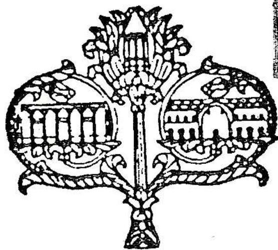


نقض

سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی
«۱۴۳»

معروف به

بعض مثالب النواصب

فی نقض «بعض فضائح الروافض»

نوشته شده در حدود ۵۶۰ هجری قمری

تألیف

نصیر الدین ابو الرشید عبد الجلیل قزوینی رازی

بتصحیح استاد فقید میر جلال الدین
محدث

چاپ وصحافی یکهزاروپانصد نسخه ازاین کتاب
درچاپخانهٔ زر انجام پذیرفت
تهران ـ اسفند ۱۳۵۸ شمسی

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

سرآغاز

بنام پروردگار بزرگ جهان

با عرض سپاس فراوان به آستانهٔ کبریائی آفرینندهٔ بزرگ جهان و جهانیان و درود نامحدود بر پیمبر بزرگ اسلام حضرت محمّد مصطفی (ص) و دودمان او، در پرتو عنایات حضرت ولی عصر صاحب الزّمان حجة بن الحسن العسکری عجّل الله تعالی فرجه کتاب مستطاب «نقض» تألیف شیخ عبد الجلیل قزوینی رازی شخصیت مبرّز روحانی سدهٔ ششم هجری با توضیحات و حاشیه و ذیل و تعلیقاتی که بوسیلهٔ استاد فقید شادروان میرجلال الدّین محدّث ارموی تدوین گشته است بمعرض انتشار و استفادهٔ علاقه‌مندان گذارده میشود.

نام اصلی کتاب: بعض مثالب النّواصب فی نقض بعض فضائح الرّوافض

(برخی از معایب ناصبیان*، در ردّ کتاب برخی از رسوائیهای رافضیان) بوده تألیف آن از سال ۵۶۶ هـ.ق دیرتر نیست و همانطور که از این نام برمی آید موضوع آن پاسخ دادن و ردّ کردن شبهتهای ناروا و تهمتهائی است که یک دانشمند سنی ساکن شهرری (بطوراحتمال موسوم به شهاب الدّین تواریخی شافعی) در کتاب خود بنام بعض فضائح الرّوافض که درسال ۵۵۵ هـ.ق تألیف آن پایان یافته به شیعیان داده است.

اُستاد فقید محدّث بیش از سی سال برای دستیابی به نسخهٔ کامل و صحیح کتاب و تصحیح و تهیه و تدوین حاشیه ها و تعلیقات و توضیحات آن هرگونه کوشش بخرج داده طی مقدّمهٔ مشروح که در آغاز کتاب (صفحات ۱ تا ۷۲) بنظر خوانندگان گرامی میرسد اطلاعات کافی در این زمینه مرقوم داشته است، هنگامی هم که با وجود دشواریهای گوناگون در سال ۱۳۳۱ خورشیدی به چاپ اوّل کتاب (حاوی ۷۴۰ صفحه متن و سه صفحه خاتمه) مبادرت ورزید خواه در مقدّمهٔ کوتاه آن (۱۵ صفحه) و خواه در موارد مختلف درضمن توضیحات ذیل صفحات متن کتاب نسبت به چاپ مقدّمهٔ مبسوط و تعلیقات آن اظهار امیدواری نمود که متأسفانه تحقق نیافت

ولی بدلیل دلبستگی فراوانش به تکمیل این خدمت دینی وملّی هیچگاه از پای ننشست چنانکه

درسال ۱۳۳۵ خورشیدی کتاب کوچکی بنام «مقدّمهٔ نقض و تعلیقات

آن» را در ۱۶۰ صفحه و در سال ۱۳۳۶ خورشیدی هم «کلید نقض و تعلیقات

آن» را در ۱۶۰ صفحه با فهرست مربوط به مقدّمهٔ نقض در ۴۰ صفحه بچاپ رسانید

امّا این همه پاسخ گوی اشتیاق و التهاب این پژوهندهٔ دقیق و پرکار نبود و تشنگی اندیشه و

روانش را برطرف نمی ساخت و بحق میتوان آن دانشمند گرانقدر را در انجام این گونه خدمات

از نظر موشکافی و بردباری و پشت کار، تالی کسانی چون علاّمهٔ فقید محمّد قزوینی و دیگر بزرگان

از این قبیل در جهان فرهنگ غنی و سرشار اسلامی ایران دانست.

چاپ اوّل کتاب از روی ۵ نسخه و چاپ حاضر با مقابلهٔ ۸ نسخه صورت

گرفته توضیحات کافی در این باره ضمن مقدّمه مذکور گشته است و بشرحی که گذشت

در وهلهٔ نخست متن کتاب و مقدّمه و کلید آن بر اثر علاقه و افر شادروان استاد

محدّث در مراحل مختلف طیّ سه نشریهٔ جداگانه مجموعاً در ۱۱۱۸ صفحه چاپ و منتشر گردید

و اینک در سه مجلّد چاپ و منتشر شده به اختیار علاقه مندان و دوستداران فرهنگ

اسلامی بخصوص جهان تشیّع قرار می گیرد که جلد اوّل آن حاوی مقدّمه ها و معرّفی نسخه ها

و متن کتاب و فهرستهای ۱۲ گانه مجموعاً مشتمل بر ۸۰۲ صفحه و دو جلد دیگر شامل فهرست مطالب و مقدمهٔ کوتاه و شرح حال استاد فقید محدث و مطالب تعلیقات و فهرست هر یک از دو جلد بود سه جلد آن رویهمرفته ۲۴۷۰ صفحه را در بر می گیرد و بدین قرار آنچه دلخواه استاد فقید برای بهره مندی از چنین تألیف جامع و ثمربخش دینی و ملی و فرهنگی بود تا حد زیاد جامهٔ عمل پوشیده است .

اهمیت کتاب نقض تنها از نظر بازنمایاندن یا بازگو کردن بسیاری از امور آئین تشیع نیست بلکه در ضمن پاسخ گوئی و رد اتهامات مؤلف کتاب "بعض فضایح الروافض" نام شهرها و محلهای متعدد شیعه نشین ایران در سده های اول هجرت و روزگاران قدیم و نام بسیاری از بقاع متبرک و زیارتگاههای مربوط به اخلاف واعقاب معصومین در نقاط مختلف ایران که در سدهٔ ششم هجری برپا بوده است و همچنین نام بزرگان و نیکوکاران زیادی که بنیان گذار اینگونه بناهای دینی و ملی بوده اند حفظ شده است .

علاوه بر آنچه گذشت ، این کتاب از نظر سلیس بودن انشاء و شیوهٔ نثر در اوائل نیمهٔ دوم سدهٔ ششم هجری از جمله آثار ادبی بس ارزندهٔ زبان و ادب فارسی بشمار می آید.(۱)

مختصر توجه به مقدمهٔ کتاب معلوم میدارد که روحانیان عالم تشیع در طول قرون و اعصار برای روشن کردن کیفیت آئین خود متحمل چه زحمتها شده و تا چه اندازه کوشیده اند و نخستین نسخهٔ مبنای چاپ اول کتاب چگونه بطور تصادف و بصورتی غیر منتظر مورد آگاهی قرار گرفته و بچه صورت منشأ اصلی این خدمت شریف و سترگ در راه نشر یکی از مهمترین آثار آئین تشیع واقع گشته است .

به کلیه سروران گرامی که برای تحقق این خدمت دینی و معنوی از هر راه و هر وسیله استاد فقید محدث را یاری فرموده اند عرض سپاس مینماید ، و بر روان پاک همهٔ کسانی که ثمرهٔ ایمان و خدمات بی شائبه شان در راه نشر حقایق دین مبین اسلام نصیب نسلهای کنونی و آینده شده و میشود درود می فرستد .

استاد فقید محدث مقارن پایان چاپ کتابی که تا این اندازه در راه انجام کار آن کوشیده بود نزدیک ساعت دو بامداد شنبه پنجم آبانماه ۱۳۵۸ چشم از جهان فروبست و در حیاط شرقی آرامگاه شیخ ابوالفتوح رازی مجاور آستانهٔ مقدس حضرت عبد العظیم (ع) به خاک سپرده شد (۲) و بدین ترتیب ثمرهٔ زحمت سی سالهٔ او پس از مرگش نصیب دوستداران چنین آثار گردید ، خوشبختانه آقای علی محدث

فرزند ارشد آن شادروان که از آغاز چاپ کتاب در راه پیشرفت این منظور همه گونه کوشش بخرج داده است پس از درگذشت پدر دانشمندش با جدّیت و اخلاص هرچه تمامتر برای انجام مراحل نهائی این خدمت شریف نهایت سعی را مبذول داشته با همکاری برادران خود آقایان هاشم و حسین محدّث که عهده دار تهیّه و تنظیم فهرستهای دورهٔ کتاب بودند موفّق به پایان بخشیدن چاپ مجلّدات سه گانهٔ کتاب گردیدند.

انجمن آثار ملّی انجام چنین خدمات اساسی مذهبی و ملّی را درخور سپاس و ستایش فراوان می داند و بنوبهٔ خود کمال خرسندی را از آنچه در راه عملی شدن آن بمرحلهٔ اجرا درآورده است ابراز مینماید و امیدوار است در وضع کنونی کشور ایران گامهای هرچه اساسی و مفیدتر در شناساندن فرهنگ ملّی و اسلامی این کشور کهن سال پرافتخار برداشته شود.

بمنّه و کرمه
انجمن آثار ملّی

*، نواصب یا ناصبیان اشاره به گروهی است که نسبت به مولای متقیان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و خاندان او دشمنی می ورزیدند.

(۱) در مجلهٔ سخن سال چهارم (۱۳۳۱ خورشیدی) ص ۴۱ - ۲۳۹ مقاله‌ای بخامهٔ آقای دکتر عبدالحسین زرّین کوب دربارهٔ کتاب نقض انتشار یافت و در کتاب تاریخ ادبیّات در ایران - جلد دوّم - تألیف دکتر ذبیح الله صفا چاپ تهران ۱۳۳۹ خورشیدی ص ۹۸۵ ببعد مختصری در ستایش کتاب نقض مرقوم رفته شادروان دکتر سیّد فخرالدین شادمان نیز در کتاب تراژدی فرنگ چاپ تهران ۱۳۴۶ خورشیدی (طیّ مقالهٔ دانشگاه قم) ص ۶۳ ببعد چند صفحه از کتاب نقض را نقل نموده است، دانشمندان و پژوهندگانی هم که در تنظیم و تدوین لغت نامهٔ دهخدا همکاری داشتند متن کتاب نقض و واژه‌های آنرا طرف توجّه قرار داده و در موارد مختلف به آن اشاره فرموده‌اند.

(۲) انجمن آثار ملّی وظیفهٔ خود میداند از اولیای محترم آستانهٔ حضرت عبدالعظیم (ع) که نسبت به آماده ساختن محلّ مناسب جهت دفن استاد فقید حسن نیّت و مساعدت فراوان بخرج داده‌اند اظهار سپاسگزاری نماید، ناگفته نماند که شادروانان علّامه محمّد قزوینی و عبّاس اقبال که ذکر جمیل ایشان و تشویقها و مساعدتهای بس مؤثّر شان برای چاپ کتاب نقض از طرف استاد فقید در مقدّمهٔ کتاب توضیح داده شده است نیز در اطاق آرامگاه شیخ ابوالفتوح رازی مدفون هستند و شادروان محدّث هم دوستدار آن محلّ بود و بشرحی که گذشت آرامگاهش در حیاط مجاور آن اتّفاق افتاد.

یادآوری:

استاد فقید میر جلال‌الدّین محدّث ارموی بخشهای مختلف مقدّمه را نوشته ولی هنوز نسخه‌ها را معرّفی ننموده بود که پیك ناگهانی اجل در رسید، و آن استاد برحمت حق واصل گردید. پس از وفات آن پژوهندهٔ بلند مرتبت آقای علی محدّث فرزند برومندش مقدمهٔ پدر را تنظیم و نسخه‌ها را بصورت شایسته معرّفی نموده است.

انجمن آثار ملی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله وسلامٌ علی عباده الّذین اصطفی

اما بعد

این چند کلمه پیش گفتار مختصریست در پیرامون کتاب ومؤلّف آن

فصلی دربارهٔ آشنایی نگارنده با کتاب

نقض وچگونگی مبادرت من بچاپ آن

درحدود ۵۷ سال پیش که هنوز عمر نگارنده بسرحدّ بیست نرسیده بود در شهر اورمیه از بلاد آذربایجان که مولد ومنشأ من است مشغول تحصیل بودم و در اوقاتِ فراغت بخواندنِ بعضی از کتبِ ادبی و تاریخی می‌پرداختم. از میان این کتب با مجالس‌المؤمنینِ قاضی نورالله شوشتری (ره) بیشتر مأنوس بودم. این کتاب موجب آشنایی من با کتابِ نقض شد و بـاهمیّتِ آن و بلندیِ پایگاهِ علمی مؤلّفش آگاهی پیدا کردم، نامش در صحیفهٔ خاطرم ثبت شد و علاقهٔ شدید نسبت بآن درمن پدیدآمد، با خود می گفتم کـاشکی اگر یکبار هم می‌شد این کتاب راکه ازمآخذ وموارد استناد قاضی (ره) درمجالس‌است می‌دیدم وبمطالعهٔ آن توفیق می‌یافتم.

حال بدین منوال می گذشت وبمستقبل می‌پیوست، روزگـار دفتر سیاه و سفیدِ ایّام ولیالی را بسرعت ورق مـی‌زد تا عفریت جنگ جهانـی دوم از افق تاریك غرب چهره‌نمایی کـرد وشعلهٔ آتش ایـن جنگ خانمان سوز آفاق را فرو گرفت، اسباب زندگی مردم فروریخت، شیرازهٔ جمعیّت خلایق از هم گسیخت، سنگ تفرقهٔ فتنه مرا از آذربایجان کـه آن اوقات درتبریز اقامت داشتم بخاك

تهران و ری انداخت. در این اوضاع و احوال بود که مرحوم میرزا محمّد خان قزوینی که در پاریس بسرمی‌برد از دیارفرنگ بطهران باز آمد لُحمهٔ ادب سبب شد که من بزیارت آن علّامهٔ عصر موفق شدم، مشمولِ ألطاف وعنایات آن بزرگ مرد گردیدم، درحلقهٔ ارادتمدان ومستفیدان قراریافتم.

درهمین اوقات شنیدم که نسخه‌ای از کتابِ نقض در دسترس آن مرحوم است و ایشان درمقام تصحیح وطبع ونشر آن هستند، روزی درمحضر ادب پرور آن مرحوم بودم حکایتِ آرزومندی‌خود را بدیدنِ آن کتاب باز گفتم وقصّهٔ شوق وعلاقهٔ خویش را که سالهاحسرت دیدن وخواندنِ آن را درسرداشتم شرح‌دادم، آن مرحوم پس از آنکه با حوصلهٔ تمام سخنان مرا گوش می‌داد و باخوشروئی خوشحالی ادامهٔ داستان را تا پایان تأیید می‌فرمود گفت: کتابی که مطمح نظر شماست درتملّکِ میرزا علی اصغرخان حکمت است و در نزدِ خودِ اوست، و چون قراربود که این کتاب را من با یاری و همکاری آقای میرزا عبّاس خان اقبال تصحیح نموده و بچاپ برسانم نسخه ای از آن با اجازهٔ مالك مذکور برای مقابله رونویس شده است که آن هم در نزد آقای اقبال است لیکن این امر بنا بپاره‌ای پیش‌آمدها و عوایق غیر مترقّبه بنتیجه نرسیده و کار تصحیح همچنان معوّق و معلّق مانده است. اکنون که شما باین کتاب این همه دلبستگی دارید خوب است که این امر تا آنجا که کتاب در معرض استفادهٔ اشخاص قرار یابد بعهدهٔ خود شما موکول گردد. بعد بوسیلهٔ تلفن با مرحوم اقبال بگفتگوپرداخته و از وی خواستند تا رونویسِ کتاب را دراختیارِ من قرار بدهد. فردای همان روزمرحوم اقبال‌رونویس نسخه رابامقداری یادداشت که برایِ تصحیح‌این کتاب تهیه وآماده فرموده بودبنزد نگارنده‌آورد وفرمود که: من نیز در کشفِ مبهمات ورفع مشکلاتِ کتاب یارومدد کارشما هستم وبا این کلام‌مرا با عنایت ومساعدت بی‌دریغِ خود مستظهر داشت، من نیز بی‌درنگ شروع بکار نموده و سرگرم مقابله وتصحیح کتاب شدم. دراثنایِ این کار مرحوم جواد کمالیان باتّفاق مسیو-

هانری کربن فرانسوی رئیس انستیتوی ایران وفرانسه درطهران، که ازموضوع با خبرشده بودند نزد من آمدند و درضمن مصاحبه پیشنهاد کردند که اگرموافقت شود این کتاب درجزء انتشارات انستیتوی ایران و فرانسه بخرج دولت فرانسه در پاریس چاپ شود، و اضافه کردند که برای احتراز از وقوع اغلاط چاپی در قراردادی که منعقد خواهد شد متعهّد خواهم شد که نمونهٔ اوراق چاپی را از پاریس باز آوریم وپس ازتصحیح و کسب اجازهٔ چاپ ازشما بازبپاریس بفرستیم تا اقدام بچاپ نمایند. وهمچنین درسایر مسائل مربوطه بامر چاپ وتجلید وانتخاب کاغذ وحروف با دقّت تمام ساعی و کوشا خواهیم شد. امّا من بنابر تردیدی که داشتم، پاسخ را در ردّ وقبول این پیشنهاد ببعد موکول کردم و از راه مشورت پیش مرحوم قزوینی رفتم وموضوع را با او درمیان نهادم. آن مرحوم بهیچ وجه مصلحت ندانستند وفرمودند که: این کتاب چهرهٔ مذهبی دارد، پای معارضهٔ سنّی وشیعی درمیان است. مؤلف آن که یك عالم شیعی است درمقام ردّ تهمت‌هائی است که یك عالم سنّی مذهب بجهل بآئین تشیّع وارد می کند، با این وصف اگر درپاریس ویا دردیگرشهرهای بلاد فرنگ بچاپ برسد وانتشاریابد ناچار رنگ سیاست بخودخواهد گرفت و «مَنْ یَسْمَعْ یَخَلْ». بدیهی است که دراین صورت در انظارمردم، کم‌عیار و بی‌مقدارخواهد شد و ازارزش واعتبار واقعی آن خواهد کاست، هنوزدرمملکت ما اشخاصی هستند که نشر واشاعهٔ این قبیل آثار را ازفرایض و وظایف حتمیّهٔ خود می‌دانند و ازبذل مساعدت بهیچ وجه فروگذار نیستند و هرگونه امداد ویاری را از جان و دل پذیرا هستند، شما را چه شده که باین پیشنهادات با آن همه تکلّفات روی موافقت نشان دهید! آن مرحوم در انکار این امر بحدّی اصرارفرمودند که من از گفتهٔ خود پشیمان وبسیارشرمنده وخجل شدم و درملاقات بعدی بمرحوم کمالیان پاسخ منفی داده مشغول کار خود شدم.

هنوزاقدام بچاپ کتاب نشده بود که مرحوم قزوینی بیمارشد واین بیماری ادامه پیدا کردتا منتهی بمرگ آن یکتای زمانه گردید وآن گوهرتابنده که

درجهانِ علم ومعرفت بی‌همتا بود درخاکِ ری الی‌الابد پنهان و درجوارِ مزار حضرت عبدالعظیم در کنارِ تربت شیخ ابوالفتوح رازی مدفون شد.

تو رفتی و خیالت ماند در دل   چنان کز کاروان آتش بمنزل

و درهمین اوقات بود که مرحوم اقبال آشتیانی نیز طهران را بقصد روم ترك گفت و دست نگارنده از آستین محبّت این دو مرد شریف ونجیب که بوجودِ ایشان مستظهر بودم کوتاه شد. لیکن بیاری پروردگار عزّ اسمه بهرطریق بود قدم بمیدان تصحیح کتاب گذاشتم وهمّت برحلّ مُشکلات و کشفِ مُعضلات آن گماشتم. چون این مهمّ بپایان رسید و استنساخ کتاب وتعلیقاتِ آن برای چاپ آماده گردید خدای تعالی بفضل بی‌مُنتهای خود وسائل فراهم ساخت تا این بندهٔ ضعیف اوبتوفیق وی بطبع آن پرداخت.

با اینکه در آن ایّام مرحوم اقبال چنانکه گفتیم در روم بود نگارنده در حدود امکان از دریای پرپهنای اطلاعات وی استفاضه و استفاده می‌نمود و چون کیفیّت جریان این امر را همان‌طور که روی داده در آن‌تاریخ درمجلّد «مقدّمهٔ نقض وتعلیقات آن» درج کرده‌ام بهتر آنست که آنرا بعینه دراینجا نقل کنم و آن اینست (ص۵۹ـ۶۲):

«بیانات مرحوم عباس‌اقبال آشتیانی دربارهٔ کتاب نقض

دانشمند فقید عبّاس اقبال آشتیانی ـ غفرالله له و بسحاب عفوه جلّله ـ از جملهٔ کسانی بودند که عشق وعلاقهٔ بسیار بکتاب شریف «نقض» داشتند وپیش‌از آنکه نگارنده بفکر تصحیح وطبع ونشر آن بیفتد آن مرحوم قصد تصحیح و طبع ونشر آن را داشته‌اند ومکرّر درمکرّر بعظمت ونفاست وگاهی نیز بعدیم‌النّظیر بودن آن تصریح میکرده‌اند وبدین‌منظور کتاب را تاحدود ۵۰صفحه از اوائل آن با مرحوم میرزا محمّدخان قزوینی مقابلهٔ اولی و تصحیح بدوی نموده، و برخی یادداشتهایِ فهرست‌وار نیز تهیّه کرده بودند لیکن بجهتِ بعضی‌ازموانع وعوائق

که نوعاً متوجّه باین‌قبیل امور است دنبالهٔ‌کار را نگرفته و آن‌را در بوتهٔ توقّف و تعطیل گذاشته بودند، چون نگارنده عزم بر اقدام باین امر جزم نمود بعلّامهٔ قزوینی (ره) که نسبت بآن مرحوم واین‌جانب سِمَتِ بزرگی و ابوّتِ روحانی داشتند این موضوع را اظهار کرد ایشان نیز انجام این امر را بنگارنده محوّل داشتند مرحوم اقبال نیز نظر بغایتِ انصاف وعلوِّ همّت ونهایتِ بزرگواری که مخصوص بامثال او از دانشمندان است باکمالِ بشاشتِ وجه وازروی طیبِ نفس این أمر را امتثال و تلقّی بقبول فرموده نسخهٔ مقابله شده را با یادداشتهایِ سابق‌الذّکر باین‌جانب واگذار نمودند، وبرایِ اینکه رضایتِ خاطر خودش‌را چنانکه شاید و باید نسبت بجریانِ این پیش‌آمد بنگارنده بفهمانند عبارتی تعبیر فرمودند که گویا مفاد آن این بود: «نظر بآنکه اُنسِ شما باین قبیل مطالب که دراین کتاب مندرج است بیشتر از من است‌بهتر آنست که شما مشغولِ انجام‌امر تصحیح وطبع و نشرِ آن باشید ومن‌هم در نوبهٔ خود ازهیچگونه‌مساعدتِ ممکنه دراین‌باب مضایقتی نخواهم داشت». وهمان‌طور که قول داده بودند تا زنده بودند از بذلِ هیچگونه مساعدتِ علمی دریغ نفرمودند لیکن متأسّفانه طبع کتاب و تصحیح‌آن مصادف با وقتی شد که علّامهٔ قزوینی (ره) رحلت فرموده بودند وآن استاد معظّم (آقای اقبال) نیز غالبِ آن مدّت را درخارج از ایران بسر میبردند با وجودِ این در آن ایّام قلیلی که مصادف باتصحیح وطبع ونشر کتاب‌بود فوایدِ بسیاری‌از آن‌دانشمندمحترم‌نصیب‌داشته ودر تعلیقاتِ آن‌اثرِ نفیس ودیعه گذاشته‌ام و درمواردِ مقتضی نیز نام اورا برده وحقِّ تعلیم واستادیِ وی‌را ادا کرده‌ام و در اینجا نیز تصریح میکنم که قسمتی ازفواید مهمّهٔ تعلیقاتِ نقض بهمّت وسعی و ارائهٔ طریق وراهنمائیِ آن دانشمند فقید درست‌شده‌است، متأسّفانه در این تاریخ که این‌تعلیقات را مینویسم یعنی ۲۱ بهمن‌ماه ۱۳۳۴هجری شمسی آن مرحوم در روم درگذشت ویك‌جهان فضل وهنر وادب و کمال‌را باخود بزیرخاك وقعر مغاك-برد وبدون‌تردیدمیتوان گفت که‌کاخی‌از کاخهای‌فضل ودانشِ کشورایران‌بمرگ

او ویران شد پس تمثّل باین بیت مناسب است:

وماکان قیسٌ هلکه هلك واحدٍ و لکنّه بنیان قومٍ تهدّما

پس جنازهٔ اورا بایران آورده درجوار قبر شیخ ابوالفتوح رازی قدّس سره درنزدیکی قبر مرحوم علّامهٔ قزوینی بخاك سپردند. جعلنا الله وایّاهما ممّن یبدّل سیّئاتهم حسناتٍ بفضله ورحمته بحرمة نبیّه محمّدٍ وعترته.

دانشمند فقید نامبرده یعنی مرحوم عبّاس اقبال درمجلهٔ یادگار تحت عنوان کلّی « شعرای گمنام» و عنوان خاصّ «قوامی رازی» (سال دوّم، شمارهٔ اوّل، ص ۶۸) گفته:

«دریك کتابِ بسیار نفیسِ قدیمی بنام «بعض مثالب النّواصب فی نقض بعض فضائح الرّوافض» تألیف نصیرالدّین عبدالجلیل قزوینی که درحدود ۵۵۶ بزبانِ فارسیِ بسیار فصیح نوشته شده و دریکی ازشماره‌های آیندهٔ مجلّهٔ یادگار بتفصیل بمعرّفی آن خواهیم پرداخت[1] مؤلّف فاضل آن در ذکر نقیب شرف الدّین ابوالفضل محمّدبن علیّ مرتضی رئیسِ ری که کتاب بعض مثالب النّواصب را بنام او نگاشته میگوید: قوامی رازی تخلّصِ آن قصیده بدو کرده آنجا که میگوید:

تاصاحب الزّمان برسیدن بکاردین اولی ترین کسی شرف الدّین مرتضی است»

نظر بعشق و علاقهٔ آن مرحوم بکتاب «النّقض» نگارنده جزوه‌های چاپ شده‌را درصورتِ امکان جمع آوری کرده (ده فرم ۲۰ فرم) قبل از تمام شدنِ کتاب برایش تقدیم میکرد آن مرحوم نیز بایادداشتها وتصحیحات و تعلیقاتِ لازمه در حواشی، آنهارا بنگارنده برمیگردانید تابرای تعلیقات حاضر ذخیره شود و بعداز آنکه کتاب تمام شد یك نسخهٔ مجلّد بحضورش که آن موقع در روم بودند با نامه‌ای فرستادم درجوابِ نگارنده این نامه‌را فرستادند که سوادِ آن بعین عبارت حرفاً

۱ــ متأسفانه آن مرحوم پیش از انجاز این وعد و توفیق باین امر درگذشت واین آرزو صورت عمل بخود نگرفت واگر این کارعملی میشد بطورحتم آن معرّفی که بقلم مثل وی انجام می‌شد فواید بسیاری را دربرمی‌گرفت واطلاعات سودمندی را مشتمل می‌شدکه بیان آنها اختصاص بامثال وی داشت.

بحرف، بدون هیچگونه دخل وتصرّفی دراینجا درج میگردد.

«رم دوّم اسفندماه ۱۳۳۱

دوست دانشمند معظم، چندی‌قبل‌یك‌جلد از کتاب نفیس النّقض که‌بهمّت و دستیاری فضل واطّلاعات واسعهٔ آن صدیق گرامی للّه‌الحمد بزیور طبع آراسته گردیده عزّ وصول بخشید از صمیم قلب این‌توفیق جلیل‌را بآن‌دانشمندارجمند تبریك عرض میکنم وازخداوند میخواهم که توفیق اتمام‌تعالیق وحواشی‌را بآن دوست محترم عطا فرماید. در واقع ثبات قدم وشور وشوق سوزان ووسعت دامنهٔ اطّلاعات سرکارعالی بوده‌است که این گوهر گرانبها و دُرّ نایاب‌را ازحجاب خفا بیرون‌آورده وامروز درمعرض استفادهٔ عامّ قرارداده‌است. کجاست کسی که قدر امثال وجود معظّم را که در این قحط سال علم و ادب انگشت شمار بلکه عدیم‌النّظیرند بداند وبیش‌از پیش ازاین‌چشمهٔ فیّاض تمتّع بردارد. پیش ما‌مثل آفتاب روشن است که امروز ازبدبختی جمهور معاصرین ما که ازشدّت جهل وغفلت همان حکم همج رعاع را دارند براین‌قبیل کارها میخندند و مباشرین آنهارا تخطئه وتسفیه میکنند لیکن آنانکه مزاجی مستقیم و مشربی صافی دارند وازحقایق و معانی لذّتی جاوید میبرند بخوبی درمی‌یابند که کار سرکار دراین مرحله اززمرهٔ‌اعمال مسیحائی‌است ویقین دارم که بیش‌ازهمه‌روان علّامهٔ‌مرحوم قزوینی که باین کتاب تعلّق‌خاطر عجیبی داشت ودرحقیقت جلب توجّه همگی ما بآن ازبرکت اشارهٔ آن‌مرحوم است ازبعد ازچاپ کتاب مزبورغرقه درشادی واهتزاز است جزاکم‌الله من‌العلم خیراً.

تمنّی دارم عرض اخلاص مرا خدمت آقای دکتر بیانی[1] تجدید فرمائید دوست گرامی عزیز آقای سلطان‌القرّائی[2] را نیز بعرض ارادت مصدّع

ارادتمند صمیمی عبّاس اقبال»

۱ــ مراد آقای دکتر مهدی بیانی رئیس کتابخانهٔ ملی است. ۲ــ مراد فاضل محترم آقای میرزاجعفر سلطان‌القرّائی است‌که از علاقه‌مندان صمیمی آن مرحوم و دوستان متدیّن نگارنده هستند.

و نیز آن مرحوم درمقاله‌ای که راجع به «بُندار رازی» نوشته و در مجلّهٔ مهر (سال هفتم، شمارهٔ یکم؛ ص۲۷ـ۳۵) طبع و نشر شده چنین گفته است:

«یکی از قدیمترین مولّفینی که نام بُندار را بُرده ومطالب تاریخی قابل اعتمادی راجع باو بدست‌داده «شیخ عبدالجلیل قزوینی» است که دریکی از تألیفات خود بنام «نقض بعض فضایح الرّوافض» که آنرا در حدود ۵۵۶ نوشته بمناسبت آنکه بُندار شیعی مذهب بوده است در آنجا از او یادی کرده.

این کتاب شیخ عبدالجلیل قزوینی اگرچه مذهبی و درنقض کتاب یکی ازعلمای سنّت است که بر شیعه تاخته بوده لیکن از آن لحاظ که یکی ازمتون قدیم فارسی است که فقط چند سالی بعد ازچهارمقالهٔ نظامی عروضی و مقامات حمیدی تألیف شده، و مشتمل بر بسیاری از مطالب مُهمّ تاریخی و ادبی است نسخه‌ای بسیار نفیس و گرانبها است. اطّلاع ماسابقاً بر وجود این کتاب فقط از راه منقولاتی بوده که مؤلّف مجالس المؤمنین از آن بدست میدهد لیکن معلوم نبود که نسخهٔ تمامی از آن بجاست یا آنکه آن نیز مثل بسیاری از نفایس دیگر زبان فارسی دستخوش تلف گردیده.

جلب توجّهی که در این باب از طرف استاد علّامه آقای محمّد قزوینی مدّ ظلّه بعمل آمد وجهد بلیغی که معظّمٌ‌له در راه یافتن اثری از این کتاب بکار می‌بردند خوشبختانه بالأخره بنتیجه‌رسید و نسخهٔ بالنّسبه منقّحی از آن در شیراز بوسیلهٔ جناب آقای علی‌اصغر حکمت وزیر سابق فرهنگ بدست آمد واینک عین آن در کتابخانهٔ ایشان موجود است».

گفتار علامهٔ قزوینی دربارهٔ نقض

علّامه محمّد قزوینی مطالب ذیل را درپاسخ نامه‌ای نوشته که آقای علی اصغر حکمت باونگاشته بود ودرآن پیدا شدن نسخهٔ کتاب نقض را خبرداده‌بود[1].

«پس ازمژدهٔ سلامتی وجودمبارك چیزی که دررقیمهٔ کریمه اینجانب را از هرچیز بیشتر خوشوقت وسراپای وجودِ مرا غرق فرح وشادی وشعف نمود خبر خیریّت اثر وجودِ کتابِ بسیار بسیار نفیسِ مهمّ مفید ممتّع دلکش ضالّهٔ منشودهٔ چندین سالهٔ این حقیر یعنی کتاب مستطاب جلیل‌القدر عظیم‌الشّأن نادر۔الوجود أعزّ از کبریت‌أحمر «بعض‌مثالب‌النّواصب فی‌نقض بعض فضائح‌الرّوافض» تألیف شیخ جلیل‌عبدالجلیل‌بن ابی‌الحسین‌بن ابی‌الفضل قزوینی است درشیراز در کتابخانهٔ آقای محمّدحسین‌شعاع۔ حفظه‌الله من شرّ کلّ همج رعاع و متّعنااللّه بطول بقاء وجوده النفّاع ـ که از قرار تقریر بعضی دوستان کتابخانهٔ حضرت معظّم‌له دارای بسیاری ازنفایس کتب نادرهٔ فارسی وعربی‌است خداوند امثال این اشخاص فاضل محبّ فضل و ادب وعشّاق کتب و آثار قدماء را که ازبرکات‌وجود آنان ثمرهٔ زحمات‌اسلاف بأعقاب و أخلاف منتقل میگردد و ازتلف شدن‌بالکلّی نجات می‌یابد زیاد کناد وعمر وسعادت و مکنت این گونه افراد خیّر نیك خواه نوع وحفّاظ و خزّان ثروت معنوی جامعه را بأقصی درجات ممکنه امتداد دهاد بمنّه وجوده.

کتاب مزبور یعنی «بعض‌مثالب‌النّواصب فی‌نقض بعض‌فضائح‌الرّوافض» که

۱ـ برای اطلاع بهمهٔ نامهٔ مرحوم قزوینی رجوع شود به‌مجلد «مقدمهٔ نقض وتعلیقات آن» چاپ تهران ـ ۱۳۳۵ ش(ص ۲۶ـ۳۳).

از این ببعد حبّاً للاختصار درطیّ این عریضه همیشه از آن بکتاب «نقض الفضائح» تغییر خواهم نمود ازجملهٔ کتب بسیارمهمهٔ شیعه است که این جانب سالهای دراز است از وجود آن درسوابق أیام الی قرن یازدهم هجری بتوسّط قاضی نورالله شوشتری صاحب مجالس المؤمنین ومیرزا عبدالله اصفهانی معروف بافندی صاحب ریاض العلماء با خبر بودم.

صاحب مجالس المؤمنین فصول مطوّل درتضاعیف کتاب خود بعین عبارت از کتاب نقض الفضائح نقل کرده است وتاآنجا که این جانب تتبّع نموده‌ام ۲۴ یا ۲۵ مرتبه از آن مطالبی اقتباس نموده گاه بسیارمطوّل قریب شش هفت صفحهٔ بزرگ و گاه یکی دوصفحه و گاه یکی دوسه جمله، وشرح حال خودمؤلف آنرا نیز دراواسط مجلس پنجم از کتاب خود مشروحاً مفصّلا با نقل مبلغ عظیمی ازمتن خود کتاب نقض-الفضائح ذکر کرده است و اینجانب ازمطالعهٔ این همه فوائد بسیارمفید تاریخی وجغرافیائی وملل ونحلی یعنی راجع بمناقضات بین شیعه و اهل سنت و جماعت که هردوفرقه ازاهالی خاك پاك ایران وعموماً ازسکنهٔ ری وقزوین وقم وکاشان وآوه وساوه و طبرستان وآن صفحات بوده‌اند یعنی از همان نقاط و بلادی که امروزه (اقلا ازحیث دین ومذهب) همه با هم برادر وبرابر ولی درآن اعصار بآن درجه با هم ضد ونقیض وبخون یکدیگر تشنه بوده‌اند که این همه کتب نفیسه از قبیل همین کتاب نقض الفضائح عبدالجلیل قزوینی، ونهج الحقّ علّامهٔ حلّی، وابطال الباطل فضل الله بن روزبهان خُنجی شیرازی، واحقاق الحقّ قاضی نورالله شوشتری، ومجالس المؤمنین همان مؤلف، وصدها کتب دیگر ازهمین جنس ازتصادم افکار آنها و از ردود وابطالات ومعارضات ومناقضات آنها بایکدیگر بعمل آمده است.

باری این جانب از مطالعهٔ این همه فوائد لاتعدّ ولاتحصای تاریخی و جغرافیائی وملل ونحلی منقول ازاین کتاب نقض الفضائح چنانکه عرض شدمدّتهای متمادی است که ازدل وجان ازعشّاق دلباختهٔ شیدای مفتون این کتاب ازجان عزیزتر بودم ولی درعرض این مدّت طویل ازهرجا وهرکس که میپرسیدم وجویا

میشدم و در جمیع فهارس کتابخانه‌های عمومی و خصوصی مشهوره که تفحّص میکردم مطلقاً واصلا وبوجهٍ من‌الوجوه أثری ونشانی وخبری ازاین درّ یتیمِ بحرِ فضائل نمی‌یافتم و دائماً با خود میگفتم:

با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم یا من خبر ندارم یااونشان ندارد

وسپس در چند سال قبل که بفرمانِ لازم‌الاذعان حضرت مستطابعالی مشغول ترتیبِ مقدّمه‌ای برای تفسیر ابوالفتوح رازی شدم چون میدانستم که مؤلّف کتاب نقض‌الفضائح مانحن فیه با ابوالفتوح رازی معاصر وبظنّ قوی نیز با او معاشر و از دوستان اوبوده است مجدداً باحتمال بدست آوردن بعضی معلومات درخصوص احوال ابوالفتوح رازی تمام فصول وفقراتی را که صاحب مجالس‌ـ المؤمنین ازنقض‌الفضائح نقل کرده از اوّل تا بآخر بدقّت تمام مطالعه کردم و بیشتر ازپیشتر بمندرجات این کتاب دلکش آشنا شدم ویك برهزار آتش شوق و حرص من بر اطّلاع ازوجود این گوهرشبچراغ در کتابخانه‌ای از کتابخانه‌های دنیا افروخته‌ترمیشد ولی باز کما فی‌السّابق هرچه‌بیشتر جستم کمتر یافتم ودرهیچ نقطه‌ای ازنقاط دنیا اثری ونشانی از آن نیافتم لکن مع‌ذلك کلّه باحتمال اینکه شاید درگوشهٔ یکی ازکتابخانه‌های ایران یا عتبات عالیات یا هندوستان و نحو ذلك نسخه‌ای ازاین کتاب موجود باشد که مااز وجودآن خبرنداشته باشیم درص ۶۲۶ ازخاتمةالطّبع تفسیر ابوالفتوح رازی حاشیهٔ ذیل را نوشتم که ذیلا محض استحضار خاطرمبارك باحتیاط اینکه شاید فعلاً درشیرازبتفسیر مذکور دسترسی نداشته باشید عیناً تکرارمیکنم وهی‌هذا: «(۳) مابین علمایِ شیعه عده‌ای بوده‌اند موسوم باین اسم ونسبت یعنی عبدالجلیل رازی ولی‌مقصود بذکر دراینجا در کلام صاحب مجالس‌المؤمنین بدون شك نصیرالدّین عبدالجلیل بن ابی‌الحسین بن ابی‌ـ الفضل قزوینی رازی صاحب کتاب «بعض مثالب‌النّواصب فی نقض بعض فضائح‌ـ الرّوافض» است که صاحب مجالس‌المؤمنین بسیار مکرّر درتضاعیف کتاب‌خود ازآن نقل کرده است وغالباً محض اختصار از آن بکتاب«النّقض» تعبیر مینماید

و شرح احوال مؤلّف آن را نیز بعنوان «عبدالجلیل قزوینی رازی» درمجلس پنجم ازهمان کتاب یعنی مجالس‌المؤمنین مشروحاً ذکر کرده است و از آنجا برمیآید که عبدالجلیل مذکور درسنهٔ پانصد وپنجاه درحیات‌بوده وبنا براین بکلّی معاصر با ابوالفتوح‌رازی بوده است، وشرح‌احوال این عبدالجلیل قزوینی بعلاوهٔ مجالس‌المؤمنین در فهرست منتجب‌الدّین مطبوع در اوّل جلد ۲۵ بحارالانوار ص ۹، وامل‌الامل شیخ‌حرّ عاملی مطبوع درآخرمنهج‌المقال ص ۳۷۹، وروضات الجنّات ص ۳۵۰-۳۵۱ نیزمسطور است و در کتاب «التّدوین فی ذکر اخبار قزوین» رافعی قزوینی (نسخهٔ اسکندریه ص ۳۴۲) نیزشرح حال مختصری از او مذکور است که عین عبارت او این است: «عبدالجلیل بن ابی‌الحسین بن [ابی] الفضل ابوالرّشید القزوینیّ یعرف بالنّصیر واعظ اصولی له کلام عذب فی‌الوعظ ومصنّفات فی‌الاصول توطّن‌الرّیّ وکان من‌الشّیعة (انتهی)».

ومخفی نماناد که کتاب نقض‌الفضائح مانحن فیه چنانکه صریح روضات الجنّات‌است (ص۱۴۴) بزبان فارسی بوده وازفقراتی که صاحب مجالس‌المؤمنین درمواضع عدیدهٔ کتاب خود از آن کتاب نقل کرده معلوم میشود که بفارسی‌بسیار شیرین سلیس دلکشی بوده است وعلاوه برموضوع اصلی‌آن که ردّ بر کتابی بوده موسوم به«بعض‌فضائح‌الرّوافض» تألیف یکی ازعلماء عامّه حاوی اطّلاعات بسیارنفیس مهمّی راجع بتاریخ و جغرافیای ری و نواحی‌آن بوده است و این کتاب تا عهد صاحب ریاض‌العلماء میرزا عبدالله اصفهانی معروف بافندی یعنی تا اوائل قرن دوازدهم هجری موجود بوده است (روضات‌الجنّات ص ۳۵۱) و هیچ بعید نیست که هنوز نیز دریکی از کتابخانه‌های ایران یا عتبات عالیات موجود باشد».

حضرت مستطابعالی در رقیمهٔ کریمه اشاره فرموده‌اید که اطلاع حضرت مستطاب‌عالی بطور اتّفاق‌برشرح احوال مولّف این کتاب در روضات‌الجنّات‌یکی ازتصادفات عجیب‌بوده وآنرا ازراه‌لطف‌حمل برصفای‌باطن اینجانب‌فرموده‌ایدحالا

پس ازملاحظهٔ جمل‌اخیرهٔ این‌حاشیه که روی‌آنها با مرکب سرخ خط کشیده‌ام اذعان خواهید فرمود که فی‌الواقع این‌تصادف عجیب‌قبل ازهمه چیز از کرامات وصفای باطن خود حضرت مستطابعالی بوده زیرا که مثل این‌میماند که این‌رقیمهٔ کریمهٔ حضرت مستطابعالی‌جواب ازسؤال مقدّر این‌جانب بوده است در خصوص تفتیش از وجود این کتاب بدون اینکه ازاین حاشیهٔ مقدّمهٔ ابوالفتوح خبری داشته‌باشید وبعبارة اخری‌چون ترتیب این‌مقدمهٔ تفسیر ابوالفتوح رازی‌بخواهش وتقاضای حضرت مستطابعالی بوده و من در آن مقدمه با وجود یأس ظاهری از وجود این کتاب احتمال وجود آن را دریکی از کتابخانه‌های ایران یا عتبات داده‌ام خداوند بلطف وعنایت خود اولا حضرت مستطابعالی را موفّق باکتشاف چنین کتابی محض بطورصدفه واتّفاق وبدون اینکه درصدد اکتشاف‌آن باشید فرموده است و ثانیاً حضرت مستطاب‌عالی را ملهم نموده است که این مسئله را باینجانب مرقوم دارید و مرا از وجودآن بدون اینکه بدانید من تشنهٔ چندین سالهٔ این آب زلال روحانی بوده و هستم مستحضر فرمائید، آیا کرامت و صفای باطن غیراز این چیز دیگری میتواند باشد؟! بدون هیچ شك وشبهه این تصادف فوق‌العاده عجیب یافی‌الواقع از کرامات یکی از ما دونفریا هردوبوده است یا از آن تواردات بسیارغریب نادری‌است که انسان را مدّتهاغرق دریای بهت وحیرت مینماید.»

***

پس ازآنکه چاپ اول «نقض» بانجام رسید ونسخهٔ آن منتشر گشت و در دسترس اهل فضل و ادب قرار گرفت ، اقبال فراوانی بآن اثر نفیس مبذول شد و سبب شد که نسخ‌آن کتاب در زمانی بالنّسبه اندك عزیز ونایاب شود. دراین اثنا تقدیر و تحسین کتبی و شفاهی اهل فضل نسبت باین‌جانب مرا برآن داشت تا در جستجوی نسخ دیگری برآمده تا در تنقیح و مزیّن نمودن آن بیش از پیش کوشا باشم. خوشبختانه با تفحّص و جستجوهای طولانی بتوفیق و تفضل خداوند

نسخه‌های دیگری علاوه بر نسخ موجود سابق بدستم رسید که تصحیح مجدّد کتاب را از روی همهٔ نسخ ایجاب می‌نمود.

در عرض این سی‌سال که از چاپ اول کتاب نقض میگذرد[1] مآخذ و متون بسیاری بچاپ رسیده که قبلاً در دسترس نبود، و در این مدّت طولانی مشکلات بسیاری از کتاب‌نقض‌را بتوفیق خداوند و درمواردی‌نیز باارائهٔ طریق وراهنمایی دانشمندان واهل فضل حلّ نمودم که لازم‌بودآنهارا نیز برای‌استفادهٔ‌خوانندگان بچاپ رسانم. ولی چون تعلیقات زیاد میشد واگر توأم بامتن بچاپ میرسیدترا کم آنها استفاده از متن را دشوار میکرد، متن نقض را بانسخه بدلها و شرح و معنی لغات و اصطلاحات ودیگر موارد ضروری درحاشیهٔ صفحات متن بچاپ رسانده و دیگر تعلیقات را جداگانه بطبع سپردم. وچون تعلیقات صفحاتش زیاد شدآن‌را در دومجلد قرار دادم تااستفاده ازآن ممکن وآسان باشد.

اکنون نیز باختصار دربارهٔ مصنّف وتاریخ تصنیف کتاب سخن میگوییم، و ازآن پس بمعرّفی تفصیلی نسخ خواهم پرداخت ومقدمه را بپایان می‌برم. دربارهٔ کتاب ومؤلّف‌آن در «مقدّمهٔ نقض وتعلیقات‌آن» که مجلّدی جداگانه است و بسال ۱۳۷۴ قمری = ۱۳۳۵ شمسی منتشر نموده‌ام بتفصیل سخن گفته‌ام. هرکه تفصیل سخن را میخواهد بآنجا رجوع کند. دراین مقدّمهٔ مختصر کوشش شده است تا مجملی دربارهٔ کتاب ومصنف آن گفته شود.

۱ــ چاپ اول کتاب نقض روز پنجشنبه ۱۳۲۸/۲/۲۹ ش شروع شد و در سال ۱۳۳۱ بپایان رسید و درهمان سال منتشر گشت.

ترجمهٔ مؤلف کتاب نقض

منتجب‌الدین(ره) در«فهرست» در باب عین گفته(ص۹ضمیمهٔ بحار الانوار):

«الشّیخ الواعظ نصیر الدّین عبدالجلیل بن أبی الحسین بن أبی الفضل القزوینی عالم، فصیح دیّن، له کتاب بعض مثالب النّواصب فی نقض بعض فضائح الرّوافض، کتاب البراهین فی امامة أمیر المؤمنین (ع)، کتاب السّؤالات والجوابات سبع مجلّدات، کتاب مفتاح التّذکیر، کتاب تنزیه عائشة».

گویا مراد از مفتاح التّذکیر دراین ترجمه همان کتاب است که مصنّف(ره) در دو مورد از کتاب حاضر بآن تصریح کرده:

۱ـ (ص۱۷۷) باین عبارت: «ومن در کتاب «مفتاح الرّاحات(خ‌ل الدّرجات) فی فنون الحکایات» شرح ایمان عمر بنوعی بیان کرده‌ام لطیف، و بسی از معروفان فریقین آنرا نسخه کرده‌اند و دیده و برخوانده‌اند».

۲ـ (ص ۲۳۹) باین عبارت: «واعتقاد شیعه درحقّ زهّاد وعبّاد ومفسّران چنین بغایت نیکو باشد وچون مفصّل خواهد که بداند کتاب «مفتاح الرّاحات» که ما جمع کرده‌ایم درفنون حکایات سی‌پاره کاغذ است مطالعه باید کردن».

وصاحب ذریعه کتاب را بعنوان «مفتاح التّذکیر» و «مفتاح الرّاحات» به مؤلّف نسبت داده آنگاه گفته «واحتمل بعض اتّحادهما».

امّا «تنزیه عایشه» همانست که در (ص ۱۱۵) از آن چنین تعبیر کرده:

«ومن درشهور سنهٔ ثلاث وثلاثین وخمسمائة کتابی مفرد ساخته‌ام در تنزیه عایشه دردولت امیر غازی عبّاس ـ رحمة‌الله علیه ـ باشارت رئیس ومقتدای سادات وشیعه سیّد سعید فخر الدّین بن شمس الدّین الحسینی ـ قدس‌الله روحهما ـ، و

قاضی القضاة سعید عماد الدین الحسن استرابادی ـ نوّر الله قبره ـ باستقصاء برخوانده و بر پشت آن فصلی غرّاء نوشته باستحسان تمام، و نسخهٔ اصل بخزانهٔ امیر عبّاس بردند، و دیگر نسختها دارند اگر خواهد طلب کند و بخواند».

و نیز در ص ۲۹۵ از آن کتاب چنین تعبیر کرده:

«وهر کس از فریقین که خواهد که اعتقاد شیعه در عایشه و امّ سلمه و همهٔ زنان مصطفی بداند باید که «کتاب في تنزیه عایشة» که ما در دولت امیر عبّاس غازی و عهد قاضي القضاة سعید حسن استرابادی باشارت امیر سیّد شمس الدّین الحسیني ـ رحمة الله علیه ـ ساخته‌ایم بر گیرد و بخواند».

امّا کتاب «البراهین» همانست که مصنف در ص ۳۷۶ از آن چنین تعبیر کرده: «و اوّلین خلیفهٔ عبّاسیان بلعبّاس سفّاح، وعدد اسامی همهٔ خلفا والقاب ایشان ما در کتاب «البراهین في امامة امیر المؤمنین» بیان کرده‌ایم در تاریخ سنهٔ سبع و ثلاثین وخسمائة».

و نیز در (ص ۶۴۱) از آن چنین تعبیر کرده:

«وچون کتاب نه درامامت است آنچه درمواضع برفت از این معنی کفایت است، و ما در کتاب «البراهین في امامة امیر المؤمنین» بیان آیت و وجه خبر و دلالت برامامت بسمع گفته‌ایم، دراین کتاب احتمال نکند چون بخوانند بدانند».

قاضی شوشتری (ره) در مجالس المؤمنین در مجلس پنجم که در ذکر متکلّمان ومفسّران شیعه است (ج ۱، ص ۴۸۲ چاپ اسلامیّه) **گفته:**

«الشیخ الاجلّ عبدالجلیل القزویني الرّازی ـ از ازکیای علمای اعلام و اتقیای مشایخ کرام بوده، و درزمان خود بعلوّ فطرت وجودت طبع ازسایر اقران امتیاز داشته، تاآنکه چون بعضی معاصران او از غُلاة وسنّیان شهر ری وناصبیان وادی ضلالت وغیّ مجموعه‌ای دررد مذهب شیعه تألیف نمود، علمای شیعه که در ری وآن نواحی بودند باتفاق قرارادادند که شیخ عبدالجلیل اولی واحق است بآنکه متصدّی دفع ونقض آن شود وآخر اوتوفیق تألیف کتابی

شریف در نقض آن مجموعه یافت و عنوان آنرا بنام نامی و اسم سامی حضرت صاحب الزّمان امام محمدبن الحسن المهدی صاحب الامر (ع) مزیّن ساخت».

(آنگاه عبارت خطبه را نقل نموده تا آنکه گفته):

«ومخفی نماند که لطایفِ فواید و اخبار و نفایس فراید و اسرار در کتابِ مذکور بسیار است و ما در مواضع متعدّده ازاین مجالس از لطایفِ کلماتِ او باستشهاد مذکور ساخته‌ایم و آن را زینتِ کتاب خود شناخته‌ایم، وچون وجود آن نسخه بغایت نادر است ومع‌هذا آنچه ازنسخ آن بنظر این قاصر رسیده بغایت سقیم است لاجرم ذکرشطری ازلطایف او را که بعد ازتأمّل وفکر بسیار تصحیح نموده یا محصّل ازآن فهمیده مغتنم دانسته بآن اشتغال مینماید».

افندی (ره) درریاض العلماء درترجمهٔ مصنّف (ره) بعد از نقل عبارت قاضی (ره) از مجالس نسبت بفوایدی که در کلام وی بنفاست آنها اشاره شده چنین **گفته:**

«وما آن فواید را در کتاب «وثیقة النّجاة[1]» درقسم سوم که درباب مسائلِ مربوط بامامت است نقل نمودیم **(تا آنکه گفته)** کتاب نامبرده [یعنی کتاب نقض] کتابی است درامامت؛ لطیف و پرفایده، و اکنون یك نسخهٔ عتیق از آن در نزدِ من است، وچند نسخهٔ دیگر از آن را نیز دیده‌ام و از آن جمله است نسخهٔ عتیقی که درنزد مولی ذوالفقار است (تا آخر کلمات او)[2]».

رافعی در «تدوین» درباب عین تحت عنوان الاسم السّادس (ص۲۴۱ نسخهٔ عکسی اسلامبول وص۳۴۲ نسخهٔ عکسی اسکندریّه) **گفته:**

« عبدالجلیل بن أبي الحسين بن [أبي] الفضل أبوالرّشيد القزوينيّ يعرف بالنّصير، واعظ، اصوليّ، له كلام عذب في الوعظ ومصنّفات في الاصول، توطّن الرّيّ، وكان من الشّيعة».

۱ــ این کتاب طبق معرفی صاحب الذریعه (ج ۲۵؛ ص ۲۷) بسیار مهم ومفصل ومبسوط بوده است لیکن تاکنون من بزیارت آن موفق نشده‌ام ونمیدانم ازبین رفته یا هست؟

۲ــ طالب نص عبارت افندی (ره) بریاض العلماء مراجعه کند یا بمقدمهٔ نقض و تعلیقات آن (ص ۲۵).

و **رضی‌الدین قزوینی در «ضیافةالاخوان»** (ص ۲۲۵) ترجمهٔ او را از کتاب‌التّدوین، وفهرست منتجب‌الدّین، ومجالس‌المؤمنین نقل کرده.

وشیخ حرّ عاملیّ (ره) نیز در «تذکرة‌المتبحّرین» ترجمهٔ او را ازفهرست منتجب‌الدّین نقل‌نموده است.

وبالجمله ترجمهٔ وی درهریك از ریاض‌العلماء و أعیان‌الشّیعهٔ سیّدمحسن عاملی (ج ۳۷، ص ۹۲) و ثقات العیون از طبقات اعلام الشّیعهٔ شیخ‌آغا بزرگ طهرانی (ص۱۵۴–۱۵۵) ومعجم رجال‌الحدیث امام خوئی (ج ۹، ص۲۷۴–۲۷۵) وتنقیح‌المقال‌مامقانی (ج۲، ص ۱۳۴) وفوائدالرّضویّه شیخ عبّاس قمی (ص۲۲۳ و ۲۲۴ چاپ کتابخانهٔ مرکزی‌بسال ۱۳۲۷ه ش) وجامع‌الرواة اردبیلی (ج۱؛ ص ۴۳۸) وایجازالمقال مولی فرج الله الحویزی (ج۲نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ نگارنده) نیز نقلا ازفهرست منتجب‌الدّین درج شده است.

نگارنده گوید: یکی‌دیگر از آثارمصنّف رساله‌ای بوده دراحوال ملاحده و ردّ شبهات ایشان که خودش‌بآن‌درهمین کتاب‌باین‌عبارت تصریح کرده(ص۴۷۵):

«و ما درمختصری که پارسال درجواب ملاحده و ردِ شبه ایشان کرده‌ایم که از قزوین بما فرستادندشرح أسامی و ألقاب و أنسابِ این مطعونان‌ومدّعیان داده‌ایم».

و اشاره به این رساله است‌آنچه **افندی** (ره) **در ریاض‌گفته** (رجوع شود بترجمهٔ مصنّف از کتاب مذکور، یا بص ۱۲۶۹ تعلیقات، یا ص ۲۴ مقدّمهٔ نقض وتعلیقات‌آن): «ثمّ اعلم أنّ‌له رسالةً مختصرةً في‌جواب‌الملاحدة وشبههم‌قد ألّفها قبل تألیف کتاب‌المثالب بسنةٍ کمایظهرمن کتابه المثالب».

اسانید ومشایخ مصنف

۱– أوحدالدّین‌أبوعبدالله‌الحسین‌بن‌أبي‌الحسین‌بن‌أبي‌الفضل‌القزوینيّ برادر مهترمصنّف که در (ص ۴۹۵) این کتاب از اوباین عبارت تصریح کرده: «حدّثنا الأخ‌الامام أوحدالدّین أبوعبدالله‌الحسین بن أبي‌الحسین بن أبي‌الفضل‌القزوینيّ

سماعاً وقراءةً» وما ترجمهٔ اووسه فرزندش رااز فهرست منتجب الدّین نقل کرده‌ایم (ص۵۱۵ تعلیقات). و نیز مصنّف نام وی را جزء علماء شیعه ذکر نموده است(ص ۲۱۱).

ومصنف (ره) وی را درمقدّمهٔ کتاب باین عبارت توصیف ومعرّفی کرده: «و پیش برادر مهترم أوحدالدّین الحسین که مفتی وپیر طایفه است ـ مدّالله عمره وأنفاسه ـ فرستاد» وچون اسم این برادر بزرگ مصنّف حسین بوده است پدر را ابو الحسین میگفته‌اند ومنتجب الدین و رافعی وی را بآن معرّفی کرده‌اند.

۲ـ الامیر الامام أبو منصور المظفّر العبّادی؛ که در ص۵۲۲ مصنّف نقض باین مطلب اشاره کرده است. **وی ازمشاهیر واعاظم علمای اسلام بوده** که ترجمهٔ وی را مفصلاً درتعلیقات دیوان قوامی رازی (ص ۲۴۷ـ۲۴۹) و تعلیقات نقض در تعلیقهٔ ۱۴۹ (ص ۱۰۹۵ـ۱۰۹۶) نقل کرده‌ایم.

تاریخ تصنیف کتاب

شروع بتألیف «بعض فضایح الرّوافض» طبق تصریح مصنّف آن زمان سلطنت محمّدبن محمود سلجوقی بوده است زیرا شیخ عبدالجلیل گفته (ص۱۲): «چنانکه ما برامام حق ـ ضاعف‌الله دولته ـ ثنا گفته‌ایم اوسلطان سعید محمّدبن محمودرا قدّس‌الله روحه ـ که تألیف در عهد دولت و حیات او اتّفاق افتاده بود مدحی وثنائی گفته است (تا آخر)» و مراد از «سلطان نامبرده» غیاث الدّین ابوشجاع محمّدبن محمودبن محمّدبن ملکشاه سلجوقی است که جلوسش بر تخت سلطنت دراواخر سال ۵۴۷ قمری هجری، و وفاتش درسلخ ذی‌القعدهٔ ۵۵۴ بوده است. وختم تألیف طبق تصریح خود مؤلّف درآخر کتابش ۵۵۵ بوده است (ص ۶۴۶) پس مبدء تألیف دراثنای زمان سلطنت سلطان مذکور «از اواخر سال ۵۴۷ تا سلخ ذی‌القعدهٔ ۵۵۴»، ومنتهای آن محرّم سال ۵۵۵ بوده ودرسال ۵۵۶ نیز کتاب منتشر شده بوده است بدلالت عبارت شیخ عبدالجلیل در آغاز نقض (ص ۲): «درماه ربیع الاول ۵۵۶..... بما نقل افتاد (تا آخر)». اما درمتن کتاب مذکور (ص۳۴۳) مطلبی بچشم می‌خورد که با آنچه یادشد منافات دارد وآن اینکه گفته: «تا اندرین وقت

که ازجانب شام فتحی سنی رسید بدولت و اقبال سلطان عالم (تا آخر) و مراد ازاین فتح، فتح شهر حارم است بتفصیلی که درتعلیقهٔ ۱۳۷ بیان کرده‌ام (ص۱۰۷۸) وهمچنین درمقدمهٔ نقض وتعلیقات آن (ص۳)، ونتیجهٔ نظر باین منتهی‌شده که تا سال ۵۵۹ مؤلّف کتاب جریان امر تألیف خود را ادامه می‌داده و در آن تصرّف می‌نموده ومطالبی را که مناسب می‌دیده بر آن می‌افزوده وچون نسخ منتشر شده معدود بوده الحاق اضافات بر آنها بدین جهت ممکن ومیسور بوده است.

چون زمان تألیف بعض‌فضائح‌الروافض معلوم شد می گوئیم

ازعبارات گذشته معلوم شد که نسخهٔ «بعض فضائح‌الرّوافض» درسال ۵۵۶ بدست شیخ‌عبدالجلیل رسیده واومشغول بنقض آن‌شده‌است، وتألیف آن‌راقبل‌ازحدود سال ۵۶۶ خاتمه داده است. زیرا تاریخ فوت مرتضای بزرگ سیّد شرف‌الدّین ملك‌النّقباء ابوالفضل محمّدبن علیّ‌المرتضی‌الحسینی بتصریح رافعی در تدوین بسال۵۶۶ درشهر ساوه بوده‌است. (رجوع‌شود به‌تدوین ص۹۶نسخهٔ عکسی ترکیه، وص ۱۴۰ نسخهٔ عکسی اسکندریّه، و ص ۱۹۸ دیوان قوامی) ومؤلف نقض بر او بعبارت «ضاعف‌الله جلاله» ثنا گفته است. واین جمله‌دعائیّه صریح است دراینکه کتاب دراین تاریخ (یعنی بین ۵۵۶ و ۵۶۶) که آن نقیب درقید حیات بوده‌تألیف شده است.

امّا آنچه در دونسخهٔ «ح،د» (ص ۲۲۱) باین عبارت ذکرشده: «و رضیّ الدّین‌ابوسعدمستوفی‌خوری‌وپسرش خواجه‌عزیزالدّین مستوفی که مشیرومدبّر ملك سلطان معظّم اباطالب طغرل‌بن ارسلان واتابك معظّم جهان پهلوان ــ أعزّ الله أنصارهما ــ است»وعلّامهٔ قزوینی‌درحاشیهٔ این‌جملهٔ‌دعائیّهٔ«أعزّ الله أنصارهما» از نسخهٔ « ح » که مدّتها بعنوان امانت در نزدش بوده بخطّ خود با مداد مرقوم فرموده: «تألیف کتاب درعهد طغرل اخیر وجهان‌پهلوان بوده است» که استظهار از عبارت دعا است، مبتنی براین بوده که نسخه درپیش ایشان منحصر بآن بوده است، درصورتیکه نسخ دیگر قدیمی فاقد این عبارت است، چنانکه درذیل صفحه

بآن اشاره شده و در تعلیقهٔ ۹۶ نیز بتحقیق آن پرداخته‌ایم[1] (ص ۷۸۷-۷۹۲).

تاریخ ولادت و وفات مصنف

پس از آنکه تاریخ تألیف نقض معلوم شد می گوئیم:

تاریخ ولادت ووفات مصنّف(ره)دقیقاً در دست نیست، ولی‌میتوان‌ازملاحظهٔ آنچه نقل شد حدس زد که تولّدش اواخر قرن پنجم بوده است زیرا درسال۵۳۳ کتاب‌معروفش «تنزیه عایشه» را تألیف نموده که مورد تقریظ مفتی شرق وغرب قاضی‌القضاة عمادالدّین ابومحمّد حسن استرابادی قرار گرفته بنحوی که اصل کتاب را بخزانهٔ امیرملحد کُش معروف‌عبّاس غازی انتقال داده‌اند، وهمچنین درسال ۵۳۷ کتاب «البراهین فی‌امامة امیرالمؤمنین» را تألیف کرده، و در سال پانصد وپنجاه درمدرسهٔ بزرگ خود نوبت مجلس داشته چنانکه خود باین امر درص۱۳۷ تصریح کرده: «درشهور سنهٔ خمسین وخمسمائة مرا روز آدینه بمدرسهٔ بزرگ[2] خود نوبت مجلس بود». وبعد ازاین تاریخ بوده است که کتاب «بعض فضایح الرّوافض» مورد بحث، تألیف ودرمحافل از آن گفتگومیشده، تا آنکه‌طبق تصریح مصنّف در ص ۵ و۶: «وپیش از وصول این کتاب بما مگر زمره‌ای از خواص علماء شیعه که این کتاب را مطالعه کرده بودنددرحضرت مقدّس‌مرتضای کبیر سید شرف‌الدّین ملک‌النّقباء سلطان العترة الطّاهرة أبوالفضل محمّدبن علیّ‌المرتضی-ضاعف‌الله جلاله-و بر لفظ گهربارسیّدالسّادات‌برفته که:عبدالجلیل قزوینی می‌باید که درجواب این کتاب بروجه حقّ شروعی کند چنانکه کسی انکارآن نتواند کرد. چون نسخهٔ اصل بما آوردند وتأمّل افتاد» بدست مصنّف رسیده که شروع درنقض آن نموده است.

۱- درهمین مقدمه هنگام معرفی نسخ نیز باین مطلب‌اشاره شده است (ص ۳۰).

۲- ازتقیید مدرسه بلفظ «بزرگ» برمی‌آیدکه وی مدرسهٔ دیگری نیز داشته است.

نسخ این کتاب
کمیاب و نادرالوجود بوده است

دلیل بارز بر صحّت این مدّعا آنست که مثل علّامۀ مجلسی و محدّث نوری وصاحب روضات ومحدّث قمی ـ رضوان‌الله علیهم ـ بآن کتاب دست نیافته‌اند، و احیاناً اگر مطلبی از آن نقل کنند بـواسطه‌ای نقل می کنند مثلا **مجلسی** (ره) درمجلد **چهاردهم بحار** درباب « الممدوح من البلدان والمذموم منها» (ص۳۴۳ چاپ امین الضرب) گفته: «وأقول: روی الشّیخ الاجلّ عبدالجلیل الرّازیّ في کتاب النّقض باسناده عن النّبيّ ـ قال: لمّا عرج بي الی السّماء (الحدیث)» چون بسابق این کلامش نگاه می کنیم معلوم میشود که از مجالس المؤمنین نقل کرده است، ومحدّث نوری (ره) درفایدۀ سوم ازخاتمۀ مستدرك درترجمۀ عالم بزرگوار ابو- عبدالله جعفر بن محمّد بن أحمد بن عبّاس درویستی گفته (ص ۴۸۰): «وفی مجالس- المؤمنین نقلاً عن الشیخ الجلیل عبدالجلیل القزوینيّ في بعض رسائله في الامـامة عندذکرهذا الشّیخ أنّه کان مشهوراً في جمیع الفنون (تا آخر)». وگویا صاحب مستدرك این کلام را از روضات الجنّات خوانساری (ره) برداشته است زیرا وی درترجمۀ دوریستی مذکور گفته (ص ۱۴۴ چاپ اول):

«وفی کتاب مثالب النّواصب الّذی کتبه الشّیخ العالم العارف المتبحّر الجلیل عبدالجلیل بن محمّد القزوینی فی تنقیح مسئلة الامامة وردّ أباطیل العامّة بالفارسیّة بنقل صاحب المجالس عنه أنّه قال (الی آخر کلامه)». ومحدّث قمّی (ره) نیز در الکنی والالقاب درترجمۀ دوریستی همین عبارت را با تصریح باخذ آن از روضات الجنّات نقل کرده است.

و روشنتر از این نقل محدّث قمی (ره) این عبارت اوست که درالفوائـد الرّضویّه درترجمۀ شیخ عبدالجلیل (ره) گفته است (ص۲۲۳): «أقول: قال شیخ فقهائنا الاعلام صاحب جواهر الکلام (ره) فی ذکر التّکبیرات الثّلاث بعد تسلیم الصّلوة: بل یشهد له في الجملة ماعن الشّیخ عبدالجلیل القزوینيّ في کتاب بعض مثالب

النّواصب في نقض بعض فضائح الرّوافض (تا آخر آنچه درص ۱۲۶۵ تعلیقات یاد شده است)».

پس معلوم شد که علمای نامبرده بکتاب نقض دست نیافته‌اند و هنگامی که امثال ایشان بآن دست نیافته باشند مدّعای مزبور که نادرالوجود بودن نسخ کتاب نقض باشد درنظر اهل فنّ روشن خواهد بود.

نسخ موجودهٔ کتاب نیز نوعاً مشوش ومغلوط و درهم وبرهم بوده است

دانشمندانی که با این کتاب سر وکارداشته؛ وبنسخه‌ای یا بنسخی از آن دست یافته‌اند باندماج و تشویش ومغلوط و درهم وبرهم بودن آن نسخه یا نسخ تصریح کرده‌اند.

قاضی شوشتری (ره) **درمجالس** در ترجمهٔ مصنّف (ره) بعد از تجلیل کتاب نقض **گفته**: «وچون وجودآن نسخه‌بغایت نادراست ومع‌هذا آنچه ازنسخ آن بنظر این قاصر رسیده بغایت سقیم است[۱]».

علامهٔ بزرگوار سید محمدقلی (ره) که از أعاظم علمای شیعه و صاحب تألیفات مشهوره‌ازقبیل استقصاء الافحام وتشیید‌المطاعن است درحاشیهٔ نسخهٔ خود که بدستور وی استنساخ شده است **چنین نوشته**.[۲]

«بتاریخ بیست وششم‌شهر شوّال سنهٔ ۱۲۳۵ ازشهورسنهٔ خامسه ازعشرهٔ رابعهٔ مائهٔ ثالثه بعدالالف من‌الهجرة النّبویّة ازمقابلهٔ این کتاب با اصل نسخه بتنهای نفس خود بدون معاونت و استمداد [از] دیگری [فارغ و] بقدر وسع و طاقت مقابله کردیم و اصل‌نسخه بسیارسقیم بود. کتبه بیده‌الوازرة محمّد قلی».

علامهٔ قزوینی (ره) در اواخر نامهٔ خود که بدانشمند محترم جناب آقای علی‌اصغرحکمت نوشته این عبارت را درج کرده است[۳]:

۱ـ ص ۱۹ همین مقدمه. ۲ـ ص ۶۴۷ نقض چاپ حاضر.
۳ـ ص۱۳ مقدمهٔ چاپ اول، وص ۳۲ مقدمه نقض وتعلیقات آن.

«حضرت مستطابعالی در اواخر مرقومهٔ شریفه اظهار تأسّف فرموده بودید که این نسخه بسیار مغلوط، و حذف واسقاط بسیار دارد و عبارات و آیات و أشعار عربی تماماً مغلوط و آمیخته بسهو واشتباه کاتب است، ومرقوم داشته بودید که اگر نسخهٔ دیگری از این کتاب بدست آید جا دارد که با تحقیق وتصفّح و مطالعه در اسامی رجال واعلام واماکن وبلاد و کتب که در آن بحدّ وفور ذکر شده بطبع رسد».

معرفی نسخه‌های نقض*

چاپ کنونی کتاب نقض برهشت نسخه‌مبتنی است. وچاپ اول آن که‌حدود سی‌سال پیش انجام شد براساس پنج نسخه بوده است. بنابراین درچاپ کنونی سه نسخهٔ‌دیگر بعلاوهٔ نسخه‌های سابق بدست‌ما رسیده ومورد استفاده قرار گرفته‌است. دربارهٔ اهمیت هر نسخه وچگونگی صحت یا قدمت یا دیگر خصوصیات آن‌بترتیب سخن میگوئیم.

۱ـ نسخهٔ ح ـ این نسخه نخست جزء کتب کتابخانهٔ مرحوم‌محمدحسین شعاع شیرازی بوده، چنانکه درنامهٔ شادروان قزوینی باین امرتصریح شده است. سپس بجناب‌آقای علی‌اصغر حکمت انتقال‌یافته، و ایشان بعداً آن را به استاد فقید محدّث هبه نموده است. دستخط آقای حکمت درمورد تملیك این نسخه‌به مرحوم پدرم عیناً درمجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران (شمارهٔ ۴۲، دی ماه ۱۳۴۲ش) کلیشه شده است. رمز «ح» اشاره بنام حکمت است.

---

*ـ همانطورکه درآغاز مقدمه اشاره رفته است، مرحوم پدرم بخشهای مختلف مقدمه را نوشته، ولی هنوز نسخه‌ها را معرفی ننموده بودکه ناگهان مرگش فرارسید. البته چنانکه دربالا توضیح داده شده پنج نسخه از نسخ هشتگانهٔ کتاب نقض درچاپ اوّل در دست او بوده است. بنابراین‌آن فقید پنج‌نسخهٔ نامبرده را درکتاب «مقدمهٔ نقض وتعلیقات آن» چاپ تهران بسال ۱۳۳۵ ش، ص ۸۹ـ۹۸ معرّفی نموده و از هرنسخه یك صفحه را کلیشه‌کرده وبچاپ‌رسانده است.

در شناساندن آن پنج نسخه، من عین نوشتهٔ مرحوم پدرم را ازآن‌کتاب نقل‌کرده‌ام، ضمناً گاهگاه باقتضای ضرورت برخی‌نکات لازم‌را نیز یادآورشده‌ام. دیگرنسخ را همچنین بهمان روش شناسانده‌ام. (علی محدث).

خصائص این نسخه

این نسخه بخط نستعلیق درشعبان سال ۱۰۵۰ ه کتابت شده، عبارت آخر این نسخه درص۶۴۸ نقل‌شده است. قطع نسخه ۶/۵×۱۶ سانتیمتر (وبا احتساب حواشی ۱۲/۵×۲۲/۵ سانت) وهرصفحه دارای ۱۸ سطر است. اندکی موریانه خوردگی‌دارد وآثاررطوبت کهنه نیز درآن‌دیده میشود. عناوین باشنگرفاست.

این نسخه دوعیب ویك حسن دارد.

اماعیب اول اینست که: در این نسخه عبارت غالب موارد عوض شده، و در بعضی‌موارد علاوه برنقل بمعنی تلخیص نیز بکار رفته، بلکه درجاهای بسیار نیز مطالبی اصلاً وبکلّی حذف واسقاط شده است، بنابراین میتوان گفت: این نسخه خلاصه مانندی از کتاب نقض است، زیرا درنتیجهٔ تصرّفات بی‌مورد ازقبیل‌تغییر وتبدیل‌عبارات وتقدیم وتأخیر وحذف واسقاط‌مطالب، وضع‌تألیف کتاب‌بهم‌خورده ومتن آن دربسیاری ازموارد بکلّی عوض شده، حتّی این غیر امین بی‌انصاف در پاره‌ای ازجاها چنانکه گفتیم اسامی اشخاص یا امکنه یا سایر اجزاء عبارت را چون نمی‌فهمیده یا بنظر خود غیر لازم یا مکرّر می‌فهمیده است اصلاً حذف و اسقاط کرده، وهیچگونه عوض وبدلی بجای‌آنها نگذاشته است بدین‌جهت‌نسخه را از حیّز اعتبار انداخته و کتاب دیگری بعمل‌آورده است.

این عیب اوّل نسخه است وما نظر بهمین عیب درغالب موارد ازاین نسخه بنسخهٔ متصرّف فیها یا نسخهٔ تحریف شده و گاه‌گاهی هم بنسخهٔ نونویس تعبیر کرده‌ایم.

اما عیب دیگر این نسخه آنست که: از اوایل آن قسمتی ساقط شده است توضیح‌آنکه از این عبارت: «ومانند این درعهد همهٔ انبیاء در وقت نزول خوف بوده است» (که منطبق با سطر۱ ص ۲۰ چاپ کنونی، وسطر ۹ ص ۱۳ چاپ‌سابق است) تا این عبارت «آنکه گفته است: وهمچنین‌روایات می کنند این جماعت و می گویند: عن أبي عبدالله عن‌أبیه عن آبائه عن رسول‌الله (ص) وجعفراز آن اسناد

آگاه نیست» (که منطبق با سطر ۱۸ ص۲۹ چاپ کنونی، وسطر ۸ ص ۴۴ چاپ سابق است) از آن نسخه ساقط شده است. بلی غالب قسمتهای این چند صفحه یعنی از صفحهٔ ۱۳ تاص۴۴ چاپ‌سابق (و از ص۲۰ تا ص ۲۹ چاپ کنونی) درهمین نسخه هم هست لیکن با تقدیم وتأخیری.

ناگفته نماند این عیب دوم نیز قویاً محتمل است که از همان تلخیصات و اسقاطات بی‌مورد وتصرّفات غاصبانهٔ مستنسخ مزبور باشد (اگر چه بجهت بسیاری آن قسمتها ونفیس بودن مطالب آنها بعید بنظرمی آید) وتأییدمی کند این احتمال را آنکه این ساقطات از وسط صفحه‌ایست بدون آنکه علامت اسقاط وحذفی در آنجا باشد. مقصود آنکه این ساقطات ازسقوط اوراقی ازمابین اوراق کتاب که غالباً در کتب اتّفاق می‌افتد ناشی نشده است، بلکه ازیك‌صفحه ازمابین یك‌سطر افتاده‌است(این امر درسطر۳صفحهٔ۱۵ چاپ‌سابق = ورق۸نسخهٔمزبوره‌روی‌داده‌است).

اما حسن این نسخه عبارت از آنست که قسمت معظمی از اواخر کتاب از همهٔ نسخه‌های موجود دیگرساقط شده، لیکن خوشبختانه آن قسمت در این نسخه هست. پس فقط ببرکت این نسخه آن نقایص برطرف شده است. بیان این مطلب همانست که‌درصفحهٔ۶۰۱پاورقی۶ـص۶۱۷پاورقی ۱ چاپ کنونی (وص ۶۵۵پاورقی ۲ـص۶۸۵ پاورقی ۱ چاپ سابق) نوشته‌ام. هر که طالب تفصیل آن باشد بآنجاها مراجعه کند[1].

مخفی نماند که دربین پنج نسخهٔ مخطوط کتاب نقض که‌درچاپ سابق‌اساس کار برروی‌آنها بوده، نسخهٔ «ح» تنها نسخه‌ای بوده که قسمت ساقط ازتمام نسخ فقط درآن موجـود بوده وببرکت آن نسخهٔ چاپی کامل وتمام شده است. ولی در چاپ کنونی ازبین نسخ دیگری که بدست ما رسیده نسخهٔ «د» نیز در داشتن این مطالب با نسخهٔ «ح» هماهنگ است. و ازبین این هشت نسخهٔ موجـود که اساس طبع درچاپ کنونی برروی‌آنها است دونسخهٔ «ح ، د» در داشتن این‌مطالب‌ساقط

۱ـ دربارهٔ خصائص این نسخه آنچه تااینجانوشته شدهمه مطالبی است‌که مرحوم‌پدرم در «مقدمهٔ نقض وتعلیقات‌آن» نوشته، وآن را درمجلد تعلیقات (ص ۷۸۵ـ۷۸۶) نیزنقل‌نموده است، از این پس اضافات این جانب است. (ع. م.)

از دیگر نسخ مشتر کند و ببر کت این دو نسخه، چاپ جدید نیز تمام و کامل گشته است.

مطلبی دیگر: در دو نسخهٔ «ح، د» چند جمله‌ای وجود دارد که مغایر با نسخه‌های دیگر است و حکایت از آن دارد که تألیف کتاب نقض در عهد سلطان طغرل ابن ارسلان و اتابك جهان پهلوان صورت گرفته است (رجوع شود بص ۲۲۱ـ ۲۲۲ نقض). پدرم در تعلیقات (ص ۷۸۷ـ۷۹۲) دربارهٔ این موضوع تحقیق کافی کرده، و بی‌اعتبار بودن دو نسخهٔ «ح، د» را که نو نویس اند و در هر دو تصرّف‌های زیادی صورت گرفته یادآور شده و در آخر متذکر شده است که این مطالب نیز از جملهٔ تصرّفات بی‌مورد نویسندهٔ آنها است.

در پایان علت تصرف و تغییر و تبدیل در این نسخه را یادآور می‌شویم و آن اینکه:

چون نسخه‌های کتاب نقض بسیار نادر و مندمج و مغلوط بوده، اگر نویسنده‌ای میخواسته نسخه‌ای برای استفادهٔ شخصی خود بردارد و چندان در بند ضبط صحیح مطالب نبوده، ناگزیر می‌بایست بسیاری از مشکلات را بذوق و اطلاعات خود حل نماید، و نویسندهٔ نسخهٔ «ح» چنانکه از نسخه برمی‌آید بیگانه از ادب و ذوق نبوده است، و در هنگام استنساخ هر گاه به مشکلات مذکور برخورده بذوق و سلیقهٔ خود عبارات را طوری اصلاح کرده که بتواند خود از آن بهره برد؛ هر چند بسیاری از این اصلاحات باعث دگرگون شدن مطالب گشته است، از جمله تصرف و تبدیل یاد شده درفوق و وارد کردن نام طغرل بن ارسلان و اتابك جهان پهلوان (گر چه ممکن است این دو نام از اضافات کاتب این نسخه نبوده بلکه در اصلی که این نسخهٔ ما از روی آن رونویس شده موجود بوده است). باین جهت است که پس از رونویسی درحقیقت تألیف دیگری بعمل آورده است. بهرحال این نسخه چه درچاپ سابق و چه درچاپ کنونی اهمیت خود را دارا است.[1]

۱ـ دراینجا لازم است از نسخهٔ دست‌نویس دیگری یادکنیم، وآن نسخه‌ای است که بدستور آقای علی اصغرحکمت از روی همین نسخهٔ «ح» نوشته شده تا بمرحوم علامهٔ قزوینی داده←

۲- نسخهٔ د - این‌نسخه جزو کتابهای کتابخانهٔ مدرسهٔ چهل‌ستون مسجد جامع تهران است که بامانت در اختیار پدرم قرار گرفته است. رمز «د» از کلمهٔ مسجد برای این نسخه گزیده شده است.

این نسخه درچاپ اول دردست نبود و درچاپ کنونی است که مورداستفاده قرار گرفته است.

قطع نسخه ۱۵ × ۲۴/۵ سانت‌وقطع نوشته‌های‌متن ۸ × ۱۷سانت‌است، وهر صفحه داری ۱۷ سطرمی‌باشد. پارگی وموریانه خوردگی دارد، وخط آن‌نستعلیق نونویس وعناوین وآیات قرآن با شنگرف است. پدرم ازروی نوع کاغذ و خط، آن را بحدود قرن دهم تخمین زده‌اند.

آقای رضا استادی درفهرست کتابهای کتابخانهٔ مذکور[1] نسخه را چنین معرّفی کرده‌اند (ص۳۶۸):

«النقض - بعض‌مثالب‌النواصب،

از: شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی (سدهٔ ششم).

* ش ۲۷۷- نستعلیق گویا ازسدهٔ ۱۱-۱۲، آغاز وانجام افتاده و برگ‌ها پس وپیش شده.»

←شود. تاریخ نوشته شدن این نسخه ۸ تیر ۱۳۱۹ شمسی است. این نسخه بقطع رحلی و دارای ۴۴۷ صفحه‌است. قزوینی تاصفحهٔ ۱۲۱ آن‌را باشادروان عباس‌اقبال مقابله‌وتصحیح نموده وبخط خود بامداد حواشی واصلاحاتی درآن بعمل‌آورده است. مرحوم قزوینی در اول این نسخه نوشته: «شروع بمقابله ۳۰ شهریور ۱۳۱۹».

چنانکه قبلا گفته شد قزوینی واقبال درصدد تصحیح این نسخه بوده‌اند ولی بعلت ازدواج دوخانوادهٔ حکومتی ایران ومصردولت ایران ازنشراین‌کتاب جلوگیری نمود، چه آن را مضربرای روابط دو دولت میدانست. تا سرانجام زمانی‌که مرحوم پدرم تصمیم به چاپ‌کتاب نقض‌گرفت شادروان اقبال این نسخه را بادیگر یادداشتهای خود دراختیارپدرم قرارداد. وهر وقت درحواشی چاپ‌کنونی وچاپ سابق نقض ازنسخهٔ تحت تصحیح‌قزوینی واقبال نام برده‌شده، مقصود همین نسخه است.

۱- فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مدرسهٔ چهل‌ستون مسجد جامع تهران، چاپ‌شده در کتاب «آشنایی با چند نسخهٔ خطی» دفتر اول - قم - ۱۳۳۵.

این نسخه درحقیقت نسخه‌ای نبود جزمقداری اوراق درهم بعلاوهٔپارگیها وموریانه خورد گیهای‌اشاره شده که با زحمت ومقابلهٔ آن‌با دیگر نسخ تمام‌اوراق آن‌را مرتب وقابل استفاده نمودیم تا آنکه نسخه‌ای شد. پس ازمرتب شدن‌نسخه درمعرّفی آن می گوئیم:

این نسخه اوّل و آخر ندارد. آغازقسمت موجودآن صفحهٔ ۶۴ س۵ نسخهٔ چاپی‌وانجام آن ص ۶۳۹ س ۷ است که درحاشیهٔ هردومورد نشان داده شده‌است. وگمان‌نشود که مقدارموجودمرتب وکامل‌بوده است‌بلکه اوراق زیادی از لابلای کتاب افتاده است که درهمه‌جا درحاشیهٔ صفحات متن چاپی‌نشان داده شده است. ازجمله رجوع شود به‌صفحات ۳۶۱،۳۶۲،۳۸۹،۴۴۳، ۴۴۴ و ۴۷۵.

امّا نوشته‌های این نسخه عیناً مطابق نسخهٔ «ح» است وپدرم در این مورد در ص ۷۸۶ تعلیقات چنین نوشته است:

«و ازنسخی که بعدازچاپ‌اول‌بدست رسیده‌نسخهٔ «د» است که قسمت‌موجود آن‌حرفاً بحرف مطابق‌نسخهٔ «ح» است که شرح‌آن گذشت، لیکن‌متأسفانه‌قسمت اول‌آن ساقط است و اگرکامل هم می‌بود فایده‌ای نمی‌داشت زیرا قسمت موجود ازآن بخوبی‌نشان میدهد که قسمت مفقود نیز بعینه مانند نسخهٔ «ح» بوده است پس دونسخهٔ «ح، د» دراین امریکسانند».

خوشبختانه قسمت اول این نسخه چنانکه درنسخهٔ «س» بیان خواهد شد پیدا شده است و گفتهٔ مرحوم پدرم آنجا که میگوید: «و اگر کامل هم می‌بود فایده‌ای نمی‌داشت زیرا قسمت موجود از آن بخوبی‌نشان میدهد که قسمت‌مفقود نیز بعینه‌مانند نسخهٔ «ح» بوده است» کاملاً صحیح ومتین میباشد.

۳ــ نسخهٔ س ــ این نسخه قبلاً متعلّق به کتابخانهٔ عالم جلیل‌القدرمرحوم میرزامحمّد طهرانی سامرّائی‌بوده است که‌خود او آن‌را برای‌پدرم فرستاده‌وبآن فقید اهداء نموده است. رمز «س» اشاره به کلمهٔ سامرّائی است.

قطع‌نسخه ۱۳/۶ × ۲۲/۸ سانت وقطع‌نوشته‌های‌متن ۸ × ۱۷ سانت وهر صفحه‌دارای

۱۷ سطر است. اندکی موریانه‌خوردگی دارد و عناوین و آیات قرآنی با شنگرف است.

این نسخه همان نسخه‌ایست که ثقةالاسلام شیخ آقا بزرگ طهرانی (ره) درذریعه باین عبارت «ورأيت قطعة من أوائله في مكتبة الشيخ الحجّة ميرزا محمّد الطّهراني» بآن اشاره کرده است. متأسفانه این نسخه متجاوز از بیست ورق کوچك از اوائل کتاب نیست. اول آن این عبارت است: «مفترض الطاعه که بفضل وعلم و عصمت از اهل زمانهٔ خود ممیز است» که منطبق باصفحهٔ ۶ سطر ۱۶ چاپ کنونی (و ص ۴ سطر ۲ چاپ سابق) است. و آخر آن این عبارت است: «و حوالت دین و شریعت بغیر خدای تعالی کردن از غایت جهل و نادانی باشد، دراین اطلاق کفر محض لازم است، اما آنچه حوالت کرده است باجماع، شیعهٔ اصولیه اجماع را منکر نباشند و یکی» که منطبق با صفحهٔ ۵۹ سطر ۱۱ چاپ کنونی (و ص ۲۸ س ۱ چاپ سابق) است.

این نسخه بخط نستعلیق نونویس است و بنظر می‌آید که از روی نسخهٔ متصرّف فیهای سابق الذکر (یعنی نسخهٔ ح) استنساخ شده باشد زیرا عباراتش عین عبارات آن است.

اینها مطالبی بود که پدرم درچاپ اوّل کتاب در معرّفی این نسخه نوشته بود. امّا پس از آنکه چاپ کنونی کتاب نقض بپایان رسید، مرحوم پدرم دوباره بمقایسهٔ نسخه‌ها پرداخت تا خط وتاریخ وسایر خصوصیات آنها را برای بار آخر با هم مقایسه کند. در آن موقع روشن شد که نسخهٔ «س» پاره‌ای از نسخهٔ «د» است یعنی قسمت اعظم آغاز آن می‌باشد. چه خط هر دو نسخه یکی است وتعداد سطرهای هر صفحه وهمهٔ خصوصیات دیگر عین هم است. فقط اندکی از حاشیهٔ نسخهٔ «س» بیشتر بریده شده و درنتیجه چند کلمه‌ای از نوشته‌های حاشیهٔ برخی ازصفحات ازبین رفته‌است.

چنانکه درنسخهٔ «د» گفته شد آن نسخه بصورت اوراق متفرّقی بوده که بیست ورق اوّل آن یعنی نسخهٔ «س» از آن جدا افتاده، درنتیجه آن بیست ورق بدست

مرحوم میرزا محمّد طهرانی رسیده و بسرزمین عراق منتقل شده، وبقیهٔ اوراق نسخه سرانجام در کتابخانهٔ چهل ستون مسجد جامع تهران مستقر شده است. و از آغاز وانجام دونسخهٔ «س» و «د» که معرفی کردیم این امر برخواننده‌روشن میشود.

با ترکیب این دوپاره‌نسخه، نسخه‌ای بدست می آید که بازاوّل و آخر آن افتاده‌است و از لابلای اوراق‌آن هم‌برگهای بسیاری افتاده است.

بهرحال چون زمانی که چاپ کتاب بآخر رسیده بود برما روشن شد که این‌دوپاره نسخه‌یك‌نسخه است، و درطول کتاب‌همه‌جا این دوپاره نسخه رابعنوان دونسخهٔ مجزا با عـلامت س و د مشخص نموده‌ایم؛ در این پیش گفتار نیز آن دو راتحت دوعنوان معرفی‌نمودیم تا باعث ایجاد اشکال و ابهام نگردد.

در اینجا متذکّر میشوم که مطالب نسخهٔ «ح» و این نسخه (یعنی دوپاره نسخهٔ س و د) عیناً مطابق هم است، وبرای پرهیز ازتکرار خوانندگان ارجمند را به کلامی که مرحوم پدرم درمورد نسخهٔ «د» نوشته است توجّه میدهم.

این نسخه (یعنی دو پاره نسخهٔ س، د) چنانکه استاد فقید نوشته است بنظر می آید که از روی نسخهٔ ح استنساخ شده باشد.

۴ــ نسخهٔ ب ـ این نسخه متعلّق است بآقای حسین باستانی راد، وعکس آن در اختیارما قرار دارد. رمز «ب» اشاره بنام باستانی است.

صفحهٔ‌اول‌این‌نسخه‌ساقط است وازاین‌عبارت‌آغازمیشود« که کتاب‌بهم آورده وآن را نقض فضایح روافض نام نهاده‌اند» کـه منطبق است با سطر ۱۱ ص۲ چاپ کنونی (وسطر ۱۷ ص۱ چاپ سابق). آخراین نسخه تمام است ولی‌تاریخ تحریر ندارد، لیکن ازملاحظهٔ اسلوب خط که شکسته نستعلیق شبیه بشیوهٔ هندی است برمی‌آید که درحدود اوائل قرن یازده هجری نوشته شده باشد.

پس نقص این نسخه علاوه‌برصفحهٔ اوّل منحصر بهمان قسمت است که‌ضمن

معرفی نسخهٔ «ح» بآن تصریح کردیم.

این نسخه ازسه نسخهٔ سابق اصیل‌تر وصحیح‌تر است.

۵ـ نسخهٔ م ـ این نسخه متعلّق به کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی است و عکس آن در اختیارما قراردارد، رمز «م» اشاره بکلمهٔ مجلس است.

اول و آخر این نسخه موجود و تمام است، و بخط نستعلیق بسال ۱۰۷۸ ه کتابت شده‌است. عبارت آخر این نسخه‌را درص ۶۴۷ ملاحظه می‌فرمائید. بین‌این نسخه ونسخهٔ «ب» شباهت بسیاروجهات جامعهٔ‌فراوانی‌موجود است بطوریکه‌نشان میدهد که اصل هر دویکی است. پس نقص این نسخه منحصر بهمان‌ساقطاتی‌است که درنسخهٔ «ح» بآنها اشاره کردیم. پوشیده‌نماند که این‌نسخه دریك‌جا آشفتگی دارد یعنی از آخر ص۱۴۹ نسخهٔ عکسی به‌اول ص۱۹۲ متصل شده واین آشفتگی در اثر صحّافی بوجود آمده است.

۶ـ نسخهٔ ن ـ این نسخه متعلّق بکتابخانهٔ عالم جلیل امیرحامد حسین هندی (ره) صاحب کتاب عبقات‌الانواراست که در کشور هند میباشد. و رمز «ن» اشاره بکلمهٔ هند است.

عکس‌این‌نسخه‌را پدرم‌پس‌ازچندین‌سال تلاش‌ومکاتبه‌سرانجام بهمت‌انجمن آثارملی توانست بدست‌آورد[1] و زمانی عکس نسخه بدست‌آن مرحوم رسید که چاپ کتاب تا صفحهٔ ۵۴۴ انجام یافته بود. بنابراین از ص ۵۴۵ تا آخر کتاب، این نسخه مانند سایر نسخ مورد مقابله و استفاده قرار گرفته است.

این‌نسخه درسال ۱۲۳۰ ه بدستورعلّامه سیّدمحمد قلی(ره) صاحب‌تشیید

۱ـ در یادداشتها و نامه‌های پدرم کاغذهائی بدست آوردم که آن فقید از سال ۱۳۳۴ ش برای بدست‌آوردن این نسخه از هند مکاتبه می‌نموده است. برای توضیح باید یادآور شوم‌که مرحوم پدرم‌کتابهائی را که برای تصحیح آماده می‌نمود یا دیگرمآخذی‌که بعلتی مورد نیاز اوبود، برای بدست‌آوردن آنها ازهرکسی وجایی‌که می‌توانست‌سراغ میگرفت، بطوریکه قسمت عمدهٔ مکاتبات او با اهل فضل بجهت تحصیل نسخهٔ خطّی یا عکسی و یا حتی نسخ چاپی بوده است.

المطاعن وپدر امیرحامد حسین مذکـور درهند رونویس شده است، و خود سید محمد قلی مذکور آن را مقابله نموده و در آخر آن بخط ومهر خود ثبت کـرده است. برای ملاحظهٔ آن بصفحهٔ ۶۴۷ و ۶۴۸ مراجعه فرمائید.

پس ازمقابلهٔ این نسخه با سایر نسخ ــ چه مقابلهٔ قسمتی که درتصحیح مورد استفاده قرار گرفت (یعنی از ص۵۴۵ تا آخر کتاب) وچه قسمت اول کتاب (یعنی ازآغاز تا ص ۵۴۴)ــ باین نتیجه رسیدیم که نسخه «ن» نیزعیناً مطابق دو نسخهٔ «ب» و «م» می‌باشد. یعنی این سه نسخه ازیك اصلند. در مورد آن قسمت از این نسخه که درهنگام چاپ در دسترس نبوده (یعنی از آغاز تا ص ۵۴۴) این نسخه چیزی افزون بردو نسخهٔ «ب،م» ندارد، بطوریکه تقریباً همهٔ نسخه بدلهائی که در مورد دو نسخهٔ ب وم نوشته‌ایم، در مورد این نسخه نیز صادق است. همچنین این نسخه در سه مورد گسیختگی دارد، و این سه مورد عبارت است از صفحات ۱۵ و ۲۵ و ۳۳ نسخهٔ عکسی که درست منطبق و هماهنگ است با گسیختگی مطالب دو نسخهٔ ب و م که درصفحات ۲۸ و ۴۵ و ۶۷ چاپ کنونی نشان داده‌ایم.

اول و آخر این نسخه تمام‌وموجود است ونقص‌نسخه منحصرمیگرددبهمان ساقطاتی که درنسخهٔ «ح» بآنها اشاره نمودیم.

درحاشیهٔ برخی ازصفحات نسخه مهر کتابخانه موجود است باین عبارت: «۷۸۶ــ کتبخانهٔ ناصریه لکهنو، قسم دوم، کتب وقف کردهٔ علّامه حامد حسین صاحب ره».

۷ــ نسخهٔ ث ــ این نسخه متعلق بپدرم می‌باشد و رمز «ث» اشاره بنام استاد فقید «محدّث» است.

قطع نسخه ۱۲٫۵ × ۲۴ سانت (هرصفحه دارای ۱۹ یا ۲۰ سطراست)، خط نستعلیق خوانا، عناوین با شنگرف، در اوائل نسخه هرجا مطالب مؤلّف «بعض فضائح الرّوافض» نقل‌شده خطی بامرکّب قرمز درزیر آنها کشیده شده‌است. این نسخه ازآغاز سالم وتمام است، ولی قریب بیك‌ربع کتاب از آخر آن افتاده‌است

(رجوع شود به‌صفحهٔ ۵۱۰ س۱۸ چاپ جدید وص ۵۴۵ س۱ چاپ‌سابق). مرحوم پدرم تخمین‌زده‌اند که این نسخه دراواخر عصر صفوی نوشته شده است.

در بین نسخ خطی پنجگانه که استناد چاپ اول کتاب نقض بر آنها بوده، این نسخه صحیح‌ترین و قدیم‌ترین نسخه بوده است، از این روی پدرم در آنجا که نسخه بآخر رسیده باتحسّر وتأسّف چنین نوشته است:

«اعلان وتبصره: قدیم‌ترین وصحیح‌ترین نسخهٔ کتاب را که نسخهٔ «ث» باشد بایك دنیاحسرت دراینجا بدرود و وداع میکنیم، زیراقریب‌بربع کتاب که ازاول این‌صفحه (ص۵۴۵) تاآخر کتاب باشد از آن‌نسخه ساقط است».

آن‌مرحوم درمعرّفی این‌نسخه در «مقدّمهٔ نقض و تعلیقات آن» نوشته‌است:

«چنانکه دراین عبارت تصریح کرده‌ام در موارد معرّفی نسخ از این نسخه بنسخهٔ صحیح‌تر وقدیم‌تر تعبیر میکنم، و اگر نسخ قدیمه و صحیحه یا قدیم‌تر و صحیح‌تر اطلاق کنم، مراداین‌نسخه ونسخهٔ آقای‌باستانی راد (ب) ونسخهٔ کتابخانهٔ مجلس‌شورای ملی (م)است ودونسخهٔ سابق (ح ، س) بهیچ‌وجه مرادنیست چنانکه وجهش بتفصیل گزارش یافت».

درچاپ کنونی نسخهٔ «ث» پس از نسخهٔ «ع» قدیم‌ترین وصحیح‌ترین‌نسخهٔ موجود است. وشباهت‌آن با نسخهٔ «ع» ازهمهٔ نسخ دیگربیشتر است. در حقیقت می‌توان گفت که نسخهٔ «ث» از روی نسخهٔ «ع» رونویسی‌شده، وخوانندهٔ ارجمند پس ازمطالعهٔ همهٔ کتاب وتـأمل درنسخه بدلهای حواشی این مطلب را بـوضوح درمی‌یابد.

برای رده بندی نسخه‌های کتاب نقض با درنظر گرفتن چگونگی شباهتها یا ناهماهنگی‌های‌نسخ، ازنظر کلی‌می‌توانیم‌نسخه‌هارا بدودستهٔ‌اساسی‌تقسیم کنیم:

۱ـ نسخه‌های ح، س، د.

۲ـ نسخه‌های ع،ث،ب،م،ن.

ازاینجا است که پدرم درموارد متعدّد درحاشیهٔ صفحات مطالبی‌دراین باره

نوشته است، ازجمله درحاشیهٔ صفحهٔ ۶۰۱ و ۶۰۲ چنین می نویسد:

«و ازجملهٔموارد‌ی که ازملاحظهٔ آنها برمی آید که‌نسخ «ع،م،ب،ن» یکسان هستند و ازیك منشأ ومأخذ برداشته شده‌اند یکی این مورد است. وگمان‌میرود که نسخهٔ «ع» اصل ومأخذ سه نسخهٔ دیگر باشد والله‌العالم بحقیقةالحال».

نسخهٔ «ث» نیز تحت همین‌حکم قرارمی گیرد، وچون‌حدود یك ربع کتاب از آخر آن ساقط است (یعنی از ص ۵۱۰ تا آخر کتاب را ندارد) درصفحه۶۰۲ پدرم فقط دربارهٔ‌آن چهارنسخهٔ اظهارنظر نموده است، والا نظرفوق عیناً بر نسخهٔ «ث» نیز صادق است.

ازسوی دیگر اگربخواهیم نسخه‌ها را دقیق‌تر مورد تأمل قرار دهیم‌آنها را به سه رده می‌توانیم تقسیم نمائیم:

۱ــ نسخه‌های ح، س، د.

۲ــ نسخه‌های ب، م، ن.

۳ــ نسخه‌های ع، ث.

درمورد گروه اول قبلاً سخن گفته‌ایم. در مورد اتحاد نسخه‌های گروه دوم نظری به‌حواشی صفحات ۵۴۵ تاآخر کتاب کافی است تا مطلب را بروشنی ثابت نماید. وبرای اتحاد دونسخهٔ «ع، ث» برای‌نمونه بصفحات ۳۶۲،۳۶۸، ۳۶۹، ۳۹۲، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۹ و۴۵۳ رجوع فرمائید.

۸ــ نسخهٔ ع (نسخهٔ عتیق) ــ قدیم‌ترین و صحیح‌ترین و مضبوط‌ترین نسخ هشتگانه‌ای که اساس تصحیح کتاب نقض است همین نسخهٔ ع می‌باشد. این نسخه متعلّق به کتابخانهٔ مجلس شورای‌ملی است. وبجهت قدمت نسخه آن را با کلمهٔ «عتیق» وصف‌نمودیم و رمز «ع» اشاره به همین کلمه است.

رئیس دانشمند کتابخانهٔ مجلس شورای ملی آقای عبدالحسین حائری در معرّفی این‌نسخه چنین نوشته‌اند[1]:

۱ــ این‌نسخه جزوآن‌قسمت از فهرستهای کتابخانه‌است که هنوز بچاپ‌نرسیده ولی برحسب خواهش‌این‌جانب ازآقای‌حائری ایشان‌مطالب‌فوق رادرمعرفی نسخه برای‌من‌نوشتند که‌سپاسگزارم.

«کتاب النقض ـ تألیف عبدالجلیل رازی

نسخه شمارهٔ ۱۰۶۰۶ (فهرست) کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، نوشته شده با دوقلم نسخ و نستعلیق حدود قرن ۹ـ۱۰، نیمهٔ نخستین نسخه (گ ۱ـ۶۹) تعلیق مانندیست با سطور ناهموار و آشفته، وبقیه نسخ است بسیار مرتب و روشن و به نظر کهن‌تر از نیمهٔ نخست میرسد. در غالب برگهای نسخه آثار رطوبت کهن دیده میشود، وحواشی برگهایی ازاول و آخر و وسط نسخه وصّالی شده، و دربعضی از صفحات (از جمله برگ آخر) گاه یك یادو کلمه خوانده نمیشود. دربرخی از صفحات حاشیه‌هائی است تازه (از قرن حاضر) که برپاره‌ای از آنها خط کشیده شده. زیر یکی از حواشی نشان «ع ل ثقفی» دیده میشود. این نسخه ازاول و آخر افتاده دارد (از اول نزدیك به دو برگ مطابق نسخهٔ چاپی استاد محدّث ارموی ـ و از آخر نزدیك به دوصفحه مطابق همان نسخهٔ چاپی) عناوین شنگرف.

قطع وزیری بزرگ ۱۸ × ۲۴ سانت، جلد تیماجی مشکی سجاف شده و مندرس، کاغذ (بیشتر نسخه) سمرقندی شکری رنگ، تعداد برگ ۱۸۳، سطور هر صفحه ۲۸و۲۷».

عکس این نسخه در اختیارما قراردارد. این نسخه درچاپ اول در دست نبود وچند سال پیش پیدا شد که مجلس شورای ملی آن را خریداری نمود. جناب آقای جعفرسلطان القرّائی دربارهٔ تاریخ نسخه از روی همان نسخهٔ عکسی اظهار نظر نمودند که حداکثر تخمین نیمهٔ اول قرن ۸ است و بطور قطع از آن مؤخّرتر نیست.

این نسخه چنانکه آقای حائری یاد کردند بدو خط مختلف است از دو شخص مختلف، خواندن نسخه خصوصاً قسمت اول آن دشواری زیادی داشت. خصوصیات نگارش و رسم الخط این نسخه نشان میدهد که نسخه‌ای کهن واصیل است.

چنانکه گفته شد اول و آخر این نسخه افتادگی دارد. قسمت موجود از صفحه ۷ سطر ۹ شروع میشود، وانجام آن ص۶۴۵ سطر ۲ می باشد که درهر دو مورد درحاشیه نشان داده شده است.

اساس چاپ کنونی کتاب نقض بر این نسخه بوده‌است، و بگمان غالب نسخهٔ «ع» اصل و مأخذ چهار نسخهٔ معتبر «ث،م، ب، ن» است بدلایل و شواهد فراوان از جمله:

درهنگام مقابلهٔ نسخه‌ها دربسیاری از موارد دیدیم هرجا که درنسخهٔ «ع» کلمه‌ای بصورت ناخوانا نوشته شده، نسخه‌های چهارگانهٔ دیگر هریك آن کلمه را چیز دیگری خوانده و بصورت دیگری نوشته است، و دربرخی موارد اصلاً آن کلمهٔ ناخوانا را بعضی از نسخه‌ها ننوشته وجای آن را سفید گذاشته‌اند، و درنتیجه بسیاری از اختلافات نسخ از آنجا ناشی شده است.

دیگر آنکه درچند جا که درنسخهٔ «ع» بعلّتی مطلب گسیخته یا پس‌وپیش شده، و یا اصلاً مطالبی ساقط شده است، همهٔ چهارنسخهٔ دیگر بهمان گونه دچار اضطراب و درهم ریختگی شده‌اند. واین نشانه‌ها دلیل قاطع است بر آنکه نسخهٔ «ع» اساس چهار نسخهٔ مذکوراست، یا بواسطه ویا بی‌واسطه، یعنی هریك از آن نسخ یامستقیماً از روی نسخهٔ «ع» نوشته شده است ویا از روی نسخهٔ دیگری که آن مأخوذ از نسخهٔ «ع» بوده است.

بهرحال‌این نسخه باهمهٔ اهمیتی که دارد ازعیب وایراد خالی‌نیست وعیوب آن بقرار زیراست:

۱ــ اول وآخر نسخه افتادگی دارد. از اول حدود دوبرگ و ازآخر حدود یکی دوصفحه چنانکه اشاره شد.

۲ــ گویا برخی از برگهای نسخه درهم بوده، ویا کسی که میخواسته آنها را وصّالی وصحّافی کند نتوانسته ترتیب آنها را رعایت‌نماید، درنتیجه نظم بعضی از صفحات را بهم زده، وپدرم با دقت و کوشش بسیاراین بهم‌ریختگی را پیدا کرد وآن‌را بصورت درستی اصلاح نمود تانسخه بشکل اصلی خود درآمد. این‌موضوع را درصفحهٔ ۲۸و۴۵ ملاحظه فرمائید.

۳ــ قسمتی از اواخر کتاب که مشتمل برپنج فضیحت است از نسخهٔ «ع» افتاده است و به‌تبع آن ازنسخه‌های ب،م،ن (این‌نکته را درصفحات ۶۰۱،۶۰۲،۶۱۷

ملاحظه‌نمائید) این افتادگی ببرکت وجود دو نسخهٔ «ح، د» اصلاح و ترمیم گشت و بیان این مطلب در نسخهٔ «ح» گذشت.

۴ـ این نسخه از برخی اغلاط و اشتباهات خالی نیست که با مقابله و بررسی نسخ دیگر اغلاط و اشتباهات مذکور تصحیح شد.

اما در بارهٔ مشخصات و خصوصیّات دستوری و دیگر اصطلاحات رایج در آن زمان یا مخصوص باین نسخه، مرحوم پدرم باندازهٔ کافی در حواشی صفحات بحث کرده و برای برخی از آنها تعلیقات مستقلی قرارداده که در مجلّد تعلیقات مفصلاً سخن رفته است. آنچه در اینجا بیانش ضروری است خصوصیات رسم‌الخط و نوع نگارش نسخه است.

در موارد زیر همه جا د بصورت ذ نوشته شده:

آیذ، دارذ، بوذ، کنذ، خوذ، شذ، شایذ، بایذ، شذند (اولی ذال با نقطه و دومی دال بی نقطه[1])، پذر، ماذر، براذر، براذر زاذه، فریاذ و نمونه‌های بسیار دیگر که بکلمات فوق بسنده کردیم. گاهی نیز بر روی این نوع ذال نقطه نگذاشته، و من نمیدانم که نوشتن هردو گونه رایج بوده یا آن مواردی که نقطه ندارد در اثر اهمال و سهل‌انگاری کاتب است، و یا نقطه داشته و بمرور پاك شده است (زیرا در برخی از صفحات نقطه‌های زیاد بی‌ربطی در همه‌جای صفحه پراکنده است و این نشان میدهد که در اثر رطوبت مرکّب یك صفحه بوسیلهٔ صفحهٔ مقابلش جذب شده است).

چ همه جا بصورت ج (با یك نقطه) و آنچه بصورت آنج نوشته شده است. همچنین پ همه‌جا بصورت ب و ژ بصورت ز نوشته شده.

گ همه‌جا بصورت ك نوشته شده و که (حرف ربط فارسی) در بیشتر موارد بصورت کی و گاهی بصورت ک نگاشته شده است:

۱ـ دال در «ند» جمع همیشه بی‌نقطه است.

عجبست کی جون در بازارها

تا آخر آیة برخواند کی هم از قرآنست

اگر ندانی کی کرد بیا تا بگویم (کی = که بمعنی چه-کسی است)

دلیل بر آن کآن قوم کی حسین بن علی را کشتند

وحکم او حکم مجبرانی کخواستند کی نقیضه‌ی قرآن آورند

بلکه را همه‌جا بل ک می‌نویسد. یك را یک می‌نویسد.

یاء ماقبل‌مکسور را در بسیاری از موارد «ی»[1] می‌نویسد یعنی دو نقطهٔ عمودی در توی آن میگذارد: پنداری، بگردندی، تقریری، و گاهی باین شکل «ی» می‌نویسد یعنی دو نقطه را افقی در روی یاء قرارمیدهد: علی.

یاء را وقتی به کلمهٔ دیگری می‌چسباند باین «شکل خدائیرا» می‌نویسد یعنی هم نقطه زیر آن میگذارد هم یك همزه (یا یاء کوچك) در روی آن. این قاعده درمورد همهٔ یاءهائی که دروسط کلمه قراردارد صادق است: زائیل، فائیدة، خائیف.

هاء آخر کلمه که به حرف یا کلمهٔ دیگری اضافه میشود باین صورتها نوشته میشود: کینهٔی، حلقه‌ی میم، نشانه‌ی تیر، مسیلمهٔ کذّاب، کافه شیعت.

ی (در آخر کلمه ودرحالت اضافه) وئی باین صورت نوشته میشود: قضایٔ خدای بوده است، ترسایٔ (یعنی ترسائی) باشذ وخرّمی.

نویسندهٔ این نسخه برروی بعضی کلمات اعراب می‌گذارد، این اعراب را هم برروی بعضی کلمات فارسی گذارده، وهم برروی اشعار وجملات عربی. اعراب جملات عربی اعتبار چندانی ندارد چون گاهی غلط اعراب گذاری نموده، ولی اعراب کلمات فارسی قابل تأمل است و من چند نمونه را بعین رسم‌الخط نسخه دراینجا نقل می‌نمایم:

خمروز مَسْر آشکارا کرده وظُلم وعُدوان

۱ــ چون چاپخانه این گونه حروف را ندارد ناگزیر شکل اصلی حروف را نتوانستیم در اینجا رسم کنیم.

وگر عجز باشد (دال بی‌نقطه) کی عثمان جُوب برسَرْزَنَد و نَزَد وخوذ کُجَا قُوَّة و زَهْرَهٔ‌ی آن داشت عجز آنجا بیشتر باشذ (ذال با نقطه) کی بُوسُفیان سنگ بر دَندان زند و زد.

تا حق را بر حَقْوَران نگاه دارد.

بقول رافضی شایَسته ولایق نباشد.

بیَکدیکر بَیْوَستند = بیکدیگر پیوستند

مُصاف‌گاه = مصافگاه

اُوستی = آستین

چون خَوْفِش زائِل شوذ

تا رُسْته شذند از دست عباسیان

زُفان بادبْ می‌بایذ جُنبانیذ

زِهای نسب زِهِی حسب زِهی خانه

گاهی در بین عبارات وجملات علامتی شبیه ٥ یا یك دایرهٔ کوچك گذاشته شده که معنی ویرگول ونقطهٔ ختم جمله میدهد و گاهی این علامت را در آخر سطری میگذارد که تمام نیست و کلمه‌ای را هم در آنجا نمی‌توانسته بنویسد بنابراین علامت فوق را برای پر کردن خط گذاشته است. وگاهی در آخر سطر این علامت را مکرّر کرده است.

نسخه‌ای دیگر

پس از آنکه چاپ کتاب نقض بپایان رسید وچاپ تعلیقات نیز باواخر نزدیك میشد، بپدرم خبر رسید که یك نسخهٔ مخطوط از کتاب نقض ازهند بایران آورده شده. آن مرحوم بلافاصله نسخه را بمبلغ گزافی از کتابفروش خریداری کرد تا آن را بشناسد و اگر امتیاز قابل توجهی دارد در این مقدمه بشناساند؛ چه آن فقید چنان ولعی داشت تا طبق مضمون «لایغا درصغیرة ولا کبیرة الّا أحصیها» هیچ مطلبی را در تحقیقات خود فروگذار نکند.

ما آن نسخه را بادیگر نسخ مقابله وبررسی کردیم ودراینجامعرفی می نمائیم.

نسخه‌ای است بخط نستعلیق ناپخته، بقطع ۱۶×۲۵ سانت (قطع نوشته‌های متن ۹/۵×۱۷/۵) هرصفحه دارای ۱۵ سطر، آیات قرآنی وجملات و اشعار عربی بخط نسخ، دربعضی موارد عناوین با شنگرف، کاغذآن هندی نازك، جلد و همهٔ برگها موریانه خورده، وموریانه خوردگی جلد وصفحات اول وآخر کتاب بیشتر است. برگهای آغاز نسخه در اثرموریانه خوردگی چنان ازهم گسسته شده که نمی‌توان حتی کتاب را بازنمود زیرا صفحات ازهم پاشیده میشود. حواشی صفحات آغاز نسخه ونیمی ازبرگ دوم وبسیاری از کلمات متن بالکل از بین رفته وصفحات سوراخ سوراخ است.

اول وآخر نسخه کامل وتمام است. درصفحهٔ اول نام کتاب چنین ذکر شده: «نقض الفضائح ازتصنیف علّامه جلیل عبدالجلیل رازی».

کاتب درآخر نسخه تاریخ کتابت ونام ونشان خود را چنین معرفی میکند:

«کتاب نقض الفضائح از ارشاد جناب فاضل مؤتمن، شاعر شیرین سخن، وحیدزمن، حضرت منشی سیّد احمد حسن صاحب أدام‌الله برکاته الی یوم التّناد بخط أحقر العباد [الا] عبدالمذنب الخاطی المدعّو بعلی حسن بن آغا شعبانعلی کیانی وکشمیری عفی‌الله عن جرائمهما وستر‌الله عیوبهما فی‌الدنیا والاخرة بتاریخ بستم (بیستم) شهر ربیع‌الثانی سنهٔ ۱۲۹۰ بمقام شهر لکهنو اختتام یافت».

چنانکه ملاحظه شد نسخه ۱۱۰ سال پیش نگاشته شده و نونویس است. پس از مقابلهٔ این نسخه با دیگر نسخ دیدیم که آن از نظر کلی مطابق است با سه نسخهٔ «ب،م،ن» یعنی در سه مورد از اوائل کتاب (ص ۲۸ و ۴۵ و ۶۵ چاپ کنونی) این نسخه عیناً مانند سه نسخهٔ مذکور گسیختگی دارد. و دیگر مطالب آن نیز با سه نسخهٔ یاد شده هم آهنگ است.

فضیحت‌های آخر کتاب در این نسخه بسیار مشوّش ذکر شده، شمارهٔ بیشتر آنها نادرست است. و آن پنج فضیحت که از همهٔ نسخ معتبر ساقط شده و در نسخهٔ «ح» معرفی نمودیم از این نسخه نیز افتاده است. بعلاوه، از فضیحت یازدهم (ص ۵۰۸ چاپ کنونی) تا فضیحت هفدهم (ص ۵۳۰) یعنی پنج فضیحت دیگر از این نسخه نیز ساقط شده است.

خلاصهٔ کلام آنکه: این نسخه گرچه از نظر کلّی در ردهٔ سه نسخهٔ «ب،م،ن» قرار میگیرد ولی با آنها اختلاف فاحش دارد، چه آن سه نسخه مورد وثوق و اعتماد است درحالیکه این نسخه مغلوط است و نشان میدهد که نویسندهٔ آن شخص بی‌سوادی بوده و کلمات را درست نتوانسته بخواند و بنویسد. بگمان این نسخه از روی نسخهٔ «ن» رونویسی شده است.

درمقایسهٔ نهائی میگوئیم: این نسخه از همهٔ نسخ هشتگانهٔ سابق الذّکر جدیدتر ومغلوط‌تر است، وقابل اعتنا نیست، وهیچ حسنی یا امتیازی ندارد که قابل ذکر باشد. با این حال آن را معرفی نمودیم تا آخرین اطلاعات درمورد نسخ نقض را در اختیار خوانندهٔ ارجمند قرار دهیم.

***

در آخر مقدّمه صفحهٔ اوّل و آخر همهٔ نسخ را عیناً کلیشه کرده بچاپ میرسانیم ولی اگر احیاناً صفحهٔ اوّل یا آخر نسخه‌ای تار بود و از عکس آن چیزی مفهوم نمیگردید از صفحهٔ دیگری که واضح‌تر بود عکس گرفتیم تا خوانندگان نمونه‌ای از همهٔ نسخ را درجلوی روی خود داشته باشند.

هدف از طبع و نشر کتاب

هدف از طبع و نشر این کتاب آنست که یکی از گنجینه‌های فکری ما مسلمانان احیاء گردد و فوائد کلامی و تاریخی و رجالی و ادبی و جغرافیائی و ملل و نحلی و نظایر آنها که در لابلای آن بطور وفور مندرج است در دسترس اهل فضل و دانش قرار گیرد، زیرا تألیف آن پنجاه و چند سال قبل از حملهٔ مغول بوده است که هر چه از بدو اسلام تا آن تاریخ از مفاخر و مآثر جمع شده و ذخیره گردیده بوده، و اسلاف توقع آنرا داشته‌اند که با خلاف برسد آن حملهٔ خانمانسوز و بنیاد کن از بیخ و بن برانداخت و با خاک و خاکستر یکسان ساخت.

بدیهی است که استفاده از فوائد مشارالیها در وهلهٔ اولی اختصاص بمسلمانان دارد، زیرا ردّ و قبول و نقض و ابرام که لازمهٔ این قبیل کتب است در میان آنان صورت گرفته و انجام پذیرفته است، منتها چنانکه گفتیم مراد در اینجا استفاده از فواید کتاب است نه تکثیر قیل و قال و تشدید بحث و جدال، و دامن زدن بآتش بغی و عناد، و شعله‌ور ساختن نائرهٔ فتنه و فساد، اگر چه با توجّه باینکه نظر علمای اعلام پیوسته بر این متوجّه بوده که حق معلوم گردد و باطل از بین برود، با وجود این چون در تعبیرات آنان گاهی تند روی شده و عبارات زننده بکار رفته است، از این روی در تعلیقات و تحقیقات کتاب سعی شده است که از منهاج السّنّهٔ ابن تیمیه و ابطال الباطل فاضل روزبهان و تحفهٔ اثناعشریّهٔ فاضل دهلوی، و همچنین از احقاق الحقّ قاضی نورالله شوشتری و تشیید المطاعن سیّد محمّد قلی موسوی نیشابوری و عبقات الانوار امیر حامد حسین هندی و نظایر آنها مطلبی نقل نشود، و اگر احیاناً

مقام مقتضی نقل کلامی از این کتب و نظایر آنها شود با رعایت ادب وحفظ حریم علم و توجّه بعفت قلم انجام گیرد. والعیاذبالله بهیچ وجه اهانتی بساحت عالمی وبحریم بزرگی نشده باشد، واین روش از آغازتا انجام‌هدف نگارنده بوده وتخلّف از آن ننموده ونخواهد نمود، ان‌شاءالله تعالی.

سپاسگزاری و اهداء

و آخردعواهم أن الحمدلله ربّ‌العالمین

ربّنالاتزغ قلوبنابعداذ هدیتنا وهب لنامن‌لدنك رحمةانّك أنت‌الوهّاب

سپاس مرخدای راکه بدستیاری قائد توفیق او گره مشکلات مطالب این کتاب راگشودم، وبپایمردی رائد تأیید اوعقبات‌طاقت فرسای مراحل تصحیح آن را پیمودم تا توانستم این أثرنفیس باستانی و این مایهٔ افتخارجاودانی راکه‌دلیل بارزعظمت دین ودولت وسند ناطق حقّانیّت مذهب وملّت‌است دردسترس‌اصحاب علم ودانش و ارباب فضل وبینش‌بگذارم. همانا اگر نظرعنایت ایـزدی نمیبود و لطف خاصّ او دستگیریم نمی‌نمود و راهبریم نمی‌فرمودهرگزنمیتوانستم همّت برانجام این کاربزرگ وأمرخطیر بگمارم وبا راه ایفاء این‌وظیفهٔ مهمّ وخدمت شایان را بسپارم.

فحمـداً له ثمّ حمداً له	علی ما کسانارداء الکرم
و شکراً له ثمّ شکراً له	علی ماهدانا لشکرالنّعم

چنانکه مصنّف رضوان‌الله علیه دیباچـهٔ کتاب را بنام نامی مهتر اولیا و سرور اصفیا و خاتم‌اوصیا، امام عصر وولیّ أمر، عدل‌منتظر وقائم مؤمّل‌أبوالقاسم محمّدبن الحسن‌العسکریّ عجّل‌الله فرجه وسهّل‌مخرجه موشّح ومزیّن نموده این جانب نیزمانند آن مور که پای ملخ پیش سلیمان کشید این نسخهٔ مطبوعه را تقدیم‌آستان ملائك پاسبان آن معدن فضل وکرم وجود و احسان کـه واسطهٔ فیوضات الهی‌ومهبط کمالات نامتناهی‌است میکند وروی برخاك عجزونیازنهاده وبا کمال مسکنت و ضراعت عذر تقصیر خدمت خواسته و این محقّر تحفه را

ره آورد خود میشمارد.

تو مگو ما را بدان شه بار نیست با کریمان کارها دشوار نیست

حفّه اللّهمّ بملائکتك المقرّبین وأیّده بروح القدس یاربّ العالمین.

میر جلال الدّین حسینی اُرموی

محدّث

۱ـ صفحهٔ اول نسخهٔ «ح»

۱ـ صفحهٔ آخر نسخهٔ «ح»

مسلمانان مختلف است و پادشاه را غم رعیت باشد و راعی را با قضا
مشابه کرده اند که بر بقاع نیک و بد تافته می شود و نیک از بد پدید
بدلیل و حجت ظاهر شود و بعیانه پدید آید محق از مبطل و تقی از شقی موافق
از منافق و وفیت کل نفس ما کسبت و هم لا یظلمون. اما آنکه گفته است
که در بازارها مناقب خوانان کنند و چنین فرا داشته اند که منقبت امیر المؤمنین
میخوانند و هم قصیده ها از زبان و امثال او میخوانند و جمهور روافض جمع
می شوند و وقیعت صحابه پاک و خلفاء اسلام و غازیان دین
میخوانند و صفات تنزیه که خدا راست جل جلاله و صفت عصمت که رسولان
خدا راست علیهم السلام و قصه معجزات که الا پیغمبر را نباشد به شعر
میخوانند و بر علی ابی طالب می بندند اما جواب این فصل آنست که عجبست
از خواجه که در بازارها مناقب خوانان را می بیند که مناقب میخوانند فضائل
خوانان را ندیده که بیکار و خاموش نباشند و هرکجا خماری و قماری باشد
که در جهان نشین بهره نباشد و بحقیقت نه فضل ابوبکر دانند و نه درجه عمر شناسند
بر دام نان و نام می پیچند در دشنام رافضیان از بر کرده است و مسلمانان را
دشنام میدهند و آنچه می ستانند بخرابات میبرند و بفساد و زنا میبازند و
در سباب قدریان و مجبران میخندند و این قاعده نو نیست که مناقبی و
فضائلی در بازارها مناقب و فضایل خوانند اما این هم عدل و توحید

۲ــ اولین صفحهٔ موجود از نسخهٔ «د»

تربت رسول است که ابوبکر و عمر آنجاست آن خود نه بمذهب شیعه است اما
بمذهب خواجه سنی و معتقدانش لازم‌تر است که علی مرتضی روز وفات
ابوبکر و عمر زنده بود و با آنهمه صلابت و شجاعت منع نکرد که ابوبکر و عمر را آنجا
دفن کنند و عباس با رفعت قدرش و کافهٔ بنی هاشم حاضر بودند البته
خصومتی و منعی نکردند دلیل کند که راضی باشند بدان اما آن روز که حسن
مجتبی فرزند مصطفی پسر مرتضی جگرگوشهٔ فاطمهٔ زهرا با رفعت قدر و شرف نسب
و ظهور فضل و عصمت که بهتر بود باصل و نسب و همه چیز از ابوبکر و عمر وفات
نمود خواستند که او را بسر تربت مصطفی آرند تا عهدی کنند در حال
عایشه بر استری سوار شد و مروان رانده تیغ برکشید و همه بنی امیه بخصومت
حسن مرده آمدند و کینهٔ روز احد و صفین و جمل تازه کردند تا نگذاشتند که
جگرگوشهٔ مصطفی را آنجا دفن کنند شیعه و معتقدان شیعه منع نمی‌کنند
که ابوبکر تیمی و عمر عدوی را در حظیرهٔ مصطفی برند اما عایشهٔ صدیقه و مروان
رانده روا نمیدارند که پسر فاطمهٔ زهرا را در حظیرهٔ مصطفی برند این عداوت بنگر
تا خود کرا بیشتر است و این خصومت کجا سابقتر است تا در کتب می‌آید که عبدالله
عباس که بدر خلفاست در حضور خلق روی بعایشه کرد و گفت واسوأتاه یوماً
علی بغل و یوماً علی جمل تریدان تطفئ نور الله و تقاتلین اولیاء الله ارجعی الی بیتک
و کلامی که در همیشه مذکور و مسطور است می‌گفت پس ظاهر شد که علی با مردانگی

۲ ـ آخرین صفحهٔ موجود از نسخهٔ «د»

مفروض الطاعة که بفضل و علم و عصمت از اهل زمانه خود ممیز است و به فرض
طاعت از حق تعالی مخصوص با قبال آن امام همام این کتاب بر وجهی مرتب
شد که خواص را دفع شبهات باشد و عوام را مانع مهم و دلالات عبارتش
سهل و آسان نه بر قاعده دیگر مصنفات تا که دقیق و رقیق دارد که قبول
چنین کتاب نه از دقت عبارت باشد بلکه از شرف حواله و دلالة باشد
تا هر خوانند و شنونده و نویسنده که بخواند و بشنود و بنویسد از آن بهره تمام
و فایده بسیار حاصل کند و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و هو حسبی و
نعم الحافظ و المعین والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خاتم النبیین محمد
و آله الطاهرین اجمعین در اول کتاب ان مجبر ابتدا کرده است که
بسم الله الرحمن الرحیم و چون بمذهب مجبر اسم و مسمی یکی باشد فایده
بسم الله معلوم نشود و فرقی ظاهر نباشد میان خدا و نام خدا پس نمی توان
دانستن که ابتدا بنام خدا کرده است یا بخدا چنانکه در صفات قدیم
نیز لازم است بعدد اسامی هزار و یک خدا لازم باشد و چون این تمام
و خدا خود قدیم نیست باجماع بمذهب مجبران این امر خود خطا باشد
که خود قزوینی داند که بسم الله خدا است یا نام خدا آنکه بعد از تسمیه ابتدا
کرده است بخطبه تازی و انچه از عرف معلوم نکرده است که کتاب
بنا بر این خطبه بعزنی معهود و معتاد نباشد بعد از آن خطبه گفته است بسبیل

۳ـ اولین صفحهٔ موجود از نسخهٔ «س»



آنچه گفته که اجماع مهاجر و انصار که ایشان حکام بودند بر خلق و صدر اول
بودند تا فلان حضرت نبوت بودند اولا چون امامت فرع باشد بر اصل
خواجه مکلف مجبر باشد و ترک فرعی از فروع بندارد نقصان ایمان نکند
پس این تقریر و تشنیع و تکرار که خواجه میکند بیفایده باشد و معنی آنچه
گفته است که تا فلان حضرت نبوت بودند نمیدانیم که ازین تا فلی چه
خواسته است اگر نقل قرآن و اخبار کردندی اتفاق در عهد سید
علیه السلام با نزول جبرئیل و قرآن بنداریم بیفتا پس حاجت نباشد بدلالة
این آیة ان هو الا وحی یوحی و نیز روا باشد که با وجود و حضور سید انبیا
تاویل آیات متشابهات کردندی و اگر آن میخواهد که رسول در مصالح با ایشان
مشورت کردی درست باشد پس خواجه اهل مشورت را از تا فلان
باز نمی شناسد و این لفظ اجرا کردن از بی ادبی و بی علمی باشد و آنچه
لازمست درین اجرا زبان عقل بیان میکند و آنچه حواله کرده است که بنیاد
دین ایشان نهادند از چنین لفظ و کفر هم اگر احتراز کرده بودی بشناسی
که اتفاق همه مسلمانانست که بنیاد دین و قواعد اسلام باری تعالی نهاده است
قوله تعالی ان الدین عند الله الاسلام و حواله دین شریعت بغیر خدای تعالی
کردن از غایت جهل و نادانی باشد درین اطلاق کفر محض لازمست
اما آنچه حواله کرده است با جماع شیعه اصولیه اجماع را منکر باشند و

۳ـ آخرین صفحهٔ موجود از نسخهٔ «س»

۴ـ صفحه ۲و۳ نسخهٔ «ب»

۴ـ صفحهٔ آخر وماقبل آخر نسخهٔ «ب»



۵ـ صفحه اول و دوم نسخهٔ «م»

بسم الله الرحمن الرحیم

۶ـ صفحهٔ اول نسخهٔ «ن»

۶ـ دو صفحه ماقبل آخر نسخهٔ «ن»

۷ــ صفحهٔ اول نسخهٔ «ث»

۷ــ آخرین صفحهٔ موجود از نسخهٔ «ث»

۸ـ اولین صفحهٔ موجود از نسخهٔ «ع»

۸ـ آخرین صفحهٔ موجود از نسخهٔ «ع»

تا جواب این خارجی ناصبی بر این وجه که مومنان شرق
و غرب خوانند تا بقیامت وا دهشد و شبهات
و دعاوی مجبره این همه باطل و مضمحل کرده شد
و از باری تعالی خواسته می آید که اگر خللی یا زللی
یا سهوی در قول و قلم آمده است ما را عفو کند
که هر تعصب بسخنان سخت که نوشته آید بر سبیل جواب
بود نه بر سبیل ابتدا و در جمع این نقض تقرب بخدای
تعالی کردیم و بمصطفی صلوات الله علیه وآله وسلم و مرتضی
و ائمه هدی تا در روز قیامت از رحمت او و شفاعت
ایشان بی نصیب نباشیم و مومنانی که در حالت
حیوة ما و بعد از ما بر خوانند ما را و همه علماء
شیعه را بدعای خیر یاد دارند و در خاتمه
ایجاز کردیم بخدای تعالی بوسیله این آیه از کتاب
عزیز ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا
ربنا ولا تحمل علینا اصراً کما حملته علی

الذین

صفحهٔ ماقبل آخر نسخهٔ جدید هند (رجوع شود به ص ۴۴-۴۵)

الذين من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة
لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا
فانصرنا على القوم الكافرين امين يا رب
العالمين ويلخير الناصرين واستجب دعانا
ودعاء جميع المؤمنين والمومنات برحمتك
يا ارحم الراحمين .

قد تمت بالخير فقط

کتاب نقض الفضائح از ارشاد جناب فاضل موتمن شاعر شیرین
سخن وحید زمن حضرت منشی سید احمد حسن صاحب ادام الله
برکاته الی یوم التناد

بخط احقر العباد عبد المذنب الخاطی المدعو بعلی حسن بن آخوند شعبان علی
کباهنی و کشمیری عفی الله عن جرائمهما و ستر الله عیوبهما فی الدنیا والاخره
بتاریخ بستم شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۹ هجری بمقام شهر لکهنؤ اختتام یافت

آخرین صفحهٔ نسخهٔ جدید هند (رجوع شود به ص ۴۴-۴۵)

سخنی چند با خواننده

سلامٌ وریحانٌ و رَوْحٌ و رحمةٌ علیكَ وممدودٌ من الظّلّ سَجْسَجُ
و یا أسفی ألّا تـردّ تحیّةٌ سِوی أرَجٍ من طیب رَمسك یأرَجُ
ألا انّما ناح الحمائمُ بعدَمـا ثویتَ، و کانت قبل ذلك تَهزَجُ *

«از رثای ابن الرومی درسوك یحیی بن عمرعلوی»

کتاب نقض موسوم به «بعض مثالب النّواصب فی نقض بعض فضائح الرّوافض» تصنیف عبدالجلیل قزوینی رازی که درحدودسال ۵۶۰ هجری برشتهٔ تحریر در آمده یکی ازمهترین متون کلامی شیعه است که بزبان پارسی نگاشته شده، وردّی است بر کتاب «بعض فضائح الرّوافض» که یکی ازسنّیان ری بردّ شیعیان معاصر خود نوشته، و در آن اصول وفروع وافکار و کردار آنان را بیاد استهزا و ناسزا گرفته بود.

این کتاب علاوه بر جنبهٔ دینی و کلامی، در ادبیات فارسی نیز از اهمیت و امتیاز خاصی برخوردار است، چه در آن تنها مسائل علم کلام مورد بررسی وتعمّق قرار نگرفته، بلکه بسیاری از امور زندگی مردم آن روزگار از زشت و زیبا وهنجار و ناهنجار منعکس شده است. این کتاب درحقیقت آینه‌ای است از روش زندگانی و افکار و کردار مردم ری و ایران مرکزی درسدهٔ ششم هجری، و کارنامه‌ای است ازمدنیّت و فرهنگ چند سدهٔ این مرز وبوم. چه تازه نیم قرن ازتألیف این کتاب گذشته بود که اقوام خونخوار و ویرانگر تاتار از دشتهای

---

* درود ورحمت وآسایش ونعمت برتو باد، وسایهٔ پرپهنای آرام بخش ملایم برتو آرامش گستراد.
دریغا که دیگر سلام ما را پاسخ نمی گویی، وجز نسیم خوشبوی خاك مزارت که عطر آگین است وتحیت ترا بمشام جان میرساند پاسخ دیگری از تو نمی‌شنویم.
کبوتران ازآن زمان که توبخاك رفتی نوحه سرایی میکنند، وحال آنکه پیش ازآن نغمه سرایی می نمودند.

آسیای مرکزی بصوب سرزمینهای آباد و مهدهای تمدّن بشری این سوی عالم سرازیر شدند، ودر کوتاه زمانی بودونبودما را نابود ساختند. گرچه پیش از آنان نیز قبائل ویرانگر دیگری نظیر غزان و خوارزمشاهیان وغیر آنان برما تاختند وبنوبهٔ خود تا توانستند کشتند ونابود کردند.

بهرحال این کتاب درست اندکی پیش از آنکه این بلایا برسر ما فرود آید تألیف شده، وبرحسب معمول می‌بایست چون دیگر گنجهای علمی‌ما دستخوش بوار و نابودی گردد، وبا آنکه چند قرن درمحاق غیبت بود و گمان میرفت که نابود شده است، خوشبختانه از گزند حوادث روزگارمصون مانده و اکنون سالم بدست ما رسیده است.

درآن روزگارها و خصوصاً درسده‌های پنجم وششم وهفتم هجری پیروان مذاهب وگروههای مختلف اسلامی با قلم و زبان ومتأسفانه در برخی از موارد با شمشیر بجان یکدیگر افتاده خون یکدیگر را میریختند. و گرچه اختلاف فکری برای رسیدن براه درست رحمت است، ولی شدّت تعصّب وجهالت، اختلاف فکری را درموارد بسیاری بجنگ و خونریزی مبدّل می‌نمود. وسرزمین ما پر است ازمیدانهای نبرد وسفّاکی وخونریزی که پدران ما از روی بی‌خردی برپا نمودند. و اگر چنین فضائی آکنده از دشمنی و کینه‌توزی برما چیره نشده‌بود بی‌شك بآن سهولت حملات تاتار وصلیبیّون ازشرق وغرب ما را ازپا درنمی‌آورد.

تألیف کتابهای کلامی وعقیدتی درآن چند سده افزونی یافت، و اینگونه برخوردهای فکری درمناطق گوناگون رنگ مخصوص بخود میگرفت. مسلمانان در اثر آشنایی یابرخورد بیشتر با ملل غیر اسلامی کتابهائی در ردّ و ابطال ادیان دیگر نظیر دین یهود ومسیحیّت تألیف نمودند[1]. این مباحثات درشهرها ومناطق مسلمان نشین بین گروهها وفرق مختلف مسلمان درگیر بود.

پرواضح است که اختلاف عقیدتی تا آنجا که اصولی و برمبنای حق طلبی

۱ــ تاریخ الادب العربی، عمر فروخ، ج ۳ ص ۱۴۸ و۱۴۹ (چاپ بیروت ــ۱۳۹۲ ه).

باشد سازنده ومفید است، ومحصول آن بسیاری از کتب ارجمند کلامی است که از جملهٔ افتخارات ما شمرده میشود. ولی متأسفانه چنانکه گفته شد بسیاری ازمردم حتّی اهل فضل در اثر شدّت تعصّب و جهالت اختلافات فکری را دامن میزده‌اند تا آنجاکه به‌خونریزی وقتل نفوس وآتش زدن و ویران کردن محلات منجر میگردید؛ وبرای نمونه همین کتاب «بعض فضائح الرّوافض» درپیش روی شما است ومطالبی ازاین‌قبیل که از زبان پیامبر بزرگوار بصراحت نقل میکردند که: «یا عليّ سیأتي من بعدي قومٌ یقال لهم الرّافضة فان لقیتهم فاقتلهم فانّهم مشرکون...[1]».

نمونهٔ دیگری ازاین‌قبیل کتب که درهمان دوره یعنی نیمهٔ دوم قرن ششم هجری تألیف شده کتابی است ازمورّخ سلجوقیان، ابن سلیمان راوندی. او در کتاب معروف خود «راحة الصدور» (ص ۳۹۴) می‌نویسد[2]:

«و دعاگوی را خویشی بود گفته‌است همچنانکه مار کهن‌شود اژدها گردد، رافضی که کهن شود ملحد و باطنی گردد، **وشرح فضایح وقبایح رافضیان و خبث عقیدت ایشان درکتابی مفرد آورده‌ام**. و شمس‌الدّین لاغری این بیتها خوش گفت، شعر:

خسروا هست جای باطنیان[3] قم و کاشان و آبه و طبرش
آبروی چهار یار بدار و اندرین چار جای زن آتش
پس فراهان بسوز و مصلحگاه تا چهارت ثواب گرددشش».

بهرحال آنچه اکنون برای‌ما درخور اهمیت است آنگونه مطالبی‌است که معرّف علم وفرهنگ واجتماع وتمدّن وآداب ورسوم پدران ما است، وآنگونه مطالب حقّی که گذشت روزگارآنهارا کهنه نمیکند، واِلّا تعصّبات یا گفتارهای ناروا چه از این مؤلّف یا آن نویسنده یا هر کس دیگری ناپسند است ودرنظر

۱ــ نقض (چاپ‌حاضر) ص ۱۲ــ۱۳، والایضاح فضل‌بن شاذان ص۳۰۱ــ۳۰۲ و ص۴۷۶ (از انتشارات دانشگاه تهران)، وتعلیقات نقض (چاپ حاضر) تعلیقهٔ ۱۱ ص ۴۴ــ۵۰.

۲ــ تعلیقات نقض(چاپ حاضر) ص ۱۳۰۹.   ۳ــ دراینجامقصود شاعر «شیعیان» است.

ما هیچگونه وزنی ندارد و بی گمان در این دوره در بین مسلمین کسی نیست که حتّی دربارهٔ مردم غیر مسلمان چنین حکم کند یا آرزو نماید که «اندرین چارجای زن آتش».

حقایقی که از لابلای صحایف این کتاب دربارهٔ پیروان مذاهب مختلف اسلامی، آداب و رسوم آنان، شهرها، محلّه‌ها، بازارها، کتابخانه‌ها، گروهها، مساجد و مجامع، جنگها و باورهای آن مردم بدست می‌آید، چیزیست که ارزش این کتاب را در نظر اهل تحقیق افزون می‌نماید، و از زاویهٔ دیدهای مختلف می‌توان در این باره پژوهشهای گوناگونی انجام داد.

این جانب قبلاً در نظر داشتم ضمن مقاله‌ای برخی از امتیازات و اختصاصات این کتاب را بازگو نمایم، ولی مرگ ناگهانی پدرم، و پس از آن بانجام رساندن کار چاپ این سه مجلّد که یکی از ثمرات زندگی پربرکت آن مرد بزرگ بود فرصت نوشتن چنین مقاله‌ای را پیش نیاورد.

***

در اینجا باید از مجاهدتهای فراوان استاد فقید شادروان پدرم در احیای این اثر عظیم یاد کنم. او که بحق یکی از شیفتگان دانش و عاشقان علم بود بر سر این کتاب رنج بی‌اندازه برد. او از سی سال پیش بطور مستقیم زحمات شبانه‌روزی برای احیای این کتاب کشید. و اهل فضل خود از دیدن چاپ اوّل و چاپ کنونی این کتاب از مقدار رنجی که برای آن کشیده شده است آگاهی خواهند یافت. و باید متذکّر شوم که سنگینی کار این کتاب بگونه‌ای بوده است که پس از چاپ اوّل آن، و پیش از آنکه «مقدّمهٔ نقض و تعلیقات آن» را منتشر کند دچار بیماری شد تا سرانجام منجر به عمل جرّاحی و در آوردن کلیهٔ چپ وی گردید، و تا آخر عمر با یك کلیه زیست.

در این چاپ نیز با وجود ضعف بنیه و درد چشم در اثر کار زیاد، و ناراحتی کشیدن ناشی از داشتن یك کلیه در طول دو سالهٔ اخیر، و با آنکه از دو سال پیش

بعلّت تصلّب شرایین قلب، پزشک معالج حرکت را برای او اکیداً منع کرده بود، و با وجود مرض قند و.... بسیاری از شبها را تا پاسی بعد از نیمه شب کار میکرد، و روزها فرمهای چاپی را خود به‌چاپخانه می‌برد ومی‌آورد.

این از یك سو، و ازسوی دیگر رنجش وآزردگی‌خاطر که ناشی ازبرخی امور دیگربود سبب‌شدتا هنوزچاپ تعلیقات را بآخر نرسانده‌بود که قلب پر تلاش وپر دانش‌او ازحرکت‌بازایستاد. وبامرگ‌اویکی از کاخهای‌ادب کشورفروریخت.

＊＊＊

کتاب‌نقض‌رابانسخه‌بدلها وبعضی‌حواشی‌لغوی ودیگرمطالبی که پیوستگی آنهابا متن ضروری‌بود یك جا بچاپ رسانید. وبقیهٔ تعلیقات را مجزّا، وتعلیقات که مفصّل شد در دوجلد قرار داد تا استفاده از آن ممکن وآسان باشد.

بشرحی که در آغاز کتاب و نیزضمن معرّفی نسخه‌ها گذشت، آن فقید مقدمهٔ کتاب را نوشت ولی‌هنوزآن را تنظیم ننموده بود که پیك اجل در رسید. نسخه‌های خطّی را نیزمعرّفی‌نکرده بود. این‌جانب مقدمه را تنظیم ونسخه‌ها را معرّفی‌نمودم. درمعرّفی نسخه‌ها، نوشته‌های پدرم را در مورد آن پنج نسخه که چاپ‌اوّل کتاب برآنها مبتنی‌بوده و در «مقدّمهٔ نقض وتعلیقات‌آن» معرّفی کرده است‌عیناً نقل‌نمودم وبرخی‌نکات لازم را نیزمتذکّرشدم، وبقیهٔ نسخه‌ها رابهمان روش شناساندم.

وظیفهٔ‌خود میدانم‌مراتب امتنان وسپاس فراوانم‌را ازهیئت محترم مؤسسان انجمن‌آثارملی بخاطربذل همه‌گونه مساعدت وتشویق نسبت به‌انجام کلیهٔ‌کارهای مربوط به‌چاپ این میراث سترگ دینی وفکری وفرهنگی وملّی ابراز دارم و موفقیت ایشان را در انجام همه‌گونه امورخیر آرزو کنم.

و نیز ازهمهٔ عزیزانی که بگونه‌ای درنشر این سه جلد کتاب ما را کمك ویاری نموده‌اند صمیمانه سپاسگزارم.

دی ماه ۱۳۵۸　　علی محدّث

نقض

معروف به

بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض»

از تصانیف حدود ۵۶۰ هجری قمری

تصنیف

الصدر الامام رکن الاسلام سلطان العلماء ملک الوعاظ

نصیر الدین ابو الرشید

عبد الجلیل بن ابی الحسین بن ابی الفضل القزوینی الرازی

با مقدمه و تصحیح و تعلیق

استاد فقید میر جلال الدین حسینی ارموی

«محدث»

بسم الله الرحمن الرحیم

هر جواهرِ محامد[1] که غوّاصان دریایِ دین بصحّتِ دلیل از قعرِ بحرِ دل بغوصِ ارادت بساحلِ زبان آرند نثار[2] حضرتِ واجب‌الوجودی باد که مؤثّر در معرفتِ او بابقاء[3] تکلیف تفکّر[4] و نظر است[5]، ولال باد آن مدبر که گفت: موجب آن معرفت تقلید وتعلیم وخبر[6] است[7]. آن ملكِ متعال که موصوف است بصفاتِ کمال، لم‌یزل ولایزال، عادلی منزّه از آنکه غبارِ تهمتِ جبری ومشبّهی و معطّلی جمالِ کمالِ[8] او بیالاید، تعالی عمّا تقول المجبّرة و تقدّس عمّا تظنّ المبتدعة.

و صدهزار[9] درود و تحیّات از خدای تعالی و از همهٔ احبّا[10] بر زمرهٔ انبیا ورسل باد، سفیرانِ عالمِ غیب، عرضِ مقدّسِ ایشان معرّا ومبرّا[11] از همه عار[12]

۱ـ م: «چون جواهر محامد» ث: «جواهر ومحامد» رجوع شود بتعلیقهٔ ۱. ۲ـ ح: «نیاز».
۳ـ ح: «بایفاء» پس از قبیل «أوفی بعهده» است که بمعنی «وفی به» است؛ و عبارت این نسخه بهتر است. ۴ـ ح: «فکر». ۵و۷ـ سید مرتضی رازی (ره) در تبصرة‌العوام گفته (ص ۲۰۱–۲۰۲ چاپ استاد فقید عباس اقبال): «امامیان گویند: معرفت خدای واجب بود عقلا خلاف مجبره که گویند: بشرع واجب شود، و گویند: معرفت خدای بفکر و اندیشه در دلائل حاصل شود خلاف ملاحده که نزد ایشان بقول معلم صادق حاصل شود» و نیز گفته: (ص ۱۸۱): «اسماعیلیان گویند: معرفت خدای تعالی بقول معلمی صادق حاصل شود» و نیز گفته (ص ۱۸۲): «و حکایت صفات باری و معرفتش بمعلم صادق بود».
۶ـ ث ح: «جبر». ۸ـ ح: «افعال» ۹ـ ث م: «صدور». ۱۰ـ ث: «احیاء» (متن جمع حبیب است بمعنی دوست، وحاشیه جمع حی بمعنی زنده). ۱۱ـ ح: «مبرا ومصفا». ۱۲ـ ح: «عوار» و عوار نیز بتثلیث عین بمعنی عیب است.

وعیب، وباضعافِ آن تحیّاتِ مترادفات بر شخصِ پاکیزه و روحِ لطیفِ محمّدِ مصطفی باد[۱]. آن مهتری که شریعت و شفاعت بنقد و بوعد برفتراکِ بعثتِ او باز بستند[۲] و حاشا[۳] چنانکه مذهبِ مجبّران[۴] است که سینهٔ پاك او بشکافتند تا بشستند[۵]، از اصلابِ طیّبین[۶] و ارحام طاهرات بجهان آمد، کفروبدعت وضلالت از هیبتِ تیغ او درجهان نهان آمد، و هم‌چندان آفرین و ثنا[۷] از اهلِ زمین و سمابر[۸] آلِ محمّد و پاکان و برگزیدگان واحباب و ازواج[۹] و اصحابِ او باد، مادارفلك وسبّح ملك[۱۰]

امّابعد

بدانند منصفانی که این مجموعه[۱۱] برخوانند که درماه ربیع‌الاوّل پانصد و پنجاه وشش سال[۱۲] از هجرتِ صاحبِ شریعت علیه‌الصّلوة والسّلام بمانقل افتاد که کتابی[۱۳] بهم آورده‌اند و آن را[۱۴] «بعض فضائح الرّوافض»[۱۵] نام نهاده‌اند ودرمحافلِ کبار وحضورِ صغار برطریقِ تشنیع می‌خوانند ومردم عام غافل[۱۶] از استماعِ آن دعاویِ بی‌بیّنت ومعانی[۱۷] متحیّر میمانند، مگر دوستی مخلص نسختی از آن

۱– ح + صلی‌الله علیه‌وآله. ۲– م ث: «برفتراك او بستند» در برهان گفته: «فتراك بکسراول بروزن ادراك تسمه و دوالی باشد که ازپس‌وپیش زین‌اسب آویزند وآنرا بترکی قنجوقه گویند». ۳– ح: «حاشاکه». ۴– برای نظر درکلمهٔ «مجبر» رجوع شود بتعلیقهٔ ۲. ۵– برای تحقیق دراین عقیده رجوع‌شود بتعلیقهٔ ۳. ۶– ح: «طاهرین». ۷– ث: «نثار»، ح «نیاز». ۸– ث ح: «بهرهٔ». ۹– ح: «ارواح». ۱۰– درغیرم ث: «مادارالفلك وسبح الملك». ۱۱– ثم: «مجموع». ۱۲– یعنی سال پانصد وپنجاه‌وششمین زیرا مراد عددترتیبی است. ۱۳– بثم: «کتاب» **توضیح** – نسخهٔ آقای‌حسین باستانی‌راد که رمزآن «ب» است از اینجا یعنی «که کتاب بهم‌آورده‌اندو آنرا بعض فضایح روافض نام نهاده‌اند» آغاز می‌شود و از اول کتاب تا این عبارت ناقص است. ۱۴– م: «و او را». ۱۵– ب م: «نقض فضایح الروافض». ح: «نقض و فضایح الروافض». ۱۶– ح: «ومردم أغمرو أغفل» وشاید صحیح «مردم غمر وغافل» باشد و «غمر» بحرکات سه‌گانهٔ غین معجمه بمعنی ساده‌لوح و بی‌تجربه است چنانکه «عام» نیز بهمین معنی است. ۱۷– ح: «ومعانی» را ندارد.

بامیر سیّد رئیس کبیر جمال‌الدّین علیّ بن شمس‌الدّین الحسینی ـ أدام‌الله علوّه[۱] که رئیس شیعه است بُرد[۲] و او آن را مطالعه کرد باستقصاء تمام وپیش برادر[۳] مهتر او حدالدّین[۴] الحسین که مفتیّ و پیرطایفه[۵] است ـ مدّالله عمره وأنفاسه ـ فرستاد اونیز مطالعهٔ نسخه تمام کرد[۶] وازمن پوشیده داشتند[۷] ازخوف آنکه‌مبادا من درجواب کتاب ونقض آن تعجیلی بکنم[۸]. مدّتی درازشد که من طالب آن نسخه بودم میسّر نمی‌شد وخود ندانستم[۹] که گروهی از علمای هر طایفه باستقصاء تمام تفحّص اوراق آن کتاب نموده‌اند و بر کلمات نیك وبدش وقوفی‌یافته‌اند واستبعاد و تعجّب نموده که اصول وفروع مذاهب برعلما و فضلا[۱۰] پوشیده نباشد وشتم و لعن و زور و بهتان در کتب معتاد و معهود نبوده است بی‌دلیل والزام. و در اثنای آن مؤلّف حوالاتی واشاراتی بمتقدّمان امامیّهٔ اصولیّه کرده که بُری[۱۱] از آن مذهب غلاة واخباریّه[۱۲] وحشویّه است علی‌اختلاف آرائهم؛ ونفی و تبرّا از آن و از ایشان در کتب اصولیان[۱۳] اثنی‌عشریّه ظاهر است، و بعضی[۱۴] خود وضع و تمویه[۱۵] که مذهب کسی نبوده‌است وسه‌نسخت کرده، یکی بخزانهٔ امیرك[۱۶] معروف فرستاده ودیگری مصنّف میدارد و درخفیه[۱۷] برعوام‌النّاس میخواند* ونسختی از آن نقل کرده بقزوین ـ که هرگز علمای منصف بدان‌مُقام[۱۸] نکنند ـ مگر[۱۹]

۱ـ ح: «غلوه وَسیادته». ۲ـ ح: «برده‌است». ۳ـ ح: «تمام کرده وآن نبرادر».
۴ـ م ث: «أوحدبن الحسین». ۵ـ م ب ث: «مفتی طایفه». ۶ـ ح: «او نیز از سرکمال وفضل مطالعه‌کرده». ۷ـ ح: «داشت». ۸ـ م: «درجواب نقض تعجیلی بکنم» ث: «مباداازمن درکتاب ونقض‌آن تعجیلی برود» ح: «نبایدکه درجواب نقض‌تعجیلی رود». ۹ـ ب‌م: «تاخود دانستم» ح: «و چون دانستم». ۱۰ـ ح م: «وفضلا» را ندارند. ۱۱ـ ح: «بهری» ۱۲ـ ح: «اجباریه» ۱۳ـ «اصولیهٔ».
۱۴ـ ح: «بهری». ۱۵ـ ح: «وضع کرده» م: «وضع نموده» و تمویه بمعنی تلبیس، وباطل را بصورت حق نشان دادن است. ۱۶ـ ح: «امیر» م: «امیری» رجوع شود بتعلیقهٔ ۴. ۱۷ـ ح: «بخفیه». ۱۸ـ مقام بضم میم اول مصدر میمی است بمعنی اقامت. ۱۹ـ «مگر» دراینجا برای تمنی یا ترجی‌است یعنی‌مؤلف نسخهٔ‌کتاب خودرا باین آرزو یا امید بقزوین فرستاده‌که سبب تهییج عوام‌الناس... و دست‌آویز فتانان شود.

سببِ تهییجِ عوام‌النّاس و آلتِ پای خوانان[۱] ودست‌آویزِ فتّانان[۲] شود واز آنجا تولّد فسادهای گران ممکن گردد که بیشتر و زر و وبال آن ونکال آن بدنیا و آخرت‌در گردن مؤلّف بماند*[۳] که: من سنّ سنّةً سیّئةً فعلیه وزرها و وزرمن عمل بها الی یوم‌القیامة[۴].

اتّفاق را نسخهٔ اصل بدستِ سیّد امام شهاب الدّین محمّدبن تاج الدّین کیسکی[۵] افتاد که معتبرشیعه است و او آن را از سرِ صفای دل و کمالِ فضل و اعتقادِ نیکو مطالعه کرد وبما فرستاد وما را در آن فصول و کلمات[۶] چند روزی تأمّلی‌شافی[۷] رفت باحتیاطی کافی[۸]؛ بعشقِ مذهبِ جبروهوایِ طبع‌وحبّ‌النّشوء[۹] فراهم آورده، الحق عباراتی است درست و خوش و سهل، امّا کلماتی مشبع[۱۰] از سرِ تعصّب وجهل، حوالاتی نه‌بر جادّهٔ حقیقت، تشبیهاتی‌سقیم پُرشبهت، معارضاتی نامعقول، واشاراتی نامنقول نامقبول[۱۱]، اسامیی‌ازتعریف متقدّمان بصورتِ کنیت بدیده[۱۲] نقلی برینگونه[۱۳] که هرعاقلی فاضل که[۱۴] بانصاف بخواند[۱۵] نامنصفی و نادانیِ مصنّف بداند و اورا[۱۶] از خود نداند و نخواند. بیچاره از معنی این آیت

۱ــ م: «آلت پای‌خران» برای‌تحقیق در«پای خوانان» رجوع‌شود بتعلیقهٔ۵. ۲ــفتان بفتح فاء و تشدید تاء بروزن شداد بمعنی دزد و فتنه‌انگیز وآشوب طلب وشورشگر است و «فتانان» جمع آنست. ۳ــ عبارت نسخهٔ «ح» بجای عبارت دوستارهٔ متن چنین است: «ویکی دیگر بقزوین فرستاده تا هرکس آن را بخواند بزندقه وفساد افتد ووزر ووبال آن درگردن مصنف‌بماند». ۴ــ حدیث معروف‌نبویست‌که سنی وشیعی‌آنرا بعبارات‌مختلفه و طرق معتبره نقل‌کرده‌اند ومفاد غالب‌آنها این‌مضمون است: «من سن‌سنة حسنة فله‌أجرها و أجرمن‌عمل بها الی‌یوم‌القیامة، ومن‌سن‌سنة سیئة (الحدیث)». ۵ــ ح: «کیکی» ترجمهٔ حال این شخص درآینده خواهدآمد. ۶ــ م ث: «کلماتی». ۷ــ ث: «شافی‌ده»، ۸ــ ث ب: «کافی» . ۹ــ برای تحقیق در این دوکلمه رجوع شود بتعلیقهٔ ۶ .

۱۰ــ ح: «مشنع»، و «مشبع» را بصیغهٔ اسم فاعل و اسم مفعول هردو میتوان خواند وبعضی از ادباء متأخرین قرائت بصیغهٔ اسم فاعل را ترجیح برقرائت بصیغهٔ اسم مفعول داده است. ۱۱ــ «نامقبول» فقط در «م ث». ۱۲ــ م ح: «اسامی از صورت تواریخ متقدمان و صورت‌کتب ندیده». ۱۳ــ ح: «بدینگونه». ۱۴ــ ح: «که‌آنرا». ۱۵ــ ح: «مطالعه‌کند». ۱۶ــ ح: «بی‌انصافی و نادانی و جهل مصنف بحقیقت بداند وآن را».

بیگانه افتاده که حق تعالی فرموده[۱]: ولاتقف مالیس لك به علم انّ السّمع والبصر والفؤاد کلّ اولئك کان عنه مسئولا[۲] وبدین[۳] غایت جسارتی[۴] و نهایت خسارتی[۵] قلم درمیدان هذیان افکنده، مثبتان توحید وعدل را ومقرّان نبوّت وامامت را و متابعان شریعت را بتهمت کذب منسوب کرده وسادات بزرگوار و مشایخ کبار را بی‌حجّتی معیوب دانسته[۶] و مصنّفان امین و راویان معتمد را خائن و مخطی پنداشته، ومتکلّمان محقّق و مفتیان متدیّن و مُقریان عارف را مساوی[۷] گفته ونوشته، و وزیران عادل وخواجگان دیندار راطعنهای بدزده، وقضاة دینداران[۸] و شعرای مسلمانان[۹] را ببدی[۱۰] یاد کرده، واز معنی این آیت نیز دور افتاده که در نصّ قرآن مجید[۱۱] مذکور است که: فوربّك لنسئلنّهم أجمعین* عمّا کانوا یعملون[۱۲] واگرچه مصنّف خود جزاء بر[۱۳] عمل را منکر است.

وچون بر[۱۴] پشت مجموعه نام مصنّف نبود و[۱۵] اصل معتمد ازنام ولقب وفعل و نسب او اعلام گوید[۱۶] که کیست وغرضش از جمع[۱۷] این کتاب چیست؛ معلوم شد که این شروع از سر بغض و عداوت امیرالمؤمنین علی است که مبغضش هم منافق وهم شقی است که «ولایبغضنا الّامنافق شقیّ».

وپیش از وصول این کتاب بما، مگر زمره‌ای از خواصّ علماء شیعه که این کتاب را مطالعه کرده بودند[۱۸] درحضرت مقدّس مرتضای کبیر سیّدشرف ـ الدّین ملك النّقباء سلطان العترة الطّاهرة أبوالفضل محمّدبن علیّ المرتضی[۱۹] ضاعف‌الله جلاله، و بر لفظ گهربار سیّدالسّادات برفته که: «عبدالجلیل قزوینی[۲۰]

۱ــ ث: «فرمود». ۲ــ آیت ۳۶ سورهٔ مبارکهٔ الاسراء. ۳ــ ب ث: «برین». ۴ و ۵ــ ح: «جسارت و خسارت». ۶ــ ح: «گردانیده». ۷ــ مساوی = بدیها و زشتیها. ۸ــ ح: «دیندار». ۹ــ ح: «مسلمان». ۱۰ــ ث: «ببدکه» ۱۱ــ ث م ب: «نص مجید». ۱۲ــ آیت ۹۲و۹۳ سورهٔ مبارکهٔ حجر. ۱۳ــ ح: «جزای». ۱۴ــ م ب ح: «در». ۱۵ــ م: «لیکن». ۱۶ــ ح: «کرد». ۱۷ــ ب ث: «بجمع آن». ۱۸ــ ح: بعلاوهٔ «گفته بودند». ۱۹ــ ترجمهٔ این سید بطور مبسوط درجای خود از این کتاب یاد خواهد شد. ۲۰ــ م بعلاوهٔ: «رازی».

می‌باید که درجوابِ این کتاب بروجه حق[1] شروعی کند چنانکه کسی انکار آن نتواند کرد[2]».

چون نسخهٔ اصل بما آوردند وتأمّل افتاد عقل چنان اقتضا کرد که اگرچه تقرّب در آن بخدای بی‌عیب و عار و باحمد مختار و بحیدر کرّار باشد، دیباچهٔ کتاب باید باسم امام روزگار خاتم‌الابرار مهدیّ بن‌الحسن‌العسکری ـ علیه وعلی آبائه الصّلوة والسّلام ـ باشد که وجودِ عالم را حوالت بیقایِ اوست و عقل و شرع منتظرِ حضور وظهور ولقایِ او[3]؛ وآیت: «وعدالله‌الّذین آمنوا منکم‌وعملوا الصّالحات[4]» وخبر«لولم‌یبق‌من‌الدّنیا»[5] برصحّتِ عصمت‌واثباتِ امامت گواه‌اوست زیّن‌الله الدّینَ والاسلام بخروجه وظهوره، وملأ المشارق والمغارب من نوره.

چون‌این‌عزم مصمّم شد دل‌مژده بجان‌داد، وجان پیغام بزبان، وزبان‌بینان، وبنان ببیان[6] که اگرمیخواهی که این لعل را[7] طَرْفِ کمر[8] ایمان کنی صواب آن باشد که دیباچهٔ کتاب بنام آخرینِ امامان کنی. درحال قدم در راهِ فرمان نهادم وبعدازاستخاره تقرّباً[9] الی ربّ العباد ووسیلةً[10] وذخیرةً لیوم[11] المعادشروع افتاد دراین جوابِ ملزم[12] بنام وتأییدصاحب‌الزّمان‌مهدیّ[13] بن‌الحسن‌بن‌علیّ بن محمّدبن علیّ بن‌موسی بن جعفر بن محمّدبن‌علیّ بن‌الحسین بن‌علیّ بن أبی‌طالب علیهم الصّلوة والسّلام. آن امام مفترض‌الطّاعة[14] که بفضل وعلم وعصمت از اهل

۱ـ م ب: «بوجه خوش» ث: «بوجه خویش». ۲ـ از «چنانکه» تا اینجا فقط در خ.
۳ـ ث: «اوست». ۴ـ آیهٔ ۵۵ سورهٔ مبارکهٔ نور، رجوع شود بتعلیقهٔ ۷ .
۵ـ بحث دراین حدیث شریف ضمن‌تعلیقهٔ ۷ بیان شده است. ۶ـ ح: «بیان و بیان بینان». ۷ـ ح: «این عمل را». ۸ـ م: «کفه» ب: «مکر» ح: «این لعل را طرف کمر ایمان بندی» **در آنندراج ضمن معانی طرف گفته:** «ونیز طرف باستعمال فارسی بمعنی گلیچهٔ کمر که برای‌آرایش بندند وبمعنی بند زر ونقره که برکمر بندند» برای ملاحظهٔ شواهد آن رجوع شود بدیوان قوامی (ص ۲۵۴) . ۹ـ ب ث: «و تقرباً» .
۱۰ـ ح: «ذریعة» . ۱۱ـ ب ث: «الی یوم» . ۱۲ـ ث ب م: «وچون جواب ملزم شد». ۱۳ـ ث ب م: «مهدی‌بن‌الحسن بن‌علی بن‌ابی‌طالب». ۱۴ـ نسخهٔ عالم ربانی میرزامحمدطهرانی سامرّائی (ره) که رمزآن «س» است از اینجا یعنی «مفترض الطاعة» آغاز می‌شود وماقبل آن ساقط است.

زمانهٔ خود مخصوص است و بفرض طاعت از حق تعالی منصوص است. و باقبال آن امام همام علیه السّلام این کتاب بروجهی مرتّب شد که خواصّ را دافع شبهات باشد و عوام را مشمر دلالات، بعبارتی سهل و آسان نه برقاعدهٔ دیگر مصنّفات ما[1] که دقّتی ورقّتی دارد که قبول چنین کتاب نه از رقّت[2] عبارت باشد بل[3] از شرف حوالت و دلالت باشد تا هرخواننده که بخواند وهرنویسنده که بنویسد و هرشنونده که بشنود از آن بهرهٔ تمام برگیرد و فایدهٔ بسیار حاصل کند[4] و ما توفیقی الّا باللّه علیه توکّلت وهوحسبی[5] و نعم الحافظ والمعین، و الحمدللّه ربّ العالمین، وصلّی اللّه علی محمّد وآله الطّاهرین[6].

فصل[7]

در اوّل کتاب این مجبّر ابتدا کرده است به «بسم اللّه الرّحمن الرّحیم» و چون بمذهب مجبّر اسم و مسمّی یکی باشد فایدهٔ «بسم اللّه» معلوم نشود و فرقی ظاهر نباشد میان خدا ونام خدا[8] پس نمی‌توان دانستن که ابتدا بخدای کرده است یا بنام خدای، چنانکه در اثبات صفات نُه[9] قدیم لازم است بلکه[10] بعدد اسامی هزار ویك خدایش لازم باشد[11] و چون نام را منکر است وخدای خود قدیم است باجماع؛ بمذهب بد مجبّران این اجرا خطا باشد، که خود فرقی نمیداند که «بسم اللّه» خداست یا نام خداست.

آنگه بعداز تسمیه ابتدا کرده است بخطبه‌ای بتازی، واین مایه از عُرف معلوم نکرده که کتاب پارسی را خطبهٔ بتازی[12] معهود و معتاد نباشد.

۱ــ م: «مصنّفات دیگرما»، ث: «دیگراز مصنّفات ما». ۲ــ ب ث: «ربقه» م س: «دقت».
۳ــ ح س: «بلکه». ۴ــ ث: «گرداند». ۵ــ ازآیهٔ ۸۸ سورهٔ مبارکهٔ هوداست.
۶ــ ح: «خاتم النبیین محمد و آله الطاهرین أجمعین». ۷ــ نسخهٔ عتیق که رمز آن «ع» است از اینجا یعنی ازهمین کلمهٔ «فصل» آغاز میشود و از اول کتاب تا اینجا راکه مشتمل برخطبه و سرآغاز کتاب است ندارد. ۸ــ ع: «خدایش». ۹ــ م ح: «نیز».
۱۰ــ ع ح ندارند. ۱۱ــ برای توضیح این عبارت رجوع شود بتعلیقهٔ ۸. ۱۲ــ ح: «بعربی».

بعداز خطبه گفته است که: «پس برسبیل اختصار بدان ای برادر که این مجموعه‌ایست اندرو شرحِ بعضی از فضایح و قبایحِ رافضیان، ابتدا کرده شد بنامِ خدای بی‌همتا[1] وثنا و درود[2] بر رسولانِ خدا، خاصّه برمحمّدِ مصطفی سیّدانبیا صلّی‌الله علیه وعلیهم، وثنا بر خلفاء راشدین أبوبکرالصّدّیق‌التّقی صاحب‌الغار و معدن‌الوقار، و سیّدالمهاجرین والانصار، وعمر الفاروق‌النّقي ناصرالانصار[3]، و عثمان ذي‌النّورین‌الزکّي الشّهید في‌الدّار، وعلّي‌المرتضی‌الوفي[4] قاتل‌الکفّار والکرّار غیرالفرّار، امام‌الابرار، رضي‌الله عنهم».

امّا جوابِ این لفظ که بر سبیلِ امر اشارت کرده است که: «بدان ای برادر» آنستکه بمذهبِ این قائل این برادر باید که فاعل و مخیّر باشد و او را در فعلِ خویش اختیاری باشد تا بداند، اگرنه این امر و اشارت لغو و بی‌فایده باشد، واگر باری سبحانه و تعالی قدرتِ موجبهٔ وی نیافریند و یا بخواهد که او این بداند و ادراکش نیافریند که بمذهبِ مجبّر معنی است[5] هرگز نتواند دانستن، پس چون خواهد که این لفظ اجرا کند و این تقریر مقرّر و مقنّن[6] گرداند، یا دست از مذهبِ جبر بباید داشتن و بندهٔ مکلّف را فاعل و مختار می‌گفتن[7] واین تقریرمی‌کردن موافقِ مذهبِ اهلِ توحید وعدل، بخلافِ مذهب وقاعدهٔ اهلِ جبر وتشبیه، واگر نه دست از آن‌مذهبِ بدبنتواند[8] داشتن، که بس گران‌خریده‌است، بدنیا بعداوتِ علیّ مرتضی و آلش‌ائمّهٔ هدی، وبقیامت‌بعقوبتِ دوزخ‌وعذابِ خدا، باری‌چنان[9] می‌بایست گفتن‌وچنین تقریر کردن که: بارخدایا توقدرتِ موجبه وادراك بیافرین تا برادرانِ سنّیِ من این معنی بدانند وبشنوند تامعترض نبودی[10] درصورت، پس‌این‌قول که «بدان‌ای برادر» ازین‌وجوه‌خطاست.

۱ـ ث م ب: «خدای تعالی». ۲ـ دربعضی نسخ: «و درود وثنا» ۳ـ ث م ب: «ابوبکرالصدیق وعمرالفاروق» ۴ـ ث م ب: «الموفق». ۵ـ ح: «معنی آنست» وشاید: «معین است» بوده است. ۶ـ ح: «مقرر ومقید». ۷ـ م ب: «می‌باید گفتن». ۸ـ م ب ح: «نتواند». ۹ـ ح: «چنین». ۱۰ـ ث م ب: «نبود».

امّا جوابِ این کلمات که: «این مجموعه‌ایست درو شرح فضایح و قبایحِ رافضیان» آنستکه این فضایح و قبایح از سه قسمت[1] خارج نباشد، یا همه خلقِ خداست و بمشیّتِ اوست، یا همه فعلِ رافضیان است و بخواست واختیارِ ایشان واقع آمده است[2]، یا بهری از آن فعلِ خداست و بهری فعلِ رافضیان است، اگر همه فعلِ خداست پس خطای عظیم باشد که خواجه فعلِ خدای رامنسوب کند برافضیان؛ و بر مذهبِ جبروتشبیه این لفظ چنین اجرا بایست کردن که: این مجموعه‌ایست درفضایح وقبایحی که خدا آفریده است وخالقش اوست و رافضیان بر آن قادر نباشند امّا حوالتش بدیشان است تا هر عاقل براستحالتِ این چنین سخن گواه بودی، و اگر بهری فعلِ خداست از آن فضایح و بهری از فعلِ رافضیان است، درقسمت بیانی بایست تافعلِ خدای از فعلِ ایشان ظاهر شدی، و اگر مشارکتی است مبارکباد گبرکیِ مصرّح[3]، واین قسمت ازین وجه باطل و مختلّ است، و اگر می گوید که: فضایح و قبایح فعلِ رافضیان است و ایشان مخیّراند، مرحباً بالوفاق؛ دست از جبر وتشبیه بباید داشتن، و در توحید و عدل آویختن، تا اجرای چنین الفاظ معترض نباشد واگر نه بر آن مذهب وطریقتِ بد می‌بودن وفضایح وقبایح راحوالت بخدای تعالی می کردن، و رافضیان رامسلّم ومعاف و معذور داشتن.

امّا جوابِ آنچه گفته است: «ابتدا کرده شد بنامِ خدایِ بی‌همتا» ازین مجمل معلوم نمی‌شود که ازین خدا آن خدا رامی‌خواهد که اهلِ توحید وعدل اثبات می کنند، خداوندی که ظلم و کفر وفساد[4] و عصیان و مقبّحات نیافریند، و بدان راضی نباشد، وتلبیس ادلّه نکند، و تکلیفِ مالایطاق نکند، و جزا دهد بر

۱ــ ث م ب: «از سه قسم». ۲ــ م ب: «واقع شده» ۳ــ در حاشیهٔ نسخهٔ عالم ربانی میرزا محمد طهرانی‌سامرائی ــ قدس‌الله تربته ــ مذکور است: «گبرکی مصرح یعنی مجوسیت ظاهر چه مجوسان ثنوی‌اند یعنی بدو مبدء قائلند یزدان و اهرمن».

۴ــ م ب: «وفسق».

اعمال بقیامت، و خلافِ وعده نکند، ورنجِ نیکوکاران ضایع نکند، و پیغمبران را تصدیق کند، وآدم ومحمّد وهمهٔ انبیارا واولیا را ومؤمنان را[1] بی‌شبهت ببهشت فرستد، وبوجهل و فرعون وهمهٔ کفّار را بقطع بدوزخ فرستد، اگر این خدا را ثنا می کند مرحباً بالوفاق که خلاف زایل شد و مقصود حاصل، واگر ازین لفظ آن خدا را میخواهد که کفرِ فرعون و نمرود وابلیس او آفریننده[2] است، وهم[3] تکلیفِ مالایطاق کند، و رنجِ نیکوکاران ضایع کند، وهمهٔ فضایح وقبایح ازفعلِ او باشد، بیان بایست کردن تا مذهبِ قائل دراثباتِ خدای پوشیده نبودی، وآن خدای که موصوف بودی بصفاتِ نقص مستحقّ حمدوثنا بودی بنزدیکِ عقلایانه، پس باثبوتِ مذهبِ جبر وتشبیه این اجرا براطلاق مرضیّ ومحمود نباشد، واین ثنا مقبول ومسموع نباشد.

امّا جواب این کلمات که گفته است: «وثنا و درود بر رسولانِ خدا» دانم که ازین رسولان آدم صفی را می‌خواهد تا بمسیح مریم علیهم‌السّلام، ودرین اجرا صورتِ مذهبِ خویش فراموش کرده که مذهبِ خواجه وهمهٔ[4] مجبّران چنانست که آدم در خدای عصیان کرد، و نوح از برای پسرِ کافر از خدای تعالی طلبِ امان کرد، وموسیِ عمران عملِ شیطان کرد، ویوسفِ صدّیق همّت بزنای نسوان کرد، و داود بازنِ اوریا همچُنان کرد، و ایّوب نعمتِ خدای را کُفران کرد تا باری تعالی نفس اورا طعمهٔ کرمان[5] کرد، وباری تعالی صَخرِ جنّی را بصورت سلیمان

۱ــ م ح: «وهمهٔ انبیا و اولیا و مؤمنان را». ۲ــ م ح: «آفریده». ۳ــ نسخ: «همه». ۴ــ ح: «مذهب خواجه وآن همه». ۵ــ کرمان جمع کرم است بفارسی (بکسر کاف عربی) ومعنی آن معروف است والف ونون آن علامت جمع است از قبیل الف و نون در «موران» و «ماران» وامثال آن، سعدی در بوستان (درباب اول درقطعه‌ای، ص۴۳ چاپ طهران بتصحیح امیر خیزی) گفته:

«طمع کرده بودم که کرمان خورم که ناگه بخوردند کرمان سرم»

و اشاره بقصه‌ایست که جهال وقصاص وهنگامه‌گیران نقل می کنند که درتن حضرت ایوب در ایام بیماریش کرم پدیدآمد وآن قصه ازاکاذیب و ترّهات است چنانکه درتعلیقهٔ ۹ بتفصیل و استدلال بیان خواهد شد انشاءالله تعالی.

کرد[۱]، پس اگر این مصنّف انبیا را از مانند این تهمت مسلّم داشتی وزبان فتّان[۲] درحقّ رسولان خدای تعالی بخطا نجنبانیدی اولیتر بودی از آنکه بر ایشان درود وثنا بدروغ فرستادی، و برمسلمانان تلبیس بکردی، و اگر درین دعاوی تقیّه و انکار کند از خوف شمشیر سلطان بود که کتابی بزرگ که آنرا «زلّة الانبیاء» خوانند ابوالفضائل مشّاط کرده است ردّ بر کتاب «تنزیه الأنبیاء»[۳] که سیّد علم‌الهدی مرتضی کرده است قدّس‌الله روحه تامعلوم ومصوّر[۴] شود، وبقیامت ندانم که بهره از شفاعت انبیا آن‌را باشد که کتابش تنزیه‌الأنبیاء باشد یا آن‌را باشد که تصنیفش زلّة الأنبیاء باشد، پس یا دست ازین‌دعاوی بی‌حجّت بباید داشتن وانبیا را معصوم می گفتن؛ مرحباً بالوفاق، واگر نه درود بدروغ درباقی نهادن[۵].

امّا جواب آنکه بعدازاین گفته‌است: «خاصّه برمحمّدمصطفی‌علیه‌السّلام» حساب بدست خواجه است تا وقتی می گوید: سیّد اوّلین و آخرین را دل از شکم بر گرفتند واز کفروشبهت بشستند، و گاهی گوید: برزن زید حارثه‌عاشق شد، تا در اوّل کافر باشد و در آخر عاشق، و جحود و انکار چگونه تواند کرد در مانند این دعاوی که علمای طوایف اسلام را از مذهب بد مجبّران مصوّر است. آنکه خواجه چنین پیغامبر را بصلوات مخصوص میگرداند و وای برچنین مذهب بد اگر[۶] سلطان عالم وامیر[۷] بداند.

امّا ثنا برخلفا؛ بر آن انکاری نیست بزرگان دین‌اند[۸] از مهاجر و انصار والسّابقون‌الاوّلون‌من‌المهاجرین والأنصاروالّذین‌اتّبعوهم‌باحسان رضی‌الله‌عنهم[۹]

۱ــ برای تحقیق درمضمون این عبارت رجوع شود بتعلیقهٔ ۹. ۲ــ م ب ث: «وبرزبان رفتگان» وفتان بفتح فاء و تشدید تاء بروزن شدّاد بمعنی فتنه‌انگیز است. ۳ــ «تنزیه الانبیاء» کتاب بسیار معروفی است که علم‌الهدی (ره) درتنزیه انبیاء علیهم‌السلام از امثال این نسبتهاکه درمتن از مجبران نقل شده تصنیف کرده است وبحمدالله طبع ونشر شده و در دسترس طالبان آن قرار گرفته است. ۴ــ «مصوّر» بمعنی «معلوم» است و برای تحقیق آن رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۰. ۵ــ درآنندراج گفته: «درباقی شدن موقوف شدن، و در باقی‌داشتن موقوف داشتن (تاآخر کلام او)». ۶ــ ب‌ث‌م: «کهاگر». ۷ــ م: «سلطانان عالم و امیران» ح: «سلطانان و امیران» س: «سلطان و امیران». ۸ــ ب س م ح: «بزرگان‌اند» ث: «بزرگان عزیزاند». ۹ــ از آیهٔ ۱۰۰ سورهٔ مبارکهٔ توبه.

آنگه بعداز آن چنانکه ما برامام حق - ضاعف‌الله دولته - ثنا گفته‌ایم او سلطان سعیدمحمّدبن محمود[۱] را قدّس‌الله روحه که‌تألیف درعهد دولت و حیات او اتّفاق افتاده بود مدحی وثنائی گفته است، بدان انکار نتواند بودن[۲] باری‌تعالی همهٔ سلاطین آل سلجوق را غریق رحمت گرداناد ورایت اقبال بظفر[۳] ونصرت اخلاف از اسلاف، مؤیّد و منصور باد درعدل وانصاف.

امّا درین‌موضع که امیرالمؤمنین‌علی‌را علیه‌السّلام «قاتل‌الکفّار» خوانده است بتقیّه، و فراموش کرده است که درین کتاب میگوید که: «علی مبتلا گشت بقتال وقتل مسلمانان» پس مقیّد بایست گفتن: «قاتل‌المسلمین والکفّار» تا اوّل سخن با آخر مانده بودی بی‌اعتراض، وصحابه را «رضي‌الله عنهم» گفتن ونوشتن برمذهب مجبّره خطا باشد که رضای خدای چون درمشیّت باشد اگر نخواهد راضی نباشد تا دراجرای الفاظ مذهب بد فراموش نکند.

آنگه دگر باره گفته است که: «بدانکه این جماعت رافضیان که خود را شیعه[۴] می‌خوانند و[۵] رسول خدا محمّدمصطفی علیه‌السّلام ازایشان خبرداده است و امیر مؤمنان علی ابوطالب را«رضي‌الله عنه» گفته که : ای علی جماعتی خواهند بودن درین امّت که دعوی دوستی تو کنند ایشان را لقبی باشد که بدان بازخوانندشان[و آن‌رافضه‌است ونشانِ‌شان آن‌باشد که[۶]] این‌دو[۷] وزیرمرا بوبکر[۸]

۱- مرادغیاث‌الدین ابوشجاع محمدبن‌محمود بن‌محمدبن‌ملکشاه سلجوقی است که جلوسش بر تخت سلطنت در اواخر سال ۵۴۷ قمری هجری ، و وفاتش در سلخ ذی‌القعدهٔ ۵۵۴ بوده است پس مراد شروع بتألیف است زیرا خود مصنف یعنی صاحب بعض فضائح الروافض گفته: «وفرغت من‌هذافي المحرم سنةخمس وخمسین وخمسمائة» چنانکه درآخرکتاب خواهد آمد. ۲- ع ث م ب: «نتوان بودن». ۳- ح س: «وظفر». ۴- ع: «بشیعه». ۵- حرف عطف «و» اگر نباشد معنی روشنتر است لیکن درهمهٔ نسخ هست. ۶- از وجود این چند کلمه دراینجا گزیری نیست تا مراد معلوم شود و دلیل براین وجود آنهاست در متون عربی حدیث منسوب به‌پیغمبر (ص) چنانکه در تعلیقهٔ ۱۱ یاد شده-است. ۷- م: «و آن دو» ح س: «واین‌دو». ۸- ح س: «یعنی ابوبکر».

وعمر را دشمن دارند یاعلی چون دریابی ایشان رابکش که ایشان ازجملهٔ مشرکان باشند[۱] وچون زیدعلی خروج کرد و روافض[۲] او را بفریفتند وبدست تیغ بازدادند اوهم چنین[۳] گفت که: ایشان این رافضیان‌اند که رسول خدای از ایشان خبرداده است و درخزی ونکال آخرتند».

امّا جواب؛ اشتقاق رفض بموضعش که لایقتر است برود ان‌شاءالله تعالی.

و امّا آنچه گفته است که: «رسول‌علیه‌السّلام علی را خبرداد که جماعتی رافضیان خواهند بودن» بمراد دل خواجه وموافق مذهب خواجه میبایست که گفته بودی که: ای‌علی جماعتی باشند که خدای‌تعالی بقهراعتقاد رفض درایشان آفریند و ایشان قادر نباشند برترك و منع وردّ آن، و مجبَر و مکرَه[۴] باشند.

آنکه گفته که: «دشمن آن دو وزیر من باشند اگر ایشان را دریابی بکش» تا ظلمی خدای کرده باشد و یکی من و یکی تو، حاشا عن‌الله وعن رسوله و عن الائمّةالطّاهرین[۵]، وچون علی در نیابد پیغمبر دروغ گفته باشد، و اگر دریافت و نکشت، علی خیانت کرده باشد، واگر بکشت، آن حوالت که درآخر این کتاب خواجه کرده است که: «عبدالرّحمن رافضی‌بود» بایستی که علی بمتابعت فرمان مصطفی اورا کشته بودی که چندبارپیش علی آمد وتن‌بدو سپرد علی اورا نکشت ونه‌غیراو راکه خواجه گفته است، وبنگر که دراین یك فصل چند سخن‌متناقض است؛ اوّل دروغ بررسول خدا نهادن، دوم بی‌فرمانی[۶] علی‌مصطفی را ظاهر بکردن، سیوم بوبکروعمر را باخدای‌تعالی مشارکت وبرابری دادن، که باتّفاق مسلمانان

۱ــ برای تحقیق در این عبارت منسوب به پیغمبر اکرم (ص) رجوع شود بــه تعلیقهٔ ۱۱.

۲ــ م ح س: «روافض» (بدون‌حرف عطف). ۳ــ درنسخ: «وهمچنین»؛ واین‌تعبیر بنا برزعم ایشان برای‌آنست‌که‌گفتار زیدبتبع حدیث‌منسوب به‌پیغمبردروجه تسمیهٔ‌شیعه به «رافضه» صادر شده است و اصل درتسمیه همان عبارت منسوب به پیغمبر (ص) است و تفصیل این اجمال درتعلیقهٔ ۱۱ یاد شده است. ۴ــ مجبر و مکره باید هردو بصیغهٔ اسم مفعول خوانده شوند چنانکه مرحوم قزوینی درتعلیقات برنسخهٔ خود گفته است. ۵ــ ع: «الطاهرة».

۶ــ ث ب م: «نافرمانی».

مشرك آن باشد که خدای را انباز گوید وانکار وحدانیّت کند، نه آنکه مخالفت خلافت بوبکر و عمر کند، وهر عاقل کامل که درچنین فصل[۱] اندیشه کند بداند که بر چه طریقت ایراد کرده است، و آن کلمه که درحقّ زید علیّ بن الحسین علیهم السّلام گفته، درمیانهٔ[۲] این مجموعه فصلی گفته است در خروج او وخذلان قوم او را، و ما آن را جوابی شافی کافی گفته‌ایم و تکرار و تطویل ملال افزاید بموضعش مستقصی برود ان شاءالله تعالی.

آنکه گفته است: «سپاس آن خدای را که دل و سینهٔ ما را روشن گردانید بنور معرفت، و از ما بزدود زنگ[۳] بدعت بجلای هدی، تا دور باشیم از ضلالت، و متابع باشیم طریق حقّ را و آن مذهب سنّت و جماعت است، چه ما از گاه طفولیّت تا بیست‌وپنج سالگی بر مذهب رفض بودیم، و نشوء[۴] وتربیت ما با ایشان بود، چون از خبث عقیدت ایشان آگاه شدیم وآن منکرها و بدعتها که ایشان کنند و گویند چون شتم اجلاّء صحابه، و ترحّم بولؤلؤ ترسا کشندهٔ عمر، و امامان دین‌را و بزرگان سلف را بد گفتن، و وقیعت زنان رسول خدای صلّی الله علیه و آله، و درنمازها منکرها کردن چنانکه شرح هریك بجای خود داده شود ان شاءالله تعالی».

امّا جواب آنچه گفته است که: «سپاس باد آن خدای را که دل ما روشن گردانید بنور معرفت، وازما بزدود زنگ‌زنگار بدعت» شرحی بنداده است که خارج نیست از دوقسمت: یا دلش بگرفتند واز کفر وضلالت بشستند، یا بی‌قطیعت بنور توفیق ولطف و هدایت روشن گردانیدند.

اگر قسمت اوّل است بزرگامردست[۵] که باسیّد اوّلین و آخرین درهدایت مشارکت دارد، و اگر قسمت دوّم است محتشم شخصی است که درجهٔ او عندالله

۱ـ ح س ث: «درین کتاب‌وچنین فصل». ۲ـ ب م س: «میان». ۳ـ ح: «زنگ زنگار بدعت» وبقرینهٔ جواب مصنف (ره) گویا دراینجا نیز درمتن باید «زنگار» هم باشد.
۴ـ م ب س: «نشو ونما». ۵ـ ح م س: «بزرگ مردیست».

رفیع‌تر ست از درجهٔ سیّد همهٔ انبیا محمّد مصطفی علیه‌السّلام که آنجا هدایت مشروط و مقرون است بقطیعت[1] و اینجا هدایت است بی‌قطیعت[2] تا هر کس که بانصاف تأمّل کند سرّ این مذهب بد بداند که برچه وجه است...!

وامّا جواب این لاف که زده است از طریق حق ومتابعت سنّت که بعداز بیست‌وپنج سال از رفض سلامت یافته است، چون باری‌تعالی او را هدایت کرامت کرد وبدان هدایت انتقالی شد، ودیگر رافضیان را آن هدایت کرامت‌نکرد[3]، این تشنیع بایستی که برخدای زدی و این حوالت برافضیان نکردی که ایشان منزّه و مبرّا اند.

و آنچه گفته است که «از حال طفولیّت تا بیست‌وپنج سالگی برمذهب رفض بودیم» عجب باشد از عاقلی که حدّ تکلیف نداند و وقت بلوغ نشناسد که مانند این طفل را مذهبی واعتقادی نباشد.

و آنچه گفته است: «چون ازخبث عقیدت ایشان آگاه شدیم» درین کلمه دعوی خدایی کرده است وبافرعون ونمرود شریك شده است، که براسرار وعقائد باتّفاق همهٔ مسلمانان اِلّاباری‌تعالی مطّلع نباشد، و علی زعمه رواباشد که این احوال و اقوال که از رافضیان واقع میآید همه حق و طاعت[4] باشد، و باری‌تعالی بحکم مصلحت بصورت باطل و معصیت بدو نموده باشد و این مذهب نو خواجه باطل است وخدای تعالی بصورت حق بدو نموده است که مشعرأشعر[5] چنان است که تلبیس ادلّه مجوّز است.

و امّا ترحّم بولؤلؤة و شتم صحابه که در مواضع این کتاب بتشنیع یاد

---

۱ و ۲– ح (درهر دو مورد) : «قطعیت» (بتقدیم عین بر یاء) و «قطیعت» چنانکه از ملاحظهٔ کتب لغت برمی‌آید مصدر «قطع رحمه قطعاً و قطیعةً ای هجرها وعقها» است و در اینجا بمعنی مطلق شق وبریدن بکار رفته است پس مجازاً بکار رفته خواهد بود وگویا این‌تعبیراز تعبیرات کلامی‌مصطلح درآن زمانها بوده‌است هرکه‌بخواهد خودش مراجعه‌کند. ۳– ع: «آن‌نکردکرامت» ۴– ث ب م: «بطاعت». ۵– یعنی‌مذاق ومشرب ومسلك ومذهب ابوالحسن اشعری واضع طریقهٔ اشعریان.

کرده است ، دعویی بی‌حجّت است و حوالتی بی‌برهان، و نقلی نادرست، و اگر بهرموضع‌در آن‌شرحی رود روزگارها[۱] در آن‌صرف شود، وبدعوی بی‌بیّنت عقلاً و شرعاً هیچ چیز ثابت[۲] نشود، امّا در فصولی که مطوّل‌ترست شرحی بوجه برود ان‌شاءالله‌تعالی.

آنگه گفته است: «وسرمایهٔ مذهبِ رافضیان بیشتراز دوچیز نیست، بهتان برسلف صالح، وتبرّا ازایشان، وچون از خبثِ عقیدتِ ایشان آگاه می‌شدیم از آن عقیدهٔ فاسد بیزاری می‌جستیم و با ایشان درمجادله و مجاهده بودیم ومذهبِ بدِ ایشان فرا رویِ ایشان می‌داشتیم».

امّا جوابِ آنچه گفته است که: «سرمایهٔ مذهب ایشان دوچیز است» راست می‌گوید، یکی توحید است، دویم عدل است، و دو دیگر هست نبوّت و امامت، وآنگاه امر است و نهی، و وعد و وعید، ولواحقی و توابعی که این ارکان را هست معقول و منقول که مبارزانِ راهِ دین و مبرّزانِ[۳] طریقِ اسلام در آن معانی در اصول و فروع هزاران کتاب تصنیف کرده‌اند، وپنداری این دعوی که کرده است که بیست‌وپنج سال بر آن طریقه بوده است هم اصلی نداشته است.

وآنچه گفته است که: «از مذهبِ ایشان بسیاری کتب نوشته‌ام» بایستی که دانستی که سرمایهٔ مذهبِ ایشان چیست.

وآنچه گفته است: «یکی بهتان است برسلفِ صالح، ودگر تبرّا ازیشان» نمیدانم که این حوالت بکدام ناقل است، و این اشارت بکدام کتاب است، و از این«سلفِ صالح» که‌را میخواهد، واین تبرّا را نسبت باکه‌میکند؟!وآنچه ظاهر و معلوم است از مذهب شیعهٔ اصولیّه پوشیده نیست که خدای را یکی دانند بی‌مثل و مانند ، فاعل همهٔ اجسامِ عالم و أعراضِ مخصوصه ، عادلی منزّه ، موصوف بصفاتِ کمال، دانا و توانا، زنده و هست، خواهانِ طاعت وکاره از همهٔ[۴] قبایح و

۱ــ ع‌م‌ث‌ب: «روزگار». ۲ــ ع ث: «هیچ ثابت». ۳ــ «مبرّز» بصیغهٔ اسم‌فاعل از بابِ‌تفعیل از مادّهٔ «ب ر ز» کسی را گویندکه درفضایل وکمالات براقران و امثال خود برتری داشته باشد. ۴ــ ب ث م: «هر».

معاصی، مدرکِ همهٔ مُدْرَکات، سمیع و بصیر وغنی و بی‌حاجت، مستغنی از جای و مکان و صاحبه و ولد[۱]، و پیغامبرانش همه صادقـان و امینان، امامان را معصوم و منصوص گویند از قِبَلِ خدای‌تعالی، بوعد و وعید مُقِرّ، بأمر و نهی معترف، ببعث و نشور و ثواب و عقاب راضی، همهٔ[۲] شریعت قبول کرده، از مخالفانِ این جمله که توحید و عدل است تبرّا کنند، بنیادِ مذهبِ شیعه‌براین است، و سرمایهٔ اعتقاد این است، و آنچه حوالت کرده است دروغ و بهتان و بغض و کین است؛ والحمدلله ربّ العالمین.

امّا آنچه گفته است که: «من با ایشان درمجاهده و مجادله بودم» بر اصلِ مذهبِ مجبّران مجادله با خدای تعالی می‌بایست که کردندی که رافضیی[۳] بقهر وجبر درایشان آفریده است بقدرتِ موجبه، وبر رافضیان[۴] دوظلم نشاید کردیکی آنکه خدا دراو آفریند، ویکی آنکه با خواجه مجاهده ومجادله کند، ومجاهده و مجادلهٔ او را چه اثر چون توفیق و هدایتِ خدای تعالی نباشد، وچون خدای تعالی توفیق کرد وهدایت داد بمجادله ومجاهدهٔ اوچه حاجت افتد، مصلحت مگر آن باشد که مشارکت باخدای تعالی درباقی کند[۵] و هریك رابکار و فعل و عملِ خود[۶] بگذارد که یضلّ من یشاء ویهدی من یشاء[۷].

آنکه گفته است: «اکنون بدان ای برادر که ما اندرین مجموعه بعضی از فضایح و قبایحِ ایشان شرح خواهیم دادن چنانکه ازایشان بدانسته‌ایم و اشارت بکتابهایِ ایشان کرده که درمیان ایشان است، وهیچ‌سرایی از سراهایِ محقّقانِ ایشان نیست واّلا ازاین کتابها یکی و دو در آن سراها باشد، و رافضی را قاعده

۱ــ ب ث م س ح: «صاحب» وتعبیر متن مأخوذ ازقرآن مجید است که درسورهٔ جنّ درآیهٔ سوم فرموده: «ما اتخذ صاحبةً ولاولداً». ۲ــ ع ث ب: «بهمهٔ». ۳ــ یعنی‌رافضی بودن ونظیر این تعبیر یعنی الحاق یاء مصدریت بکلماتی که مختوم بیاء دراصل کلمه است مانند «ناصبیی» و «خارجیی» دراین‌کتاب فراوان دیده میشود. ۴ــ کذا درهمهٔ نسخ پس درکلمهٔ: «دراو» درعبارت‌آینده‌نظر بهرفرد است. ۵ــ یعنی برکنار بگذارد و ترك کند. ۶ــ «خود» فقط درنسخهٔ س. ۷ــ از آیهٔ ۹۳ سورهٔ مبارکهٔ نحل، و درجاهای دیگر از قرآن مجید نیز هست.

باشد که چون مذهبِ او فراروی او داری انکار بدروغ میکند که ایشان راتقیّه در راه باشد وروا دارند که اندر باطن چیزی گویند واندرظاهر دیگر[۱]، واین خود عینِ نفاق باشد، وازینجای[۲] بزرگان و أئمّهٔ ما گفته‌اند که: ایمانِ ملحد و توبهٔ رافضی قبول نشاید کردن زیرا که ملحد و رافضی باطن و تقیّه روا دارند پس صحّتِ قولِ هیچ دو[۳] بنشاید دانستن، وقبولِ ایمان و توبهٔ هیچ دونشاید کردن، و اندرین مختصر جز اشارتی نرود زیرا که شرح تطویل احتمال نکند».

وامّا جوابِ[۴] این فصلِ بی‌اصل و کلماتِ بی‌فایده آن[۵] باشد که چون گفت: «ما بعضِ فضایح‌وقبایحِ رافضیان‌را شرح خواهیم‌دادن» بایستی که‌نوسنّی[۶] فراموش نکرده بودی، و بتوفیق و مشیّتِ خدای‌تعالی مقرون کرده بودی که چون بنیادِ مذهبِ بدش براین است که بنده‌فاعل نیست برحقیقت، و مختار نیست در فعل، و مقهور ومجبر[۷] است در کار. وآنکه گوید: «ماشرحِ مذهب دهیم» بخلافِ مذهب اشارت کرده باشد.

و آنچه گفته است: «ما در کتبِ ایشان دیده‌ایم و خوانده» بحمدالله تعالی کتبِ شیعهٔ اصولیّه ظاهر وباهراست و بیرونِ آنکه[۸] در سراهایِ ایشان باشد نسختهایِ بسیار در کتُبخانه‌هایِ‌بلادِ اسلام‌نهاده‌است، بری‌در کتب‌خانهٔ صاحبی، و باصفهان در کتب خانهٔ بزرگ، وبساوه در کتب‌خانهٔ بوطاهر خاتونی[۹]، وبهمهٔ[۱۰] شهرهایِ عراق و خراسان معروف و مشهور، مستغنی از آنکه او بدان حوالت و اشارت کند بسرایِ کسی، همه مملوّ بحجّتِ عدلِ خدای، ومشحون از براهینِ توحید ونفیِ مشارکت، و ردّ بر دشمنانِ دین ازفلاسفه و بواطنه وطبایعه وغُلاة وحلولیّه[۱۱] وغیرایشان ازاصنافِ مبطلان‌چون‌مجبّره ومشبّهه ومجسّمه وغیرهم؛

۱ــ ب م: «دیگر چیز». ۲ــ ح س: «بدین سبب». ۳ــ ث ب م: «هیچ هردو». ۴ــ ع: «جواب‌آنچه». ۵ــ ع: «این». ۶ــ «نو» ح فقط. ۷ــ اسم مفعول است از«أجبره» یقال: «جبره‌علی‌الامروأجبره‌علیه أی أکرهه» پس مجبر بمعنی مجبور است. ۸ــ ح س: «بیرون ازآنکه». ۹ــ برای اطلاع بکتابخانه‌های مذکور دراینجا رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۲. ۱۰ــ ع: «وهمهٔ». ۱۱ــ ح‌س: «حوالیه».

والحمدلله علی هذه النّعمة الجسیمة والمنّة الرّفیعة.

و امّا آنچه گفته است که: «رافضی‌را عادت باشد که چون مذهب وی فرا روی وی داری انکار کند وتقیّه روا دارد» بحساب کورتراست[1] که این طایفه‌را در بلادِ اسلام و شهرهایِ معظم هزاران کراسی و منابر و مدارس و مساجد است که دروتقریرِ مذهب کنندبظاهر بحضورِ ترك وتازی، ونوبتهایِ عقودِ مجالسِ[2] ایشان أظهرمن‌الشّمس است. وآنچه مذهبِ ایشان باشد دراصول وفروع پوشیده ندارند در گفت[3] و کتب و فتوی، امّا اگر دعاویِ بدروغ که خصمانِ ایشان بر ایشان کنند از شتمِ صحابه و وقیعتِ امّهاتِ المؤمنین ومانند‌این که درمواضعِ این کتاب ناقل تکرار کرده است لابدّ از آن عذری[4] کنند و بر آن انکار کنند، و لعنت و عداوتِ شیعه بر اعدایِ علی و فاطمه و أئمّهٔ معصومین باشد بی‌تقیّه و مداهنه، و درمعنی[5] تقیّه بوقتِ نزولِ مضرّت[6] روا دارند، وموافق‌اند دراین‌معنی باایشان همهٔعقلا وهمهٔطوایفِ مسلمانان که دفعِ مضرّتِ معلوم و مظنون ازنفس واجب‌است‌هرگاه که‌مدفوعٌ به‌دون مدفوعٌ‌له باشد وازاینجاست که درعهدِ دولتِ محمّدی عمّار یاسر ـ رضي‌الله‌عنه ـ چون رسول‌علیه‌السّلام هجرت کرد ازمکّه، با غیبتِ رسول کفّارقریش اورا بگرفتند و گفتند: خدارا ومحمّدرا دشنام‌ده واگرنه ترا هلاك کنیم، او آنچه درخواستند بگفت و خلاص یافت، خبر بمدینه رسید که عمّار بیدی درحقِّ خدای تعالی و رسول علیه‌السّلام زبان جنبانیده است بعضی ازصحابه بروی انکار می کردند، باری‌تعالی آیت فرستاد که برعمّار هیچ غرامت نیست وبوقتِ دفعِ مضرّت تقیّه رواست آنجا که گفت: من کفر بالله من بعدایمانه

۱ـ ح س: «از حساب کوران است». ۲ـ ع م ب ث: «مجلس». ۳ـ یعنی گفته و گفتار مانند قول فردوسی: «درست این سخن گفت پیغمبر است». ۴ـ ح س: «عدول» ع هم «عدول» وهم «عذری» میتواند باشد زیرا بهردوشباهت دارد پس باید بمعنی تبرّی باشد نه بمعنی عدول‌لغوی. ۵ـ کذا وشاید«درمعنی» اینجا بمعنی «در واقع» و «درحقیقت» بکار رفته است. ۶ـ ع ث ب: «مضیق» م: «بنفس» و گویا نسخهٔ آخر: «مضرت بنفس» بوده است.

«الامن اُکره[1] و قلبه مطمئنٌ بالایمان[2]»، و مانند این درعهدِ همهٔ انبیا در وقتِ نزولِ خوف بوده‌است وقرآن مجید بدان ناطق که ابراهیم خلیل‌الله‌را علیه‌السّلام بگرفتند که: أأنت فعلت هذابآلهتنا یا ابراهیم؟[3] بوجهی جواب داد که تقیّه بود در آن، گفت: بل فعله کبیرهم هذا... الایة، ودر دگر انبیا که بذکرِ همه، کتاب مطوّل شود، واگر خواجه عقل وقرآن را منکراست باری از ضرورت[4] نمی‌بیند ونمی‌شنود که چون در بازارها ودرلشکر گاهها تُرکی یکی را ازمجبّره میگوید توأشعریی؟ میگوید: نه من سنّی‌ام، و مذهبِ صدوپنجاه ساله بتقیّه پنهان میکند وچون بضرورت‌رسد تبرّا میکند از آن، تابرتقیّه انکار نکند و برقولِ بی‌حجّت اصرار نکند.

آنکه درخاتمهٔ این فصل کلماتی عجیب[5] گفته است و آن آنست که نوشته است که «بزرگان و ائمّهٔ ما گفته‌اند که ایمانِ ملحد و توبهٔ رافضی قبول نشاید کردن (الی آخره)» باز مینماید که بزرگان و ائمّهٔ خواجه عالم‌ترند از خدای وازمصطفی وازهمهٔ انبیایِ خدای، ازبهر آن‌را[6] که مدارِ بعثتِ رسل وانزالِ همهٔ کتب برقبولِ توبه است و رجوع از طریقِ کفر و ضلالت، واگر شخصی هفتاد سال یا بتقدیر هفتادهزار سال منکرِ توحید و رسالت باشد وبت‌پرست باشد چون

۱ــ در دونسخهٔ «ح س» ربط کلام دراین مورد گسیخته شده وعبارت باین صورت درآمده است: «من کفر بالله من بعدایمانه الّا من اکره. اماآنکه گفته‌است: میگویند: عن أبی‌عبدالله‌عن أبیه‌عن‌آبائه‌عن‌رسول‌الله، و جعفر از آن اسناد آگاه نیست. اما جواب‌که روایات میبرند تا بجعفر و پدرانش (تا آخر عبارت که در ورق هشتم نسخهٔ ح، سطرسوم، و ورق هفتم نسخهٔ س، سطر ۱۱ موجود است) پس بخوبی روشن میشود که این دونسخه یکی از روی دیگری استنساخ‌شده‌است وسبب‌این‌امر ووجه این‌انقطاع‌ربط واین‌راکه‌باقی‌اصل صحیح‌عبارت متن که دراین‌دونسخه‌بوده بکجامنتقل‌شده‌است درآینده‌خواهیم گفت ان‌شاءالله‌تعالی. ۲ــ از آیهٔ ۱۰۶ سورهٔ مبارکهٔ نحل. ۳ــ از آیهٔ ۶۲ سورهٔ مبارکهٔ انبیاء ۴ــ ب م: «از ضروریات». ۵ــ غیر نسخهٔ «ع»: «عجب» و عجیب و عجب هر دو بیك معنی هستند. ۶ــ برای بحث از مثل این‌تعبیر (جمع دو یاسه از أدوات تعلیل) رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۳.

رجوع کند تائب باشد که: الاسلام یجبّ ماقبله[1] باشد ألادریك موضع که مرتدّ را گویند توبه مقبول‌نباشد[2] پس ائمّه و بزرگانِ خواجه دراین‌مسأله طریقی نهاده‌اند بخلافِ فرمانِ خدای و نصِّ قرآن وقولِ رسولانِ خدای، چون‌توبهٔ رافضی قبول‌نباشد این تشنیع را فایدتی نباشد، وعجب‌تر اینستکه مذهبِ خواجه چنانست که وحشی کافرغلامِ هندِ جگرخواره که مادرِ خالِ المؤمنین خواجه است حمزهٔ عبدالمطّلب را که اسدالله و عمِّ رسول‌الله بود بدان زاری بکشد[3] و رسول صلّی‌الله‌علیه‌وآله در آن حادثه چندانی جزع وفزع بکند[4] که آنرا حدّی ونهایتی نباشد، آنگه چون وحشی بیاید تاتوبه کند رسول روی بگرداند، خدای تعالی با رسولی بدان بزرگواری عتاب کند که: چه زَهره داری که توبهٔ وحشی قبول نکنی..! ترابدان فرستاده‌ایم که تاتوبهٔ کفّار وعُصاةقبول باشد و وحشی‌توبه کند و خونِ حمزه را اثری بنماند، و همچنین مذهبِ خواجه است که کشندهٔ عثمان وقاتلِ حسین را توبه قبول است، امّا چون نوبت برافضیان رسید شریعت برگشت وحکم باطل‌شد و درِ توبه بسته‌آمد که ایشان دشمنانِ صحابهٔ رسول‌اند علی‌زعمه، تا تقریر کرده‌باشد دگرباره که: صحابه بهترند از خدا و رسول، که منکرانِ خدا ورسول را توبه مقبول است و دشمنانِ اینان را توبه مقبول‌نیست، تا غایتِ عداوت وخصومتِ اهل البیت مصطفی و محبّانِ ایشان ظاهر کرده‌باشد.

آنگه کلمتی درآخر این فصل بگفته که هرعاقلی منصف که در آن نظر کند جهل و بی‌مایگی و کم سرمایگیِ این‌قائل بداند، اوّلاً درفصلی که پیش ازاین‌فصل بیان کرده‌است گفته است که: «من بیست‌وپنج سال برمذهبِ رفض‌بودم

۱ــ **سیوطی درجامع صغیر** از طبقات ابن‌سعد از زبیر و جبیربن مطعم **نقل کرده** که رسول اکرم (ص) فرمود: «الاسلام یجبّ ماقبله» و **جزری در النهایة** بعداز بیان اینکه «جبّ» درلغت بمعنی«قطع»است **گفته:** «ومنه‌الحدیث: ان‌الاسلام یجبّ‌ماقبله، والتوبة‌تجبّ ماقبلها؛ أی یقطعان ویمحوان ماکان قبلهما من‌الکفر والمعاصی والذنوب» و درمجمع‌البحرین نیز بهمین ترتیب نقل و معنی شده است و حدیث در کتب معتبرهٔ شیعه نیز بطرق حضرات معصومین‌علیهم‌السلام نقل‌شده ودر کتب‌فقه درموارد عدیده موردتمسك قرار گرفته‌است‌فراجع ان‌شئت. ۲ــ مراد توبهٔ‌مرتدّ فطری‌است که‌قبول‌نیست. ۳و۴ــ ع‌م‌ب:«بکشت»و«کرد».

وچون خبث عقیدت ایشان بدانستم توبه کردم و مذهب سنّت[1] اختیار کردم» و در آخر این فصل آن تقریر و تمهید فراموش کرده است ومیگوید: «بزرگان ما وائمّهٔ ما گفته‌اند: البتّه توبهٔ رافضی قبول نباشد وقبول نشاید کرد که اوتقیّه روا دارد» اکنون خالی نیست یا خواجه[2] راست میگوید که: از رفض بیست‌وپنج ساله توبه بکرده است و سنّی شده، یا دروغ میگوید و هنوز رافضی است، اگر خواجه راست میگوید، بزرگان و ائمّهٔ خواجه که گفته‌اند: «توبهٔ رافضی قبول نباشد که او تقیّه میکند» دروغ گفته باشند وبرقول این بزرگان وائمّه اعتماد نباشد و خائن و نامعتمد باشند، وچون دریك قول بدین صریحی خائن ونامعتمد باشند درهر[3] کلمات که دراین کتاب بدیشان حوالت کرده است همان حکم باشد تا همهٔ دعاوی و گفتها و فصول این کتاب باطل و مضمحلّ باشد، و یا بزرگان و ائمّه صادق وراستگوی باشند، وتوبهٔ رافضی ممکن نباشد وبتقیّه منسوب باشند، پس مصنّف این کتاب بقول واعتراف او هم رافضی و مبتدع وضالّ است وآنچه میگوید بتقیّه و مداهنه میگوید وآنرا اصلی نیست و هنوز رافضی‌است. وازاین الزام برقول وی دانم که مفرّی نباشد و هر کس که این فصل باستقصا برخواند کذّابی ونامعتمدی او بداند نعوذ بالله من شرّ الضّلال و من سوء المقال.

آنکه گفته است: «وما درتاریخ«الأیّام والأنام» که جمع کرده‌ایم شرحها دادیم واضع مذهب رفض را که که‌بوده[4] است»

امّا جواب این کلمه آنستکه: هزارمن سرکه را یك قطره چاشنی کفایت باشد بدونهی، این بر باید گرفتن در نظام الفاظ و اجراء کلمات ونقل بی‌اصل امّا کلّ إناءٍ یرشح بمافیه، در سینه‌ای که بغض پسر بوطالب مأوا گرفت یك ذرّه طرفه نشاید داشتن که توفیق وهدایت وسعادت و اقبال ونور شریعت و کمال

۱ــ ب م: «أهل سنت». ۲ــ م: «که خواجه». ۳ــ ب: «همه» و در نخستین تعلیقهٔ کتاب باندازهٔ کافی شواهد استعمال این نوع تعبیر را که اداة عموم که «هر» باشد در کلمات قدماء برکلمهٔ جمع داخل می‌شده است نقل کرده‌ایم اگر مراجعه شود درصحت آن برای اهل نظر شبهه‌ای باقی نمی‌ماند. ۴ــ ع ث: «که‌کی بوده» م ب: «که بوده».

بصیرت وضیاء انصاف از آنجا مهجور گردد تا هرچه گوید و کند همه خطا و ریا باشد[۱] خسر الدّنیا والآخرة ذلك هو الخسر ان المبین[۲].

آنگه گفته است: «آن گروه که این مذهب نهادند محمّد چهاربُختان[۳] بود وابوالخطّاب محمّدبن أبی زینب[۴]، و پسرانِ نوبخت، و بوزکرّیا شیره‌فروش، و جابرجُعفي، ویونس بن عبدالرّحمن القمّيّ الرّافضي، ومحمّدبن نُعمان الأحول المعروف بشیطان الطّاق، ومحمّدِ سعید[۵] وابوشاکر محمّدبن دیصان[۶] و هشام بن سالم الجُوالیقی، و هِشام بن الحکم الامامیّ[۷]، ومحمّدبن محمّدبن نعمان الحارثیّ المفید، و ابوجعفر محمّدبن الحسن الطّوسی، و ابوجعفر البابویی، وابوطالب الاسترابادی، و ابوعبدالله از آل بابویه المجُوسی، وزُرارة بن أعیَن الغالی، وابن البرقی[۸]».

امّا جوابِ این کلمات آنستکه هرعاقل که اندك مایه آگاه باشد ازعلمِ تواریخ وآثار و اسامیِ رجال و آن علومی که بدان متعلّق[۹] است چون در این اسامی تأمّلی بانصاف[۱۰] بکند غایتِ جهل و نادانیِ این ناقل بداند، اوّلاً محمّد چهارُبختان درعهد،امیر احمدِ عبدالعزیز بود بکَرَهِ بودلف[۱۱] بر آن[۱۲] روزگار که

۱ــ مناسب مقام است آنچه گفته‌اند:

«هرسگی کزروبهی باشیریزدان پنجه‌کرد — گرهمه آهوی تاتار است دراصلش خطاست»

۲ــ از آیهٔ ۱۱ سورهٔ مبارکهٔ حج. ۳ــ برای شرح حال «محمد چهار بختان» رجوع شود به‌تعلیقهٔ ۱۴. ۴ــ برای ترجمهٔ محمدبن أبی زینب رجوع شود به تعلیقهٔ ۱۵. ۵ــ محمد سعید بطور تحقیق شناخته نمی‌شود لیکن باین نام اشخاص بسیار در راویان شیعه هستند هرکه طالب باشد خودش مراجعه‌کند. ۶ــ برای ترجمهٔ حال ابوشاکردیصانی رجوع شود به‌تعلیقهٔ ۱۶. ۷ــ ب م ث: «الیمامی». ۸ــ چون غیرآنان‌که بشرح حال ایشان پرداختیم از نامبردگان یا ازمشاهیر هستند ویا به ترجمهٔ ایشان درآینده اشاره خواهد شد به‌معرفی احوال ایشان نپرداختیم. ۹ــ ع ث ب: «تعلق». ۱۰ــ ث: «بالصدق» ب: «بصدق» م: «صادق». ۱۱ــ ث ب م: «بکده بودگفت» و بطور تحقیق عبارت دراین نسخ یا دربعضی ازآنها «بکره بودلفت» بوده والحاق تاء بآخر «دلف» مبنی بربرخی ازلهجه‌های محلی بوده است مانند «پاداش» و«پاداشت» و «خورش» و«خورشت» بنا براین کاتبان‌عبارت‌را نفهمیده و بگمان‌خود بآن‌صورت که‌نقل‌کردیم آورده‌اند وصحیح آنست که‌درمتن‌ملاحظه‌میشود،و ترجمهٔ امیر احمدعبدالعزیز و تحقیق درلفظ«کره»درآینده یادخواهدشد.

۱۲ــ م ب: «برین» ث: «بدین» ع: «وآن».

بیشتر از دوسه‌قرن[1] مردم بگذشتند و او محمّدبن[ابی]زینب‌را کجا دید و کجا بدو رسید!؟ و اتّفاق حضور شرطست در وضع مذهب وطریقت، ونوبختیان پس‌از عهد حسن عسکری بودند علیه‌السّلام و کتب ایشان در تقویت توحید وتربیت اسلام وردّ برفلاسفه وزنادقه و دهریان معروف ومشهوراست، در همهٔ[2] کتبخانه‌ها نهاده‌اند،وسخن بوزکریّا بدان[3] فصل‌مخصوص که‌درآخر کتاب‌اشارت کرده‌است مستقصی بـرود ان‌شاءالله، و جابرالجُعفی[4] ـ رحمةالله‌علیه ـ درعهد جعفرصادق علیه‌السّلام بوده است، وازوی روایات بسیاراست اوراً بدین جماعت که رسانید؟[5] و اینان او را کجا دریافتند؟!... و یونس عبدالرّحمن درعهد اینان کجا بود..!؟ و این اتّفاق چگونه بـود ..! ؟و [از] أبو [جعفر] محمّد نعمان مؤمن طاق ـ رحمةالله‌علیه ـ تابهشام حکم‌سالهابود ومدّتهای دراز[6]، وبوجعفرطوسی شیخ کبیر بوجعفر بابویه را کجا دید؟ وابوطالب[7] وابوعبدالله بابویه[8] درعهد ما بودندایشان

---

۱ ـ ب ث م: «قوم»و «قرن اهل‌یك‌روزگار ازمردم؛ یقال: مضی قرن بعد قرن». ۲ـ ب م: «و درین». ۳ـ ب ث م: «درآن». ۴ـ درنسخ موجوده صریحاً با الف ولام، و اینکه مصنف (ره) اورا تنها ازاصحاب‌امام‌صادق(ع) معرفی‌کرده مبنی براشتباه‌است‌زیراکه بشهادت علمای رجال جابرامام باقر وامام صادق هردو رادرك نموده‌است. ۵ـ ع ث: «کی رسید». ۶ـ مصنف(ره) دراین مورداشتباه نموده زیرا مؤمن طاق باهشام‌بن‌حکم معاصر بوده‌اند و قرائن بسیار براین دلالت میکند و از آن جمله حدیث اول کتاب حجت اصول کافی است. ۷ـ مراد از ابوطالب گویا همانست که «ابن شهرآشوب» در «معالم‌العلماء» تحت عنوان «باب جامع فی‌من‌عرف بکنیته» اوراچنین معرفی‌کرده (ص۱۲۴ چاپ تهران باهتمام استاد فقید عباس اقبال) : «۹۰۵ـ ابوطالب الاسترآبادی؛ له مناسك الحج، الابواب والفصول لذوی الالباب والعقول ، المقدمة ، المحدود » و این احتمال در صورتی است که این شخص با مصنف معاصر بوده باشد چنانکه گفته: «درعهد ما بودند». لیکن در نظردارم‌که در مبسوط شیخ طوسی (ره)ضمن ذکراختلاف فتاوی نامی ازابوطالب استرآبادی برده‌شده است پس طالب تحقیق خودش دراین‌مورد دقت‌کند. ۸ـ مراد از «ابوعبدالله بابویه» بطور قطع غیر «منتجب‌الدین» صاحب «فهرست» است زیرا وی درزمان تألیف نقض‌آن شهرت را نداشته‌که «عبدالجلیل» (ره) نام وی را دراین‌کتاب جزء بزرگان شیعه یاد کند بلکه بسیار کوچك بوده است زیرا طبق تحقیق وفات « منتجب‌الدین» بعد از ۶۰۰ هـ بوده است و مخصوصاً باتوجه باینکه مصنف (ره) گفته‌که: «ایشان درعهدما بودند» بدیهی‌است‌که مستفاد ازکلمهٔ «بودند» آنست‌که آن دونفر درزمان تألیف «نقض» در گذشته ←

متقدّمـان را کجا دریافتند.!؟ و کجا دیدند..!؟ ندانم کـه این اتّفاقِ نامعقولِ نامذکورنامسموع چگونه ممکن گشت..!، که اتّفاقِ عقلااست که‌چون جماعتی بمشارکتِ یکدیگر کاری کنند وچیزی[1] اندازند[2] ومذهبی نهندباید که‌حضورِ شان بهم باشد[3] و یا بمکاتبت و مراسلت یکدیگر را خبر کنند، واین جماعت را که او واضعانِ مذهب می‌خواند از یکی تا بدیگری دویست وسیصدسالست وبهری‌خود مخالفِ آن دیگراند[4] در مسائلی معیّن، و بهری را خود علمی و فضلی بدرجهٔ کمال نبوده است، تا هر کس که این[5] فصل بر آن وجه برخواند جزالتِ فضل و عقلِ ناقل بداند.

آنکه گفته است: « و گفته‌اند که: واضعِ مذهبِ رافضیان زنی بوده‌است از رکاکتِ مذهب، و گفته‌اند که: روافض متقدّم پیشِ ابن‌المقفّع[6] شدند تا او این مذهب از بهرِ ایشان اختیار کرد و گفت: شما هرچه برکارِتان راست باشد می‌گوئید».

و امّا جوابِ این کلمات که گفته است که: «واضعِ مذهبِ رافضیان زنی بوده است» این است که این دعوی مخالفِ آنست که درپیش گفته است وتعیینِ واضعان کرده؛ که هردو نتواند بودن، ازین دوقول یکی دروغ باشد، و حکمِ[7] بیست وپنج سال که این مذهب داشته است این مایه بندانسته است که شیعه خود متابعتِ هرمردی اختیار نکرده‌اند که بایمان و سبقت و جهاد و انفاق اگرعصمت منتفی[8] باشد امامت نگویند پس با این صلابت وقوّت چگونه متابعتِ زنی کنند

→ بوده‌اند، بنابراین مراد یکی دیگر از بزرگان خاندان «بابویه» خواهد بود کـه بجلالت مشهور بوده ونزدیك به‌زمان تألیف «نقض» وفات کرده‌بوده‌است. پس معلوم شدکه‌آنچه در تعلیقات چاپ‌اول گفته‌ایم: «مرادمنتجب‌الدین‌صاحب‌فهرست معروف‌است» مبنی براشتباه‌است.

۱ــ کذا درنسخ ومحتمل است که «خبری» باشد. ۲ــ برای تحقیق درمعنی «انداختن» رجوع شود به‌تعلیقهٔ ۱۷. ۳ــ ب م: «بایدکه همه باهم باشند». ۴ــ م ث ب: «مخالف آن دیگران». ۵ــ ع ث: «که ازین». ۶ــ ب ث م. «ابن المقنع». ۷ــ یعنی درظرف‌این مدت. ۸ــ ع ث: «منفی»یعنی با احرازایمان وسبقت بآن وجهاد در راه خدا وانفاق در سبیل دین اگر عصمت نباشد.

که چون مردباشد که متبوعش گویند[۱] باید که نصّ ومعصوم وعالمتر همهٔ امّت[۲] باشد باحکام شریعت.

و آنچه گفته‌است که: «رافضیان متقدّم پیش‌ابن‌المقفّع[۳] آمدند تا اومذهب رفض اختیار کرد» ای عجب اگر متقدّمان خود رافضی بودند آمدن و اختیار ابن‌المقفّع[۴] کردن باطل وبی‌فایده باشد، تاهم[۵] بقول[۶] خواجه کاذب وخائن‌باشد.

و آنچه گفته: «او اخباری اختیار کرد[۷] و گفت: شما میگوئید چنانکه خواهید» بایست که [از] آن مذهب بیست وپنج ساله این‌قدر علم حاصل کرده بودی که بمذهب محقّقان شیعه اخبار آحاد ایجاب علم وعمل نکند وبی‌دلیل وحجّت هیچ خبری[۸] مقبول نباشد تا از آن جمله این دعاوی همه باطل وبی‌اصل باشد، و مذهب محدَث آن باشد که نسبت کنند بشخصی معیّن، و درشیعه عادت نرفته باشد که گویند: ما مذهب مفید و بوجعفر و مرتضی داریم، بلکه گویند: مذهب امیرالمؤمنین و باقر و صادق[۹] داریم، پس مذهب مُحدَث چون مذهب اعتزال‌باشد که حوالتش بعمروبن‌عبید کنند، وچون مذهب کرّامیّه که حوالتش بابوعبدالله کرّام[۱۰] کنند، وچون‌مذهب اشعریّه که واضعش بلحسن[۱۱] اشعریست[۱۲] و او درعهد بوعلی و بوهاشم بود و سالها معتزلی بود و این مذهب اختیار کرده[۱۳]

۱ـ ب م: «گوید». ۲ـ ب ث م: «همه امر». ۳ و ۴ـ ب ث م: «ابن‌المقنع». ۵ـ ع: «باهم». ۶ـ یعنی بقول خودش. ۷ـ ع فقط. ۸ـ ب ث م: «هیچ چیزی». ۹ـ ب ث م باضافهٔ: «علیهم السلام». ۱۰ـ **فیروزآبادی گفته:** «محمدبن کرّام‌کشدّاد امام‌الکرّامیة» وزبیدی درشرح‌عبارت‌گفته: «وهوابن عراق بن‌حزابة ابوعبدالله السجزی» طالب تفصیل بترجمهٔ حالش به‌موارد مفصله مراجعه‌کند. ۱۱ـ ب ث م: «ابوالحسن». ۱۲ـ ع ب ث: «اشعر است» وصحیح همانا متن است **محدّث قمی(ره) درهدیّة الاحباب گفته:** «ابوالحسن الأشعریّ علیّ‌بن‌اسماعیل نسبش‌منتهی میشود بابوموسی أشعری» **ودرالکنی والالقاب‌گفته:** «الأشعریّ نسبته الی أشعرواسمه نبت‌بن‌ادد بن‌زید، وانما قیل له: أشعر،لانّ امه‌ولدته والشعرعلی بدنه‌کذاعن‌السمعانیّ، وینسب الیه‌علیّ بن‌اسماعیل بن أبی‌بشر رئیس‌الطائفة الأشعریّة». ۱۳ـ ث: «اختیارکرد»، ب: «اختیار وموضوع اوست»، م: «اختیار او و موضوع اوست».

وموضوعِ اوست، وچون مذهبِ نجّاریّه که حوالتش بحسین نجّار است، وچون مذهبِ کُلاّبیّه که واضعش ابن الکُلاّب[1] است، وچون مذهبِ باذنجانیّه که واضعش با اسحاق[2] باذنجان فروش است، و مذهبِ زیدیّه که از زیدِ علی در گیرند، و مذهبِ ناووسیّه و فطحیّه و کیسانیّه و غیر ایشان از اصحابِ مذاهب و مقالات، و درفقه و شریعت و اجتهاد خود معلوم است که هر مذهبی را نسبت و حوالت بکیست[3] واسامیِ فقها ومجتهدان[4] معلوم است که گویند: مذهبِ مالك[5] و زُفَر وبویوسف واوزاعی، ومذهبِ احمدِ حنبل وغیر آن و[6] همهٔ فقها وعلما و اصحابِ تواریخ و آثار [را] معلوم است که خلفاً عن سلفٍ شیعهٔ اصولیّه را استنادِ[7] مذهب و طریقت درمعقولات باعقل ونظر باشد وبراثباتِ توحیدِ خدا و عدل و پاکی و یگانگیِ [او] و عصمت وصدقِ همهٔ انبیا و ائمّه، واین طریقت خدا تقریر کرده است، وعقل عقیدهٔ[8] بی‌تقلید وتعلیم، فریشتگان[9] آسمانها همه این مذهب دارند[10] وبراین اعتقادند، وانبیارا علیهم‌السّلام درمعقولات این مذهب وطریقت بوده‌است.

امّا درشرایع وفروع اگر خواهد که بداند که واضعِ مذهبِ شیعه که بوده‌است اوّل خدای تعالی که او کتاب[11] بجبرئیلِ امین داده وبمحمّد فرستاده؛ و ازاینجاست که‌شریعت منصوص گویند این طایفه چنانکه حق تعالی میفرماید: و ما آتاکم الرّسول فخذوه و مانهاکم عنه فانتهوا[12] آنگه بعد از آن[13] رسول

۱ــ **درقاموس گفته:** «وعبدالله بن کلاّب کرّمان متکلم» **وزبیدی درشرح عبارت گفته:** «وهو رأس الطائفة الکلاّبیة». ۲ــ ع فقط. ۳ــ م: «بکسیست». ۴ــ ع ث: «فقهاء مجتهدان». ۵ــ ث: «ملك». ۶ــ درنسخ «که». ۷ــ درنسخ: «استاد» و بقرینهٔ «با» در «با عقل ونظر» که میآید تصحیح شد. ۸ــ درنسخ: «عقده».
۹ــ ث ب م: «فرشتگان» ۱۰ــ محتمل است که بگوئیم که «عقل» درنسخ از اشتباه ناسخان افزوده شده وعبارت چنین خوانده شود: «وعقلاء بی‌تقلید وتعلیم فریشتگان آسمانها همه این مذهب دارند» پس «عقیده» مصحف ومحرف از «عقلاء» گردیده است والله‌العالم.
۱۱ــ ب ث م: «واوکتب». ۱۲ــ ازآیهٔ ۷ سورهٔ حشر. ۱۳ــ ب م: «آنگه» را ندارد لیکن اسلوب تعبیر مصنف (ره) درموارد دیگر ازقبیل «تاالی‌یومناهذا» مقتضی وجود آنست زیراچنانکه «الی» بمعنی «تا» است «بعداز آن» نیز مفاد ازکلمهٔ «آنگه» است واین نوع تکرار معنوی دراین‌کتاب فراوان بنظر میرسد.

علیه‌السّلام بامیرالمؤمنین علی و همهٔ صحابه و اهل البیت بگفته، و نقل افتاده[۱] بصحّتِ اسانید از معتمدان بما.

و-درهر روزگاری معصومی[۲] بوده است که اگر خللی راه یابد [بدین] دفع کند یا اگر شبهتی‌افتد درشرعیّات؛ حلّ آن بکند، اوّل حسنِ علی[۳] پسرِ فاطمهٔ زهـرا علیهم‌السّلام نص[۴] و معصوم از قِبَلِ خدا، بعد از وی أبوعبدالله الشّهید الحسین بن‌علی امام و مقتدا، و بعداز وی سیّدِ مجتهدان و زینِ عابدان علیّ بن

۱ـ **پوشیده نماناد که** چون درنسخهٔ «ع» نظر بوصالی شدن صفحات وصحافی شدن کتاب وازبین رفتن رادّه‌های پائین صفحات کـه در کتب قدیمه در حکم اعداد وشمارهٔ صفحات کتاب بوده است که امروز درمیان ما معمول‌به ومتداول است که دربالای صفحات میگذاریم جای دو ورق ازکتاب عوض شده و درنتیجه عبارت متن‌کتاب بهم خورده و عبارت آخرین سطر صفحهٔ هشت‌که این است: «آنکه بعداز آن رسول بأمیرالمؤمنین علی و همهٔ صحابه و اهل‌البیت بگفته ونقل افتاده» متصل شده است بعبارت صفحهٔ دوم همین ورق‌که عبارت سطر اول آن این است: «شیعه ومذهب این طایفه آنست‌که دین درست و اعتقاد پاك بنظر بروجه حاصل توان‌کردن» درصورتی‌که ذیل«نقل‌افتاده» این فقره‌است: «بصحت اسانید ازمعتمدان بما» که نخستین عبارت صفحهٔ دوم ورق دهـم است و چون اتصال بهیچ وجه درست نمیشده در نسخ نو نویس کـه همهٔ نسخ غیر «ع» باشد کلمهٔ «افتاده» را بکلمهٔ: «استاد» تحریف کرده‌اند و درنتیجه عبارت چنین شده : «آنکه بعد از آن رسول بامیرالمؤمنین علی و همهٔ صحابه و اهل‌البیت بگفته ونقل استاد شیعه ومذهب این طایفه آنست‌که (تاآخر)» و خلاصهٔ سخن آنکه دراثر این عمل ربط‌کلام گسیخه شده ورشتهٔ سخن ونظم مطلب بهم خورده است وپیش از آنکه نگارنده این نسخه را ببیند ربط سخن را بفضل خدا پیداکرده و درتعلیقات مستقلهٔ‌کتاب درص۹۹ـ۱۰۲ بتفصیل بیان نموده‌است پس معلوم‌شدکه این‌اشتباه در وصالی وصحافی سبب تشویش‌نسخ‌گردیده است وعلاوه‌بر انقطاع رشتهٔ سخن ونبودن ربط درمیان مطالب بنابروضع فعلی نسخ‌که بزرگترین دلیل برصحت‌گفتارماست نونویس بودن رادّه‌ها درنسخهٔ «ع»که بعداز وصالی گذارده شده شاهددیگری برصدق مدّعاست، وهمچنین شاهد دیگر براین مدّعا وجود بیاضی است باندازهٔ سه‌کلمه در دونسخهٔ «م» و«ب»که نویسندگان آنها باین امرکه در این مورد ربط‌گسیخته شده و نظم رشتهٔ سخن بهم خورده است متوجه بوده‌اند والحمدلله الذی هدانا لهذاوماکنا لنهتدی‌لولاأن هدانا الله. ۲ـ ع ث، «معصوم» (بدون یاء وحدت درآخر) واین معنی مطابق مضمون آیات مبارکه واخبار متواتره است‌که زمین هرگز خالی ازحجتی نبوده است ونخواهدبود تا روز قیامت. ۳ـ اینکه ازامام حسن (ع) شروع‌کرده ونام أمیرالمؤمنین (ع) را نبرده است برای‌آنست‌که درعبارت‌سابق نام ولقب اورا بعنوان «أمیرالمؤمنین علی» یادکرده است. ۴ـ برای‌تحقیق دراین‌تعبیر رجوع شود به‌تعلیقهٔ ۱۸.

الحسین قبلهٔ اتقیا، و بعداز وی الامام محمّدبن علی باقرِ علمِ انبیا[1]، و بعداز وی ابوعبدالله الصّادق جعفربن محمّد زَیْنِ اولیا، وبعداز وی کاظمِ عالم موسی بن جعفر ازهمه عیب وتهمت مبرّا، وبعداز وی غریبِ خراسان دفینِ طوس علیّ بن موسی الرّضا، وبعداز وی محمّدالتّقی صاحبِ صدق و صفا ومعدنِ وفا[2]، و بعداز وی علیّ بن محمّدالنقیّ زَیْنِ أصفیا، وبعداز وی الحسن بن علیّ العسکری امامِ ازکیا، و امروز مهدی است باقی ائمّهٔ هدی و خاتم أوصیاءِ محمّد مصطفی علیه و علیهم صلوات ربّ العُلی.

واضعان مذهب شیعه اینانند یعنی مقتدا وپیشوای این جماعت اند، وشریعت خود منصوصٌ علیه است، ومعارفِ عقلی خود معقول است، ابوجعفر بابویه فقیهی است مقدّم، و شیخ المفید مفتیی محترم، و مرتضی محقّقی است، و ابوجعفر طوسی مبرِّزی است در دین، کذلك هریك را [که] اسامی یاد کرده است نه واضع اند نه صاحبِ مذهب، نه مطاع اند نه مقتدا، ناقلانی اند معتمد، مستنبطانی اند أمینِ کافی، تا این جمله برخوانند و بدانند معلوم شود که آن حکایات و أسامی بی مغز و بی فایده است و تنی چند چون محمّد چهاربُختان و أبوزکریّا، و أبوالخطّاب و دیصانی وغیرهم چون مطعون و متّهم اند درآخر کتاب ذکرشان برود ان شاءالله، واین مذهب نداشته اند، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

«وهمچنین روایت می برند[3] این جماعت ومی گویند: عن أبی عبدالله[4] عن أبیه،

۱ــ «باقرعلوم النبیین» و«باقرعلم الأنبیاء» دراخبار بسیار از القاب امام محمدباقرعلیه السلام بشمار آمده است. ۲ــ این تعبیر در صلوات مرویه از امام حسن عسکری علیه السلام درحق جدّش حضرت جواد وارد شده (ص ۲۸۳ مصباح شیخ طوسی، ومفاتیح الجنان محدّث قمی ص ۵۵۹ چاپ اسلامیه بسال ۱۳۵۹ هجری قمری): «اللهمّ صلّ علی محمدبن علیّ بن موسی علم الهدی ونورالهدی ومعدن الوفاء و فرع الأزکیاء» ۳ــ ب ث م: «میکنند».
۴ــ ح س تا این عبارت فاقد ما بین اینجا و جای سابق است که نشان دادیم و معرّفی کردیم در ص ۲۰ وبعبارت واضحتر دراین دونسخه که یکی سابقاً متعلق به جناب آقای علی اصغرحکمت ←

عن آبائه، عن رسول‌الله صلّی‌الله علیه‌وآله وجعفر ازآن اسناد وراویان آگاه نه».

امّا جواب آنچه گفته‌است که: «روایات می‌برند تا بجعفر وپدرانش» عجب‌تر این است که خواجه اسناد اخبار از پاچه فروش و رسن تاب وجُوالیقی وحلّاج وشانه تراش می‌برد تا بأنس مالك وبوهریره وبوعبیده و بر آن اعتماد کند و عالَم بدین مذلّت می‌دارد اخباری بیشتر متضمّن جبر وتشبیه، ومخالف عدل وتوحید، وعقل وقرآن بر بطلان آن گواه، واگر شیعه اخباری روایت کنند موافقِ عقل‌و قرآن بأسانید صحیحه ازائمّه که بنزدیك شیعه مقطوعٌ علی‌عصمتهم‌اند وبنزدیك همهٔ مخالفان عالم وأمین و معتمداند[1] پندارم برشیعه دراین‌نقل حرجی نباشد.

ونیز این مؤلّف مجبّر را پنداری معلوم نیست که بمذهبِ جملهٔ اصحابِ وی اخبارِ آحاد ایجابِ عمل کند، وبراخبارِ مرسل‌عمل کنند، و مناوله واجازه دادن درروایتِ اخبار معتبر گویند، و«حدّثنی» و «أخبرنی» گویند ناشنویده[2] از مخبر ونادیده وی‌را، وشیعه درسماع اخبار این وجوه روا ندارند الّا که ازمخبر معتمد بشنوند تا روایت واجازت درست باشد و بهمه مذهبی خبرِ صحیح مقبول و معوّلٌ علیه باشد.

←زید فی‌عمره بوده، و دیگری به عالم ربانی میرزا محمد سامرّائی ــ قدّس سرّه ــ عبارت چنین است: «وبوقت دفع مضرّت تقیه رواست آنجاکه گفت: من‌کفر بالله من بعدایمانه الّامن اکره. اما آنکه گفته است میگویند: عن‌أبی‌عبدالله عن‌أبیه عن‌آبائه عن رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وآله وجعفر ازآن اسناد آگاه نیست.

اما جواب آنچه گفته است که روایات می‌برند تا بجعفر و پدرانش (تاآخر آنچه در ص ۲۰ همین کتاب اشاره‌کردیم) پس این دونسخه فاقد آن قسمت ازمتن‌کتاب است که در نسخه‌های ع ب ث م موجود است وچاپ اول مطابق آن دو نسخه است زیرا آن وقت بجز نسخهٔ «ح» در دسترس نداشتیم چنانکه در مقدّمه و تعلیقات نقض نیز که‌کتاب مستقلی است و سابقاً طبع کرده‌ایم بتفصیل ذکر کرده‌ایم (رجوع شود بص ۱۰۲ ــ ۱۰۶).

۱ــ ازجملهٔ شواهد این مطلب تصریح بزرگان اهل سنت وجماعت است برجلالت وفضل و کمال‌وزهد وعدالت حضرات معصومین علیهم‌السلام وبرای نمونه بنقل عبارت دونفر ازآنان درحقّ آن حضرات می‌پردازیم لیکن در تعلیقات، رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۹. ۲ــ ع م: «ناشنوده».

و آنچه گفته است:

«که صادق از آن بی‌خبر است». معذور است که علم باسانید و اخبار[1] و تصحیح آن نه‌کار ِ هرخامی باشد وا گر نه، دانستی[2] که هیچ خبر نباشد که شیعه از أئمّهٔ خود روایت کنند واّلا در آن روایات بسیار[ی] از اصحاب ِ بوحنیفه و شافعی ایشان را موافق باشند در آن الفاظ و در بیشتر ِ معانی، واگر خلافی باشد در بهری؛ درتأویل خبر باشد نه در لفظ ، واگر بدان اخبار که متّفق علیهاست مشغول شویم احتمال نکنند وبدین اشارهٔ[3] مجمل شبهت زایل است.

آنکه گفته است:

« وچون دولت در دست ِ خلفا بود و امیران عالمان بودند روافض را زبون داشتندی وبتقیّهٔ ایشان فریفته‌نشدندی، وبدین واسلام اینان را لقب ننوشتندی، و درمجالس ومناظره[4] ایشان راتمکین نکردندی».

امّاجواب ِ این کلمات بانصاف فهم باید کردن که گفته است: «چون دولت در دست ِ خلفا بود» تشنیع می‌زند و انکار می کند برسلاطین ِ آل ِ سلجوق که ایشان خلفا را ممکّن نمیدارند و بخارجیی[5] برسلاطین گواهی میدهد و فرامی‌نماید که‌دولت در دست ِ خلفا نیست و در دست ِ غاصبان وظالمان است.

و آنچه گفته است که: «امیران عالم بودندی».

معنی آنست که این امیران جاهلند و ایشان روافض را زبون داشتندی؛ اینان مگر از جهل وبی‌حمیّتی آن طریقت را ترك کرده‌اند خاصّه بمذهبی که بدلیل الخطاب گویند، خاکش بدهان که بخلاف ِ اینست که نموده است؛ آن دولت که بني‌العبّاس‌رابود هنوز بر آن قرار وقاعده‌است، وامیران و ُولاة اکنون عالمترو زیرکترند وهمیشه تا بوده است سادات وعلما و رؤسا درحضرت ِ خلافت

۱ــ ب م: «باسانید اخبار»   ۲ــ ع ث ب م: «واگر بدانستی» .   ۳ــ ث ب م: «بدین اسناد».   ۴ــ م ب: «و درمجالس مناظره».   ۵ــ ث ب م: «وبخارجی» ح: « وبرخارجی بسلاطین» علامهٔ قزوینی (ره) گفته : «یعنی بخارجی بودن» پس یاء دوم یاء مصدریت می باشد.

وبارگاهِ سلاطین و پیش امرا موقّر ومحترم و ممکّن بوده‌اند و مقبول‌القول و مشارٌالیه، واکنون امرا و وُلاة بر آن‌سنّت سنیّه وطریقهٔ مرضیّه[1] میروند و تا بقیامت چنین باشد وآنکه نتواند دید کور شود.

امّا آنچه گفته است که: «این جماعت را بدین واسلام لقب ننوشتندی».

عجب آید از عاقلی که دعویِ علمِ تواریخ کند و بدین رکیکی سخن گوید..!

اوّلاً درآن عهدِ پیشین که لقب عادت نبودی خود هیچ کس‌را ننوشتندی چه سنّی چه شیعی، چون ابتدا رفت و قاعده افتاد اگر ملوک غزنین را القابی بود چون غیاث و مغیث؛ ملوکِ دیالم را که شیعی بودند القاب سابق بود چون عَضُد[2] ورُکن وسیف‌الدّوله ومانند آن، ودرتواریخ وکتب واشعارِ شعراءعرب و عجم مذکورتر از آنستکه آنرا انکار توان کرد، و چون هیچ‌دستار بند را هنوز لقب‌نبود، ابوالقاسم[3] عبّاد راکه درشیعه علَم[4] بود صاحبِ کافی نوشتندی، وبعد ازوی‌لقبِ صاحبیِ وزرارا بطفیلِ اوافتاد[5]، وچون‌حسن علیِ اسحاق رانظام‌الملك نوشتندی در زیـرش ابوالفضل براوستانی را مجدالملك نوشتندی، و در آن عهد پیشین که خلفارا مقتدر ومستظهر ومکتفی‌نوشته‌اند[6] أئمّهٔ شیعه را باتّفاقِ امّت باقر و صادق و رضا خوانده‌اند[7]، و درآن هنگام کـه بوبکر باقلانی را لقب نبود

۱ــ ع ب م: «بوحنیفه»ث: «وصعه». ۲ــ ع ث ب م: «بودوعضد». ۳و۴ــ ابوالقاسم کنیهٔ کافی‌الکفاة اسماعیل‌بن عبادبن‌العباس طالقانی است ومصنف (ره) درترجمهٔ وزرای بنام شیعه از وی چنین نام برده (ص ۲۱۱ چاپ اول) «و درعجم دستاربندی بفضل وعدل از صاحب کافی بزرگتر نبوده است ابوالقاسم بن عبادبن أبی‌العباس که هنوز وزرا را بحرمت او صاحب مینویسند» **و دربرهان قاطع گفته:** «دستاربندان کنایه از سادات و صدور و نقبا و علما و قضاة وفضلا و مفتیان و دُرویشان و امثال ایشان بـاشد و بعربی ارباب‌العمائم خوانند» پس مقصود از «علم درشیعه» تشخص ومعروفیت و بزرگواری وی میباشد، و برای تحقیق امردرالقاب این اشخاص رجوع شود بکتب تواریخ والقاب مانند معجم‌الالقاب ابن الفوطی. ۵ــ ح س: «بطفیل او خوش افتاد». ۶ــ ع ح س: «نوشتند».

۷ــ ع ح س: «خواندند» م: «خواندندی».

محمّدِ نعمانِ حارثی را شیخ‌المفید خواندندی، و مرتضای بغداد را باتّفاق علم‌الهدی وسیّد أجلّ خواندندی، ودرعهدِ آخر اگراستاد ابومسلم را ثقة‌الملك نوشتند سیّد مرتضای قم را ذوالفخرین نوشتند، وچون بزیرتر آید از اهلِ دین و دولت اگر کسی‌را لقبی بود ابنای جنسِ ایشان را ازشیعه مانند آن و زیاده از آن بود، پس نمیدانم که این‌بکدام روزگار بود که این جماعت را بدین و اسلام لقب ننوشتند..!؟

و هر کس که این فصل بخواند نامنصفی وجحود این قائل[1] بداند.

امّا آنچه گفته است که: «درمجالسِ مناظرات[2] شیعه را تمکین نکردندی» خود بخلافِ آنستکه میگوید، امّا هم دور نباشد که مذاهب بخشیده[3] است ومجالسِ هریك پیداست وهرطایفه بجایِ خود گویند، اگرحنفی‌را محفلی باشد که شافعی مذهبی را آنجا تمکین نکنند یا در محفلِ شافعیان حنفی را گوش ندارندنقصانِ مذهب واعتقاد نکند، ومانندِ این‌بروزگاربگردد[4] وباصحابِ حکم تا خود کی باشد و چون افتد[5] و حکایاتِ برین وجه و شبهاتِ بی‌دلیل دلالاتِ نقصانِ مذهب نشاید، والحمدلله ربّ‌العالمین.

آنکه گفته است:

۱ــ ع ث ب: «ناقل». ۲ــ درسابق این بعنوان «مجالس ومناظرات» نقل شد.

۳ــ ح: «بخشنده» علاّمهٔ قزوینی (ره) گفته: «کذا، (وشاید بخشنده بمعنی متنوّعه و متکثره و متفرّقه باشد و شاید صواب: «بخشیده» باشد بهمین معنی» مرحوم ملك‌الشعرای بهار درمقدّمهٔ مجمل التواریخ ضمن اشاره ببرخی ازلغات و ترکیبات وجملات که آنها را بسیار زیبا هم دانسته گفته است (ص۱۱): «۲۰ بخشیدن بمعنی تقسیم و توزیع مکرّر، مثال از ص ۳۳۲: «و آنچه براین عمارتها خرج بایست‌کرد برمردم بخشید چنانکه دیگر بازماند از عمارت» یعنی: هزینهٔ عمارت بغداد را منصورمیان مردم توزیع‌کرد چنانکه پس ازوضع خرج مبلغی هم زیاد آورد.

۲۱. بخشیده بمعنی قسمت شده مثال از ص ۷۵: «بزرجمهر نردبرسان فلك ساخت و گردش آن بکعبتین چون ماه و آفتاب وخانها بخشیده برآن مثال» یعنی قسمت‌کرده برمثال خانهای ماه وآفتاب». ۴ــ م ب ث: «بگذرد». ۵ــ ح س: «وباصحاب حکم تاکی افتد و چون باشد».

«وبروزگارِ سلطان‌ملکشاه وسلطان محمّد قدّس‌الله روحهما نگذاشتندی که اینان مدرسه و خانقاه سازند».

امّا جوابِ این کلمه که از وجوهِ دفعِ ضروری[۱] کرده است آنست که نمیدانم که بکدام بقعه‌اشارت میکند اگر بتحصیر وتعدیدِ مدارسِ سادات مشغول شویم دربلادِ خراسان وحدودِ مازندران وشهرهایِ شام از حلب وحرّان[۲]، واز بلادِ عراق چون قم وکاشان وآبه که مدارسِ چنداست وکی‌بوده است و اوقاف چند دارد طومارات کتب[۳] خواهد امّا از برایِ دفعِ شبهت را[۴] اشارتی برود بشهری[۵] که منشأ ومولد این[۶] قائل است:

اوّلاً مدرسهٔ بزرگ سیّد تاج‌الدّین‌محمّد کیسکی رحمةالله‌علیه بکلام‌دوزان که مبارك شرفی[۷] فرموده است وقُربِ نودسال است که در آنجا ختماتِ قرآن و نماز بجماعت هرروز پنج‌بار، و مجلسِ وعظ هریك هفته دوبار ویك‌بار، و درین مدرسه موضعِ مناظره و نزولِ مصلحان درآنجا که مجاوران انداز اهلِ علم وزهد وسادات وفقهایِ غریب که رسند وباشند و معمور و مشهور است نه در عهدِ طغرل بزرگ سقاه‌الله [رحمته] کردند؛.؟!

و در آنجا[۸] مدرسهٔ شمس‌الاسلام حسکابابویه که پیرِ این طایفه بود که

۱ـ یعنی از چند جهت دفع امر بدیهی و انکار کار ضروری که همه میدانند کرده است.
۲ـ مرادهمان موضع‌است‌که **یاقوت درمعجم البلدان گفته:** «هی مدینة عظیمة مشهورة من‌جزیرة أقور، وهی‌قصبة دیار مضر، بینها وبین‌الرّها یوم وبین‌الرّقة یومان وهی‌علی‌طریق الموصل والشام والروم؛قیل: سمیت‌بهاران أخی‌ابراهیم علیه‌السلام لأنّه أوّل من‌بناهافعرّبت فقیل: حرّان (الی‌آخر ماقال)» **و در منتهی الارب گفته:** (حرّان‌کشدّاد نام شهریست بشام». ۳ـ م: «طومارات وکتب» (باواوعطف) **درغیاث اللغات** گفته: «طومار بالضم‌نامه و صحیفه (از منتخب) و درکشف مکتوب دراز، طوامیر بفتح ومیم‌مکسور جمع طومار» و درآنندراج گفته: «طومار‌بالضم عربیست باصطلاح ارباب دفاتر از عالم برات و مانندآن بودکه درازی داشته‌باشد؛ طوامیر جمع، واطلاق آن برنامه وکتاب و دفترمجاز است». ۴ـ برای تحقیق جمع‌ما بین دواداة تعلیل رجوع شودبتعلیقهٔ ۱۳. ۵ـ ع ب ث م: «که بشهر». ۶ـ ع ث ب: «آن» ح س هم ندارند. ۷ـ ث: «شرقی» (بقاف) و از کتب انساب و مظانّ دیگر بدست نیامد که کیست؟ ۸ـ ع ث ب م: «و از آنجا».

نزدیك سرای ایالت است و در آنجا نماز بجماعت و قرائت قرآن وتعلیم قرآن کودکان را ومجلس وعظ وطریق فتوی و تقوی ظاهر و معیّن بوده است وهست نه درعهد دولت این دوسلطان کردند که خواجه اشارت کرده است..؟!

و دگر مدرسه‌ای میان این دومدرسه است که تعلّق بسادات کیسکی‌دارد که آنرا خانقاه زنان[1] گویند و مصلحان درومقیم باشند نه هم درعهد سلطان محمّد نوّرالله قبره فرمودند..؟!

ومدرسه‌ای بدروازهٔ آهنین که منسوب باشد بسیّد زاهدبُلفتوح[2] هم[نه] درآن عهد[3] دولت سلطان ملکشاهی کرده‌اند[4]...؟!

و مدرسهٔ فقیه علی جاسبی بکوی اصفهانیان که خواجه امیرك[5] فرموده است که بدان تکلّف[6] مدرسه‌ای درهیچ طایفه‌ای نیست و سادات دارند و درآنجا مجلس وعظ و ختم قرآن و نماز بجماعت باشد نه در عهد سلطان سعید ملکشاه فرمودند؟! درآن‌تاریخ که سرهنگ ساوتکین[7] جامع‌جدید میکرد برای اصحاب الحدیث که ایشان را در ری مسجد آدینه نبود.

و مدرسهٔ خواجه عبدالجبّار مفید که چهارصد مرد فقیه و متکلّم درآن[8] مدرسه درس شریعت آموختند نه درعهد مبارك ملکشاهی و روزگار برکیارق رحمةالله علیهما کردند..؟! و این ساعت معروف ومشهور است بدرس علوم و نماز بجماعت وختم قرآن ونزول اهل صلاح‌وفقها، همه ببرکات شرف‌الدّین مرتضی که مقدّم سادات وشیعه است.

و مدرسهٔ کوی فیروز[9] نه درعهد این سلاطین بنیاد کردند..؟!

۱ـ کذاصریحاً درنسخ ع ب ث م لیکن دردونسخهٔ ح س: «ریان» وبنا براین دونسخه شاید مراد «رییان» بوده و بجهت تخفیف «ریان» گفته شده یعنی مدرسهٔ منسوبان بری چنانکه درتعلیقهٔ چاپ‌اوّل گفته‌ایم. ۲ـ ب ث م س ح: «ابوالفتوح». ۳ـ ب م ح س: «درعهد». ۴ـ ب م: «ساختند» ث: «ساخته‌اند». ۵ـ ب ث ح س م: «میرك». ۶ـ یعنی بدان خوبی ومبالغه درحسن بناوساختمان ودقت درسایرجهات. ۷ـ سرهنگ ساوتکین ازامرای معروف سلاجقه‌است رجوع‌شود **بتعلقهٔ۲۰.** ۸ـ م ب ث: «دراین» **پوشیده نماناد که** مدرسهٔ نامبرده ازمدارس بسیار معروف درآن زمان بوده است وبرای تحقیق درآن رجوع شود **بتعلیقهٔ۲۱.** ۹ـ ح س: «ومدرسهٔ‌محلهٔ فیروزه».

و خانقاه امیر اقبالی نه درعهدِ کریم غیاثی کردند..؟!

وخانقاهِ علیِ عثمان که پیوسته منزلِ ساداتِ عالمِ زاهد و متدیّن بوده است در آنجا نماز بجماعت وختمِ قرآن متواتر ومترادف باشد نه[1] درعهدِ سلطان ملکشاه فرمودند وهنوز معمور ومشهور است...؟!

و مدرسهٔ خواجه امام رشید رازی بدروازهٔ جاروب بندان که زیادتر از دویست دانشمند در وی درسِ اصولِ دین و اصول الفقه وعلمِ شریعت خواندند[2] که علاّمهٔ روزگار خویش بودند نه درعهدِ دولتِ سلطانِ سعید محمّد رحمة الله علیه کردند..؟! وهنوز معمور ومسکون ودر آنجا درسِ علم میرود وهر روز ختمِ قرآن ومنزلِ مصلحان وفقهاست و کتبخانه دارد وبهمهٔ انواع مزیّن است.

ومدرسهٔ شیخ حیدر مکّی بدر مصلحگاه[3] نه هم درعهدِ سلطان محمّد رحمة الله علیه کردند...؟!

همه باشارهٔ امثلهٔ سلاطین وبمددِ نوّاب وشحنگانِ ایشان.

وعجب است که بسمعِ خواجه نرسیده است که درشهور سنهٔ خمسمائه که پنجاه وشش سال است که درقزوین فتنه[ای] پدید آمد وشهر جنگی ببود[4] خواجه امام ابواسماعیل حمدانی رحمة الله علیه باصفهان رفت پیش سلطان محمّد و آنجا باملاحده لعنهم الله مناظره کرد وایشان را منکوس ومخذول کرد دِز کوه[5] بدادند و عطّاش أقرع کشته شد، سلطان محمّد خواجه ابواسماعیل را «ناصر الدّین» لقب داد وتشریف فرمود ومدرسه‌اش درفتنه خراب کرده بودند بفرمود تا عمارتش کردند و کرسی نهادند و او باسرِ قاعده و رسمِ خود رفت و این مدرسه هنوز معمور و مشهور است.

۱ــ ع ث ب م «نه» را ندارند. ۲ــ نسخ: «خوانند». ۳ــ برای تحقیق درکلمهٔ «مصلحگاه» رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۲**. ۴ــ قزوینی(ده) گفته: «یعنی جنگ شهری بود». ۵ــ ع ث: «ردّزکوة بدادند» ب م: «کرد تازکوة بدادند» ح س: «وزکوة بدادند» پس تصحیح نظری و بقرائن خارجیه است.

وبیرون ازاینکه شرح‌داده‌آمد در ری چند مدرسهٔ معمورهست که در آنجا ذکرخیر[۱] وقرآن و نماز وطاعت میرود، أمّا این جمله که یاد کرده شد آنست که درعهدِ این سلاطین[۲] کرده‌اند که خواجه اشارت کرده است در کتاب که «شیعه مدرسه نیارستند کردن» و مساجد و منابرِ ساداتِ شیعه راخود حدّی‌نیست از بزرگ و کوچك که بذکرِ همه کتاب مطوّل شود تا بدانند که دروغ محض گفته‌است وحوالت کرده‌است بنقصانِ سلاطینِ کبار؛ و گفته‌است که: «منع کردند ازمدرسه ومسجد» حاشا عنهم مع‌صلابتهم‌فی[۳] اعتقادهم، ومن‌أظلم ممّن‌منع‌مساجد الله ان‌یذکرفیها اسمه وسعی‌فی‌خرابها؛ الآیة[۴]، بنگر که درحقّ کدام گروه است، وخواجه درحقّ سلاطین دعوی میکند...! وحقیقت آنست که دربلادِ عالم وبسیطِ زمین وفسحتِ دنیا هرخیری که در مسلمانی ظاهر میشود از مدارس و مساجد و

۱ــ ح: «خبر» ب م ث اصلا ندارند وشاید نسخهٔ «ح» بهتر باشد زیرا تعبیر به «حدیث و قرآن» و «خبر وقرآن» شایع وفراوان است سعدی گفته:

«آنکس که بقرآن و خبر زونرهی — آنست جوابش که جوابش ندهی»

۲ــ ح س: «که درعهد این‌سلطان» **علامهٔ قزوینی (ره) درحاشیهٔ نسخهٔ خودگفته:** «یعنی سلطان محمدبن ملکشاه‌که ظاهراً بلکه قطعاً کتاب «بعض فضائح الرّوافض درعهداو تألیف شده» **نگارنده گوید:** این استظهار درست نیست زیرا که آن مبنی برآنست که عبارت متن «سلطان» باشد درصورتیکه سایرنسخ یعنی ع ث ب م همه «سلاطین» است و نسخهٔ ح وهمچنین س‌که از روی‌آن استنساخ شده یادستخورده است یاسهوالقلمی بکاررفته است باین دلیل‌که درکلام مؤلف بعض فضائح الروافض نام سلطان ملکشاه و سلطان محمد برده شده است وشیخ عبدالجلیل (ره) ضمن ردّکلام او از طغرل بزرگ وسلطان برکیارق نیز نام برده است پس باید بعبارت «سلاطین» تعبیر شود تا همهٔ ایشان را شامل باشد. واما اشتباه مرحوم قزوینی بجهت آنست‌که مؤلف بعض فضائح الروافض تصریح کرده که تألیف اوکتاب مذکور را درعهد سلطان محمدبن‌محمود بوده‌است ومحمود مذکور درکلام او پسر محمدبن ملکشاه است و محمدبن ملکشاه سلجوقی جدّ محمدبن محمود است و محمدبن ملکشاه بسال پانصدویازده (۵۱۱) وفات یافته‌است پس معلوم شدکه تألیف بعض فضائح‌الروافض درعهد سلطان‌محمدبن محمودبن محمدبن ملکشاه بن‌الب‌ارسلان بوده است که دراواخر سال ۵۴۷ بتخت سلطنت جلوس کرده و دراواخر سال پانصدوپنجاه‌وچهار در گذشته است.

۳ــ درنسخ: «و».

۴ــ صدرآیهٔ ۱۱۴ سورهٔ مبارکهٔ بقره.

خانقاهها ومنابر و سنّتهای نیکو و دفع بدعتها همه ببرکات قوّت و تیغ آل سلجوق ـ رحم‌الله الماضین منهم وأنسأ في عمر الباقین[۱] ـ بخلاف آنکه این قائل حوالت کرده است.

آنکه گفته است: «زیرا که رافضیان را درس فقه و شریعت نباشد و خود باجتهاد مجتهدان ورأی وقیاس واخبار صحیح بنگویند».

امّا جواب این کلمات آنست که:

چگونه درس فقه وشریعت نباشد جماعتی راکه کتبخانه‌های ایشان مملوّ باشد از کتب اصولی وفروعی که تعدید و تحصیر آن متعذّر باشد و در اسامی رجال ازمصنّفان ورُواة ایشان مجلّدی مفرد باشد امّا چون اشاره بفقه وشریعت کرده است کتابی چند که متداولتراست ومعروفتر گفته آید تا شبهت بدان زایل شود و این چون مُقنعه[۲]، و عویص، و فرائض، و مصباح مرتضی، و شرایع علی حسینان، ومجلّدات من لایحضره الفقیه، و کتاب علل الشّرایع، وعمل یوم ولیلة، و هدایة المسترشد، والمراسم العلویّة في الأحکام النّبویّة، والجمل والعقود، و کتاب المغني في الفقه؛ بده مجلّد، و کتاب فقه القرآن؛ بدو مجلّد، ومناسك الزّیارات[۳]، و کتاب عروض العدوی[۴]، و کتاب و فاق العامّة والخاصّة، و کتاب المهذّب که ابن البرّاج کرده است، و کتاب المتمسّك بحبل آل محمّد، و فهرست کتب الأصحاب

۱ـ ث ب م: «والباقی مرالباقین» ح س: «وأبقاعمرالباقین» و برای تحقیق در کلمهٔ «أنسأ» رجوع شود به **تعلیقهٔ ۲۳.** ۲ـ برای تحقیق حال وتعریف این کتب رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۴.** ۳ـ کذا وشایداصل صحیح: «المناسك والزیارات» بوده است وبنام: «المناسك والزیارات» یا «مناسك الحجّ والزیارات» کتب فراوان نوشته شده است. **پوشیده نماناد که** در دونسخهٔ ح س بجای این عبارت متن: «والجمل والعقود، وکتاب المغنی فی الفقه؛ بده مجلد، وکتاب فقه القرآن؛ بدومجلد» این عبارت: «وجمل العقود، وکتاب الانتصار، وکتاب النهایة وشرحش» ذکر شده است وما درتعلیقات بمعرفی وشرح وبیان اینها نیز خواهیم پرداخت ان‌شاءالله تعالی در همان **تعلیقهٔ ۲۴.** ۴ـ ع ث ب م: «عروض القدوری» ح س: «عروض العدویری» ومتن بنظر وقیاس تصحیح شده بقرینهٔ روایات موجوده در کتب فریقین: «لاطیرة ولاعدوی ولاهامة ولاصفر ولاغول» که بعبارات مختلفه وارد شده است.

ومسائل الخلاف؛ چندمجلّد، ومصباح کبیر، وتهذیب الأحکام؛ چندمجلّد، ومجلّدات کتاب المبسوط، و عمل السّنة، و کتبِ صغار و مسائلِ خرده که آنرا حدّی نیست همه بشرح وبسط تمام، همه منقول ومسنداز أئمّهٔ طاهرین باسنادِ معتمدان وناقلانِ ثقة[۱] ازعلما وفقها، وهریك‌ازین کتب را هزاران نسخه[۲] دراطرافِ عالم، پس اگر با این همه حجّت وبیان انکار کند که این طایفه را فقهی ودرسی نیست اذالم تستحی فاصنع ماشئت[۳].

و امّا آنچه گفته است که: «باجتهادِ مجتهدان ورأی وقیاس بنگویند».

شبهتی وشکّی نیست که شیعهٔ امامیّه شرایع واحکام همه ازطریقِ نصوص اثبات کنند و بنیادِ مذهبِ ایشان‌براین است.

وآنچه گفته است که: «باخبار صحیح بنگویند».

دروغ وبُهتانست چنانکه دیگر دروغها؛ بمذهبِ شیعه اخبارِ آحاد البتّه ایجابِ علم وعمل نکند، وخبر چون صحیح و متواتر باشد مسموع و مقبول باشد وایجابِ علم وعمل کند.

وامّا آنچه گفته است که: «ایشان را درسی نباشد».

مگر بسمعِ این قائل نرسیده است که مرتضای بغداد را[۴] ـ رضي الله عنه ـ چهارصد شاگردِ فاضلِ متبحّر بوده‌اند دون از دگران؛ دراصول وفروع وفنونِ علوم، واو درعهدِ خلفاءِ بنی‌العبّاس مدرّس بود ممکّن و محترم ومقبول القول و القلم، و پدرش سیّدِ أجلِ طاهر نقیب السّادة[۵] در مدینة السّلام حاکم در جنبِ دارالخلافة ومتنبّی درین قصیده مدح او میگوید؛ شعر[۶]:

اذا علويّ لم یکن مثل طاهرٍ   فما هو الاّ حجّة للنّواصب

۱ـ ح‌س: «ثقةعن‌ثقه». ۲ـ ع ب‌ث: «هزارکتب» م: «هزارکتاب». ۳ـ حدیث مشهور باقیمانده ازامثال انبیاعلیهم السلام است‌رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۲۵**. ۴ـ ب م: «میر مرتضی علم‌الهدی را». ۵ـ ح س: «نقیب سادات». ۶ـ برای تحقیق این امر رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۲۶**.

و آنچه مرتضی کرده است از تقویتِ اسلام و تربیتِ شریعتِ جدّش مصطفی صلّی‌الله علیه و آله در جوابِ شبهاتِ منکرانِ توحید و رسالت چون فلاسفه و زنادقه و براهمه کسی را قوّت نبوده‌است. و پیش از وی شیخ‌المفید[۱] را شاگردانِ بسیار بوده‌اند و مناظراتِ رفیع کرده است[۲] و تصنیفات کرده و اگر چه بعضی از اقوالِ او خلافی هست که باوّلِ کار[۳] گفته‌است. وفضل وبزرگیِ شیخ کبیر بوجعفر بابویه رحمة الله علیه را خود چگونه انکار توان کرد از تصانیف و وعظ و درس، واز ری تابلاد ترکستان وایلاق[۴] اثرِ علم وفضل وبرکاتِ زهد وامانتِ او پوشیده نیست، و نوبختیان[۵] و محمّدبن شاذان[۶] که فضلِ ایشان در جهان ظاهرست، و ذوالفخربن مرتضی قمی که فضلایِ عالم را ازخطب وتصانیفهایِ[۷] او سرمایه‌است[۸] و شیخ ابوجعفر طوسی رحمةالله‌علیه که فضل و زهدِ او أظهرمن‌الشّمس است، و ابویعلی سالار[۹]، و ابن البرّاج، و ازمتأخّران چون خواجه بوجعفر دوریستی، و ابوالفرج حمدانی، و الحسین بن المظفّر الحمدانی، و خواجه مُفید عبدالجبّار رازی[۱۰]، و فقیه امیرکا قزوینی، و چون سیّدِ امام محمّد کیسکی، و سیّد امام مانکدیم الرّضي، ومفیدعبدالرّحمن نیسابوری، وبرادرش ابوسعید محمّد، ومحمّد الفتّال، و فقیه بونجم، و فقیه عبدالجلیل، و خواجه امام رشید محقّق، و خواجه

۱ـ درنسخهٔ «ع» درهرجاکه نام شیخ‌مفید را آورده بالف ولام در «المفید» یادکرده است.
۲ـ اشاره بمناظرات‌مفید (ره)است **در روضات الجنات گفته:** «وله‌قدّس سرّه‌مناظرات لطیفة وحکایات مع‌القوم جیدة طریفة أفردلها المرتضی رضی‌اللّه‌عنه‌کتاباً و ذکر أکثرها». **و یافعی درمرآةالجنان** بعداز ذکر ترجمه وتاریخ وفات اوگفته: «أراح اللّه‌منه» (ای أهل السنة) وقاضی‌نوراللّه(ره) درمجالس‌المؤمنین وعالم ربانی میرزامحمدسامرائی طهرانی(ره) در حاشیهٔ نسخهٔ خود بطور اجمال بعلوّ مقام مناظرات مفید (ره) باعلمای مخالف مذهب او اشاره‌فرموده‌اند. ۳ـ ع ث ب م: «دراول‌کتاب». ۴ـ برای تحقیق دراین مطلب رجوع شود به **تعلیقه ۲۷.** ۵ـ نظر بمعروفیت‌نوبختیان حاجت بترجمهٔ حال‌ایشان نیست.
۶ـ برای‌ترجمهٔ‌او رجوع‌شود **به‌تعلیقهٔ۲۸.** ۷ـ استعمال مصنف (ره) جمع‌الجمع‌را دراین‌کتاب فراوان دیده میشود. ۸ـ برای شرح حال او رجوع شود **به‌تعلیقهٔ ۲۹.**
۹ـ برای ترجمهٔ این عالم وتراجم علمای دیگرکه بعدازاو دراین‌فصل یاد شده است رجوع شود **به‌تعلیقهٔ۳۰.** ۱۰ـ ع ث ب م: «قزوینی» ح س هم ندارند وقیاساً تصحیح شد.

حسکا، و ابوطالب بابویه، و خواجه بوجعفر نیشابوری، و قاضی ابوعلی طوسی، و رشید علی زیرك قمی، وخواجه امام ابوالفتوح عالم که مصنّف بیست مجلّد است ازتفسیر قرآن ومؤلّف کتاب شرح شهاب نبوی که همهٔ طوایف اسلام بنوشتن و خواندن آن راغبند؛ و غیر اینان از متقدّمان و متأخّران که بذکر همه کتاب مطوّل شود که همه مدرّس ومتکلّم وفقیه وعالم ومُقری ومفسّر ومتدیّن بودند و اشارتی درین معنی کفایت است تاقائل وغیراو ازمجبّران که این کلمات بخوانند معلوم شود که شیعه‌راهم مدرسه بوده‌است وهم مدرّس، وهم‌فقیه وهم فقه بوده‌است؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «و در روزگار سلطان سعیدملکشاه قدّس‌الله روحه در ری چه استخفافهارفت بر رافضیان وهمه [را] برمنبرها بُردند که: ایمان بیاری[۱]».

امّا جواب این کلمات آنستکه این و جنس این دلالت نقصان و بطلان مذهب نباشد چون جماعتی‌خصمان سعایتی کنند پیش سلطانی واودرآن حرکتی کند، ودرهمهٔ‌شهرها درعهود سلاطین مانند این رفته باشد چنانکه درعهد ملوك دیالم‌بری‌بالاسکیان[۲] وعلمای مجبّران رفت، وچنانکه دراصفهان درعهد محمودی بامشبّهان رفت و بهمدان درعهد سلطان مسعود رحمه‌الله، و بری درعهد قشقر[۳] و امیرعبّاس که اصحاب بوحنیفه را بمحفل پادشاه[۴] حاضر کردند بکرّات که بدیدار خدای تعالی بگوئی، و بنویسی[۵] که قرآن قدیم است؛ و ایشان امتناع میکردند چون شیخ ابوالفتوح نصرآبادی وخواجه محمود[۶] حدّاد حنیفی[۷] و غیر

۱ـ ث: «نیاری» ح س: «وهمه برمنبرهارفتندکه ایمان‌بیاورند» وعبارت متن مطابق اصطلاح آن زمانست که در بعضی کتب فعلا بوفور بنظر میرسد و برای تحقیق در آن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۳۱.** ۲ـ ح س: «لاسکنان» و برای تحقیق در کلمهٔ «لاسکیان» رجوع شود **بتعلیقهٔ ۳۲.** ۳ـ ح س: «قسنقر» برای تحقیق دراین‌کلمه رجوع شود **بتعلیقهٔ ۳۳.**
۴ـ ح س: «پادشاهان». ۵ـ ع م ب: «بگوی وبنویسی» ث: «بگوی‌وبنوشتی» ح س: «بگویند وبنویسند» ومتن مطابق‌اصطلاح قدیم‌است‌که مرادبمفرد مخاطب همانا جمع‌مخاطب است چنانکه درتعلیقهٔ ۳۱ بتفصیل یاد شد. ۶ـ ح س، «وخواجه محمد». ۷ـ ح س ث: «حنفی».

ایشان که در آن مدّت ایشان را این مذهب نبود و نقصان[1] نکرده باشد و درعهدِ دولتِ دیلمان که ایشان امامتی[2] بودند باعلمای دیگرطوایف مانندِ این کردندی و این هیچ دلالتِ بطلانِ مذهب نباشد و در وقتِ ما مگر خواجه مجبّر بی‌خبر است که‌هیچ ماه نباشد که گروه گروه مجبّران درطبرستان ومازندران پیشِ تختِ شاهِ مازندران نیارند والزام نکنند که ایمان بیاری[3] ودست از مجبّری بدارید و بر آن مصادرهٔ بسیار ندهند ویا از مذهب جبربر گردند. پس اگر درعهدِ ملکشاه مانندِ این باشیعه رفته‌باشد هم‌این حکم‌دارد وبر آن قیاس میباید کردن وتاریخها همه بیاد داشتن[4] تا چون جواب شنود دردِ دل و رنجِ جان نباشد.

آنکه گفته است:

« ودرعهدِ سلطان محمود غازی چه‌رفت ازقتل وصلب و رویِ علمایِ رفض سیاه‌بکردن، ومنبرهابشکستن،وازمجلس‌داشتنشان[5] منع کردن، وهروقت جمعی‌را میآوردند دستارها در گردن کرده که اینان دستها در نماز فرو گذاشته‌اند، و برمرده پنج‌تکبیر کرده‌اند، وپس ازسه‌طلاق تجدیدِ نکاح کرده‌اند، وآن بزرگان حقیقتِ مذهبِ اینها[6] رابدانسته‌بودند وبتقیّه وزخرفِ قولِ اینها[7] فریفته‌نمیشدند که‌ماتولّا بخاندان‌کنیم ومذهبِ اهل‌البیت‌داریم، وبدانسته بودند که اینها همه‌را دروغ گویند».

امّا جوابِ این فصل چون بحقیقت و انصاف بخوانند و بدانند شبهت را بحمدالله مدخلی نباشد که همهٔ عقلا و اهلِ تجربت را معلوم است که چون لشکری بیگانه ورایتِ سلطانی غریب بشهری وولایتی رسد وپادشاهِ آن‌جایگاه‌را

۱ــ ح س: «ونقصانی». ۲ــ ح س م: «امامی». ۳ــ یعنی: «بیارید» از قبیل اطلاق صیغهٔ مفرد مخاطب و ارادهٔ جمع مخاطب مطابق اصطلاح قدیم چنانکه در تعلیقهٔ ۳۱ گذشت و دریك عبارت جمع استعمال‌کنونی و آن عصر شده است که «ایمان بیاری ودست از مجبری بدارید» شده است چنانکه در تفسیر ابوالفتوح (ره) نظائرش دیده میشود.
۴ــ م: «بباید دانستن». ۵ــ ح س: «کردنشان». ۶ــ ح س: «اینان».
۷ــ ح س: «ایشان».

منهزم کند و یا بگیرد با اهلِ مذهب و مقالت[1] او بیحرمتی و جفا کند بسببِ مذهب وطلبِ ودایع وتفحّصِ گریختگان ومتواریان، واین نقصانِ مذهب وبطلانِ اعتقاد نکند وعزیزانِ شهر را ذلیل واسیر گردانند بدلالتِ قولِ سُبحان درقصّهٔ بلقیس و سلیمان که: «قالت انّ الملوك اذا دخلوا قريةً أفسدوها وجعلوا أعزّة أهلها أذلّة[2]» وباریتعالی برین قول گواهی میدهد آنجا که گفت: و كذلك يفعلون[3] پس اگر بورود[4] رایتِ سلطان محمود رحمةالله علیه که ملك عراق از دیالم بستد این طایفه رانقصانی رسد[5] ازقتل ونهب وصلب [دلالتِ] بطلانِ مذهب مگر نباشد ونه بجهتِ اعتقادِ محض بوده باشد [بلکه] بجهتِ تقریرِ سلطنت وقاعدهٔ ملك باشد قیاس بر[6] لشکرغزّان[7] درملك خراسان واخذ سلطانی چون سنجر که ذوالقرنینِ ثانی بود و قتل و نهب و صلب از کشتنِ ساداتِ کبار وعلمایِ بزرگ ومفتیان و قاضیان چون سیّدِ اجلّ ِ بلخ[8] ومحمّدبن یحیی الفقیه النّیسابوریّ که علاّمهٔ عالم وعدیم النّظیر بود دراصحابِ شافعی[9] وشیخ عبدالرّحمن اکّاف[10] که زاهدِ روزگار بود، والوف الوف علما وصلحا در آن حادثه کشته آمدند پس اگر[11] آنچه لشکرِ غزنین کردند باشیعهٔ ری نقصانِ مذهب را شاید اینچه[12] غزّان کردند با اصحابِ سنّت هم دلالتِ بطلان باشد بلکه همهٔ عاقلان دانند که مثلِ این برای هیبت و تقریرِ ملك کنند و نقصانی نباشد بدلیلِ آنکه چون محمود برفت علمایِ شیعه باحضورِ شحنگان و نوّابِ او با سرِ قرار و قاعدهٔ [خود] رفتند، و چون غزّان رفتند مسلمانان دربلادِ اسلام باسرِ قاعدهٔ خود رفتند.

امّا آنچه گفته است که:

۱ــ ع: «ومقال». ۲ــ صدرآیهٔ ۳۴ سورهٔ مبارکهٔ نمل. ۳ــ ذیل آیهٔ ۳۴ سورهٔ مبارکهٔ نمل. ۴ــ ع: «بودحود» ب: «بوجود» م: «توخود». ۵ــ ح س: «رسید» ۶ــ ع ث: «در» ح س: «از». ۷ــ برای اطلاع برمجملی ازحال طایفهٔ غز رجوع شود **بتعلیقهٔ ۳۴.** ۸ و ۹ و ۱۰ــ برای ترجمهٔ حال سید اجلّ بلخ و محمدبن یحیی نیشابوری وعبدالرحمن اکاف رجوع شود **به تعلیقهٔ ۳۵.** ۱۱ــ «اگر» فقط در ح س است. ۱۲ــ ث ب: «آنچه» م: «که» ح س: «اینکه».

«تکبیر پنج کرده، و دست فرو گذاشته، و تجدیدِ نکاح کرده» در آخرِ این کتاب فصولی را که فضیحت نام نهاده است و بتشنیع یاد کرده جوابش گفته آید ان شاءالله تعالی[1]

امّا آنچه گفته است که:

«علمای ِ شیعه را از مجالس منع کردند».

همهٔ عقلا را معلوم است که سلطان ازبهرِ مصلحت[2] وامرا ازخوفِ فتنه در همهٔ شهرها مانندِ[3] این کنند باهرطایفه‌ای، وبسی دیده‌ایم وشنوده که کرده‌اند و نقصانِ مذهب واعتقاد نکند.

آنکه گفته است: «و دین بنسبت نیست و آن گبرکان بودند که ملك بنسبت داشتند، دراین‌دین سلمان‌پارسی را وبلال حبشی را وصهیب رومی[4] را وزید حارثه را که مولایِ رسولست[5] واُسامهٔ زیدراعزیز گردانیدند وهمه برنعتِ دُعا واخوّت افتادند[6] بدین دین، و بوطالب قرشی را و بولهب و بوجهل هاشمی و عتبه را که رئیسِ جمهورِ قریش بود، و ولید مغیره را که او را «ریحان قریش[7]» خواندندی باشرفِ نسبِ شان، وبابزرگیِ جاهِ شان بدور کردند».

امّا جوابِ این فصلِ رکیكِ عاری از معنی، مختلّ در عبارت، بی‌وزن و

۱ــ ع: «ان‌شاءالله تعالی‌وحده». ۲ــ ح س: «بهرمنفعت‌ومصلحت». ۳ــ ع م ث: «باشد». ۴ــ مراد استعجاب‌است از اینکه چرا اجانب ایمان‌آوردند واقارب مخالفت کردند چنانکه بعضی از شعراء گفته است:

حسن زبصره بلال از حبش صهیب از روم   زخاك مکه أبوجهل این چه بوالعجبیست ؟!

۵ــ همهٔ نسخ: «مولای رسولند» و برای تحقیق در وجه تصحیح رجوع شود **بتعلیقهٔ ۳۶**.

۶ــ ح س: « و همه رفعت دنیا وآخرت یافتند» وگـویا متن اشاره بمضمون آیهٔ دهم سورهٔ مبارکهٔ حشر است که بعد از مدح مهاجر وانصار درقرآن‌مجید ذکر شده است باین‌عبارت: «والّذین جاؤوا من بعدهم یقولون ربنا اغفرلنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان (الایة) ».

۷ــ نسخ: «ریحان القریش» و برای تحقیق درآن رجوع شود **به تعلیقهٔ ۳۷**.

بی‌مغز که از سر جهل وعصبیّت[۱] ایراد کرده است آنست که نگوئی[۲] تا مذهب کیست از همهٔ مسلمانان که دین بنسبت است و امامت بمجرّد میراث است بلکه اعتقاد[۳] شیعه ومذهب این‌طایفه آنست که دین درست و مذهب و اعتقاد پاکیزه بنظر بروجه حاصل توان کردن در دلیل که هیچ‌شبهتی و شکّی‌را در آن مدخلی نباشد وچون دین براین وجه تحصیل کرد[۴] مرد مشرّف ومعظّم شود واگر چه بندهٔ حبشی باشد، وبافقد این علوم که علم است بتوحید وعدل ونبوّت و امامت و وأحکام شریعت‌مرد خامل ذکر[۵] ودون آید واگرچه‌سیّدی[۶] قرشی‌باشد چنانکه شاعر رازیان[۷] گفته است:

۱ـ ث: «غضب» م ب: «تعصب». ۲ـ عبارت: «نگوئی تامذهب کیست‌ازهمهٔ مسلمانان که دین بنسبت است وامامت» فقط در دونسخهٔ ح س است. ۳ـ نسخهٔ ع ازاین‌کلمهٔ «اعتقاد»که آخر قسمت اوّل صفحهٔ چهاردهم‌است بکلمهٔ «شیعه» که اوّلین کلمهٔ قسمت دوم صفحهٔ هشتم است برمیگردد توضیح اینکه نظر به‌پس وپیش شدن اوراق درصحافی وگذاشته شدن رادّه‌ها بعداز صحافی بخطّ نونویس مشوّش و درهم وبرهم شده واز ص ۱۴ بص۸ برمیگردد. و علاوه برآنکه ربط عبارت و نظم‌کلام و اتصال رشتهٔ سخن بهم با این تصرّف درست میشود دونسخهٔ ح س نیز برهمین وجه است که ملاحظه میشود پس معلوم میشود که تشویش سایر نسخ نیز بتبع نسخهٔ ع بوده است‌که مانیز بتبع آن نسخ درچاپ اوّل کتاب دچاراشتباه شده وبعداً درتعلیقات (ص ۱۰۳ـ۱۰۶) برفع اشتباه وتصحیح متن پرداخته‌ایم فراجع ان شئت. ۴ـ ح س: «بحاصل گردد» ب ث م: «حاصل‌کرد» یا «گردد».
۵ـ کذاصریحاً در«ع»یعنی گمنام، وچون‌مستنسخان‌نتوانسته‌اند بخوانندجاهل‌نوشته‌انددرهمهٔ نسخ ب ث ح س م. ۶ـ ح س: «سید» واین عبارت ترجمهٔ حدیث معروف است که: «خلقت‌الجنة‌لمن أطاع‌الله ولوکان عبداًحبشیاً، وخلقت‌النار لمن‌عصی‌الله ولوکان سیداً قرشیاً».
۷ـ کذا درنسخ ث م ب اما ح س ندارند و درنسخهٔ «ع» «رازیان» بوده‌که به «تازیان» تصحیح شده‌است واین تصحیح ناصحیح بنظرمی‌آید زیرا **این دوبیت ازصاحب‌بن‌عباد (ره)است** چنانکه در روضات‌الجنات وأعیان‌الشیعه والکنی‌والالقاب وغیرآنها تصریح شده است وچون «صاحب» وزیرسلاطین‌آل‌بویه ودیالمه بوده وغالباً در ری سکونت داشته بدین جهت از او به «شاعر رازیان» تعبیر شده است والله‌العالم، درهرصورت **قریب بمضمون این دوبیت است آنچه سنائی درحدیقه‌گفته** (ص ۴۰۳ چاپ آقای مدّرس‌رضوی):

«بولهب از زمین یثرب بود لیك قدقامت الصلا نشنود»
«بود سلمان خود از دیار عجم بر در دین همی فشرد قدم» ←

بیت

لعمرك ما الانسان الّا بدینه فلاتدع التّقوی اتّکالاً علی الحسب
لقدرفع الاسلام سلمان فارسٍ وقدوضع الشّرك الشّریف أبالهب

وعلمای اسلام رامعلوم است که مذهبِ شیعه درین مسأله چنین است آنکه آنچه موضعِ نزاع ومجالِ خلاف است آنست که چون شریف نسبی رفیع قدری مؤمن باشد که[1] بهمهٔ خصال نیك[2] برامثال و اشکال راجح باشد از علم و تقوی و زهد وامانت و ورع وسبقت در اسلام وانفاقِ مال وقبولِ شرایع و احکام وفضل و شجاعت وسخاوت وترك همهٔ منکرات بلزوم عصمت اولیتر باشد بمقام و رتبت از مؤمنی دگر که اورا این خصال حاصل نباشد وخواجه‌مجبّر باید که این حجّت‌را منکر نباشد و اگر کور نیست از قرآن بر خواند و اگر کر نیست از تفسیر دانایان[3] بشنود که وارثِ آدم علیه‌السّلام شیث است چون استحقاق واهلیّت دارد از ایمان وعلم وعصمت دون دگرفرزندان، و وارثِ نوح سام است دون کنعان، و وارثِ ابراهیم اسماعیل است، و وارث یعقوب یوسف‌است، و وارثِ داوٗد سلیمان است، ووارثِ زکریّا یحیی است وامثال این که هست[4] واین انبیا راعلیهم‌السّلام هم صحابه بوده‌اند هم یاوران هم خدمتگاران، وهم چاکرانِ مؤمن مصلح، واین کاربا وجودِ فرزند وبرادر بدیشان نرسید خواجه مجبّرمیبایست که آن‌اعتراض برخدای تعالی کند و بگوید که: ملك بنسبت گبرکان دارند نه پیغمبران، پس با وجودِ فرزند و برادرِ مستحقّ بیگانه را بمجرّدِ مؤمنی نرسد، و از آیاتِ

←وقریب باین مضمونست آنچه ابوفراس حمدانی درمیمیه‌اش که معروف است گفته:

«کانت مودّة سلمانٍ له رحماً ولم تکن بین نوحٍ وابنه رحم»

و نزدیك بمعنی آنست گفتار سعدی:

«پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوّتش گم شد»
«سگ اصحاب کهف روزی چند پی‌نیکان گرفت و مردم شد»

۱ــ کذا درهمهٔ نسخ وشاید صحیح «و» بوده است. ۲ــ ث ب م: «بپاکی» ح س: «نیکی». ۳ــ ع: «دانا آن» وشاید: «تفسیردانان» بوده است. ۴ــ ب م: «و امثال نیز هست».

قرآن واخبارِ رسول علیه‌السّلام این معنی معلوم ومصوّراست، وتشبیه کردنِ این طریقت بگبرکی اَلاجحودِ محض وانکارِ صرف نباشد، وبلال وسلمان وصهیب و غیرِ ایشان ازصحابه همه مؤمن ومقرّ ومعترف‌اند امّا خواجه مجبّر بدین کوری وبی‌توفیقی هست که شاگرد را از خداوندگار نمیشناسد، و فرق ازمیانِ تابع و متبوع وامام ومأموم بنداند.

وآنچه جمهورِ قریش را شاهد آورده است وابوطالب را ـ رضی‌الله عنه ـ در کفر برایشان تقدّم[1] داده وباولیدِ پلید وبوجهلِ پُرجهل برابر دانسته چگونه راست باشد...!

آنکس که نصرت و قوّت و مدد کند مصطفی را بر ادای رسالت و اظهارِ دعوت وانتشارِ شریعت با این[2] جماعت که خذلان کنند او را وانکار کنند براو، و جفا واذی[3] کنند او را بضرب وشتم، وابوطالب ـ رضی‌الله‌عنه ـ معلوم است که اوّل [او را] تربیت کرد، و درحالِ بعثت او را نصرت و تقویت کرد، و چون از دنیا بیرون می‌شد فرزندان وبرادرانِ خودرا بدین کلمات بنصرتِ محمّد علیه‌السّلام وصیّت کرد[4] (شعر):

اُوصي بنصر النّبيّ الخَیْرِ مَشْهَدُهُ — عليّاً ابني و شيخ القوم عبّاسا
و حمزة الأسد الحامي حقيقته — و جعفراً أن يذودوا دونه النّاسا[5]
کونوافدیً لکُمْ نفسی وما ملکت[6] — في نَصْرِ أحمد دون النّاس أتراسا

و مانندِ این ابیات و کلمات بسیاراست بوطالب را که درنصرت و محبّتِ اسلام و مصطفی علیه‌السّلام گفته است که دلالت و حجّت است برصفایِ ایمان و ثبوتِ اعتقادِ او؛ تا خواجه مجبّر بداند که اورا با کفّارِ مکّه وصنادیدِ قریش

۱ـ ح س م ب: «تقدیم». ۲ـ ب ث م: «آن». ۳ـ م ب: «ایذا».
۴ـ برای رسیدگی بسند ایـن اشعار و وصیت ابوطالب (ع) رجوع شود به **تعلیقهٔ۳۸**.
۵ـ .درنسخ ع ب ث م: «الباسا». ۶ـ درالفصول المختارة علم الهدی (ره) که ملخص«العیون والمحاسن» مفید(ره) است این مصراع چنین‌آمده است: «کونوافدی لکم امی‌وما ولدت».

برابری دادن ازغایتِ جحود حق وظهورِ عداوتِ پسرش باشد ودرایمانِ ابوطالب این خبر کفایت است که از صادق علیه‌السّلام روایت کرده‌اند که گفت: روزی امیرالمؤمنین علیه‌السّلام نشسته بود باقومی بسیار؛ یکی برخاست گفت: یاأمیرالمؤمنین أنت بالمکان الّذي أنت فیه و أبوك یعذّب بالنّار ؟! فقال علیه‌السّلام : مه فضّ اللّه فاك والّذي بعث محمّداً بالحقّ بشیراً و نذیراً[1] لوشفع أبي في کلّ مذنبٍ علی وجه الأرض لشفّعه اللّه فیهم، أبي یعذّب بالنّار وابنه قسیم بین الجنّة والنّار[2]..!

آنکه گفته است: «اگر دین ودولت وخلافت بنسبت بودی چنانکه مذهبِ گبرکان ورافضیان است بایستی که نه بوبکر را بودی ونه علی را؛ عبّاس رابودی که عمّ نزدیکتراست بمرده که پسرعمّ، و اگر خود نیز چنان بودی که رافضی دعوی میکند که این کار بقرابتِ قریب[3] است بایستی که حسن وحسین را بودی که پسرانِ فاطمه‌اند نه علی را که قرابتِ قریب[4] حسن وحسین راست بشرفِ فرزندزادگی.

واگرازجهتِ ابن‌عمّی دعوی میکنی؛ در درجِ ابن‌عمّی جزعلی دیگران بودند چون پسرانِ عبّاس و غیرهم، و اگر از جهتِ دامادی میگوئی؛ عثمانِ عفّان وابوالعاص‌بن‌الرّبیع نه دامادان بودند چون علی؟! پس اگر گوئی: شرف و فضل فاطمه راست دون از آن دخترانِ دیگر؛ بدانکه اگرچه فاطمه فاضلترست و بزرگتر از دگر خواهرانش ، این شرف همه را برسولِ خداست (صلعم) نه بفاطمه، و دگر دختران همچنان فرزندانِ رسول بودند چون فاطمه، و دامادان همچون او[5] داماد، اگر چه علی فاضلتر بود که[6] ابوالعاص که دامادِ سیّد است برزینب بنتِ رسول (صلعم) وفاطمه اززینب بهتراست».

امّا جوابِ این کلماتِ مکرّرِ نامفید ازپیش گفته شد که بمذهبِ شیعه

۱ـ «ونذیراً» فقط در دونسخهٔ ب م ۲ـ برای تحقیق دراین حدیث رجوع شود بتاسع بحارازچاپ‌امین‌الضرب(ص۲۳)ویا بکتاب «الحجة علی‌الذاهب فی‌ایمان أبی‌طالب» تألیف سیدفخار چاپ‌نجف (ص۱۵) یابص ۲۰ چاپ اوّل النقض. ۳ و۴ـ ع ث: «بقرابت قربت» م ب: «بقرابت قرین» (در هر دومورد)» . ۵ـ ع: «هم‌چنو».
۶ـ ح س: «از».

امامت و خلافت بنسبت نیست و استحقاق امامت بدان شرایط است که بیان کرده شد و آن عصمت و نصوصیّت و علم است که بافقد یکی ازین سه گانه[۱] امامت نباشد[۲] و اگرچه فرزند پیغمبر و امام باشد امّا این خواجه که این تصنیف کرده است نه دعوی میکند در اوّل کتاب که بیست و پنج سال رافضی بوده است انتقالی شده است علی زعمه، قولش در دعوی اوّل مقبول و مسموع باشد و در دعوی رجوع حجّت و بیّنت باید، آخر درین مدّت دراز و عهد طویل بایستی و شایستی که این مایه بدانسته بودی که شیعه نبوّت و امامت بنسبت نگویند، و بمیراث اثبات نکنند تا عبّاس را یا فرزندان و دختران و دامادان و بنی‌عمّان را باشد بلکه از شرایط امامت عصمت و نصّیّت و کثرت علم گویند و هر که را این سه منزلت باشد امام مفترض الطّاعه او باشد اگر خویش باشد و اگر نباشد، و یك شاهد که بدان این شبهت ساقط شود و این مُشَنَّع لال گردد آنست که اگر شیعه امامت بنسبت گفتندی حسن علی علیه‌السّلام فرزند مهترست علی را و فاطمه را؛ و شیعه در اولاد حسن علی از اوّل تا بآخر در هیچکس دعوی امامت نکرده‌اند[۳]، و از فرزندان زین‌العابدین الّا در باقر دعوی نکنند و زید علی علیه‌السّلام که پسر زین‌العابدین است[۴] و خروج کرده است بامامتش قبول نکنند برای فقد عصمت و نصّیّت و کثرت علم؛ تا بدانی که شیعه امامت بنسبت نگویند الّا بعلم و عصمت و نصّیّت نگویند[۵] کذلك در هر یك از ائمّهٔ دین برین وجه که بیان کرده شد تا این سؤالات همه ساقط باشد و این تشبیهات که آورده است همه باطل.

امّا آنچه گفته است که: «علی بهترست از ابوالعاص» منّت نهاده است بر سر علی، و کرم و تفضّل کرده است که شخصی را که سیّد انبیا سیّد اوصیا خواند و

۱ــ ع: «سگانه». ۲ــ عبارت نسخ م ث ب: «که بافقد یکی از این (ث: یکی‌این) یگانهٔ امامت باشد». ۳ــ ب م: «نکرده است» ۴ــ شاید اصل چنین بوده: «وزید علی که پسر زین‌العابدین است علیه‌السلام». ۵ــ ع ث ب م: «برای فقدعصمت و نصیت نگویند».

آیاتِ بیمر[۱] از قرآنِ مجید در فضایل و مناقبِ او منزل شده باشد و اخبارِ بی‌عدد[۲] درشرفِ اوظاهروباهر، خواجه ازبُغضِ مادر آورده[۳] روا ندارد گفتن که: این بهترست ازعثمان، ترسد که سوراخی درمجبّری باشد، وچون درست شد که امامت بنسبت وقرابتِ قریب[۴] نیست بعصمت و علم و نصوصیّت است مستغنی باشیم از تکرارِ بی‌فایده.

امّا جوابِ این کلمه که گفته‌است که: «دین ودولت وخلافت بنسبت گفتن مذهبِ گبرکانست» کلماتی لطیف برود که هرعاقل وفاضل[۵] قبول کند او ّلاً قائلِ این قول ومعتقدِ این اعتقاد بیرون از آنکه ازخدای‌تعالی تبرّا می کند وبرنصِّ قرآن انکار می کند و درین قول انبیا را مُخْطی و مُجْرِم می‌شناسد، برخلفایِ بنی‌العبّاس طعن می‌زند، وبرسلاطینِ آل‌سلجوق انکار می کند وازسنییّ[۶] رجوع میکند چنانکه از رافضیی[۷] کرده است.

اوّلاً ما خود بحمدالله ومنّه بدرست کردیم که نسبت نه ازشرایطِ امامت است امّا[۸] ازقرآن این آیه برنخوانده است که چون باری‌تعالی ابراهیم خلیل‌را علیه‌السّلام گفت: انّي جاعلك للنّاس اماما[۹] ابراهیم گفت: و من ذرّیّتي[۱۰] بایستی که خدای تعالی خلیل را گفتی که : این سخن مگوی که این سیرتِ گبرکان است، وچون موسی علیه‌السّلام برطورِ سینا باخدایِ خود مناجات می کرد گفت: واجعل لي‌وزیراً من‌أهلي* هارون أخي[۱۱] قدیم تعالی بایستی که کلیم را گفتی که: این حدیث مکن که این طریقهٔ گبرکان است، وچون زکریّا پیغمبر علیه‌السّلام بمناجاتگاه آمده بود و میگفت : فهب‌لي من لدنك ولیّاً* یرثني ویرث من آلِ

۱ــ «بیمر» یعنی بی‌حساب و بی‌شمار. ۲ــ شاید اصل چنین بوده: «بی‌عدّ» تا با «بی‌مر» متوازن باشد. ۳ــ ع: «مادرآورد» و نسخ م ب اصلا ندارند. ۴ــ ع: «بنسبت و قربت قرابت» م ب: «بنسبت قربت و قرابت» ح : «بنسبت و قربت و قرابت» و بنا براین نسخ شاید نسخهٔ ع بهتر باشد ومراد خویشاوندی نزدیکتر باشد. ۵ــ ع: «که همه عاقلی وفاضلی». ۶ و ۷ــ یعنی از سنی بودن ورافضی بودن. ۸ــ س: «آیا». ۹ و ۱۰ــ ازآیهٔ ۱۲۴ سورهٔ مبارکهٔ بقره. ۱۱ــ دوآیهٔ ۲۹ و ۳۰ سورهٔ مبارکهٔ طه.

یعقوب[1] حق تعالی میبایست که اورا گفتی: زنهار درین معنی زبان مجنبان که این سنّت وسیرتِ گبرکان است، واگر انبیا این معنی ندانستند وخدای تعالی ایشان را معلوم بنکرد میبایست که مصنّفِ نوسنّی سراز دریچهٔ ذرّهٔ اوّلیّت[2] بدر کردی که دین و دولت وملك وخلافت بنسبت خواستن طریقِ گبرکانست.

وآیتِ[3] دیگر که حق تعالی منّت مینهد بر انبیا ومیگوید: آل ابراهیم وآل عمران علی العالمین* ذرّیّةً بعضها من بعض[4] پنداری بخواجه نرسیده است، وآنچه مصطفی صلّی الله علیه وآله میگوید: کلّ حسبٍ ونسبٍ ینقطع یوم القیامة الّا حسبی ونسبی[5] بر قاعدهٔ خواجه لفظی خطاست ومتابعتِ گبرکانست علی زعمه، حاشا عنه صلّی الله علیه وآله.

۱ــ آخر آیهٔ ۵ واوّل آیهٔ ۶ سورهٔ مبارکهٔ مریم. ۲ــ کذا در نسخ وظاهر آنست که چنین باشد: «سراز دریچهٔ ذرّهٔ ألست» تا اشاره بعالم ذرّ باشد که علمای تفسیر در تفسیر آیهٔ: «ألست بربکم» ببیان آن پرداخته‌اند واخبار بسیار نیز مطابق ظاهر آن در کتب احادیث مذکور است. ۳ــ نسخ: «و درآیت». ۴ــ ذیل آیهٔ ۳۳ وصدر آیهٔ ۳۴ سورهٔ مبارکهٔ آل عمران. ۵ــ سیوطی در جامع صغیر ازکبیر طبرانی ومستدرك حاکم وسنن بیهقی از عمر، ونیز ازکبیر طبرانی از ابن عباس وازمسور نقل کرده که پیغمبر اکرم (ص) فرموده: «کلّ سبب ونسب منقطع یوم القیامة الّا سببی ونسبی» وحکم بصحت حدیث کرده است، ومجلسی (ره) در ثالث بحار بابی بعنوان «أنه یدعی الناس بأسماء امهاتهم الّا الشیعة وانّ کلّ سبب و نسب منقطع یوم القیامة الّا نسب رسول الله (ص) و صهره» (ص ۲۵۹ــ۲۶۱ چاپ امین الضرب) و همچنین درمجلد هفتم بحار بابی بعنوان «أنّ کلّ نسب و سبب منقطع [یوم القیامة] الّا نسب رسول الله (ص) وسببه» منعقد کرده واخبار بسیاری درهریك ازاین دو باب بلفظ «سبب ونسب» وارد نموده است **اما بلفظ «حسب» فقط روایتی از کنز الفوائد کراجکی (ره) باین سند نقل کرده است** (سابع بحار ص ۲۴۱ چاپ کمپانی) : «عن القاضی السلمی أسد بن ابراهیم عن العتکی عمر بن علیّ عن محمد بن اسحاق البغدادیّ عن الکدیمیّ عن بشر بن مهران عن شریك بن شبیب عن عرقدة عن المستطیل بن حصین قال: خطب عمر بن الخطاب الی علیّ بن أبی طالب علیه السلام ابنته فاعتل علیه بصغرها وقال: انی أعددتها لابن أخی جعفر، فقال عمر: انی سمعت رسول الله (ص) یقول: کلّ حسب و نسب منقطع یوم القیامة ماخلا حسبی ونسبی، وکلّ بنی انثی عصبتهم لأبیهم ماخلا بنی فاطمة فانی أنا أبوهم و أنا عصبتهم» پس این حدیث شاهد صحت عبارت حدیث درمتن است.

وآنچه غیر آنست که جهانیان[1] را معلوم است که خلفاء بنی العبّاس ببغداد سرایهای محکم بکرده‌اند وبیگانه‌را در وی رها بنکنند واطفال خودرا باحتیاط تمام بامینان حاذق ومعتمدان مُشفق مُوافق سپارند تا تربیت بوجه میفرمایند تا خلافت از خاندان ایشان بنیفتد واگر متغلّبی طلب این کند بخونش سعی کنند خواجه انتقالی میبایست که این شفقت نگاهداشتی وایشان را معلوم بکردی که دین ودولت وخلافت بنسبت گفتن مذهب گبر کانست تادست از آن بداشتندی واگر درین همهٔ وجوه[2] کورو کر است این یك شاهد را که از آفتاب ظاهرترست بایستی که فراموش نکرده بودی که تا سلطنت بفرّخی با آل[3] سلجوق افتاد تاالی یومنا[4] هذا هر کجا طفلی یکماههٔ سلجوقی باشد امیری معروف و گـردنی[5] مهیب اورا بصدحیله وچاره وخرج و رنج بدست آرد وبطرفی از اطراف عالم شود ومضطرب میدارد واگرچه طفلی بیعقل وبیعلم وبیقوّت باشد هر کس از عقلا که بشنود آن امیر واتابك را معذور میدارند[6] ومیگویند[7]: او سلطان بچه دارد، مصنّف مشفق متعصّب[8] میبایستی[9] که ایشان رامعلوم کردی که ترك این طریقت کنید که دین و دولت وخلافت بنسبت داشتن مذهب و طریقت گبرکان است. دریغا مسلمانی که بطریق شفقت و انصاف این حال براین وجه[10] برخلفا و سلاطین و امراء عرض کردندی تاخواجه را افتادی آنچه مستحقّ آنست. باآنکه مذهب شیعه اینست

۱ــ ب م: «آنست جهانیان را». ۲ــ ث ب م: «واگر دراین همه وجه». ۳ــ ب ث ح س م: «بآل». ۴ــ ح س ب م: «الی یومنا» (بدون «تا»). ۵ــ ب ث م: «امیری معروف بگردی» دربرهان قاطع گفته: «گردن بروزن ارزن معروف است وبعربی جید وعنق خوانند وجمع آن گردنهاست، وشجاع وقوی وصاحب قدرت را نیز گویند وجمع آن گـردنان باشد» و در انجمن آرای ناصری و غیرآن نیز باین معنی تصریح کرده‌انـد. ۶ و ۷ــ کذا درنسخ وگویا درجمع آوردن این دونظر بکلمهٔ «هر» است که افادهٔ تعمیم میکند. ۸ــ ح س: «مصنف نامشفق متعصب». ۹ــ کلمهٔ «میبایستی» آخرین کلمهٔ قسمت اوّل صفحهٔ ۱۰ نسخهٔ ع است و بعداز آن عبارت «بصحت اسانید است (تا آخر)» کـه درسابق بتفصیل بآن اشاره شد وذیل عبارت متن حاضر که ازجملهٔ «که ایشان را (تا آخر)» باشد اوّل قسمت دوم ص چهارده است. ۱۰ــ ع: «این حال واین وجه».

که امامت و خلافت بعلم و عصمت و نصوصیّت است دون نسبت، ندانم که چرا در[۱] همهٔ انبیا و خلفا و سلاطین و امرا و رؤسا و قُضاة این طریقت رواست و متابعتِ گبرکان نیست چون نوبت بشیعه رسد[۲] که در بعضِ فرزندان و اولاد فاطمهٔ زهرا با حصولِ سه شرطِ معروف که گفته شد دعویِ امامت کنند متابعتِ گبرکان باشد ای مسلمانان تقرّباً الی الله تعالی درین یك فصل بانصاف تأمّل کنی[۳] که نایبِ داود سلیمان باید، و وزیرِ موسی هارون، و جایگیرِ یعقوب یوسف، و قائم مقام زکریّا یحیی، و خلیفهٔ مستر شد راشد، و بر جایِ ملکشاه سنجر،[۴] و قائم مقام محمّد محمود،[۵] و نایبِ حسنِ استرابادی[۶] در حکم و قضا پسرش، و در هر دهی[۷] که رئیس متوفّی شود حاکم[۸] پسرش،

۱ــ م ب: «بر». ۲ــ ح س: «رسید». ۳ــ کذا صریحاً در دونسخهٔ «ع» و «ث» و در نسخ م ب ح: «کنید» و متن موافق اصطلاح متداول در زمان مصنف (ره) است چنانکه بتفصیل در **تعلیقهٔ ۳۱** بیان شده است. ۴ــ سنائی (ره) گفته (ص ۳۶۸ دیوان او بتصحیح استاد مدرّس رضوی):

«از پس سلطان ملك شه چون نمی‌داری روا تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن»
«از پی سلطان دین پس چون روا داری همی جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن».

و در ذیل ص ۲۳ چاپ اوّل ابیات دیگری نیز نقل شده است. ۵ــ درهمهٔ نسخ موجوده «ع ث ب م ح س» عبارت چنین است «وقائم مقام محمود محمد» پس **علامهٔ قزوینی** (ره) در نسخهٔ خود برروی کلمهٔ «محمود» حرف «خ» و برروی کلمهٔ «محمد» حرف «م» نوشته است یعنی محمود مؤخر و محمد مقدم است و باید چنین خوانده شود: «وقائم مقام محمد محمود» و این تصحیح صحیح و درست است زیرا بشهادت همهٔ تواریخ مغیث الدین ابوالقاسم محمود پسر محمد بن ملکشاه سلجوقی است که قائم مقام محمد است و بعد از پدرش بتخت سلطنت نشست رجوع شود بتواریخ بحوادث پانصد و یازدهمین سال، و راوندی در راحة الصدور گفته (ص ۲۰۳): «السلطان مغیث الدنیا والدین محمود بن محمد بن ملکشاه یمین امیرالمؤمنین» آنگاه بتفصیل بترجمه‌اش پرداخته و ذکر کرده است که سلطان سنجر عموی او دختر خود مهملك خاتون را باو داده است و بعد از فوت مهملك خاتون دختر دیگرش را باو داده و بتربیت او و تقویت سلطنتش پرداخته است. وعماد کاتب نیز در تواریخ آل سلجوق بهمین عبارت اورا معرّفی کرده و بتفصیل بشرح حالش پرداخته است (رجوع شود بص ۱۱۹ چاپ اول). ۶ــ مراد قاضی حسن استرابادی است که ذکر او مکرّراً در این کتاب آمده است و بترجمه‌اش درمورد دیگر ازهمین کتاب اشاره خواهیم کرد ان شاء الله تعالی. ۷ــ ح س: «دیهی». ۸ــ ع س م ب: «رئیسی» ح س: «رئیس وحاکم».

یا برادرش باید[۱] که صاحبِ حقّ است ومنشورِ سلطان وتوقیعِ امیر دارد واگر من گویم: چون امیرالمؤمنین علی از جهان نهان شود خلافت حسنِ علی را باشد که پسرِ فاطمهٔ محمّداست ومحمّد[۲] سیّدِ اوّلین و آخرین است و آفریده‌ها همه طفیلِ آفرینش اوست خواجه آن همه فراموش کند وحلقهٔ عداوتِ مرتضی در گوش کند و گوید: این متابعتِ گبرکان است که ایشان ورافضیان دین ودولت وخلافت بنسبت میگویند وهذه قصیرة عن طویلة[۳] والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «واگر گوئی: فضل بشجاعت است زبیر و خالد چنان[۴] شجاعانِ بی‌مثل بودند چون علی، تا[۵] اختلاف بود میانِ صحابه بهری میگفتند: علی شجاعتراست، بهری‌میگفتند: زبیر، تا آنکه که[۶] متّفق شدند وگفتند: لافارس أشجع من الزّبیر، ولاراجل أشجع من عليّ بن أبي‌طالبٍ، وخالد لم یهزم قطّ، زبیر درحالِ سواری شجاعتراست، وعلی درحال پیادگی، وخالدرا کس[۷] بهزیمت نکرد، پس بایستی که هردو درخلافت و وزانت[۸] همسرِ علی بودندی».

امّا جواب آنست که بشرح فصلی درپیش گفته شد وشرایطِ امامت همان قسم است که بیان کرده‌ایم پس مستغنی باشیم از جوابِ این فصل که ما شجاعت را از شرایطِ موجبه نگوئیم در امامت امّا گزیر نباشد از کلمتی چند مختصر

۱ــ «باید» فقط در ح س است. ۲ــ ث ب از جملهٔ «از جهان نهان شود» تا «محمد سید» را ندارند و م در حاشیه دارد لیکن بجای «فاطمهٔ محمد است و محمد» چنین «فاطمهٔ زهرا است دختر محمد» نوشته‌اند. ۳ــ ازامثال معروفهٔ عرب است ودرکلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام در حدیث مشهوری که بحارث همدانی فرموده است باین عبارت وارد شده: «خذها الیك یاحارث قصیرة من طویلة أنت مع من أحببت، ولك ما اکتسبت» (امالی مفید، مجلس اوّل) و میدانی در مجمع الامثال و فیروزابادی درقاموس گفته‌اند: «القصیرة التمرة والطویلة النخلة، یضرب لاختصار الکلام». ۴ــ ح س: «همچنان». ۵ــ ح س: «و».

۶ــ ث ب م: «تا آنکه» ح س: «آنگه». ۷ــ ب ث م: «کسی». ۸ــ ث: «و وراثت» ح س: «وزارت» م ندارد، درمصباح المنیر گفته: «هذاوزان ذاك و زنته‌ای معادله» و درقاموس گفته: «وازنه عادله و قابله وهووزنه و زنته و وزانه و بوزانه و بوزانته ای قبالته وحذاءه».

درجوابِ این کلمات:

امّا جوابِ آنچه گفته است ازسرِ بی‌اماتنی وغِش وخیانت وبُغضِ علیِ مرتضی «که زبیر وخالد هم‌چنان شجاع بودند که علی» آنرا که ازاجماع وقرآن واخبار متواتر بهره‌ای نباشد وعقل را خود اثری ندانند قیاس چنین کندای عجب بایستی که علما ومُذکّرانِ فریقین دربلادِ اسلام‌برسرِ کراسی ومنابرذکرِ این دو شخص نیز بشجاعت کرده بودندی درفتحی از فتحهای اسلام درعهدِ مصطفی علیه‌السّلام، یا آیتی[1] درقرآنِ مجید درفضلِ شجاعت وقتال وجهادِ ایشان ازخدای تعالی نازل بودی، یا خبری از مصطفی‌علیه‌السّلام وارد بودی که ایشان درشجاعت وقتال اولیتراند، وبدین سخن قلّةالالتفات[2] اولیتر که[3] عقل بروی میخندد وشرع خود نمی‌پسندد، و عجب است که صحابه برأی‌العین دیده باشند مردی و شجاعتِ امیرالمؤمنین‌را وآنرا بحقیقت دانند وازجبرئیل شنوند که: لافتی الّاعلی‌لاسیف الّا ذوالفقار[4] آنگه خالد و زبیر را با وی برابر کنند، و پنداری زبیر بقولِ این جماعت که گفتند: زبیر درسواری شجاعتر است او مغرور شده‌است و حرب جمل اختیار کرده وگمان‌برده که چنانست، پس نمیدانم که خونِ اوبگردنِ که باشد؟! بلکه صحابه این‌معنی نگفته‌اند و روا ندارند که درشجاعت کسی را باعلی برابر کنند این تزویر و دروغ ازاختلاقِ[5] او باشد که نومسلمان است و ازبیست

۱ـ ث م ب: «ویاآیاتی» حس ندارند. ۲ـ درنسخ: «الانفاق». ۳ـ حس: «در این قضیه‌که» ث: «بدین سخن قله.....» (جای نقطه‌ها سفید است) م: «بدین سخن قلب» ب: «وبدین سخن قلت» پس گویا درنسخهٔ م قلب رابمعنی ناسره وغیررایج و درنسخهٔ ب «قلت» را بجای‌غلت که درفارسی بمعنی‌غلط عربی‌استعمال میشود (چنانکه در لغتها تصریح‌کرده‌اند) بکاربرده‌اند، **پوشیده نماناد که** در نسخهٔ ع برروی «قلة» عدد۲ نوشته شده تا دلالت‌کند براینکه‌ازاینجا کلمتی‌یاکلماتی‌ساقط‌شده و بحاشیه برده‌شده‌است امادرحاشیه‌چیزی‌دیده‌نمیشود پس عبارت متن مشوش است و تصحیح نظری‌است و فقط برای ربط عبارت بعمل‌آمد اگر نسخه‌ای دیگری بدست آید و صحیح عبارت درآن باشد مورد اعتماد همان خواهد بود والسلام علی من‌اتبع‌الهدی. ۴ـ حدیث معروف و مذکور درکتب خاصه وعامه است بطوری‌که حاجت بشرح وبیان ندارد. ۵ـ همهٔ نسخ: «اختلاف» وتصحیح از علامهٔ←

وپنج‌ساله رافضیی بگریخته است خواهد که زبیروخالد را باعلی درشجاعت برابر کند تادرسنّیی بقبول[1] باشد وعجبتر آنست که گروهی گویند: بوبکر فاضلتراست ازعلی، و گروهی گفتند: عمرفاضل‌تراست ازعلی، لیکن بی‌حجّت و بیّنت باآنکه اجماع‌است که علی ازهمهٔ صحابه عالم‌تروفاضل‌تر وشجاع‌تراست بدلالات[2] آیات واخبار وغزوات؛ این‌سخن‌باری هرگز نشنیده‌ایم که کسی گفته باشد درهمهٔ امّت رسول علیه‌السّلام: که کسی درشجاعت باعلی برابر است. باری‌تعالی ما را توفیق کرامت کناد تابکرم عمیم او دامن از دست شبهت بستانیم ودیولعین را بقوّت اعتقاد پاك از خود برانیم انّه‌القادرالقهّار.

آنکه گفته است:

«اگر گوئی: [امامت]بسبق‌دراسلام‌است،معروف‌است که‌علی[3] ده‌ساله‌بود که دراسلام‌آمد وقبول کرد، وبوبکر چهل‌ساله‌بود وهردو سابق‌بودند، وزیدحارثه هم در درج هردو بود پس مرد رسیده بخلافت ونیابت نبوّت اولی‌تر باشد تا[4] کودك نارسیده، ومولی که نه در رتبت و[5] منصب زعامت باشد چون زید حارثه».

امّا جواب این فصل بوجه تأمّل باید کردن.

اوّلاً بداند که بمذهب امامیّه سبقت‌ازشرایط امامت نیست‌اگرچه تأکید در امامت کند و[6] شرایط موجبه آن سه‌گانه است که از پیش بیان کرده شد تا هرکس‌را که یك‌صفت ازین سه نباشد درامامت نصیبی نباشد[7].

امّا آنچه گفته است که: «بوبکرچهل‌ساله بود و علی ده‌ساله و هردوسابق بودند» تسلیم‌افتد ازطریق مجامله باآنکه روایت برین وجه وارد است که‌بوبکر

←قزوینی (ره)است واختلاق بمعنی ازخود ساختن وسخن بی‌اصل رابصورت با اصل‌درآوردن است **درصحاح گفته:** «خلق‌الافك واختلقه وتخلقه‌ای افتراه ومنه‌قوله‌تعالی: وتخلقون افکاً» **ودرمنتهی‌الارب گفته:** «خلق‌الافك وتخلقه واختلقه بربافت دروغ را».

۱ـ ح م س: «مقبول» ب: «قبول». ۲ـ ح س: «بدلائل». ۳ـ ع ث «علی» را ندارند. ۴ـ ث ب م ح س: «که». ۵ـ ح س: «نه در رتبت خلافت». ۶ـ ح س: «کندواز». ۷ـ ع ث م ب: «ندارد».

بعداز مرتضی بچهل روز اسلام آورد و سبقت علی را بود بدان مدّت پس اولی‌تر باشد اگر سبقت را منزلتی بود[۱]

أمّا آنچه گفته که:

«مردِ رسیده بخلافت اولی‌تر باشد که کودکِ نارسیده».

جوابِ اوّلین آنست[۲] که باتّفاقِ علما درجهٔ نبوّت رفیع‌تر است ازدرجهٔ امامت و باری‌تعالی درقرآنِ مجید کودکِ نارسیده را بحکمت و نبوّت یاد کرده است آنجا که درحقِّ عیسیِ مریم حکایت میکند از قول او درحالِ طفولیّت: انّی عبدالله آتانی‌الکتاب و جعلني نبیّاً* وجعلني مبارکاً أینما کنت[۳]، و درحقِّ یحییِ سه‌ساله‌میگوید: و آتیناه‌الحکم صبیّاً[۴].

پس‌اگر سه روزه وسه‌ساله را نبوّت درست باشد ده‌ساله باحصولِ شرایطِ موجبه امامت را شاید.

وجوابِ دوم‌آنست که روزِ دعوتِ نبوّت امّت را بامامتِ غیرِ رسول چه حاجت بود که رسول علیه‌السّلام چنانکه رسول‌بود امام [هم] بود ودعویِ امامت بعد ازعهدِ رسالت میرود وعلی را آن روزسی‌وسه‌سال بود وبمقامِ امامت ومنزلتِ زعامت رسیده‌بود باتّفاقِ امّت، وچون‌معصوم و نصّ او[۵] بود وعالم‌تر ازهمهٔ امّت بود باحکام دین و شریعت، امام او باشد بعد از پیغمبر بلافصل، تا بنظر درین‌فصل جملهٔ شبهتها زایل‌باشد وهمهٔ مقصودها حاصل[۶] والحمدلله‌ربّ‌العالمین کماهوأهله ومستحقّه.

آنکه گفته است که:

«واجماع است ازچهار دلیل؛ یکی اجماع است،[۷] ویکی دلیلِ عقل است،

۱ــ ع ث م ب: «پس اولیتر که کودك نارسیده».
۲ــ ح س: «اولین» را ندارد.
۳ــ از آیهٔ ۳۰ و ۳۱ سورهٔ مبارکهٔ مریم.
۴ــ ذیل آیهٔ ۱۲ سورهٔ مبارکهٔ مریم.
۵ــ ح س: «و نفس‌او».
۶ــ م ث ب: «حاصل شود» ح س: «حاصل آید».
۷ــ ح س: «که اجماع امت ازچهار دلیل باشد»و عبارت این دو نسخه بهتر است.

ویکی کتاب خدا است، ویکی سنّتِ مصطفی است، پس اگر چنین بود که رافضی می گوید:[۱] اجماعِ مهاجر وانصار که ایشان بودند حُکّام بر خلق، وصدرِ اوّل بودند، وناقدانِ حضرتِ نبوّت[۲] بودند درهیچ کار حجّت نبودی؛ چه پوشیده نیست که اهلِ حلّ وعقد و بنا[۳] نهادنِ اساس دین وقواعدِ اسلام ایشان بودند باجماع ایشان چه حاجت بودی که هر که بنسبت شریفتر بودی امام اعظم و سلطانِ اکبر او بودی و بسی بودند که درجهٔ علی داشتند».

امّا جوابِ[۴] این کلمات آنست که عجب آید از نقصان وقلّتِ فضلِ ناقلی که در کلمتی[۵] نادرست چندین تکرار بکند و چندلفظ بگوید که محتملِ یك معنی باشد و درجوابِ بعضی شروع[۶] برفت وجوابِ همه ملزم شد.

اما آنچه گفته است: «که اجماع مهاجر و انصار که ایشان حُکّام بودند بر خلق وصدرِ اوّل بودند وناقدانِ حضرتِ نبوّت بودند» اَوّلاً چون امامت فرع باشد بر اصل خواجه مکلّف[۷] مخیّر[۸] باشد وترکِ فرعی ازفروع پندارم که نقصانِ ایمان نکند پس این تقریر وتشنیع وتکرار که خواجه میکند بی‌فایده باشد ومعنی[۹].

امّا آنچه گفته است که: «ناقدانِ حضرتِ نبوّت بودند» نمیدانم که ازین «ناقدی» چه خواسته است؟ اگر آن میخواهد که نقدِ قرآن و اخبار کردندی اتّفاق است که در عهدِ سیّد علیه‌السّلام بانزولِ جبرئیل و قرآن پندارم بقیاس حاجت بنیفتد بدلالتِ این آیت که: وماینطق عن الهوی* ان هو الّا وحیٌ یوحی[۱۰] ونیز

۱ــ ح س: «پس اگرچنین بودی که رافضی دعوی میکند ومیگوید». ۲ــ ث م ب: «حضرت رسالت نبوّت». ۳ــ ازجواب مصنف (ره) در دومورد که نقل کلام این مؤلف معترض رامیکند چنانکه خواهدآمد برمی‌آیدکه این کلمه دراصل کتاب بعض فضایح الروافض «بنیاد» بوده است و قراین دیگرنیز آنرا تقویت می‌کندکه از آن جمله فارسی بودن «بنیاد» است. ۴ــ ازاین: «اماجواب» تا «وجواب همه ملزم شد» را دونسخهٔ ح س ندارند. ۵ــ ب م: «حکمی» ث: «حکمتی». ۶ــ کذا درهمهٔ نسخ «ع ث ب م» و ح س هم اصلا ندارند چنانکه گفتیم وبنظرمیرسدکه «شروح» یا «شرح» (هردو بحاء مهمله) باشدو بنا برصحت متن «شروع برفت» بمعنی «اقدام شد» خواهد بود. ۷ــ ث: «میگفت». ۸ــ ب: «محصر» م: «مجبر» ح س: «مجبر». ۹ــ یعنی: «و بی‌معنی». ۱۰ــ آیهٔ ۳ و ۴ سورهٔ النجم.

روا باشد که با وجود و حضور سیّد انبیا تأویل آیاتِ متشابهات کردندی[۱] و اگر آن‌میخواهد که رسول درمصالح باایشان مشورت کردی؛ درست است، پس خواجه اهل مشورت را از ناقدان بازنمی‌شناسد واین لفظ اجرا کردن ازبی‌ادبی وبی‌علمی باشد و آنچه لازم است دراین اجرا زبانِ عقل بیان میکند.

و آنچه حوالت کرده‌است که «بنیادِ دین ایشان نهادند» از چنین لفظ موهم[۲] اگر احتراز کرده بودی؛ شایستی، که اتّفاق همهٔ مسلمانان است که بنیادِ دین و قاعدهٔ اسلام باری‌تعالی نهاده است قال‌تعالی: انّ الدّین عندالله‌الاسلام[۳]، وحوالتِ دین وشریعت بغیرِ خدای‌تعالی کردن ازغایتِ جهل ونادانی باشد و درین اطلاق کفر محض لازم است.

امّا آنچه حوالت باجماع کرده است، شیعهٔ اصولیّه اجماع‌را منکر نباشند ویکی[۴] ازچهار حجّت خود اجماعِ طایفهٔ محقّه است امّا فرق میانِ حقّ وباطل در عقلیّات بنظر در دلیل توان دانستن، وچون مصنّف دعویِ علمِ اخبار[۵] وآثار کند باید که انکار نکند که روزِ سقیفه که مهاجر وانصار تقریرِ امامت میکردند بوبکر وعمر درمسجدِ رسول‌بهم[۶] بودند مغیره درآمد و گفت: چه‌خواهی کردن[۷]؟. عمر گفت: ننتظر هذاالشّابّ حتّی‌نبایعه، گوش بعلی[۸] میداریم تا بروی بیعت کنیم مغیره که‌اورا«أدهی‌العرب» گفتندی گفت: زنهار برعلی[۹] بیعت‌مکنی[۱۰] ودیگری‌را اختیار کنی[۱۱] که کفایت‌است رسالت دربنی‌هاشم تاایشان بسقیفه رفتند و بربوبکر

۱ـ ث: «باوجود حضرت رسالت تأویل آیات متشابهات نکردندی» م‌ب:«بکردی». ۲ـ ح س:«ازچنین لفظ وکفرهم». ۳ـ صدر آیهٔ ۱۹ سورهٔ آل عمران. ۴ـ «ویکی» آخرین کلمهٔ موجود ازنسخهٔ عالم ربانی میرزامحمد سامرّائی ـ قدّس سرّه ـ است وبعبارت واضحتر آخرین عبارت آن نسخه این‌است: «اما آنچه حواله کرده‌است باجماع، شیعهٔ اصولیه اجماع‌را منکر نباشند و یکی» چنانکه در مقدّمهٔ نقض و تعلیقات آن که کتاب جداگانهٔ مستقلی است بتفصیل یادکرده‌ایم (رجوع‌شود بص۹۲). ۵ـ م: «باخبار». ۶ـ ب م: «باهم». ۷ـ ح س: «خواهیدکردن» ومتن مطابق اصطلاح وتعبیر زمان تألیف نقض است چنانکه در تعلیقهٔ ۳۱ بتفصیل مذکور است. ۸ـ ع: «گوش علی» ح : «گوش علی را». ۹ـ م ب: «زنهار که باعلی». ۱۰ـ ث م ب ح : «مکنید». ۱۱ـ م ب ح : «کنید» واین هردوتعبیر درنسخهٔ ع مطابق اصطلاح زمان تألیف نقض است.

بوقُحافه بیعت کردند وفاطمهٔزهرا روز بیعت پوشیده بباب‌النّجد آمد و میگفت: لاعهدلي بقومٍ أسوأ محضراً منکم، ترکتم رسول الله في‌جنازة[1] بین‌أیدینا و قطعتم أمرکم‌فیما بینکم کأنّکم لم‌تعلموا ماقال‌أبي یوم غدیرخمّ، والله لقد عقدله یومئذٍ الولاء لیقطع منکم بذلك الرّجاء ولکنّکم قطعتم الأسباب بینکم و بین نبیّکم، والله حسیبٌ بیننا وبینکم في‌دنیاکم وآخرتکم.

و بوبکر که اصل بود دراختیار؛ این روز میگفت:

یا أباالحسن انّي لوعلمت أنّك تناز عني في هذا الأمر لما أردته ولاطلبته؛ فان بایعتني فذاك ظنّي‌بك، وان‌لم تبایع في وقتك هذا وتحبّ أن تنظر في أمرك لم‌اُکرهك علیه فانصرف راشداً اذاشئت.

وأبوالحسن قرشي روایت میکند از نافع از زُهری از عروة از عایشه که گفت: انّ‌علیّاً‌لم‌یبایع الّا بعدستّة أشهر. واین‌حدیث درفتوح أعثم است که‌تصنیف أحمدبن أعثم است که شافعي مذهب است و سخنش بنزدیك خواجه مقبول باشد که رافضي‌نیست[2] ودرجمع بین‌الصّحیحین که‌ابن[أبی] نصر حُمَیْدی[3] جمع کرده است هست. وبنزدیك شیعه چنانست که علي علیه‌السّلام هرگز برأبوبکر و غیر أبوبکر بامامت بیعت نکرد ونه عبیدة[4] جرّاح که بنزدیك خواجه یکی است از عَشَرهٔ ناجیه، [و او] بعداز سه روز پیش علی‌آمده و میگوید[5]: یاعليّ أنت أولی بهذا المکان بفضلك و سابقتك و قرابتك ولکن ارض بما رضي‌المسلمون، و سخن

۱ــ درمنتهی‌الارب گفته: «جنازه بالکسرمرده ویفتح، یا بالکسرمرده و بالفتح تخت‌که مرده‌را بروی بردارند و یا عکس‌آن‌باشد» درهرصورت‌مراد دراینجا تابوت است. ۲ــ برای تحقیق دراین مطلب رجوع شود به**تعلیقه ۳۹** (اما ترجمهٔ خود ابن اعثم مشهور و درکتب تراجم مذکور است). ۳ــ محدّث قمی (ره) درالکنی والالقاب‌گفته: «الحمیدیّ ابوعبدالله محمدبن أبی‌نصر فتوح‌بن عبدالله بن حمید (مصغراً) الازدیّ الاندلسیّ القرطبیّ الحافظ المشهور (تا آخرکلامش)». ۴ــ ح: «ابوعبیده» ودرنسخهٔ م کلمهٔ «ابو»بخطّ نونویس بعداً علاوه شده ومتن مطابق اصطلاح قدیم است‌که «ابو» راگاهی چنانکه «ابن» را نیز و بلکه‌غالباً دراین قبیل اعلام حذف می‌کرده‌اند. ۵ــ م ح س: «وگفت».

دوازده[1] بزرگ از مهاجر و انصار بانکارِ بیعت بر بوبکر و فصول غرّای ایشان در فصول[2] مفرد[3] مشبع بیان کرده‌ایم درین کتاب[4]؛ چون بخوانند بدانند، پس رافضیانِ اوّل ایشان بودند که انکارِ [این] اجماع واین بیعت کردند واگراین لعنت واین تشنیع که این مصنّف مجبّر کرده است وزده؛ بحقّ است باید که اوّل در آن جماعت رسد که کبار مهاجر وانصار بودند آنگه درین جماعت که بعداز پانصدو اند سال انکارِ امامت وبیعتِ اختیار میکنند تا درین یك فصل[5] بانصاف نظر کنند و بدانند[6] که انکارِ اختیار درامامت نه کفر است و نه ضلالت که دوازده شخصِ معروفِ معتبر دریك مجلس همه انکار کردند بر آن بیعت، وکلماتی گفتند بعباراتی[7] مختلفه همه مشتمل بر یك معنی که درحقّ ِ امامتِ علیّ ِ مرتضی است[8] واخبار متواتر از رسول صلّی‌الله‌علیه‌وآله روایت کردند وبوسفیانِ حرب که پدرِ خال المؤمنین خواجه است این روز بدرِ حجرهٔ علی آمد واز قریش بود وبآواز بلند این بیتها میخواند[9]:

بني هاشمٍ لاتطمعواالنّاس فيكمُ — ولا سيّماتيم بن مرّةَ اوعدي
فما الأمر الّا فيكمُ و اليكمُ — و ليس لها الّا أبوحسنٍ علي
أبا حسنٍ فاشددبها كفّ حازم — فانّك بالأمر الّذي يُرتَجى ملي

وخزیمهٔ ثابت ذوالشّهادتین که محلّ ومرتبتِ او درصحابه بدان حدّ بود که بگواهیِ او تنها بی‌غیری سیّد علیه‌السّلام حکم کردی چون بشنید که

۱ــ ع: «این دوازده» و شاید اصل: «آن دوازده» بوده است. ۲ــ ح: «در فصلی».
۳ــ گویا مراد از «مفرد» جداگانه است تا منافات با موصوف جمع که «فصول» است نداشته باشد. ۴ــ اشاره باواخرکتاب است (رجوع شود بفضیحت ۵۰ وجواب آن).
۵ــ ث م ب: «تا دراین فصل». ۶ــ ح: «تا در نزدیك اهل فضل نظرکنند و بدانند».
۷ــ ع ث ب: «بعبارتی» ح: «برعبارات». ۸ــ ح: «که خود امامت با علیّ مرتضی است». ۹ــ این سه بیت را علم‌الهدی (ره) درفصول مختاره از «العیون و المحاسن» مفید (ره) نقل‌کرده وباآنها بتفصیل استدلال برحقانیت امامت بلافصل امیرالمؤمنین (ع) کرده (ج ۲ چاپ اوّل؛ ص ۵۲) ومابیانات او را درذیل ص ۳۲ــ۳۳ چاپ اول نقض ترجمه بفارسی‌هم کرده‌ایم.

بر بوبکر بیعت کردند بر آن انکار کرد و این بیتها میخواند[۱]:

ما کنت أحسب هذا الأمر منصرفاً عن هاشمٍ ثمّ منها عن أبي حَسَنِ
أليس أوّل من صلّى لقبلتهم و أعرف النّاس بالآثار والسُّنَنِ
و آخر النّاس عهداً بالنّبي و من جبریل عونٌ له في الغسل والكفنِ
من فيه ما فيهم لايمترون به[۲] وليس في القوم مافيه من الحَسَنِ
ماذا الّذي ردّكم عنه فنعلمه ها إنّ بيعتكم من أغبَنِ الغَبَنِ

وچون بوبکر بوقُحافه دراوّلِ عهدِ خلافت باُسامهٔ زید مینویسد که:

«من أبي بكرٍ خليفة رسول الله الى اُسامة بن زيدٍ»

اسامه بانکار بروی جواب برین وجه می نویسد:

من الأمير اُسامة بن زيدٍ الى عتيق بن أبي قُحافة: أمّا بعد فاذا أتاك كتابي هذا فالحق بمكتبك[۳] فانّ رسول الله (ص) بعثني أميراً وبعثك أنت وصاحبك في الخيل،

۱ــ این اشعار را علم الهدی (ره) درفصول مختاره به ربیعة بن الحارث بن عبدالمطلب نسبت داده، وقاضی شوشتری(ره) درمجلس سوم مجالس المؤمنین بفضل بن عباس بن عتبه نسبت داده، وسیدعلیخان مدنی (ره) درالدرجات الرفیعة نقلاً ازمناقب خوارزمی به عباس بن عبدالمطلب نسبت داده، واز تفسیر قاضی بیضاوی ونیشابوری نقل کرده که آنها از حسان بن ثابت است، و بنقل از ابن حجر درالاصابه گفته که آنها از فضل بن عباس بن عتبه است. ومجلسی (ره) دربحار ازشرح ابن ابی الحدید نقل کرده که آنها را یکی ازفرزندان ابولهب بن عبدالمطلب سروده است (ج ۸؛ ص ۶۸ چاپ کمپانی) و در تعلیقات چاپ اوّل ص ۳۱ ترجمهٔ این اشعار نیز نقلاً از روضة الصفا مذکور است.

۲ــ این مصراع در بعضی کتب معتبره چنین است: «من فيه مافي جميع الناس كلهم».

۳ــ كذافي النسخ پس میتواند بودکه اشاره بآن باشدکه ابوبکر قبل از بعثت رسول اکرم معلم کتاب بود یعنی مکتب دار چنانکه مجلسی (ره) درثامن بحار درخاتمهٔ «مطاعن ابوبکر (ص ۲۷۲ چاپ امین الضرب) گفته: «وكان [أي أبو بكر] في الاسلام خياطاً وفي الجاهلية معلم الصبيان (تا آخر)» و مراد آن باشد که تو برو پی مکتب داریت، و ترا شایستگی امامت و خلافت مسلمین نیست. ومیتواند بودکه صحیح «بمكانك» یا «بمركزك» یا «بكتيبتك» باشدومجلسی (ره) درثامن بحار درباب «ماكتب ابوبكر الى جماعة يدعوهم الى البيعة» روایتی ازاحتجاج طبرسی نقل کرده ودرآن بجای کلمهٔ موردبحث عبارت: «انظر بمركزك ولا تخلف» آمده است و مجلسی (ره) آنرا چنین معنی کرده (ص ۹۰):←

وأنا أمیرٌ علیکما کما أمّرني رسول الله (ص) الی آخره .

و اگر بذکر آنچه مهاجر وانصار گفتند درین معنی مشغول شویم کتابها خواهد و روزگارها باید وما را این قدر کفایت است پس درحکمی که بهری از اصحاب اقرار کنند وگروهی انکار کنند و عقل را درآن تردّدی باشد اگر شیعت را درآن خلاف[1] باشد حوالت نشاید کردن بمخالفت و خصومتِ صحابهٔ رسول، و چون جماعتیامامت باختیار و اجماع گویند، و جماعتی بنصّ و شرطِ[2] عصمت؛ این برحساب آن جمله باید گرفتن که خواجه درمواضعی بدلیل آورده که: اختلاف اُمّتی رحمةٌ، تا شبهت زایل باشد و مقصود حاصل.

آنکه گفته است که:

«پس چونکار با این جماعت افتادکه ایشان را غمِ دین کمتر است رافضی برایشان تلبیس میکنند[3] وآنچه هرگز ندیدهاند اکنون میبینند وآشکارا فضایح خویشمیگویند وبتعصّب خانههایِ مسلمانان میکَنند[4] و بگونهٔ دیگر فرارویِ اربابِ دولت میدارند ومذهبِ رفض[5] را تربیت[6] میکنند».

امّا جوابِ این فصل آنست که دیگر باره خواجهٔ نومسلمانکه بهبیست وپنجساله رافضیی[7] اعترافداده است برترکانِ غازی وسنّیان اصلی[8] تشنیع میزند و انکار میکند و میگوید: ایشان را غمِ دین و اسلام کمتر است، مثالش درین امر بمعروف چنانست که در حکایت میآید که جهودی مسلمان شد و هم در ساعت

←«انظر بمرکزك ای الی مرکزك و محلكالذی اقامك فیه النبی (ص) من عسکری وأمرك ان تکونفیهم، او من کونك رعیةلامیرالمؤمنین (ع)، اوانظرفیأمرك ومقامك» وازاین بیانمعنی «مکانك» نیز روشن شد واما«کتیبتك» شاید باین اعتبار باشدکهکتیبه بمعنی لشکر وسپاهاست وچون ابوبکرتحت امارت اسامة بنزید وجزء سپاه اسلام بودهاست ازاین روی «کتیبتك» تعبیر شده است طالب تفصیل بکتب اخبار و سیرکه امور مربوط بهبیعت ابوبکر را متضمن است مراجعهکند زیرا این مقامگنجایش بسط بیش از این را ندارد.

۱ــ ح : «خلافی». ۲ــ ع: «بشرط». ۳ــ ع ث ب ح : «رافضی برایشان تلبیس میکند»و ظاهر: «رافضیان» یا: «رافضیی». ۴ــ م:«خرابمیکنند». ۵ــ بم: «رافضیی». ۶ــ ح. «تقویت». ۷ــ م: «که برفض بیستوپنجسالهٔ خویش». ۸ــ ح : «اصیل».

دربازار[1] [مسلمانان] میگذشت ومیگفت: راه بمسلمانان باز دهی[2]. و پنداری که با این همه تلبیس خواجه خودرا صُلب‌تر ومتعصّب‌تر ومعتقدتر می‌پندارد از[3] ولاة وامرا وقُضاة وحکّام وعلما وخواجگان، وخود نمیداند که مصلحتِ ملك و دین ایشان بهتردانند، واگر جهان خراب‌شود خواجه را ازین بس باکی نباشد[4]؛ بط راچه زیان اگرجهان گیرد آب[5]، وبندانسته است که مذهب ومقالتِ[6] اسلامیان[7] مختلف است وپادشاه راعیِ رعیّت[8] باشد وراعی را با آفتاب[9] مشابهت کرده‌اند که برهمهٔ بقاع بنیك و بدتافته شود، ونیك و بد بدنیا بحجّت[10] ظاهر شود و بقیامت پدید آید محقّ از مبطل، وتقی ازشقی، وموافق از منافق، و وفّیت کلّ نفسٍ ما کسبت وهم لایظلمون[11]

آنکه گفته است:

«و[12] دربازارها مناقب خوانان گنده دهن فرا داشته‌اند که مامنقبتِ امیر-المؤمنین میخوانیم وهمه قصیده‌هـای پسر بنانِ رافضی و امثالِ او[13] میخوانند و جمهورِ روافض‌جمع میشوند همه وقیعتِ صحابهٔ پاك وخلفایِ اسلام وغازیان دین است که میخوانند وصفاتِ تنزیه که خدای راست جلّ جلاله، وصفتِ عصمت که

۱ـ ح: «از بازاری»   ۲ـ م ب ح: «دهید» ومتن در دونسخهٔ «ع» و «ث» مطابق اصطلاح زمان تألیف است چنانکه در **تعلیقهٔ ۳۱** یاد شده است.   ۳ـ ح باضافهٔ: «وزراء و».   ۴ـ ح باضافهٔ: «مصراع».   ۵ـ گویا مصراع ازسنائی (ره)است ونظیرش گفتار سعدی است در بوستان:

«گراز نیستی دیگری شد هلاك   ترا هست بط را زطوفان چه باك»

۶ـ ح: «مذهب مسلمانـان» و تعبیر مصنف (ره) مطـابق اصطلاح متکلمان‌است: «الآراء و الدیانات والمذاهب والمقالات».   ۷ـ ح د: «مسلمانان» **پوشیده نماناد که نسخهٔ کتابخانهٔ چهل‌ستون مسجد جامع** که رمز آن «د» می‌باشد ازهمین‌جا یعنی «مسلمانان مختلف است» آغاز میشود و از اوّل کتاب تا این عبارت را: «که مذهب و مقالت» باشد ندارد وازهمین‌جا بمقابلهٔ کتاب با این نسخه نیز می‌پردازیم.   ۸ـ ح د: «غم رعیت».   ۹ـ ح د: «بآفتاب».   ۱۰ـ ح د: «بدلیل وحجت».   ۱۱ـ از آیهٔ ۲۵ سورهٔ مبارکهٔ آل عمران.   ۱۲ـ ح د: «که».   ۱۳ـ ح د: «از بیان و امثال او».

رسولانِ خدای راست علیهم‌السّلام، وقصّهٔ معجزات که الّا پیغامبرانِ خدای را نباشد بشعر کرده میخوانند وبه‌علیِ بوطالب می‌بندند».

امّا جوابِ این فصل آنست که عجب است که این خواجه بر[1] بازارها مناقب خوانان را می‌بیند که مناقب میخوانند و فضایل خوانان را نمی‌بیند که بیکاروخاموش نباشند وهر کجا قمّاری خمّاری[2] باشد که درجهانش بهره‌ای‌نباشد وبحقیقت نه‌فضلِ بوبکرداند نه درجهٔ علی‌شناسد برای دام‌نان بیتی چند دردشنام رافضیان ازبربکرده ودرسرمایه گرفته[3] ومسلمانان را دشنام میدهد ولعنتِ ناوجه میکند وآنچه می‌ستاند[4] بخرابات میبرد وبغنا و زنا میدهد و برسبلتِ قدریان و مجبّران میخندد و این قاعدهٔ نو نیست که فضایلی و مناقبی[5] دربازارها فضایل و مناقب[6] خوانند امّا ایشان همه توحید وعدل و نبوّت وامامت و شریعت خوانند واینان همه جبر وتشبیه ولعنت؛ من عمل صالحاً فلنفسه ومن أساء فعلیها.[7]

وامّا آنچه گفته است که:

«تنزیه خدای و عصمت ومعجزات رسولان[8] برعلی می‌بندند» این خواجه خدای را بدین منزّهی نداند که هر کفر والحاد وعِصیان که درجهان میرود از خَلق، همه فعلِ خدای[8] داند، ورسولان‌را بدین‌معصومی‌نداند که همه‌را مخطی و

۱ــ ح د: «عجب است از خواجه در». ۲ــ ح د: «خماری وقماری» ث ب: «عاری خماری» وگویا مراد از «خمار» شراب فروش واز «قمار» صاحب قمارخانه یاقماربازاست.
۳ــ ث (جای دوکلمه‌خالی) م ب: « و درسرمایهٔ شکم بیکار وخاموش نباشد وهرکجا عاری خماری‌باشدکه دشنام می‌دهد» ح د: «بردام نان ونام بیتی چند در دشنام رافضیان ازبرکرده ومسلمانان را دشنام می‌دهد وآنچه می‌ستاند» ۴ــ **توضیح** ــ درنسخ «ث، م، ب» ربط‌کلام ازکلمهٔ «می‌ستاند» گسیخته شده وبلافاصله متصل می‌شود بعبارت «بصحت اسانید از معتمدان (تا آخر)» که درسابق (ص۲۸وص۴۵) بآن اشاره کرده‌ایم و جملهٔ «بخرابات می‌برند» درچند ورق بعداز این ذکر گردیده است لیکن نسخ «ع ح د» درست مطابق متن وبدون هیچگونه‌اضطراب‌وتشویش‌است. ۵ــ ح د: «مناقبی وفضایلی» ۶ــ ح د: «مناقب وفضایل». ۷ــ از آیهٔ ۴۶ سورهٔ مبارکهٔ «فصلت». ۸ــ ح د: «و معجزهٔ رسولان را». ۸ــ ع ح د: «از خلق وفعل خدای تعالی».

عاصی وجایزالخطا خواند پس خلافِ اوّل باوی درتنزیه خدا وعصمت انبیا است نه درفضیلت و منقبتِ مرتضی.

وآنچه گفته است که:

«معجزاتِ رسولان درحقِّ علی اثبات می کنند».

پنداری که این قائل بدان سبب که بس[۱] روزگار نیست که سنّی شده است احوالِ این مذهب سره نمیداند که گاهی بگویند[۲]: شیخ جنید بروزی از بغداد بشام آمد، وشیخ شبلی بساعتی از کوفه ببیت الحرام آمد[۳]: ومعروف کرخی را از میانهٔ[۴] سنگ طعام آمد، وأبوالحسنِ نوری را از درخت سلام آمد، وآن پیرانِ نکوطریقت[۵] هرگز این دعوی نا کرده[۶] واین طامات بخود راه نداده‌اند[۷] وخواجه این معنی را بعشقِ مذهب کرامات نام برنهاده ونداند که از معجز بلیغتراست که موسیِ عمران با درجهٔ نبوّت از مصر بیك هفته بمدین میرسد[۸] ومصطفی که سیّد انبیاست بچند روز از مکّه بمدینه میآید[۹] پس اگر شیعهٔ امامیّه بوقتِ حاجت امام‌را برایِ اظهارِ حجّت معجزی اثبات کنند بدیع نباید داشتن، ویادست از آن طریقت بباید داشتن تا چون بدان معترف است بدین هم مقرّ باید شدن، و هذه قصیرة عن طویلة.

آنکه گفته است:

«ومغازیها[۱۰] میخوانند که علی رابفرمانِ خدای‌تعالی درمنجنیق نهاده‌و بذات السّلاسل انداختند تابتنهائی آن قلعه را که پنج هزار مرد درو بود تیغ زن[۱۱] بستد، وعلی‌درِ خیبر بیك دست بر کَند[۱۲] دری که بصدمرد ازجایِ خود بجنبانیدندی

۱ــ ح د: «بسی». ۲ــ م ب ح د: «گوید» ث: «بگوید». ۳ــ ح د: «رفت».
۴ــ م ب ح د: «از میان». ۵ــ ح د: «پیران طریقت». ۶ و ۷ــ ع ث ب م: «نکردند» و «ندادند». ۸ــ ح د: «رسید». ۹ــ ح د: «آمد». ۱۰ــ ح د: «مغازیهای بدروغ». ۱۱ــ ح د: «تیغ زن اندرو بودند». ۱۲ــ م ث ب: «برگرفت».

وبدستی[۱] میداشت تالشکر[۲] بدان گذر میکرد و بوبکر وعمر وعثمان ودیگر صحابه از حسد برعلی بر آن در[۳]آمد و شد میکردند تاعلی خسته گردد و عجزش ظاهر گردد».

امّا جواب آنکه «مغازیها خوانند که آنرا اصلی نباشد» این‌هم بظاهر بغض علیّ مرتضی است واولاد او و[۴] چنانست که متعصّبان بنی‌امیّه ومروانیان بعداز قتل حسین[۵] بافضیلت ومنقبت علی طاقت نمی‌داشتند جماعتی خارجیان از بقیّت سیف[۶] علی و گروهی بددینان[۷] رابهم جمع کردند تامغازیهای بدروغ وحکایات بی‌اصل‌وضع کردند درحقّ رستم وسرخاب واسفندیار وکاووس وزال،وغیرایشان، وخوانندگان‌را برمُرَبَّعات[۸] اسواق بلاد ممکّن کردند تامیخوانند تا ردّ باشد برشجاعت و فضل امیرالمؤمنین، و هنوز این بدعت باقی مانده است که باتّفاق امّت مصطفی‌مدح گبرکان خواندن‌بدعت وضلالت‌است، خواجه اگر منقبت علی از مناقب خوانان نمی‌تواند شنید باید که بدان هنگامه‌ها می‌رود* بەزیر طاق باجگر و صحرای درغایش[۹] که این‌مصنّف را در آن هنگامه‌ها*[۱۰] از دوگونه مقصود حاصل‌است،المعنی[۱۱] مفهوم که بهمه‌حال‌فضل ومنقبت علیّ مرتضی‌تیر جان وخار دیدهٔ خارجیان است.

۱ــ ح د: «نجنبیدی بدست». ۲ــ د: «تا آنکه رسول»ح:«تا لشکررسول». ۳ــ ح د: « و دیگر صحابه بر آن درکه علی در دست داشت». ۴ــ ث م ب «و» را ندارند.
۵ــ ح‌د: «حسین علی». ۶ــ ح ب م: «بقیةالسیف». ۷ــ ح د: «بی‌دینان».
۸ــ «مـربعات» جمع «مـربعه» است و آن بمعنی چارسوی است **میدانی درالسامی‌فی الاسامی** درقسم رابع که دربیان آثار سفلیه وتوابع آنست درباب ششم درفصل دوم گفته: «السوق = بازار، السوقة = مردم بازاری ، الرزدق = رسته، المربعة = چهارسوی» پس گویا این‌کلمه از«ربعه تربیعاً أی‌جعله‌مربعاً» اخذ شده‌است واز استعمال مصنف (ره) وکلام میدانی برمیآیدکه این تعبیر درآن زمانها مصطلح ومتداول بوده است. ۹ــ ث: «باجکر و صحراء در غایش» م ب : «باجکر وصحرا در عاس» ح د: «باحکی» (و باقی‌را ندارند).
۱۰ــ ح د (بجای عبارت میان دوستاره) «وزیرطاق باجکی بایستدکه این مصنف‌نامنصف‌را درآن هنگامه». ۱۱ــ ح د: «والمعنی». ث ب م: «این معنی».

وحدیثِ منجنیق وسلاسل[۱] بنزدیکِ شیعه بر آن معوّل[۲] نکرده‌اند ودر کتبِ معروفان مذکور نیست وخواجه امام رشیدالدّین رازی که استادِ اهلِ زمانهٔ خود بود درعلمِ اصول؛ بدین حدیث انکار کردی و نامعتمد ونامعوّل دانستی، پس اگرشعرا برای زینتِ شعر کلمتی گویند وخوانندگان برای رونقِ خودچیزی خوانند بر آن اعتبارنباشد اعتبار درین معنی برقبولِ[۳] فحولِ علما و کتبِ شیوخِ معتمد باشد. ومجبّران باید که قیاس کنند این معنی را بادِرّه[۴] و باروی[۵] حلب که بهمه حال علی به ازعمر، و ذوالفقار از درّه کمتر نیست.

امّا حدیثِ خیبر ودرکَندن وظفرِ علیِّ مرتضی وبازگشتن لشکر بی‌ظفر پیش ازرفتنِ امیرالمؤمنین از آن ظاهرتر است وروشن‌تر ومعروفتر ومشروح‌تر، درتفاسیر و تواریخِ طوایفِ مسلمانان که خواجهٔ رافضی بودهٔ ناصبی شده بنقض و انکار یاد کند از آنکه شعرای عرب و عجم بانظم[۶] کرده‌اند واخبارِ رسول بشرحِ آن معروف،[۷] وحسّانِ ثابت که شاعرِ مصطفی‌بود آن روز این حال بنظم آورده است، وپیشِ رسول خوانده است، ومقبول ومسموع آمده؛ شعر:

و کان عليٌّ أرمد العين يبتغي دواءاً فلمّا لم يحسّ مداويا

شفاه[۸] رسول‌الله منه بتفلةٍ فبورك مرقيّاً و بورك راقيا

وقال‌سأُعطي الرّاية اليوم‌صارماً كميّاً محبّاً للرّسول مواليا

۱ــ م:«وحدیث‌سلاسل»ث‌ب:«برسلاسل». ۲ــیعنی اعتماد ۳ــح‌د:«برقول»ب:«بقول»م: «دراین‌قول بفحول». ۴ــ درّه بکسردال وتشدید راء مفتوحه وبراء درآخر بمعنی آلت‌زدن است مانند تازیانه، و عمر درّه‌ای داشته‌که بآن گناهکاران‌را تنبیه می‌کرد وسیاست می‌نمود.

۵ــ ع: «با درّه و باروی حلب» ث: «نادره وباروی حلب» ب: «نادره و باروی جلب» ح: «با درّه وناروصلب» د: «با درّه وناروضلت» وموضوع درّه و باروی حلب را من ندانستم کــه چیست؟ و معلوم میشود که قصه‌ای مربوط به «درّهٔ عمر» در فتح با روی حلب درکتب عامه بوده است نظیر یاشبیه قول عمر درفتح نهاوندکه از بالای منبر از شهرمدینه به«ساریه» که فرمانده لشکر اسلام بوده درنهاوند گفت: «یاسارية الجبل‌الجبل» وطالبان تحقیق بمطانّ ذکر آن‌مراجعه‌کنند ازکتب تواریخ وسیر وغیرذلك ازقبیل‌کتابهای فضائل وکرامات‌وغیرها.

۶ــ ح د: «بنظم» م: «نظم». ۷ــ ح د: «معروف است». ۸ــ ح د: «سقاه».

یحبّ الاله و الاله یحبّه / به یفتح‌الله الحصون الأوابیا
فأصفي بهادون البریّة کلّها / علیّاً وسمّاه الوزیر المؤاخیا

و این ابیاتی معروف است در ذکرِ فتحِ خیبر و نصرتِ اسلام وظفرِ علی علیه‌السّلام، و از قولِ رسول صلّی‌الله علیه‌وآله معروف است که چون صحابه سه روز از شکست[1] دلتنگ و نامظفّر باز آمدند سیّد در حضورِ مهاجر و انصار گفت:والله‌لاُعطینّ الرّایةغداً رجلاً یحبّه‌اللهُ ورسولُه‌ویحبّ‌الله ورسولَه کرّاراً غیر فرّارٍ لایرجع حتّی یفتح‌الله علی یدیه.

معنیِ کلامِ مصطفی این است که:

بخدای که من‌فردا رایت بمردی دهم که خدای ورسول او را دوست دارند، واوخدای ورسول رادوست دارد، و آن مردی است ایستنده[2] ناگریزنده، بازنگردد از خیبر تا خدای تعالی بردستِ او فتح خیبر بکند[3] اگر باجماعِ مسلمانان و نزولِ آیت بدین فتح وظهورِ قولِ مصطفی وشعرشعرا خواجهٔ نوسنّی انکارمیکند بغداد کم زنبیلی گیر[4].

امّا آنچه گفته‌است که: «شیعه میگویند که: صحابه را بر آن حسد آمد و درآمد وشد طلبِ عجزِ علی کردند» این ومانند این سخنِ جُهّال وعوام‌واوباش باشد بلکه صحابه بیشتر خرّم شدند وشادی کردند، واگر بهری راحسدآمد این آیت منزل شد: ام یحسدون النّاس علی ما آتاهم‌الله من فضله[5]، و حسدِ دیگران نقصانِ مرتبتِ علیِّ مرتضی نباشد.

آنکه گفته است:

۱ـ ع: «یك پشت»ث: «ازیك سبب» ح د: «پشت داده» م ب هم اصلا ندارند. درآنندراج گفته: «یك پشت موافق ویاریگر از یگدیگر» و شاید «ازیك سمت» یا «از یك سبب» باشد ویشت دادن یعنی گریختن، ومراد از«یك پشت» اگرباشدآنست‌که مانند هم وموافق یکدیگر وکنایه ازفرارشیخین‌است،درهرصورت کلمه درست‌روشن نیست. ۲ـ م ب: «ستیزنده» ث: استنده». ۳ـ ع ث: «نکند» ب م: «کند». ۴ـ مثلی معروف است و برای تحقیق آن رجوع شود به **تعلیقهٔ ۴۰**. ۵ـ آیهٔ ۵۴ سورهٔ مبارکهٔ نساء.

« ورافضیان گویند: علی‌موسی‌الرّضا[1] درپیشِ مأمون خلیفه می‌شد صورتِ شیری بر بالشی دیبا[2] کرده‌بودند درحال جانورشد وقصدِ مأمون کرد، واین‌محالی عظیم است».

امّا جوابِ این دعوی آنست که این حدیث در کتبِ شیعه هست و گفته‌اند و گویند، پس اگر[3] خواجه‌انکاربرین دعوی از آن‌طریق‌می کند که درمقدورِ خدا مانند این ممکن نباشد اگرچه خدا را قادر ذات[4] نگوید آخر از تفسیر و تاریخ خوانده باشد که باری‌تعالی‌عصارا ثعبان کرد دروقتِ موسی علیه‌السّلام، وازبرای صالح علیه‌السّلام ازسنگی ناقه‌ای بیرون آورد، وآهن در دستِ داود علیه‌السّلام مانندِ موم کرد، پس درمقدورِ باری‌تعالی ممکن باید داشتن، واگر انکار از آن سبب می کند که علی‌موسی‌الرّضا[5] را این‌قدر ومنزلت نباشد که ببرکت وحرمتِ اوباری‌تعالی جمادی راحیوانی کند، این‌سخن‌فراموش نبایست کرد که در کتبِ اهلِ سنّت و جماعت مذکور است و از شیوخِ متصوّفه نقل افتاده است وعلما و مُذکّران وعارفانِ سنّی همه‌سال[6] برسرِ کرسیها گویند ولاف می‌زنند که شیخ حسینِ منصور الحلّاج روزی برشیری سهمناکِ[7] غضوب نشسته بود واژدهایی دمان‌را در دست گرفته زنده، از دروازهٔ بغداد درآمد واز گردِ شهربگشت وأنا الحق؛ بزد، و اگر آن تغیّر[8] متعجّب است که در کتبِ اصحابِ خواجه چنین است که حسنِ بصری‌در راهِ بادیه به رابعهٔ عدویّه برسید رابعه را می گوید[9]: چه می‌خوری؟ رابعه‌دست‌به‌خاکِ بادیه آغازید[10] ومُشتی از آن خاک‌برداشت وشیخ‌را گفت: بستان و بخور، تا درصحرا بود خاک بود به‌بولِ شتران ممزوج شده، چون از دستِ رابعه به‌دهنِ شیخ آمد مغزِ بادام و شکرِ اسفید بود، اگر این مقدورِ

۱ـ ع: «علی موسی‌رضا» ب م: «علی‌الرضا» ح د: «علی‌بن‌موسی‌الرضا». ۲ـ ث:«زیبا».
۳ـ«اگر» فقط درح د. ۴ـ م حد: «قادر بالذات». ۵ـ ع: «علی موسی‌رضا».
۶ـ م ب ح: «همه ساله». ۷ـ ب م ح د: «سهمگین». ۸ـ ب م: «آن امر» ح د: «این تعین». ۹ـ ب‌م: «گفت». ۱۰ـ دربرهان‌قاطع گفته: «آغازیدن بروزن آشامیدن بمعنی قصد واراده نمودن وابتدا کردن باشد».

خداست تغیّر شیر بر آن وجه هم[1] مقدور باید دانستن، و اگر حسین منصور و رابعه را آن محل و منزلت هست درحق رضا هم روا باید داشتن که نص[2] است از قِبَل خدا، و معصوم است از همه خطا، و اگر نـه دست از مذهب بد خود بداشتن و مذهبی دگر طلب کردن که چون بیست و پنج سال رافضی بوده باشد بیست و پنج سال مجبّری کفایت بود و مذهبی اختیار کردن بخلاف هردو، و با[3] هر مذهب که دارد بدانستن که هر که را یك ذرّه بُغض مرتضی و رضا در سینه و دل گذارذ[4] در مولودش نظر[5] دارد و این نقصان از تفریط مادر دارد.

آنکه گفته است که:

«از[6] محالات دگر که رافضیان گویند آنست که گویند: علی در چاه رفت و با جنّیان جنگ کرد و اند[7] جنّی را به تیغ بیازرد و از چاه بر آمد تیغ[8] خون آلود، و خبر داد که چند جنّی و شیطان را بکشتم، و امثال این خرافات و ترّهات بر علی بندند و همهٔ دفترهای شان مالامال این[9] خرافات و بهتانها باشد».

امّا جواب این کلمات بر سبیل اختصار آن باشد که اگر این مدّعی هنوز بندانسته است کـه جنّیان مکلّف‌اند به شریعت و احکام قرآن چنانکه انسان، قرآن مجید پیش باید گرفتن و بر خواندن که باری تعالی ایشان را در تکلیف تقدیم می‌دهد و می‌گوید: سنفرغ لکم أیّها الثّقلان[10] و بدیگر موضع می‌گوید: قل اُوحي اليّ أنّه استمع نفرٌ من الجنّ فقالوا انّا سمعنا قرآناً عجباً* يهدي الى الرّشد فآمنّا به[11] و بدگر موضع می‌گوید: یا معشر الجنّ والانس ألم یأتکم رسلٌ منکم

۱ــ ب م: «بر آن دیبا». ۲ــ ب م: «منصوص». ۳ــ همهٔ نسخ «یا» بدو نقطهٔ تحتانی. ۴ــ ح: «گذرد» و بقرینهٔ دو سجع بعدی متن صحیح است و شاید «گذاردن» بمعنی گذشتن آمده باشد. ۵ــ ح د: «مولدش خطر». ۶ــ ع ث ب م: «که آن» یا «که این». ۷ــ ب ث م: «و بسیار» و «اند» درلغت بمعنی چند و چندان است و بمعنی بضع و نیف نیز میآید که اعداد فرد از سه تا نه را شامل میباشد چنانکه در نصاب آمده: «بضع از سه تا بنه مرفردها را سازنام» و برای تفصیل بکتب لغت مراجعه شود. ۸ــ ح د: «با تیغ». ۹ــ ح: «از این» ۱۰ــ آیهٔ ۳۱ سورهٔ مبارکهٔ الرحمن. ۱۱ــ آیهٔ ۱ و ۲ سورهٔ مبارکهٔ الجنّ.

یقصّون علیکم آیاتي وینذرونکم لقاءیومکم هذا[1]، واین خطاب به‌قیامت باشد، و همه دلالت است بر آنکه ایشان مکلّف‌اند ومحمّد مصطفی رسول است از خدای بدیشان، وچون مکلّف باشند مخیّر باشند و از ایشان هم مؤمن باشند وهم کافر، وهم مقرّ وهم منکر، وچون کتاب وشمشیر بهم[2] آمده‌است چون صلاحیتِ[3] کتاب دارند صلاحیتِ شمشیر وجهادهم دارند و هردو بریك حدّ باشند، واگر سلیمان و وزیرش آصف روا باشد که برایشان حاکم باشند مصطفی بهتر است ازسلیمان، ومرتضی بهتراست ازآصف، وقرآنِ مجید ازآن حکایت کردو گفت، والشّیاطین کلّ بنّاءٍ وغوّاص*[4] وآخرین مقرّنین فی‌الاصفاد[5] پس اگرروا باشد که‌سلیمان ایشان رامحبوس کند روا باید داشتن که علی با ایشان جهاد کند، واگر مصطفی ومرتضی به‌قرآن وشمشیر برایشان حکم کنند روا باشد، و انکارِ آن بحکم انکارِ قرآن و شریعت باشد، واگر استعجابِ مصنّفِ مجبّر ازین دعوی از آنست که ایشان اجسامی لطیف‌اند تیغ برایشان نیاید و خون چگونه باشد درتن[6] ایشان؟ چون دعویِ تاریخ دانی می‌کند و کتاب در آن ساخته است آخر درقصّهٔ[7] روزِ بدر بندیده است ونخوانده است که جبریل نیزه برگوشِ[8] اسب نهاده می‌تاخت چون بازگشت سیّد علیه‌السّلام او را پرسید که کجا بودی؟ گفت: یا رسول‌الله ابلیسِ ملعون آمده بود و بربالاسرِ ابوجهلِ کافر ایستاده وایشان را غرورِ ظفر می‌داد از پیش براندم تا به کنارِ دریایِ عُمان[9] نگاه بازپس کرد و گفت: نه شما مرا مهلت داده‌ای[10] تا بقیامت.؟! بغمز[11] گفتم: آری؛ وآن وعده راخُلفی نیست امّا

۱ــ صدرآیهٔ ۱۳۰ سورة‌الانعام. ۲ــ ح: «هردو بهم». ۳ــ زبیدی درتاج‌العروس گفته: «صلاحیة‌الشيء مخففة کطواعیة مصدر صلح ولیس فی کلامهم فعالیة مشدّدة کذا نقلوه».

۴ و ۵ــ آیهٔ ۳۷ وآیهٔ ۳۸ سورهٔ مبارکهٔ ص. ۶ــ ث: «ذات» ع (شبیه به): «درون».

۷ــ ث: «درقضیهٔ». ۸ــ ح: «بربنا گوش». ۹ــ دریای عمان معروف است لیکن **درغیاث‌اللغات گفته:** «عمان بضم نام شهریست برکنارهٔ بحراعظم یعنی دریای محیط لهذا دریای اعظم را بآن‌نسبت‌کرده دریای عمان‌گویند (ازکشف و منتخب و مؤید وکنز و تاج‌اللغات)». ۱۰ــ ث ح: «داده‌اید» م ب: «داده بودید»ومتن مطابق تعبیر آن زمان‌است چنانکه در **تعلیقهٔ ۳۱** بیان شده است. ۱۱ــ ح د «بعمر» ث: «نعمان».

خواستم که ضربتی زنم ترا که از زخم و جراحتِ آن تا بقیامت رنجور باشی، این بشنید و بدریا فروشد ومن باز گشتم، و قرآنِ مجید ازین خبرداده است و گفته: فلمّا تراءت الفئتان نکص علی عقبیه[۱] و در تفسیرِ ثعلبیِ سنّی این معنی مذکور است ومشروح که ابلیس آن روز برصورتِ سُراقة بن مالك بن جعشم الکنانی[۲] آمده بود تاخواجه مجبّر این دعوی شیعه را برصحّت قرآن وحرکتِ جبرئیل قیاس می کند تا عملِ[۳] علی درچاه باجنّیان روا دارد یا دست از این هردو بدارد که مخالفتِ قرآن واجماع کرده باشد، والحمدلله الّذي هدانا لهذا.

آنکه گفته است:

«و بقول شاعرکانِ بد اعتقادِ مُفسدِ بی‌نماز خمّار که شعرهایِ رکیك گفته‌اند[۴] و دربیرانه‌ها[۵] جمع شده می‌خوانند واین خواجگانِ رافضی گاوریش[۶]

۱ـ ازآیهٔ ۴۸ سورهٔ مبارکهٔ انفال. ۲ـ **جوهری گفته:** «سراقة بن جعشم من الصحابة». و **فیروزآبادی گفته:** «سراقة کثمامة بن مالك المدلجی» صحابی» و قول الجوهری» «بن جعشم» وهم وانما هوجدّه» **وزبیدی درتاج العروس گفته:** «هوسراقة بن مالك بن جعشم المدلجی» الکنانی» أبوسفیان أسلم بعدالطائف» ونیز صاحب قاموس درفصل جیم ازباب میم گفته: «الجعشم کجعفر (الی ان قال) وسراقة بن مالك بن جعشم صحابی» **ومحدث قمی (ره) درسفینة البحار گفته:** «سراقة بن مالك بن جعشم هو الذی ساخت قوائم فرسه لما أراد الشر» برسول الله (ص)» **ومجلسی (ره) درسادس بحار** درباب غزوهٔ بدرکبری ازامالی ابن الشیخ **نقل کرده که:** ثعلبه بن زید انصاری روایت میکند که از جابر بن عبدالله انصاری شنیدم که میگفت: ابلیس درچهار صورت متمثل شده است روز بدر درصورت سراقه بن جعشم مدلجی وبقریش میگفت: لاغالب لکم الیوم من الناس وانی جارلکم فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه (ص ۴۵۴) چاپ کمپانی». ۳ـ ح د: «فعل» م ب: «قتال». ۴ـ م ب: «جمع کرده».

۵ـ ح: «و دربازارها» ث (جای دوکلمه سفید) و سایرنسخ ندارند و وجه آن آنست که ع: «بیرانها» نوشته است **دربرهان قاطع گفته:** «بیران بروزن ومعنی ویران باشد که نقیض آباد است، بیرانه بروزن ومعنی ویرانه است که خرابه باشد». ۶ـ ح د: «کافرکیش» دربرهان گفته: «گاوریش بمعنی ریش گاو است که بی‌عقل و احمق و خام طمع باشد» و در آنندراج این شعر را از سنائی درمعنی این کلمه نقل کرده است:

«از خصال شاعران خرتمیز بی‌ادب و زفغان خواجگان گاوریش بی‌نهاد»

احمق‌روی عوّان[۱] ابله دیدار بی‌تمیز، همه بردین ودینداران کینور[۲] بادلهای‌پُر ـ غِل‌ّوغِش‌ّ و کین جمع‌شده وبر آن دروغها معتکف ببوده و این بهتانها رابجان خریدار شده و آن محالات را درهیچ تاریخی واثری از نقل ِ ثقات اثری نه».

امّا جواب ِ این کلمات اگرچه زیرکان وعقلا وهمهٔ علماسفاهت وبی‌ادبی‌را جواب سکوت و قلّة الالتفات گفته‌اند برسبیل ِ اشارت کلمتی مختصر گفته‌شود.

اوّلاً بجهل ِ اعتقاد ِ شعرا خبردادن که از افعال ِ قلوب است واّلا[۳] خدای تعالی بدان مطلّع نباشد ازغایت ِ جهل است.

وآنچه گفته است:«شعرا بی‌نماز ومفسد باشند».

عجب‌است که خواجه خود انبیاوائمّه رامعصوم نگوید شاعرانش چگونه[۴] معصوم می‌بایند؟! و کدام شاعر بوده است که او به‌لهو وبطر[۵] مشغول نبوده است از رودکی وعنصری ومعزّی ومنجیك و برهانی و غیرایشان، پس شعرای ِ شیعه را با ایشان قیاس‌باید کردن واین‌تهمت ننهادن؛ که ما درایشان دعوی ِعصمت نکرده‌ایم.

وآنچه گفته است که: «در بیرانه‌ها جمع شوند و مناقب خوانند» پنداری ندیده‌است ونشنیده‌است که مناقب خوانان درقطب روده وبرشتهٔ نرصه وسر ِبلیسان ومسجد ِعتیق همان‌خوانند که‌بدر ِ زادمهران ومصلحگاه[۶]، وبحمدالله هیچ مسلمان

۱ــ ح د: «عوّان طبع» درغیاث‌اللغات گفته: عوّان بفتح[عین] وتشدید واو بمعنی‌سخت‌ـ گیرنده وظالم وزجرکننده وسرهنگ دیوان سلطان (از منتخب ولطایف و مدار وکشف)» و درکتب‌آن‌دوره از دیوان‌قوامی وسنائی وغیرهما فراوان بکاررفته‌است. ۲ــ کذا در «ع»، ث«کسور» (و باقی نسخ ندارند و چون نتوانسته‌اند «کینور» را بخوانند حذف کرده‌اند) ودرآنندراج ازفرهنگ فرنگ نقل کرده: «کینور بالکسرفارسی بمعنی کینه ور». ۳ــ م ب: «وجز». ۴ــ فقط درنسخهٔ «ب» است. ۵ــ بطر بفتح باء وتاء بمعنی شادمانی‌وخوشگذرانی خارج ازحداست که‌غالباً درشهوات و نافرمانی خدای‌تعالی بکاررفته باشد. ۶ــ تحقیق«قطب روده، ورشتهٔ نرصه، ودربلیسان، ومسجد عتیق، و در زادمهران، ومصلحگاه (که صریحاً بهاء هوز درآخر کلمه است دراینجا و در جاهای دیگر این‌کتاب) درتعلیقات‌آخرکتاب بعمل خواهدآمد ان‌شاءالله‌تعالی.

منقبت و مدحِ آلِ رسول را منکر و جاحد نباشد و بشنوند و دوست دارند مگر کسی که[1] مجبّر وانتقالی ونومسلمان باشد.

وامّا آنچه خواجگانِ معتقد دیندار محسن مکرم مقبل رابیدی یاد کرده است [مگر فراموش کرده] که همه روز او و امثال او ریش پالان کرده[2] پیاده بدرِ سرایهایِ ایشان می گردد و بمخاطبت ومکاتبت کمترینهٔ ایشان را مخدوم خواند وخداوند نویسد وبدر ده سرای که برود اگر جایی بطفیل یا بغفلتِ دربان درافتد درپیش[3] نشیند وخداوندومولانا می زند[4] تالقمه‌ای بخورد یا کهنه‌ای بستاندا کنون چون‌خبثِ عقیده و کینهٔ سینهٔ اومعلوم خواجگانِ دین‌دار شده است وبدوالتفاتی نمی کنند زبان وقلم بمساوی ومثالبِ ایشان[5] تباه وسیاه کرده وبرین گونه تصنیف می‌سازد وخود نمی‌داند بگفتِ چُنو[6] خسی دَنَسی ناکسی شوم[7] رویی خسیس طبعی غبارِ تهمت بر چهرهٔ اهلِ دین و دولت ننشیند که:

آبِ دریا کزو گهر زاید | بدهانِ سگی نیالاید[8]

ومثالِ این ناقل چنانست که گویند: زنگیی درآینه نگاه کرد رویِ سیاه وزشتِ خودرا بآینه نسبت کرد تا از آینه بزبانِ حال آواز آمد که گناهِ رویِ زشتِ خودرا بمن حوالت مساز مگر که از مادر آورده‌ای پس این بیچاره چون در رویِ خواجگانِ ما نگاه می کند ایشان آینه‌اند صورت وصفتِ خود می‌بینند اگر چه حوالت بدیشان می کند نیکان را از گفتِ بد بدان چه زیان؛ شعر:

قدقیل: انّ الاله ذو وَلَدٍ | وقیل: انّ الرّسول قد کهنا

لم یسلم الله من معارضة ——— الخلق و لارسله[1] فکیف أنا

۱ــ ع ث: «یکی» م ب: «که» فقط. ۲ــ برای تحقیق درتعبیر «ریش پالان کردن» رجوع شود به **تعلیقهٔ ۴۹**. ۳ــ کذا در «ع» و«ح» لیکن درنسخ «ث م ب»: «درش».

۴ــ درآنندراج گفته: «زدن بمعنی گفتن وسرودن نیز میآید چون حرف زدن و داستان زدن».

۵ــ «ایشان» فقط در «ح». ۶ــ یعنی چون او. ۷ــ ب ث م: «میشوم».

۸ــ شعر از سنائی است درحدیقه. ۹ــ درکتب ادب این بیت چنین ذکر شده:

«مانجا الله و الرسول معاً | من لسان الوری فکیف انا».

این دو بیت دربسیاری ازکتب ادب اخلاقی عرب مذکوراست وحکم مثل جاری یافته است.

آنکه گفته است:

«و درعرب منجنیق کجا بود؟! باری تعالی می گوید: ولاتلقوا بأیدیکم الی التّهلکة[۱]، خودرا بدست خود در تهلکه منهید، علی بوطالب خلافِ قولِ خدا و قرآن کرده باشد ویك مرد تنها چگونه ممکن باشد که درقلعه‌ای رود که در وی اند هزارآدمی باشد؟ و وقعهٔ ذات السّلاسل خود معروف است که امیر آن سریّه عمروبن‌العاص بود بفرمانِ رسول، علی آنجا کجا[۲] بود؟».

امّا جوابِ اینواقعه درپیش گفته شد شرط اعاده نباشد[۳]، امّا معنیِ: ولا تلقوا بأیدیکم الی التّهلکة، مگر بندانسته است که تهلکه آنجا استعمال کنند که بی‌فرمانِ خدای و رسول کنند واگر از قرآن قصّهٔ موسی وهارون خوانده‌بودی که دوشخص با اند[۴] هزار آدمی برفتند ودعوت کردند،وموسی تنهابچهل حاجب گاه در شد[۵] که هر جای شیری خفته بود و ده مرد ایستاده و تهلکه نبود، و قصّهٔ لوط پیغامبر که سالها درزمینِ مؤتفکات[۶] چگونه دعوت می کرد،وهریك‌ازانبیارا به اوّل حالتِ بعثت همین بوده است پس اگرعلی را خدای تعالی و رسول بقومی بسیار فرستند آن تهلکه نباشد تا این‌آیه[۷] از قرآن برخواند و از تفسیر بداند. و درآنکه روزِ اوّل بسلاسل عمروعاص رفت انکاری نیست و در کتبِ ما مذکور است؛ امّا مخذول ونامظفّر بازگشت وبآخرامیرالمؤمنین برفت ومظفّر بازآمد

۱ــ ازآیهٔ ۱۹۵ سورهٔمبارکهٔ بقره. ۲ــ ح د: «که امیرآن‌سریه عمروبن‌العاص بفرمان رسول آنجا بود» ب م: «عمروبن‌العاص بود بفرمان رسول بدانجا بود» ث: «علی آنجا کی بود». ۳ــ ح د: «اعاده نیکونباشد». ۴ــ م ح: «باند». ۵ــ درآنندراج گفته: «در شدن بالفتح (فارسی است) اندرون شدن و داخل گردیدن» پس نظیر در آمدن خواهد بودکه بمعنی داخل شدن است درنصاب الصبیان فراهی آمده:

«تعلم بیاموز وافهم بفهم تکلم‌سخن‌گوی وادخل‌درآی»

و درلغتهای فارسی واشعار فصحانیز بفراوانی بکار رفته است. ۶ــ درمنتهی الارب گفته: «مؤتفکات شهرهائی‌که برگردانیده شدندبرقوم‌لوط علیه‌السلام» طالب تفصیل درتفاسیر بتفسیر کلمهٔ «المؤتفکات» که در دومورد از قرآن مجید یاد شده است (سورهٔ توبه‌آیهٔ ۷۰، و سورهٔ الحاقة آیهٔ ۹) مراجعه کند. ۷ــ ع ح: «مایه».

و دراین شبیخون بود که سورهٔ «والعادیات» نازل شد و شرح این قصّه اینجا متعذّر باشد امّا خواجه وقتی بخصومتِ حسین تابعِ پسرِ سعد وقّاص باشد، و روزی بعداوتِ علی مدّاحِ عمروعاص باشد اندی[1] که بهروقتی بحلال زادگی خود ظاهر می کند[2] امّا مبارك بادا وی راهند و پسرش، و مارا فاطمه و پدرش، و پسران وشوهرش، یوم ندعو کلّ اناسٍ بامامهم[3]

آنکه گفته است:

«رافضیان این همه مناقبها بدان خوانند تا عوام النّاس و کودکان دگر طوایف را از راه ببرند و فرانمایند که آنچه علی کرد مقدورِ آدمی نبود و صحابه همه دشمن علی بودند».

امّا جوابِ این کلمات که «مناقب برای فریفتنِ عوام و کودکانِ دیگر طوایف خوانند» دروغی ظاهر و بهتانی عظیم است و دلیل براین آنست که اگر غرض این بودی از خواندنِ مناقب؛ بایستی که بقم و کاشان و آبه و بلادِ مازندران وسبزوار ودیگر بقاع که اّلاشیعه نباشند نخواندندی، ومعلوم است که آنجا بیشتر خوانند، پس غرضِ مناقبیان وفضایلیان کسب باشد از آنچه[4] حوالت کرده است، که بمذهبِ أهلِ حق تقلید وتعلیم باطل است و آن مذهبِ باطنیان و مجبّران است که قول را بهره‌ای باشد در دانستنِ حق.

۱ــ ح: «ابلهی» ث: «اندین» ب م ندارند. ۲ــ د: «ابلهی که بهروقت حلال‌زادگی خود اظهار میکند» ث: «بهروقت بحلال‌زاده خود ظاهر میکند» ب م: «بهروقت حلال‌زادگی خود ظاهرمیسازد» و گویا «اندی» دراینجا بعنوان اداة تعجب بکاررفته است یعنی ای عجب، و درلغتها از قبیل برهان و آنندراج درمعنی «اند» گفته‌اند: «وسخن گفتن از روی تعجب» و بعید نیست بلکه مظنون است که «اندی» محرف از«رندی» باشدکه درنتیجهٔ غفلت نساخ بهم رسیده باشد دربرهان گفته: «رندبکسر اوّل مردم محیل وزیرك وبیباك ومنکرولاابالی و بی‌قید باشد و ایشان‌را از این جهت رند خوانندکه منکر اهل قید وصلاحند» **و درغیاث‌اللغات گفته:** «رند بالکسرمنکری که انکار اواز امورشرعیه از زیرکی باشد نه‌ازجهل» ودرانجمن آرا گفته که «بمعنی حیله‌گر و کربز است» پس این احتمال بنظر نزدیکتر بصواب میآید. ۳ــ از آیهٔ ۷۱ سورهٔ مبارکهٔ اسراء. ۴ــ ع ث: «پس غرض مناقبیان و فضایلیان کتب ومقصود باشد از آنچه» م ح د: «کسب مقصود» ب: «کتب مقصود» و «غرض» هم ندارد.

امّا آنچه گفته است:

«گویند: آنچه علی کرد مقدورِ آدمیان نباشد» هر که را از عقل و علم اندک مایه بهره‌ای باشد این معنی نگوید و بروا[1] ندارد، آنچه علی کرده است همه از امثالِ آنست که دگر آدمیان کرده‌اند و بر امثالِ آن قادر باشند، و آنچه آدمیان بدان و امثالِ آن قادر نباشند چون خلقِ اجسامِ عالم و اعراضِ مخصوصه؛ علی نیز بر آن قادر نباشد و جنسِ آن داخل نباشد تحتِ مقدورِ بشر[2].

و آنچه گفته است که:

«گویند، صحابه همه دشمنِ علی بودند» لعنت بر آن باد که [این] گوید یا بر آن کس که دروغ گوید که صحابه بهری دوستِ علی بودند و بهری را بی‌خلاف مضادّتی و خصومتی بود، و این معنی بر علما پوشیده نباشد و در کتب مسطور است که دوست که بود و دشمن که بود، و اگر منافستی[3] بود خود معلوم است، و حدیثِ بوحنیفه و شافعی بموضعی که لایق‌تر است گفته آید ان‌شاءالله[4].

آنکه گفته‌است: «و درهیچ روزگار این قوّت نداشتند که اکنون که دلیر شده‌اند و بهمهٔ دهان سخن می‌گویند[5] زیرا که هیچ سوی نیست از آنِ ترکان[6]

۱ــ م ح: «روا» ب ث: «و بدو اندازد» ۲ــ ع: «تحت مقدورملدو بشر» ب م: «تحت مقدور» وشاید اصل «تحت مقدور خلق و بشر» بوده است. ۳ــ ح م: «مناقشتی» ث: «مناسبتی». ۴ــ این عبارت: «دراینجا بی‌مورد ونامناسب وغیر مربوط بنظر می‌آید لیکن درهمهٔ نسخ موجوداست، وشاید درسابق ضمن مطلبی اشاره‌ای بآن شده‌است ومن بآن پی‌نمی‌برم درهرصورت فضلاخودشان تدبر و تحقیق فرمایند. ۵ــ بهمهٔ دهان سخن گفتن کنایه از قدرت وآزادی بیان است که تقیه‌ای درکار نباشد. ۶ــ عبارت نسخ در اینجا مشوّش است ع: «هیچ سرای نیست از ایــن تــرکان» س: «هیچ سوالی نیست از آن نوکان» ح: «وهیچ سرای نیست از ترکان که در و ده پانزده رافضی نیستند» م ب: «زیرا که هیچ بلوکاتی نیست الّا که ده پانزده رافضی حاکمند» پس بنا بر متن مراد آنست که هیچ ناحیتی نیست از آن نواحی که اختصاص بترکان دارد و بنا بر دونسخهٔ م ب معنی واضحتر و روشنتر است زیرا **درغیاث اللغات گفته**: «بلوکات بضمتین و کاف عربی چند ده که باهم تعلق داشته باشد بهندی پرگنه گویند (از مدار) و درفرهنگی معتبر نوشته که: بلوکات جمع بلوك است که بضم اوّل بمعنی قصبه و ده باشد واین لفظ ترکی‌است».

وا ُلاده پانزده‌رافضی حاکم‌اند و، درديوانها دبیران همه[۱] ایشان‌اند، واکنون بعینه چنانست که درعهدِ مقتدر خلیفه بود».

امّا جوابِ امثالِ این سخن خود لازم نباشد امّا کلمتی چند برطریقِ اشارت برود.

دگرباره خواجهٔ نوسنّی خصومتِ ترکان وتعریضِ[۲] امیران می کند وچون گوید: بهیچ‌روزگاری این قوّت نداشته‌اند» آنگه گوید: «چنانست که بروزگارِ مقتدر» هم متناقض باشد، وچون ترکانِ باصولت و دولت و رأیِ بزرگ ودانشِ تمام[۳] ایشان را بخواجگی ومشورت قبول کرده‌اند خواجه را نمی‌شاید دگرباره دایه مشفق‌تر باشد که مادر، و برقضای[۴] خدای دگرباره انکار می کند و راضی نمی‌باشد و چون قضا و تقدیرِ خدا اینست که ترکان حاکمانِ جهان باشند و رافضیان و زیران ومشیرانِ ایشان باشند بقضای خدای رضا باید دادن و تعریض[۵] نا کردن وتشنیع نازدن، واگر نه بسلامت با سرِ مذهبِ بیست وپنج ساله رفتن و فعل را بابنده اضافت میکردن و این تعریض[۶] کردن».

آنگه گفته است:

«شرحِ استیلای روافض در عهدِ مقتدر خلیفه از سنهٔ خمس و ثلاثمائه تا سنهٔ ثلاث وعشرون وثلاثمائه که مقتدر رابکشتند چنان بود که وزیرمقتدر بُلحسن[۷] فُرات بود وسلطان خلیفه[۸] بودی ومرجع همهٔ جهان بادرگاه[۹] خلافت بودی، و این بُلحسنِ فُرات بعوّانی وشریری معروف بود ودرمذهبِ رفض چنان بود که

۱ــ ح: «هم». ۲ــ ع: «تعریف» وبقرینهٔ دومورد که میآید بنظر میرسد که «نفرین» باشد درهرصورت تعریض بمعنی «بکنایه سخن گفتن‌است» که دراینجا مناسب‌تر بنظرمیرسد.
۳ــ م ب باضافهٔ: «ونیکواعتقادی». ۴ــ ع‌ث‌ب م: «وپس‌قضای» ح: «وپس برقضای»
۵ــ ع: «نفرین»صریحاً ث: «تعرف». ۶ــ ع: «تعریف». ۷ــ ح ب م: «أبوالحسن» وهمچنین درهمهٔ مواردآینده ۸ــ «سلطان خلیفه» از قبیل اضافهٔ مقلوب است یعنی خلیفهٔ سلطان مانند «کلاه گوشه» و «دادسرا» ونظایر آنهاکه بسیار است. ۹ــ ح: «بدرگاه» ب م: «درگاه» (بدون با، یا، به).

بالحاد منسوبش کردند».

امّا جواب ِ این کلمات آنست که آنچه نشان داده است که «خلیفه را وزیری[۱] مبتدع بوده است مدّت ِ بیست‌سال» نقصان بخلیفهٔ سنّیان عایدترست که برافضیان ِ قم وکاشان[۲] واز چند قسمت خالی نباشد این حال، یاخلیفه خوداعتقاد ِ وزیر ندانسته باشد و خواجه بعد از دویست‌وپنجاه سال می‌داند تا خواجهٔ غایب عالم‌تر باشد که خلیفهٔ حاضر، ویا دانسته باشد و از خوف نیارسته باشد که دفعش بکند یا معزولش بکند، و بامذهب خواجه راست نباشد که خلیفه از کسی بترسد و یاتقیّه ومداهنه کرده‌باشد درآن‌توقّف، وبمذهب ِ خواجه عامّهٔ مردم روانباشد که تقیّه کنند خلیفهٔ روزگارچگونه روا باشد که تقیّه ومداهنه کند؟! وقسمت ِ آخرین[۳] آنست که دانسته باشد که وزیر شیعی مذهب است و قبول کرده باشد و روا داشته باشد وچون خواجه روا نمی‌دارد آنچه خلیفه کند، تا[۴] عالم‌تر باشد که خلیفه و متعصّب‌تر باشد ازو، پس اگر خلیفه بانبالت ِ اصل وجزالت ِ فضل بدان وزیر ِ رافضی راضی بوده است انکار ِ آن کردن دگرباره احمقی و جاهلی باشد و هرکس که این‌فصل‌بانصاف بخواند این معنی بداند.

آنکه گفته است:

«درمصر اسماعیلیان پدیدآمدند، و درعراق وقهستان و دیلمان سربرآورده بودند، و خویشان ِ بُلحسن ِ فُرات برعملهای خطیر بودند، وهمهٔ جهان در تحت ِ تصرّف ِ اوبود، ودبیران ِ درگاه‌چون‌پسران ِ أبوالبغل[۵] وپسران ِ بِسطام[۶]، وبوسهل نوبختی وقرابات ِ او[۷] و پسران ِ سنگلا[۸] همه رافضی‌بودند یاملحد، وهمه مستولی بودند برخلیفه، وجهان درتصرّف ِ ایشان بود».

امّا جواب ِ این‌سودای ِ طبع وزواید ِ[۹] محالات آنست که بُلحسن ِ فُرات

۱ــ ع ث ب م: «وزیرش». ۲ــ ع: «قاسان» (بقاف وسین مهمله). ۳ــ ع: «آخری» ث: «آخرت» ب م: «وقسم آخر». ۴ــ ع ث ب م: «یا» ح: «پس او». ۵ و ۶ و ۷ و ۸ــ برای تراجم این اشخاص رجوع شود به **تعلیقهٔ ۴۲**. ۹ــ ع: «زوابد» بباء موحده.

متّهم نبود امّا پسرانِ أبوالبغل و پسرانِ بِسطام وپسرانِ سنگلا بالحاد وزندقه متّهم بودند ومجبّران بودند باوّل؛ پس ملحدشدند، امّا بوسهلِ نوبختی رحمةالله علیه شیعی ومعتقد بوده است وچون این مصنّف درمواضعِ این کتاب بیان کرده[۱] است که: قائم کجاست که خلیفه برایِ آن باید تا جهان از ظلمِ اهلِ بدعت و ضلالت پاکیزه کند، واکنون حوالت می کند بر خلیفهٔ روزگار که: رافضیان را وملحدان راتمکین کرده بود وجهان بدستِ ایشان بازداده وایشان رابرمسلمانان مسلّط کرده، و نمی‌داند که این نقصان عاید است بمقتدر که خلیفهٔ روزگار بود. واگر آنچه او کرد از تمکینِ ایشان صلاح بود بر آن انکار کردن غایتِ جهل باشد، و اگر فساد بود اقراردادن بفسادِ خلفا مخالفتِ اجماع مسلمانان باشد، و حضورِ این خلیفه کمتر باشد ازغیبتِ مهدی، وپنداری چون این فصل می نوشته‌است هنوز مست بوده است تا معذورش دارند».

آنکه گفته است:

«و درعهدِ بـر کیارق سلطان و محمّد سلطان رضي الله عنهما أبـوالفضل براوستانی و بوسعد هندوی قمی مستوفی بودند وآن[۲] دستاربندان از قم وکاشان و آبه‌چنان مستولی بودندبکرد ورفتِ[۳] مجدالملك براوستانی که کمتر دستاره‌بندی[۴]

۱ــ م: «ذکرکرده» ح: «یاد» وبعید نیست که‌نسخهٔ «ع» نیز«بیاد» خوانده شود زیرا صورت کلمه: صورت«بیاد» است. ۲ــ ب ث: «از» ح: «او» ع نیز شاید «از» خوانده شود.
۳ــ ح: «بگرفت» پس‌مراد یا مخفف «کردار و رفتار» یا «گرد و رفت» (بفتح گاف فارسی وضمّ راء) می‌باشد. ودرچاپ‌اوّل بتصحیح نظری: «ودر وقت» چاپ‌کرده‌ایم. ۴ــ ث ب م ح: «دستاربندی» **در آنندراج گفته:** «دستاره بالفتح آرهٔ دستی وکوچك» و شاید «آره» دراین ترکیب بمعنی «پاره»است درانجمن‌آرای ناصری گفته: «دستوانه آنچه ازآهن سازند و روز جنگ آنرا بردست کشند... و درنسخهٔ انباری بمعنی پارهٔ دست گفته مرادف دستینه» **و دربرهان گفته:** «دستوانه بروزن سروخانه ساعدبندآهنین مردان را نیز گفته‌اند که در روزجنگ دردست‌کنند وآنرا بعربی قفاز باقاف وزای نقطه‌دار بروزن حفاظ خوانند وبترکی قولچاق گویند». پس بنابراین کلمهٔ «دستاربندان» باید درسابق‌نیز «دستاره‌بندان» باشد درهرصورت درنسخهٔ عتیق «دستاره‌بندی» را بضبط صریح و بوضع اعراب چنانکه←

بندِ قبایِ مهترین ترکی می‌گرفت و بدیوان می‌برد تا بحدّی که چون بُلفضل براوستانی در ری بود گازری را از درعایش[1] بحوالتی بگرفتند و نام گازر بوبکر بود امّا رافضی‌بود تاپیشِ مجدالملک براوستانی افتاد گفت: ببری اوراو بر آویزی[2] بحوالتی کـه قتل براو واجب نبود گفتند: ای خداوند او مردی مؤمن است یعنی رافضی‌است، گفت: شما گفتی[3]: بوبکر نام‌است وهر آینه بوبکر کشتنی باشد تادست ازو بداشتند، وچنین چنین[4] بسیار کردند تا همه را بزاری زاربکشتند وبوالفضل براوستانی را پاره پاره بکردند وبوسعد هندو را بساوه بر آویختند».

امّا جوابِ این کلمات که ایراد کرده است ونقصان درسلاطینِ نیکوسیرت برمز اشارت کرده که: «وزیر ومشیرِ مبتدع داشتند» ومجدالملک دیندارمعتقدرا ببدی نام‌برده که‌هنوز آثارِ خیراتِ او درحرَمَیْنِ مکّه و مدینه ظاهر است و درمشاهدِ ائمّهٔ علوی وساداتِ فاطمی احسانهایِ او متواتر است از اوقاف وشمع سوختن، وخطّ وتوقیعِ اوهنوز مقتدایِ اصحابِ دولت است، ورسوم و قواعدِ او درخیرات و نیکیها هنوز باقی است، و از بزرگیِ قدر و رفعتِ او هنوز لقبِ او بکس ندادهاند ومجدالملکِ مطلق او را دانند وحکایتِ گازر که آورده است‌عاقل بچنان سخن‌التفات نکند که ملکِ مشرق و مغرب بشخصی چگونه سپارند بـدین جاهلی ونادانی که بی گناهی را بمجرّدِ آنکه بوبکر نام باشد اورا هلاك فرماید کردن که مگر درخیل خانهٔ[5] او هزاران ابوبکر و عمر و عثمانِ سنّی و شیعیِ

←چاپ‌کرده‌ایم ضبط کرده است فضلا خودشان تدبر وقضاوت نمایند زیرا من شاهد واضحی که نصّ درتعیین مراد باشد ازمظان لازم المراجعه بدست نیاوردم. اما اگر کلمه «دستار بند» باشد چنانکه درسایر نسخ است ومراد ازآن همان باشدکه دربرهان گفته: «دستار بندان کنایه از سادات وصدرر ونقباء وعلماء و قضاة و فضلاء ومفتیان و درویشان وامثال ایشان باشد و بعربی ارباب العمائم خوانند» معنی کلمه بتنهائی واضح است لیکن دراین مورد سازشی با سابق ولاحق آن ندارد فتدبرحتی یتبین لك الامر انشاءالله‌تعالی.

۱ـ ح: «عاسں». ۲ـ م ح: «ببرید» و «بیا ویزید». ۳ـ م ب ح: «گفتید».
۴ـ ب ث م: «چون چنین» ح: «چندین وچنین». ۵ـ دربرهان قاطع گفته: «خیل خانه بمعنی خاندان و دودمان باشد».

محترم مقبول‌القول باشند وهفتصد غلام‌ترک[1] داشته باشد چه حنیفی[2] چه سنّی چه شیعی که آخر هفتصد ترك همه شیعی نباشند.

ومثال آنکه آورده است که درحقِّ بوبکر گازرمن نیز شنیدم از رئیسِ شیعت و پیرِ سادات سیّدِ سعید فخرالدّینِ شمس الاسلام الحسن[3] رحمة‌الله علیه گفت: روزی درپیش مجدالملك بودم درخدمتِ پدرم حاضر بودم سیّدعلی علوی رحمة‌الله‌علیه دوبازرگانِ غریب‌درآمدند یکی ازحلب و دیگری ازماوراءالنّهر، ماوراءالنّهری عمر نام وحنیفی[4] بود، وحلبی علی نام و شیعی‌بود، هردو برسلطان مبلغی قرض داشتند مجدالملك بفرمود تا ماوراءالنّهری را که عمر نام بود از خزانه زرِ نقد بدادند وعلی حلبی راحوالت ساختند باشهر، مردکی فرّاش حاضر بود گفت: خداوند! عجب نیست عمر را نقد می‌دهد وعلی را نسیه؟! گفت: می‌دانم امّا تاجهانیان بدانند که درپادشاهی ومعامله تعصّب روا نباشد. و طُرفه نباشد که من علی را حرمت دارم و دوست دارم. واین معنی از وی پسندیده داشتند.

وآنچه اهلِ تصوّف و علماء سنّت را و حنفیان را مراعات کردی و نعمت دادی وتمکین کردی‌از آفتاب ظاهرتراست، وقبّهٔ‌حسنِ علی که‌عبّاسِ عبدالمطّلب پدرِ خلفا آنجا مدفون است مجدالملك فرموده است ، و چهارطاقِ عثمانِ عفّان بیقیع هم او فرموده است که هیچ سنّی‌را حمیّتِ آن نیست که درش درنهد[5] و مجدالملك‌را شب و روز درمشاهد دعاوثنا گویند و کشتن وپاره پاره بکردن بروی هیچ عاری نباشد که خلفا وصلحا وبلکه انبیا و اولیا را وملوك و وزرا را درجهان بسیاری کشته‌اند چه‌بجهتِ دین[6] [وعقیدت] وچه‌برای‌مال‌ونعمت، وقبرمجدالملك

۱ـ ع ب ث: «بزرگ». ۲ـ ب م ح: «حنفی». ۳ـ ع: «الحسنی». قوامی‌رازی قصیدهٔ غرّائی درمدح سیدفخرالدّین وپدر او سیدشمس‌الدّین که هردو رئیس شیعه در ری بوده‌اند سروده وما درآنجا موارد ذکر اورا درهمین‌کتاب نقض یادکرده‌ایم رجوع شود به دیوان نامبرده (ص ۱۱۱ـ۱۱۶). ۴ـ ب م ح: «حنفی». ۵ـ یعنی هیچ سنی همت وحمیت‌نصب‌درآنرا ندارد تاچه رسد بینایش. ۶ـ ع ث ب ح: «دنیا» وتصحیح قیاسی است.

متّصل است بقبر ومشهد حسین بن‌علی صلوات‌الله علیه.

وحدیث زین‌الملك هندو هیچ نقصان نکند آویختنِ او اعتقاد شیعه را که هر کس که کسی را بکشد وبیاویزد روزی کشته شود، وتاج‌الدّولهٔ دیلم که او را بساوه در آویخت درعهدِ سلطانِ سعیدمحمود،قوام‌الدّین ابوالقاسم‌انسابادی‌بفرمود تابر آویختندش‌قَتَلْتَ قُتِلْتَ[1] وسَيُقْتَلُ قاتِلُك[2]،ودرین‌فصل‌این‌قدر کفایت‌است.

آنکه گفته است:

«رفتیم باسرِ سخنِ بُلحسنِ فرات که اومستولی بود[3] ومقتدر خلیفه کودك بود وحکم سیّده می کرد ما درِ خلیفه، و اولیایِ دولت چون یونسِ مظفّرویلبق وتوزون و هارون بدو گروه شده بودند بایکدیگر نمی‌ساختند، و دو داعیِ رفض والحاد سر بدانشمندی‌بر آورده بودند واو وزیر بود ودودبیرانِ تمکین‌یافته بودند نام یکی حسین‌بن‌روح ونامِ دیگری پسرعزاقری[4]، و داعیی ازمغرب‌بدین دبیران می‌آمدنامِ اوپسرِ شلمغانی؛ ملحدی[5] بودمُنْکَر[6]،رسالتِ متغلّب‌مصر بدینها آورده بودند[7] که: اینك ما ازمغرب درمصر آمدیم باسیصدهزار عَلَمِ اسفید، و این همه مقدّمه[8] وعلاماتِ مهدی است شما بکوشی[9] تا این طاغیه را ازپای بر گیری[10] و دعوتِ فاطمی و دولتِ اسفیدعلمان در دلها راسخ کنید، چهارهزار دبیرانِ رافضی و ملحد دربغداد بودند وکار وهیبت وسیاستِ بُلحسنِ فرات و مالِ بسیار اورا[11] در کتب شرحهاست».

امّا جوابِ این‌فصل بگوشِ هوش استماع کن وباید کردن که راحتِ دل

۱ــ ع ث: «قتلت وقتلت وقتلت». ۲ــ گویا منسوب بحضرت عیسی (ع) است واشعار انوری که ترجمهٔ آنست درذیل ص۵۹ چاپ‌اوّل نقل‌شده‌است. ۳ــ م ب ح د: «مستوفی». ۴ــ ع ث ح : «غزائری» م ب: «غضایری». ۵ــ ع : «محلدی» ث: «مجلدی». ۶ــ **درآنندراج گفته**: «منکر بروزن مکرم بصیغهٔ اسم‌مفعول ازباب افعال بمعنی ناشناخته شده نیز می‌آیـد پس عبارت اخرای « متنکراً » خواهد بود یعنی بـه پنهانی و مخفیانـه. ۷ــ م ب: «بود». ۸ــ ح: «مقدمات». ۹ــ ب م ح د: «بکوشید» ۱۰ــ م ب: «بگیرید» ح د: « بر گیرید». ۱۱ــ «را» فقط درح، م ح د: «وی را».

وقوّتِ ایمان است و اگرچه آن ترّهات که آورده است درین فصل ضعفِ دل و ثقل جان است؛ می گوید:

«بُلحسنِ فراتِ رافضی وزیرِ مقتدر خلیفه بود ومقتدر را سه سال بود» و مسکین فراموش کرده‌است که کودك صلاحیتِ خلافت ندارد وازیادش برفته‌است آن تقریر که خلافت و دولت بنسبت مذهبِ گبرکان است ومقتدر سه‌ساله را اوّلا نسبتِ مجرّد درسه‌سالگی صلاحیتی[1] نتواند بود ازعلم وفضل‌وعقل واجماعِ امّت در او، ندانم مقبول چگونه باشد؟! وخواجهٔ نوسنّی مقتدر را بنسبتِ سه‌سالگی خلیفه‌می‌داندوبرعلیِ ده ساله انکارمی کند، وپنداری درعهدِ مقتدرِ سه‌ساله‌پیران و رسیدگان از بنی‌هاشم و بنی‌عبّاس همه بمرده بودند تا این حجّتِ بد وانکار درنحرمجبّرش بماند.

وآنچه گفته‌است که:«حکم مادرش می کرد سیّده» اوّلاً نام اوّلینِ مادرش فراموش‌نبایست کرد که شَغَب[2] بود ومگرسیّده لقبش بوده‌است ندانم که اجماع رضا داده باشد وعقل پسندد که زنی در دست[3] خلافت حکم کند و آنجای[4] گفته است بدروغ که: «واضعِ مذهبِ رفض زنی بود از رکیکیِ مذهب» این‌مذهب را که حاکم زنی باشد پندارم چنان رفیع نباشد که باید.

و امّا این حکایتِ بی‌اصل وتزویر وتمویه وبُهتان که نهاده است و گفته و نام جماعتی ملحد وبددین وعوّان تازه کرده تابدانند که مصنّف فاضل وعالم است وایشان را می‌شناسد راست گفته‌اند که: اسرارِ منجّمان حکیمان دانند.

۱ــ **درمحیط المحیط واقرب الموارد گفته‌اند :** « الصلاحیة حالة یکون بها الشیء صالحاً = صلاحیت حالتی است‌که چیزها بوسیلهٔ آن صالح ونیکومیباشند» **درغیاث اللغات گفته:** «صلاحیت بتخفیف‌تحتانی بروزن‌کراهیت (ازمنتخب)» **وزبیدی در تاج‌العروس گفته:** «صلاحیة الشیء مخففة‌کطواعیة مصدرصلح، ولیس‌فی‌کلامهم فعالیة مشدّدة‌کذا نقلوه».

۲ــ ابن‌الفوطی درتلخیص مجمع الاداب‌درحرف میم درترجمهٔ المقتدر بالله‌گفته (ص۷۲۶): «امهام ولد تسمی شغب أدرکت خلافته» و در تواریخ دیگر نیز باین امر تصریح کرده‌اند.

۳ــ در برهان قاطع گفته: «دست صدر ومسند ملوك وسلاطین واکابر باشد».

۴ــ اشاره بآنست‌که در ص ۲۵ــ۲۶ همین‌کتاب گذشت.

امّا حسینِ روح رحمةالله علیه شیعی وامامتی[1] بود و سفیرِ امام غایب بود و از سفرای اربعه بود، یکی ابوعمرو عثمان بن سعیدالعمري ، و پسرش ابوجعفر محمّد، وابوالحسن عليّ بن محمّدالسَّمُري[2] والحسین بن روح النّوبختی ـ رضي الله عنهم ـ همه مؤمن ومعتقد[3] بودند.

امّا پسرعَزاقِری[4] وپسرشَلْمَغانی[5] خودیکی است ومتّهم بوده است[6] بغالیی[7] وملحدی، تابداند که ملحدملحد باشد ومؤمن مؤمن، وچون چهارهزارمردِ ملحد ومبتدع بیك وقت درقربِ دارالخلافه ممکّن ومحترم باشند وجهان بدستِ وقلم وحکمِ ایشان بازداده باشنداین غایتِ ظلم وغفلت باشد ازدینِ مصطفی که بروزگارِ علي وعمر اگرمبتدعی را بجایی نشان دادندی طلب کردندی وبکشتندی، خلیفتی[8] که این تمکین کند تابدین غایت مگرپیشِ خدای تعالی وخلقان معذور نباشد و این خواجه هربیانی که می کند یا انکاراست بمذهب برخدا، یا انکاراست بربعضی انبیا، یا انکاراست برخلفا وسلاطین وامرا وقضاة وعلما، نه بقضایِ خدای رضامی دهد، نه بفعل وعملِ خلفا وسلاطین وامرا راضی می باشد، ودرین فصل کلماتی گفته است که اگرفضلاوعقلا بانصاف تأمّل کنند طریقتی[9] معلوم شود که درین کتاب بردِّ او این قدر کفایت باشد.

۱ــ حد: «امامی» ث: «مؤمنی» ب م: «مؤمن». ۲ــ **صاحب نخبة المقال گفته (ص۱۹۹):** «السمری علیّ بن محمد وهو بفتح السین المهملة وضمّ المیم اوکسرها او بکسرهما علی اختلاف النقل، والیاء للنسبة فالراء مکسورة کذا ضبطه الشیخ اسدالله التستری» .
۳ــ م: «مؤمن ومعتمد» ح د: «معتقد ومعتمد» ب ث: «مؤمن و مستعدّ». ۴ــ ع ث: «عزایری» ح: «غزایری» ب م: «غضایری» ۵ــ یاقوت درمعجم البلدان گفته: «شلمغان بفتح اوله وسکون ثانیه ثم میم مفتوحة وغین معجمة وآخره نون، ناحیة من نواحی واسط الحجاج ینسب الیها جماعة من الکتاب منهم أبوجعفر محمد بن علی الشلمغانی المعروف بابن أبی العزاقر بفتح العین المهملة والزای و بعدالالف قاف مکسورة ثم راء مهملة وکان یدّعی أنّ اللاهوت حلّ فیه وله فی ذلك مذهب ملعون ذکرته فی أخبار الادباء فی باب ابراهیم بن محمد بن أحمد بن أبی عون صاحب کتاب التشبیهات (الی آخر ما قال)» وترجمهٔ اومعروفتر از آنست که محتاج ببسط باشد. ۶ــ نسخ: «متهم بوده اند» ۷ــ ب: «بغالیت» ومراد غالی بودن است.
۸ــ م ب ح د: «خلیفه ای». ۹ــ ب م ح د: «طریقی».

اوّلاً گفته است که: «مقتدر خلیفه سه‌ساله بود، و وزیرش بُلحسنِ فرات ملحد ورافضی بود، ومادرش سیّده حکم می‌راند درخلافت وجهان داری» اکنون باجماعِ همهٔ عقلاوخاصّه بمذهبِ مصنّف مجبّرسه‌ساله خلافت رابنشاید واجماع محال است که برسه‌ساله منعقد شود که او را نه عقل باشد و نه علم ونه رأی و نه اجتهاد ونه أهلیّت، وخلافت‌بنسبت خود مذهبِ گبرکان است، و وزیرش بُلحسنِ فرات؛ می گوید : «ملحد و رافضی بود حلّ[۱] و عقد ازو درست و مرضیّ و مقبول نباشدالبتّه، وباجماعِ همهٔ‌مسلمانان زنِ ناقص‌عقل وبی‌علم‌خود خلافت وزعامت‌را نشاید تا بقول خواجه از سه سالگی مقتدر تا حدِّ بلوغ وکمالِ عقل جهان بی‌خلیفه بوده باشد، واتّفاق است که درعهدِ مقتدر جای خلیفه دیگر[۲] نبود پس اگر بدین‌الزام روا باشد که ده‌سال عالم‌بی‌خلیفه باشد ونقصانی نکند حکم صدودویست سال همان باشد تاتشنیع[۳] که درمواضعِ این کتاب‌زده‌است که : مهدی کجاست ؟ ! وعالم چگونه بی‌خلیفه باشد؟! بر آن روزگارقیاس می کند که مقتدر سه‌ساله بود و وزیرش ملحد ومادرش ناقص عقل وجهان بی‌خلیفه، واین نه‌حجّتی باشد که از آن مفرّی باشد و نه الزامی باشد که آنرا انکار توان کردن ، قل‌الحمدلله بل‌أکثرهم لایعقلون[۴].

آنکه گفته است که:

«مال بی‌قیاسِ بُلحسن فرات را در کتابها شرحهاست تا بدان حدّ که بیك دفعه اورا مصادره کردند دوازده بارهزارهزار دینار ازوی گرفتند[۵] برقرار، بیرون از آنکه از سراهایش بغارت بر گرفتند تا بدان حدّ که هزار و سد[۶] رطل کافور رباحی[۷] وهفت هزارنافهٔ مشك بیرونِ زرینه وسیمینه وفرش وغیر آن که‌مستهلك[۸]

۱ــ م: «وحلّ». ۲ــ ح د: «بجای وی خلیفهٔ دیگر». ۳ــ ح د: «تا تشنیعی».
۴ــ عنکبوت: ۶۳. ۵ــ ع: «از وی ها گرفتند» ث ب م ح د: «از وی بستدند».
۶ــ ث: «هزار وپسرطل» م ب: «هزار رطل» ح د: «هزار وپانصد رطل». ۷ــ برای تحقیق درکافور رباحی رجوع شود **بتعلیقهٔ ۴۳**. ۸ــ د: «مستملك».

بر گرفتند و چهارپای را خود قیاس نه، و درین پنج سال که او وزیر بود سه بار همچنین مصادره‌اش می کردند و سراهایش بغارت می‌دادند و باز خلعتش می‌دادند و باسر کارش می‌فرستادند و اودرعهد وزارت پنهان رسولان بدیلمان[1] می‌فرستاد وایشان را برملك حث[2] می کرد ودر آن نکبتها بمسلمانان می‌رسید چنانکه در آن وقت که بوطاهر جَنّابی و بوسعید جَنّابی با آن لشکر بی‌منتها بمکّه راندند و بروز عرفه درعرفات سی و هفت‌هزار مرد را از حاجیان بکشتند، و خلایقی خود را در آن چاهها[3] افکندند، وسه روز مکّه بغارت دادند وحجرالاسود بکندند وبمصر بردند وبیست‌وسه[4] سال ببرده بود[ند][5] آنگه هم‌ملحدان ردّ کردند ومی گفتند: «أخذناه بأمرٍ وردناه بأمرٍ» و شرح این غلبه و حادثه در کتب مسطور است و مشهور، وآن‌لعین بنفرین پسر جَنّابی درعرفات بوقت غارت می گفت: ناودان بگیری[6] ملحدی آهنگ کرد هلاك شد تاپانزده میشد[7] وهلاك میشدندوبآخر بگرفتند وآن ملعون‌میگفت: هوفي‌السّماء وبيته‌في‌الأرض؟! حُجّوا[8] الی‌مصر؛ حجّ بامصر آری».[9]

امّا جواب این فصل: رحمت و برکات بر آن مسلمان بادکه این فصل و جوابش باستقصا برخواند ونیك فهم کند وانصاف بدهد.

۱ــ ح د: «بدیلم». ۲ــ ع: «حثه» ث: «حشعه» ب: «حشمه» م ح: «حریص» و حثّ بمعنی تحریض و واداشتن وبرانگیختن است وشاید حثه (بصیغهٔ بناء مرّه) اصطلاحی درآن زمان برای این معنی بوده است. ۳ــ ح : «وخلایق خود را درخانها». ۴ــ ع: «بیست وسال» ث م ب: «بیست سال» ح د: «بیست‌و سه‌سال» در ص ۲۰۱ جامع التواریخ چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب باهتمام محمدتقی دانش پژوه و مدرس زنجانی مذکور است: «قرمطیان سنگ سیاه کعبه را در ۱۴ ذی حجهٔ سال ۳۱۷ ربودند و در ۱۰ ذی‌حجهٔ ۳۳۹ آنرا بدانجا برگرداندند چنانکه مورّخان گفته‌اند پس بیست و دو سال آنرا نگاهداشته‌اند نه بیست‌وپنج سال چنانکه صاحب جامع التواریخ در ص ۱۷ سطر ۱۳ــ۱۴ گفته است». ۵ــ م ث ب: «سپرده بود» ح د: «برده بودند». ۶ــ ح د: «بگیرید» ومتن مطابق اصطلاح زمان مصنف است چنانکه در **تعلیقهٔ ۳۱** بیان شده است. ۷ــ ح د: «آهنگ کرد پانزده ملحد شدند». ۸ــ ع ب: «وحجه» ث: «وحجة». ۹ــ م: «هوفی السماء وبیته فی‌الأرض، وحجوا الی مصر، حجّ را بمصر آرند» د: «من فی‌السماء زینته فی الأرض حجراً الی‌مصرمامصراری» ح: «من‌فی‌السماء زینته فی‌الأرض حجوا الی مصراءی».

اوّلاً عذر بُلحسن فرات نمی‌خواهیم[۱] اگرچه در کتب شیعه نامی ومعرفتی دارد و معلوم ما است که چه مذهب و اعتقاد داشت واز بزرگی[۲] بحدّی بود این بُلحسن فرات که وزیر خلفا بود وبُحتُری شاعر را درمدح اوقصاید است واین ابیات درمرثیهٔ دخترش می گوید[۳] شعر:

أبا حسنٍ انّ حسن العزا ———— ء عندالمصیبات و النّازلات
یضاعف فیه الاله الثّوا ———— ب للّصابرین و للّصابرات
و منزلة الّصبر عندالبلاء ———— کمنزلة الّشکر عندالهبات
و من نعم الله لاشكّ فیه ———— حیاة البنین و موت البنات
لقول النّبیّ علیه الّسلا ———— م:دفن البنات من المکرمات[۴]

ومعتقد وشیعی بود بخلاف آنکه خواجه گفته است تا معلوم باشد.

امّا آنچه از کثرت مال ونعمت اوحکایت کرده است وشرح داده یا مالی حلال بود یا حرام، اگر مالی حلال بوده است واز وجوهی مستحقّ بدست آورده بروی بر آن و بالی ونکالی نباشد، و چون ازو بستانند مستحقّ ثواب وعوض باشد اگر مؤمن ومقرّ ومعترف بود، واگر مالی حرام بود [که] ازمسلمانان درمدّت وزارت خلافت بظلم وقهر بسته وزرو وبال ونکال آن بیشتر باگردن[۵] این خلیفه باشد که مستحلّی[۶] ظالمی را برسر مسلمانان گذارد[۷] وتمکینش دهد تا مالهای مسلمانان بناحق جمع می کند یا بگردن آن جماعت که اجماع کنند برخلیفهٔ سه ساله وبی‌عقل و زنی ناقص‌عقل تا وزیری مستحلّ عالم خراب می کند، و اگر

۱– ع‌م ب‌د: «نمی‌خواهم». ۲–ح د: «ودربزرگی». ۳– این ابیات درجلداول طبع دوم دارالمعارف مصردیوان بحتری بااین عنوان هست «وقال یعزّی أباالحسن بن الفرات عن‌ابنته» (ص۱۵۱ ج۱) ۴–**حسن کامل صیرفی** که دیوان بتحقیق‌او تصحیح وچاپ‌شده در ذیل‌این بیت **گفته**: «هذا حدیث لیس بالصحیح دائرعلی‌ألسن‌الناس (راجع کشف‌الخفاء ومزیل‌الالباس للعجلونی ۱: ۴۰۷)» و درآن صفحه بتفصیل ازآن بحث شده‌است. ۵– ح د: «درگردن». ۶– ث: «مستجلی» ح‌د: نیز اصلا ندارند و مراد از «مستحلّ» کسی است‌که اموال مردم و محرّمات دین را حلال میشمارد، درکتب لغت‌گفته‌اند: «استحله = اتخذه وعدّه حلالاً، ومنه: استحلّ الحرام». ۷– حد: «گمارد» وعبارت این دونسخه بهتر ومناسبتر است.

جماعتی گویند: امام عادل ومنصف وعالم‌تر وشجاع‌تر از رعیّت باید که باشد ومعصوم باید از خطا و زلّت، و کوتاه دست، و تمکین ظالمان و غاصبان[1] باید که نکند، ونصّ باشد ازقبل خدا بهر روزگاری تاظاهر وباطنش پاکیزه‌باشد خواجه مصنّف تشنیع زند و گوید: این‌مذهب رافضیان است وخلاف[2] اجماع مسلمانان است و خصومت صدر اوّل و جمهور أعظم است. اکنون یابدانچه بُلحسن فرات کرد راضی بباید بودن ومعترف‌شدن، یا نه؛ بگفتن که: خلیفه‌ای که آن کند مُجْرِم ومُخطی‌باشد وامامت رانبشاید، وامام نصّ ومعصوم‌باید تاهم[3] سخنش متناقض‌نباشد وهم[4] قولش‌باطل‌نگردد که اگردرامامت‌اقتدابعلی یابعمراست، علی‌بوقت استماع سخن عقیل شمع بیت‌المال فرومی‌نشاند، وبقول خواجه: عمردربیت‌المال آستین بربینی می‌نهد تا بوی مُشك نشنود[5] و دیگرباره چون بُلحسن فرات را مصادره کرده‌باشند ومعزول کرده خلیفه اوراخلعت‌دهد وباسر عمل آورد این نقصان ندانم که بنزدیك عاقلان بخلیفه وحاکم عاید باشد که ملحدی را ظالمی راآن تمکین مـی کند یا این نقصان هم عـاید باشد بعد از دویست و سی وسه سال بـر افضیان

۱ــ ب ث م ح د: «عاصیان» . ۲ــ ع ث ب: « وخلافت » ح د: « ومخالفت».

۳و۴ــ ع ث م ب: (درهردومورد): «همه». ۵ــ **سبکی درطبقات الشافعیه**درشرح حال عبدالرّحمن‌اکّاف زاهد مشهورمقتول درفتنهٔ غز بسال ۵۴۹ **گفته (ج ۴ طبع نخستین ص ۲۴۶) :**

«وحکی أنه أوصی‌الیه شخص أن یفرّق طائفة من‌ماله علی‌الفقراء والمساکین وکان‌فیه مسك فکان اذافرّقه علی‌الفقراء أخذ عصابة‌فشدّها علی‌أنفه حتی‌لایجد رائحته ویقول: لاأنتفع منه‌ولا برائحته ومثل هذاروی عن‌عمر بن عبدالعزیز».

محصل عبارت آنکه

حکایت کرده‌اند که شخصی وصیت‌کردبزاهد مشهور عبدالرحمن أکّاف نیشابوری‌که قدرمعینی ازمال او رابفقیران ومسکینان بدهد ودرمیان مال مذکور مشك هم بود پس زاهـد هنگامی‌که مشك را قسمت میکرد دستمالی برداشت و با آن بینی خودرا گرفت تابوی مشك را درنیابد ومیگفت: من نمیخواهم نه‌از مشکش بهره‌مند شوم ونه‌از بویش استفاده‌کنم.

ـ **سبکی گفته:** ومثل این قضیه‌را ازعمر بن عبدالعزیز نقل‌کرده‌اند. **نگارنده گوید:** ازکلام شیخ عبدالجلیل (ره) برمیآید که قبل ازاین دونفر عمر بن‌الخطاب این امر را عملی کرده است: هنیئاً لأرباب النعیم نعیمهم...!

در زادِ مهران و[1] در مصلحگاه[2]؟! که مرا این مسأله مشتبه شده است تا خواجه مصنّف لعنت آنرا کند که مستحقّ لعنت باشد و یا دست از مذهب بد بدارد، و یا خود بدین وجه تصنیف نکند و رسوایی خود و مذهب بد خود آشکارا نکند.

امّا آنچه گفته است: «بوطاهر جنّابی و بوسعید جنّابی علیهما اللّعنة که موجب درمعرفت خدای‌تعالی قول پیغمبر کنند و حُسن و قُبح[3] عقلی را حوالت بشریعت کردند که این رکن اعظم است درملحدی، و آمدن ایشان و خرابی کعبه و کشتن سی‌واند هزار مسلمان حاجی و آن حادثهٔ عظیم دگرباره نمی‌دانم این نقصان بکه‌عاید است؟ وخون این مسلمانان بگردن کیست؟ مرا چنان می‌نماید که تقصیر درآن بحاکم روزگار و خلیفهٔ وقت عاید بوده باشد که چون متغلّبی ملحد[4] ازمصر بیاید بهدم کعبه و خرابی دین‌واسلام وقتل‌ونهب مسلمانان وحاجیان چنانکه عادت عمر خطّاب وعلیّ مرتضی علیه‌السّلام بوده است بایست که خلیفه از حرم بدرآمدی و روی از بغداد بحجاز آوردی و آن ملحدان متغلّب را دفع کردی وحاجیان و مسلمانان را خلاص دادی واز آنجا روی بشام و مصر نهادی وحجرالأسود وناودان بازستدی ومتغلّب را دفع کردی والحاد برداشتی، ومقرّر بکردی که وجوب معرفت را حوالت بعقل ونظر است تاخلافت برقاعده بودی، واجماع رافایده حاصل بودی، وبدعت وضلالت‌پست بودی، پس چون خلیفه مقتدر در بغداد در حرم بر بستر رومی و مقراضی خفته باشد، وبرّه و حلوا می‌خورد، و کنیزکان ماهروی ملازمت او می کنند[5] وخطبه وسکّه دربسیط زمین و بلاد عالم بنام‌او باشد، وعلی‌نقی وحسن‌زکی علیهماالسّلام‌ممنوع‌ومحروم‌باشند وآنکه درآن وقت[6] متغلّبان وملحدان مصر بیایند علیهم لعائن‌الله و مانند این کنند که

۱ــ ح د: «در زادمهران‌و» راندارند. ۲ــ ث: «مصلحت‌گاه» ۳ــ ع ث: «حسن وقبیح». ۴ــ م ب: «متغلبی از ملحدان مصر» ح د: «متغلبی ملحدی».
۵ــ ع ث: « وکنیزکان ماهروی ملازمت میکنند » ح د : «وکنیزکان ماهروی را ملازمت میکنند».
۶ــ ح‌د: «درآن وقت» بدون: «وآنگه» لیکن عبارت متن مطابق تعبیر مصنف (ره) است درجمع مترادفات وعطف آنها با حرف عطف چنانکه درمواردی از حواشی وتعلیقات بیان‌کرده‌ایم.

کرده‌اند خواجه غفلتِ خلفایِ خود فراموش کند و بعداز سالهایِ دراز تصنیف کند و گناه ونِکایت[۱] آن را بر رافضیانِ قم وقاشان[۲] نهد و دشنام بر افضیان اُرَم[۳] وساری دهد که چرا زَهره دارند گفتن که:امام وخلیفه‌نصّ باید از قِبَلِ خدا، ومعصوم باید از همهٔ زلّت وخطا، وشجاع‌تر وعالم‌تر باید که هریکی از ما، چون درین فصل بانصاف تأمّل رود هیچ شبهتی بنماند از آنچه آورده است، و الحمدلله ربّ العالمین.

امـا وچه[۴] مانده است این غلبه وحادثه که درعهدِ مقتدر از ابوطاهر و بوسعید جنّابی[۵] حکایت کرده است این ناقل‌بدان حادثه که چون حسینِ علی‌را بطفّ کربلا شهید کردند امیرالمؤمنین یزید پسرِ خال المؤمنین معاویه مسلم بن‌عقبة المرّيّ الخارجي بفرستاد باحُصَیْن‌بن‌نُمَیْرِ السّکوني که‌عبدالله‌بن‌زبیر از خوفِ بنی‌امیّه ویزید بمکّه گریخته بود وآنجا منزوی[۶] شده واهلِ حجاز بعداز قتلِ حسین روی بعبدالله زبیرداشتند یزید آن جماعت رابانودهزار مردِ خارجیِ شامی بقتالِ عبدالله زبیرفرستاد، بیامدند وبمدینهٔ رسول سه شبانروز[۷] نهب وغارت کردند وبازنان‌فساد کردندبعدازآنکه شش‌هزارمرد و کودک‌را ازأبناء‌المهاجرین الأوّلین[۸] والأنصارالمتقدّمین بکشتندوعَمْرو‌پسرِ عثمانِ عفّان رابکشتنددرآن حادثه[۹]، و ازآنجا روی بمکّه نهادند بطلبِ عبدالله زبیر تا با اوهمان معامله کنند

۱ـ ع ث: «ونهایت» ح دم ب اصلا ندارند ونکایت بکسر نون وفتح یاء مثناة بمعنی کشتن دشمن وزخم‌زدن باو وبداندیشی درحقّ او وگزند وآزار رسانیدن باوست وازاشعارمستشهد بها است درکتب ادب عربی این بیت:

«ضعیف النکایـة أعداءه یخال الفرار یراخی الاجل».

ودراینجا بمعنی وزرووبال اخروی وعاروشنار وبدنامی‌دنیوی است. ۲ـ ث م ب ح‌د: «کاشان». ۳ـ یا قوت درمعجم البلدان گفته: «ارم بضمّ همزه وفتح راء یا بسکون راء شهریست در نزدیکی ساری از نواحی طبرستان کـه همهٔ اهل آن شیعه هستند (تا آخر)». ۴ـ ح‌د: «وچه مانده» (بدون «أما»). ۵ـ ترجمهٔ ابوطاهر جنابی وابوسعید جنابی درآینده بتفصیل یاد خواهد شد. ۶ـ ح د: «و درآنجا متواری». ۷ـ ب م: «شبانه روز». ۸ـ ع‌ث:«الاول». ۹ـ طبری وابن‌الاثیردروقعهٔ‌حره گفته‌اند:«خلی‌سبیله».

که باپسرِ فاطمهٔزهرا کردند بدشتِ کربلا ، مسلم بن‌عقبة‌المرّي علیه‌اللّعنة در راهِ مکّه بدوزخ رفت وحُصَیْنِ نُمَیْرِ السّکوني رابامیرِ[1] لشکر کردند وآن ملعون بمکّه‌آمد و دربرابرِ کعبه منجنیق نهاد وقتل و نهب وغارت می کرد امّا خواجه‌قصهٔ بُلحسنِ فرات وجنّابیّان در کتاب یاد کند وچنین حادثه‌هافراموش کند که نباید[2] که گردی[3] بر چهرهٔ آلِ هند و بوسفیان نشیند آنکه درآن میانه که‌آن قوم شوم مکّه برعبدالله زبیرحصار کردند وکعبه را سنگسار کردند خبر آمد بهلاکِ یزید که در دمشق خمرخورده بود بطر کید[4] و بدوزخ رفت آن قوم باز گشتند وچون خلیفهٔ مسلمانان این کندو فرماید از ملحدان و متغلّبانِ مصر چه طمع شاید داشتن.؟!

وبعداز آنکه بروزگار عبدالملك[5] مروان رسید که خلیفهٔ روزگار شد و اجماع‌بروی منعقدشد حجّاج‌بن‌یوسف‌الثّقفي را که امیرِ لشکرِ او بودبفرستادش بالشکرهایِ گران و آلاتِ بسیار بطلبِ عبدالله زبیر بمکّه، وآن رسوایی که آنجا رفت از قتل ونهب و حرمتِ کعبه برداشتن و درحرم‌اند هزار[6] مسلمان را خون بریختن تاب‌آخرِ کار عبدالله زبیررابگرفتند وبدرِ کعبه درآویختند، وعبدالله پسرِ زبیر بود و مادرش أسماء بنت‌أبي‌بکر الصّدّیق بود وخاله‌اش عایشهٔ صدّیقه بود ، خلیفهٔ وقتش‌بیاویخت، و سعیدِ جبیر را هم با رفعتِ قدر[7] حجّاجِ یوسف برآویخت و کعبه بمنجنیق‌بیران[8] کرد تابوقتِ عمارت ازخوفِ فقدِ[9] آلت‌مستجار ازوی جدا شد[10] امّا خواجه درآن قوم طعنه نزند و برچنان خلیفه که یزید و

۱ــ ح د ب م: «را امیر». ۲ــ یعنی مبادا. ۳ــ ث«گردکی» یعنی اندك گردی.
۴ــ ح: «بترکید» ث: «بطن کند» م ب: «بشکم کنده» درآنندراج از کشف اللغات نقل‌کرده که «طرکیدن بفتح طای مؤلف نیز بمعنی ازهم شکافتن وپاره شدن است». ۵ــ ح م ب: «روزگار عبدالملك» د: «روزگار بعبدالملك». ۶ــ ح د: «چندین هزار».
۷ــ ع ث: «وسعید جبیررا با رفعت و قدرهم ». ۸ــ ح: «ویران» ب م: «خراب».
۹ــ ح: «ازخوف فقدان»ث: «قعد»ب: «بعد». ۱۰ــ معنی عبارت روشن ومفهوم نیست مگر اینکه مراد آن باشد که هنگام بنای‌کعبه بعداز تخریب آن بجهت نداشتن مؤونهٔ کافی←

مروان است انکار بنکند[1] دانم که این حوالت را برافضیان تعلّقی نبود ورافضیان آبه ووِرامین آنجا نبودند اگر حادثهٔ اوّل است ازغفلتِ مقتدراست،اگر این دوگانه است خودیزید وعبدالملك مروان کردند،امّاچون اجماع برایشان منعقداست زبان نگاه بایدداشت و رافضیان اگرچه بی گناه اند[2] لعنت می باید کردن تا خواجهٔ نوسنّی را در میانِ سنّیان حرمتی وصیتی باشد، واگر دعویِ تاریخ دانی می کند ازقصّهٔ ولیدِ عبدالملك که بمذهبِ خواجه خلیفه است واجماع بروزگارِ وی[3] بروی منعقد است بایست که خبردادی[4] که مصحف بازکرد تا فالی برگیرد این آیت برآمد که : وخاب کلّ جبّارٍ عنید[5]؛ مصحف بنهاد وتیرباران کرد واین بیتها انشا کرد[6]

أتو عدنی بجبّارٍ عنید فها أناذاك جبّار عنید

اذاالاقیت ربّك یوم حشرٍ فقل یارب مزّقني الولید

تایکی کعبه خراب می کندویکی قرآن بنشانهٔ تیرمی کند امّااین رافضی ـ لقبان تا بتوانند خصمانِ خدا و رسول و امام و قرآن و کعبه و شریعت را لعنت می کنند بحق، بعوضِ آنکه مصنّفِ نامنصف بدروغ وبهتان کرده است و السّلام علی اتّبع الهدی[7].

آنکه گفته است: «ومعلوم است که چه کردند درعهدِ نِزار، ومَعَدّ، وعزیز[8] و حاکم، ومُستَنْصِر[9] وغیرهم ازالحاد بظاهر کردن ، و دربانگِ نماز گفتن :

ــــــــ

←یا بجهت اغراض دیگر حدّیت را کوچکتر از حدّ اوّل گرفتند تا مستجار ازآن جدا شد صاحب وسائل در کتاب حج درباب سی‌ام از ابواب طواف گفته : (ج ۲ چاپ امیربهادر، ص۳۱۵) «وروی جماعة من‌فقهائنامنهم العلامة فی التذکرة حدیثاً مرسلا مضمونه أن الشاذروان کان من الکعبة» پس ارباب فضل وکمال خودشان برای تحقیق این امر بکتب فقه واحادیث وسیر وتواریخ مکهٔ معظمه رجوع کنند.

ــــــــ

۱ــ ح ب م د: «نکند». ۲ــ ح د: «بی گناهند» ب م: «گناه ندارند». ۳ــ ع: «بروزگار وی». ۴ــ ح د: «بایستی که برخوانده بودی» . ۵ــ از آیهٔ پانزدهم سورهٔ مبارکهٔ ابراهیم ۶ــ برای ملاحظهٔ مآخذ این قصه رجوع شود **بتعلیقهٔ ۴۴**. ۷ــ از آیهٔ ۴۷ سورهٔ مبارکهٔ طه. ۸ــ ع: «معرر» ث: «معزین» م ب: «معرین» ح د هم ندارند ۹ــ برای تراجم نزار ومعدّ وعزیزوحاکم ومستنصررجوع شود **بتعلیقهٔ ۴۵**.

أشهدأنّ محمّداً رسول‌الله، وأشهدأنّ علیّاً ولیّ الله، وصورت عایشهٔ صدّیقه بر دیوار بمسجدها[1] کردن، وصورتِ دیوان را باوی قرین کردن که محمّد رسول‌الله نبود که با او بود؛ دیوی بود برصورتِ رسول، و دربازارهای مصر و ولایتهای آن از کُتامه ولاعه‌وسِجِلْماسه[2] شتم صحابه بظاهر می‌خواندند ولافهامی‌زدند که این[3] وقت آنست که باطن ظاهر شود و ندامی کردند که : العنواعائشة وبعلها، و اگر مسلمانی ضعیف گفتی: هبکم‌ظلمتم عائشة فکیف ببعلِها وبعلُها رسول‌الله، گفتندی: نه او شیطان بود که با او بود نه رسول بود».

اما جواب این فصل:

می گویم: بارخدایا مرابعفو کن ازین کلماتِ کفر وزندقه وبدعت وضلالت ومحضِ الحاد که بضرورت درین فصل درقلم آوردم که خواندن ونبشتن[4] ودیدنِ آن نقصانِ دل وجان وایمان است امّا چون ضرورت است برسبیلِ حکایت برود العهدة علی من ابتدأ به.

اوّلاً این أئمّهٔ ملاحده را که با القاب[5] واسامی یاد کرده است علیهم‌لعائن الله تَتْرَی[6] که همیشه بلعنتِ شیعت ملعون بوده‌اند امّا آنچه از ایشان یاد کرده است از افعالِ بد وبدعتها؛ همه بداست وناپسندیده و کفر وضلالت است، وهمه‌قول وفعل وعملِ ایشان مبنی است بر آن مسألهٔ اوّل که بخصومتِ توحید گفتند: «در خداشناختن بپیغمبر ومعلّم صادق حاجت است».

۱ــ م ح د: «بردیوار مسجدها». ۲ــ ع: «کنانه ولاعم وسخل ماسه» ث: «وکفافه ولاعمه ومسخل ماشه» ب م: «کفانه ولائمه ومستحل باشد» ح د: «کتابه ولایمه ومحلّ آن» برای تحقیق «کتامه ولاعه وسجلماسه» رجوع شود **بتعلیقهٔ ۴۶**. ۳ــ م ح د: «که وقت آنست» ث ب: «که‌آن وقت‌آنست» وبعیدنیست‌که اصل: «الان وقت‌آنست» بوده‌است.

۴ــ ث ب م ح د: «نوشتن». ۵ــ ث م ب ح د: «بالقاب» ۶ــ «تتری» بمعنی پشت سرهم وقریب بمعنی متواتر است قال‌الله تعالی: «ثم أرسلنا رسلناتتری (آیهٔ ۴۶ سورهٔ مبارکه مؤمنون)» **و درمنتهی الارب گفته** : «جاؤوا تتری یکیك پس دیگری آمدند یا متفرّق و پریشان، وأصلها: وتری؛ ان کانت الفها للتأنیت لاتنون، وان‌کانت للالحاق تنوّن».

امّا آنچه گفته: «در بانگ نماز معدّ را برسالت یاد کردند وعلی را بولایت».

خاك برسر ایشان که چگونه امام را بر رسول مقدّم کردند، وملحد چه کند الّا مانند این بدعتها وتهمتها، ونام عایشه را بر دیوار باصورت دیو قرین کردن؛ هم‌ازغایت کفر وضلالت وبدعت باشد صدهزار لعنت خدا ولعنت فرشتگان ولعنت همهٔ پیغمبران ولعنت همهٔ آدمیان بدان کس باد که مذهبش این باشد[۱] که دیوی بصورت رسول تواند شدن وباعایشه ببودن؛ حاشاعنه‌وعنها، واین حوالت مانندگی بمذهبی بهتر می‌دارد که گویند[۲]: باری‌تعالی دیو را بصورت سلیمان کرد وملك سلیمان بدان دیو سپرد، وتلبیس ادلّه روا دارند[۳] چنانکه مذهب خواجه مصنّف است و بمذهب شیعه بحمدالله لایق نیست تا چون مذهب داند هم مذهبان را شناسد در وجوب معرفت وتلبیس ادلّه وغیر آن و تغییر[۴] صورت انبیا، وآن راه ملحدان را مجبّران نمودند که گفتند: خدای صورت سلیمان بدیوی داد وملکش بدو سپرد؛ تاملحدان نیز گفتند: صورت مصطفی بدیوی‌داد وزنش را بوی داد، که شیعت بحمدالله ازین وآن منزّه ومبرّا اند که خدای را عادل دانند، و رسولان رامعصوم، وزنان انبیا را پاکیزه، ولعنت عایشه و شوهرش دانند[۵] که کجا منزل باید کردن که شوهرش مستحقّ صلوات خدا وفریشتگان‌ومؤمنان‌است، وزنش مستحقّ رحمت خدا، و درعایشه شیعت بیشتر از آن اعتقاد نکنند که باعلی علیه‌السّلام که امام[۶] مفترض الطّاعه است اختیار حرب کرد اگر از آن توبه نکرده باشد او را بقیامت از آن حرکت که بغی است باجماع مؤاخذه کنند تا معلوم باشد، وغیراین نیست مذهب در وی، ولعنت همهٔ شیعت بهرهٔ ملحدان ومتولّدان[۷] وتعلیمیان[۸] است امّا

۱ــ ع ث: «که مذهبش باشد». ۲ــ ح د: «ومانندگی این حوالت بمذهب او بهتر می‌ماند که گوید». ۳ــ نسخ: «دارد» و بقرینهٔ «گویند» تصحیح شد ویاضمیر «دارد» باید بمذهب برگردد. ۴ــ ع ث م ب: «تغیر». ۵ــ ع: «داند» ح د: لعنت عایشه شوهرش داند». ۶ــ ع ث ح د: «امام» رانداده. ۷ــ کذا صریحاً در ع ث ب لیکن در م ح د: «متقلدان». ۸ــ ث: «متعلبان» م ب: متغلبان».

نمی‌دانم که این فصل درین کتاب بچه‌سبب آورده است اوّلاً بمذهبِ شیعت[۱] اگر چه علی رانصّ ومعصوم وبهتر از هریك از امّت گویند مذهبِ ایشان چنین‌است که‌اگردرمیانِ فصولِ بانگ‌نماز بعدازشهادتین کسی گوید:أشهدأنّ علیّاًولیّ‌الله، بانگ نمازش باطل باشد وباسر باید گرفت، ونام علی در بانگ نماز بدعت‌است وباعتقاد کردن[۲] معصیت، وگویندهٔ این درلعنت و غضبِ خدای باشد[۳] و آخر این مصنّف که بیست وپنج‌سال این مذهب دعوی می کند باید این مایه بدانسته باشد، ومعلوم شد[۴] که غرضش بدین فصل أوّلا خصومتِ مصطفی وعایشه نبوده است[۵] تا در قول وقلم آید، باری‌تعالی توفیق دهاد تا برزبانِ ماهمه صدق وصواب رود ودرقلمِ ما همه کلماتی آید که بدان‌مُجْرِم ومأثوم نباشیم و دیگران که[۶] بنیکی بدم‌وقلم وقدمِ مااقتدا کنند انّه الحافظ الخبیر.

آنکه گفته‌است:«وآن‌ملحدان[۷] درمصرمی گفتندی:العنوا الغاروماحَوْلها[۸] وبدعتها بظاهر کردند چون زنا ولواطه[۹] دربازارها نهاراًوجهاراً[۱۰] وخمرخانه‌هارا وقعی نهادند ، و زنان و دخترانِ خود را بی نکاح بدادند[۱۱] و قاضی بنشاندند[۱۲] تا توسّطِ خمروزنا و لواطه همی کند و مانندِ این چنانکه شرحِ بعضی ازین

۱ــ ع ث: «اوّلا مذهب اگرچه» م ب: «اوّلا مذهب رافضی». ۲ــ ع ث ب: «دارد» وشاید: «دارد» مصحف ومحرف «داشتن» است. ۳ــ این عبارت در ع غیرمقروّ است.
۴ــ ع ث ب م: «ومعلوم‌شده». ۵ــ ث ب م: «نبوده باشد» ۶ــ ع ث: «و دیگرانکه» ب م: «دیگر آنکه». ۷ــ ع ث: «وآن‌ملحدان‌که». ۸ــ ث ب م: «العنوا العان و ماحولها» ح د : «العنوا الجار، و ماجراها» و دراین نسخه «ماجراها» جزء مابعد عبارت میباشد یعنی «ماجراها وبدعتها» وشاید عبارت: «العنوا الغار ومن‌أواها، اوأوی الیها» أو «أواه أوأوی الیه» بوده است یا«حوآه» یا «یحویه» ونظائراین الفاظ، درهرصورت درمآخذی‌که من‌مراجعه‌کردم چنین عبارتی نیافتم فضلا خودشان دراین‌باره اعمال نظرنمایند وتحقیق فرمایند. ۹ــ ث: «لواط» درآنندراج گفته: «لواطه بکسرلام وفتح طای حطی کلمهٔ عربی است بمعنی‌کارقوم لوط کردن» وفیومی درمصباح المنیر گفته: «لاط‌الرجل یلوط لواطــة بالهاء (هکذا ذکــره الفارابی) فعل‌الفاحشة کما فعلها قوم لوط النبی (ص) » .
۱۰ــ ع: «نهاراًجهاراً» (بدون واوعطف). ۱۱ و ۱۲ــ ع: «بدادن» و «بنشاندن».

مناکر[1] درتاریخ‌الأیّام‌والأنام که ماجمع کرده‌ایم درباب خلافت مقتدربداده‌ایم[2] این متغلّبان مصر خودرا: ابن رسول‌الله، وولیّ‌الله، والقائم بأمرالله، والمهديّ بالله، والعزیز بالله، والظّاهر لإعزازدین‌الله، والحاکم بحکم‌الله، والآبأمرالله، والمستنصر بالله؛ لقب نهادند، وخواجگان احمق رافضی درعراق وقُهستان که بودند چون می‌شنودند[3] که درمکّه وتهامه ومصر ومغرب چه‌می‌رود شاد می‌شدند ویکدیگررا تهنیت می کردند[4] برمز واشارت چنانکه عادت رافضیان باشد[5] که همه علامات ظهور قائم است».

اما جواب این‌فصل: اگر چـه واجب و لازم نیست بضرورت شروع [به] کلماتی برود.

اما جواب آنچه حوالت کرده‌است بملاحده‌ازشتم غاروغاریان یعنی‌رسول خدای وبوبکربوقُحافه، وبظاهر کردن منکرات ومنهیّات از خمروزنا ولواطه و غیرآن؛ هیچ شبهتی نیست کـه آن معانی بمذهب ملحدان رواست و بمذهب مجبّران بقضا وارادهٔ خداست، واگراین ومانند این نکردندی ونگفتندی چون[6] ملحد بودندی.؟! وبرپشت زمین ازهمهٔ اصناف مبطلان ازمشرك وکافروبت‌پرست

۱ــ ث م ب ح د: «مناکیر» **در أقرب الموارد گفته:** «المنکر اسم مفعول ، و مالیس فیه رضی‌الله‌من‌قولٍ أوفعلٍ ؛ والمعروف ضدّه ومنه: ینهی عن‌المنکر ج منکرات [ومناکر] کقوله:

فیأتون المناکرفی نشاطٍ و یأتون الصلوة وهم کسالی

ورجل منکرأی داهٍ فطن ج منکرون و مناکیر». پس معلوم شد که «مناکیر» بیاء دراینجا معنی ندارد و «مناکر» بدون یاء جمع منکراست مانند منکرات لیکن درسایرکتب لغت‌من تصریح باستعمال آن تاکنون بخاطر ندارم‌که دیده باشم. ۲ــ ع ث: «وشرح بداده‌ایم» (با وجود ذکر شرح درسابق». ۳ــ ع: «می‌شنوند» ب ث م: «بشنودند». ۴ــ ح د: «میدادند». ۵ــ ازدونسخهٔ «ح د» دراین مورد چند سطرازعبارت ساقط شده ودرنتیجه عبارت اعتراض صاحب فضائح الروافض با جواب صاحب بعض مثالب النواصب بیکدیگر خلط شده و قسمتی از عبارت مؤلف دوم بحساب عبارت مؤلف اوّل درج شده و قسمتی از اعتراض مؤلف اوّل نیز ناقص مانده است ونصّ عبارت هردونسخه اینست:

«چنانکه عادت رافضیان باشد که آن جماعت از همهٔ اصناف مبطلان از مشرك و کافر (تا آخر عبارت مطابق متن)» ۶ــ ع ث: «وخود» وسایر نسخ این عبارت را ندارند وممکن است اصل چنین بوده: «نه خود ملحد بودندی».

و آفتاب‌پرست وستاره‌پرست ومجوسی و آتش‌پرست ومجبّر و گبر و جهود و ترسا وازهمهٔ اعدای خدا وانبیاواولیا ملحدان بدتروشقی‌ترند وملعون‌تر؛ وازینجاست که شاعرِ تازیان می‌گوید شعر:

الباطنیّة شرّ الخلق کلّهم شرور باطنهم ترمیك بالشّرر
دینُ الاباحة والتّعطیل دینُهمُ والجحد بالرّسل والتّکذیب بالزّبر
هم‌المجوس‌بنو[1] دیصان فانتسبوا مکراً وزوراً الی‌الاشراف من‌مضر[2]

و کتابهایی که‌شیعهٔ اصولیّهٔ امامیّه کرده‌اند درنقضِ قاعدهٔ‌ملاحده لعائن‌الله علیهم ازمختصر ومطوّل آنرا نهایتی نیست ودرهمهٔ طوایفِ اسلام ملحدان‌را دشمن‌تر شیعهٔ اصولیّه‌اند.

اما جواب این کلمات که«خلفایِ ملاحده درمصر خمرفروختن وزنا ولواطه وغیرآن ازمنهیّاتِ شرعی[3] بظاهر[4] کردند» آری کردند لعنت برملحدان باد و اقوالِ شان امّا می‌بایست که این‌معنی[5] دربغداد ظاهر نبودی و قیراط خانه[6] که در و همهٔ منهیّات رود درجهر[7]، و خمر[8] نفروختندی، و رضا ندادندی، و اجرت نستدندی؛ تا برملاحده این طعن شایستی زدن، پس خواجه مجبّر را از دو وجه برملاحده این‌طعن نیست:

یکی برایِ حرمت بخلفا[9].

و دیگر برای‌اقرار بقضا وقدر و رضایِ خدای؛ پس‌طعنه برملاحده شیعه‌را رسد که خدای را عادل ومنزّه گویند، و انبیا وخلفا را معصوم.

امّا آنچه القابِ مدّعیان ومبطلانِ[10] مصر یاد کرده که «برخود نهاده‌اند

۱ــ ع ث ب م: «بنی» ح د: «هم‌المجوسیّ من دیصان» ۲ــ دربعضی‌کتب این اشعار را دیده‌ام لیکن‌اکنون درنظر ندارم که‌کجا دیده‌ام وقائل‌آنهارا هم‌نمیدانم. ۳ــ ح د:«شرع».
۴ــ ث ب: «تظاهر» ح د: «ظاهر». ۵ــ ح د: «که این‌معانی» ب م اصلاً ندارند.
۶ــ ح‌د: «قراط خانه»(بدون‌یاء بعدازقاف) و برای‌تحقیق درمعنی‌آن‌رجوع شود **بتعلیقهٔ۴۶**.
۷ــ ع(شبیه‌به)«حرم» و«جهر» نیزمیتوان‌خواندلیکن درنسخهٔم صریحاً کمافی‌المتن. ۸ــ د: «ودرجهر خمر». ۹ــ ث ب م ح د: «برای حرمت‌خلفا». ۱۰ــ ح د: «ومتغلبان».

اسلام و دین را» از آن چه نقصان باشد که کافران بتان را خدای میخوانند، و مشرکان لات و عزّی را انبازان خدا میدانند، و مسیلمهٔ کذّاب وطلیحهٔ مدّعی خودرا رسول خوانند، وفرعون خودرا خدای‌میخواند، و جهودان عُزَیْر را، و ترسایان مسیح‌را؛ پسران‌خدا میخوانند، وغالیان علی‌راخدای میدانند ومیخوانند، و وحدانیّت و رسالت را نقصانی نباشد، اگر جماعتی مبتدعان و متغلّبانِ مصر خود را «الحاکم بالله، والآمر بالله» نام نهند اسلام و دین و اعتقاد و مسلمانی را نقصانی نکند.

امّا عجب است که این مصنّف[1] چون کتاب را «بعض فضائح الرّوافض» نام نهاده‌است‌اسامی والقابِ ملاحده‌دروی‌بیان کردن نه‌از[2] غایتِ نامنصفی ونامعتمدی وبداعتقادی وبی‌امانتی باشد؟ تاجُهّال وعوام و اوباش وکم علمان که برخوانند ایشان‌را پسندیده[3] آید وهمه وزرو وبالِ آن بگردنِ این بیچاره باشد که چُنین تصنیف سازد واگردرین مجموعه همه ذکر مذهبِ شیعه کرده بودی درنقض‌آن یُمْکِن[4] که‌شروع‌نیفتادی‌امّا بضرورت نقضی کرده‌آمد که هم‌خواصّ برخوانند وهم‌عوام بدانند.

امّا آنچه گفته است که: «رافضیانِ احمق بدان آوازه که از مغرب ومصر متواتر می‌شد خرّمی می کردند و بشارت بیکدیگر می‌دادند که مقدّمهٔ کار مهدی است».

الحق‌دعویِ سره وبیانی‌روشن‌است که‌آن رافضیان علی‌زعمه‌بوبکرصدّیق‌را باسبقت وهجرت[5] وبذلِ مال ووصلتِ رسول وبیعتِ مهاجر وانصار، وعمرخطّاب‌را باصلابت[6] وعدل[7] وکوتاه دستی و وصلتِ رسول، وفتحهایِ عالم، وعثمانِ عفّان را

۱ـ ع ث م ب ح: «که این مخنث». ۲ـ حرف نفی «نه»را فقط ع دارد وسایر نسخ‌آنرا ندارند پس نفی برای استفهام انکاری خواهد بود از قبیل: «ألم أعهد الیکم یا بنی آدم».
۳ـ ع: «پسندید». ۴ـ ع ث ب: «ممکن». ۵ـ ث م ب: «باسبقت درهجرت».
۶ـ ب‌ث م، «با صد مه». ۷ـ ح د: «برعدل».

با کثرتِ حیا و بذلِ مالها و نسبتِ بزرگ و دامادیِ مصطفی چون نصّ و معصوم ندانند بامامت قبول نمی کنند باچنین خصومت[1] ندانم تا بمدّعیان وملحدانِ مصر ومغرب و امامانِ زیدیان چگونه التفات کنند؟! وهر کس که اصولِ مذهبِ شیعه داند این تهمت قبول نکند تا دروغ وخطا وبی‌اصلی ومتعصّبیِ مصنّف[2] هرساعت درهر فصل ظاهرتر باشد والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته‌است: «وبدانجا انجامید که مقتدر خلیفه را بکشتند و چهارهزار ملحد و رافضی را بکشتند وبیاویختند؛ وبهری را آتش در زدند وبادِ شان بنشست وهمیشه چنین بوده‌است وکارِ ایشان دیری[3] بر ندارد، وبادِ شان زودفرونشیند زیرا که دغل دارانند».

امّا جوابِ این‌محالات و تُرّهات که از سرِ رکاکتِ عقل وبی‌مایگی یاد کرده‌است که نه‌در کتابی‌مسطور است و نه ازمعتمدی‌مذکوراست که‌چون خلیفه‌را بکشند و غوغائی بر آید ودر آن میانه تمییزی نباشد ومستحقّ ونامستحقّ وملحد وموحّد در کشتن یکسان باشند، وملحدملحدباشد ومسلمان‌مسلمان؛ و کلام العدی ضرب من الهذیان[4] وبادِ کسی فرونشیند که‌صدوپنجاه‌سال باشد تامذهبش نهاده‌باشند

۱ــ کذا در همهٔ نسخ لیکن بنظر درست نمی‌آید زیرا « خصومت » اسم است از « خاصمه مخاصمةً أی جادله ونازعه» و این را همهٔ لغویان عرب ذکر کرده‌اند و محتمل است که مصحف و محرّف صلابت یا «خصوصیت» باشد درآنندراج ازغیاث‌اللغات نقل‌کرده که : «خصوصیت بفتح اوّل وتشدید یاء تحتانی خاصّ کردن و خاصّ شدن چیزی را؛ چرا که خصوص بفتح‌صفت‌مشبهه‌است ویای‌تحتانی وتای‌فوقانی برای مصدریت، ودرقاموس ومنتخب بضمّ وفتح هردونوشته». ۲ــ ح د: «مصنف‌نامنصف». ۳ــ «دیری»کنایه ازثبات ودوام وبرقراری وپایداری بمدّت دور و درازاست. ۴ــ ح د بجای «ضرب» «نوع» و این عبارت عربی مصراعی از متنبی است از قصیده‌ای که در دیوانش باین عنوان «وقال یذکرقیام شبیب العقیلی علی‌الاستاد کافور وقتله بدمشق سنة ثمان وأربعین وثلاث مائة» معنون است ومطلع قصیده وبیت دوم آن چنین‌است:

«عدوّك مذموم بكلّ لسان ... ولوكان من‌أعدائك القمران»
«ولله سرّفی علاك و انما ... كلام العدی‌ضرب من الهذیان»

طالب تمام قصیده بدیوان متنبی رجوع کند و در «العرف‌الطیب فی‌شرح دیوان أبی‌الطیب» درص۵۱۲ــ۵۱۵ مذکوراست‌ومصراع‌مذکور درحکم‌مثل گردیده وجاری‌مجرای‌آن میباشد.

وبهرسی‌سال خطّها ازعلمایشان بستانند بررجوع وانکارچنانکه أظهرمن‌الشّمس است، مذهبِ شیعه تا مصطفی صلّی‌الله علیه‌وآله از دنیا برفت و بجوارِ حق تعالی شدهمانست که‌بود وهم‌برآن نسق است که گفتند ازعدل وتوحید ونبوّت وامامت، واین نه بادی باشد که بنشیند والحمدلله علی ترادف احسانه وزوائد[1] امتنانه.

آنکه گفته‌است: «فصلی دیگر: بدانکه هیچ‌فرقتی[2] از فِرَقِ اسلام ضعیف‌رای‌تر[3] وعاجزتر واحمق‌ترازین فرقتِ گمراه حشوی رافضی نباشد هرگزبنفسِ خود مستقلّ نباشند، و تیر از جعبهٔ خود نیندازند زیرا که مذهبشان در اصول عقیدتشان[4] فراپیشِ کس[5] نشاید بردن، وفروعی خود نباشد ایشان را که[6] برآن مناظره کنند».

امّا جوابِ این کلمات[7] اوّلاً آنست که چون بقولِ خویشتن[8] این مجبّر این طایفه را از فِرَقِ اسلام می‌خواندآنکه بخون ومالِ ایشان[9] درمواضعِ این کتاب اشاره می کند مخالفتِ قول مصطفی و شریعت باشد که چون اسمِ اُمّتی برایشان افتاد[10] ایمن باشند، و بخونِ امّت فتوی کردن و بخلافِ فرمانِ خدا ومصطفی‌اشارت کردن کفروضلالت باشد[11] تابقولِ خودش کفرِ خود اظهار واثبات کرده باشد.

و آنچه گفته است: «شیعه مستقلّ نباشند وتیرازجعبهٔ خودنیفکنند[12]».

ازخود حساب کرده است که هرگز مستقلّ نبوده است آن کس که تقیّه بکندوگوید: دراصول مذهب بُلحسنِ اشعر دارم و در فروع مذهبِ امام شافعی؛ و ازعهدِ شافعی تا بعهدِ بُلحسن سالها بوده است. ندانم تااین جماعت در اصول؛

۱ــ ع: «زواید» ث ب م : «زوابد» ح د : «تزاید». ۲ــ ع ث ح د ب : «هیچ‌فرقی» م : «هیچ فرقهٔ». ۳ ــ ح د : «ضعیفتر». ۴ ــ ح د : «و اصول عقایدشان» . ۵ــ ح د : «کسی». ۶ــ ع ح د : «نباشدشان» ث : «نباشد ایشان». ۷ــ م‌ث‌ب باضافهٔ : «دغل». ۸ــ ع شاید : «خویش» باشد ح د نیز «خویشتن» را ندارند. ۹ــ ح د : «آنگاه بجوازقتال ایشان». ۱۰ــ ع : «امتی برافتاد» ح د : «امتی افتاد». ۱۱ــ ب د ح : «ضلالت است». ۱۲ــ ح د : «نیندازند».

مذهب که داشته باشند[۱] و یا خود دراصول مذهب ایشان موقوف بوده باشد و بر فروع کار کرده باشند تا بُلحسن اشعر پدید آید[۲] واگر خود آن[۳] اصول؛ مذهب امام شافعی است حوالت کردن بیُلحسن اشعر[۴] خطا و انکار و تلبیس حق باشد، واکنون می گوید: تقیّه نمی کنم خود را سنّی حنیفی[۵] می خواند پس هرگز مستقلّ نبوده است بنفس خود، و تیر ازجعبهٔ خود نیفکنده[۶] است، و مذهبی دارد که از آن ضعیف‌تر ممکن نباشد تا بدان کیله که بر[غیر[۷]] پیموده است[۸] باخود بپیماید، وصورت خود را در آئینهٔ مذهب ببیند و بداند که کماتَدین تُدانُ، و کماتَکیل تُکال[۹].

و آنچه گفته است که: «ایشان را فروعی نباشد که بر آن مناظره کنند».

درفصول مقدّم ذکر کتب و اسماءِ مصنّفان و علما بشرح بیان کرده شد چون بر آن واقف شوند جهل و بی‌مایگی و بهتان این قائل[۱۰] بدانند و الحمدلله ربّ العالمین.

آنگه[۱۱] گفته‌است: «اگر دانشمندی حنفی یاشفعوی[۱۲] درشهر آید ومجلس دارد[۱۳] اگر فضیلت ومنقبت علی بوطالب ـ رضي‌الله‌عنه ـ بسیار گوید مَعَ ما[۱۴] که اصول مذهب خویش را شرح می‌دهد وتفضیل خلفای راشدین می گوید خودرا درغلط افکنند وهمه بدان‌مجلس می‌شتابند ومست ونیم‌مست فریضه‌ها[۱۵] رها کرده درمجلس آن مخالف نعره می‌زنند و شادی می‌نمایند که اونام علی برده است، وچون جمع شوند بایکدیگر می گویند: که دیدی در حقّ امیرالمؤمنین علی

۱ـ م ب: «داشته‌اند»ح د: «دارند». ۲ـ ع م‌ث: «آمد»ب ح د ندارند. ۳ـ ع ث م ب: «از». ۴ـ ح د: «حواله بأبوالحسن اشعری کردن» ۵ـ م ب ح د: «حنفی». ۶ـ م ب ح د: «نینداخته». ۷ـ از وجود کلمهٔ «غیر» یا «دیگری» یا مثل آنها دراین مورد گزیری نیست. ۸ـ د: «تا بدان تخیله‌که بنموده است برخود بنماید» وسایر نسخ نیز بی‌تشویش نیست. ۹ـ هریك ازاین دوفقره مثلی بسیار معروف است که هیچگونه حاجت بشرح وبیان ندارد. ۱۰ـ نسخ: «تأویل» وبرروی قیاس و نظر تصحیح شد. ۱۱ـ نسخ: «وآنچه» وقطعاً اشتباه است زیرا درسابق این را نگفته است. ۱۲ـ ع ث ب: «واگر دانشمندی یا شفعویی». ۱۳ـ ح د: «و مجلسی گوید». ۱۴ـ درنسخ: «معما»یعنی با آنکه. ۱۵ـ ح د: «فریضه را».

چه گفت...! شنیدی که عصمتِ انبیا چگونه گفت...! ایشان را گویند: آن شنیدی واین نشنیدی[1] که درحقّ بوبکر وعمر وعثمان چگونه گفت، ایشان را چه ثنائی گفت و بوحنیفه و شافعی راچه منقبت گفت، هیچ می‌شنوی[2] که می گوید: بوبکر منافقی بود، یا عمر ضالّی[3] بود، یا بوحنیفه اجتهاد که کرد نمی‌بایست کردن که شرحِ شریعت قائم دهد، یاهیچ کس می گوید: که علی نصّ بود ازقِبَلِ خدای، وصحابه‌به‌بیعتِ بوبکر کافروضالّ شدنداگر این‌می گوید که موافقِ عقیدهٔ تواست[4] پس توشاید که نَشاط کنی و گردن بیفرازی، چون او این هیچ نمی گوید ترا از مجلس وسخنِ اوچه بهره است ؟! و نَشاطِ تو از چیست؟! که اگر علی بزرگ وفاضل بود ترا چه سود ازآن، تو ازعلی همانی که جهودان از موسی، وترسایان ازعیسی، ازمذهبِ توبا آنچه‌اومی گوید هزارفرسنگ است، وهمه روز دربازارها می گویند: دیدی که چه گفت...! واگر مسلمانی گوید: ترا اندرین چه‌نصیب‌است؟ و بر آن محالاتِ ایشان انکاری بکند همه همزبان شوند که: فتنه می‌انگیزی، همچنان‌اند که رافضیانِ عهدِ امیرالمؤمنین علی که اوبرمنبر کوفه‌بود می گفت: ألا انّ خیرهذه الامّة بعدنبیّها أبوبکر ثمّ عمر، می گفتند بایکدیگر که: تقیّه می کند و مداهنه می کند و زبانِ او خواصِّ او دانند».

امّا جوابِ این فصل نیك تأمّل باید کردن تا فایده حاصل شود.

اما آنچه‌گفته است و بعیب فرانموده‌که: « شیعه بمجلسِ مخالفانِ خود شوند» اوّلاً برقرآن انکارمی کند، وقولِ خدای را ردّمی کند، ودعوتِ مصطفی باطل می‌داند بدلیلِ این آیت که باری تعالی در نصِّ قرآنِ مجید[5] و کتابِ عزیز[6] می گوید محمّد رابامرِ مطلق: فبشّرعبادِ * الّذین یستمعون‌القول‌فیتّبعون

۱ــ ح: «این شنیدید و آن نشنیدید» پس متن مطابق تعبیر مصطلح در آن زمان است چنانکه در **تعلیقهٔ ۳۱** بیان شده است. ۲ــ ع: «هیچ می بشنوی» و ازقبیل اطلاق مفرد واراده جمع است. ۳ــ ث م ب: «سفاکی» ح د: «ضالّ» (بدون یاء وحدت). ۴ــ ح د: «تست». ۵ــ ع ث: «نصّ مجید» م ب: «کلام‌مجید». ۶ــ م ب: ندارند ح د: «وکتاب حمید».

أحسنه[۱]، بشارت دهای محمّد بندگان مرا که قولهای مختلف بشنوند ومتابعت بهتر وحق‌تر و اولی‌تر کنند. پس شیعه دراستماع محموداند ومستحقِّ ثواب‌اند، ومتابعتِ فرمانِ خدا ورسول وقرآن کرده‌اند، وخواجه دراین‌منع مأثوم ومُخطی ومستحقِّ لعنت وعقوبت، ومخالفِ خدا و رسول وقرآن.

و وجه دیگر آنکه شیعیانِ[۲] عراق از جماعتی که خودرا بشافعی منسوب[۳] کرده‌اند وجبر و تشبیه وتکلیفِ مالایطاق و زلّتِ انبیا و وجوبِ معرفت بسمع ومانندِ این منکرات شنیده باشند چون گویند: ازخراسان مذکّری[۴] رسیده‌است خواهند که‌بشنوند تاخود مذهبِ اودراصولِ دین‌بمذهبِ این مجبّران مانندگی دارد یانه؟ و درحُبِّ امیرالمؤمنین وآلِ او اعتقاد چگونه دارد؟ واگر حنیفی[۵] باشد خواهند که بدانند که کرّامی است یامعتزلی یا نجّاری؟ یا خود مذهبِ بوحنیفه دارد مطلق دراصولِ دین وفروعِ شریعت، این حرکت و زحمت برایِ این[۶] باشد. آنگه حاضر شوند و برمنبری که جبروتشبیه و خصومتِ اهل‌البیت شنیده باشند هم برآنجا توحید و عدل و عصمتِ انبیا و مناقبِ آل رسول شنوند دستارها می‌اندازند و از درختِ حنظل شکر می‌چینند که خرقِ عادت را ماند، و اگر این عالم امیرعبّادی باشد[۷] خواجه میان دربندد و برضلالتِ او عوام را تحریض[۸] می‌دهد که آنچه او گوید بنتواند شنودن، واگرتاج شعری[۹] باشدبخونش فتوی کند وشیعت‌تقویت وتربیت میکنند ومال بردوستیِ[۱۰] توحید وعدل وعصمتِ

۱ــ ذیل آیهٔ ۱۷ وصدر آیهٔ ۱۸ سورهٔ مبارکهٔ زمر. ۲ــ ع: «آن‌شیعیان» حد: « وخبر دیگر آنکه شیعیان». ۳ــ م ب: « نسبت». ۴ــ م ب: «مدح گویی». ۵ــ م ب ح د: «حنفی». ۶ــ م ب:«آن». ۷ــ امیرعبادی ازمشایخ روایت مصنف (ره) و ازعلمای نامی ومعروف در وعظ وتذکیر بوده است وبترجمه‌اش درآینده بتفصیل خواهیم پرداخت ان‌شاءالله‌تعالی. ۸ــ ث ب: « تحریص» (بصادمهمله) ح د: «تحریص میکند». ۹ــ ث : «تاج سعری» (بسین مهمله) م: «تاج شوی» ح : «تاح شوی» (بدون هیچ نقطه‌ای درکلمهٔ ناح) د : «باج شوی» ب جای هردوکلمه را سفید گذاشته است و نگارنده باکمال فحص ومراجعه بکتب تاکنون نتوانسته است او را بشناسد و صحیح این دوکلمه را بدست آرد لعلّ الله یحدث بعدذلك أمراً. ۱۰ــ ب ث: «وما در دوستی» م: «وماد بردوستی».

رسل و وجوبِ معرفت بعقل ونظر بذل میکنند.

واگر انکار بمجلس رفتنِ این جماعت از آنست که گویند: مخالف است؛ این طریقه درهرطایفه باشد وکدام دوشنبه باشد که درمجلسِ ما از ده[1] و بیست وپنجاه وپانصد منقبت خوان وعالم[2] و بازاری از حنفیان وشفعویان کمتر باشند و می‌شنوند وبعضی می نویسند واین معنی ظاهروشایع است واگر بحقیقت درین فصل وجوابش بانصاف تأمّل[3] رود هیچ شبهتی بنماند.

اوّلاً[4] اگر عالم وگویندهٔ غریب که درشهر آید اگر نفاق نکند و بطمعِ سیمِ دنیا ومجاملهٔ خواجگانِ شیعی وامیدِ قبول بحضور[5] عوام وخواص شیعه در مذهبِ خودبمداهنه نکند، وتعصّبِ سرد نکند، وعلی‌را برعمرفضیلت‌نهد، وأهل‌ـ البیت رابراصحاب ترجیح نهد، لابدّ شیعه مجلسِ اورا مایل باشند، واگرمذهبِ خود روی راست بگوید بمجلسِ وی چندان شوند که بمجلسِ مقیمانِ شهر، تا معلوم شود که مداهنه ونفاق وتقیّه و ریا وحُبِّ جاه ومال[6] بعالمِ خواجه عایدتر است که بعوام شیعه؛ تا نیك بداند این معنی.

دگرآنکه اگرمطربی وگوینده‌ای خوش‌آواز درشهری‌آید ازبهرِ خوشی همهٔ طوایف روی‌بوی‌می کنند[7] ومی‌شنوند خواجه آن بعیب نکند چون‌مذکّری[8] مخالفِ شیعه درآید که سخنِ خوش گویدازبرایِ طراوت ولطافتِ سخن، ومیلی نکند در دین واعتقاد، ایشان‌را نقصانی نکند، آنچه توحید و عدل و عصمتِ انبیا ومناقبِ آلِ مصطفی باشد درجان ودل می گیرند، وآنچه بخلافِ این باشدالتفات

۱ــ ع ث ب م: «کمتر از ده» وچون در ذیل عبارت «کمتر» می‌آید بطور قطع دراینجا از طغیان قلم و اشتباه سرزده است. ۲ــ ع ث ب: «منقبت وعالم» ح د: «فقیه عالم».
۳ــ ع ث ب: «تأویل». ۴ــ ب م، «واّلا» وگویا تعبیر به«اوّلاً»که صریح ع ث ح د است برای توطئه وتمهید جواب دیگر است‌که در ذیل عبارت بعنوان «دگر آنکه» میآیـد.
۵ــ ث: «برحضور» ب م: «درحضور» ح د: «و حضور». ۶ــ ع ث: «جاه و منال».
۷ــ ح د: «روی بوی نهند». ۸ــ ع ث ب: «چون بدیگری».

خود نکنند خذماصفا ودع ما کدر[1].

اما آنچه گفته است که: «رافضیان این روزگار همچنانند که رافضیان عهد علیِ مرتضی».

بخلافِ آنست[2] که در اوّلِ کتاب بیان کرده است که این مذهبی مُحْدَث است وزنی نهاده است، و ابن المقفّع[3] واضعِ آن بوده است، و اینجا گوید که: در عهدِ علی رافضیان بوده‌اند، تا همهٔ اقوالش در این کتاب متناقضِ یکدیگر باشد و باری تعالی از وی پنداری سلبِ عقل و توفیق کرده است، والحمدلله ربّ العالمین.

امّا این کلمات که بدروغ[4] بامیر المؤمنین حوالت کرده است که امیر المؤمنین علیه السّلام برمنبرِ کوفه گفت که: «بوبکر وعمر بعداز مصطفی بهتراند ازامّت» حاشا که امیر المؤمنین باوفورِ عصمت و کثرتِ علم ودانش مانندِ این سخن گوید، وبیرون ازآنکه در آثار واخبار که از وی روایت است این کلمات مذکور نیست و درهیچ کتابی از نهج البلاغه وتاریخ الشّهور والدّهور که یك کلمه از کلماتِ أمیر المؤمنین(ع) ازآنجا فائت وساقط[5] نیست مسطور نیست وامیر المؤمنین چون از قرآن و عقل و اخبارِ رسول داند که او بهتر است بفضل وعصمت و کثرتِ علم وقرابت وسخاوت وبذل وشجاعت ووصلت وسبقت وغیرِ این که هرچه بوبکر وعمر را بوده است از فضایل که سنّیان دعوی کنند و گویند؛ او را بوده است، وآنچه او بدان مخصوص است ایشان را نبوده است باجماع، واین فصل بشرح در کتاب الدّرجات که شیخ ابوعبدالله البصری[6] کرده است بباید دیدن و بدانستن تا معلوم شود که امیر المؤمنین را درفضایلِ هریك از صحابه باوی مشارکت است، وآنچه او بدان مخصوص است ایشان را بجمع نبوده است.

۱ــ یعنی صاف وبی‌آلایش را بردار وتیره وناصاف را فروگذار. ۲ــ ع ث ب م: «اینست». ۳ــ ث ب م حد: «ابن المقنع». ۴ــ ع ث ب م: «از دروغ». ۵ــ ع: درست خوانا نیست ث ب: «ازآنجا دانهٔ ساقط». ۶ــ برای ترجمهٔ ابوعبدالله بصری وکتاب «الدّرجات» او رجوع شود **بتعلیقهٔ ۴۸**.

و دگر آنکه ـ هر که او[1] محلّ ومرتبتِ حسن و حسین داند مانندِ این سخن نگوید که نفس وجان وجگرِ مصطفی‌اند وسیّد علیه‌السّلام گفته است که: الحسن والحسین[2] منّي، و گفته که: هذان[3] امامان قاما أوقعدا وأبوهما خیرٌ منهما، تامعلوم شود که این حدیث دروغ و بهتان است وعلی بهتر است وعالم ومعصوم، وهمهٔ صحابه محتاجِ علمِ او[4]؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

«وچون در بازارها این شعرهای محال خوانند وترکان بشنوند وخودندانند که آن چیست وآنها که پیش ازین برسرّ ورمز روافض واقف بودند دانستند که چند را ازین مناقبیان رافضی زبان بیریدند و در ساری خاتون سعیده[5] سلقم بنت ملکشاه رحمه‌الله که زنِ اصفهبد علی بود بوطالب مناقبی را زبان بفرمود بیریدن که اندر آن بیشه گریخته بود وهجوصحابهٔ پاک وقدحِ زنانِ رسولِ خدای میخواند[6]».

اما جواب آنچه گفته است که: «ترکان ندانند که مناقبیان چه خوانند». ممکن نیست که برپشتِ زمین از ملحدان گذشته ترکانِ غازی را دشمنی هست سخت‌تر از این مصنّفِ نامنصف که در هرفصلی ازفصولِ این کتاب اشارتی کرده است یک جا به بی‌حمیّتی[7] ویک جا بنادانی ویک جای بغفلتِ ترکان، واین مایه بندانسته است که ترکان عالم وعاقل‌اند وجهانبانی وجهانداری بهرزه بدیشان بنیفتاده[8] است وحرمتِ مناقب خوانان که دارند ازاعتقادِ پاکیزه ودوستیِ امیرالمؤمنین باشد که مردان مردان‌را[9] دوست دارند وخصومتی که این خواجهٔ نوسنّی را باعلی وبا اولادش ومدّاحان اوهست ترکان را نیست.

واما آنچه حوالت کرده‌است بدخترِ ملک شاه سلطان که زنِ اصفهبدعلی

۱ـ ع ث ب ح د: «دیگر آنکه او». ۲ـ ع ث ب م: «حسن و حسین». ۳ـ م ب: «وهما». ۴ـ ث م ب باضافهٔ: «بودند» ح د: «بوده‌اند». ۵ـ ع م ح د: «سعید». ۶ـ ث ب م: «خواند» ح د: «میخواندند». ۷ـ ث: «به بی‌حمایتی». ۸ـ غیر ع: «نیفتاده». ۹ـ م ث ب باضافهٔ: «باجان و دل».

شیعی ومعتقد ودوازده امامی بود علی رغم[۱] خواجه که درین کتاب گفته است بمواضع که: «رافضیان را قدری و محلّی نباشد» و گفته است خاکش بدهان که: «رافضی و ملحد یکی است» و جایی گفته است: «رافضی[۲] دهلیز ملحدی است» پس گوید: سلطانی چون ملکشاه دختر را برافضی داد پس بی‌امانتی و بداعتقادی و بددینی بملکشاه‌سلطان حوالت می‌کند هر کس که دختر بدهلیز ملحدان دهد مسلمان نباشد تا این دعاوی در نحر مجبّرش بماند وسلطان عالم وعادل ومؤمن باشد واصفهبد علی که داماد او باشد مؤمن ومعتقد وشیعی و امامی[۳] واصولی، و خواجه بدان دعاوی مبتدع ومنکر ومجبّر وضالّ وانتقالی ومنافق، والحمدلله ربّ العالمین.

واما آنچه گفته است که: «آن خاتون زبان بوطالب مناقبی شیعی رحمة‌الله علیه ببرید» راست است وانکار نشاید کردن که بحوالتی دروغ که بروی کردند[۴] خاتون زبان او بفرمود بریدن.

وچه مانده[۵] است این معنی بدانکه خواجه بوبکر خسروآبادی[۶] سنّی که حاکم قزوین بود اورا گفتند: صدّیقک فضایلی دشمن علی وآل او ترا لعنت کرده است، بفرمود تا در دارالسّنّة[۷] که قزوین است آن فضایل خوان سنّی را پاره‌پاره بکردند و پادشاهان در شهرها مانند این بسیار کرده‌اند و کنند که از حوالت بمذهب واعتقاد نکنند[۸] ونقصانی نباشد.

امّا خواب[۹] یك نیمه راست نباشد و یك نیمه دروغ، چون آن تاریخ بیاد داشته است که زبان بوطالب مناقبی رحمة‌الله علیه ببریدند بایستی که فراموش نکردی که همان شب علی مرتضی رابخواب دید وزبان در دهن او کرد وحالی[۱۰]

۱ـ نسخ: «زعم» وممکن است که باعتبار مابعد «زعم» هم درست باشد. ۲ـ یاء مصدریت است یعنی رافضی بودن. ۳ـ ع: «وشیعتی وامامتی». ۴ـ ث ب: «بستند» ح د: «نهادند». ۵ـ ح: «مانند». ۶ـ ح د: «خرمابادی». ۷ـ «دارالسنة» لقب قزوین است چنانکه «مدینة السلام» و «دارالخلافه» لقب بغداد است ومدینهٔ منوّره «دارالهجره» الی غیرذلك. ۸ـ ح د: «که آن حوالت بمذهب و اعتقاد نکند». ۹ـ ع ث د: «جواب». م ب هم ندارند. ۱۰ـ ث م ب: «و زمانی».

نیك و درست شد وتاچهل سال بعدازآن تاریخ در ری وقزوین و قم وکاشان وآبه ونیسابور[۱] وسبزوار وجرجان واستر آباد و بلاد مازندران زهد وتوحید و مناقب[۲] وفضیلت می‌خواند تادرآن نیکونامی[۳] باجوارِ خدای شدوآنچه بتشنیع یاد کرده است آنرا اصلی نیست وندامت وملامتِ آن بدنیاو آخرت بوی رسد ان شاءالله تعالی[۴].

آنکه گفته است: « و خبیثی دیگر بود نام او بُلعمید[۵] مناقبی همین مثالب خواندی از ری بتهمتِ الحاد بساری گریخت وآنجا معتکف ببود بقدح[۶] صحابه میخواند وملحدانِ ساری و اُرَمْ اورا نیکومی‌داشتند بفرجام درآخرِ عمرشکلش بگردید وسرش بلقوه[۷] چون سرِ خوکان شد وبمرد».

امّا جوابِ این کلماتِ لغو و هذَیان که از سرِ کین و تهمت و عداوتِ دین گفته است آنست که: چون بتهمتِ الحاد از ری بگریخت وبساری شد!؟ هیچ عاقل قبول نکند که درین سی‌سال هر[۸] ملحدی معروف که در حدود گرد کوه و طبس گیلکی[۹] و دیار الموت و قِلاعِ طالقان ناپدیدشد چون بازجستند سرش درساری یافتند یا در اُرَمْ برسرِ نیزهٔ شاهِ شاهان ملكِ مازندران و تنش طعمهٔ سگان که الوف‌الوف ازآن سگانِ جهنّم وخنازیرِ جحیم را آن‌شاهِ شیعی‌بتأییدِ إلهی طعمهٔ سباع و طیور می کند، پس ملحدان را عادت نباشد که بدان ولایت بحمایت شوند و بگفتمی[۱۰] که : ملحدان را حمایت خانه کجا باشد امّا این‌قدر مسامحت کرده شد وعاقلان دانند که ملحد ومتّهم رابساری جای نباشد که حساب کرده‌اند تا مُلكِ مازندران برستم بن‌علیّ بن‌شهریار افتاد بیست وهفت‌هزار مرد

۱ــ ث ب م د ح: «نیشابور». ۲ــ ب م: «بزهد و توحید مناقب وفضیلت» ح د: «بزهد وتوحید وفضیلت مناقب». ۳ــ ث ب م ح: «نیکنامی» ۴ــ ع: «ان‌شاءالله تعالی وحده». ۵ــ مخفف «أبوالعمید» است. ۶ــ ث: «ومدح». ۷ــ در **برهان‌گفته:** «لقوه بفتح اوّل بروزن قهوه علتی است‌که دست وپای آدمی ازکاربازمیماند و رویش‌کج‌میشود (تاآخر)». ۸ــ ع‌ث: «چو». ۹ــ ع‌ث ح: «وطبس وگیلکی» برای تحقیق «طبس گیلکی» رجوع شود **بتعلیقهٔ ۴۹.** ۱۰ــ ب ث م: «ونگفتی» ح: «ونگفتمی» ومعنی عبارت متن اینست‌که اگر میخواستم میگفتم.

ملحد که درحدّ اعتبار و التفات‌اند بتیغ او کشته شدند بیرون از آن گروه که بقتل ایشان التفات نباشد ودرعالم ازسلاطین وامرا کس‌را ماندهٔ[۱] این‌فتوح نبوده است واگر بودی پوشیده نماندی[۲] تا بدانند که ساری و اُرَمْ قبّةالاسلام است نه قرینهٔ الموت، والحمدلله ربّ العالمین.

واما بُلعمید مناقبی رحمةالله علیه مردی مؤمن و موحّد بود[۳] ردّاً علیه[۴].

و آنچه گفته است که: «درآخر عمر بُلعمید رابعلّت لقوه‌شکلش بگشت».

انصاف آنست[۵] که باصفهان وهمدان وساوه وقزوین وبلاد آذربیجان[۶] ودگر بقاع که سنّیان‌باشند وفضایل خوانان‌هرگز علّت‌وجنون‌وجُذام وفالج وبَرَص ولَقْوَه وغیر آن نباشد وهیچ‌سنّی وفضایلی بدین علّت نمرده است واین‌علّت الّا بساری وقم وکاشان وآبه و ورامین و در مصلحگاه[۷] نباشد..! وآنچه خواجه‌را لازم است دراین معنی آنست که ملحدان الموت را که دشمنان توحید خدا اند و جهودان وترسایان راکه دشمنان شریعت مصطفی‌اند عقوبت‌بآخرت وعید میکنند دون[۸] دنیاوحق تعالی منّت‌می‌نهدبرسیّد علیه‌السّلام ومي گوید: وماکان‌الله‌لیعذّبهم وأنت‌فیهم[۹]، و رافضیان راکه دشمن بوبکر وعمراند علی‌زعمه عقوبت بدنیامی کند تابرین اصل درجهٔ بوبکروعمرزیاده‌تر وبهترباشد از درجهٔ خدای ورسول خدای، واین نه‌الزامی‌باشد که از آن مفرّی‌باشد تامعلوم شود که خواجهٔ نوسنّی بوبکر وعمررا بزرگوارتر می‌شناسد ازخدا و رسول که دشمنان خدا ومحمّدرا بقیامت عقوبت درمشیّت باشد که خدای مالک‌الملك است، امّا دشمنان بوبکر و عمررا بضرورت عقوبت بدنیا کنند و همهٔ عقلا دانند که نزول امراض و اسقام تعلّق

۱ــ ث م ب ح د: «مانند». ۲ــ این عبارت ترجمهٔ این عبارت عربی مشهور دائر برالسنه است‌که: «لوکان لبان». ۳ــ ح د: «مؤمن وموحد ومعتقد بود». ۴ــ فقط در«ع» وشاید «رغماً علیه» بوده ومراد «علی رغمه» باشد. ۵ــ ث م ب: «انصافست» ح د: «انصاف این است» . ۶ــ م ب ح: «آذربایجان». ۷ــ ث: «مصلی گاه» ح د ندارند. ۸ــ ث ب م: «درین». ۹ــ صدر آیهٔ ۳۳ سورهٔ مبارکهٔ انفال.

بمصلحتِ عباد دارد نه بمذهب و اعتقاد، و مصنّف را از مذهبِ بدِ خود فرامش[۱] نبایست کردن باری که گویند: حق تعالی در آخر عمر ایّوب النّبیّ را علیه السّلام از سی گونه[۲] علّت داد که کمینه آن[۳] بود که کرمان زنده از قروحِ اندامش بیرون می آمدند وبدیگر موضع فرو می‌شدند. دانم که ایّوب پیغامبر با چندین علّتِ مُنَفِّرْ رافضی نبود وشتمِ بوبکر وعمر نکرده بود چنانکه حوالت کرده است بیُلعمید مناقبی که بچنان علّت مبتلا شد، پس اگر ایّوب پیغمبر همدشمنِ بوبکر وعمر بوده است وعلّتِ بیماری بجزایِ آن عداوت یافته است رافضیان را معذور باید داشتن که دراین عداوت اقتدا بانبیا و مرسلان کرده‌اند، و اگر نه وایّوب[۴] پیغمبررا بی‌عداوتِ صحابه علل وامراض بحکمِ مصلحت جایزاست علّتِ لقوهٔ بُلعمید مناقبی اگر بوده‌است بر آن قیاس می‌باید کرد، ویا دست از مذهبِ بد بداشتن، و زبان از بهتان وتشنیع کوتاه کردن.

و بایست که این مصنّفِ مجبّرِ بُلعمیدِ مناقبی را درعلّتِ لقوه بابیکانك[۵] مجبّرِ مشبّهیِ ناصبیِ فضایل‌خوان قیاس کرده بودی که بنمرد تاده علّتِ موحش بروی ظاهر شد که همهٔ مردمِ ری دیدند ویکی از آن خود لقوه بود پس او باری دوستدار[۶] بوبکر وعمر بود بایست که بلقوه و گند دهنی[۷] و بَرَصْ مبتلا نشدی، واگر شیعت که جزا برعمل گویند آنرا بعداوتِ امیرالمؤمنین و اولادش ائمّهٔ طاهرین حوالت‌نمی کنند که کین وعداوتِ ایشان کفراست؛ بایست که‌ناصبیان که جزا برعمل‌را منکراند این را بعداوتِ بوبکروعمر حوالت نکردندی که شناختنِ ایشان بقولِ خواجه واجب‌نیست. امّا خواجه‌راچون عداوتِ پسرِ بوطالب پیش آید چنین تاریخها فراموش کند.

۱ــ ث ب م ح د: «فراموش» **دربرهان گفته :** «فرامش بفتح اوّل و ضم میم مخفف فراموش است که از یاد رفتن واز خاطر محو شدن باشد». ۲ــ ث ب م: «ازسه گونه» ح د: «در دنیا سی گونه». ۳ــ ب م: «این». ۴ــ غیرع: «واگر نه ایوب».
۵ــ ب م: «بایکایك» وشاید صحیح «بیگانك» است (مصغر بیگانه) والله العالم. ۶ــ ب م: «دوستار» ح د: «دوستدار». ۷ــ ث ح د م: «گند دهن» (بدون یاء مصدری).

آنکه گفته است که: «درعهدِ سلطان ماضیِ محمّدِ ملکشاه[۱] - برّد الله مضجعه - اگر امیری کدخدایی داشتی رافضی بسی رشوت بدانشمندانِ سنّی دادی تا ترک را گفتندی[۲]: او رافضی نیست سنّی یا حنفی است، اکنون کدخدایان همهٔ ترکان وحاجب و دربان و مطبخی وفرّاش بیشتر رافضی‌اند و برمذهبِ رفض مسأله می‌گویند وشادی می کنند بی‌بیمی[۳] وتقیّه‌ای».

امّا جوابِ این کلمات بانصاف فهم باید کرد که ما پنداشتیم که دانشمندان مجبّره اکنون‌است که نامعتمداند، وفتوی بدروغ کنند، ورشوت ستانند، پس بقولِ این مجبّر معلوم شد که همیشه این سیرت داشته‌اند، وازسلف بخلف رسیده است مبارك باد و تا باد چنین باد که همه دشمنانِ علیِّ مرتضی خائن و نامعتمد و حرام‌خواره و دروغ زن باشند.

اما آنچه گفته است که: «کدخدایانِ رافضی بعلما رشوت دادندی» اوّلاً بسه گناهِ بزرگ برعلمایِ خود گواهی داده است:

یکی - رشوت‌ستدن؛ ورسول علیه السّلام گفته‌است: لعن الله الرّاشي والمرتشي[۴]، وعلمارا خود درین صورت برابر کرده است با أحبارِ یهود و رهابنهٔ[۵] نصاری[۶] در رشوت ستدن وحق بازپوشیدن؛ آنجا که گفت: ترى كثيراً منهم يسارعون في الإثم والعدوان وأكلهم السّحت لبئس ما كانوا يعملون[۷] پس باقرارِ مصنّف بقولِ [خاتمِ][۸] رسولان[۹] دانشمندانِ خواجه ملعون‌اند.

دویم - بدروغ زنی برعلمایِ خود گواهی داده است که رافضی را سنّی

۱- ح د: «محمدبن ملکشاه». ۲- م ب ح د: «بدانشمندان سنی دادی تا بگفتندی».
۳- ب م: «بی ترس» ح: «بی تقیه». ۴- حدیث مسلم معروف درمیان فریقین است.
۵- نسخ: «رهبانیه» **درمنتهی الارب گفته:** «راهب کصاحب پارسای ترسایان ورهبان بالضمّ جمع، ونیز رهبان گاهی مفرد آید رهابین جمع، رهابنه ورهبانون مثله». ۶- ح: «نصرانیه». ۷- آیهٔ ۶۲ سورهٔ مبارکهٔ مائده. ۸- کلمهٔ «خاتم» از اضافات ماست و درنسخ یا ساقط یاغیر مقرواست ومیتواند که «خواجه» افتاده باشد. ۹ ح د: «پس باقرار خواجه وقول مصنف» م ب «پس باقرار مصنف» ث: «پس باقرار مصنف بقول رسولان».

خوانند و بر ترکانِ مسلمانان[۱] تلبیس کنند وحق باز پوشند وباطل ظاهر گردانند برای سیم دنیا، و کذبی[۲] از این عظیم‌تر نباشد و وزرووبال و نکالِ آن تابقیامت بگردنِ مفتیانِ چنین باشد و بدان تلبیس و مداهنه و دروغ مستحقِ عقوبت وخذلان باشند بقولِ خدای که: ویلٌ یومئذٍ للمکذّبین[۳].

سیم ــ بنامعتمدی درتقریرِ[۴] دین وصیانتِ[۵] ملك که چون امرا و ترکان را درامورِ دین وشریعت اعتماد برقول وقلمِ امامان باشد خاصّه بمذهبی که معرفتِ خدای راحوالت بقولِ غیر باشد و ایشان درامانت خیانت کنند و رافضی را سنّی وحنفی برکار کنند ولا ایمان لمن لاأمانةله . و اگر دراین کتاب همین یك فصل است بردِّ مذهب وقولِ این مؤلّف؛ کفایت است، والحمدلله‌ربّ العالمین.

امّا آنچه برامرا وترکان تشنیع زده است که کدخدای وحاجب وفرّاش و مطبخی و دربانِ رافضی دارند اگر از امرا و ترکان عارف‌تر و عاقل‌تر است بکارِ ایشان؛ باید که نصیحتی بشفقت بکنند، واگر نه زبان وقلم ازمساوی ومثالبِ بزرگانِ دین و دولت کوتاه دارد که بزبانِ سگ دریای بزرگ آلوده نشود ، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است که: «درمیانِ خمر وزمر[۶] صحابهٔ پاك را و زنانِ پیغمبر را دشنام میدهند یعنی‌عایشه‌وحفصه رامی‌خواهند[۷] چه‌اومعصوم بود ویارانش‌بدبودند».

درجوابِ این فصل نیك تأمّل باید کردن اگرچه تهمت و بهتان است از جواب گزیر نباشد وبیچاره کسی که تصنیفی کند باچندین دروغ و بهتان که وزر ووبالِ آن ولعنت بر آن‌تابقیامت درگردنِ وی[۸] باشد.مذهبِ[۹] امامیّهٔ اصولیّه خلفاً

۱ــ م: « برترکان ومسلمانان » ث ب: « و بزرگان مسلمانان » ح د: « بر ترکان مسلمان » .
۲ــ م ب: «وگناه» ث: «وکذا». ۳ــ آیهٔ ۱۹ سورهٔ مبارکهٔ مرسلات‌که نه‌بار دیگر درهمان سوره مکرّر شده است. ۴ــ ع ث م ب: «تقوی» وشاید صحیح: «تقویت» بوده‌است. ۵ــ نسخ: «خیانت» وبنظر تصحیح شد. ۶ــ ث: «درمیان خمروزمرهٔ» م ب: «درمیان‌خود زمرهٔ»، وزمر بروزن نصر مصدر ـ است بمعنی نای زدن. ۷ــ ع: «میخواهیم» ث: «میخواهد» ح: «میخواهم». ۸ــ ح د: «بگردن وی». ۹ــ ح د م: «اوّلاً مذهب».

عن سلف چنانست که زنان رسولان خدای طاهرات ومطهّرات‌اند که اگر خلاف این[1] باشد آن نقصان عاید باشد با انبیاء[2] معصوم علیهم السّلام، وزنان لوط ونوح را تهمت زنا وناشایست ننهند[3] باظهور کفر وثبوت نفاق ایشان، وتفسیر «فخانتاهما[4]» آن گویند که حفظ أسرار ایشان نکردند وبراعدای ایشان از کفّار اظهار کردند وطایفه‌ای که فضّهٔ فاطمه‌را علیها السّلام از زمرهٔ مطهّرات گویند عایشه‌را وحفصه‌را که زنان رسول‌اند واز امّهات‌المؤمنین‌اند چگونه قذف کنند وفحش گویند...!

واگر جماعتی منافقان درعهد رسول علیه السّلام چون مِسْطَح بن أُثاثة بن عبّاد بن عبدالمطّلب، وحسّان بن ثابت و عبدالله بن اُبی[5] عایشه را تهمت نهادند حاشا عنها هفده آیت محکم ازقرآن بیامد ببراءت ذمّت وی وکذب ایشان، ودرآخر آیت بگفت که: لعنوا فی الدّنیا والآخرة[6] تا این همه[7] تهمت وشبهت بحمدالله ومنّه از اسلام واسلامیان زایل شد.

ومن درشهور سنهٔ ثلاث وثلاثین وخمسمائة کتابی مفرد ساخته‌ام درتنزیه عایشه در دولت امیر غازی عبّاس رحمة الله علیه باشارت رئیس ومقتدای سادات وشیعه سیّد سعید فخرالدّین بن شمس‌الدّین الحسینی قدّس‌الله روحهما[8]، وقاضی‌القضاة سعید عمادالدّین الحسن استرابادی ـ نوّرالله قبره ـ باستقصا برخوانده[9] وبرپشت آن فصلی غرّا نوشته باستحسان تمام، و نسخهٔ اصل بخزانهٔ امیر عبّاس بردند و دیگر نسختها دارند اگر خواهد طلب کند وبخواند تا اعتقاد شیعهٔ امامیّه درحقّ ازواج رسول بدانند[10] تا مگر زبان درحقّ ایشان بدروغ وبهتان نجنبانند[11] وهر

۱ـ ث م ب: «آن». ۲ـ م ب ح: «عاید شود با نبیاء». ۳ـ ع: «منهند» ث: «می نهند». ۴ـ ازآیهٔ ۱۰ سورهٔ مبارکهٔ تحریم. ۵ـ نسخ هکذا: «چون مسطح بن اثاثة وحسان بن ثابت وعبدالله بن ابیّ وعباد بن عبدالمطلب» واین عبارت بطورحتم غلط است وصحیح همانست که درمتن نوشتیم وبرای تحقیق این مدّعا وثبوت وجه تصحیح مراجعه شود بتعلیقهٔ ۵۰. ۶ـ از آیهٔ ۲۳ سورهٔ مبارکهٔ نور. ۷ـ ع ث ب: «با این همه» ح: «با این». ۸ـ ح د: «روحه». ۹ـ ح د: «برخوانده‌اند» ث «برخواند».

۱۰ و ۱۱ـ م ح د: «بداند» و: «نجنباند».

کس که عایشه را یا حفصه را یا یکی [دیگر] از زنانِ مصطفی ودگر انبیارا بزنا تهمت نهد ملحد وکافر وملعون باشد وخون ومالش حلال بود ازبهر آنرا[۱] که دیّوث گفته باشد رسولان را، وچنین حوالت مگر بمذهبی لایق تر باشد که انبیاء خدای را تهمتِ عشق و فسق و عصیان نهند و درجهٔ زنانِ انبیا از درجهٔ انبیا رفیع تر نتوان بودن[۲] پس چون داود ویوسف ومحمّد را عاشق وفاسق ومتّهم روا دارند زنانِ ایشان را متّهم[۳] توان دانستن، و شیعه که انبیا را معصوم گویند زنا نِ ایشان[۴] را بقذف وفحش منسوب نکنند وبحمدالله خواجگانِ دیندارِ ما همه مؤمن ومعتقد ومستبصر باشند واصول وفروعِ مذهب شناسند آن گویند که باید، وآن ازلفظ اجرا کنند که شاید، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «اگر رافضیی[۵] راکاری‌ها افتد[۶] همه دست بهم کنند و اورا برهانند، واگر حنیفی[۷] مذهبی را یا شافعی مذهبی‌را کاری‌ها افتد[۸] دست بهم کنند وخانه‌اش ببرند و کینِ دین از وی بکشند[۹]».

امّا جوابِ این کلمات که : « رافضیان هم‌پشت باشند» باید که سنّیان نیز هم‌پشت باشند واگر اینجا وزیرانند آنجا امیرانند، چون سنّیان حمیّت[۱۰] ندارند گناهِ رافضیان نباشد بلکه آنچه حوالت کرده است هم تشنیع است و دروغ وبهتان که برخواجگانِ عادلِ دیندار نهاده‌است که معلوم است که بهمه روزگار جانبِ

۱ـ از مواردیست که دواداة تعلیل برای افادهٔ معنی تأکید بکار رفته است. ۲ـ م ح د: «نتوانند بود» ب: «نتوان بود». ۳ـ ح د: «متهم‌تر». ۴ـ م ب ح د: «زنان ایشان‌را». ۵ـ م ب د: «رافضی». ۶ـ بجز نسخهٔ ع: «کاری افتد». ۷ـ م د ح: «حنفی». ۸ـ بجز نسخهٔ ع: «کاری افتد» وشاید«ها افتادن» بمعنی اتفاق افتادن وپیش آمدن میباشد. ۹ـ کین کشیدن بمعنی انتقام است درآنندراج برای این استعمال این شعررا از فردوسی نقل کرده:

« چو او کینه‌کش باشد و رهنمای — سواران کشتی ندارند پای »

و دربهار عجم از حکیم شرف‌الدّین شفائی نقل کرده:

«هر کسّ زخصم کینه بنوع دگر کشد — مژگان بگریه‌لب بدعا خسرو ازسپاه»

۱۰ـ ع ح د: «حمایت».

همهٔ طوایف اسلام را مراعات فرموده‌اند وشفقت نموده‌اند وسادات و شیعه را اگر حکمی[1] باشد بهرهٔ أوفر و نصیبِ أوفی[2] از آن کافّهٔ امّت را باشد و فرق ننهند در شفقت‌ازمیانِ یکی ودیگری، واین سادات واصحابِ قلم که‌امروزهستند برسیرتِ سنیّه وطریقتِ پسندیدهٔ ایشان روند درهمهٔ معانی؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

«**فصل** ــ بدان ای‌برادر که رافضیی[3] دهلیزِ ملحدی‌است وبلکه خوداساسِ الحاد است و از رفض در الحاد شوند و هر کس که سر[4] بگریبانِ رفض بر آورده است غایة مافی‌الباب آن بوده است که بملحدی منسوب[5] شده است و خونشان بریخته‌اند وهیچ کس را نیافته‌ایم که سر بگریبانِ سنّت وجماعت بر آورده است که او بالحاد متّهم شده است[6] بل چون در رفض غالی شدند بالحاد کشیدند اوّلاً تاج‌الملك رافضی بود پاره پاره‌اش بکردند و آوازهٔ ملحدیش بر آمد،[7] سعدالملك بود که سلطان محمّدش بر آویخت رافضی بود آنکه گفتند: ملحد است و آوازه بر آمد که بدِزِ کوه ملاطفه[8] مینویسد، مجدالملك قمی‌بود که پاره‌پاره‌اش بکردند رافضی‌بود آنکه گفتند: ملحداست، زین‌الملك‌بود که بساوه‌اش بر آویختند رافضی بود آنکه گفتند: ملحد است، حاجب زرّین کمر وبوسعد حدّاد و آن خواجگان که همه‌را بویج[9] بکشتندهمه رافضی بودند وباز گفتند: همه‌ملحدبودند، درشهرری

---

۱ ــ حکم بضمّ حاء و سکون کاف وبمیم درآخر بمعنی‌حکومت وفرمانروائی است ودرکتب لغت‌گفته‌اند: «حکم بالأمرحکماً وحکومةً قضی». ۲ ــ «أوفر» و «أوفی» هردو اسم تفضیل است ومعنی هردو نیز بیشتر و زیادتر میباشد و درکلمات فصحا غالباً هردو باهم بکار رفته است. ۳ ــ نسخ: «رافضی» ومکرّرگذشت‌که یاء دوم «رافضیی» یاء مصدریت است یعنی رافضی‌بودن. ۴ ــ ع ث: «وهریکی‌که سر» ب: «وهریکی‌سر» م: «وهرکس سر». ۵ ــ ث م ب: «غایة مافی الضمیر خودراکه بملحدی منسوب» و در «ح ، د» بجای «منسوب»: «متهم». ۶ ــ م ب: «شده باشد». ۷ ــ ع ث، «وآوازهٔ ملحدی برآمدش». ۸ ــ برای‌ملاحظهٔ معنی«ملاطفه» رجوع شود **بتعلیقهٔ ۵۱**. ۹ ــ ح د: «برنج» و نسخ «ب ث م» این‌کلمه را اصلاً ندارند وبنا بردونسخهٔ «ح د» نیز معنی واضح است‌لیکن درنسخهٔ «ع» دراینجاچنانست‌که درمتن هست وبقرینهٔضبط‌آن درجواب که«بویج» ضبط شده‌است بنظرمیرسدکه نام جایی باشد وبرای‌نظر درمعنی احتمالی‌آن رجوع شود نیز بهمان **تعلیقهٔ ۵۱**.

رستم خادم، و بُلقسم عبدویه، و بُلقسم شوّاء و غیرهم که امیر قجقرشان[1] بطاق باجکی[2] بر آویخت همه رافضیان شتّام[3] بودند باز گفتند: ملحد بودند واز[4] قلعه‌های ولایتِ ری آن[5] خواجگان‌را که بزیر آوردند چون بوجعفر عیلان، و بورضا، وبُلفتوح اسدآبادی وغیرهم من الملاحدة لعنهم الله نه همه رافضی بودند وازرفض درالحاد شدند.!؟ یکی از اینها را بگو که نه رافضی بود مگر جحود کنی چنانکه در دیگر چیزها جحود کنی».

امّا جوابِ این فصل مشنّع[6] بانصاف گوش باید داشتن و واحد بواحد برخواندن‌والبادی أظلم؛ بدانستن که جواب گفته‌اند جنگ[7] نباشد تاهر چه‌دروغ گفته‌است بگوئیم، وآنچه تهمت است بیان کنیم ومعارضات یاد کنیم والزام مقرّر کنیم بتوفیق الله تعالی وبه‌الثّقة.

اما آنچه گفته است که: «رافضیی دهلیز ملحدی است» سخنِ بای خوانان وسوّاسان[8] وبی‌علمان و بی‌امانتان است و خواجهٔ نوسنّی این قدر بندانسته است که دهلیز آنجا اولی‌تر که در وجوبِ معرفت باملحدان مشارك باشد که اصلی است از اصولِ دین.

وجواب آنچه گفته است که: «خود اساسِ الحاد است و از رفض در الحاد شوند وسر بگریبانِ الحاد بر آورند[9]»

این کلمتی است بی‌وزن بی‌اصل امّا سر بگریبان بر آوردن سهلتر باشداز

۱ـ ث ب م: «که‌امیرقهقرستان» ح: «که محقرشان». ۲ـ ح: «ناجکی». ۳ـ ع ث ب م: «شام» یا «شاهر» ح د ندارند. ۴ـ ع: «اند» ث م ب: «اندر» ح د: «در» و تصحیح قیاسی است. ۵ـ ع ث ب م: «این». ۶ـ ع ث «مشبع». ۷ـ ب ث م: «که جواب گفته‌اند تاجنگ» ح: «که گفته‌اند جواب راجنگ نباشد». وعبارت مثل است مرحوم دهخدا درامثال وحکم گفته (ج ۲؛ ص ۵۸۹):

«جواب‌است ای‌برادر این نه‌جنگ‌است کلوخ انداز را پاداش سنگ است».

۸ـ ث: «سخنهای جوانان و وسواسان» م ب: «سخنهای جوانان و وسواسیان» ح د هم این‌چند کلمه را تا دو کلمهٔ: «این قدر» که می‌آید ندارند ومتن صریح نسخهٔ «ع» است ودر سابق نیز (ص۴) این کلمه گذشته‌است رجوع شود. **بتعلیقهٔ۵** ۹ـ ب م ح: «درآورند».

آنکه زبان از دهانِ[۱] الحاد بدر کردن که وجوبِ معرفتِ خدای قول پیغمبر است و باچنین تهمت شاید که تعرّضِ[۲] مذهبِ[۳] مسلمانان نکند.

وجواب آنچه گفته است که: «همه را بالحاد بکشتند و از سنّت و جماعت کسی را این تهمت نبود».

جانا زجمال خویش آگاه نه ای این جارویست[۴] که روی او جا کر اوست [کذا]

بیاد می‌دار که پردهٔ خود بدستِ خود بزور آشکار می کنی. اوّلاً تاج‌الملک لقب مرزوان[۵] [است] که خمیرمایهٔ الحادوفتنهٔ جهان شد و حبیب و حلیف و معاهدِ صبّاح[۶] بود از آن هفت شخص بود که بیعت اوّل کردند که ذکرِ شان برود درین کتاب، ومعلوم است که باوّل [به] مشبهّی ومجبّری گفتی وبآخر بملحدی کشته شد، واگر احوالِ وی ومذهبِ وی مصنّف نداند باید که بپرسد ازمردمِ وروجرد[۷] تا بداند تا شبهتی بنماند.

امّا سعدالملک رازی رحمة‌الله‌علیه شیعی امامتی[۸] اصولی بود و چون خواجگانِ دولت بر وی بدر آمدند وتعرّضش[۹] کردند سلطان سعیدمحمّد - نوّرالله قبره - بر وی ضجر[۱۰] شد و وی را بر آویخت وبر آن پشیمان شد وسه روزبار نداد روزچهارم که بر تخت بنشست همهٔ قاصدانِ سعدالملک خائف بودند شمس رازی شاعر درحضرت شد[۱۱] وباستاد و بآوازی بلند این قطعه برسلطان خواند:

۱ــ ع د ح: «بدهان». ۲ــ ع م د ح: «تعرّف». ۳ــ ث: «تقرّب بمذهب».
۴ــ ث..... (جای سه کلمه سفید) ب م ندارند ح د مصراع را اصلا ندارند. ۵ــ ح‌د: «مرزبان» ب‌ث م: «موزوان» درآنندراج ازفرهنگ‌فرنگ‌نقل کرده که: «مرزوان بالفتح بمعنی مرزبان است». ۶ــ م ب: «حسن صباح». ۷ــ ع: «وورروجرد» ح د «برخود» م: «و دروخرد» ث: «ووردخرد» ب «ودوروخرد» واطلاق «وروجرد» بر «بروجرد» بسیار است و درترجمهٔ المسالك والممالك وتاریخ حبیب‌السیر وغیرآنها بنظرمیرسد حتی درزمان حاضر غالباً درالسنه برآنجا «وروگرد» اطلاق میکنند اما نسبت تحقیق ایـن امر را بمردم بروجرد واستفسار آن از ایشان برای من معلوم نشد اهل فضل خودشان تحقیق فرمایند. ۸ــ ب م ح: «امامی». ۹ــ ع ث م ب: «تعرّفش». ۱۰ــ م ح: «متغیر» د: «متعرّض» وضجر بروزن کتف بمعنی ملول واندوهگین ودلتنگ است. ۱۱ــ ح د: «درحضرت سلطان شد».

ترا سعد و بوسعد بودند یار چو تاج ازبر سر در آویختی
در آویخت بایست بدان هردوان[۱] تو آن هردوان را بر آویختی

از «سعد» سعدالملك‌را خواست، و از « بوسعد » زَیْنُ الملك را ، سلطان بگریست وشاعررا سیم وخلعت فرمود، بفرمود تا سعدالملك را بحرمتی و رونقی تمام دفن کردند پس هرعاقل داند اگر زَیْنُ‌الملك و سعدالملك ملحد بودندی چنانکه خواجه نوسنّی یاد کرده‌است چنان شاعرمعروف درحضرت چنان‌سلطان سائس مهیب[۲] چنین قطعه نیارستی گفتن ، و سلطان قبول نکردی و بر آن صله و خلعت نفرمودی.

امّا مجدالملك أبوالفضل اسعدبن محمّدبن‌موسی الفراوستانی[۳]ـ قدّس الله روحه‌ـ شاعی[۴] ومعتقد ومستبصر وعالم وعادل بود امّاچون درمشورت سلطنت‌وقوّت وزارت وفرماندهی و جهانداری بجایی رسید که مادر سلطان بر کیارق را بنکاح بخواست، وگنجهای عالم برداشت، وبرلشکرهای دنیا از حدّ روم تا بیوزکند[۵] وبلاد ترکستان وچین وماچین فرمانده شد وسلطان نشانی وتاج بخشی می کرد، امرا وخواجگان دولت بروی‌حسدبردند وبغوغای‌لشکر کشته آمد وذکر احسان و خیرات ومقتل و مدفن مجدالملك درپیش گفته شد درفصلی مفرد، وجهی نبود اعادت آنرا، وبرادرش اثیرالملك ابوالمجد سعدبن‌محمّدبن موسی رحمة‌الله علیه بعداز قتل‌برادر تا درقید حیات بود ممکّن و محترم بود ازقِبَل سلطان وقت،

۱ــ کذا صریحاً در«ع»لیکن م: «این هردوان» ح د: «آن هردورا». وقاضی شوشتری (ره) درمجالس المؤمنین نقلا عن‌کتاب‌النقض: «بدخواهشان» (مجلس یازدهم ص۴۵۸ ج ۲چاپ اسلامیه بسال ۱۳۷۶). ۲ــ درغیاث اللغات گفته : «مهیب بفتح میم وکسرهاء مرد سهمناك‌که خوف وسهم از او بارد، ومردم ازاو ترسند». ۳ــ ث م ب: «الفراقستانی» ح: «البرا و ستانی» د: «الراوستانی» ومراد از «فراوستان» همان براوستان است‌که ازقرای قم بوده‌که زادگاه و وطن مجدالملك بوده است و برای تحقیق این امر وترجمهٔ مجدالملك وجوع شود **بتعلیقهٔ ۵۲**. ۴ــ م ب: «شیعی». ۵ــ **یاقوت در معجم‌البلدان گفته:** «یوزکند بضمّ أوّله وسکون ثانیه وفتح‌الزای والکاف‌وسکون‌النون بلدبماوراءالنهر یقال له: اوزکند وقد ذکر فی موضعه».

و رئیس العراقین مطلق اورا نوشتندی، وچون متوفّی شد ازبزرگی ورفعت قدر از خاك[۱] قم نقلش کردند بمشهد مقدّس علي بن موسی الرّضا علیه السّلام، و آنجا مدفون است. و دانم که چنین بزرگان ملحد ومتّهم نباشند الّا مؤمن ومعتقد.

وحدیث آن زُمره که بونج[۲] کشته شدند ازمعروفان درگاه، بهری مستحقّ ملحدی، وبهری مسلمان نامستحقّ که غضب سلطان را تشبیه بآتش کرده اند چون در افتاد خشك وتر را بسوزاند و آن سی واند نفر[۳] بودند چهار از ایشان بشیعیی منسوب، وباقیان ازشهرهای مجبّران و ولایت مشبّهیان که بذکر اسامی همه کتاب مطوّل شود، و صدهزار لعنت از خدای و از همهٔ انبیا و اولیا وفریشتگان وهمهٔ مؤمنان برملحدان کشته وزنده ومرده باد که مؤثّردرمعرفت خدای قول پیغمبررا گویند، و براضعاف آن رحمت خدای تعالی برمؤمنان باد کشته و زنده و مرده که مؤثّر درمعرفت خدای عقل ونظر بروجه دانند در دلیل که تولید[۴] علم کند.

امّا أبوالقاسم عبدویه رحمة الله علیه اصولی مذهب وشیعی بود پادشاه وقت اورا بسبب فتنه وغوغای[۵] برآویخت وچون اورا معلوم شد که طالویه خاك روب[۶] ودیگران ازحنفی وشفعوی درحقّ وی خوابهای نیك دیدند ومعتمدان طوایف برایمان او گواهی دادند پشیمان شد ورخصت داد که او را درمقابل[۷] تربت سیّد عبدالعظیم الحسني ـ رضي الله عنه ـ دفن کردند در داخل مشهد، وامیرقجقر بفرمود تا بنداری[۸] هنارفروش[۹] که قصد بوالقاسم عبدویه کرده بود از طاق باجکی[۱۰]

۱ـ ع ث: «از حاکم». ۲ـ ث م ب ح: «برنج» واندکی پیش یعنی (ص ۱۱۷) تحقیقی دراین باره یاد شد فراجع ان شئت. ۳ـ ث م ب: «سی مرد» ح د: «سی واند نفس». ۴ـ ع ب ث: «توکید». ۵ـ ث ب م ح د: «غوغا». ۶ـ ع: «خاك روت» ث: «خاك دوت» م ب: «خاکی دون» ح د: «خاکروب سنی» ۷ـ ع ث: «مقابلهٔ» ۸ـ دربرهان گفته: «بندار بضمّ اوّل بروزن گلزار کیسه داروخانه دار وصاحب ـ تجمل ومکنت باشد و وافروش وگرانفروش را نیز گویند». ۹ـ ث: «هناررمردوش» ح م د: «تابتدارك آن انبان فروش خارجی» ب ندارد. ۱۰ـ ح د: «تاجکی» (چنانکه درصفحهٔ ۱۱۸ نیز گذشت).

درآویختند و مصنّفِ نوسنّی چون آن تاریخ می‌داند[1] بایست که این معنی نیز فراموش نکردی کـه «خواب[2] یك نیمه راست نباشد و یـك نیمه دروغ» و داود شباندشنی[3] برناپیشه[4] که معتمدِ وقت بود در آن طایفه بفتوّت وشطارت[5] گواهی‌داد برایمان وصلاحیتِ[6] بُلقسم عبدویه رحمة‌الله علیه، و این معنی از آفتاب روشن‌تر است؛ والحمدلله ربّ العالمین.

وحکم بُلقسم شوّا[7] هم بسیاستِ پادشاه حوالت توان کرد. امّا رستم خادم مسلمان‌بود به‌حنفیی[8] معروفتر بود ازاینکه بامامتی[9]، واورا خود بحوالتِ خیانتِ مال ترکان خاتون هلاك کرد، وعمیدابوالوفاء شیعی[10] را نه‌بحوالتِ مذهب واعتقاد هلاك کردند واین معنی در روزنامه‌هایِ دیوانی ظاهر است چون مطالعه کنند این شبهت وتهمت ساقط شود.

امّا آن[11] جماعت‌را که ازقلعه‌ها بزیر آوردند پنداری که مصنّف ازمذهبِ اوّل ایشان بی‌خبر است امّا بورضا وبُلفتوح، اسدآبادی بودند ومعلوم است که

۱ـ ث ب م: «می‌دانست» ح د: «داند». ۲ـ ع: «جواب». ۳ـ ث ب: «شبانه سنی» م: «سابه» ح د: «ودواردسبابه». ۴ـ ح «برنانشته» د: «برناتیسه». ۵ـ ث د: «وسطارة» ح: «ونظاره» ب م: «و طهارت» وشطارت بروزن طهارت مصدر است از فعل «شطرفلان شطارةای کان شاطراً» و درمعنی شاطر گفته‌اند: «هومن أعیا أهله خبثاً» یعنی شاطر کسی‌را گویندکه از خباثت وبدکاری اوزن وبچه‌اش بجان آمده باشند ومراد از وصف داود مذکور باین صفت آنست‌که با آنکه او آدمی ظالم و مردم آزاد وشوخ وبیباك و دورازغم مردم بود باکمال فتوت و جوانمردی بصلاحیت وحسن ایمان ابوالقاسم عبدویه گواهی داد درصورتی‌که از مثل او انتظار این معنی نمیرفت. ۶ـ صلاحیت بتحفیف یاء بروزن کراهیت حالتی راگویندکه موجب صالح بودن صاحب آن میباشد. ۷ـ ع: «شنو» ث ب م: «بشنو» ح: «ستوا» وبقرینهٔ ذکروی‌درسابق درعبارت صاحب‌بعض فضایح‌الروافض تصحیح شد (رجوع شود بص ۱۱۸) **و درأقرب الموارد گفته**: «الشوّاء الذی یشوی اللحم وهوفعال للنسبة کخباز وبقال». ۸ـ درنسخ: «بحنفی» ویاء یاء مصدریست بمعنی حنفی بودن. ۹ـ ب م ح: «بامامی». ۱۰ نام این شخص درسابق‌برده نشده‌است و گویا جزء «غیرهم» است که در کلام صاحب بعض فضایح الروافض بطور عموم ذکرش گذشته است (رجوع شود بص ۱۱۸). ۱۱ـ ع ث: «این».

در آن حدود شیعی هرگز نبوده‌است ونه حنفی؛ همه مجبّران ومشبّهیان باشند، وابوابراهیم وسالارسگزی بودند ومعلوم است که اگرصدملحد بتاختن مسلمانان شوند پنجاه سگزی[1] باشند وبدان ولایت بوی شیعه نرسیده است[2] وبجبر و تشبیه معروفتر باشند از آنکه بعدل وتوحید، وسندلانیان را خود[3] معروف است که هر شب آدینه‌برای خر خداکاه وجونهادندتعالی‌وتقدّس عن‌الصّعودوالنّزول،واگرچه اکنون‌دعوی حنفیی[4] می کنند بتقیّه[5]، وآن دوعلوی ملعون که یاد کرده است شبهتی‌نیست که‌ملحدشدندواگر نوح پیغمبررا علیه‌السّلام که پسر کنعان کافرباشد باجماع همهٔ مسلمانان نقصان نبوّت اونکند، ومحمّدمصطفی را صلّی‌الله علیه‌وآله که‌بمذهب مصنّف‌مادر و پدرش کافرند نقصان رسالتش‌نباشدشاعیان‌را الحاد آن دوعلوی هم‌خللی نکند، وسنّیان راهم نقصان نباشد چون کسی از آن طایفه ملحد شود امّا از برای معارضه و جواب آورده‌ایم نه از برای حجّت که ملحد ملحد باشد از هرمذهب که انتقال کند واصحاب آن مقالات راخللی نباشد،ولاتزر وازرة وزر اُخری[6] تاهر کس که‌بخواند مقصود مابداند که جواب گفته‌ایم نه‌ابتدا، امّا

۱ــ **دربرهان قاطع گفته:** «سکزی بکسر اوّل وثالث وسکون ثانی وتحتانی بمعنی‌سگز است که نام کوهی باشد در زابلستان،و ساکنان آنجا را بنام آن‌کوه میخوانند و سگزیان میگویند؛ و رستم زال ازآنجاست، وبعضی گویند: سگزی بمعنی سیستانی است چه سیستان‌را سگستان هم میگویند و آن مخفف سگزیستان است و معرّب آن سجزی باشد، ونام یکی از قرای اصفهان هم هست». ۲ــ ع: «قوی» (بقاف صریحاً) ث ب: «قوس شیعه پوشیده است». ۳ــ ح: «وسپیدرائیان خود» د: سیدرائیان» ث ب م: «و سعدالانبیا را خود» وبرای تحقیق کلمهٔ «سندلانیان»وبیان عقیدهٔایشان رجوع شود **بتعلیقهٔ۵۳.** ۴ــ حنفیی یعنی حنفی‌بودن زیرا یاء یاء مصدریست. ۵ــ مصنف (ره) مکرّراین مطلب را بمصنف بعض فضایح الروافض و هم مذهبان او در این نقض خود نسبت داده است مصدّق بیانات اوست آنچه سیدمرتضی رازی (ره) دراوایل باب یازدهم ازتبصرةالعوام گفته است (ص۷۵ چاپ استاد فقید عباس اقبال):«جملهٔ حنابله برآنندکه احمدگفت: استوی یعنی استقرّ وجملهٔ شافعیان که دراعتقاد برخلاف شافعی باشند چون ازایشان‌استکشاف مذهب واعتقادکنی گویند: مذهب شافعی داریم واعتقاد احمد». ۶ــ ازآیهٔ ۱۶۴ سورهٔ مبارکهٔ انعام و در سور مبارکات اسراء وفاطر و زمر ونجم نیز آمده است.

اردشیر وحمزه ومنوّر وبادار[۱] ومظفّرخر[۲] چون از کندان و سیستان واسفیدان[۳] وجاجرم[۴] باشند پندارم رافضی نبوده باشند تا نیك تأمّل کند وشبهت زایل شود.

معارضة

اکنون بدان ای برادر که این فصل را معارضتی هست که موحّدان بجان وایمان استماع[۵] کنند ومتّهمان[۶] بی‌مُراد بشنوند:

اوّلاً اتّفاقِ همهٔ مسلمانان‌است که اساسِ ملحدی وقاعدهٔ باطنیی در خِطّهٔ عراق وحدودِ خراسان‌این پنج‌نفر[۷] نهادند که ذکرِ اسامیِ ایشان برود وخواجه مصنّف خارجی بکرم وتفضّل اگر بصداع ندارد در آن تأمّل فرماید:

اولا رأس و رئیس ومقدّم وپیشوا ومقتدایِ همهٔ ملحدان درین هشتادسال که رفت حسنِ صبّاح بود مجبّر مجبّرزاده[۸] خانه در روده داشت درشهرِ ری بکویِ صوفی دبیراستادعبدالرّزّاقِ بیّاع بود همکار تاج‌الملك مستوفی مجبّر، نه بدر مصلحگاه[۹] نشست ونه بدرِ زادمهران[۱۰]، و مذهب و اعتقادِ پدرش پیرانِ[۱۱] طایفه را معلوم است.

دوم [آن] قومـ ده‌دارك[۱۲] ملعون‌بودبوالغنائم دروگر[۱۳] اصفهانی مشبّهی، نه قمی، ونه‌کاشی، ونه‌آبه‌ای[۱۴] دعوتِ صبّاح باوّل قبول کرد واز دائرهٔ تشبیه در

۱ـ ح د: «مادان» م: «مادار» ب: «پادار». ۲ و ۳ـ در ذیل صفحهٔ ۹۰ چاپ اوّل بمعرّفی این اشخاص وامکنه اشاره کرده‌ایم و دراین چاپ مراجعه شود **بتعلیقهٔ ۵۴**. ۴ـ ح د: «جرجان». ۵ـ ع ث: «سماع». ۶ـ ع ث: «ومتهمانی». ۷ـ ع ح د: «نفس» ث: «تغییر». ۸ـ برای ترجمهٔ حسن صباح رجوع شود **بتعلیقهٔ ۵۵**. ۹ـ ع صریحاً با هاء درآخروهمچنین سایرنسخ. ۱۰ـ ح بجای عبارت‌میان دوستاره: «و در شهر ری خانه داشت بدر مصلحگاه بکوی جنوبی دیرینه قبه بدر زاد مهران» و این نسخه بطورقطع‌تحریف شده است وخلاف مقصود مؤلف‌رامیرساند زیرامصلحگاه وزادمهران دومحلهٔ شیعه نشین بوده است وایراد سخن برای آنست که صباح در این محله‌ها نبوده‌است وعبارت نسخهٔ «ح» وجود خانهٔ حسن‌را دراین‌جا بین هردومحله اثبات میکند. برای ملاحظهٔ «زادمهران» و«مصلحگاه»رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۵۶**. ۱۱ـ ث: ب«و مذهب او و اعتقاد پدرش آن طایفه را معلوم است» م: « مذهب واعتقاد پدرش» ح د: «مذهب واعتقاد پدرش پیرآن طایفه را» و درحاشیهٔ نسخهٔ قزوینی: «ظ: نیزآن طایفه را». ۱۲ـ ح د: «دیه دارك». ۱۳ـ م ب د: «درودگر». ۱۴ـ ح د: «نه بقم نشست ونه کاشانی بود».

بیرانهٔ الحاد[۱] رفته، وچون از اصفهان بدر آمد بالموت رفت وهذا أظهر من الشّمس.

سوم آن قوم ـ عطّاش أقرع بود که مقیم دژ کوه بود اصل پدر پارسی، واو اصفهانی که نه شهر رافضیان است علی زعم المصنّف.

چهارم قوم ـ بُلفتوح گورخر بود امام جماعت شهر قزوین، مفتی هشتادساله، هزاران نکاح بسته، نماز بر جنازه‌ها کرده، در دماء وفروج حکم رانده، درسها داده، مناظره‌ها کرده، شاگردانش چون حسن و کیلان[۲] پنج برادر بیك روز امیر یرنقش بازدار[۳] شان بردست عمید بوالمعالی شیعی بتهمت الحاد هلاك فرمود کردن، وهمکاران این بُلفتوح چون محمّد معسلی[۴] وغیره.

واین ابوالفتوح الحسن بن عبدالملك الحمدانی از نسل حمدان گبر[۵] بود که وزیر یزدجرد شهریار و قرمط بن حمدان[۶] پسرش بود که جعفر صادق علیه السّلام اورا بتهمت فلسفه متّهم کرد[۷] وبآخر کار عمر عبدالعزیز خلیفه این قرمط بن حمدان را بالحاد بیاویخت. و این بُلفتوح حمدانی از نسل ایشان بود و تظاهر بمجبّری کردی[۸] و بآخر کار ملحد شد تا مشتبه نشود که از آن بنی حمدانست که امیر ابوفراس[۹] وامیر سیف الدّولهٔ حمدانی وخواجه امام ناصرالدّین ابواسماعیل حمدانی از ایشان است که متنبّی شاعر درحقّ ایشان می گوید[۱۰]:

---

۱ ـ م ب: «درآبهٔ تشبیه‌در بیرانهٔ الحاد» ح د: «از درایه نشسته به پیرایهٔ الحاد». ۲ ـ ح: «ونخیلان» د: «بحلال». ۳ ـ برای ترجمهٔ یرنقش بازدار رجوع شود **بتعلیقهٔ ۵۷**.
۴ ـ ح د م ب: «معلی». ۵ ـ ع ث: «کم». ۶ ـ ع ث: «حمیدان» ۷ ـ معنی «متهم کرد» اگر نسبت کلام بآن حضرت درست باشد آنست که حکم به متهم بودن او کرد نه اینکه براو تهمت نهاد و افترا بست. ۸ ـ م ب ح: «مجبری کردی» وظاهراً «بهمجبری گرویدی». ۹ ـ ع ث: «ابوفوارس». ۱۰ ـ این اشعار از قصیده‌ایست که متنبیّ درمدح سیف الدوله ساخته وعنوان قصیده این است «وقال وقدأراد سیف الدّولة قصد خرشنة فعاقه الثلج عن ذلك» ومطلع آن اینست:

«عواذل ذات الخال فیّ حواسد وانّ ضجیج الخود منی لماجد» ←

وأنتَ أبوالهیجی بْنُ حَمْدانَ یا ابْنَه تشابه مولودٌ کریمٌ و والد
وحمدانُ حمدونٌ وحمدونُ حارثٌ و حارثُ لقمانٌ و لقمانُ راشد
اولئك أنیاب الخلافة کلّها و سائر أملاك البلاد الزّوائد

تا هیچ شبهتی بنماند که این حمدانیان همه پادشاه و عالم و عادل و شیعی بوده‌اند، و آن حمدانیان همه گبر ومجوسی ومشرك ومجبّر وملحد؛ وشتّان مابین البصیرة والعمی[۱] تا همه شبهتی زایل باشد وهمه مقصودی بحاصل.

واین بُلفتوح بیك‌روز کمتر ازپنجاه فتوی‌ننوشتی، وشاگردان‌را دراطرافِ عالم بشهرهای مجبّران فرستادی تا بآخر کار که الحادش ظاهر شد و درملحدی رسوا گشت بنامه وپیغام وخلعتِ ملحدان که بدومی‌آمد درسرای عمیدابوالمعالی شیرزادی شیعی بمواجهه بروی بحجّت الحاد درست کردند وبعداز آن درسرای ایالت‌بقزوین بگواهیِ خواجه امام‌حسن کرجی سنّی که اورا[۲] وپدرش راخواجه بُلقسم کرجی[۳] ملاحده کشتند و بگواهیِ خواجه امام ابواسماعیل حمدانی که رئیسِ شیعت بود و اوّل فتوی بخونِ ملاحده درخانهٔ ایشان کردند[۴] و بگواهیِ خواجه امام عبدالحمید بن عبدالکریم که معتبر بود و مجتهد[۵] بود در اصحابِ بوحنیفه الحادبرین بُلفتوح درست شد واو را از جوامع ومحافل و درس و فتوی واحکام دینی مجهور وممنوع کردند وهنوز عوام راشبهتی می‌نمود تا بعدازغفلتِ

←وابیات مذکور درمتن در اواخر قصیده است و قصیده مشتمل برچهل‌وسه بیت است (رجوع شود به‌العرف الطیب فی شرح دیوان أبی الطیب ص ۳۲۶-۳۳۱) واشعار از دیوانِ متنبی تصحیح شد.

۱ـ برای تحقیق در این مصراع که در حکم مثل است رجوع شود **بتعلیقهٔ ۵۸**.
۲ـ رافعی درالتدوین گفته (ص ۲۷۲ نسخهٔ خطی اسکندریه وص ۲۱ فهرست أسماءالرجال المذکورة فی‌التدوین) «الحسن بن عبدالکریم بن‌الحسن بن‌الکرجی ابوزرعة (الی ان قال) قتلته الملاحدة بأبهرسنة تسع وعشرین وخمسمائة». ۳ـ رافعی درالتدوین (ص ۳۶۶) ودرفهرست (ص۴۴) گفته: «عبدالکریم بن الحسن بن عبدالکریم بن‌الحسن بن‌علی بن‌ابراهیم الکرجی ابوالقاسم (الی آخرماقال) وبرای ترجمهٔ این‌پدروپسر رجوع‌شود**بتعلیقهٔ ۵۹**. ۴ـ ح د: «درست کردند». ۵ـ ث م ب: «که معتبر بود ومحترم» ح د: «که معتبر بود ومعتمد».

مردم شبی ناگاه بارخت و دفترها و فرزندان از شهر بگریخت گوش می‌داشتند که مگر برای نفی تهمت بشهری از شهرهای اسلام سر بر کند و خواجه امام بونجیب حنفی بروی تشنیعها زده وبرالحاد وی حجّتها انگیخته بود خبر آمد که پیر طایفه ومفتی هشتادساله را از آن سنّت وجماعت برونقی تمام وقبولی عظیم برالموت بردند باستقبال و آوازدهل وبوق وبشارت ونثارباپسرش[1] عبدالملک‌لوطی، پندارم این شیخ رافضی نبود و ازقم وکاشان نبود وازآبه وساری و اُرَم و سبزوار وورامین نبود.

پنجم این جماعت - بزرجمید[2] بود نایب حسن صبّاح از ولایت اندجه رود[3] که ناحیهٔ مجبّران ومشبّهیان بود درعهد اوّلین.

ششم این جماعت[4] ـ مسعود زودآبادی[5] بوداز فحول علمای خراسان شاگرد

۱ـ ح د: «ونثار برپسرش». ۲ـ ع ث ب: «بزرجمهر» م ح: «بوزرجمهر» د: «بوذرجمید». وتصحیح قیاسی است ودلیل برآن اتفاق همهٔ مورّخانی است که بذکر اخبار اسماعیلیه پرداخته‌اند براینکه نایب‌حسن صباح وجانشین بلافصل او بزرگ امید بوده است. **مستوفی درتاریخ گزیده گفته (ص ۵۲۱ چاپ طهران بتصحیح آقای دکتر نوائی):** «حسن صباح درشب چهارشنبه سادس ربیع‌الاخرسنهٔ ثمان عشروخمسمائه درگذشت کیا بزرگ امید را ولی عهدکرد، بزرگ امید رودباری بحکم‌وصیت برجای اونشست وبر اقاویل حسن‌صباح اعتراض ننمودی واقرار واصرارنمودی واورا امام وپیشوای خود دانستی اما ظاهر شریعت را رعایت‌کردی،او چهارده سال و دوماه و بیست روز حکم رودبار وقلاع ملاحده کرد،درسادس عشر جمادی الاخرهٔسنهٔ اثنین و ثلاثین و خمسمائه بمرد» وهیچیک از مورّخان دراین باره خلاف این رانگفته است فراجع ان شئت **و ازاین نقطهٔ نظر است که علامهٔ قزوینی** (ره) در زیرکلمهٔ «بزرجمهر» ازنسخهٔ خود نوشته: «کذا وظاهراً غلط است واز «بزرجمید = بزرگ امید» تصحیف وتحریف شده است». ۳ـ کذا درهمهٔ نسخ و مراد «اندجرود» است وبرای تحقیق این مطلب رجوع شود **بتعلیقهٔ۶۰.**

۴ـ **پوشیده نماناد** که مصنف(ره) اندکی پیش(ص۱۲۴) تصریح کرد که «اساس ملحدی وقاعدهٔ باطنیی درخطهٔ عراق وحدود خراسان این پنج نفرنهادند که ذکر اسامی‌شان برود» ومقسم‌را دراین عبارت پنج‌نفر قرارداده پس برای نفر ششم جایی نمیماند و درسابق براین نیز گفته (ص۱۱۹)«تاج‌الملک‌لقب‌مرزوان‌است... وازآن‌هفت‌شخص بودکه اوّل بیعت‌کردند که ذکرشان بیاید درین‌کتاب» و دراینجاآنان‌راشش نفر معرّفی میکند واین‌سه‌کلام باهم←

خواجه امام ابوالمعالی جُوَیْنی سنّی، و این مسعود نود ساله بود مفتی طایفه بآخر کار بقلعهٔ طبس گیلکی[1] رفت وملحد شد واگر خواجه مصنّف نداند باید که از پیران خوراسان بپرسد تا بداند که چه مذهب گفت و کجا شد، وپندارم این پیر[2] رافضی نبود وقمی وکاشی نبود، احمدجمشاده[3] که ازری بالموت شد معلوم است که چه مذهب گفتی و کجا خانه داشتی،معلوم است که رافضی نبود و اگرچه بر کار خواجهٔ نوسنّی راست نیست این معارضات تا می‌خواند ریش می‌جنباند که لعنت هفت آسمان و زمین بر همهٔ نزاریان و صبّاحیان و باطنیان باد تا چرا وجوب معرفت را حوالت بسمع وپیغمبر ومعلّم صادق کردند.

وامّا آن جماعت‌را که درعهد خلفا وسلاطین به‌الحاد بکشتند ذکر اسامی ایشان روزگارها[4] وطومارات[5] خواهد امّا گزیر نباشد از ذکر اسامی تنی‌چند معدود بعوض آنکه مصنّف آورده است تا داند که دگران ازکاربی خبر نباشند[6].

اوّلاً عبادهٔ پارسی که با روزبه اهوازی ازمصر ومغرب سفیران الحادبودند به‌الموت ولنبه‌سر درعهد اوّل صبّاحی در دولت ملکشاهی سقاه‌الله [رحمته] که هردو رابکرمانشاهان‌شحنگان امیراسفهسالار[7] بدان‌بزرگی بکشتندوسرهای شان

←سازش ندارند از اینجاست که **علامهٔ قزوینی (ره) در حاشیهٔ نسخهٔ خود نوشته:** «سابق‌گفت که پنج‌نفر بودند وحالا ششمی برای ایشان می‌نویسد وشاید مقصودش اینست‌که آنها پنج‌نفربودند واین شحص هم‌اگرچه در درجهٔ‌آنها نبوده ولی ششمین‌ایشان بشمارمیرود ازقبیل: وثامنهم‌کلبهم». ۵ـ ع ث ب: «رودآبادی» برای ترجمهٔ مسعود زورآبادی رجوع شود **بتعلیقهٔ ۶۱.**

۱ـ ع ث ح: «طبس وگیللی» یاقوت در معجم‌البلدان تحت عنوان « طبس » گفته : « وقال أبوسعد: طبس مدینة فی برّیة بین نیسابور واصفهان وکرمان وهماطبسان طبس‌گیلکی وطبس مسینان ویقال لهما الطبسان فی موضع واحد» حافظ ابرو گفته : «قهستان مشتمل است برچند قصبه‌وناحیهٔ بزرگ» و ازآن‌جمله «طبس گیللی» و «طبس مسینا» راشمرده‌است، وراجع به‌کلمهٔ **گیلك**» صاحب برهان قاطع گفته است: «گیلك باثانی مجهول بروزن میلك بزبان‌گیلان مردم عامی و روستائی ورعیت راگویند» و درتعلیقهٔ ۴۹ تحقیق‌این محلّ شده است: ۲ـ ع ث م ب: «این‌نیز». ۳ـ م: «جمشاد» ح د: «شاده». ۴ـ ع ث م ب: «روزگار». ۵ـ ح: «طومارها» م ب : «طومار» ۶ـ ع ث ب: «باشند». ۷ـ ث ب م: «امیراسفهدار».

بحضرتِ همدان فرستادند پندارم رافضی نبودند.

ناصر باوردی و یوسف اردستانی و نصرویه کرمانی واردشیر روّاس دامغانی که بظاهرِ همدان درعهدِ خصومت طتش[1] با بر کیارق سلطان ـ رحمة‌الله علیه ـ که بتهمتِ الحاد کشته شدند هر چهار مشبّهی بودند والحمدلله که رافضی نبودند.

محسّن خالدان که از قزوین بالموت رفت واند سال قاضی ومفتیِ ملاحده بود اتّفاق است که رافضی نبود سنّی بود، محمّد پیلور ساوی[2] که بسرِ میدان دکّان داشتی پیر نود ساله که رئیس محمّدبن ماهیار که رئیس ساوه بود ده ملحد قُح[3] را از خانهٔ این پیلور بدر آورد وهلاك کرد پندارم این شیخ رافضی نبود سنّی بود و آبه‌ای نبود ساوه‌ای بود، و سنان سهان[4] که سالها بالموت مفتی وقاضی بود همه جهان دانند که او از کدام قبیله بود و چه مذهب گفتی رافضی باری نبود بنیمان ناطفی[5] که ملحد شد مذهب ومحلّه‌اش معلوم است ما را که رافضی نبود، اسماعیل احمدان[6] که از خور و سارقین بود داعیه و رسول ملاحده بود چون الحادش ظاهر شد از بیم دهخدای فخراورهشتوردی[7] شیعی بگریخت وبالموت شد معلوم باید کرد که آن دوازده چه‌مذهب داشتند واگر ندانند بپرسد تابدانند. بااسحاق صاحبِ خراج ملاحده نه هم از خور و سارقین بود که ملحد شد و امیر قایماز

۱ـ ب ث م: «طبس» ح د ندارند و برای ترجمهٔ تتش مراجعه شود **بتعلیقهٔ ۶۲**. ۲ـ ث ب م: «ساری» ح د: «و آبهٔ نبود ساوهٔ بود وپسر محمد پیلور ساوهٔ». ۳ـ ع ث ح: «مخ» ب م: «هح» و علاّمهٔ قزوینی (ره) درحاشیهٔ نسخهٔ خود در زیر کلمهٔ «مخ» نوشته: «کذافی‌الاصل ظ قح» و«قح» بضمّ قاف وتشدیدحاء بمعنی ساده وخالص است. ۴ـ م: «وسنان» ح د: «وکسان سماك» علاّمهٔ قزوینی (ره) گفته: «کذا و ظاهراً باید محرف سماك علمی باشد». ۵ـ م ب: «بتمان باکفی» ث: «بنیمان باکفی» ح: «ثیمان ناطقی» د ندارد وعلاّمه‌قزوینی (ره) گفته: «وشاید «بنیمان‌ناطفی» صحیح باشد. ۶ـ م ب: «حمدان». ۷ـ نسخ‌مشوش‌است لیکن‌ترجمهٔ‌حال این‌شخص‌را منتجب‌الدین(ره) نوشته‌است ودرآنجا این کلمه «هشتجردی» = «هشتگردی» است که‌نسبت به‌هشتگرد قزوین‌میباشد واما نسخ‌چنین است ع ب‌ث‌م: «همشردی» ح‌د: «حجراورهشروی» و برای‌ترجمهٔ‌حال‌وی‌رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۶۳**.

حرامی[1] رحمه‌الله اورا بگفت[2] جمال‌الدّین عبدالصّمد شیعی[3] رحمة‌الله‌علیه بکشت پندارم که رافضی نبود، احمدعلی حامدی بسطامی ملحد که أمیرعادل غازی عبّاس اورا بگرفت، بر شعر[4] اوظاهر است که چه‌مذهب‌داشت تاخواجه‌بوالفتوح جاجرمی‌را که او وزیر امیرعبّاس بود رحمة‌الله علیهما می گوید:

بنده بسطامی‌است و بسیاراست حرمت با یزید بسطامی

پیداست که چه مذهب داشت و از کدام شهر بود و الحمدلله که رافضي نبود واهل طبس گیلکي را الوف الوف که امیر روسبه- رحمة‌الله علیه- بقوّت خواجهٔ شهیدمعین‌الدّین- رحمة‌الله‌علیه- ابو نصر کاشي شیعی می کشت بی شبهه است که رافضی‌نبودند، وبرهمهٔ الموت تجربه کرده‌اند یك قمی وکاشی هرگزنبوده است واگربودی‌پوشیده نماندی، واین‌قدر ازذکر اسامی آن‌ملاعین درین کتاب کفایت است تا خواجه‌مصنّف بدانند که ملحد بود و ازکجا بود. و امّا آنچه از کشتن مجدالملك معتقد وسعدالملك مستبصرو زین‌الملك شیعی بتشنیع یاد کرده است خطائی عظیم است می‌بایست که ذکر وزرائی که رافضی نبوده‌اند و سلاطین ایشان را هلاك کرده بودند، فراموش نکرده بودی تا بدانستی که کشتن وزرا واصحاب قلم بمذهب واعتقاد تعلّق ندارد که سلاطین امرا و وزرا را بسی کشتند برای استقامت ملك خویش، و این چون مؤیّدالملك[5] و فخرالملك[6] وخواجه قوام‌الدّین‌ابوالقاسم‌انسابادی[7] و کمال‌الدّین‌محمّدخازن[8] وعزّالملك‌وروجردی[9]

۱ـ ع ث ب: «جرمی»م: «خرجی»ح‌د:«جراحی» و برای‌ترجمهٔ وی رجوع‌شود**بتعلیقهٔ۶۴**.

۲ـ «گفت» دراینجا بمعنی گفتار است. ۳ـ برای ترجمهٔ وی رجوع‌شود بهمان**تعلیقهٔ۶۳**.

۴ـح م: « از شعراو». ۵ـ مؤیدّالملك لقب ابوبکرعبیدالله پسرخواجه نظام‌الملك است که‌بدست برکیارق بسال ۴۹۴ کشته شده است. ۶ـ فخرالملك لقب مظفربن خواجه نظام‌الملك است‌که بسال ۴۹۰ بدست ملاحده بقتل رسیده است و وی وزیرسنجربوده‌است.

۷ـ قوام‌الدّین لقب ابوالقاسم انس‌آبادی درگزینی است‌که بفرمان طغرل برادرزادهٔ سنجر بقتل رسیده است و از وزرای معروف زمان سلاطین سلاجقه بشمار میرود. ۸ـ مراد کمال‌الدّین محمد است‌که اوّل خازن سنجر بوده وسپس وزیرسلطان مسعودگردیده است و بدست امرای او در زنجان بقتل رسیده است. ۹ـ م ح د: «بروجردی» ومرادعزّالملك مجدالدین بروجردی است که بکمك و حمایت آق سنقر در سنّ هفتاد سالگی بـوزارت ←

که همه‌سنّی ومتعصّب بودند وبرای ملك دنیا کشته شدند بایست که خواجگانِ شیعي را درقتل باایشان بیاد[1] کرده بودی تا شبهت زایل‌شدی وجماعتی از کبرای شیعه که ملحدان بکشتند بمحمدت یاد کرده بودی. چنانکه شیعه خواجه نظام‌الملك حسن علی اسحاق[2] را وخواجه کمال سمیرمی[3] را که سنّی وشافعی مذهب بودند ملحدان شان بکشتند تا درست شدي که خواجه دشمنِ ملحدان است و اگرچه دروجوبِ معرفت شریكِ ایشان است.

آن خواجهٔ شهید معین‌الدّین کاشی چون وزیر سلطان اعظم سنجر شد رحمةالله علیهما ، بر مشیرانِ مملکت او[4] انکار کرد بتقریرِ صلح با ملاحده؛ و راهها برملاحده ببست وبرایشان باجهایِ سنگی[5] نهاد و از ایشان الوف الوف را می گرفت و می کشت تا بآخر کار در حضرتِ خوراسان چون او[6] پیری عالمِ عادلِ شیعی بتیغِ ملاحده کشته آمد[7] آخر نه شیعی بود، وسیّد منتهی جرجانی‌را

←رسیده است لیکن این مرد در حبس مرده است (رجوع شود بنسائم الاسحار ص۸۱–۸۲، و آثارالوزراء ص ۲۶۱).

۱– م ح د: « قیاس ». ۲– خواجه‌نظام‌الملك خود معروف است. ۳– مراد «وزیرکمال الدّین علی سمیرمی» است‌که فدائیان ملاحده او را درچهار بازار بغدادکارد زدند (نسائم‌الاسحار ص ۷۲–۷۳) لیکن درکتاب «وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی» ترجمهٔ او بعنوان«کمال‌الملك علی بن‌احمدسمیرمی» معنون شده‌است؛ (ص۱۸۱) وچون این‌کتاب یعنی «وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی» دقیق‌ترین و عمیقترین کتاب تحقیقی در موضوع مذکوراست طالبان تراجم اشخاص نامبرده بآن‌مراجعه‌کنند. ۴– ع: «برمشیران بملك او» ب م: « برمشیران ملك او» د: « بربیشترملك او» ح: « برمشیر ملك او». ۵– ح م د «سنگین» درآنند راج گفته: «سنگی بفتح سین وکسر گاف بمعنی سنگین است» وشاهد بر صحت این سخن‌گفتار سعدی است:

«اسیر بندشکم را دو شب نگیرد خواب شبی ز معدهٔ سنگی شبی ز دلتنگی »

۶– ح م ب: «خراسان چنو». ۷– ابن الاثیر در کامل التواریخ ضمن ذکرحوادث سال پانصدوبیست ویك گفته: «فی هذه‌السنة قتل معین‌الملك ابونصراحمد ابن‌الفضل وزیرالسلطان سنجر قتلته الباطنیة و کان له فی قتالهم آثار حسنة ونیة صالحة فرزقه الله الشهادة » پوشیده نماناد که معین الدین مذکور از مفاخر عصر خود بلکه از نیکنامان معروف جهان بوده است برای ترجمهٔ حال اوبه معجم‌الالقاب‌ ابن‌الفوطی به‌کتاب لام و میم (ص ۴۴۹–۴۵۰ و ص ۶۵۰) به عنوان «مختص‌الملك» و « معین‌الدین » و به دیوان سید←

که[1] ملحدان بمعاینه بکشتند، و سیّد اباطالب کیا بقزوین[2] و سیّد حسن کیا جرجانی را که ملحدان بکشتند و از گور برآوردند وبسوختند آخر نه شیعی بودند؟! بایست که مصنّف ذکر همه بمحمدت یاد کرده بودی وسیّد باهاشم کیا۔ جیلانی را که بقول بُلفتوح گوره‌خر بکشتند نه شیعی معتقد بود؟ سیّد سیّار قزوینی را که درراه قزوین شهید کردند نه‌علوی حسینی‌شیعی بود؟ خواجه بُلفضل بوعصام زینوابادی که‌ملحدان اسکید[3] درشهورسنهٔست ٍوتسعین وأربعمائة بکشتند نه شیعی معتقد بود؟ رحمةالله علیه، ملك گرد بازو[4] را پسر ملكِ ملوكِ مازندران رستمِ علیِ شهریار که هم ملاحده اورا درحضرتِ خراسان بکشتند نه‌پادشاه شیعه بود..!؟ او را بمحمدت یاد بایست کردی، و اگربحصرِ اسامیِ شریف و وضیع از شهدای شیعه مشغول شویم روزگار و کتب خواهد این قدر [ما را[5]] کفایت است تاخواجه بداند که از مذهبِ شیعه تا مُلحدی راهی دور است و از مجبّری تا بملحدی منزلی نزدیك، والحمدلله ربّ‌العالمین، و العاقبة للمتّقین و الجنّة للموحّدین، والنّار للملحدین[6].

آنکه گفته است که:

←ضیاءالدین ابوالرضا راوندی ص ۲۲۱–۲۲۷) و همچنین بکتاب «وزارت درعهد سلاطین بزرگ سلجوقی» تألیف استاد فقید عباس اقبال‌آشتیانی (ص ۲۵۴–۲۶۰) مراجعه فرمایند.

۱– برای ترجمهٔ حال این شخص وسایر شهدای مذکور دراین مورد به ص ۹۷ چاپ اول نقض وسایرصفحات آن مطابق فهرست جداگانه‌که دارد مراجعه فرمایندکه درحدود امکان نتیجهٔ فحص لازم درآن موارد ذکرشده است. ۲– ب ث م: «کیاهرونی» ح: «کیابزوی» د: «نبردی» وبرای تحقیق ترجمهٔ وی و سید حسن‌کیا جرجانی و سید بوهاشم کیا جیلانی و سید سیار قزوینی و بوعصام زینو ابادی رجوع شود **بتعلیقهٔ ۶۵.** ۳– ث ب ح د م: «اسکندر» و از ملاحظهٔ‌متن برمیآیدکه نام جائی بوده‌است‌که ملاحده درآن سکنی داشته‌اند.

۴– برای ترجمهٔ گرد بازو رجوع شود **بتعلیقهٔ ۶۶.** ۵– « مارا » فقط در ح د.

۶– این چهارفقرهٔ شریفه مأخوذ است بعینها از مکتوبی‌که امام حسن عسکری علیه‌السلام به علی بن‌حسین بن‌بابویه قمی (ره) مرقوم فرموده‌اند قاضی نورالله (ره) درمجالس المؤمنین درمجلس پنجم درترجمهٔ ابن‌بابویه نامبرده چنین‌گفته است: «و از جملهٔ کتابات شریفه که حضرت امام حسن علیه‌السلام به جناب شیخ نوشته‌اند کتابتی است که صورتش این است: بسم‌الله الرحمن الرّحیم، الحمدلله رب‌العالمین، والعاقبة للمتقین، و الجنة للموحدین، والنار للمشرکین (الی آخرالکتاب)».

«ملحد گوید که بخدای دانستن معلّمی صادق باید، رافضی گوید که: بدین شرع اعتماد نیست الّا که امامی معصوم شرح دهد وبجز از معصوم بنشاید شنیدن که دیگران همه جایزالخطا باشند مگرقائم که بروخطا روا نباشد که او معصوم است چون جبرئیل ومحمّد علیهماالسّلام، و اوخود پدید نیست، تااونیاید وشرح ندهدچگونه اعتمادبود بدین شرع؟! خاصّه که مجتهدان در آن‌تصرّفی[1] کرده‌اند وگویند که: بسی از قرآن بُز عایشه بخورد پس چون قائم بیاید بشرح ودرستی آن املا کند که معصوم اوست او داند زیرا که کار دین و دولت درو بسته است، وچنانکه ملحد گوید که: کارباطن دارد، رافضی گوید:کارتقیّه‌دارد. ورافضی گوید: علی همواره تقیّه کرد. پس‌بقول ملحد و رافضی علی سر همهٔ ملحدان ومداهنان[2] باشد. و گویند: جعفرصادق گفته‌است: التّقیّة دینی و دین آبائی[3] زیرا که باطنیی کردن وتقیّه کردن مداهنه ونفاق باشد».

امّا جواب این کلمات که از سر جهل وبی‌علمی و تعصّب و بی دیانتی ایراد کرده است بعضی دروغ محض، بعضی بهتان صرف، که وقوف بر آن الّا ملالت طبع و کندی خاطر نمی‌افزاید امّا چون شروع برفت گزیر نباشد که جوابی درخور این انها[4] افتد بتوفیق ولطف خدای تعالی.

اوّلاً آنچه گفته‌است که: ملحد گوید: «بخدا دانستن معلّمی صادق‌باید». صدهزار لعنت برملحد باد و برمقالت و دعاوی او، و بر آن کس که مذهبش در وجوب معرفت واصول دین بمذهب ملحدان مانندگی‌دارد. وباوّل دعوی مذهب خویش فراموش کرده است که: ائمّهٔ عراقین و خوراسانات[5] درمحافل و مجامع خلفا وسلاطین بزرگ بمناظره ومحاوره بدرست کرده‌اند که آن هردویکی است

۱ـ ح‌د: «تصرّف». ۲ـ م ب: «علی منافق ومداهن». ۳ـ حدیث معروفی است که بطرق معتمده ازحضرات معصومین علیهم‌السلام بشیعیان رسیده‌است ودرچند روایت ذیل‌ـ آن چنین است: « ولاایمان لمن‌لاتقیة له » طالب تفصیل بکتب اخبار وفقه شیعه رجوع کند.
۴ـ ث م ب: «که جوابی درخورآنها افتد» ح: «که درخورآنها افتد» و «انها» مصدراست از باب افعال بمعنی اعلام واخبار. ۵ـ م ب: «و خراسان» ح د: «و خراسانات».

که ملحد گوید: بقول معلّمی صادق [خدای را] بشاید دانستن[۱] وبمذهب خواجه چُنانست که تاپیغامبر نیایدمعرفتِ خدای واجب نباشد، و وجوبِ معرفت موقوف است بر ظهورِ بعثت، و حُسن و قبح شرعی است عقلي نیست، وامامي بزرگ از ائمّهٔ اصحاب خواجه مصنّف بری کتابي ساخته است و آن بوالفضائل مشّاط[۲] است برای عزّالدّین عین‌الدّولة خوارزمشاه در آن تاریخ که اوپادشاه قزوین بود وآنرا «کتاب‌فی‌معرفة[۳] الالهیّةفی‌دولة الخوارزمشاهیّة» نام نهاده واوّلِ آن کتاب بعد از تسمیه وتحمید آنست که: لابدّ هرواجبی را موجبی باید، وموجبِ معرفت خدای پیغمبری[۴] است وبا فقدِ بعثت معرفت واجب نباشد و اگر بشرحِ مذهب او درین مسأله مشغول شویم بطومارات و روزگارها تمام نشود بخلافِ مذاهب همهٔ مسلمانان از طوایفِ اسلام که او بدان مخصوص است، پس چون این خواجه که مشارکت کرده است با ملاحده علیهم لعائن‌الله شاید که مسلمانان[۵] را ملحد نخواند و نگوید.

امّا آنچه گفته‌است که: رافضی گوید که: «بی‌معصوم شرع نشاید دانستن»[۶]

۱ــ ث ب: « قول معلمیّ صادق بباید دانستن » م، « که خدا جز بقول معلمیّ صادق نباید دانستن» ح د: «خدا جز بقول‌معلّمی‌صادق‌نشاید دانستن». ۲ــ م ب ح د: «ابوالفضائل مشاط » علاّمهٔ قزوینی (ره) در ذیل این عبارت از نسخهٔ خودگفته: « از این عبارت واضح میشودکه مؤلف اصل‌کتاب بعض فضایح الرّوافض غیراین ابوالفضائل مشاط است نه خود اوچنانکه صاحب ریاض‌العلماء ادّعا کرده است بنا بر تقریر شفاهی‌آقای اقبال» توضیح‌آنکه مرحوم اقبال‌که چند مجلد از مجلدات مخطوطهٔ ریاض‌العلماء را بخطّ مرحوم افندی مؤلف ریاض‌العلماء (ره) داشت ازاین روی با استفاده از ریاض مذکور هنگام مقابلهٔ این‌نسخه با علامهٔ قزوینی (ره) چنین سخنی‌گفته است وقزوینی (ره) از این عبارت متن استفاده کرده که وی ابن‌المشاط نبوده‌است وبرای‌سلب مسئولیت از خود این‌کلام‌را گفته‌است لیکن این استفاده مبنی برآنست‌که «ابن‌المشاط» یکی باشد درصورتیکه بطورقطع ازتراجم برمی‌آید که بنی‌مشاّط طایفه‌ای بوده‌اند درری، وهنگام تألیف نقض علمای فراوانی از ایشان درری بوده‌اند وتمام‌کلام در این موضوع درمقدمهٔ‌کتاب یاد خواهد شد ان‌شاءالله‌تعالی. ۳ــ قزوینی(ره) در ذیل‌کلمهٔ «معرفة»گفته: «کذا والصحیح: المعرفة». ۴ــ ح د: «پیغمبر». ۵ــ ع: «مسلمان». ۶ــ ع: «که معصوم شرع بشاید دانستن».

جواب آن درفصلی ازپیش برفت که درقبول شرعیّات بعد از بعثتِ رسول وظهورِ معجزات که دالّ است بر صدق او بمعصوم حاجت نباشد درمعرفتِ شرعیّات، و از کتابِ خدای واخبارِ متواترواجماعِ امّت تحصیلِ معارفِ شرعی شاید کردن، مثال این مسأله چنانست که: درعهدِ ظهورِ امام معصوم بمکّه یا بمدینه یابکوفه دراطرافِ عالم علماوفقها باشند که عوام ازایشان شریعت آموزند و اگرچه معصوم نباشندوعصمت در اعلامِ شریعت نیست واین معنی از کتبِ شیعه معلوم ومفهوم است خلفاً عن سلفٍ، وبانکارِ مداهنی مبتدعی ژاژخایی[1] حق باطل نشود والحمدلله ربّ العالمین.

امّا آنچه گفته است که: «قائم معصوم است چون محمّد و جبرئیل». بلي مذهب و اعتقادِ امامیّه این است که ائمّه را معصوم گویند چون انبیا وملائکه، که اگر نبی معصوم نباشد درشرع خلل افتد، و اگر امام معصوم نباشد بقول وفعلِ وی اقتدا روا نبود، وطبیب بیمار معالجت را بنشاید و برین قول دلایل و حجج و بیّنات بسیاراست عقلی وسمعی در کتب ومصنّفاتِ شیعه ظاهر، چون بخوانند از آنجا بدانند واگر نخواهد که بخواند هم برین جهل می‌ماند وبی‌حجّت برمذهبِ مسلمانان طعن می‌زند، ومن أساء فعلیها[2]. و آنچه گفته است که: «مذهبِ شیعه چنانست که قرآن بزِ عایشه بخورد[3] پس چون قائم بیاید بشرح و راستی املا کند».

عجب آنست که این مزوّر انتقالی دعوی کرده است که بیست و پنج سال رافضی بوده است واین قدر بندانسته است که این نه مذهبِ شیعه است و کس نگفته است، واز عالمی ازعلمایِ شیعه مذکور نیست، و در کتابی از کتبِ ایشان مسطور نیست، و براین اصل بد که نهاده است بیرون ازغفلتِ رسول وعایشه باری‌تعالی را دروغ زن می‌داند که گفته است تبارك و تعالی: انّا نحن نزّلنا الذّکر و انّا له

۱ــ ث: «را از خاك» م ب هم اصلا ندارند و از بکار رفتن این کلمه دراین کتاب میتوان حدس زد که شاید «بای خوانان» که در دومورد ازاین کتاب بکاررفته ومامحتملاتی دربارهٔ آن درتعلیقهٔ ۵ بیان کردیم اصل و صحیح آن «ژاژخایان» بوده است والله هوالعالم بحقیقة الأمر. ۲ــ ازآیهٔ ۴۶ سورهٔ سجده وهمچنین ازآیهٔ ۱۵ سورهٔ جاثیه. ۳ــ برای تحقیقی مهم در این موضوع رجوع شود **بتعلیقهٔ ۶۷**.

لحافظون[1] معنی آنست که ما فروفرستادیم قرآن را وما نگاه دارندهٔ قرآنیم، پس عایشه جاهل باشد، ومحمّد غافل، وحق تعالی دروغ‌زن؛ نعوذبالله من‌هذاالمقال.

امّا آنچه گفته‌است: «تا قائم بنیاید درست نشود».

پس طرفه‌تر و دروغ‌تر وبهتان‌تراست بدان دلیل که بچند موضع درین کتاب اشاره کرده است که: «رافضیان بعد از مصطفی دوازده امام گویند وهمه را معصوم دانند» وجائی گفته است که «علی بزرگتر امامی است بنزدیكِ رافضیان» پس اگر علی زعمه بعضی ازین کلام بزِ عایشه بخورده بودی امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام املا کردی تا بحسن عسکری علیه‌السّلام مختلّ وناقص نماندی؛ تا قائم بیامدی واملا کردی، وهرعاقل که‌نظر کند درین فصل، غایتِ بهتان و دروغ گفتِ[2] این مصنّف بداند.

وحدیث تقیّه و باطنیی که بهم مانند کرده است بایستی که بدانسته بودی که‌باطنی کدام باشد ومتّقی کدام؛ که باطنیی مذهبِ حسنِ صبّاح است و بیان کرده شد که آن ملعون چه‌مذهب داشته بود باوّل تامگر بحبّ النّشوء[3] متّقی‌را باطنی نخواندی و آن چنانست که این ملاعین گویند: نمازِ باطن روی را بالموت و مصر آوردن است و مولانا را وسیّدنا را خدمت کردن، ونماز ظاهراین حرکات وسکنات بروجه [کردن[4]]است که آنرا«ریاضة الجسدوعادة البلد ورعایةالأهل‌ـ والولد»[5] خوانند نمازِ ملحدان و مزدکه و دهریّه و فلاسفه واباحتیّه[6] اینست، و روزهٔ باطن گویند : سرّ معلّم نگاه داشتن است؛ و روزهٔ ظاهر امساك است از طعام وشراب و غیرآن، وشرحِ هریك بدادمی امّا خواجه مصنّف خود بهتر داند

۱ـ آیهٔ ۹ سورهٔ مبارکهٔ حجر. ۲ـ «گفت» بمعنی گفته شده‌است چنانکه درقول فردوسی: «درست این‌سخن‌گفت‌پیغمبر است». ۳ـ ح: «تا مگر بحب‌السر» د: «تا مگر سحت‌السر» م: «تا تحت‌السر» ب (جای‌کلمات را خالی‌گذاشته» ث: « تا بکر بحبّ الغشو » و علاّمهٔ قزوینی (ره) در زیر عبارت «سحب‌السر» نوشته: «کذا؟؟؟» و درسابق نظیراین تعبیر گذشت رجوع‌شود بص ۶ وتعلیقهٔ ۶. ۴ـ «کردن» فقط‌درسه‌نسخهٔ م ح د است. ۵ـ ابوالفتوح (ره) در تفسیر: «ولایأتون الصلوة الاوهم کسالی» آنراچنین نقل‌کرده‌است (ج۲؛ ص۵۹۸): «عادةالبلد وریاضة الجسد وحمایة الأهل و الولد». ۶ـ ح د: «اباحتیان».

بشرح حاجت ندارد.

امّا تقیّه؛ دفع مضرّت باشد از نفس ودگر مؤمنان اگر مضرّت معلوم باشد واگر مظنون بترکِ حرکتی یا لفظی که نقصانِ ایمان نکند چنانکه عمّار یاسر کرد درعهدِ هجرتِ رسول صاحب شریعت و دیگر صحابه[1] وشیعه بدان مخصوص ومنفرد نباشند ونه‌خواجه پیش ازین خود را سنّی مطلق خواندی اکنون از بیم ترکان مرکّب کرده است وخود را «حنفی سنّی» می‌خواند و تقیّه همین باشد.

وآن کلمه که ایراد کرده است درحقّ امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام اگرچه برطریقِ حکایت است مستوجبِ لعنت وعقوبت است که‌اوسرِ همهٔ مؤمنان است و امام همهٔ متّقیان؛ ولم‌یشرك باللّه طرفة عینٍ، ولم یداهن فی دین‌اللّه البتّة، ونعت او این است که: یجاهدون فی‌سبیل‌اللّه ولایخافون لومة لائم[2] وهوأعلم النّاس بعدرسول‌اللّه وأفضل المهاجرین والأنصار، وقائدالغرّ المُحَجّلین علی‌رغم‌الخوارج والمتردّدین، فذاك‌مولانا‌أمیر المؤمنین، والحمدللّه ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

«فصل —— از شرف الاسلام[3] در اصفهان پرسیدند که: چه گوئی درملحدی و رافضیی؟ـ گفت: شما یکی‌کاربکنید و از میانِ دوبرادرسخن مگوئید».

امّا جوابِ این کلمات آن باشد که ممکن باشد چنو بزرگی این اجرا نکرده‌باشد واگرازبرایِ طراوتِ سخن‌وتهییجِ عوام‌ورونق‌خودبتعصّب‌سخنی گوید «کلام‌العدی ضربٌ من‌الهذیان[4]» گفته‌اند واین سخن را دومعارضهٔ سره هست:

یکی‌آنکه ــ در شهورِ سنهٔ خمسین و خمسمائه[5] مرا روزِ آدینه بمدرسهٔ

۱ــ ح د: «و دیگرصحابه واهل البیت». ۲ــ از آیهٔ ۵۴ سورهٔ مبارکهٔ مائده.

۳ــ ح د: « شرف‌الاسلام را » ع: «وشرف الاسلام». ۴ــ عجز بیتی است از متنبی و صدرش این است: «وللّه‌سرّفی علاك وانما» وبیت دوم ازقصیده‌ایست درمدح کافور (رجوع شود به دیوان متنبی ص ۵۱۲ از العرف الطیب». ۵ــ ع ث ب: «درشهورسنهٔ خمسین مرا» ح م: «مرا درشهورسنهٔ خمسمائه» و درذیل این عبارت درص ۱۰۲ چاپ اول نوشته‌ام «عبارت خمسین وخمسائه در دو نسخه:«خمسمائه» فقط (بدون: «خمسین») و در نسخهٔ ثالثه:ــ

بزرگ خود نوبت مجلس بود در آن میانه برمذهب صبّاحیان طعنی می‌رفت و مردم بلعنت و نفرین آن قوم شوم زبانها دراز کرده در آن میانه مجبّری متعصّب برخاست و گفت: خواجه امام! این قوم در «خیر العمل» سر بگریبان تو برآورده‌اند، گفتم: در «خیر العمل» سر بگریبان من برآورده‌اند، امّا در وجوب معرفت زبان بدهان تو بدر کرده‌اند، پس من پیرهن بر کنم تا گریبان بنماند که او سر بر کند، ترا دشخوارتر است که آن دهان باشد، در آن دهان زبان باشد[1].

وچه مانده است این بآنکه[2]:

چون شرف الائمّه بونصر هسنْجانی پردهٔ نفاق خواجه از در خانه بخواست برداشتن[3] دردولت[4] سلطان مسعود ــ نوّرالله قبره ــ باحضور ارکان دین ودولت از وزرا وامرا وسپاه سالاران و خادمان حضرت و ده‌هزار نفس[5] ازعوامّ وخواصّ و از

←«خمسین» فقط بدون: «خمسمائه» بود وچون یکی از دونسخهٔ مزبوره را علامهٔ قزوینی رحمة الله‌علیه مورد ملاحظه قرارداده‌اند درحاشیهٔ عبارت چنین افاده فرموده‌اند: «کذافی الاصل و شاید قبل از «خمسمائه» عقدی از عقود عشرات یا آحاد یا هردوافتاده باشد چه تألیف این کتاب بتصریح مؤلف در دیباچه درسنهٔ پانصد و پنجاه و شش بوده است پس چگونه در سنهٔ پانصد وی بالغ و عاقل و رشید بوده این بغایت‌مستبعد است» (انتهی کلامه رفع مقامه). خوشبختانه قاضی شوشتری (ره) این قضیّه را درمجالس المؤمنین نقل کرده است و عبارت مشارالیهای مورد بحث درنقل او: «خمسین و خمسمائة» ذکر شده است و چون بطور قطع عبارت اوصحیح‌ونسخه‌هاغلط بود چنانکه علاّمهٔ قزوینی (ره) ذکر کرده است علیهذا عبارت قاضی (ره) که: «خمسین و خمسمائه» باشد متن قرارداده شد ونص عبارت قاضی (ره) در مجلس پنجم درترجمهٔ حال شیخ عبدالجلیل مصنف کتاب «النقض» حاضرضمن ذکر لطایف مستخرجه از این‌کتاب این است: «از جملهٔ لطایف سخنان اودرکتاب مذکورآنست که‌گفته: درشهورخمسین وخمسمائه مرا روز آدینه (تاآخرکلام مصنف)» والحمدلله ربّ العالمین.

۱ــ ح د: «ترا دشواراست‌که تا دهان باشد درآن دهان زبان باشد و زبان نشاید بریدن» م ب: «ترا دشوارتر ازوست‌که تا دهان باشد درآن دهان زبان باشد» وقاضی شوشتری (ره) درمجالس چنین نقل‌کرده: «ترا دشواراست‌که زبان ازدهان جداسازی». ۲ــ تصحیح از علامهٔ قزوینی (ره) است ونسخ چنین است ع: «وآنچه بمانند اینست آنستکه» ب ث م: «وآنچه بمانند این (یا آن) باشدکه» ح د: «وآنچه مانندآنست‌که». ۳ــ ع ث م ب: «از درخانهٔ نجاست اوبرداشت». ۴ــ ح د: «درعهد». ۵ــ ب ث م: «و ده‌هزارکس»

هرمذهبی وطایفه‌ای بحضور سلطان اوتقریرمی کرداین مذهب مجبّران بامذهب باطنیان برابراست در وجوب معرفت خدا، فضولی برخاست و گفت: مولانا چه فرق است میان ملحدان واین جماعت؟ خواجه گرم وبلند گفت:

ای خواجه فرق در دو گانگی باشد و اینجا یگانگی است و در یگانگی فرقی نباشد.

پس قول شرف الائمّه باقول شرف‌الاسلام برابربایست کردن وبدانستن که از میان دوقول فرقی عظیم است. اوّلاً او گفت: دوبرادرند، این گفت: یك‌نفسند، وبمذهب خواجه وهمهٔ مسلمانان درست است که رواباشد که دوبرادرباشند یکی هالك چون عبدالله که پدر مصطفی است علی زعمه[1]، و یکی ناجی چون حمزه و عبّاس که هم عمّ مصطفی‌اند. وبمذهب ما[2] هالك[3] چون بولهب، ناجی‌چون‌بوطالب، امّا روانباشد که یك نفس را دوحکم نهند درنجات و هلاك دریك وقت‌وبلکه این قول دشمن است وبدان التفاتی نباشد، تامعلوم‌شود که خواجه رابا باطینان نفسیّت است و رافضی را بقول اوبرادری دریك وقت، وبا این معارضه وحجّت هیچ شبهت بنماند، والحمدلله ربّ العالمین حمدالشّاکرین.

آنکه کلمات مکرّر ایراد کرده است و گفته:

«بساسیری[4] بیامد و قائم[5] خلیفه را بگرفت وببرد ومحبوس کرد وسلطان طغرل‌بیگ کبیرلشکرها برد واورا خلاص داد وبساسیری را بگرفت وهلاك کرد وبعد از آن قائم[6] خلیفه‌هم کشته‌آمد[7]»!

۱ــ دوکلمهٔ «علی زعمه» در دونسخهٔ «ع ب» نیست و درسایر نسخ هست و بطورقطع از آن دونسخه ساقط شده است بقرینهٔ ذیل عبارت: «وبمذهب ما» زیرا آن دلالت میکند که عبارت سابق برزعم‌دیگران است. ۲ــ ع «ما»را ندارد. ۳ــ ح د «مالك». ۴ــ برای ترجمهٔ بساسیری رجوع شود بتعلیقهٔ۶۸. ۵ــ در همهٔ نسخ «مقتدر» و تصحیح قیاسی است و رجوع‌شود بهمان تعلیقهٔ۶۸. ۶ــ درنسخ: «مقتدر» وقیاساً تصحیح شد بتقریری که گذشت. ۷ــ این‌عبارت «کشته آمد» نشان‌می‌دهدکه مؤلف «بعض فضائح الرّوافض» این مورد را از ذهن خود می‌نوشته است وتوهم کرده‌که قضیهٔ بساسیری با مقتدرخلیفه بوده ــ

امّا جواب آنست که عجب آید از ناقلی که چنانکه خواهد بعشق مذهب سخن برمی گرداند، اگر قائم[1] گرفتار شود نقصان نداند، و چون ملوك دیالم را سلطان‌محمود[2] بگیرد گوید: «از شومی رافضیی بود» و اگر مقتدر کشته‌شود عاری وعیبی نداند، امّا چون زید علی‌را بکشند برحساب نقص رافضیان گیرد، ندانم که سنّیان چرا تقصیر کردند تا قائم[3] گرفته و [مقتدر] کشته آمد، و خلیفهٔ گرفتهٔ محبوس خلافت‌را بشاید، امّا امام گریختهٔ غایب امامت‌را نشاید. وطغرل بیگ که قائم[4] را خلاص دهد مستوجب شکر وثنا و دعایش بداند، امّا سلطان محمّدبن‌محمود که

←است که بسال سیصد وبیست بقتل رسیده است واین مطلب علاوه برغلط بودن از جهت عدم انطباق زمانی بتفصیلی که اندکی پیش یادکردیم از جهت دیگرهم درست نیست وآن اینکه قائم بقتل نرسیده است بشهادت همهٔ تواریخ ونص عبارت ابن‌الفوطی درمجمع‌الاداب فی معجم الالقاب (ص ۵۶۶ – ۵۶۷ کتاب فاء وقاف) چنین است: «القائم بالله ابوجعفر عبدالله بن‌القادر بالله أحمدبن الامیراسحاق بن‌المقتدر جعفر العباسی البغدادی الخلیفة (فساق الکلام الی‌ان قال) و فی ایامه کانت الفترة و غلبة ارسلان البساسیری و خطب ببغداد للمستنصر بالله المصری سنة کاملة وخرج الی الحدیثة ولمارجع لم ینم علی فراش و کانت وفاته ثالث عشر شعبان سنةسبع وستین و اربعمائة». و **ابن الاثیر درکامل التواریخ گفته:** «ثم دخلت سنة سبع وستین واربعمائة وفی‌هذه السنة لیلة الخمیس توفی‌القائم بأمرالله‌امیرالمؤمنین‌رضی‌الله عنه و اسمه عبدالله ابوجعفر بن القادر بالله أبی العباس احمدبن الامیراسحاق بن المقتدر بالله أبی الفضل جعفر بن المعتضد بالله أبی العباس أحمد و کان سبب موته أنه اصابه ماشرا فافتصد ونام‌منفرداً فانفجر فصاده وخرج‌منه دم کثیرولم یشعر فاستیقظ و قدضعف وسقطت قوته فأیقن بالموت فأحضرولی العهد (الی آخرماقال)». وهمهٔ مورّخان باتفاق نوشته‌اند که قائم خلیفهٔ عباسی بموت عادی طبیعی درگذشته است ومقتول نیست و این مطلب کشف میکند که مؤلف «بعض فضایح الروافض» نه تنها عقاید شیعه را نمیدانسته است بلکه از اموروا‌ضحهٔ تاریخی نیز بی‌اطلاع بوده‌است. اما اینکه شیخ بزرگوار عبدالجلیل‌رازی– قدس‌الله تربته– اعتراض براشتباه صاحب بعض فضائح الروافض نکرده است تصور نمیفرموده است که وی درچنین قضیهٔ تاریخی نیز که ازبدیهیات‌قضایای تاریخی‌است دچاربی‌احتیاطی وچنین اشتباه فاحش میشود واگرنه مراجعه می‌فرمود و اعتراض می‌کرد عصمناالله بفضله و رحمته وحوله وقوّته من الاشتباه والزّلل والخطاء والخطل.

۲– ع: «چون ملوك دیالم سلطان‌محمود را» م ب ث: «چون ملوك دیالمه را سلطان محمود» ح د: «چون سلطان محمود ملوك دیالم را». ۱ و ۳ و ۴– در همهٔ نسخ درهرسه مورد: «مقتدر» و قیاساً تصحیح‌شد بتقریری که گذشت.

بغداد بر خلیفه حصار کند، در حقِّ وی زبان دراز می کند، چنانکه در «تاریخ الأیّام والأنام» کرده است[1]، وچه مانده است این حکایت بدانکه معاویه را به سبب امّ حبیبه[2] خال المؤمنین خواند برای آنکه خصم علی است، ومحمّد بوبکر را هرگز خال المؤمنین نخواند اگرچه برادر عایشه است [برای آنکه] شاگرد امیرالمؤمنین است، و رافضیان کافر وملحد باشند که انکار امامتِ بوبکر وعمر کنند امّا معاویه مؤمن ومسلمان باشد واگرچه در بیست وهفت موضع تیغ بر روی[3] علی کشد، و رافضیان که بوبکر و عمر را دوست ندارند هرگز توبه شان قبول نباشد، امّا یزید که سرِ حسین علی فرماید بریدن، اگر توبه کند توبه اش مقبول باشد و اوشابّ تائب[4] باشد این و مانند این که در این کتاب یاد کرده است و بُغض و خصومتِ اهل البیت مصطفی آشکارا کرده تا بدانند که خواجه سنّی است. و هر عالمِ فاضل و عامیِ منصف که نظر کند درین فصل؛ شبهتش زایل شود وفایدتش حاصل آید، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «وباز چون عهدِ کریم ملکشاهی بود سقاه الله [رحمته] نظام الملك ابوعلی الحسن بن علیّ بن اسحاق از سرِّ عقیدتِ اینها آگه بود، همه را

۱ــ از این عبارت صریحاً برمیآید که شیخ عبدالجلیل (ره) مؤلف «بعض فضایح الروافض» را میشناخته است و کتاب تاریخ «الأیّام والأنام» وی را نیز خوانده بوده است پس اینکه نام اورا نبرده ومعرّفیش نکرده است سرّی داشته است. ۲ــ ام حبیبه دختر ابوسفیان است که یکی از امّهات المؤمنین است باتفاق همهٔ مسلمانان ، ابونصر فراهی در نصاب الصبیان تحت عنوان «قطعة فی عدّ زوجات النبی (ص)» گفته است:

«نه جفت نبی که پاك بودند همه بعد عایشه و خدیجهٔ محترمه»
«با امّ حبیبه حفصه بود و زینب میمونه صفیّه سوده امّ سلمه»

علامهٔ مجلسی (ره) در ثامن بحار (ص ۵۵۰ طبع امین الضرب) گفته: «وقال ابن أبی‌ـ الحدید : الامامیة تقول: انّ ألنبیّ (ص) فوض الیه (ای الی امیرالمؤمنین) امر نسائه بعد موته وجعل الیه ان یقطع عصمة أیتهن شاء اذا رأی ذلك وله من الصحابة جماعة یشهدون له بذلك فقد کان قادراً علی ان یقطع عصمة ام حبیبة ویبیح نکاحها للرجال عقوبةً لها ولمعاویة فانها کانت تبغض علیاً کما یبغضه أخوها (الی آخر ما قال)». ۳ــ ع ث: «بیست وهفت موضع‌ـ جای تیغ در روی». ۴ــ م ب: «مثاب وتائب» ح: «شاید که تائب».

خوار و متهین داشتی و در[1] ری هر که دعوی دانشمندی از اینها کردی چون حسکابابویه، وبوطالب بابویه، و أبوالمعالی‌امامتی[2] وحیدر زیارتی مکّی، وعلی عالم، وبوتراب دوریستی، وخواجه ابوالمعالی نگارگر[3] وجز اینها از رافضیان شتّام[4] همه را بفرمود تا بر منبرها بردند سرها برهنه کرده به[5] بی حرمتی و استخفاف که‌میکردند برایشان ومی گفتند: شمادشمنان دینید، وسابقان اسلام‌را لعنت می کنید، وشعار تان شعار ملحدان است، ایمان بیاورید تا اگر خواستند واگرنه[6] ایمان می آوردند و از مقالت رفض بیزارمی‌شدند».

امّا جواب آنچه حوالت کرده است بعهد سلطان عادل ملکشاه‌وخواجهٔ منصف نظام‌الملك قدّس‌الله روحهما؛ حوالتی است بدروغ که ادراراتی‌وتسویغاتی[7] که ایشان کرده‌اند سادات وشیعه را، وخطوط وتوقیعات ایشان بدان ناطق است وهنوز دارند ومی‌استانند[8] واحترام وتوقیروترفیع[9] سادات وعلمای شیعه در آن عهد و دولت معلوم ومصوّراست و اگرتسلیم افتد که این معنی کرده‌اند وبجهت اعتقادبرعلمای شیعه جفائی رفته است اعتقاد ومذهب را نقصانی وخللی نکند وآن خود عهدی بعیدتراست و حادثه‌ای نامعروفتر، امّا خواجه را آن حادثه قیاس می‌بایست کردن با آن واقعهٔ معروفتر که درآن‌عهد که سلطان سعیدمسعود[10] بن محمّد ــ أنارالله برهانه ــ بری آمد، در عهد امیرغازی‌عبّاس ــ رحمه‌الله ــ رؤسای[11] اصحاب‌سنّت وائمّهٔ[12] آن طایفه راکه مفتی‌ومقتدای اهل سنّت وجماعت بودند

۱ــ ع ث: «که در». ۲ــ ب م ث: «امامی» ح د: «امانتی». ۳ــ ع: «نگارکرد» ح:«نگارکن» ث ب: «انکارکرد». ۴ــ ب م: «شام» ح د ندارند ع ناخوانا ومراد از «شتام» دشنام دهنده وفحش‌گوینده ولعنت‌کننده است دراقرب الموارد گفته: «الشتام‌کشداد الشاتم». ۵ــ ع: «بیی» ث ب م: «وبیحرمتی» ح د: «بیحرمتی» پس معنی آنست که «با بی‌حرمتی». ۶ــ کذا. ۷ــ مراد از «ادرارات وتسویغات» عطایا وبخششهای مقرریست که بعنوان وظیفه و راتبه و شهریه و یومیه بطور استمرار داده میشده است وگاهی از آن بکلمهٔ «مستمری» تعبیر میکنند. ۸ــ ع: «می‌ستانند» ث: «می‌استادند» ب م ح: «می‌ستانند» ومی‌توانَدبودکه«می بستانند» باشد. ۹ــ ث ب م: «توقیع» ع شبیه‌به: «ترقیع» ۱۰ــح: «محمود». ۱۱و۱۲ــ درنسخ: «ورئیس» «وامام» وقیاساً تصحیح‌شد.

وایشان[1] رئیس الائمّه بوسعد وزّان و بُلفضائل مشّاط و شرف الائمّه بو نصر هسنْجانی اسرار مذهب خواجه برسلطان و امرا و وزیر[2] و خواجگان و خادمان ظاهر گردانیدند و درسرای امیرعبّاس[3] آن دومعروف را محبوس کردند و سنّیان و اشاعره غوغا کردند و در آن حادثه دو سه مفتّن و غوغائی را در آویختند وبعد از سه‌ماه حبس ورنج وخرج رئیس[4] سادات[و] شیعه سیّدفخرالدّین ـ رحمةاللّه‌علیه ـ بهمکاری ایشان سعیها کرد و شفقتها نمود؛ و قاضی‌القضاة کبیر حسن استرابادی رضی‌اللّه عنه منزوی بود، تاباآخر کارخواجه بو نصر هسنْجانی بحضور سادات وعلما وقضاة و رؤسا ومعتمدان طوایف درحضرت سلطان وامرا حاضرشدند ومسائلی که خلاف مذهب اهل عدل است و ایشان بدان منفرد[5] بودند چون وجوب معرفت بنظر، وعصمت انبیا، وقبح تکلیف مالایطاق، و جزا بر عمل و مانند این بنوشتند وبرایشان عرض کردند و رجوع کردند و بخطّ خویش بطلان مذهب خویش بنوشتندبروجهی که‌شرم‌می‌دارم شرح آن دادن، ونسخت اصل بر گرفتند[6] وبدار الخلافه وبشهرهای بزرگ فرستادند وآن حادثه معروف است[7].

عجب است که خواجه مصنّف فراموش کرده است وتشنیع می‌زند برعلمای شیعه درعهد ملکشاهی وچون این‌حادثهٔ معروف قیاس کند با آن حادثهٔ مجهول باشد که شرمی بدارد و در مذهب مسلمانان طعن نزند، اکنون حال این خطّ و رجوع از مذهب ومعتقدرا یاراست گفتند یا از بیم خون و مال؛ وتقیّه کردند،

---

۱ ـ نسخ: «وآن». ۲ ـ ث ب م ح: «و وزرا». ۳ ـ ح باضافهٔ: «رحمه‌الله».
۴ ـ ع: «و رئیس». ۵ ـ ث «متفرد» (از باب تفعل) وعلامهٔ قزوینی (ره) در زیرکلمه «منفرد» درنسخهٔ خود مرقوم فرموده‌اند: « ظاهراً متفرد» نگارنده گوید: چون علم‌الهدی ـ رضی‌الله عنه ـ درکتاب‌الانتصارمتجاوز ازچندصدبار چنین‌فرموده: «ومماانفردت به‌الامامیة» پس معلوم میشودکه استعمال این‌کلمه دراین قبیل موارد از باب‌انفعال معروف ومصطلح بوده است و از این روی درتصحیح متن مطابقت بااین نسخ اختیارشد. ۶ ـ م ب: «ونسخه اهل ری بگرفتند» و شاید اصل صحیح چنین بوده: « و نسخهٔ اصل اهل ری بگرفتند » .
۷ ـ برای ملاحظهٔ تفصیل و شرح این حادثهٔ معروف رجوع شود بتعلیقهٔ ۶۹.

محال است که رجوع کردند ظاهراً و باطناً که هنوز تقربر مذهب بُلحسن اشعر[۱] می کنند و این معنی ظاهر است، بنماند الّا آنکه تقیّه کردند و خواجه بیان کرده که تقیّه کردن و باطنیی یکی است و تفاوتی نیست و من درین میانه عاجز فرومانده‌ام که رافضی شاید[۲] که تقیّه کند که دهلیز ملحدانست[۳] سنّی عالم متعصّب رئیس قادر قاهر چگونه شاید که تقیّه کند؟! و این نه الزامی است که آنرا جحود و انکار شاید کردن چنانکه مذهب مجبّران است، و شیخ بُلفتوح اسفراینی را در این عهد از حضرت بغداد مهجور کردند[۴] و غیر او را که[۵] رنجها رسانیدند باری تعالی ما را توفیق دهاد تا در گفت و فعل[۶] آن گوئیم و کنیم که عقل از ما پسندد و شرع برما نخندد انّه العليّ الکبیر.

وامّا آنچه بعضی از اسامی این طایفه یاد کرده است که «خواجه نظام الملك ایشان را کم حرمتی داد» خلاف راستی است که هر یك ازین جماعت از نظام الملك عطایای بسیار و صلتهای عظیم ستده‌اند و علم و امانت و زهد و ورع شمس الاسلام حسکا بابویه همهٔ طوایف اسلام را معلوم است، و بوطالب بابویه سالها واعظ و مذکّر مسلمانان بوده است و امانت و فضل او ظاهر و باهر، وامّا بُلمعالی امامتی عالم و مفتی و واعظ و مُقرِی؛ و خویشتن داری او ظاهر است، و خواجه بُلحسن همچنین معروف و معتبر، و خواجه علی عالم ـ رحمة الله علیه ـ را پدرانی معروف و اعمامی مشهور بودند[۷] درین طایفه چون خواجه بوسعید که مفسّر و راوی اخبار بوده است و متدیّن و عالم، و خواجهٔ فقیه عبدالرّحمن نیشابوری که بکتب و قول و قلم و تصانیف او التفات بسیار است طوایف اسلام را، و خواجه احمد مذکّر، و هریك از آن بزرگان را از سلاطین و وزرا عطایا و حرمتی بوده است[۸] و نه قومی بوده‌اند که

۱ـ علاّمهٔ قزوینی (ره) نوشته: «ظاهراً أشعری». ۲ـ ع حد: «نشاید». ۳ـ ح د: «ملحدیست». ۴ـ علاّمهٔ قزوینی (ره) در حاشیهٔ کلمهٔ «اسفراینی» نوشته: «عما د کاتب ص ۱۹۴» و این اشاره بهمان عبارت عماد کاتب است در تواریخ آل سلجوق که پیش نقل کردیم یعنی در ص ۱۰۷ چاپ اول. ۵ـ ب حم «که» را ندارند. ۶ـ ع ث ب م: «تا در گفت و قول». ۷ـ ع: «بدند». ۸ـ ب م: «و هریك از آن بزرگان از سلاطین و وزرا عطایا میگرفته‌اند».

خواجه‌ای چون نظام‌الملك بر ایشان تطاول کند که ایشان را عطایای بسیار داده است وشفقتهای بی‌مر نموده[1]، و ابوالمعالی نگارگر[2] مؤمن و معتقد بوده است و هرگز بشتّامی و لعّانی معروف نابوده[3] بحمدالله، امّا خواجه ابوتراب دوریستی ـرحمه‌اللهـ پسر خواجه‌حسن بود، وخواجه‌حسن پسرشیخ جعفردوریستی‌مشهور درفنون علم‌ومصنّف کتب و راوی اخبار بسیار، واز بزرگان این طایفه وعلمای بزرگ، درهر دوهفته نظام‌الملك از ری بدوریست رفتی وازخواجه جعفرسماع[4] اخبار کردی وباز گشتی ازغایت فضل وبزرگی او،واین خاندانی است بعلم وعفّت وامانت‌مذکور،خلفاً عن‌سلف،واین خواجه‌حسن که‌پدر بوتراب‌است بانظام‌الملك حق خدمت وصحبت و دالّت[5] داشته و در حق او مدح گفته وبشتّامی ولعّانی چون موسوم باشدآنرا که قصیده‌ها باشد درفضائل صحابهٔ کبار؟! واز آن یکی این است که تخلّص کرده است بمدح خواجه‌نظام‌الملكـ رحمة‌الله علیهـ و آن این است؛ شعر[6]:

من قال فيك أبابكرٍ خنی[7] فأنا منه بريء وألقاه من اللّعنا

۱ـ ع: «وشفقتها ی بی مر بوده» ث‌ب: «وشفقتها برده» م: «وشفقتها نموده». ۲ـ ح د «نگارکن». ۳ـ م ب ح د: «نبوده». ۴ـ ح: «استماع». ۵ـ ح م ب د: «والفت» **در منتهی‌الارب گفته:** «دالّه» اسم است ادلال را ای ماتدلّ به علی حميمك قال‌فی‌الغريبين: هوشبه جرأة عليه» **زمخشری دراساس البلاغه گفته:** «لفلان علیّ دلال و دالّة» **و درأقرب‌الموارد گفته:** «الدّالّة أيضاً ماتدلّ به‌علی صديقك والجرأة يقال: له عليه دالّة أی جرأة بسبب وجاهته عنده». ۶ـ در تصحیح اشعار بضبط نسخه بدلها بجهت کثرت آنها نپرداختیم وبنظر تصحیح کردیم بجهت مشوّش بودن نسخه‌ها. **باخرزی دردمية القصر** درباب چهارم که درذکرشعرای ری وجبال واصفهان وفارس وکرمان است **گفته** (ج ۱؛ ص۴۹۵ چاپ دارالفکر): «الحسن بن جعفر بن محمّد الفارسیّ- مدح‌الصاحب نظام‌الملك بقصيدة اخترت منها قوله فيها:

«أحيا البلاد بعدله و أسامهم من ظلّه فی الرّوح و الريحان»
«وبنی القباب بأرض‌فارس‌مغرماً بحماية اللاّجی و فكّ العانی»
«فالنّاس فی أمن بعزّ ظلاله والشّاة فی ورد مع السرّحان»
«ولحبّ دين الله يكرم أهله ويخصهم بالعدل والاحسان».

۷ـ الخنی محرّكة الفحش فی الكلام يقال: كلمه بالخنی.

صهر النّبيّ و ثانيه و صاحبه والمستعان به في كلّ ما امتحنا
قدكان شيخاً لأهل الدّين معتمداً و صاحباً لرسول الله مؤتمنا
كانا معاً و هما حيّان و اصطحبا في الغار ثمّ هما[1] في موضعٍ دفنا
ام من يقول لفاروق الهدی قذعاً[2] و القرم عثمان ألامن أتی بزنا
و الألمعيّ عليّ في مآثره كالشّمس تبهر أعلام النّجوم سنا
أثني عليهم وأوصي من أری بهمُ حتّی الحسين ابنه والمجتبی حسنا
أبلغ لديك نظام الملك مألكة[3] مشفوعةً بدعاءٍ صالحٍ و ثنا
هذاك ديني ألّذي ألقی الاله به يوم الجزاء فقل لي ان تری حسنا

وچنان می‌پندارم که قائلِ چنین قصیده را نظام‌الملك بنرنجاند.

آنکه گفته است:

«ودرمساجدِ شیعت اعتقادِ اهل‌سنّت برنوشته که: خیر النّاس بعد رسول‌الله أبوبکرِ الصّدّیق، و دربعضی مساجد هنوز مانده است».

امّا جوابِ این کلمات آنست که اعتقادِ سنّیان باید که در دلِ اهل سنّت بود چون بردیوار مساجدِ شیعت بود رسم ارزد وبس[4] قدری پندارم ندارد. و علی زعم المصنّف که درمواضعِ این کتاب یاد کرده‌است که: «رافضیان بوبکروعمررا شتم کنند» پس اگر بر دیوارِ مسجدِشان نویسند چنانکه سیّد رئیس علی علوی گفت رحمة‌الله علیه: هر گاه که ببینند شتم تازه کنند؛ وآن بگردنِ نویسنده باشد، واگر برای بیان [این] کرده باشند[5] که: خیر النّاس بعدرسول‌الله أبوبکرِ الصّدّیق،

۱ـ ب م. «هنا» ۲ـ فی اقرب الموارد: «القذع محرکة الخنا و الفحش والقذر»
۳ـ مأخوذ من قول أبی‌فراس الحمدانی حیث قال فی‌میمیته‌المشهورة:
«أبلغ لدیك بنی‌العباس مألكة لا یدّعوا ملكها ملاّكها العجم»
وبخاطر دارم که ابوفراس نیز آنرا از یکی دیگر از شعرای‌سابق بوی فراگرفته است اهل فضل خودشان مراجعه بکتب ادب فرمایند. ۴ـ ث ب م: «رسم ارزدش» ح ندارد.
۵ـ ح د: «واگربرای آن بیان‌کرده است» م: «برآن» وکلمهٔ «باشد» درنسخ بصیغهٔ مفرد نوشته‌شده است و بقرینهٔ «نویسند» که درسابق گذشت وقرینهٔ این کلمه است تصحیح شد.

دلالت است بر حقّی مذهب مصنّف ومجبّران، همهٔ عقلا وعلما را معلوم است که مکّه بهتر است ازری، و کعبه بهتر است از هر مسجدی که درعالم هست و همهٔ اصحاب فریقین که آنجا رسیده‌اند دیده‌اند که بر دیوار کعبه نوشته: لااله الّا الله، محمّد رسول‌الله، عليّ ولي‌ّالله، نام علی بولایت با شهادتین متّصل؛ پس آن اولی‌تر که دلالت حقّی مذهب شیعت امامیّه کند تا چون آن داند این نیز داند ودر جواب بخواند تا دلش تنگ نباشد بلکه حقّ وباطل نه برین طریق اثبات کنند، اعرف الحقّ تعرف أهله[1] وجواب جنگ نباشدومصنّف مسلمان شده مگر دلتنگ نباشد، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

«خواجه‌احمد[2] خجندی ـ رحمةالله‌علیه ـ گفت: آن[3] ملحدان باطنی ـ علیهم لعائن‌الله ـ باری مردی می‌نمایند، وقِلاعی و ولایتی بدست فرو گرفته‌اند، و راهها می‌زنند، ودربارهٔ اعتقاد خود رجولیّتی می‌نمایند، رافضی باری کیست...! درشهرها با مال وملك نشسته‌اند وفرمان دهند وهمه بسعادت ترکان حنفی وسنّی و برکات صلابت عمری که این‌شهرها برأی سدید وهیبت مهیب او ستده‌اند بسعی امیران غازی چو[4] سعد وقّاص و خالد ولید و مُثَنّی حارثه و عِکْرِمَه و بوعُبیدهٔ جرّاح وشُرَحْبیل بن حَسَنَه، ونُعمان‌وسُوَیْدبن مُقَرِّن[4] که‌منبر بری‌نهاد، وبوموسی که‌خوزستان‌واصفهان بستد، وعَتّاب[5] بن‌وَرْقاء وعاصم‌بن عَديّ وغیرهم

۱ــ مأخوذ ازحدیثی است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام بحارث‌اعورهمدانی فرموده‌اند ونصّ عبارت حدیث این است: «انّ دین‌الله لایعرف بالرّجال بل‌بآیةالحقّ فاعرف الحقّ تعرف أهله، یا حارث انّ‌الحقّ أحسن الحدیث و الصادع به مجاهد» (رجوع شود بأمالی مفید، طبع اوّل، ص ۳). ۲ــ ع: « امذ » ح د کلمه را اصلاً ندارند. ۳ــ ح د : «این». ۴ــ مقرّن بضمّ میم وفتح قاف وکسر راء و بنون درآخر ازاعلام رجال عرب است وپدرنعمان وسوید مذکور در کلام این نام داشته است. ۵ــ عتّاب بفتح عین و تشدید تاء وبباء در آخر بروزن شدّاد از اسماء اعلام است.

وز هَرة بن حَویّه[1] وعبدالله عامر که خراسان بستدند که اگر[2] براشمارند کردار هریك ونام هریك کتابها باید وهمه در کتب مغازی[3] هست از حربهای عراق وفتوح عجم درعهد بوبکر و عمر وعثمان و همهٔ روزگار بنی امیّه و بنی مروان و همهٔ روزگار[4] بنی عبّاس چه کرده‌اند تا بدان حدّ که درحصار شهری از شهرهای خوزستان درمدّتی که لشکر اسلام حصار می‌دادند ودشخوار[5] بود ستدن آن زَهْرَة ابن حَویّه گفت: بجاه محمّد که مرا براسپری نهید درشب تاریك واسپر را بنیزه‌ها بر گیرید و بر باروی شهر نهید آن دیگر من خود ترتیب کنم، او را بده مرد بر باروی شهر نهادند؛ خودرا درشهر افکند وبانگ برزد، گبرکان گفتند: عرب آمدند و درهم افتادند وجوی خون براندند تا عرب می گفتند: شیری تنها شهری بستد».

امّا جواب این کلمات بانصاف مطالعه کنند[6] تا فایده حاصل شود.

امّا آنچه گفته است و حوالت کرده بخواجهٔ خجندی؛ پندارم که با عقل و دانش او مانند این سخنها نگفته باشد که این سخن جُهّال است نه حدیث عالمان، و دروغ بروی نهاده است چنانکه درمواضع این کتاب بسی دورغ وبهتان نهاده است برخدای و بررسول وبراهل البیت وبرصحابه وبرشیعت؛ و وزرووبال آن بگردن چنین ناقل است[7] پس اگر خجندی گفته است خطائی موحش باشد که امامی از آن مسلمانان گوید که: «مُلحدان باری مردی می‌نمایند و کاری می کنند» این قدر بندانسته باشد که مُلحدان هرچه کنند تمویه و زرق و شعبده باشد، و راه زنند، وخون بناحق ریزند، وطریقتشان مزوّریست، و کیششان باطل،

۱ـ حوّیه بروزن غنیه‌است بفتح حاء وتشدید یاء وفیروزآبادی آنرا «جویه» بجیم ضبط کرده.
۲ـ ح د: «چه اگر». ۳ـ ح: «درکتب ومغازی» **چون شرح حال هریك ازکسانی که دراین گفتار آمده است** درهمهٔ کتب دسترس از تواریخ اسلام و فتوح بلدان بطور مبسوط مذکوراست ومانیز بطوراختصاروقدرکفایت درتعلیقات چاپ اول بذکرتراجم ایشان پرداخته‌ایم (ص ۱۱۱ـ ۱۱۵) **در اینجا ازاین مقوله سخن نمیرانیم.** ۴ـ ث ب م: «و همهٔ بزرگان» ح ندارد. ۵ـ ح د: «دشوار» **در برهان قاطع گفته:** «دشخوار باخای ثخذ و واومعدوله بروزن ومعنی دشوار است که مشکل باشد». ۶ـ ع ث ب م: «کند» ح: «تأمل باید کردن». ۷ـ «است» فقط در دونسخهٔ «ح د» است.

وچنین احوال وافعال را بمردی و صلابت وجلادت نسبت ساختن[1] علامت[2] جهل ونادانی باشد.

وآنچه گوید:

«ملحدان رجولیّتی می‌نمایند» پنداری بادعوی عالمی معنی رجولیّت وفتوّت هنوز بندانسته است که درچه وکه استعمال کنند که آن طرفی[3] وخصلتی است از ایمان واعتقاد مسلمانی وامانت و دیانت، و ملحدان ازاین همه بری ومبرّا اند پس بباید دیدن که درین اجرا غرامت بر که باشد؟!

وجواب آنچه گفته است که «رافضیان درشهرها مرفّه وآسوده نشسته‌اند با ملك و مال» انصاف آنست که این‌خواجه که این تشنیع زده است برین طایفه، پیوسته جهاد را میان بسته‌بودی وبروم وولایت فرنگ[4] و دیار ملاحده قتل‌ونهب می‌کردی و یك ساعت نیاسودی از رنج مجاهدت، وآن کدام طایفه بودند که بجهادی رفتند که شیعت بایشان موافقت[5] نکردند پس این طریقت وُلاة و امرا وشحنگان را باشد خود می‌کنند وشرّ اعدای دین از مسلمانان کفایت می‌کنند نصرهم‌الله، نه خجندی می‌کند نه حلّاج نه شانه‌تراش نه دیگری، همه خوش می‌خورند ومی‌خسبند مرفّه وآسوده.

وسادات وشیعت اگرمال دارند یا ملکی چنان دارند که دیگران.

امّا جواب آنچه گفته است که:

«فتح دیار گبرکان و دیار کافران درعهد عمر خطّاب بود».

چنین است وبرین قول انکارنیست امّا از ذکر اسامی مُبارزان ونیکان که

۱ــ ع: «بنسبت ساختن» ح: « نسبت بدادن ».   ۲ــ ع: «عدّه» ح د: «غایت».

۳ــ ث: «که آن جزئی» ب م ح: «که آن خصلتی است» وطرف بفتحتین بمعنی قسمتی از چیزی وپاره‌ای ازآن میباشد.   ۴ــ کذا صریحاً درنسخ ث ب م ح د لیکن ع: «فلکه» (غیرمقروء وناخوانا) وچون درآخر سطرواقع شده گویا محوشده است وشاید عبارت چنین بوده است: «بروم و ولایت فرهنج وبملك و دیار ملاحده» بقرینهٔ آنچه درکتاب خواهدآمد.

۵ــ ع ث: « مراقبت » وگویا اصل صحیح «مرافقت» بوده است.

جهاد کرده‌اند وغزوات[۱]؛ وفتحها بدست و تیغ ایشان بر آمده است، هم‌چنین است وبوده است جزاهم‌الله عن‌الاسلام والمسلمین خیراً. امّا با همهٔ رنجها که کشیدند وبدیشان رسیده است درین غزوات از نخوردن و نخفتن وسفرِ دراز کردن وپشت برخانه وعیال کردن، ونفس وجان‌ومال‌فدایِ دین وشریعت واسلام وقرآن کردن، بایست که جزا برعمل‌بودی می‌ترسم که بقیامت مالك‌الملك ایشان را محروم رها کند واین همه رنجها ضایع کند وکسی را زهـرهٔ اعتراض نباشد که ثواب وجزا درمشیّت‌است امّاچه توان کردن که مخالفتِ اهلِ سنّت وجماعت کردن رافضیی[۲] باشد تابقولِ مجبّران همهٔ رنج که عمربرده باشد اورا جزائی نباشد ومالك‌الملك چون خواهد تا بآخرکار بازاستاند، زهی دوستیِ عمر وزهی مذهب و اعتقاد، پس مدح وثنایِ عمررا براصل مجبّری فایدتی نمی‌دانم.

امّا آنچه گفته است:

«فتحهایِ اسلام درعهدِ بوبکروعمروعثمان وبنی اُمیّه ومروانیان وعبّاسیان بوده است» واز غایت ناصبیی وخارجیی امیرالمؤمنین‌را یاد نکرده است نیك‌آمده است تا درهرفصل هرعاقل که برخواند سیرت واعتقادش بداند که آخراگرعلی مرتضی بمذهب‌مجبّران‌منزلتِ بوبکروعمرنداشت کمترازخالد وسعدوشُرَحْبیل پندارم نباشد امّا خالد پسرِ ولیدِ مُغیره است که دشمنِ مصطفی است، وسعدپدرِ عمراست که سرِ حسینِ علی بریده است، و شُرَحْبیل مشیرِ معاویـه است در کشتنِ حَسَنِ[۳] علی، وخواجه فریضه‌شناسد نامِ ایشان بنیکی یاد کردن، امّا نوبت چون بعلی وآلِ علی رسدبُغضِ مادر آورش[۴] رها نکند امّا چه سودش دارد که قرآن و اخبار از فضائل و مناقبِ ایشان مِلْء است[۵] وعقل همهٔ عاقلان برعصمت

۱ــ ب م: «غزا» ث: «عزالت» ح د اصلاً ندارند. ۲ــ نسخ: «رافضی» (بدون یاء مصدریّت). ۳ــ در نسخ: «حسین» و برای وجه تصحیح رجوع شود **بتعلیقهٔ ۶۸**.
۴ــ ح د: «مادرآورده‌اش» م ب: «بغض‌مادرش»وگویااصل‌این‌دونسخه‌م ب: «مادریش»بوده وتحریف شده‌است. ۵ــ ث: «ملان» ب‌م: «مالامال» وملء (بکسر میم‌وسکون‌لام‌وهمزه در آخر) بمعنی پراست‌قال‌الله‌تعالی: «ملء الارض ذهباً» وملان نیز بروزن عطشان بمعنی‌پراست.

وفضل ایشان گواه است.

امّا آنچه گفته است که:

«بنی‌امیّه ومروانیان فتحها کرده‌اند» راست‌می گوید وآنرا انکارنتوان کرد وتفصیلش اینست که از آن فتحها که بنی‌امیّه را بود در اسلام آن بود که حسینِ علی را با هفتادودو نفسِ قرشی وفاطمی وشیعی بدشتِ کربلا بکشتند وسرها بر سرِ نیزه بشام بردند واین فتحی عظیم باشد، واز فتحهای مروانیان آنچه از آن باز توان گفتن یکی آن بود که هزارماه کم پنجاه ماه علیِ مرتضی را برمنابرها ومنارها لعنت آشکارا[1] می کردند درشهرهایی که ایشان کرده بودند، فتح بنی‌امیّه ومروانیان این بود که بیان کرده شد.

امّا آنچه گفته است که:

«زَهرهٔحَوِیّه‌شهری‌می‌ستد بخوزستان متعذّرشد گفت: مرا برسپری‌نهید وبرسرنیزه‌ها بربارویِ شهرنهید چنان کردند و اوبتنها شهربستد».

راست می گوید امّا پنداری فراموش کرده است آن فصل که دراوّلِ کتاب برسبیلِ انکاربیان کرده‌است که ازمحالات رافضیان یکی‌اینست که گویند: «علی‌را در منجنیق نهادند و تنها در قلعه‌ای رفت که اند هزار مرد در وی بودند والله که این‌معنی چگونه رواباشد.....!» وبجهل وغفلتِ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام منسوب کرده و این آیت باستشهاد آورده که: ولاتلقوا بأیدیکم الی التّهلکة[2] را اثری نباشد امّا پنداری اینجا رواباشد ببرکاتِ عاص و وقّاص، وآنجا ببرکتِ مصطفی و نیرویِ جبرئیل و قرآن و مردانگیِ مرتضی مجوّز نباشد، و در عقل و عرف مستحیل باشد، وآن معنی از شیعت از محالات وترّهات باشد امّا این معنی از

۱ــ ح د م: «برمنا برآشکارا لعنت»ب: «برمنابرومنایر» واین تعبیریعنی «برمنا برها ومنارها» که‌صریح‌دونسخهٔ «ع‌ث»است دلیل بر جمع بستن جموع عربی‌است بادوات جموع‌فارسی از قبیل «ابدالان»و «ملوکان» وغیرهما که درآن زمانها متداول بوده است ۲ــ ازآیهٔ ۱۹۵ سورهٔمبارکهٔ بقره.

اهل سنّت فضیلت و کرامات باشد، وهر عاقلِ عالم که درین یك فصل باستقصا تأمّل کند بداند که این مصنّف را با امیرالمؤمنین چـه خصومت و عداوت است..!؟ ولایحبّه الّامؤمن تقيّ، ولایبغضه الّا منافق شقيّ[۱].

آنکه گفته است:

وچون خوارج باصلابت وسختی ایشان بر ولایات وممالك غالب شدند مُهلّب بن [أبي] صُفرَة وپسرش یزید بن مهلّب بانه برادر دانی چه کردند، ودر خراسان عبدالله ابن خازم وقُتَیبَة بن مسلم که سمرقند استد، و وَکیع بن سُوده، و ولید بن عبدالله وجُرَیج بن الحکم وأحنف بن قیس[۲] وغیرهم رضوان‌الله علیهم چه کردند تا مشرق صافی شد و کلمهٔ اسلام عالی شد و کلمهٔ کفر نگون[۳] شد».

امّا جواب آنست که برین فصل انکاری نیست واسامیِ این مبارزان در تواریخ وآثار مشهور است امّا نمی‌دانم که از آنچه ایشان کردند چه فایده است مصنّف را که نه پدرانش بودند و نه بر مذهب و اعتقادِ او بودند و نه با علي وآل و فاطمه بُغض وعداوتی داشتند خدا یشان مکافات خیر کناد بقیامت بهرچه کردند انّ الله لایضیع أجر المحسنین[۴] امّا چون جزا بر عمل نیست دریغا رنج و روزگارِ ایشان که بُلحسن أشعر بعد از آن بیامده است و گفته که: مالك الملك اگرخواهد ایشان را بدوزخ فرستد و ببدل ایشان کفّار و گبرکان را ببهشت برد تا هیچ فرقی نباشد از میانِ مؤمن مجاهد مطیع واز میان کافرِ معاندِ عاصی، بکوریِ رافضیان قم وساری[۵]

۱ــ از احادیث مسلّم درمیان خاصه وعامه است که حاجت بشرح وبیان ندارد. ۲ــ برای ترجمهٔ حال وفتوحات اشخاص نامبرده بکتب سیروتواریخ وفتوحات اسلامی مراجعه کنند و مانیز در ذیل همین عبارت درچاپ اوّل باندازهٔ کافی عبارات ایشان را نقل کرده‌ایم (رجوع شود بص ۱۱۹ــ۱۲۳). ۳ــ ث: « تکفین ». ۴ــ ذیل آیهٔ ۱۲۰ سورهٔ مبارکهٔ توبه. ۵ــ ح د: « کوری خارجیان همدان و ساری» وچون نسخهٔ علاّمهٔ قزوینی (ره) ازروی همین نسخه استنساخ شده بوده وساری ازمساکن رافضیان وشیعیان بوده نه ازمواطن ناصبیان وخارجیان در زیر کلمهٔ «ساری» نوشته: «کذا وشاید صحیح ساوه».

آنکه گفته است:

«و دراین فتوح امیرالمؤمنین علی وفرزندانش کجا بودند که یك ده نه در مشرق و نه در مغرب استدند وخود حاضر نبودند ویك علوی درین غزاها اوّل و آخر نبوده است تا بایستی که بجهاد وغزا مشغول بودندی بحسدبردن بر بنی‌عبّاس مشغول بودند وسر درسر حسد کردند علی‌بوطالب رضوان‌الله علیه ازحرب جمل و صفیّن و نهروان با هیچ غزاتی نپرداخت و از فرزندان او در دین هیچ اثری پیدا نشد».

امّا جواب این بی ادبی که از سر بغض وعداوت وغلوّ ونصب وخروج درین کلمات ظاهر کرده است از فروض و واجبات باشد، اوّلاً[1] بندانسته است که از اولاد بوبکر هرگز کسی جهادی وغزاتی نکرد مگرمحمّد بوبکر که شاگرد امیرالمؤمنین بود علیه‌السّلام، و از فرزندان عمر یك تن یك روز به جهادی نرفت، وآنچه عبدالله عامر کرد همهٔعوام گویند: عبدالله عمر کرد و او خود زاهد و کوتاه دست بود از دنیا، طلب‌جاه و نعمت نکرد، وعثمان عفّان در عهد خلافت خود الّا اهل ردّه را که تمرّدی کردند از شرایطی که بوبکر برایشان نهاده بود مالشی بداد دیگر هیچ غزاتی نکرد و این معنی برفضلا پوشیده نیست، و از فرزندان عثمان هیچکس آن اختیار نکرد و مذکور نشدند بدین معنی ، و از شومی یزید این حکم در بنی‌امیّه بنماند ، و از بنی‌عبّاس خود معلوم است که هرگز لشکری بحدود روم و دیار کفر و مصر و الموت نفرستادند و اگر سلاطین وبزرگان ایشان‌کاری کردند بقوّت سلطنت ومردی خود ظاهراست امّا فتحهای اسلام دراوّل وآخر یا امیرالمومنین علی کرد وتابعان او، یاعمرخطّاب کرد و یاوران او، امّاآنچه شیعه و یاران علی کردند فراموش نبایست کردن

۱ــ ع: «اوّلاً اگر گویند» وچون «اگر گویند» زاید وبدون ربط بنظرمیرسد نسخ م ب ح د آنرا ندارند ونسخهٔ ث نیز جای دوکلمه را سفیدگذاشته است.

چنانکه معلوم است از مردی وصلابت ومبارزتِ مالك‌اشترالنّخعی رحمةالله علیه وسهلِ حنیفِ انصاری، و حارث بن‌أعور همدانی، وقصّهٔ خروج مختار بوعبیدِ ثقفی که صدهزارخارجی واموی ومروانی را چگونه کشت، و مدّتِ شش سالِ تمام‌از کوفه وبصره تابلادِ ری[1] وخراسان ونهاوندوحدودِ اصفهان‌وحدودآذربیجان خطبه و سکّه بنامِ او بود و وُلاة و شحنگان و نوّابِ او دربلادِ اسلام ممکّن، وغزوات وفتوح‌محمّدحنفیّه‌ـ رحمةالله‌علیه‌ـ پسرِ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام خود ظاهروشایع است، و در مغازی مذکور و مسطوراست، وآنچه محمّد بوبکر کرد درحدودِ شام ومصر از قِبَلِ امیرالمؤمنین وشهادت که یافت در آن مجاهدت معروف است، و قصّهٔ مسیّب بر باید خواندن تا بداند که کمتر از آن نکرد که مبارزانِ عهدِعمری که یاد کرده است، وقصّهٔ ابراهیم اشتر و حربهایِ او وقصّهٔ سلیمانِ صُرَد خُزاعی، و اگر بذکرِ آنکه هریك ازین غازیان و مبارزان کرده‌اندمشغول شویم ازولایات بستدن وخوارج کشتن وآثارِ اسلام ظاهر کردن روزگارهایِ دراز[2] خواهد و ما را برایِ معارضه وانکارِ این مصنّف مجبّراین قدر کفایت است، واگرخواجه گوید: این قتال با مسلمانان بود و آن با گبرکان ومشرکان، بهرروزگار قتال با جماعتی باشد که انکارِ حقّ کنند آن جمله انکارِ توحید کردند، این جماعت انکارِ شریعت‌وامام؛ وباغیان بودند وباایشان‌قتال واجب شد تا معلوم باشد.

امّا آنچه گفته است که:

«امیرالمؤمنین از حرب و قتال صفیّن و جمل ونَهْرَوان با غزاتی دیگر نپرداخت».

اگر مصنّف انصافی بدهد آن نیز غزات باشد که چون بانکارِ امامت علی بعد از عثمان خارجی باشند تا با یکدیگر قیاس می کند یا دست از آن بدارد یا این نیز قبول کند تاشبهت زایل شود ومقصود حاصل.

۱ـ ث: «تا حدّری». ۲ـ ع ث: «روزگارها درآن».

و آنچه از سر تعصّب گفته‌است که: «از فرزندان علی در دین اثری پیدا نشد» راست می‌گوید آنجا که ذکر خیرات یزید باغی و مروان طاغی و سخن یزید ناقص[1] و ولید خمّیر[2] باشد باقر و صادق و کاظم و رضا را چه منزلت و مرتبت باشد؟! امّا شرم باد چنین مصنّف را روز قیامت از روی مصطفی و از آیت: قل لاأسألکم علیه أجراً الّاالمودّة فی القربی[3]، و از خبر: انّی تارك فیکم الثّقلین ما ان تمسّکتم بهما لن تضلّوا کتاب الله وعترتی[4] تا بر قول [او] خدا و رسول امّت را بجماعتی حوالت کرده باشند که ایشان را ثبات قدمی نباشد و الّا حسد بُردن کار ایشان نباشد، همه جهان را معلوم است که فتحهای اسلام و برکاتهای[5] عالم و نصرتهای بزرگ از امر بمعروف و نهی از منکرات و حلّ[6] شبهات و بیان مُعضلات بمحمّد مصطفی و آلش ائمّهٔ هدی علیه وعلیهم السّلام بوده است نه بمروانیان غاصب بوده است و نه بسفیانیان باغی؛ امّا آن دل که ببغض آل علی سیاه شد و آن جان که

۱ــ سیوطی در تاریخ الخلفاء گفته: «یزید ناقص ابوخالد پسر ولید پسر عبدالملك است و او را برای این «ناقص» لقب داده‌اند که حقوق و عطایای سپاه را کم کرد و از میزان مقرّر آنان کاست(تا آخر ترجمه)» وسایر تاریخ نگاران نیز باین امر تصریح کرده‌اند.

۲ــ سیوطی در تاریخ الخلفاء گفته: «ولید بن یزید بن عبدالملك فاسقی بود بسیار شراب‌خوار، احترام حریم دین را رعایت نمی‌کرد و بر آن شد که بمکه برود و بر پشت بام کعبه شراب خورد پس مردم براو شوریدند و او را کشتند و چون کشته شد وسرش را پیش پسرش یزید ناقص آوردند آنرا برسر نیزه‌ای نصب کردند وچون برادرش سلیمان بن یزید باو نگاه کرد گفت: أشهد أنه کان شروباً للخمر ماجناً فاسقاً» و در ترجمهٔ او در کتب دیگر آورده‌اند که حوضی را پر از شراب میکردند وخودش و یارانش درآن شنا میکردند واز آن شراب آن قدر میخوردند تا آنکه کمبود ونقص درحوض آشکار میشد. ۳ــ از آیهٔ ۲۳ سورهٔ مبارکهٔ شوری.

۴ــ حدیثی است متواتر بطرق خاصه و عامه ودرکتب معتبرهٔ فریقین مذکور، و طالب تفصیل بغاتة المرام بحرانی (ره) و بحارالانوار مجلسی (ره) و نظایر آنها از مفصلات مراجعه کند.

۵ــ م: «وبرکتهای» ح د اصلا ندارند پس از قبیل جمع الجمع است که در فارسی در آن زمانها معمول بوده است. ۶ــ ث ب: «وحدّ» ونسخهٔ «ع» را «ردّ» (بفتح راء وتشدید دال) نیز میتوان خواند وسبب اختلاف نسخ غیرمقروء بودن نسخهٔ «ع» است در هرصورت مراد رفع اشکال وجواب از شبهات است.

بعداوت آل فاطمه تباه شد بدنیا در جسارت باشد و بآخرت درخسارت[۱]، و چون باوّل اسلام که علیّ مرتضی بقتال کفّار و قلع قلاع میان بسته بود همهٔ اصحاب مرفّه وآسوده بودند، وعمرخطّاب وغیر او بی رنج می‌بودند، علی منّتی ننهاد بر سرِ ایشان؛ بآخرِ کار که عمرمیان بست بقتلِ گبرکان، منّتی برسرِ علی نشاید نهادن که آن کمتر نبود ازین؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته‌است: «اوّلاً خودِ حسن خلافت بمعاویه تسلیم کرد، وحسین‌را روافض بزاری بکشتند، و زین‌العابدین و باقر در دولتِ بنی‌امیّه از خانه بدر نیامدند وجعفروموسی وغیرهما رحمةالله‌علیهم طریق انزوا وزهد اختیار کردند، وهمه صِلات وارزاق و عطایا می‌ستدند ازخلفا وبخلافتِ ایشان مقرّ می بودند، و هرگز ازین سادات کسی دعویِ امامت نکرد و مخالفتِ خلفا نکردند، وبغزاتی نشدند نه باصالت ونه بتبعیّت»

امّا جواب آنچه گفته است که: «حسنِ علی خلافت بمعاویه تسلیم کرد». از دو قسمت[۲] خالی نباشد، خلافت یا حسن را بود یا نبود، اگر اورا بود مذهبِ خواجه باطل‌شد دراختیار که‌اومختارِ مهاجروانصارنبود، و اگرخود خلافت اورا

۱ــ ث ب م: «بدنیا درخسارت باشد وبآخرت درجسارت» ح د: «بدنیا وآخرت درخسارت باشدکه له فی‌الدّنیا خزی وفی‌الاخرة عذاب عظیم» اگرچه مصنف (ره) دوکلمهٔ «جسارت» و «خسارت» را نوعاً با هم استعمال میکند مثلاً دراوائل کتاب گفته (ص ۵): «وبدین غایت جسارتی ونهایت خسارتی قلم درمیدان هذیان افکنده» باوجود این بنظرمیرسدکه «جسارت» دراین مورد مصحف ومحرّف « حسادت » (بحاء مهملهٔ مفتوحه و دال مهملهٔ مفتوحه) باشد **و تأیید میکند این نظر را** آنکه ممکن است دشمنان اهل‌البیت علیهم‌السلام با وجود عداوت‌ایشان در دنیاجسارت برهتك‌حرمت واهانت‌ائمه‌علیهم‌السلام نداشته‌باشندلیکن‌خالی از رشك و حسد برایشان در دل خود نخواهند بود و آن امریست قلبی که در هرحال با ایشان هست تظاهربآن کنند یا نه، **و نیز تأیید میکند این احتمال را** اخبار بسیاری که در تفسیروتأویل آیهٔ «ام یحسدون الناس علی ماآتاهم الله من فضله» (آیهٔ ۵۵ سورهٔ نساء) وارد شده است‌که « نحن‌الناس الذین عنی‌الله، و نحن‌المحسودون علی ما آتانا الله من الامامة » طالب تفصیل رجوع کند بتفسیرآیه در تفسیر برهان (ج ۱ چاپ جدید، ص۳۷۵ ــ ۳۷۹).

۲ــ ث م ب: «از دوحال» ح د: «از دوقسم».

نبود این تسلیم درست نباشد، و معاویه در امامت ظالم و غاصب باشد بلکه حسن علی خود نتواند که امامت بمعاویه تسلیم کند از بهر آنرا که امام معصوم باید؛ ومعاویه جایزالخطابود، ونص باید؛ معاویه نص نبود، وعالمتر امت باید؛ معاویه عالمتر نبود، و شجاعتر باید؛ و او نبود، پس این تسلیم را اصلی نباشد و امام خود حسن باشد با حصول این صفات؛ واگرچه تصرف نکند بقول مصطفی صلی الله علیه و آله که بگفت: هذان امامان قاما أوقعدا، وأبوهما خیر منهما[1].

واما آنچه گفته است که:

«حسین علی‌را خود روافض بکشتند». جواب آنست که امامت حسین از بهر آن را که روافض اورا بکشتند پندارم باطل نباشد بر آن قیاس که عثمان را نه نواصب بکشتند و امامتش را بشهادت خللی نبود، پس حسین تا زنده بود امام و مطاع اوبودبحصول شرایط که گفته شد وبدلالت خبر رسول که بیان کرده آمد، ومی‌پندارم که یزید وعبیدالله مرجانه و عمر سعد و مسلم عمروباهلی ومنقذ مرهٔ عبدی وشمرذی‌الجوشن حلیف بنی‌امیه وخولی یزید رافضی نبودند و کشندگان حسین علی اینانند که‌همه‌اموی ومبغض‌وخارجی‌بودند وچون‌مصنف کتاب دراول گفته است که: «واضع مذهب رفض ابن مقفع بوده است» دربن‌روزگار حدیث[2]، نمی‌دانم که درعهد حسین رافضیان از کجا آمدند بلکه همهٔ حوالاتش دروغ‌وبهتان است وهمهٔ معارضات از سر شبهت ونسیان است، وهرکس که چنین حوالت کند مبغض‌وعاصی و کذاب وبی‌ایمان‌است؛ کبرت کلمة تخرج من‌أفواههم ان یقولون ألا کذباً[3].

اما جواب این کلمه که «زین‌العابدین وباقروصادق وغیرایشان از ائمهٔ ماصلوات‌الله علیهم از خانه بیرون نیامدند».

پندارم دلالت نامستحقی نکند که خلفای بنی‌عباس ازعهد مأمون وهارون

۱ــ ازاحادیث‌معروفهٔ معتبره‌است‌باخصوص‌نزد فرقهٔ‌ناجیهٔ‌اثناعشریه، ومراد‌باسم اشاره‌حسنین علیهما اسلام‌اند. ۲ــ م ث ب: «قریب» ح د نیز اصلا ندارند. ۳ــ ازآیهٔ۵سورهٔ مبارکهٔ کهف.

نه‌همه‌منزوی‌باشند در دارالخلافه وبیرون نیایندوا لاخواص وخدمتکاران ایشان‌را نبینند وازین سادات هر که تظاهرمیکرد بنی‌امیّه‌وبنی‌عبّاس بزهر یا بتیغ او را هلاك کردند چون حسین علی که با هفتاد نفس زکیّه کشته آمد بطف کربلا، وچون موسی‌کاظم که بفرمان هارون‌الرّشید سندی بن‌شاهك اورا درحبس زهر داد، وچون علی بن‌موسی‌الرّضا بخوراسان[۱] مأمون بزهرهلاك فرمود تا بدانند که اگر بعضی منزوی شدند از خوف اعدا بود و اقتدا بانبیا ومصطفی[۲] کردند واین معنی نقصان علم وعصمت وامامت[۳] ایشان نباشد پس امام ومفترض الطّاعة ونص ومعصوم باشند اگرحاضرباشند واگر غایب، اگر بتصرّف مشغول باشند و اگر ممنوع؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

«وباقروصادق وموسی وعلی از پدران خویش شنیده بودند که رسول گفت: این خلافت درخاندان بنی‌عبّاس‌بماند تابوقت نزول عیسی علیه‌السّلام، دانستند که بز خرف رافضیان قضای خدای تعالی بنگردد واین‌کارایشان را نخواهد بود که رسول خبرداده‌است».

امّا جواب این کلمات بانصاف فهم باید کردن تا بطلان این قول ظاهرتر شود.

اوّلاً چون‌رسول‌حوالت‌بولدالعباس کردخواجهٔ‌نوسنّی‌را می‌بایست که‌روز اوّل برقول رسول‌کارکرده بودی و خلافت بعبّاس دادی و از ولدالعبّاس فاضلتر وعالمتراز عبدالله عبّاس رحمةالله علیه کس نبوده می‌بایست که بقول رسول امام اوبودی وبعد از وی علیّ بن‌عبدالله که پدر خلفا است پس خواجه باوّل خلاف فرمان رسول کرده است و در دنبال بنی‌امیّه و مروانیان افتاده و زبان بلعنت بوتراب برگشاده وصدهزار بدعت بدبنهاده، وتا از بنی‌امیّه ومروانیان یکی‌مانده بود خواجهٔ ناصبی را نه عبّاس بیادآمد ونه ولدالعبّاس، ونه برین خبرکارکرده

۱ــ ثم ب ح د: «بخراسان». ۲ــ حد «واقتدا بمصطفی ومرتضی». ۳ــ ع:«وأمانت».

است که بومسلم مرغزی[۱] از آنکه طالبیی را نیافت بمرد[۲] خدای از جور[۳] غاصبان اموی ومروانی و سفیانی این شغل در ولدالعبّاس تقریر[۴] کرد و اتّفاق است که این کار با ولدالعبّاس نیفتاد الّا آنگاه که بومسلم بیامد و از دستِ آن ظالمان وبُغاة بستد وطلب می کرد تا فاطمیی را بیابد وبنشاند؛ نیافت، که صادق علیه السّلام بمدینه بود بومسلم بکوفه آمد وآنجا نقیبی عبّاسی[۵] بود، و دوپسرِ کوچك[۶] ازو مانده است یکی ابوالعبّاس سفّاح مهترین بود و دیگر ابوجعفر المنصور که او را أبوالدّوانیق گفتندی، وبهری گویند: اورا ابوجعفرالدّوانیقی گفتندی، این هردو پسررا بیاورد وابوالعبّاس را بخلافت بنشاند، و اوسه سال خلافت کرد و از جهان کرانه شد وخلافت با منصورافتاد، بیست سال تمام خلافت بکرد واند هزارنفسِ زکیّه از آلِ علی وفاطمه هلاك کرد چه بزهر چه بتیغ وچه آنرا که در دیوارها گرفتند و این معنی ظاهراست، و زید علی را او کشت بیك قول، و بدگر قول عبدالملك مروان، وامام بوحنیفهٔ کوفی ـ رضي الله عنه ـ در عهدِ اوبود وبوحنیفه را بارها الحاح کرد که بامامتِ من اعتراف ده، بوحنیفه امتناع می کرد و می گفت: امامت زیدِ علی راست یا جعفرِ صادق را؛ یا آن کس که ایشان اختیار کنند که یا ایشانند یا بدیشان است. ازین سبب بوجعفر منصور بوحنیفه را محبوس فرمود کردن و در آن حبس زهرش دادند، و فضلایِ اصحاب اورا معلوم است که اورا منصور کشت بسببِ دوستی وپیروی آلِ رسول، والّا جُهّال این معنی را انکارنکنند وبوحنیفه ازبزرگانِ تابعین است وچندصحابی[۷] بزرگ رادیده است چون جابر عبدالله، وانس مالك؛ وبعد از قتل عليّ مرتضي چهل سال برآمد ولادتِ بوحنیفه بوده است وهمه[۸] روایت از محمّد باقر وجعفرصادق کند وموحّد و عدلی مذهب

۱ـ ث ب م د: «مروزی». ۲ـ ع: «بمزد خدای» ث ب م: «از آنکه طالب را نیافت بمرو رفت خدای» وعبارت مشوّش است. ۳ـ ح د: «ازخوف». ۴ـ ح د: «مقرّر».
۵ـ ث ب: «فقیسی عباس» م ح د: «از بقیّهٔ عباس» وشاید صحیح: «بقیتیّ عبّاسی» بوده است یا «فقیهی عباسی». ۶ـ ث: «بوده بود وپسر کوچك». ۷ـ نسخ: «صحابهٔ».
۸ـ کذا وشاید «هم» بوده است که تحریف شده است.

بوده است وبآل مصطفی تولّا کرده است وچون بوجعفرمنصور براو الحاح کرد که چگوئي دراصحاب صفّین وجمل که تیغ درروی أمیرالمؤمنین علي کشیدند؟ و دربنیامیّه ومروانیان چه فتوی میدهی؟ از جزالت فضل گفت: همان گویم که موسیعلیهالسّلام گفت چونفرعون اورا پرسید که: فمابالالقرون الاولی[1]؟ گفت: علمها عندربي في کتاب لایضلّربّی ولاینسی[2] اینفتوی بکرد و از آنهمه خلاص بیافت وبا رحمت و جوار خدای شد، وحدیث[3] شافعی محمّدبن ادریس المطّلبی [چنانست که] وخویش ودوستدار وپیرو آل مصطفي بود علیهالسّلام، و در کتاب اسامی الرّجال شیعت چنین است که او شیعی بوده[4] و اشعار وابیات او در مراثی ومناقب آل رسول[5] همه دلالت است براعتقاد وی بحبّ ایشان، واینهمه خصومت ازآن روزگاران پدید آمده است که مردم در مذهب بوحنیفه و شافعی خلاف کردند وچون بلحسن اشعر وحسین نجّار وابوعبدالله کرّام وعمروعبید معتزلی وجهم صفوان وغیر ایشان، و درین کتاب ازین فصل این قدر کفایت است، وغرض آنست که تا معلوم شود تقریر خلافت ولدالعبّاس بومسلم شیعی کرد و اوّلین خلیفه ابوالعبّاس سفّاح بود و دوم بوجعفر منصور المعروف بأبی الدّوانیق، پس چون رسول گوید: خلافت بنیالعبّاس راست، بعد از علیّ مرتضی تا بعهد منصور

۱ و۲ـ آیهٔ ۵۱ و۵۲ سورهٔمبارکهٔطه (با اسقاط «قال» از اوّل هردو). ۳ـ م ث: «و خدمت». ۴ـ ابنالندیم درفن سوم ازمقالهٔ ششم الفهرست بعد از ذکرنسب امامشافعی و سبب انتقال او ببغداد گفته (ص ۲۹۴ چاپ مطبعهٔ رحمانیه بمصر بسال ۱۳۴۸): « وکان الشافعیّ شدیداً فیالتشیع، و ذکرله رجل یوماً مسألة فأجـاب فیها فقالله: خالفت علیّ بن أبی طالب رضیالله عنه فقال له : أثبت لی هذا عن علیّ بن ابیطالب حتی أضع خدّی علی التراب وأقول: أخطأت وأرجع عن قولی الیقوله. و حضرذات یوم مجلساً فیه بعض الطالبیین فقال: لاأتکلمّ فیمجلس بحضرة أحدهم همأحقّ بالکلام ولهم الرّیاسة و الفضل (الی آخر ماقال)». **وممامقانی (ره) درتنقیح المقال گفته:** «محمدّ بنادریس ابوعبدالله الشافعیّ نسبة الیأحد أجدادهشافع بنالسائب بنعبید بنعبد یزید بنهاشم بنعبدالمطلب بنعبدمناف و هو أحد الائمة الاربعة و أقربهم الی الحقّ قال ابنالندیم (پس کلامی را که نقل کردیم نقلکرده است)». ۵ـ اشعاروابیات شافعی در مناقب و مراثی درغالبکتب مذکور و بسیارمعروف ومشهوراست وبرخیازآنهادرهمین کتاب یادشدهاست وبرخی دیگرخواهدآمد.

صدوپنجاه سال بوده است در آن مدّت هر خلیفه که بوده باشد ظالم وغاصب بوده باشد، وحق از امّت درامامت خارج بوده باشد، وکارِ دین وشریعت واسلام وامّت مهمل ومعطّل بوده باشد چنانکه الزام کرده است شیعت را درغیبتِ مهدی (ع) امّا چون عداوت وشتمِ علیِ مرتضی درمیانه باشد بمذهبِ خواجه هر که باشد سره باشد، وبادوستیِ علی هرچه[1] باشد باطل باشد.

وآنچه گفته است:

«خلافت در ولدالعبّاس بماند تا بوقتِ خروجِ عیسی علیه‌السّلام».

عجب است که پانصد[2] سال [است] که خواجهٔ نوسنّی دعویِ نزول وخروجِ عیسی می‌کند و پدرانِ پدرانِ پدران[3] بمردند و او نیامد وندیدند و روامی‌دارد، وغیبت[4] در آن بطلانِ مذهب وقولِ سنّت نیست[5] امّا اگر شیعت دعویِ خروج مهدی کنند بتشنیع می‌گوید: صدهزار مدّعی بمردند ومهدی نیامد تا این قول را با آن قیاس می‌کند، و رواست[6] که خواجه عیسی را باز نماید اگر مهدی با او نباشد آنگه غرامت بر شیعت باشد. وعجبست که خواجه را دجّال و دابّةالارض ویأجوج ومأجوج ونزولِ عیسی علیه‌السّلام همه ممکن و درست وصحیح آید امّا خروج مهدی را انکار کند هم بعداوتِ علیِ مرتضی.

امّا آنچه گفته است که:

«باقر وصادق دانستند که بزخرفِ رافضیان قضایِ خدا بنگردد، وامامت از ولدالعبّاس نیفتد، ودعویِ رافضیان باطل باشد».

جوابش آن باشد که این فصل واین کلمات انکارِ محض است بر بعثت ودعوتِ همهٔ رسولانِ خدا از آدم صفی تا بمحمّد مصطفی علیهم‌السّلام، وانکار است بر انزالِ

۱ــ ح فقط: «هرکه». ۲ــ ث ب: «که بصد». ۳ــ ب: «پدران وپدران او» م: «مادران وپدران او» ح د: «پدرپدران او». ۴ــ ث: «عینه» ب: «عنه» م ح د: «عیب». ۵ــ ح «وبطلان مذهب سفیه نیست» د: «وبطلان مذهب شفه منست» م د: «بطلان مذهب قول منت منست». ۶ــ ع ث ب: «وراست».

همهٔ کتب و آیاتِ امر و نهی و وعد و وعید، چون باری‌تعالی عالم باشد وقضا رانده باشد و حکم کرده که نُمرود هرگز ایمان نیارد؛ ابراهیم را علیه‌السّلام بوی فرستادن بی‌فایده وزخرف باشد، وچون قضایِ خدای چنان باشد که فرعون بر کفرهلاك خواهد شدن؛ فرستادنِ موسی با یدِ بیضاوقلبِ عصاخطا باشد، وفرستادنِ مصطفی بیوجهل، وبولهب، و ولید مغیرهٔ مخزومی، وعاص وائل سهمی عبث وهرزه باشد که خلافِ قضایِ خدای طمع داشتن زخرف وباطل باشد تا لازم باشد که چون قضا چنان است که خلافت بنی‌عبّاس را باشد تا بوقتِ نزولِ عیسی؛ درباقر وصادق دعوی کردن باطل و زخرف باشد، وهرعاقلِ عالم که درین فصل تأمّل کند بُطلانِ آن قول بی‌اصل بداند، وامام آن باشد که باشد اگرمتصرّف باشد واگرممنوع؛ چون شرایطِ امامت حاصل باشد در وی، وهذه قصیرة عن‌طویلة.

آنکه گفته است:

«مگر خواجه رافضی[1] از باقر و صادق و زین‌العابدین[2] علیهم‌السّلام بهتر می‌داند و اوبدیشان شایسته‌تراست که ایشان بخود».

امّا جوابِ این کلمات آنست که:

نه؛ ایشان عالمتراند امّا اینان را طاعتِ ایشان واجب است وچنانکه اینان دعوی کنند ایشان کرده‌اند ومانده است[3] آنچه بالزام‌آورده‌است بأحوال [وی][4] که پنداری ازعهدِ خلافتِ بوبکر الی هذا الیوم درهمهٔ اصحابِ سنّت ازین مصنّف فاضلتروعالمترومتعصّب‌تر ومشفقتر کسی نبوده است که کتابی بسازد و آنرا «بعض فضائح الرّوافض» نام نهد پس فرامی نماید که اوعالمتر وفاضلترازهمهٔ متقدّمان[5] و متأخّران است تا چندین تشنیع و دروغ وبهتان بعد از پانصد سال جمع کند ومسلمانان[6] را ملحد خواند وتهمت نهد ومگرخواجه از ابوبکروعمر بهترمی‌داند

۱ـ ع ث ب م: «مگرخواجه‌رافضی را». ۲ـ ح د: «از زین‌العابدین وباقر وصادق».
۳ـ ح ج م: «اما چه مانده‌است». ۴ـ ع ث ب: «باحوالی» ح د: «در دعوی وی».
۵ـ ع ث: «مقدمان». ۶ـ ع: «ومسلمان».

وبدیشان شایسته‌تراست که ایشان‌بخود...!؟ که بوبکرمی گوید روز بیعت: أقیلوني فلست بخیر کم؛ دست‌از من‌بداری[1] که من بهترنیستم ازشما؛ وخواجه می گوید: اوعالمتراست ازعلی، تاهم‌ابوبکررا بدروغزن داشته‌باشد[2] وهم‌عداوت علی بظاهر[3] کرده باشد، وعمر روز حکم زن زانیه می‌گوید: لولا عليّ لهلك عمر؛ اگر علی نبودی عمرهلاك شدی، خواجه می گوید: اوعالمتراست از علی، تا هم انکار قول عمر کرده‌باشد، وهم اظهار عداوت علی، پس خواجه مجبّر بهترمی‌داند از ایشان که ایشان، و سپاس خدای راکه بدین حجتها و جوابها هرچه آورده است باطل ومضمحلّ گشت، وبدانچه‌راست گفته است ومذهب است اعتراف کرده‌آمد تا حق از باطل جدا باشد وصحیح از سقیم؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «وهمهٔ رافضیان لاف می‌زنند که امیرالمؤمنین چندهزار کافربکشت واگرنه علی بودی دین واسلام پوشیده بماندی».

امّا جواب آنست که: مذهب شیعه بخلاف آنست که یاد کرده است[4] که از عهد آدم علیه‌السّلام تا بعهد مصطفی‌صلّی‌الله علیه وآله که باری تعالی علي‌را نیافریده بود دین هدی و راه حقّ و جادّهٔ مستقیم شرع[5] راسخ و قویم بوده، وقوّت این شرع و نصرت ملّت محمّد را باری تعالی بخود اضافت کرده است وگفته: «هوالّذي أرسل رسوله بالهدی‌و دین‌الحقّ لیظهره‌علی‌الدّین کلّه ولو کره المشرکون[6]» تا بدین حجّت آن شبهت ساقط باشد وآن تهمت زایل.

امّا مذهب شیعه دربن مسأله آن است که هر نبیّی را وصیّی و ولیعهدی وخلیفتی وقائم‌مقامی باید که علم آن کتاب وبیان آن شریعت وقاعدهٔ آن سنّت بهترداند و از همهٔ امّت عالم‌تر وعارف‌تر باشد اینجا دربن امّت گفتند: عليّ مرتضی

۱ــ ث م ب ح د: «بدارید» ومتن‌مطابق استعمال زمان مصنف (ره) است چنانکه در **تعلیقهٔ ۳۱** یاد شده است. ۲ــ ع ث ب م: «بدروغ داشته باشد». ۳ــ ث ب م ح د: «ظاهر». ۴ــ ح د: «جواب آنست‌که بخلاف آنست که یادکرده است مذهب شیعه چنانست». ۵ــ نسخ: «و شرع». ۶ــ آیهٔ ۳۲ سورهٔ مبارکهٔ توبه، ونیزآیهٔ ۹ سورهٔ مبارکهٔ صف.

است بدلالتِ عصمت و کثرتِ علم و مجاهدت وسبقت وانفاق[1] و قرابت و شجاعت وترکِ همهٔ معاصی وقبولِ همهٔ طاعات[2]، این‌است مذهبِ شیعه درین مسأله بدین حجّت نه آنکه ناقل دعوی کرده است بتهمت یاشبهت[3]، ومنقبتِ علی نه‌تنها آنست که کافر کشت [بلکه هم] آنست که هرگز کافر نبود، و الحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «و تو باید که بدانی که فضیلتِ علی نه‌بسیاری‌کافر کشتن است که سیّدِ کونین وعالمین مصطفی بود وعلی وغیرعلی طفیل او‌اند. واگرنه حرمت ومنزلتِ رسول بودی بوبکروعمروعلی چون دیگر شتربانان بودندی».

امّا جواب آنست که: بنزدیكِ شیعه کمترین فضیلتی علی را کافر کشتن است واگرچه جهاد رکنی بزرگ از أرکانِ شریعت است امّا با ضافت باعصمت وعلم وسبقت وقبولِ همهٔ شریعت اندکی باشد از بسیاری.

وامّا آنچه گفته است:

«منزلتِ بوبکروعلی ازمصطفی‌است»بهمه‌حال‌رعیّت‌چون‌راعی‌نباشد، ومطیع چون مطاع، وخواجه چون شاگرد، ومقتدی چون مقتدا. و در آن، کس خود خلاف نکرده است از مسلمانان، و خلاف درآنست که بعد از مصطفی که بهتر است؟ و درست کرده آمد درین کتاب درمواضع[4] که علی‌علیه‌السّلام از هریکی از صحابه و أهل‌البیت بهتراست بعلم وعصمت وشجاعت وسبقت وغیر آن.

امّا آنچه گفته است: «اگرنه رسول‌بودی بوبکروعمر وعلی چون دیگر شتربانان بودندی» راست است، بدان مذهب که معرفتِ خدای بقولِ رسول دانند چنین است، وبدان مذهب که معرفتِ باري تعالی بعقل و نظردانند خلافِ این است که گفته است ، و آن لفظ در حقِّ بوبکر و عمر اجرا کردن بی‌ادبی و سفاهت باشد، و درحقِّ امیرالمؤمنین علی کفروضلالت وبدعت باشد که معرفتِ امیرالمؤمنین رکنی از ارکانِ دین و دیانت است؛ وبعد از مصطفی زینتِ ملّت

۱ــ ث ح: «واتفاق». ۲ــ نسخ: «طاعت». ۳ــ ع ث: «تا» وباقی نسخ «یاــ شبهت» را ندارند. ۴ــ ح د: «درمواضع» را ندارند.

ونوردیدهٔ شریعت است؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: و رسولِ ما خود سه کافر را کشت ودرلشکرِ بوبکر و عمر برِدّه[۱] وفتوحِ عجم وشام شجاعان وبِطْریقان بودند که هریك هزار کافر را کشتند چون خالدِ ولید و زبیرِ عوّام وعِکْرِمه وعمرومَعدیکَرِب».

امّا جواب آنست که: ماخود نگفته‌ایم ومذهبِ مانیست که فضیلتِ بزرگتر بکافر کشتن‌است تا این کلمات لازم شود. ومعلوم نیست که رسول چند کافر کشت و کجا کشت وسلطان اگر خود نکشد آنچه مبارزانِ لشکر کشند بقوّت ونصرت وظفرِ اوباشد؛ وفتوحِ رِدّه وشام را تکرار کردن درهرفصلی فایدتی‌نیست زیاده، امّا خالدِ ولید و زبیروعِکْرِمه وعمرومَعدیکَرِب را با علی مقابله کردن در شجاعت غایتِ ناصبیی و خارجیی و عداوت و مبغضی باشد که روزِ بدر و اُحُد که آن شیر خدا و شمشیر مصطفی گردنِ گردنان[۲] می‌زد خالد هنوز لاف از حمیّة الجاهلیّة می‌زد، و زبیرهنوز شربتِ کلمهٔ اسلام[۳] نیاشامیده بود و دگران چون عمرومعدیکرب بتیغ علی مسلمانی یافتند هل‌یستوی‌الّذین یعلمون والّذین لایعلمون[۴]، أفمن‌کان مؤمناً کمن‌کان فاسقاً لایستوون[۵]، و مایستوی البحران هذا عذبٌ فراتٌ سائغٌ شرابــه و هذا ملحٌ اجاجٌ[۶]، قیاسِ علی با اوصیایِ بزرگوارِ انبیا کنند درنفس‌چون‌شیث وسام وهارون ویوشع‌وشمعون؛ والحمدلله‌ربّ العالمین.

آنکه گفته‌است: «دینِ هدی‌را دولت نه‌بعلی‌بود بلکه دولتش برسولِ خدای بود و رونقش بعمر خطّاب، وآنچه عمر کرد ده یكِ آن علی کجا کرد، آن همه[۷] زمین وبلادِ گبرکان وترسایان در دولتِ خلافتِ عمر برأی وتدبیروسیاستِ او ستدند نه در [زمانِ] خلافتِ علی، واگربزعم وانداختِ رافضی گوئیم که: هیبت

۱ــ مراد جنگ با اهل رده (بکسرراء وتشدید دال مفتوحه) است. ۲ــ دربرهان گفته: «گردن بروزن ارزن معروف است وبعربی جید وعنق خوانند وجمع آن گردنهاست، وشجاع وقوی وصاحب قدرت را نیز گویند وجمع آن گردنان است». ۳ــ اسلام فقط در دو نسخهٔ «ح د» است. ۴ــ ازآیهٔ ۹ سورهٔ مبارکهٔ زمر. ۵ــ آیهٔ ۱۸ سورهٔ مبارکهٔ سجده. ۶ــ صدرآیهٔ ۱۲ سورهٔ مبارکهٔفاطر (=ملائکه). ۷ــ ث ب م ح د: «این‌همه».

در دلهای کفّار وغیر کفّار از عمر بیشتر بود یا از علی که بردر سرایش فرمان نمی بردند، و برادرش عقیل اورا رها کرد و از وی نه اندیشید[1] و بمعاویه پیوست، وامّت چهاردانگ ترك خلافت او بکردند، وبزرگان قریش همه‌مخالف اوشدند تا بچندین قتال و قتل اهل قبله مبتلا شد، واگرچه حق با او بود با این چگونه راست باشد که قیصر در روم وخاقان درترکستان ازهیبت او نیارد[2] خفتن، وهمهٔ امّت شریف و وضیع قاطبةً فرمان او را منقاد باشند[3] پس امیرالمؤمنین مطلق وخلیفهٔ موفّق اوباشد ورونق، این‌رونق، ونصرت این‌نصرت[4]، نه آنکه روز جمل همه خلاف او کنند وتیغ در روی او کشند و ازو نه اندیشند[5] وندا می کنند: ألا انّ أباالحسن قدأشرك ؛ علی کافرشد».

امّا جواب این فصل که هرخصومت علی که این مصنّف مجبّر مدبر در فصلهای گذشته بتعریض و تقیّه گفته است درین فصل آشکارا بکرده‌است وعداوت پسر بوطالب ظاهر ساخته است و عجب اینست که نه از فتوای مفتیان ترسیده است ونه ازتیغ ترکان غازی، بدین‌دلیری اجرای این الفاظ درحقّ امامی چون علیّ مرتضی که باجماع امّت امام ومقتداست کرده[6].

امّا جواب آنچه گفته است:

«دین هدی[7] را دولت نه‌بعلی بودبل که دولتش برسول خدای بود ورونقش بعمر بود».

پنداری فراموش کرده است آنچه درفصل پیشین بیان کرده است که «اگر نه‌محمّدبودی علی وعمرچون شتربانان دیگربودندی» واینجامی گوید: «رونقش بعمربود بل عمر را بر رسول و بوبکر تفضیل نهاده است که چون او فتح بلاد بیشتر از هر دو کرده باشد هیبت او در دل کافران و گبرکان بیشتر باشد ورسول با عظمت در عهد خود دومنبر نهاده است یکی درمکّه ویکی در مدینه،

۱ــ ح د: «نینديشيد». ۲ــ م ث ب: «نیارست» ح: «نیارستن» د: «نیارستند».
۳ــ ح د: «اورا منقاد بودند». ۴ــ ح د باضافهٔ «باشدّ» در اینجا. ۵ــ ح د: «نیندیشند». ۶ــ «کرده» فقط در ح د. ۷ــ ع ث: «دین وهدی».

و عمر چهارصد و چهل[1] منبر نهاده باشد و بوبکر درعالم[2] خود منبری ننهاده باشد، پس خواجه نوسنّی می‌بایست که آنروز که مهاجر وانصار بخلافت بر بوبکر بیعت می‌کردند آنجا بودی تا گفته بودی که: عمر از بوبکر بهتر است، و این کار بدو لایقتر است، وخواجه پنداشته که درین فصل عمر را برعلی تفضیل می‌نهد خود بغلط افتاده است وعمر را بر رسول و بوبکر تفضیل نهاده است، وعمرِ خطّاب مگر بدین معنی راضی نباشد تا خواجه انتقالی هم از رسول بیزار باشد هم[3] از بوبکر، هم از عمر، هم ازعثمان، هم ازعلی وآلش خودبری وبیزاراست.

امّا آنچه گفته است:

«آنچه‌عمر کرد علی ده یكِ آن خود کجا کرد؟!»

راست می‌گوید علی را دراسلام منزلت کجا بوده‌است؟! و رونق[4] کی داشته است؟! اوّلاً روزِ اوّل که سیّدِ انبیا علیه‌السّلام از مادروپدر بماند آن نه پدرِ علی بود که اورا با پناه گرفت و تربیت کرد، و بروزِ دعوت، شرّ قریش از وی کفایت کرد، و اورا بنفس وجان و مال نصرت کرد، این همه بوطالب کرد نه پدرِ علی بود؟ ونه فاطمهٔ اسد کرد که مادرِ علی بود؟ و روزِ نکاحِ خدیجه خطبهٔ رسول نه‌بوطالب خواند که: الحمدلله الذّي جعلنامن نسل ابراهیم ومن ذرّيّة اسماعيل[5] اگرچه کافر بود حمد خدای می‌کرد و حمد موقوف است برمعرفت. آنگه روز اوّل که محمّد درحضورِ همهٔ بنی هاشم وقریش برخاست و گفت: یا بنيهاشم یا بنيعبدالمطّلب أدعو کم‌الی کلمتین خفیفتین علی‌اللّسان ثقیلتین فی‌المیزان (الی آخره) اوّل کسی که برخاست وقبول کرد از آن چهل گانه نه علی بود؟ وسبقت

۱ـ ح: «چهارصد وچهل وچهار». ۲ـ «عالم» فقط در «ع ث» است. ۳ـ م ح د: «وهم»هم درین مورد وهم درسه مورد دیگرآینده. ۴ـ ث م ب: «وعزّتی».

۵ ـ از خطبهٔ بسیار بسیار معروف است کـه ابوطالب علیه‌السلام در روز تزویج پیغمبر اکرم(ص)خدیجه سلام‌الله علیها را خوانده است وبااین‌خطبه علمای‌شیعه براسلام ابوطالب علاوه برسایر ادله استدلال‌کرده‌اند.

دراسلام نه علی را بود[۱]؟ وبعد از آن چون رسول علیه‌السّلام از مکّه هجرت کرد بمدینه؛ آن کس که برجایگاهِ او بخفت نه علیِ مرتضی بود که نفس بذل کرد وجان فدا کرد مصطفی را ؟!، روز بدر راست می گوید علی کجا بود که ولید عتبه وطعیمهٔ[۲] عدیّ را و نوفل خویلد را وکان‌من أشدّ المشرکین- وأبوقیس برادر- خالد[۳] را تا بسی وپنج نفس همه را نه علی کشت؟ وعلی آنجا کجا بود که همهٔ اصحاب‌وفریشتگان[۴] سی‌وپنج کافر را کشته بودند علی‌بتنهایی سی‌وپنج‌کافر را کشته بود ومظفّرشده، روز خندق شرِّ عمرو عبدودّ ازمسلمانان نه علی کفایت کرد؟! و آن‌هیبتِ اندردلها[۵] نه‌او زایل گردانید؟!علی که‌بود و کجابود که[این] آیت آمد: و کفی الله المؤمنین القتال[۶] علی آنجا کجابود؟! وپندارم آن روز مصطفی غیرعلی‌را گفت: الاسلام تحت قدمیك، وروزِ اُحُد که بوبکر وعمر وهمهٔ صحابه بهزیمت شدند ورسول را تنها رها کردند اگرمصنّف دعویِ علمِ تواریخ می کند باید که داند که‌علی که‌بود وچه کرد و کجابود؟ورایتِ رسول‌در آن‌غزاة که داشت؟ تاروایت کرده‌اند از مفضّل بن‌عبدالله از سماك از عکرمه از عبدالله عبّاس رضي‌الله عنه که

۱- این قضیه وقضایای‌دیگرمذکور دراین‌کلمات‌همه از امورثابت دردین اسلام‌است‌وچون اشاره بمآخذ آنها موجب تطویل است و آنها مسلم فریقین است از آن صرف نظر کردیم.

۲- ع ث م‌ب: «طلحة» ح د: «طعمه» و صحیح همانا متن است.

۳- مفید (ره) در ارشاد درذیل‌غزوهٔ بدرگفته: «فصل - وقد أثبتت رواةالعامة والخاصة معاً أسماء الذين تولی أميرالمؤمنين‌عليه‌السلام قتلهم ببدرمن المشركين علی اتفاق فيمانقلوه من‌ذلك واصطلاح، فكان ممن سموه الوليدبن عتبة وكان شجاعاً جـريئاً وقاحاً فاتكا تهابه الرجال، والعاص بن سعيد وكان هولاءً عظيماً تهابه الابطال وهوالذی حاد عنه عمر بن الخطاب و قصته مشهورة، وطعيمة بن‌عدی‌بن‌نوفل وكان من رؤوس أهل الضلال، ونوفل بن‌خويلدوكان من‌أشدالمشركين عداوة لرسول‌الله، وكانت قريش تقدمه وتعظمه وتطيعه وهوالذی قرن أبابكروطلحة قبل‌الهجرة بمكة وأوثقهما بحبل وعذبهما يوماً الی الليل حتی سئل فی أمرهما، ولما عرف رسول‌الله (ص) حضوره بدراً سأل‌الله أن يكفيه أمره فقال: اللهم اكفنی نوفل بن خويلد فقتله أميرالمؤمنين عليه‌السلام (الی أن قال) وأبوقيس بن‌الوليدبن المغيرة (الی آخر ماقال)».

۴- ث م ب ح د: «وفرشتگان».

۵- ح د، «ازدلها».

۶- سورهٔ‌مبارکهٔ أحزاب: ۲۵.

گفت[۱]: لعليّ بن أبی‌طالب أربعٌ ماهنّ لأحدٍ؛ هو أوّل عربيٍّ وعجميٍّ صلّى مع رسول‌الله صلّى الله علیه و آله، وهو صاحب لوائه فی کلّ زحفٍ، وهو الّذي ثبت معه یوم المِهْراس[۲] یعنی یوم اُحد وقد فرّ النّاس، وهو الّذي أدخله قبره.

این چهار فضیلت عبدالله عبّاس می گوید غیر علی را نبود، بضرورت خواجه نوسنّی را قبول باید کرد که رگی با جان دارد. وعکرمه روایت کرده است که خالد ولید آن روز هنوز با لشکر کافران بود و راه او بگرفته بود وناگاه بر مسلمانان زد، و رئیس قوم پدر خال المؤمنین بود، و مبارز خالد ولید که بقول خواجه «سیف‌الله» است. امّا این روز که دندان رسول شکسته شد بضرورت دانم که سیف‌الله نبوده باشد ولوا و رایت کافران بدست طلحة بن أبی طلحه بود که بتیغ علی کشته آمد وصُؤاب بندهٔ قوم[۳] که رایت بستدهم بتیغ علی کشته آمد ومبارزان

۱ـ مفید ـ قدس‌الله تربته ـ درکتاب ارشاد ضمن ذکر غزوهٔ احد گفته: «و روی المفضل بن عبدالله عن سماك عن عکرمة عن عبدالله بن العباس أنه قال: لعلی بن أبی‌طالب علیه‌السلام أربع ماهن لاحد (الحدیث بعینه)». ۲ـ یاقوت درمعجم البلدان گفته: «والمهراس [بکسر أوله و سکون ثانیه و آخره سین مهملة] فیماذکره المبرد ماء بجبل احدوروی ان النبی(ص)عطش یوم احدفجاءه علی (رض) و فی درقته ماء من المهراس فعافه وغسل به الدم عن وجهه (الی أن قال) وقال سدیف بن میمون یذکرحمزة وکان دفن بالمهراس:

لاتقیلن عبد شمس عثارا   واقطعن کلّ رقلة و غراس
أقصهم أیها الخلیفة واحسم   عنك بالسیف شافة الأرجاس
و اذکرن مقتل الحسین وزید   و قتیلا بجانب المهراس

هوحمزة بن عبدالمطلب».

قال المجلسی (ره) فی سادس البحار فی باب غزوة احد (ص۴۹۹ طبعة أمین الضرب): «فی الاحتجاج للطبرسی (ره): عن أبی جعفر(ع) فی خبر الشوری قال: قال أمیرالمؤمنین (ع): نشدتکم بالله: هل فیکم أحد وقفت الملائکة معه یوم احدحین ذهب الناس غیری؟ قالوا: لا، قال: نشدتکم بالله هل فیکم أحد سقی رسول الله من المهراس غیری؟ ـ قالوا: لا، **بیان:** قال فی النهایة: فی الحدیث انه عطش یوم أحد فجاءه علی بماء من المهراس فعافه وغسل به الدم عن وجهه، المهراس صخرة منقورة تسع کثیراً من الماء وقدتعمل منه حیاض للماء. وقیل: المهراس فی هذا الحدیث اسم ماء بأحد» أقول: فی النهایة ایضاً ایده بقوله: «قال: وقتیلاً بجانب المهراس». ۳ـ برای تحقیق روز مهراس شناخت «صؤاب» و قتل حاملان لوای مشرکان در آن روز بدست أمیرالمؤمنین رجوع شود **بتعلیقه ۷۱.**

مکّه آن روز چند کس بتیغِ علی هلاك شدند و جبرئیل آن روز گفت: و انّها لهي المواساة، تا رسول علیه‌السّلام گفت: ومایمنعه من المواساة وهومنّي وأنامنه، وچه منع کند اورا ازمواسات بامن و او ازمنست و من ازویم[۱] این همه خودرا[۲] امّاعلی چه بود و کجا بود؟ و پندارم که برلفظ جبرئیل غیرعلی را گفت: لافتی اِلّاعلی ولاسیف اِلّا ذوالفقار که علی را این منزلت نبود وشاعر بنظم آورده است و گفته که:

لاسیف اِلّا ذوالفقا ــــــــ رو لافتی اِلّا علی

و روز فتح خیبر که بزرگان بی‌ظفر باز آمدند سیّد علیه‌السّلام پندارم این خبر درحقّ غیرِ علی گفت: والله لأعطینّ الرّایة غداً رجلاً یحبّه‌الله و رسولُه، ویحبّ‌الله ورسولَه کرّاراً غیرفرّارٍ، لایرجع حتّی یفتح‌الله علی یدیه، این نه در حقّ علی آمد؟! و علی روزِ فتح خیبر که بود و کجا بود؟! عنتررا نه علی کشت تنها؟! و روزِحُنَیْن و درفتح مکّه علی که بود و کجا بود؟! وچون بام کعبه از أصنام پاك می‌بایست کردن آن نه‌علی بود که قدم بر کتفِ نبوّت نهاد وبتان را از بام کعبه بینداخت؟! راست میگوید علی کجا بود؟! وچون درهایِ سرایهای در مسجد[۳] بر آوردند[۴] نمی‌دانم درِ که بود که در مسجد رها کردند تا عبّاس عبدالمطّلب ـ رضي‌الله‌عنه ـ پیش رسول آمد و گفت: یا رسول‌الله سددت باب عمّك وفتحت باب ابن‌عمّك! ـ فقال رسول‌الله صلّی‌الله علیه و آله: والله ماسددت أبوابکم ولافتحت بابه ولکنّ الله قسدّ أبوابکم وفتح‌بابه[۵]، وچون همهٔ صحابه واهل‌البیت

۱ـ برای ملاحظهٔ تحقیق مواسات رجوع شود **بتعلیقهٔ ۷۲**

۲ـ کذا درچهار نسخهٔ ع ث ب م اما ح د ندارند وگویا مراد این باشد: «این‌همه سرجای خود».

۳ ـ ع ث: «درهای سرای در مسجد» ح د: «چون سرایهای مسجد» م ب: «چون درهای مسجد».

۴ـ حدیث سد ابواب‌اصحاب ازمسجد بغیر درخانهٔ علی‌علیه‌السلام بااحادیث متواتر درمیان فریقین ثابت شده است وشاعرفارسی زبان باین‌منقبت‌اشاره میکند:

«گشایش از در دیگر مجو بغیر علی — که باب غیر علی‌را بگل برآوردند»

۵ـ اشاره بحدیث مشهور «سد ابواب» است که درمیان فریقین متواتر و درکتب احادیث و مناقب وتواریخ وسیر بطور تفصیل ذکرشده و باآن بطهارت امیرالمؤمنین وعصمت اواستدلال ←

بخواستنِ فاطمهٔ زهرا آمدند نمی‌دانم که نکاح فاطمه در بهشت با که بستند؟! و العادیات وهل أتی[۱] پنداری‌نه درحقِّ جهاد ونفقهٔ علی آمد!؟ انّما ولیّکم‌الله[۲] و آیت فمن حاجّك فیه من بعد ماجاءك من‌العلم[۳] درحقِّ غیرعلی آمد؟! نمی‌دانم که سیّدالشّهداء عمّ که بود؟! وسیّدةالنّساء زنِ که بود؟! وبرادرِ که بود که از سرِ نیزه‌های کفّار با بالهای مرصّع بآسمان پرید!؟ نان[۴] ونفس[۵] و تیغ[۶] و انگشتری[۷] وجان[۸] از همهٔ صحابه نمی‌دانم که بذل کرد؟! منزلتِ شبِ غار و روز غدیر نمی‌دانم که کرا بود!؟ ایمانِ بی کفروطاعتِ بی‌معصیت از همهٔ صحابه بنگر

← گردیده است **ونگارنده نیز درکشف الکربة فی شرح دعاءالندبة** درشرح این فقره از دعاء: « وأحلّ له فی مسجده ماحل له و سد الابواب الا بابه» بنقل قسمتی از أحادیث و بیانات علمای عامه وخاصه‌که کافی دراثبات مدعاست پرداخته است رزقه‌الله توفیق اتمامه وطبعه ونشره بحق حبیبه محمد وعترته صلواته علیه وعلیهم.

۱ــ دراین باره نیکوگفته‌اند: (وگویا بامام شافعی نیز نسبت داده‌اند):

«الام الام ؟ و حتی متی؟ اعاتب فی‌حب هذا الفتی»
«وهل زوجت فاطم غیره وفی‌غیره هل أتی هل‌أتی»

۲ــ صدرآیهٔ ۵۵ سورهٔ مبارکهٔ مائده. ۳ــ صدرآیهٔ ۶۱ سورهٔ مبارکهٔ آل عمران که معروف بآیهٔ مباهله است. ۴ــ اشاره بآیهٔ: «ویطعمون الطعام علی‌حبه» (آیهٔ ۸و۹و۱۰ سورهٔ مبارکهٔ هل أتی=سورة الدهر). ۵ــ اشاره بآیهٔ: «ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضاةالله‌آیهٔ ۲۰۷ سورهٔ مبارکهٔ بقره. ۶ــ اشاره بشکسته شدن شمشیر امیرــ المؤمنین (ع) است درغزوهٔ احد، صدوق (ره) درعلل الشرایع در حدیثی آورده (ج۶ــ بحارالانوار ص ۵۰۰ چاپ امین الضرب): «وکان علی (ع) کلما حملت طائفة علی رسول الله (ص) استقبلهم و ردهم حتی أکثرفیهم القتل و الجراحات حتی انکسرسیفه فجاء الی النبی فقال: یا رسول‌الله ان‌الرجل یقاتل بسلاحه وقدانکسرسیفی فأعطاه رسول‌الله(ص) سیفه ذاالفقارفمازال یدفع به عن رسول‌الله فنزل‌علیه‌جبرئیل وقال: یامحمدان هذه لهی‌المواساة من علی لك فقال النبی (ص): انه منی و أنامنه فقال جبرئیل: و أنامنکما وسمعوا دویاً من السماء: لاسیف‌الّاذوالفقار ولافتی الّاعلی». ۷ــ اشاره بآیهٔ مبارکهٔ «انما ولیکم‌الله (الی قوله) و یؤتون الزکوة و هم راکعون» است که دربارهٔ خاتم بخشی امیرالمؤمنین (ع) نازل شده است. ۸ــ بذل جان اشاره است بموارد فداکاری وجان نثاری‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام‌که ازآنجمله لیلةالمبیت است‌که درسابق بآن اشاره شد.

تا کرا بود!؟ خبرِ منزلتِ تبوک[1] وتقریرِ اخوّت[2] نظر باید کردن تا درحقّ که بود!؟ مطعمِ طعام وسابقِ اسلام اندیشه باید کردن تا کدام شخص است؟! این وصد چندین که بشرحِ همه کتاب مطوّل شود با انصاف بیاید دیدن تا اگر دگر کس کرد امیرالمؤمنینِ مطلق آن کس باشد نه علی، واین فضایل که بیان کرده شد همه‌فرع است برعصمت[3] ونصّیّت بحجّتِ عقل وآیاتِ قرآن واخبار رسول.

وآنکه اوعالم است باحکام توراة وانجیل و زبور و همهٔ کتبِ انبیا وبقرآن بتنزیل وتأویل وناسخ ومنسوخ که بوبکر وعمر وهمهٔ صحابه وأهل‌البیت را بعد از رسول رجوع با وی بوده است و همه عیال وسائل او بوده‌اند تا می گفت: والله لوثنیت لي الوسادة لحکمت بین أهل التّوراة بتوراتهم، و بین أهـل الانجیل بانجیلهم،وبین‌أهل الزّبور بزبورهم، وبین أهل‌القرآن بقرآنهم[4] تا آخرِ خبر که کس را از امّت زهرهٔ چنین دعوی نباشد پس امیرالمؤمنین مطلق و امام موفّق شخصی باشد که ضاربٌ بالسّیفین باشد، طاعنٌ بالرّمحین باشد، المصلّي لقبلتین باشد، ولم یشرك بالله طرفة عین[5] باشد، هرگز بت‌را سجده نا کرده، خمر ناخورده،

۱ــ اشاره بحدیث منزلت است‌که: «أنت مني‌بمنزلة هارون من‌موسی‌الّا أنه لانبي بعدي» است‌که متواتردرمیان فریقین ومستغنی از شرح و بیان است طالب تفصیل بمجلد حدیث منزلت عبقات الانوار رجوع کند. ۲ــ اشاره بحدیث اخوت است‌که: «أنت اخي» وآن هم متواتر ومذکور درکتب فریقین است ودر«کشف‌الکربه»نیز از اینها بقدرکفایت بحث شده است. ۳ــ ع‌ث: «وعصمت» ب م: «فرع‌عصمت است». ۴ــ برای تحقیق دراین‌حدیث رجوع شود **بتعلیقه ۷۳**. ۵ــ این تعبیرات مأخوذ از کلام قنبر مولای امیرالمومنین علیه‌السلام‌است**مجلسی (ره) درتاسع بحار درباب احوال رشید هجری ومیثم تمار وقنبر گفته (ص۶۳۲)**: «قال‌الکشي(ره) في‌الرجال والمفید في الاختصاص: ابراهیم بن الحسین الحسنی العقیقي رفعه قال: سأل الحجاج قنبر مولی من أنت؟ فقال: مولای من‌ضرب بسیفین، وطعن برمحین، وصلی لقبلتین، وبایع البیعتین، وهاجر الهجرتین، ولم یکفربالله طرفة عین، (تا آخر حدیث شریف‌که مفصل است) این حدیث بسیارمعروف و درغالب‌کتب ازآن دومأخذمعتبر نقل‌شده است وبالاتر از این‌سندآنست‌که حضرت‌زین‌العابدین‌علیه‌السلام درمسجد دمشق باحضوریزید وشامیان‌باین‌مضامین: «أنا ابن ←

دروغ ناگفته، برائت بمکّه برده، سرِ سران[1] از تنها جدا کرده، اوّلین گواهی برصحّتِ رسالت، ولیِّ خدا و وصیِ مصطفی[2] و آن نبود الّا علیِّ مرتضی، پس دین را کمال ازو بود، و اسلام رونق ازو یافت نه از غیرِ او، تا این همه جوابِ آن باشد که خواجه نوسنّی آورده است که علی کجا بود؟! وشاعر بنظم آورده است درین قطعه این معنی[3]؛ شعر:

ومن فضّل الأقوام یوماً برأیه　　فانّ علیّاً فضّلته المناقب
وقول رسول‌الله والحقّ قوله　　وان رغمت منه انوفٌ کواذب
بأنّك منّي یا عليّ معالناً　　کهارون‌من‌موسی‌أخٌ‌لي‌وصاحب
دعاه ببدرٍ فاستجاب لأمره　　فمازال في ذات الاله یضارب
فمازال یعلوهم به وکأنّه　　شهابٌ تلقّاه القوانس ثاقب

واز آنچه علی کرد از دهیکی بلکه ازصدیکی عمر کجا کرد؟! وقوّتِ آن کجا داشت؟! تا این فصل با آن قیاس می کند وجواب جنگ نباشد والحمدلله‌ربّ العالمین.

و امّا آنچه گفته است که:«عَقیل فرمانِ علی نمی‌برد» مگر خبر نمی‌دارد که‌محمّدِ بوبکرفرمانِ پدر نمی‌برد تا اورا بدوستیِ علی عاقّ خواندند، وعمررا بسی پسر عمان بودند که فرمانِ او نمی‌بردند و نه مذهب سنّیان است که عمر پسررا بکشت که فرمانش نمی‌برد؟! وخود بولهب‌فرمانِ مصطفی نمی‌برد؟! تا این

←من‌ضرب بین‌یدی رسول‌الله بسیفین، وطعن برمحین، وهاجرالهجرتین، وبایع‌البیعتین، وصلی لقبلیتن، وقاتل ببدر وحنین، ولم یکفربالله طرفة عین (تاآخر) رجوع شودبمقتل خوارزمی ج ۲؛ ص ۷۰چاپ نجف) وسایرکتب معتبرۀ مربوطه باین موضوع.

۱- «سرسران»نظیر:«گردن گردنان»است‌که درپیش‌گذشت(ص۱۶۵) پس‌مراد از «سران» سروران وسرداران وصاحبان شوکت واقتدار است نظیر عبارت «صنادید» درعربی چنانکه درعرب «صنادید القوم» و «صنادید العرب» گویند درفارسی نیز سران لشکر وسران قوم گویند وچون مقصود أز سروگـردن درتعبیرمصنف جنس بوده است پس درحکم سران و گردنان‌میباشد. ۲و۳- برای اطلاع براین مدعاوبمأخذ این‌قطعه‌رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۷۴.**

فصل را با آن قیاس می کند بلکه عَقیل فرمانِ علی بُرد و بمعاویه که رفتی از برایِ ابلاغِ حجّت رفتی تا فضایل و مناقبِ مرتضی در شام منتشر می گرداند، واگر بذکر ماجرایِ عَقیل ومعاویه[1] مشغول‌شویم کتاب دراز گردد.

امّا آنچه گفته‌است که: «امّت چهاردانگ خلافِ علی کردند، وبزرگانِ قریش همه مخالفِ او شدند». جواب آن است که مخالفتِ علی یا کفرو معصیت است، یا ایمان وطاعت است[2]، اگر مخالفت باعلی کفراست ومعصیت، وچهاردانگ از امّت وبزرگانِ قریش [که] خواجه انتقالی گواهی بکفرِ [ایشان] می‌دهد ایشان آن گروه‌اند که نصرتِ رسول کرده‌اند، واگر مخالفتِ علی درامامت ایمان است رافضیان را بمخالفتِ امامتِ بوبکروعمر کافر نشاید خواندن که علی امام است باجماع امّت بعدازعثمان، باری چنانکه بوبکر امام‌است باجماعِ امّت بعداز رسول علیه‌السّلام ومخالفتِ هردوبریك حدّاست وموافقتِ هردوبریك حدّ.

واگر گوید: امامت ازاصول دین نیست هردویکی‌حکم دارد، واگر گوید: مخالفتِ علی معصیت است نه کفر، هم‌چنین باشد مخالفتِ امامتِ بوبکرواجماع امّت معصیت باشد دون کفر، واگر گوید: ایشان توبه کردند چرا دراوّلِ کتاب بیان کرده‌است که توبهٔ رافضی‌روانباشد، واگر گوید: علی برایشان‌دل خوش کرد، رواباید داشتن که بوبکروعمر براینان دل خوش کنند. هر کلمتی را بااین دیگر قیاس می‌باید کردن یا دست از مذهب بَدِنوبداشتن وبا سرِ مذهب کُهن‌شدن که لکلّ قدیم حرمةٌ، واگرنه این الزامها و حجّتها قبول کردن، والسّلام علی من اتّبع الهدی.

امّا آنچه گفته است: «تا علی بچندین قتال وقتلِ اهلِ قبله مبتلاشد» این دعویِ ضلالت است که درآن‌معصوم کرده است که چون اهلِ قبله باظهارشهادتین خون ومال حمایت کرده‌اند وبقولِ مصطفی صلّی‌الله علیه و آله، وامامت براصلِ

۱ــ ح: «علی‌وعقیل»د:«علی‌وعقیل‌ومعاویه». ۲ــخواجه‌طوسی(ره)درتجرید گفته:«مخالفوــ علی فسقة، ومحاربوه کفرة»و برای تحقیق در این موضوع رجوع شود **بتعلیقهٔ۷۵**.

خواجه از اصول دین نیست پس علی بهرزه مسلمانان را کشته باشد ضالّ و گمراه و مبطل باشد حاشا عنه مع وفور عصمته و ظهور فضله، و خواجه را خود غرض از جمعِ این کتاب بطلانِ فعلِ علی واظهارِ ضلالتِ او بوده است وبدین موضع مصرّح بگفت و خارجیی آشکارا بکرد، مبارکش باد. و امّا بمذهبِ مسلمانان حرب باعلی حرب است بامصطفی و صلح باعلی صلح است بامصطفی؛ بدین اشارت که فرموده است که: یاعلي حَرْبُكَ حَرْبي وَسِلْمُكَ سِلْمي، وایشان که باعلی اختیار حرب کردند جاحد وطاغی وباغی بودند وعلی بحق[1] وعالم ومعصوم وامام مفترض الطّاعة واگر این، ابتلامی داند که اورا افتاد در حرب جمل وصفّین ونهروان، این ابتلا اوّل بوبکر را افتاد که اهلِ رِدّة مسلمان واهلِ شهادتین بودند، ودرزکوة تنها خلاف کردند که رکنی است از ارکانِ شریعت، پس اوّل بوبکر کرد آنکه علی؛ با یکدیگر قیاس کند وزبان ازسفاهت وبی‌ادبی درحقِّ أئمّه ومعصومان نگاه میدارد تا بدنیا درنکال نیفتد وبآخرت در وبال.

و آنچه گفته است برسبیل حکایت امّا از فرطِ خبثِ عقیده که: «ازآن لشکر بانگ می‌آمد: ألاانّ أباالحسن قدأشرك؛ علی کافر شد» رحمت برمسلمانی و مفتیی وصاحب‌حکمی باد که جوابِ این کلمه فهم کند. اوّلاً دانیم که این کلمه روزِ حربِ جمل گفته باشند یادرحربِ صفّین، واجماع است ازقول رسول علیه السّلام که هر کس که یکی‌راکافر خواند از آن دوگانه بضرورت یکی کافر باشد پس قول رسول علیه السّلام خطا نباشد ومصنّف این قوم که علی‌راکافر خوانند مسلمان می‌خواند بنماند بقول خواجهٔ انتقالی الاآنکه علی کافر باشد تادلش خوش شود. !خاکش بدهن که امامتِ علی رکنی است از ارکانِ ایمان بقول رسول علیه وآله السّلام که گفت: یا عليّ حبّك ایمان وبغضك نفاق[2]، وقوله علیه السّلام: ألا انّ الحق مع عليٍ وعليٌّ مع الحقّ، یدورمعه حیثمادار[3]؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است که: «دعای رسول همواره این بودی که: اللّهمّ أعزّ هذا

۱– حد: «محقّ» ۲ و ۳– هردوحدیث از احادیث مسلم الصدورمذکوردر کتب فریقین است ومستغنی ازآنکه محتاج بمعرّفی وشرح وبیان باشند.

الدّين بأجدالرّجلين إمّا بأبی جهلٍ وإمّا بعمر؛ بارخدایا این دین را بعمر عزیز کن یا بابوجهل، زیرا که در دین هر دو متین بودند خدای تعالی دعای رسول اجابت کرد وعمر را هدایت داد، وعمر تمامتِ چهل مرد شد آنگه بظاهر خدای را پرستیدند در کعبه، وعمر در دین چنان متین بود که بوجهل در کفر».

امّا جواب این کلمات نیك استماع باید کردن که این مصنّف مجبّر بر خود چه گواهی داده است که مرا گمان چنان بود که مصنّف عمری است چون باز دیدم خود بوجهلی است، اوّلاً دروغ بر رسول نهاده است وعمر را در صلابت بابوجهل مشارکت داده است جائی می گوید: عمر بفضل از علی بهتر است، وجائی گوید: درصلابت بابوجهل همبر است، دریغا سنّیانِ بتعصّب، رسول صلّی الله علیه وآله روزمؤاخاة گوید: عمر بابوبکر برادراست، وخواجه گوید: درصلابت با بوجهل برابر است. نعوذبالله من هذا المقال که اگر رافضیان گفتندی بکفرِ شان فتوی لازم شدی، من باری علیّ مرتضی را با اوصیاءانبیا برابر دانم و ازهمهٔ ائمّه‌اش بهتر دانم، وعمر خطّاب را بابوبکر صدّیق برابر وهمبر وهمسر و برادردانم، و بوجهل پُرجهل را ازسگِ گرگین[۱] کمتردانم خاکش بدهان با چنین سخنان.

أمّا جواب آنچه گفته که: «خدای تعالی بدعای رسول علیه‌السّلام عمررا هدایت داد تا ایمان آورد» وبیچاره بوجهل علیه‌اللّعنة دراین صورت معذور باشد وعمررا چون بقولِ خواجه خدا هدایت دهد و قدرتِ ایمانش بیافریند اورا در آن کسبی وفعلی ومنزلتی نباشد، پس این نیز که پنداشته است ناصبی که منقبت است هم منقبت نیست که بنده باید که مخیّر باشد در فعل ایمان، و ایمان کسب وفعل بنده باشد تا مستحقِّ مدح وثواب باشد، و بترك آن مستحقِّ ذمّ وعقاب، چنانکه مذهبِ اهل توحید وعدل است بخلاف آنکه مذهبِ اهل جبر وتشبیه است چنانکه بدلیل درمواضع این کتاب ودگر کتب بیان کردیم، والحمدلله ربّ العالمین.

۱- **دربرهان قاطع گفته:** «گرگین بفتح اوّل شخصی را گویند که صاحب گر باشد یعنی جرب داشته باشد چه گرنام جوششی است مشهور که بعربی جرب میگویند وگین در اینجا بمعنی صاحب آمده است».

علی کمالِ انعامه.

امّا آنچه گفته است که: «عمر تمام الأربعین بود دراسلام» راست می گوید و درست است و انکارمایهٔ جهالت باشد، ومن در کتاب «مفتاح الرّاحات[۱] فی فنون الحکایات» شرح ایمانِ عمربنوعی بیان کردهام لطیف، وبسی از معروفانِ فریقین آن را نسخه کردهاند و دیده وبرخواندهاند.

امّا اجماع واتّفاق است که عمرچهلم کس است وعلیّ مرتضی اوّلین کسی بود که اسلام قبول کرد وخود می گوید[۲]

سبقتکُم الی الاسلام طرّاً غلاماً مابلغت أوان حُلْمي

وآخر این سبقت را نیز منزلتی باشد، والحمدلله که این مدّعی خود نه عمری است ونه حیدری؛ مذبذبین بین ذلك لاالی هؤلاء ولاالی هؤلاء[۳].

آنکه گفتهاست: «وعلی دراین وقت خود کودك بودوقریش بدواعتبارنکردند پس رونق این رونق، که در عهدِ امارتش و وقت خلافتش اسلام ظاهر کرد، و شهرها بستد،وآتشکدهها و کلیساهابرانداخت، ومنبرهایِ اسلام بنهاد».

امّا جوابِ این فصل که «علی کودك بود وبدوالتفاتی نبود» اورا قیاس باید کردن با عیسی پیغمبرویحییِ زکریّا در شرفِ فضل که درفصلی دیگر گفتهایم. واین وقت که حکایت می کند که «علی کودك بود» بباید دانست تاخود بوعبیده و عبدالرّحمن و دیگران چهبودند وچه می کردند وکجابودند؟ که کودکی هنوز بهتراز آن حالت، و از کودکی بمسلمانی آمدن مگراولی‌تر باشد.وچون جوابست عیبی نباشد تا هرکه بخواند بداند.وحدیثِ فضل ومنقبتِ عمروفتحهایِ بلادوآثار اسلام همه معلوم است وشیعه آنرا انکارنکردهاند، امّا این مصنّف را ممکن نیست که دراین کتاب فصلی درفضل‌صحابه بگفتهباشد[۴] بی‌منقصتی از آنِ علیِّ مرتضی، مبارکش باد، امّا این نیز معلوم بایست کردن کهچون عبدالله عامرودگربزرگان

۱ــ ع ث م ب «مفتاح الدرجات» ۲ــ برای تحقیق این بیت رجوع شود بتعلیقهٔ ۷۶.
۳ــ نساء: ۱۴۳. ۴ــ ع ث: «بگفته است» م ب: «بگوید» ح: «نگفته باشد».

فتحها کردند علی وعمر بمدینه بودند وشاگردانِ علیِّ مرتضی در آن صحبت بودند وبمشارکت علی کردند هم برأی وتربیت وهم بمددولشکر[1]، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

«فصل دگر ـ بدان ای برادر که رافضی چنان فرو[2] نهاده است که محمّد رسول‌الله با بزرگی مرتبتِ او حاجبِ علی بوده است و خدای که او را فرستاد وقرآنِ بدان بزرگواری که انزله کرد[3] مقصود همه آنست که علی را ویازده از فرزندانِ او [را] که امامانِ نشان‌اند مردمان مولی ویارِ خدایِ خود خوانند».

امّا جوابِ این فصل روراست[4] بی‌تعصّب و بی‌تقیّه آنست که مذهب شیعهٔ اصولیّه اینست که باری تعالی جملهٔ مخلوقات از انواعِ جمادات وحیوانات همه بدوستیِ محمّدِ مصطفی آفریده‌است وهمه طفیلِ اوست وعلیِّ مرتضی بابزرگیِ درجت و رفعتِ منزلت[5] شاگرد وخدمتگار و مقتدی وتابع و فرمانبردارِ اوست واگریك طرفة‌العین درمصطفی علیه‌السّلام عاصی شود خاسرومبطل وزیانکارباشد وعلیِّ مرتضی حاجبِ اوست ومبارزِ لشکرووصی وخلیفه وحافظِ شریعت وامّتِ اوست؛ امّا بعد از وی مقتدایِ امّت است وبهتراز هریك ازاصحاب واهل‌البیتِ اوست، اینست مذهب واعتقادِ شیعه درین مسأله بی‌تقیّه وبی‌تعصّب.

وقرآن که آمده است کلامِ خدای است تبارك وتعالی و وحی[6] وتنزیلِ او، و معجزاست برصدقِ دعویِ مصطفی، و از برایِ بیانِ شرعیّات و اداءِ عبادات آمده است وقصصِ انبیا واخبار وآیاتِ امرونهی و وعدووعید وترهیب وترغیب، و درقرآن آیاتی هست که مُنزَل است درامامت وعصمت ومنقبت و فضیلتِ علی وآلِ وی، و گوئیم: انکارِ بعضی انکارِ همه باشد درتنزیل دون تأویل؛ چنانکه مذهبِ

۱ـ بجز نسخهٔ ع: «بمددلشکر». ۲ـ م ح د: «فرا». ۳ـ م ح د: «که انزال کرد» وعبارت متن مطابق استعمال سراسر تفسیر ابوالفتوح (ره) است وبرای تحقیق آن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۷۷**. ۴ـ ب م: «روی راست» ح د: «راست وبی شبهه». ۵ـ ع ث م ب: «و رفعت ومنزلت» ح د ندارند. ۶ـ ع ث: «بروحی».

همهٔ مسلمانان است حنفی[1] وشفعوی وزیدی ومعتزلی، مذهب واعتقاد شیعهٔ اصولیان اینست درین مسأله، واگر مخالفی[2] بتعصّب، غیراین حوالتی کند هیچ متوجّه نشود برشیعه، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

«و درقرآن هرآیتی که بسببی دیگرانزله[3] بوده است بهوای خود بانام علی کنند چنانکه آنجا که می گوید: وسئل من أرسلنا من قبلك من رسلنا[4]، تفسیرش کنند که پیغمبران پیشین را بامّتان پیشین فرستادیم بپرس ایشان را که من ایشان را بدان فرستادم تا مبشّر[5] شوند بولایت وامامت علی و فرزندانش، و رسول خدا تهاون می کرد و امامت علی پنهان میداشت تا در روز غدیر خمّ آیت بتهدید آمد که: یا ایهّاالرّسول بلّغ ماأُنزل الیك من ربّك[6] في عليٍ[7] تا بضرورت اورا برپالانها برد[8]».

امّا جواب این کلمات آنست که هرآیت که نه درحقّ علی باشد بروی بستن بدعت وتهمت وضلالت باشد واین حوالتی بی‌اصل است مانند دیگر حوالات که کرده است وهرعاقل عالم که درآخراین آیت نظر کنداورامعلوم شود کذّابی وبی‌امانتی این مصنف مجبّر که باری تعالی گوید: وسئل من أرسلنا من قبلك من رسلنا، بپرس ای محمّد ازآن گروه که ما ایشان را فرستادیم پیش از تو از رسولان، و مبهم فرو نگذاشت تا کسی تأویل کند درحقّ علی، مصرّح بگفت: أجعلنامن دون الرّحمن آلهةً یعبدون[9] که آیانکردیم بالف استفهام یعنی بکردیم جزازخدای خدایانی؟! تا ایشان را پرستند. اینجا بامامت علی وغیرعلی چه لایق است، و درمعنی این آیت محکم چه شبهت است که آنرا بتأویلی حاجت باشد؟!

۱ـ م ح د: «از حنفی». ۲ـ م: «مخالفین». ۳ـ ح د: « منزل». ۴ـ صدر آیهٔ ۴۵ سورهٔ مبارکهٔ زخرف. ۵ـ ث ح د م ب: «تا مقرّ شوند». ۶ـ صدرآیهٔ ۶۷ سورهٔ مبارکهٔ مائده. ۷ـ «فی علیّ» درقرآن مجیدنیست و درجواب مصنف (ره) تصریح بآن میشود. ۸ـ ح: «برسر پالان برد». ۹ـ ذیل آیهٔ ۴۵ سورهٔ مبارکهٔ زخرف.

و آن کس که از لغت و تفسیر اندک‌مایه بهره دارد این حوالت چگونه روا دارد...!؟ آیت در اثباتِ وحدانیّت و نفیِ عبادتِ اصنام است، و اگر این مصنّف نه دروغ محض می‌گوید و می‌نویسد بایستی که حوالت بتفسیرِ مفسّری کردی از اصحابِ شیعه یا بعالمی معتمد، یا براویی[1] امین، آیت خود[2] بامامت چه تعلّق دارد؟ و هر کس که آخرِ این آیت بخواند او را شبهتی بنماند. و آیاتی دیگر که شیعه در امامت و فضیلتِ علی و دگر ائمّه گویند بیشتر آن باشد که مفسّرانِ اسلام چون بُلعبّاس سمّان و امام ثعلبی[3] سنّی و ابوعلی جبّائی و ابومسلم بحر اصفهانی موافق باشند در آن شیعه را، و مقابله باشد آنچه مختلفٌ فیه باشد در حقّ علی با آیاتی که أصحاب سنّت و جماعت تأویل کنند در حقّ صحابه چون آیت: الصّادقین و الصّادقات[4] و آیتِ: والّذین معه أشدّاء علی الکفّار[5]؛ تا آخرِ آیت، و غیرِ این، و این معنی نقصانِ مذهبِ شیعت و سنّت نباشد.

امّا آنچه گفته است:

«بلّغ ما اُنزل الیك من ربّك[6]».

مذهبِ شیعه چنانست که روزِ غدیر انزله[7] بوده است و در امامتِ علی است و این را انکار نشاید کردن.

امّا جوابِ آنچه گفته است: «في عليٍ»، نه از قرآن است و اگر کسی اعتقاد بند د که از قرآنست اعتقادی کفر باشد و لفظی در کلام خدا آورده باشد که نه از آن باشد[8].

۱ــ ع: «بروایتی». ۲ــ م ح د: «این خود». ۳ــ ع ح د: «ثعالبی» ث ب م: «بغدادی» وعلامهٔ قزوینی (ره) درحاشیهٔ نسخهٔ خودکه از نسخهٔ ح استنساخ شده و کلمه در آن «ثعالبی» ضبط شده‌است نوشته: «ظاهراً ثعلبی». ۴ــ از آیهٔ ۳۵ سورهٔ مبارکهٔ احزاب. ۵ــ ازآیهٔ ۲۹ سورهٔ مبارکهٔ فتح. ۶ــ ازآیهٔ ۶۷ سورهٔ مبارکهٔ مائده و برای تحقیق درآن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۷۸**. ۷ــ ح م د: «انزال». ۸ــ باید دانست که در این‌آیت درشأن امیرالمؤمنین (ع) و نصب پیغمبراکرم (ص) آن حضرت را بجانشینی خود نازل شده است شبهه نیست اما اینکه « فی علیّ » جزء آیه باشد شیعه چنین عقیده را ندارند زیرا بطورقطع «فی علیّ» در لفظ قرآن نبوده است اما تأویلا بطــور قطع و یقین←

و آنچه گفته است که:

«رسول می‌ترسید از صحابه». نه مذهبِ شیعه است که رسول چگونه بترسد از کسی باثبوتِ این حجّت که باری تعالی بیان کرده است و گفته که: الّذین یبلّغون رسالات اللّه و یخشونه ولایخشون أحداً اِلّا اللّه[1] تا بدانند که همه دروغ محض است که بر شیعه نهاده است و باری تعالی بگفته که: ألیس اللّه بکافٍ عبده[2] وبگفته که: واللّه یعصمك من النّاس[3] پس تأخیر البیان عن وقت الخطاب بمذهبِ شیعه رواست امّاعن وقت‌الحاجة روانیست ووقتِ حاجت روزغدیر بود که برسانید وظاهر کرد امامت را ونصّ کرد برأمیرالمؤمنین، وبیانِ آیت واین احوال در تاریخ[4] وتفسیرِ محمّد جریرطبری[5] بباید دیدن که امامی است از ائمّهٔ اصحاب الحدیث معتمد وامین، نه خارجی است نه انتقالی، تا فایدت حاصل شود وشبهت زایل، والحمدللّه ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

«واگر رافضیان گویند: علی‌را درقتلِ کفّارِ عرب مقاماتی بسیارهست همه بحمداللّه بمعجزِ رسول بوده است نه‌بمردیِ علی تنها؛ نبینی که چون‌رسول‌بفردوس أعلی شد هشت ماه علی با معاویه درحرب بود وهیچ دوسپاه هزیمت[6] نمی‌شدند تا

← مراد است بجهت آنکه آیه وقتی که مراد از آن امامت امیرالمؤمنین (ع) باشد چنانکه مدعای ما شیعیان است درتأویل آن «فی علی» باید بطورحتم باشد و از این روی است‌که دربسیاری از احادیث شریفهٔ وارده از اهلبیت عصمت وطهارت علیهم‌السلام «فی‌علی» بطور اطلاق در دنبال «من ربك» ذکرشده است ومراد همانست که گفتیم بلی‌کسانی‌که بتحریف قرآن قائلند میتوانند چنین حدسی زنند وچنین توهمی‌کنند وبدون‌آن بهیچ وجه ببودن «فی علی» جزء تنزیل قرآن راهی‌نیست.

۱ــ صدرآیهٔ ۳۹ سورهٔ مبارکهٔ احزاب. ۲ــ صدرآیهٔ ۳۶سورهٔ‌مبارکهٔ زمر. ۳ــ از آیهٔ ۶۷سورهٔ مبارکهٔ مائده. ۴ــ درتاریخ محمدبن‌جریرطبری‌مطلبی راجع باین موضوع ذکرنشده‌است، وهمچنین‌است امردرتفسیروی. ۵ــ برای‌تفسیرآیه‌رجوع‌شود بتفسیر طبری ج۶؛ص۱۹۸چاپ بولاق‌بسال ۱۳۲۵،وچنانکه‌گفتیم درتفسیراین‌آیه‌ازطبری‌بحثی‌ازغدیربمیان نیامده‌است چنانکه‌درتاریخ او نیز،اهل‌تحقیق‌خودشان مراجعه‌کنند. ۶ــ ح د: «بهزیمت».

بضرورت حَکَمَین کردند علی همان علی بود که ببدر و حُنَین[۱] و اُحُد و خندق بود امّا رسول درمیانه نبود واینها که بااومی کوشیدند اهل لاإله إلاّ الله بودند واگرچه حق با علی بود وایشان باغی بودند».

امّا جوابِ این کلمات که «ظفرهایِ اسلام» بمعجزِ رسول بود نه بمردیِ علی تنها» پس آیت: وکفی الله المؤمنین القتال[۲] را اثری نباشد واین آیت که باری تعالی گفت: الذّین آمنوا وهاجروا و جاهدوا في سبیل الله بأموالهم وأنفسهم أعظم درجةً عندالله و اولئك هم الفائزون[۳] ومانند این آیات، وآیتِ: انّ الله یحبّ الذّین یقاتلون في سبیله صفّاً کأنّهم بنیانٌ مرصوص[۴] بی‌فایده باشد، وآیتِ: یجاهدون في سبیل الله ولایخافون لومة لائم[۵] بی‌فایده باشد تا درست شود که مجاهدان را و مؤمنان را بقبول مشقّت منازل ومراتب است، ومعجزِ رسول را خود[۶] انکار نشاید کرد امّا بمردانگی ومبارزت وشجاعتِ پسرِ بوطالب بود که او در دین و اسلام درمصافِ اعدا هِزَبْر[۷] غالب بود امّا چون حربِ صفّین شاهد آورده است که در آنجا بمصلحتِ وقت امام ساکتی[۸] می کرد اوّل حربِ جمل بود فراموش نبایست کرد که بی‌حضورِ مصطفی صلّی‌الله‌علیه وآله آن شیرِ مردانه وامام یگانه وشجاع فرزانه در آن میانه[۹] بدین بهانه تیغ ازنیام جدا کرد وسرها ازشخصها و دستها از تنها چگونه تنها کرد از شریف و وضیع[۱۰] از کشته پشته کرد و آن مردان را که مصنّف آورده است که بمردی برابر بودند باعلی هریکی در آن روز بدستِ کمینه کس کشته شدند تا امیرالمؤمنین کشندهٔ زبیر را می گوید: قاتل ابن‌صفیّة فی النّار؛ از قول محمّد مختار، از بهرِ آنکه او نیز خارجی بود و دشمنِ علی بود

۱ـ ح د: «وحنین» را ندارند. ۲ـ از آیهٔ ۲۵ سورهٔ مبارکهٔ احزاب. ۳ـ آیهٔ ۲۰ سورهٔ مبارکهٔ توبه. ۴ـ آیهٔ ۴ سورهٔ مبارکهٔ صف. ۵ـ از آیهٔ ۵۴ سورهٔ مبارکهٔ مائده. ۶ـ ع ث: «چون» ب: «چگونه» ۷ـ «هزبر» بکسرهاء وفتح زای معجمه وسکون باء و براء درآخر کلمهٔ عربی است بمعنی شیردرنده. ۸ـ ح م د: «ساکنی» ث ب: «شادی». ۹ـ ع: «بدان». ۱۰ـ م ب: «وضیع وشریف» ح د ندارند.

وبنهروان بتیغ علی کشته آمد، وشاعر فارسیان[1] درین وقت[2] بیتکی خوش می گوید شعر:

چند بر خوانی ز شهنامه حدیث روستم

در جمل بدمرد کاو چون روستم جمّال داشت

جمله مقهور آمدند از ذوالفقار میردین[3]

زانکه بارنده برایشان ذوالفقار آجال داشت

تا بدانند که بی‌مصطفی هم مردی نموده‌است، وهم لشکر شکسته، وهم دشمن بکشته، وحربِ صفّین را قیاس بایست کردن با حرب حنین که باری تعالی گفت: ویوم حنین اذأعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئاً تا بآخر آیه[4] و رسول از آن غزاة نامظفّر بازگشت ونقصانِ نبوّت ورسالت نبود اینجا نیز اگر علی را بصفّین روزی ظفر نبود نقصانِ شجاعت وامامتِ او نباشد.

وآنچه گفته است ازغایتِ عداوتِ علیّ مرتضی که: «ایشان اهل لاإله الّا الله بودند» قیاس باید کرد بآنکه[5] جهودان وترسایان اهلِ لاآله الّا الله اند امّا چون دشمنانِ رسول‌اند آن گفت[6] را منزلتی نباشد، این[7] جماعت اگرچه معترف‌اند بقولِ شهادتین چون دشمنانِ علی‌اند بدنیا باغی‌اند وبقیامت هالك؛ از بهر آنرا که اجماعِ امّت حاصل است بر امامتِ علی بعد ازعثمان، وحاصل نیست بر امامت معاویه، ودوامام دریك وقت روا نباشد وچون علی مُحِقّ باشد چنانکه گفته‌است معاویه مُبْطِل باشد ومُبْطِل هالك. واگر بگوید که: باانکارِ امامت واظهارِ خصومت علی اهلِ صفّین مسلمان باشند[8] رافضیان را بر آن قیاس باید کرد علی زعمه وکافر ومبطل ندانستن

۱ــ ح د: «پارسیان». ۲ــ ث م ب: «درآن وقت» ح د اصلاً آنرا ندارند. ۳ــ ح د: «میرمن» (ع هم بی‌شباهت بآن نیست). ۴ــ از آیهٔ ۲۵ سورهٔ مبارکهٔ توبه. ۵ــ ع: «با آنکه» م ب: «باینکه». ۶ــ یعنی گفته‌و گفتار مانند قول فردوسی: «درست این سخن گفت پیغمبر ست». ۷ــ ح د: «آن». ۸ــ ع: «مسلما [بدون تتمه‌ای] باشند» ث: «مسلمان باشد» ح: «مسلمانانند».

که پسـت خوردن ونای زدن بهم راست نیاید[۱] و درین فصل چون اندیشه بانصاف رود فایدت بحاصل آید از وجوه؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

«فصل آخر- بدان ای برادر که درهمهٔ روی زمین از اهل اسلام از ائمّهٔ سلف وقضاة ومُقرِیان ومفسّران و همهٔ انواع علما و هر کس که در علم دینی[۲] دستی داشته‌اند و یا[۳] در زهد قدمی زده‌اند اختیار مذهب رفض نکرده‌اند[۴] مگر شرذمهٔ مجهول که بزندقه وخُبث مذهب وحبّ ریاست وپیروی شهوت وفسق وفجورمعروف بودندی چون بوسهل نوبختی، و ابراهیم نوبختیّ الزّندیق، وهشام بن الحکم[۵] الامامیّ المشبّهی، وشیطان الطّاق، ومحمّدبن محمّدبن نُعمان[۶] الحارثیّ، و أبوجعفرطوسی، وهشام جَوالیقي، وبوجعفر بابویه، وبوطالب بابویه که میلشان هنوز بگبر کی بود، وابوالخطّاب محمّد بن زینب که جعفرصادق علیه‌السّلام اورا لعنت می کردومی راند، ومُغیرة بن سعیدوبیان بن سمعان که هردورا خالدبن عبدالله بیاویخت، وجماعتی از دبیران ملعون درآن اعتقاد[۷] وجماعتی از اهل لغت وشعر که بزندقه وفسق وفجورولواطه‌وابنه معروف بودندی چون مطیع بن ایاس وحمّاد الرّاویة وسیّدحِمْیَری که چندبارسر ورویش[۸] سیاه بکردند، وصالح بن عبدالقدّوس الزّندیق، وبشّار بن بُرد الزّندیق، وابراهیم بن یحیی الزّهْريّ، وعبدالصّمدبن عبدالأعلی ندیم ولیدبن یزید الماجن، اینها همه آنها بودند که هریك را اندبار حدّ قذف زده‌بودند وسرو روی سیاه بکرده که پیش قُضاة اسلام درست شده بود درعهد خلفا که درمیان خمر وزمر وفسق وفجوربوده وخود صحابهٔ[۹] پاك را وزنان

۱- مثلی معروف است که درآن زمان بسیار بآن تمثل میشده است برای تحقیق آن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۷۹** ودرص ۱۸۵-۱۸۶ دیوان قوامی نیز بتحقیق آن پرداخته‌ایم فراجع ان شئت.
۲- م ح: «درعلم دین». ۳- ع: «واما» (واین تعبیر درعربی معنی همان «یا» است که درمتن یادشده است). ۴- ع: «نکرده» م: «ننموده اند». ۵- ع: «وهشام الحکم».
۶- م: «النعمان». ۷- ح: «مطعون بداعتقاد» ب: «ملعون دراعتقاد» م: «ملعون بداعتقاد».
۸- ع ث: «سروریششش» ح: «سر و روی». ۹- ب م: «بودند وصحابهٔ» ح: « فسق و فجورصحابهٔ».

رسول را بد گفته بودند».

امّا جواب آنست که: بدان ای برادر که دراین فصل که ایراد کرده است برین وجه که نوشته آمد طبع را ملالتی پدید آمد، وجان را از آن ثقلی ظاهر شد از کثرتِ دروغ وبهتان، واسامیِ جماعتی معتقدان ومعتمدان با گروهی که بفلسفه و زندقه منسوب بوده‌اند برابر کرده و دریك سلك کشیده، وبیك بارگی از کسوتِ مسلمانی برهنه شده، و دست برویِ حق باز نهاده، انکارِ صرف وجحودِ محض کرده از غایتِ بی‌امانتی و کم دیانتی ومُجْبِری[1]، و ازمعنیِ این آیت دور افتاده که باری تعالی درمصحفِ مجید خود بیان کرده است و گفته: وقفوهم انّهم مسئولون[2] و بحقیقت هر کس که بقیامت وحساب ایمان دارد چندین بهتان بر مسلمانان ننهد ویکی ازین[3] جمله آنست که سیّدحِمْیَری را ـ رضي‌الله عنه ـ در جمعِ گروهی متّهمان آورده است که اشعار و قصائدِ اوهمه دلالت است برایمان واعتقادِ او؛ وآنرا نهایتی‌نیست امّا روایت کرده‌اند که همان شب که قالَب خالی کرده بود بخوابش دیدند که درقصور و درجاتِ جنّات طواف می کرد واین بیتها می‌خواند؛ شعر[4]:

زعم الزّاعمون أنّ علیّاً لاینجّي ولیّه من هَنات

کذبوا والّذي تساق الیه ـــــ البدن منردّ را کباً عرفات[5]

---

۱ ــ ع: «مجبری» بضبط کلمه بمیم مضمومه وجیم ساکنه وباء مکسوره و راء مهمله و یاء در آخر. ۲ ــ آیهٔ ۲۴ سورهٔ مبارکهٔ والصافات. ۳ ــ م ح د: «ازآن». ۴ ــ این اشعار واین‌قصه درامالی ابن‌الشیخ (ص ۲۴۰ جزء دوم چاپ نجف) وکشف‌الغمه (ص ۱۲۴ چاپ اول) وجلد یازدهم بحار (ص ۱۹۹ چاپ کمپانی) ومجالس المؤمنین مجلس یازدهم درترجمهٔ سید حمیری واعیان الشیعه (ج ۱۲ ص ۲۰۶) و الغدیر (ج ۲ ص ۲۷۴) و دیوان سید حمیری (ص ۱۴۰ ــ ۱۴۱) و در غیراین کتب نیز که ذکر آنها بطول می‌انجامد مذکور است وطالب تفصیل خودش بمواردآن رجوع کند واختلاف نسخ را درالفاظ اشعار درکتب مذکوره نقل نکردیم بلکه بنسخ همین‌کتاب اکتفا کردیم. ۵ ــ کذا در همهٔ نسخ این کتاب، وچون درسایرکتب نیز این بیت نیست همان‌طورکه بود یادکردیم وتصحیح‌آن میسر نگردید.

قدوربّي اسکنت[۱] جنّةعدنٍ وعفا ذوالجلال عن سيّئاتي
أبشروا أولياء آلِ عليٍّ وتوالواعلي[۲] حتّى الممات

وعاقل داند که قائلِ این سخن متّهم نباشد والّا مؤمن و معتقد ومستبصر نباشد، و اشعارِ او که دلالت‌است بر نجاتِ او بی‌نهایت‌است، وما را این‌قدر برای دفعِ این شبهت کفایت است، والحمدلله ربّ العالمین.

امّا آنچه گفته است که: «هیچ مفسّرومُقری و زاهد وعالم اختیارِ مذهبِ رفض نکرده‌اند». و از مذهبِ بدِ خود فراموش کرده است که آدمی قادر نباشد که اختیارِمذهب کند واختیارِ مذهبِ هر[۳] طایفه خدا کند، واعتقادهایِ صحیح وسقیم خدای‌آفریند در دلها، که مالك‌الملك‌است، ایمانِ آدم فعل خدای باشد، وکفرِ ابلیس فعلِ خدای باشد، وسعادتِ موسی وشقاوتِ فرعون را حوالت بخدای باشد، و در ذرّهٔ اوّلیّه[۴] نمرودکافر بوده باشد[۵] وابراهیم مؤمن، وکفرِ بوجهل و ایمانِ مصطفی را بدیشان تعلّقی نباشد وباختیارِ ایشان نباشد، پس بضرورت یا دست ازین‌مذهبِ نگونساربی‌حاصل بباید داشتن وحوالتِ اختیارمذاهب بمکلّفان کردن، و اگرنه خطا ناگفتن و نانوشتن که: «هرگز هیچ عالم و زاهد اختیارِ مذهب رفض نکرده است» که بنده مخیّروفاعل نیست علی زعمه.

امّا بوسهل نوبختی و ابراهیم نوبختی شیعیانِ معتقدِ معتمد بوده‌اند و در ایمانِ ایشان‌خلافی‌نیست ونکرده‌اند اصحابِ تواریخ، وبوالخطّاب ومغیره وبیانِ

۱ــ درسایرکتب: «دخلت» وآن بهتراست. ۲ــدرأعیان‌الشیعه بجای «علی»: «الوصی» ذکرکرده وشایدآن أقرب بصواب باشد زیرا بنابرسایرنسخ که مانند متن است بایدگفت که منصرف شده است واگرچه آن درشعرجایز است چنانکه ابن مالك گفته:

«ولا ضطرار او تناسب صرف ذوالمنع والمصروف قدلاینصرف»

۳ــ ث م ب: «واختیارمذهب این» ۴ــ ب م: «در روز اوّل» ح د: « و در ازل » و مراد از همهٔ این‌تعبیرات عالم‌ذرّاست‌که ظاهرآیهٔ مبارکهٔ «ألست بربکم» واخبار بسیار برآن دلالت میکند. ۵ــ بم: «کافربوده» ح د: «کافرباشد».

سمعان اوّل بشیعیی گفتند[۱] پس بآخر غالی و ملحد شدند؛ و مطیع ِ ایاس وحمّاد راویه هم چنین بودند، امّا صالح وبشّار ِ بُرد وابوهاشم وعبدالصّمدبن عبدالأعلی اوّل مجبّر وقدری ومشبّهی بودند وبآخرهم از ملحدان شدند.

وسیّدمرتضی ـ رضي‌الله‌عنه ـ أسامی ِ بهری درغرر آورده‌است ومارا این قدر کفایت است که ملحد ملحد باشد ازهرمذهب که انتقال کند وأهل ِ آن[۲] مذهب‌را خللی نباشد که پسر ِ نوح وزن ِ لوط ِ مرسل کافر بودند ونبوّت ِ ایشان‌را بحمدالله خللی نیست . والحمدلله ربّ العالمین.

آمدیم با آنکه نمی‌دانم که[۳] این مجبّر از این رفض چه می‌خواهد اگر مُثبتان ِ عدل ِ خدا ومُقرّان بتوحیدرا که باری تعالی را منزّه ومبرّا گویند از أفعال ِ قبایح واختیار ِ کفرومانند ِ این، وهمهٔ أنبیارا معصوم وصادق دانند وخوانند[۴] وشریك وصاحبه[۵] و ولد نفی کنند از ذات ِ مقدّس باری تعالی[۶]، وأئمّه را معصوم ونصّ گویند، وبشرایع واحکام همه‌مُقرّ و معترف باشند، و ببعث ونشور وبثواب

۱ـ ع ب ث: «شیعی گفتند» م: «شیعی بودند» ح: «شاعی بودند» ویاء «شیعیی» درآخر یاء مصدریت است وتعبیرمتن مأخوذ از لغت عرب است که گویند: «قال به ای اعتقده واتخذه له مذهباً وتدین به ومنه قولهم: فلان‌یقول بالمبدء وفلان لایقول بالمعاد». ۲ـ ع: «این». ث ب: «سنی». ۳ـ ب م: «آمدیم باینکه نمیدانیم» ح: « آمدیم بآنکه نمیدانیم».
۴ـ ع ث ب م باضافهٔ: «وچنین دانند». ۵ـ ب م ح د: «صاحب». ۶ـ تعبیرمتن مأخوذ از عبارت قرآن وحدیث‌است، اماقرآن مجید درسورهٔ مبارکهٔ‌جن فرموده‌آیهٔ۳: «وأنه تعالی جدربنا ما اتخذ صاحبة ولا ولداً » و در سورهٔ انعام فـرموده آیهٔ ۱۰۰ ـ ۱۰۱: « و جعلوالله شرکاءالجن وخلقهم وخرقواله‌بنین وبنات بغیرعلم سبحانه وتعالی عمایصفون* بدیع السماوات والارض أنی یکون له ولدولم تکن له صاحبة وخلق کل‌شیء وهو بکل شیء علیم» واما روایات، درادعیه وموارد اقرار بوحدانیت باری‌تعالی ونفی‌شریك وزن وفرزند از اوکه ازآن‌جمله بعضی‌از روایات نمازمیت است کلمهٔ‌شهادت باین‌عبارت ذکرشده‌است: «أشهد أن لااله‌الاالله وحده لا شریك له الهاً و احداً أحداً صمداً فـرداً حیاً قیوماً دائماً أبداً لم یتخذ صاحبةً ولا ولداً» و در دعای معروف بافتتاح مذکوراست: «الحمدلله الذی لم یتخذ صاحبة ولاولداً، ولم یکن له شریك فی‌الملك، ولم یکن‌له ولی من‌الذل وکبره تکبیراً» الی‌غیرذلك من‌الموارد‌الکثیرة، پس‌ازملاحظهٔ این قبیل موارد برمیآیدکه علما رضوان‌الله‌علیهم تاچه‌حدی مقید بتأسی‌بتعبیرات قرآن وحدیث درکلام خود بوده‌اند؛ هنیئاًلارباب‌النعیم نعیمهم.

وعقاب مقرّ باشند، وآنچه توابع ولواحق این است ازاصول وفروع، اگراین قوم را رافضی می‌خوانند قبول افتاد و همان گفته شد که شافعی مطّلبی رضي‌الله عنه گفت چون اورا برافضيي[1] متّهم کردند، قال رحمة‌الله علیه[2]:

لوکان رفضي حبّ آل محمّدٍ فلیشهد الثّقلان أنّي رافضي

واگر بخلاف این است ما از آن مذهب واعتقاد بیزاریم، واگر چنین مذهب سلفِ صالح وتابعین وعلما ومفسّران وزهّاد اختیار نکرده‌اند مبارک‌شان باد هر مذهب که بخلافِ اینست، بلکه همهٔ سلفِ صالح و تابعین و علما و زهّاد را این مذهب بوده است واین اعتقاد داشته‌اند، ودر کتب ومصنّفاتِ ایشان ظاهراست بر-باید گرفتن وبخواندن وبدانستن، الّاشرذمهٔ اندك وطایفهٔ قلیل که ایشان‌را قدری ومحلّی نبوده است، و ازتوحیدوعدل بگریخته‌اند وازجبر[3] وتشبیه درآویخته‌اند، وبذکراسامیِ همه کتاب مطوّل[4] شود امّا تنی چند را که معروف‌تراند بمذهب جبر، یاد کرده‌شود بتوفیق خدا وهوربّنا الأعلی.

اوّلاً بوالعلاء معرّی جبری مذهب بود که برقرآن ومحمّد انکار کرد[5] وأبوالعیناء[6] خود معروف است که مجبّرومشبّهی بود آنکه فلسفی شد، و واضعِ مذهبِ جبرأبوالحسن أشعر[7] اوّل گبربود پس معتزلی شد که شاگرد بوهاشم بود وداماد بوعلی جبّائی معتزلی[8] آنکه مذهبِ جبراختیار کرد، جهم‌صفوان[9] مجبّر بود، ابن‌الکلّاب[10] مجبّر ومشبّهی‌بود، بوبکر باقلانی[11] رأس ورئیس مجبّره بود وخطبه کرده‌است ملء[12] از جبروتشبیه تا نفی توحید وعدل که بذکر آن کتاب

۱ــ ع ث ب: «بچنین» ح م: «بجهت رفض» و ظاهراً: «بچنین رفض» یا «بتهمت رفض».
۲ــ تحقیق نسبت این بیت‌باامام شافعی درجای دیگراز همین‌کتاب‌که درآنجا نیز از او نقل شده است خواهد آمد ان‌شاءالله تعالی. ۳ــ ب م ح د: «و درجبر». ۴ــ ع ث ب: «کتابها مطول» م: «کتابهای مطول». ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ــ چون ترجمه وشرح حال این‌اشخاص معروف و درکتب دسترس ازقبیل الکنی‌والالقاب ونظایرآن‌مذکور است دراینجا ما بآن‌نمی‌پردازیم». ۱۲ــ ملء یعنی پرچنانکه درآیه است‌ملءالارض ذهباً.

مطوّل شود و همهٔ مجبّران دارند و خوانند، حسین منصور حلاّج[1] دعوی أنا الحق کرد تا خلیفه‌اش[2] در بغداد بر آویخت مجبّر و مشبّهی و صاحب کرامات بود، ابوالفتوح حمدانی اوّل مُجْبِر بود آنکه ملحد شد، مسعود زورآبادی که شاگرد بوالمعالی جوینی بود ملحد شد مجبّر بود و برقلعه[3] شد از مُجبری در ملحدی شد و درخراسان معروف بود؛ اینان ومانند اینان همه مجبّر ومشبّهی بودند و بر آن مردند.

و این مذهب جبر هیچ عالمی فاضلی عابدی عفیف نفسی اختیار نکند مگر مشتی دوغ بازی[4] لَتَنْبان[5] مَنْبَل[6] بی نماز بربط ساز چنگ نواز زرق فروش[7] لوطی

۱ـ مراد حسین بن منصور حلاج است که حالش معلوم است. ۲ـ ع: «تا خلیفه‌ش» ب م ث: «تا خلیفه شود» ح: «تا خلیفه اورا». ۳ـ مراد قلعهٔ طبس گیلکی است که درسابق (ص ۱۲۷ ـ ۱۲۸) همین چاپ باین عبارت بآن تصریح کرده است «ششم این جماعت مسعود زورآبادی بود از فحول علمای خراسان شاگرد خواجه امام ابوالمعالی جوینی سنی، و این مسعود نود ساله بود مفتی طایفه به آخرکار به قلعهٔ طبس گیلکی رفت وملحد شد» و در همان مورد (ص ۱۲۵ همین چاپ) شرح حال ابوالفتوح حمدانی نیز بتفصیل ذکر شده است.
۴ـ ع ث م: «دوغ باذی» ح: «دغل بازی». ۵ـ ع: «لتنبان» (بضم لام وسکون نون وفتح تاء وسکون نون) بضبط صریح لیکن صحیح آنست که **در برهان گفته:** «لت انبان با همزه ونون وبای ابجد بروزن فرزندان بمعنی حریص و پرخورو شکم پرست باشد وعربان «جوعان» خوانند و گاه این لفظ را بطریق قدح و دشنام هم استعمال کنند». **ونیز گفته:** «لتنبار بروزن قلمکار مردم حریص وپرخور وشکم پرست باشد ومردم کاهل وابله ونادان را نیز گویند. **ولتنبان** بروزن قلمدان بمعنی لتنبار است که مردم حریص وپرخور و وکاهل باشد. **ولتنبر** بابای ابجد بروزن قلندر بمعنی لتنبان است که مردم شکم پرست وپر خوروهیچ‌کاره ونادان وکمینه باشد». ودرفرهنگ انجمن آرای ناصری وبهارعجم وآنندراج شواهد شعری برای اثبات این معنی برای این کلمه آورده‌اند هرکه طالب باشد مراجعه کند.
۶ـ **در برهان گفته:** «منبل بروزن تنبل بمعنی کاهل وبیکاره باشد وبمعنی بی‌اعتقاد وبد اعتقاد هم هست چنانکه گویند: فلانی را منبلم یعنی بی‌اعتقاد اویم واعتقادی باو ندارم، وبضم اول بمعنی منکر است که انکار کننده واز راه روشن دور باشد، و منبلی بروزن صندلی بمعنی کاهلی وبیکاری وبی‌اعتقادی وانکار باشد». ۷ـ **درغیاث‌اللغات گفته:** «زرق بالفتح دروغ ومکر و ریا ونفاق وسرگین انداختن مرغ» پس مراد یا منافق ریاکار است یاکسی که سرگین وفضلهٔ مرغها را می‌فروشد.

خمّار قمّار تحمّل‌گوی[1] مروانی صورت، اموی صفت، مشتی غلا[م] بارهٔ[2] بی‌نفس خام ناتمام عام اُولئك کالأنعام[3] که خدای را عادل ندانند، جزا بر عمل نگویند، ایمان عاریه شناسند، معاویه را با علی برابر دانند، این فصل را با آن فصل خود قیاس می‌کند و آنچه بدروغ یاد کرده است براستی جواب می‌ستاند، واگر زلّتی درقلمِ ما آید درین جواب و زر و وبالِ آن‌هم بگردنِ آن کس که ابتدا کرده است ربّنا لا تؤاخذنا ان نسینا او أخطأنا[4].

امّا اسامی والقابِ جماعتی از بددینان ومشبّهان که آورده‌است واجب نباشد بدان التفات کردن که سیّدِ اجلّ مرتضی در کتاب غرر[5] نام هریك برده است و شرح داده بفلسفه وزندقه، وعلماء اصحاب ما آن کتاب را ازامام سعید عمادالدّین حسن استرابادی[6] - نوّرالله قبره - سماع کرده‌اند که اورا از پسرقدامه[7] سماع بود وپسر قدامه رااز سیّدِ علم‌الهدی، چون آن کتاب مطالعه کنند اسامی آن متّهمان[8] بدانند که شاعی[9] و امامی واصولی بحمدالله نبوده‌اند که شرح آن درین[10] کتاب احتمال نکند.

امّا هشام بن‌الحکم شاعی وامامی[11] بوده است و اورا مشبّهی خواندن غایت جهالت و محضِ بهتان‌باشد، و مؤمنِ طاق را مخالفانِ عهد او از حسد شیطان‌الطّاق خواندند شیعی و معتقد بوده است، و مفید محمّدِ نعمانِ حارثی مقدّمی

۱- ح م: «مهمل‌گوی» وسایر نسخ مانند متن است ومعلوم نشد که چیست؟ ۲- در آنندراج گفته: «غلام باره بموحده فارسی است بمعنی امردپرست وشاهد باز مقابل دختر باره واین از اهل زبان بتحقیق پیوسته و تحقیق آنست که بمعنی مغلم ومعطی هردو آمده میگویند فلانی غلام بارهٔ فلانی‌است (تاآخر)» ۳- ازآیهٔ ۱۷۹ سورهٔمبارکهٔ اعراف. ۴- ازآیهٔ ۲۸۶ سورهٔ مبارکهٔ بقره. ۵- مراد غرر و درر سید اجل علم‌الهدی (ره) است وبرای ملاحظهٔ کلمات سید (ره) رجوع شود **بتعلیقهٔ ۸۰**. ۶- برای‌ترجمه عمادالدین حسن استرابادی رجوع شود. **بتعلیقهٔ ۸۱** ۷- وبرای ترجمهٔ پسرقدامه‌نیز رجوع شود بهمان **تعلیقهٔ۸۱** ۸- م ح د: «این مشبهان». ۹- ث م ب ح د: «که شیعی» ۱۰- ث م ب: «نبوده‌اند اندك شرح آن این». ۱۱- ع: «امامتی».

است درین طایفه؛ ومعاصر بوبکر باقلانی بوده است، و بوجعفر طوسی معروف ومشهوراست صاحب تصانیف ومجاور مشهد مقدّس امیرالمؤمنین؛ وبزرگ قدر و رفیع جاه، و برقول وفتوای او اعتماد تمام، وبوجعفر بابویه شخصی بزرگوار واستاد همهٔ اصحاب، وعلم‌الهدی‌را خود فضل اومزکّی او کفایت باشد تابوبکر قُهستانی سنّی که وزیر پادشاه بود درمرثیهٔ سیّد گوید[1]. شعر:

أتی ما أتی لاحینَ لِلصَّبْر یافتی
مَضی سَیّدُ السّاداتِ مِنْ أهلِ هَلْ أتی
مَضَی الْمُرتَضی بْنِ المُصْطَفی عَلَمُ الهُدی
عَلِیُّ العُلی[2] وا حَسْرَتا وا مُصیبتا

وأبوالعلاء با بزرگی فضل وشهرت او مرثیهٔ شریف طاهر پدراو می‌گوید ومدح او وبرادرش درقصیده‌ای که معروف است در دیوان او[3]؛ شعر:

---

۱ ــ **ابوالفتوح (ره)** در روض‌الجنان و روح‌الجنان درشأن نزول سورهٔ «الدهر» **گفته:** (ج۵ چاپ اوّل، ص۴۴۸، وج ۱۰ چاپ دوم؛ ص۱۹۱): «واتفاق اهل قبله‌است از مخالف وموافق‌که این سوره در حق امیرالمؤمنین علی وفاطمه وحسن وحسین علیهم الصلوة والسلام آمد تا مثل شد دراخبار وأشعارچنانکه شاعری‌گفت:

أنا مولی لفتی انزل فیه هل أتی الی متی أکتمه أکتمه الی متی؟

وصاحب‌گفت:

و اذا قرأنا هل أتی قرأت و جوههم عبس

وأبوبکرقهستانی درمرثیهٔ مرتضی علم‌الهدی قدس‌الله‌روحه‌العزیز گفت:

أتی ما أتی لاحین للصبر یافتی مضی سید السادات من آل هل أتی
مضی المرتضی بن المصطفی علم‌الهدی علی العلی وا حسرتا وامصیبتا»

حاجی میرزا ابوالحسن شعرانی فقید (ره) این دوبیت را چنین ترجمه کرده (ج ۱۱؛ ص۳۵۰): «مصیبتی آمدکه آمد وهنگام شکیبائی نیست مهترمهتران ازخاندان هل‌أتی، درگذشت سیدمرتضی علم‌الهدی فرزند پیغمبر برگزیده، درگذشت علی بلند مرتبه افسوس که چه مصیبتی است». ۲ــ درنسخ کتاب: «الهدی» و بوسیلهٔ تفسیر أبوالفتوح (ره) تصحیح شد. ۳ــ از قصیده‌ایست‌که مشتمل برشصت وهشت بیت است وعنوانش چنین است: «و قال یرثی أبا أحمد الشریف الطاهر الموسوی و یعزی ولدیه الشریف الرضی والمرتضی» سه بیت اول مذکور درمتن ابیات اول و دوم وسوم قصیده است و میان آنها و ــ

أودی فلیت الحادثات کفافِ مال المسیف و عنبر المستاف
الطّاهر الآباء والأبناء و الأثواب والاراب والآلاف
رغتالرّعود وتلكهدّة واجب جبلٌ هوی من آل عبدمناف
ساوی‌الرّضیّ‌المرتضی وتقاسما خطط العلی بتناصفٍ وتصاف

ودیگران را که یاد کرده‌است بعضی خودمطعون اندواین مذهب نداشته‌اند و بهری خامل ذکر و نامعروف که بفضل و علمشان التفاتی نباشد وبی‌ادبی کرده است درین فصل و «جواب الاحمق السّکوت[1]» برخوانده آمده است[2] وبرین قدر قناعت افتاد که محقّ مبطل نباشد ونه ضالّ مهتدی، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

«اینك درین عصرشاه نیکو سیرت مظفّرالدّین بقزوین پیری را از جملهٔ داعیانِ رافضیان درآویخت که‌نام‌او خلیفه[3] بود واومعروف‌بود‌بشتم‌صحابه ولو حکی که برروی نماز کردی در گردنش کردند».

امّاجوابِ این فصل که حکایت کرده است از حادثهٔقزوین و امیرمظفّر-الدّین؛ معلوم است، وسبب آن بود که جمعی از مجبّره خصومتِ آن پیرزاهد خلیفه کردند وبروی بهتان نهادند وحوالات کردند وگواهی دادند بتعصّب تا آن پیرزاهد- حشره‌الله مع‌الصّدّیقین والشّهداء والصّالحین-[4] درمیانه‌هلاك‌شد برین

→ بیت چهارم اشعار بسیار فاصله است رجوع شود بدیوان سقط الزند که نام دیوان ابوالعلاء است (ج۲؛ ص۵۵-۶۶ چاپ‌مصر بسال۱۲۸۶) وطالب شرح قصیده بکتاب شرح التنویر که شرح دیوان مذکور است مراجعه‌کند که به واضحترین بیانی شرح شده است.

۱ - مثلی معروف است و آمدی در غررالحکم و دررالکلم از امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل کرده است‌که‌آن حضرت فرموده: «ربّ‌کلام جوابه السکوت» ونیز فرموده: «السکوت علی الاحمق افضل جوابه» وگاهی باین‌عبارت نیز بنظر رسیده: «قدیکون السکوت جواباً» و در فارسی معروف است که «جواب ابلهان خاموشی است». ۲- ث م ب: «بر خوانده آمد» ح: «خوانده‌اند». ۳- شرح‌حال این‌شخص درذیل عبارت‌مصنف (ره) درجواب این معترض یادخواهد شد. ۴- مأخوذ ازآیهٔ مبارکهٔ: «ومن یطع‌الله والرسول فاولئك مع‌الذین أنعم‌الله‌علیهم من‌النبیین والصدیقین والصالحین و حسن اولئك رفیقاً (آیهٔ ۶۹ سورهٔ →

وجه که حکایت کرده است بسیاستِ پادشاه.

امّا این مصنّف نوسنّی را فراموش نبایست کردن که این مظفّرالدّین را پدری بود سپاهسالارِ عراق، مقبولِ حضرتِ خلفا امیرِ بزرگِ سلاطین یرنقش بازداری که غازی وملحدکش و قلعه‌گشای بود درعهدِ او درقزوین قاضیی سنّی بود معروف مشهور از خاندانِ بزرگ که لقبش محیی‌الدّین کنیتش أبوالفتّاح پسرِ قاضی مشرّف ازخاندانِ قضا وعلم؛سنّی وسنّی زاده، اورا هم بدین بقعه که مظفّرالدّین البارغون خلیفه را فرمود آویختن، پدرش این قاضی را از درختی درآویخت درشهور سنهٔ اثنتین وثلاثین وخمسمائة، ویك هفته آویخته بود وعوام‌النّاس سنگسارش کردند وبرو حوالاتی کردند که درقلم مانیاید،خدای تعالی از ایشان‌بپرساد، پدرانِ این مفتیان که بخونِ خلیفهٔ شاعی-رحمه‌الله-فتوی کردند بخونِ این قاضی سنّی عالم فتوی کردند، وپدرِ این پادشاه برآویخت پس‌مذهبِ سنّت‌راآویختنِ چنان‌قاضی در دارالسّنّه خللی ونقصانی بنکرد مانا[1] که‌آویختن خلیفهٔ زاهد مذهبِ شیعه را نقصانی نکند.

← مبارکهٔ نساء) است و ازاین جملهٔ دعائیهٔ بسیار بسیار عالیمضمون بلند مرتبه برمیآید که پیر زاهد مصلوب جلالتی ومنزلتی درشیعه داشته است و روشنترین دلیل براین مدّعا آنست که منتجب‌الدین (ره) او را در فهرست علماء شیعه نام برده وباین عبارت معرّفی کرده است: «الشیخ‌خلیفة بن‌أبی اللجیم القزوینی‌صالح‌شهید» ومتأخران علمای ماازقبیل شیخ‌حرّعاملی(ره) در امل الآمل و محقق مامقانی (ره) در تنقیح المقال و غیرایشان درغیر آنهـا عبـارت منتجب‌الدین‌را نقل‌کرده وخلیفهٔ نامبرده را ازعلمای شیعه شمرده‌اند.

وکلمهٔ «خلیفه» درتسمیهٔ رجال درآن دوره بسیار شایع ومتداول بوده‌است‌بطوری‌که رافعی درالتدوین فی‌اخبارقزوین درحرف خاء دوازده نفر را از علمای قزوین بهمین نام یاد کرده وبترجمهٔ احوال ایشان پرداخته است واکنون نیزاین تسمیه هست لیکن نه‌بآن کثرت که در زمانهای قدیم بوده است.

برای ملاحظهٔ بقیهٔ ترجمهٔ خلیفهٔ شهید زاهد رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۸۲.**

۱ــ دربرهان قاطع گفته: «مانا بروزن دانا بمعنی همانا وگوئی وپنداری نیزگفته‌اند».

وبعداز آن خواجه عراقی طاووسی رئیس وحاکم صدهزارمرد، پسر امامی چون محمّد طاووسی از خانهٔ معروف مردی عدیم النّظیرهم درعهد این پادشاه کشته آمد وبعدازسه روز سنّیان عوام بفتوای علمای سنّی از گورش بر آوردند و پاره‌پاره بکردند و درسرایش متفرّق کردند تا خواجه بداند که سنّیان قزوین که با خواجه وامام وقاضی خود چنان معامله کنند اگر خلیفهٔ شیعی‌را بتعصّب بیاویزند بدیع نباشد ونقصان مذهب واعتقاد شیعه نباشد تا خواجه چون تصنیف کند همهٔ تواریخ یاد دارد که درهرمذهبی کسی باشد که داند،وقتل وصلب و نهب وغارت‌نقصان مذهب واعتقاد رانشاید که خلفا وسلاطین وامرا و وزرا وجهانداران سنّی وحنیفی وشیعی را بسی[1] کشته‌اند درهرتاریخی تابریکدیگر قیاس می کند، والسّلام علی من اتّبع‌الهدی.

آنکه گفته است:

«و درهیچ‌شهری که‌رافضیان آنجا غلبه دارند چون بنگری دین وشریعت‌را آنجا جمالی نباشد ، و جمع[2] أهل رفض را بها نبود ، چون قم و کاشان و آبه و ورامین وساری وارم که‌قرینهٔ الموت‌است بدانکه «خیرالعمل» آشکارا زنند ، و در ری درمصلحگاه[3] و درخراسان و سبزوار جماعت نکنند، ونه شرع را قوّتی باشد[4] ونه مسجدهایشان رانوری».

امّا جواب این فصل آنست که:

معلوم است که درشهر قم که همه شیعت‌اند آثار اسلام وشعار دین‌وقوّت اعتقاد چون باشد از جوامع که بلفضل[5] عراقی کرده است بیرون شهر، وآنچه

۱ـ ح د: «سنی وشفعوی وحنفی‌بسیار» وباقی نسخ «حنیفی» را ندارد. ۲ـ کذا درهمهٔ نسخ‌وشاید صحیح «مجمع»بوده‌است بقرینهٔ سابق‌ولاحق عبارت. ۳ـ ح:«ودرمصلحگاه ری» وصریحاً «مصلحگاه» بهاء درآخرذکرشده است. ۴ـ ث م ب: «وشرع‌را قوّتی نباشد» ح: «این‌جماعت بی‌شرع‌راقوّتی نباشد،ومسجدهای ایشان رانوری‌نه». ۵ـ ح د م: «بوالفضل».

کمالِ ثابت[1] کرده‌است درمیانِ شهر ومقصوره‌هایِ بازینت ومنبرهایِ باتکلّف، ومنارهایِ رفیع، و کراسیِ علما ونوبتِ عقودِ مجالس و کتبخانه‌هایِ مملوّ[2] از کتبِ طوایف، ومدرسه‌هایِ معروف چون مدرسهٔ سعدصلب[3] ومدرسهٔ اثیرالملك، ومدرسهٔ‌شهیدسعید[4] عزّالدّین مرتضی قدّس‌اللّه‌روحه، ومدرسهٔ‌سیّدامام زین‌الدّین امیرهٔ شرفشاه[5] که قاضی‌وحاکم‌است، وآن سرایِ ستّی[6] فاطمه بنت‌موسی‌بن‌جعفر علیهما السّلام با وقاف ومدرّس[7] وفقها وائمّه وزینتِ تمام وقبولِ اعظم، ومدرسهٔ ظهیر[8] عبدالعزیز، و مدرسهٔ استاد بوالحسن کمیج، و مدرسهٔ شمس‌الدّین مرتضی با عُدّت وآلت و درس، ومدرسهٔ مرتضی کبیر شرف‌الدّین بازینت وآلت وحرمت وقبول، وغیرِ آن که‌بذکرهمه کتاب مطوّل شود، ومساجدبیمر، ومُقرِیانِ فاخرِ عالم بقراءات، و مفسّران عالم بمنزّلات و مؤوّلات، وائمّهٔ نحو و لغت و اعراب و تصریف وشعرایِ بزرگ و فقها ومتکلّمان از اسلاف باخلاف رسیده، وزهّادِ متعبّد و حاجیانِ بیمر، و روزه دارانِ سه ماهه و ایّام شریفه، و نمازکنندگان بشب، وأهلِ بیوتات ازعلوی ورضوی وتازی ودیالم وغیرهم، وهرسحرگاه ازچند مسجد ومناره آوازِ موعظت وبانگ نمازمتواتر[9]، وهرروز درمساجدِ کبیروصغیر و مدارسِ معروف و درسراهایِ بزرگان[10] ختمِ قرآن معتاد و معهود، و مالهایِ فراوان که هرسال از وجوهِ حلال بمتابعتِ شریعت در وجوهِ زکوات و اخماس

۱ــ ث ب م: «جماعة تائف» ح د: «بهاء الدّین کمال نائب» و صحیح همانا متن است که صریح نسخهٔ «ع» نیز است وبرای ترجمهٔ وی رجوع شود **بتعلیقهٔ ۸۳.** ۲ــ نسخ: «ملأ». ۳ــ ث: «صفدصلب». ۴ــ م ب: «سعید شهید» ح د: «سید سعید».
۵ــ **منتجب‌الدین (ره) درفهرست گفته:** «السیدزین الدین امیره بن شرفشاه الحسینی ثقة قاضی قم» **و ابن حجر درلسان‌المیزان گفته** (ج ۱؛ ص ۴۶۶): «أمیر بن شرفشاه الشریف الحسینی القمی، قال ابن بابویه: کان قاضی قم و کان یناظر بمذهبه فی‌المجالس ولایتوقی، وله‌تصانیف وکرم و ورع وصدقة فی‌السرّ وحسن‌السمت» (این‌ترجمه ازتاریخ‌ری منتجب‌الدین(ره) نقل‌شده است). ۶ــ م ب د: «وآن مشهدستی» وستی‌مخفف: «سیدتی» است. ۷ــ م ب ح د: «با اوقاف بمدرسین» ح د: «با اوقاف ومدرسه». ۸ــ م: «ظهیرالدین» ح د: «طبیب الدین». ۹ــ ع ث ب: «تواتر». ۱۰ــ ح: «سرایهای».

و صدقات صرف شود بنظرِ امینان و متدیّنان و محتسبِ عارفِ علوی که بی‌ریا وسُمعه دِرّه[۱] بردوش نهاده، وهمه‌ساله نهیِ منکرات‌را میان بسته، وآنچه شعارِ شریعت وتمهیدِ قواعدِ اسلام است از درس ومناظره و مجلسِ وعظ وحلقهٔ ذکر معیّن ومقرّر، ونور ونُزهت و برکتِ مشهدِ فاطمه بنتِ موسی بن‌جعفر علیهم‌السّلام ظاهر وباهر، و امرا و سلاطین و وزیرانِ معتقد با آثارِ خیرات و انوارِ برکات که دیده‌اند وشنویده[۲]، واخبار که درفضیلتِ قم واهلِ قم[۳] از رسول و ائمّه روایت[شده] است بی‌نهایت‌است تا ازجعفر صادق علیه‌السّلام روایت‌است که گفت[۴]:

ألاإنّ للّه تعالی حرماً وهومکّة، ألاإنّ لرسول‌الله حرماً وهوالمدینة، ألاإنّ لأمیر المؤمنین حرماً و هوالکوفة ، ألاإنّ حرمي وحرم ولدي بعدي‌قمّ، ألاإنّ قمّ کوفتنا الصّغیرة، ألاإنّ للجنّة ثمانیة أبواب‌ثلاث منها الی قمّ، تقبض‌فیها امرأة هي من ولدي واسمها فاطمة بنت موسی تدخل بشفاعتها شیعتنا الجنّة بأجمعهم.

وهم از وی علیه‌السّلام روایت است که گفت:

اذا عمّت البلدان الفتن و البلایا فعلیکم بقمّ وحوالیها ونواحیها فانّ البلایا مدفوعة عنها[۵].

۱ــ درّه یعنی تازیانه. ۲ــ ث ب م: «وشنیده‌اند». ۳ــ م ب: «قم و کاشان واهل قم». ۴ــ قاضی نورالله شوشتری (ره) درمجالس المؤمنین درجائی که اماکن شریفه‌را میشمارد تحت عنوان قم گفته (ص ۸۳ ج ۱ چاپ اسلامیه):

«اخباری که درفضیلت قم واهل قم از رسول (ص) و ائمه علیهم السلام روایت شده بی‌نهایت است واز امام جعفرصادق علیه‌السلام روایت است‌که گفت: ألاانّ لله حرماً (آنگاه روایات را تا آخر یعنی تا «صلوات‌الله علیهم و برکاته» نقل‌کرده است) وما درتعلیقات بنقل نظایر آنها خواهیم پرداخت ان‌شاءالله‌تعالی، رجوع شود **بتعلیقهٔ ۸۴**. ۵ــ این‌تعبیر مطابق روایتی است‌که در تاریخ قم ازحضرت صادق (ع) نقل شده و در چند روایت دیگر که از آنجمله روایت احمدبن محمدبن عیسی است‌که باسناد خود ازآن حضرت نقل‌کرده، وهمچنین در روایت محمدبن سهل‌بن الیسع نیز ازآن‌حضرت، و درروایت منقول ازکلینی‌که بسند خود از حضرت رضا (ع) نقل کرده وهمهٔ روایات در تاریخ قم نقل شده این عبارت چنین نقل شده: «فانّ البلاء مرفوع عنها» او «مدفوع عنها» و درمجلدتعلیقات‌کتاب همهٔ‌آنها یادخواهد شد ان‌شاءالله‌تعالی رجوع شود **بتعلیقهٔ ۸۴**.

واز رضا علیه‌السّلام روایت کرده‌اند که گفت:

للجنّة ثمانية أبواب فباب[1] منها لأهل قمّ فطوبى لهم ثمّ طوبى لهم ثمّ طوبى لهم[2].

وسعدبن سعدبن الاحوص[3] روایت کرد ازعلیّ بن موسی الرّضا علیه‌السّلام که گفت:

یاسعد عندکم لناقبر؟ فقلت له: نعم جعلت فداك، عندنا قبر فاطمة بنت موسى بن جعفر، قال علیه‌السّلام: یاسعد من زارها فله الجنّة او: هو من أهل الجنّة.

واز امیرالمؤمنین علیه‌السّلام روایتست که گفت:

سلام الله على أهل قمّ، ورحمة الله على أهل قمّ، يسقي الله بلادهم الغيث، وينزّل عليهم البركات، ويبدّل الله سيّئاتهم حسنات، هم أهل ركوع وخشوع وسجود وقيام وصيام، هم الفقهاء العلماء الفهماء، هم أهل الدّراية والولاية وحسن العبادة صلوات الله عليهم ورحمة الله وبركاته.

و اخبار درین معنی بی‌نهایت است و ما را این مایه برای حجّت برخصم کفایت است، والحمدلله ربّ العالمین.

ودرین تاریخ که این نقض می‌نویسم[4] مثالی رسید ازقم که مقطع[5] قم امیر غازی

۱ــ ث م ب: «فثلاث» متن موافق نسخهٔ ع ح است ومطابق روایتی است که درتاریخ قم از سهل از حضرت رضا علیه‌السلام نقل کرده، وهمچنین درآن کتاب از حضرت أبوالحسن (ع) روایت کرده است که للجنة ثمانية أبواب، واحدمنها لاهل قمّ (رجوع شود ص ۳۳۹ مجلد چهاردهم بحارچاپ امین‌الضرب). ۲ــ «طوبی لهم» درنسخ این کتاب دومرتبه یادشده وتصحیح مطابق روایت تاریخ قم است. ۳ــ ث ب: «الاخرم» ح: «سعدبن سعید الاحوص» وعلمای رجال او رامعرّفی کرده‌اند ابن‌داود (ره) در رجال خود گفته (ص۱۶۷): «سعدبن سعدالاحوص بالحاء والصادالمهملتين بن سعدبن مالك الاشعرى القمى، من أصحابنا من أثبته: سعدبن الاحوص والاحوص أبوه لاجدّه (الى آخر ماقال)». ۴ــ ع ث م ب: «می‌نوشتم» ب: «می‌نویسیم» (بصیغهٔ متکلم مع‌الغیر). ۵ــ **زبیدی درتاج‌العروس گفته:** « والمقطع من لاديوان له كما فى اللسان والمحيط، وفى الحديث: كانوا أهل ديوان أومقطعين وهوبفتح الطاء لانّ الجند لايخلون من‌هذين الوجهين ومن ذلك قول أهل الخطط: هذه القرية كانت وقفاً على المقطعين و هومجاز» و جزری درنهایه نظیر این کلام را آورده ←

غازی‌زاده صاتماز بن قایماز الحرمی[۱] بقم فرستاده بود او‌ّلش بدین عبارت که:

« اهل قم از خدای تعالی بنزدیك ِ ما ودیعت‌اند و ما را رعیّتی مبارك‌اند ، وتا شهر ِ قم نامزد ِ دیوان ِ ما کرده‌اند هرروز مارا منزلتی ورتبتی پدید آمده‌است، وما ایشان‌را بفال کرده‌ایم[۲]».

چون‌چنین پادشاهی حنفی ِ بتعصّب ِ[۳] ملحدکش درقم وقمیان چنین نویسد اِلّا از سر ِ بصیرت و حقیقت نباشد چه پادشاه با رعیّت تقیّه نکند و هزل ننویسد پس اگر مصنّف را معلوم نیست باید که قدم بر نجاند وببیند و بداند تاقلم بتهمت درمساوی ِ خِطّهٔ مسلمانان[۴] نجنباند و نرنجاند.

و کاشان بحمدالله و منّه منوّر و مشهور بوده است همیشه و بحمدالله هست بزینت ِ اسلام ونور ِ شریعت وقواعد ِ آن از مساجد ِ جامع ومساجد ِ دیگر باآلت وعُدّت ومدارس ِ بزرگ چون مدرسهٔ صفویّه ومَجْدیّه وشَرَفیّه وعزیزیّه با زینت‌و آلت وعُدّت واوقاف ومدرّس[۵] چون سیّدامام‌ضیاءالدّین‌أبوالرّضا فضل‌الله بن عليّ الحسنيّ عدیم النّظیر در بلاد ِ عالم بعلم و زهد، و غیراو از ائمّه و قضاة وکثرت ِ فقها ومُقْریان ومؤذّنان، و عقود ِ مجالس وترتیب[۶] علمای ِ سلف چون قاضی ابوعليِّ الطّوسیّ و اولادش [چون قاضی جمال ابوالفتح و قاضی خطیر ابومنصور حرس‌الله‌ظلّهما[۷]] و در وی مُصلحان ِ بیمرو حاجیان ِ بی‌عدد، وعمارت ِ مشهد امام‌زاده عليّ بن محمّد الباقر ببارکرز است[۸] که مجدالدّین فرموده

وزبیدی از وی برداشته است **وگویا مراد به «مقطع» دراینجا کسی است** که سلطان منافع وعایدات قصبه‌ای یا شهری را بیکی از درباریان خود واگذارکند درمقابل اینکه او نیز پیوسته یا درموقع لزوم عدّهٔ حاضر در رکاب راتحت اختیار سلطان بگذارد.-

۱- برای شرح‌حال امیر صاتماز بن قایماز رجوع شود **بتعلیقهٔ ۸۵**. ۲- ح د: «بفال گرفته‌ایم» وشاید صحیح: «بفال نیك کرده‌ایم» یا«گرفته‌ایم» بوده‌است. ۳- م ب ح: «متعصب». ۴- ع: «مسلمان». ۵- م: «ومدرّسین». ۶- درنسخ صریحاً «ترتیب» است‌که مصدر «رتب» میباشد لیکن شاید «تربیت» مناسبتر باشد. ۷- مابین دوقلاب فقط در دونسخهٔ «ح، د» است. ۸- ع: «ببارکرز است» ث: «ببارکرز» م ح: «ببارکرست»ح د ندارند.

است[۱] در آن حدود بازینت وعُدّت وآلت و رونق ونور، وبرکاتِ آنرا[۲] همه ملوك ووزرا خریدار، وسلاطین وامرا معترف[۳] وغیر آن ومانند این؛ که همه دلالت است بر صفاءِ ایمان ونُزهتِ طاعاتِ مؤمنانِ کاشان عمرهاالله بالعدل والتّوحید وقبول الرّسالة واثبات العصمة[۴].

امّا شهر آبه اگر چه شهری است بصورت کوچك، بحمدالله و منّه بقعهٔ بزرگوار است از شعارِ مسلمانی وآثارِ شریعتِ مصطفوی وسنّتِ علوی درجامع معمور کبیر وصغیر باجمعه وجماعات وترتیب[۵] عیدین وغدیر وقدر وعاشوروبرات وختماتِ قرآن متواتر، ومدرسهٔ عزّالملکی و عرب‌شاهی معمور باآلت و عُدّت، مدرّسان چون سیّدابوعبدالله وسیّدابوالفتح الحسینی عالمان با ورع، مجالسِ علم و وعظ متواتر، مشاهد امامزادگان عبدالله موسی وفضل وسلیمان اولادِ موسی کاظم منوّر ومشتهر، علماء رفته ومانده همه متبحّر ومتدیّن.

و روایت کرده‌اند معتمدان از سیّدِ اوّلین وآخرین علیه‌السّلام والصّلوة:

لمّا أن عُرِجَ بي الی السّماءِ مررت بأرضٍ بیضاء کافوریّةٍ شممت منها رائحةً طیّبةً فقلت: یاجبرئیل ماهذه البقعة؟ـ فقال: هذه بقعةٌ یقال لها: آبة عرضت علیها ولایتك فقبلت فانّ الله تعالی لیخلق منها رجالاً یتولّونك ویتولّون ذرّیتك فبارك‌الله فیها وعلی أهلها.

معنی آنست که:

مهتر انبیا گفت: درشب معراج نظرم بربقعه‌ای‌افتاد اسفید نورانی که بویِ خوشِ آن بقعه برملأ اعلی بدماغِ من افتاد پرسیدم از جبرئیل که این کدام بقعه است؟ـ گفت: این بقعه‌را آبه خوانند رسالتِ تو و ولایتِ آلِ تو بروی عرض

---

۱ ــ برای تفصیل این مطالب مربوطه بکاشان، رجوع شود بتعلیقات دیوان راوندی و اگر توانستیم خلاصه‌ای از آنرا در تعلیقات می‌آریم ان شاءالله تعالی. ۲ــ ح: «و برکات و ارقاف بسیار وآنرا». ۳ــ م ح: «معتقد». ۴ــ قاضی شوشتری (ره) این کلمات رانقل‌کرده لیکن درعبارتش‌تصرّف نموده‌است رجوع شود بمجالس المؤمنین قسمت اماکن شریفه، وهمچنین ترجمهٔ آبه و ورامین وساری وادم وسبزواررا نیز ازهمین‌کتاب بعین عبارت آن نقل‌کرده است. ۵ــ م: «تربیت».

کردند قبول کرد باری‌تعالی از وی مردانی را آفریند که متابعتِ تو وفرزندانِ ترا میان بسته دارند،مبارك بادا برآن شهر وبراهلش ولایت ومودّتِ شما.

و اگر چه اخبار درفضیلتِ آبه بی‌نهایت است[1] ما را درین کتاب این قدر کفایت است.

امّا ورامین اگرچه دهی است بمنزلت از شهرها بازنماند از آثارِ شریعت وانوارِ اسلام از طاعات وعبادات وملازمتِ خیرات واحسانی که آنجا ظاهر است از برکاتِ رضيّ الدّین[2] ابوسعد ــ أسعده الله فی‌الدّارین ــ و پسران او و از بنیادِ مسجد جامع‌وخطبه ونماز ومدرسهٔ رضویّه وفتحیّه[3] با اوقافِ معتمد[4] ومدرّسانِ عالم‌متدیّن، وفقهاء طالبِ مُجدّ، وخیراتِ ایشان‌درحرمینِ مکّه ومدینه‌ومشاهدِ ائمّه ازشمع نهادن و برگ فرستادن، و بورامین درهررمضان خوانِ عامّ نهادن و ادرارات ورسوم که همهٔ طوایف اسلام را باشد ازحنفی وسنّی وشیعی بی‌تعصّب و تمییز ومانند آن.

امّا ساری و اُرَمْ معلوم است کـه همیشه دارالملك و سریـرگاهِ ملوكِ مازندران بوده‌است وغربا وبازرگانان درو ایمن،وشعارمسلمانی ازمجامع ومدارس ومساجدومجالس‌ظاهر،واکنون‌خودبدولتِ شاهِ شاهان‌رستم‌بن‌علی‌ـأیّده‌الله‌بنصرته‌ـ وپدرش ملك‌مازندران علیّ بن‌شهریارـرحمة‌الله علیه‌ـقبّة الاسلام است‌که بسالی هزاران ملحد وباطنی‌را درآن حدودطعمهٔ‌سگان میکند، واگرچه خواجه‌نوسنّی

۱ــ این تعبیر از مصنف (ره) عجیب است زیرا درباب‌آبه اخبار بسیار بنظرنمیرسد بلی بجز این خبرخبری دیگر نیز بنظررسیده است لیکن بربی‌نهایت بودن اخبار در این باب چنانکه صریح عبارت متن‌است مطلع نشده‌ام و دربارهٔ سایربلاد نیز نظایر این حدیث رانقل‌کرده‌اند مثلا رافعی درتدوین دربارهٔ فضیلت قزوین چنین چیزی ذکرکرده‌است،وهمچنین سیف هروی درتاریخ هرات (ص ۴۷) لیکن **ناگفته نماندکه** آبه ازقدیم الایام دارالتشیع بوده وساوه دارالتسنن چنانکه یاقوت درمعجم‌البلدان وقاضی نورالله (ره) درمجالس المؤمنین وغیرایشان درغیرآنها باین مطلب تصریح کرده‌اند. ۲ــ ع ث: «رضی‌الله». ۳ــ ع ث: «مسحسه» (غیر مقرو وناخوانا) ح: «مستحبه». د: «منتحبه». ۴ــ ح: «معتمدان» وشاید اصل: «معتدبها» بوده است یعنی قابل اعتنا.

آنرا قرینهٔ الموت خوانده است:

اوّلاً ـ اگر قرینهٔ الموت بدانست که « خیرالعمل » ظاهر زنند خواجه مجبّر انتقالی میبایست که از حاجیان پرسیدی که باحضور امیرحاجّ ولشکر او بصد[۱] هزارسنّی و مجبّر و خارجی و ناصبی بردر کعبه که باتّفاق اشرف البقاع وخیرالبلاد است هرروز پنجبار دربانگ نماز «خیرالعمل» آشکارا زنند پس‌علی زعمه «قرینهٔ الموت» باشد نعوذ بالله من‌سوء المقال ومن‌شرّ الضّلال.

دیگر آنکه ـ معلوم است که هرملکی را ازملوک سلجوق که خوفی‌پدید آید پناه او آن حـدود باشد و میتازد تا آنجا چون طغرل و مسعود بن سلیمان رحمهم‌الله وما خود دیدیم، پس لازم آید بقول خواجه پناه با الموت داده باشند.

سه دیگر[۲] ـ آنکه دختران سلاطین را اّلا باصفهبدان مازندران ندهند پس لازم آید که سلاطین آل سلجوق پیوند با الموت کرده باشند.

چهارم ـ آنکه هرسال از دارالخلافـه ـ أجلّها‌الله ـ بساری و اُرَمْ رسولان شوند، وخلعتهای سنیّه[۳] برند، و روا نباشد که خلفا خلعت بالموت فرستند.

پنجم ـ آنکه درسالی اندبار رسولان امرا و سپاه سالاران عراق بساری شوند وتحفه‌ها برند واز آنجا آیند وآرند، ومعلوم است که ترکان غازی که برین گونه‌اند که اگر نقش ملحد بردیوار ببینند تیغ بکشند باید باملحدان این‌عمل‌را روا ندارند وبا ایشان آمد وشد نکنند.

وچه نیکوتراست که قرینهٔ‌الموت آن جای اولیتر باشد که‌اهل آن وجوب معرفت خدای‌را حوالت بتقلید وتعلیم کنند و أهل ساری واُرَمْ وجوب معرفت‌را حوالت بعقل و نظر کنند تا این جمله می‌خوانند و جواب آن کلمه می‌دانند،

---

۱ ـ م: «وصد» ح د: «صد» (بدون واو وباء). ۲ـ ع: «سدیگر» وباقی نسخ: «دیگر».

۳ـ ع م: «ومعلوم است که ترکان غازی باید که اگر نقش ملحد بردیوار بینند تیغ بکشند وچه نیکوتراست که قرینهٔ الموت آن اولیتر باشد که وجوب معرفت خدای را حوالت بعقل ونظر نکنند» ومتن بکمک سایر نسخ تصحیح شد.

وجواب جنگ نشمرند، وما توفیقی الّا بالله.

امّا سبزوار بحمدالله ومنّه هم محلّ شیعت و اسلام است آراسته بمدارسِ نیکو ومساجدِ نورانی وعلما خلف ازسلف[۱]، وطریقت وشریعت[۲] آموخته، ولعنتِ ملاحده وخصومتِ بواطنه درآن بقعه آشکارا، و درس ومناظره ومجلس وختماتِ قرآن متواتر و ظاهر، و عجب‌تر اینست که هرلشکری که درعهدِ عبّاسِ غازی وایناج بیگ مجاهد ازری روی بدان حدود نهند غارت ونهب وملحد کشتنِ ایشان بدامغان باشد وبسبزوار عادت نباشد پس خواجه چون احوالِ دامغان و مذهبِ دامغانیان داند باید که درحقّ سبزوار زبان بادب جنباند وهذه قصیرة عن طویلة، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

«وهمهٔ مشرق ومغرب مشحونست باصحابِ شافعی وبوحنیفه، و تیغ و قلم[۳] در دستِ ایشانست».

امّا جواب آنست که هست ومبارك باد وعاقل این معنی را منکر نباشدامّا مثالِ مصنّف انتقالی درین فصل چنان افتاده است که:

درحکایت هست[۴] که گرگی گرسنه چند شبان روز بامعدهٔ خالی بطلبِ

۱ـ م ث ب: «خلفاً عن‌سلف». ۲ـ ح د: «خلفاًعن‌سلف، طریقت شریعت» ۳ـ ث م ب: «حکم». ۴ـ این حکایت درکتب قدما بعناوین مختلفه نثراً ونظماً ذکر شده است و ازآن جمله است کتاب کلیله ودمنه، باب‌الاسد والثور (باب‌شیروگاو) و درجلداول مثنوی ملای رومی نیز بتفصیل وبسطی تمام ذکر شده است منتها دراین دوکتاب بعنوان « خرگوش وشیر » یادشده است واز جملهٔ اشعار اواخر قصه درآنجا این ابیات است:

«شیر عکس خویش دید از آب تفت — شکل شیری در برش خرگوش زفت»
«چونکه خصم خویش را درآب دید — مرورا بگذاشت و اندر چه جهید»
«در فتاد اندر چهی کوکنده بود — زانکه ظلمش برسرش آینده بود»
«شیر خود را دید درچه و زغلو — خویش را نشناخت آندم از عدو»
«عکس خودرا اوعدوی خویش دید — لاجرم برخویش شمشیری کشید»

و در بدو آغاز قصه تصریح کرده است که منشأ اخذ و مأخذ نقل او کتاب کلیه‌ودمنه است در این بیت ←

مأکولی بیابان می‌پیمود وچیزی می‌نجست[۱] که نفس امّاره بدان بینبازد[۲] بر کنارِ دریا مُرداری بیافت وحوشِ صحرا وطیورِ هوا بهری از وخرج کردند و بیشتر مانده، گرگ گرسنه خرّم شدو گفت: ذخیرهٔ یك ماهه حاصل است روباهی ناگاهی ازراهی برآمد توبرهٔ حیلت بر فتراكِ تمنّا بسته چون نظرش بر گرگِ حریص ومردارِ مرغوب افتاد باخود گفت[۳]: دریغا که این خَرِف[۴] این کشته[۵] تنها بخورد ومن محروم مانم آهسته بیامد و از دور بایستاد وبزبانِ رزانت[۶] بر گرگ ثنائی بگفت ومیگوید: عجب آید که کاکا[۷] با بزرگیِ خطروپاکیِ خاطر بندانسته است که آن مطعوم که درمیانهٔ آن آب افتاده است و فربه‌تر ونیکوترست و ماهیانِ دریا همین ساعت که بدانند بر خود بتعجیل قسمت کنند اگر امیر مصلحت ببیند

←
«از کلیله‌باز خوان این قصه را و اندران قصه طلب کن حصه را»
و درسایر کتب که بذکر امثال وحکم و قصص از زبان حیوانات پرداخته‌اند نیز بنظر رسیده است که مجال فحص ومراجعه بمظانش را ندارم هر که طالب باشد خودش بمراجعه بپردازد.

۱ــ ث ب م ح: «می‌جست» دربرهان قاطع گفته: «جستن بضمّ اوّل بمعنی طلب نمودن وجستجوکردن ویافتن است» پس بهردو وجه متن ونسخه بدل معنی درست است زیرا معنی جستن بنا برآنچه دربرهان است باهردو وجه سازش دارد. ۲ــ ث ب م: «سیر کند» ح: «تسلی کند» ومتن صریح نسخهٔ «ع» است پس ازمصدر انباشتن وانباختن خواهد بودکه بمعنی پرکردن ومملوّ ساختن است ومیتواند بود باحتمال بعیدکه ماضی از «بینیازیدن» باشد بمعنی بی‌نیاز نمودن. ۳ــ ع: «گوید». ۴ــ م ح: «حریف» **دربرهان قاطع گفته:** «خرف بکسر اوّل وثانی و سکون فا مردم مبهوت و ازکار افتاده و ازکار رفته را گویند، وگویند عربیست» پس بنا برآنکه عربی باشد باید بفتح خاوکسر را بخوانیم تاصفت مشبهه ازخرف یخرف خرفاً (بفتح خاورا) باشد **فیومی درمصباح گفته:** «خرف الرجل خرفاً من باب تعب فسد عقله لکبره فهوخرف» **و درمنتهی الارب گفته:** «خرف خرفاً محرّکة تباه شد عقل وی ازکلانسالی؛ خرف ککتف نعت است ازآن». ۵ــ ح: «که حریف لاشه را». ۶ــ م ح: «ددان» **درأقرب الموارد گفته:** «رزن الرجل (کشرف) رزانة و قرفهورزین وهی رزان ولایقال رزینة یقال: فیه رزانة و رکانة وهورزین الرأی». ۷ــ **دربرهان قاطع گفته:** «کاکا بهردوکاف بالف کشیده برادرکلان را گویند و غلام قدیمی که درخانه پیرشده باشد» **ودر آنندراج گفته:** «وبهندی وافغانی برادر پدررا گویند».

اوّل از آن فارغ شود که این خود مدّخر[1] است و من بحکم بندگی تا بوقتِ فراغِ تو از آن این را حراست میکنم گرگ چون مراد متمنّی یافت بطمع سر برداشت روباه خیالِ[2] همان مردار که بر ساحلِ بحر افتاده بود بعکس[3] بگرگ نمود گرگ میگوید: پنداشته‌ام[4] که این بیچاره منافق است چون بازدیدم[5] یاری مشفق و دوستی موافق است روباه را میگوید: تو با این باش و تصرّف مکن تا من از کار [آن] بپردازم که مبادا که ماهیان بیاگاهند و برماراه زنند این بگفت ودر کشتیِ آز نشست و بدریایِ بنان قرین[6] شد نشیب و بالائی چند اتّفاق افتاد نه برمراد،

۱ـ مدّخر اسم مفعول است از ادّخار که بمعنی ذخیره کردن و آذوقه اندوختن است.

۲ـ **درمنتهی‌الارب گفته:** «خیال کسحاب پندار وصورتی که درخواب دیده شود و یا دربیداری تخیل کرده شود وآنچه درآینه دیده شود» وباین معنی ناظر است آنچه گفته‌اند:

«کلّ ما فی‌الکون وهم اوخیال اوعکوس او مرایا فی‌ظلال»

پوشیده نماناد که درقصهٔ مذکور درکلیله در چاپ مرحوم امیرنظام و استاد عبدالعظیم قریب بجای کلمهٔ «خیال» کلمهٔ «مثال» ذکر شده لیکن در چاپ آقای مجتبی مینوی طبق نسخ صحیحه‌ای که داشته و از روی‌آنها تصحیح کرده «خیال» ذکر شده‌است وآن بهتر است واگر در استعمال کلمهٔ مثال در این مورد وجه صحتی بنظر برسد چنانکه از امثال این شعر سنائی استشمام میشود استعمال کلمهٔ خیال صحیحتر وصوابتر خواهدبود بی‌تردید (رجوع شود به ص ۸۷ چاپ مینوی، وص۷۸ چاپ قریب، و ص ۹۶ چاپ امیرنظام).

«این جهان برمثال مرداریست کرکسان گرد او هزار هزار»

۳ـ ع: «بعکسره» ث ب: «بعنکره». ۴ـ ح: «پنداشتم». ۵ـ «بازدیدن» دراینجا بمعنی تأمل وتدبر ودقت نظر است ومأخوذ از زبان عربیست ازقبیل «أعدالنظر» یا «فارجع البصر کرّتین» و نظائر این و شاید در زبان فارسی نیز در کتب لغت یامتون قدما شواهدی برآن بکار رفته باشد طالب تحقیق خودش مراجعه بمظان آن بفرماید. ۶ـ کذا صریحاً در «ع» لیکن ث: «بیان قری» م ب: «بیان فرین» ح د: ندارند. وشاید اصل چنین بوده: «وبدریای تیار فرو» درغیاث اللغات گفته: «تیار بتشدید [کشدّاد] بمعنی جلد رفتار وجهنده وموّاج از منتخب وصراح» و درسایر لغتها بمعنی موج دریا تعبیرکرده‌اند و میتواند بود که مصحف ومحرّف «تبار» بفتح تا وتخفیف باء موحده وراء درآخر باشدکه بمعنی هلاک است چنانکه درقرآن مجید فرموده: «ولاتزدالظالمین الّاتباراً» و فروشدن معلوم ومستعمل است. **و محتمل است** که «بنان» از کلمهٔ «بن» گرفته شده باشد و با اضافهٔ «آن» بآخر «بن» ترکیب شده باشد بمعنی بندار وبعیدالقعروژرف لیکن شاهدی برای این احتمال درکتب‌لغت دیده نمی‌شود.

وخیال درادراك محال گشت، روباه بر کنار[1] بهمه‌دهن گوشت فربه میخورد گرگ دولت بر گشته بزبان تضرّع روباه را می گوید : ای برادر فریادم رس که بجان برخطرم[2] روباه گفت: جان‌می کن دیرست که ترا همین درخوراست[3] که گفته‌اند: طلب الفائت شؤم[4] گرگ هلاك شد و روباه سر بسلامت افتاد.

کذلك همچنین[5] افتاده‌است کار این مصنّف رافضی بدهٔ سنّی شده که گرسنهٔ لقمهٔ حق بده است در بدو بیابان تکلیف سرگردان ، مردار رفض بر کنار دریا بدیدهٔ تقلید بدیده‌است‌وبدان مغرورشده ناگاه روباه شبهت بیامده‌است ودرگرداب تیه خیال جبر بدو نموده این بگذاشته و از آن خود بهره برنداشته است تا بضرورت گوید:

اکنون که‌بدست مانه‌آن ماندونه این چون کافر درویش نه دنیا و نه دین

مذبذبین‌بین ذلك لاالی هؤلاء ولاالی هؤلاء[6].

اگر بوحنیفه بزرگ است ترا چه ..! و اگر شافعی بلند است ترا چه ...! ثبّت‌العرش ثمّ انقش‌علیه[7] وخوش گفته‌اند که: گرسنه درخواب همه خورشهای لذیذ خورد، وتشنه همه آبهای صافی و سردآشامد، و چون بیدار شود گرسنه‌تر

۱ــ م ح د: «بر کنار دریا». ۲ــ ح د: «بجان درمانده‌ام». ۳ــ «که ترا همین درخوراست» فقط درسه نسخهٔ «م، ح، د» است. ۴ــ از سیاق کلام صریحاً برمیآید که مثل است و درکتب امثال عربی درنظر ندارم که دیده باشم لیکن **میرخواند درروضة‌ـ الصفاء** درشرح‌حال خواجه‌نظام‌الملك (ج۴ چاپ بمبئی؛ ص۸۷؛ سطر ۲) نقلاً عن نظام‌الملك **گفته:** «و دیراست که گفته‌اند: الفائت لایدرك» پس مثل بعبارت متن ویا بتبدیل «شوم» بکلمهٔ «لایدرك» در آن زمانها متداول بوده است وشاید درکتب دیگر نیز باین دوتعبیر یا بعبارت دیگر نیز بکار رفته باشد. ۵ــ «کذلك همچنین» صریح عبارت دونسخهٔ «ع ح» است لیکن نسخهٔ «م» «کذلك‌همچنان» ث ب : «که مرهم‌چنان» واین‌نوع‌تعبیر درکلام‌مصنف(ره) فراوان دیده میشودکــه معنی عبارت عــربی را بعبارت فارسی بیاورد مثلاً میگوید: « حتی تا» ونظائرآن نیز مکرّر در مکرّر درموارد عدیدهٔ کتاب بنظرمیرسد و «کذلك همچنین» نیز از آن قبیل است. ۶ــ صدرآیهٔ ۱۴۳ سورهٔ مبارکهٔ نساء. ۷ــ از امثال بسیار معروف سائر برالسنه است.

وتشنه‌تر باشدهر کجایی آلتی متّهمی[1] باشد بدروغ خویشتن درفتراکِ[2] نیکان‌بندد بحمدالله بدین تقریر و تصنیف که ساخته است هم از مذهبِ بوحنیفه است ،وهم از مذهبِ شافعی مهجور

اندر همه ده جوی نه ما را ما لاف زنان که ده کیائیم[3]

آنکه گفته است:

«خصوصاًقاضی‌القضاة امام کبیرظهیرالدّین نُعمان‌الزّمان‌بوحنیفهٔ دوم‌است».

جواب آنست که آری هست مبارک‌باد امّا خواجه سنّی درین ثناتقیّه می‌کند وبمذهبِ اوتقیّه باطنیی باشد که مدح می‌گوید قاضی القضاتی[4] راکه در پیشِ تختِ سلطانِ سعید مسعود-نوّرالله قبره-بحضورِ أرکانِ عالم بدرست کرده است که مذهبِ خواجه در وجوبِ معرفت با مذهبِ ملحدان برابر است وخطِّ رئیس وعالم خواجه بحجّت ستده وایشان‌را ازمذهبِ صدوپنجاه ساله تبرّافرموده، و درجهان او را وبوحنیفه را دشمنی نیست از مجبّران عظیمتر، تا داند که تقیّه ونفاق کرده است درین اجرا ، والسّلام .

آنکه گفته است :

«وهرگز هیچ سنّیی را تهمتِ الحاد نیفتاده است» .

امّا جوابِ این کلمه آنست که خلاف نیست که سنّی ملحد نباشد وشیعی ملحدنباشد ملحدملحد باشد بهرمذهب که التجا کند امّا عادتِ ملاحده آن‌باشد که هر گروهی خود را برمذهبی بندند امّا خواجه می‌بایست که حسن صبّاح ، وبُلفتوح گوره‌خر،وبُلغنایمک‌دیه‌دار[5] اصفهانی، وعطّاش أقرع، وبُلمعالی نحّاس،

۱ـ ث: «منتمی» ونسخهٔ «ع» را هم‌چنین میتوان‌خواند پس منتمی بمعنی‌منتحل‌خواهدبودیعنی بدروغ خودرا بپاکان وبزرگان منسوب سازد چنانکه ذیل عبارت بیان میکند. ۲ـ ح د م: «خویشتن را برفتراك» ۳ـ ح د م: «ده خدائیم» وشعر از سنائی‌است رجوع شود بدیوان او (ص ۶۹۱ بتصحیح مدرس رضوی) :

« واندر همه ده جوی نه ما را ما لاف زنان که ده خدائیم »

۴ـ ع ث م ب: «قاضی القضاة». ۵ـ م ح: «بلغمانك».

و ولسان[1] وسمّاك، ومحسّن خالدی، وابراهیم سهلوی، واحمدعلی حامدبسطامی، ویوسف با اسحاق خوزی، واسماعیل با احمدان را فراموش نکرده بودی وشرمی بداشتی از تکرارِ بی‌فایده که ملحد خود ملحد باشد برهرطریقه که نماید علیهم لعائن الله ولعنة اللّاعنین.

آنکه گفته است: «من بقم بودم درمسجدی رفتم سگی را دیدم».

امّا جوابِ این محالاتِ بی‌وزن آنست که درمساجدِ بیران شده که در و دیوار ندارد سگ وسگ شکلان درشوند اگر بقم باشد واگر باصفهان، وآن نقصان وبطلانِ مذهب رانشاید وعقلا این معنی دانند[2].

آنکه گفته است: «که درجهان هرگز رافضیی نبوده است که اورا در دین و دولت قدری یا قدمی یا جاهی یا منزلتی یا حرمتی یا نامی[3] بوده است.

امّا جوابِ این فصل آنست که ندانم[4] که بدین لفظ که را می‌خواهد؟ پس بضرورت اسامیِ جماعتی از فنونِ طبقات ذکر کرده شود تا شبهت برخیزد بنظر درآن، امّا شبهتی نیست که ازین رافضیی شیعیی[5] را می‌خواهد.

ابتدا از أنبیا درگیریم ـ باری‌تعالی ابراهیم‌خلیل را بارفعتِ درجهٔ نبوّت شیعی می‌گوید آنجا که گفت: «وانّ من شیعته لابراهیم[6]» واز امّتانِ پیشین پیروانِ کلیمِ خود را بدین لفظ ولقب یاد میکند آنجا که گفت: «هذا من شیعته وهذامن عدوّه[7]» معلوم است ازلغتِ عرب که شیعی پیرو ویاور ومقتدی باشد پس این‌لقب‌چو[8] از آدم بگذری‌همهٔ انبیا را بشاید وهمهٔ‌اولیارا محتمل‌باشد پس‌رویِ[9] دگران، و از بعدِ رسول علیه‌السّلام این لفظ اجرا کردند در پیروان و یاران

۱ـ ع: «و ولسنان» وتصحیح این کلمه میسر نشد. ۲ـ دونسخهٔ «ح، د» از اعتراض «آنگه‌گفته است: من بقم بودم» تا اینجا را ندارند. ۳ـ ع ث: «یا باقی» (بضبط صریح). ۴ـ ع: «جواب این فصل که ندانم». ۵ـ ث م ب، «رافضی شیعی» ح: «رافضی شیعه». ۶ـ آیهٔ ۸۳ سورهٔ مبارکهٔ الصافات. ۷ـ از آیهٔ ۱۵ سورهٔ مبارکهٔ قصص. ۸ـ م ح: «چون» ث ب: «جز». ۹ـ ح د «پس‌روی»را ندارند.

و یاوران و انصاران[1] امیرالمؤمنین علی مرتضی ازعهد او تا بقیامت هر که امام منصوص ومقطوع علی عصمته گفته است و گوید[2].

و درحالت أوّل بوذراست، وسلمان، وعمّار، ومقداد، وخزیمة، وحذیفة اليمان، وجابر، وأبوأيّوب، وسعد عباده، وسهل حُنیف أنصاری، و ابودُجانه[3] و دیگران که بذکر اسامی همه کتاب مطوّل شود.

واز یاوران عهد امیرالمؤمنین عبدالله عبّاس پسر عمّ مصطفی پدر خلفا، ومحمّد بوبکر صدّیق که علی روز وفات او میگوید: «كان لله عبداً صالحاً، وكان لناولداً ناصحاً» و کمیل زیاد نخعی، وأصبغ نُباته، ومالك اشتر شمشیر شیر خدا، وحارث بن أعور همدانی، وأعمش[4] وأبوالاسود الدّئلی، وقنبر، ورشیدالهجری، و میثم التّمّار، وسعدالثّقفی، و اویس قرنی، وعمّار یاسر که بصِفّین[5] شهید شد بتیغ مسلمانان علی رغم مصنّف رضوان الله علیهم أجمعین.

و درعهد هرامامی از حسن علی تابمهدی حسن عسکری بسیار محقّقان معتمدبوده‌اند چون بنی هَمْدان، وبنی ثقیف وشهداء کربلا که جان فداوتن سبیل کردند در راه خدا، وبعداز آن چون مختار بوعبیدالثّقفي، ومسیّب، و سلیمان، و رُفاعة وحمیدبن مسلم[6] وغیرهم ــ رضي الله عنهم ــ.

۱ــ ع غیر مقروّ، ح م: «انصار» و متن موافق نسخهٔ ث است ونظیر این تعبیر دراین نوع جمع در آن‌زمان‌فراوان بوده‌است‌مثلاً میگفته‌اند «اصحابان ما» چنانکه‌تفسیرابوالفتوح(ره) پرازآن است. ۲ــ محقق أردبیلی (ره) در آخر حديقةالشيعه گفته: «فصل ــ بعضی ازعوام اهل سنت‌را اعتقاد اینست‌که دین‌شیعه تازه بهمرسیده وابتدای‌آن زمان شاه اسماعیل است ونمیدانندکه هرکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام را بی‌فاصله بعد از رسول خدا (ص) امام وجانشین میداند شیعه است،وهرکه ابوبکر را خلیفه میداند سنی» وملاك درتشیع همین است که‌گفته است. ۳ــ درالکنی والالقاب گفته: «أبودجانة بالضم والتخفيف هوسماك بالكسر والتخفيف ابن خرشة بالفتحات ابن لوزان كسكران صحابيّ أنصاريّ بطل شجاع عد من الذابين عن‌الاسلام وقدظهرمنه في‌جهاده وحروبه مايدلّ علی ذلك». ۴ــ کذا فی‌النسخ واحتمال اشتباهی میرودکه برای تحقیق آن رجوع شود **بتعلیقة ۸۶** ۵ــ ع ث ب: «بنهروان» وبطورقطع اشتباه است. ۶ــ مجلسی (ره) درمجلد دهم بحار نقلاً ازکتاب←

و از رُوات وثِقات أئمّه[1] چون [بو] بصیر، و زیدشحّام، ومحمّدبن یعقوب الکلینی، وعلیّ بن یقطین که وزیر هارون بود، وسَدیر الصّرّاف، ومُعَلّی[1] بن خُنَیْس، ومعاویة بن عمّار، وجابر الجُعْفی، و عمّار الدُّهْنی، ومحمّدبن الصَّلْت، وهِشام ابن الحکم، وأبو جعفر البصری[2]، [و محمّدبن] الحسن[3] الصّفّار، و ابن ماجیلویه القمّی، وأمثالهم وأشباههم رحمةالله علیهم که ذکر اسامیِ همهٔ آنها را [به] ترتیب کتابی مفرد هست.

و از متبحّرانِ علمای متأخّران[4] چون نوبختیان چهل مرد همه[5] مصنّف که تألیف کتاب الآراء والدّیانات کرده‌اند بسی مطوّل ومختصر؛ دراثباتِ عدل وتوحید وصحّتِ نبوّت وحجّت برامامت، و درآنجا نفیِ أثرِ طبع وهیولی و ردّ برفلسفه و زندقه، وآنکه‌علی حسینان‌قمّی صاحب کتاب الشّرایع سفیرامام‌حسن عسکری‌علیه‌السّلام‌بقم، ومحمّدبن شاذان، وزکریّا بن آدم، وابوجعفرالکبیرالبابویی مصنّف‌سیصدمجلّداز‌اصول‌وفروع، ونقیب‌النّقباء طاهر بافضل‌ونسب ونعمت‌وحرمت که متنبّی شاعررا در وی مدایح بسیار است که بهری را ذکر کرده آمد، وشیخ

→ شرح الثار تألیف ابن‌نمای حلی(ره) اورا ازجملهٔ توابین بشمارآورده‌است و ازخونخواهان سیدالشهداءعلیه‌السلام معرفی کرده ونص‌عبارت اواین است (ص۲۸۹): «وقاتل حمیدبن‌مسلم وهویقول:

لأضربن عن أبی حکیم مفارق الاعبد والحمیم»

ومحدث قمی (ره) درمادهٔ «حمد» اورا معرفی کرده واین بیت را نیز از اونقل نموده است پس وی درعداد طالبان‌خون‌حضرت سیدالشهداء معدوداست وشیخ‌طوسی(ره) دررجال اورا از اصحاب امام زین‌العابدین شمرده است.

۱ـ برای شرح‌حال و تراجم احوال افراد مذکور تحت‌عنوان «روات وثقات ائمه» رجوع شود **بتعلیقهٔ۸۷**. ۲ـ ع ث: «أبوجعفرالبصر (یا) بصیر » ح: «ابو جعفر النصیر ». ۳ـ مراد محمدبن الحسن بن‌فروخ صفار است‌که بصائرالدرجات از تألیفات اوست و این اطلاق شاید از خود مصنف (ره) باشد باین معنی‌که اسم پدر را اطلاق برپسرکرده‌باشد از قبیل اطلاق حنبل براحمد بن‌حنبل، وحسن براحمدبن حسن میمندی. ۴ـ برای ملاحظهٔ تراجم متبحران علمای‌متأخران مذکور رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۸۸**. ۵ـ در نسخ «هر» و گویااصل: «هریك» بوده‌است وچهل‌مرد بودن علمای نوبختیان درغیراین‌کتاب بنظرنرسیده.

المفیدمحمّدبن محمّدنعمان رئیس وعالمشیعه معاصر بوبکر باقلانی مجبّر، وبارها اورا درمناظره مبهوت کرده؛ تا هست که روزی مفید درسخن بوبکر باقلانی دخلی کرد باقلانی برای خجالت مفید می گوید: «ولك في كلّ قدرمغرفة» مفیدجواب داد که: «تمثّلت بأداة أبيك» و باقلانی‌را خجل کرد، و مانند این بسیار است که بذکر همه کتاب بیفزاید، بعد شاگرد بزرگش المرتضی علم الهدی متبحّر در فنون علم، مصنّف کتب بسیار ازاصول وفروع، وبرادرش سیّد رضی عالم وشاعر که ازمختارات کلام امیرالمؤمنین نهج البلاغه بهم‌آورده‌است و درآنجا ازقول فرزدق این بیت یاد کرده؛ شعر:

اولئك آبائي فجئني بمثلهم   اذا جمعتنا يا جريرالمجامع

وبعد ازآن‌شیخ بوجعفرطوسی فقیه عالم ومفسّرومُقْري ومتکلّم، وزیادت ازدویست‌مجلّد درفنون علم‌تصنیف‌ساخته، وأبویَعْلی[۱] الجعفريّ[۱] وابویعلی[۱] سلّار مصنّف کتب بسیار،همه شاگردان مرتضای‌بزرگ، وخواجه‌مظفّر حمدانی وسفیر امام‌ابوالفرج‌حمدانی، وابنه‌الشّیخ‌الحسین‌الحمدانی عالم وزاهد، والشّیخ المعتمد جعفر الدّوریستی‌مصنّف ومدرّس ومذکّرو زاهد و مقبول، والسّیّد ذوالفخرین المرتضی‌القمّی که‌فضل اواز کلام وخطب اومعلوم شود، والفقیه القائینیّ، والقاضی الحسین، والمفید عبدالجبّارالرّازيّ که چهارصدشاگرد بزرگ داشت، والمفید عبدالرّحمن، و أبوسعیدنیسابوری الخُزاعيّ، و الفقیه المفید أمیرکا القزوینيّ، و الامام أبوسعید الحمدانيّ الملقّب بناصر الدّین خاذل الملحدین که دژکوه به حجّت بستد درعهدسلطان‌محمّد ـ نوّرالله قبره ـ، و السّیّد أبولیلی[۱] الحسینيّ، و وزیرالمِرْداسيّ، وحیدربن أبي‌نصر الحاجاتیّ ـ قدّس‌الله أرواحهم ـ، و السّیّد الامام‌الحسین الأشتر[۲] الجرجانیّ، والسّیّد المُنْتَهي الجرجانی که ملاحده‌اش بکشتند، والسیّد الرّئیس محمّدالکیسکيّ، والسّیّد الامام مانکدیم الرّضيّ، و شمس‌الاسلام حَسکابابویه، والسّیّدأبوالبرکات‌الحسینی بمشهد الرّضا، وفقیه‌حمزة

۱ــ ع ث ح: «ابن الجوهری» م ب: «ابن الجوزی».   ۲ــ ح د: «الاشتر» را ندارند.

المشهديّ، وفقيه ناصر وغيرهم از علما وزهّاد، والسّيّد ابوعبدالله الزّاهد الحسني[١] که در جنب عبدالعظيم مدفون است، وپسرزادهٔ او سيّد قطب الدّين أبوعبدالله، و السّيّد تاج الدّين الكيسكيّ، والسّيّد امام شهاب الدّين محمّد الكيسكيّ، والامام أوحد الدّين القزوينيّ، همه علما وفضلا ومتبحّران، وسيّد عبدالله الجعفريّ القزوينيّ، وابنه السّيّد علي، والسّيّد المرتضى [والمجتبى ابنا] الدّاعي الرّازيّ، والسّيّد المجتبى بن حمزة الحسينيّ، والفقيه ابوالنّجم محمّد بن عبدالوهّاب السّمّان، والفقيه عبدالجليل بن عيسى العالم، والامام الرّشيد عبدالجليل بن مسعود المتكلّم كه عديم النّظير بود در عهد خويش، وشاگردان وى از سادات وعلما همه عالم و متبحّر كه بذكر همه كتاب بيفزايد، والقاضي أبوعليّ الطّوسى بكاشان عالم و بزرگ وخاندان وى، و السّيّد الدّاعي الحسينيّ بآبه، و ابنه السّيّد زيد بن الدّاعي، و السّيّد الامام أبوالفضل الحسينيّ الآبيّ متكلّم وحاكم و فقيه، والسّيّد الرّضا أميركا الحسينيّ القزوينيّ متديّن، و السّيّد شرف الدّين المنتجب السّاريّ، و السّيّد ابومحمّد الموسويّ الرّازيّ يگانهٔ روزگار خويش، و السّيّد الحسين الشّجري برى، والسّيّد مهديّ شرف المعالي[٢]، و السّيّد الزّاهد عزّ الأشراف الحسنيّ، والسّيّد العالم عزيزى بن العراقيّ الحسنيّ[٣] القزوينيّ، والفقيه المتديّن أبوالحسن عليّ الجاسبيّ، والفقيه الحسين الواعظ البكرآباديّ بجرجان، والفقيه الحسين الدّين آباديّ المجاور فى الحرمين، والفقيه ابوطالب الاسترابادىّ، ونجيب الدّين أبوالمكارم الرّازيّ المتكلّم، والشّيخ الإمام عزّ الدين أبومنصور أحمد بن عليّ الطّبرسيّ، والإمام سديد الدّين أبوالقاسم الأستراباديّ، والسّديد[٤] محمود ابن أبي المحاسن، والفقيه عليّ المغازبى[٥] والشّيخ أبوالحسين[٦] هبةالله الرّاونديّ

١ـ ث ب: «الحسين» د: «الحسينى». ٢ـ ث ب م: «والسيد مهدى وشرف المعالى» ح د: «مهدى بن شرف الدين». ٣ـ ح د: «الحسينى». ٤ـ نسخ: «السيد» وقياساً تصحيح شد. ٥ـ ث: «المغازى» م ب: «المغارى» ح: «المغاربى» د: «المغازلى». ٦ـ ح د: «أبوالحسن».

و السّدید محمود الحمصي، همه‌متبحّران‌علماء بزرگ، و الشّیخ الفقیه الحسین الطّحالي[۱]، والفقیه‌ابوطالب البزوفري[۲] بمشهدأمیرالمؤمنین، والشّیخ‌علي المتکلّم الرّازي، والسّیّد محمّد المامطیری، والفقیه أبوطالب الأسترابادي، و الفقیه الامام علی زیرك القمّي، وخاندان دعویدار بقم خلفاً عن‌سلفٍ همه علما وزهّاد وأهل فتوی وتقوی، والشّیخ مسعودبن محمّد الصّوابي[۳] بسبزوار، والشّیخ أبو القاسم‌المذکّر بسبزوار[۴]، والشّیخ الامام أبوالحسن[۵] الفرید، و أبوجعفرالامامي بساري و خانهٔ ایشان، والسّیّد پادشاه الرّاوندي وأقارب او، و الامام أبوجعفر النّیسابوري نزیل قم بافضل و درجهٔ کامل.

و از مفسّران بعد از متقدّمان[۶] چون عبدالله عبّاس و ضحّاك و مجاهد، و گذشته از تفسیر محمّدباقر وحسن‌عسکری علیهما‌السّلام أبوجعفرطوسی است که چند مجلّدتبیان کرده‌است درتفسیرقرآن، ومحمّدبن‌مؤمن الشّیرازی که نزول القرآن تصنیف کرده است فی شأن أمیرالمؤمنین، و بعد از آن محمّد الفتّال النّیسابوری که تفسیری مفید ساخته است، والشّیخ أبو علي الطّبرسي صاحب التّفسیربالعربیّة، وخواجه امام ابوالفتوح الرّازی که بیست مجلّد تفسیرقرآن تصنیفِ اوست که أئمّه وعلماء همهٔ‌طوایف طالب وراغب‌اند آنرا، ومحمّدبن‌الحسین المحتسب که مصنّف کتاب رامش‌افزای است چند مجلّد، وامام قطب‌الدّین‌کاشی مصنّفِ کتب بسیار از تفسیروفقه و کلام وجملهٔ علوم.

وغیراینان[۷] که بذکرهمه کتاب بیفزاید.

وائمّهٔ قرائت[۸] بیشتر عدلی مذهب باشند که قرآن براثبات توحید و عدل

۱ـ ح د: «الطحال» وشاید این دو نسخه بهتر باشد. ۲ـ ث ب م: «البزوقوی» د: «البزوری» ح:«البروزی». ۳ـم: «الصوفی» ح: «الصعونی» د: «الصلونی» ۴ـح د: «الشیخ ابوالقاسم المذکر» را ندارند وترجمهٔ وی نیز بدست نیامد. ۵ـ ع ث م: «أبوالحسین». ۶ـ برای ترجمه وشرح‌حال مفسران مذکور رجوع‌شودبتعلیقهٔ **۸۹.** ۷ـ ث ب م «وعربیات». ۸ـ برای‌ملاحظهٔ شرح‌حال‌ائمهٔ‌قرائت‌رجوع شود **بتعلیقهٔ۹۰.**

منزل است نه بر جبر و تشبیه و تعطیل. امّا جماعتی که بی‌شبهه شیعی مذهب بوده‌اند عاصم است و کسائی و حمزه و باقیان از حجازی و شامی همه عدلی مذهب بوده‌اند نه مجبّر بوده‌اند[1] نه مشبّهی که در آن روزگار مذهب مجبّری هنوز نیافته بودند و واقدی و علیّ بن الحسین المغربی شیعی بوده‌اند.

و امّا زهّاد و عبّاد[2] و اهل اشارت و اهل موعظت همه عدلی مذهب بوده‌اند و مذهب سلف صالح گفته‌اند، و از جبر و تشبیه تبرّا کرده‌اند چون عمرو عبید، و واصل عطا، و حسن بصری، و شیخ بو بکر شبلی، و جنید، و شیخ روزگار بایزید بسطامی، و بوسعید بوالخیر. و شیعه در این جماعت ظنّ نیکو دارند از بهر آنکه عدلی و معتقد بوده‌اند، و جماعتی از آن طایفه که بلاشبهه شیعی مذهب و اصولی و معتقد بوده‌اند معروف کرخی است، و یحیی[1] معاذ رازی، و طاووس الیماني، و بُهلول مجنون، و مالك دینار، و منصور عمّار تا در حکایت آمده است که همان شب که منصور عمّار را بخاك سپردند یکی از مریدانش اورا بخواب دید که در قصور جنان طواف میکرد با زینت تمام، پرسید که: منصور قصور و حور و نور بچه یافتی؟ـ قال: بصلوة اللّیل وحبّ عليّ بن أبي‌طالب.

وغیر این جماعت که بذکر اسامی همه کتاب مطوّل شود.

و از أئمّهٔ لغت[3] خلیل احمد شیعی بوده‌است، و ابن السّکّیت صاحب اصلاح المنطق، و سیبویه، و عثمان جنّی، و غیر ایشان چون ادیب ماهابادی و پسرانش محمّد و علیّ، و ابن سمکة القمّی، و ادیب عمّی[4]، و أدیب بوعبدالله افضل الدّین الحسن ابن فادار[5] القمّيّ عدیم النّظیر، و غیر ایشان از فضلا و فحول ادبا که بذکر اسامی ایشان نتوان رسید.

۱ـ ع ث م ب : «بوده است». ۲ـ برای ملاحظهٔ ترجمهٔ زهاد وعباد مذکور در اینجا رجوع شود **بتعلیقهٔ ۹۱**. ۳ـ برای ملاحظهٔ ترجمهٔ ائمهٔ لغت مذکور رجوع شود **بتعلیقهٔ۹۲**. ۴ـ ب م: «القمی» ح د: «علی». ۵ـ م ب: «افضل الدین الحسین بن علی» ح د: «حسین فادار».

امّا از سلاطین و جهانبانان[1] که خُطبه وسِکّه درديار وبلادِ اسلام بنام ایشان بوده‌است و نَوْبَتْ وعَلَمْ داشته‌اند پنج وسه علی اختلافِ مراتبهم[2]،و در تواریخ اسامی والقابِ ایشان بسلطنت وفرماندهی مذکوراست رکن‌الدّوله است وفخرالدّوله، وشاهانشاه‌فنّاخسرووبوییان[3] اندبأسرهم. و آنکه‌سیف‌الدّوله‌ممدوح متنبّی؛ و درویش[4] قصایدی بی‌مراست[5] و دوبیت از آن این است:

سبقتُ العالمين الى المعالي بفضل خليقةٍ وعُلُوِّ همّةْ

فلاح بحكمتي نور الهدى‌في ليالٍ في‌الضّلالة مُدْلَهِمّة

يريد الحاسدون ليطفؤوه و يأبى الله إلّا أن يُتِمّه

ومملکت وپادشاهی عضدالدّوله‌خود معروف ومشهوراست، وخیراتِ بی‌مر که فرموده است و هنوز باقی است چون مَصانعِ[6] راه بادیه، و مشهدِ امیر‌المؤمنین علی‌علیه‌السّلام، وبند پارس، وبیمارستانِ بغداد باعُدّت وآلت و اوقاف، وجامعِ عتیق بهمدان که دارالملك سلاطین است که مشبّهیان و مجبّران از آن انتفاع می گیرند وبمکافاتِ آن رافضیانِ قم وکاشان را لعنت می کنند واین مایه بندانسته‌اند که رافضی نه آن باشد که خوانندش؛ آن باشد که از جادّهٔ حق و طریق مستقیم برگشته باشد تا شافعی را بچنین رفض متّهم کردند که گوید:

لوكان حبّ الوصيّ رفضاً فـانّني أرفض العباد

و دگرجای گفته:

۱ــ برای ملاحظهٔ تراجم‌سلاطین وجهانبانان مذکور رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۹۳**. ۲ــ برای تحقیق درمفاد این‌کلام رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۹۴**. ۳ــ «بوییان» یعنی خاندان‌آل بویه.

۴ــ م ب: «در وی» ح د: «درمدح‌او». ۵ــ م ب ح د: «دارد». ۶ــ مصانع هم جمع مصنع است (بفتح اوّل و ثالث) بمعنی جای‌گردآمدن آب باران، وآب انبار ونظایر آن؛ چنانکه در این بیت سعدی:

«سل المصانع ركباً تهيم في الفلوات . تو قدرآب چه دانی‌که درکنار فراتی»

وهم جمع مصنعه (بفتح میم ونون‌وعین) بمعنی هربنای استوار از قصروقلعه ومانندآن و شاهد است براین معنی گفتار لبید:

«بلينا و ماتبلى النجوم الطوالع وتبقى الجبال بعدنا و المصانع»

لوکان رفضي حبّ آل‌محمّدٍ فلیشهد الثّقلان أنّي رافضي

وبدگر جای گفته:

لوکان‌ذنبي‌حبّ آل محمّدٍ فذلك ذنبٌ لست منه أتوب

واگر بذکر اشعاروابیات شافعی مشغول شویم کتاب بیفزاید.

وشیخ بوجعفرطوسی ـ رحمةالله علیه ـ درکتاب أسماء الرجال آورده است: «وکان محمّدبن ادریس الشّافعيّ من أصحابنا» واگرچه مجبّره انکار کنند وشكّ نیست که شافعی اگرشیعی نبود باری مجبّرومشبهّی نبود واشعری هم نبود.

و زبیده زن هارون الرّشید ـ رحمةالله علیها ـ شیعیّه ومعتقده بوده است وچون هارون‌الرّشیدرا مذهب اومحقّق‌شد سوگندخورد که اورا بدو کلمه طلاق دهم[1] بیشتر نه، بر کاغذی نوشت که[2]: «کُنْتِ فَبِنْتِ» بُدی[3] وبریده شدی؛ و بزبیده فرستاد، زبیده ازغایت محبّت مرتضی وزهرا درزیرش نوشت: کُنّافَماحَمِدْنا، وَبِنّا فَما نَدِمْنا» بُدیم و بدان شکری نه، و بریده شدیم و در آن پشیمانی نه، و مدّتی اندك بماند و بجوار رحمت خدا شد[4]، وعجب است که همهٔ مجبّران از خیرات وی انتفاع می‌گیرند وبیدل آن رافضیان را لعنت می‌کنند، امّا لعنت خود بجای خود نزول می‌کند.

وبعدازآن فضل بن‌معقل پادشاه بزرگ صاحب خدم‌وحشم بسیاراست ونوبت وعلم وخطبه و سکّه بنام اوبوده است تا درآثار هست که بیك موقف بنام اوهزار حاجی احرام بسته[5] و لبّیك بزدند بنام فضل معقل بزرگ، و او شیعی و معتقد بود بلاشبهه. و بومسلم مرغزی[6] که بُلْعَبّاس[7] سَفّاح را ازکوفه بیاورد ببغداد و بخلافت بنشاند، ولعنت امیرالمؤمنین از جهان برداشت، وخلافت از بنی‌اُمیّه

۱ـ ح د: «دهد» وتعبیر بصیغهٔ متکلم برای‌آنست که نقل قول‌هارون‌الرشید میکند. ۲ـ ح د: «و هم بتبریز کاغذی بوی نوشت». ۳ـ ح د: «بودی». ۴ـ برای تحقیق دراینکه آیا چنین طلاقی واقع شده یا نه؟ رجوع شود **بتعلیقهٔ ۹۵**. ۵ـ ع ث م ب: «بست». ۶ـ ث ب م: «مروزی». ۷ـ م ح د: «أبوالعباس».

ومروانیان فرو گشود؛ هم‌شیعی ومعتقد بوده‌است. وجستان که برملك خود[۱] از ری ببغداد رفت‌شیعی بوده است. وشهریاران وملوك مازندران *[۲] وامیر سپاهسالار ضیاءالدّین زنگی جُشَمی[۳] معتقد وعالم ومُجاهد ومتعصّب ومستبصر وأسلاف او ـ رحمة‌الله‌علیهم ـ * خلفاً عن‌سلف چون قارن[۴]، وشهریار، و گرد بازو، واصفهبد علی ـ رحمة‌الله علیهم وعلی أسلافهم ـ نه همه شیعی ومعتقد و مستبصر بوده‌اند!؟ و خاندان صَدَقَة و دُبَیْس[۵] و مُهَلْهِل[۶]؛ ومعلوم است تغلّب وقدرت ایشان در فرماندهی وحکم، وپیوند ایشان باسلاطین آل سلجوق وخاندان دیالمان عراق چون دسان[۷] ومنوچهریان. وسرخاب آبه باشوکت وقدرت او، وخاندان علاء‌الدّولهٔ یزد واسلاف ایشان، و دیلمان آبه وساوه وقزوین. واصپهبدان نوقان، و ملوك دیلمان دربلاد و دیارقهستان همه شیعیان ومجاهدان راه حقّ از فرزندان سیف ذي یَزَن که بشارت داد عبدالمطّلب را بنبوّت مصطفی پیش از بعثت بچندسال، ومانند این جماعت که بذکر همه نتوان رسید؛ چه‌سلاطین وجهانبانان، وچه ملوك و جهانداران، وچه کوتوالان وسپهسالاران درعرب وعجم همه شیعی و امامتی[۸]، وامیران حرمین مکّه ومدینه که بوده‌اند وهستند.

وا گرشبهه در وزرا واصحاب قلم است[۹] هم بوده‌اند بزرگان معتبر ووزیران مُشتَهر چون علیّ بن‌یقطین که وزیر هارون بود، وفضل بن سهل ذوالرّیاستین

۱ـ م ح د: «از ملك خود». ۲ـ ح د عبارت میان دو ستاره را ندارند. ۳ـ نسخ ع ث م ب: «حشمی» (بحاء حطی مهمله) ح د نیز ندارند چنانکه‌گفتیم پس تصحیح قیاسی است. ۴ـ ث م ب: «فنادن» ح: «قارون». ۵ـ دبیس بروزن زبیراست.

۶ـ مهلهل بصیغهٔ اسم فاعل از اعلام عرب است **دراقرب الموارد گفته** است: «المهلهل اسم فاعل وأخوکلیب وائل لانه اوّل من ارق الشعر» **و درمنتهی‌الارب گفته:** «مهلهل للفاعل لقب عدی‌که شاعری است، یا لقب ربیعه، لقب لانه اوّل من أرق الشعر، اوبقوله: لما توغل فی الکراع هجیتهم». ۷ـ ع ب: «حنیتان» م: «دبیثان» ح د: «کثیان» ث: «دینتان». ۸ـ ث ب م ح د: «امامی». ۹ـ برای ملاحظهٔ ترجمه وشرح حال وزرا واصحاب قلم مذکور رجوع شود **بتعلیقهٔ ۹۶**.

که وزیر مأمون بود، و أبوالحسن فرات که وزیر مقتدر بود، و رئیس أبواسحاق مشکوی[۱] که مشیر ومدبّر ملك بود، و شرف الدّین انوشروان خالد که وزیر مسترشد بود، وعزیز الحضرة عليّ بن عمران الکاشی[۲] که وزیر ومشیر ملك سلاطین بود، وغیر ایشان از وزراء خلفاء بنی العبّاس که بذکر همه کتاب بیفزاید.

و درعجم دستاربندی بفضل وعدل از صاحب کافی بزرگتر نبوده است أبوالقاسم ابن العبّاد بن العبّاس که هنوز وزرا را بحرمت او «صاحب» نویسند، وتوقیعات و خطوط و رسوم او هنوز مقتدای اصحاب دولت است، و کتب خانهٔ[۳] صاحبی برووه[۴] او نصب فرموده است[۵]، درتشیّع بصفتی بوده است که کتابی مفرد تصنیف اوست در امامت دوازده معصوم، وابیات و اشعار او که دلالت است برمذهب اوبسی است و یك بیت از اواین است که گفته است:

إنّ عليّ بن أبي طالبٍ امامنا في سورة المائدة
فقل لمن لامك في حبّه خانتك في مولدك الوالدة

وبعد از آن خواجه بوالفضل عمید معروف ومشهور بفضل واصل، سیصدورده[۶] آزاد فرموده درعهد دولت خویش، واملاك وی درعراق هنوز بوی منسوب است و اوشیعی ومعتقدبوده است، وبعداز وی پسرش خواجه بُلفتح[۷] بن أبي الفضل که وزیر عضدالدّوله شد ومتنبّی را درمدح اوقصاید است و از آن جمله این بیتها است:

ومن يصحب اسم ابن العميد محمّدٍ يصر بين أنياب الأساود والأسدِ

وبوالعلاء حسّول[۸] که وزیر شاهنشاه بودشیعی ومعتقدبوده است و درآخر

۱ـ ع م ب: «مسگوی» (باسین مهمله) ح د: «شکوی». ۲ـ م ب: «غرّ الحضرت» ح: «عذره الحضيرة» د: «عمدة الحضرة» ۳ـ ع: «کتبَ» (تنها بدون: خانه). ب ث: «گفتهٔ صاحب» (وشاید دراین دونسخه «گفته» تصحیف وتحریف از «مکتبه» است که بمعنی کتابخانه میباشد. ۴ـ روده محله‌ای از محلات ری بوده است. ۵ـ م ح د: «وکتبخانهٔ صاحبی بروضهٔ اونصب است». ۶ـ م ح: «برده» **دربرهان قاطع گفته:** «برده بر وزن ارده بمعنی اسیرشده باشد مطلقاً خواه دختر وخواه‌پسر» پس در «ورده» که درمتن است واو مبدل از باء است. ۷ـ م ب ح، «أبوالفتح» ۸ـ م ح د: «حسنوك» ث ب: «حسود».

قصیدهٔ بائی[1] این بیتها او راست که[2]:

سیشفع لابن بطّة یوم یُبلي — محاسنه التّراب أبو تراب

و وزیر مغربی با جزالتِ فضل و بزرگیِ قدرهم شیعی ومعتقد بوده است و این بیتها او راست که دلالت است بر صفایِ اعتقادش:

قبورٌ ببغدادٍ وطوسٍ و طيبةٍ — وفي سرّ من را والْغَريّ و كربلا

اذا ما أتاهم عارفٌ بحقوقهم — ترحّل عنهم بالّذي كان آملا

ورفعتِ [قدر] وزیر مغربی تا آنجاست که مهیار بن مردویه درحقّ وی می گوید:

جاء بك الله على فترةٍ — بآيةٍ من يرها يعجب

لم تألف الأبصار من قبلها — ان تطلع الشمس من المغرب

وبوبکر خوارزمی معروف است که شیعی ومعتقد بوده است وفضل وقدراورا فضلا انکار نکنند این بیتها او راست که می گوید اگرچه مصنّف گفته است: شیعي هرگز بوبکر نام نبوده است:

بآمُلَ مولدي و بنوجريرٍ — فأخوالي ويحكي المرء خاله

فمن يك رافضياً عن تُراثٍ — فانّي رافضيٌّ عن كلاله

ومانندِ این قطعه هست بدیع همدانی را که برسرِ تربتِ عليّ موسی الرّضا علیهما السّلام می گوید:

يا دار معتكف الرّسالة — يا بيت مختلف الملائك

أنا حائكٌ إن لم أكن — مولى اُولئك وابن حائك

أنامع اعتقادي فی التّسنّن رافضيٌّ فی ولائك

و ان اشتغلت بهؤلاء فلست أغفل عن اولئك

وشافعی مطّلبی ـ رضي الله عنه ـ عندوفاتش می گوید:

قالوا: ترفّضت؟ قلت: كلّا — ماالرّفض ديني ولا اعتقادي

لكن تواليت غير شكٍّ — خير إمامٍ و خير هادي

۱ــ ع: «بای» ث ب، «باء» م ح د ندارند. ۲ــ م: «این بیت از وست» ب: «این بیتها ازوست» ح د: «این بیت گفته» وگویا مصنف(ره) می‌خواسته ابیاتی بنویسد موفق نشده.

لوكان حبّ الوصيّ رفضاً　　فـانّني أرفـض العباد

وحکیم عبدالجبّار مشکوی بارفعت وفضلِ تمام که درفنّ خود عدیم النّظیر بود؛ شاعی بود، واستاد ابومنصور وبرادرش أبوسعد وزیران محترم بودند از آبه؛ و جاه وتمکین و رفعتِ ایشان از آفتاب ظاهرتراست، واعتقادِ اهلِ آبه معلوم است که اِلّا شیعی نباشند، و گفته‌اند: ساوی باشد که شیعی [باشد][1] و آبی اِلّا خود شیعی نباشد، وبُندار رازی‌را درمدحِ این‌دو برادرِ وزیر بیست وهفت‌قصیدهٔ غرّ است واین ابیاتِ مسمّی و راست که[2] درحقّ ایشان گوید:

جلیلِ مملکت دارای گیتی　　ابو منصور آن دریای مفخر
هم زای دولت وهمشیرهٔ عزّ　　هم نام مصطفی هم دین حیدر[3]
بفرّ[4] دولتِ استاد بو سعد[5]　　بماناد این چنین[6] دولت معمّر
همایون دوبرادرچونکه‌دوشیر[7]　　دوخورشیدِ کرم دو بحراخضر

و امیر ابوالفضل عراقی در عهدِ سلطان طغرلِ کبیر مقرّب و محترم بود، وباروی شهرِ ری[8] وباروی قم[9] ومسجدِ عتیقِ قم ومنارهافرمود، ومشهد وقبّهٔ ستّی فاطمه بنت موسی‌بن جعفرعلیها[10] السّلام او کرد، وخیرات بی‌مر که بذکرِ همه کتاب بیفزاید.

آنگه وزیر شهید سعید فخرالملك اسعدبن محمّد بن موسی البراوستانیّ القمّی ـ قدّس الله روحه ـ با بزرگی [و] رفعت و قبول و حرمت خیرات بسیار فرموده[11] چون قبّهٔ امام الحسن بن‌علیّ وزین العابدین ومحمّد باقروجعفر صاذق علیهم‌السّلام‌ببقیع که هرچهار دریك حضرت مدفون‌اند، وعبّاسِ عبدالمطّلب آنجا

۱ـ م: «وگفته‌اند ساوی باشد که شیعی نباشد». ۲ـ ح: «او راست». ۳ـ کذا درنسخ ع ث م ب لیکن ح د ندارند. ۴ـ ع ث ب م: «بفرّو». ۵ـ ب ح د «أبوسعد». ۶ـ ع: «بماناعزچنین» ث: «بماناعز دین» ب: «بمانا عز ودین». ۷ـ ع ث ب: «شما د وبیاری دوش دولت» ۸ـ ث م: «باروی شهرری» را ندارند. ۹ـ ح د «وباروی شهرقم» را ندارند. ۱۰ـ ث م ب: «علیهما» ح د: «علیهم». ۱۱ـ م: «نموده».

مدفون است بمدینهٔ رسول بگورستانِ بقیع، و مشهدِ موسی کاظم ومحمّد تقی به مقابرِ قریش هم اوفرموده است، ومشهدِ سیّدعبدالعظیم الحسنی بشهرِ ری وبسی از مشاهدِ ساداتِ علوی واشرافِ فاطمی علیهماالسّلام فرموده با آلت وعُدّت و شمع و اوقاف که همه دلالت است برصفایِ اعتقادِ او، و درمقابل[1] تربت حسین ابن‌علی علیهماالسّلام مدفون است، ومعروف است که بیك قصیدهٔ یائی که امیر۔معزّی بروی خواند هزار دینارِ سرخش بفرمود، ومنزلت ومرتبتِ اوهمه دراین کتاب احتمال نکند، وبرادرش‌رئیس العراقین ابوالمجد ۔ رحمة‌الله علیه ۔ بانیکو۔اعتقادی وسخاوت ومروّت وطاعت خود معروف است.

وبعد ازآن سعدالملك سعدبن محمّدآوی وزیرِ محترم ومشیرِ حضرتِ سلطنت بوده فریقین از ائمّه وعلماء ایشان ومتصوفّان اورا «صاحب» و «خداوند» نوشته وخوانده واز وی صِلات وعطایا وتسویغ وادرارسته،وزَیْنُ‌الملك‌ابوسعد هندوقمی که بده شهر و قلعه‌اش هر روز نوبت زدندی[2]، و مدرسهٔ قاضی محمّد وزّان اوفرموده وبرهمهٔ سنّیان تا بقیامت[3] دستِ منّت ونعمت یافته[4]، واستاد علی قمّی، ورئیس ابواسحاق مشکوی بافضل و درجه، وپسرش جمالِ علی مشکوی با نبالتِ اصل وجزالتِ فضل، وخواجه شرف‌الدّین ابوطاهرمهیسهٔ قمی[5] که وزیر سلطان سنجربوده، وخواجه علی نبکران[6] که وزیرِ مَلِکانِ دیالم بود وخیرات بسیارفرموده، وبعدلی[7] یوسفی‌آوی[8] که جامع ومنارهٔ بزرگ فرموده است بآوه[9]، * ودهخدای‌عبدالصّمد بزرگ بآبه، وبرادر أبوطاهرمهیسه اوحدالدّین أبوثابت مهیسه که وزیرفارس بود*[10]، وبعد از وی معین‌الدّین أبونصرکاشی وزیرِ محتشم

۱ـ ع ث ح: «و درمقابلهٔ». ۲ـ ح د: «هرروز اورا سه‌نوبت بزدندی». ۳ـ ثم: «و سقامت». ۴ـ گویامراد موفقیت او بمنت ونعمت براهل‌سنت‌است زیرا دست‌یافتن کنایه از ظفر وغلبه است. ۵ـ ث م ب: «میعیسه». ۶ـ ث م ب: «بیکران» ح: «سکراسه» د: «سکرابن ابیه». ۷ـ ب م: «بعدل» ح د: «ابوعبید». ۸ـ حد: «رازی». ۹ـ ح د: «بآبه». ۱۰ـ عبارت میان دوستاره یعنی از «و دهخدایِ عبدالصمد بزرگ بآبه» تا اینجا فقط در دو نسخهٔ ح د هست.

شهیدشده بتیغ ملاحدهٔ ملاعین؛ و برادرانش بهاءالدّین ومجدالدّین، و آثار خیرات ایشان ازمدارس ومساجد وپولها[۱] و رباطها ومشاهد و ردّ مظالم وصلات که دراین کتاب احتمال نکند، وخال ایشان صفی کاشی معمار مدرسهٔ کاشان، وعمید برکهٔ رازی، وعمید بوالوفاء، ونورالدّولهٔ رازی، وصفیّ الدّین أبوالمحاسن الهمدانی که مشهد عبدالله موسی[۲] بن جعفر فرموده است باوجان[۳]، و شرف الدّین نوشروان خالد وزیر حضرت خلافت، و عماد عارض که وزیر شد، و صفی بوسعد، ومهذّب عبدالکریم درگجینی[۴]، وشرف[۵] أبورجاء، واثیرالدّین الحسن بن العلاء الحمرمی[۶]، ومسلم قریش خود ازمقدّمان[۷] بوده است وصولت وعظمت وپادشاهی اومعروف است وقبّهٔ عسکریّین علیّ نقی وحسن عسکری علیهماالسّلام بسرّمن رأی اوفرموده است وازرفعت درجه آنجامدفون است*[۸]، وبعدازآن کمال ثابت قمّی، ورضی بوسعد مستوفی خوافی، و مکین بوالفخر قمّی، و کیا مختصّ الدّین الرّازی*، و پسرش عمادالدّین ابوالمعالی بافضل ورفعت ومروّت وامانت، وشمس الدّین محمدبنیمان[۹] تفرشی[۱۰]، همه مستوفیان معتبر.

۱ـ ع: «وپول» ث م ب ح د: «وپل». ۲ـ ث م ب د: «عبدالله‌بن‌موسی». ۳ـ ع ث ب: «بارجان». ۴ـ ح: «ارطمی» د: «ارلحمی». ۵ـ ب ح د: «وشرف الدّین».
۶ـ م ب: «الحسن بن أبی العلاء الحمری [م: الحمیری]» ح: «حسین بن العلا الجرمی» د: «الحسین بن المعلی الحرمی». ۷ـ م ح د: «از متقدّمان». ۸ـ عبارت میان دوستاره در دونسخهٔ ح د نیست. ۹ـ ع: «بنیمایان» ث: «بنیابان» م ب: «بنیامان» ح: «سمایان» د: «سامان». ۱۰ـ م ب: «تفریشی» ح: «طبرسی» د: «طبری» ومتن مطابق ع ث است ونظر باین مورد است آنچه در ذیل صفحهٔ ۲۲۵ چاپ سابق گفته‌ایم: «از این نسخه بدلها بخوبی روشن می‌شود که «طبرس» عبارت اخرای «تفرش=تفریش» است و تحقیق این مطلب درضمن تعلیقات آخرکتاب ذکرمی‌شود ان شاءالله تعالی».

پوشیده نماناد که عبارت دونسخهٔ ح د دراینجا این طوراست: «وپسرش عماد الدین ابوالمعالی بافضل و رفعت وامانت [د باضافهٔ: «و مروّت»] و شمس الدّین محمد سمایان طبرسی [د: «سامان طبری»] وبعد ازآن کمال ثابت قمی، و رضی الدین أبوسعد مستوفی خوری [د: «خواری»] وپسرش خواجه عزیزالدّین مستوفی که مشیر و مدبر ملك سلطان معظم اباطالب طغرل بن ارسلان و اتابك معظم جهان پهلوان ــ أعزّالله أنصارهما ←

این جماعت همه شیعی معتقد اصولی بودند بامرتبهٔ فضل و درجه و رفعت و کمال دانش واحسان واعتقاد ایشان وخیرات بی‌مراز خالی[۱] وباقی، وبهمهٔ طوایف مسلمانان رسیده ازشیعی وحنفی[۲] وسنّی.

و از خواجگان ورؤسا که درعداد[۳] اعتبار والتفات آیند[۴] چون أبوعبدالله الفضل بن محمود که رئیس اصفهان بود شیعی خیّر ـ رحمةالله علیه ـ وخواجه أبوصمصام الزّینابادی باحرمت وعدل و مروّت وفضل، وعمید خلیفه، واستاد أبو۔ العمید الرّازي، وخواجه امیرك شیعی رازی؛ ومهذّب مستوفی قمی، واستاد ناصح الدّین أبوجعفر کمج[۵] وخواجه[۶] علی ساروقی، و نجیب أبوالهیجاء آوی، و بوذر مشکوی، و ربیب محمّد کلینی[۷] و رضيّ الدّین أبوسعد و رامینی معمار حرم خدای و رسول؛ بچند موقف حجّ باستاده عمارات مشاهد فرموده ومدارس کرده

→ است، وبعد از آن خواجه مکین‌الدین أبوالفخرقمی، وکتاب محیی‌الدین رازی».

علامهٔ قزوینی (ره) درحاشیهٔ این‌جملهٔ دعائیه: «أعزّالله‌أنصارهما» ازنسخهٔ «ح» که مدّتها بعنوان امانت درنزدش بوده بخطّ شریف خودبامداد مرقوم فرموده‌اند: «تألیف کتاب‌درعهد طغرل اخیروجهان پهلوان بوده‌است» و در نسخه‌ای‌که ازروی همین‌نسخهٔ «ح» برای وی استنساخ شده بوده درهمین مورد از حاشیه علامت نقطهٔ سؤال گذاشته است. و این استفهام واستظهاربسیارمتین وقابل قبول است ودرمقدّمه ازآن‌بحث خواهد شد ان‌شاء الله تعالی.

۱ـ ع ث ب: «حالی» م ح: «جانی ومالی» درقاموس گفته: «خلاالشی = مضی» **زبیدی درشرح آن گفته:** «ومنه قوله تعالی: وان من‌امة الّا خلافیها نذیر أی‌مضی و ارسل، و القرون الخالیة هم المواضی» ونام‌کتاب بیرونی «الاثار الباقیة عن‌القرون الخالیة» مأخوذ از قبیل‌این تعبیراست. ۲ـ ح د باضافهٔ «شفعوی» دراینجا. ۳ـ ع ث م ب: «عدد» وقیاساً تصحیح شد. ۴ـ ح: «که درعدد نیایند» د: «که درعهدهٔ عدد نیایند» وبرای ملاحظهٔ تراجم ومطالب مذکوره تحت عنوان «خواجگان ورؤسا» رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۹۷.** ۵ـ ح د: «کهیع» وشاید صحیح «کمیح» یا «کهیح» بوده است بتقریری‌که درتعلیقات یاد خواهد شد ان شاءالله تعالی. ۶ـ عبارت دونسخهٔ ح د چنین است: « وعماد الحاج الحسین أبی سعد عالم وزاهد وخیر، وصفی‌الدّین أحمدبن أبی‌سعید [ح: «أبی سعد»] هر دو برادرپسران ابوسعد ورامینی وخاندان‌ایشان،وخواجه‌علی‌ساروقی ونجیب‌الدّین‌ابوالهیجاء و رضی‌الدّین (تا آخر)». ۷ـ ث م ب: «زینب محمدکامنی» ح د ندارند.

وفرزندان وی باخیرات واحسان بی‌مر؛ عمادالحاجّ والحرمین الحسین بن أبی‌سعد عالم و زاهد و محسن و خیّر، و صفیّ الدّین أحمدبن أبی‌سعد، آنکه دهخدای فخراور هشتوردی[1]، وپسرش جمال‌الدّین عبدالصّمد غازی شهید ـ رحمة‌الله‌علیه ـ و امیر دبیس خرقانی، و دهخدای علی بوطاهران استادجردی، و کیا امیرکا، و سیّد بهاءالدّین بُلعزّ[2] کلینی، واصیل محمّد بوطیّب، و دهخدای بختیارزیدان، و کمال بُلْقاسم[3] خوابی، وعلی مستوفی خوابی[4]، و خواجه عبدالرّحمن الرّازی وزیر بدان بزرگی، واستاد بنگیر،وفرامرز، وفیروزان، وکامروا؛ همه خواجگان معتبر معروف، شیعی معتبر معتقد، تاج‌الدّولهٔ ساوه، کامیار، و کاماور، و منوچهر اسفرستان[5]، وجستان وردان سلام[6] وغیرایشان[7] همه شیعیان ومعتقد.

و از سادات کبار که درخِطّهٔ عراق وحدود خوراسان بوده‌اند دراین عهد ومُدّت قریب؛ ذکر بهری برود که بهمه نتوان رسید[8].

اوّلاً نقیب طاهرموسوی بافضل و عُدّت وجاه و حرمت، وسیّد أبوطاهر الجعفری عالم و زاهد وشاعر، آنکه خاندان سیّد بوهاشم علاءالدّوله که هنوز حکم در آن خانه[9] باقی است، وخاندان سیّد نقیب جمال‌الدّین شرفشاه الحسینی

۱ـ ع ث: «هشیوردی» م ب: «هسنوردی» (بدون هیچ نقطه‌ای). ۲ـ ث م ب ح د: «بوالعزّ» ۳ـ ث م ب ح د: «ابوالقاسم». ۴ـ ع ث: «خوابی» و شاید مراد «خوافی» بوده است، وعبارت: «علی مستوفی خوابی» را نسخ ب م ندارند. ۵ـ ب م: «سفرستان» ح د ندارند. ۶ـ ع: «سلعمه» یا «سلغر» (در واقع غیرمقرو وناخوانا است). ۷ـ عبارت دونسخهٔ «ح د» از «آنکه دهخدای فخراور» تا اینجا باین صورت است. «و دهخدای أبوسعد صابوبی، ودهخدای [فقط‌درنسخهٔ ح] ملکا یونس، وسدیدالدین حسن‌بن موسی اسنابادی، و امیر رئیس خرقانی، و دهخدای علیّ‌بن أبی‌طاهر، وکیا امیرکا حسین کلبی، واصیل محمدا بوطیب، ودهحدای بختیاربن بدرالدّین، وکمال ابوالقسم خولبی، وسید بهاءالدّین ابوالعزّ کلبی، وعلی مستوفی خولبی، وخواجه عبدالرحمن رازی، واستاد بنجر [د] (بدون نقطه‌ای)]، وفرامرز، وفیروزان همه خواجگان معتبرو معروف شاعی معتقد، وتاج‌الدّولهٔ ساوه، وکامروا، وکام‌آور،ومنوچهر،وغیرایشان». ۸ـ برای‌تراجم‌سادات‌وسایر رجال مذکور دراین‌فصل‌رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۹۸**. ۹ـ م ح د: «خاندان» ومراد ازخانه در متن همان خاندان و خانواده است‌که بتبع لغت عرب بکاررفته زیراکه ایشان میگویند: بیت فلان بیت جلیل یعنی خاندان فلان‌کس خاندانی بزرگ است.

باوه[1]، وسیّد طباطبا الحسنی[2] باصفهان با علم و منزلت و هوصاحب شعر رسول‌الله ـ صلّی‌الله علیه و آله ـ و سیّد قوام‌الشّرف[3] الحسینی * باصفهان با درجتِ تمام و حرمتِ عظیم، آنکه خاندان سیّد زکی بری و بقم و بکاشان، و حرمتِ جاه[4] و رفعتِ او درمال ونعمت وفضل ونسب، وپسرش سیّد أجلّ المرتضی ذوالفخرین أبوالحسن[5] عليّ بن المطهّر بن علي ـ رضي‌الله‌عنه ـ که بیرون از آنکه سلاطین آل‌سلجوق وخواجه نظام‌الملك بوصلت با وی تقرّب وتبرّك نمودند چهارصد [من] خَوْضَهٔ مُقَرّد[6] درترکهٔ او[7] آمد[8]، وفضل‌وعلمِ او از کتب وخطبِ اومعلوم شود، وهنوز شرف وفضل نقابت درخاندانِ او در عِراق باقی است باقبال وتأییدِ ملك الامراء السّادات عالم مرتضی کبیرشرف‌الدّین محمّدبن علی که درعلم وزهد وارث شمع مکّه ویثرب است، و درجاه و وقار سیّدِ ساداتِ مشرق ومغرب است و أقول فیه ماقال الفرزدق فی‌أبیه[9]:

یَکادُ یُمْسِکُهُ عِرفانَ راحَتِهِ   رُکْنُ الْحَطیمِ اِذاماجاءَ یَسْتَلِمُ

وقوامی رازی تخلّص از قصیدهٔ توحید ومناقب بدونیکو کرد که گفت:

۱ـ حد: «بآبه». ۲ـ ح د: «الحسین». ۳ـ ح:«قوام‌شرف‌الحسین» د: «شرف‌الدین حسین». ۴ـ ح د: «وحرمت وتمکین و جاه». ۵ـ ح د: «أبوالحسین».
۶ـ نسخ: «چهارصد حصّهٔ مفرد» برای‌وجه تصحیح رجوع شود در تعلیقات **بتعلیقهٔ ۹۹.**
۷ـ ب: «در درك او». ۸ـ م ح د: «بیرون آمد». ۹ـ مجلسی (ره) بعد از نقل قصیدهٔ فرزدق درمجلد یازدهم بحار (ص ۳۶ چاپ امین‌الضرب) تحت عنوان «بیان» برای قصیده گفته است (ص ۳۷؛ س ۱۱): «قوله: عرفان مفعول لاجله» شیخ محمدسماوی (ره) در«الکواکب‌السماویة فی شرح قصیدة الفرزدق العلویة»ضمن شرح بیت گفته:«وعرفان‌مصدر عرف‌کمعرفة وعرف وهومفعول لاجله و راحته مضاف الیه (تا آنکه گفته) والتقدیر: اذاجاء البیت یستلم الرّکن یکاد الرّکن یمسکه لعرفان راحته‌أی یعتصم به أو یحبسه من أجل‌حبه‌له وتبرکه به» **ومحصل بیت بفارسی اینست** که:«هنگامی که‌حضرت سجاد(ع) بیت‌را زیارت می‌کند ودست خود را برای استلام برکن می‌گذارد و برروی‌آن دست می‌کشد نزدیك است که رکن‌دست اورا نگاه‌دارد تا تبرك بدان‌بجوید یعنی‌دراستلام که‌مردم‌تبرك برکن می‌جویند هنگام استلام‌ آن‌حضرت رکن را، رکن تبرك باستلام آن حضرت می‌جوید و طریق تمسك وتوسل بوی را می‌پوید و بجهت فوزباین نعمت عظمی و برکت کبری سرافتخار برآسمان می‌ساید وبرعالم بالا تبختر ومباهات میکند».

تا صاحب الزّمان برسیدن بکارِ دین أولی‌ترین کسی شرف‌الدّین مرتضاست[1] وبرادرانِ او وتاج‌الدّین وأمیرشمس‌الدّین بوالفضل رضوی بقم، و آن تجمّل وترفّع که از وی حکایت کنند وکافّهٔ رضویان که بذکر همه کتاب بیفزاید.

آنگه خاندانِ سیّدابوطاهر جعفری بقزوین ازفضل او وحرمت او، وپسرش امیرشرفشاه جعفری که ورثهٔ او زر وجواهر بکیله[2] قسمت کردند واملاك بقرعه، و وزیرِ او دهخدای اعرابی وخاندانِ او با رفعت و تمکین، وخاندانِ کاکوان[3]، و شیرزادان وغیرهم همه شیعی ومعتقد، وسیّد تقی محمّد بقزوین[4]، و سیّد علی محمّدی با حرمت و رفعتِ بسیار واعتقادِ نیکو.

و ازمتملّکان و رؤسا وساداتِ ری وقزوین[5] **از متقدمان** چون سیّدبوالقاسم دوگیس از کلارو کُجُور بری آمد، و امیروپادشاهِ ری شد[6] از اولاد الحسن بن علی علیهماالسّلام، وپسرش سیّدحسین عار[7] و منزلتِ او، وسیّد ابوابراهیم، و سیّدحمزهٔ شعرانی که بُنداررازی را درمدحِ ایشان قصایداست که چون[8] بخوانند بدانند، **و ازمتأخران** چون خاندانِ سیّد علوی رئیس وحاکم، و خاندانِ سیّد کامل نقیب، وبرادرش سیّد ابوالعبّاس، ودرجه ومرتبتِ سیّدِ کبیرشمس‌الدّین الحسنی[9] خود پوشیده نماند از عقل و تواضع و رأی رزین و قبولِ او پیشِ امرا وسلاطین، وپسرش امیرسیّد کبیرجمال‌الدّین‌علي‌عدیم النّظیر بافضل وابوّت[10] و

۱ــ دیوان‌قوامی ؛ ص۷۵. ۲ــ درقاموس گفته: «کال‌الطعام یکیله کیلاومکیلا ومکالا واکتاله بمعنی، والاسم الکیلة بالکسر» و درصحاح گفته: « والاسم الکیلة بالکسریقال: انه لحسن الکیلة مثال الجلسة والرکبة و فی‌المثل: أحشفاً و سوء کیلة أی أتجمع أن‌تعطینی‌حشفاً وأن تسیء الیّ الکیل» و درمحیط المحیط وأقرب الموارد گفته‌اند: «الکیلة المرّة و وعاء یکال به الطعام وهی‌فی‌الشام‌مدّان ج کیلات». ۳ــ ث ب ح د: « کیاکوان» م هم همینطور لیکن درپهلوی‌آن: «کاکوان». ۴ــ م ب: «وسیدمحمد تقی بقزوین» ح د: «وسیدأبومحمد بقزوین». ۵ــ برای‌ملاحظهٔ شرح حال «متملکان و رؤسا وسادات ری وقزوین»مذکور رجوع شود **بتعلیقهٔ۱۰۰**. ۶ــ ث ب م: «وامیرپادشاهی شد» ح د: «وأمیرپادشاه ری». ۷ــ [کذا بی‌نقطه]م ب ح د: «عباد». ۸ــ «چون»فقط دردونسخهٔ ح د است. ۹ــ ث م: «الحسینی» ح د: «الحسین». ۱۰ــ کذاصریحاًدرنسخ ع ث م ب أما ح دآنراأصلاً ندارند.

فتوّت و کمال ومروّت[1]، وسیّد عمادالدّین شرف نقیب و رئیس ومقبول ومحترم، و برادرش عزّالدین پادشاه، و امیرعلی هردو معروف ومعتبر، وسیّد عمادالدّین عبدالعظیم الحسنیّ القزوینیّ امام جیلان و دیلمان[2] ونقیب حضرت سلطان، وجهاد او باملحدان؛ همهٔ طوایف را معلوم است، وجاه وتمکین او پیش سلاطین وحمایت کردن علماء اهل سنّت وجماعت در وقایع وحوادث که بقزوین افتاد پوشیده[3] نیست بر فضلا وعقلا، وغیر اینان که بذکر همه نتوان رسیدن.

وسادات ونقباء نیشابور باصولت وشوکت چون سیّد أجلّ ذخرالدّین وخاندان او وغیر ایشان، وازسادات سبزوار چون سیّد عزّالدّین وپسرش عمادالدّین پادشاه وعالم ومقبول ومعروف، وسادات جرجان چون سیّد منتهی نورالدّین وناصرالدّین، وسیّد کبیر جمال الدّین و غیر ایشان که بذکر همه کتاب مطوّل شود، و از سادات استرآباد چون سیّد نظام الدّین ناصر بن ظفر و غیر ایشان که بذکر همه بنتوان رسید، و سیّد امام صدرالدّین سمرقندی عالم و مُذکّر، و برادرش سیّد امام بدرالدّین عقیل عالم وبزرگ، و کبار سادات درحدود پارس و کرمان چون سیّد قوام الشّرف[4] بن النّاصر لدین الله، [و در] بلاد خراسان[5] تا سمرقند وماوراءالنّهر که بشرح اسامی والقاب ایشان کتاب مطوّل شود.

وعلوی اصلی الّا امامتی وشیعی نبود ونتواند بود[6] واگر نه باری زیدی، که درحکایت است که: علوی سنّی اجازت دخول خواست وعلوی شیعی باا واز سلطان سعید مسعود ــ نوّرالله قبره ــ سلطان گفت: بگوی: تا ازین دوگانه یکی باشد تا درآید، علوی سنّی الّا منافق نباشد. علوی سنّی را نگذاشتند، وعلوی خالص راه یافت ومقصود حاصل کرد، تا بدانی که علوی الّا شیعی سره نباشد که تبرّا کردن از

۱ــ ح د: «کمال مروت» وگویا این دو نسخه درست است وعبارت چنین بوده است: «بافضل وفتوت وکمال ومروّت» والله العالم. ۲ــ ع ث : «جیلان دیلمان» (بدون واو در وسط دوکلمه).
۳ــ ع: «که پوشیده». ۴ــ ث م ب: «قوام الدین». ۵ــ ح د: «بن ناصرالدین هبةالله بدامن بلاد خراسان». ۶ــ ح د: «علوی اصیل الامامی وشاعی نتواند بودن».

پدرعاقّی باشد ومذهب بفروختن از پسرنفاقی[۱] باشد نعوذبالله منهما[۲].

امّا ازشعراءمتقدّمان[۳] که بی‌شبهت شیعی معتقدومستبصر بوده‌اند ومتأخّران از پارسیان وتازیان.

اوّلاً حسّان ثابت بود که تظاهر[۴] کرد و اورا درأمیرالمؤمنین وغزوات اواشعار بسیاراست روز فتح خیبر گوید:

و کان علیٌّ أرمد العین یبتغی   دواءً فلمّا لم یحسّ مداویا

الی آخرها. وبدیگرجا می‌گوید[۵]:

یا حبّذا دوحةً فی الخلد نابتة   ما قبلها نبتت فی الخلد من شجر

و در روز غدیرخمّ گوید:

ینا دیهمُ یوم الغدیر نبیّهم   بخُمٍّ وأسمع بالرّسول منادیا

تاآخر، وبذکر همهٔ اشعار اوبنتوان رسید اگر بحقیقت گفت واگر بمجاز[۶]، بعدازآن فرزدق شاعرشیعی بود که این قصیدهٔ غرّاء درحقّ زین‌العابدین میگوید:

هذا الذّی تعرف البطحاء وطأته   والبیت یعرفه والحلّ والحرم

الی آخرها.

و کمیت‌بن زیدالأسدی است که سیّد علیه‌السّلام درحقّ او گفته است: قائل الیّ فی‌الجنّة[۷] و هاشمیّات بأسرها او راست درآل مصطفی علیهم‌السّلام، و

۱ــ ث ب: «اربرامامی» ح: «نفاقی». ۲ــ نسخ: «منها» ومرجع ضمیر «عاقی و «پرنفاقی» سابق‌الذکراست. ۳ــ برای ملاحظهٔ تراجم شعراء متقدّم ومتأخرمذکور رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۵۱**. ۴ــ ث: «بظاهر» م: «نظم» ب: «بطه» ح د ندارند. ۵ــ نسبت این شعررا با ذیلش که قطعه‌ایست به«حسان» درجائی ندیده‌ام چنانکه درص۲۳۴ چاپ اول کتاب بیان کرده‌ام. ۶ــ اشاره بتحقیق معنی تظاهرمذکور درسابق است توضیح مطلب آنکه حسان بن ثابت چون اخیراً از امیرالمؤمنین علیه‌السلام اعراض کرده است و ازاین روی اورا عثمانی گویند بکلمهٔ «تظاهر» ازاین مطلب تعبیر کرد. ۷ــ م ب: «قائلها الی الجنة» واین دونسخه بحسب ظاهر بنظر درست میآید وشاید چنین کلامی بیکی از حضرات معصومین علیهم‌السلام درکتابی دربارهٔ قطعه‌ای یا قصیده‌ای ازکمیت نقل شده ومصنف(ره) ازآن نقل کرده است باظهوراینکه مراد از«سیدعلیه‌السلام» فقط خاتم‌الانبیاء(ص)»است، وشاید نسبت این‌کلام بآن حضرت در رؤیای یکی از صلحا بوده است چنانکه رؤیائی در ترجمهٔ کمیت دراختیار رجال‌کشی درخصوص هاشمیات نقل‌شده‌است درهرصورت من‌شخصاً بچنین‌کلامی دربارهٔ کمیت برنخورده‌ام فراجع ان شئت.

أبوفراس الحارث بن سعيد الْحَمْداني است امیر و شاعر و شیعی و معتقد که اورا قصاید بسیار است در أمیرالمؤمنین و آلِ او، و یکی از آن جمله این قصیدهٔ میمی[1] است که گوید:

الحقّ مهتضمٌ والدّین مخترمُ و فیئُ آل رسول‌الله مقتسم

الی آخرها.

و دعبل بن عليّ الخُزاعی است ـ رحمه‌الله ـ که این قصیدهٔ تائی او راست درعلی و آل علی:

مدارس آیاتٍ خلت من تلاوةٍ و منزل و حیٍ مقفر العَرصات

الی آخرها.

والسّیّد اسماعیل بن محمّد الحمیري است ـ رحمة‌الله علیه ـ که اورا بسی قصاید است در علی و آل علی، و این قصیدهٔ بائی که آنرا قصیدة الْمُذَهَّبَة گویند او راست که:

هلّا وقفت علی المکان المعشب [بین الطّویلع فاللّوی[1] من کبکب]

الی آخرها.

و این ابیات [نیز] اورا [ست] که

ایا راکباً نحو المدینة جَسْرَةً عُذافِرَةً تطوی بها کلّ سبسب

الی آخرها.

وغیر این از قصاید بی‌مر.

وأبونواس هانیء بن هانیء اگرچه مذهبش ظاهر نیست درحقّ عليّ بن موسی الرّضا علیه‌السّلام گوید:

قیل لي: أنت أشعر النّاس طرّاً اذ تفوّهت بالکلام البدیه
لك من جوهر الکلام قریضٌ یثمر الدّرّ فی یَدَيْ مُجْتَنیه
فلماذا ترکت مدح ابنِ موسی و الخصال الّتي تجمّعن فیه
قلت: لا أهتدي لمدح امامٍ کان جبریل خادماً لأبیه

ا ـ غالب نسخ: «مسمی».

وبحتری شاعی[1] بوده است تا درقصیده‌ای می‌گوید:

محنة[2] منّي لأولاد الزّنا   بغضهمُ آل النّبيّ المصطفى[3]

الی آخرها.

وأبو تمّام الطّائيّ شیعی بوده‌است، وأبو بکر بن الرّومي، وابن حجّاج البغداديّ و القاضي التّنوخيّ[4] والأديب المهاباديّ ادیب و عالم وشاعر بی‌شبهت شاعی بوده است، واین همه شیعیانِ معتقد بوده‌اند.

و کُثَیِّر عَزّة[5] که شاعرِ عبدالملكِ مروان بود شاعی بوده است تا در شعر می‌گوید[6]: و مهیار بن مردویه الکاتب از فرزندانِ انوشروانِ عادل [است] و میگوید[7]:

۱ــ ع ث ب م: «شاعر» (براء مهمله درآخر کلمه بجای یاء درکلمهٔ متن). ۲ــ ث: «نحمه» ب م: «سحمه» ح: «محبة». ۳ــ این بیت را من در آثار بحتری نیافتم.
۴ــ قال السمعانیّ فی الانساب: «التنوخی بفتح التاء المنقوطة من فوقها باثنتین وضمّ النون المخففة وفی‌آخرها الخاء المعجمة، هذه النسبة الی تنوخ وهواسم لعدة قبائل اجتمعوا قدیماً بالبحرین وتحالفوا علی التوازر والتناصر وأقاموا هناك وسموا تنوخاً والتنوخ الاقامة» **وفی تاج‌العروس**: «تنوخ کصبور ومن شدّد فقد أخطأ». ۵ــ در قاموس گفته: «کثیر با لتصغیر (مع التشدید) صاحب عزّة مشهور، وهوأبوصخر کثیر بن عبدالرحمن الشاعر، والعزّة [بالفتح] بنت الظبیة وبهاسمیت المرأة عزة وهی بنت جمیل الکنانیة صاحبة کثیر (الی آخرماقال)». ۶ــ ع جای دو کلمه خالی و درسایر نسخ بدون سفیدی لیکن شعری نقل نشده و گویا درنظر مصنف (ره) بوده است که شعر مورد استشهاد را بنویسد وموفق نشده است و گمان میکنم که مراد همان چند بیت باشد که ازکثیر درباب اعتقاد مشهور و درغالب کتب حدیث وملل ونحل وتاریخ وادب وترجمه از اومنقول ومذکوراست بدین ترتیب:

ألا انّ الائمة من قریش   ولاة الحقّ أربعة سواء
علیّ و الثلاثة من بنیه   هم الاسباط لیس بهم خفاء
فسبط سبط ایمان و برّ   و سبط غیبته کربلاء
وسبط لایذوق الموت حتی   یقود الجیش یقدمه اللواء
تغیب لایری عنا زماناً   برضوی عنده عسل وماء

وکیسانیه باتفاق از شیعه هستند زیراکه خلیفهٔ بلافصل امیرالمؤمنین را دانند. ۷ــ از قصیده ایست که مشتمل بریکصد ویازده بیت است وعنوان قصیده در دیوان مهیارچنین است (ج۳؛ ص ۱۰۹): «وقال یذکرمناقب أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب صلوات‌الله علیه ومامنی ←

وما الخبیثان ابن هندٍ وابنه — وان طغی خطبهما بعد وجلّ
بمبدعین بالّذي جاءا به — و انّما تقفّیا تلك السّبل

ولایق است این بیتها درین موضع که دخترك خُرد[1] أبوالأسود الدّئلیّ بر بدیهه گفت در آن حال که پسرِ هندشان زر وحلوا فرستاد تا از محبّت وولایتِ پسرِ ابوطالب بر گرداندشان[2]:

أبالشّهد المزعفر یابن هندٍ — نبیع علیك[3] اسلاماً و دنیا
فلا و الله لیس یکون هذا — و مولانا أمیرالمؤمنینا

و کُشاجم شاعر بصريّ وسمّي کشاجم لأنّه کان کاتباً وشاعراً [وأدیبا وجامعاً] ومنجّماً[4]، و درتشیّع بدین صفت است که از ابیاتِ اویکی اینست[5]:

حبّ عليٍّ علوّ همّة — لأنّه سیّد الأئمّة
میّز مُحبّیه هل تراهم — ألا ذوي ثروة ونعمة
بین رئیسٍ إلی أدیبٍ — قدأکمل الظرف واستتمه
فهم اذا خلّصوا ضیاءٌ — والنصب والناصبون ظلمة

← به من اعدائه» وبعد از دو بیت متن این بیت است:
«ان یحسدوك فلفرط عجزهم — فی المشکلات و لمافیك کمل»

۱ـ درنسخ: «خورد» **دربرهان قاطع گفته:** «خرد بضمّ اوّل وسکون ثانی وثالث بمعنی. کوچك باشدکه درمقابل بزرگ‌است». ۲ـ م ب «شان» را ندارند ح د: «برگردد». ۳ـ ع ث م ب: «الیك» ح د: «بعدالناس» و از کتب دیگر تصحیح شد و تفصیل درتعلیقات یاد خواهد شد ان‌شاءالله تعالی. ۴ـ **محدث قمی (ره) درهدیة الاحباب گفته:** «کشاجم أبوالفتح محمود بن الحسین بن‌السندی بن‌شاهك ادیب از شعراء اهل بیت علیهم السلام‌است، و اوقصایدی درمدح آل محمد علیهم‌السلام‌دارد، و اوراکشاجم میگفتند بجهت آنکه‌کاتب شاعرادیب جامع منجم‌بود پس ازهرصفتی‌حرف اول اورا گرفتند ومرکب‌کردند «کشاجم»گردید(تاآخر ترجمهٔ او)» و درالکنی والالقاب بترجمهٔ‌حال اومفصلترپرداخته‌است. ۵ـ این قطعه بعلاوهٔ یك بیت دیگر بعدازبیت‌سوم در دیوان کشاجم موجود است وآن بیت که در دیوان هست و درانیجا نیست این است (ص ۲۱۸ دیوان مطبوع او):
«و طیب الاصل لیس فیه — عند امتحان الاصول تهمة»

وخواجه حسن بن جعفر الدّوریستی عالم وشاعر بوده است و اورا درمناقب ومراثی قصاید بسیاراست که بشرح همه نتوان رسید وبهری بیان کرده شد واین قطعهٔ لطیفه درحقِ رضا علیه السّلام او راست:

یامعشر الزّوّار طاب مزارکم حیّوا بطوس معالماً و رسوما
و اذا رأیتم قبر مولانا الرّضا صلّوا علیه و سلّموا تسلیما

و اگر بذکرِ همه از شعراء تا زبان از شیعه و مُوالیان امیرالمؤمنین علیه السّلام مشغول شویم کتاب مطوّل شود وملال افزاید واین قدر کفایت است.

امّا شعراء[1] پارسیان که شیعی ومعتقد و متعصّب بوده‌اند هم اشارتی برود ببعضی، اوّلاً فردوسیِ طوسی شیعی بوده است و درشاهنامه درمواضع باعتقاد خود اشارت کرده است، وشاعری طوسی تفاخر میکند بفردوسی آنجا که گفت:

هروزیر وعالم وشاعر که او طوسی بود چون نظام الملك وغزّالیّ وفردوسی بود

وفخری جُرجانی شاعی بوده است، و در کسائی خود خلافی نیست که همهٔ دیوانِ اومدایح ومناقبِ مصطفی وآل مصطفی است علیه وعلیهم السّلام، وعبدالملك بنان ـ رحمة الله علیه ـ مؤیّد بوده است بتأییدِ الهی، ومذهبِ اصولیّهٔ شیعه درصحابهٔ رسول غیر اینست که خواجه مصنّف درین کتاب بدواشارت کرده است. امّا اعداء علی و فاطمه را و منکرانِ امامتِ ائمّه را دشمن دارند و لعنت کنند بی‌تقیّه، وظفرِ همدانی اگرچه سنّی بوده است اورا مناقبِ بسیاراست درعلی وآلِ علیِ علیهم السّلام و در دیوانش مکتوب است تا تهمتش نهند بتشیّع، و اسعدیِ قمّی، وخواجه علی متکلّم رازی عالم وشاعر، و امیراقبالی شاعرونديمِ سلطان محمّد رحمة الله علیه شیعی ومعتقد بوده است، وقائمی قمّی، ومعینی، وبدیعی، و احمدچهٔ رازی، وظهیری، وبردی[2]، وشمسی، وفرقدی، وعنصری[3]، ومستوفی، ومحمّدسمّان[4]

۱ـ م ب ح د: «اما از شعراء». ۲ـ ع: «یزدی» ث: «بردی» ب: «بزدی» م ح د: «بدری». ۳ـ ع ث ح د: «بصری» م: «بضری» ب «نصری». ۴ـ گویا «بنمان» باشد وصورنسخ بدینقراراست ع: «همان» ث: «سمان» م: «یمینی» ب: «سمین».

وسیّدحمزهٔ جعفری، وخواجه ناصحی، وامیرقوامی؛ وغیراینان رحمةالله علیهم که همه توحید و زهد و موعظت ومناقب گفته‌اند بی‌حدّوبی‌اندازه، واگر بذکرهمهٔ شعراء شیعی‌مشغول‌شویم ازمقصودبازمانیم، وخواجه‌سنائی غزنوی که‌عدیم‌النّظیر است درنظم ونثروخاتم‌الشّعرایش‌نویسند، اورا منقبت بسیاراست و اگر خود این یکی بیت است که درفخری نامه[1] گوید کفایت است[2]:

جانب هر که باعلی نه نکوست هر که خواه گیرمن ندارم دوست

هر که چون خاک‌نیست بردر او گرفرشته است خاک بر سر او

و این جماعت راکه از طبقات النّاس اسامی و القاب وانساب یادکرده شد همه‌شیعی ومعتقد ومستبصر بوده‌اند، و بذکرهمهٔ کبار وگزیدگان سادات شیعه بنتوان رسید وچون مصنّف سنّی گفته است که: «درین طایفه کسی نبوده است که اورا دردین ودولت قدری ومنزلتی بوده است» بضرورت مجملی گفته‌آمد تا بدانند

۱ـ استاد مدرّس رضوی در مقدّمهٔ حدیقه گفته (ص لا = ۳۱): « این کتاب را حکیم بنام « حدیقةالحقیقه » نامیده وبهمین نام هم شهرت یافته است و محمدبن رفاء که مقدّمه براین کتاب‌نوشته وخودرا درآن‌مقدّمه «جامع حدیقه» معرفی میکند یکی از نامهای این‌کتاب را « فخری نامه » گفته که بمناسبت لقب بهرام شاه غزنوی که فخرالدّوله بوده باین اسم نامیده شده است» و در پشت جلد نسخه‌هائی نیز این‌کتاب بنام « فخری نامه » معرفی شده است فراجع ان شئت. ۲ـ درنسخ ع ث ب م دوبیت مذکور درمتن هست اما در دو نسخهٔ «ح د» فقط بیت اول را نقل‌کرده‌اند وعبارت‌آنها اینست: «و این خود یك بیت است ازآن جمله؛ فرد (آنگاه بیت اول را نقل‌کرده‌اند)» وقول مصنف (ره) که گفته: «این یکی بیت» با نقل‌کردن دوبیت درکتاب منافاتی ندارد زیرا در سراسرکتاب خودگاهی یك بیت نقل میکند و ازآن به «بیتها» تعبیر میکند، وگاهی بیشتر از یك بیت ذکر میکند و از آن به «یك بیت» تعبیرمینماید اما درنسخهٔ حدیقه‌که بتصحیح‌آقای مدرس رضوی تصحیح شده‌است (ص۲۶۱) فقط بیت اوّل ذکرشده لیکن قاضی شوشتری(ره) درمجالس المؤمنین درترجمهٔ سنائی هردورا پشت سرهم چنین آورده است:

«جانب هر که با علی نه نکوست هر که گوباش من ندارم دوست»

«هر که چون خاك نیست بر در او گرفرشته است خاك بر سر او».

که بخلاف اینست که یاد کرده است. وا گرچه درسنّت وجماعت بزرگان از همهٔ طبقات بوده‌اند ما آنرا خلاف نکنیم که دولت بخشیده[۱] است و دنیا ونعمتِ آن بر عموم است بوجهِ مصلحت هر کسی را نصیبی و بهره‌ای[۲] باشد و تلك الأیّام نداولها بین النّاس[۳]، نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدّنیا ورفعنا بعضهم فوق بعضٍ درجات[۴].

وچون ما بیان کردیم که شیعه را هم در دین وهم در دنیا قدری ومنزلتی بوده‌است بدلالات وحجّت، مصنّف مجبّر می‌باید که بحقیقت بداند که مجبّران را نه در دنیا محلّی هست ونه درقیامت منزلتی وقدری که چون خدا را ظالم دانند و انبیا را نامعصوم، وایمان عاریت، و براعمال اومید[۵] جزا وثواب نه، و معرفت را حوالت بقولِ پیغمبر، پس بدو جهان خاسر و خائب و بی‌قدر وبی منزلت باشند[۶] با چنین مذهبِ بد و اعتقاد بد، و گوئی این آیت[۷] درحقِ[۸] مجبّران منزل است: خسر الدّنیا والآخرة ذلك هوالخسران المبین[۹] تا خواجه بداند که درین طایفه بزرگان بوده‌اند وحساب تنها نکنند تا کج نیاید، وبقاضی تنها نرود تا خوشدل با خانه برود[۱۰].

وا گردر ذکر این اسامی تقدیم وتأخیری رفته است نقصان نکندوخوانندگان معذور دارند که ترتیب درچنین نقل واجب نباشد ومیسّر نشود، ومقصودِ ما درین [کتاب] جوابِ شبههٔ قائل است ومقصود همهٔ خوانندگان حاصل است، والحمدلله ربّ العالمین.

۱ــ یعنی قسمت‌شده وپهن‌شده بهمهٔ فرق واصناف ازآدمیان ودرسابق(ص۳۳) تفصیلی دراین باب گذشت. ۲ــ ع ث: «هرکس را نصیب وبهره». ۳ــ از آیهٔ ۱۴۰ سورهٔ مبارکهٔ آل عمران. ۴ــ از آیهٔ ۳۲ سورهٔ مبارکهٔ زخرف. ۵ــ کذا صریحاً در نسخهٔ قدیم و درسایرنسخ: «امید» بی‌آنکه واوی بعد از همزه باشد. ۶ــ ع ث: «باشد». ۷ــ ث ب: «و ذکرآن آیت». ۸ــ ع ث: «نه در حق». ۹ــ ذیل آیهٔ ۱۱ سورهٔ مبارکهٔ حج. ۱۰ــ ث: «رود» ح د ندارند.

آنکه گفته است: «و فضیحت اولشان که ایشان بدان منفردانـد[1] آنست که همه دشمنانِ صحابهٔ رسول وسلفِ صالح و زنانِ رسول باشند، وهمه [را] اهل اسلام ترحّم کنند مگر رافضیان که از همه بیزاری کنند و گویند: سی وسه هزار صحابه وتابعین کبارو حجره‌های رسول[2] ومجتهدانِ راه حق چون بوحنیفه وشافعی ومالك واحمدِ حنبل[3] ومحمّدحسن[4] وبویوسف قاضی، وأئمّهٔ تفسیرچون مقاتل، وسعیدبن جُبَیْر، وضَحّاك، وسُدّي، وغیرهم، وائمّهٔ قرائت‌چون نافع وابن کثیر وابن عامروحمزه و کسائی وعاصم وبوعمرو وغیرهم، و از زهّاد چون جُنَیْد، و بایزیدبِسطامی،وشِبْلی، وشَقیق بلخی، وعطا، وابراهیم‌خَوّاص، وغیرهم[5] بدوزخ شوند أبَدَ الْآبدین که همه‌منافق بودند وبامامتِ قائم ایمان‌نداشته‌اند. و از اهل‌ـ البیت جماعتی که خروج کرده‌اند امامانِ زیدیان که مجتهد بودند چون زیدِ علی، ویحییِ زید، وقاسمِ رسّی، و محمّدبن‌القاسم الحسني، وعبدالله بن‌الحسن، و برادرش ابراهیم، و محمّدبن عبدالله نفس زکیّه ، و یحیی بن‌الحسن الهادي ، و النّاصرابومحمّد الحسن‌بن علی، والدّاعي المهدي[6] واشباهِ اینان از اولادِ رسول همه بمنزلهٔ کفّاراند که اینان همه بنصوصیّتِ علی ایمان نداشته‌اند، وامامتِ امیرالمؤمنین علی وفرزندانش‌تابقائم همه‌چون‌رسالتِ رسول‌است، وتضلیل‌امّت و اجتهاد بنهادند وخواهی که‌صحّتِ این بدانی در کتاب‌عیون‌المجالس که مرتضایِ بغداد[7] کرده است نگاه کن که او می گوید که: ایمانِ فُلان وفلان وهمهٔ اجلّاء و کبراء صحابه نه طَوْعی بوده نه کُرْهی بلکه همه طَبْعی بوده است زیرا که ایشان در کتبِ اوایل خوانده بودند که این دولت با قُرَیْش افتد بسببِ محمّد هاشمی، وهر کس که بدو نزدیکتر بود ازپسِ او؛ ریاستِ جمهورأعظم آنکس کند

۱ــ ث ب: «مقرند». ۲ــ ب: « محرمهای رسول» م: «حرمهای رسول» ح د ندارند.
۳ــ ع ح د: « واحمد حنبل» را ندارند. ۴ــ ث ب م: «ومحمدحسن» را ندارند ح‌د: «ومحمد حسن شیبانی». ۵ــ از نسخهٔ ح عبارت: «و از زهّاد» تا «وغیرهم» که میآید ساقط شده‌است. وبرای اشاره بتراجم آنان رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۰۲**. ۶ــ برای اشاره بتراجم این سادات رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۰۳**. ۷ــ م ب: «مرتضی بغدادی».

بدین سبب بدو شتافتند، ومالها بذل کردند، و دختران را بدو باز بستند، تا از پسِ او بمراد رسیدند وبر امّت مسلّط شدند، مادر بمرگ او بنشیناد بچه مراد رسیدند!؟ بخوردن یا بپوشیدن[۱] یا بناهای عالی یا گنجهائی که بنهادند یا بشهوتهائی که براندند...!؟ سیرتِ بوبکر ظاهر است که چه خورد وچه پوشید، سیرتِ پسندیدهٔ ایشان که هریك از آفتاب ظاهرتر است، و کتاب «المُفْصِح فی الإمامة» که محمّدِ نُعمان الحارثی کرده است چند طعن بر اجّلای[۲] صحابه زده است وبچند لقبِ بد عمر را برشمرده است».

امّا جوابِ چنین فصل بی‌أصل ونقل بی‌مغز چگونه توان نوشتن با چندین حوالاتِ مُحال وبُهتان وإثم وإفك که بتشنیع برین[۳] طایفه نهاده‌است و ازاین آیت ومعنی آن بی‌خبر مانده که باری‌تعالی گفت: «ویلٌ یومئذٍ للمکذّبین[۴]» وقال تعالی «ویلٌ لکلّ أفّاكٍ أثیم[۵]» وهر تُرْك وتازی وعامی[۶] که این فصل بخواند یا بشنود گمان برد که این مذهبِ شیعه است و خدای تعالی عالم است که برین وجه نه مذهبِ امامتیان[۷] اصولی است، واگر اخباریی یا حشویی یا غالبی چیزی گوید و نقلی نادرست افتد؛ بر اصولیّه بستن غایتِ بی‌امانتی و نامسلمانی باشد و بضرورت جوابی کافی شافی بی‌تقیّه وتعصّب برود باحجّت ودلالت ومعارضت ان‌شاءالله تعالی، باری تعالی توفیق رفیقِ همهٔ مسلمانان گرداناد تا درقول وقلم آن آرند که بقیامت از عهده بدرتوانند آمدن انّه القادرالقدیر.

امّا جواب آنکه «صحابهٔ بزرگ و سلفِ صالح و زنانِ رسول را دوست ندارند وبد گویند» درفصول متقدّم برفته است، و از تکرارِ بی‌فایده ملال خیزد ونه مذهبِ اصولیان است چنانکه صعود و نزول جایز داشتن برخدای تعالی نه

۱ــ ع: «بنوشیدن» م: «نوشیدن». ۲ــ ع ح د: «دراجلای». ۳ــ ع ث م ب: «بدین». ۴ــ درسورهٔ مبارکهٔ مرسلات در ده مورد ذکرشده است. ۵ــ آیهٔ ۷ سورهٔ مبارکهٔ جاثیه. ۶ــ ح د: «وهرترکی وتازیی وعامیی». ۷ــ ث م ب ح د: «امامیان».

مذهبِ سنیّان است. امّا شبهت نیست که شیعهٔ اصولیّه مرتبتِ هریك ازین جماعت باندازه گویند، گویند: علی بهتراست از بوبکر، وحسن ازعمر، وحسین ازعثمان، وفاطمه از عایشه[۱]، وخدیجه ازحفصه، وصادقازأبوحنیفه، وکاظم ازشافعی. وامامت بوبکروعمر اختیارِ خلق گویند، وامامتِ علی و اولادش نصّ دانند از فعل خدا، وعاقلان دانند که این نه‌دشمنیِ بوبکروعمرباشد، ونه دشنام وبدگفتنِ صحابه و تابعین، واگر بخلافِ این حوالتی هست برحشویّه و غُلاة است نه براصولیان. والسّلام علی من‌اتّبع‌الهدی، لاعلی[۲] من کفروتولّی.

وحدیثِ بوحنیفه‌وشافعی درفصولِ این کتاب برفت که شیعه‌ایشان‌را چگونه دانند و گویند، وتوحید وعدل‌مذهبِ بوحنیفه وشافعی‌بوده‌است، وبرحُبِّ اهل ـ البیت کُشته آمده‌اند؛ و در دگرفقها همچینن، امّا یکی ازاین فقها که خواجه بتشنیع آورده است مالك است استادِ شافعی که خواجه گفته است: رافضیان‌اورا کافر دانند؛ و ندانند ، امّا در مذهب و تصنیفِ خواجه سنّی تأمّل باید کردن تا خود بچند موضع مالك را کافر خوانده است و دانسته که چون گوید : «خیرالعمل [گفتن] و دست فروگذاشتن نشانِ ملحدان است» و علماء طوائف دانند که این هردومذهبِ مالك است وانکارِ این جحودِ محض است، پس خواجه که بیقینِ مُصَرّحْ مالك را ملحد خواند؛ شاید که رافضیان را بعداوت اومتّهم نکند، وچون‌قولِ او درمالك باکِبَرِ درجهٔ[۳] اوچنین باشد در دگرفقها چگونه باشد...! وهرکس که درین کلمات بانصاف تأمّل کند فایده یابد.

و معلومِ همهٔ علما وفضلا است که فقهاء فریقین را درمسالك[۴] تفریعات با یکدیگرخلافِ بسیاراست وهرچه درین مخالفت ایشان را با یکدیگرلازم است و ایشان درحقّ یکدیگراجرا کنند این طایفه را چون در فروع با ایشان خلاف

۱ــ نسخهٔ ب دراینجا از«ازعایشه» تا«بااین‌اجرا نمی‌بایست»که یك‌ورق‌میباشدناقص‌است.
۲ــ ع: «ولا» پس از قبیل این شعرمستشهد به درنحواست:
«سلام الله یا مطرعلیها ولیس علیك یا مطرالسلام»
۳ــ ع: «باکبرو درجه» ب ح د ندارند. ۴ــ م ح د: «مسائل».

باشد همان اجرا کنند کافر وضالّ نگویند؛ مخطی گویند، تا این را با آن قیاس میکند وزبان طعن بریده می‌دارد.

وعجب‌تر اینست که خواجه‌سنّی بلقب همهٔ شاعیانِ عالم‌را رافضی خواند و کافرداند وطمع دارد که ایشان اورا مؤمن دانند ومسلمان خوانند واین تمنّای محال است که گویند: وقتی ناصبیی مجبّر قاضی بوتُراب بن رُؤْبة[1] القزوینی را گفت: خواجه ما شما راکافر دانیم، شیخ جواب داد که: ای مرد از آبه تا بساوه هم چندان راه است که از ساوه تا بآبه یعنی چنانکه دانی هستی نه زیادت نه نقصان.

ویکی از فقها که خواجه آورده است از مجتهدان احمدِ حنبل است که بعداوتِ امیرالمؤمنین تظاهر کرده است تا علیّ بن‌حشرم روایت کرده است که: درمحفلِ احمدِ حنبل فضایل امیرالمؤمنین‌می گفتم فضربوني‌وطردوني؛ مرا بزدند وبراندند[2]، و سببِ عداوتِ احمدِ حنبل با أمیرالمؤمنین آن بود که جدّش را ذوالثّدیّة[3] درغزاتِ نهروان کشته بود. پس اگر شیعه مجتهدان را که اعداء علیِّ مرتضی باشند دوست ندارند ودرآن موافقتِ خدای و رسول وجبریل[4] کرده باشند پندارم که برایشان ملامتی نباشد که مذهبِ شیعهٔ امامیّهٔ اصولیّه این است که هر کس که خدای را عادل نداند، و انبیا را معصوم، ومصطفی را پاکزاده، وانکارِ

۱ــ فیومی درمصباح‌المنیر گفته: «الرؤبة بالهمزة قطعة یشعب بها الاناء وبهاسمی» ودر منتهی الارب گفته: «رؤبة بالضمّ کفشیر وچوب پاره‌که بدان پیوند کنند برخنورشکسته، رئاب جمع، وقیل: به سمی رؤبة بن‌الحجاج بن‌رؤبة» و اینکه این لغوی دراین وجه تسمیه «قیل» گفته اشاره بخلافی است‌که برخی از لغویان «رؤبة» را مأخوذ از «روب» دانسته‌اند یعنی همزه را مقلوب از واو وکلمه را مأخوذ از معتلّ‌العین واوی دانسته‌اند طالب تفصیل بکتب لغت مفصله رجوع کند. ۲ــ برای تحقیق این‌مطلب رجوع‌شود بتعلیقهٔ ۱۵۴. ۳ــ در منتهی‌الارب گفته: «ثدیه کسمیة [یعنی‌بضم‌ثاء وفتح دال ویاء مشددهٔ‌مفتوحه وبتاء منقوطه درآخر] چیزی‌که درآن‌فارسان پی وپرومانندآن گذارند، و ذوالثدیه لقب جرقوص‌بن زهیر است‌که مهترخوارج بوده، یا باین معنی ذوالیدیه بیاء تحتانی‌است، ولقب عمروبن ودّقتیل علی‌بن‌أبی‌طالب ــ کرّم الله وجهه ــ است». ۴ــ جبریل بکسر جیم بروزن قندیل لغتی است درجبرئیل.

امامتِ علی و اولادش کند ازحسنِ علی تا بقائم مهدی ضالّ ومبتدع و گمراه باشد وهر کس که نداند تعییر[۱] واجب نباشد.

امّامفسّران را که گفته‌است، همه موحّد وعدلی بوده‌اند نه مجبّر ومشبّهی، وحدیث أئمّهٔ قرائت؛ عاصم وحمزه و کسائی؛ شاعی[۲] بوده‌اند، وباقی عدلی مذهب.

و ذکر زُهّادوعُبّاد برفت؛ وجهی نبود اعادهٔ آن که اطناب برفت درسیرت و اعتقادِ ایشان که مُثبتانِ توحید وعدل بوده‌اند ومُنکرانِ جبروتشبیه.

امّا آنچه گفته است که: «ایشان بامامتِ علی وقائم ایمان نداشتند» بخلافِ آنست که دعوی میکند که همهٔ بزرگانِ اصحاب واجلّاء تابعین ومفسّران و فقها ومُقریان وعُبّاد بدینِ اهل‌البیت اعتقادداشته‌اندوبرایشان ثنا گفته[۳] تاثعلبی[۴] سنّی امام لقب[۵] درتفسیرِ خود می آورد درتفسیراین آیه که: «لیظهره علی‌الدّین کلّه» می گوید: قال‌السُّدّي: ذلك عند خروج المهديّ ولایبقی أحدٌ الّادخل في‌الاسلام أوأدّی الجزیة. می گوید: این آنگاه باشد که مهدی خروج کند وبر پشتِ زمین یك کس بنماند الّا که دراسلام آید، ویاجزیه‌قبول کند. وهم أبواسحاق محمّدبن‌أحمدالثّعلبي[۶] میگوید که: کلبی گفت:لایبقی دینٌ الّاظهرعلیه الاسلام

۱ــ ث: «تعیین» م: «یقین» ب ح د ندارند ع: «تعییر» وتعییر بمعنی عیناك نمودن وسرزنش کردن وملامت زده گردانیدن‌است یعنی کسی که تظاهر بخلاف معتقدات شیعه نداشته‌باشد اورا سرزنش نکنند. ۲ــ ث: «شیعی» ۳ــ ث م: «گفته‌اند» ب ندارد. ۴ــ ع ح م: «ثعالبی» ث: «نقادی» ب ندارد وتصحیح قیاسی است وقطعاً اصل «ثعلبی» بوده است زیرا صاحب تفسیر «ثعلبی» است نه ثعالبی. ۵ــ ح د: «امام لغت» م: «امام لغت».

۶ــ این تصریح باسم در اینجا نص است براینکه مراد از صاحب تفسیر مورد بحث ثعلبی است **محدث قمی (ره) درهدیة الاحباب گفته:** «الثعلبی ابواسحاق احمدبن محمد بن ابراهیم النیسابوری محدث مفسر مشهور صاحب تفسیر کبیرمسمی بکشف البیان وکتاب العرائس فی قصص الانبیاء علیهم‌السلام قال العلامة المجلسی (ره): وهولتشیعه اولقلة تعصبه کثیراً ماینقل من‌أخبارنا، ولذا راجعنا الی کتابه أکثرمن‌سائرالکتب، توفی سنة۴۳۷ (تلز)». **و درحق ثعالبی درهمان‌کتاب پیش ازاین گفته:** «الثعالبی أبومنصورعبدالملك بن محمدبن‌اسماعیل النیسابوری ادیب‌لغوی صاحب یتیمة‌الدهر فی‌محاسن أهل العصر،وفقه‌اللغة، وسرالادب، وغیرها، وفاتش درحدود سنهٔ۴۲۹ (تکط)» طالب تفضیل به «الکنی والالقاب» یا سایرمفصلات رجوع کند.

وسیکون ذلك فی عهد المهدیّ. وهم او میگوید در تفسیر که: قال المقداد بن الأسود: سمعت رسول الله صلّی الله علیه و آله یقول: لایَبْقَی[1] علی ظهر الأرض بیتٌ من مَدَرٍ أو وَبَرٍ الّا أدخله الله کلمة الاسلام إمّا بعزِّ عزیزٍ او بذلّ ذلیلٍ؛ وذلك عند خروج المهدیّ[1]. و مانند این أخبار و آثار در مصنّفاتِ اصحاب الحدیث وسنّیانِ منصف بسیار است که همه دلالت است بر خروجِ مهدی علیه السّلام وهمه معتقدانند اورا[2] مگر خواجه مصنّفِ انتقالی که موافقتِ مجبّران وخارجیانِ عراق کرده است وخلاف می کند.

واعتقادِ شیعه در حقِّ زُهّاد وعُبّاد ومُفسّران چُنین بغایت نیکو باشد وچون مفصّل خواهد که بداند کتاب «مفتاح الرّاحات» که ما جمع کرده‌ایم در فنونِ حکایات سی پاره کاغذ است[3]، مطالعه باید کردن تا فایدت حاصل شود و شبهت زایل گردد.

۱ــ ابوالفتوح رازی(ره) در تفسیر این آیه(آیهٔ ۳۳ سورهٔ مبارکهٔ براءة) گفته: «مفسران در او خلاف کردند (تا آنکه گفته) وسدی گفت: عندخروج مهدی باشد علیه السلام که همهٔ دینها یکی شود وهیچ کس نماندکه نه دراسلام آید اما بطوع واما بکره، یا برگردن نهد جزیه را و این روایت متقارب است [با روایت قبلی] برای آنکه نزول عیسی از آسمان با خروج مهدی علیه السلام بیکجای باشدچنانکه دراخبار مخالف ومؤالف آمده است، واین قول روایت کرده‌اند از باقر وصادق وجملهٔ أهل البیت علیهم السلام. کلبی گفت: تأویل آیت پدید نیامده هنوز وخواهدبودن، وقیامت برنخیزد تا این نباشد، مقداد اسود روایت کرد از رسول(ص) که او گفت: «لایبقی علی ظهرالارض بیت وبرولامدر الّا أدخله الله کلمة الاسلام اما بعز عزیز أوبذلّ ذلیل، اماأن یعزهم فیجعلهم الله من أهله فیعزوا به، واما أن یذلهم فیدینون به « گفت: بر- پشت زمین هیچ خانهٔ سفری وحضری نماندالّا خدای تعالی کلمهٔ اسلام دراوبرد اما بعزعزیز یا بذلّ ذلیل، اما خدای تعالی ایشان را بتوفیق اسلام عزیز کند تابطوع ایمان آرند و ازاهل آن شوند وبآن عزیز گردند، واما ذلیل کند ایشان را تا گردن نهند حقّ را بعنف».

وطبرسی (ره) درمجمع البیان نظیراین را گفته‌است، وجرجانی (ره) درجلاء الاذهان وملافتح الله (ره) درمنهج الصادقین نیز آنرا ذکر کرده‌اند وهمچنین غالب مفسران دیگرشیعه.

۲ــ م ح د: «معتقدند آمدن اورا» ب: ندارد. ۳ــ ث: «سی ماد خداست» م: «بین ما وخداست» ب ح د ندارند. ومراد از عبارت متن معرفی وشناساندن حجم کتاب است چنان که اکنون میگوئیم: فلان کتاب ده کراس، یا بیست فرم، یا صد ورق است، ونظایرآن.

امّا أئمّهٔ زیدیان که اسامیِ ایشان درین فصل یاد کرده است همه اهلِ صلاح و سداد وعفّت و ورع بوده‌اند وآمران بمعروف[۱] وناهیان از منکر، وشیعه درایشان اعتقادِ نیکودارند امّا امامشان ندانند بفقدِ عصمت ونصّیّت، وغلبهٔ الظّنّ چنان است که دعویِ امامتِ مطلق نکرده‌اند وبهری را «صلوات‌الله‌علیه» نویسند وبهری را رحمت‌ورضوان[۲]، وشیعه را با ایشان چندان خلاف نیست که بمیانجیِ[۳] مجبّران حاجت باشد امّا عجبتر اینست که بیشتران را خلفاء خواجه کشته‌اند بخواری وزاری چون زیدِ علی که عبدالملك مروان کشت، ویحییِ زید را که هم ایشان کشتند. وازین عجبتر آنست که دگرباره خواجه سنّی بخصومتِ رافضیان شفقت می‌برد برجماعتی که «خیرالعمل» زده‌اند بآشکارا، وهنوز تابعانِ ایشان «خیرالعمل» زنند، وعلمِ اسفید داشته‌اند؛ وهنوز دارند، و در نماز دستها فرو-گذاشته‌اند، وخلافتِ ولدالعبّاس را همیشه منکر بوده‌اند که درامامت نصّی خفی گفته‌اند، و خواجه در مواضع این کتاب بیان کرده است که این جمله مذهبِ ملحدان است، یا این اجرا نمی‌بایست[۴] یا آن شفقت خطاست. وعجب‌تر آنست که ایشان‌را امامانِ خواجه کشتند وخواجه‌سنّی‌نیز ایشان‌را ملحدخواند، ومُجْرِم ومتّهم رافضیان را داند وآنکه ایشان را مجتهدان‌داند باختیارِ «خیرالعمل»، و رایتِ سفید، و در نماز دست فروگذاشتن، وچون ایشان کنند اجتهاد خواند، و چون مالك کند حق باشد، امّاچون شیعت کنند ملحدی باشد؛ تاهرعاقلِ منصف که این فصل با این جواب بخواند بی‌اماتنی و نامسلمانیِ چنین مصنّف بداند.

امّا آنچه گفته است که: «شیعه امامتِ دوازده چون رسالتِ رسول دانند[۵]». دعویی بی‌حجّت است وسخنی بی‌بیّنت، اوّلا بمذهبِ شیعتِ اصولیّه درجهٔ نبوّت و رسالت درجهٔ أعظم است و مرتبتِ اکبر، و رسول مُطاع است و امام‌را طاعتِ

۱ــ ع م: «آمران معروف». ۲ــ ح: وبعضی را ـ رضی‌الله عنه». ۳ــ «میانجی» کسی‌را گویندکه مصلح و واسطهٔ رفع‌اختلاف میان دونفرباشد. ۴ــ تا «یااین اجرا نمی‌بایست» آخرین‌قسمت ورق‌ساقط از«ب»است چنانکه درپیش(ص۲۳۶) گفتیم. ۵ــ ع ث: «دانند».

وی واجب است، و رسول مقتداست و علی وغیر علی مقتدی، وصاحب کتاب وشریعت ومعراج ونبوّت مصطفی است که أفضل الأنبیا است. پس بدین شرح شبهتی بنماند که امام را درجهٔ نبوّت نباشد.

و درین[1] شبهتی نیست که شیعت امامت و ریاست عقلاً واجب دانند، و امام را در همه روزگاری معصوم و منصوص و مقطوعٌ علی عصمته گویند، و اگر طاعت ائمّه برامّت واجب دانند اقتدا درین مسأله بعقل و قرآن کرده‌اند، امّا عقل؛ وجوب ریاست بعلّت جواز خطا، واخذ معالم شریعت، ونفی علّت حاجت، و اثبات عصمت ونصوصیّت، و درمعالم أعلم النّاس بعد رسول‌الله، امّا فرض طاعت؛ اقتدا بقرآنست آنجا که باری‌تعالی گفت: یا أیّها الّذین آمنوا أطیعوا الله وأطیعوا الرّسول و اُولی الأمر منکم[2]، پس امامت را این درجت وفضیلت نهند که بیان کرده شد بی‌شبهتی وتقیّتی، وهر کس را که خلاف این داند ضالّ وهالك دانند بی‌شبهت وتقیّت، تا از جعفر صادق علیه‌السّلام روایت کرده‌اند که گفت[3]: سواءٌ [علی] من خالف هذا الأمر یعنی الامامة صلّی ام زنا، معنی آنست که راست آنست[4] که هر که خلاف امامت ما کند آنکه نماز کند و آنکه زنا کند، وخواجه الحسن بن جعفر این معنی را از قول صادق علیه‌السّلام بنظم آورده است برین وجه:

۱ــ ع ث ح د: «و درآن». ۲ــ صدر آیهٔ ۵۹ سورهٔ مبارکهٔ نساء و برای استدلال شیعه با این آیه برامامت دوازده امام رجوع شود بتفاسیر شیعه. ۳ــ برای تحقیق در این حدیث رجوع شود بتعلیقهٔ **۱۰۵**. ۴ــ ح: «راست‌است» د: «برابراست» ومراد آنست که برابر ویکسان‌است، وتحقیق این معنی وحسن تعبیر مصنف (ره) دراین مورد ضمن بحث از حدیث خواهد شد ان شاءالله تعالی.

قاضی شوشتری (ره) درمجلس پنجم از **مجالس المؤمنین** بعداز ترجمهٔ «خواجه جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر ابو محمد دوریستی رازی» **گفته** (ج ۱ چاپ اسلامیه؛ ص ۴۸۲): «الخواجه حسن بن جعفر دوریستی خلف صدق شیخ جعفر مذکور، و در تحلی بفنون فضل و کمال مشهور است گاهی بگفتن شعر میل می‌فرمود و این قطعه از جملهٔ اشعار لطافت شعار اوست «بغض الوصی علامة معروفة (تاآخر دوبیت)» و این مضمون کلام هدایت انجام امام جعفر صادق علیه السلام است که: سواء لمن خالف هذا الامر صلی او زنا یعنی برابراست مر آنکس را که خلاف امر امامت ما کند آنکه نماز کند یا آنکه زنا کند».

شعر[۱]

بغض الوصيّ علامة معروفة كُتِبَتْ علی جبهاتِ أولادالزّنا

من لم یُوالِ منالأنام ولیّه[۲] سیّان عنداللّه صلّی ام زنا

امّا جوابِ آنچه[۳] گفته است که:

«مرتضی بغداد در کتاب عیون المجالس میگوید (تا آخر)».

بیچاره ازقلّت علم وغلوِ تعصّب بندانستهاست کهاین کتابیاست مبتنی[۴] بر نقلِ صحیح وسقیم که سیّدرضیاللّهعنه نقل کرده است که: فلان کس چنین گفت، و بیشتر آنست که نه مذهب ومعتقدِ سیّد وشیعه است واین فصل اگر گفته است برطریقِ نقل است نه بمذهب[۵] واعتقاد، تا داند که مذهب واعتقاد دگرباشد ونقل وحکایت دگر.

امّا جواب آنچه گفته است که:

«صحابه در کتبِ اوایل خوانده بودند که محمّدِ هاشمیقوّت یابد و دولت اورا شود[۶] (تا آخر فصل)».

برخواجه مجبّر عیبی است عظیم که باصحاب این گمان برد، ومعلوم است که بوجهل وبولهبِ قرشی و ولید مغیرهٔ مخزومی وعبداللّه اُبیّ واَحبارِ یهود و رهابنهٔ نصاری[۷] کتب بیشترخوانده بودند پس بایستی که این میل ایشان کردندی نه بوبکروعمر که معلوم است ازتواریخ صحاح که عمر آنروز که تمام الأربعین شد تیغ کشیده بود ومیآمد تا محمّد را هلاك کند پس اگراز کتبِ اوایل این

۱ــ ابنشهرآشوب (ره) درمناقب این دوبیت را بدون تعیین ومعرفی قائلآن یادکرده است (ج ۳ چاپ هند؛ ص ۱۱۷). ۲ــ در بعضیکتب این مصراع چنین ذکر شده: «من لم یوالمنالبریةحیدراً». ۳ــ مب: «آنکه». ۴ــ ب م: «مبنی» حد: «مبین» ۵ــ ح د: «مذهب». ۶ــ ث م ب: «باشد». ۷ــ عث: «رهبانیه» ب م ح: «رهبانیهٔ نصاری» رهابنه جمع رهبان است بفتح راء ومعنی آن مبالغهکننده در رهبت استکه خوف وخشیت باشد و جمع آن بتصریح علمای لغت وادب «رهابین و رهابنه و رهبانون» میباشد و مقابلهٔ «رهابنه» با«أحبار» مذکور درپیش نصّ درآنست کهتصحیح بمورداست وغیرآن نادرستاست.

معنی را خوانده بودی پیشترین کسی او بودی که آمدی ونگذاشتی که چهلم باشد که چهلم را آن قربت ومنزلت نباشد درسبقت که دوم وسوم را، وتا چند حجّت بلیغ بندید از قرائتِ «طه» وقوّتِ محمّد؛ اسلام[۱] نیاورد پس بخلافِ اینست که خواجه سنّی حکایت کرده است.

و دیگر آنکه[۲] اگر صحابه از کتبِ اوایل خوانده بودندی شرف و رفعتِ محمّد؛ هم خوانده بودندی که قریب‌تر[۳] ازهمهٔ خلایق بمحمّد مصطفی امیرالمؤمنین علی باشد بنفس و بوصلت وبقربت وبقرابت وسبقت دراسلام وبفضل وبعلم و درجه[۴] وانفاق، وعالمتر[۵] بهمهٔ شرایع ومعانیِ کتب، پس امامتِ علی را بعد از رسول هم مقرّ ومعترف بودندی بدان‌طریق که خواجه آورده است، پس معلوم شد که سبب اسلام صحابه نه نظر بوده است در کتب اوایل.

امّا آنچه از سیرتِ بوبکر وعمرو دیگر صحابه یاد کرده است مجملی است [که] مفصّل آنرا هم خلاف نکرده‌اند شیعت الّادرجهٔ خلافت وامامت که شیعه انکار کنند در ایشان که درجهٔ امامت نداشتند و آن بفقدِ[۶] عصمت ونصوصیّت و کثرتِ علم است، امّا صحابهٔ رسولشان دانند و از درجهٔ خودشان درنگذرانند.

امّا آنچه گفته است که:

«محمّدِ نعمانِ حارثی در کتاب آورده‌است؛ در کتاب «المفصح فی الامامة» اجلّاء صحابه را طعنها زده است وعمر را لقبها گفته».

خود بخلاف راستی است ونه هرچه در کتاب مسطور باشد دلالتِ مذهب و عقیده کند چرامصنّف کتبِ جاحظ سنّی برنگیرد وننگرد که مرتضای معصوم‌را چه میگوید از مساوی و مثالب، و این مصنّف نه بر سبیلِ حکایت از مسلمانان حرب صفّین وجمل باز گفته است مطلق که مصرّح می گفتند: ألا إنّ أباالحسن

۱ـ ح د: «ایمان». ۲ـ ع ث: «دیگرآنچه». ۳ـ ع ث: «قربت را» ب: «قرابت‌را».
۴ـ ح : «وتفضیل وزهد» د: «وبفضل وزهد». ۵ـ ث ب: «وعالم» وشاید «عالم» دراین دونسخه محرف «أعلم» میباشد. ۶ـ نسخ: «فقد».

قدأشرك، وخود گفته است مطلق که: علی مبتلا شد بقتال وقتل اهل قبله، واین لقب بدتر است از هر لقب که حوالت کند[۱] بمفید وغیر مفید، ونه پیر طایفهٔ خواجه که امام اشاعره بود وآن بوجعفر مشّاط است در کتبِ خود می آورد در حقّ ِ علی علیه السّلام از قولِ حفصه دختر ِ عمر که درحقِّ علی گفت: هو کبیر البطن، دقیق السّاقین، أدلج[۲] الـرّأس، واگر اهل سنّت علی را بدین القاب راضی نباشند شیعه نیز بدانچه حوالت کرده است هم راضی نباشند که کتاب دلالتِ مذهب واعتقاد را بنشاید. و عجب است که خواجه سنّی[۳] را لقبِ بدِعمر از مفید سختش آمده است ولقبها که مجبّرانِ گمراه انبیاء خدای را نهاده‌اند ومصطفای مختار را؛ سختش نمی آید، تا آدم را ظالم خوانند، سلیمان را بخیل، یوسف را متّهم، یعقوب را کور، داود را فاسق، موسی را عاصی، مصطفی را عاشق و دل از کفر شسته وکافر بچه؛ ومانندِ این که بُلفضائل[۴] مشّاط در کتابِ زلّة الانبیاء بیان کرده است[۵] وبرسرِ کرسیها به کوریِ رافضیان قم میگویند وسنّیان نعره میزنند وبر مصطفایِ عاشقِ کافر بچه صلوات می فرستند، ومگر خواجه مجبّر فراموش کرده است که بُلفضائل را گفتند که: درتزویج علی وفاطمه کلمتی بگو، گفت: دیوانه‌ای را بکلی دادند، چندینی عظمت نداشت، خاکش بدهان که چنین سخن گوید، ولعنت بر آن باد که این اعتقاد دارد که درعالم از دورِ آدم تا بمُنْقَرَض[۶] عالم چنین عروسی نبوده است ونباشد کجا بود؟! وکرا بود؟! دلاله ربّ العالمین، خطیب راحیل[۷] ومبشّر روح الامین، پدرزن سیّد المرسلین، داماد خیر الوصیّین، عروس سیّدة نساء العالمین، عقد خانه خلد برین، مَهر نامه قرآنِ مبین، اگر کور و کرنئی بشنو و ببین مرج البحرین یلتقیان، بینهما برزخ لایبغیان، *فبأيّ آلاء ربّکما تکذّبان، یخرج منهما اللّؤلؤ والمرجان،

۱ــ م ب: «کنند» ح د: «میکند». ۲ــ م ب: «أرتج» ح: «اولح» د: «اولج» و مشهور در این امر «أصلع» است. ۳ــ ح د: «خواجه نوسنی». ۴ــ م ح د: «ابوالفضائل». ۵ــ ب ث م: «آورده است». ۶ــ ح د: «تاانقراض» پس «منقرض» مذکور درمتن مصدرمیمی است بمعنی انقراض. ۷ــ برای ملاحظهٔ «راحیل» وخطبهٔ او مراجعه شود **بتعلیقهٔ ۱۰۶**.

فبأيّ آلاء ربّکما تکذّبان،سعید جبیر ـ رضي‌الله‌عنه ـ درتفسیر این آیه[1] چنین می گوید که: مراداز «مرج البحرین» علي وفاطمه علیهما السّلام‌اند، «بینهما برزخ» مصطفی صلوات‌الله‌علیه وآله‌است «واللّؤلؤ والمرجان» حسن وحسین‌اند علیهما السّلام *[2] این خبر بشنو که زوّج النّور من النّور، مجبّران این همه گویند وشاید، امّا شیعه بر طریق نقل آنچه در کتاب آورند کفر والحاد ورفض باشد...؟ با آنکه مذهب شیعه کثّر الله عددهم[3] آنست که انبیا وائمّه علیهم السّلام همه منزّه‌اند ازصغائر الذّنوب و از کبائر المعاصي، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است که:

«از سیّد علیه السّلام می آرند که گفت: انّ الله لیؤیّد هذا الدّین برجل لاخلاق[4] له في الآخرة[5] ازین عمررا می‌خواهد[6] که اورا درقمع گبر کان دستی تمام بود».

امّا جواب آنست که این خبراز اخبار آحاد است وبنزدیك شیعه مقبول ومعروف نیست، و اگر رسول علیه السّلام گفته باشد تأویلش درغیر عمراولیتر از ظلمهٔ روزگاریا مؤلّفهٔ قلوب یا غیرایشان.

آنکه گفته است:

«وگویند: رسول خدای بی‌رأی[7] وتدبیر[8] بوبکر هیچ کاری نکردی ومسلمان

---

۱ ـ کذا صریحاً درهردونسخهٔ «ح د» وظاهر آنست که «آیات» باشد. ۲ ـ عبارت میان دوستاره درنسخ «ع ث م ب» نیست. ۳ ـ ع ث ح ب «کثرهم الله عددهم» پس از قبیل بدل بعض از کلّ خواهد بود نظیر ضربت زیداً رأسه یا جدّ دالامیرالقصر أکثره. ۴ ـ در نسخ: «خلاف» (بفاء درآخر کلمه) وخلاق بفتح خاء وقاف درآخر بمعنی حظ ونصیب وبهره است و درکتاب وسنت بکاررفته واستعمال شده است. ـ ۵ ـ سیوطی در جامع صغیراین روایت را نیاورده لیکن ازکبیرطبرانی ازابن عمر روایت کرده که: «انّ الله تعالی لیؤید الاسلام برجال ماهم من أهله»، ونیز از کبیرطبرانی ازعمروبن النعمان بن مقرّن نقل کرده که: «انّ الله تعالی لیؤید الدّین بالرجل الفاجر». ۶ ـ یعنی رسول علیه السلام عمررا میخواهد واورااراده میکند. ۷ ـ ع ث: «برأی». ۸ ـ ع: «تذکیر» ومراد از «تذکیر» بنا برآن نسخه تصویب وصلاح دید و پند و نصیحت میباشد لیکن این کلمه در همین نسخه نیز درجواب «تدبیر» یاد شده است.

وکافر متّفق‌اند فضلِ اورا، و کفّارِ عهدِ رسول شکایتِ رسول وا او[1] کردندی، و اورا حرمت داشتندی[2] از مکارمِ اخلاقِ وی».

امّا جوابِ این کلمات آنست که سیّدعلیه‌السّلام هرچه کردی بدستوری[3] خدای کردی ونزولِ قرآن وقولِ جبرئیل[4]، نه‌بقولِ بوبکروعمر، بدلالتِ قوله تعالی: وماینطق عن‌الهوی * ان هوالّاوحیٌ یوحی * علّمه شدیدالقوی[5] و اگر از آن رأی وتدبیرمشورت را می‌خواهد که: وشاورهم فی‌الأمر[6] برعموم است در حقّ همهٔ صحابه، ممیّز نیست درین فضیلت نه بوبکراز بوذر، نه‌عثمان ازسلمان.

امّا آنچه کفّارِ مکّه بوبکررا دوست داشتندی از مکارمِ اخلاقِ وی، همهٔ عقلا دانند که این صفت منقصت است نه منقبت که مؤمن آن رفیع قدر باشد که کافرانش‌دوست ندارند ومکارم اخلاق بامؤمنان محمود است باکافران مذموم‌است[7] نبینی که باری تعالی امیرالمؤمنین علی را مدح کرد و گفت: أذلّةٍ علی‌المؤمنین أعزّةٍ علی‌الکافرین[8]، پس‌چون مصنّف‌منقبت ازمنقصت بازنداند مگرمعذورباشد[9] وپندارم بوبکراز چنین تزکیه ومزکّیِ چنین راضی نباشد.

آنکه گفته است:

«و گویند: بوبکررا بدان[10] بغاربردکه از شرّ اوایمن نبود، وبوبکرباوی

۱ــ م ب: «باو» ح: «با بوبکر» پس «وا» بجای «با» بکاررفته‌است. ۲ــ ع: «داشتند». ۳ــ م ب ح: «بـدستور» دستوری نیز بمعنی دستور بکار رفته **در برهان قاطع گفته:** «دستوری بروزن فغفوری رخصت واجازت میباشد». ۴ــ ع ث م ب باضافهٔ «کردی» بعد از «جبرئیل» ۵ــ آیهٔ ۳و۴و۵ سورهٔ مبارکهٔ النجم. ۶ــ از آیهٔ ۱۵۹ سورهٔ مبارکهٔ «آل عمران». ۷ــ م ب ح: «وباکافران مذموم» و در حاشیهٔ نسخهٔ مجلس این عبارت: «ابوبکرخون ازبینی‌کافران قریش بیرون‌نیاورده بود، وخوش‌آمد ایشان نیز میگفت، چرا دوست ندارند، علی‌مرتضی گردن سرکشان ایشان‌را بذوالفقاربرداشته، وبا ایشان هرگز الفت نکرده، مثل مشهوراست که: خوش آمدگو هرجا راه دارد» مذکور است، ومضمون این‌کلام بشرح وبسط تمام در ذیل این‌فقرهٔ شریفه از دعای ندبه: « قدوترفیه صنادید العرب وقاتل أبطالهم‌وناوش‌ذؤبانهم وأودع قلوبهم احقاداًبدریة وخیبریة وحنینیة وغیرهن» درکتاب «کشف‌الکربة فی‌شرح‌دعاء الندبه»ذکرشده‌است وفقنا الله‌لاتمامه وطبعه ونشره. ۸ــ ذیل آیهٔ ۵۴ سورهٔ مبارکهٔ مائده. ۹ــ ع ث م ب :«نباشد». ۱۰ــ ح د: «وگویند: بوبکررا حضرت رسول‌ازآن‌جهت».

میشدنشان‌میکرد وریشهٔ دستارمی‌انداخت، وبروایتی جاورس[۱] میریخت تامشرکان برائر آن‌بروند، وبروز بدر که‌رسول اورابا خود درعریش[۲] برده‌بود اورا بدست نگاه می‌داشت تا بنگریزد، و ازین گونه بهتانها بروی نهند».

امّا جواب این کلمات آنست که این معنی نه مذهب علماء شیعت است و اوباش وعوام گویند برطریق مزاح، وبرزعم مصنّف اگر رسول علیه‌السّلام شب غار از بوبکرمی‌ترسید از عمروعثمان هم می‌ترسید پس بایست که هرسه را باخود ببرده بودی[۳] وآخر بوبکرغیب‌دان نبود، ویاچنانکه پنهان دگران می‌رفت خود پنهان بوبکربرفتی، و رفتن محمّد وبردن بوبکربی‌فرمان خدای تعالی نبود تا این شبهت زایل باشد.

و «آنچه ریشهٔ دستار می‌انداخت» عالم الأسرار گواه است که بسمع من شاعی[۴] نرسیده است الّا ازین نقل که این سنّی کرده است، وحدیث گاورس؛ ندانم که بوبکردر آن نیم شب تاریك درمکّه بی‌اتّفاق وعزم[۵] آن همه گاورس از کجاآورد تا بدانی که حوالات بمحالات است، وآنچه حکایت کرده است از روز بدر درعریش؛ نامعقول‌مینماید که خالی‌نیست از گریختن، یا میترسید که بامدینه گریزد یا بکفّارمکّه[۶] اگرمی‌ترسید که با مدینه گریزد پس خللی نکردی که نه روز اُحُد هم از گریختگان بود که گریختن بوبکروعمربس طُرفه نیست که بدان شجاعی نبودند که بنگریزند، ویا خود بمدینه‌اش رها کردی تا در آن سهم وبیم حراست اوش[۷] نبایستی کردن، و اگر می‌ترسید که با مکّه گریزد بدگر وقت خودبگریختی که پیوسته رسول اورا بدست نداشت[۸] تابدانی که این حوالت

۱ــ درمنتهی الارب گفته: «جاورس معرب گاورس است که ارزن باشد». ۲ــ برای اطلاع بقصهٔ عریش روز بدر مراجعه شود **بتعلیقهٔ ۱۵۷**. ۳ــ م ب: «بایست هرسه را همراه ببرد». ۴ــ ث ب ح: «بسمع من شیعی» م: «بسمع من ازشیعه». ۵ــ ح: «بی عزم واتفاق» م ث ب: «بی‌اتفاق». ۶ــ ع: «یا برکفارمکه» ح د: «یا نزدکافران مکه رود». ۷ــ ث ب: «هراست اواش» ح: «حراست او». ۸ــ یعنی بدست او را نگاه نمیداشت.

برشیعت هم دروغ است حق‌تعالی این ناقل کذّاب را بدنیا و آخرت مکافات کناد بدین دروغها و بهتانها و تشنیع که برشیعت زده است بمنّه و فضله.

آنکه گفته است:

«و گویند: بوسفیان بانفاقش[1] از بوبکر بهتر بود که او بروزِ یَرْمُوك[2] در شام درامارتِ پسرش یزید سفیان لشکر اسلام را حثّه[3] میکرد و ندا میزد که: یا نصرالله اقترب، و یك چشمِ او آن روز کورش بکردند، و بوبکر را چنین مقامِ پسندیده کجا بود...؟ و مع‌هذا کلّه اورا که این منقبت باستشهاد می‌آورند کافر و منافق دانند».

امّا جوابِ این کلمات آنست که:

از مذهبِ شیعت معلوم است که بوسفیان را و زنش هندِ عُتْبه[4] را و پدرش صَخْر را و پسرش مُعاویه را و پسرزاده‌اش یَزید خِمّیر را چگویند از نفرین و لعنت، و شیعت حسن و حسین را علیهما السّلام تفضیل نهند بر بوبکر و همهٔ صحابه،

۱ـ ث: «باتفاق» ب: «بانفاق» (بدون نقطه برروی نون وقاف). ۲ـ درمنتهی الارب گفته: «یرموك بالفتح وادیی‌است بناحیهٔ شام، یاموضعی است ومنه یوم‌الیرموك». ۳ـ حث مصدراست یقال‌منه: «حثه علی‌الامر = حضه علیه وندبه‌له والیه» پس حث مرادف باتحریض است‌که بمعنی ترغیب شدید وتحریص اکیداست، وگویا وجود تاء در این قبیل کلمات از قبیل تاء درامثال کلمهٔ «أنزله» است‌که درتفسیرابوالفتوح کثیراً و دراین‌کتاب قلیلا بکار رفته است و تای بنای نوع وبنای مرهّ هم نیست، وکیفیت تحریض ابوسفیان لشکر اسلام را بر جنگ باکفار دریرموك درترجمهٔ هندعن قریب یاد خواهد شد. ۴ـ ب ث: «عقبة» ابن‌الاثیردراسدالغابه گفته: «هند بنت عتبة بن عبدشمس بن‌عبدمناف‌القرشیة الهاشمیة امراة أبی‌سفیان بن‌حرب وهی امّ معاویة (الی أن‌قال) وشهدت احداً کافرة (الی أن‌قال) وشهدت الیرموك وحرضت علی قتال‌الروم مع‌زوجها أبی‌سفیان (الی آخر ماقال)» **وابن درید در اشتقاق گفته:** (ص۸۸) «ومن رجال بنی‌عبدشمس عتبةوشیبة ابناربیعة قتلایوم بدرکافرین و قدمرّتفسیراسمهما» **و نیز گفته (ص۶۸):** «فعتبة فعلة وکان أبولهب یکنی أباعتبة و اشتقاق هذاالاسم من‌العتب من‌قولهم: عاتبت فلاناً فأعتبنی أی استرضیته فأرضانی، والاسم العتاب و المعتبة والمصدرالعتب» **و نووی در تهذیب الاسماء گفته:** «عتبة بن‌ربیعة الکافرمذکور فی‌المهذب فی فصل‌المبارزة قتله حمزة بن عبدالمطلب رضی‌الله‌عنه یوم بدرکافراً» از بیانات گذشته صریحاً برآمد که‌عتبه بضمّ عین وسکون‌تاء وباء مفتوح بعدازآن وبهاء درآخراست.

وبوسفیان را تفضیلی ننهند بر صحابه.

آنکه گفته است:

«و در کتابِ عليّ بن مجاهد الکذّاب آورده است و او از روافض متقدّم بوده است و کتاب را «مناقب أمیر المؤمنین ومثالب المنافقین» نام نهاده است در آن حکایت کند که لیلة العقبه چهارده تن بودند که برای رسول آمدند وعمّار جمّازهٔ[1] رسول می کشید و حُذَیفَه می راند، واین چهارده تن روها برپیخته[2] بودند چون دزدان سُر[3] وطهران[4] ودبّه‌های مصری[5] پُر از استخوان خرما کرده بجنبانیدند و درپای ناقهٔ رسول او کنند[6] برمید و رسول را بیو کند حُذَیفَه منافقان را بشناخت وچون رسول را وفات نزدیك رسید همه بربالین رسول نشسته بودند وآن

۱ ــ درمنتهی‌الارب گفته: «بعیر جماز شتر بسیار تیزرو، وجمازه مؤنث». ۲ ــ **دربرهان قاطع گفته:** «پیختن: بروزن ریختن بمعنی پیچیدن باشد». ۳ ــ **یاقوت در معجم‌ البلدان گفته:** «سر بضمّ سین وتشدید راء دیهی است از دهات ری، وگفته‌اند که: ناحیه ایست از نواحی ری که برچندین دیه مشتمل است» وسمعانی وغیر او نیز آنرا از دهات ری شمرده‌اند و ازاین تعبیر برمیآید که دزدان این ده معروف بوده‌اند. ۴ ــ **قزوینی در آثار البلاد گفته:** «تهران دیه بزرگیست از دهات ری و اهل آن خانه‌های زیرزمینی دارند واگر دشمنی قصد ایشان کند درخانه‌های مذکور متحصن میشوند لیکن وقتی که دشمنان شان برمیگردند از زیرزمینها بیرون میآیند وبقتل وغارت و راهزنی میپردازند (تا آخر کلام او که کاشف از شرارت وخباثت ایشان است)». وبرای تحقیق درباره «سرّ» و «طهران» رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۰۸**. ۵ ــ درغیاث اللغات گفته: «دبه بالفتح وتشدید صحیح، وبضمّ خطاست بمعنی ظرف چرمین که از چرم خام باشد اکثر درآن روغن پرکنند (از منتخب و لطایف وبهارعجم)». ونیز **گفته:** «دبه درپای پیل افکندن بمعنی فتنه انگیزی (از سراج)». **و دربرهان گفته:** «دبه درزیر پای شتر افکندن کنایه ازمرتکب شدن بأمر خطیر، وسر برخاش‌ـ آوردن وفتنه انگیختن را نیز گویند». ۶ ــ ث م ب ح د (دراین مورد ومورد آینده): «افکندند» و «بیفکند» **دربرهان قاطع گفته:** «اوکند باکاف فارسی بروزن ومعنی افکند باشد که ماضی افکندن وانداختن است، و اوکندن بروزن ومعنی افکندن وانداختن باشد، و اوگنید باکاف فارسی بروزن ومعنی افکنید است که ازافکندن وانداختن باشد» **ملك الشعراء** (ره) ضمن ذکر اصطلاحات ولغات نادرهٔ تاریخ سیستان **گفته** (ص ۱۶ مقدّمه «اوکند بجای افکند؛ مثال: وخطبهٔ آل عمرو باوکندند ومفرد خطبه کردند بنام محمود ص ۳۵۱»).

بوبکر وعمر وعثمان بودند ودیگران، ورسول علیه السّلام در بیماری میگفت: نَفِّذُوا جَیْشَ اُسامَةَ، واُسامة زید را بحرب رومیان نامزد کرده بود زیرا که میدانست که چون او از دنیا بدرشود ایشان چه کنند و قبول نکردند تا رسول میگفت: حَقِّقُوا لَیْلَةَ الْعَقَبَةِ، واین چنین بهتان بر آن بزرگان نهاده‌اند».

امّا جواب این کلمات آنست که: اوّلا[۱] علی مجاهد نبود علی مجاهر بود، و کوی مجاهر بدر مصلحگاه[۲] بپدرش بازخوانند که رازی بود[۳] وعلی ازری برفته بود بتعلّم، وبا احمد حنبل باری آمد ومدّتی بری بماند ومذهب حنبل[۴] گفتی وآنچه اورا کذّاب خوانند عیب نباشد بر شیعت که همهٔ اهل سنّت خلیفهٔ اوّلین را از وُلْد العبّاس ابوالعبّاس سفّاح خوانند وسفّاحی بدتر است که کذّابی، واگر آن خلل مذهب سنّیان نیست این نیز نقصان مذهب شیعت نکند، وحدیث کتاب که آورده است نام کتاب نه این است در آن کتاب بابی است که آنرا «باب مناقب أمیر المؤمنین ومثالب المنافقین» خوانند، وحدیث لیلة العقبه معروف است وشبهتی نیست در آن

۱ـ ع: «که اول» ث ب: «که او به». ۲ـ ث: «که او به ازمجاهد نبود علی مجاهد بود وکوی مجاهر» ب: «که او به از مجاهد نبود وکوی بدرمجاهر مصلحگاه» م: «که اوّلا نه علی بن مجاهد نبود وکوی بدرمجاهد مصلحگاه بود» ح: «که اوّلا علیّ بن مجاهد نه علیّ بن مجاهد بدر مصلحگاه بود که اورا بپدرش بازخوانند» عبارت نسخ بسیار مشوش وناهموار وناسازگار است وبظنّ قوی صحیح همانست که درمتن ملاحظه میشود وبرای تحقیق دربارهٔ «علیّ بن مجاهد» رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۰۹**. ۳ـ ازاین عبارت صریحاً برمیآید که در ری کویی بوده که آنرا «کوی مجاهر» میخوانده‌اند (بصیغه اسم فاعل از باب مفاعله از مادّهٔ «ج ه ر» براء مهمله درآخر کلمه) و این کوی درمحلهٔ مصلحگاه بوده است که از محله‌های بسیار بزرگ ومعروف ری بوده است، وبظنّ متاخم بعلم مراد آنست که «کوی مجاهر» براء مهمله منسوب بشخصی بوده که معروف بکذب بوده وشاید مجاهر بمعاصی هم بوده است از «جاهر بالعداوة او بالمعصیة او غیرهما» چنانکه در حدیث نبوی وارد است: «لاغیبة لفاسق او مجاهر» واز مقابلهٔ مصنف (ره) کذابی اورا باسفاحی ابوالعباس معلوم میشود که این نسبت کذب را باوقبول داشته‌است، دراین صورت باید بگوئیم که مراد «علیّ بن مجاهد» مذکور درکتب رجال نیست بلکه غیراوست اگرچه هردو رازی بوده‌اند وتحقیق این امر در **تعلیقهٔ ۱۰۹** ذکرخواهد شد ان‌شاءالله تعالی. ۴ـ مراداز «حنبل» احمدبن حنبل است از قبیل اطلاق «حسن میمندی» و ارادهٔ پسرش أحمد، واین اطلاق در کتب قدماء بسیار شایع بوده است.

که جماعتی منافقان بارسول علیه‌السلام آن غدر کردند امّا آن جماعت عبدالله اُبیّ سلول بود[1] وزیدبن لصیت، وجدّ بن قیس[2] ونظراء ایشان در نفاق، وعمّار ناقه‌دار، وحذیفه خدمتگار، بر بوبکروعمر وعثمان این حوالت نکنند، و آنچه حوالت کرده است بدان مصنّف که گفت: «چون دزدان سُروطهران رویها برپیخته بودند» تزویر[3] وبهتان است، و در آنکه حذیفه منافقان را شناخت خلاف نیست امّا مؤمن‌منافق نباشد، ومنافق مؤمن نشود.

وحدیثِ ترتیب وتجهیزِ لشکرِ اسلام واسامهٔ زید؛ خواجه نوسنّی است و از مذهبِ سنّی اصلی خبرندارد تفسیرِ جریر[4] طبری بر باید گرفتن وبرخواندن که رسول درحالتِ حیاتِ خویش بوبکروعمر را درحکمِ اسامهٔ زید کرده بود و اورا برایشان امیر کرده، و اورا بحربِ روم فرستادبرایِ مطالبتِ خونِ جعفر طیّار وعبدالله رَواحه[5]، وچون رسول‌را تبِ مرگ گرفت آن‌لفظ[6] مکرّر میکرد، وقولِ شیعت درین فصل آنست که: جماعتی را که مصطفی رعیّتِ اسامهٔ زید کند ایشان را بعد از مصطفی برعلیِ مرتضی امیری وتقدّم نرسد که علي ازهمه فاضلتر وعالمترومقرّبتر بود بدلالات وآیات که از پیش بیان کرده شد، و درآنکه «اشتر برمیدو رسول بیفتاد[7]» این حوالت است برعجزِ خدای وغفلتِ جبرئیل که اورا

۱ـ این‌کلمه فقط در «ح». ۲ـ این اعلام درنسخ بسیار مشوّش ضبط شده و بزحمت بسیارفراوان تصحیح شد وبرای تحقیق درتراجم‌ایشان رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۱۱۰**. ۳ـ ع ث ب: «بزور» ح د: «برو» **و درمنتهی‌الارب گفته :** «زور تزویراً = آراست دروغ‌را، ونیز تزویر آراستن وبرپای داشتن چیزی راو راست ونیکوکردن آن، ومایل گردانیدن (تا آنکه گفته) و نشان و علامت کردن بزور و بهتان یقال : زوّر نفسه اذا رشحها بالزور » .

۴ـ «جریرطبری» از قبیل اطلاق نام پدربرپسر وارادهٔ پسراست مانندحسن میمندی براحمد بن‌حسن‌میمندی واین تعبیردرآن زمانها بسیارمتداول وشایع بوده است و برای تحقیق درآن ومانندآن رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۱۱۱**. ۵ـ **درقاموس گفته:** «عبدالله بن رواحةصحابیّ و بنو رواحة [بالفتح] بطن » و در **منتهی الارب گفته:** «رواحة بالفتح سرور که بیقین چیزی‌حاصل‌شود، وعبدالله‌بن‌رواحه‌صحابی‌است وبنورواحه بطنی‌است از عرب». ۶ـح‌د: «آن لفظ را». ۷ـ ع: «برسول بیفت» ث م: «ورسول را بینداخت ».

خبر ندادند، وهیچ عاقل این باور ندارد با نزول آیت: أَلَيْسَ اللّهُ بِكافٍ عَبْدَهُ[۱]، واگرچه رنج[۲] والم وحوادث وقتل بر انبیا رواست تا عاقلِ عالِم چون این جواب برخواند وی را درین مسأله هیچ شبهتی بنماند، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «در کتاب تأیید النّبوّة وتسدید الامامة[۳] که یونس بن عبدالرّحمن القمّي الرّافضي کرده است هر خبری که رسول در حقّ یکی از صحابه گفته است او آنرا تأویلی نهد؛ تا اندران خبر که رسول گفته است: «انّ الشّيطان ليفرّ من ظلّ عمر» گوید: این نه خبرِ رسول است که شیطان خود از رسول بنمی گریزد از عمر چگونه بگریزد؟!».

امّا جوابِ این کلمات آنست که از غایتِ جهلِ این مصنّف یکی اینست که ذکرِ شخصی کرده است و گفته است: قمی، آنکه گفته است: رافضی، ونداند[۴] که چون قمی بگفتی مستغنی باشی[۵] از ذکرِ مذهب[۶] که درحکایت آمده است که مردی اصفهانی یکی را پرسید که: از کدام شهری؟ گفت: من از شهر دندان کنان، مرد فرو ماند گفت: معنی مفهوم نیست، مرد گفت: معنی آنست که: چون من گویم: ازقم، گوئی: آه، پس چون ذکرِ قم برفت ذکرِ مذهب بی‌فایده باشد که قمی الّاشیعی نباشد والّا رافضیش نخوانند.

امّا آنچه گفته است که: «اخباری که درحقّ صحابه است آنرا تأویل خطا کنند» آنکه گفت[۷] که: «یونس عبدالرّحمن گفته است که: این خبر نه خبر مصطفی است» بیچاره کسی که تصنیف کند و آنگاه خبر از تأویل[۸] باز نشناسد که تأویل آن باشد که لفظِ خبر مقبول باشد و درمعنی اقوال مختلف شود پس این خبر را که رسول در حقّ عمر گفته است سببِ نزولی است چون مفهوم شود شیعی و

۱ــ زمر: آیهٔ ۳۶. ۲ــ ع: «واگررنج». ۳ــ در آثاری که درترجمهٔ یونس بن عبدالرحمن از او نقل کردند چنین کتابی را نام نبرده‌اند، وهمچنین درفهارس کتب شیعه دیده نمیشود. ۴ــ ع ح د: کذا درنسخ و شاید «ندانسته» بوده است. ۵ــ م ح د: «باشد» ث ب ندارند. ۶ــ ع: «از مذهبی دیگر» یعنی از مذهبی بجز مذهب تشیع.
۷ــ ح د: «گفته» م: «گفته است». ۸ــ ح د: «تأویل از خبر».

سنّی را در آن شبهتی بنماند[1] و آن چنان بود که درعهد اوّل اسلام عمر پیش رسول آمد و گفت: یا رسول‌الله شیطان مرا در نماز وسوسه میکند ومن پناه دادم با سایهٔ تو بدین که: التجأت[2] الی ظلّك من‌وسوسته، رسول علیه‌السّلام گفت[3]: چون چنین است: انّ الشّیطان لیفرّ من ظلّ عمر، تاخبر راست باشد وشیطان درسایهٔ[4] مصطفی گریخته باشد وعمر درپناه شهنشاه[5] باشد وخواجه سنّی ازخبر وتأویلش نه آگاه[6]، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «ودرجواب مسائل عليّ أبوالقمران استرآبادی معتزلی رشید عبدالجلیل رازی رافضی گفته است درجواب مسائلی که معتزله را باروافض خلاف است، ودراثبات امامت معتزله را با ماموافقت باشد وبا رافضی خلاف باشد و علي بوالقمران خبری با اسناد بیاورده است چنانکه رافضی آن را انکارنتوان کردن[7] که: جعفرصادق را پرسیدند که: چگویی دربوبکروعمر؟ گفت: «کاناوالله امامین سیّدین کبیرین؛ أناراللهُ‌قبرهما» واین قول جعفراست امّا تأویلش این است که از «امامین» آن امامان خواست که: «قاتلوا أئمّة الکفر[8]» و دگرجای: «وجعلناهم أئمّةً یدعون الی النّار[9]» و از «سیّدین کبیرین» این جماعت را که: «انّا أطعنا سادتنا و کبرائنا[10]» و«أنارالله‌قبرهما» ازین«نور»:«نار» خواسته است[11]».

امّا جواب این فصل بی‌أصل وسخن نادرست وبهتان بی‌برهان اوّلا حکایتی

۱ـ ح د: «نماند». ۲ـ ع ث ب م: «ألجأت» وشاید صحیح این چهارنسخه «لجأت» بوده است بدون همزه زیرا «ألجأت» درست نمیتواند بود مگر بصیغهٔ مجهول تا معنی چنین باشدکه من ملجأومضطرّ شدم بسایهٔ تو، درصورتی که در «لجأت» معنی آنست که من پناهنده شدم و«التجأت»نیز بهمین‌معنی‌است ونزدیکتر بصورت کلمات نسخ نامبرده است. ۳ـ ث م ب: «فرمود». ۴ـ م ح د: «ازسایه» وبطورقطع غلط است. ۵ـ ب م: «شاهنشاه». ۶ـ برای تحقیق دراین‌حدیث رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۱۱۳**. ۷ـ م ب: «نتواندکردن» ح د: «نتواندکرد». ۸ـ ازآیهٔ ۱۲ سورهٔ مبارکهٔ توبه(منتها لفظ «قاتلوا» بفاء تفریع است در اوّل آن). ۹ـ صدر آیهٔ ۴۱ سورهٔ مبارکهٔ قصص. ۱۰ـ از آیهٔ ۶۷ سورهٔ مبارکهٔ احزاب. ۱۱ـ برای تحقیق دراین حدیث رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۱۱۳**.

خوش گفت[۱] که عجوزه‌ای[۲] روستائی رادختر کی بنالید اورا گفتند: ترا آب دختر[۳] بطبیبِ شهر بایدنمود وشکل حال با عجوزه تکرار فتاد[۴] عجوزه ازجهل وخُرافت دبّه‌ای ازپوستِ خر برداشت وپاره‌ای ازغایط دختردرو کرد وبشهر آمد وبجامع بُرد وبرپیری امام مُقْري عرض کرد[۵]. امامبفراست بدانست[۶] که‌چه‌فتاده است می‌گوید: خاله را از[۷] چهار گونه سهوافتاده است:

اوّل- آنکه ببیمارستانه[۸] باید رفتن؛ بجامع آمده است.

دوم- آنکه بطبیبِ یهودی بایست‌نمود؛ بشافعیِ مُقْری نموده.

سیوم- آنکه بول عادت‌باشد نه غایط.

چهارم- آنکه درشیشه کنند نه در دبّه.

مصنّف نوسنّی را چند سهوافتاده است درین دعوی:

اوّل- آنکه عليّ بوالقمران‌زیدی بودنه‌معتزلی، وازمعتزلی تازیدی‌مسافتی دور است.

دوم- آنچه گفته است که: مجبّره‌را بامعتزله درامامت موافقت است؛ نیست که مخالفتی تمام است، اگرچه باوّل مُقِرّ باشنداَمّا درآخرمجبّره‌را خلاف[۹] کنند وخلاف درآخر خلاف باشد در اوّل؛ خاصّه درامامت، وهمهٔ شیوخ معتزله علی‌را بر بو بکر وعمر تفضیل نهنددرعلم وسبقت؛ خلافِ مذهبِ خواجه. امامسعیدرشید - قدّس‌اللّه‌روحه - درآن کتاب‌این‌خبررد ّمیکندبرعليّ أبوالقمران[۱۰] درفصلی که اوتشنیع‌زده‌است که‌امامیّه‌بوبکر وعمررا دوست‌ندارند وبد گویندخواجه‌امام‌رشید

۱- ح د: «که حکایتی خوش است». ۲- ث ب م ح د: «عجوزی» وهمچنین درموارد آینده و «عجوز» از اوصاف خاصهٔ زنان است بمعنی پیرزن، پس تاء «عجوزه» تاء تأنیث نیست. ۳- کنایه ازپیشاب وبول است. ۴- ث م ب: «افتاد» ح د ندارند. ۵- ح د: «نزد پیری مقری امام». ۶- ح د: «دریافت». ۷- م ب ح: «از» را ندارند. ۸- م ب ح د: «بیمارستان». ۹- ع ث: «ائمهٔ‌آخرمجبره را خلاف» ث ب: «ائمهٔ‌آخر مجتهد اختلاف‌کنند» م: «ازآخرمجتهد اختلاف» ح د: «اماآخرمجبره را خلاف». ۱۰- منتجب‌الدین (ره) درترجمهٔ رشیدالدین عبدالجلیل‌رازی گفته: «له جوابات علی بن أبی‌القاسم الاسترابادی المعروف ببلقمران» پس «بلقمران» مخفف «أبوالقمران» است.

ـ رحمةالله علیه ـ می گوید: زیدیّه ایشان را بد گویند بدان حجّت که درفلان کتاب بفلان اسناد زیدیّه روایت کرده‌اند این خبر از صادق علیه‌السّلام[1] برین وجه و این تأویل[2] که بیان کرده است، وهر کس که نقض علیّ بوالقمران بخواند بداند که خواجه امام رشید در آن نقل نه بادی است ونه خاکی ونه معتقدِ آن، بلکه ردّ کرده است[3] بر شیخ علیّ بوالقمران، وهر کس که بانصاف برخواند نامنصفیِ این مصنّف بداند که هر چه گفته است همه دروغ وبهتان وتعصّب و کذب است، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است:

«وابن البرقی در کتاب الواحدة[4] آورده است از ابوبصیر از جعفر الصّادق علیه‌السّلام که او گفت، اطّلع عثمان فقال رسول‌الله صلّی‌الله علیه وآله: هذاالطّالع من أهل النّار این فرونگرنده از اهلِ دوزخ است».

امّا جوابِ این کلمات که حوالت کرده است[5] به «ابن‌البرقی» وبکتابِ او واین مایه بندانسته است که مُخْبِر ومُحَدِّث مانندِ غوّاص باشد که بدریا فرو شد[6] هرچه بدستش افتد بر آرد و دلالتِ مذهبِ او نباشد، تا در کتب اخبار از مخالف ومؤالف از هر گونه‌ای آورند از مناقب ومساوی؛ و باعتقادِ محدّث تعلّق ندارد، واین خبر خود معروف نیست، وچون مذهبِ خواجه مجبّر ناصبی چنانست که نجات وهلاکِ خلایق بمشیّتِ خدای تعالی تعلّق دارد که مالك الملك است تا اگر خواهد بوجهل وفرعون را ببهشت برد بقیامت، ومحمّد وموسی[7] بدوزخ؛

۱ـ «علیه‌السلام» فقط در ح د است. ۲ـ ع: «وا این‌تأویل را». ۳ـ ع ث م ب: «ردّ کرده‌اند». ۴ـ شیخ درفهرست ونجاشی در رجال در آثاربرقی نام کتابی بعنوان «الواحدة» یاد نکرده‌اند و همچنین سایرعلمای ما رضوان‌الله علیهم، واین دلیل برآنست‌که این نسبت باو دروغ‌است. ۵ـ ع ثم ب: «کرده‌اند». ۶ـ م ح د: «شود»، پس «شد» درمتن (بفتح شین) مخفف «شود» است چنانکه در این بیت:

«راستی موجب رضای خداست کس‌ندیدم‌که گم‌شد ازره راست»

یعنی گم شود. ۷ـ ح د باضافهٔ: «را».

و کس[1] را بروی اعتراض نرسد که مالك‌المُلك اوست، پس باید که درعثمان و غیرِ وی این طریق هم با مشیّتِ خدای گذارد که قطع نتوان کردن بر نجات و هلاكِ غیراً لابقیامت که آن بقیامت تعلّق دارد، وگرنه دست ازمذهبِ بدِ نامعقول بداشتن، واعتماد برایمان وطاعت کردن، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: « وهم ابن‌البرقی در کتاب آورده است که: وثب عمرالی أتانٍ فنکحها معنی آنکه عمر روزی بخری برایستاده بود[2].»

جواب آنست که مانندِ این‌الفاظ اجرا کردن درحقّ صحابه‌وحوالت کردن بخود وبغیراً لابی نفسی وبی‌حمیّتی وبی‌امانتی نباشد وساحتِ عمراز مانندِ این افعال مگر[3]منزّه دانستن اولی‌تر، اگرچه خواجه خود انبیا را هم معصوم نداند، پس چون خطا وزلّت ومعاصی وکبائروفواحش‌در کبارِ انبیا ومرسلان روادارند ندانم تا چرا عمررا چنین معصوم ومطهّرمی‌دانند، پنداری هم بخصومتِ رافضیان باشد یا[4] خود درجهٔ عمر بمذهبِ ناصبیان بیشترورفیع‌تراست از درجهٔ پیغمبرانِ مرسل! وآن حوالت خودنه مذهبِ شیعت است، وگر[5] نادانی مانند این گوید و نویسد درعهدهٔ اوباشد.

آنکه گفته است:

«وهم او گوید که: وکان عمریتسوّر علی جُدران جیرانه معنی آنست که عمر بربامِ خویشتن[6] آمدی و درسرایِ همسایگانِ خود بخیانت می‌نگریدی[7]».

امّا جوابِ این الفاظ آنست که: نه مذهبِ شیعت است، و اگر گفته‌اند برابراست با آنکه مذهبِ مُجبّران صلب‌است که علماء مجبّران[8] برسرِ کرسیها بتفاخر بازمیگویند که داود النّبي‌علیه‌السّلام بربام رفت زنِ اوریا درمیان سرای خویش سرشانه[9] مي کرد، داود در سرِ او نگاه کرد و بروی عاشق شد، و محمّد

۱ــ ث م ب: «کسی» ح د: «هیچکس». ۲ــ ث: «بدایستاده بود» ح د: «بد ایستاد».
۳ــ م ح د ندارند ومیتواند بودکه «مگر» محرف از«منکر» بوده‌باشد. ۴ــ ع ث:«تا».
۵ــ م ح‌د: «واگر». ۶ــ ح‌د: «خویش». ۷ــ ح د: «می»راندارند. ۸ــ ع:«مجبریان».
۹ــ ع ث ب م: «بشانه».

مصطفی ـ صلی‌الله علیه و آله ـ بر زن زید حارثه فتنه‌شده‌بمذهب همهٔ‌مسلمانان درجهٔ‌عمر بزرگتر نیست ازدرجهٔ داود ومصطفی علیهماالسّلام، اگر خواجه ناصبی شاید که در حقّ انبیا روا دارد علی‌زعمه [1] شیعیان نیز درحقّ عمر روا دارند، و اگر [2] خواجه را سخت آید باید که دست از آن بدارد که عمر اگرچه رفیع‌قدر است بدرجهٔ انبیا باری نیست چنانکه درفصل اوّل بیان کرده شد، واللّه‌المُعین.

آنکه گفته است: « و ابن بابویه القمّی الرّافضیّ در کتاب آورده است که «چون بوبکر ازدنیا برفت وام‌خواهان [3] او پیش پسرش محمّد ابوبکر آمدند و تقاضا کردند و او در حِجْر علی بود که مادرش أسماء بنت عمیس زن علی بود، علی اورا گفت: محراب پدرت بازشکاف، و بتی زرّین برگیر و با وام پدرت ده».

امّا جواب این دعاوی و بهتان آنست که: این معنی در هیچ کتابی نیست از کتب شیعهٔ اصولیّه، وگر هست اشاره باید کردن و بازنمودن، و در آخر این کتاب این مصنّف آورده است که از ابوبکر واز هریك از صحابه بسیاری ترکه بازماند و آنرا شرحها داده است پس بایست که محمّد بوبکر از آن ترکه ردّ دین پدرش بکردی تا بدان بت مدفون حاجت نیفتادی.

و دیگر آنکه علی غیب نداند چه دانست که بتی جایی پنهان است وگر بوده باشد برسبیل گنج وذخیره باشد نه ازجهت عبادت وسجده، و پیغمبر مگر خبر داده باشد علی را والله أعلم.

و مذهب شیعت در حقّ صحابه کفر و شرك نیست آنست که باوجود امیرالمؤمنین علی علیه السّلام بوبکر را و غیر بوبکر را استحقاق امامت نیست بفقد شرایط موجبه؛ امّا برایشان مانند این‌حوالت روا نباشد، واین معنی نقصان مرتبهٔ مصطفی باشد صلّی‌الله‌علیه و آله که بانزول وحی‌وقرآن وجبرئیل رسول‌را آشکارا بنکند که بتی در سجده‌گاه است پس علی عالمتر باشد ازمصطفی نعوذبالله.

۱ــ ع ب: «علی‌رغمه» (براءمهمله‌وغین‌معجمه) حهم ندارد. ۲ــ ع م ب ح: «اگر» و همچنین است امروز در غالب موارد ازنظایر این. ۳ــ یعنی طلبکاران او.

و هر کس این فصل برخواند کذّابی این مُشَنِّع بداند ان‌شاءالله.

آنکه گفته است: «و مرتضی بغداد[1] در کتاب آورده‌است که: علی دختر که بعمر داد از بیم داد که عمر سوگند خورده بود که اگر بمن ندهی[2] حجرهٔ فاطمه بسرت فرود آورم! و بهری گویند که: دختر بدو نرسید که خدای تعالی دانست که آن وصلت پسندیده نیست. و مرتضی گوید: عایشه عمر را حریص بکرد بر آن‌وصلت؛ زیرا که عایشه‌می‌خواست که عمر را برعلی بیازارد وعمررا می‌گفت: اُمّ کلثوم دخترِ فاطمه بنت رسول‌الله را بخواه علی‌رغم علی که سخت‌بجمال است و علی زَهره ندارد که دختربتو ندهد وعلی قبول‌نکرد، عمر این شکایت با عبّاسِ عبدالمطّلب کرد و گفت: «اگر دختر بمن ندهد[3] گواه برانگیزم که علی زنا کرده است» علي گفت: گواهان از کجا آری؟ ــ عمر گفت: من حاکم و والي‌ام حکم کنم و کسی آن‌را فسخ نتواند کردن آنکه ترا سنگسار کنم، علی این‌معنی با عبّاس بگفت، عبّاس گفت: ای‌پسرِ برادر دختر بدو ده که اگراین‌معنی بکند او را که منع کند؟ ــ و نه دخترت بهتر است و معظمتر است ازخلافت که ببرده است، علی گفت: من باری رضا ندهم که کبشِ بنی‌عديّ با میش بنی‌هاشم[4] وصلت کند، عبّاس گفت: اگرتو بندهی من بدهم که مرا برتو ولایت است و بردخترت مرا ولایت باشد، و دختر رضا نداد وعبّاس بیامد وبی‌رضایِ دخترِ اورا بعمرداد.

پس خواجه رافضی اینچه[5] میگوید اگر راست میگوید بجز ازآنکه عمر زانی وغاصب‌باشد، عمر پیشِ رافضی‌خود سهل است اُمّ کلثوم بنتِ علی درخانهٔ عمر بحرام بوده باشد و زیدبن عمر از وی بحرام‌آمده باشد، و عبّاس قوّاده[6] باشد

۱ــ امروزمطابق رسم‌الخط کنونی دراین‌قبیل اضافه‌ها یائی علاوه می‌کنند مانندعصای‌موسی و عیسای مریم و نظایر آنها. ۲ــ ث ب م: «نمی‌دهی». ۳ــ ث م ب: «بمن نمی‌دهد». ۴ــ ع ب م ث: «که میش بنی عدی باکبش بنی‌هاشم» ح د: «تیس بنی‌ـ عدی با کبش بنی‌هاشم» واین‌نسخ قطعاً غلط‌است زیرا «میش» با عمر و «کبش» با ام‌کلثوم منطبق‌نیست ومرادقائل‌نبوده است. ۵ــ م ب: «آنچه» ح د: «اینکه». ۶ــ کذافی النسخ پس تاء «قواده» برای مبالغه خواهد بود چنانکه در علامه.

و علی با تمام منزلتش کمتر از جولاهی[1] باشد و به بی‌حمیّتی تن در داده باشد چنانکه مذهبِ اهلِ رفض است که علی را بهمه عجزی و صفاتِ نقص و عصیان وبی‌هنری وبمداهنه و نفاق منسوب کنند که این‌معنی با هیو[2] جولاهه[3] و مدوس ندّاف، و زیرك پاسبان، و فرّخ دربان، و اسکندهٔ[4] مخنّث بنشاید کردن[5] که دخترش بی رضای وی ببرند و میدارند و او تن می‌زند[6] و میگوید: شما دانید، و مال و صِلات و ارزاق از عمر می‌ستاند. و گوید: جعفر صادق را از این وصلت پرسیدند گفت: تلك[7] فرج غصبوها، وهر گزدروغزن‌تر از رافضی هیچکس نباشد».

امّا جوابِ این فصلِ مطوّل برین وجه که ایراد افتاده است آنست که: علی بهتر نیست ازمصطفی، و نه برابرِ مصطفی هست، و دخترِ علی بهتر نیست از دخترِ مصطفی، و عمر باتفّاق سنّیان بهتر است از عثمانِ عفّان، و شیعت انکار نکنند که سیّد علیه‌السّلام دو دختر بعثمان داد، پس چون آن روا باشد و بوده است؛ این نیز روا باشد، و هر نقصان که اینجا باشد آنجا باشد، و هرمصلحت که آنجا بوده باشد اینجا نیز در این مناکحت بوده باشد، و مصطفی بفرمانِ خدایِ تعالی داد و علی عالمتر نبود از مصطفی، تا این فصل با آن فصل قیاس می کنند ومی‌دانند که‌این‌مصنّف[8] بیشتر بهتان نهاده‌است‌برین‌طایفه‌وبیشتر دروغ گفته است.

و آنچه زیادت است برین فصل آنست که:

در تواریخ‌و آثارهست که‌مصطفی‌دخترِ خویش‌را بپسرِ بولهب‌داد، ودختری‌را

۱– « جولاه بروزن روباه بافنده را گویند ». ۲– ح: «خیر» د «خبر». ۳– در آنندراج گفته: «جولا وجولاهك وجولاهه و جولاه همه بمعنی بافنده است». ۴– م ح د: «اسکندر». ۵– یعنی این‌عمل‌را بایشان نسبت نمیتوان داد تا چه‌رسد بأمیرالمؤمنین علیه‌السلام ۶– **در برهان گفته:** «تن زدن بازای هوز بروزن کرگدن بمعنی خاموش بودن و خاموش شدن و صبر وتحمل‌کردن وآسودن باشد، و تن‌زن و تن‌زده خاموش شونده که فاعل است، و بمعنی امر هم هست یعنی خاموش باش، و تن زند یعنی خاموش شود ».
۷– در نسخ: «ذلك» و بقرینهٔ «ها» در «غصبوها» که در همهٔ نسخ چنین است تصحیح شد.
۸– ع ث: «میکند و میداندکه این‌مصنف» ح د: « این فصل با آن فصل قیاس‌کند و بداند این مصنف‌که».

بربیع بن عاص داد تا بدانند که انبیا و ائمّه دختران داده بکسانی که درجت[۱] و مرتبت ایشان نداشته‌اند و نقصان مرتبهٔ ایشان نبوده است. و الفاظی که این مصنّف نامعتمد درحقّ علی وعبّاس اجرا کرده‌است همه فسق و کفر وطغیانست که عمر و عبّاس و غیر ایشان را معلوم بوده است که اگر دیگران از کفر با اسلام آمدند[۲] علی‌همیشه مؤمن بود، وگر دگران را بکفرومعصیت منسوب کردند علی‌ازهمهٔ معاصی همیشه منزّه و مبرّا بود. بحجّت آن‌خبر که رسول ـ صلّی‌الله علیه وآله ـ گفت: انّي لاأخاف علیه أن یرجع کافراً بعد ایمانٍ ، ولازانیاً بعد احصانٍ، پس‌امیرالمؤمنین از آنچه عمر گفت یا نگفت نترسد وعمرمانا[۳] که خود نگفته باشد و اگر برای رغبت چنان پیوند[۴] آن کلمه گفته باشد دورنباشد که نه معصوم بود.

و آنچه درین فصل بمرتضای بغداد رضي‌الله عنه، و بجعفر صادق صلوات‌الله علیه، و بشیعت امامیّه کثّرالله عددهم حوالت کرده‌است همه دروغ و بهتانست، و نکاح برضای علی رفت، و عبّاس در آن توسّط مُصیب بود، و عمر بدان رغبت محمود است، وعاقلان دانند که چون دختر مصطفی زن عثمان باشد تفاخرومنزلت در آن عثمان را باشد نه مصطفی را ؛ تا روز وفات آن دختر سیّد علیه‌السّلام میگوید : نعم‌الختن القبر، وگر دختر مرتضی زن عمر باشد تفاخر و منزلت در آن عمر را باشد نه علی را که بنی‌هاشم دگراند و بنی‌عديّ دگراند، و مرتبهٔ بوطالب دگرست و مرتبه خطّاب دگر، و علیّ مرتضی دگر است و عمر دگر، و وزر و وبال این کلمت بدروغ که بسیّد مرتضی وبشیعت حوالت کرده‌است همه بگردن مصنّف نامعتمد[۵] ، والحمدلله ربّ‌العالمین.

آنکه گفته‌است [در] فصلی مطوّل که: زیدبن‌عمر ازاُمّ‌کلثوم بنت علی‌بود،

۱ـ بجز نسخهٔ ح: «درجه». ۲ـ م ب ح د: «باسلام‌آمده‌اند». ۳ـ ث م ب ح د: «همانا» و در برهان قاطع گفته: «مانا بمعنی همانا وگوئی و پنداری آمده است». ۴ـ ع ث: « نبودند » ب: « نبوده » و « پیوند » بمعنی قرابت و خویشاوندی و اتصال است دراینجا. ۵ـ ح د: « مصنف نامصنف نامعتمد».

و بشام رفت و بیعت گرفت».

جواب آنستکه: شیعت منکر نباشند آنرا و موضع نزاع نیست، و از تکرار بی‌فایده اّلاملال نیفزاید.

آنکه گفته است که: «و بزرگان دین نصیحت کرده‌اند و گفته‌اند که: بر رافضی اعتماد مکن که او دعوی دوستی علی کند و همچنان باشد که جهود در دعوی دوستی موسی».

اما جواب این کلمات نامعقول آنست که عجیب است که این نصیحت وقول بزرگان دین که بخواجهٔ نوسنّی رسیده‌است که: «با رافضیان صحبت نشاید کردن وبر ایشان اعتماد نباید کردن» پنداری این سخن بهارون الرّشید وبمأمون خلیفه نرسیده‌بود تا بمشورت علیّ یقطین[1] و فضل بن سهل ذوالرّیاستین چندانی[2] اعتماد کرده بودند در ترتیب خلافت و امیرالمؤمنینی[3]، و این خبر پنداری بسلطان ملکشاه نرسیده بود تا دختر خود را خاتون سلقم[4] را باصفهبدعلی شیعی میداد، و بر مجدالملك قمی اعتماد کرده بود، وبسلطان بر کیارق نرسیده‌بود تا بر گفت ومشورت رئیس ابواسحاق‌مشکوی اعتماد کرده‌بود، واین خبر علماء سنّت باسلطان سنجر نگفته بودند و خیانت کرده تا او[5] بر شرف بوطاهر وزیر قمی[6]، و بر معین‌الدّین ابونصر کاشی اعتماد کرده‌بود، واین خبر پنداری بنظام‌الملك ابوعلی الحسن ابن علیّ بن اسحاق نرسیده بود که سر همهٔ سنیّان بود تا بشفاعت دختر را[7] بپسر سیّد مرتضی قمی می‌داد[8] و دختر امیر شرفشاه[9] جعفری را برای پسرش امیر عمر می‌خواست* و سلطان مسعود از این سخن بیگانه بوده تا که وقتی دختر ملك

۱– م ح د: «علی بن یقطین». ۲– ح د: «چندان». ۳– م: «درترتیب خلافت أمیر المؤمنین» ح د بعوض آن: «و بمسترشد خلیفه هم نرسیده تا برقول وزیر نوشیروان خالد شیعی که وزیر بود و برقول او اعتماد کرده بود». ۴– م ح د: «سلعم» (با عین مهمله).
۵– ع ث: «تا او را». ۶– ح د: «بر شرف الدین ابوطاهر مهیسه و زید قمی».
۷– ح د: «دختر خویش را». ۸– م ب ح د: «داد». ۹– ح د: «امیر سلقرشاه».

رئیس صدقهٔ شاعی می‌خواست*[1] و وقتی دخترِ سلطان محمود را بشاه رستم علی شهریار می‌داد[2]، پنداری که خلفا و سلاطین و امرا و وزرای عالم همه جاهل بودند بدین خبر الّا این‌مصنّف که از رافضیی درناصبیی گریخته است و بدان میماند که ازهمهٔ سنیّان عالمتر وفاضل‌تر ومتعصّب‌تر است، وهر کس که این‌جواب برخواند بی‌امانتیِ وی بداند.

وقیاس کردنِ شیعت‌را در مودّت و محبّتِ علیّ مرتضی با جهودان، پنداری مذهبِ بد خود فراموش کرده‌است که بجهودان ماند که متابعتِ سامری کردند و موسی‌وهارون را رها کردند و روی‌بگوساله کردند تا مجبّر بقوم سامری ماند، و درین معنی فصلی مفرد بیاید درآخر کتاب ان‌شاءالله.

آنکه گفته است: «فصل-بدانکه در[3] بعضی ازقراءاتِ قرآن‌بقولِ روافض[4].

علیّ بن ابراهیم‌بن هاشم که از روافض متقدّم بوده‌است میگوید در تأویل این آیت که: ربّنا أرناالّذین أضلّانامن الجنّ والانس نجعلهما تحت أقدامنا لیکونا من الأسفلین[5] این دو کس را از دوزخیان از امّتِ محمّد که حوالت بدیشان می کنند[6] یکی بوبکراست ویکی عمر که‌بنایِ خلافت بظلم ایشان‌نهادند».

اما جواب این کلمات آنست که: بر هیچ دانشمند و دانا پوشیده نماند که بهتان و زور و کذب است که حوالت کرده است از چند وجه:

یکی - آنکه گفته است که: «این حوالتِ اضلال دوزخیان کنند که از امّتِ محمّد باشند» و ازاوّلِ آیت معلوم‌است که باری‌تعالی ازکافران حکایت میکند در سورةالسّجدة[7]: وقال الذّین کفروا ربّنا أرناالّذین‌أضلّانا من الجنّ والإنس، در دوزخ گویند آنها که بدنیا کافر بوده باشند: ربّنا، پروردگار ما،

۱- ع‌ث ب عبارت میان دوستاره‌راندارند. ۲- ح د باضافهٔ «ملك مازندران»دراینجا.
۳- درنسخ ع ث ب م: «بدانکه». ۴- ح: «بدان‌ای‌برادرکه‌بعضی ازروافض قرآن‌را بروایت دیگر گویند». ۵- ذیل آیهٔ ۲۹ سورهٔ مبارکهٔ «فصلت = سجده» و صدرآن: «وقال‌الذین کفروا». ۶- ح «یعنی‌آن دوکس‌که دوزخیانند از امت محمدکه حوالت اضلال بدیشان میکنند». ۷- ع ح: «درسورهٔ الزمر».

أرنا، بمانما، الّذین؛ آن دوشخص را، أضلّانا؛ که مارا گمراه کردند، من الجنّ؛ از جنّیان، والانس؛ بواوعطف گفت: و از آدمیان، پس نه از امّتِ محمّد باشند، کافران باشند که این[1] خواهش کنند. وعلی‌زعم مصنّف اگر بوبکر وعمر اضلالی کردند در خلافت با امّتِ محمّد کرده باشند نه با کافران، وآیت حکایت است از قولِ کافران.

دیگر آنکه ـ مفهوم است از آیت که‌یکی جنّی است ویکی انسی، وبوبکر و عمر هردو انسی‌اند.

پس آیت را بنام ایشان تأویل کردن و تفسیردادن جهل و خطا باشد و گر مقدّراً[2] شیعت را با کسی خصومت باشد تفسیرِ آیتِ قرآن بوجهی نکنند که در اجراءِ لفظوبیانِ معنی مُخطی باشند تامعلوم شود که این مصنّف از آیت وتفسیر وتأویلش بی‌خبر بوده است وحوالتِ بدروغ کرده‌است. و بر شیعت آن حجّت باشد که درتفسیرِ محمّدباقرعلیه‌السّلام، ودرتفسیرالحسن‌العسکری باشد علیه‌السّلام، و در تفسیر شیخ بوجعفر[3] طوسی، و محمّد فتّال نیشابوری، و ابوعلی طبرسی، و خواجه ابوالفتوح رازی باشد رحمة الله علیهم که معروف و معتبر و معتمداند و این قول خطا است و حوالتی بدروغ است.

و این‌مصنّفِ مجبّر در مواضع این کتاب آورده است که: «شیعیان بوبکر و عمر و عثمان را دوست ندارند و پنهان[4] ایشان را لعنت کنند» و از مذهبِ بدِ خود فراموش کرده که هزارماه کم پنجاه ماه درعهدِ خلفاءِ بنی‌امیّه و مروانیان نهاراً جهاراً ظاهراً علی‌رؤوس الملأ برسرِ منبرهاأمیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام‌را لعنت میکردند بر منبرهائی که خطبه بنام بوبکر و عمر و عثمان می کردند

۱ـ ح: «آن». ۲ـ ع ث م ب: «مقدر را»، وشاید «مقدررا» را درقدیم بجای «مقدراً» بکار می برده‌اند. ۳ـ ح د: « و بر شیعت آن حجت باشد که در تفسیر شیخ بوجعفر» پس از تفسیر امام محمد باقر و امام حسن عسکری نامی نبرده است و ازاینکه مصنف (ره) از تفسیر علی‌بن ابراهیم نام نبرده است برمیآید که آنرا در عداد سایر تفاسیر معتمدهٔ شیعه بشمار نمی‌آورده است‌یا آنرا درعداد کتب اخبار بشمارمی‌آورده‌است. ۴ـ ع ح: «و بنهان».

تا بحجّت نیاورد که خوارج بودند که خلفاء نواصب بودند و خوارج بر عثمان ثنا نگویند[1] پس ناصبیانی ومجبّرانی هزارماه بر بوبکر وعمر وعثمان خطبه‌خوانند و ثنا گویند و بر علیّ مرتضی بر آن منبرها لعنت آشکارا کنند شاید که آنها را [که][2] علی‌زعمهم صحابه‌را پنهان بدگویند تشنیع‌زنند که بُغض صحابه معصیت است و بُغض و لعنت علی کفر، و خواجهٔ کافر بدین الزام شاید که مسلمانان را بدعوی بی‌حجّت رافضی و ملحد نخواند، وهر کس که بانصاف این‌فصل برخواند بطلان دعوی این‌مجبّر بداند، و گر پنهان[3] بوبکر وعمر را لعنت کردن ملحدی باشد بآشکارا برسر منبرها علی را لعنت کردن پندارم نه مسلمانی باشد، والحمد لله ربّ العالمین.

آنکه گفته است : « ودیگر گویند: مراد از [تین] بسورهٔ«والتّین» محمّد است و «زیتون» علی است».

اما جواب این دعوی آنست که بباید بخشودن بر شخصی که تصنیف سازد و ازقرآن وتفسیر قرآن[4] بدین‌صفت‌اجنبی و بیگانه باشد اوّلاً مذهب مفسّران و قول اهل اشارت در معنی[5] این دو کلمه معلوم است که بهری گفته‌اند: انّ الله

۱ــ توضیح عبارت آنکه: اگرمدعی گویدکه‌آنان‌که امیرالمؤمنین علیه‌السلام‌را برآن منابر لعنت‌کرده‌اند خوارج‌بوده‌اند جواب‌می‌دهیم‌که اگرخوارج می‌بودند نام عثمان‌را درخطبه‌ها بعدازنام ابوبکر وعمر نمی‌آوردند زیراکه خوارج ابوبکر وعمررا تکریم وتجلیل می‌کنند و عثمان وعلی را دشمن می‌دارند وبد می‌گویند وضمن معرفی ایشان درهمهٔ کتب می‌نویسند: «انهم [أی الخوارج] یحبون‌الشیخین ویبغضون‌الصهرین» و مراد ایشان از «شیخین» ابوبکر و عمر، واز«صهرین» عثمان‌وعلی است‌که دامادان پیغمبراکرم (ص) بوده‌اند **سید مرتضی رازی (ره) در تبصرة العوام** گفته (ص ۴۶ چاپ استاد فقید عباس اقبال آشتیانی) : «بدانکه مذهب جملهٔ خوارج آنست که امیرالمؤمنین علی و عثمان و عایشه و طلحه و زبیر و مالك اشتر و معاویه و عمروعاص و لشکرایشان کافر شدند و تبری ازایشان واجب است، ونزد این ملاعین دروقت‌نکاح اگرتبری ازعلی نکنند نکاح منعقد نشود علیهم لعنةالله‌والملائکة و الناس أجمعین». ۲ــ ح د: «شایدکه اینها نیز علی‌زعمهم صحابه‌را بدگویند وتشنیع زنند» م ب: «شایدکه آنها را علی رغم صحابه را پنهان بدگویند و تشنیع نزنند».
۳ــ ع: «بنهان» پس میتوان «بنهان» هم خواند. ۴ــ ح د: «از قرآن و معانی آن».
۵ــ ع ث: «درخت»(وگویامحرف«درحق»میباشد) م ب: «درجنب».

تعالی أقسم بتینکم الّذي تأكلون، و بزیتونکم الّذي تعصرون، معنی آنست که: باری‌تعالی سوگند یاد می کند بدین انجیر که شما می‌خورید، و بدین زیتون که شما می‌افشارید، و بهری گفتند که: سوگند می‌خورد بدو کوه که درشام است که یکی‌را تین خوانند، ویکی را زیتون خوانند؛ بقرینهٔ وطور سینین[1].

و درفصول‌شیخ‌عبدالوهّاب حنفی[2] می‌آورد که: مراد از«تین» بوبکر است، و مراد از «زیتون» عمر است، و « طور سینین» عثمان است، و «هذا البلد الامین» علی است، ودربعضی‌ازتفاسیرِ أهل‌البیت (ع) آورده‌اند که[3] مراد از «تین» سوگند [است] بحسنِ علی، و مراد از «زیتون» سوگند بحسینِ علی، و «طور سینین» فاطمةالزّهراء، و«هذا البلد الامین» بقیّهٔ ائمّهٔ طاهرین‌اند، پس‌اگر این‌همه که گفته‌اند روا و مجوّز باشد و مقبول باشد درحقّ[4] بوبکر و عمر و عثمان اگر مصنّفی در کتابی‌آورده‌باشد که: مراد از «تین» سوگند است بمحمّد مصطفی که خاتم انبیا است، ومراد از «زیتون» سوگند است بعلیّ ِ مرتضی که سیّدِ اوصیا

۱ــ **ابوالفتوح(ره)** درتفسیرسورهٔمبارکهٔ«والتین»**گفته:** «قسم است‌با نجیروزیتون، عبدالله عباس گفت وحسن‌وعباس وعکرمه‌وعطا ومقاتل‌وکلبی که: مراد این‌انجیراست‌که مامی‌خوریم، و این زیتون‌که از او روغن می گیریم» **و در منهج‌الصادقین** در تفسیر همین‌آیه **گفته:** « و گفته‌اند‌که مراد به«تین و زیتون» منبت آنهاست که دو کوه است در ارض مقدسه بلغت سریانی یکی‌را «طور تینا» گویند و یکی‌را «طور زیتا» وهریك معبد یکی از انبیا(ع) بوده (تاآنکه‌گفته) و از عبدالله عمر منقول است که: چهارکوه است‌که بنزد خدای تعالی مقدس است اول ــ طور سیناء که بقعه‌ایست که موضع مناجات موسی است. دوم ــ طور زیتا که بیت المقدس است. سیم ــ طور تینا که دمشق است. چهارم ــ طور تیمانا که مکه است ». **یاقوت در معجم‌البلدان گفته:** «التین‌والزیتون جبلان بالشام... وقیل: التین جبال ما بین حلوان الی‌همذان، والزیتون جبال‌بالشام... **و قیل:** التین مسجد نوح علیه‌السلام، والزیتون البیت‌المقدس... **و قیل:** التین مسجد دمشق، **وقیل:** التین‌شعب بمکة یفرغ سیله فی‌بلدح ، والتین و احدالتینین‌المذکور ههنا وهوجبل بنجدلبنی أسد (تا آخرکلام او)».

۲ــ ع: «حنیفی».

۳ــ در تفسیر برهان درتفسیر این‌آیه درچند حدیث‌که از ابن‌بابویه و غیراو از حضرت صادق علیه السلام روایت شده عبارت چنین است: «قال: التین والزیتون الحسن والحسین، و طور سینین علی علیه‌السلام، و هذا البلدالامین‌الائمة علیهم‌السلام».

۴ــ ح د: «روا و مجوز است و درحق‌کوهها و اعیان تین و زیتون و درحق».

است خواجه‌ناصبی‌را غریب وبدیع نباید شناختن وقبول باید کردن، امّا خواجه ناصبی‌را هر جمله‌ای باکارراست‌باشد اِلّا جمله‌ای که‌علی درمیانِ آن‌باشدو گرچه بعد از عثمان باشد.

آنکه گفته است: «و میگویند: أن اشکر لي و لوالديك[1] باری‌تعالی گفت: شکر من گزارید و شکر محمّد و علی که طاعتِشان با طاعتِ من برابراست که رسول علی را گفت: أنا وأنت‌أبوا هذه الاُمّة».

اما جواب این دعوی آنست‌که: مذهبِ شیعت آنست که غرض از آیت مادر و پدرِ نسبی‌اند امّا اگر خواجهٔ نوسنّی را طرفه می‌نماید که شیعت گویند که: طاعتِ رسول وامام چون‌طاعتِ خداست باید که قرآن بر گیرد و از سورة‌ـ النّساء برخواند که‌باری‌تعالی گفت: یاأیّهاالّذین آمنوأطیعواالله‌وأطیعواالرّسول واُولي‌الأمرمنکم[2] پس خدای‌تعالی برابر کرده‌است هرسه‌طاعت باهمدیگر، اگر علیّ‌بن ابراهیم بن هاشم برابر می کند مگر رافضی نباشد.

وگر[3] خواجه روا دارد که ازین اولی‌الامر وقتی یزید خِمّیر را خواهد، و وقتی ولید پلیدرا خواهد، و وقتی مروان سست‌ایمان[4] و اگرمن گویم که: مراد از اولی‌الامر عليّ مرتضی است که سیّد اوصیا است، وحسن‌مجتبی‌است، و حسین شهید بکربلاست[5] و زین‌العابدین است که زینِ اتقیاست، و محمّد باقر است که وارث علم[6] انبیاست و صادق است که سیّدالعلماست، ویا کاظم و رضاست، ویا تقی و نقی و عسکری که خلاصگان آل‌عبااند[7] خواجه مصنّف سنّی گوید که: دروغ است و خطاست، و امامِ جاهل و جایزالخطا رواست، پس آن‌بیت که شاعر را در

۱ــ ازآیهٔ ۱۴ سورهٔ مبارکهٔ لقمان است. ۲ــ صدر آیهٔ ۵۹ سورهٔ مبارکهٔ نساء است.

۳ــ ث م: «اگر» ب ح: «واگر». ۴ــ م: «سست پیمان». ۵ــ ح د: «و حسن که زبدهٔاصفیاست وحسین که‌سیدالشهداست» ع ث این‌دوفقره‌را ندارند. ۶ــ ح: «علوم».

۷ــ از«ویاتقی ونقی» تااینجا فقط در دونسخهٔ «ح،د» است.

قصیده‌ای اداست بی گمان شد که درحقّ این مصنّف و قائلان ِ این معنی رواست:

همه‌نپذیری[۱] چون‌زال نبی باشد مرد زودبخروشی‌وگوئی‌نه‌صوابست‌خطاست

بی گمان گفتن ِ تو باز نماید که ترا بدل اندر غضب و دشمنی آل عباست

آنگه گفته است: «و هم‌او می گوید: و نمکّن لهم‌فی‌الأرض[۲]؛ ماتمکین دهیم ایشان را یعنی بوقت خروج قائم شیعت‌را تا جهانداری کنند و قائم پادشاهی کند و نري فرعون و هامان و جنودهما یعنی بوبکر و عمر را میگوید، و دلیل براینکه دراینجا بوبکر وعمر را می گوید آنست که چون عثمان را بکشتند علی خطبه‌ای میکرد در میانهٔ آن‌خطبه گفت: ألا قدأهلك‌الله فرعون و هامان و خسف بقارون، خدای فرعون و هامان را هلاك بر آورد اکنون قارون را یعنی عثمان را فروبرد بزمین، و این‌سخن‌را اندر آن‌روز[۳] بوذر دانست وسلمان و مقداد وعمّار».

اما جواب این فصل اگرچه برسبیل ِ حکایت نوشته آمد از قول مصنّف است که بسی توبه و استغفار بباید کردن از گفتن و نوشتن ِ چنین الفاظ.

امّا آنچه انکار کرده است بر خروج قائم باید که تواریخ ببینند از اصحاب الحدیث که ازامّت ِ محمّد هر کس که نزول ِ عیسی‌را مقرّ است خروج ِ مهدی‌را منکر نیست و آن جمهور ِ اصحاب ِ شافعی‌اند خلفاً عن سلف ٍ، و شیعت هر دو را مقرّاند، واصحاب‌بوحنیفه بهری هردورا منکراند، این‌مذهبی نواست که خواجهٔ نوسنّی درین کتاب در مواضع بنزول ِ عیسی اقرار کرده است و خروج مهدی را انکار کرده‌است تا نه‌شافعی باشد و نه حنیفی[۴] و نه شیعی، پس شیعت این‌تمکین را حوالت کنند بوقت ِ خروج ِ مهدی و نزول ِ عیسی از آسمان، وخواجه از قرآن میخواند که: أخرجنا لهم دابّةً من‌الأرض[۵]، وبروامیدارد[۶] و خروج دجّال جایز

۱ـ م ح: « هیچ نپذیری » ث: «چو نپذیری ». ۲ـ صدر آیهٔ ۶ سورهٔ مبارکهٔ قصص.
۳ـ ع ث: «واندرین سخن آن‌روز». ۴ـ ث م ب ح د: «حنفی» ۵ـ از آیهٔ ۸۲ سورهٔ مبارکهٔ نمل. ۶ـ حد: ندارند.

می‌دارد و بر خروج مهدی[۱] از عداوتش وعداوت پدرش علیّ مرتضی انکارمیکند.

و تفسیر فرعون و هامان از قرآن خود فرعون و هامانست، و از ظاهر کلام امیرالمؤمنین هم‌ایشان‌باشند، وامّا آنچه گفته‌اند که: «شیعت گویند معنی آن کلام‌سلمان و بوذردانستند» این‌نامنصف دروغگورا[۲] تاریخ‌فراموش‌نباید کردن، اوّلاً سلمان در عهد خلافت عمر از دنیا برفت، و بوذر درعهد عثمان که او را از مدینه بدر کرده بودند، و علی خطبه بعد از قتل عثمان میکرد پس مردگان چگونه معنی کلام زندگان دانند، وچون غیر بوذر و سلمان و مقداد ندانند که غرض علی از آن کلام کیست[۳] علیّ بن ابراهیم بن هاشم چه دانست؟ و سرّ کلام مرموز علی‌ندانم بعد از پانصدسال که با خواجه بگفت؟ تا بدانی که هرچه گفته است همه دروغ و بهتان است بخلاف مذهب شیعت.

آنکه گفته است: «وهمچنین اندرین آیت که: وعدالله الّذین آمنوا منکم وعملواالصّالحات لیستخلفنّهم فی‌الأرض؛ الآیة[۴] تاباآخر، گفته‌است: بدین امامان شیعت را میخواهد که در آخرالزّمان قائم بیاید و همهٔ زمین اورا مسلّم شود».

جواب این کلمات آنست‌که: این‌یك حوالت و تفسیر این یك آیت درست است و مذهب شیعت خلفاًعن‌سلفٍ چنانست که درخلافت ائمّهٔ‌طاهرین است و در خروج مهدی است و درتفاسیر آورده‌اند وبرآن معوّل کرده‌اند بدلیل و حجّت و مذهب‌اینست که: چون مهدی علیه‌السّلام بیاید دین همین‌باشد وشریعت‌و کتاب و تکلیف بدل نشود و او خلیفه باشد ازقِبَل خدای واقتدا کرده باشد بشریعت جدّش مصطفی، و تفسیر این آیت چون بانصاف تأمّل کند از وجوه دلالت است برخروج و بر امامت مهدی علیه‌السّلام:

وجه[۵] اوّل ـ آنست که باری‌تعالی گفت: وعدالله، و وعد باتفّاق اهل وضع

۱ــ ح:«وخروج‌مهدی‌را». ۲ــ ع ث: «این‌نامنصف دروغ‌را» م: «این‌نامنصف‌دروغگو را» ح د: «ای مصنف دروغزن» ب: «ای نامنصف دروغگو را» و گویا شبیه است بمثل معروف«دروغگورا حافظه نباشد». ۳ــ ح د:«چیست». ۴ــ آیهٔ۵۵سورهٔ مبارکهٔ نور. ۵ــ ع ث م ب: «ووجه».

بخلاف نقد باشد، و وعده بحاضر درست نباشد و وعده دلالت باشد بر غیبت موعودی، و امام غایب در امّت غیر مهدی نیست که دیگر ائمّه که در ایشان دعوی میکنند حاضر و ظاهراند.

وجه دوم ـ آنکه گفت: الّذین آمنوا، وعده مؤمنان را میدهد و باتّفاق لفظ «مؤمنی»[1] در شیعت مستعمل‌تر است از بهر آنکه حنیفی[2] خود را موحّد خواند، وشفعوی خودرا سنّی گوید، وشیعت خودرا مؤمن خواند، آنکه گفت: آن مؤمنانی که عمل صالح کنند وچون حوالت عمل بدیشان کرد مجبّر که عمل را حوالت بخدای کند خارج باشد از آیت که بهمه‌حالت خدای راستگوتر است ازمجبّران.

آنکه گفت: لیستخلفنّهم فی‌الأرض که بخلیفه[3] کند ایشان را، و خدای تعالی در آیت حوالت خلافت بخویشتن کرد، و مجبّر حوالت خلافت بخود کرد، و قول شیعت است که موافق قول خداست تبارك و تعالی که امام و خلیفه نصّ گویند ازقبل خدای‌تعالی، ومجبّران امامت ازفروع‌دانند، واختیار خلق گویند.

آنگه گفت: فی‌الارض، وارض لفظ جنس‌است باید که‌همهٔ‌زمین داخل باشد، و ازعهد مصطفی تا بعهدما همهٔ زمین خلیفتان نداشتند نه عمر و نه علی الّا بهری، و همهٔ زمین می‌باید تا آیت را فایده حاصل باشد.

آنگه گفت: کما استخلف‌الّذین‌من‌قبلهم چنانکه بخلیفه[4] کرد آنها را که پیش از اینان بودند یعنی آدم و داود و هارون و علی، و این معنی که حوالت خلافت کنند الّا مذهب شیعت نیست.

آنگه گفت: ولیمکّننّ لهم‌دینهم‌الّذي ارتضی لهم، و ممکّن کند ایشان را از[5] دینی که برای ایشان پسندیده است[6]، و تمکین کسی را وعده دهند که ممکّن نباشد، وامروز الّا اگر[7] شیعت و امام ایشان‌نیست که ممکّن نه‌اند، دیگران‌همه

۱ـ ع ث ب: «در مؤمنی» م: «مؤمنین». ۲ـ غیر نسخهٔ ع «حنفی». ۳ـ م: «خلیفه» ح: «تخلیف». ۴ـ غیر ع: «خلیفه». ۵ـ ع ث: «آن» م ب: «این». ۶ـ ع ث ح: «پسندیده‌اند» م ب: «پسندیده» (بدون «است»). ۷ـ ع ث ب: «الا اگر» (وگویا صحیح: «الا مگر» بوده زیرا بنای مصنف (ره) بر تأکید لفظ عربی با معنی فارسی آنست ازقبیل «حتی تا») م ح: «الا شیعه».

بر سرِ کارِ خوداند پس اگر نه مهدی و أتباع او باشند آیت بی‌فایده باشد.

آنکه گفت: ولَیُبَدِّلَنَّهُمْ من بعد خوفهم أمناً، و بدل کند[1] ایشان را ازپسِ خوف و ترس ایشان ایمنی، و اتّفاق است که فریقین ایمن و مرفّه‌اند که خلیفه و سلطان از ایشانند و این طایفه و مهدی علیه السّلام خائف‌اند از اعدا، وآیت را بضرورت فایده‌ای باید.

آنکه گفت: یعبدوننی؛ همهٔ جهان مرا عبادت کنند، لایُشرکون بی شیئاً، و انباز نگیرند با من هیچ، و این معنی درعهدِ عمر وعلی و تا این روزگار نبوده است که همهٔ جهان خدای را عبادت کردند وشرك نیاوردند[2] پس درآخرالزّمان باشد درعهدِ خروج مهدی ونزولِ عیسی چنانکه در تفاسیر اصحاب‌الحدیث وشیعت مذکور و مسطوراست پس مذهب و اعتقادِ شیعت معلوم‌است درسببِ نزولِ آیت، و خروجِ مهدی و نزولِ عیسی اجماعِ شیعت و اجماعِ سنّت [است] و بانکار و مخالفت نوسنیّان انتقالی و مجبّران لایُبالی مذهبِ درست باطل و زایل نباشد والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «وهمچنین درتأویل‌این‌آیت میگوید: قالوا: ربّنا أمتّنا اثنتین و أحییتنا اثنتین فاعترفنا بذنوبنا فهل الی خروج من سبیل[3]؛ بارخدایا ما را دوبار بمیرانیدی و دوبار باز زنده[4] گردانیدی، این آن‌وقت گویند که رجعت باشد و مهدی خروج کند و قومی را زنده کنند[5]».

اما جواب این شبهت آنست که این‌مصنّف اگردعویِ مذهبِ شافعی میکند باید که سؤالِ گور را بدین سر[6] منکر نباشد تا او را در تفسیر این‌آیت شبهتی بنماند که دوبار زندگی‌باشد و دوبار مردگی‌باشد، ویا خودباید که دست‌ازمذهب و سؤالِ گور بدارد وآیت را بر رجعت برشیعت انکار میکند، و ما بحمدالله انکار

۱ــ ع ث م ب: «کنند». ۲ــ ح: «خدای را عبادت‌کنند و شرك نیاورده باشند».
۳ــ آیهٔ ۱۱ سورهٔ‌مبارکهٔ مؤمن = غافر. ۴ــ ع: «بازنده» م‌ث ب ح د: «زنده».
۵ــ م ب ح: «کند». ۶ــ کذا در نسخ ع ث م ب لیکن ح ندارد و گمان میکنم که محرف «سرای» باشد و یا بمعنی طرف وجانب باشدکه «سر» باین معنی آمده است.

نمی کنیم که چون مهدی خروج کند وعیسی نزول کند باری تعالی بدعای ایشان جماعتی را از هر امّتی باز زنده[1] کند چنانکه بیان کرده است و گفته که: ویوم نحشر من کلّ امّة فوجاً ممّن یکذّب بآیاتنا[2]، واین حشر باشد که پیش‌ازقیامت باشد که اجماع است که روز قیامت همهٔ خلایق باز زنده[3] کند باری‌تعالی چنانکه گفت: یوم یبعثهم‌الله جمیعاً[4] تا فرق از میان دو آیت ظاهر باشد و فایدت حاصل، و از مقدور باری‌تعالی بدیع‌داشتن احیاء موتی غایت ضلالت و جهالت باشد که بروزگار موسی و عیسی و عزیر و ابراهیم کرده است، و قرآن بهمه ناطق است اگر درعهد دولت فرزند ونایب مصطفی بکند دورنباشد نه‌ازمقدور قادرالذّات، نه ازحرمت سیّدالسّادات. و انکار این در مقدور خدای انکار بعث ونشور قیامت باشد وخواجه‌را مبارک‌بادفلسفیی[5]، ورجعت درعهد ظهور مهدی علیه‌السّلام مذهب شیعت امامیّه است بی‌شبهت، امّا آن حوالت که کرده است که «بوبکر و عمر را زنده کنند»، بمذهب شیعت امیرالمؤمنین بهتر است از مهدی، و علی‌زعم‌المصنّف اگر ایشان حقّی بدست فروگرفتند ازآن علی‌بود وعلی زنده بود وایشان زنده بودند چون علی که بهتر است درحال حیات انتقام نکشید مهدی که بدرجه ازو کمتر است انتقام چگونه کشد؟! و شیعت ازآن مبرّا اند، والحمدلله‌ربّ العالمین.

آنکه گفته است: واندرین آیت افزایند از قرآن که خدای تعالی میگوید: ماذاأنزل ربّکم[6] فی‌علیّ. ففریقاً[من] آل‌محمّد کذّبتم،وفریقاً تقتلونهم‌بکربلاء[7]».

اما جواب این‌حوالت نادرست و اشارت بباطل و نقل بی‌اصل **آنست** که

۱– ع: « بازنده» ح د: «زنده». ۲– صدر آیهٔ ۸۳ سورهٔ مبارکهٔ نمل. ۳– ع: «بازنده» ومعلوم میشود که «با» چنانکه گاهی مخفف «باد» و «باشد» میباشد گاهی‌هم مخفف «باز» بکارمیرود مانند این‌مورد ونظایرآن. ۴– صدرآیهٔ ۶ و۱۸ سورهٔ مبارکهٔ مجادله. ۵– یاء دوم «فلسفیی» یاء مصدریت است و انکار قیامت‌را ازعقاید فلاسفه‌شمردن گویا بعلت انکار ایشان میباشد حشر جسمانی را. ۶– مراد آیهٔ ۲۴ سورهٔ مبارکهٔ نحل است‌که: «و اذا قیل لهم ماذا أنزل ربکم قالوا أساطیرالاوّلین». ۷– مراد ذیل آیهٔ ۸۷ سورهٔ مبارکهٔ بقره‌است که:«ففریقاً کذّبتم‌وفریقاً تقتلون». و برای تحقیق‌درآن‌رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۱۴**

برین‌وجه که بیان کرده‌است هرعاقل ِعالم‌داند که خود نه‌بر نظم‌واسلوب ِقرآنست و رکاکت در کلمه ظاهراست وباری‌تعالی حافظ قرآنست و فصحا و بلغاء ِعالم قادر نباشند که در وی زیادت و نقصانی کنند که اگر دریك آیت‌رواباشد درهمهٔ آیات و سور رواباشد پس با چندین خصمان که قرآن را هستند بایستی که از کثرت ِ تصرف ِ ایشان قرآن براصل اوّل بنمانده بودی، وهرعاقل ِ منصف که بشنود باور ندارد. امّا اگر این‌حوالت درتفسیر گوید؛ روا باشد که شیعت گویند درحقّ آل محمّد است، و تقدیرش چنین است، و در محذوفی مقدّر گوید: الحمدلله، و مانند این از قول ابراهیم علیه‌السّلام که: هذا ربّی، و حذف کرده‌است الف استفهام را از برای اختصار ِ کلام، اما دراصل قرآن زیادت و نقصان رواداشتن بدعت وضلالت باشد ونه مذهب ِ اصولیان است وگر غالیی یا حشویی خبری[1] نقل کند مانندآن باشد که کرّامیّه دراصحاب ِبوحنیفه، ومشبّهه[2] دراصحاب ِشافعی،وبر شیعت‌حجّت نباشد وآنچه این‌را بروشن[3] کندآنست که باری‌تعالی بلفظ ِماضی یاد کرده است: قالواأساطیر الأوّلین،واین‌حوالت‌بیهود ونصاری وبمشرکان‌عرب‌بست‌نه‌بامّت ِمحمّد.

آنکه گفت: ففریقاً کذّبتم وفریقاً تقتلون، تا هم‌شیعت ازین‌حوالت مبرّا باشد وهم صحابهٔ‌رسول ازآن منزّه، وهرآیت مانند ِ این که‌آورده‌استو گفته که: دروزیادتی کرده‌اند، جوابش‌هم‌اینست که گفته‌شد، وتکراربی‌فایده‌را ترك اولیتر.

آنکه گفته است: «و درمعنی ِ این‌آیت که خدای تعالی میگوید: ألقیافی جهنّم کلّ کفّار ٍ عنید[4] که رسم ِعرب واصطلاح‌ایشان‌چنان‌باشد که‌بیشترمخاطبه بادو کس کنند چنانکه گویند: قفانبك[5]، و اضرباعنقه،و خلیلیّ، و نظیرش بسیار است پس ألقیا همان‌معنی دارد و مفسّران بعضی گفتند: خطاب با دو زبانیه است که دوزخیان‌را بگیرند، رافضی گوید: خطاب‌بامحمّداست‌وعلی است که برشفیر ِ

۱ــ ب م: «چیزی» ث:«حبری». ۲ــ ع‌ث:«مشبهیه». ۳ــ ث م ب ح د:«روشن».

۴ــ آیهٔ ۲۴ سورهٔ‌مبارکهٔ ق. ۵ــ صدرمطلع لامیهٔ امرؤالقیس است که نخستین قصیده از معلقات سبع است.

«قفانبك من‌ذکری حبیب ومنزل بسقطاللوی بین‌الدخول فحومل»

دوزخ باشند و بوبکر وعمر را و اتباعِ ایشان‌را در دوزخ می‌اندازند، و امامان‌را از فرزندانِ وی همه همچنین گویند با اعداءِ خود، و رسول خود در میانه نه».

- **اما جواب آنست که**: در معنی «أَلقیا» عادتِ عرب چنان باشد که اگرچه مخاطب یکی باشد برای فصاحت ونظمِ کلام «قِفا[۱]» و «خَلیلَيَّ» وما نند این گویند، براین‌معنی انکاری نیست، وآنچه خطاب با دو زَبانیَه‌است درتفاسیرِ شیعت این معنی‌هست، واین اگر رواباشد که‌دوز بانیه‌باشند هم‌رواباشد که دو رکنِ مسلمانی باشند، امّاحوالت بصحابه[۱] کردن؛ نه‌مذهبِ شیعت‌است. وعجب‌است‌ازشخصی که دعویِ دوستیِ بوبکر وعمر کندوچندینی‌قلم‌بمساویِ ایشان[۲] بر اندوگرچه برسبیلِ نقل و حکایت نوشته است درغضبِ خدای تعالی باشد بحوالتِ دروغ برمسلمانان.

و امّا آنچه در تفسیر[های] شیعت آورده‌اند درمعنیِ این‌آیت آنست که گویند: بوحنیفه[۳] و أبولیلی بعیادت[۴] سلیمانِ اعمش رفتند[۵] درآن مرضی که در آن‌متوفّی‌شداورا گفتند:ماراحدیثی کن،او گفت: أَقْعِدُوني، أَسْنِدُوني،مرا باـ راست گیرید، و راست بنشانید؛ همچنان کردند، خبری چند روایت کرد آنکه ازحسن‌بن‌علی علیهماالسّلام‌روایت کرد که او درمعنیِ این آیت گفت که: أَلقیافي جهنّم کلّ کفّارٍ عنید قال علیه‌السّلام: الکافر بجدّي رسول‌الله، والجاحد حقّ أبي عليّ بن أبي‌طالبٍ[۶]، مراداز «کافر» آنست که انکارِ رسالتِ جدّم کرد[۷] رسول خدای، و مراد از «عنید» آنست که جحود[۸] کرد در حقِّ پدرم علی بوطالب، وراویِ خبر بوحنیفه است وبولیلی. ومعلوم‌است که «جاحدین» قوم‌جمل[۹] وصفّین بودند که با علی حرب کردند، و هرجاحد که حقّ علی را بود[۱۰] در اوّل و آخر

۱ـ ح د:«باصحابه». ۲ـح د:«بمساوی‌ومثالب ایشان». ۳ـ م ح د:«ابوحنیفه».
۴ـ ع ث ب: «در عیادت». ۵ـ برای ملاحظهٔ این‌قضیه رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۱۵**.
۶ـ این‌روایت جزء روایت سابق نیست بلکه بعنوان روایت مستقل دیگر نقل شده‌است وما درتعلیقات بمناسبت اینکه‌مصنف(ره) این‌راجزءآن‌روایت نقل‌کرده است ازآن‌بحث‌کردیم و مأخذ موجود را نقل نمودیم فراجع ان شئت. ۷ـ ح د: «که منکررسالت جدم شد».
۸ـ یقال: «جحده حقه و بحقه‌أی أنکره». ۹ـ ح: «جاحدترین قوم‌أهل‌جمل» د: «وجاحد قوم اهل‌جمل». ۱۰ـ م: «برد».

هم این[۱] حکم دارد، و بتعیین حوالت نیست نه[۲] با بوبکر و نه بعمر، شیعت ازاین حوالت مبرّا اند و برزعمِ مصنّف که چون معترف است که رواباشد که مخاطب یکی باشد و «قِفا» گویند، چرا روانباشد که مخاطب علی تنها باشد و «ألقیا» گویند؟ که بی‌خلاف او قسیمِ جهنّم است بلکه خود مخاطب دوتن‌اند وخطاب بادولتِ[۳] محمّد است و علي که: ألقیافی جهنّم، تا اوکافران‌را بدوزخ می‌فرستد، و این بُغاة و مُعاندان و جاحدان را و مجبّران‌را، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «وگویند: خلفا وائمّه و شهیدان و غازیانِ اسلام وعلما و زُهّاد که نه رافضی بوده‌باشند همه را در دوزخ اندازند، و موالیانِ خودرا از غالیان ورافضیان دربهشت می‌فرستند[۴] اگرچه غمّاز وخمّار و بی‌نماز بوده‌باشند ازقم وکاشان وآوه و ساری و سبزوار و اُرَمْ و ری، و باید که بولایِ علی ویازده امام توّلا کرده باشند، و تبرّا کرده باشند از صدّیق و فاروق و از همهٔ صحابه و ائمّهٔ دین».

اما جواب این کلمات مکرر که در مواضعِ این کتاب بیان کرده است آنست که: حوالتِ بدروغ ونقلِ بی‌اصل‌را بنزدیکِ علما جواب‌لازم و واجب نیست و برسبیلِ جمله[۵] جوابِ مُسْکِتْ آنست که: نجات و هلاکِ خلایق بشهر و دیه و پیشه[۶] تعلّقی ندارد اگرخدای برد بدوزخ وگر فرشتگان، اگر محمّد اگر علی، آن‌جماعت‌ناجی ورستگارباشندبقیامت که خدای تعالی‌را یکی گویندویکی دانندبیچون وچگونه، قدیم، ازلی،موصوف‌بصفاتِ کمال، قادرالذّات،عالم‌الذّات، حیّ‌الذّات،مبرّا ازفعل وارادتِ کفر وبدعت وضلالت، منزّه ازهمهٔ‌فضایح‌وقبایح، انبیاءِ خدای را همه صادق و معصوم دانند، و آنها را بدوزخ فرستند که منکرانِ

۱ــ ح د: «همین». ۲ــ ع ث م ب: این «نه» را ندارند. ۳ــ کذا صریحاً در «ع»لیکن ح د: «دوتن» م ب: «با دوست» ح د: «بادو است» و صحیح همانا متن است.
۴ــ ع: «میفرستد». ۵ــ یعنی برسبیل اجمال. ۶ــ ع: «بیشه» و معلوم نیست که مراد «بیشه» بمعنی‌جنگل‌است‌ویاپیشه بپاء فارسی زیراغالباً باء فارسی سه‌نقطه را دراین‌نسخه بصورت‌باء موحده مینویسند پس مراد پیشه است که بمعنی حرفه و صنعت میباشد.

توحيد وعدل باشند، و حوالتِ همهٔضلالت از كفر و فساد و معاصى بفعل و ارادت ومشيّتِ خداى گويند، وموجبدرمعرفتِ خداىتعالى قولِ انبيا دانند، و محمّدرا سينهشكافته گويند، وعلىرا قتّال و مسلمان كُشوحسود دانند وخوانند؛ چنانكه مصنّف درمواضعِ اين كتاب اجرا كرده است، و انبيا را نامعصوم شناسند، و جزا برعمل؛ باطل دانند، اينها را بدوزخ برند و ايشان را نبرند تا برين وجه حساب مى كند تا مقصود حاصلشود، پس بقمى و آوى وساوى و قاشى و اصفهانى تعلّق ندارد، نجاتِ قيامتبايمانِ درست و بعمل[۱] صالح باشد، وگناهِ مؤمنِ عاصى[۲] خود معروف است كه يا بتوبه، يا بشفاعتِ انبيا، يا بتفضّلِ خود بيامرزد بارى تعالى[۳]، وگرنه بقدرِ معصيت عقاببفرمايد و با بهشت[۴] فرستد كه مؤمن خالد[۵] درعقوبتِ دوزخبنماند[۶]؛ خلافِ مذهبِ أهلِ وعيد، والحمد لله ربّ العالمين.

آنكه گفته است: «وگويند: شرع موقوف است بقائم؛ و او مفترض الطّاعه است، و على نصّ بود وشريكِ رسول بود همچون هارون كه شريكِ موسى بود».

اما جواب اين كلمات از سرِ علم و انصاف و ديانت فهم بايد كردن تا هيچ شبهتى بنماند[۷] اوّلاً در فصول گذشته برفت مستقصى كه شريعت موقوف نيست بر ظهورِ قائم كه او امام است نه پيغمبر است، و نه صاحبِ كتاب و شريعت است؛ ولانبيّ بعدالمصطفى بدلالتِ قوله تعالى: ولكن رسول الله وخاتم النّبيّين[۸].

اما آنچه گفته است بدروغ كه: «على را شريكِ مصطفى گويند» حاشا كه آن مذهب شيعه نيست بلكه گويند: او شاگردِ مصطفى و وصىّ ِ او وخليفهٔ او بعد ازاوست[۹]، و رسول را در رسالت شريك اثبات كردن كفر است باآنكه دگرانبيارا

۱ـ م ب ح د: «و عمل». ۲ـ ح د: «و گناه چون من عاصى». ۳ـ ع: «بتفضل خداى بيامرزد بارىتعالى» ث: «بتفضلخداىتعالى بيامرزد بارىتعالى» م ب: «بتفضلخداى تعالى بيامرزد» ح د: «يا بتفضلخداى آمرزيده شود» وتصحيح متن نزديكتر بصواب است. ۴ـ ح د: «و ببهشت». ۵ـ ح: «مؤمن خالص خالد» د: «مؤمن خالص». ۶ و۷ـ م ح د: «نماند». ۸ـ ازآيهٔ ۴۰ سورهٔ مباركهٔ احزاب. ۹ـ متن مطابق دو نسخهٔ «ح د» است و عبارت نسخ ع ث ب م چنين است: «اما آنچه گفته است بدروغ كه على شريك مصطفى است و وصىّ او و خليفهٔ او بعد از رسول».

شریك بوده است چنانکه هارون شریكِ موسی بود بدلالت قوله تعالی: و أشر که فيأمري[1] پس اگر شیعت گویند که: علی شریكِ رسول است، پندارم که ایشان‌را آن لازم نیاید که خواجه‌ناصبی‌را؛ که مذهبش چنان‌است که «بوبکر تمام‌النّبوّه است» پس اگر بوبکر تمام‌النّبوّه باشد وناچار است که بی‌او نبوّت ناقص باشد، وخللی نکند مسلمانی‌را، اگر [شیعت] گویند که: «علی شریك‌است بحکم امامت بعداز رسول» مگر نقصانی نکند، بلکه شیعت هرگز دررسالت شریك اثبات واجرا نکرده‌اند و خواجه آن‌دعوی کرده است، و همه‌سال[2] می گوید برسرِ منبر، وآن خبر دگر که آورده‌اند و دروغ بر رسول نهاده که گفت: لو کنت صمداً جلیلا لاتّخذت‌عمر خلیلا[3]، و سیّد اوّلین وآخرین چگونه روادارد گفتن کلماتی که در معنی و عبارت و اجراءِ آن چندگونه خطا باشد:

یکی ـ آنکه گوید: اگر من خدابودمی، واین روانباشد که گوید.

دگر ـ آنکه مگر خدای تعالی ندانسته باشد آنچه محمّد (ص) از فضیلتِ عمر می‌دانست، این و مانند این از اخبارِ آحاد که موهمِ خطا باشد. و بیش ازاین روا ندارم گفتن که هرعاقل وفاضل که بخواند خودبداند. پس آنرا که این‌دعوی باشد دربوبکر و عمر، باید که برعلی آن انکار نکند، یا دست از همه بدارد که محمّد رسول‌الله (ص) هم مستغنی است ازشریكِ رسالت، هم منزّه است ازتمامتِ نبوّت، هم مبرّا است ازدعویِ تمنّای صمدانیّت[4]، والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «وعجب‌است که خرانِ[5] ورامین، و کفشگرانِ درِعایش[6]

۱ـ آیهٔ ۳۲ سورهٔمبارکهٔ طه. ۲ـ ح: «وهمه‌ساله». ۳ـ این‌عبارت درنظرم نیست که درکجا نقل شده‌است لیکن نزدیك بآنست آنچه سیوطی درجامع صغیر نقل کرده‌است از بخاری و مسند احمد از ابن‌الزبیر، و نیز از بخاری از ابن عباس: «لوکنت متخذاً من امتی خلیلا دون ربی لاتخذت أبا بکرخلیلا ولکن أخي وصاحبی» و نیز ازمسند احمد وسنن ترمذی و مستدرك‌حاکم نقل کرده که پیغمبر(ص) فرموده: «لوکان بعدی نبیّ لکان عمربن‌الخطاب» با توجه باینکه عبارت متن‌وحشتناك‌تراست بدلائلی که مصنف (ره) یادکرده‌است. ۴ـ ح د: «صمدیت». ۵ـ ع: «جزان». ۶ـ ع‌ث: «دعایش» م ب: «دعارش» ح د: «رعانش».

وعو انان قم*[1]، و کلار گران[2] آوه، و جولاهکان[3] قاسان، و کیاکان ساری وارم*[4]، و خربندگان سبزوار در قفا[5] محمّد و علی دارند و ببهشت برند که اینان شیعت آل‌محمّدند، و صحابه و بزرگان و امامان را بدوزخ برند تلك اذاً قسمة ضیزی[6].

اما جواب این کلمات از وجوه گفته شد، و این مصنّف میبایست که از عقل و نقل این مایه دانسته باشد که، انّ الحقّ لایُعرَف بالرّجال وانّما الرّجال یعرفون بالحق، فاعرف الحق تعرف أهله قلّوا ام کثروا، واعرف الباطل تعرف أهله قلّوا ام کثروا[7] واگر عجب میدارد که این جماعت ببهشت شوند طُرفه‌تر آنست که گمان میبرد که لُران[8]

۱ـ عبارت میان دو ستاره در دو نسخهٔ «ح،د» نیست. ۲ـ م ب: «کلاگران» و شاید صحیح «گلیگران» بوده‌است **در آنندراج گفته**: «گلکار و گلیگر بالکسر بناومعمار» **و در برهان قاطع گفته**: گلیگر بکسر اوّل وثانی بتحتانی رسیده وگاف فارسی مفتوح برای قرشت‌زده گلکارو بنا را گویند». ۳ـ م ب: «جولاهان» **در برهان گفته**: «جولاه بروزن روباه بافنده را گویند وعنکبوت را نیز گفته‌اند وجولاهك بروزن روباهك عنکبوت‌را گویند و تصغیر جولاه نیز هست که بافنده باشد». ۴ـ ح د بجای عبارت میان دو ستاره: «و کاشان» یعنی بعد از «عوانان قم». ۵ـ ث م ب ح د: «در قفاء [یا قفای] محمد و علی‌دارند [یا «بدارند»]». ۶ـ آیهٔ ۲۲ سورهٔ مبارکهٔ النجم. ۷ـ جزئی است از حدیثی مأثور از أمیرالمؤمنین علیه‌السلام و همین قسمت تقریباً جاری مجرای مثل شده‌است وگویا درکتب مولی‌محسن فیض‌کاشانی وهمچنین درکتب مولی‌اسماعیل‌خواجوئی اصفهانی نیز همین‌عبارت‌را دیده‌ام وفعلا مجال‌مراجعه ندارم ودراوایل امالی مفید (ره) ضمن حدیثی هست از امیرالمؤمنین (ع) که بحارث همدانی فرموده (ص۳؛ س۷چاپ نجف): «انّ دین‌الله لایعرف بالرجال بل بآیة‌الحقّ فاعرف‌الحقّ تعرف أهله» وگمان میکنم که حسن‌بن علیّ‌بن شعبه‌نیز در تحف‌العقول قسمتی ازهمین‌عبارت‌را نقل کرده‌است درهرصورت عبارت جزئی از احادیث مأثوره است وبنظرم‌می‌آیدکه درجای دیگراین‌کتاب‌نیز این‌عبارت ذکر شده است و شاید در آنجا مورد نقلش را ذکرکرده‌باشیم. یکی از نویسندگان نقل‌کرده است‌که این عبارت را امیرالمؤمنین علیه‌السلام هنگام‌حرکت بجنگ بصره درجواب سائلی‌که او پرسیده آیا می‌شود مثل‌طلحه‌و زبیر وعایشه برباطل باشندکه ما با آنها بجنگیم؟ـ آن‌حضرت فرموده است‌که: «حقّ وباطل را میزانی است‌که اعمال اشخاص را با آن باید سنجید تو نخست حقّ‌وباطل را بشناس تا آنگاه اهل‌آنها را بشناسی» آنگاه نویسندهٔ‌مشارالیه‌گفته: «طه‌حسین این‌کلام‌را درکتاب «علی و فرزندانش» نقل‌کرده وستایش بسیارازبیان حکیمانهٔ آن‌حضرت نموده است» پس شاید در آن‌کتاب مأخذ نقل این‌کلام ذکر شده باشد فراجع ان شئت.
۸ـ ع: «اران» **و در غیاث‌اللغات گفته**: «لر بالضمّ طایفه‌ای از صحرائیان‌که ازشیاطین وکنیزان سلیمان بوجود آمدند وبمعنی روستائی و مرد احمق مستعمل است» و درسایرلغات نیز بقریب باین‌کلام تصریح‌کرده‌اند.

خوزستان، و گاوان طوس، و خران اردبیل، و گر گبریان[۱] قزوین، ومشبّهۀ همدان، و خربندگان ساوه، و دبّاغان نهاوند، و بیّاعان[۲] اصفهان، و خارجیان کره[۳]، و کلان آمل[۴]، و خران اهواز، و رندان درکنده، وقدّان[۵] پالانگران، همه ببهشت روند[۶] برای آنکه کفر و فساد و عصیان بمشیّت و ارادت خدای تعالی گویند، و علی را قتّال گویند، و مصطفی را کافربچه و اشکم شکافته و عاشق دانند، و بوبکر و عمر را تمام النّبوّه خوانند، و[۷] رافضیان را لعنت کنند و کافر خوانند همه ببهشت شوند، و سلمان و بوذر و مقداد و عمّار و خزیمه و حذیفه و جابر و ابوایّوب و محمّد بوبکر و مالك اشتر و عبدالله عبّاس و غیر ایشان همه بدوزخ روند از بهر آنکه منکر اختیار امامت بوبکر و عمر اند؛ تا این کلمات را بآن[۸] شبهات قیاس می کنند و بحقیقت بداند که ببهشت مؤمنی رود مطیع خدای را اگرچه رومی و حبشی باشد، و بدوزخ منکران عدل و توحید و عصمت انبیا و أئمّه و شریعت روند و گرچه مکّی و تهامی و قرشی باشند. اینست مذهب و اعتقاد شیعت اصولیّه، و آنچه خلاف این نقل

۱ــ م ب: «گر گبران» حد ندارند و گویا از قبیل اضافۀ صفت بسوی موصوف باشد یعنی گبران گر، و «گر» یعنی جربدار، **در آنندراج از ناصرخسرو نقل کرده:** «گرنخواهی رنج گر از گرگنان پرهیز کن» و «گرگنان» در این مصراع بمعنی کسانی است که مرض جرب داشته باشند زیرا «گن» مخفف «گین» است چنانکه در شرمگین و غیر آن بنظر می‌رسد و تفصیل بکتب لغت محول و موکول است. ۲ــ ع: «وتباعان» و بیاع از کلمۀ بیع وصیغۀ نسبت است بآن مانند بقال و عطار و **در منتهی الارب گفته:** «بیاع کشداد بهاکننده و دلال خرید و فروخت». ۳ــ ث: «کوه» ب م: «کوه گیلویه» ومراد از «کره» همانا «کرج» است. ۴ــ دونسخۀ ح د ازاینجا تا «قدّان پالانگران» را ندارند. ۵ــ کذا صریحاً در نسخ ع ث ب م و معنی آن روشن نشد ومحتمل است که جمع قدّ باشد بضم قاف بمعنی یك‌دنده ولجوج که بخواهد سخن خود را برکرسی نشاند خواه درست خواه نادرست؛ چنانکه اکنون درمیان عوام مستعمل است، و یا جمع قدّ باشد بفتح قاف وازمعانی آن «فتنه‌زای وفتنه‌انگیز» است، و بعیداً محتمل است که مصحف ومحرف «قدیدیان» باشد که بمعنی پیروان لشکر از اهل حرفه مانند پاره‌دوز و بیطار و کاسه‌گر و آهنگر و درزی و مانند آن می‌باشد چنانکه درکتب لغت گفته‌اند. ۶ــ ع ث: «ببهشت روند، همه ببهشت روند». ۷ــ ع ث م ب: «که». ۸ــ م ح: «باآن» و متن صحیحتر و نزدیکتر بتعبیر عرب است، درکتب لغت گفته‌اند: «قاس الشی بغیره و علی غیره = قدّره علی مثاله سواء کان واوّیاً اویائیاً».

وحوالت کرده‌است[۱] تشنیع وتعصّب و زور وبهتان است و وزر و وبالِ آن بگردنِ وی[۲] باشد و باری‌تعالی ما را بجواب مؤاخذت نکند که غرضِ ما از این جواب نفیِ تهمت است و دفعِ شبهت؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «و گویند: ن والقلم، قسم‌است بمحمّد و علی».

جواب آنست که مذهبِ شیعت در تفسیرِ این قسم[۳] آنست که باری‌تعالی سوگند می‌خورد بلوح و قلم بدلالتِ آنکه گفت: ومایسطرون، و این‌سوره بمکّه منزل بوده است، واوّلین سورتی بقول بهری[۴] مفسّران که بمصطفی آمد «اقرأ[۵]» بود و سورة القلم[۶] بعداز «اقرأ» منزل شد ابتداء بعثت، پس چگونه قسم باشد بعلی علیه‌السّلام؟! وبیان کرده‌شد که‌قسم‌است بلوح‌وقلم‌بقرینهٔ: ومایسطرون. و گفته‌اند: نون آن ماهی است که مدارِ زمین برو است[۷]. و گفته‌اند: ماهیِ یونس است. و وجوها گفته‌اند که این موضع احتمالِ همه نکند وشرف و منقبتِ[۸] علیِّ مرتضی بنزدیکِ خدای تعالی بیش ازین است که خواجه ناصبی گمان می‌برد که اکثرِ[۹] مفسّرانِ طوایفِ اسلام را مذهب اینست که «والعادیات» قسم است بسُمِ مرکبِ علیِّ مرتضی، وگر گویند: درحقِّ مجاهدانست؛ باتفاقِ امّت علیِّ مرتضی سرِ همهٔ مجاهدانست، باآنکه‌معلوم‌است که باری‌تعالی درقرآنِ کریم بسیاری‌ازجمادات سوگند یاد کرده است چون والتّین[۱۰] و النّجم، و الشّمس، و الضّحی، و العصر؛ و مانندآن، اگرچه یك‌وجه درآن[۱۱] آمده است که بهر موضع محذوفی هست و تقدیرش چنانست که: و ربّ الشمس، وربّ الضحی، و ربّ العصر، پس اگر بأمیر-المؤمنین علیِّ مرتضی با فضل‌وسبقتِ او وبا وفورِ عصمت وشرفِ منزلتِ او سوگند یاد کند خواجه خارجی‌را طرفه‌نبایدداشتن. امّا نون‌والقلم نه درو منزل است[۱۲].

۱- ع ث م ب: «کرده‌اند». ۲- ح د: «بگردن مصنف». ۳- ح د: «بمذهب شیعه تفسیر این‌آیه». ۴- ح د: «بعضی از». ۵- م ب: «سورهٔ اقرأ». ۶- ح‌د: «سورهٔ ن والقلم». ۷- م: «برداشت» ح د: «بویست». ۸- م: «ومنزلت» ح د: «وسبقت». ۹- ع ث م ب: «که اگر». ۱۰- ح د باضافهٔ: «والزّیتون». ۱۱- ح د: «درو». ۱۲- ع ث ب م: «اما نون والقلم دومنزل است».

اینست جواب این کلمات برسبیل اختصار، والحمدلله رب العالمین.

آنگه گفته است: «وبلفتوح[1] علیّ عالم در تفسیری که کرده است بیاورده است تأویل این آیت که: و اذاوقع القول علیهم أخرجنالهم دابّة من الارض تکلّمهم انّ النّاس کانوا بآیاتنا لایوقنون[2] و گفته‌است: از «دابّة الارض» باری‌تعالی علی را میخواهد که دردنیا خدای تعالی اورا باز زنده کند[3] تا همهٔ اعدا اورا ببینند و بدو ایمان آورند و ایمانشان سود ندارد».

اما جواب این فصل آنست که چون دعوی کرده است و حوالت بپیری معروف چون شیخ بُلفتوح ـ رحمةالله‌علیه ـ وتفسیر او که نسختهای بیمر و بی‌عدد[4] است آنرا در طوایف اسلام، و ظاهر و باهر در بلاد عالم، آن تفسیر در پیش قاضی وقت و پادشاه روزگار حاضر باید کردن وتفسیر این آیت بدیدن، اگر بدین‌وجه‌است که یاد[5] کرده‌است یا ذکر علی‌ومهدی ودوستان‌ودشمنان [ایشان][6] درآنجااست‌مُصَرّح، همهٔ دعاوی این‌مصنّف‌راست‌است وهمهٔ[7] حوالات ودعاوی [او] درست است پس اگرنه و صاحب تفسیر وجوه و اقوال در شرح آیت بگفته است وبآخر گفته‌باشد که: بمذهب ما گفته‌اند که: آیت دررجعت‌است دون‌قیامت[8] این‌مدّعی‌را زجر کنند تا دروغ برعلما و کتب ننهد ومعلوم شود که همهٔ حوالات

---

۱ ـ م: «و أبوالفتوح» ح د: «که ابوالفتوح». ۲ ـ آیهٔ ۸۲ سورهٔ مبارکهٔ نمل. ۳ ـ ع ث م ب: «بازنده». ۴ ـ ح د: «بیعدّ» (با تشدید دال). ۵ ـ ح د: «اگر برین وجه است که حوالت». ۶ ـ ح د: «او» و درسایرنسخ نیست. ۷ ع: «و همه و همه» (بتکرار). ۸ ـ ابوالفتوح (ره) درتفسیر آیه بعدازآنکه اخباری درتعیین مراد از «دابه» نقل کرده گفته است: «واین اخباریست ازطریق عامهٔ مخالفان، وموافق اخباریست که آمد ازطریق اصحاب ماکه گفتند: دابه‌کنایت است از صاحب‌الزمان علیه‌السلام که مهدی است (تا آخر گفتار او)».

و درتفسیرآیهٔ ۸۳ که تالی‌آیت‌گذشته است یعنی‌آیهٔ: «ویوم نحشر من کل امة فوجاً فهم یوزعون» گفته: «واصحاب ما باین‌آیت تمسک‌کردند در صحت رجعت و گفتند: خدای تعالی دراین‌آیه‌گفت: روزی باشد که ما زنده‌کنیم از هرگروهی جماعتی‌را، و این نه روز قیامت باشد برای‌آنکه روز قیامت همهٔ خلایق را حشرکنند (تاآخرگفتار او)».

و دعاوی وی زور و بهتانست، و بُلفتوح از آن منزّه است، و شیعت از آن مبرّا، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «و زُرارَةُ بن أعْیَن الرّافضی گفته است که: از صادق پرسیدند تأویل این آیت: فیومئذٍ لایعذّب عذابه أحد، ولایوثق وثاقه أحد[1]، این در شأن کیست؟ - گفت: درشأن بوبکر است که باری‌تعالی می گوید: بقیامت بوبکر را عذابی[2] کنند که هیچ خلق را آن عذاب نکنند زیرا که بناحق پای بر منبر[3] نهاد بدلیل آنکه درغار پایش را ماربزد سیّد علیه‌السّلام دعا کرد حالی نیک‌شد و اورا گفت: [چون][4] این‌پای برجائی نهی که ترا نباشد[5] بدرد آید؛ چون بر منبر نهاد بدرد آمد، واز آن دردبیانگ افتاد که: أقیلونی أقیلونی، وچنین خُرافاتها[6] وبهتانها[7] ایشان‌را فراوان است».

اما جواب این‌جمله آنست‌که: این نقل برین وجه در هیچ کتابی از کتبِ اصولیانِ شیعت مسطور نیست وصادق علیه‌السّلام از آن بزرگوارتراست که تفسیرِ قرآن خطا گوید، واز آن عالمتر است که سببِ نزولِ هر آیت نداند، اکنون بداند که این آیت ازسورة الفجراست که باری‌تعالی میگوید، کلّا بل لاتکرمون الیتیم[8] واین نه‌صفتِ بوبکراست که او خدمتِ سرِ[9] همهٔ یتیمان کرده‌بود. آنکه گفت: ولا تحاضّون علی طعام المسکین[10] واین نیز نه‌هم‌صفتِ بوبکر است که معلوم است که بذلِ مال کرد. آنکه گفت: وتأکلون التّراث أکلاً لمّاً[11]، واین‌هم نه‌صفتِ بوبکر

۱- آیهٔ ۲۵ و ۲۶ سورهٔ مبارکهٔ فجر. ۲- نسخ: «عذاب». ۳- ح د: «برمنبر رسول». ۴- از وجود «چون» یا «اگر» دراینجا چاره نیست تا عبارت درست باشد.
۵- ح د: «نه ترا باشد». ۶- م ب: «خرافتها» ح د: «خرافات» و متن که نصّ صریح دو نسخهٔ «ع ث» است که ازسایرنسخ صحیح‌تر ومتقن‌ترهستند ومطابق استعمال زمان مصنف (ره) است که غالباً جموع عربی را دوباره جمع می بسته‌اند از قبیل «ملوکان» و «أصحابان» و «جواهرها» و «عجایبها». ۷- ع: «بهتانهای» وشاید اصل: «بهتانهایی» بوده است.
۸ و ۱۰ و ۱۱- آیهٔ ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ سورهٔ مبارکهٔ فجر. ۹- «سر» در اینجا بمعنی بزرگ و سردار و رئیس و برتر و مهتر است چنانکه درکتب لغت بتفصیل یاد شده است.

است که او مقتصد و قانع بوده است در نفقه. آنکه گفت: وتحبّون المال حبّاً جمّاً[1]، و این هم نه صفت بوبکر است که نه مذهب خواجه است که از[2] موروث و مکتسب او گلیمی بماند، پس این آیت وعید است در عقوبت آن جماعت که این صفات دارند که بیان کرده شد، و این ناقل بدین دروغ مستحقّ عقاب خدای است و چنان می نماید که این مصنّف که در اوّل کتاب دعوی کرده است که بیست و پنج سال این مذهب داشته است پنداری همه دروغ است غالی و اخباری و حشوی بوده است که شبهتهای غُلاة و اخباریّه و دَیصانیّه است که آورده است و نه مذهب اصولیان شیعت است، والحمدلله ربّ العالمین؛ و هر بدی و دشنام و لعنت که صحابه را و ائمّه را و فقها را کرده است و گفته در خشم و غضب خدای است بحجّت این آیت که باری تعالی گفت: فویلٌ لهم ممّا کتبت أیدیهم و ویلٌ لهم ممّا یکسبون[3].

آنکه گفته است: «و درین وقت که من این مجموعه می نوشتم جامعی بخطّ قمی نسّاخ بگرفتند در دست کودکی رافضی درین آیت بنوشته بود: ماکان عليٌّ أبا أحدٍ من رجالکم،[4] قمی نسّاخ بگریخت و خان ومانش بکندند».

اما جواب این کلمات را اوّل بوجه گوش بایدداشتن تا فایده حاصل شود.

اما آنچه گفته است که: «در دست کودکی رافضی مصحفی بگرفتند» عقلا کودك را برفض[5] چگونه منسوب کنند!؟ که کفر و ایمان موقوف باشد بر بلوغ و کمال عقل، و خواجه ناصبی که پانصد سال است که در ایمان علیّ بن أبی طالب طعن می زند که او هفت ساله بود و ایمان هفت ساله درست نباشد، پس ندانم که با این مذهب بد چگونه کودك را رافضی شاید خواندن[6]، و بی گناهان را لقب و تهمت بد نهادن تا وزر و بالش بیشتر باشد.

۱ــ آیهٔ ۲۰ سورهٔ مبارکهٔ فجر. ۲ــ «از» فقط در «ح» است. ۳ــ ذیل آیهٔ ۷۹ سورهٔ مبارکهٔ بقره. ۴ــ صدر آیهٔ ۴۰ سورهٔ مبارکهٔ احزاب اینست: «ماکان محمد أبا أحدٍ من رجالکم» پس در عبارت متن تصرف شده و لفظ «علی» بجای «محمد» گذاشته شده است و از این جهت مورد اعتراض در کلام مؤلّف فضائح الروافض قرار گرفته است و جواب همانست که مصنف (ره) داده است. ۵ــ ع ث: «بر رفض». ۶ــ ع ث م ب: «خواند».

و امّا آنچه گفته‌است که: «نبشته‌بود که: ماکان عليّ أبا أحدٍ من رجالكم» اگر بوده‌باشد ازچندوجه خالی‌نیست:

وجه اوّل ـ آنکه سهوالقلم باشد و بر نویسنده و زری و وبالی‌نباشد خاصّه بمذهبِ خواجه که سهو وغلط برهمهٔ انبیا وأئمّه روا دارد.

وجه‌دوم ـ آن باشد که بجهل وبی‌علمی نبشته‌باشد پس‌مستحقّ ملامت باشد، وچون توبه بکند ایمانش‌را نقصانی‌نباشد، خاصّه بمذهبِ خواجه که جهل و زلّت در أئمّه وخلفا روا دارد.

وجه سیوم ـ آن باشد که باعتقاد نبشته باشد پس ملحد وکافر و ضالّ باشد بهرمذهب که تظاهر کند و ازهر که باشد، وحکمِ او حکمِ مجبّرانی دارد[1] که خواستند که نقیضهٔ[2] قرآن آورند علیهم لعائن‌الله.

ویا خودغیر کاتب بخصومت وتعصّب درمیان نبشته باشد پس آن‌لعنت‌وعقوبت عایدباشد بامغیّر دون‌کاتبِ مُصْحَف[3].

آمدیم بااصلِ مسأله بنفیِ تهمت:

اوّلاً ـ این‌مصنّف دعوي می کند که بیست‌وپنج‌سال این‌مذهب داشته است و داند که بناءِ مذهبِ شیعت برعدل‌وتوحیداست و براثباتِ نبوّت، بعدازآن‌مذهب آنست که امامان[4] مفترض‌الطّاعه دوازده‌اند بعدازمصطفی علیه وعلیهم‌السّلام یکی بعد ازیکی، و اجماع است که شیعت یازده امام را از فرزندانِ علیّ بن أبی‌طالب دانند اوّلِ ایشان الحسن بن علی وآخرِ شان مهدی‌بن‌الحسن‌الزّکی[5]؛ وهمه را معصوم و مفترض‌الطّاعه دانند، و امامت درین امّت درغیرِ ایشان روانداراند وقبول

۱ـ «دارد» فقط‌دردونسخهٔ ح د. ۲ـ **فیروزآبادی گفته:** «والنقیضة الطریق فی الجبل، و أن‌یقول‌شاعرشعراً فینقض‌علیه شاعرآخرحتی یجیيء بغیرما قال» **و در تاج‌العروس گفته:** «والاسم‌النقیضة وفعلهما المناقضة وجمع‌النقیضة النقائض‌ولذلك قالوا: نقائض‌جریروالفرزدق» پس مراد آنانست‌که خواستند با قرآن معارضه‌کنند و بخیال و پندار خود نظیری برای آن بیاورند. ۳ـ مصحف‌یعنی‌قرآن. ۴ـ حد (بجای: «وداند»تااینجا): «این‌قدرنداننسته که امامان». ۵ـ این‌عبارت نظیرعبارتی‌است‌که دراوایل کتاب گذشت(ص۲۸؛ س۴).

نکنند ازبهرِ فقدِ صفاتِ موجبه، پس بااین‌اعتقاد و مذهب چگونه نویسند که: علی پدرِ هیچ مردی نبوده است.؟...!

و دیگر ـ آنکه شیعت همه سال‌وماه‌لاف زنند وتفاخر آورند که عليّ مرتضی شوهر فاطمهٔ‌زهرااست، وپدرِ حسن وحسین است، وامامتِ امّت تابقیامت درنسلِ اوباقی است، وساداتِ عالم که میخِ دیدهٔ ناصبیانند از فرزندانِ علی‌اند، وهر که نه از فرزندانِ علی باشدگویند: علوی نباشد ونشاید خواند، پس بدین دلالات و حجّتهامعلوم‌شد که این‌معنی بمذهبِ شیعتِ امامیّهٔ اصولیّه‌لایق نباشد که نویسند وباعتقاد کنند که: ماكان عليٌّ أباأحدٍ من رجالكم؛ که این‌معنی مخالفتِ[1] اجماع وقرآن باشد برین وجه که بیان کرده شد، والحمدلله ربّ العالمین، وصلّی‌الله علی محمّدٍ وآله المعصومین من أولاد أمیرالمؤمنین.

آنکه گفته است: « وچون‌رافضی‌را چنین‌مفسّرانی[2] باشند تفسیرِ ابن‌عبّاس وضحّاك وسُدّی ومُقاتِل وجُبَیر[3] وحاکم و قَلانِسی‌را چه کند؟ وتفسیرهشام و کلبی ومجاهد را کجا برد؟!».

اما جواب این کلمات آنست که اوّلاً عبدالله‌عبّاس ـ رضي‌الله‌عنه ـ ابنِ عمّ ـ مصطفی است، وپدرِ خلفااست، وشاگرد وپیروِ عليّ مرتضی است، وهواخواهِ علی وآلِ علی بوده است، وبا بنی‌امیّه وبامعاویه ویزیدوباعبدالله زبیرخصومتهایِ عظیم کرده است، وفصولِ غرّاء بامبالغت گفته، وبراقوال وافعالِ بدِ ایشان منکر بوده، ومناظرات ومحاوراتِ اودرین‌معنی در کتبِ مخالف ومؤالف ظاهراست، پس‌ناصبی که خودرا برعبدالله‌ِعبّاس بندد[4] چنان باشد که جهودان خود را برعُزَیر بندند و ترسایان که خودرا برعیسی بندند، وبحمدالله‌تعالی عبدالله عبّاس از جبر وتشبیه بیزار است، و از معاویه و یزید دور، واختیار درامامت را منکر، و مولایِ عليّ

۱ـ م ب: «مخالف» حد: «خلاف». ۲ـ ح د: « مفسران». ۳ـ ح د: « و ابن جبیر» پس متن ازموارد ذکرنام پدر وارادهٔ پسراست ازقبیل اطلاق حنبل براحمدبن‌حنبل، وحسن میمندی براحمدبن‌حسن میمندی، و درموارد بسیاری ازاین‌کتاب نیز نظائرش آمده است. ۴ـ ع: «بندند» پس مراد از «ناصبی»، اسم‌جمع‌است‌که مرادناصبیان باشند.

مرتضا است و آل وی ائمّهٔ هدی.

امّا دگر مفسّران را که یاد کرده‌است؛ اگر شیعی نبوده‌اند همه عدلیان‌اند باری جبری و مشبّهی و ناصبی واشعری هم‌نبوده‌اند که بروزگار ایشان خارِ تشبیه و خسک[1] جبراز شورستان بدعت سر برنیاورده بود تا ایشانرا از خود نخواند، و بداند که هر کس که تفسیرِ شان بخواند اعتقاد و مذهبشان بداند که نه جبری بوده‌اند نه قدری، و نه جَهْمی نه اشعری، و نه مشبّهی و نه خارجی.

و گر شیعتِ امامیّه خواهند که از مفسّرانِ خود لافی زنند از جماعتی نامعتبرِ نامعروف نزنند که‌خواجه آورده‌است؛ از تفسیرِ محمّد باقر لاف زنند، وازقولِ جعفرِ صادق، وازتفسیرِ حسن عسکری علیهم‌السّلام، وبعدازآن ازتفسیرِ شیخِ کبیر ابوجعفر طوسی، و تفسیرِ شیخِ شهید محمّد فتّال، و ازتفسیرِ خواجه بوعلی طبرسی، و تفسیرِ شیخ بُلفتوح رازی رحمة‌الله علیهم؛ وغیرهم، همه متدیّن و عالم؛ أوّلینان همه معصوم، وآخرینان همه عالم و امین ومعتمد، هیچ نه مجبّر و نه مشبّهی ونه غالی ونه اَخباری و نه‌حشوی، والحمدلله حمدالشّاکرین[2].

آنکه گفته است: «ومحمّد بن نعمان الاحول[3] درکتابی آورده است که امامان همه غیب‌دانان باشند و در گور همه غیب دانند تا بدان‌حدّ که اگر کسی بزیارتِ ایشان شود بدانند که موافق کیست؟ ومنافق کیست؟ و عددِ نامها و گامها همه دانند، وحسین‌بن‌علی وشهیدانِ کربلا پیش‌ازقیامت بچهارصدسال زنده‌شوند، و یزید و ابن‌زیاد و قاتلانِ ایشان همه زنده شوند، تا حسین وشهیدان ایشان را بکشند و بقیامت بدوزخ فرستند».

اما جواب این کلمات که خالی‌است ازمعنی، و دوراست ازعقل، و برخلافِ

۱ــ ع: «حسك» (بحاء محمله) **دربرهان**(درخاء معجمه) گفته: «خسك بفتح اوّل و ثانی و سکون کاف خس وخاشاك وخاری باشد سه‌گوشه» **و در منتهی‌الارب درحرف حاء مهمله گفته**: «حسك محرّکة خسك که خار سه‌پهلو باشدمعرّب‌است حسکه یکی» ودرکلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام‌هست که: «والله لان أبیت علی‌حسك‌السعدان مسهداً او اجرّفی‌الاغلال مصفدّاً أحبّ‌الیّ (تاآخر)». ۲ــ ح د: «ربّ‌العالمین». ۳ــ مراد«مؤمن‌الطاق»است.

نقل و شرع؛ آنست که از نصّ قرآن و اجماع مسلمانان معلوم است که غیب الّا خدای تعالی نداند و هو یعلم السّرّ وأخفی[1]، ولایعلم الغیب الّا الله[2]، و قال الله تعالی: ولایظهر علی غیبه أحداً[3] وقال: وعنده مفاتح الغیب لایعلمها الّا هو[4]، و مصطفی صلّی الله علیه و آله با جلالت و رفعت و درجهٔ نبوّت درمسجد مدینه زنده ندانستی که بر بازار چه می کنند و احوالهای دگر تا جبرئیل نیامدی معلوم وی نشدی، پس أئمّه که درجهٔ انبیا ندارند درخاك خوراسان[5] و بغداد وحجاز و کربلا خفته و ازقید حیات برفته چگونه دانند که احوال جهانیان برچه حدّ[6] است[7] این معنی هم ازعقل دور است وهم ازشرع بیگانه، وجماعتی حشویان که پیش ازاین خودرا برین طایفه بستند این معنی گفته‌اند و بحمدالله ازایشان بسی نمانده‌اند واصولیان شیعت ازایشان و از چنین دعاوی تبرّا کرده‌اند و برخلاف و بطلان این دعاوی تصنیف کرده وحجّت انگیخته تا هیچ مشبّهی مجبّر خارجی‌را طعنی بنماند.

وحدیث زنده‌شدن حسین وشهدای کربلا بدنیا، مذهب محققان شیعت خود آنست که هم درآن‌حال که کشته‌شدند زنده شدند بدلالت قرآن که: ولاتحسبنّ الّذین قتلوا فی‌سبیل‌الله أمواتاً بل احیاءٌ عندربّهم یرزقون * فرحین بما آتاهم الله من فضله[8]، وجوه[9] تأویلات آیت [را] این موضع احتمال نکند چون خواهند رجوع باتفاسیر و کتب شیعت می کنند تاشبهت زایل می‌شود ومقصود بحاصل می آید.

۱ــ ذیل آیهٔ ۷ سورهٔ مبارکهٔ طه وصدرآن: «و ان تجهر بالقول فانه (یعلم الایة)». ۲ــ از آیهٔ ۶۵ سورهٔ مبارکهٔ نمل و نصّ آیه چنین: « قل لایعلم من فی السماوات والارض الغیب الا الله». ۳ــ ازآیهٔ ۲۶ سورهٔ مبارکهٔ جنّ و تمام آیه: «عالم الغیب فلایظهر (الایة)». ۴ــ صدر آیهٔ ۵۹ سورهٔ مبارکهٔ انعام. ۵ــ ث م ب ح د: «خراسان». ۶ــ کذا در نسخ وشاید اصل «وجه» بوده است. ۷ــ مرادآنست که انبیاء و ائمه علیهم السلام بدون تعلیم الهی علم غیب ندارند اما اگر خدای تعالی بخواهدکه بوسیلهٔ وحی یا الهام یا بهر وسیله‌ای‌که بخواهد مغیباتی را بایشان القا نماید و تعلیم فرماید بدون تردید عالم بآن خواهند بود و برای تحقیق‌آن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۱۶**. و در مقدمهٔ نقض و تعلیقات‌آن نیزکه کتابی جداگانه ومربوط بچاپ اوّل‌است بیاناتی دراین باب ذکر کرده‌ایم (ص ۶۶–۶۹). ۸ــ آیهٔ۱۶۹ وصدر آیهٔ۱۷۰ سورهٔ مبارکهٔ آل‌عمران. ۹ــ ع ث ب م: «وچون».

امّا آنچه گفته است که: «پیش ازقیامت یزید و زیاد[۱] وخوارج باز زنده[۲] کنند و بکشند[۳]» اصلی ندارد[۴] و از جملهٔ خُرافات و تُرّهات باشد و با اصول راست نیست بلکه بقیامت زنده شوند و جزاءِ اعمالِ بد خود بستانند وبا فرعون و قارون‌ابد درعقوبتِ دوزخ[۵] بمانند امّا این‌معنی[۶] قیاس‌بایستی کردن باآن خبر بدروغ که ناصبیان مجبّر از منصورعمّار روایت کرده‌اند که راهبی گفت: هرشبی مرغی بزرگ بکنارِ دریای عُمان آید و بولؤلؤه[۷] را از حلق بر آرد و زنده شود و بمنقارش‌پاره‌پاره کند وبخاید وتابقیامت هرشب‌چنین‌باشد که‌او کشندهٔ‌عمر است[۸].

پس حسین‌بن‌علی بهتر است ازعمر، و بولؤلؤ[۹] بهتر است از کشندهٔ حسین، اگر آن‌رواست این‌روابایدداشتن، وگرنه‌دست ازهردو بداشتن، وعقوبتِ عُصاة را حوالت‌بقیامت کردن تاموافق‌عقل‌وشرع‌باشد که‌کارِ دین وشریعت بدستِ مجبّران نیست تاچنانکه می‌خواهند می گردانند، والحمدلله ربّ‌العالمین.

آنگه گفته است: «و گویند: جعفرصادق‌را پرسیدند که‌بتَرین[۱۰] قوم کدام باشند؟ــ او گفت: سه کس باشند ؛ آن کس که‌دعوی‌ِ خدایی کرده‌باشد وخدا یکي است، وآن کس که دعویِ نبوّت کرده‌باشدبدروغ چون مسیلمهٔ کذّاب وغیرِ وی، وآن کس که دعویِ امامت کرده‌باشد چون بوبکر وعمر وغیرِ ایشان از دیگر امامان؛ الی یومنا هذا».

۱ــ م ب ح د: «از یزید وابن زیاد» پس بنا بردونسخهٔ «ع ث» که متن مطابق‌آنهاست مراد از «زیاد» پسر او «عبیدالله» است بنا براطلاق اسم پدر و ارادهٔ پسر که درزمان مصنف (ره) بسیار متداول بوده‌است. ۲ــ ع: «بازنده» ث ب م: «و خوارج را زنده». ۳ــ ح د: «زنده شوند و جزای عمل بد خویش بکشند». ۴ــ پوشیده نماند که مصنف (ره) در چندجا ازهمین‌کتاب بحقانیت رجعت تصریح‌کرده است پس مرادش ازاین‌کلام آنست‌که رجعت این‌اشخاص بخصوصهم در اخبار بحدّ تواترنرسیده است درهرصورت انکار رجوع بدنیای این‌نامبردگان بخصوص‌دلیل برانکاررجعت برسبیل‌اطلاق‌نیست زیرا عبارت‌مصنف(ره) اینست: «وما بحمدالله انکار نمیکنیم که چون مهدی (ع) خروج‌کند و عیسی (ع) نزول‌کند باری‌تعالی بدعای ایشان جماعتی از هر امتی زنده‌کند چنانکه بیان‌کرده است و گفته: «یوم نحشر من‌کل‌امة («الآیة» تا آخرکلام او)» (رجوع شود به ص۲۷۱). ۵ــ ث: «تا ابد» ح د: «ابداً دردوزخ». ۶ــ ح د: «این‌خبر». ۷ــ م ب ح د: «و بولؤلؤ» ۸ــ برای بحث در پیرامون این روایت رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۱۱۷**. ۹ــ کذا درهمهٔ‌نسخ (بدون تاء درآخر). ۱۰ــ ث ب م ح د: «بدترین».

اما جواب این کلمات آنست که: یمکن که این‌خبراز أخبارِ آحاد باشد وبمذهبِ ما ایجابِ علم وعمل نکند، واگر[۱] چنان‌است که صادق علیه‌السّلام گفته باشد و او معصوم است و خطانگوید در فرعون وهامان و درنمرود و کنعان راست باشد، و درمسیلمه وطلیحه وغیرهما که دعوی نبوّت کرده‌اند بدروغ، و کذلك در أئمّهٔ ضلال هر کس که نه‌بحق‌دعوی امامت کرده‌باشد چون معاویه ویزید ومروان و یزیدِ ناقص وولیدِ ماجن[۲] وغیرهم که بی‌استحقاق دعوی وطلبِ امامت کرده‌اند، وآنهاباشند که مخالفتِ قرآن و قولِ مصطفی علیه‌السّلام کرده‌اند، وتیغ درروی علیِّ مرتضی کشیده باشند، وحسن‌را زهرداده، وحسین‌را کشته، و قرآن‌را بنشانهٔ تیر کرده و گفته که: «هاأنا ذاك جبّار عنید»، و سنگ منجنیق در کعبه انداخته، اینست مذهبِ شیعت بی‌تقیّه وتعصّب که در هرفصل بیان کرده می‌شود، والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «عبدالجبّارمفیدرازی در کتابِ خود آورده‌است که: عمر خالد ولید را بفرستاد تا دستاردر گردنِ علی کرد و اورابزوربسقیفه کشید، و گفته بود: اگر نیاید سرش بر گیر، خالد بیامد عمودی بردوش، و علی‌را صُداعی[۳] بود عِصابه‌ای[۴] برسربسته‌بودخالد گفت: بیعت‌بکن و گرنه این‌عمود برسرت زنم، علی عمود ازوی بستد ودر گردنش کرد وبرپیخت[۵] و او شفاعت کرد وعلی اورا خلاص داد، و رسول از این حال خبر داده‌بود که: بپرهیزید از روزی که علی را ببینید عِصابهٔ سرخ برسربسته‌باشد، و از اینگونه بهتانهای بی‌سروبُن نهند و گویند[۶]».

امّا جوابِ این کلمات آنست که: اوّلاً معلوم‌نیست که انکار و تعجبِ مصنّف ازین‌فصول از کدام‌وجه است؟ اگر ازآنست که عبدالجبّار مفید ـ رحمةالله‌علیه ـ

۱ـ ث ب م: «واگرچه» ع: «وگرچه». ۲ـ ب م ث باضافهٔ سه‌نفر دیگرقبل‌از معاویه.
۳ـ صداع بضمّ عین بمعنی«سردرد»است‌یعنی دردسر که‌نوعاً اکنون باضافهٔ‌مقلوب بکارمی‌برند.
۴ـ در غیاث‌اللغات گفته: «عصابه بکسر نوعی ازجامه‌که بدان سربندند». ۵ـ دربرهان گفته: «پیختن‌بروزن ریختن بمعنی پیچیدن باشد». ۶ـ «وگویند» فقط دردونسخهٔ ح د.

بیعتِ سقیفه را منکر بوده است کافّهٔ[1] شیعت خلفاً عن سلفٍ بیعتِ سقیفه را منکر بوده‌اند، و امامت نصّ گویند دون اختیار، و امام را معصوم گویند نه جایز الخطا، و امامت از اصول دین گویند نه‌ازفروع، وگر[2] تعجّب از آنست که علی نمیرفت وقبول نمیکرد چون بمذهبِ خواجه ازفروع‌است واختیار امّت را دروی اثراست؛ عجب نباشد که علی نیز بامنزلتِ او طمع داشته‌باشد که آخردرفضل ودرجه کمتر ازبوبکر نبود، ورفتنِ خالد باجازتِ عمر بطلبِ علی معروف و مذکوراست، وعمود در گردنِ خالد کردن ازقوّت وصلابتِ علیّ ِمرتضی‌دورنباشد[3] وخالد وامثالِ اورا بنزدیكِ امیرالمؤمنین چندینی عظمت[4]نبوده است. و این معنی که حوالت کرده است بشیخ مفید عبدالجبّار ـ رحمةالله علیه ـ جایز است و روا باشد که برسبیلِ حکایت جایی‌نوشته‌باشد که نه‌عقل اورا منکراست ونه‌سمع، والعهدة علی الرّاوي.

آنکه گفته‌است: «وخالدراخوددشمنتردارند ورسول اورا سیف‌الله لقب‌داده است، وآن‌مقامات که‌اورابوده‌است درحربِ اهلِ ردّه ومسیلمهٔ کذّاب وجنگ با بنی‌حنیفه و حروبِ شام و غیرِ آن و مشرکان، و آنچه او کرد خود کدام کس کرد؟! و او بود شمشیرِ خدای، و مبارزِ دین، و پهلوانِ اسلام، وهر گه که رسول قومی‌را بترسانیدی گفتی: سروا[5] حق نهید والّا أبعث‌علیکم‌سیف‌الله*، پس بقولِ رافضی‌خالد سیف‌الشّیطان باشد نه سیف‌الله[6]* چنانکه رسولش خواند».

امّا جوابِ این کلمات سره فهم باید کردن و بانصاف سماع کردن تا غبارِ تهمتِ گفتِ این مصنّفِ نامنصفِ مجبّر مدبرازچهرهٔ اهل استماع ببیانِ جواب زایل شود[7] والتّوفیق من‌الله‌العليّ الکبیر.

امّا آنچه گفته‌است که: «خالدرا خود دشمن‌تردارند»؛ ندارند، وگردوستش ندارند پندارم نقصان کمتر کند که نه‌امام است چون‌بوبکروعمر که طاعتِ ایشان

۱ـ ع ث م ب: «وکافّهٔ». ۲ـ ب م ث: «اگر» ح د: «واگر». ۳ـ برای‌ملاحظهٔ حدیثی‌دراین‌باب رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۱۱۸**. ۴ـ م: «چندین‌عظمت» ح د: «چندان‌وقعی».
۵ـ ث ب م ح د: «با»دربرهان گفته«واگاهی بجای باگفته می‌شود چنانکه می‌گویند: واتو می‌گویم یعنی باتو». ۶ـ عبارت میان‌دوستاره‌فقط دردونسخهٔ ح د. ۷ـ ع ث: «میشود».

لازم دارند[1] بلکه خالد یکی است از آحادِ صحابه، پدرش ولیدِ مُغیره بود مخزومی کافر بود که مکّه بمصطفی[2] علیه‌السّلام چون حلقهٔ میم کرده بود[3] و منکرِ بعث و رسالت بود و برقرآن فسوس[4] داشته و برصحابه استهزا کرده، اگرچه مصنّف اورا درین کتاب «ریحانِ قریش[5]» خوانده است.

و آنچه گفته است که: «رسول علیه‌السّلام خالد را سیف‌الله لقب داده بود».

طرفه نیست از اعتقادِ مصنّف مجبّر که دشمن‌تر کسی علیِ مرتضی‌را عمروبن‌العاص است خواجه ناصبی او را «رشید هذه‌الاُمّة» لقب داده است چنانکه در روایتِ فُراوی[6] هست پس اگر خالدرا بعداوتِ علی «سیف‌الله» خواند طُرفه نباشد، ودلالت برخارجییِ مصنّف یکی اینست که چندین منقبت درین‌فصل بگفته است بدروغ، وبراست؛ درهمهٔ کتاب‌عُشرِ عَشیرِ آن‌امیرالمؤمنین‌را نگفته‌است، امّا مگر خالد محتاج باشد بتزکیهٔ چنین‌مصنّف، امیرالمؤمنین‌را که خدای و قرآن وجبرئیل و انبیاءِ گذشته مدّاح باشند وفضایل ومناقبِ او درتوراة مسطورباشد، و درانجیل

۱ــ ح د: «لازم‌باشد». ۲ــ ث م ب: «که مکه را بمصطفی» ح د: «که‌مکه برمصطفی».
۳ــ این تعبیر کنایه ازتضییق و محاصره‌کردن است وبرای‌شرح‌وبیان این‌کنایه و تفصیل این تضییق رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۱۱۹**. ۴ــ دربرهان‌گفته: «فسوس بمعنی بازی‌وظرافت وسخره ولاغ باشد» پس مراد از فسوس‌داشتن اهانت و بی‌اعتنائی‌کردن و بمسخرگی وهزل تلقی نمودن است، وولید درتفسیر «اناکفیناك المستهزئین» (آیهٔ۹۵سورهٔحجر)ازجملهٔ «مستهزئین» معرّفی‌شده‌است. ۵ــ درنسخ: «ریحان‌القریش» وقریش‌الف و لام نمیپذیرد قال‌الله‌تعالی: «لایلاف قریش» و مفسران درتفسیر آیهٔ: «ذرنی ومن‌خلقت وحیداً» این‌لقب‌را درحقّ ولید یاد کرده‌اند و در تفسیر بعضی آیات دیگرنیز. ۶ــ ح: «هراوی» د: «هر راوی» محدّث قمی (ره) در الکنی والالقاب‌گفته: «فراوی بضم فاء نسبت است به فراوه، وآن شهرکیست از ماوراء خوارزم‌که آنرا عبدالله بن طاهر درخلافت مأمون خلیفهٔ عباسی ساخت و مراد از فراوی کمال‌الدین ابوعبدالله محمدبن‌الفضل بن احمد نیشابوری فقیه‌محدّث واعظ است‌که درحقّ‌اومیگفته‌اند: «الفراویّ ألف‌راوی». حمدالله **مستوفی در تاریخ گزیده** ضمن ذکر بزرگان اهل‌حدیث‌گفته (ص ۷۰۴چاپ طهران باهتمام دکتر عبدالحسین نوائی): «محمد ابن‌فضل بن أحمد أبوعبدالله‌الفراویّ الصاعدیّ‌کان‌عدیم‌المثل فی‌رواة‌الحدیث» وترجمهٔ اورا سبکی درطبقات و ابن‌الجوزی در منتظم وصفدی در الوافی بالوفیات و بروکلمن درتکمله آورده‌اند، و اما اینکه مراد ازروایت اوچیست و درکجاست؟ اطلاعی از آن بدست نیامد.

مذکور باشد، و از آن بعضی درزبور باشد، و درآیات و سورِ قرآن مشهور باشد؛ خواجه اگر نگوید و ننویسد معذور باشد.

و آنچه گفته است که: «آنچه خالد را بود خود که را بوده است؟» لاشكّ تقیّه کرده است و گرچه تقیّه‌را منکر است وتقیّه[را] باطنیی داند، واز آن علی‌را می‌خواهد، اوّلاً معلوم همهٔ علماءِ مسلمانان است که فتحهایِ اسلام و غزواتِ بزرگ درعهدِ مصطفی همه بتیغ وقوّتِ بازوانِ امامِ همام بود که دین و اسلام بوجودِ او بتمام بود، باوّل برعرشِ خدایش نام بود، و بر درِ کعبه بردوشِ محمّد[1] مُقام‌بود، و ولادتش در بیت‌الحرام بود، و زکوتش در رکوع وقیام بود، ونفقه‌اش در صلوة وصیام بود، أسدالله علی أعدائه‌الضّالّین، و سیفُ رسولِ الله علی‌الجاحدین والنّاکثین والمارقین، خدای را ولی‌بود، ومصطفی را وصی‌بود، و دین‌وشریعت‌را متولّی. پس اگر درعهدِ خلافتِ شیخین چون[2] خالدِ ولید بحربِ عجم نرفت[3] از آن بود که حوالتِ احکامِ شریعت و رجوعِ مُشْکِلات و بیانِ مُعْضِلات وحدّ اُرُوش[4] وجنایات بوبکر و عمر از او پرسیدندی[5] و او را ملازمتِ روضهٔ نبوّت واجب بود تا خللی بشریعت راه نیابد که آن‌کار که بخالد و امثالِ خالد برآید امیرالمؤمنین‌را بدان‌التفات کمتر باشد، کارِ او پیکارِ عَمْرو باشد بردرِ مدینه که أجلاّءِ صحابه و کُبراءِ مهاجر و انصار را جانها بحلقها[6] رسیده‌باشد وبلغت‌القلوب الحناجر وتظنّون‌بالله‌الظّنونا*هنالك‌ابتلي‌المؤمنون وزلزلوا زلزالاً شدیداً[7] پس اگر عمر نرود بحربِ عجم معذورباشد؛ علی معذورتر. چون[8] اصل نباشد متابعت عمررا بنشاید، تااین‌جمله‌بخواند وبداند که بصواب‌است وبتوفیقِ ملكِ وهّاب‌است.

آنکه گفته است: «وچون عمر بوبکر را می گفت: خالدرا از حروبِ شام

۱ــ ح د: « بردوش محمدش » و برای تحقیق در این فضیلت و دو فضیلت تالی آن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۲۰**. ۲ــ ح د: «چون» را ندارند. ۳ــ ح د: «رفت». ۴ــ اروش جمع ارش است بفتح همزه بمعنی دیهٔ جراحات. ۵ــ ع: « پرسیدند » ح د: «میپرسیدند» م ندارد. ۶ــ ح د: «بحلق». ۷ــ ذیل آیهٔ ۱۰ وتمام آیهٔ ۱۱ سورهٔ مبارکهٔ احزاب. ۸ــ ح د: «که‌چون».

معزول بکن در آن وقت که او مالكِ نویره را بکشته بود و خلاف بود در آنکه او از جملهٔ مرتدّان بود یا از جملهٔ مسلمانان؟ ـ رأیِ عمر آن بود که خالدرا معزول کنند، و بوعبیده‌را بامیرِ سپاهِ شام کنند، بوبکر گفت: لا أُغمدُ[1] سیفاً سلّه الله علی أعدائه، من شمشیری که خدای بر دشمنانِ خود کشیده باشد با غلاف نکنم یعنی خالد را معزول نکنم، و چنین کاری بهرزه گوئیِ رافضی باطل نشود».

اما جواب این فصل نیك نیك[2] فهم باید کردن. اوّلاً در آنکه «بوبکر را عمر گفت که: خالدرا عزل کن» چند خطاست بقولِ خواجه:

یکیـ آنکه پنداری که پیش از رافضیان خالد[3] را که خدای برگزیده باشد، و رسولش «سیف‌الله» خوانده‌باشد، * و امامی چون بوبکر که رکنِ اوّل است در امامت او را قبول داشته باشد *[4] و بامیری نصب کرده باشد عمر گوید: معزولش بکن، عمر بقولِ خواجه ناصبی مخالفتِ خدای و رسول و امام کرده باشد، واین خطائی عظیم[5] باشد[6] که برعمر روا می‌دارد تا خالد را فضیلتی بگوید، و بر بهتر از خالد کفر متوجّه کند.

دیگر آنکه مگر چون قتلِ مالك‌بن نویره از خالد واقع آید عمر آن‌خبر فراموش کرده باشد که: «خالدٌ سیف‌الله لایخطي» که خواجه دراین کتاب آورده است یا این‌خبر بمصنّف رسیده است امّا عمر نشنیده است، و چون خالد «سیف‌الله لایخطي» باشد قتل مالك بصواب باشد امّا عمر مخطی باشد بقولِ مصنّفِ ناصبی.

و آنچه گفته است که: «صحابه‌را خلاف بود در آنکه‌مالكِ نویره‌مسلمان‌بود یا مرتد» بایستی که صحابه را این‌خلاف نبودی که آن علیِ مرتضی‌بود که مبتلا شد بقتال و قتلِ اهلِ قبله، ومسلمان کُش باشد، خالد روانباشد که مسلمان کُشد که او «سیف‌الله لایُخطي» است، ویاخود بمذهبِ خواجه مجبّر روا باشد که مصطفی

۱ـ فیومی گفته: «غمدته غمداً من باب ضرب و قتل جعلته فی غمده اوجعلت له غمداً، وأغمدته اغماداً لغة». ۲ـ ح د: «نیك» (بدون تکرار). ۳ـ ع: «که خالد». ۴ـ عبارت میان دوستاره فقط دردو نسخهٔ حد است. ۵ـ ع ب: «خطای عظیم». ۶ـ ث ب ح: «است».

خود دروغ گفته باشد که بمذهبِ خواجه دروغ و زلّت بر انبیا رواباشد، ویا این کلمه خودشیطان بر زُفانِ[1] مصطفی نهاده باشد چنانکه کلمهٔ «تلك الغرانیق العلی»[2] چنانکه مذهب مجبّره است اندی[3] که شمشیرِ خالد بخطا نگذرد.

دگر آنکه چون عمر با بزرگیِ قدر رأی[4] بیند که خالدرا از امیریِ شام معزول کند این رأی یا صواب بود یاخطا؟ اگر صواب بود بوبکر را ترکِ آن کردن خطاباشد، و اگر صواب نبود چگونه شاید که رأیِ عمر خطا باشد؟! و اگر قول او رواباشد که دربهری احوال بوبکر قبول نکند اگر رافضیان نیز قبول نکنند معذور باشند و کفر والحاد نباشد[5] مگر مسلمانان نظر بوجه میکنند ومیدانند[6] که هرچه گفته است همه بی‌اصل است وبی‌فایده، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است که: «بوطالبِ بابویه در کتابِ خود آورده است که: طلحه عایشه را دوست داشت و زبیر امّ سلمه‌را؛ و ایشان نیز این[7] هردو را دوست داشتند[8] و مترصّد می‌بودند مرگِ رسول‌را، و می گفتند: از او برهیم و بزنِ[9] همسرانِ خویش[10] باشیم از قریش، خدای مرادشان در نحرشان شکست[11] بدین آیت که: «ولا تنکحوا أزواجه من بعده أبداً[12]» که شمارا نیست که زنانِ پیغمبر را بعد از وی بازنی کنید».

امّا جوابِ این کلمات کفر وضلالت وبدعت و دروغ وبهتان ولغو وتعصّب وعینِ زندقه و مایهٔ الحاد ـ نعوذبالله منها ـ نیک فهم باید کردن.

اوّلاً صدهزار لعنتِ خدای و لعنتِ اهلِ زمین و آسمان و همهٔ فرشتگان

۱ــ ب ح د: «زبان» م ندارد. ۲ــ برای شرح وبیان آن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۲۱**. ۳ــ کذا در «ع» لیکن ث: «آمدی» ح د: «وگفته‌اند» م ندارد. ۴ــ ع ث: «با بزرگی و قدر و رأی» ب ح د: «با بزرگی قدر و رأی». ۵ــ «معذور باشند وکفر و الحاد نباشد» فقط در «ح». ۶ــ ح: «ودراین یك فصل فضلا وعلما وهمهٔ مسلمانان نظر بروجه بکنند بدانند». ۷ــ ع ث ب: «وایشان واینان». ۸ــ ح: «و این هردو نیز طلحه و زبیر را دوست میداشتند». ۹ــ ث ب م: «وبرین» ح: «وزن». ۱۰ــ ح: «خود». ۱۱ــ ع ث م ب: «در نحر شکست». ۱۲ــ ازآیهٔ ۵۳ سورهٔ مبارکهٔ احزاب.

و آدمیان وجنّیان بر آن کس باد که این مذهب دارد و این باعتقاد[1] کند که غبار فواحش بردامن زنان رسولان[2] خدای نشیند برعموم، و خصوص بردامن زنان مصطفی که امّهات المؤمنین اند[3] وباضعاف آن بر آن کس باد که چنین تصنیف سازد و دروغ بر علمای شیعه نهد، و بر آن کس که بروادارد چنین تهمت بر زنان رسول نهادن که مادران مؤمنان اند، و بر آن کس که دراین باب تقیّه می کند، و بر آن نامعتمد که چنین دروغی بر مسلمانان نهد ونویسد و گوید، و بروا دارد برعوام و غافلان[4] تلبیس کردن بحق محمّد و آله الطّاهرین.

اما جواب این دعوی آنست که شیخ بو طالب بابویه ـ رحمةالله علیه ـ بزرگ ومتدیّن بوده است امّا معلوم است که آن درجه نداشت در علم که تصنیف سازد پس اگر این مصنّف یا غیر وی ازمجبّره کتابی بازنمایند هرحوالت که در این کتاب کرده است بر شیعت امامیّه[5] راست باشد و تشنیعها همه برجای خود، وگرنه وعاجز باشد معلوم شود[6] که هرچه گفته است بیشتر بهتانست ودروغ ولغو و تعصّب ازسر نامنصفی و مجبّری وناصبیی.

دیگر آنکه معلوم است که عایشه رسول را علیه السّلام ازجان عزیز دوستتر[7] داشته است وطلحه مردی بود دمیم الخلقه، وآن کس را که معشوقهٔ دوعالم در کنار باشد که خورشید تابان ازجمال وی برشك آید دیده اش برچوطلحه چگونه آید؟ حاشا عنها وعنه صلّی الله علیه وآله.

و حدیث امّ سلمه ـ رضی الله عنها ـ مصنّف بحساب کورتر است که شیعت اَلا عصمت که دروی دعوی نکنند دیگر همهٔ خصال محموده دروی گویند، و گذشته از خدیجة الکبری که مادر فاطمهٔ زهرا است و سیّدهٔ نساء العرب است، و خیرنساء

۱ــ ث ب م ح د: «اعتقاد». ۲ــ نسخ: «رسول» بصیغهٔ مفرد ودرست نیست قطعاً بقرینهٔ ذیل عبارت. ۳ــ ح: «که غبار فواحش بر دامن زنان رسول خدای نشسته برعموم، و خصوص که امهات المؤمنین اند». ۴ــ ع ث ب م: «و عاقلان». ۵ــ ع ث م ب: «برشریعت امامیه». ۶ــ ع ث م ب: «شد» و شاید مخفف «شود» باشد وبفتح شین خوانده شود. ۷ــ ع ث: «دوستر» (بیك تاء) ب م: «از جان عزیزتر»، و «دوستتر» را ندارند.

رسول‌الله است؛ ام‌ّسلمه‌را ازهریکی ازدیگرزنان رسول دوستر[۱] دارند، واگراین مجبّر مصنّف راست‌میگوید که بیست‌وپنج‌سال این‌مذهب‌بتقلید داشته‌است بایستی که دانستی اعتقاد[۲] شیعه‌درام‌ّسلمه، وطلحه وزبیررا خود زَهْرَه نباشد که دیده بجایی کشند که آفتاب گستاخ درحجرهٔ‌ایشان نجهد، واین نه‌عذرطلحة و زبیراست که ایشان چون امام‌را کشته خواهند دورنباشد که رسول را مرده خواهند.

اما آنچه گفته که: «عایشه‌وام‌ّسلمه‌ترصّد مرگ‌رسول‌می کردندومی گفتند: بزنِ همسرانِ خود باشیم» غایتِ دروغ است، واگردعویِ تاریخ‌دانی میکنند بایست که دانستی که عایشه ازبني‌تيم[۳] است و امّ‌سَلَمَه ازبني‌مخزوم، وعایشه بنت‌أبي‌بکربن أبي‌قُحافة بن عامربن عمرو بن کعب بن سعدبن تیم[۴] بن مُرّة؛ و ازقریش است، ومحمّدِ مصطفی سرِ همهٔقُرَشیان[۵] است، و اُمّ‌سلمه‌از بني‌مخزوم است امّ‌سلمة بنت‌اُميّة‌بن‌المغيرة‌بن‌عبدالله‌بن عمرو بن‌مخزوم،پس چگونه گویند: تا محمّد بمیرد وما بزنانِ همسرانِ خودباشیم؟! تابداند که ازچند گونه دراین‌یك‌فصل‌بهتان عیان‌کرده است، وچون نیك بانصاف تأمّل رود بباید دیدن تا خود چنین‌حوالت بمذهبی لایقتر باشد که مصطفی را معصوم بدانند یا بمذهبی که عاشقش خوانند؟! وچون‌خواجه‌مجبّر محمّد را عاشق گوید برزنِ زیدِ حارثه، اگرعایشه‌را گوید؛ رواباشد که نه‌عایشه بهتر است ازمحمّد، وبمذهبِ شیعهٔ امامیّه هردو اعتقاد کفر است، وهر کس‌ازفریقین که خواهد که‌اعتقادِ شیعه درعایشه‌وام‌ّسلمه وهمهٔ زنانِ مصطفی بداند باید که «کتاب[۶] في تنزيه عائشة»[۷] که مادردولتِ امیرعبّاس غازی وعهدِ قاضي‌القضاةِ سعیدحسن‌استرآبادی باشارتِ امیرسیّدشمس‌الدّين‌الحسيني[۸] ـرحمة‌الله علیه‌ـ ساخته‌ایم بر گیرد وبخواند وبداند که چنین‌تهمت بشیعهٔ اصولیّه

۱ـ درهمهٔ نسخ بیك تاء کمافي‌المتن. ۲ـ ع ث ب م: «که اعتقاد». ۳ـ همهٔ نسخ: «تمیم». ۴ـ ع ح د: «تمیم». ۵ـ ح د: «سر همهٔ قرشی». ۶ـ ع ث: «کتابی» م ب ندارند. ۷ـ منتجب‌الدّین (ره) درترجمهٔ‌مصنف (ره) هنگام تعداد مؤلفاتش این‌کتاب‌را بهمین‌نام یادکرده است. ۸ـ ع د: «الحسنی» ث م ب ندارند.

راه نیاود[1] و نیافته است، والحمدلله ربّ الأرضین والسّماوات، وصلّی الله علی سیّد البریّات، وعلی آله الطّاهرین وأزواجه الطّاهرات، اُمّهات المؤمنین والمؤمنات.

آنکه گفته است: «و در کتاب الارشاد که مرتضی بغداد کرده است آورده است که: ارتدّ النّاس [بعدرسول الله(ص)] ألاسبعة؛ ازپس رسولِ خدای همهٔ صحابه مرتدّ شدند ألاهفت نفس؛ سلمان، و بوذر، وعمّار وخالدسعید، وبودُجانه[2] ومقداد، و بلال».

اما جواب این کلمات آنست که اگر بدرست باشد که مرتضی ـ رضي الله عنه ـ کتابی کرده است که آنرا «ارشاد» خوانند این حوالت راست باشد و این دعوی متوجّه، وگرنه معلوم شود دروغزنیِ مصنّف از وجوه :

اولا کتاب «الارشادفي معرفة حجج الله علی العباد» تصنیف شیخ المفید محمّد بن محمّد بن نعمان الحارثی است ـ رحمة الله علیه ـ، ودر دیارِ عالَم هیچ فقیه ومتعلّم وعالم نباشد که نسخهٔ آن کتاب ندارد؛ بر باید گرفتن وبخواندن، اگر این کلمات درین کتاب است دعویِ آن مدّعی قبول کردن، وگرنه همهٔ دعاویِ وی برین قیاس می کردن که همه دروغ و بهتان است، و مذهبِ شیعت آنست که کس مرتدّ نشد[3] و ارتداد بمذهبِ شیعت بعداز ثبوت ایمان روا نباشد پس چون رسول علیه السّلام بگذشت همه همان بودند که بودند، و مرتضی که دلیل گوید که ارتداد محال است لاستحالة جمع الاستحقاقین[4]؟ چگونه گوید مؤمنان را که «مرتدّ شدند» تا این معنی نیک فهم کنند تا فایده حاصل آید، وبدان روزگار این عادت نبود که مردمان انتقالی شوند واین عادتِ این روزگار است که مصنّف بیست وپنج سال رافضی بوده باشد

۱ـ ح د: «نیابد» ث م ب: «نیاورد» **در برهان گفته:** «یاود بفتح واو بروزن آمد بمعنی یابد است که ازیافتن باشد چه در فارسی بای ابجد بواو تبدیل میابد وهمچنین برعکس».

۲ـ **محدث قمی(ره)** در الکنی و الالقاب **گفته:** «أبودجانة بالضمّ والتخفیف هوسماك بالکسر والتخفیف ابن خرشة بالفتحات ابن لوزان کسکران صحابیّ انصاری».

۳ـ گویا مصنف (ره) دراینجا نظر بمعنی واقعی ارتداد داشته که کفر باشد واگرنه اخبار دراین مضمون بطرق شیعه بسیار وغیرقابل انکار است.

۴ـ برای تحقیق دراین مطلب رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۲۲.**

بقوله، وبعدازآن ناصبی شده است و کتاب برین‌وجه که دلالت است بر نصب‌وجبر وخروجِ او[1] ساخته.

و دیگر آنکه چون مؤمنان بعد از مصطفی هفت‌نفس[2] بوده باشند چنانکه حوالت کرده است بمرتضی ـ رحمةالله علیه ـ پس مرتضی با جزالتِ فضل ونبالتِ اصل عبدالله‌عبّاس را، وجابرعبدالله انصاری‌را، وبوأیّوب‌را، وخبّاب‌بن‌الأرتّ[3]را، و حذیفهٔ یمانی را، و خزیمهٔ ثابت را ذوالشّهادتین ، و سهل حنیفِ انصاری را، ومحمّدبوبکرصدّیق‌را و، مانندایشان گروهی کثیروجمّی غفیر که باتّفاق بنصّ امامتِ علی گفتند وانکارِ امامتِ بوبکر کردند همه را مرتدّ گفته باشد که اینها نه ازآن هفت‌گانه‌اند که خواجه‌آورده‌است، وغیراین جماعت ازبقایائی که انکارِ اختیار کردند روزِ سقیفهٔ بنی‌ساعده که ذکرِ اسامیِ ایشان درفصلی مفرد بیاید در آخرِ این کتاب ازمهاجروانصارتا بدانی که‌این ناقل همه دروغ وبهتان نهاده است برعلمایِ این طایفه، وما را از چنین نقل وبال ونکال ان‌شاءالله حاصل نیاید[4].

آنکه گفته است: «ابوجعفر الطّوسی در کتاب الممدوح والمذموم بیاورده است که‌صُهَیب رومی‌بنده‌ای‌بود که‌چون‌بولؤلؤة عمررا بکشت‌او برعمر بگریست وچون‌صهیب که‌برعمر بگریدبدباشد پیشِ رافضی‌بنگر که‌عمر چه‌بدبوده‌باشد[5]...!؟»

امّا جوابِ این کلمات‌بوجه فهم‌باید کردن: اوّلاً این‌نوناصبیِ کهن رافضی ازکتابهائی حکایت میکند که بیشترشیعه ندیده‌اند ونخوانده، وبدایه‌ای ماند که از مادرمهربانتر باشد! وشیخ بوجعفرـ رحمةالله علیه ـ این کلمه نه برین وجه گفته است برین‌وجه گفته است که: صهیب‌بدبنده‌ای بود که بر کشتنِ چون اوخواجه‌ای برمجرّدِ گریه قناعت کند که زنان و بیگانگان این قدرخود کنند یعنی اگر

۱ـ مراداز«خروج»دراینجاخروج‌ازدین‌است. ۲ـ ح‌د: «هفت‌کس». ۳ـ ساروی(ره) در توضیح الاشتباه گفته : «خباب بفتح الخاء المعجمة و تشدیدالباء الموحدة ابن‌الارت بالرّاء المهملة والتاء المثناة الفوقانیة المشددة کأشد بدریّ صحابیّ». ۴ـ در دونسخهٔ ح د باضافهٔ «که بضرورت جواب برطریق نقل وحکایت نوشته می‌آید والعهدة علی العقاب [فی د] لکن فی ح [القعاب]». ۵ـ ح د: «چگونه بد باشد..!».

نیك بنده‌ای بودی و مشفق خدمتگاری وصادق دوستی جان برمیان بستی چنانکه مختاربوعبید ثقفی ـ رضي‌الله عنه ـ قاتلِ خواجه را طلب کردی وبچنگ آوردی وبکشتی که کاربندگان نیك مطالبتِ خونِ خواجه‌باشدنه‌مجرّدِ گریه که آن کارِ پرستاران و زنان باشد. تا خواجه معنیِ کلماتِ بزرگان بداندآنکه طعن زند ونقل کند پس‌معنی‌اینست نه‌آنکه خواجه بطعن وتشنیع‌یاد کرده است، والله أعلم.

آنکه گفته است: «و گویند که: عمردربرشکمِ فاطمه زد و کودکی را در شکم او کشت که رسول اورا محسن نام‌نهاده بود».

اما جواب آنست که این خبریست درست؛ وبرین وجه نقل کرده‌اند، و در کتب شیعی وسنّی مذکورومسطوراست، امّا خبرِ مصطفی است که: انّما الأعمال بالنّیّات[1]، اگرغرضِ عمر آن باشد که علی را بدربرد تابیعت کندبرخلافتِ بوبکر نه‌آن بوده باشد که جنین سقط شود؛و[2] یمکن که خود ندانند که فاطمه درپسِ درایستاده است، اگرچنین باشدآن را قتل خطأ گویند، و اگر عمداً کرده باشد هم نه معصوم است حاکم خداست درآن نه‌ما، و درین‌فصل‌بیش ازین نتوان گفت والله‌أعلم بأعمال عباده وبضمائرهم وبسرائرهم.

آنکه گفته است: «وگویند: عمروعثمان فاطمهٔ زهرا را منع کردند که بر

۱ـ حدیث‌مشهورنبویست‌که درکتب معتبرهٔ فریقین نقل‌شده است ازآنجمله بخاری درکتاب بدءالوحی درباب اول، و درکتاب عتق درباب ششم، و درکتاب مناقب‌الانصار باب ۴۵، و کتاب طلاق باب ۱۱، وکتاب ایمان باب۲۳، وکتاب حیل باب‌اول، ومسلم درکتاب امارت باب ۱۵۵، و أبی داود درکتاب طلاق‌باب ۱۱، ونسائی درکتاب طهارت باب ۹۵، و کتاب طلاق باب ۲۴، وکتاب ایمان باب ۱۹، وابن‌ماجه درکتاب زهدباب ۲۶ نقل‌کرده‌اند و در کتاب جهاد نیز درسایرکتب خواهد بود.

و از طریق شیعه شیخ‌الطائفه درتهذیب درباب نیت و درامالی از رسول‌اکرم (ص) نقل‌کرده است وباین مضمون دراحادیث دیگرنیز اشاره شده‌است و ازکثرت شهرت مستغنی از ذکرسند وشرح وبیان است وقاضی قضاعی نیز درشهاب الاخبار ذکرکرده است وگویا اولین حدیث آن‌کتاب است. ۲ـ م ب حرف عطف «و» را ندارند وشاید «و» محرف از «چه» است‌که افادهٔ تعلیل بکند.

رسول خدای بگریدو گفتند: ما آواز تو نمی‌توانیم شنودن، و گر بخرافات ومحالات رافضی مشغول شویم کتاب دراز شود».

اما جواب آنست که: در کتب شیعت این معنی آورده‌اند امّا معیّن نگویند که عمروعثمان تنها منع کردند، چنین آورده‌اند که بعضی از صحابهٔ رسول منع کردند اگراین منع بقصد کردند مستحقّ ملامت باشند بدنیا وآخرت.

و دیگر آنکه فاطمه درغیبت پدرش جزع وفزع بسی کرد وعمرو عثمان وغیر ایشان شاگردان وخدمتکاران پدرفاطمه بودند رواباشد که دلشان بروی بسوخته باشدو روانداشته باشند که خاتون دوعالم دختر سیّد ولد آدم چندانی[۱] جزع وفزع کند و رنجهای گران برنفس خودنهد واز سیّد علیه‌السّلام شنویده[۲] باشند که: فاطمة بضعةٌ منّي من آذاها فقدآذاني[۳] و آواز اوبرآن گونه نتوانند شنویدن[۴] که‌ازمسلمانی وشفقت دورنباشد که [چون][۵] درمیانهٔ ما کمترینه گدائی بمیرد فرزندانش بروی گریه و نوحه کنند همسایگان و دوستان ایشان را منع کنند و گویند: ما آواز و نالهٔ شمابرین وجه نتوانیم شنودن؛ محمود باشد. پس اگرصحابهٔ رسول دختر مهتر [عالم][۶] را منعی بکردند از نوحه وگریه؛ ازآن بود که طاقت نداشتند که جگرگوشهٔ رسول خدای زاری کند وبرخود خواری کند، مااین وجه اولی‌ترمیدانیم اگرخواجه‌سنّی بردیگروجه حمل کند اوداند که: کلّ اناء یرشح[۷] بمافیه.

آنکه گفته است که: «حسکای بابویه گفت: من هیچ شب نخسبم تا صدبار لعنت بمعاذ[۸] جبل نکنم، ومعاذ جبل - رضي‌الله‌عنه - امین وکاردار[۹] رسول بودبرأعمال یمن و تعلیم شرعیّات، و رسول علیه‌السّلام درحقّ او گفته بود: أعلمکم بالحلال

۱- ب م: «چندان». ۲- ث م ب ح د: «شنیده». ۳- حدیث مسلم الصدور نبویست که سنی وشیعی‌آنرا نقل کرده‌اند. ۴- ب ث م: «شنیدن» ح د: «شنودن». ۵- ح د: «دور باشدکه اگر». ۶- ح د: «دخترسید» ۷- ع: «ینزع» ث م ب ح: «یترشح» درمجمع الامثال گفته: «کل اناء یرشح بمافیه و یروی: ینضح بما فیه أی یتحلب». ۸- درمنتهی الارب گفته: «معاذبن جبل بالضم...ازمحدثان». ۹- م ح د: «کاردان».

والحرام معاذبن‌جبل، نمی‌شاید که یك‌شب برپیردانشمند رافضی باز گردد تا اورا چند بارلعنت بنکند فکیف بر آنها که خلافت وامامت کردند».

اما جواب این کلمات همانست که درمواضع گفته آمد که‌دروغ وبهتان است و وزرووبال بگردن آن کس که گوید وروا دارد دروغی[1] برپیری‌زاهدعالم‌مقدّم نهادن که‌سیرت‌وطریقت شمس‌الاسلام‌حسکا- رحمةالله‌علیه-همهٔ علمای‌فریقین‌را معلوم باشد از عفّت نفس و کوتاه زُفانی[2] وپاك نفسی و نمیدانم که این لفظ خود مصنّف‌شنویده[3] است‌یا از کسی نقل میکند؟- اگرخود شنیده است بدان معتمدی نیست که‌قولش درمثل این‌دعوی مسموع‌باشد،ومانند آن دروغ‌است که بر خواجه بُلفتوح[4] نهاده است درتفسیر آیهٔ: واذاوقع القول‌علیهم أخرجنالهم‌دابّة من‌الأرض[5] والبتّه اوراخبر نه، و درتفسیراو نه‌چنان‌است. وگر حوالت باصحاب خبر کند همه اعدای‌حسکا باشند هم مسموع نباشد وشیعه خود این حوالت نکنند وگرما نیز خواهیم که بدروغ بعلمای اوحوالت کنیم توانیم، امّا آن کس را که بقیامت وبعث و نشور ایمان درست باشد همانا که رواندارد که حوالت بدروغ کند[6] بعلمای مرده و زنده.

اما آنچه درآخرفصل گفته‌است که:«رسول‌علیه‌السّلام گفت:أعلمکم‌بالحلال و الحرام‌مُعاذ بن جبل» دانم که این خبرصحابه را گفته باشد وحوالت کاف‌ومیم خطاب بدیشان باشد[7] پس‌مُعاذ عالمترباشد از قول رسول بلفظ خبربحلال وحرام هم از بوبکروهم از عمر که سیّد دروغ نگوید، وتقدیم مفضول درعقل برفاضلتر[8] قبیح است وبمذهب خواجه امام را بیان حلال وحرام باید پس‌مُعاذ اولی‌ترباشد بقول رسول‌بامامت ازبوبکروعمر، واجماع مهاجروانصاربانبوت این خبربرامامت

۱- ح د: «دروغ» وشاید بهتر باشد. ۲- ث م ب ح د: «و کوتاه زبانی». ۳- ث ب م ح د: «شنیده». ۴- غیر نسخهٔ ع: «ابوالفتوح». ۵- درسابق ذکراین مطلب شده‌وآیه تفسیر گردیده است‌رجوع شودبصفحهٔ ۲۸۰. ۶- ع ث ب م: «کنند». ۷- ث: «خطاب است بدیشان». ۸- شایداصل «فاضل» بوده‌است زیرادراثبات قبح‌لازم نیست که درمثل این مورد بصیغهٔ اسم تفضیل نیاز باشد.

بوبکر نه بصیرت باشد که چون رسول بالف مبالغه[1] گوید وبکاف ومیم جمع مخاطب مُعاذ[2] اولی تر باشد بامامت، وترکِ اولی درامامت روانباشد، وگرنه پنداری که این خبر بمهاجر وانصار نرسیده باشد، امّا بخواجهٔ نوسنّی رسیده باشد تالازم آید که او عالمتر وعارفتر باشد از همهٔ مهاجر وانصار.

وچون بانصاف درین فصل تأمّل رود فایدت بحاصل[3] آید وشبهت زایل شود والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «وبدانکه مقصودِ واضعانِ رفض آن بوده است تا صحابه وتابعین را خائن ونامعتمد بکنند تا اعتماد ازشرع برخیزد زیرا که چون ناقلان منافق وبددین ونامعتمد باشند برنقلِ ایشان وبرقولِ ایشان اعتمادی بنماند، واز اینجا گفته‌اند[4] که: رافضیی دهلیز ملحدی است، زیرا که چون سعیدقدّاح هنوز بمغرب نیفتاده بود ومصر وافریقیه در دستِ خلفای آلِ عبّاس بود سعیدقدّاح بر شکلِ طبیبان می گشت در نواحیِ اصفاهان[5] وکره[6] وگرپایگان، ودیه بدیه میگشتی ومردم را بالحاددعوت[7] میکردی، شخصی باوی افتاد ازروافضِ کوفه نام او بوزکریّا شیره فروش بکَرَه بود لَف افتادند بنزدیکِ امیراحمدبن عبدالعزیز بن دُلَف بن أبی دُلَف العجلی واو امیرِ اصفاهان وکَرَه بود وگرپایگان، شخصی ازمقرّبان امیر احمد بیافتند نام او محمّدبن الحسن چهاربُختان المعروف به«محمّددندان» داعیه‌ای بود درالحاد، ومکّاری بود صعب، وفصّالی[8] هول[9] ومحتالی[10] قوی، و اورا پیشِ

۱ــ ح د: «باآن مبالغه». ۲ــ ع: «جمع مخاطبه ومعاذ». ۳ــ م ح: «حاصل». ۴ــ ع ث م ب: «گفته‌است». ۵ــ ث ب م ح: «اصفهان» (وهمچنین درموردآینده). ۶ــ یاقوت درمعجم البلدان گفته: «کرج بفتح أوّله وثانیه وآخره جیم وهی فارسیة و أهلها یسمونها کره (الی ان قال) وهی مدینة بین همذان واصبهان فی نصف الطریق والی همذان أقرب (تا آخر کلام او)». ۷ــ ع ث ب: «دعوی». ۸ــ درمنتهی الارب گفته: «فصال کشدّاد مدّاح مردمان بامیدصله، ولفظ دخیل است باین معنی». ۹ــ در برهان گفته: «بضمّ اوّل وثانی مجهول بروزن غول بمعنی بلند ورفیع باشد، و بمعنی راست ودرست هم آمده‌است، وبفتح اول بمعنی ترس و بیم باشد» پس بمعنی مهیب ووحشتناك میباشد. ۱۰ــ ع «مختالی» ث ب م: «بختالی» ومختال بمعنی متکبر وخودپسند است، ومحتال بمعنی حیله گر وعبارت اخرای «مکار» است.

امیر احمد حرمتی بود تمام. سعید قدّاح را عادت بودی که درمیانِ سخن برسبیل طیبیی[1] سخنهایِ ملحدانه گفتی وذمِّ عرب ومساویِ ایشان کردی، ورسولِ خدای‌را چون نام بردی گفتی[2]: آن شتربانِ ما چنین کرد و چنان[3] کرد، این محمّد دندان اورا بشناخت، و [این] سه‌لعین[4] محمّد دندان و سعید قدّاح و بوزکریّا شیره فروش سخن درمیان نهادند و دعوت‌الحاد را تمهید می کردند.

محمد دندان سعید را گفت: تو بزرگ شخصی امّا نصیحتِ من هاپذیر[5] و ذمِّ این عرب مکن که غالب شده‌اند، وعیبِ محمّد مگوی که ملوکِ جهان سر درسرِ دشمنیِ او کرده‌اند، وتوبدین کار همکار[6] کم یابی وبدین[7] طریق مردم را دعوت کم توانی کردن یارانِ اورا که همه انصاراند و مهاجراند متّهم بکن که بلا برسرِ دولتهای مردم از ایشان خاست، بگو که: همه منافق بودند و بُت در بغل نمازمیکردند، وبُتان در سجده گاه پنهان کرده بودند، تا ببهانهٔ نماز بت را می‌پرستیدند، وهمه‌پس ازو بر گردیدند وشریعتِ او بگردانیدند، وبر خاندان واولاد اوظلم کردند، وعمر حجّتِ فدك‌بدرید، و دربر شکمِ فاطمه‌زد، وفاطمه را منع کردند که برپدرِ خود بگرید، وحسین را سر ببریدند، وعلی وفرزندانش را بقبیلهٔ خود کن زیرا که ایشان درنقلِ این دولت جِدّی نکرده‌اند، و بگو که: همه مظلوم ومغصوب بوده‌اند، وتوبدین[8] مردم دردعوت توانی آوردن و درین همکاربسیار یاوی[9] وازایشان‌تنی چند را که‌ازایشان‌کاری نیامد بردست گیر چون سلمان وبوذرومقداد وخبّاب، آن‌دیگران را بمنافقی‌ها دار[10] که چون این‌معنی مقرّر کرده باشی،

۱ــ ح د: «طیبت» ومناسبتراست لیکن درسابق سعید قدّاح را بعنوان «طیبیی» معرفی کرده است و درغیاث اللغات گفته: «طیبت بالکسر وحرف ثالث‌که باء موحده است مفتوح بمعنی مزاح و خوش طبعی وحلال‌شدن، از منتخب)». ۲ــ ع ث ب م: « و رسول خدای را نام بردی و گفتی». ۳ــ ع: «چنین». ۴ــ ح د: «پس آن هرسه لعین». ۵ــ م: «بپذیر» ح د : «فراپذیر» برای وجه‌استعمال «ها» دراین‌قبیل‌موارد رجوع‌شود بتعلیقهٔ ۱۲۳. ۶ــ همکارهم پیشه وشریك‌را گویند. ۷ــ ث: «برین». ۸ــ ع: «برین» یعنی بدین یا برین طریق وهمچنین است امردر «درین» آینده. ۹ــ ث م ب ح: «یابی». ۱۰ــ ث م ب «بمنافقیهادار» و گویاصحیح آنست که «ها» جزء کلمهٔ بعدی است. مانند «هاپذیر» گذشته.

ویاران او را بخائن[1] ونامعتمد کرده باشی مقصود خود بیابی واعتماد از شرع او برخیزد که از ایشان بدینها[2] رسید چون ایشان ظالم وخائن ومنافق بوده باشند قول ایشان ونقل ایشان حجّت نباشد واو خود نیز همچنان باشد که اینها؛ که گفته‌اند:

عن المرء لاتسأل وأبصر قرینه فانّ القرین بالقرائن یقتدي[3]

که چون این کردی ابطال سخن او کرده باشی زیرا که چون بگفتی که شرع در خُفیه[4] است تا قائم آل محمّد بیاید و شرع را قوّت دهد باطن وتقیّه‌را قوّت کرده باشی، وتقریر کرده که امام معصوم ومنصوص باید تاشرع ازاو بشنوی.

سعید قدّاح این معنی از محمّد دندان قبول کرد وبدعوت رفض تمهید الحاد می کرد تاهمهٔ مغرب را در دعوت خود آورد وتا امروز هنوز مصر در دست فرزندان سعید قدّاح بمانده است؛ وخود را فرزندان رسول نام نهاده‌اند، وامام

۱ــ م ح: «خائن». ۲ــ ح: «بدیها». ۳ــ کذا در نسخ لیکن در جامع الشواهد بعد از ذکر این بیت:

«اذا کنت في قوم فصاحب خیارهم ولاتصحب الأردی فتردی مع الردی»

که ابن هشام درمغنی درباب رابع درامور ی که «یکتسبها الاسم بالاضافة» آنرا نقل کرده است گفته: «لم یسمّ قائله وقبله:

«عن المرء لاتسأل وسل عن قرینه فکلّ قرین بالمقارن مهتد»

مولی محمد صالح روغنی (ره) درشرح ایـن فقره ازکلام امیرالمؤمنین علیه السلام: «قارن أهل الخیر تکن منهم وباین أهل الشرّ تبن عنهم» که از جملهٔ وصیت مفصلی است که بامام حسن (ع) کرده (ص ۶۹ شرح باب المختار ازکتب آن حضرت ازچاپ تبریز بتصحیح ادیب خلوت) گفته: «وشاعر گفته: آنگاه بیت را مطابق نقل صاحب جامع الشواهد نقل کرده بجز کلمهٔ «مهتدی» که بجای آن «مقتدی» یادکرده است بقاف، درهرصورت شعر دربسیاری ازکتب ادب بنظر رسیده وجاری مجرای مثل میباشد.

ونظیرآنست این مثل فرانسوی:

Je n' ai jamais eu une Peine qu' une heure de lecture n'ai dissipée. Montesquieu.

یعنی

تو اوّل بگو باکیان زیستی پس آنگه بگویم که تو کیستی

۴ــ **فیومی درمصباح گفته**: «یقال: خفیته أخفیه من باب رمی اذا سترته وأظهرته، وفعلته خفیة بضمّ الخاء وکسرها ویتعدّی بالهمزة أیضاً».

حق دانند ملحدان ایشان را، وگویند: از فرزندانِ اسماعیل بن جعفر صادق ایم».

اما جواب این فصول و معارضاتِ این کلمات مؤمن مستبصر یك یك بجان سماع کند تا شبههٔ هر مشبّه و بطلان هر مُبْطِل و تهمتِ هر متّهم زایل شود، وفایده از آن وجوابِ آن بحاصل[1] آید ان شاءالله تعالی وبه الثّقة و منه المعونة.

اولا حکایت واضعان الحاد علیهم لعائن‌الله تتری[2] از اوّل تا بآخر معلوم ومفهوم است که که بودند[3] و از کجا بودند واتّفاق کجا کردند، واوّل برچه مقاله بودند واسامیِ بهری درین کتاب بمواضعی که حاجت بود برفت وبذکرِ همه روزگارها خواهد. امّا درین جواب کلماتی شافیِ روشن برود ان‌شاءالله.

اوّلا: سعید قدّاح خود در کتبِ تواریخ مذکور نیست واصلِ الحاد میمون ابن‌سالم القدّاح است، بهری گفتند: این سعید پسر میمون قدّاح بودو بیشتران چنین آورده‌اند که سعید خود نیست میمونِ سالم است، آنکه درین سالم که پدرِ میمون ملعون است خلاف است بهری گفتند: غلام مصریان بود، بهری گویند: ادیب بود فلسفه خوانده بود و این پسرش میمون بردامنِ زندقه پرورش یافته بود، و این میمون شوم درجهان می‌گشت تا تمهیدِ دعوتِ الحاد کند هر کجا که برسید که ولایتِ حنیفیان بود قرار نگرفت وهر کجا که ولایتِ شیعه بود آرام نگرفت که دانست که دعوتِ او با این دو گروه در نگیرد، چون بحدودِ نهاوند و کَرَه و گرباذگان[4] وآن بقعه رسید، وجهل و کم‌مایگی و کم یقینیِ مشبّهیان[5] بدانست آنجا توقّف کرد وقرار گرفت.

واین محمد دندان ـ علیه‌اللّعنة ـ مشرك‌زاده بود. پدرش و او مشبّهی نمودندی امّا خود ملحد بودند و از دهی بودند از حدودِ نهاوند، و در خدمتِ امیر احمد بن

۱ــ م ح: «حاصل». ۲ــ تتری بفتح تاء اول وسکون تاء دوم وراء مفتوحه والف مقصوره در آخر بمعنی یك یك پس دیگری آمدن قال‌الله تعالی: «ثم أرسلنا رسلنا تتری» **درمنتهی‌الارب گفته:** «جاؤوا تتری یك یك پس دیگری آمدند یا متفرّق وپریشان، وأصلها وتری (تا آخر کلام او)». ۳ــ ع ث ب: «که بود». ۴ــ ث: «گرباذگان» م ب ح د: «گربایگان». ۵ــ م ب ح د: «مشبهان».

عبدالعزیز گستاخی داشت، و امیراحمد درین وقت بکَرَه می‌بود امّا حاکم بود بر قاشان و درین وقت بود که احمدبن موسی بن محمّدالتّقی را علیه‌السّلام نوازش کرده بود و مال و نعمت و خِلعَت فرستاد تا او ساکنِ قم شد و آنجا مدفون است درقبّهٔ موسویان، ورضویانِ قم همه از نسل وی‌اند، تا معلوم شود که سیرتِ امیر احمدبن عبدالعزیز چگونه بوده است در آلِ مصطفی علیهم‌السّلام.

و این بوزکریا ـ علیه‌اللّعنة ـ اوّلاً کوفی نبود اصلش از چال گاوانان[۱] بود وشیره فروش‌نبود شیرفروش بود که مادرش در آن‌حدود گاوو گوسفند داشتی و او از کودکی شیروماست گردانیدی و فروختی، پس خواجه درپیشه وشهرِ او هردو درغلط است[۲] وپدرش‌را «بوصابرالمنجّم» خواندندی که دعویِ نجوم کردی ومادرش زنکی جادو بوداصلش ازبابل نامش عیالانهٔ کاهنه، ولادتش‌بدهی ازنواحیِ ری که «عیالانا باد» خوانند.

پس‌این‌هرسه‌ملعون بِکَرَه بودُ لَف بهم‌افتادند که دشمنانِ توحیدِ خدای بودند که‌درجهٔاوّل‌است، ومنکرانِ بعث‌ونشوربودند که‌رکنِ آخراست، ورسالت وامامت موقوف است براثباتِ عدل وتوحیدِ خدای، و در ترتیب هدم قواعدِ اصل بودندایشان راکجا پروایِ عمروعلی بود؟ آنکه بایکدیگراین سه‌ملعون بنشستند پس‌پنهان ازهمهٔ جهان وانداخت کردند[۳] که هریکی‌بولایتی دیگرشوند ودعویی دیگر[۴] کنند مگراسمِ توحیدونورِ شریعت وآثارِ مسلمانی منقطع و مضمحلّ

۱ـ م ب: «چال گاویان» ح: «جاه کاویان» د: «حاه گاویان». ۲ـ م ب ح: « درپیشه وشهراو هردو غلط‌کرده است». ۳ـ علامهٔ قزوینی(ره) درآخرتفسیرابوالفتوح ضمن‌ذکر «بعضی تعبیرات واصطلاحات ولغات نادرهٔ آن‌تفسیر» گفته (ج ۵ چاپ اوّل، ص ۶۵۱): «انداخت اسماً بمعنی مکروتوطئه: ومکروا؛ مکر کردند یعنی کفار بنی‌اسرائیل، ومکر ایشان اینجا تدبیر و انداخت قتل عیسی بود و این آنکه بودکه عیسی را براندند و بیرون کردند (ج۱؛ ص ۵۷۰) ». ونیز « ایشان چون رسول را بدیدند و سخن او بشنیدند دانستند که‌آن از نزعات شیطان است، وکید دشمنان ایمان است، و انداخت جهودان است، سلاحها از دست بینداختند و بگریستند » (۱: ۶۱۳که بغلط ۶۳۱ چاپ شده) ». ۴ـ نسخ: « دعوی دیگر ».

گردانند خاك بر سر ایشان و بر سر همه ملحدان که باری تعالی بحفظ شریعت و اسلام وعده کرده است تا بقیامت: لیظهره علی الدّین کلّه[۱]. پس آنگه گفتند: یکی از ما بحدود خوراسان[۲] و ماوراءالنّهر شود و آنجا دعوی کند. گفتند که: لایق نباشد که آنجا غلبه اصحاب بوحنیفهٔ کوفی دارند و ایشان وجوب معرفت خدای تعالی بعقل و نظر گویند و منکر تعلیم و تقلید باشند؛ از آن ناامید شدند. و گفتند: بولایت مازندران و قم و کاشان رویم؛ دگرباره گفتند: سخن ما با ایشان درنگیرد که: ایشان وجوب معرفت بعقل و نظر گویند، و امام معصوم دانند، و منکر تعلیم و تقلید باشند با ایشان هم درنگیرد، گفتند: بحدود مکّه و یمن و طائف و جبال و حدود دیلمان سخن ماهم مقبول نباشد که آنجا غلبه زیدیان دارند و ایشان بعدل و توحید گویند و معرفت از طریق نظر دانند دون خبر.

آنگه اتّفاق کردند اتّفاقشان برین افتاد که محمّد دندان ـ علیه اللّعنة هم در آن حدود می باشد باصفهان و ولایت همدان و کَرَه و نهاوند و هروگرد[۳] که همه مشبّهه بودند، و حنفیانی که امروز هستند در اصفهان و همدان آن وقت نبودند و غلبه مشبّهه داشتند و آن ملعون آنجا قرار گرفت و می گشت و می گفت: خدای تعالی جسم است و شکل و صورت دارد، و صعود و نزول کند، و چون برعرش مقیم باشد پائی بشرق دارد و پائی بغرب، و خایه‌اش چند کوه[۴] اُحُد است، و هرشب آدینه بر خری نشیند[۵] و بزمین فرود آید و در مساجد مشبّهه نزول کند، و طعام و شراب خورد و خرش را علف باید، و پیش از انقلاب صبح با عرش شود ـ تعالی و تقدّس عمّا تقول المشبّهة والمجسّمة والمجبّرة علوّاً کبیراً.

۱ـ از آیهٔ ۳۳ سورهٔ مبارکهٔ توبه، و ۲۸ سورهٔ مبارکهٔ فتح، و ۹ سورهٔ مبارکهٔ صف. ۲ـ ث م ب ح: «خراسان». ۳ـ م ب: «بروگرد» ح د ندارند. ۴ـ ح د: «چند برابر» م ب: «چون کوه» ومتن صحیح و «چند» دراین قبیل موارد بمعنی مطلق اندازه ومقدار است و در تفسیر ابوالفتوح (ره) وهمچنین درسایر کتب مؤلفه درآن زمان بطور کثرت دراین معنی استعمال شده است برای ملاحظهٔ شواهد آن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۲۴**. ۵ـ برای تحقیق در این موضوع رجوع شود **بتعلیقهٔ ۵۳**.

و این دوملعون اورا گفتند: چون دعوتِ تو برین وجه دراین حدود منتشر شود این نه آن خدای باشد که محمّد گفته‌است، ومسلمانان دعوی می کنند، وهدمی وخللی ازین عظیمتر نباشد و آنجا بماند و دعوی برین وجه کرد که گفته شد، وهنوز درآن حدوداین مذهب ظاهراست. پس اگر محمّددندان بقائم گفتی، وامام معصوم دانستی، وتقیّه مذهبِ او بودی بایستی که بقم و بقاشان بودی نه بکَرَه و گرپایگان.

آنکه میمون بن‌سالم القدّاح ــ علیه‌اللّعنة ــ گفت: من بولایتِ مغرب شوم که آنجا رسیده‌ام و طریقه وسیرتِ آن‌قوم بهتردانم که ایشان را بالحاد میلی باشد و وجوبِ معرفت بقول پیغمبر گویند، وعقل ونظر بی‌اثردانند، ودعوت برین وجه کردن گیرم که این هم‌هدم توحید خدای‌است وهم انکار رسالت مصطفی که چون گویم که: خدای‌را بی‌قول‌رسول بنشاید دانستن، وصدقِ رسول خود بی‌فعلِ خدای معلوم نشود، موقوف باشد بریکدیگر ومردمِ عوام درآن سر گشته ومدهوش باشند، و مقصودِ ما حاصل شود، برین قرار برفت و دعوت کرد وآن بدعت هنوز آنجا باقی است.

امّا دعویِ خلافت که مصنّف آورده است که هنوز درنسلِ او[1] باقی‌مانده است بایستی که خلفای بنی‌عبّاس دربغداد ازآن غافل نبودندی وچنین‌کاری‌معظم در دستِ مُبْطِلان و بی‌دینان ومتّهمان رها نکردندی چنانکه عمر بیخِ گبر کی از جهان بکند، برخلیفه باشد دفعِ آن کردن وبیخِ ضلالت بر کندن که مصنّف درین کتاب برمهدی تشنیع می‌زند که: چرا بدرنیاید[2] وقمعِ بدع وضلالات[3] نکند، امر بمعروف اگراینجا نیز بکردی روابودی که خلیفهٔ بحق دربغدادنشسته ملحدان ومتغلّبان مصر دعویِ خلافت می کنند تانیک‌فهم کنند که‌مصنّف‌تشنیع بر که‌می‌زند.

آمدیم با سرفصل: چون‌محمّددندان‌اقرار برآن حدود بیفتاد آن حرامزاده بوزکریّای‌عیالانه[4] را گفتند: ترا بجانبِ لرستان وحدودِ خوزستان[5] بایدرفتن

۱ــ م ب: «درأصل او» ۲ــ ح د: «که چرا نیاید». ۳ــ ح د: «بدعت وضلالت»
۴ــ ح د: «بوزکریای باغیلانه» ودر ص۳۰۵ گذشت که «عیالانه» نام‌ما در«بوزکریا»است.
۵ــ ع ثم ب «خورستان».

که ولایتِ خوارج است واین طریقهٔ سیوم[1] که هدمِ شریعتِ محمّد است آغاز کردن و می گفتن که: محمّد صلّی الله علیه وآله بحق آمد، وبعد از وی بوبکر صدّیق وعمر فاروق خلیفتان بحق بودند، و درقول وفعلِ ایشان خللی وزللی نبود امّا عثمانِ عفّان مستحل[2] وبی‌امانت بود، ومالهای مسلمانان ضایع کرد، وغنیمت بیت‌المال برخویشانِ خود صرف کرد، و رسوم وقواعدِ آن دوخلیفه را رعایت نکرد، وبدعتها نهاد، وغلامان خرید، وپای ازحدود شریعت بدرنهاد، وعلیِ بوطالب همچنین قتّال و کذّاب بود، و درحروبِ جمل وصفّین ونهروان بسی مسلمانان را بکشت، وخونهای بناحق ریخت، وطلحه وزبیر را کشت، وبا امّ المؤمنین قتال کرد ومساویِ[3] آن داماد دوگانهٔ پیغمبر آغاز کردن، ولعنتِ ایشان آشکارا بکردن تا بحدّی که مردم درایشان بداعتقادشوند، وایشان راکافروضالّ ومُضلّ دانند، واین کلمه در آن حدود بر زُفانِ[4] خوارج نهادن که: رحم الله الشیخین، ولعن الله الختنین[5] تامن که محمّد دندانم مشبّهه را ازطریق توحید بر گردانم تا ازخدای بر گردند، وتو که میمون قدّاحی ولایتِ مصرومغرب را، وآن مایه که بتوانی از رهِ رسالت مهجور گردان که رکن دوم است، ومن که بوزکریّای شیرفروشم مردمِ آن ولایت را از طریقهٔ امامت نفرت افکنم تااین هرسه قاعده که طریقِ دین وجادّهٔ حق است مضمحلّ وباطل گردد، وهرسه سر بگریبانِ اسلام برآورده باشیم واینچه[6] ما تقریر کردیم هم انکارباشد برقرآن، وهم انکارباشد برقبله واخبار[7] وصحابه که

۱ــ ح د: «واین طریقهٔ شوم». ۲ــ اسم فاعل است از «استحل الشیء» یعنی حلال ساخت وحلال شمرد چیزی راکه حلال نیست. ۳ــ **فیومی درمصباح المنیر گفته:** «المساءة نقیض المسرّة و اصلها مسوأة علی مفعلة بفتح المیم والعین و لهذا تردّ الواو فی الجمع فیقال: المساوی لکن استعمل الجمع مخففاً وبدت مساویه أی نقائصه ومعایبه» و دراقرب الموارد گفته: «السوء بالضم الاسم من ساءه ج: أسواء ومساوی علی غیر قیاس کحسن ومحاسن، وقیل: لامفرد لها وقیل: مفردها مساءة» پس مساوی بمعنی معایب ونقایص است. ۴ــ م ب ح د: «برزبان». ۵ــ نظیر عبارت معروف درمیان علمای ملل ونحل و دائر برزبان اهل این فن وهمچنین جماعتی ازمتکلمان است هنگام شرح عقاید خوارج: «یحبون الشیخین ویبغضون الصهرین». ۶ــ ث م ب ح د: «واینکه». ۷ــ ح د: «اخیار» (بیاء مثناة تحتانی که جمع خیر باشد).

چون تیری[1] بیفتاد بزرگ؛ درختهای کوچك که بدو معتضد[2] باشند ناچار بیفتند، این بود آمدن و رفتنِ ایشان واتّفاق ومذهب[3] وانداختِ آن سه ملعون، نه آنکه خواجه مصنّف بیان کرده‌است سخنانِ رکیكِ بی‌مغز بعشقِ مذهبِ جبروهوی وتعصّبگری که‌همهٔ عاقلان‌دانند که شناختن‌و دوستی وپیرویِ علی وعمر[4] موقوف است برعدلِ خدای و برتوحیدِ او، وبررسالتِ مصطفی وبرعصمتِ او، وبحمدالله تعالی این‌سه ملعون را منزول و دعوت[5] ونشست[6] نه بقم بود ونه بقاشان، ونه بآوه ونه بری، ونه بورامین ونه بسبزوار، ونه بساری و بلادمازندران تاهیچ شبهت‌بنماند درمذهب وقرار وقاعدتِ ایشان، و روزِ قیامت بضرورت پدید آید که صادق کدام است‌وکاذب کدام،مُحق کدام‌است ومُبْطِل کدام، کلاّ سیعلمون ثمّ کلاّ سیعلمون[7]

سوف تری اذا انجلی الغبار   اَفرسٌ تحتك اَم حمار[8]

وبحمدالله بدنیاخود بدلیل‌وحجّت‌حقّ ظاهراست‌وباهر،وباطل[9] مضمحل ویست.

فصلی دیگرمفرد بیان کرده شود برسبیل ابتدا

درشرح أسامیِ واضعانِ الحاد و داعیکانِ ایشان که از ابتداءِ حالت تا انتها درأطرافِ جهان خاسته‌اند مستخرج از کتب ومصنّفاتِ سنّیان که هریك را نام ولقب وفعل چه بوده است، واسامیِ آن مواضع که ایشان خاسته‌اند تا این مصنّف مجبّراحوالِ ایشان‌بداند ومعلوم مجبّران‌شود که ما ازاحوال آن ملاعین مدابر[10]

۱ــ ث: «تتوی» ح: «تبری». ۲ــ ح د: «منعقد». ۳ــ ب م ح: «واتفاق مذهب».
۴ــ م ث ب «وعمر» را ندارند. ۵ــ ح د: «ومقام». ۶ــ یعنی نشستن وکنایه از اقامت است. ۷ــ آیهٔ ۴و۵ سورهٔ مبارکهٔ نبأ. ۸ــ میدانی درمجمع‌الامثال گفته:

«سوف‌تری وینجلی الغبار   أفرس تحتك ام حمار

یضرب لمن ینهی عن‌شیء «فیأبی» مثلی معروف است و درمقامی بآن تمثیل میشودکه طرف غافل از عاقبت‌کاراست و وخامت‌آنرا نمی‌داند. وبرلجاجت خود اصرارمیورزد و از نصیحت ناصحان اعراض میکندمانند قول امیرالمؤمنین علیه‌السلام که فرموده: «رویداً یسفر الظلام». ۹ــ ح د: «بقیامت باطل». ۱۰ــ در آنندراج گفته: «مدبر برای مهمله کمحسن عربیست پشت‌دهنده، وسپس‌رونده، وستورپشت‌ریش، وخداوند پشت‌ریش ستور، و درباد دبور درآینده، وبفتح بای‌موحده پشت داده‌شده یعنی کسی که دولت وبخت اورا پشت داده باشد وازاو برگشته باشد» وبنظرمیآیدکه‌این کلمهٔ«مدابیر»دراصل بیاء بعداز باء بوده‌است.

بی‌خبر نباشیم و نقض کیش و قواعد نامحمود ایشان برین طایفه[۱] واجب‌تراست واز آنچه علماء شیعه[۲] شرح داده‌اند بتفصیل؛ این مجملی است از آن، ومقصود ما وهمهٔ خوانندگان از وی حاصل است، والسّلام علی النّبیّ المصطفی، وعلی آله أئمّة الهدی.

فصل

بدانکه اوّل داعی این جماعت را زید[۳] اهوازی بود[۴] که اورا بسواد کوفه فرستادند بدهی که آنرا بابقورا[۵] خوانند بدعوت گروهی مهجوران[۶] ازفرزندان بهرام گور، ودرین ده‌مردی بود ازاولاد کسری نام وی قِرْمِط[۷] که قِرْمِطیان را بدو باز خوانند که بُلفتوح[۸] حمدانی سنّی قزوینی که ملحد شد از نسل وی بود وجماعتی در آن حدود در دعوت این زید اهوازی وقرمط آمدند علیهما اللّعنة.

داعی دومشان[۹] ابوسعید جنّابی[۱۰] بود که اورا بجانب بحرین فرستادند گفتند بقطیف[۱۱] منزل کن؛ آنجا شدو دوکانی[۱۲] بگرفت وتخمها می‌فروخت ودعوت الحاد

۱ــ ح د: «برمجبره». ۲ــ ح د: «ازآنکه برعلمای شیعه». ۳ــ ع ث م ب: «یزید» ح د: «برید» درجامع التواریخ قسمت اسماعیلیان وفاطمیان ونزاریان و داعیان و رفیقان باهتمام محمدتقی دانش پژوه ومحمد مدرسی زنجانی، چاپ بنگاه ترجمه ونشر کتاب چنین یاد شده (ص۸): «ازدعاة بجانب عراق زید اهوازی فرستادند وببحرین وبلادیمن أبوسعید الجنابی و اوبشهر قطیف اقامت نمود و ابوزکریای اصفهانی‌را ازقبیلهٔ بنی کلاب دردعوت آورد، و بمساعدت و مراقبت ایشان [شهر] هجر ولحسا و تمامت بلاد سواحل عمان وبصره بگرفت و اومعاصرخلیفه معتضد عباسی بود». ۴ــ ع ث ب: «بودی». ۵ــ ح د: «با بقوران» م: «بالقورا» وشاید محرف و مصحف «بانبورا» است که یاقوت درمعجم البلدان گفته: «هی ناحیة بالحیرة من ارض العراق» یا «بانقیا» که نیز او گفته: «ناحیة من نواحی الکوفة». ۶ــ ح: «مجهولان». **۷ــ ابن الاثیر درلباب گفته:** «القرمطی بکسر القاف وسکون الراء وکسر المیم وفی آخرها تاء مهملة هذه النسبة آلی المذهب المذموم الذی یعرف القائلون به بالقرامطة نسبوا الی رجل من سواد الکوفة یقال له: قرمط، و قیل: حمدان بن قرمط، وظهروا وعظمت شوکتهم، و أخبارهم مستقصاة فی التواریخ». ۸ــ غیر نسخهٔ ع: «أبوالفتوح». ۹ــ م ح ب د «داعی دوم ایشان». ۱۰ــ ع: «احشامی» ث: «جبائی» م ب ح: «احشای» و درمنتهی الارب گفته: «جنا به شهریست محاذی خارك، ازآن‌شهراست گروه قرامطه». ۱۱ــ ث م ب: «بوقطیف». ۱۲ــ ث م ب ح د: «و دکانی» در غیاث‌اللغات گفته: «دکان بالضم وتشدید کاف معرب دکان که بتخفیف است از رسالهٔ معربات ومدار ومنتخب وکنز ومؤید و در خیابان نوشته که دکان بتشدیدکاف←

میکرد، و بقطیف مردی بود سَنْبَر[۱] نام با سه پسر حسن وعلی وحمدان؛ ایشان[۲] بدعوت این ملعون در آمدند، و از جانب یمن غریبی آمد که نام او [بو] زکریّا بود و بدکّان بوسعید بنشست وبا او الفت[۳] گرفت و اورا نیز بدعوت در آورد، و [بو] زکریّا را ببنی کلاب فرستاد بدعوت الحاد؛ تا چهارصدسوار جمع کرد وبوسعید را بموعدی معلوم بخواند آن ملعون باپسران سَنْبَر واتباع ایشان از قطیف بیرون آمدند وجمعی را بکشتند وبسیاری را بأسیری ببردند ومالهای عالَم ببردند، درین میانه خادمی بود از آن ابوطاهر جنّابی؛ بوسعید اورا هلاك کرد[۴] بعد از آن مردی برسید نام او زکریّاء اصفهانی از فرزندان بهرام گور، اورا مقتدا کردند ودعویهای بزرگ کردند چون نکاح بنات واخوات ونکاح غلامان، ویکی را از پسران سَنْبَر بزنی کرد و آن پلید برسم زنان بر آمد و مردمان گفتندی: هذه امرأة الرّب! خاکشان بدهان، بعد از آن بوطاهر را نمودند که بوسعید قصد قتل او می کند ابوطاهر ابتدا کرد ویرا بکشت ولشکرها جمع کرد وبخانهٔ کعبه آمد وخرابی عظیم کرد وحجرالأسود بکند واز آنجا بلحسا بُرد وبسیاری مسلمانان و حاجیان را بکشت و از آنجا لشکرهای گران آورد و بعراق آمد بطلب قتل ذرّیّهٔ مصطفی وفرزندان علیّ نقی وحسن زکی، در راه سنگی برسینهٔ آن ملعون آمد وبدوزخ رفت، وبعد از وی یکی برخاست نام وی [ابن] حوشب،

← وتخفیف آن هردوصحیح، و دوکان بواو محض غلط است وقیاس بدینار که دراصل دنار بود بتشدید نون بیجاست زیرا که قیاس در زبان پیش نمیرود مگردرصورت آمدن لفظ، ودربهار عجم نوشته که دکان بتشدید است و فارسیان بتخفیف خوانند و نوشتن و خواندن آن بواو خطاست» نگارنده گوید: معرّب بودن دکان چنانکه صاحب غیاث از معربات وغیرآن نقل کرده محلّ تأمل است زیرا مادّهٔ «دك» درعربی هست ومشتقات ازآن نیزازقبیل دکه وغیره هست پس ارباب فضل خودشان بتحقیق آن بپردازند.

۱- ث م ب ح د: «سبز» و درتاج العروس گفته: «سنبر بروزن جعفراز اعلام رجال است».
۲- ع: «ایشان را». ۳- ع: «الف» درأقرب الموارد گفته: «الفه (کعلم) ألفاً = أنس به وأحبه والاسم الالفة». ۴- برای ترجمهٔ بوسعید حسن جنابی و بوطاهر جنابی رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۲۵**.

ویکی دیگر نام وی علیّ بن الفضل دندانی، و در آن حدود طریق قرمط را بظاهر می کرد، وبعد از آن ابن حوشب[1] دعوی نبوّت کرد وچنان نمود که شریعت عقوبت است ووراه خرّمدینی آشکارا کرد، وشتم انبیا می کرد، وعلیّ بن الفضل[2] علیه اللّعنة دعوی خدائی کرد، و اباحت آشکارا کرد، مردان و زنان و کودکان را بهم جمع می کرد، وخویشتن را ربّ العزّة نام نهاد لعنه الله، وبعد از آن یکی برخاست نام وی عیسی، وببغداد یکی برخاست ازشاگردان وی نام وی ابن نفیس، ویکی دیگر حلاّج، و رأی وتدبیر آشکارا کردند وشعبده ونیرنجات می ساختند، خلیفهٔ وقت را معلوم شد ایشان را هلاك فرمود، و بعد از آن از شهر هرات مردی برخاست ازین قوم و دعوی کرد که مرده زنده کنم، ویکی دیگر ازداعیکان ملاحده نامش دنبکی[3] و دیگری نامش ولید؛ و اصل همه گبرگی بود، وبعد از آن پیری بود اورا بوحاتم رازی خواندندی، برخاست واورا منعم خواندند و در ری وطبرستان شهرت وقوّتی تمام یافت، و در مباحات گشاده کرد، ومناکحت وتزویج برخلاف شریعت بنهاد؛ وجماعتی را از راه ببرد، وبعد از آن در حدود جیحون از کنار آب مردی برخاست اورا بلحسن بُستی[4] خواندند معروف بمزدکی، وبزیّ صلاح وپارسائی برآمد و ازسر گبرکی مردم را بالحاد دعوت میکرد، امیرخوراسان[5] نوح بن منصور خبریافت اورا هلاك فرمود، و درسواد کوفه گفتند یکی برخاست نام وی زکریّا بن محمّد الزندمانی[6] برطریق قرمط دعوت کرد وبرحاجیان زد وقومی را هلاك کرد، ومالهای بسیار ببرد، تابردست علویی[7] هلاك شد، و ازدیار سیستان یکی برخاست نام او اسحاق خنسفوخ[8] هم برین طریق امیرخلف سیستانی وی را هلاك کرد، و درنیسابور محمّد موبذی علیه اللّعنة پیدا آمد بدعوت الحاد، استاد اسحاق زاهد رحمة الله علیه ابوالحسن سیمجور را برآن داشت که وی را بنکال

---

۱ و ۲ـ برای ترجمهٔ ابن حوشب وعلیّ بن الفضل رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۲۶**. ۳ـ ح: «ونبکی» د: «ونیکی». ۴ـ ح د: «أبوالحسن سنی». ۵ـ ث م ب ح د: «خراسان». ۶ـ م ب: «الزندانی» ح د: «دندانی». ۷ـ ث م ب ح د: «علوی». ۸ـ ث: «حنسفوح» م ب: «حلسفوح» ح: «ابن خبوح» د: «بن خیوح» برای ترجمهٔ او رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۲۷**.

هلاك کرد، و در زمینِ بخارا درایّام نوح بن منصور بوسعید ملك برخاست مردی بود مُمَکَّن در آن دولت ولیکن کیشِ گبرکی داشت دعوتِ الحاد کرد وفتوی کرد باستحلالِ محارم وتعطیلِ شرایع، عبدالملك بن نوح بن منصور بفرمود تا آن ملعون راهلاك کردند، ودرطالقانِ خوراسان علی قلانسی پدید آمد درایّام سبکتکین پدرِ سلطان محمود نوّرالله قبره وتبعی بسیار بدست آورد وچون امیر سبکتکین آنجا رسید امام محمّد بن الهیصم[1] رحمةالله علیه آنجا بود آن حال بازنمود وفتوی کرد تاامیرسبکتکین آن ملعون وخواصِّ اورا بر درختها کرد، وجماعت را همه هلاك کرد، وبایّام سلطان محمود رحمه‌الله أبوبکر اسحاق وی را بر آن معنی تحریضها کرد تا او مطالبت کرد این جماعت را تا دراطراف و اکنافِ عالم این[2] جماعتِ شوم را میگرفتند و میکشتند، و درآن عهد ایشان را شوکتی وقوّتی[3] بنماند تا بعهدِ سلطانِ سعید ملکشاه نوّرالله قبره که این قوم شوم درديارِ قُهستان ظاهر شدند، وسمان[4] انداختند و تمهیدِ الحاد می کردند بعد از وفاتِ سلطان ملکشاه خبثِ عقایدِ آن ملعونان ظاهر شد که جمعی را ازمسلمانان هلاك کردند، ومنبرها ومسجدهای بلادِ گیلان وحدودِ دیلمان می‌سوختند وبیران[5] می کردند، ودرولایت طبس وقاین جمعی بسیار از ساداتِ فاطمی را هلاك کردند، وامام آن وقت را قصد[6] کردند، وحسنِ صبّاح علیه اللّعنة درحدودِ الموت پدیدآمد، وقصّهٔ او دراوّلِ کتاب برفته است که آن معلون از کجا آمد، وچون ساخت، و هم‌عهدانِ او که بودند؛ وجهی نبود اعادتِ آن، وچون خبرِ اوبقزوین و ری فاش شدازری خواجه با محمّد زعفرانی رحمةالله علیه که رئیس أصحاب بوحنیفه بود حشر[7] انگیخت

۱ـ برای ملاحظهٔ ترجمهٔ حال این عالم رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۲۸. ۲ـ ع ث م ب: «ازین» یا «ازاین». ۳ـ ع ث: «شوکتی ووقتی». ۴ـ کذا در «ع» اما ث: «بنصان» م ب ح د ندارند. ۵ـ م ب: «ویران» ح د: «خراب». ۶ـ ع ث: «واما آن وقت را قصد» ح د: «وامام وقت را قصد» م ب: «واما آن وقت که این قصد». ۷ـ درآنندراج گفته: «حشر بالتحریك فوج و درصراح توابع ولواحق... وبالفظ آوردن وبردن وکردن وکشیدن و داشتن وانگیختن وفرستادن برچیزی مستعمل... امیرمعزّی:

چون بمیدان مدیح تومباهات کنم طبعم انگیزد برلفظ زمعنی حشری»

و روی بدان حدود آورد[۱] وچون از خلیفه وپادشاه مددی نیافت نامظفّر باز گشت، وخواجه حسین حمدانی که مقتدای شیعت بود بقزوین، فتوی کرد بخون ملاحده، وترکان واصحاب حکم را تحریض کرد برقتل ایشان، وخواجه بُلقاسم کرجی سنّی اورا مدد کرد، وحسن صبّاح بفرستاد تا خواجه اسکندر زاهد را بکشتند، وبلقاسم کرجی، و زین الاسلام، وامیر احمدیل را شهید کردند[۲] وچون ملاحدهٔ عالم حسن صبّاح را مقتدا ساختند ومتابعت کردند برین وجه که معلوم است تا از غفلت خلفاء بغداد کار اوقوّت گرفت تابدین حدّ که معلوم است، واردشیر ملعون[۳] که در گرد کوه پدید آمد از آن قوم بود، وامیر دادحبش را در خوراسان فراکارهای باطل داشت، و این اردشیر دراصل براعتقاد گبرکی بود از قصبهٔ بوزجان[۴] بود و درین عهد هفتاد کس را ازملاحده بردار کردند، وچون معلوم شد که اتّفاق این ملاعین بامصریان چگونه افتاد بسی فوائد مسلمانان را حاصل آمد خواجه مصنّف وهم مذهبانش بدانند که متّهم کیست. اوّل خود مذهب اسماعیلیان مصر ودیگر بقاع را بنیاد براین است که امام زیادت از هفت نشاید برحساب کواکب وهفتهٔ ایّام وامثال آن از سُباعیّات، گفتند: اوّل علی است، دوم حسن، سیوم حسین، چهارم زین العابدین، پنجم باقر، ششم صادق، آنگه دعوی در محمّد اسماعیل کردند که پسرزادهٔ صادق بود و اورا هفتم دانند، و آمده است که جعفر صادق را مولائی بود از پارسی بچگان بردست اویعنی جعفر مسلمان شده بود نامش فرّخ[۵] بن طیساب[۶] با محمّد بن اسماعیل بمکتب نشسته بود آنگه نام وی باتازی[۷] کردند وقتی مبارکش

۱ــ برای اطلاع برحشرانگیختن أبو محمد زعفرانی رجوع شود بتعلیقهٔ **۱۲۹**. ۲ــ ترجمهٔ این سه نفر بتفصیل درسابق گذشت ودراینجا نیزچیزی نوشته میشود رجوع شود بتعلیقه **۱۳۰**. ۳ــ نام این اردشیر با چند نفردیگر درسابق (ص۱۲۴) گذشت و برای ترجمهٔ او ویارانش رجوع شود بتعلیقه **۵۴**. ۴ــ یاقوت درمعجم البلدان گفته: «بوزجان بجیم شهرکی است درمیان نیشابور وهرات ازآن تا بنیشابورچهار منزل است وتا هرات شش منزل». ۵ــ ع ب: «فرح» وبقرینهٔ «مبارك» و «میمون» درتعریب آن همانا «فرّخ» که درنسخ ث م ح د میباشد ومتن نیز مطابق آنها تصحیح شد درست بنظرمیآید. ۶ــ م ب: «طیسات» ح: «طبیان» د: «طیسان». ۷ــ ع ث م ب: «بابازی» ح: «ماماری».

خواندند، و وقتی میمون، وقدّاح ویرا لقب نهادند یعنی یقدح العلم بخاطره چنانکه کودکان یکدیگررا لقب نهند، وچون اوبا محمّد اسماعیل می بود بعد از محمّد قومی از آن فاسداعتقادان که بودند در آن روزگار بدو تولّا کردند که طبعی و خاطری نیکو داشت، وچون او بمرد اورا پسر پسری پدید آمد نام او عبدالله بن سالم بن میمون در لَشْکَرِ مُکْرَم[۱] از دیار اهواز آنجا تمکینی بیافت[۲] گویند: دعوی ثنویّت کرد وطریق ثنویّت آشکارا کرد و گفت: خدا دواست؛ قصدش کردند بگریخت ببصره شد میان بنی عقیل منزل گرفت، وقومی براثرش بیامدند از آنجا بگریخت بدیار حمص شد با گروهی از حلفای[۳] خویش؛ و دعوی علویی کرد[۴] وی را پسری آمد نام وی عبدالله بن عبدالله در مخرقه[۵] وشعبده دستی داشت از آنجا بدیار مغرب رفت و گفت: من فاطمیم علوی؛ وبدین معروف گشت وبر آن دیار مستولی گشت، اورا پسری آمد نام وی بوالقاسم و آن ملاعین که اتباع او بودند ـ خاکشان بدهان ـ اورا قائم خواندندی، و گروهی اندك در وی دعوی خدائی کردندی، آن ملعون درترتیب کار ملاحده کتابی ساخت نام آن «بلاغ الاکبر وناموس الاعظم[۶]» اورا پسری

۱ـ درقاموس گفته: «وعسکر بلد بخوزستان» و درتاج العروس گفته: «بین تستر و رامهرمز وهو معرب لشکر» ویاقوت در معجم البلدان گفته: «عسکر مکرم بضمّ المیم و سکون الکاف وفتح الرّاء وهومفعل من الکرامة وهوبلد مشهورمن نواحی خوزستان منسوب الی مکرم بن معزاء الحارث أحد بنی جعونة بن الحارث بن نمیر بن عامر بن صعصعة (الی آخرما قال)». ۲ـ ع ث: «تمکینی نیافت» ح: «تمکین یافت» د: «تمکنی یافت» م ب: «تمکین سافت» بدون تنقیط در «سا». ۳ـ نسخ: «خلفاء» (بخاء معجمه) و حلفاء مهمله جمع حلیف است که بمعنی هم پیمان وهمعهد و همسوگند میباشد چنانکه خلفاء بخاء معجمه جمع خلیفه است که بمعنی جانشین میباشد ۴ـ ث م ب: «دعوی غلو بزرگ» ح: «دعوی کرد». ۵ـ ع ث ب م ح: «محرقه» (بحاء مهمله) **درمنتهی الارب گفته:** «مخرقه دروغ گفتن، مولد است»: و **درأقرب الموارد گفته:** «مخرق الرّجل مخرقة موّه وکذب قال الازهری: المخرقة مأخوذة من مخاریق الصبیان من الخرق المفتولة، وقال الجوهریّ فی خ ر ق: «أما المخرقة فکلمة موّلدة وقال غیره: المخرقة اختلاق الکذب وهی کلمه مبنیة علی المخراق کالتمسکن علی المسکین، ویحتمل أن یکون ترکیبها من حروف الخرق وهوخلق الکذب مضموماً الیها المیم فتکون رباعیة دالة علی زیادة معنی». ۶ـ همهٔ نسخ (باضافهٔ بلاغ وناموس مجرّد از لام بسوی «الاکبروالاعظم» معرّف بلام).

آمد نام او محمّد؛ بنیابتِ پدر بنشست، ازین محمّد دو پسر ماند أحمد و حسین؛ بجای پدر نشست، و ازوی پسری بماند نام وی سعید؛ او نیز بنیابتِ پدر بنشست آنگه عبدالله بن سعید و اورا پسری آمد اسماعیل بن عبدالله، آنگه پسرش مَعَدّ بن اسماعیل، کنیتِ او ابو تمیم[1]، و بر مصر و افریقیه مستولی گشت، و فسادهایِ عظیم ازوی تولد کرد، و در تغییرِ دین و سنّت کوشید، و از پسِ بوتمیم مَعَدّ بود؛ و بسی بدعتها و ضلالات در عهدِ او ظاهر شد، و بعد از آن المستعلی بالله اش لقب بود و نامش نزار بن المستنصر بالله از اولادِ بوتمیم بود، و در آثار هست که مقتدر خلیفه[2] معتمدی را از آن خود بجانبِ مصر فرستاد تا از ساداتِ نسیب و علویانِ حسیب خطهایِ معروف بستدند که این جماعت نه از اولادِ علي و فاطمه‌اند و نسبِ ایشان بدین دعوی که میکنند باطل است؛ و ایشان از اولادِ میمون قدّاح‌اند، و بفرمود تا بدیارِ شام و زمین حجاز چون مکّه و مدینه و دمشق و حلب بگشتند و خطوطِ جملهٔ سادات و علویان بستدند هم درین معنی، و آن را بمجالسِ سلاطینِ آلِ سلجوق فرستادند ـ قدّس الله أرواحهم ـ امّا اورا زندگانی مساعدت نکرد که این شغل را شفقت نمودی، و در بلادِ خوراسان همهٔ سادات که مشجّرات دارند و کتبِ انساب؛ متّفق‌اند که آن جماعت علوی نیستند.

این جماعت را «ملحد» خوانند والحاد کژی[3] بود چنانکه حق تعالی گفت: انّ الّذین یلحدون في آیاتنا[4]، و ذروا الّذین یلحدون في أسمائه[5]. و «زندیق» خواندندشان[6] از آنجا که بوقتِ گُشْتاسْب و لهُراسْب که ملوکِ آتش‌پرستان بودند

۱ـ ع ث ب م: «بنی‌تمیم». ۲ـ ابن‌الاثیر در کامل التواریخ نسبت محضر درست کردن و استشهادنامه ترتیب‌دادن را به «قادر خلیفهٔ عباسی» داده است، درهرصورت علمای نسابه و دانشمندان صاحبنظر و محقق در نسب و تاریخ برآنند که نسب فاطمیان مصر صحیح است و ایشان علوی و فاطمی هستند، وقیام خلیفهٔ عباسی کائناً من‌کان باستشهادنامه و محضردرست کردن بغرض اینکه نسب ایشان مخدوش است مبنی بر کذب و مقدّمات بی‌اساس و پرونده‌سازی است و برای بحث مختصری دراین‌موضوع رجوع‌شود بتعلیقهٔ ۱۳۱. ۳ـ دربرهان گفته: «کژ بفتح اوّل وسکون ثانی بمعنی کج است که نقیض راست باشد». ۴ـ صدر آیهٔ ۴۰ سورهٔ مبارکهٔ فصلت (= حم‌سجدة). ۵ـ ازآیهٔ ۱۸۰ سورهٔ مبارکهٔ اعراف. ۶ـ ع: «خواندندشان»

مردی پدید آمد نام او زردشت؛ دعوی پیغمبری کرد و کتابی جمع کرد آنرا «زند وپازند» خواندند، مردی بود بعد از وی نامش مانی؛ از پس وی دعویها کرد وبدوخدای‌میگفتند یکی نوروبکی ظلمت، پس بنسبت زند این جماعت را «زندیق» خوانند، و«قِرْمِطیشان» خوانند بنسبت آن قِرْمِطْ که شرح داده شد، وایشان خویشتن را «باطنی» خوانند بدومعنی:

یکی ـ آنکه هرظاهری را باطنی گویند.

دیگر ـ گفتند: ما را باهم‌اسراری‌باشد که دیگران را بر آن اطلاع نباشد.

و«سبعی» خوانندشان که بائمّهٔ هفت گویند یابقول ایشان‌آن ائمّه که بعد از محمّد اسماعیل دعوی میکنند باطل باشد.

و«اسماعیلی» خود معلوم است که چرا خوانندشان، وشرح اسامی واحوال ایشان را کتب بسیاراست و طومارات باید امّا این مایه از خلاصهٔ احوال ایشان درین نقض یاد کرده شد تا خواجه مصنّف ناصبی که بر شیعت تشنیع زده است بتهمت مگر بانصاف تأمّلی بکند و بداند که اصول و قواعد الحاد چه بوده است وملحدان اوّل وآخر از کجابوده‌اند؟ وبحمدالله ومنّه یکی ازین مطعونان نه‌قمی بوده است ونه قاشی، ونه‌آوی ونه رازی، ونه ورامینی ونه ازساری، ونه از اُرَمْ، ونه از بلاد مازندران، ونه از دیاری که بشیعت اثناعشریّه معروف ومنسوب است بلکه‌همه ازولایات ونواحی ودیارمُجبّران ومشبّهیان بوده‌اند و دعوت برین وجه کرده‌اند، وحوالت معرفت خدای‌بتقلید وتعلیم وقول پیغمبرومعلّم صادق کرده‌اند، وانکار دلیل وحجّت ونظروتفکّر کرده‌اند، چنانکه اصل مذهب خواجهٔ مصنّف مجبّراست وخدای‌تعالی توفیق داد مارا تا کشف اسرار ایشان‌بکردیم وآن‌دعاوی بی‌حجّت و کلمات پُر[1] شبهت بدلیل باطل ومضمحلّ گردانیدیم والحمدلله علی کمال افضاله، وصلّی‌الله علی نبیّه والطّاهرین من آله.

آنکه گفته‌است: «وبدان‌ای‌برادر که رافضی تفضیل‌نهدعلی‌را بر ملائکه‌وانبیا».

---

۱ ــ ع: «بی» ث م ب: «پی».

اما جواب آنست که: مذهبِ شیعتِ اصولیّه آنست که هریك از انبیاءِ کبار بهتر اند از امیرالمؤمنین علیه‌السّلام که ایشان هم نصّ‌اند وهم معصوم، و ایشان اصحابِ وحی خداوندند و او را این درجه نیست[1] امّا مذهبشان چنانست که امیرالمؤمنین بهتراست ازهریك از ملائکه از بهرِ کثرتِ ثواب وقبولِ مشقّت، وآنکه طاعتِ او واجب است بعداز مصطفی برمکلّفان؛ واجماعِ شیعت است بر آن، و دراخبار هست آنچه این شبهت را زایل گرداند چنانکه رسول علیه‌السّلام گفت[2]: مثل المؤمن عندالله کمثل ملكٍ مقرّبٍ، وانّ المؤمن أعظم عندالله من ملكٍ مقرّبٍ، و مانندِ این اخبار بسیار است، پس چون مؤمنی بهترباشد از فرشته‌ای؛ امیرالمؤمنین اولی‌تر که نصّ است از قبلِ خدا ومعصوم است از همه خطا.

آنکه گفته‌است: «و چون بگفتی که: علی نصّ بود بامامت از قبل خدای چنانکه رسول نصّ بود برسالت ومعصوم است همچون او و ازمیانِ هیچ دو فرقی نباشد درعصمت ونصیّت، وطاعتِ هردو واجب باشد شرم داری گفتن وخود ازسر ترسی بزنند که مُصَرَّح بگوئی که: رسالت ازمیان هردو بشرکت است».

اما جواب این کلمات آنست که: شبهتی نیست که چنانکه مصطفی نصّ است

۱ـ باید دانست که این عقیده اگرچه اکنون غریب بنظرمیآید لیکن درقدیم قولی بوده در میان علمای شیعهٔ اثناعشریه ـ رضوان‌الله علیهم ـ شیخ بزرگوار مفید ـ قدّس‌الله روحه ـ در کتاب شریف‌اوائل المقالات تحت‌عنوان«القول‌فی المفاضلة بین‌الائمة والانبیاء علیهم‌السلام» ازآن بحث کرده است (رجوع شود بص ۸۱ چاپ تبریز بتصحیح مرحوم چرندابی) وما نیز در تعلیقات این کتاب در جائی بنقل این کلام پرداخته‌ایم رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۳۲**.

۲ـ علامهٔ مجلسی (ره) درمجلد چهاردهم بحار درباب « فضل‌الانسان و تفضیله علی‌الملك » (ص۳۶۳ چاپ‌امین‌الضرب) گفته: «صحیفة‌الرضا بالاسنادعنه علیه‌السلام عن‌آبائه علیهم‌السلام قال قال رسول‌الله (ص): مثل‌المؤمن عندالله کمثل ملك مقرّب وانّ المؤمن عندالله عزّوجل أعظم من‌ملك، ولیس شیء أحبّ‌الی‌الله من‌مؤمن تائب اومؤمنة تائبة. **ومنه بهذا الاسناد** قال قال رسول‌الله (ص): انّ المؤمن لیعرف فی‌السماء کمایعرف الرجل أهله و ولده، و انه أکرم عندالله عزّوجلّ من‌ملك مقرّب» واین مضمون دربسیاری ازکتب معتمده ومعتبرهٔ دیگر مذکور است.

برسالت، ومعصوم است از همه زلّت بمذهب شیعت؛ امیرالمؤمنین نصّ است بامامت ومعصوم است ازهمه تهمت، امّا درجهٔ رسول علیه السّلام دگراست که رسول مقتداست و علی مقتدی، و رسول مطاع است و علی مطیع، و او صاحب کتاب وقبله وسنّت وشریعت است وعلی را این درجت نیست، واین فرقی روشن است، و درجهٔ نبوّت ودرجت رسالت درجتی بزرگ است و زیادتست ازهمهٔ منازل و درجات، وهر که علی را با رسول در رسالت ونبوّت شریك داند کافر ومبطل وضالّ وگمراه ومبتدع باشد ومذهب شیعت اینست.

اما حدیث آنچه گفته است که: «اگر گوئی که اورا بارسول شرکت است سرت بزنند[۱]» عجب است که خواجه صدوپنجاه سال است که علی رؤوس الملأ میگوید که: «بوبکر تتمّهٔ نبوّت است» وسرش نمیزنند، واینجا بناگفته سرمیزنند؟! تابداند که با چنان قاعده این حوالت روانباشد، والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «و رسول خدای را «صلوات الله علیه» نویسی، وعلی را همین نویسی؟!»

اما جواب این کلمه آنست که بخشایش آید برشخصی که تصنیف کند و از لغت این مایه نداند که معنی صلوات از خدای رحمت باشد، و از ملائکه استغفار و از مؤمنان دعا، وباری‌تعالی درقرآن عزیز بر کمینه مسلمانی که اورا مصیبتی رسد صلوات[۲] می‌فرستد آنجا که گفت: «الذّین اذا أصابتهم مصیبة قالوا انّالله وانّا الیه راجعون * أولئك علیهم صلوات من ربّهم ورحمة[۳]» وبصلوات تنهاقناعت نکرد[۴] رحمت برسر نهاد، وبدیگرموضع برعموم؛ همهٔ مؤمنان را گفت: «هوالّذي یصلّي علیکم وملائکته لیخرجکم من الظلّمات الی النّور[۵]» پس اگرروا باشد که خدای تعالی برما صلوات فرستد؛ روا باشد که ما وهمهٔ مؤمنان برعلی وآل او از معصومان صلوات فرستیم.

۱– ع ث: «سرت بد بزنند». ۲– ع: «صلوة». ۳– آیهٔ ۱۵۶ وصدرآیهٔ ۱۵۷ سورهٔ مبارکهٔ بقره. ۴– ع ث م ب: «نمیکند». ۵– صدر آیهٔ ۴۳ سورهٔ مبارکهٔ احزاب.

واگر شبهت [در] آنست و امتناع از آنست که: «شیعه علی را با مصطفی علیه‌السّلام در صلوات[1] برابر کرده‌اند» نقصان دراختیار خواجه بیشتراست که زیرك دربان ومدوس پاسبان‌راوجلدك کنّاس ویعلی رسن‌تاب را که‌بمیرند«رحمة‌الله علیه» گوید، وبوبکر صدّیق وعمر خطّاب وعلی مرتضی را همان لفظ گوید که ایشان‌را، وچون. بصلوة[2] ایشان را بارسول مشارکت‌باشد اولی‌تراز آنکه اینان را در لفظ رحمت با این جماعت برابری، پس اگرچه صلوات را معنی رحمت است از برای اظهار فضیلت[3] رسول و امام، شیعه لفظ صلوات اجرا کنند، تا مباینتی باشد، واین معنی چون ازقرآن درست شد نقصانی نکند، والحمدلله ربّ‌العالمین.

آنگه گفته است: «و رسول را معجز گوئی وعلی را هم‌معجز گوئی!؟».

اماجواب این کلمه آنست که: می بایست[4] خواجهٔ نوسنّی دراین‌دعوی مذهب خود فراموش‌نکرده بودی که درچند مواضع[5] دراین کتاب بتشنیع یاد کرده است که: «روافض امام را معجز گویند چنانکه پیغمبررا» واین را «فضیحت» نام نهاده است. اوّلاً نه مذهب همهٔ مجبّران عالم‌اینست که: درعهد خلافت عمر خطّاب بمدینه زلزله‌ای با صعوبت پدیدآمدواهل مدینه ازخوف آن با نفیروفریاد پیش عمر آمدند، عمر درّه بر گرفت واز خانه بیرون آمد وبحضورجمهور اصحاب درّه بر آورد و زمین را بهیبت وسهم میگوید: ساکن شو اگرنه دمار از تو بر آرم؛ تا حالی از هیبت عمری زمین جماد ساکن شد ومردم ایمن شدند.

واین از معجز بلیغ‌تراست یا عمردرین منزلت زیارت از پیغمبراست بلکه شریك خالق اکبراست که آن خدای تعالی بود که زمین وآسمان را تهدید کرد قال لها وللأرض ائتیاطوعاً او کرهاً قالتاأتیناطائعین[6] پس اگرشاید که عمردرحکم برزمین جماد باخالق الأکبر همبر[7] باشد گوئی: چرانمی‌شاید که‌مرتضی بامصطفی

۱و۲ــ ع ث: «صلوة» ۳ــ ع م ث ب: «اظهار برفضیلت». ۴ــ «میبایست» فقط در دونسخهٔ ح د. ۵ــ ح م: «موضع» ومتن موافق اصطلاح قدیم است ازقبیل هرجواهر.
۶ــ آیهٔ ۱۱ سورهٔ‌مبارکهٔ‌فصلت = حم‌سجدة. ۷ــ در برهان گفته: «همبر بروزن قنبر بمعنی همراه وقرین ونظیر باشد وبمعنی برابرشدن ومقابل نشستن هم بنظرآمده است».

در ابلاغ حجّت بمعجز برابر باشد؟! تا این شبهت در نحر مجبّرش بماند، و عمر خود قدمی[1] دارد.

عجبتر این است که مذهب همهٔ مجبّران چنانست و در کتب اصحابانشان[2] مکتوب است و برسر کرسی خود بظاهر لاف زنند که: بوبکر طاهران[3] بیك عید هم بمنی[4] نماز کرده است وهم بأبهر با آنکه یك جسم در دومکان دریك وقت محال است بنزدیك همهٔ عقلا، و گویند: اخی‌له[5] همدانی افروشهٔ[6] گرم درمیان بست بهمدان، بعرفات باز کرد دهانش می‌سوخت از گرمیی که بود، ومانند این ترّهات[7] که همه کرامات اولیا خوانند، ومعجز از این بلیغتر چگونه باشد؟! وحرمت بدین عظمت که را باشد؟!.

پس اگر شیعه گویند: چون امامی بجماعتی از اهل شرك وضلالت رسد ودعوی امامت کند وایشان بر آن انکار کنند باری تعالی از برای نصرت شریعت محمّدی را[8] بردست وی حجّتی ظاهر گرداند برای ردع[9] منکران شریعت وتقویت اسلام

۱ــ قدم بمعنی مقام ومنزلت است دراینجا؛ درأقرب الموارد گفته: «القدم (بفتحتین) السابقة فی‌الامر خیراً کان أم شراً یقال: لفلان فی کذا قدم صدق أوقدم سوء». ۲ــ «اصحابان» جمع الجمع است واین استعمال درقدیم معمول بوده‌است. ۳ــ برای شرح حال ابوبکر طاهران رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۴۳**. ۴ــ «منی» بروزن الی که آخر آن بصورت یاء نوشته‌میشود جائی است درمکهٔ معظمه که حاجیان درآنجا قربانی کنند. ۵ــ ترجمهٔ حال این شخص درست معلوم نشد و درتعلیقات چاپ اول سخنانی گفته‌ایم. ۶ــ دربرهان گفته: «افروشه بفتح اول وشین نقطه‌دار نام حلوائی است وآن‌چنان باشد که آرد وروغن را باهم بیامیزند وبدست بمالند تا دانه دانه گردد آنگاه درپاتیلی کنند وعسل درآن ریزند وبربالای آتش نهند تا نیك بپزد وسخت شود. وبعضی گویند: نان خورشی است درگیلان وآن‌چنان باشد که زردهٔ تخم‌مرغ را درشیر خام ریزند ونیك برهم زنند وبربالای آتش نهند تاشیر مانند دلمه بسته شود وبعد ازآن شیرینی داخل آن سازند ونان را تریدکنند یا خشکه‌پز او درآن ریزند وبا قاشق خورند. وحلوای گندم دلیده‌شده ولوزینه‌رانیز افروشه گویند». ۷ــ ثم بعلاوهٔ «ومهملات». ۸ــ «را» برای تأکیدتعلیل مستفاد از کلمهٔ «برای» است که درقدیم بسیارمستعمل بوده است مانند «از بهراین‌را» و «از جهت‌آن را» چنانکه درتعلیقهٔ ۱۳. یاد شده است. ۹ــ درنسخ: «برداعی» وبطورقطع محرف «بردع» یا «برای ردع» است که برای‌متن اختیارکردیم وردع درعربی بمعنی منع است وجلوگیری و دفع، **درمنتهی الارب گفته**: «ردعه عنه = ردعاً بازداشت اورا وردّ کرد وباز ایستانید از چیزی».

بر آن انکار روا نباشد کردن[1] عقلاً وشرعاً.

و آنچه گفته است بطعنه که: «معجزِ علی چون معجزِ رسول دانند» خطائی عظیم است که معجز بر دعوی امامت[2] غیر معجز باشد بر دعویِ نبوّت ورسالت، وعلی را منزلتِ رسول نباشد چنانکه بیان کرده شد.

آنگه گفته است: «وعلویانی که ازفرزندانِ علی‌اند ازحسنِ علی تا بمهدی همه را بمنزلتِ رسول دانند».

اما جواب این کلمات آنست که: مذهبِ شیعهٔ اصولیّه چنانست که محمّد رسول‌الله بهتراست از هریك ازأنبیا از مرسلان واولوالعزمان، وبهتراست از هر یك از ملائکهٔ کرّوبیان[3] ومقرّبان روحانیان وبراین دعوی دلیل اجماع است، وعلی وصیِّ اوست وامامِ امّتِ اوست، امّا گویند: امیرالمؤمنین علی بعد ازمصطفی بهتراست ازهریك از امّتِ او، وحسن بعد از وی همچنین، وهریك از أئمّه تا به مهدی همین حکم دارند که گفته شد، و روا نباشد که کسی بهتر باشد ازایشان از بهرآن را[4] که تقدیم مفضول برفاضل درعقل قبیح است.

آنگه گفته است: «آنکه گوئی هم رسول وهم امام فرستادگان خدای بودند بخلقان آن بکاری دگر واین بکاری دگر یکی باداء رسالت ویکی بتقریر امامت».

اما جواب این معنی آنست که: بس طرفه آمده است مصنّف را که امام بعدازرسول فرستادهٔ خدا باشد و آن ازغایتِ بی‌علمی وتعصّب وبغضِ امیرالمؤمنین است و از قرآن این آیت بنخوانده است که باری تعالی بوقتِ مصلحت غرابی را بقابیل فرستد چنانکه گفت: «فبعث‌الله غراباً یبحث فی‌الأرض... الآیة[5]» اگر برای تقریر امامت وثبوت خلافت؛ علیِّ مرتضی را بقمعِ جمعِ ناکثین ومارقین بفرستد بس مستبعد نباشد، وچون قیاسی بانصاف ونظری بوجه بکند این شبهت زایل باشد.

۱ــ حد: «بر آن انکار کردن روا نباشد». ۲ــ نسخ: «امت» وبطور قطع محرف ومصحف «امامت» است. ۳ــ ع: «وکروبیان» ۴ــ ازموارد جمع دواداة تعلیل است.

۵ــ از آیهٔ ۳۱ سورهٔ مائده.

آنگه گفته است: «و محمّد رسول‌الله نمی‌شایست که با بنو أعمام و أعمام ساعتی در اداء رسالت وتبلیغ حجّت مواسات کند چگونه شایست که علیّ مرتضی با عصمت وطهارت وقوّتِ وشجاعت واستیلاء بنوهاشم وضعف بوبکر وقلّتِ قبیلهٔ بني تیم واندکیِ عددِ بنيعديّ وتنهائی عمر علی واایشان[1] فراسازد[2]».

اما جواب این کلمات آنست که: علما وعقلا چگونه قیاس کنند درصورت محمّد را با علی و کفّار قریش را با صحابهٔ رسول که ایشان انکار وحدانیّت می کردند وأصنام وأوثان‌را عبادت‌می کردند، وقرآن‌قبول نمی کردند ورسول‌را جبرئیل می‌آمد و بحرب و قتال أمر می کرد درآن چنان حالت توقّف معصیت وبی‌فرمانی باشد، واینجا مقرّان بودندبتوحیدِ خدایوقرآن قبول کرده منازعتی بود درخلافت که نصّ است‌یااختیار توقّف‌اولی‌تر بود، ودر کتاب «موافقة‌الصّحابة»[3] که درمذهبِ خواجه کرده است[4] بباید خواندن تا سکوت وسکون وتوقّف علی بداند که‌چرا بودواین بر آن‌قیاس‌نکند‌تاشبهت‌حاصل‌نیاید؛ بلکه‌رسول‌علیه‌السّلام درحالت اوّل‌هم توقّف کرد ومی گفت: «لکم‌دینکم‌ولی دین[5]» وآن حرکت آنگه کرد که آیت منزل شد که: «وقاتلوا المشرکین کافّة[6]» تا شبهتی بنماند.

آنگه گفته است: «علی دوسال درپس‌بوبکر نمازمی کرد، و ده سال دردنبال عمر نمازمی کرد،ومالهامی گرفت‌وبر ایشان‌ثنامی گفت‌ودعامی کرد،وامیرالمؤمنین می‌خواند ایشان را، ودرتدبیرها با ایشان می‌بود، و از قِبَلِ ایشان حدّ می‌زد».

اما جواب این فصل اینست که: روانباشد که بعداز مصطفی امیرالمؤمنین با فضل وعصمت درنماز اقتدا بکسی کند که درست شده است که تقدیم مفضول بر فاضل قبیح‌است، واگر کرده باشدمقتدی نباشد.وگر مالی گرفت‌حقّ‌او بود کسی‌را بروی منّت نبود وانکاروتبرّای او از زروسیم معلوم است، و درأخبارما نیست که

۱ـ م ب: «با ایشان». ۲ـ ح د: «با ایشان درسازد». ۳ـ کتابی باین نام در مآخذ موجوده بنظرمن نرسیده است. ۴ـ کذا درنسخ‌پس یعنی مؤلف آن. ۵ـ آیهٔ ۶ سورهٔ الکافرون. ۶ـ ازآیهٔ ۳۶ سورهٔ مبارکهٔ توبة.

او ایشان را امیرالمؤمنین خواند، و اگر خوانده باشد درفصل رضا علیه‌السّلام ومأمون تأویلی باحجّت بگفته‌ایم که بروی عیبی نباشد، وتدبیر ورأی أمیرالمؤمنین درامور شریعت وفتوح ثغورخود معلوم است که او در آن اصل بوده باشد وایشان طُفَیلِ او که اوعالمتر وفاضلتر بود ازهریك، وحدّها که‌زده‌باشد از قِبَلِ خدای ورسول زده باشد نه از قِبَلِ بوبکروعمر بحجّتِ آیة: «والحافظون لحدوداللّه[1]» او اولی‌تراست بدانکه معصوم است وعالمتراز هریك از امّت.

آنگه گفته است: «ای عجب علی قویتر بنی‌هاشم بود، دراسلام پیشرو، حق ظاهرتر، وبتبع بیشتر، وبتیغ تیزتر، ومعصوم‌چون‌رسول علیه‌السّلام چراطلب حقّ خود نکرد؟[2]».

اما جواب آنست که: چنین‌است، امّاامام‌عالمتراست ومعصوم‌است،ومصلحت اوبهتر داند، چنانکه‌بایست وشایست بهرروزگاری کرد، وکس را بروی اعتراض نرسد که همانا اعتراض امّت را براختیارِ خود باشد نه برنصِّ خدای، والسّلام علی من اتبّع الهدی.

آنگه گفته است: «دومرد از درگاهی[3] آمده محمّد برسالت، علی‌بامامت، آن‌یکی که رسول است جان فدا کرده زخم خورده از آن دشمنان، ازشهر برانده، دوستان بیگانه شده، بیگانه آشنا گشته، خود را برقبایل عرض کرده، هیچ قول قبول‌ناکرده،زخم برروی آمده،سنگ‌بردندان خورده،پای آبله شده، بغار گریخته، شب راه کرده، روز بشب‌آورده، اداء امانت وتبلیغ رسالت کرده، این یکی را که امام است قوم بیشتر، وقبیله بسیارتر، درخانه تن بزده[4] منشوربرطاق نهاده، با اعدا دست‌درکاسه کرده، پنج درم‌سنگ‌خون ازوبنیامده[5]، باطل‌را بحقّ می‌گوید، یاریِ

۱ــ از آیهٔ ۱۱۲ سورهٔ مبارکهٔ توبة. ۲ــ ع ث م ب: «ای عجب‌علی قویتر، بنی‌هاشم بیشتر، حق‌ظاهرتر، بتیغ‌تیزتر،اومعصوم چون رسول‌علیه‌السلام». ۳ــ م ب:«از درگاه الهی». ۴ــ م ب: «تن‌زده». ۵ــ ع: «پنج‌درم‌سنگ‌خون ازو» ث: «پنج‌درسنگ خون ازو» م ب: «هیچ‌درسنگ ازو» ح د: «پنج درم خون از وی».

مُبطلان می‌دهد، باظالمان مناکحت ومجالست می کند، این بدان‌چه ماند؟! و آن بدین چه ماند؟!».

اما جواب این فصل نیك تأمّل باید کردن تامعلوم‌شود که هردو بیکدیگر نیك مانده است، وهرچه رسول کرد امام همچنان کرد، امّا چون قلم[۱] بدستِ حسودان باشد نقشِ صورتِ فرشته‌چون صورتِ شیطان باشد، اگررسول جان فدا کرد امام دربستروخیبر[۲] جان فدا کرد، اگراوزخم دشمنان خورد این نیززخمِ دشمنان‌خورد، اگراورا دوستان دشمن شدنداین را اهلِ جمل وصفّین ونهروان[۳] همه دوستی نمودند و دشمن شدند، اگر آنجا خویش بیگانه شد اینجا بر زعمِ مصنّف نه عقیل برِ معاویه[۴] رفت، اگرمصطفی روزدار عبدالمطّلب خودرا برقبایل عرض کرد[۵] علی روزِ بیعتِ شوری خود را بچند[۶] سوگندِ معروف برمهاجروانصار عرض کرد تا درخبراست که زیادغلامِ بوذرِ غفاری گفت[۷]:

کنت‌بالباب‌یوم‌الشّوری وکان امیرالمؤمنین علیه‌السّلام‌أرفعهم صوتاً فقال: بایعتم أبابکر و أنا کنت أحقّ بها منه فرضیت لکم کما رضیتم لأنفسکم لقرب عهدکم بعبادة الأوثان، ثمّ بایعتم عمرو أنا کنت أحقّ بها منه‌فرضیت لکم

۱ــ ح: «حکم» و درحاشیه بعنوان نسخه بدل: «قلم» نوشته شده. ۲ــ م ب: «و درخیبر»
۳ــ م ب: «وخوارج نهروان». ۴ــ م ب: «نزد معاویه» حد: «پیش‌معاویه». ۵ــ ث م ب: «عرضه کرد». ۶ــ کذا دراینجا درنسخ‌لیکن درآخرروایت تصریح خواهدکرد که سوگندها چهل بوده است وگویا نظربروایت‌صدوق (ره) است‌که درخصال تحت‌عنوان «احتجاج امیرالمؤمنین صلوات‌الله و سلامه علیه علی ابی بکر بثلاث واربعین خصلة» نقل‌کرده سپس‌گفته است: «احتجاج‌امیرالمؤمنین علیه‌السلام بمثل هذه‌الخصال‌علی‌الناس یوم‌الشوری» واحادیث احتجاج یوم‌شوری درغالب‌کتب معتبره مذکور ومسطور است طالب تحقیق بآنها مراجعه کند و چند روایت از آن روایات از ابوذر غفاری نقل شده است فراجع‌ان شئت.
۷ــ نسبت این‌روایت را بزیاد غلام ابی‌ذرغفاری درخاطرندارم‌که درجائی ازکتب احادیث دیده باشم لیکن روایت همان روایت شوری است‌که بسیار معروف است ومجلسی (ره) در ثامن بحار درباب شوری و احتجاج امیرالمؤمنین علیه‌السلام علی القوم آنرا ازکتب معتبره بطرق‌عدیده‌نقل‌کرده‌است-(رجوع شود بص ۳۴۱-۳۵۶ چاپ امین‌الضرب) بلی‌چندروایت از روایات روز شوری از خود أبوذرغفاری نقل شده است اهل فضل خودشان تحقیق‌کنند.

مارضيتم لأنفسكم لقرب عهدكم بعبادة الأوثان، ثمّ تريدون أن تبايعوا عثمان وأنا أحقّ بها منه فرضيت لكم مارضيتم لأنفسكم، وسأحتجّ عليكم بحجّة لاينكر[ها] عربيّكم ولاعجميّكم ولاكاتبكم ولاأميركم، فقال الزّبير: قل: يا أباالحسن ولاتقل هجراً، فقال: ويحك يا زبير أومثلي يقول الهجر[1] ثمّ قال عليه السّلام: اُنشدكم بالله أفيكم أحدٌ آخى رسول الله معه غيري؟ قالوا: اللّهمّ لا، قال: فاُنشدكم بالله أفيكم أحد قدّم اثنتي عشرة صدقة وناجى رسول الله حيث قال الله: قدّموا بين يدي نجواكم صدقة[2] غيري؟ قالوا: اللّهمّ لا، قال: فاُنشدكم بالله أفيكم أحدٌ له زوجة مثل زوجتي فاطمة؟ قالوا: اللّهمّ لا، قال: فاُنشدكم بالله أفيكم من له ابنان مثلا ابنيّ؟ قالوا: اللّهمّ لا، قال: فاُنشدكم بالله أفيكم من غسّل رسول الله غيري؟ قالوا: اللّهمّ لا، قال: أفيكم غيري من قال له النّبيّ: أنت منّي بمنزلة هارون من موسى الّا أنّه لانبيّ بعدي؟ قالوا: لا، قال أفيكم من قال فيه: فمن كنت مولاه فهذا عليّ مولاه غيري؟ قالوا: لا، قال: أفيكم من نام على فراش رسول الله غيري؟ قالوا: لا، قال: أفيكم من سلّم عليه جبرئيل وميكائيل وإسرافيل وثلاثة آلاف من الملائكة يوم بدرٍ غيري؟ قالوا: لا، قال: أفيكم من مسح رسول الله عينيه وأعطاه رايته يوم خيبر غيري؟ قالوا: لا، ثمّ قال: أفيكم من أدّى الزّكوة في ركوعه غيري؟ قالوا: لا، ثمّ قال: اُنشدكم بالله أفيكم أحد عرف النّاسخ والمنسوخ غيري؟ قالوا: اللّهمّ لا، ثمّ قال: أفيكم أحد أذهب الله عنهم الرّجس أهل البيت غيرنا؟ قالوا: لا، ثمّ قال: أفيكم أحد بارز عمرو بن عبدودٍ غيري؟ قالوا: لا، قال: اُنشدكم بالله أتعلمون أنّ الله جمع هذا كلّه لي؟ فقالوا: اللّهمّ نعم، قال: فاشهدوا وكفى بالله شهيداً بيني وبينكم.

چون این حجّتها وغیراین با چهل سوگند که در کتب مسطوراست عرض کرد آنگه زیاد غلام بوذرغفاری رضي الله عنه برخاست وگفت: الله أكبر، الله أكبر افتتنوا بالدّنيا ونسوا الآخرة، أقرّوا للرّجل بفضله وأنكروا حقّه ثمّ قال:

من أحبّ الاله ثمّ النّبيّا فحقيقٌ بأن يحبّ عليّا

۱ــ م: «هجراً». ۲ــ اشاره بآیهٔ نجوی است (آیهٔ ۱۲ سورهٔ مبارکهٔ مجادله).

خواجه مجبّر پنداری آنجا نبوده است؛ بیت:

جمله گفتند: ای علیّ الاترا کس را نبود سیّدِ ساداتِ عصری قبلهٔ اهل تُقا

هر چه گفتی راست گفتی یا امیرالمؤمنین لال باد آن کو بگفتار تو در گوید که: لا

واین بیتها خواجه عبدالملک بنان راست رحمة‌الله علیه. ومجبّر أحول بیخبر است که علیّ مرتضی برقوم انکاری کرد واظهار وابلاغ حجّت برجماعت وحقّی[1] خویش، امّا چون گوش باز ندارند[2] پندارم مجرم ومخطی او نباشد تا امامتِ اورا بر رسالتِ[3] مصطفی قیاس میکند اوّلاً و آخراً وظاهراً وباطناً، تا اگر اورا زخم بر روی آمد این را برسر آمد، اگر او بوقت عجز بغار گریخت این بوقت عجز ومنع درخانه بنشست، اگر او از مکّه بمدینه آمد این ازمدینه بکوفه آمد، وقبیله همان بودند بیشتر نشدند، اگر علی درخانه تن بزد[4] نه محمّد پناه با بوطالب داد، اگر این منشور برطاق نهاد برزعمِ مصنّف، او گفت: لکم دینکم ولي دینِ[5]، اگر او در حالت اوّل بده صحابی قناعت کرد این روز اوّل بسلمان وبوذر و دوازده صحابی قناعت کرد، اگر این باوّل قتال نکرد نه سیّد باوّل صلح کرد اگر مصطفی بآخر قتال کرد که قرآن بیامد که: فاقتلوا المشرکین[6] نه علی بقولِ مصطفی بآخر قتال کرد واختیار قتال کرد: یا عليّ انّك تقاتل بعدی النّاکثین والقاسطین والمارقین[7]، اگر امام صلح کرد از رسول آموخت اگر جنگ کرد از او دید، اگر این در صفّین ظفر نیافت او در حنین ظهر نیافت، اگر او روز فتح مکّه ظفر یافت او روزِ جمل ظفر یافت، اگر او مواسات کرد برای مصلحت [وباسمك اللّهم[8] نوشت این نیز مواسات کرد ودرخانه

۱ــ ث م ب: «وحق» گویا «و» بجای باء بکار رفته‌است یعنی بحقی خویش. ۲ــ م ب: «باز ندادند». ۳ــ م ب: «برسالت» ح د: «از رسالت». ۴ــ دربرهان گفته: «تن‌زدن بازای هوّز بروزن‌کرکدن بمعنی خاموش بودن وخاموش شدن وصبروتحمل‌کردن وآسودن باشد. وتن‌زن وتن‌زده‌خاموش شونده‌که فاعل‌است». ۵ــ آیهٔ ۶سورهٔ‌مبارکهٔ «کافرون». ۶ــ ازآیهٔ ۵سورهٔ مبارکهٔ توبه. ۷ــ از روایات متواتردرمیان خاصهٔ وعامه است که پیغمبر (ص) بامیرالمؤمنین (ع) فرموده است. ۸ــ عرب درجاهلیت «باسمك اللهم» را بجای «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم» بکار میبردند.

رفت تا غیر متصرّف شد از برای مصلحت[1]] واگر او سال ومه[2] تیر دل مشرکان شد این نیز روز وشب خار دیدهٔ مجبّران شد[3]، این را بر آن قیاس میباید کردن تا هیچ شبهتی بنماند با چندینی[4] حجّت وبیّنت، والحمدلله النّاصر لأولیائه والقاهر علی أعدائه.

آنگه گفته است: «ونبینی که چون نوبت خلافت بدو رسید در حرب صفّین بیك ساعت سی هزار مرد کشته شدند، وعبدالله عبّاس اورا می گفت: مصلحت در آن است که این عاملان عراق وشام[5] وآذربیجان[6] ومصر ومغرب براعمال خودشان[7] مقرّر داری تا بیعت بتوفرستند آنگه بعد از آن اگر خواهی معزول شان بکنی، علی می گفت که: نکنم که نباید که ایشان جوری درعهد خلافت من بکنند که من بدان مأخوذ باشم تا بنگرم تا خود بابت[8] امارت هستند یا نه، ابن عبّاس می گفت لاجرم کار بر تو دراز شود».

اما جواب این کلمات آنست که: طرفه افتاده است سخن[9] با جماعتی که اگر امامی بحفظ مصلحتی وقتی در تصرّف توقّفی کند بی حمیّتی ومداهنه وبنا اهلی منسوب کنند، وگر وقتی برای نصرت اسلام وقوّت دین خدای شمشیر بر گیرد وبا طُغاة وبُغاة قتال کند بمسلمان کشتن اورا حوالت کنند وگویند: بقتل وقتال اهل قبله مبتلا شد[10] چنانکه این مجبّر مُدبِر درین کتاب آورده است، وامیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب بمتابعت مصطفی صلّی‌الله علیه وآله بهر وقتی آنچه مصلحت بوده است وشریعت اقتضا کرده است آن را کار فرموده است، آنجا که صلح وتوقّف باید

۱ـ عبارت میان دوقلاب فقط در دونسخهٔ «ح، د» است. ۲ـ م ب ح د: «سال وماه» ۳ـ برای تحقیق در تشابه امیرالمؤمنین (ع) بپیغمبر خاتم (ص) رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۳۴. ۴ـ م ب ح د: «باچندین». ۵ـ «وشام» فقط در ح د. ۶ـ ح د م: «آذربایجان». ث: «ادم بیدجان» ب: «أذربابیجان». ۷ـ ح: «واعمال خوزستان». ۸ـ ح د: «مستحق» در آنندراج گفته: «بابت بفتح با وسکون فوقانی لایقی وسزاواری وبمعنی لایق وسزاوار نیز آمده واین مصدر جعلی است بمعنی لایق؛ امیرخسرو گوید:

ناخن ازانگشت چون برتر شود بابت انداختن از سر شود

وباصطلاح اهل دفاتر (تا آخر بیانات او که مفصل است)». ۹ـ ع ث: «سخنی». ۱۰ـ ع ث م ب: «مبتلی بود».

کردن؛ کرده‌است، و آنجا که حرب و خصومت بایست کردن؛ کرده است، وشبهتی بنماند درکار امیرالمؤمنین با قول رسول علیه‌السّلام که او گفته باشد: «یا عليّ حربك حربي وسلمك سلمي» تاهر کس بانصاف تأمّل کند فایدت تمام بیاود[1].

اما آنچه درین فصل گفته است که: «چون کار باوی افتاد» نمی‌دانم که بحق باوی افتاد یا بباطل؛ اگر بحق باوی افتادطلب خون عثمان از وی کردن باطل باشد، و اهل جمل وصفّین همه مبطل باشند، وگر خود علی مبطل بود دگرباره اجماع حجّت نباشد و اوخود امامت را بنشاید که خصومت عایشه ومعاویه کرده باشد تا درین کلمات اندیشه کند خواجه تا چه‌لازم آید والسّلام.

آنکه گفته است: «وگر بعد از رسول خلافت علی را بودی با بوبکرهمان کردی که با معاویه، که بنزدیك تو بوبکرهمان ومعاویه همان، و اتباع بوبکر ومعاویه یکی‌اند، بلکه معاویه بهمه چیز از بوبکر بیشتر بود هم بسپاه، وهم بقبیله هم بمال، وهم بنسبت، وهم بجوانی، وچنانکه با اصحاب جمل کرد که بیك روز بیست‌هزار ازآن أفاضل[2] النّاس کشته‌آمدند، وچون‌طلحه‌وزبیر کشته‌آمدند این همه از بهر حقّ خود، بایستی که آن روز با بوبکرو عمروعثمان همین حرب برآراستی وحقّ خوداز‌دست‌بندادی؛ خصوصاً که‌نصّ بوداز‌قبل خدای ورسول، این روز همان علی بودبلکه‌آن روز قویتر بود که بوبکر بخلافت بنشست زیرا که علی جوانتربود وبعهد رسول نزدیکتر بودند، وهرچه درحقّ علی‌رسول گفته بود بنصوصیّت وعصمت او؛ همهٔ‌صحابه‌را دربُن گوش[3] وپیش دیده بودی، و تاسی‌سال برآمد بسی‌کارها فراموش شده بود».

اماجواب‌این کلمات که بایستی که با بوبکروعمر همان کردی که با معاویه

۱ــ ث م ب ح د: «فایدهٔ تمام بیابد». ۲ــ ع م ث ب: «ازآن فاضل» حد: «افاضل» (بدون «از»). ۳ــ دربرهان گفته: «بن‌گوش بضم‌ّاوّل وکسر ثانی‌معروف است‌که زیر نرمهٔ‌گوش باشد وکنایه ازاطاعت وانقیاد وصدق وادب تمام بودوسخن شنیدن را نیزگویند» و مراد دراینجا آنست‌که درمرأی ومسمع ایشان بود بجهت قرب عهد ایشان بزمان پیغمبر اکرم (ص).

کرد» آنست که لازم نیست از وجوه[1]:

یکی آنکه ـ آن روز این قوّت نداشت که این روز؛ قیاس بر مصطفی که باوّل بعثت بغار می گریخت و بآخر کار تیغ و لشکر می آورد و فتح مکّه می کرد، پس بایست که فتح مکّه مصطفی روز اوّل بکردی تا شبهتی بنماند.

دیگر آنکه ـ اگر بو بکر و عمر باوی همان کردندی که معاویه کرد از انکار فضل، و تیغ در روی او کشیدن، و مال مسلمانان مستهلك کردن، و بر ضعفا ظلم کردن [اوهم با ایشان همان می کرد که با معاویه کرد] چون نکردند نکرد.

وعجب تر آنست که امیر المؤمنین در وقتی که باجماع اُمّت خلیفه بود با بُغاة و طُغاة حرب کرد، خواجه مجبّر بعد از پانصد سال تصنیف ساخته است و تشنیع می زند بر علی؛ پس نعوذبالله اگر با بو بکر و عمر حرب و خصومت کرده بودی خواجه اورا کافر و مبطل خواندی، و گرچه در حرب جمل و صفّین تقیّه می کند که ترسد که سرش بتیغ بزنند آن وقت خود بتقیّه حاجت نبودی، زُفان[2] و قلم در میدان عداوت او افکندی و تُهمتها نهادی و بُهتانها گفتی، امّا خود علی عالمتر از همهٔ جهان بود بجای صلح و توقّف، و جای حرب و خصومت.

و اما آنچه گفته است که: «بنزدیك تو بو بکر همان و معاویه همان» بلی همانست امّا مصلحت باوقات تعلّق دارد[3].

و آنچه گفته است که: «بروز حرب جمل بیست هزار مرد کشته آمدند» عجب است که فراموش کرده است آن دعوی که در اوّل این کتاب گفته است که: «اگر علی را مردانگی ظاهر شد در عهد رسول؛ از برکات معجز رسول بود علیه السّلام و بعد از رسول عاجز و درمانده بود و هیچ ظفری نیافت» آخر اینجا اعتراف داده است که بیست هزار ناکثین را بیك روز هلاك کرد و از بُغض علی و عداوت او ایشان را «از أفاضل النّاس» خوانده است و نمی دانم که از افاضل النّاس چگونه باشند جماعتی

۱ـ ح د: «از چند وجه». ۲ـ م ب ح د: «زبان». ۳ـ ترجمهٔ این کلام حکیمانه است که: «الامور مرهونة بأوقاتها».

که تیغ در روی امام کشند و اورا دشنام دهند که بانگ می‌زدند که: اَلا إنّ أباالحسن قدأشرك، علی مشرك شد تا این همه مسلمان وبهشتی باشند و ازافاضل النّاس باشند، امّا آنها که گویند: امام نصّ است دون‌اختیار، بدین‌قدر کافر وملحد ورافضی باشند، ای مسلمانان اگر منکر امامتِ بوبکر رافضی باشد[1] منکر امامتِ علی چرا سنّی وبهشتی باشد[2]؟ نه هردو بریك حدّ است که آنچه رافضیان را لازم است درانکار امامتِ بوبکروعمر، طلحه وزبیروعایشه را هم چندان لازم است در انکار امامتِ علی، نه‌اجماع برهردو[3] حاصل‌است؟! یا آن دعوی‌نکنند یادست ازین طریقت بدارد که هردو دعوی بهم راست نیایند چنانکه گفته‌اند: دست وجوز از خنبره[4] هردو برون نایدبهم[5]

آنکه گفته است: «وخود امامت وخلافت بیشتر بدوکارباز بسته نیست[6]»:

اوّل ـ امام اعظم بدان کارمی‌باید این‌امّت را تاحق بخداوند حق‌رساند، وداد وانصافِ ضعیف از قوی بستاند.

دوم ـ بدان باید تاحقّ خویشتن برخویشتن نگاه بتواند داشتن، پس بقول رافضی علی خلافت را نشایسته‌باشد[7] زیرا که نه‌حقّ خود برخود نگاه بتوانست داشتن، نه‌حقّ غیری بوی توانست رسانیدن، ونه قوّتِ آن داشته است که سدّ ثغورِ اسلام کند،وچون‌رافضی‌اورا باسیری‌وعاجزی‌ومظلومی‌ومحرومی ومرحومی[8] فرانهاده است که عمردربرشکم زنش تواند زدن، و بوبکرحقّ اوبتواند بردن،

۱و۲ـ ع ث: «باشند» (درهر دومورد). ۳ـ ع ث: «نه اجماع بردو». ۴ـ در برهان‌گفته: «خنبره بادای قرشت بروزن سنبله خمچه را گویندکه خم کوچك باشد وکوزهٔ کوچك سرتنگ را نیز گفته‌اند» پس مراد دراینجا همان‌کوزهٔ‌کوچك سرتنگ است‌که دست خالی را بتنهائی بآن داخل‌کردن‌ممکن است لیکن اگردست را پراز جوزکنند بیرون‌آوردن ممکن نیست چنانکه حکیم ناصرخسرو نیز بآن چنین اشاره کرده است:

در خنبره بماند دودستت برای گوز بگذار گوز و دست بر آورز خنبره

۵ـ نمیدانم مصراع ازکیست و بقرینهٔ آنچه نقل شد گمان میرودکه از ناصرخسرو باشد.
۶ـ ح د: «باز بسته است»یعنی شرط‌امامت‌بیش‌از دوامرنیست. ۷ـ ح د: شایسته نباشد».
۸ـ «مرحومی»فقط در «ع ث».

وخالد دستار در گردنِ او تواند کردن، وعثمان چوب برسرِ او تواند زدن[1]، ومعاویه با او حرب تواند کردن، وطلحه وزبیر با او آن همه زشتیها توانند کردن، پس او بدین عجز وبدین حرمت امامت و زعامتِ جمهور اعظم چگونه تواند کردن!؟ وخود خدای تعالی آن کس را بقائم مقام رسول چون کند!؟ ورسول آن کس را بوصی و خلیفهٔ خویش چگونه کند؟! که بقولِ رافضی شایسته ولایق نباشد، لخوفه وعجزه من الأعداء، پس این تاوان هم خدای راست اوّلاً، وهم رسولش را ثانیاً، وهم علی راست ثالثاً، که تن بزد وفرمانِ خدای بجای نیاورد یا مداهنه کرد».

اما جواب این کلمات برین وجه که ایراد افتاد بگوشِ هوش باید شنودن تا فایده حاصل شود ان شاءالله، اوّلاً معلوم است که درجهٔ خدای درجهٔ وحدانیّت است ومثل ومانند وشریك نامتصوّر است، وجُبن رخوف ومداهنه درحقّ خدای روانباشد، ورسول وامام مخلوقاند واین معانی ممکن باشد درایشان، اوّلاً چگونه روا باشد که خدای قاهر وقادر زنده وعالم می بیند ومی داند که موسی را که فرستادهٔ اوست ازشهرِ مصر بدرمی کنند تنها برهنه پای می گریزد خائف، فخرج منها خائفاً یترقّب[2]، وفرعون مخلوقِ عاجز دعویِ خدایی می کند که: أنا ربکم الأعلی[3]، وباری تعالی با قهر وقدرت درین توقّف می کند، وچون نُمرود طاغی دعویِ خدایی می کند وخلیل را بآتش می بانداز ددر آن توقّف می کند، وچون زکریای بی گناه را می کشند، وجرجیسِ معصوم را بدان حال ونکال[4] می کشند تأخیر می کند، وچون ازخونِ یحیای زکریّای بی گناه عالَم مِلءْ[5] میشود توقّف می کند؟ وچون جهودانِ دون بطلبِ مسیح می آیند اورا بشب پنهانِ ایشان بآسمان می گریزاند[6]، وچون محمّد مصطفی که سیّد همهٔ مخلوقات است ادایِ دعوت می کند پدرِ خالد

۱ــ ع: «چوب بسراو در درتواند بستن» ث م کذا بدون تکرار «در»، م ب: «لنگ چوب برسراو تواند زدن». ۲ــ صدر آیهٔ ۲۱ سورهٔ مبارکهٔ قصص. ۳ــ ذیل آیهٔ ۲۴ سورهٔ مبارکهٔ النازعات. ۴ــ ع: «بدان حالت ونکالت» وگویا محرف «نکایت» میباشد.

۵ــ ملء بکسر میم وسکون لام وبهمزه درآخر یعنی پر. ۶ــ ث ح: «میبرد».

که سیف‌الله لایُخطي است سَلای[1] ناقه بخواری وجفا برپشتش می‌نهد، و بوجهل سنگ برپایش می‌زند ومجروح می کند، وپدرِ خال‌المؤمنین سنگ بر لب ودندان اومی‌زند، وچون مکّیان بکشتن او جمع می‌شوند، اورا بشب تاریك پنهان از خلق بغارمی گریزاند، وخدای‌تعالی بدان باید تاحق برحقوران[2] نگاه دارد وأنبیاءِخودرا نصرت دهد ومظفّر گرداند، چون نکند مانا[3] که بر آن اصل وقاعده که خواجه مجبّر آورده است نه اوخدایی را شایسته باشد نه انبیایش صلاحیتِ رسالت داشته باشند، وآنکه بدین عاجزی باشد خدایی را چگونه بشاید؟! وآنکه بدین خائفی باشد ودرماندگی؛ رسالت‌را چگونه شاید؟! پس اگر نه وآن توقّف برای‌مصلحت بود امامت درجهٔ سیوم است که امام مخلوق است قوّتِ خالق ندارد، و ولي است رفعتِ نبی‌ندارد، این‌توقّف نیز برایِ مصلحت باشد، وگرعجز باشد که خالددستار در گردنِ علی کند؛ وخود نکرد، عجز آنجابیشتر باشد که پدرِ خالدسَلای ناقه بر پشتِ رسول‌نهد؛ ونهاد، واگرعجز باشد که عثمان‌چوب برسرِ اوزند؛ ونزد، وخود کجا قوّت و زهرهٔ آن داشت، عجز آنجا بیشتر باشد که بوسفیان‌سنگ بر دندانِ رسول زند؛ و زد، پس اگر علی باآن عجزامامتِ جمهور اعظم را بنشاید محمّد بااین عجز رسالتِ جنّ وانس را چگونه بشاید؟!، و اگرعجزوتوقّف بمصلحت؛ نقصانِ امامتِ علی کند، عجزوتوقّفِ همهٔ انبیا دراوّلِ بعثت؛ نقصانِ رسالتِ ایشان کند،پس این‌تاوان اوّل خدای را باشد که‌آنرا که ازمدینه ومکّه وبیت‌المقدّس بشب پنهان بباید گریختن؛ رسالت فرماید، وثانیاً موسی وعیسی و محمّد را باشد که چون دانند که بکاری قیام نتوانند کردن؛ قبول کنند، وثالثاً جبرئیل را باشد

۱- **در منتهی الارب گفته:** «سلی [بفتح سین] بالقصرپوستی که برروی بچه درکشیده زاید وآن‌را بفارسی یارك خوانند» **ودربرهان گفته:** «یارك بفتح ثالث وسکون‌کاف بچه دان‌را گویند عموماً وبعربی‌مشیمه خوانند، وپوستی نازك که برسروروی بچهٔشتر پیچیده است وآنرا بعربی«سلا»می گویندخصوصاً» وبرای اطلاع براین‌موضوع‌رجوع شودبتعلیقهٔ **۱۳۵**.

۲- حقوران یعنی صاحبان حق زیرا «ور» بمعنی صاحب و دارنده‌است. ۳- «مانا» بمعنی «همانا» میباشد.

که تقریر کند[1] آنکس را که اهلیّت ندارد، پس بقول خواجهٔ رافضی بدهٔ[2] سنّی شده هیچیك ازین[3] انبیا لایقِ نبوّت و رسالت نبوده‌اند لخوفهم وعجزهم وجُبْنهم وگرنه درین صورت رواست؛ آنجا که درجه کمتراست روا باید داشتن، ودست ازین طریقهٔ بد بی‌حجّت ومذهبِ نامعقول بداشتن.

اما جواب دوم برین فصل آنست که: امام برایِ آن می‌باید تاحقّ ضعفارا از اقویا بستاند لازم آید برقول خواجهٔ انتقالی که تا عمرخطّاب از جهان برفته است هیچ کس امامت و زعامتِ بحق نکرده است زیرا که معلوم است همهٔ عقلا وفضلا را که تا امامت بمروانیان وامویان وعبّاسیان افتاد تا الی‌یومنا هذا[4] حقِّ ضعفا از أقویا بازنستدند، ونه‌حقّ مسلمانان بمسلمانان رسانیدند، ونه‌حقّ خود برخود نگاه داشتند، اوّلاً معلوم است که درعهدِ این خلفا دربیشترِ اوقات راهها ناایمن بوده است، ومسلمانان رنجور، و خراجها وباجها نهاده‌اند، و خَمْر وزَمْر آشکارا کرده، وظلم وعدوان بی‌اندازه رفته[5]، واین خلفا یامنع می‌توانستند کردن یانه؟ اگر توانستند ونکردند خلافت وامامت را نشایسته باشند[6] که بقولِ خواجهٔ ناصبیِ خارجی: امام بدین کارمیباید تادفعِ قویِ بکند از ضعیف. وقسمت دوم آنست که این‌دفع نتوانستند کردن [پس] بقول خواجهٔ مجبّر: استحقاق واهلیّتِ زعامت وامامت [را] بنشایسته باشند، و این خطا اوّل خدای کرده باشد که عاجزان را تمکینِ خلافت کند. وثانیاً مسلمانان‌را باشد که‌اجماع کنند بر کسی که اهلیّتِ امامت‌ندارد. وثالثاً برخلفاباشد که‌تولیت‌کاری کنند که‌ازعهدهٔ آن‌بدرنتوانند آمدن.

و اما آنچه گفته است: «که امامت کسی را شایسته باشد که حقّ خودبر خودنگاه بتواند داشتن» چگویدخواجه‌مجبّر خلیفتان[7] بغداد را درمصر[8] وگیلان

۱– ع ث م ب: «تقریری» وگویا صحیح: «تقریرمی‌کند» بوده است. ۲– ح: «رافضی بوده» پس «بده» مخفف «بوده» است. ۳– ع ث: «هیچ‌ازین». ۴– از مواردی است که جمع دواداة راکه هریك بتنهائی‌دلالت برغایت میکندکرده است چنانکه درجایش بیان کرده‌ایم.- ۵– «رفته» فقط در دونسخهٔ ح د. ۶– ح م د «شایسته نباشند» ث: «بنشایسته‌باشند». ۷– ح د: «خلفای». ۸– ع: «درمرو گیلان» ث: «در سرو گیلان» م: «درشهر گیلان».

و دگر بقاع که متغلّبان و مدّعیان دارند، [آیا] حقّی هست یا نه؟ اگر درهیچ جای حقّی ندارند پس امام بغداد باشند نه امام همهٔ عالم، ومذهب خواجه درین وجه برین قسمت قبای تنگ میآید[۱]، وچون امام همهٔ عالم باشند ایشان را درجیلان ومصرویمن وطائف حق[۲] باشد هم لنفسهم وهم لرعیّتهم، پس اتّفاق است که این حق هرگز نگاه نداشته‌اند وضایع مانده‌است وهَدَر شده‌است، ومالهای مسلمانان که درآن حدود مستهلك می‌شود، و خونهای مظلومان که در آن بقاع هَدَر میشود؛ همه بگردن ایشان باشد وعاجز ومقهورومغلوب ومرحوم ومحروم باشند وامامت را بنشایند واین همان صورتست که درامیرالمؤمنین[۳] علیه‌السّلام خواجه آورده است و درآخر آن فصل گفته است که: «امام برای آن باید که سَدّ[۴] ثغور اسلام کند» ای نامُنصف هرگز که دیده است و که شنوده است که لشکری از دارالخلافه روی بروم والموت نهاد وطلب ظفرونصرتی کردپس بقول خواجه امامان خواجه که مذهب گزیده است همه ضعیف و مغلوب‌اند، وحقها ضایع، ومسلمانان رنجور، وبدعتها آشکارا، ومخالفان اسلام مستولی، پس برین طریقه ازروزگار عمر بقول خواجه مجبّر تاالی یومناهذا[۵] عالم مهمل ومعطّل است وحق ازامّت خارج است.

واگر[۶] گویند: سلاطین شحنگان ایشانندهرچه اینان کنند حکم ایشانرا باشد، آخراگردعوی تاریخدانی میکنددیده باشد ونوشته وخوانده ودانسته باشد *حادثهٔ مرج بامسترشد، وحادثهٔ محمّد شاه با خلیفهٔ بغداد[۷]، و مخالفت وخصومت سران بغداد باراشد[۸] تاآن لاف نزنند*[۹] که وقت بوده‌است که شحنهٔ بغداد بدانگی

۱ــ ح: «قباتنگ است» و دربرهان گفته: «قباتنگ شدن کنایه از بیطاقت شدن وتنگی معاش باشد». ۲ــ ح: «حقها» ع ث: «حقا». ۳ــ ث باضافهٔ: « علی ». ۴ــ ع «سد» را ندارد. ۵ــ از مواردی است که جمع بین «الی» ومعنی آن که «تا» باشد شده است. ۶ــ ع: «وگر». ۷ــ ع ث م: «احداد» وگویا محرف «بغداد» است. ۸ــ ع ث: « وخصومت ببرادربغداد» وکذانسخهٔم لیکن بدون هیچ نقطه‌ای. ۹ــ ح (بجای عبارت میان دوستاره): «حادثها بامسترشد و حصارکردن بغداد تا انصاف بدهد» د: «وحادثها آنچه گفته با مسترشد، وحصارکردن بغداد تا انصاف بدهد».

بانوّاب دارالخلافه مسامحت نکرده‌اند[1] و بدین جوابهای شافی همهٔ فایدتها بحمدالله حاصل است، و همهٔ شبهتها زایل، والحمدلله علی آلائه وصلّی الله علی أنبیائه وأولیائه.

آنگه گفته است: «وحسن بن علی را هم تاوان است که فرمان مؤمنان نبرد و خلافت بمعاویه فروخت ومال بستد، وهر روز بخدمت معاویه میرفت وادرار[2] وارزاق میگرفت، و همچنین هریك از ائمّه علیّ بن الحسین و باقر و صادق وکاظم و رضا تا بحسن عسکری همه عاصیانند در خدای ورسول که درخانه‌ها بنشسته‌اند، واز خلفا مال استده‌اند، ودعوی خلافت نکرده‌اند، وبا دشمنان خدای تعالی مجاهدت نکرده‌اند امامان منصوص[3] از قِبَل خدای...!».

امّا جواب این کلمات: اوّل آنچه گفته‌است «که حسین علی خلافت بمعاویه فروخت».

مذهب خواجه آنستکه امامت اختیار امّت است پس دگرباره چون تره واشنان[4] باخرید و فروخت افتاد، چه گویی امامت حسن را بود تا بفروخت؛ یا نبودش؛ اگر حسن را نبود؛ بیع باطل باشد وخلافت معاویه را اصلی بنماند، وگر حسن را بود یا نصّ بود یا اختیار، اگر نصّ بود بنتوان فروختن که وحی منقطع بود و نصّ معصوم باید واین خطا است و معصیت است، وگر امامت اختیار بود از قِبَل امّت بی اجازت امّت نشاید[5] فروختن؛ و امّت این اجازت نکردند، پس علی الوجوه اختیار امامت معاویه بقول خواجهٔ انتقالی هم باطل و بی‌اصل است وحسن را خود امام ندانند و آن روزگار دگرباره زمانهٔ بی‌امام باشد، وأمّا آن لفظ که برسبیل بی‌ادبی اجرا کرده است که: « حسن هرروز بخدمت معاویه میرفت» آری آیت: قل لا أسألکم علیه أجراً الّا المودّة فی القربی[6] خدای درحقّ معاویه فرستاده بود، و رسول علیه السّلام درحقّ معاویه گفته بوده است که: انّی تارك فیکم الثّقلین

۱ـ ح د: «نکرده». ۲ـ در غیاث اللغات گفته: «در عرب «ادرار» بمعنی وظیفه وراتب و روزینه مستعمل است». ۳ـ ث م: «منصوص‌اند» ح د: « منصوص بودند». ۴ـ در برهان گفته: «اشنان بضم اوّل بروزن نقصان گیاهی باشدکه بدان رخت میشویند و بعد از طعام خوردن نیز بدان دست شویند، وآنرا بعربی غاسول خوانند». ۵ـ ث: «باجازت امت بشاید». ۶ـ ازآیهٔ ۲۳ سورهٔ مبارکهٔ شوری.

الخبر[۱]، وگرباری تعالی بنص قرآن طاعت بوسفیان جاهل، ومعاویهٔ باغی، ویزید خمیّر، وعمروعاص عاصی، ومروان رانده، وعبدالملك خمّار، و ولیدپلید، برخلقان بواجب کرده است، لابدّ حسن علی را علیه السّلام بخدمت معاویه باید رفتن، پس اگر نه، وآیات درحقّ حسن وپدرش ومادرش وبرادرش منزل است وطاعت ایشان برامّت واجب است، معاویه وغیرمعاویه را بخدمت ایشان بایدرفتن، وطاعت ایشان واجب است که اولوالامر معصوم وائمّهٔ منصوص اند، والحمدلله ربّ العالمین.

وجواب آنچه درحقّ هریك ازائمّهٔ معصومین **گفته است**[۲] همین است که گفته شد، وآنچه ایشان ازبنی امیّه ومروانیان ستانند آن راعطایا وارزاق نخوانند حقّ ایشان بود که بغصب بدست فروگرفته بودند بدان طریق که توانند بازستانند و درآن نقصان عصمت وامامت نباشد وتوقّف ایشان دروقت عجزومصلحت وقت برحدّ گریختن أنبیاباشد از اوطان خویش، وتوقّف مصطفی درمبدء بعثت ورفتن اوبغارومانندآن، وچون آن هیچ نقصان نبوّت ورسالت نکرده باشد این نیزنقصان امامت وعصمت ایشان نباشد برین وجه ونسق که بیان کرده شد، والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «وهروقت ابوجعفرالمنصورجعفرصادق را بخواندی و از سر سیاست وسلطنت اورا تهدید ووعید کردی و گفتی که: من می اشنوم که جماعتی ازاهل حشووضلال بر تومیآیند ومیخواهند که توبرماخروجی کنی، او گفتی: من نمیکنم وخلیفه توئی».

اما جواب این کلمات اگربوده باشد: **آنست که** الحق ابوجعفرامامت بس گران خریده بود که بومسلم مرغزی طلب حقوران می کرد نیافت او را وبرادرش ابوالعبّاس سفّاح را بدین کار بنشاند، خودنه اجماعی بودبرآن ونه قراری، وبزرگتر از ابوحنیفهٔ کوفی درآن روزگار کس[۳] نبودبرآن امامت منکربود وبیعت نکرد

۱ــ اشاره بحدیث شریف نبوی مسلم الصدوراست که جماعتی ازبزرگان علمای ما ــ رضوان الله علیهم ــ بتواترآن حکم کرده اند وذیل آن این است: «کتاب الله وعترتی أهل بیتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابداً، وانهما لایفترقان حتی یرداعلی الحوض». ۲ــ ع ث (بجای: «وجواب آنچه» تا «گفته است»): «آنگه گفته است». ۳ــ ح د: «کسی».

او، تا بانجام آن‌رفت باشخصی‌چون بوحنیفه اززجرورنج که در کتب‌مذکوراست.

اما آنچه بوجعفر المنصورصادق را علیه‌السّلام تهدید کرد وصادق بمصلحتِ وقت جوابی نرم‌داد تاآتشِ غضبِ اوبنشیند، پندارم دلالت نباشد برحقّیِ بوجعفر ونه برباطلیِ جعفرِ صادق، قیاس برقصّهٔ موسی علیه‌السّلام که‌درحالتِ دعوت واظهار نبوّت و ابلاغِ معجز، فرعونِ طاغی اورا میگوید: ألم نربّك فینا ولیداً ولبثت فینا من‌عمرك سنین* وفعلت‌فعلتك الّتی‌فعلت وأنت‌من‌الکافرین[1]، معنی آنست که: تونه‌ای[2] که ما ترا از کوچکی وطفلی بپرورانیدیم‌وسالهایِ دراز پیش ما بودی، وتو کردی آنچه کردی وتو از جملهٔ کافرانی.

وموسی علیه‌السّلام نه‌برین سخن انکار کرد؛ ونه‌خصومت وعداوتِ فرعون برایِ مصلحتِ وقت اظهار کرد، وجواب از آن‌نرم‌ترداد که خواجه ازصادق‌حکایت کرده است بدروغ، چه گفت: فعلتها اذاً و أنامن الضالّین،[3] کردم چنین ومن از جملهٔ گمراهانم و نعوذبالله اگرصادق مانندِ این گفته بودی که خواجهٔ انتقالی مدبربدست افزار[4] کردی، پس اگرروا باشد که موسیِ عمران، کلیم سبحان، با معجزو کتاب وشریعت‌ودرجهٔ نبوّت ومنزلتِ رسالت بافرعونِ طاغی وکافردرحالتِ غضبِ اومانندِ این‌سخن گویدونبوّتِ اورانقصانی‌نباشد رواباشد که‌صادق‌علیه‌السّلام با شخصی که اندهزارفاطمی را در دیوار گرفته باشد، وباامامی چون بوحنیفه‌روا داردچُنان‌معاملهٔ بی‌مجامله کردن سخنی نرم گویدبوجه مصلحت، پس اگرآنجا تهدید وتشدید دلالت بود برحقّیِ فرعون، ونرمی ومجامله دلالت بود بربطلانِ دعویِ موسی، اینجا نیز تهدید ووعید دلالت‌باشد برحقّیِ بوجعفر، ونرمی‌وسخنِ ساکن وجواب برین وجه دلالت باشدبربطلانِ جعفر، ودرین فصل این‌قدر کفایت

۱ــ آیهٔ ۱۸ و ۱۹ سورهٔ مبارکهٔ شعراء. ۲ــ ح د : «که تو نه‌آنی». ۳ــ آیهٔ ۲۰ سورهٔ مبارکهٔ شعراء. ۴ــ درآنندراج گفته: «دست‌افزار بتقدیم‌زای معجمه بررای مهمله‌آلتی‌که کار دست بدان‌کنند وپا افزارکفش راگویند» ومراد در اینجا آنست‌که آنرا دست‌آویز اعتراض و بهانهٔ بازخواست و وسیلهٔ حمله‌کردن قرارمیداد ونقل مجالس میکرد.

است عاقل مُنْصِف[1] را؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: « و موسیِ کاظم همچنین با هارون‌الرّشید عهدها بست وسوگندها خورد برین وجه».

اما جواب آنست که: خواجه بعد از چهارصدسال باز می‌نماید[2] درتصنیف نیکوعهدیِ امامان خویش، آری اگرحسنِ علی با معاویه بعهد وفا کرد معاویه اورا بزهر بردست جعدة بنت أشعث[3] بمشورتِ مروان بتدبیر ایسونیه[4] هلاك کرد، و اگرکاظم عهدی کرد بدان وفا کرد و هارون‌الرّشید از بی‌وفائی او را بردست سندی‌بن‌شاهك هلاك فرمود[5] تااینان همه صابرومظلوم وشهید باشند وایشان همه متعدّی وظالم وغاصب؛ والعاقبة للمتّقین[6] انّمایوفی الصّابرون أجرهم بغیر حساب[7].

آنکه گفته است: « وعلیّ بن‌موسی‌الرّضا با مأمون همین کرد، و اندرآن بیعت‌نامه که بخطّ مأمون است نهاده است، وخطّ علیّ بن موسی‌علیه‌السّلام بر آنجانوشته است واورا امیرالمؤمنین خوانده، وگفته: رضي‌الله عنك، ونفسي‌فداك، وجعلني وقایتك من کلّ سوءٍ، پس اگرخلافت وامامت‌ایشان رابودی، چرا روا داشتند که‌ظالمان‌را این‌همه‌تقرّب کنندو بخلافتِ ایشان‌اقراردهندوامیرالمؤمنین خوانند،خودگفتندی؛ حق وا ماست[8] وبیعت‌نکردندی ودعوی‌بکردندی؛ اگرشان

۱ــ ع: « مصنف » (بتقدیم صاد برنون وصیغهٔ اسم فاعل از تصنیف). ۲ــ یعنی نشان میدهد ومعرّفی‌میکند. ۳ــ ع ث ب م: «اسماء بنت جعده» واین نسخ بطور قطع غلط است زیرامطابق روایات بسیاروکتب سیروتواریخ معتمده‌قاتل‌امام‌حسن‌مجتبی(ع) زنش‌جعده بنت اشعث بن‌قیس بوده است و درآینده نیز در همین‌کتاب باین مطلب تصریح خواهد شد باین عبارت: «وحسن را (ع) جعده زهرداد بنت اشعث‌بن قیس (تاآخر)» وشاید «اسماء» بنت‌جعده» محرف«جعدة بنت اشعث» باشد که درنتیجهٔ تقدیم وتأخیر کلمات وتشویش واضطراب نسخ کاتب‌تصوّر کرده که «اشعث‌بنت جعده» درست نیست ودرست‌همانا «اسماء بنت جعده» است واشعث‌محرف «اسماء» بوده‌است‌والله‌أعلم. ۴ــ برای اطلاع برحال ایسونیه‌رجوع شودبتعلیقهٔ **۱۳۶**. ۵ــ م: «هلاك کرد». ۶ــ ذیل آیهٔ ۲۸ سورهٔ مبارکهٔ اعراف. ۷ــ ذیل آیهٔ ۱۰ سورهٔ مبارکهٔ زمر. ۸ــ ع: «واهماست» ث‌م: «ماراست» حد: «حق‌ماست» ودر برهان قاطع گفته: «وا گاهی بجای با گفته میشود چنانکه میگویند: واتومیگویم یعنی با تو».

بکشتندی شهید بودندی چنانکه زکریّا را که در درختش بریدند، وجرجیس را که بدان زاری عذاب‌می کردند، ویحیی را که بدان[1] خواری بکشتند وهیچکس ازین معصومان حق‌را نپوشیدند[2]».

اما جواب این فصل چون بانصاف فهم کنند همهٔ فواید ازو حاصل‌شود وهمهٔ شبهتها زایل گردد ان‌شاءالله، امّا آنچه رضا علیه‌السّلام با مأمون ساز گاری کرد و خط‌نوشت وعهدبست قصّه فراموش نبایست کردن تا شبهت حاصل نیامدی، اوّلاً مأمون اورا بخواندو گفت:[3] این حقّ تراست ومن ردّ خواهم کردن و تو اولی‌تری بدین‌کار بقرابت‌وعلم‌وعصمت، چنانکه معروف است از گفت و خطّ او، پس اگر رضا علیه‌السّلام بلفظی نیکو تواضعی کند تا باحقّ خود رسد؛ ازعرف وعقل دور نباشد وازاصل‌وفضل‌وعقل‌او بدیع نباشد. وآنچه رضاعلیه‌السّلام اورا امیرالمؤمنین خوانده‌است نقصانی نکند درجهٔ رضا را نمی‌بینی که باری‌تعالی‌در قرآن بتان را خدا وإله‌میخواند چنانکه‌در آخر[4] قدأفلح گفت: [ومن یدع مع‌الله الهاً آخر؛الایة[5] و درجای دیگر گفت:] الّذین یجعلون مع‌الله إلهاً آخر[6] اگر خدای روا باشد که بتان را إله خواند، رضا را روا باشد که مأمون را امیرالمؤمنین خواند و نقصان امامت او نباشد، و امیرالمؤمنین آن‌باشد که‌باشد نه آنکه خوانندش، وخدای آن باشد که‌باشد نه آنکه خوانندش، تابریکدیگر[7] قیاس می کند تاشبهت زایل‌شود، وهمچنین حکایت می کند ازیوسف پیغمبر علیه‌السّلام که درآن زندان کافران‌را بخدای میخواند بدین‌لفظ که: یاصاحبی‌السّجن أأرباب متفرّقون خیرام‌الله‌الواحد القهّار[8] معنی آنست که خدایان پراکنده بهتراند یا آن‌خداوند که یکی است؟ چه‌می گویدخواجهٔ انتقالی‌درین کلمه؟یوسف‌علیه‌السّلام آنهارا که خدائی‌رانشایند

۱ــ ع: «بدین». ۲ــ ث ب م: «حق‌رانپوشانیدند» ح: «بازنپوشیدند». ۳ــ ع: «گوید».
۴ــ در نسخه‌ها: «اول». ۵ــ از آیهٔ ۱۱۷ سورهٔ مبارکهٔ مؤمنون است که ماقبل آخرین آیهٔ آن‌سوره میباشد. ۶ــ صدرآیهٔ ۹۶ سورهٔ مبارکهٔ حجر. ۷ــ ح د: «بایکدیگر».
۸ــ آیهٔ ۳۹ سورهٔ مبارکهٔ یوسف.

خدای میخواند نه نبوّت، اورا نقصان می کند و نه بدان قول خدائی برایشان درست میشود، اگر علی موسی الرّضا مأمون را امیرالمؤمنین خواند نه عصمتِ اورا خلل باشد و نه مأمون امیرالمؤمنین شود، تا آن را بااین قیاس می کند تا شبهتِ خارجی زایل می‌شود[1] و الفاظی دگر برطریق تواضع که برضا حوالت کرده است چون مأمون اورا اکرام کند وشفقت نماید و خدمتهای بی‌اندازه کند ودرحقّ او کلماتی اجرا کند که مانندِ آن کس[2] نگفته باشد، اوّلاً رضاش خواند و گوید: اللّهأعلم حیث یجعل رسالته[3] وشرف و فضل ونبالتِ اصلِ او برملأ قوم[4] شرح دهد، اگر رضا برطریقِ تواضع و کرم مکافاتِ آن کلمات گوید نه نقصانِ مرتبهٔ رضا باشد ونه زیادتی[5] درجهٔ مأمون.

وآنچه گفته است: «بایست که این کار کنند تااگر کشته شوند شهید باشند چون زکریّا و جرجیس و یحیی».

عجب است که مصنّف انتقالی که دعوی علم تواریخ میکند این قصّه نشنیده است که چون مصطفی علیه‌السّلام بدستوری[6] واجازتِ باری‌تعالی بامشرکان مکّه صلح می کرد روزحدیبیه، سهیل بن عمرو پیش رسول آمد تا عهد بندد، رسول علیه السّلام امیرالمؤمنین رابنشاند ومی گوید: اکتب یاعلیّ! بسم‌اللّه‌الرّحمن‌الرّحیم، سهیل‌عمرو می گوید: بدین‌راضی نباشم، بنویس: باسمك اللّهم که اگرما اعتراف دهیم بخدایِ رحمان‌ورحیم، خوددینِ توقبول کرده‌باشیم، سیّدعلیه‌السّلام‌می گوید: امح یاعلیّ ما کتبتَ، واکتب: باسمك‌اللّهمّ، وهمچنان کرد که‌سهیل‌عمروخواست، آنگه‌سیّد گفت: بنویس که: هذا ماقاضی[7] علیه محمّدرسول‌اللّه، وعلی علیه‌السّلام بنوشت، سهیل‌عمرومی گوید: اگرمااعتراف‌دهیم برسالتِ تو؛ خلافی بنماند، صلح

۱ــ ح د م: «شود». ۲ــ ح د: «کسی». ۳ــ ازآیهٔ ۱۲۴ سورهٔ مبارکهٔ انعام.
۴ــ ملأ قوم یعنی اشراف وسرشناسان ایشان. ۵ــ وجه‌صحت‌این استعمال یعنی«زیادتی» را درجای دیگر ازتعلیقات‌کتاب گفته‌ایم. ۶ــ **دربرهان گفته:** «دستوری بر وزن فغفوری رخصت و اجازت میباشد». ۷ــ ح د م ث: «صالح» و متن موافق روایات است‌که ازآن‌جمله روایت‌تفسیر مجمع‌البیان است.

برین می کنیم که بنویسی که: محمّد بن عبدالله، گفت: بستر و بنویس، امیرالمؤمنین امتناعی بکرد و گفت: نه والله، لرسول الله؛ علی رغم أنفك، تا رسول بفرمود تا بسترند و بنویسند که: هذا ما قاضی علیه محمّد بن عبدالله، پس برین قول که مصنّف ِ انتقالی آورده است می بایست که رسول علیه السّلام با قوّت و شوکت ِ او انکار نکرده بودی بر سهیل عمرو، و بر همهٔ کفّار، و نام خدای از خدائی محو نفرمودی و نام خود از رسالت بنستردی تا اگر کشته شدی شهید بودی چون زکرّیا و یحیی و جرجیس تا این فصل را با صلح ِ رضا و مأمون قیاس می کند که مأمون را امیرالمؤمنین خواندن سهل تر است که نام ِ خدای و رسول در کتابت[1] از خدایی و رسالت محو کردن، و هر نقصان که در آن صورت نبوّت ِ مصطفی را هست در این صورت امامت ِ رضا را می داند، پس اگر رسول علیه السّلام در عهد با کافران رواست که نام خدای از خدایی محو فرماید کردن، و نام خود از رسالت بسترد، روا باشد که رضا در عهد ِ مأمون او را أمیرالمؤمنین خواند و نویسد، و هیچ نقصانی نکند، اگر آن تقیّه و مداهنه است این نیز تقیّه و مداهنه است، اگر آن مصلحت است این نیز مصلحت باشد، و آنجا خدای خدای باشد نه بُتان، و مصطفی بر حق باشد نه ایشان، و اینجا امام رضا باشد نه دگران.

و عجب تر اینستکه: اگر یکی ازین ائمّه بکربلا با هفتاد و اند نفس زکیّه کشته آید و درجهٔ شهادت بیاود[2] خواجه[3] سنّی گوید: تیزی[4] و تهلکه کرد و خودرا بخود هلاك کرد[5]، و آنرا با قتل ِ جرجیس و یحیی قیاس نکند و آمر بقتل را شابّ ِ تائب داند، و کشنده را مسلمان خواند، و گر دیگری چون رضا با دشمنی بسازد و صلحی کند بمصلحت ِ امّت و رعیّت؛ این را بمداهنه و بی حمیّتی و بنا اهلی منسوب سازد آخر ایشان را از دست ِ تو چه باید کردن و چه شاید کرد..!؟ اگر کورنه ای ببین

۱ــ ع: «کتبت» ح د: «کتب». ۲ــ م ح د: «یافته» ب ث: «بیافته» **در برهان گفته:** «یاود بفتح واو بروزن آمد بمعنی یابداست که از یافتن باشد چه درفارسی بای ابجد بواو تبدیل میابد و همچنین برعکس». ۳ــ ع ث م ب: «و خواجه» (با واو عطف).

۴ــ ع: «تیری» (براء مهمله) ومراد از تیزی عجله و شتاب و تندی است که نوعاً منتهی به هلاکت میشود. ۵ــ ح د: «خودرا بتهلکه انداخت و هلاك شد».

حسین آن کرد که جرجیس ویحیی وزکریّا، یا[1] حسن علی وصادق وکاظم ورضا همان کردند که لوط وشعیب وهود وارمیا، وقائم آن میکند که‌مصطفی کرد درغار ویونس در دریا، وهمه اقتدابانبیا کردند وحق ایشانرا بود، ورضاعلیه‌السّلام‌بااین همه مصالحت ومجاملت سلامت هم نیافت تاحجّت بلیغتر باشد، امّا چه نقصان که این‌جماعت‌اولادِ مصطفی‌اندوائمّهٔ‌هدی، وفرزندان زهرا، ونایبان مرتضی،راسخانِ علم، مُفتیانِ أحکامِ شریعت، متولیّانِ دین، برگزیدگانِ خدا، معصومان ازهمهٔ زلّت وتهمت وخطا، ذرّیّةً بعضها من بعضٍ واللّه سمیع علیم[2].

آنکه گفته است: «و از همه عجبتر آنستکه قائم مهدی خلیفهٔ وقت است وصاحب‌الزّمانست‌ومی گریزد، واین‌فتحها که درجهان‌می‌باشد..! تااندرین‌وقت که از جانبِ شام فتحی[3] سنی[4] رسید، بدولت واقبالِ سلطانِ عالم که‌کافرفرنجیه غلبه گرفته بودوانده‌هزار ازایشان برمسلمانان زده وولایت خراب کرده تا اتابك علی کوچك‌وسپاه بسرِ دشمن‌تاختن کردندواند‌هزارکافربتیغ بیاوردند[5] وچهل‌فرسنگ از قفای ایشان می‌رفتند ومی کشتند فتحی بدین بزرگواری[6]. پس‌این می‌بایست که قائم کردی، اودرسردابه تن‌می‌زندتاکی..!؟ ویاخود دست باکافران بازنمی‌باید نهاد تا اوبیاید پس جهان رود ببرده باشد، وبدین امام که درسردابه توداری اسلام برباید چیدن، پس اورا برمسلمانان وبرمسلمانی چه‌حقّست؟! و ازوی چه راحت و معونت است؟! پس چون‌چُنین‌است ما بدانستیم که روافض‌را مقصود نه دوستیِ علی است بلکه مقصود همه دشمنیِ بوبکر است و عمر است».

اما جواب این کلمات بانصاف و دیانت، بی‌تعصّب و عداوت فهم باید کردن کیلاً بکیل، تا فایدت حاصل شود.

۱ــ ب ث م ح د: «و» ۲ــ ازآیهٔ ۳۴ سورهٔ مبارکهٔ آل‌عمران. ۳ــ ع ث ب م: «فتح».
۴ــ سنی (بفتح‌سین‌وتخفیف‌نون) بمعنی بلند و روشن است و در اینجا بمعنی‌شایان و مهم و بزرگ‌وبقرینهٔ‌قول‌مصنف (درص۳۴۵؛ س۵)«فتحی‌شیعی‌اماتی» بنظرمیرسد که‌این کلمه«سنی» بضم‌سین و تشدید نون باشد. ۵ــ ح د: «بیازردند» وگویا این‌دونسخه صحیح‌تر باشد بقرینهٔ استعمال‌آن درموارد دیگر کتاب. ۶ــ مراد فتح بلدهٔ حارم‌است و برای‌اطلاع برآن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۳۷**.

امّا آنچه گفته‌است که: «قائم غایب ومحجوبست و کس اورا نمی‌بیند» قیاس باید کردن بانصاف بر خلفاءِ خود که‌همیشه درخانه‌ها؛ ومنزوی[1] ومحجوب بوده‌اند، و مرد بوده است که در بغداد هشتادسال زنده بوده است و بمرده‌است و هرگز نه مستظهر[2] را دیده‌است ونه پدرانش‌را، وهرگز نه برای‌فتحی وظفری وقمعِ دشمنی و قلع قلاعی بدر نیامده‌اند.

امّا آنچه حکایت کرده‌است که فتح سنی ازشام بر آمد ازاتابك علی کوچك وغیراو ـ نصرهم‌الله علی‌الکفرة‌والمشرکین ـ و گفته که: «این بایست که‌قائم کردی» و بی‌ادبی و مجبّری کرده باجراءالفاظی درحقّ مهدی علیه‌السّلام که دلالت‌است همه‌برخبثِ عقیدت‌مصنّف. اوّلاً درست‌است حدیثِ فتح وآن‌قصّه امّا خواجه که دعویِ بصیرت و دانائی می کند باید که از هرطرفی که فتحی بر آید خبر دارد، وبحبّ مذهب خارجیی بازنپوشاند، و عجب‌است که‌ازشام تا بری این‌خبر می‌دارد امّا از پنجاه‌فرسنگیِ ری‌بی‌خبراست که ملاحده وتعلیمیان که معرفت خدای از طریقِ سمع و قولِ پیغمبر اثبات کنند قلعه‌ای ساخته‌بودند نامش مهرین[3] نهاده ذخیره‌های‌عالم بر آنجابرده، وسلاحهایِ گران‌دروی‌جمع کرده، ومردان‌جنگی‌را دروی نشانده، راهها برمسلمانان حنفی وشفعوی وشیعی‌بگرفته وناایمن گردانیده، عیشها برمسلمانان منغّص[4] کرده، ضعفا را ازمهمّات محروم گردانیده تا درشهور سنهٔ ثلاث و خمسین و خمسمائه قافله‌ای که ازسفر حجازباز گشت با عدّت وآلت و برگ و ساز همه حنیفیانِ[5] نیکو اعتقاد و سنیّانِ عدلی نه جبری؛ اند هزار مرد ازماوراءالنّهر و غزنین و بلخ وبخارا و خوارزم وبلادآن‌دیار با بدرقهٔ امیرِ

۱ـ ث ح د: «درخانه‌ها منزوی» م ب: «در خانه‌های خود منزوی». ۲ـ مستظهر لقب ابوالعباس احمد خلیفهٔ عباسی پسر مقتدی عبدالله پسرمحمد ذخیره است‌که بسال ۴۷۰ متولد شده و بسال ۵۱۲ مرده است ۳ـ ع ب ث:« فهریر » م: « مهریر » ح: « مهره‌دژ » د: «مهره دز» و برای تحقیق دروجه تصحیح رجوع‌شود**بتعلیقهٔ ۱۳۸**. ۴ـ منغص بمعنی ناگوار است و در عربی و فارسی بسیار بکار رفته مخصوصاً با کلمهٔ عیش وسعدی گوید:

«منغص‌شود عیش آن تندرست   که باشد بپهلوی بیمار سست»

۵ـ م: «حنفیان» حد: «همه حنفی‌مذهب».

غازی اینانج اتابك[1] می‌رفتند تا بسطام، چون بدرقه باز گشت ملحدان ازمهریان[2] شبیخون آوردند و چهارصد هزار دینار صامت و ناطق ببردند و چهارصد و هشتاد و اند مسلمان حاجی وغیر حاجی را شهید کردند[3] و چُنان چندبار که درهر سال می کردند و می بود، راهها مخوف، مسلمانان بجان و مال بخطر، تا بتأیید الهی و برکت مصطفی و مرتضی فتحی شیعی امامتی با قبال صاحب الزّمان مهدی بن الحسن العسکری (ع) از مازندران برآمد با عُدّت و آلت و ساز و قوّت و شوکت و نصرت که کوه گران ازهیبت شاه کوس[4] میکرد[5] فتح وظفرش بهر حرکت زمین بوس میکرد، تا آن قلعه بتأیید إلهی بستد و آن کلاب جهنّم و خنازیر جهیم را طعمهٔ سگان و گرگان کرد، و روی رایت با حدود استر آباد و گرگان کرد، همه بدولت آن شاه شیعی میمون لقای خجسته پی لشکر کش ملحد کُش، و چون قلعه بستد ملحدان را بهری بکشت و بهری را خسته و بسته بری و همدان فرستاد و همه کوتوال نشاند مؤمن معتقد و ذخیره فرستاد و آبادان کرد، و آن طریق ازخوف آن ملاعین ایمن وساکن شد و مسلمانان ایمن می آیند و می شوند پس اگر انصافست این فتح می بایست که امیرالمؤمنین خلیفهٔ بغداد کردی و لشکر او که خلیفهٔ بغداداست و روزگار است، واو در بغداد تن میزند تاکار دیگران می کنند، پس بقول خواجهٔ مجبّر اسلام بر بایدچیدن و خون و مال مسلمانان ضایع می کردن تا آنگه که او بدرآید، و ترسم که آنگه که او بدرآید جهان رود ببرده باشد، و نگوئی تا اورا برمسلمانان و مسلمانی چه حق است؟! و چه معونت کرده است؟! پس دانستیم خواجه مجبّر و ناصبی را مقصود نه دوستی عبّاسیانست وغرضش بغض وعداوت فاطمیانست، پس «اگر آنچه

۱ــ برای اطلاع بترجمهٔ اینانج اتابك رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۳۹.** ۲ــ کذا صریحاً درچهار نسخهٔ ع‌ث ب م لیکن ح د: «ازمهره‌دژ». ۳ــ برای اطلاع براین شبیخون وقتل وغارت حاجیان رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۴۰.** ۴ــ ب: «کوش» ح‌د: «لرزه». ۵ــ گویا کنایه ازفرارکردن وکوچیدن است دربهار عجم گفته: «کوس‌زدن مرادف کوچ برکشیدن وکنایه ازکوچ کردن نیز باشد چنانکه خواجه‌نظامی گفته:

بهندوستان برکشیدیم کوس چو هندو شد ازگرد مه آبنوس»

علی کوچك کرد بضرورت بایست که قائم کند» اینچه[1] شاه غازی کرد بایست که خلیفهٔ بغداد کردی که اگر قائم خائف و غایب است خلیفه باری حاضر و ایمن است و خطبه و سکّه بنام اوست تا فرق بودی میانِ حاضر وغایب، و میانِ سنّی و رافضی. ونگوئی تا چرا باید که خطبه وسکّه درشرق وغرب بنامِ خلیفهٔ سنّی باشد وجهاد باملحدان شاه شیعی کند؟ وگر گوئی: علی کوچك بنیابتِ خلیفه میکند، کذلك شاهِ غازی بنیابتِ قائم می کند؛ تاهیچ شبهت بنماند واین بر آن قیاس می کند، بلکه نه چنین است و بر همهٔ ملوك وجهانداران ومسلمانان واجبست از ترك وتازی وشیعی وسنّی نصرتِ دینِ خدای کردن بقدرِ طاقت، بخلافِ آنچه خواجه مجبّر طعن زده است در مهدی علیه السّلام، و باگرد کوه زیادت از این خواست کردن، اگر نه بفتوای خواجگان مجبّر بغراتکین زحمت کردی[2] و بحمدالله هنوز از بیمِ تیغِ شاه در راهِ خوراسان زهره ندارند که رنجی بمسلمانی رسانند، وحدیث اتابك علی کوچك بحمدالله خود غازی و معتقد است، امّا مصنّف خود علی بزرگ را چُنان دوست هم ندارد، ندانم علی کوچك را از کجا دوست دارد؛ خود ندارد امّا بدروغ لاف می زند وعالم السّر والخفیّات داند که بوبکر وعمر که صدر اوّل اند وبو حنیفه وشافعی که بزرگانِ آخر اند از چُنین تصنیف راضی نباشند و از چُنین مصنّف تبرّا کنند که بیشتر لغو و هَذَیان و کذب و طامات[3] و ترّهات و بُغض وعداوت است، و وزر و وبالِ آن تابقیامت در گردنِ این مصنّف بماند ان شاءالله تعالی.

آنگه گفته است: «وآن جماعت که مذهب رفض نهادند چنانکه گفتیم ملحدان بودند، سر بگریبانِ رفض بر آورده؛ دعوت بر فض کردندی، آنگاه در الحاد کشیدندی، و میلِشان بکیش گبر کی بود، کینهٔ دین میخواستند ازصحابه وتابعین و غازیانِ اسلام، ودر رسول طعن نمی یارستند زدن که کس قبول نمی کرد، دریاران و زنانش

۱ــ ب ث م: «آنچه» ح د: «اینکه». ۲ــ برای اطلاع بزحمت بغراتکین رجوع شود بتعلیقهٔ **۱۴۱.** ۳ــ **در برهان قاطع گفته:** « طامات با میم بروزن حاجات اقوال پراکنده وهذیان وسخن هرزه واراجیف وبی اصل را گویند».

طعن زدند تا بدین غُمران[1] را بخود کنند و مویه‌های گوناگون آغازیدن کردند[2] که: بر فاطمه ظلم کردند، و حسن را بزهر بکشتند، و حسین را بتشنگی در کربلا سر ببریدند و بر چوب کردند، و فرزندانش را ببردگی ببردند، و واویلاه و واحزناه در روز عاشورا در بستند تا عوام‌النّاس گویند مگر چنین است»

اما جواب این کلمات آنستکه بحمد الله و منّه و ببرکت مصطفی و آلش ائمّهٔ هدی در فصل پیشین بدرست کردیم که واضعان الحاد همه مجبّران و مشبّهیان[3] بودند و معرفت خدای بخبر[4] گفتند نه بنظر، و از ولایت مشبّهیان بودند و دعوت الحاد کردند و میلشان بترسائی بود، و نه قدیم اثبات کردند چون ترسایان، و کینهٔ آل مصطفی می‌خواستند که بقیّه و ذریّهٔ آن گروه بُغاة بودند که امیرمؤمنان و پیشوای متقّیان ایشان را بصفّین و جمل و نهروان کشته بود، و از خون آن طُغاة بُغاة سیلهای عظیم رانده، و از اینجاست که بهری مُنکران توحید شدند، و بهری دیگر مُنکران رسالت، و گروه سیوم مُنکران امامت، که خوارج‌اند، و بر حسین نفرین کنند، و یزید را امیرالمؤمنین دانند، و شرح تمام رفته است چنانکه هر کس که بخواند بداند که بر ما هیچ غرامتی و ملامتی نیست. وامّا جواب کشتن حسین و نوحه و کربلا و گریه و قصّهٔ عاشورا، درجواب آن فصل که از پس این فصل گفته است برود مشبع[5] بشرح، بتوفیق خدای تعالی و ببرکات سیّد انبیا محمّد مصطفی، وسیّد

۱ــ ث م ب: «عمران» (بعین مهمله) وغمران درمتن بغین مجمعه بمعنی گول واحمق ونادان و بی‌تجربه است درأقرب‌الموارد گفته: «غمر (بفتح‌وکسر وضمّ غین مجمعه) بمعنی بی‌تجربه و نادان وابله است، جمع اغمار» ودرمنتهی‌الارب گفته: «غمر بفتح مرد ناآزمودگار ویثلث و یحرّك» پس در متن بالف و نون فارسی جمع بسته شده است. ۲ــ ح د: «تا بدین‌وسیله‌جمعی بطلان (د:«بطال») و جهال‌را باخودکردند وفتنه‌های گوناگون آغازنهادند» و دربرهان گفته: «مویه بضمّ اوّل و ثانی مجهول و فتح تحتانی گریهٔ با نوحه‌را گویند، و ناله و زاری را نیز گویند» پس کنایه از دست آویز ساختن و بهانه درست کردن است. ۳ــ ب‌م ح د: «مشبهان» (بدون یاء بعد از هاء). ۴ــ ب: «بجبر» (بجیم). ۵ــ مرحوم محمد اقبال کلمهٔ «مشبع» را در این عبارت راحة الصدور (ص ۶۳): « فصلی مشبع بگویم نظماً ونثراً» بصیغهٔ‌اسم فاعل خوانده‌بضبط صریح زیرابزیر باء کسره گذاشته‌است لیکن بنظر نگارنده قرائت‌آن بصیغهٔ اسم‌مفعول نیزدرست است‌چنانکه‌وجهش براهل‌فضل‌مخفی نیست.

اوصیا علیِ مرتضی ان‌شاءالله، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «واین‌همه بدیشان خود رافضیان کردند که دعویِ دوستی و پیرویِ ایشان می کردند، وآن شیعی‌نامانِ رافضی‌لقبان که درسپاهِ علی بودند فرمانش نمی‌بُردند و براو اعتراضها می کردند، و تعنّت[1] می‌نمودندوقولش‌را ردّ می کردند، و بتقیّه ومداهنه‌منسوبش‌می کردند، وگر گفتی: بیائید تا بحربِ شام شویم اگرتابستان گفتی؛ گفتندی: گرم است، وگر زمستان‌بودی؛ گفتندی: سرد است، وگر درمصاف بودندی با یکدیگر خصومت می کردند و چون جهودان بر یکدیگرحسد می‌بردند تااورا ازافعال ایشان‌ملال بگرفت و برمنبرِ کوفه‌می گفت: ای‌مانند مردان‌بسروریش؛ ونه مردان[2]، تجمعکم‌دبدبة وتفرّقکم‌مقرعة، بدبدبه‌ای جمع‌شویدو بمقرعه‌ای[3] براکنده‌شوید،ولشکرشام‌می‌آمدندوتاختن‌می‌آوردندوآن مهتر دین ازایشان معونت می‌خواست، اُفّ می کردند و فرمانش نمی‌بُردند تا او ازدردِ دل می گفت: ومایمنع أشقاکم‌ان‌یخضب هذه‌بهذا، کجاست آن‌شقی‌ترینِ شما تا مویِ محاسنِ من بخونِ من رنگ کند چنانکه بار خدایِ من مرا خبر داده‌است، ازپسِ آن‌سخن‌دگر برمنبر نشد، آن‌بود که‌پسرِ ملجمِ رافضی‌اورا بکشت، او گفت: فُزت وربّ الکعبة، برستم بخدایِ کعبه ازدست‌وجورِ روافض، وهمچنان بود که‌آن مردِ مردان و شهسوارمیدان، مبارزِ جهان گفت، رافضی بدبدبه‌ای که برزنند جمع شود، وچون دستی بروی‌فشانی ناپدیدشود، بهری می گفتند: مردی دارد و رأی ندارد، و بهری گفتند: ایمان واسر گیر[4] که کافرشدی که حکمین بکردی، بهری خوارج شدند، بهری غالی، بهری غُرابی[5]، بهری حلولی، بهری شتّام ولعّان وعیّاب‌شدند تااوازهمه بیزاری می‌جست وبفرجام‌یکی‌هم از روافض

۱ــ دراقرب الموارد گفته: «تعنته = أدخل علیه الاذی وطلب زلته» **درمنتهی‌الارب گفته:** «متعنت طلبکارخواری‌کسی یقال:جاءه متعنتاً أی‌طالباًزلته». ۲ــ اشاره بقول‌آن حضرت است: «یا أشباه الرجال ولارجال». ۳ــ درآنندراج گفته: «دبدبه‌بفتح اول وثالث آواز طبل و نقاره» و درمنتهی‌الارب گفته: «مقرعة کمکنسة تازیانه». ۴ــ ح : «باسر گیر». ۵ــ غرابی کسی‌راگویندکه منسوب‌بطایفهٔ غرابیه باشدکه شرحش یاد شده است درتعلیقات؛ رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۴۲**.

شب نوزدهم ماه رمضان او را بکشت و این مهتر امامی است و بزرگتر معصومی پیش روافض، که هم ایشان بکشتندش، نه بوبکر کشت و نه عمر و نه عثمان و نه طلحه و نه زبیر، نه ما و نه پدران ما، و نه سلطانان ما و نه پدران ایشان، اگر ندانی که اورا که کشت؛ عبدالرّحمن ملجمش کشت، که هم رافضی بود از کوفه؛ و خدمتگار علی بود و هرچه باهمهٔ اهل بیت رفته است بدرست کنم که شما رافضیان کرده‌اید وهمه مستوجب لعنت ومذلّت ومذمّت‌اید».

اماجواب این کلمات: بانصاف از همهٔ دل وجان سماع باید کردن، وما را بهمّت ودعامددی بکردن که درجواب این کتاب هم[1] تقرّب بخدای کرده‌ایم وهم[2] تبرّك بمصطفی ومرتضی، وامید می‌داریم برحمت وآمرزش روزجزا، انّ الله لایضیع أجرالمحسنین[3].

امّا آنچه گفته است که: «این همه‌بدیشان خود رافضیان کردند» عجب آید عقل عقلا را از قائلی که دراوّل کتاب فصلی مطوّل درین پردازد که: واضعان رفض فلان وفلان بودند، و بدیگرموضع گوید: زنکی بود، وجای دیگر گوید: ابن‌المقفّع بود، واین‌همه‌تشنیع وبهتان‌فراموش کند وگوید: رافضیان درسپاه علی بودندوفرمانش‌نمی‌بردند تاهمهٔ فضلاوعقلاازپادشاه ورعیّت‌وقاضی‌ومقضی، وخواصّ وعوامّ، حنیفی[4] وشفعوی وشیعی بدانند که سخن اوّلش بآخر نمی‌ماند؛ وآخرش ناقض اوّل است.

و آنچه گفته است که: «فرمان علی نمی‌بردند[5] وبتابستان می گفتند: گرم است، وبزمستان می گفتند: سرداست، تااورا ازایشان ملال بگرفت (تاآخرفصل)»

آری هست وچنانست که حکایت کرده است وامیرالمؤمنین را ومنزلت اورا جبن وتقصیروانکارونفاق ایشان خللی نکند که درعهد همهٔ انبیا و درلشکر

---

۱ و ۲ــ ع ث ب م: «همه» (درهردومورد) لیکن درح د عبارت چنین‌است: «که‌درین‌کلمات وهمهٔ‌کتاب تقرّب بخدای تعالی ومصطفی ومرتضی‌کردیم». ۳ــ ذیل آیهٔ ۱۲۰ سورهٔ مبارکهٔ توبه. ۴ــ ح د: «وخاص وعام‌وحنفی». ۵ــ ع ث ب: «نمی‌کردند».

ایشان مانندِ این وبیش ازاین بوده‌اند و گفته و کرده، وقرآنِ مجید از آن همه حکایت می کند، امّا می‌بایست که مصنّفِ نوناصبی ازبرای حرمتِ مهاجروانصار این فصل را انکارنکرده بودی وبرایشان تشنیع نزده بودی که رافضیانِ عهدِ علی درین احوال اقتدا بمهاجروانصار کرده بودند که بارسول علیه‌السّلام همان معامله کرده‌اند وسیّد علیه‌السّلام از دست و قول وعملِ ایشان هم چنان متشکّی بوده است ونالان که علی از دستِ این رافضیان، وقرآن از آن جمله حکایت می کند، اوّلاً گروهی بزُفان[1] محمّد را می گفتند: ما با توایم، وبدل باوی نبودند ودشمن وی بودند تا آیت آمد از خدای تعالی که: اذاجاءك المنافقون قالوا نشهدإنّك لرسول‌الله والله یعلم انّك‌لرسوله والله یشهدانّ المنافقین لکاذبون[2]، بدیگرموضع چون‌نمازبریا و کسلانی[3] می کردند، وزکاة باکراه‌می‌دادند، وبرمحمّد(ص) انکار می کردند؛ و او تنگدل می‌شد تاآیت آمد که: ولایأتون الصّلوةالّا و هم کُسالی ولاینفقون الّاوهم‌کارهون[4]، وچون رسول درتابستان عزمِ‌غزا کردی می گفتندی: ما بگرما گرم‌شمشیر نتوانیم زدن تا آیت‌می‌آمد که:قل‌نارجهنّم أشدّ حرّاً‌لوکانوا یفقهون[5]، وچون لشکر بمدینه می‌آمد می گفتند: خدای و رسولش ما را بدروغ می‌فریبند و کیست که‌طاقت‌عمرودارد؟! تابرسوائیِ ایشان‌آیت می‌آمد که: ماوعدنا الله ورسوله الّاغروراً[6]، وچون‌رسول عزمِ‌مصافی کردی عذرها بدروغ می‌نهادندی که: ما را عیال است وخانه‌ها خراب‌است؛ نتوانیم‌آمدن؛ تا باری تعالی می گفت: یقولون انّ‌بیوتناعورةٌ وماهي بعورةٍ ان‌یریدون الّافراراً[7]، وچون امیرالمؤمنین علیه‌السّلام‌تنهاساز وعُدّت وآلت‌برمی گرفت[8] وتنهاپیش[9] عمرومی‌رفت ایشان در خانه‌ها نشسته ودرِ خانه‌ها وشهربسته هنوز رسول را باورنمی‌داشتند ومی‌ترسیدند

۱ــ م ح د: «بزبان». ۲ــ نخستین‌آیهٔ سورهٔ‌مبارکهٔ «المنافقون». ۳ــ م: و«کسالت» حد ندارند. ۴ــ ذیل‌آیهٔ ۵۴سورهٔ مبارکهٔ التوبة. ۵ــ ذیل‌آیهٔ ۸۱ سورهٔ‌مبارکهٔ التوبة. ۶ــ ذیل‌آیهٔ ۱۲ سورهٔ مبارکهٔ الاحزاب. ۷ــ ذیل‌آیهٔ ۱۳ سورهٔ مبارکهٔ الاحزاب. ۸ــ عث: «می بر گرفت». ۹ــ حد: «وچون امیرالمؤمنین علم بتنهائی برمیگرفت وپیش».

بدین صفت که قرآن حکایت می کند که: و اذ زاغت الأبصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنّون باللّه الظّنونا * هنا لك ابتُلیَ المؤمنون و زلزلوا زلزالاً شدیداً[1] و در دیگر آیت گفت[2]: عفا اللّه عنك لم أذنت لهم حتّی یتبیّن لك الّذین صدقوا و تعلم الکاذبین[3] و بدگروقت که بر قول و وعدهٔ مصطفی ایمن نمی‌بودند و با او بزُفان مدد می کردند و بدل بر خلاف او؛ تا آیت می آمد: یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجنّ الأعزّ منها الأذلّ[4]، و بدیگر آیت در آن تهمت و شبهتِ قومی چنین حکایت می کند که: وارتابت قلوبهم فهم في ریبهم یتردّدون[5] و بدیگر موضع که انکار می کردند و بر تکاسلِ طبع اصرار می کردند، چنین حکایت کرد از آن قوم بدین عبارت که: فان رجعك اللّه الی طائفةٍ منهم فاستأذنوك للخروج فقل لن تخرجوا معي أبداً و لن تقاتلوا معي عدوّاً انّکم رضیتم بالقعود أوّل مرّةٍ فاقعدوا مع الخالفین[6] و مانند این آیات که از قوم عهدِ رسول حکایت کرده است باری تعالی، پس اگر آن قوم که با امیرالمؤمنین چُنان معاملت کردند رافضی بودند؛ این جماعت که با سیّدالمرسلین این معاملت کردند نمی‌دانم رافضی بودند یا نبودند؟! اگر رافضیان نبودند رافضیانِ عهدِ علی اقتدا بدیشان کردند که با رسول همان کردند، و گر ایشان خود نیز رافضی بودند؛ این رافضیی خود مذهبی باشد که درعهدِ رسول و علی بوده باشد و بر همهٔ مذاهب تقدّم دارد و ایشان را قدم سبقت است؛ در ایشان طعن نشاید زدن، و گر خواجه سنّی گوید: ایشان منافق بودند و نقصانی نکند که در لشکرِ او[7] منافقان باشند نبوّتِ مصطفی را، این جماعت نیز که خواجه از ایشانِ حکایت کرده است هم منافق بودند و امیرالمؤمنین را نقصانی نکند که در لشکرِ او منافقان باشند پس آنجا مؤمنان دگر بودند و منافقان دگر، اینجا نیز شیعیانِ معتقد دگر باشند و منافقان

۱ــ ذیل آیهٔ ۱۰ و تمام آیهٔ ۱۱ سورهٔ مبارکهٔ احزاب. ۲ــ ح د: «و دیگر جای گفت» ب م: «و دیگر آیت فرمود». ۳ــ آیهٔ ۴۳ سورهٔ مبارکهٔ توبه. ۴ــ صدر آیهٔ ۸ سورهٔ مبارکهٔ المنافقون. ۵ــ ذیل آیهٔ ۴۵ سورهٔ مبارکهٔ التوبة. ۶ــ آیهٔ ۸۳ سورهٔ مبارکهٔ التوبة. ۷ــ اگر عبارت چنین میبود: «که در لشکر مصطفی منافقان باشند نبوت اورا» بهتر میبود.

دگر، تا بایکدیگر قیاس می کنند تا همهٔ[1] مقصود حاصل باشد وهمهٔ[2] شبهت زائل.

اما آنچه گفته است که: «عبدالرّحمن ملجم -لعنه الله- رافضی اورا بکشت که کوفی بود وخود شاگردِ او بود» نیك مانده است این[3] حادثه بدانکه بولؤلؤة فیروزی[4] بود، عمر خطّاب را بکشت که از آن ولایت بود که لشکرِ عمر ستده بودند و اومقرّب بود بعمر وخدمتگارِ عمر بود وبیعت کرده بود بخلافت بر عمر، و در بعضی تواریخ هست که: این بولؤلؤ فیروز نام بود وغلام مغیرة بن شعبه بود وکان نصرانیّاً في الأصل والله أعلم، پس اگر عبدالرّحمن ملجم رافضی بود بولؤلؤ فرذری[5] بود.

و آنچه گفته است که: «نشان رافضي آن باشد که بدبدبه ای جمع آیند و بمقرعه‌ای پراکنده شوند» درفصلی که بعد ازین هست متوجّه شود که صفتِ کیست وبکه لایق تر است چنانکه شبهتی بنماند که ناصبیان چون جمع آیند چگونه پراکنده شوند درمواضعی ومواقفی که انکارممکن نباشد.

و اما آنچه گفته است که: «بهری ازلشکرِ علی بروی انکارمی کردند که مردی دارد ورأی ندارد، حکمین چرا کردی؟ ایمان با سر گیر[6] که کافر شدی». سبحان الله چه مانده است این سخن ببیعتِ شوری که چون عمر خطّاب حوالت واشارت درامامت بدان شش شخص کرد وبردوقسمت بنهاد ومهاجر وانصار در آن سر گشته ومتردّد شدند وکبرای مهاجر واجلّاء انصار زبانها دراز کرده بسخنهای سخت؛ یکی می گفت: هذَیان گفت، یکی می گفت: میل کرد، یکی می گفت: مارا شرم نیاید...! مردمان مارا چگویند؟! اروزی گوئیم: امامت نصّ نیست، اختیار واجماع است تا بر بو بکر

۱و۲- ح د: «هم» (درهردومورد). ۳- ع ب ث: «آن». ۴- ع ث: «فرذری» کذا صریحاً) ب: «مروزی» ح د: «ناصبی» ومراد از کلمهٔ مذکور جائی است که بولؤلوة بآنجا منسوب است واز باب فضل خودشان نظر بدهند وتحقیق کنند. ۵- م ب: «فیروزی» ح د: «ناصبی» درسفینة البحار مذکور است: «رأیت فی بعض الکتب أن أبا لؤلؤة کان غلام المغیرة بن شعبة اسمه فیروز الفارسی أصله من نهاوند فأسرته الروم وأسره المسلمون من الروم ولذلك لماقدم سبی نهاوند الی المدینة سنة ۲۱ (کا) کان أبولؤلؤة لایلقی منهم صغیراً الامسح رأسه وبکی (تا آخر کلام او)». ۶- (کذا صریحاً حتی در نسخهٔ «ع») ح د: «از سر گیر».

کنیم، امروز دگرباره گوئیم: اختیار و اجماع نیست؛ امامت بشوری است؟! و چندانکه روز حکمین علی را می گفتند ده چندان روز بیعت شوری عمر را می گفتند، امّا ما روا نداریم که زبان و قلم بر چُنان الفاظ بجنبانیم که مصنّف در حقّ امیر المؤمنین اجرا کرده است، و گرچه این قوم عمر را زیادت از آن می گفتند که ایشان علی را گفتند. پس اگر انکار مهاجر و انصار عمر را در بیعت شوری خللی نکند، انکار اهل حَکَمَیْن فضل و منقبت علی را زیانی[۱] ندارد، این را بر آن[۲] قیاس می کند تا فایدت حاصل می آید.

و آنچه گفته است که: «علی بزرگتر امامی بود بنزدیك روافض و اورا هم ایشان بکشتند در نوزدهم ماه رمضان، نه بوبکر ش کشت نه عمر نه عثمان نه طلحه نه زبیر» **کذلك** عمر خطّاب بزرگتر امامی است بنزدیك خواجه، و اورا بولؤلؤ فروزی[۳] بکشت نهم روز از ماه ربیع الأوّل،[۴] و اورا نه علی کشت و نه حسن و نه حسین، نه سلمان نه بوذر، نه ما نه پدران ما.

و اما آنچه گفته است: « نه طلحه اش کشت نه زبیر» دگرباره بحساب کورتر است این دو شخص بیامدند تا او را بکشند امّا ظفر نیافتند و کشته شدند، و گر دست یافتندی تقصیر نکردندی تا عذر ایشان باری نخواهد. این است جواب معارضات این کلمات که ایراد افتاد تا هر کس که بوجه برخواند مقصود از آن بداند. و مستحقّ لعنت و مذمّت آنکه هست خود هست بعداوت علی و آل علی؛ ولا یحبّك الّا مؤمنٌ تقیٌ ولا یبغضك الّا منافق شقیٌ[۵]؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: « و چون بهنگام حسن بود روافض تیر بررانش زدند،

۱ــ ع: «زیادتی». ۲ــ ح د: «این را بدان». ۳ــ ع ب ث ح: «فرزدی» و این همان کلمه است که اندکی پیش بتکرار گذشت و تحقیق آن برخوانندگان محول شد. ۴ــ برای تحقیق در بارهٔ تاریخ قتل عمر رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۴۳**. ۵ــ مکرّراشاره شد که این حدیث از احادیث معروف قطعی الصدور و مسلم الورود از خاتم الانبیاء (ص) است و در کتب فریقین بأسانید صحیحه و معتبره یاد شده است و معنی اش نزدیك بآنست که فردوسی گفته:

« نباشد بجز بی پدر دشمنش که یزدان بسوزد بآتش تنش»

و طنفسه[1] اززیرش کشیدند، و ردایش بدریدند، و همهٔ رافضیان بگریختند واورا درمصاف تنها رها کردند که: چرابامعاویه صلح کردی؟ ومختارعم‌خودرا می گفت آن‌وقت که حسن بزنهار او شده‌بود که معاویه ازشام می‌آمد و حسن می‌دانست که روافض بااوهمان کنند که باپدرش کردند، مختار بوعبید[2] عمّش‌را می گفت: بیا تاسرش ببُریم و پیش معاویه بَریم تا مارا درملك خود نصیب کند[3] که‌ازحسن و بُلحسن خیری[4] نیاید، عمّش گفت: ویلك! ما با نبیرهٔ رسول خدای اين‌معاملت چون کنیم!؟ مختار بزرگ‌ترشیعی‌است بنزدیك رافضیان، این‌وماننداین کرده‌اند و بوده است».

اما جواب این کلمات نیك‌نیك‌فهم[5] باید کردن تاشبهتی بنماند، اولاً آنچه حوالت کرده است بروزگار حسن علی وصلح او با خال‌المؤمنین خواجه وفرار و خذلان قوم، نمی‌دانم که آن نقصان عاید می‌داند بحسن علی یا بقوم که با او خیانت کردند؟ اگرعایدمی‌داند بحسن که‌امام حق است چرا صلح کرد با مُبْطلی؟ باکی نیست ومانندہ است بدان صلح که رسول خدای صلّی‌الله علیه وآله کرد با پدر خال‌المؤمنین آنگه که‌هنوزمسلمان نشده‌بود وقرآن‌بدان‌ناطق‌است که‌فأتمّوا الیهم عهدهم الی مدّتهم،[6] واجماع؛ برآن‌انکارنکنند، پس اگرعهدوصلح بابوسفیان وبادگرکافران نقصان رسالت مصطفی نکند عهدوصلح حسن علی باپسر بوسفیان و دگرباغیان نقصان امامت او نکند که نه‌حسن علی برابررسول هست ونه معاویه شریفتراز بوسفیان، وگرحوالت نقصان بشیعهٔ حسن علی کرده است که پشت براو کردند و بگریختند و اورا مجروح در معرکه رها کردند، شك نیست در آنکه تقصیروخیانت کردنداماّ زبان‌درایشان درازنمی‌شاید کردن، پنداری اقتدا بصحابهٔ

۱ـ **درمنتهی‌الارب گفته:** «طنفسه (بفتح‌وکسروضم‌اوّل وبکسرطاء وفتح‌فاء وبعکس‌آن گستردنی است» پس مراد زیرانداز وفرش است. ۲ـ نسخ: «بوعبیده». ۳ـ ح‌د: «تا اوما را ازملك خود نصیبی دهد». ۴ـ م: «که از حسن بل حسین چیزی» ح: «که ازحسن خیری» د: «چیزی». ۵ـ ح د: «نیك‌فهم» (بدون تکرار «نیك»). ۶ـ ازآیهٔ ۴ سورهٔ مبارکهٔ براءة وبرای تحقیق‌آن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۴۴.**

رسول کردند ازمهاجروانصار که‌روز اُحُدْ باخَیْرالمرسلین همین معامله کردند وگرچه‌رافضی نبودند؛ رسول را درمصاف مجروح بگذاشتند افتاده، بوسفیان غالب آمده، همه بگریختند چنانکه یکی بنماند امّا آنها را که با رسول آن کردند هیچ نشاید گفتن که جمهورِ بزرگ وصدرِ اوّل بودند امّا اینها که با حسنِ علی این کردند ایشان را لعنت شاید کردن که رافضیان بودند، رسول مجروح درمصاف افتاده تنها؛ همه بگریختند چنانکه قرآن خبرداده است: تولّوا إلّاقليلاً منهم[1] اجماع است که‌ا لّاعلیّ مرتضی بنمانده‌بود؛ وبهری گفتند: سهلِ حُنَیف انصاری‌هم نرفته‌بود، ودرحقّ این رافضیان که‌ازحسن‌بن‌علی بر گشتندهیچ آیتی نازل نشد امّا درحقّ آنها که‌رسول‌را بر آن حال‌بگذاشتندو بگریختنداین آیت آمد که: وَمَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إلّا مُتَحَرِّفاً لقتالٍ أوْمُتَحَيِّزاً إلى فِئَةٍ فَقَدْ باءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ (الآية)[2] پس خواجهٔ نوسنّی آنهارا که ازحسن بر گشتند رافضی می‌خواند ندانم که آنها را که از مصطفی بر گشتند چه می‌خواند؟! که آخر نه محمّد به از حسن بود[3]، امّا زبان نگاه باید داشتن که ایشان صدرِ اوّل وجمهورِ اعظم‌اند، وبعوضِ ایشان هم رافضیان را لعنت می کردن که باکی نباشد.

امّا آنچه برمختاربوعبید[4] ثقفی رحمةالله‌علیه تشنیع‌زده است که «عمّ خودرا گفت: بیا تا سرش ببریم وبمعاویه فرستیم» عجب نباشد ازقائلی وناقلی که دعویِ علمِ تواریخ کند واین مایه نداند که مختار را امیرالمؤمنین درروزگارِ طفولیّت دعا کرده باشد وثنا گفته و بنصرت وعده داده وبصحّتِ قولِ آن‌معصوم، اوصد هزار خارجی وباغی را از اعداء آل و اولادِ مصطفی بکشته، و رختِ سعادت بجنّت

۱ــ ازآیهٔ ۲۴۶ سورهٔ مبارکهٔ بقره است لیکن‌آیه دربارهٔ بنی‌اسرائیل است و همچنین نظیر این‌تعبیراست درهمان‌سوره این‌عبارت شریفه «ثمّ تولیتم الاقلیلا منکم» واین نیزدرحق بنی‌ــ اسرائیل است (رجوع شود بآیهٔ ۸۳) پس گویا مصنف (ره) قضیهٔ واقعه دراحد را که در خارج با این‌آیه منطبق است درذهن خود تصورکرده که دراین غزوه بوده است. ۲ــ آیهٔ ۱۶ سورهٔ مبارکهٔ أنفال، و ذیل‌آن اینست: «ومأواه جهنم وبئس‌المصیر». ۳ــ ع: «که آخرنه محمد ونه حسن». ۴ــ همهٔ نسخ: «بوعبیده» وتصحیح قیاسی است.

باقی برده. بدو[1] چنین حوالت کند وتزویر وتمویه[2]، وسببِ نزول آن قصّه هر کس که داند مختار را متّهم نخواند ومُجْرِم نداند، وآن چنان بود که چون آن امام معصوم وسیّد مظلوم حسن علیه السّلام بنزدیک سعد ثقفی آمد که عمّ مختار بود وسعد بر موصل والی بود از قِبَل معاویه[3] وبامعاویه دمی وقدمی دنیاوی داشتی مختار ـ رحمة اللّه علیه ـ ازصفاء عقیدت ونور مودّت بر حسن بن علی بترسید که نباید که عمّم[4] رنجی بسیّد رساند، گریان وغمناک پیش شریک اعور حارثی شیعی آمد و می گوید: ای عمّ می ترسم که عمّم رنجی بدین سیّد رساند که قبلهٔ متّقیان وامام مؤمنان است و وارث علم انبیا وامامان است، رأی تودرین اندیشه چیست؟ شریک اعور ـ رحمة اللّه علیه ـ ازدُهاة عالَم وزیرکانِ دنیا وکارشناسان جهان بود، گفت: ای پسرِ برادر رأی من درین کار آنست که تو تنها پنهان پیشِ عمّت شوی و گوئی: اگر ما حسن علی را هلاک کنیم مارا پیش معاویه قدری وجاهی باشد وازملک او نصیبی باشد، که عمّت اگر باوغدری دردل دارد ازبیم تو نمی یارد که اوصلابت ورجُولیّتِ تو داند واعتقادِ تو درحقّ آل علی معلومِ اوست تاخود عمّت چه سر[5] دارد تا اگر خیانتی بدل دارد ما را معلوم شود و بهمه حال چاره‌ای بسازیم و این سیّد را از دستِ او بجهانیم، مختار ـ رحمة اللّه علیه ـ بیامد واین معنی درسر وا[6] عمّش بگفت، عمّش خود معتمد ومعتقد بود جواب چنان داد که نبشته است ومختار ایمن گشت ومطمئنّ القلب شد و ازین معنی برمختار عیبی وعاری نبود از غایتِ حمیّت بود و از فرطِ شفقت وصفاء اعتقادِ پاکیزه، واین مصنّف چون حوالتی کند بایستی که اوّل وآخر وغرض از آن شناختی تا شبهت زایل بودی، این بود احوال حسن وقوم

۱ـ ع ث: «وبدو». ۲ـ ح د: «و بوی چنین حوالت کردن تزویر و تمویه است».
۳ـ این کلام اشتباه است و برای تحقیق آن رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۴۵. ۴ـ ح: «که مبادا عمش».
۵ـ در برهان قاطع گفته: «سر بفتح اوّل وسکون ثانی معروف است وبعربی رأس گویند وبمعنی فکر وخیال ومیل وخواهش هم آمده است» واگر عبارت «چه درسر دارد» می بود حاجت باین توجیه نمی افتاد. ۶ـ ب ث م ح د: «با». **دربرهان گفته:** «وا گاهی بجای با گفته میشود چنانکه می گویند: وا تومی گویم یعنی با تو».

او که گفته آمد تابداند که نه بر حسن علی ملامتی هست در صلح و توقّف، و [نه بر] قوم او، چون اقتدا بروز اُحُد کرده باشند در آن گریختن و بددلی؛ هرعذری که آنجا نهند؛ اینجا باشد، و حق همیشه حق باشد و گرچه ضعیفی[1] نماید، و باطل همیشه باطل باشد و گرچه قوّتی دارد، انّ الْباطِلَ کانَ زَهوقاً[2]

آنکه گفته‌است: «وچون وقت حسین بن علی بود روافض نامه بر نامه داشتند، و اورا بهزار مکر ودستان از حجاز بکوفه کشیدند، وچنانکه عادت روافض باشد که درسرّ کاری سازند وچون خوفی از سلطان بدیشان رسد همه سر خویش گیرند و با جانب سلطان ایستند، همه دلها پرغِش، با یکدیگر راست نه، عمر سعد، و شَبَث رِبْعی الیَربوعی[3]، و عمرو بن الحجّاج الزّبیدی، و شمر ذی الجوشن الضّبابی[4] و سنان بن أنس النّخعی، وخولیّ بن یزید الأصبحی - علیهم لعائن الله - وغیرهم، اینان همه رؤساء قبایل کوفه بودند که قاتلان حسین بن علی بودند، اوّل بنامه بکوفه کشیدند همه شیعت بودند ومُسْلم عقیل را از حسین درخواستند، وحسین مُسْلِمْ را بفرستاد همه براو بیعت کردند، هژده هزار مرد رافضی، از پس آن هزار عهد وسوگند که خوردند که باحسین غدر نکنند، وبنفس ومال مواسات کنند ومسلم را بدین امانت و زنهار بخویشتن قبول کردند، ودرسِرّ دعوت وبیعت می کردند، ودر سرّ فراآمدن وشدن گرفتند، یزید بدمشق بود و ولایت عراق وخوزستان[5] بعبیدالله زیاد لعنه‌الله

۱- م ب ح د: «ضعیف». ۲- ذیل آیهٔ ۸۱ سورهٔ مبارکهٔ اسراء. ۳- **فیروزآبادی گفته:** «وشبث بالتحریك بلالام بن ربعی تابعیّ» **وزبیدی درشرح گفته:** «ربعی هو ابن حصن بن عیثم بن ربیعة بن زیدبن ریاح بن یربوع التمیمی (تا آخر کلام او)» پس معلوم شد که «یربوعی» نسبت بجد بزرگ شبث است و ربعی بکسر راء وسکون باء است. وتراجم این ملاعین درهمهٔ کتب رجال فریقین وهمچنین در کتب سیر وتواریخ بطور تفصیل مذکور است هرکه طالب باشد بآنها مراجعه کند. ۴- **ابن درید دراشتقاق** هنگامی که رجال بنی کلاب را میشمارد گفته (ص۲۹۶): «ومن رجالهم الصمیل أحدالضباب کان سیداً (الی أن قال) ومنهم ذوالجوشن أبوشمر بن ذی الجوشن، لعن الله شمراً، کان من أشدّ الناس علی الحسین بن علی - رضوان الله علیهما - وشمرفعل (تا آخر گفتار او)» **و درمنتهی الارب گفته:** «و ضباب ککتاب قومی است ازعرب ازاولاد معاویه بن کلاب بن ربیعه، وضبابی منسوب است بوی».
۵- ع: «خوراسان» ثم ب: «خراسان» وصحیح همانست که درمتن دیده میشود وصریح ضبط دونسخهٔ «ح د» است ومراد هما ناخوزستان است که مصنف(ره) درجای دیگر از همین کتاب نیز ←

که پسر عمّش بود داده بود، و او کودکی غُمْر[1] بیست و دوساله بود و درسیاست و ناپاکی وفظاظت[2] وتدبیر پادشاهی بغایت کمال بود، جاسوسها کرد[3] تا ازین حال آگاه شد، رئیسان رفض را تهدید کرد همه سوگندان بدروغ می خوردندو آن همه عهدها که کرده بودند وزنهارها[4] باجگر گوشهٔ زهرا ونبیرهٔ مصطفی بایك سو نهادند مسلم بن عقیل را بدست او[5] بازدادند تا اورا و خانه خدایش را هانی عروهٔ مُرادی بشومی رافضیان گردن ایشان را بزدند[6] و از بام کوشك هردو را بزیر انداختند سرها از تن جدا کرده، کودکان روافض رسن درپای مسلم بستند واز آنجا که بازار بوریا-بافان است[7] همه روز تا کُناسه می کشیدند و آن[8] همه نامه‌ها که نوشتند وبیعت

← ازآنجا بخوزستان تعبیرمیکند وآن اینکه درفصل داعیان الحاد (ص ۸۷ قسمت ۲ ع سطر ۲) گفته: «آمدیم باسرفصل چون محمد دندان‌را قرار برآن حدود بیفتادآن حرامزاده بوزکریای عیلانه‌را گفتند: ترا بجانب لرستان وحدود خوزستان [دراصل: خورستان] بایدرفتن که‌ولایت خوارج است» وگویا درجای دیگرنیز این تعبیر بکار رفته‌است‌درهرصورت چون عبیدالله والی بصره وکوفه بود وقلمروحکومت‌اووپدرش زیادگویا حدود خوزستان‌را نیزفرامی گرفته‌است مصنف (ره) این‌طور تعبیرکرده است، ارباب فضل خودشان تحقیق فرمایند.

۱ــ ح‌د: «بعمر» ث م ب هم ندارندو «غمر» بمعنی بی تجربه‌است. ۲ــ فظاظت‌بمعنی درشتخوئی و سنگدلی وبدزبانی است. ۳ــ ب م: «جاسوسیها کرد» ح‌د: «وجاسوس برگماشت».
۴ــ ح‌د: «وزنهارکه باجگر گوشهٔ» ب م: «وزنهار جگر گوشهٔ». ۵ــ ح‌د: «بجنگ او».
۶ــ ع ث: «ببردند» م ب: «بردند» وگویا صحیح‌این‌نسخ «ببریدند» یا «بریدند» بوده‌است.
۷ــ ع: «باذیابافانست». بوریا بمعنی حصیر،وبوریاباف بافندهٔ‌آنرا گویند واین‌امریعنی قتل مسلم وهانی واهانت‌شدن بیدنهای‌ایشان‌دربازاری بوده وشایدمعروف ومشهوردرمیان‌مورخان باشد چنانکه دربحار در روایاتی‌آورده (ص ۳۷۳ ج ۴۴ چاپ اسلامیه وهکذا ص ۳۵۸) «ورأیتهما یجران بأرجلهمافی السوق» ونیز در این و قول عبدالله‌بن‌الزبیر اسدی‌درشعرمعروف:

«فان کنت‌لاتدرین ماالموت‌فانظری الی‌هانیء فی‌السوق وابن‌عقیل»

(وخطاب در «کنت لاتدرین» بنفس قائل بیت است).

وطبری در وقایع سنهٔ ۶۰(ج ۶؛ ص ۲۱۳)آورده: «وأشرف به (أی‌بمسلم) علی موضع الجزارین الیوم فضربت عنقه واتبع جسده رأسه» وبازگفته: «واخرج بهانیء حتی‌انتهی‌الی‌مکان من‌السوق‌کان یباع فیه الغنم (الی‌أن‌قال:) فقال عبدالله‌بن زبیرالاسدی فی قتله مسلم بن عقیل وهانی بن‌عروة المرادی ویقال قاله الفرزدق:

«فان‌کنت (تاآخربیت‌گذشته بضمیمهٔ هفت‌دیگر)». ←

وسوگند یك‌سو نهادند وباجانب عبیدالله ایستادند، حسین علی ازین همه آگاه نه وچون بطف[٭] کربلا آمد آنها که اورا بدانجا آورده بودند بنامه، چون عمرسعد، و عمْر وحَجّاج، وشمر ذی‌الجوشن براو[١] فرستاد چون بدو رسیدند حسین علی می گوید که: نه شما مرا خواندید؟ تو که‌سنانی، تو که شمری، تو که شَبَثی، وفلان وفلان عهدنامه نوشتید ومسلم را که پسر عم من بود درخواستید؟ اینك صدوپنجاه نامه دارم از آن شما درخُرجین[٢] این می گفت: من ننوشتم، وآن می گفت: من ننوشتم، وانکار وجحود می کردند، وآن[٣] بزرگ وسلالهٔ دین پاك را بدروغ زن می‌داشتند وتیغ در روی او کشیدند، وآب بروی ببستند، وسرش ببُریدند، اگر تو ندانی که که کرد؟ من دانم، از سپاه شام بسی نبودند، همه کوفیان رافضی بودند که حرب او برخود نبشتند[۴] و اورا بکشتند تا پایهٔ ایشان پیش عبیدالله ملعون زیادت شود، و ده‌تن از کوفیان اسبان‌را برسینهٔ‌پاك وپشت عزیز او براندند، سینهٔ پُر[٭] علم باقی آل‌عبا، وپشت جگر گوشهٔ‌زهرا، شیخ ذریّهٔ مرتضی، محبوب مصطفی، مشهور در زمین وسما، مذکور درملأ أعلی‌خُرد[۵] بکردند وبدانچه‌می کردند تفاخر میکردند

ومفید (ره) درارشاد گفته: «وأشرفوا به علی موضع الحذائین الیوم فضربت عنقه واتبع جسده رأسه» ودر بارهٔ هانی گفته: «فاخرج هانیء حتی انتهی به مکاناً من السوق کان یباع فیه الغنم» پس باید عبارت «بوریا بافان» درمتن ترجمهٔ کلمه‌ای باشد که دریکی از کتب مقاتل وارد شده است وما آنرا پیدانکردیم ویا اشتباهی روی‌داده است اهل تحقیق خودشان بتحقیق آن بپردازند.
٨ــ ع ث م ب: «وازآن».

١ــ ب م: «سر او» ح (بجای این دوکلمه): «بجنگ حسین» ٢ــ ع: «خرجی» و در آنندراج گفته: «خرجین بالضم و جیم تازی بتحتانی رسیده چیزی باشد از پلاس که زاد و رخت سفر درآن نهاده و برستوربار کنند». ٣ــ ب م: «واین» ح د: «وآن بزرگ دین و سلالهٔ پاك را». ۴ــ ث م ب: «برخود نوشتند». ۵ــ ع ث م ب: «خود» ح د ندارند **دربرهان گفته:** «خرد بضمّ اوّل وسکون ثانی وثالث بمعنی کوچك باشد که درمقابل بزرگ است» **و در آنندراج گفته،** «خرد بضمّ ضدّ بزرگ است وآنرا بی‌واو نویسند چه‌آنکه با واواست مأخوذ از خوردن است نه ازکوچك مقابل بزرگ» و در «خورد» گفته: «درسراج‌اللغات نوشته که «خورد» بضمّ واومعدوله بمعنی طعام وضدّ بزرگ، بعضی گویندکه: برای معنی ضدّ بزرگ یعنی کوچك‌دراصل بی‌واو بوده والان **بواو شهرت دارد».**

و رجزها می گفتند وشعرها می خواندند.

نحن رضضنا الصّدرحتّی الظّهر[1] [بکلّ یعبوبٍ شدیـد الأسر]

نگوئی: تا بوبکر کجا بود؟ وعمرو عثمان کجا بودند؟ مهاجرو انصار کجا بودند؟ بوحنیفه وشافعی ومحمّدحسن کجا بودند؟ تابعین وتبع تابعین و زُهّاد وعُبّاد کجابودند؟ ما وپدران ما کجا بودیم؟ائمّه وقُضاة وفقهای ما کجا بودند؟ که شما[2] زبان طعن دراوّلینان وآخرینان کشیده‌اید، آنچه شما رافضیان کردید تاوان با دگران چون می‌نهید .!؟ همه رافضیان بودند و شما برمنوال و منهاج ایشانید و ازایشان بهتر نه‌اید، اوّلاً عمروبن الحجّاج که میمنهٔ لشکر کوفه داشت اوبود که درحرب صفّین طلایه‌دار علی بود و رئیسی بودمُطاع درلشکر علی، وعمرسعد که امیرسپاهسالار[3] بود روز حرب صفّین با پسرعمّش هاشم المرقال‌بن عتبة بن أبی وقّاص میسرهٔ سپاه علی داشتند، وشمر ذی‌الجوشن که سر حسین بر ُید صاحب وضوء[4] علی بود واورا وپدرش را علی بر سالت بمعاویه‌فرستاده بودزیرا که خطیبان

۱ـ خوارزمی درمقتل الحسین (ج ۲؛ص۳۹ چاپ‌نجف) گفته: «قال: ثمّ انّ‌عمر بن سعدنادی: من‌ینتدب للحسین فیوطئه فرسه؟ فانتدب له عشرة نفرمنهم اسحاق الحضرمی و منهم الاخنس بن مرثدالحضرمیّ القائل فی ذلك:

نحن رضضنا الصدر بعدالظهر — بکلّ یعبوب شدید الاسر
حتی عصینا الله ربّ الامر — بصنعنا مع الحسین الطهر

فداسوا حسیناً بخیولهم حتی رضوا صدره وظهره فسئل عن‌ذلك فقال: هذا أمرالامیرعبیدالله».

محدث قمی (ره) گفته (ص ۳۴۸ ج ۱ منتهی الامال چاپ اسلامیه):

«از أبوعمروزاهد حدیث کنند که گفت: چون بنسب این‌ده‌نفر نظر کردیم یافتیم ایشان‌را که جملگی اولاد زنا بوده‌اند».

واین جماعت را مختار بشدیدترین عذاب بقتل رسانده است. ۲ـ ع: «که شمارا»

۳ـ ظاهراً «امیروسپاهسالار» ودراین مورد نسخ ث ب م بحدود سه چهارسطر مشوش وسفید هست. ۴ـ عث: «صاحب‌وصنو» ح: «صاحب‌فرضهٔ» د: «صاحب‌قبضهٔ»ومرادمعترض آنست که درجنگ صفین مطهره‌ای راکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام باآب‌آن وضو میگرفته میداشته‌است وباصطلاح‌امروزی‌آفتابه‌دارآن‌حضرت بوده‌واین‌خدمت‌پرافتخارباومحول ومفوّض بوده‌است ومصنف(ره) این دعوی را نپذیرفته وآنرا تکذیب کرده‌است چنانکه عن‌قریب خواهدآمد.

علی بودند تا در اهل شام تقریر کنند که معاویه خلافت را نشاید ومهاجر وانصار را بر علی بیعت می گرفتند، وخولی بن یزید که سر حسین بشام بُرد صاحب سلاح علی بود، وسنان انس نخعی که انباز بود با شمر در کشتن حسین، برادرزادهٔ مالك اشتر بود، و گر هر یکی را از رؤساء قاتلان حسین بر شماریم دراز شود، علی الجملة همه رافضیان بودند[۱] پیشانیها سیاه بکرده چنانکه اینها؛ که ما نماز شب می کنیم پس آنچه شما کردید با دیگران چون می نهید؟ معما که ما عذر یزید و زیاد نمی خواهیم، همه فاسقان وظالمان بودند ماچه کنیم؟! وما راچه گناه است!؟ اگر کردید وخانهٔ رسول بُردید شما رافضیان بُردید، نوحه و واویلا بچه درخوراست؟!»

اما جواب آنچه بر سبیل تطویل در حق حسین علی شرح داده است بهری راست وبهری دروغ، وآنچه قوم کوفه باوی کردند از همهٔ انواع، وشهادت حسین بر آن وجه؛ بیشتر چنان است که شرح داده است وسبحان الله العظیم شأنه! چه ماننده است اینچه[۲] کوفیان ورافضیان با حسین علی کردند بدانچه مکّیان ومدنیان از مهاجر وانصار پیش از آن باعثمان عفّان کردند، جمع کنندهٔ قرآن، داماد سیّد پیغمبران، تو آن قوم را هر نام که خواهی می نه، وهر لقب که خواهی می ده، که بعد از عمر خطّاب پیران مهاجر، کبراء انصار، اجلّاء قبائل ورؤساء ایشان چه تیمی چه عدَوی، چه مروانی چه امَوی، همه متّفق الألفاظ والأقوال شدند که امام بحق بعد از عمر خطّاب اختیار امّت عثمان عفّان است، بارسول هجرت کرد، بدو دختر با رسول وصلت کرد، او را بعهد و پیمان بیعت کردند، راست چون امامت بروی قرار گرفت همان جماعت که بیعت کرده بودند وعهد بسته، بر گشتند وعهد وپیمان بشکستند واوّلین کسی از امّت وصحابه که مخالفت عثمان کرد عبدالرّحمن عوف بود که عثمان جَمَلی[۳] بی استحقاق از مال زکاة بیکی از بنی حکم بخشید، عبدالرّحمن بن عوف الزّهری مِسوَر بن مَخرَمة[۴] را بفرستاد وبازستد وبر مستحقّان

۱ـ د از کلمهٔ «بودند» تا عبارت: «سرش در کنار مصحف بریدند» را ندارد. ۲ـ ث م ب ح: «آنچه» د ندارد. ۳ـ درغالب مآخذ روایت: «ابلی». ۴ـ مسور بکسر میم وسکون سین وفتح واو وبراء در آخر است، ومخرمه بفتح میم وراء وسکون خاء وبمیم وهاء در آخر برون زمزمه است.

زکاة قسمت کرد[1] وقصّهٔ مقتل عثمان همه احتمال نکند امّا آورده‌اند که چون قوم جمع آمدند؛ طلحه که از جملهٔ عشرهٔ ناجیه است بنزدیک خواجه، بر درسرای عثمان[2] باحضور[3] قوم با عُدَیس[4] سرّی می گفت عثمان از بالا میگوید: هذا طلحة کما تری؛ اللّهمّ اکفنیه شرّه فانّه حمل علیّ هؤلاء وألّبهم، آنکه نیار بن عیاض[5]* که از صحابهٔ رسول بود بیامد و باعثمان سخنان سخت بگفت شخصی از غلامان عثمان تیری بزد و نیار بن عیاض را *[6] بکشت، انصار[7] جمع آمدند که کشنده را بدست ما بازده، عثمان گفت: لم اکن لأقتل رجلاً نصرني[8] ازین سبب آتش درسرای عثمان نهادند وسه روز آب بر وی ببستند[9] چنانکه کوفیان بر حسین علی، وعثمان از طلحه وزبیر وعایشه فریاد می کرد و آب می خواست، آبش ندادند، امّا زنهار ایشان را رافضی نشاید خواندن امیر المؤمنین علی چون فریاد عثمان شنید وبیچارگی او دید بیامد ومی گوید: ایّها النّاس انّ هذا الّذي تصنعون لایُشبهُ أمر المؤمنین ولاالکافرین؛ لاتقطعوا عن الرّجل الماء فانّ الرّوم والفرس لتؤسر فتطعم وتسقی، گوش باعلی نکردند ناصبیان سنگین دل، وقطرهٔ آب بدان پیر ندادند، امّا صحابهٔ رسول وزنان رسول را رافضی نشاید خواندن، آنکه محمّد بو بکر صدّیق بدیوار سرای عمرو بن حزم الأنصاری فروشد، و کنانة بن بِشْر[10] وابن حمران، وعَمْرو بن حَمِق[11] الخزاعي وجماعتی از اهل بیعت اوّل، وعثمان بنزدیک زنش نائله قرآن می خواند، سرش[12] بر مصحف بریدند[13] وگر با حسین چنان معامله بآخر رافضیان کردند باعثمان چنین معامله

---

۱ و۲ و۸ و۹ ــ برای ملاحظهٔ وقایع این چهار مطلب رجوع شود بتعلیقهٔ **۱۴۶**. ۳ ــ ح: «بحضور». ۴ ــ عدیس بروزن زبیر از اسماء اعلام است. ۵ ــ نیار وعیاض هردو برون کتاب از اعلام شایعه درمیان عرب است. ۶ ــ عبارت میان دوستاره ازدو نسخهٔ ع ث افتاده است. ۷ ــ ح د: «مهاجر وانصار». ۱۰ ــ ابن درید در اشتقاق ضمن ذکر رجال «بنی زید بن کهلان» گفته: «ومنهم کنانة بن بشیر [تاریخ طبری «بشر»] من بنی قتیرة وهو الذی ضرب عثمان بالعمود یقول فیه الولید بن عقبة:

الا ان خیر الناس بعد ثلاثة قتیل التجیبی الذی جاء من مصر

وهو من بني تجیب». ۱۱ ــ درقاموس گفته: «حمق ککتف و عمرو بن الحمق صحابیّ». ۱۲ ــ ساقط نسخهٔ د تا اینجا بود. ۱۳ ــ متن ترجمهٔ این عبارت طبریست که در وقعهٔ مقتل عثمان آورده (ج ۵ چاپ اول ص ۱۳۱): «وذکر محمد بن عمر أنّ عبد الرحمن بن عبد العزیز حدثه عن عبد الرحمن بن محمد أن محمد بن أبی بکر تسور علی عثمان من دار عمرو بن حزم ومعه کنانة بن بشر ←

باوّل ناصبیان کردند تا خواجه مجبّر حال عثمان با حال حسین قیاس می کند تا شبهت برخیزد، همه ناصبیان بودند سبلتها بسوهان بکرده چنان که این جماعت که می گویند: ماسنّیان زاهدیم، آن پیر بزرگوارشیخ المهاجرین والأنصار می گفت: ای‌مسلمانان ازمن چه‌خیانت دیده‌اید نه‌شما مرابخلافت بنشانده‌اید وبر من بیعت بسته‌اید ای‌طلحه، ای‌زبیر، ای‌عبدالرّحمن، ای‌فلان، ای‌فلان‌زنهار! البتّه التفات نکردند، چون رافضیان کوفه، وچون محمّد بوبکر باخنجری تیز ببالین اورسید، عثمان‌می گوید: یابن أبی‌بکر إنّ أباك لورآك لنهاك، اگرپدرت‌ترا برین حالت دیدی ترا ازقتل من نهی کردی، این‌می گفت: من خبر ندارم، آن‌می گفت: من خبر ندارم، آن می گفت: من بیعت نکردم چنانکه کوفیان بطفّ کربلا با حسین علی، تاچنان‌امامی وصحابیی درحرم رسول کشته آمد، زنان وپردگیان او چون‌بردگان غوروغرچه[1] اسیرومتحیّر، ودربدر، چنان‌نگاه‌می کردند، ومهاجریان وانصاریان اگرچه کوفی و رافضی نبودند سرش برمصحف می‌بریدند، و درتفسیر محمّدبن‌جریرالطّبری سنّی[2] بباید دیدن که کودکان مدینه باعثمان کشته‌زیادت

← بن‌عتاب، وسودان‌بن‌حمران، وعمروبن‌الحمق‌فوجدوا عثمان عندامرأته‌نائلة وهویقرأالمصحف فی‌سورة البقرة؛ فتقدّمهم محمدبن‌أبی‌بکرفأخذ بلحیة عثمان فقال: قدأخزاك‌الله یانعثل، فقال عثمان: لست‌بنعثل ولکنی‌عبدالله وامیرالمؤمنین، قال محمد: ماأغنی عنك‌معاویة وفلان وفلان، فقال‌عثمان: یاابن‌أخی دع‌عنك لحیتی‌فماکان أبوك لیقبض علی‌ماقبضت‌علیه‌فقال محمد: لورآك أبی تعمل هذه الاعمال أنکرها علیك، و ما ارید بك أشد من قبضی علی لحیتك قال عثمان: أستنصرالله علیك وأستعین به ثمّ طعن جبینه بمشقص فی‌یده، و رفع کنانة بن‌بشرمشاقص کانت فی‌یده فوجأبها فی‌أصل اذن عثمان فمضت حتی دخلت فی‌حلقه ثم‌علاه بالسیف حتی قتله».

۱ــ دربرهان گفته: «غوربضمّ اوّل‌وثانی معروف بروزن‌مورنام ولایتی است معروف نزدیك بقندهار، و غرچه بفتح اوّل وجیم فارسی ولایت غرچستان و مردم آنجا را نیز گویند وآن ولایتی است مشهورازخراسان» ویاقوت‌گفته: «بضم اوّله وسکون ثانیه وآخره‌راء جبال و ولایة بین‌هراة وغزنة (تاآخرآنچه‌گفته)» ونیز گفته: «غورجك بالضمّ ثمّ السکون وفتح‌الراء والجیم الساکنة والکاف قریة من‌الصغدمن نواحی اشتیخن ثمّ‌من نواحی سمرقند» ونیز گفته: «غورج (تاآنکه‌گفته) واهل هراة یسمونها غورة قریةعلی‌باب مدینة هراة». ۲ــ گویا مراد تاریخ طبریست‌که قضایای مذکور درمتن‌بشرح وبسط‌کافی درآنجا تحت عنوان «مقتل←

از آن خواری کردند که کودکان کوفه با مسلم بن عقیل و هانیء بن عروه، و می آورد که هفت روز[1] رها نکردند که دفنش کنند، خواجه مجبّر نگوید: تا این روز زین العابدین و باقر و صادق کجا بودند؟ مؤمن طاق و هشام حکم و شیخ مفید و سیّد مرتضی و بوجعفر بابویه و بوجعفر طوسی و حسکا بابویه و بواسماعیل[2] و امیرکا و عبدالجبّار مفید کجا بودند؟! رافضیان قم و قاشان و آوه و ورامین و قوسین[3] وساری و ارم کجا بودند؟ ما و پدران ما کجا بودیم؟ که خواجه بعد از پانصد سال زفان[4] بنفرین و لعنت رافضیان دراز بکرده است: عثمان را تو کشتی، دشمن بوبکر و عمر من باشم؟! آنچه شما خارجیان کردید گناه بر دیگران چگونه می نهید؟! اگر ندانی که کرد بیا تا بگویم همان جماعت که اختیار و بیعت کردند بر گشتند و بکشتند پس قیاس باید کردن قصّهٔ حسین را با قصّهٔ عثمان برین وجه تا هیچ مجبّر را شبهتی نماند.

و آنچه زیادت است بر آن فهم باید کردن، اوّلاً آن کوفیان آخر با حسین علی جماعتی بماندند چون مسلم عوسجه، و زُهَیر قَین بَجَلی، و حبیب مظهّر[5] و ابو ثُمامهٔ صائدی، و عبدالله عُمَیر کلبی، با چهل کس نفسهای زکیّه همه مؤمنان

عثمان» مذکور است اما در تفسیر طبری از این امور چیزی بنظر من نرسید با آنکه بمظانش مراجعه کردم و جمعی از بزرگان نیز دعوی نفی این مطالب را در سراسر تفسیر مذکور کردند پس به نظر میرسد که مراد «تاریخ طبری» است نه تفسیر طبری؛ اما اشتباه از خود مصنف (ره) است یا از مستنسخان کتاب؛ خدا عالم است بحقیقت حال.

۱ـ آنچه طبری ذکر کرده سه روز است وشاید کلمهٔ «هفت» محرف و مصحف از «سه» است و یا از تاریخ دیگر نقل شده است درهر صورت ماعبارت تاریخ طبری را در این باب در تعلیقات نقل کردیم فراجع ان شئت. ۲ـ بواسماعیل معلوم نشد که کیست؟ ۳ـ کذا در نسخ ع ث م ب لیکن ح د ندارند و محتمل است که محرف «قومس» یا «قرمیسین» که معرب کرمانشاهان است باشد. ۴ـ م ح د: «زبان». ۵ـ سارُوی در توضیح الاشتباه گفته: «حبیب بن مظاهر الاسدی» بضمّ المیم واعجام الظاء وکسر الهاء وفی الخلاصة: ابن مظهر بضمّ المیم وفتح الظاء المعجمة وتشدید الهاء، والراء أخیراً وقیل: مظاهر مشکور قتل مع الحسین بکربلاء» ویظهر منه التوقف فی حرکة الهاء من مظهر لکن صرح ابن داود بکسر الهاء وقال: فی الصحاح: المظهر بفتح الهاء مشددةً الرجل الشدید الظهر والمظهر بکسر الهاء اسم رجل (انتهی)».

معتقد، شیعیانِ مستبصر که جانهافدای کردندوتنها درسبیلِ خدای کردند، عجب‌تر این است که از چندان مهاجروانصار که عثمان ازهمه‌فریادمی کردیك‌تن بفریادش نرسید، نه بچوبی، نه بسنگی، نه بشمشیری، تاحسین‌علیه‌السّلام اگرچه کشته‌شد کشتنِ اوچون کشتنِ امیران بود، و کشتنِ عثمان چون کشتنِ اسیران‌بود، پس هنوز رافضیانِ کوفه وفا بهترك[1] کردند که سنّیانِ مکّه ومدینه، واین فصل را انکار کردن مایهٔ جحود باشد، و دلیل بر آنکه آن قوم که‌حسین‌بن علی را کشتند نه‌شیعی بودند ونه مذهبِ ما داشتندآنستکه ازآن روز تا الی‌یومناهذا شیعه نهاراً جهاراً خلفاًعن‌سلفٍ ایشان‌راکافردانند ولعنت‌بر ایشان‌واجب‌دانند، ودلیل بر آنکه کشنده‌گانِ عثمان مذهبِ خواجه‌مصنّف دارند آنست که هیچ‌سنّی زهره ندارد که ایشان را کافرداند یا لعنت کند، پس چون من کشندهٔ حسین را کافردانم وخواجه کشندهٔ عثمان وحسین را مسلمان داند پس همهٔ فواید از وی بحاصل آید.

اما آنچه گفته است: «کشنده‌گانِ حسین همه خدمتِ پدرش علی مرتضی کرده بودند» کذلك کشنده‌گانِ عثمان خدمتِ بوبکروعمر کرده بودندویکی‌خود محمّدِ بوبکراست بدان وجه که بیان کرده شد.

اما آنچه گفته است: «سنانِ انس برادرزادهٔ مالكِ اشتربود وصاحب وضوءِ علی بود بصفّین[2]» بحساب کورتراست که شُرَحْبیل‌بن مدر که روایت کرده است ازعبدالله‌بن‌یحیی که گفت:درآن‌حرب‌پدرم‌صاحبِ وضووصاحب‌مطهرهٔأمیرالمومنین بود، وگرمی‌شاید که پسرنوح‌النّبی کافرباشد وبمذهبِ خواجه پدرِ مصطفی کافر باشد، اگرمالك اشتررا که شمشیرِ شیرِ خدای بود برادرزاده‌ای خارجی باشدش پس نقصان‌نکند شیعت‌را، ومصنّف را فراموش نباید کردن که این جماعت که‌آن روز از حسین‌علی بر گشتند وباعبیدالله گمراه یارشدندچون أمیرالعراقین‌مختار ابن‌أبوعبید[3] ثقفی‌شیعی ـ رحمةالله‌علیه ـ خروج کردبطلبِ خونِ حسین‌وآلِ حسین

---

۱ ـ ح د: «بهتر». ۲ ـ مصنف (ره) در جواب خلط کرده است زیرا معترض «شمربن ذی‌الجوشن» را صاحب‌وضوی علی(ع) شمرده نه «سنان‌بن‌انس»را. ۳ ـ نسخ: «أبوعبیده».

بیشتر آن جماعت بودند که ازعبیدالله بن مرجانه بر گشتند و بامختار یارشدند و باقیان خود علف تیغ مختارشدند وهمه را بدرکات جهنّم بردند، فقطع دابر القوم الّذین ظلموا والحمدلله ربّ العالمین[1].

اما آنچه گفته است: «کشندگان حسین علی شامی نبودند» نه چنین است که اصول کارهمه شامی وبصری بودند، وبهری حجازی، وبهری کوفی که بقیّة السّیف أمیرالمؤمنین بودند اوّلاً عمر سعد وقّاص آنست که مصطفی صلّی الله علیه وآله از فعل بد او پدرش را خبرداده بود، ومولد عبیدالله بن مرجانهٔ طاغیه معروف است که هفت معروف ازقریش درپدرش زیاددعوی کردند قرعه زدند بنام بوسفیان بر آمد واورا خود «زیادبن أبیه» خواندندی و نوشتندی، وعُبَیْدالله بیراه حرامزاده وبدفعل که پدربدان صفت باشد و مادرآن باشد بدوچه طمع توان داشتن؟! ومسلم ابن‌عمرو الباهلی که‌مشیرو مدبّر بنی‌امیّه بود همیشه خصم امیرالمؤمنین بوده، ومنقذبن مُرّهٔ عبدی صاحب سرّ خال المؤمنین خارجی زاده، ومحمّداشعث نه‌پسر اشعث قیس است یاور[2] عبدالرّحمن بن ملجم؟ وجاسوس قطام خارجیّه، وپدر جَعْده است که حسن علی را کشت؟ ومحمّد اشعث گیرندهٔ مسلم عقیل است همه خارجی و دشمن امیرالمؤمنین، هلال‌ملعون نه‌ازخدمتکاران بنی‌امیّه بوده‌است؟سرجون طاغی[3] نه درم خریدهٔ بوسفیان است؟ معقل مدبر[4] نه غلام زیاد حرامزاده بود

۱ــ آیهٔ ۴۵ سورهٔ مبارکهٔ انعام. ۲ــ این کلمه درنسخ مشوش ضبط شده بدین طریق ع: «ناقه» ح: «ناقد» ب ث م: «باقر» لیکن بطورقطع یا«یاور» است که بعنوان نظری وقیاسی برای متن اختیارشد ویا «ناصر» است ویا کلمهٔ دیگری که مفیدمعنی کمک کننده ویاری دهنده وهمکارومددکار باشد ودلائل بسیاری برصحت مضمون متن درکتب معتمده هست که ببرخی از آنها اشاره‌خواهدشد در **تعلیقهٔ ۱۴۷**. ۳ــ طبری درتاریخ‌خود وابن‌الاثیردرکامل‌التواریخ تحت عنوان«بعض سیر معاویة واخباره‌وقضاته‌وکتابه» گفته‌اند(ضمن‌حوادث وقضایای سال ۶۰ هجری) «وکان کاتبه وصاحب أمره سرجون بن منصورالرومی» **وصاحب مجمل التواریخ گفته(ص ۲۹۷):** «وزیر و دبیرمعاویه‌سرجون‌منصور رومی‌بود» **وخواندمیر دردستور الوزراء گفته (ص ۲۰):** «سرجون بن‌منصورالرومی درزمان حکومت‌معاویة‌بن أبی‌سفیان ویزیدبن معاویه متقلد قلادهٔ وزارت بود». ۴ــ مفید(ره)درارشاد ضمن‌ذکرقضایای ←

ومانند این همه شامی وخارجی، متولّی عمرسعد، أمیرعبیدالله بیراه، سلطان یزید پلید، کالبحر کالسّفینة کالملاّح، واسامی همه پوشیده نیست برما؛ امّا کتاب در از شود وملال خیزد خوانندگان را، واین قدر کفایت است.

اما آنچه گفته است که: «یزید عراق وخوزستان[۱] بعبیدالله مرجانه داده بود» چون سلطان پسرزادهٔ هند باشد، وامیرپسرِ مرجانه باشد؛ قسمت چنین باشد که عراق وخوزستان[۲] بعبیدالله مرجانه رسد، و پسرِ فاطمهٔ معصومهٔ را که پدرش نورِ دیدهٔ آفرینش است چندانی نرسد از همهٔ عالم که دراو ایمن ومرفّه بنشیند، تلك اذاًقسمة ضیزی[۳].

و اما آنچه گفته است که: «کشندگانِ حسین علی شیعت بودند» وندانسته است که شیعتِ او بنی همدان وبنی ثقیف وبنی مرادو بنی مذحج وبنی خُزاعه بودند که هرگزنه بر گشتند ونه عهد وپیمان بشکستند، چون سلیمانِ صُرَدِ خُزاعی[۴] و مُسَیِّب بن نَجَبَه[۵] وزهیرقین بجلی، وحبیب مُظاهِر، و رفاعة بن شدّاد[۶] ومسلم ابن عوسجة الأسديّ، وابو ثُمامة الصّائدی[۷] وعبدالله بن عُمَیر الکلبیّ، و حرّ بن یزید، وسیّدالقرّاء[۸] وکنانة بن عتیق، وسیف بن مالك، وعمروبن قرظة، وعبدالرّحمن

← مسلم بن عقیل گفته:«ولماسمع مسلم بن عقیل مجییء عبیدالله الی الکوفةومقالته التی قالها وما أخذ به العرفاء والناس خرج من دارالمختارحتی انتهی الی دار هانیء بن عروة فدخلها فأخذت الشیعة تختلف الیه فی دارهانیء علی تستر واستخفاء من عبیدالله وتوا صوا بالکتمان، فدعا ابن زیاد مولی له یقال له معقل فقال له: خذ ثلاثة آلاف درهم واطلب مسلم بن عقیل (الی آخرما قال)».

---

۱ و۲ــ ع: «خوراسان» ث م ب ح د:«خراسان» (درهردومورد) وقیاساً تصحیح شد. ۳ــ آیهٔ ۲۲ سورهٔ مبارکهٔ نجم. ۴ و ۵ و ۶ــ سلیمان و مسیب و رفاعة بن شداد بجلی از سران توّابین بوده اند که دونفراوّل درنهضت برضد یزید درعین الوردة بشهادت رسیده و رفاعه زنده برگشته است. ۷ــ نام ابوثمامهٔ صائدی عمرو بن عبدالله انصاری است. ۸ــ مراد از سید القراء بریر بن خضیر الهمدانی المشرقی است که علمای سیردرحق اونوشته اند: «کان عابداً زاهداً قارئاً للقرآن من شیوخ القراء وأقرأ أهل زمانه: یعلم الناس القرآن، وکان من عباد الله الصالحین، وکان شجاعاً جلیلا من أشراف أهل الکوفة (الی آخرما ذکروه فی حقه)».

ابن‌عبدربّه و مانند ایشان[۱] که دینداران بودند بدلیل و حجّت بی‌تهمت و شبهت، نه چنانکه سنان‌ انس خارجی، و خولی یزید مأبون، و زرعهٔ شریك مطعون، و شمر پیس[۲] ملعون، و مرّهٔ منقذ کل، اینان و مانند اینان مشتی اوباش فجّار، کفّار اشرار، دین بدوغبا[۳] بفروخته، در دبیرستانِ کفر لوحِ بدعت آموخته، علیهم لعنة الله والملائکة والنّاس أجمعین[۴].

اما آنچه گفته است مصنف انتقالی که: «اگر ما آن روز بودمانی[۵] متابعت حسینِ علی کردمانی[۶]» و عذرخواسته است، انصاف این است که برقول و اعتقاد و قلم و تصنیفش پدیدار است[۷] که بعد از پانصد سال کرده است و برحلال زادگیِ خود دلیل انگیخته است که متابعتِ حسینِ فاطمه کردی یا متابعتِ یزیدِ معاویه انّما الأعمال بالنّیّات[۸] ویوم ندعو کلّ اناس بإمامهم[۹].

۱ـ این نامبردگان روز عاشورا دررکاب سیدالشهداء علیه‌السلام بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسیده وسعادت جاودانی یافته‌اند وشرح‌حال و ترجمهٔ هریك درکتب رجال ومقاتل وسیرو زیارات بتفصیل مذکوراست طالبان بمظان هریك رجوع کنند. ۲ـ **در برهان قاطع گفته:** «پیس بکسراوّل وثانی مجهول وسین بی‌نقطه علتی است که آنرا بعربی برص خوانند وکنایه از مــردم خسیس و رذل هم هست وپیست بروزن کیست شخصی است که علت برص وجذام داشته باشد» واینکه شمررا باین‌وصف متصف کرده مأخوذ ازکتب سیرومقاتل است مجلسی(ره) در عاشر بحار از مناقب خوارزمی نقل کرده که محمد بن عمرو بن الحسن از پدرش نقل کرده که قال: کنامع الحسین بنهر کربلا فنظر الی شمر بن ذی‌الجوشن وکان أبرص فقال: الله اکبرالله اکبرصدق‌الله ورسوله قال رسول‌الله(ص): کأنی أنظر الی کلب ابقع یلغ فی‌دماء اهل‌بیتی» ونیز اندکی قبل ازاین نقل‌کرده: « فنزل الیه شمر وکان أبرص فضربه برجله وألقاه علی قفاه ثمّ أخذ بلحیته فقال له الحسین علیه‌السلام: أنت الکلب الابقع الذی رأیته فی منامی (تاآخر)» وهردوروایت درعاشربحار (ص۲۰۵ چاپ امین‌الضرب موجود است، وهمچنین‌در ص ۳۶ ج ۲ مقتل‌الحسین خوارزمی چاپ نجف) و درکتب دیگرنیز گویا نظیر این هست.
۳ـ **در برهان قاطع گفته:** «دوغبا با غین نقطه‌دار بروزن شوربا آش ماست‌وماستانه را گویند» وبجای این کلمه‌دردونسخهٔ حد: « بدنیا » و درنسخ ب م ث: «بدوغ» یادشده است.
۴ـ ذیل آیهٔ ۱۶۱ سورهٔ مبارکهٔ بقره. ۵ـ ع: «مان بودی» گویا کاتب چون«بودمانی»را نفهمیده‌حروف آنرا پس‌وپیش کرده و بصورت‌مذکوردرآورده است. ۶ـ ع‌ث: «کردمانیم» م‌ب: «کرمانی» ح د: «اگر من آنروز بودمی متابعت حسین علی(ع) کردمی». ۷ـ ح د: «ازاعتقاد و قول وقلمش‌پیداست». ۸ـ حدیث بسیار معروفی است‌که مستغنی از شرح وبیان در اعتبار آنست. ۹ـ صدرآیهٔ ۷۱ سورهٔ اسراء = بنی‌اسرائیل.

وچون این معارضات گفته آمد واین جوابات برین وجوه ایراد افتاد شبهات زایل وباطل ومضمحلّ گشت.

فصلی که مهمتر است در خاتمت این بر سبیل ابتدا ایراد افتد بتوفیق خدا[1] و ببرکات مصطفی و آل او وائمّهٔ هدی: اوّلاً این تقریر که این مصنّف کرده است از حکایات والزامات برمذهبی مقرّر توان کردن که خود را فاعل ومکتسب فعل خود گوید، ونیك وبد خود راحوالت بخودسازد، ومدح وذمّ وثواب وعقاب براعمال پیوند کند، وجزا براعمال گوید، تا کوفیان راشاید که ذمّ کند بر آنکه با حسین علی کردند از نکث عهد وغدروخذلان، ومکّیان ومدنیان را مُجْرِم تواند دانستن و گفتن بدان مخاطبه که باعثمان کردند، وعثمان وحسین را درجاتی باشد بقبول الم وصبر بر بلا ونزول شهادت. بمذهب[2] خواجه سنّی چه کافر چه مؤمن، چه ملحد چه موحّد، چه موافق چه منافق، چه ناصبی چه رافضی، چه شیعی چه سنّی، همه مُجْبَر[3] ومکره‌اند مبرّا اند از فعل نیك وبد، قدرت موجبه خدای آفریده است، مکلّف را درافعال البتّه اختیاری نیست، کافر قادر نیست که بت نپرستد، بوجهل نتواند که ایمان آورد، ملحد چگونه تواند که مؤمن شود که خدایش بر آن داشته است و قضا چنان رانده است و او مقهور است ، بخلاف فعل و خواست خدای نتواند کردن، علی راخدای می کشد، عبدالرّحمن ملجم درمیانه بهانه‌است، عمر راخدای می کشد بولؤلؤ در میانه بهانه است، قتل حسین برضا وقضای خداست پس با این مذهب که‌مصنّف دارد شاید که فعلهای بزرگ‌را بررافضیان حوالت نکندوایشان‌را مُجْرِم نخواند. وعجب است که‌هرزنا و لواطه که خواجه کند همه فعل خدای باشد امّا آنچه رافضیان کنند همه فعل ایشان باشد وعجب‌تر آنست که دگرباره از مذهب بدخود فراموش کرده است که باری تعالی مالك‌الملك است اگرخواهد این رافضیان را بااین‌همه شتّامی ولعّانی وعیّابی علی‌زعمه[4] همه رابیهشت فرستد

۱ــ ع ث: «خدای». ۲ــ م ب: «برمذهب» حد: «که بمذهب». ۳ــ مجبر بصیغهٔ اسم مفعول ازباب افعال بمعنی مجبور. ۴ــ ع ث ب م: «علی رغمه» براء مهمله وغین ←

وخواجه انتقالی را باچنین تصنیف که برای زاد قیامت کرده است وبااین مذهب نو که اختیار کرده‌است بدوزخ فرستد، که جزا بر عمل نیست واومالك الملك است وتعزّ من تشاء وتذلّ من تشاء بیدك الخیر[1] وآنرا که مذهب واعتقاد این باشد روا نباشد که درمذهب مسلمانان طعن زند باید که ببهشت افکند تا خود خدای چه خواهد؟ وبقیامت چه باشد؟ وگرنه خواجه را[2] باید که افعال خیر وشرّ را بمکلّف رجوع کند باید که مذهب نورا دست بدارد وبا سر مذهب اوّلین شود ومی گوید ومی نویسد؛ تا خلاف ساقط باشد وشبهت زایل و وفاق حاصل، والحمدلله الّذی هدانا لهذا[3].

وامّا آنچه درین فصل و در دگر مواضع برطریق تشنیع یاد کرده‌است که: «این طایفه روز عاشورا اظهار جزع وفزع کنند، و رسم تعزیت را اقامت کنند، ومصیبت شهدای کربلا تازه گردانند برمنبرها، وقصّه گویند، وعلما سر برهنه کنند، وعوام جامه چاك کنند، و زنان روی خراشند ومویه کنند» واین معنی را بتهمت وبدعت منسوب کرده ونامرضی دانسته ازغایت بُغض آل رسول، و از فرط عداوت اولاد بتول، اوّلاً معلوم همه جهانیان است که بزرگان ومعتبران ائمّهٔ فریقین از اصحاب امام مقدّم بوحنیفه، وامام مکرّم شافعی، وعلما وفقهاء طوایف خلفاً عن سلف این سنّت را رعایت کرده‌اند، واین طریقت نگاه داشته، اوّلاً خود شافعی که اصل است ومذهب بدومنسوب است بیرون ازمناقب؛ اورا درحسین وشهداء کربلا مراثی بسیاراست ویکی از آن قصیده‌ایست که می گوید:

أبکی الحسین وأرثی [منه[4]] جحجاحا من أهل بیت رسول‌الله مصباحا

→ معجمه ومتن صحیحتر است وجارّ و مجرور متعلق بماقبل است یعنی شیعه بعقیدهٔ خواجه شتام ولعان وعیاب است و در واقع چنان نیست.

۱ــ مأخوذ از این آیهٔ مبارکه است: «قل اللهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء، وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدك الخیر انك علی کلّ شیء قدیر (آیهٔ ۲۶ سورهٔ مبارکهٔ آل‌عمران). ۲ــ ع: «وخواجه را». ۳ــ از آیهٔ ۴۳ سورهٔ مبارکهٔ اعراف. ۴ــ من تاکنون قصیده‌ای راکه ازشافعی باشد براین وزن وقافیه درمرثیهٔ سیدالشهداء علیه السلام ندیده‌ام وکلمهٔ «منه» نیز درمصراع اوّل باید باشد تا موزون و درست باشد و «من» دراین قبیل موارد برای تجرید میباشد از قبیل «لقیت من زید (او بزید) أسداً».

تا آخر قصیده بامبالغتی تمام و کمال، و دیگر قصیده‌ای که میگوید:

تأوّب همّي فالفؤاد كئيب　　و أرّق نومي فالرّقاد عجيب[1]

تا آخر؛ همه مرثیهٔ اوست بصفتی که بر چنان معانی دگران قادر نباشند، و مراثی شهدای کربلا که اصحاب بوحنیفه و شافعی راهست بی‌عدد و بی‌نهایت است. پس اگر عیب است اوّل بر بوحنیفه است و بر شافعی و بر اصحاب ایشان؛ آنگه بر ما. آنگه چون فروتر آیی معلوم است*[2] که خواجه بومنصور ماشاده[3] باصفهان که در مذهب سنّت در عهد خود مقتدا بوده است هر سال این روز این تعزیت بآشوب و نوحه و غریو داشته‌اند* و هر که رسیده باشد دیده و دانسته باشد و انکار نکند.

و آنگه بغداد که مدینة السّلام و مقرّ دارالخلافه است خواجه علی غزنوی حنیفی[4] دانند که این تعزیت چگونه داشتی! تا بحدّی که بروز عاشورا در لعنت سفیانیان مبالغتی می کرد سائلی برخاست و گفت: معاویه را چگوئی؟ـ بآوازی بلند گفت: ای مسلمانان ازعلی می‌پرسد که: معاویه را چگوئی؟ آخر دانی که علی معاویه را چه گوید؟! و امیرعبّادی[5] که علاّمهٔ روزگار و خواجهٔ معنی و سلطان سخن بود او را درحضرت المقتفی لامرالله پرسیدند این روز که فردا عاشورا خواست بودن که: چگوئی درمعاویه؟ جواب نداد تاسائل سه بار تکرار کرد بارسیوم گفت: ای خواجه سؤالی مبهم می‌پرسی!؟ نمی‌دانم که کدام معاویه را می گوئی، این معاویه را که پدرش دندان مصطفی بشکست، و مادرش جگر حمزه بخائید، و او بیست و اند بار تیغ در روی علی کشید، و پسرش سر حسین ببرید ای مسلمانان شما این معاویه را چه

۱ـ برای ملاحظهٔ بقیهٔ اشعار رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۴۸.** ۲ـ عبارت ما بین دوستاره در دو نسخهٔ «ح، د» چنین است: «که خواجه ابومنصور پادشاه اصفهان (د «این پادشاه اصفهانی») که مذهب اهل سنت داشت در عهد خود که مقتدا بوده، هرسال این روز تعزیت داشته و برعلی و حسن و حسین علیهم السلام آفرین کرده، و بریزید و عبیدالله در اصفهان لعنت آشکارا کرده، و کذلك شرف الاسلام صدرالخجندی، و برادرش جمال الدین این تعزیه بآشوب ونوحه وغریو داشته‌اند».

۳ و ۴ و ۵ـ برای شرح حال و ترجمهٔ ابومنصور ماشاده، و خواجه علی غزنوی حنفی، و امیرعبادی رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۴۹.**

گوئید؟ مردم درحضرتِ خلافت حنیفی و سنّی و شافعی زفان[1] بلعنت و نفرین برگشودند، این ومانندِ این بسیار است[2] وتعزیت حسین هرموسم عاشورا ببغداد تازه‌باشد با نوحه وفریاد.

و امّا بهمدان اگر چـه مشبّهه را غلبه باشد برایِ حضور رایتِ سلطان ولشکر ترکان، هرسال مجدالدّین مذکّر همدانی[3] درموسمِ عاشورا این تعزیت بصفتی دارد که قُمیان راعجب آید، وخواجه امام نجم‌بُلمعالی‌بن‌أبی‌القاسم‌بُزاری بنیسابور[4] باآنکه حنیفی مذهب‌بود این‌تعزیت‌بغایتِ کمال داشتی ودستاربگرفتی ونوحه کردی وخاك پاشیدی وفریادِ ازحدّ بیرون کردی، وبری که از اُمّهاتِ بلاد عالم‌است معلوم است که شیخ‌ابوالفتوح نصرآبادی[5] وخواجه محمودحدّادی حنیفی[6] و غیرایشان در کاروانسرای کوشك و مساجدِ بزرگ روز عاشورا چه کرده‌اند؟! از ذکر تعزیت ولعنتِ ظالمان، و درین روزگار آنچه هرسال‌خواجه امام شرف‌الائمّه أبـونصر الهسنجانی[7] کند در هر عاشورا بحضور امرا و ترکان وخواجگان وحضورِ حنیفیان معروف، و همه موافقت نمایند ویاری کنند، و این قصّه‌خود بوجهی گوید که‌دگران‌خودندانند ونیارند گفتن، وخواجه‌امام‌بومنصور حفده[8] که دراصحابِ شافعی‌معتبر ومتقدّم[9] است بوقتِ حضورِا و بری دیدند که روز عاشورا این قصّه برچه طریق گفت وحسین را برعثمان درجه وتفضیل نهاد، ومعاویه راباغی خواند درجامعِ سرهنگ، وقاضی‌عمدهٔ ساوبی حنیفی[10] که‌صاحب سخن و معروف است در جامع طغرل باحضورِ بیست‌هزار آدمی این قصّه بنوعی گفت و این تعزیت بصفتی داشت از سربرهنه کردن وجامه دریدن که مانند آن نکرده بودند، ومصنّفِ کتاب اگر رازی است دیده باشد وشنوده، و خواجه تاج شعری[11] حنیفی نیسابوری روزِ عاشورا بعدازنماز درجامعِ عتیق دیدند که چه

۱ــ ث م ب ح د: «زبان». ۲ــ «بسیار است» فقط در دونسخهٔ ح د. ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۱۰ــ برای تراجم این‌نامبردگان رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۵۰**. ۹ــ ح د: «مقدم ومعتبر». ۱۱ــ ث ب م: «اشعری» وترجمهٔ تاج اشعری را بدست نیاورده‌ام.

مبالغت کرد در سنهٔ خمس وخمسین وخمسمائه باجازتِ قاضی باحضور کبرا وامراء، پس اگر این بدعت بودی چنانکه خواجه مجبّر انتقالی گفته است، چنان مفتی رخصت ندادی وچنین ائمّه روا نداشتندی. واگر خواجه انتقالی[1] بمجلس حنیفیان وشیعیان نرفته باشد آخر بمجلسِ شهابِ مشّاط[2] رفته باشد که او هر سال که ماه محرّم درآید ابتدا کند بمقتلِ عثمان وعلی، و روزِ عاشورا بمقتلِ حسینِ علی آورد تا سال پیرار بحضورِ خاتونانِ امیران و خاتونِ امیر أجلّ این قصّه بوجهی گفت که بسی مردم جامه‌ها چاك کردند و خاك پاشیدند و عالم سر برهنه شد[3] وزاریها کردند که حاضران می گفتند: زیادت از آن بود که بزعفران جای[4] کنند شیعت، وگر این علما و قُضاة این معنی بتقیّه و مداهنه می کنند از بیمِ ترکان و خوفِ سلطان؛ موافقتِ رافضیان باشد، وگر باعتقاد می کنند خلافِ ایشان را، خواجه رانقصان باشد ایمان را، واِلّا دربلادِ خوارج و مشبّهه که روا ندارند کردن دگر همهٔ حنیفیان و شفعویان و شیعت این سنّت را متابعت کنند، پس خواجه پنداری ازین هرسه مذهب بیزار است و خارجی است، پس باید که بخوزستان[5] و لرستان[6] شود که خارجیانند تا نبیند ونشنود که تعصّب که اوراست کس را نیست وتعزیتِ حسینِ علی داشتن متابعتِ قول خدا است: قل لاأسألکم علیه أجراً اِلّا المودّة فی القربی[7] وموافقتِ قول مصطفی است که گفت: من بکی علی الحسین اوأبکی أوتباکی و جبت له الجنّة[8]، تا هم گوینده و هم شنونده در رحمتِ خدای باشد ومنکرش اِلّامنافق ومبتدع وضالّ وگمراه نباشد وخارجی و مبغضِ فاطمه وآلش وعلی واولادش، والحمدلله بل أکثرهم لایعقلون[9].

۱ــ از عبارت: «گفته است چنان» تا اینجا فقط دردو نسخهٔ ح د هست. ۲ــ این عبارت صریح است دراینکه مؤلف بعض فضایح الروافض شهاب مشاط نیست چنانکه استاد فقید عباس اقبال آشتیانی احتمال داده است چنانکه در تعلیقات ص۱۳۴ تصریح بآن گذشته است، واین مطلب در ترجمهٔ شهاب مشاط مبسوطاً تحقیق خواهد شد، و برای ترجمهٔ شهاب مشاط رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۵۱**. ۳ــ ح د: «وسرها برهنه کردند». ۴ــ ع ث ب م: «زعفران جار» ح د: «زعفران گاه» و برای تحقیق «زعفران جا» رجوع شود بآخر همان تعلیقهٔ ۱۵۱. ۵ــ ع م ب: «بخورستان» (باراء مهمله). ۶ــ ح د: «کردستان». ۷ــ از آیهٔ ۲۳ سورهٔ مبارکهٔ شوری. ۸ــ از احادیث مسلم قطعی الصدور است بنزدیك ما شیعیان. ۹ــ ذیل آیهٔ ۶۳ سورهٔ مبارکهٔ عنکبوت (با این تصرف که بجای «و» در آیه «قل» هست).

آنکه گفته است: « و این روافض هریك را ازبنی علی[1] فرا آب می کردند چون زیدبن علی ، و یحیی بن زید ، ومحمّدبن عبدالله ، و ابراهیم بن عبدالله الحسنی بباخمری، والحسین بن علی بفخّ وقاسم رسّی ویحیی بن هادی، ومحمّدبن القاسم صاحب طالقان، ویحیی بن عمر الحسنی[2] ومانندِ ایشان را که انگشت بدان شمار وامی کردند که ما این کنیم واین کنیم، علوی ازبهر آنرا خواستی که ببهری از دنیا دررسد، و یاامر بمعروفی و نهی از منکری کند، بقول شما رافضیان مغرور شدی خروجی بکردی، روافض چون آوازِ شیههٔ اسبانِ سلطان بشنیدندی سرِ خویشتن گرفتندی و بیچاره را بدست وادادندی ، علوی گرفتار شدی خلفاء آل عباس با ایشان همان کردندی که سلجوقیان کنند باهمدیگر، یابکشتندیش یا کوربکردندی، یامحبوس کردندی ، چون چنین بود مارا اندرین چه گناه؟! رافضی را گناه بیشتر بود که مارا. نبینی چون زیدبن علیّ بن الحسین خروج کرد برامیرِ عراق یوسف بن عمر[3] الثّقفی که ازقِبَلِ هشام بن عبدالملك بود ، رافضیانِ کوفه او را فرا آب کردند وچهل هزار مرد براو بیعت بکردند، قرارمیعادِ خروج شب آدینه بودبیست ویکم صفرسنهٔ احدی وعشرین ومائه، خروج کرد هَزاهِز[4] درشبِ تاریك درکوفه افتاد، لشکرسلطان و اتباع زیدبهم فراز آمدند چون روز شد ازآن چهل هزار، دویست

۱ــ نسخ: «ازنبی وعلی». ۲ــ برای ترجمهٔ سادات مذکور رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۵۲**.

۳ــ م خ د : «عمرو» وبرای معرفی امیر عراق «یوسف بن عمر» رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۵۳**.

۴ــ **درأقرب الموارد گفته:** «الهزاهز تحریك البلایا والحروب الناس، وفی اللسان الفتن التی تهزّ الناس، وفی الاساس: فلان شهدالهزاهز وهی الحروب والشدائدالتی تهزهز » **و در آنندراج گفته:** «هزاهز بکسرها در رابع وسکون زای نقطه‌دار درآخر، درمؤید الفضلاء درجنب لغات فارسی نوشته‌شده = جنبش وحرکتی را گویندکه از ترس خصم درمیان لشکر بهم رسد ودر کنزاللغه بمعنی فتنه‌ها نوشته‌اندکه جمع فتنه باشد و دربهار عجم هزاهزجنبیدن پی‌درپی ودرغیاث هزاهز بفتح هردو، سنجرکاشی:

هنگام هزاهز خزان است در مرز ازآن صبا وزان است »

وبس[1] مانند مهترِ شان نصر بن خزیمه ، دیگران همه گفتی بزمین فروشدند ، زیدعلی از نصرخزیمه پرسید که: یاسبحان‌الله آن‌قوم کجا شدند؟- او گفت: از تو پرسیدند که: چگوئی‌دربوبکروعمر؟- گفتی: من گواهی دهم که‌پدرم‌زین‌العابدین تولا کردی بدیشان و گفتی : یرحمها الله کانا امامین عدلین[2] بدین سبب ترا رها کردند ، زید گفت : صدق رسول‌الله هم‌الرّوافض[3] لهم خزي في‌الدّنيا والآخرة ، آنگه چون برزید علی دست یافتند تیری برپیشانیش آمد و کشته شد و پنهان درجوئی دفنش کردند تا مروانیان بندانند، هم‌رافضیان رهنمونی کردند تا او را برآوردند وبرآویختند، و زنش‌را بدست وا[4] دادند تا زن‌آبستن را دستها نگار- برنهاده ببریدند ، همه رافضیان کردند هم وا[5] علی‌هم باحسن هم باحسین هم وا[6] اولاد او ، هریك [را] رافضی کوفی کشت ، و هم بازیدعلی این بی‌وفائی [ایشان کردند] وباهر یك ازاهل بیتِ رسولِ خدای همین کردند».

اما جواب این‌فصل مستقصی بگوشِ هوش[7] سماع باید کردن تاچون‌شبهت زایل شود همهٔ فایدت ازوحاصل شود.

اوّلاً آنچه اززیدعليّ المظلوم ـ صلوات‌الله‌علیه ـ حکایت کرده است واز دیگرانِ سادات ـ رضي‌الله‌عنهم ـ شیعهٔ اصولیّه ایشان را مفترض‌الطاعه نگویند، وخروج[8] از شرایط موجبه‌ندانند درامامت، و[در]امر بمعروف ونهی‌ازمنکر تنها بلشکر وحَشَر حاجت‌نباشد که باتمکین وحصول‌شرایط مفرد توان کردن وبر آحاد النّاس واجب است؛ و چون کشته شدند خدایشان برصبر و برالم و قبولِ مشقّت ثوابهای عظیم‌وعده داده‌است، ولاتحسبنّ الله غافلاً عمّا یعمل‌الظّالمون انّما یؤخرّهم لیومٍ تشخص فیه‌الأبصار[9] و مصنّف حوّالتِ قتلِ ایشان ببنی‌العبّاس

۱- ث م ب: «دویست» ح د: «چهارصد». ۲- نظیر این عبارت‌درسابق گذشت (ص۲۵۳)
۳- ع ث ب: «هم الروافضة» وگویا اصل : « هم الرافضه » در این سه نسخه بوده است.
۴ و ۵ و ۶- ب ث م ح د: «با» (در هرسه مورد). ۷- ع ث ب: «بگوش و هوش».
۸- یعنی خروج‌بسیف وقیام‌بشمشیرراکه زیدیه ازشرایط امامت میشمارند شیعیان اثناعشریان آنرا ازشرایط امامت نمیشمارند. ۹- آیهٔ ۴۲ سورهٔ مبارکهٔ ابراهیم .

کرده‌است وپیشتر ازین[1] سادات را خود عبدالملك وهشام و ولید ویزید کشتند که مروانی‌اند تا داند که ندانسته است که آخرین خلیفهٔ ایشان عمر بن عبدالعزیز بوده است[2] و ، اوّلین خلیفهٔ عباسیّان بُلعبّاس سفّاح ، و عددِ اسامیِ همهٔ خلفا و القابِ ایشان مادر کتاب «البراهین فی‌امامة أمیرالمؤمنین» بیان کرده‌ایم در تاریخ سنهٔ سبعٍ وثلاثین وخمسمائه.

واما آنچه گفته است که: «ایشان بغرور روافض مغرورشدندی» بایست که نشوند که کامل وعاقل وبالغ و عالم و فاضل بودند ، وگر زیدبن علی علیه‌السّلام ندانست که اوّلین بود بعدازوی دگران بایست که بدو اعتبار گیرند والسّعیدمن وعظ بغیره[3] پس این‌غرامت وملامت مگر بدیشان عایدتر باشد که برافضیانِ کوفه، وگر مصنّف‌این فصل برایِ بدعهدی روافض آورده‌است که بازیدعلی وفانکردند، راست می گوید وبرمجلسِ سامی انتقالی پوشیده نباشد و درتواریخ خوانده باشد ونوشته که دیراست تا مردمِ بدعهد درجهانند ومردم‌را مغرورمی گردانند ودرفتنه وآفت می‌نهند چنانکه طلحه وزبیر که از بزرگان مهاجرند ومختارند درامامت[4] روزبیعت شوری با آن درجات رفیع ندیدی که چه کردند ...! بیامدند و بحیلت و افسون امّ المؤمنین را که جفتِ پاکیزهٔ رسول بود و دخترِ بوبکر صدّیق بود فرا آب کردند که: بیا تاخونِ عثمان طلب کنیم که او راعلیِ بوطالب‌فرمود

۱ـ کذا فی‌النسخ و ظاهراً «بیشتر این». ۲ـ این عبارت مخدوش است زیرا عمربن عبدالعزیز نفرهشتم ازچهارده خلیفهٔ بنی‌امیه‌وبنی‌مروان است وآخرین‌آنان مروان بن‌محمدملقب بحمار است و گویا «عمربن عبدالعزیز» اشتباهاً بجای «مروان حمار» یا «مروان بن محمد» ضبط شده‌است والله‌العالم. ۳ـ حدیث بسیار بسیارمعروف نبوی وعلویست‌که درصحیح مسلم وسنن ابن‌ماجه وغیرآنها ازکتب عامه ازپیغمبرخاتم (ص)، ودرنهج البلاغه وسایرکتب معتبرهٔ شیعه از امیرالمؤمنین (ع) نقل شده است، وازکثرت شهرت واستعمال جاری مجرای مثل شده حتی میدانی درمجمع‌الامثال آنرا جزء امثال ذکر کرده و گفته است: «قیل: أوّل من قال ذلك مرثدبن‌سعید (تا آخرکلام او)». ۴ـ ع ث م ب: «که از بزرگان مهاجر وانصار اندر امامت». وگویا مراد آنست‌که جزءآن شش نفرندکه ایشان را اصحاب‌شوری مینامند، و دراختیار امام بنا برتعیین عمربن‌الخطاب مختار وصاحب‌نظر بودند.

کشتن، و کشندگان او چون محمّد بو بکر و مالك اشتر در لشکر علی‌اند و خصومت دیرینه با یاد او دادند و چندانکه عایشه امتناع و انکار می کرد ایشان غرور زیادت می کردند که: نام تو بدین حرکت درجهان بماند، و خون عثمان بدان بزرگی هدر نشود، و علی و اولادش و اتباعش تا بقیامت خرّمی[1] نکنند ولاف نزنند، هرچند که عایشه انکار بیش کرد زبیر عوام بعداوت علی تکرار بیش کرد آنگه چون دل عایشه نرم کردند و اورا فرا آب کردند، چنانکه روافض کوفه زیدبن علی را، و عایشه می گفت: بیك زن و شما دو مرد این کار بر نیاید که علی امام است و خداوند شمشیر و قوّت و لشکر است، و عالمتر جهانیان است بعلوم دینی و احکام شرعی، در افتادند[2] و ازمهاجر و انصار و ازأبناء المهاجرین الأوّلین والأنصار المتقدّمین؛ اند هزار سوار و پیاده جمع کردند و سوگند خوردند[3] و عهدوپیمان بستند[4] که همپشت و همزبان باشند تا شرّ علی از مسلمانان کفایت کنند، و خون عثمان که ایشانش کشته بودند ازعلی بیگناه بازخواهند، و بدین مکر و دستان زن رسول را علیه السّلام که باری تعالی گفته بود: وقرن في بیوتکنّ ولاتبرّجن تبرّج الجاهلیّة الاولی[5] بروی تلبیس کردند و از خانه‌اش بیرون آوردند و در هودج نشاندند و برخلاف طبع او بمصاف وقتال علی آوردند، و رسول خبرداده که: یاعلیّ حربك حربي وسلمك سلمي[6]، وچون لشکرها بهم رسیدند بدر بصره في شهور سنة ستّ وثلاثین[7] من الهجرة

۱ــ ع ث: «جرمی» ح: «منی» ومراد از «منی» بنا بر نسخهٔ ح خودبینی و دم از بزرگی زدن میباشد سعدی گفته:

«مراو را رسد کبریا و منی — که ملکش قدیم است وذاتش غنی»

۲ــ ح: «نشیندند». ۳و۴ــ «خوردند» و «بستند» فقط در نسخهٔ «ح» هست. ۵ــ صدر آیهٔ ۳۳ سورهٔ مبارکهٔ احزاب. ۶ــ ازاحادیث متواتر درمیان خاصه وعامه است. ۷ــ در نسخ: «اربع وثلاثین» ضبط شده است وقیاساً تصحیح شد زیرا قتل عثمان بن عفان در ذی الحجهٔ سال سی و پنج هجری واقع شده باتفاق همهٔ مورخین وارباب تراجم وسیر، **ابن عبدالبر در استیعاب گفته:** «قال الواقدی: قتل عثمان یوم الجمعة لثمان لیال خلت من ذی الحجة یوم التلبیة سنة خمس وثلاثین، وقدقیل: انه قتل یوم الجمعة للیلتین بقیتا من ذی الحجة وقدروی ذلك عن الواقدی أیضاً، وقال المعتمر عن أبیه عن أبی عثمان النهدی: قتل عثمان فی وسط ایام ←

وأمیر المؤمنین را پنجاه وهفت[1] سال بود این روز؛ و ده سالش بود که مصطفی را وحی آمد وبیست وسه سالش بود که مصطفی هجرت کرد وده سال درخدمت مصطفی بمدینه بود و چون سیّد علیه السّلام ازجهان نهان شد بیست وچهار سال واند ماه خلافت بو بکر وعمر وعثمان بود، ومدّت خلافت امیر المؤمنین پنج سال وچندماه بود، اوّلین قتالی وی را این بود بدر بصره با طلحه وزبیر وقوم ایشان، و درشب نوزدهم ماه رمضان ضربت یافت و اورا شصت وسه سال بود بمدّت عمر مصطفی صلّی الله علیه وآله چهل سال ازهجرت رفته، آنگه چون آن هردو لشکر بهم رسیدند آن شیر غرّان[2] امام متّقیان، مبارز میدان ایمان تیغ ازنیام بیرون کرد چنانکه درتواریخ مذکور است، اشجار اشخاص ناکثین بباد تیغ لرزان کرد، دست وسر مبارزان درآن بازار ارزان کرد، راست چون شیههٔ دُلْدُل آن پُردل بگوشها رسید چون برگ درخت خزان همه درپای ریختند بیشتر کشته شدند و اندکتران[3] بگریختند، شتر که هودج داشت درآن میانه بماند وشرح قصّه درین کتاب مفصّل بنتوان گفت، ندانم [چه] اثر کرد [که] لشکر منهزم، مردان گریخته، طلحه وزبیر کشته، القصّه اشتر بیفتاد و هودج برزمین آمد، امیر المؤمنین علیه السّلام عبدالله عبّاس را ومحمّد بو بکر را ـ رضي الله عنهما ـ بفرموده بود تا محافظت اشتر وهودج می کنند تا نااهلی وبیگانه‌ای را چشم بروی نیاید، این هردو شخص ببر هودج رسیدند یکی عبدالله عبّاس پسر عمّ مصطفی وهمیشه شاگرد وهواخواه مرتضی وپدر خلفا، ومحمّد بو بکر صدّیق را پسر، صدّیقه را برادر، علی را خدمتگار وفرزند وچاکر، چون آواز

←التشریق» وقدقال أیضاً قبیل هذا مانصه: «وقتل عثمان بالمدینة یوم الجمعة لثمان عشرة اوسبع عشرة خلت من ذی الحجة سنة خمس وثلاثین من الهجرة، ذکره المدائنی عن أبی معشر عن نافع» و نظیر این تصریح راهمهٔ مورّخان وارباب سیر وتراجم دارند پس خلافت امیر المؤمنین ازاواخر سال سی وپنج آغاز شده وجنگ جمل درسال سی وشش واقع شده است بدون هیچ شبهه واختلافی.

۱ ـ ح: «پنجاه وهشت». ۲ ـ درآنندراج گفته: «غران بالضم وتشدید دوم فارسی است بانگ وفریادکنان وآوازگران ومهیب برآرنده؛ تاآخر)». ۳ ـ ع: «واندکهتران» ح: «اندکان» د: «واندك آن».

این هردوشخص بگوش عایشه رسید ایشان را بدید خرّم وایمن شد و گفت: أین هؤلاءالقوم؟- این قوم کجاشدند؟ عهدوپیمان وسوگند را چه کردند؟ چرا مرا در این صحراء بیگانه رها کردند؟ - والحق بدان می‌ماند که کوفیان با زید علی کردند، امّا اگرایشان رافضی بودند که چنان کردند اینان باری سنّیان بودند چنین چرا کردند..!؟ محمّد بوبکروعبدالله عبّاس - رضي‌الله عنهما - می گویند: دل خوش‌دار، امّا بدانکه‌ایشان برای‌دو کار[1] عهد بشکستند و از تو بر گشتند:

یکی- آنکه اینان را ثبات قدمی نباشد که یجتمعون بدبدبةٍ و یفترقون بمقرعةٍ، وآخردیدی که پریر[2] با امامی چون عثمان عفّان چه کردند!؟

دوم- آنست که ایشان را گفتند که: ترا درحقّ امیرالمؤمنین علی و در فضیلت او بسی اخبار از رسول روایت است و این کلمات را بتومنسوب کردند که تو گفته‌ای‌درحقّ او[3]:

اذاماالتّبر[4] حُكّ علی المحكّ   تبیّن غشّه من غیر شكّ
ففیناالغشّ والذّهب المصفّی[1]   عليّ بيننا شبه المحكّ

ازین دو وجه ترا رها کردند که اینها ناصبیانندعلی رادوست ندارند. عایشه گفت: آه درست شد مرا که آن واقعه است که رسول‌مرا خبرداده است واین‌قوم ناکثین‌اند که سیّد علیه‌السّلام گفته است: و إنّك تُقاتِلُ بَعْدي النّاكثين وَالْقاسِطينَ وَالْمارقين[5] خواجه مصنّف باید که این‌حادثه را با حادثهٔ زیدعلی قیاس کند که سابق است بر آن، پس رافضیان از ناصبیان آموختند که اوّل‌ایشان کردند تا اگرعُمر را کشتند ناصبیان کشتند، و گرعثمان را کشتند شما کشتید، وگر با عایشه خیانت کردید شما کردید؛ نگوئی تا دشنام ولعنت ونفرین دگران

۱- ع ث م ب : «اما بدان بر آن دو گانه» ۲- در برهان قاطع گفته: «پریر بروزن حریر روز پیش از دیروز باشد که روز حال روز سیم است». ۳- برای تحقیق در صحت نسبت این دوبیت بهامّ المؤمنین‌عایشه رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۱۵۴**. ۴- نسخ: «الغش» وتصحیح قیاسی‌است بدلیل مدارك ومآخذ موجوده. ۵- از احادیث‌متواتربین‌الفریقین است واحدی درآن شبهه نکرده است.

چیست؟! ما کجا بودیم؟! اوّلینان و آخرینانِ ما کجا بودند!؟ هر روزی جماعتی از تو بیایند و بزرگی را فراآب کنند و مغرور گردانند و بآخر یا بکشندش و یا بگریزند، و این عادتِ تواست و اسلافِ تو که یَجْتَمِعونَ بِدَبْدَبَةٍ ویفترقون بمقرعة.

و گر خواجه مصنّف را این فصل طُرفه می آید ازین نزدیک‌تر و روشن‌تر بازنمایم که هم انکار نتواند کردن، باشد که دست از سرِ کلِّ ما بدارد و آن آنست که معروف ومشهوراست که سالهاست که بفضل وعقل مُسترشد خلیفتی نبوده‌است و درعهدِ او جماعتی ازنامعتمدانِ خوارجِ سنّی لقب خواستند که خاندانِ عبّاسیان را حرمت وناموس بردارند باتّفاق پیشِ او می‌درآمدند و بتدریج می گفتند: این سلطنت وجهانداری وجهانبانی ازمشرق تامغرب خلفاوپدرانِ ترا بوده‌است، وهارون ومأمون را دارالملك بمرو وخوراسان بودی وسریرگاه ببغداد، و درهرشهری از بلادِ عالَم متولّی زبون بودی بفرمود[1] ایشان، وترکان را صولتی وقوّتی وشوکتی نبود، واین ازروزگارِ قائم[2] خلیفه پدید آمد که بساسیری اورا بگرفت وببرد که طغرلِ بزرگ برفت واورا باز آورد و ترکان قوّت گرفتند، و گر ملکشاه ومحمّد وبرکیارق وسنجر را قوّتی بود مسعود را باری آن قوّت نیست که او بلهو وطرب مشغول است ولشکرِ او همه بدل وجان باتواند که امیرالمؤمنینِ وقت وخلیفهٔ روزگاری، واین چندانی باشد که رایتِ عالیِ تو از بغداد روی بهمدان نهد بهرمنزلی که برسی لشکرِ تو بیشتر باشد ولشکرِ مسعود اندك‌تر، و هیبتِ فرّ تو خود کفایت باشد، بدین فریب وغرور چنان بزرگواری را فراآب کردند ومغرور بکردند چنانکه اصحاب جمل و روافضِ کوفه کردند تا مُسترشد خلیفه لشکرها جمع کرد و روی از بغداد به

۱ــ حد: «بفرمان» پس مراد به «فرمود» همان «فرموده» و «فرمان» است. ۲ــ درنسخ: «مقتدر» وقیاساً تصحیح شد توضیح آنکه بساسیری قائم را گرفته است لیکن چون مقتول «مقتدر» بوده است ومصنف (ره) بدون مراجعه بمآخذ و بااکتفا بآنچه درذهن داشته نوشته است از این روی واقعهٔ مقتول بامحبوس خلط شده واین نسبت غلط پدید آمده است چنانکه بتفصیل در سابق بیان کردیم (ص۱۳۹ــ۱۴۰).

همدان نهاد جاسوسان سلطان خبر آوردند که خلیفه آمد او خود سلطانی ساکن وعادل وکاردان بود و رعیّت دوست، مشورت درین کار با امیران وخواجگان کرد همه گفتند: او خلافت بقوّت تو می کند و گرنه جدّت بودی این دولت واین اسم از خاندان ایشان بیفتاده بود واین کار خود ایشان را باستحقاق نیست که در لشکر تو هزار بومسلم هستند اورا بردار ودیگری بنشان؛ تا نام تو درجهان بماند وروزگار تو تاریخی گردد عین‌الدوله خوارزمشاه کاردان و گُربُز[1] بود گفت: و گر پادشاه نخواهد که این معنی بخویشتن کفایت کند من تنها بروم باقبال تو وآن مشتی بازاری غوغائی خارجی‌طبع، ناصبی‌فعل، سیاه پای، گرسنه‌ایش[2]، تقولی[3] نامرد را چه‌محل

۱- **دربرهان قاطع (درکاف‌فارسی) گفته:** «گربز بضم اوّل وثالث بروزن هرمز مکار محیل را گویند، وبمعنی دلیروشجاع وزیرك ودانا و بزرگ هم آمده‌است چه گربزی بمعنی دلیری وعاقلی وبزرگی ودانائی باشد، وباید دانست که حکمت را دوطرف هست یکی افراط ودیگری تفریط، طرف افراط راگربزی، وطرف تفریط راخمودخوانند ومعرّب آن جربز باشد وبکسر ثالث هم بنظرآمده است» **و در آنندراج از منتخب اللغات نقل کرده:** «جربز بضم جیم وبا فریبندهٔ خبیث، واین معرّب گربزاست وجربزه بفتح اوّل وثالث فریبندگی وبازندگی، ومقابل آن بلاهت‌است ووسط هردوحکمت، چنانچه درعلم اخلاق مبین‌شده» طالب تحقیق بطور تفصیل بکتب اخلاق که علمای اسلام تألیف نموده‌اند مراجعه‌کنند. ۲- کذا صریحا در دو نسخهٔ ع ث لیکن ب م: « اش » (بدون دونقطهٔ مثناة تحیانیه) وشاید مراد « گرسنهٔ‌اش » است توضیح آنکه «اش» بفتح همزه و تشدید شین درعربی بمعنی نان خشك است پس مراد آنست که موصوف باین صفت آن قدرفقیر وبی‌چیز است که برای خوردنش نان خشك ندارد تا چه‌رسد بنان‌نرم وتازه، وبعیداً محتمل است که محرف «کوسه ریش » باشد هرچندکه در استعمال آن حزازتی باشد زیراکه «کوسه» کم ریش را می‌گویند پس حاجتی بلفظ «ریش» نخواهد بود. ۳- کذا در ع لیکن ث: «نقولی» م ب: «ىمولى» (بدون هیچ نقطه‌ای) و شاید مراد همان باشدکه اکنون مردم «ناغولا» بغین معجمه یا «ناقولا» ازآن تعبیرمیکنند ومراد ایشان حیله‌گرو دروغگووحقه‌باز و دور از صدق وصفاست و درآنندراج گفته: «نغولی بضمتین و کسر لام فارسی است و بمعنی تعمق و غور (از غیاث اللغات و فرهنگ انجمن آرا)» پس‌شایدمراد تعمق دربدی وتباهکاری باشدیعنی بغایت درجهٔ‌آن رسیده‌است، ومیتواند بودکه نغولی‌منسوب به«نغوله» باشد از«نغل المولود نغولةً أی فسدنسبه، والنغیل والدالزنیة، و ایضاً النغل بسکون الغین و کسرها ولدالزنیة لفسادنسبه » درهرصورت بیش ازاین مقدار معنائی بنظرمن نمیرسد.

باشد که چندان که شیهۀ اسب ترکان بشنوند البتّه سرِ خویش گیرند که قاعدۀ ایشان برین است یجتمعون بدبدبةٍ ویفترقون بمقرعة، امیر یرنقش بازیار[1] مقدّمۀ لشکرِ بغداد بود و خوارزمشاه مقدّمۀ لشکر سلطان بود بمَرْج[2] بیکدیگر پیوستند و آن درذوالقعده بودلسنة ثلاثین وخمسمائة[3]، راست چون شیهۀ اسبِ سلطان بشنیدند چنانکه قاعدۀ ایشانست بارافضیانِ کوفه موافقت کردند و همه بگریختند وچنانکه ایشان زید علی را تنها بگذاشتند اینان ناصبیان بیوفا موکبۀ خلیفه درمصافگاه رها کردند وسرِ خویش گرفتند سیّدی بدان بزرگواری اسیر وغریب ومتحیّر فرو ماند در آن حالتِ ناامیدی مهلهل را می گوید : أین هؤلاء القوم؟ ـ کجا شدند اینان؟ ـ وزیر می گوید: هؤلاء یامولاي یجتمعون بدبدبةٍ ویفترقون بمقرعة، و گر برین خارجیان بدعهد بیوفا اعتمادی بودی پدرانت درخانه منزوی نبودندی، بیرون آمدندی وسَدِّ ثغورِ اسلام کردندی که خلیفه برای این باید که حقِّ مسلمانان بدیشان رساند و حقّ خود برخودنگاه دارد نه چون قائمِ رافضیان که درخانه باشد امّا چون نامعتمدیِ این خارجیان وضعفِ یقینِ اینان پدرانت را معلوم بود باقائم موافقت کردند وتصرّف نمی کردند، ندامتِ مسترشد را سودی نبود وملامت فایدتی نکرد درخیمه‌ای برسم محبوسان می بود وپشتِ دست می خائید و بر آن جماعت که اورا مغرور بکرده بودند وفراآب کرده لعنت ونفرین می کرد دانم که ایشان باری

---

۱ ـ ح د: «بازدار» ومراد همان امیرمعروف است که درزمان سلاجقه بسیارمهم وشاخص بوده و درتواریخ معتمده از وی بعنوان «یرنقش بازدار» نام برده‌اند و در برهان قاطع گفته: «بازیار بایای‌حطی بروزن آبیار برزیگروزراعت کننده را گویندومیرشکاروصیاد را نیز گفته‌اند» ودرتعلیقۀ پنجاه وهفتم باندکی‌ازترجمۀوی اشاره کردیم وبرای بقیۀ آن رجوع شود بتعلیقۀ **۱۵۵** .

۲ ـ مراد موضعی است درنزدیکی همدان معروف به «دای مرگ» ونصّ عبارت عمادکاتب درتاریخ سلاجقه (ص ۱۷۷) این‌است، «فخرج صوبه من‌همدان‌والتقوا بمرج یقال‌له دای‌ـ مرك» وابن‌الاثیردرکامل‌التواریخ ازاین موضع به «دایمرج» تعبیرکرده ونصّ‌عبارتش اینست (ج۱۱ چاپ‌اول درمصر؛ ص ۱۰): «وسارحتی بلغ دایمرج وعبأ أصحابه (الی أن‌قال) ولما سمع السلطان مسعود خبرهم سارالیهم‌مجداً فواقعهم بدایمرج عاشررمضان (تاآخرکلام او)».

۳ ـ این جنگ در عاشررمضان سال پانصدوبیست ونه بوده است بتصریح عمادکاتب و ابن الاثیر وسایر مورخان.

رافضی نبودند و مُسترشد در آن خیمه می گفت: آخر من چه کردم که اینان از من بر گشتند؟! گفتند: اینان‌را ظنّ چنان بود که تو لعنتِ علی بازجایگاه[1] خواهی نهادن چون از اعتقادِ پاکیزه وسیرتِ نیکوی تو بدانستند که روا نداری؛ از تو بر گشتند وعهد وپیمان بشکستند که اینان دشمنانِ علی‌اند کسی را متابعت کنند که علی را دشمن دارد، و آن سیّد در آن غصّه وبلا ومحنت می‌بود تا ناگاه بردست ملاحدهٔ ملاعین شهید آمد که مؤثّر درمعرفتِ خدای‌قولِ پیغمبر گویند وچون درجهٔ شهادت بیافت بآذربیجان؛ بمراغه مدفون است وقبرش ظاهر، همه‌ازشومیِ ناصبیان‌وخارجیان که باوّل وآخر با ائمّه و خلفا چنین معامله کردند. وآنچه بعد از آن با پسرش راشد کردند خودمعلومست که بذکرِ آن همه کتاب مطوّل شد[2] وخواجهٔ انتقالی می‌بایست که چون احوال زیدعلی‌وآن سادات دانسته‌بود ازین‌احوال نیز بیگانه نبودی وبا یکدیگر قیاس کردی و بدانستی که باوّل وآخر رافضیان این معانی از ناصبیان آموخته‌بودند واقتدا بایشان کردند از نکثِ بیعت و کشتنِ امام وبر گشتن؛ تا دلش بنگرفتی. ونیز می‌بایست که باخصم بقاضی رفتی که دیده است وشنیده که گویند که: حسابِ خانه باحسابِ بازارراست نیاید، وبحمدالله ومنّه که با وجود این جوابها ومعارضات آن شبهات را خطری واثری بنماند وهرعاقل عالم‌منصف که بخواند سره‌بداند، والحمدلله کماهوأهله وصلّی‌الله علی‌خیر خلقه محمّدٍ المصطفی والأکرمین من آله.

آنگه گفته است: «و چون نوبتِ خلافت بمأمون رسید و فضل بن سهل ذوالرّیاستین وزیر برمأمون‌چنان مستولی‌بود که‌دستِ خلیفه‌بربسته‌بود ومأمون

۱ــ ح: «جایگاه خود». ۲ــ ح: «شود» و شد بفتح شین مخفف «شود» است چنانکه دراین بیت:

«راستی موجب رضای خداست کس‌ندیدم که گم‌شداز ره‌راست»

یعنی گم شود، و شواهد بسیار برای این تخفیف درکتب هست. و برای ملاحظهٔ قصهٔ مسترشد و راشد وکیفیت قتل‌آن دو رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۵۶**.

بتائی[1] نان حکم نتوانستی کردن، وتوقیع فضل کردی، و مُهر او نهادی، و بر درم و دینار نام ذوالرّیاستین بودی، وشرق وغرب و فرمانِ لشکرها درتحتِ تصرّفِ او بودی، و اومأمون رافرا آن[2] آورد که رایات سیاه ولباس سیاه طرح کرد ورایات ولباس سبز کرد[3] و اورا گفت: خلافت وا آلِ علی ده که حق ایشانرا است تا دنیا وآخرتِ تو بسلامت باشد ترا چرا باید که از بهرِ فرزندان خود ولدالعبّاس که خویشانِ تواند بدوزخ روی وحق با خداوندانِ حق ده بدست خود تا ممکّنی تا پیشِ خدای تعالی معذورباشی واین همه از بهرِ آن میکرد فضل سهل که رافضی بود چون[4] بلحسن فرات که وزیرمقتدر بود که شرح اورفته است وسهل که پدر فضل بود زنده بود وهنوز گبر بود و روافض بقوّتِ فضل مستولی بودند وخلیفه در آوستیِ[5] او بود اتّفاق بر آن نهادند که خلافت باعلیِ موسی الرّضا دهند مأمون الحاحها کرد و رضا دانست که آن محال است ازپیش بنرود که رسول خبر داده بود[6] ونیز رافضی وفانکند قبول نکرد وبهزارجهد ولایتِ عهدقبول کرد و دوسال ولیعهد بود ومأمون بدوشادمان بود و علویان برأعمالِ سنیّه بودند فضلِ سهل هرروز در خدمتِ علیّ بن موسی الرّضا رفتی، روزی خلوت ساخت آنکه گفت پنهان همهٔ مردم: که من کارِ او اینجارسانیدم که این طاغیه را از آل وتبارانش جدا کردم واورا بدشمنِ

۱ـ دربرهان قاطع ضمن معانی «تا» **گفته:**«وصفت عدد باشد همچویکتا و دوتاسه‌تا ».
۲ـ یعنی برآن‌داشت. ۳ـ برای تحقیق‌تغییر لباس سیاه‌بسبز رجوع شود **بتعلیقهٔ۱۵۷.**
۴ـ ع ث م ب: «منکر» وگویامصحف ومحرف«مانند» یا«مثل»یا«لنگه» که بمعنی نیم بارویکتا ازکفش میباشد ودراینجامراد نظیروهمتای است. ۵ـ م ح: «آستین» درفرهنگ انجمن آرای ناصری گفته: «آوستیم بافوقانی بتحتانی کشیده آستین جامه را گویند» پس معلوم میشود که با حذف‌میم ازآخرنیز بمعنی‌آستین بکارمیرود. ۶ـ گویااشاره بکلام حضرت رضا علیه‌السلام است که درعهدنامه‌نوشته‌است: «والجامعة والجفر یدلان‌علی‌ضد ذلك» واین‌مضمون بعبارات مختلف درکتب معتمده مذکور است حتی محقق شریف جرجانی در شرح مواقف (ص ۲۷۶ چاپ بولاق) گفته: «وفی کتاب قبول‌العهدالذی کتبه‌علی بن‌موسی رضی‌الله عنهما الی‌المأمون: «انك‌قدعرفت من‌حقوقنا مالم‌یعرفه‌آباؤك، وقبلت‌منك‌عهدك الاأن الجفروالجامعة یدلان علی أنه لایتم» واین مطلب درتاریخ فخری وغیرآن نیزمذکوراست ومانیز درتعلیقات کتاب الایضاح فضل‌بن شاذان (ص۴۶۱ـ۴۶۹) بآن اشاره کرده‌ایم.

همه کردم و بدوستدار شمایش کردم واین سخن وماجرا درمرو بود اکنون بیا تا اورا بکشیم [تو اگر این کار کنی] دولت بُردی، سپاه شرق وغرب چون مهرهٔموم استدردست من؛علی موسی الرّضا گفت: لعنت بر تو بادمن ندانستم که کار شمارافضیان نه خدائی باشد هوائی باشد مرا این کین نیست مردی ابن عمّ من و مُنعم من با من وتبارات[1] من آن کرد که پدرانش باپدران من نکردند من باوغدر کنم و کفران نعمت کنم؟! این ازمانسزد وخدای تعالی این کی روادارد، وترا که پدرت گلیگری[2] کردی در آتشکدهای گبرکان بدینجا رسانید که کلید ملك مشرق ومغرب دردست تو نهاد وخاتم خلافت روی زمین درانگشت تو کرد این رواداری که کنی واندیشی مرا خود بی نعمتی[3] بر تواست چه چشم باید داشتن[4]؟! چون قبول نکرد فضل سهل ازونا امید شد گبری ورافضیی وخساست نفس دامنش گرفت برفت ومأمون را گفت: چندانکه من اندیشه میکنم این نام ازین خانه بخواهد افتادن، وبوجود این علوی مردم سر ازطاعت تو بیرون خواهند کردن، و ولدالعبّاس خود همه دشمن شدند، و دربغداد ماتم خلافت بداشتند واندهزارمرد ازابن عمّان تو برابراهیم بن مهدی بیعت بکردند این کار را سروبُن نیست و علویان جهان بکنند ونیزمی اشنوم که این علوی حجازی قصد تو میکند و درسر شیعت را برتو بیرون خواهد آوردن[5] و اولیاء دولت تا علم وزهد وسیرت او بینند تو درچشم ایشان خوارشدی[6] مأمون گفت: چکنم که جهان برگردانیدم؟ گفت: اوراشربتی دهیم و گوئیم: اوبمرد؛ مأمون راضی شد، فضل سهل رافضی اورا زهرداد، و دگرباره درآفاق خبردادند تالباسها و رایات سیاه کردند وعلویان را معزول کردند».

اما جواب این کلمات محالات وترّهات بی مغز وقشر بی لُبّ که ازسر ناانصافی

۱ــ ح: «تبار». ۲ــ ع ث ب م: «گلگری» ح: «گلنگری» در برهان قاطع گفته: «گلیگر بکسراول وثانی بتحتانی رسیده وگاف فارسی مفتوح برای قرشت زده گلکارو بنا راگویند».
۳ــ ث ب: «نی نعمتی» م: «نه نعمتی». ۴ــ م ب: «داشت» ح: «مراکه حق نعمتی بر تونیست ازتوچه چشم شاید داشتن». ۵ــ ع ث م ب: «خواهند آوردن». ۶ــ ح: «می بینند تودرچشم ایشان خوارمیآئی».

ایراد کرده است اگر چه کری نکند[1] چون شروعی برفت فرونتوان گذاشتن پس بضرورت کلماتی لایق ومُسکت برود بتوفیقِ باری جلّ جلاله. اوّلاً معلومست که از اوّلِ این فصل تا آخرش همه دلالت است بقولِ این خواجه بروفورِ دیانت وغایت امانت وعصمتِ رضاعلیه السّلام، وحجّت انگیخته است بر جهل و بی دیانتی و نامعتمدی و سُست اعتقادیِ مأمون، و گر فضلا وعقلاء اهلِ سنّت برمعانیِ این کلمات که درین فصل آورده است واقف شوند غرضِ مصنّف بدانند واعتقادش معلوم کنند که بر چه وجه است.

امّا آنچه دراوّلِ فصل حکایت کرده است بامبالغت ازفضل و درجات ورفعت وقوّت وشوکت وصولت وحرمت و وقاروتمکین وفرمانِ فضلِ سهل؛ عجب است که دراوّلِ کتاب آورده است که رافضیان را هرگز قدری ومنزلتی نبوده است و آن تقریر فراموش کرده است و ازسرِ غفلت بفضل ومرتبتِ هریك معترف شده تا جائی میگوید: بُلحسن فرات حاکم بودبر مقتدرخلیفه وجهان اوداشت، ومأمون خلیفه را با جزالتِ فضل ونبالتِ اصل و کثرتِ عقل و آن همه علم وعدل درملك وخلافت به جمادی مانند کرده، و کلیدِ جهانبانی وخاتمِ ملك وخلافت دردستِ فضلِ سهل نهاده، و اورا رافضی خوانده، و بحمدالله تعالی علی رغم مصنّف ما خود درفصلی مفرد بیان کردیم که همیشه پرگارِ ملك درعرب وعجم بر شیعت بگشته است وتکرارِ اسامی

۱ــ درهمهٔ نسخ «کری» بیاء ضبط شده است وبهمین ترتیب درکلمات قدما بکاررفته است سنائی گفته (ص ۴۴۱ حدیقه بتصحیح آقای مدرس رضوی):

«زار ماندست مرد زی دنیا نکند جست را کری دنیا»

دربهار عجم و آنندراج گفته‌اند: «کرایهٔ فلان چیز نمیکند یعنی لایق مراتب آن نیست میرزا صادق گفته:

بیهوده چند محنت عالم توان کشید عالم کرای این همه محنت نمیکند

سیفی گفته:

سیفی اگرچه دارد صدبار دل زجانان اینها کرای گفتن کی میکند بجانم

میرزا صائب گفته:

جهان کرایهٔ دیدن نمی کند صائب چوغنچه سرز گریبان برون میاروبرو»

ایشان شرط نباشد وملال افزاید وبیچاره بشطرنج بازی ماند که چون تنها باشد همه بازیهای سره بیند وباحریف چابك اسیر باشد وبندانسته است که هر کس که در خواب دشمن را بیفکند تعبیرش آن باشد که هرگز بر نخیزد[1] و درفصلی گفته است که: اینان را لقب نبودی، وبذوالرّیاستین فضل معترف شده تا آن قول نیز خطا باشد.

امّا آنچه حوالت بفضل سهل کرده است بیشتر دروغ محض است وبهتان بی‌اصل ازتغلّب او بر مأمون خلیفه که اتّفاق است بر آنکه مأمون عالم وعاقل وفاضل بود و در رأی وتدبیر وجهانداری دستی تمام داشت وگر اورا در رضا علیه‌السّلام اعتقادی پدید آمد از آن بود که دراحوال آخرت اندیشه داشت و ازاخبار رسول و ازآیات قرآن بدانسته بود که حق با آل‌مصطفی است ونظر بروجه کرده واهل حق را بدانسته و رضا راعلیه‌السّلام بخویشتن بخواند وتمکین کردنه بقول دگران، و ولایت خود بروی مقرّر می کرد وفضل سهل که مدد می کرد از آن کرد که خدمتگار ومشیر بود اورا، پس اگر همه بقول فضل کرد چرا چون دگرباره برخلاف آن گفت انکار نکرد و گردنش بنزد؟! که تقلید اوهر بار بر خلاف یکدیگر قبول کردن غایت جهل باشد بی‌حجّت وبینّت که آنچه فضل پنهان همه جهان رضا را گوید: بیا تا مأمون را بهلاك کنیم بهمه حال یا رضا با مأمون نقل کرده باشد یا هم‌فضل گفته باشد، اگر رضا گفت بایست که مأمون فضل مُجرم ومتّهم خائن نامعتمد را هلاك کردی نه رضای معصوم منزّه مبرّا را، وفضل خود محالست که آن فصل با مأمون بیارد گفتن وچون ایشان هیچ دو نگفتند مأمون غیب ندانست ندانم که خواجه مصنّف ازآن سرّ کجا خبر داشته است که هیچ ندانست الّافضل و رضاعلیه‌السّلام وناقلی دگر نبود، وگر ناقلی بود[2] چون با مأمون نقل کرد بفعل بد فضل چگونه روا داشت که رضا را هلاك کند و ازین آیت بس بیگانه افتاده بوده است که: ولاتزر وازرةٌ وزراُخری[3] درین کلمات نیك تأمّل باید کردن تافایدت برخیزد.

۱ــ قاضی شوشتری (ره) این تمثیل را از این کتاب فرا گرفته و درمجالس المؤمنین بکار برده است فراجع انشئت. ۲ــ ح: «وا گر بود». ۳ــ آیهٔ ۱۸ سورهٔ مبارکهٔ فاطر.

واما آنچه حوالت کرده است از تغییر کسوت و رایات وُلدالعباس که مأمون فرمود بقول فضل سهل، اگر حق بود بر شیعت تشنیع نباید زدن و رافضی خواندن و مبتدع شناختن، و گر آن تغییر باطل و بدعت است بقول خواجه مأمون درآن مدت مبطل و رافضی ومبتدع بوده باشد یا باجتهاد خود یا بتقلید فضل، و عجبست که آن خبر که مصنف درین کتاب آورده است که رسول علیه‌السلام گفته است که: خلافت در ولدالعباس بماند تا بقیامت، مأمون بافضل او این خبر درحق خود بنشنیده‌بود که مگر مصنف عالمتراست که‌شنیده است و دانسته،وگر خبرمتواتراست‌مأمون‌جهد کرده‌است بتقلید فضل رافضی‌تاقضای خدای‌بر گرداند وقول رسول رابگرداند وامامت بر رضاتقریر کند، واین همه یادلالت باشدبرجهل ونادانی مأمون وبرفضل ودانش مصنف، یانه وآن خبربدروغ‌آورده است ومأمون عالمتر باشد ومصنف ازسر جهل وتعصب‌آورده باشد، تأمل می‌باید کردن تا کدام وجه اولی‌تر است درین‌باب، وچون خواجه‌منکراست کسوت سیاه و رایت سیاه را وآنرا که بامامت رضا گوید رافضی ومبتدع وبیراه داند مأمون خلیفه‌را این هر سه دانسته باشد، وچون رضا علیه‌السلام رواندارد مأمون را کشتن و غدر کردن، ومأمون بتقلید بی‌حجت فضل سهل‌روا دارد که‌چنان‌سیدی را بی‌جُرم وبی گناه زهردهد وبکشد درحق او درست باشد این‌آیت: ومن یقتل‌مؤمناً متعمداً فجزاؤه جهنم خالداًفیها[1] و این حوالات که مصنف سنی بمأمون خلیفه کرده است از مخالفت قول مصطفی وخلف وعدوخلاف عهد،ونقض سوگند، وتمکین وزیرغاصب مبتدع ضال، وشکستن پیمان و کشتن رضا همه دلالت‌است برظالمی‌وغاصبی، وغیر آن که درقلم آوردن نقصان عقل و دین کند و امام چنین ندانم که مقبول شرع و دین‌باشد؟! وبحمدالله بقول خواجه علی‌بن‌موسی‌الرضا علیه‌السلام مبرا ومنزه وبی گناه ومظلوم بوده است، وچون بانصاف تأمل رود معلوم شود که هرچه گفته است همه‌دروغ وبهتان ومحال و بی‌اصل‌است که فراهم‌آورده است، وندانسته است

۱ـ صدر آیهٔ ۹۳ سورهٔ مبارکهٔ نساء.

که برف بسیاریك باران پست کند[1] وشبهت را آنجا اثر باشد که حجّت نباشد، وسر که آنجا ترش باشد که آب بدست نیاید، وباری تعالی ما را مدد کرد تا هر شبهت که آورده است بحجّت باطل گردانیدیم با آنکه مفهوم ومعلوم است از کتب وآثار وتواریخ ونقلهای درست که مأمون خود خواست[2] که رضا را بیاورد وامامت بروی عرض کرد وعاقل داند که هیچ وزیری را زهرهٔ آن نباشد که خلیفه‌ای را بدان بزرگواری و فاضلی گوید که: دست از ملك وخلافت موروث [و] مکتسب بدار و بدیگری سپار که اگر مانند این بنقلی یا بخطّی معلوم شود وزیر وغیر وزیر را بخون بر خطر باشد وچون جاه وفضل وعلم وعفّت وزهد واجابت دعا وآثار براهین رضا متواتر شد بفرمود تا رضا را زهر دادند ودر همهٔ تواریخ وآثار چنین است از مخالف ومؤالف که رضا را مأمون کشت و کس نگفت تا این مدّت که: فضل سهلش کشت[3] الّا این خواجه که رافضی بوده است وسنّی شده است، وهر کس که چنان کار بزرگ بر فضل بندد بر خود خندد، واین قدر درجواب این کلمات کفایت است لیهلك من هلك عن بیّنة ، ویحیی من حيّ عن بیّنة[4] .

آنکه گفته است: «وگر این قائم که دعوی میکنید بیاید باوهم این کنید که نه قائمتان بهتر است از علی وحسن وحسین وعلی موسی الرّضا که بدست کردم که باهر یکی چه کردید پس ظالمان اهل البیت بحقیقت شما اید وهمه ملعون ومذموم اید آنکه هروقت چون علویی خروج میکرد رافضی را در پس اومی بایست ایستادن وتیغ خوردن مسئله قائم بنهادند تا از دست علویان برستند اکنون چون نگاه کنی هرچه بر آل رسول رفته است خود سرَ وبُنْ ازرافضیان خاسته است وهرگز جمع اهل رفض را جمالی نبوده است ونباشد».

۱ــ ح: « بیك باران تمام بود». ۲ــ م : « که مأمون از خود خواست » ع ث ب: «مأمون را ازخودخاست (بدون واو در«خاست» م لیکن درنسخهٔم: «خواست» (با واو) ح «مأمون از خود خواست» د، هم ندارد زیرا دراینجا ساقط وافتاده دارد. ۳ــ فضل بن سهل پیش از حضرت رضا بقتل رسیده و برای تحقیق آن رجـوع شود **بتعلیقهٔ ۱۵۸** .
۴ــ ازآیهٔ ۴۲ سورهٔ مبارکهٔ انفال.

امّا جواب این کلمات مکرّر و ترّهات مزوّر و لقمهٔ خام مشتی عوام ناتمام دور از علم، بعید از حجّت، معرّا از معنی که: «با قائم آن کنید که با علی و حسن و حسین و رضا کردید» آنست که: البادی أظلم، همه از ناصبیان آموختند که با عمر و عثمان و عایشه و طلحه و زبیر و یزید و عبیدالله و با مقتدر و مُسترشد و راشد کردند از کشتن و بر گشتن و مخالفت عهد و پیمان و خذلان و دروغ و افسوس چنانکه بیان کرده شد بتفصیل، و این سنّت سیّئه ناصبیان نهاده‌اند؛ و من سنّ سُنّة سیّئة فعلیه وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیامة[1] تا این نیز که دعوی میکند بدروغ که رافضیان آخر کرده‌اند وزر و وبالش همه بگردن ناصبیان باشد از آن اوّلین بلکه عبدالرّحمن ملجم انباز بُرَك بن عبدالله[2] و عمرو بن بکر التّمیمی بود در اختیار قتل امیرالمؤمنین و هر سه خارجی بودند از بقیّت تیغ امیرالمؤمنین، هر سه از نهروان بجسته، متولّی آن امر قَطام خارجیّه، مُشیر اشعث قیس ناصبی کهن، شریك در قتل أمیرالمؤمنین علیه السّلام با عبدالرّحمن ملجم لعنه الله یکی شبیب بن بَجَرَه[3] و یکی وَرْدان بن مجالد هر سه مجبّر و خارجی علیهم لعنة الله و لعنة اللّاعنین، و حسن علی را زهر جعده بنت اشعث بن قیس داد پدرش حلیف بنی امیّه، برادرش محمّد أشعث ندیم عبیدالله، بمشورت مروان رانده، بر دست اَیْسُونیه[4] کنیزك عبدالله عمر خطّاب، زهر معاویه فرستاده از دمشق، رأی عمرو عاص زده[5]، فتوی شُرَحْبیل[6] کرده بحضور بوهریره، تاریخ بر باید گرفتن باستقصاء بخواندن تا شبهتی بنماند که لعنت بر فرستنده و آرنده و دهنده و مُشیر و مدبّر ایشان باد و بر آنکه عذر ایشان خواهد

۱ــ از احادیث مسلمهٔ بین الفریقین است بطوری که احدی در آن خدشه نکرده است. ۲ــ نسخ «بکر بن عبدالله» و برك بر وزن صرد لقب حجاج بن عبدالله تمیمی ضارب معاویه است در شب قتل امیرالمؤمنین علیه السلام و برای شرح این قصه رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۵۹**. ۳ــ در تاج العروس گفته: «وشبیب بن بجرة محرّكة شارك عبدالرحمن بن ملجم ــ لعنه الله تعالی ــ فی دم أمیرالمؤمنین ویعسوب المسلمین علی بن أبی طالب ــ کرم الله وجهه ورضی عنه ــ». ۴ــ تحقیقی در باب ایسونیه در سابق گذشته رجوع شود بص ۳۳۹. ۵ــ عمرو عاص در سال ۴۳ هجری مرده پس این نسبت از مصنف (ره) بوی مبنی بر اشتباه است. ۶ــ شرحبیل بر وزن خزعبیل یعنی بضمّ شین و فتح راء و سکون حاء مهمله و کسر باء موحده و بلام در آخر از اسماء اعلام است.

امّا زُفان بادب می‌باید جنبانیدن که همه بارادت ورضا وقضای خدای بوده است واین آیت را اثری نیست که: وما اللّه یرید ظلماً للعباد[۱] وحسین علی را علیه السّلام علی رغم أنف المصنّف سلطان وقت فرمود کشتن یزید معاویه بکینهٔ روز بدر که أقربای بزرگ اورا کشته بود بعوض آن، وآن لفظ بزرگوار امیر المؤمنین یزید عجبست که بخواجه انتقالی [نقل] نیفتاده است که[۲]:

لیت أشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الأسل
لأهلّوا و استهلّوا طرباً ثمّ قالوا یا یزید لا تشل

تا شبهتی بنماند در آن، امیر یزید پسرزادهٔ هند جگر خواره، سپاهسالار عبیداللّه، مادرش مرجانه، زهی نسب، زهی حسب، زهی خانه، متولّی لشکر عمر سعد وقّاص مهاجر وصحابی رسول، واحد عشر بیعت رضوان[۳]، قاتل شمر مأبون، سالب سنان مطعون، همه خوارج مشتی ناپاکزاده منکران توحید وعدل خدا، دشمنان مصطفی ومرتضی، زین العابدین ازدست عبدالملك وهشام منزوی و کوتاه دست، باقر درعهد عمر عبدالعزیز درمانده وممتحن، جعفر صادق ازدست بوجعفر منصور دوانیقی عاجز و فرومانده که‌اند [هزار] نفس[۴] زکیّه از اولاد علی[۵] وفاطمه در دیوارها داشته[۶] امامی چون بوحنیفه را بکشته، موسی کاظم ازدست هارون الرّشید مطرود ومهجور و محروم تا بآخر کار بدست سندی بن شاهك مقتول و مسموم، فرمایندهٔ قتل رضا مأمون بانگور زهرآلود، تقی ونقی از دست معتصم ومستعین ومستعان درمانده، وزکی هم‌چنین آواره، وشرح احوال ایشانرا کتب بسیاراست درین کتاب

۱ـ سورهٔ غافر: آیهٔ ۳۱. ۲ـ ح د: «نرسیده است؛ شعر» واین دو بیت ازاشعار ابن زبعری است که یزید بآنها تمثّل کرده وبسیار معروف ومشهور ومستغنی ازشرح وبیان است. ۳ـ سعد وقاص از عشره مبشره است وبیعت رضوان خود معروف است و درحدیبیه زیر درختی واقع شده است وبرای تحقیق اینکه سعد دراین بیعت چه سمتی داشته بکتب سیر وتواریخ رجوع شود. ۴ـ ع ث: «که اند نفس» م ب: «ونفس» ح د: «که چندین هزار». ۵ـ ع ث: «ازاولاد اولاد» (بتکرار). ۶ـ ع: «دشته» بضبط صریح فتحه برروی دال وبدون الف ح د: «دوخته» ومتن مطابق سه نسخهٔ «ث م ب» است ومیتواند بود که مصحف ومحرف «هشته» باشد دربرهان گفته: «هشتن بکسر اوّل و سکون ثانی وفتح فوقانی و نون ساکن بمعنی گذاشتن و فروگذاشتن و رها کردن و آویختن باشد».

ذکر همه احتمال نکند پس اگر مهدی غایب است از آنست که خائف است چون خوفش زایل شود ظاهر شود باتّفاق همهٔ اصحاب الحدیث؛ در تفسیرها ظاهر است، در تاریخها مشهور، درعقل مقرر، درقرآن مذکور، درنقل واخبار مسطور، وچون خواجه نزول عیسی را معترف است خروج مهدی را چرا منکر است؟ که از امّت هر که اقرار کرد بهر دو اقرار کرد، وآنکه انکار کرد هردو [را] انکار کرد، خواجه مصنّف یك نیمه اقرار کرد ویك نیمه انکار کرد پس بعیسی تنها اقرار کردن ترسائی باشد وخرّمی[1] از پس است خواجه را، که بیست وپنج سال رافضی بوده است و در میانه ناصبی شده، وبآخر دعوی ترسائی میکند.

واما آنچه گفته است که: «چون هروقت علویی خروج می کرد رافضی[2] درپس او بایست ایستادن وتیغ خوردن مسألهٔ قائم بنهادند تا ازدست علویان برستند» هم ازخود درآمده است که ناصبی را دردنبال ائمّهٔ اختیار شمشیر می بایست خوردن این مسأله بنهادند که خلفا را ازخانه[3] بدرنباید آمدن وملازمت حرم بغداد باید کردن، وچون مقتدر بدرآمد بدستش باز دادند تا کشته شد، وچون مسترشد بدر آمد بگریختند تا اوشهید شد، وگرراشد بدرآمد بدست تیغ ملاحدهٔ ملاعینش باز دادند تا کشته آمد تا دیگر بیرون نیایند که خواجه تیغ نمی تواند خوردن؛ این مسأله بنهادند تا رسته شدند از دست عبّاسیان، اکنون چون نگاه کنی هرچه بر خلفا وسادات بنی عبّاس رفته است خود سروبن[4] آن همه ازناصبیان خاسته است که ایشان را مغرورمیکرده اند وبوقت مدد ونصرت می گریخته اند تاجهان نیمی امامان گیلان بدست فروگرفتند وخطبه وسکّه بنام خود بکردند ازآن حدود، وبهری امامان ومتغلّبان مصربدست فروگرفتند وخطبه وسکّه بنام خود بکردند وایشان را مغلوب ومحروم رها کردند، همه ازشومی وسستی وبی فرمانی وبدعهدی نواصب، وچه فرق است میان آنکه قائم غایب است و ازو راحتی بأهل قم نمی رسد

۱ــ گویا مراد از «خرمی» انتساب بمذهب بابك خرم دین است. ۲ــ ع ث ب م: «ورافضی».
۳ــ ع ث: «که خلفارا از خانه» ح: «که خلفا از خانه». ۴ــ ث: «سر وتن».

و ازمیانِ آنکه خلیفه حاضراست وأهلِ شام و گیلان ازو محروم‌اند؟ این حضور باز پس‌تراست از آن غیبت؛ وگرنه تیغ وقوّت ونصرتِ سلاطین آل‌سلجوق وامرا وترکانِ غازی بودی نصرهم‌الله علی‌الکفرة والملحدین؛ بودی آنچه بودی، تا چون این جواب ومعارضات برخواند احوالِ این مذهب که گرفته است بداند که چنان قوی وسره نیست والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «این رافضیان همه دغل داران‌اند».

اما جواب این کلمه[۱] آنست که: بدین نقد وعیار ومعیار که خواجه دارد از جبروتشبیه وقدر وتمویه [و] فقدِ[۲] عدل وتوحید و نبوّت وامامت الّادغل نباشد، امّا چون بمذهبِ خواجه تلبیسِ ادلّه رواست روابایدداشتن که این دغل نیست سره است امّا خدای‌تعالی بصورتِ [دغل] بدومی‌نماید[۳] وآنچه اورا سره می‌نماید دغل است امّا چون خواجه سربگریبان بعث بر کند که یوم‌تبلی السّرائر[۴] باشد ببیند که عدل‌وتوحیدعلوی باشدوجبروتشبیه اموی که: العدل والتّوحید علویّان والجبروالتّشبیه أمویّان[۵] وچون‌سربگریبان‌بعث‌بر کندبداند که‌دغل آن باشد که خدایِ عادل‌را ظالم گفته‌باشد،ورسولانِ معصوم‌رافاسق‌وعاشق، وائمّه‌راجایزالخطا، و وجوبِ معرفت بسمع گفته، وتلبیسِ ادلّه رواداشته؛ وتکلیفِ مالایُطاق[۶] نه آن باشد که خدای تعالی را منزّه دانسته باشد، و رسولانرا صادق وامین، وائمّه را نصّ ومعصوم، ووجوبِ معرفت بنظر بروجه دلیل ازجهتِ عقل، وتلبیسِ ادلّه‌محال، وتکلیف‌مالایُطاق قبیح، والحمدلله ربّ العالمین‌علی‌صحّة‌اعتقادنا وثبوت اعتمادنا.

آنکه گفته است: «آن روز که رسول علیه‌السّلام بمسجد قبا نمازِ آدینه کرد وجبرئیل این نماز آورده بود و فضیلتِ این نماز میگفت سیّد علیه‌السّلام

۱ــ ع: «کلمت». ۲ــ ع ث م ب د: «نقد» حد ندارند. ۳ــ ح: «اما بضرورت بدودغل وبد می‌نماید». ۴ــ آیهٔ۹ سورهٔ‌مبارکهٔ طارق. ۵ــ سیدمرتضی‌رازی(ره)درتبصرة‌العوام درآخرترجمهٔ فرقهٔ‌چهاردهم از اهل‌سنت‌گفته (ص۱۷۶چاپ استادفقیدعباس اقبال آشتیانی): «واز اینجاست که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام می‌فرماید: التوحید والعدل‌نبویان، والجبر والتشبیه أمویان». ۶ــ ح د: «وتکلیف مالایطاق جایزداشته».

شادمانه میشدجبرئیل گفت: درامّت ِتوجماعتی خواهند بودن وایشانرا لقبی باشد و آن‌لقب رافضیی[1] است این نماز نکنند، و ازفضل ِجمعه[2] وجماعت محروم باشند ونشان ِایشان آن‌بود که این‌جفت ِترابناشایست نسبت کنندواشارت [کرد] بعایشه[3] رسول‌علیه‌السّلام گفت: ألا لاجمع‌الله شملهم».

اماجواب [بنحوی که] هرمنصف که بانصاف بخواند وفهم کند هم[4] شبهتش برخیزد وهم[5] مقصود ِخود بیابد، و دروغ و کذب وبدفعلی وقلّت ِامانت این ناقل بداند ان شاءالله.

اوّلاً ـ خبرخوداز‌جملهٔ اخبار‌آحاد است وهیچ‌راوی ِمعتمدندارد ودر کتب ِمعتمد مذکورومسطور نیست وبمذهب ِما اخبار ِآحاد ایجاب ِعلم‌وعمل نکنند و از مذهب ِشیعت ِاصولیّه این مسأله معلوم ومفهوم است.

دوم ـ آنکه از کجا مسلّم است که شیعت نماز ِآدینه نکنند که معلوم‌است ازمذهب ِبوحنیفه که‌درشهری‌منعقدباشد که‌هرصنفی‌ازاصناف‌مُحتَرِفَه‌وصُنّاع[6] درآن شهرباشندوگریکی‌درباید[7] وجوب ساقط‌باشد، وبمذهب ِشافعی‌باید که‌چهل نفس حاضرباشند تانماز آدینه واجب‌باشد وگر کمترازین‌عددباشند واجب‌نباشد، وبمذهب ِاهل‌البیت علیهم‌السّلام چنانست که چون هفت‌شخص[8] باشند نماز آدینه دور کعت واجب‌باشدبعد ازخطبه، پس‌نماز ِآدینه دروجوب‌بمذهب‌شیعت‌مؤکّدتر است ازآنکه بمذهب ِفریقین، وگرروا باشد که بافقد ِغربالگری و درزن کنی[9] وجوب ِنماز ِآدینه ساقط باشد اگرشیعه گویند: با فَقْد ِامامی معصوم نمازآدینهٔ

۱ـ ع ث ب ح: «رافضی» (بیك یاء). ۲ـ ع ح: «جمع». ۳ـ ث: «واشارت‌است بعایشه». ۴ و۵ـ ع‌ث م ب: «همه» (درهردومورد) حد هم‌ندارند. ۶ـ محترفه‌وصناع = پیشه‌وران وصنعتگران. ۷ـ «درباید» یعنی اگریکی خارج شود باین معنی‌که یکی از صاحبان حرفه درآن شهرنباشد. ۸ـ ث‌م ب: «هفت‌کس». ۹ـ م ب: «درزن گری» ح: «سوزنگری» **در برهان‌گفته:** «درزن بروزن برزن بمعنی سوزن باشد وکسی را نیز گویندکه حلقه بردرزند» **و درآنندراج گفته:** «دراصل درزن بودبمعنی درزبند بدوزای معجمه، یك‌زای معجمه حذف کردند».

فریضه بجماعت ساقط باشد با آن قیاس می باید کردن و نیک تأمّل باید کردن تا فایدت حاصل آید و بحمدالله و منّه درهمهٔ شهرهای شیعت این نماز برقرار و قاعده هست ومیکنند با خطبه واقامت[1] وشرایط چنانکه در دوجامع بقم، وبدوجامع بآوه، ویك جامع بقاشان، ومسجد جامع بورامین، و درهمهٔ بلادشام[2] و دیار مازندران؛ وانکار این غایت جهل باشد.

وآنچه گفته است که: «رسول دعا کرد که: ألا لاجمع الله شملهم». وبمذهب بعضی فقها اقلّ جمع سه است، وبنزدیك بهری دواست، پس خدای تعالی پنداری دعای رسول اجابت نکرده است وبمحلّ قبول نیفتاده است که درهر جامعی از شیعت وسادات ازپنجاه هزار تا بده هزار، ودرهر مجلسی ازدوسه هزار تا پانصدو بیشتر و کمتر جمع میشوند، ورسول دعا بر آن وجه کرده پس قسمتی بباید کردن تا خود آن اولیتر باشد که گوئیم: رسول آن دعا نکرده است، یا آنکه گوئیم: رسول دعا کرده است وخدای اجابت نکرده است. وجمع شیعه برخلاف درخواست و دعای رسول آبادان وحاصل است با کثرت وقوّت وشوکت ونور وانبوه وزینت[3]، مرا آن بهتر می آید که گوئیم: رسول منزّه است ازمانند این دعا، ونکرده است، وگرخواجهٔ انتقالی را برخلاف این می باید؛ فتوی می باید کردن و رسول را خائن و دروغ زن ونامقبول می دانستن، وجمع شیعت می دیدن ومی اشنویدن تا بمردن.

وآنچه گفته: «جبرئیل علیه السّلام سیّد را گفت: درامّت توجماعتی رافضیان باشند» عجبست که جبرئیل و رسول این مسأله ندانستند که بیچاره رافضیان[4] در اختیار مذهب رفض مکره ومجبر[5] باشند وخدای تعالی ایشان را قدرت رافضیی در آفریده باشد وبقهر رافضی کرده وایشان[6] برخلاف ارادت وقدرت موجبه نتوانند که سنّی باشند تا رسول وجبرئیل این تشنیع بردر سرای خدای بکرده بودندی و رافضیان بی گناه را لعنت نکرده و دشنام ناداده بودندی که قضای ازلی سرنبشت ایشان

۱ـ ث: «امامت» م ب: «جماعت». ۲ـ ح د: «و درهمهٔ بلاد شام» را ندارند. ۳ـ ع ث: «و زینت قرآن». ۴ـ ع ث م ب: «رافضی». ۵ـ «مکره ومجبر» هردو بصیغهٔ اسم مفعول از باب افعال. ۶ـ ع ث م ب: «وایشان را».

کرده باشد خدای، و راه دعای رسول غلط بوده باشد برین اصل و برین قاعده، و آیت «ولاتزر وازرة وزر أخری[1]» بهرزه آمده باشد.

واما آنچه گفته است که: «رسول را جبرئیل گفت: نشان ایشان آن باشد که این جفت ترا ناشایست گویند» دلیل بر بطلان این قول آنست که رسول این[2] روز که درمسجد قبا نمازمی کرد هنوز درمدینه نشده بود و واقعهٔ عایشه و دروغ منافقان بروی بعداز آن بود پس چون رسول ازجبرئیل شنویده بود که: هر که عایشه‌را ناشایست گوید مبطل ورافضی باشد؟ بعدازآن چون منافقان دروغ برعایشه نهادند وآن حادثه بمدینه بود بعد از هجرت وبعد از وجوب نمازآدینه، و رسول گُرم[3] شد و اورا باخانهٔ پدرش فرستاد پس بایستی که جبرئیل را باورداشته بودی وقبول نکردی و گُرم نشدی و اورا با خانهٔ بوبکر نفرستادی که جبرئیل گفته بود که: «رافضیان باشند که اورا ناشایست گویند و دروغ گویند و دوستش ندارند» و ازین معلوم شود که خواجه انتقالی دروغ گفته است وپیش ازحادثه جبرئیل خود زهره ندارد که رسول را خبر کند و خود نداند که علم غیب الا خدای نداند و شیعت عایشه را ونه هیچ زنی را از زنان مصطفی ودگر انبیا این تهمت ننهند وهمهٔ مؤمنین[4] ومؤمنات را دوست دارند و نیکو گویند و خدای بفضل خویش رافضیانرا مذمت نکند، و دعای رسول مستجاب باشد، وخواجهٔ انتقالی درهمه نقلها کاذب وبدفعل و بی‌امانت است که در اول کتاب تقریر کرده است که: «مذهب رفض صدوپنجاه سالست تا که بنهاده‌است» ودرین فصل می گوید: «آنها که درعهد رسول دروغ برعایشه نهادند رافضیان بودند» پس مبارك باد که رافضیی مذهبی محدث نیست دگرباره

۱ـ آیهٔ ۱۸ سورهٔ مبارکهٔ فاطر (و درغیر آن مورد نیز از قرآن مجید هست). ۲ـ ح د: «آن». ۳ـ ح د: «درخشم شد» و دربرهان قاطع گفته: «گرم بضم اول وسکون ثانی و میم بمعنی غم واندوه وزحمت سخت و گرفتگی دل ودلگیری باشد» ودرآنندراج گفته: «شاهد این معنی قول حکیم فردوسی است (نقلا ازبهارعجم وفرهنگ ناصری):

زچنگال شیران همه دشت غرم دریده برو دل پرازداغ و گرم».

۴ـ ع ث: «وهمهٔ مؤمن» ح د، هم ندارند.

تا بدانی که هر چه گفته است و نبشته‌است همه محض دروغ و بهتانست و بدین حجّتها شبه[1] او همه باطل و مضمحل گویند، والحمدلله ربّ العالمین، والعاقبة للمتّقین[2].

آنکه گفته است: «فصل آخر - بدان ای برادر که مذهب رافضی بخانه‌ای ماند که آن خانه چهار حدّ دارد: حدّ اوّل با جهودی دارد زیرا که بزبونی به جهودان مانند، و بهمه چیزی جحود کنند چون جهودان، و همه برمز و تعریض و اشاره با هم سخن گویند چون ایشان، و لعنت شعار ایشان باشد چون جهودان، و چون ایشان تبعیّت موسی و هارون کنند و دشمن محمّد و عیسی باشند، و بدان دوستی جفا می کشند و آن دعوی کنند درموسی و هارون و بنی‌اسرائیل، و از ایشان آن نقل کنند که ایشان نگفته باشند، همچنین رافضی[3] دعوی تبعیّت علی و فرزندانش کنند و از ایشان روایت کنند آنچه ایشان نگفته باشند و در دوستی ایشان مذلّت می‌برند و لعنت می‌شنوند، و بوبکر و عمر را با همهٔ بزرگان دین شتم می کنند و وقیعت می کنند[4].

اما جواب این فصل که گفته است که: «مذهب رافضی بخانه‌ای ماند که چهار حدّ دارد» خود قیاسی نادرست و مشابهتی بی‌اصل است و بدرست کنیم ان‌شاءالله که مذهب که[5] بجهود و ترسا ماننده‌تر است امّا بنقد جوابی مُسْکِت آنست که عقلا و عرفا را معلوم است که حدود خانه بیرون از خانه باشد و نقصان و خلل حدود عاید و راجع نباشد با اصل خانه، مقدّر را[6] اگر پیغمبری معصوم را چون نوح و لوط و محمّد علیه‌السّلام حدود خانه با جهود و گبر و کافر و ترسا باشد پندارم بنزدیك

۱- م ب: «شبهۀ». ۲- ذیل آیۀ ۱۲۸ سورۀ مبارکۀ أعراف. ۳- ح د: «رافضیان» و دراین قبیل موارد مراد شخص نیست بلکه طایفه است چنانکه مکرّر بآن اشاره کرده‌ایم. ۴- ح د باضافۀ این عبارت: «وما فرزندان را حسن وحسین نام نهیم و رافضیان از دشمنی ابوبکر و عمرو عثمان هرگز این سه نام بر فرزندان خود ننهند» و بقرینۀ جواب مصنف (ره) از این اعتراض چنانکه خواهد آمد برمی‌آید که آن از نسخ ع ث م ب ساقط شده‌است و «وقیعت کردن» بمعنی بدگفتن و عیبناك ساختن است بزبان. ۵- ح د: «که کدام مذهب». ۶- ح د: «تقدیراً» ودرآینده بلفظ «مقدراً» بصیغۀ اسم مفعول که در سایر موارد کتاب نیز هست اشاره خواهد شد.

عاقلان ایشان را مذمّتی نباشد ونقصان جهودی و ترسائی ومشرکی عاید نباشد با نبوّت ورسالت وعصمت، ودرجهٔ نوح ولوط وعیسی وموسی علیهم السّلام، وباید که سرای نبی وامام وهمهٔ مؤمنان ازین صفات مذمومه خالی باشد که او حاکم سراست نه حاکم حدود، وگرد در حوالی سرای مؤمنی مطیع بهر چهار حدود، خمر خورند و زنا کنند وکارهای بد وناشایست کنند وآن مؤمن در آن میانه منکر وکاره باشد؛ عقلا وشرعاً بر وهیچ متوجّه نشود، وایمان اورا نقصانی وخللی نکند، بلکه ممدوح و مُثاب باشد که در آن میانه ایمان دارد و طاعت خدای بجای آرد[1] تا علی زعم مصنّف اگر حدود سرای شیعت با این چهار نوع است که بیان کرده است معلوم شود که شیعت را از آن بحمدالله نقصانی نباشد واعتقاد ومذهب موحّدان شیعت را خللی نکند و ایمان صافی ایشان در آن میانه زاهر وباهر باشد؛ من بین فرث ودم لبناً خالصاً سائغاً للشّاربین[2] وتا آخر فصل که ما بتوفیق خدای وباقبال مصطفی وببرکات مرتضی فصلی بی‌شبهت را بیان کنیم که مجبّری مانند است بسرائی که چهار صُفّه دارد در داخل نه از خارج، وشرح هریك بحجّت بیان کنیم تا دلش بتنگ نباشد ان شاءالله.

اما آنچه گفته است که: «حدّ اول با جهودی دارد زیرا که بزبونی بجهودان مانند» جواب آنست که معلوم نیست که ازین زبونی چه می خواهد؟ در بازارها ومحافل شیعت را حرمتی نباشد؟ همهٔ عقلا دانند که بخلاف اینست وهمیشه بخلاف این بوده است وپوشیده نیست که در همهٔ اوقات در نیشابور که من أعظم بلاد خوراسانست سیّد أجلّ ذخرالدّین[3] وپدرش بر بالای همهٔ علما وقُضاة و أئمّهٔ فریقین نشسته‌اند وهمهٔ سلاطین وپادشاهان ایشان را محترم ومکرّم داشته‌اند، واسباب تجمّل وحشم وخدم ایشان معلومست وبتدریج که فروتر آئی در سبزوار نه سیّد أجلّ همیشه از والی وشحنه وقاضی وأئمّه محترم‌تر بوده است ودر نشست وخاست وفرمانروائی ومقبول القولی از همه زیادت‌تر؟ وبجرجان چون سیّد شرف الدّین ماضی؛ وناصرالدّین، ونورالدّین، وسیّد منتهی،

۱ـ ح د: «وطاعت خدای تعالی میکند». ۲ـ ذیل آیهٔ ۶۶ سورهٔ مبارکهٔ نحل. ۳ـ ترجمهٔ این سید بزرگوار وپدر والاتبارش درسابق گذشت رجوع شود بصفحهٔ ۲۲۶.

و اکنون سیّد اجلّ جمال الدّین، و سیّد مشیّد الدّین، نه همیشه رفیع قدر و مقبول القول بوده اند و هستند؟ و باستراباد چون سیّد نظام الدّین و جز از وی سادات از ماضیان و باقیان چون سیّد صدر الدّین سمرقندی، و کمال الدّین استرابادی، و معین الدّین و غیر ایشان نه همه بهمه روزگار پادشاه و محترم[۱] و معظّم بوده اند و هستند؟ ملوك مازندران چون شهریار و قارن[۲] و گردبازو و اصپهبد[۳] علی و شاه شهید رستم علی در جهانداری و قلعه‌گشائی و لشکرکشی و دشمن کُشی و فضل و بذل و عقل و عدل و قتل[۴] از آفتاب معروفتر اند و مقبول حضرت سلاطین و خویشان آلِ سلجوق هستند، و آن خاندان از آفتاب معروفتر اند بر قرار و قاعدت ـ عمرها الله ببقائه ـ و سادات ساری سیّد الحسن[۵] و اولاد او[۶] شرف الدّین و تاج الدّین و قطب الدّین و بهاء الدّین همه با علم و فضل و شرف و نسب عالی و مال و جاه که بوده اند و هستند هما ناپوشیده نماند، و خواجه امام بوجعفر امامی و خاندان او، و کذلك در همهٔ اطراف جهان از ملوك و سادات و علما و وزیران، و در شهر ری که از امّهات بلادِ عالم است در عهد مرتضای قم که بود که بروی طلب تقدّم یارستی[۷] کردن؟ و معلوم است که علمای فریقین هر آدینه بسلام مرتضی رفتندی و از وی عطا ستدندی، و سلطان در وقت انزوای او بسرای او رفت، و نظام الملك با عظمت هر سال اندبار بسرای اورفتی، و دانم که چنین سیّد زبون نباشد، و در عهد سیّد کامل الحسنی کرا زهره بودی که بروی زیادتی[۸] طلب کند؟! و در عهد سیّد شمس الدّین رئیس شیعت مگر مصنّف دیده باشد که در همهٔ محافل و مجامع سالهای دراز از اصحاب بوحنیفه و شافعی کس بر بالای او ننشست و نتوانست نشستن که عماد الدّین

۱ـ ح د: «وغیر ایشان همه بروزگار پادشاه محترم». ۲ـ ع ث م: «وقارون». ۳ـ ح د: « اسپهبد ». ۴ـ «وقتل» در دو نسخهٔ ح د نیست و برفرض وجود، مراد از آن جهاد وقتل فی سبیل الله خواهد بود. ۵ـ م: «أبو الحسن» ح د: «سیدا بوالحسن». ۶ـ ع ث «واولادو» م: «واولاد». ۷ـ ع ث م ب: «ریاست» وگویا «یارستی» است یا «یارست» است که به «ریاست» عوض شده است وریاست را با وجود کلمهٔ «تقدم» که مفید معنی آنست موردی نمیباشد. ۸ـ درهمهٔ نسخ «زیادتی» با یاء مصدری درآخر کلمه یادشده و این استعمال درقدیم بسیار معمول و متعارف بوده است وتفصیل آن در مقدمه وخاتمهٔ کتاب یا در تعلیقه‌ای ذکر خواهد شد انشاءالله تعالی.

کبیر[1] خود منزوی بود و قاضی‌القضاة ظهیرالدین[2] بدگرجانب نشستی و رؤسا وائمّه وخواجه مصنّف داند که باوی[3] چگونه‌زندگانی کردند، وسیّدأجل‌ّ شرف‌الدّین مرتضی‌ازعهد بیست ودوسالگی که‌ازمکتب‌ومدرسه بدرآمدتا الی‌یومناهذا که‌را زهره‌بوده‌است‌دربلاد عراق و خوراسان ودرهردو حضرت‌ازسادات‌وعلماوقُضاة و أصناف مهتران که بروی تقدّم‌جویند[4] و طلب رفعت کنند[5] وباجوانی و کودکی درمحافل ملوك واسطهٔ قاضی حسن‌استرابادی وعماد محمّد وزّان بودی همیشه؛ وبدو تفاخر کردندی، و درهمهٔ عراق همین حساب باید کردن تا معلوم شود که همیشه غالب و محترم و بزرگوار بوده‌اند تا بحدّی که ناصرالدّین ابواسماعیل قزوینی رحمةالله علیه درحضرت خواجه قوام‌الدّین وزیرحاضربودی خواجه امام ابومنصورماشاده[6] درآن‌حضرت رفت‌خدمت کردو بازگشت که بربالای ناصرالدّین نتوانست نشستن، پس نمی‌دانم که بوده است زبون؟ و این بزرگان با این حرمت و رونق و جاه چگونه بجهودان مانندگی داشته‌اند؟! تا آن دعوی با این حجّت درنحرمجبّرش بماند.

وگرازین زبونی‌آن میخواهد که خواجه‌ای‌یامُصلحی دربازاری می‌گذرد سواسی بی‌عقلی بی‌ادبیی یاسفاهتی بکند اوجواب ندهدآنرا زبونی می‌خواند هم ازغایت جهل‌وکمال بی‌دانشی‌است ونقصان عقل که‌بنداننسته‌است که‌حلم‌وفروتنی‌و سکون‌وصلاحیت‌وخویشتن‌داری‌سیرت‌وطریقت پیغمبرانست‌وطریقت امامان‌وصفت مؤمنانست نه سرمایهٔ جهودانست چنانکه باری تعالی حکایت کرد از احوال سیّد اوّلین‌وآخرین صلّی‌الله علیه‌وآله هرچند که صنادید قریش و کفّار مکّه چون پدر خالد ولید که سیف‌الله است، و پدرعمروعاص که رشید هذه‌الأمّة است بقول

۱ـ مراد عمادالدّین ابومحمدحسن استرآبادی قاضی ری است‌که شرح حالش بتفصیل در سابق‌یادشده‌است رجوع‌شود بص۱۹۰. ۲ـ گویامراد ظهیرالدّین پسرعمادالدین‌ابومحمد حسن‌استرآبادی سابق‌الذکراست‌که برای‌اطلاع برترجمهٔ حالش رجوع‌شود بتعلیقهٔ ۸۱. ۳ـ ع‌ث م ب: «باو». ۴و۵ـ کذا بصیغهٔ جمع‌درهردومورددرهمهٔ نسخ. ۶ـ ترجمهٔ ابومنصور ماشاده در صفحهٔ ۳۷۱ گذشت.

خواجهٔ ناصبی، وغیر ایشان سلای[1] ناقه برپشت عزیزش می‌نهادند و سنگ برپای مبارکش می‌زدند و بوجهل شیرمرد که بوجهلیانش بشیر دارند وخواجه بشیرمردی دراوّل کتاب وصفش کرده شاعروساحرش می‌خواند و او[2] ازغایت کرم بااین جفا رنج می‌کشید وصبرمی کردوهرچندجفا بیشتر کردند ساکن‌تروحلیم‌تروبُردبارتر بود و می گفت: اللّهمّ اهد هؤلاء القوم فانّهم لایعلمون[3] پس بایست که جهودان آن روزگار اورا از خویشتن دانستندی که این زبونی بود چنانکه جهودان را سیرت وعادت باشد، وچنانکه خواجه مجبّر بشیعه استهزا کند آن قوم شوم بمحمّد مصطفی استهزا می کردندوبتسلّی دل عزیز او آیت می آمد که: ولقداستهزیء برسل من قبلك[4] وایشان صبر وحلم[5] می کردند، واصبر کماصبراولوالعزم من الرّسل[6] پس بقول خواجهٔ رافضی بدهٔ سنّی شده همهٔ انبیا زبون بوده‌اندچون جهودان، وجبرئیل مصطفی(ص)را خبر می‌داد که تو اقتدا کن باین معانی باانبیا[7]، وطایفه‌ای باشند که اقتدا بتو کنند درطریقت هُمْ شیعتك وشیعة أهل بیتك، بارخدایا صفت آن قوم از امّت من که درین طریقه متابعت من کنند چه باشد؟ تا آیت می آید: واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً[8]، پس خواجه دگرباره کوراست وحلم وفروتنی و صبر بر بلا وسکوت وسکون برجفا که بدلیل وحجّت درست کرده شد که اقتد است باقوال و افعال مصطفی، و بهمهٔ انبیا و اولیا بسیرت وزبونی جهودان ماندگی[9] می کند یا اگر

۱ـ درمنتهی‌الارب گفته: «سلی بالقصر پوستی که برروی بچه درکشیده‌زایدوآنرا بفارسی یارك خوانند، واسلاءجمع» دربرهان قاطع گفته: «یارك بفتح ثالث وسکون‌کاف بچه‌دان را گویند عموماً وبعربی‌مشیمه خوانند، وپوستی نازك‌که برسوروی بچهٔ‌شترپیچیده است وآنرا بعربی سلا میگویند خصوصاً». ۲ـ ع: « اورا » حد: «وآن‌حضرت». ۳ـ ورود نظائراین‌تعبیر «اللهم اهدقومی‌فانهم لایعلمون» ازپیغمبراکرم(ص) مسلم‌است. ۴ـصدر آیهٔ ۱۰ سورهٔ مبارکهٔ انعام، وهمچنین صدرآیهٔ ۳۲ سورهٔ مبارکهٔ رعد، وصدرآیهٔ ۴۱ سورهٔ مبارکهٔ انبیاء. ۵ـ ع: «علمی» وسایرنسخ‌عبارت «وایشان صبروحلم می‌کردند»را ندارند. ۶ـ صدرآیهٔ ۳۵ سورهٔ مبارکهٔ احقاف. ۷ـ ح د: «بانبیا». ۸ـ آیهٔ ۶۳ سورهٔ مبارکهٔ فرقان. ۹ـ کذا صریحاً درنسخهٔ ع لیکن ث م ب: « مانند» فقط، حد هم اصلا ندارند.

بای‌خوانکی[1] بی‌ادبی، یاخر بنده‌ای بدنسبی، یاسوءاسی بـُلعجبی، مقتدائی[2] را دشنامی[3] دهد و او التفاتی نکند، آن اقتدا باشد بمصطفی و بهمهٔ انبیا و اولیا، بز بونی و بجهودی مانننده نیست[4] ولاشکّ بدین حجّت لال شود و این گفتهای بد همه بر و بقیامت وبال وسبب نکال شود وذلك هو الخسران المبين[5].

اما آنچه گفته است که: «شیعت همه نقل بدروغ کنند چنانکه جهودان از موسی وهارون» دگرباره ازمذهب بد وراویان نامعتمد و تزویر مجبّران کهن وواضعان مذهب خود بی‌خبر بوده است که اندهزار خبر بدروغ بر صحّت جبر وقدر وتشبیه نقل کرده‌اند ازابوبکر وعمر وعبدالله‌عمر وازبزرگان صحابه که آن بزرگانرا آگاهی نبوده است، تا این اخبار درست معتمد با آن نادرست نامعتمد بی‌اصل که در جبر و تشبیه و قدری[6] واثبات رؤیت و صعود ونزول خدای‌تعالی نقل کرده‌اند معارضه‌می کندتادلش بنگیرد، وشرح همه‌در کتاب احتمال نکند که بغایت مطوّل شد[7].

وامّا جواب این کلمت که: «ما فرزندانرا حسن وحسین نام نهیم، وشیعت بوبکر وعمر وعثمان ننهند» دروغ محض است وبهتان بی‌اصل که بسیاری ازشیعت فرزندان را بوبکر وعمر وعثمان نام نهاده‌اند دربلاد عراق وخوراسان وبلکه ازمعروفان شیعت از راویان أئمّه بوده‌اند که نامشان یزید ومعاویه بوده است چنانکه یزید الجعفی[8] ومعاوية بن عمّار وغیر ایشان، وسر همهٔ شیعت خود امیرالمؤمنین فرزندان را بوبکر

۱ــ «بای‌خوانکی» (بباءموحده صریحاً) حد: «باری‌جوانکی» ونظیر این تعبیر تاکنون در دومورد گذشته است (ص۴ نقض ودر **تعلیقهٔ۵** (ص ۱۳ــ۱۶ تعلیقات). ۲ــ ع ثم ب: «معتقدی». ۳ــ حد: «باری‌جوانکی بی‌ادب یاخر بندهٔ بی‌نسب مقتدائی را دشنام». ۴ــ «مانننده نیست» فقط در دونسخهٔ «ح د» هست. ۵ــ ذیل آیهٔ ۱۱ سورهٔ مبارکهٔ حج. ۶ــ ثم ب: «قدر» ح د ندارند، ومتن ازقبیل الحاق یاء بمثل کلمهٔ «زیادت» است که خود مصدر است و درکتب بکار رفته‌است. ۷ــ حم: «شود» و «شد» در متن مخفف «شود» است چنانکه دراین بیت:

«راستی موجب رضای خداست کس ندیدم که گم شداز ره راست»

۸ــ گویا مراد جابر بن یزید جعفی معروف است پس اطلاق ازقبیل «جریر طبری» است برمحمد بن جریر طبری که درسراسر مجمل التواریخ بروی شده است و درسایر کتب نیز نظایر آن بوفور بنظر میرسد پس استشهاد برمدّعای مذکور بنام پدرجا برجعفی میباشد که یزید است.

وعثمان نام نهاد، و بوبکر وعثمان بطفّ کربلا درپیش برادر شان الحسین بن علی علیه السّلام شهید شدند، وعمر علی را خود نسل و ذُرّیّت بسیاراست، و اگر اغلب حسین ومحمّد وعلی وحسن وموسی وجعفرومهدی وحیدروبوطالب وحمزه ومانند این نام نهند از عُرْف و طبیعت آدمیان معروف و معهود است که در مُباحات از خورش وپوشش آن بیشتر خورند وبیشتر پوشند که دوستر دارند وطبعشان بدان مایل تر باشد که در مُباحات امرونهی نباشد کسرا؛ تا اگر مقدّراً دوهمسرایه[1] باشند که یکی سکباج[2] دوستر دارد وبیشتر خورد وآن دگر حلوا بیشتر خورد، روانباشد که آن یکی ازین یکی را[3] بقاضی وشحنه برد، ووقع[4] وغمز کند[5] که توچرا سکباج نپزی ونخوری؟ یا آن دگر گوید: توچرا حلوا دوست نداری؟ یاچرا کنیزک میخواهی زن نخواهی؟ وگر کسی مانند این گوید و کند عاقلان ازو پسندیده ندارند ازبهر آنرا که این جمله از جملهٔ مباحات است وموقوف باشد بر مراد طبع وارادت مردم وهر کس آن اختیار کند که دوستر دارد، کذلك نام فرزندان اختیار کردن از جملهٔ

۱ــ ح د: «همخانه». ۲ــ **درمنتهی الارب گفته:** « سکباج بالکسرمعرب است وآن نانخورش است که ازسرکه وگوشت وادویهٔ خوشبوونبات ترتیب دهند وگاهی میوهٔ خشک را هم اندازند» **در برهان گفته** «سکبا بکسر اوّل وبای ابجد بألف کشیده نام آشی است که ازسرکه وگوشت وبلغورومیوهٔ خشك پزندوآن چنانست که گندم را دربلغورکنند و درسرکه بخیسانند وخشك کنندوهروقت که خواهند صرف کنند ووجه تسمیه اش سرکه باست چه«سك» بمعنی سرکه و«با»آش راگویند». ۳ــ ح د: «آن یك این را». ۴ــ این کلمه درنسخ ع ث م ب «رفع» (براء مهمله وفاء وعین) ضبط شده ودردونسخهٔ «ح،د» هم نیست وبنظردرست نمی آید اما « وقع »که درمتن بنظر میرسد درعربی مستعمل و درست است چنانکه میگویند، وقع فلان فی فلان وقوعاً ووقیعة = سبه وثلبه» چنانکه معنی غمز نیز در عربی نزدیك بآنست زیرا گویند: « غمزه غمزاً أی أشار الیه بعین او حاجب، ولیس فیه لمیزة ولامغمزة أی عیب» وهردوعبارت از مصباح المنیر فیومی است و اگر عبارت سابق «بقاضی و شحنه برد» نمیبود میتوانستیم «رفع» را بمعنی «رفعه الی القاضی» بگیریم ومعنی هم مناسب مقام میشدلیکن با وجودآن ذکررفع دوباره بیمورد ونامناسب است فتدبر. ۵ــ غمز کردن بمعنی عیبجوئی وبدگوئی دربارهٔ کسی درفارسی نیز بکاررفته است فردوسی گفته:

مراغمز کردند کان پرسخن بمهر نبی وعلی شد کهن».

واجبات نیست از جملهٔ مُباحاتست الّا نام محمّد و علی و حسن و حسین که سنّت است بر فرزندان نهادن، پس اگر شیعت برای آنکه محمّد و علی و حسن و حسین و حمزه و جعفر و بوطالب و عقیل و حیدر و موسی و مهدی را دوستر دارند و بمتابعت سنّت نام ایشان بر فرزندان نهند مأثوم و مأخوذ نباشند و خواجه انتقالی را و هیچ مجبّری و مشبّهی را نباشد که تعرّض[1] ایشان کند و تشنیع زند، و مثال این مسأله چنان باشد که مردی که مذهب بوحنیفه دارد پسر خویش را بوحنیفه نام نهد باید که شافعی مذهبان سلاح بر گیرند و بدر سرای او شوند و گویند: این اختیار دلالت است بر دشمنی شافعی، و گر شافعی مذهبی شافعی بر پسر نهد[2] حنفیان با وی خصومت کنند که این دلالت است بر عداوت بوحنیفه، و این معنی هیچ عاقل بروا ندارد و اختیار نام علی و حسن و حسین دلالت نباشد بر عداوت بوبکر و عمر و عثمان. و در آنکه شیعت این جماعت را دوست‌تر دارند از آنکه صحابه را؛ هیچ شبهتی بنماند و در آنکه صحابه را بدنگویند و دشمن ندارند؛ شبهتی نیست که سابقان اوّل‌اند و مهاجریان و یاوران[3] والذّین اتبّعوهم باحسان رضي‌الله عنهم[4].

واممّا آنچه در ری و قم و قاشان و دگر مواضع نام بوبکر و عمر و عثمان بر فرزندان کمتر نهند؛ شبهتی نیست، و آنرا سبب نزولی هست و آن عجبست که مصنّف انتقالی را معلوم نیست با این همه دعوی، و گر معلومست مگر بعداوت امیر المؤمنین بازمی‌پوشد و آن چنان بود که آن[5] مفتی محتشم که خواجه را بود در عهد سلطان ملکشاه و برکیارق رحمة‌الله علیهما که فتوی کرد که فاطمه را علّتی بود که اورا الّا بعلی نشایست دادن کبرت کلمةً تخرج من أفواههم إن یقولون الّا کذباً[6] که آن نه علّت بود عصمت و طهارت بود که معصومه را الّا بمعصوم چگونه شاید دادن؟ آن پیر دانشمند سنّی متعصّب چنین فتوی کرد با ترکان بتلبیس بریشان که این رافضیان از غایت بغض صحابه می‌شوند و نام پسران را بوبکر و عمر و عثمان برمی‌نهند و فرزندانرا بنیّت

۱ــ ع: «تعرّف» ح د ندارند. ۲ــ ح د: «واگر شافعی مذهبی نام پسر خود شافعی برنهد».
۳ــ م ب: «مهاجران و یاران» ح د: «وراویان و مهاجران». ۴ــ از آیهٔ ۱۰۰ سورهٔ مبارکهٔ توبه.
۵ــ ع ث م ب: «که از». ۶ــ ذیل آیهٔ ۵ سورهٔ مبارکهٔ کهف.

ایشان کافر و ملحد و حرامزاده می خوانند و نامشان می برند و اشارت بفرزندان خود می کنند و غرضشان صحابهٔ بزرگوارانند، این تشنیع بر شیعت می زد بطمع ناموس و بازارچه و دانگانه[۱] تا جماعتی از شیعت که فرزندان را بتبرّك صحابه واقتدا به امیرالمؤمنین علی، بوبکر و عمر و عثمان نهاده بودند رشوت برند و چون حال بدین انجامید شیعت این حال رفع کردند برخواجه علی عالم، و فقیه بُلمعالی امامتی، و شمس الاسلام حسکا، و بوطالب بابویه، و سیّد رئیس محمّد کیسکی، و سیّد امام مانکدیم رضی[۲]، ایشان گفتند: چون درین اختیار بر شما تشنیع می زنند ترك این تبرّك کنی[۳] و این اسامی که سنّت است بر فرزندان منهید تا کس را بر شما سخن نباشد تا ببرکات گفت و فتوای پیر دانشمند سنّی این طریقت زایل شد و منقطع گشت و وزر و وبال آن بگردن خواجهٔ مفتی. و مصنّف انتقالی چون این احوال داند باید که بر شیعت بترك اختیار این اسامی تشنیع نزند و تهمت ننهد تا مأخوذ و مأثوم نباشد والحمدلله ربّ العالمین.

امّا آنچه گفته است که: «رافضی را عادت باشد که بیشتر بهتان نهد چون جهودان» انصاف اینست که هر مسلمان حنفی و شفعوی و شیعی که بانصاف واستقصا درین مجموعه که این خواجه کرده است نظر کند و تا بآخر برخواند بداند که البتّه هیچ دروغی نگفته است و هیچ بهتانی ننهاده است! و چون درست شود که چهار دانگ از آنچه گفته است و نوشته است دروغ و بهتان و تهمت و تعصّب و عداوت و بغض است مقتدی او باشد بجهودان، و او بهتر مانندگی دارد بایشان، و گرچه رافضی بوده است و اکنون سنّی شده است[۴] انصاف اینست که مذهب جهودان و ملحدان همسره

۱ــ ح د: «بطمع ناموس بازارچه و دوکانچه» در برهان قاطع گفته: «دانگانه با گاف فارسی بروزن بارخانه آن باشد که جمعی چون خواهند بسیروگشت روند هریك زری بدهند تا از آن سرانجام خوردنی و مایحتاج سیر کنند و بفتح ثالث اسباب و متاع و کالا باشد». ۲ــ اسامی نامبردگان در ص ۴۰ــ۴۱ گذشته و در تعلیقهٔ ۳۰ و موارد دیگر تعلیقات نیز شرح حال ایشان یاد شده است. ۳ــ ث ب م ح د: «کنید» و متن از قبیل اطلاق مفرد مخاطب و ارادهٔ جمع مخاطب است (رجوع شود بتعلیقهٔ ۳۱). ۴ــ ث م ب: «سنی است» ح د: «سنی شده».

می‌داند خدای تعالی مکافاتش کناد بهرچه گفته است و نوشته إنّ أخذه أليم شديد[۱]

امّا آنچه گفته است و دروغ بر رسول علیه السّلام نهاده است که گفت: «یهود هذه الاُمّة الرّافضة» بیرون[۲] از آنکه خدای تعالی داند که رسول منزّه است از مانند این گفتن، ودرهیچ کتابی مسطور نیست،وازهیچ محدّثی مذکور نیست، وبیچاره خود را نصیب[۳] کرده است از آن خبر بی‌شبهت که رسول علیه السّلام گفته است: من كذب عليّ متعمّداً فليتبوّأ مقعده من النّار[۴]، ومعارضه کرده‌اند این خبررا که ازاخبار آحاد[۵]است بخبری متواتر که درحقّ مذهب مصنّف درآخراین فصل بیاید ان شاء الله تعالی. وگر درست شود آن خبر که آورده‌است درحقّ روافض باشد نه درحقّ شیعت که قائلان عدل و توحید ومقرّان بنبوّت و امامت، ومعترفان بکتاب وسنّت وشریعت‌اند و رافضی[۶] نه آن باشد که خوانندش، آن باشد که باشد که تُرك ماه‌روی را بسی زنگی خوانند، وسیاه‌را بسی کافور[۷] وما توفيقي إلّا بالله عليه توكّلت[۸].

آنکه گفته است: «وحدّ دوم این خانه با گبری است[۹] زیرا که همچنانکه گبران بیزدان واهرمن گویند واعتقاد کرده‌اند که هرچه نیکی وخرّمی وراحتست از فعل یزدانست، وهرچه زشتی وبدی و مضرّت است از فعل اهرمنست، رافضی همین گوید که خدای عزّوجلّ خالق خیرونفع ونیکی است وخواهان آنست، وهر چه شرّ وزیانست ازفعل شیطانست بشر کتهما[۱۰]، ومذهب حقّ آنست که خدای تعالی خالق خیروشرّ است ومرید همهٔ أشیاء است، و اوست نافع وضارّ، آفرینندهٔ حرکات وسکنات اوست، ودرخلق افعال کس[۱۱] باوی شریك نیست، وچنانکه گبرکان خودرا مولای آل ساسان دانند رافضیان خودرا مولای علویان دانند، وهمچنانکه گبرکان

۱ـ ذیل آیهٔ ۱۰۱ سورهٔ مبارکهٔ هود. ۲ـ ع ث م ب: «وبیرون». ۳ـ ح د «بی نصیب» ومراد ازمتن آنست که خودرا بانصیب وبهره‌مند ازحدیث نبوی آینده ومشمول آن گردانیده است.
۴ـ از احادیث متواتره فیما بین الفریقین است که علما بشرح مبسوط بذکر تواتر آن پرداخته‌اند. وبرای اشاره بموارد آن رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۶۰ ۵ـ ع: «ازاخبارآحادآحاد»(بتکرار «آحاد»). ۶ـ ع: «وروافضی». ۷ـ چنانکه حکم مثل سائر یافته این مصراع: «برعکس نهند نام زنگی کافور». ۸ـ ازآیهٔ ۸۸ سورهٔ مبارکهٔ هودوذیل آن این‌است: «واليه انيب».
۹ـ ح د: «که حد دوم این خانه با کبرگان دارد». ۱۰ـ ح د: «بشرکت ما». ۱۱ـ ث م ب: «کسی».

ملك بنسبت و بفرّ یزدان دانند، رافضیان خلافت بنسبت دانند، ونصّ گویند بجای فرّ یزدانی، وهمچنانکه گبرکان ازهمهٔ صحابه عمررا دشمن تر[۱] دارند رافضی عمررا دشمن تر دارد بسنّت گبرکی،وهمچنانکه گبرکان گویند: کیخسرو بنمرد وبآسمان شد وزنده است وبزیر آید و کیش گبر کی تازه کند، رافضی گوید: قائم زنده است بیاید ومذهب رفض را قوّت دهد، وجهان بگیرد، و ذوالفقاربا خود دارد، تا همهٔ مسلمانانرا بدان بکشد».

امّا جواب این طامّات نامتناسب وتُرّهات ناموزون واشارات لغووعبارات بدروغ که ازسر تعصّب وبُغض ایراد کرده است برسبیل اختصار[۲] آنست که ظاهر میشود که بیست‌وپنج‌سال که بقوله برین‌مذهب بوده است اصول این‌مذهب بحمدالله ندانسته است و از فروع بیگانه بوده است و از آن بگریخته است که جاهل بوده است او لاشكّ نیست که مذهب گبرکان اینست که یزدان مطبوع است برخیر والبتّه شرّ نتواند کردن، واهرمن مطبوع است بر شرّ والبتّه خیر نتواند کردن وقادرنباشد برخیر، بخلاف آن صورت که از مذهب شیعت اصولیّه معلومست که باری‌تعالی قادر است برسایر[۳] اجناس مقدورات [الی] مالانهایةله هرچه صحّت مقدوری او دارد، وقادراست لذاته، وبرخیر قادراست وبرشرّ قادراست، وهمهٔ مقدورات بأجمع[۴] مقدوراوست، امّاچون عالم است بقبح قبائح ومستغنی است ازفعل قبائح، وعالم است که مستغنی است ازفعل قبائح؛ اختیارفعل قبیح نکند تاحاصل نیاید برصفت نقص، وعقل عقلا وآیات عدل از قرآن ومذهب انبیا همه برصحّت مذهب شیعت گواه

۱ــ ع ث م ب: «دشمن». ۲ــ ع ث‌م‌ب:« اقتصار». ۳ــ «سایر» دراینجا بمعنی جمیع است. ۴ــ کذا و صحیح « باجمعها » است درأقرب الموارد گفته: «أجمع من ألفاظ التوکید یؤکد به کلّ مایصح افتراقه حساً اوحکماً تقول: جاءالقوم وجاؤوا بأجمعهم وبأجمعهم بفتح المیم وتضمّ والباء زائدة. واعلم أنّ أجمع لایقع فی تراکیب الکلام الّا مؤکداً فلایجیء مبتدءاً ولاخبراً ولافاعلا بخلاف غیره من ألفاظ التوکید فانه یکون اسماً مرّة و توکیداً اخری مثل نفسه وعینه وکله و هوممنوع من الصرف بالوزن وشبه العلمیة مؤنثه جمعاء ج أجمعون».

است که: باری‌تعالی قادراست بر قبیح چنانکه قادراست بر حسن امّا اختیارِ فعل قبیح نکند ازین وجوه که گفته شد. وهمچنین مذهبِ شیعتِ اصولیّه اینست که فاعلِ مکلّف قادراست بر فعل حسن وقادراست بر فعل قبیح؛ ومخیّر است اگر خواهد ایمان آورد وطاعت کند، وگر خواهد کافر باشد ومعصیت کند، وقدرت صالح است ضدّین را، ومکلّف مخیّر است، بر خیروشرّ، ونیك وبد، وکفروایمان قادراست، پس این مسأله بخلاف آن قیاس است که خواجه کرده است که: یزدان مطبوع است بر خیر؛ وقادرنیست بر شرّ، واهرمن مطبوع است بر شرّ وبر خیر قادرنیست، ومذهب گبرکان درین مسأله بمذهبِ مجبّران مانندەتراست که گویند: هرمکلّف که مطبوع باشد از قِبَلِ خدای بر ایمان وطاعت؛ هرگز کفر نتواند آوردن ومعصیت نتواند کردن، ومُکرَه است ومُجبَر چنانکه یزدان، واین بنده که کافروعاصی است اختیارِ ایمان وطاعت نتواند کردن چنانکه اهرمن، و درین صورت گویند: ابلیس وفرعون وبوجهل هرگز نتوانند که ایمان آورند، وسلمان وبوذرومقداد را بقهر خدای بر ایمان داشت نه‌فعل ایشان بود پس مجبّری بهتر می‌ماند بگبرکی درین صورت، وهرعاقل که بانصاف تأمّل کند انکار نکند که‌درین اختیار مجبّری بگبرکی بهترمانندگی دارد که برافضیی.

وآن شبهت دوم که تلبیس کرده است برعوام که «شیعت منفعت ومضرّت از خدای ندانند» بخلافِ آنست، منافعی که از فعلِ خدای تعالی باشد چون اصولِ نعم، وفروع نعمت، وخلقِ همه اجسام و همهٔ اعراض مخصوصه همه از فعلِ خدای تعالی دانند، ومضرّتِ بسیار چون بیماری ومرگ وخلقِ موذیات همه اگرچه در آن لطف واعتبارواُعواض[1] باشد همه از فعلِ خدای‌تعالی دانند وطاعت ومعصیت را حوالت کنند بیندگان ومکلّفان تا خدای تعالی نافع وضارّ باشد، وبنده بر خیروشرّ قادراست بخلافِ یزدان واهرمن، وچون مذهبِ مجبّران درست شد که بگبرکی مانندەتراست درین صورت این قدر کفایت است وتمام والحمدلله ربّ العالمین.

وامّا [جواب] آنچه گفته است که: «همچنانکه گبرکان مولایِ آلِ ساسان

۱ــ کذا صریحاً در نسخ ع ث ب لیکن دو نسخهٔ م د: «اغراض» (بغین معجمه) ح: «اعراض» (بعین مهمله).

باشند رافضیان مولای علویان باشند» آنست که عجب آید از کسی که دعوی مسلمانی کند و نماید که از علم بهره‌ای دارد و سر بگریبان امتی بر آورده است آنکه علویان و آل و ذرّیت فاطمه را بآل ساسان قیاس کند، و نداند که درین اجرا سیّد ولد آدم را صلّی الله علیه و آله باساسان گبر برابر کرده باشد و حقیقت اینست که غرض این مصنّف انتقالی این بوده است از جمع این کتاب تا جائی بواطن و اسرار کیش ملاحده را ظاهر کند، و جائی برمز محمّد و علی را با ساسان گبر برابر کند، و چون هردو را کافر بچه و ناپاکزاده داند این معنی هم روا دارد، و گر بقرآن ایمان داشتی بدین آیت مقرّ بودی که باری تعالی محمّد را صلّی الله علیه و آله می گوید: قل لاأسألکم علیه أجراً إلّاالمودّة في‌القربی[1]». علویان را و فاطمیان را بآل ساسان گبر برابر نکردی، وشیعت و اتباع ایشان‌را با گبرکان برابر نکردی، و گر بمحمّد عبدالله علیه‌السّلام معترف بودی این خبر را انکار نکردی که: مَثَلُ أهل بیتي کَمَثَلِ سفینة نوحٍ من رکبها نجا و من تخلّف عنها غرق[2] و گر باجماع امّت وقول صحابهٔ کبار راضی بودی‌واز آن تابعین بزرگوار[3] مخالفت این حدیث بروا نداشتی که باتّفاق و اجماع از صاحب شریعت روایت کرده‌اند که گفت: النّجوم أمانٌ لأهل‌السّماء، وأهل‌بیتي أمانٌ لأمّتي[4] پس شیعت اگر خود را مولای سادات مفترض الطّاعهٔ معصوم منصوص دانند متابعت قرآن واخبار متواتر کرده باشندومانندگی کردن‌ایشان راباآل‌ساسان گبر آفتاب‌پرست الّاغایت حرام زادگی و بی‌اصلی و بددینی و کم اعتقادی نباشد تا معلوم فضلا وعقلا شود که درین فصل این ناقل را چه لازم است دریغا نیکانی که در رخت[5] ایشان بضاعت حمیّت بودی تااین‌مجموعه باستقصا بخواندندی‌ومطالعت کردندی و بگفتندی که: برخلاف قرآن وعقل‌واخبار مصطفی‌فتوی کردن الّاغایت بدعت‌وضلالت‌نباشد

۱ـ از آیهٔ ۲۲ سورهٔ مبارکهٔ شوری. ۲ـ حدیث متواتر معروفی است که درباب آن کتابهای‌مستقل نوشته شده است. ۳ـ حد: «واگر با جماع امت وقول صحابهٔ‌کبار و تابعین بزرگواارراضی بودی». ۴ـ ازاحادیث قطعی‌الصدوراست که فریقین خاصه وعامه بنقل آن پرداخته‌اند. ۵ـ ث ب م: «که درخت» (بیك راء).

نعوذبالله منها، و درین الزام خواجه را مذهبِ خود فراموش نبایست کردن که تا بوده است خودرا مولای آل عبّاس دانسته است ونه آیتی از قرآن بحجّت دارد درآن متابعت وموالات، ونه خبری ازاخبارِ متواتر، پس مگراقتدا بگبرکان باشد بموالاتِ آل‌ساسان، تاچون با یادش‌آرند یا دست ازآن اجرا وتشنیع بدارد، یا این متابعت رها کند.

امّا آنچه گفته‌است که: «رافضیان چون گبرکان ملك بنسبت گویند» پنداری دگرباره‌مذهبِ بدِخود فراموش کرده‌است که خلافت وسلطنت اّلا بنسبت نگفته است وآن درغیرِ عبّاسیان روا نمی‌دارد، و این خود سلجوقیان را است باتّفاق، وگر گبرکان بفرِّ یزدانی گویند نه‌مجبّران همهٔ ایمانِ مؤمنان بهدایتِ سبحانی گویند؟ وهمهٔ کفرِ کافران باضلال ربّانی، پس مذهبِ گبرکان خواجه دارد تشنیع بردگران چگونه می‌زند؟! وبحمدالله مادرفصول مقدّم بدلیل وحجّت درست کردیم که امامت بعلم ونصوصیّت وشجاعت[1] وعصمت‌است نه‌بمیراث وخویشی ونسبت‌است چون بخوانند بدانند، وبافقدِ این‌خصال امامت نباشدو گرچه‌مرد[2] نسیب[3] وبزرگوار باشد تا این شبهت زایل باشد واین معارضات درنحرخواجهٔ انتقالی حاصل.

وجواب آنچه گفته‌است که: «ورافضیان عمررا دشمن‌دارندچون گبرکان» این دعویِ کهن است وبحمدالله هرگز بدرست نبوده است وگر گبرکان عمررا دشمن دارند که ملك ازایشان بستد چون بدینها داد وبگشت؛ روانباشد که اینان نیزش دشمن دارند که الانسان عبیدالاحسان[4]. وچون جوابِ این شبهت ونفیِ این تهمت درفصولِ این کتاب برفت بدلائل وحجّت، وجهی نبود اعادت‌آن.

امّا جواب‌آنچه گفته است که: «همچنانکه گبرکان گویند که: کیخسرو بنِ‌سُمُرْد بآسمان رفت‌وزنده‌است‌وبآخرالزّمان بزمین آیدوحق‌ظاهر گرداندوباطل

۱ــ بنظر میرسد که: «وشجاعت» دراینجا زاید باشد زیرا درمواضع مکرّراین‌کتاب شرایط موجبهٔ امامت را «علم وعصمت ونصوصیت» قرارداده استوبس، وشجاعت ازلوازم عصمت یا نصوصیت می‌باشد ۲ــ ع: «و گرمرد». ۳ــ نسیب یعنی صاحب نسب. ۴ــ از امثال متداوله است.

زایل گرداند» نیک مانده است این طریقت ودعوی بمذهب اهل سنّت وجماعت خلفاً عن سلف، وبغایت بعید ودوراست ازمذهب شیعت؛ بدان دلیل که مذهب اهل سنّت وجماعت چنانست که عیسی پیغمبر هنوز زنده است وبآسمان رفته است وبآخر زمان بزمین آید وحق ظاهر گرداند وباطل زایل گرداند. پس درین صورت با این اقرار مذهب خواجه انتقالی بمذهب گبرکان مشبه تراست از آنکه شیعت نگفتند که: قائم وقتی دعوتی کرد، ونگفتند که: بآسمان شد؛ خود ابتدای خروجش ابتدای دعوت امامت باشد، پس مذهب گبرکان وکیخسرو بمذهب مجبّره بهترمی ماند[1] بنزول عیسی وحیات او، وگر روا باشد که عیسی را که شریعتش منسوخ شده است وحکم کتاب او زایل، بزمین آید؛ هم رواشاید داشتن که ازفرزندان مصطفی شخصی مهدی امّت باشد از غیبت ظاهر شود وقوّت ونصرت شریعت جدّش کند که هر کس که نزول عیسی را مُقِر است خروج مهدی را منکر نیست.

وآنچه گفته است که: «ذوالفقار مرتضی بر گیرد ومسلمانان همه را بکشد» هم از غایت ناانصافی وبدیقینی است که اوّلاً کافرو ملحد وضالّ وگمراه ومنافق را بکشد، وعالم بعدل وانصاف بیاراید، و از جوروظلم وعدوان خالی گرداند، چنانکه خدای ورسول وائمّه وصحابه خبرداده اند، وخواجه چون درفصول این کتاب علی را که بهتراست ازقائم «مسلمان کُش» می خواند عجب نباشد که قائم رامسلمان کُش داند، امّا تیغ هردوا لابحق نگذرد والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است خاکش بدهان:

«وحدّ سیوم این خانه باملحدی دارد، زیرا که بشعارو دثار[2] مانندگی کرده اند بملحدان:

اوّلاً ـ برمسلمانان کینور[3] باشند.

دوم ـ ملحدان بعزیز مصر گویند رافضیان بقائم گویند.

سیوم ـ ملحد لاف ازعلی وآل علی زند، ورافضی لاف ازعلی وآل علی زند،

۱ـ ع ث: «می نماید» ح د ندارند. ۲ـ شعاربکسرشین جامهٔ درونی که ببدن بچسبد ودثار (بکسردال) جامهٔ بیرونی برخلاف شعار. ۳ـ ث م ب ح د: «کینه‌ور».

وعلی و آل‌علی از رافضی وملحد بیزارند.

چهارم ـ رافضی رایتِ سپید دارد؛ وملحد رایتِ سپید دارد.

پنجم ـ [ملحد] گوید: برین شرع اعتمادی نیست، عزیزِ مصر شرح آن داند، رافضی گوید: قائم شرح آن داند که معصوم است.

ششم ـ ملحد ذمّ بوبکر وعمر وهمهٔ صحابه وسلف کند ورافضی همین کند واصلِ مذهبِ رافضی خود اینست.

هفتم ـ ملحدرا درهیچ زاهدی و امامی اعتقادشان نباشد همه‌اعتقادِ شان در غولی‌خوکی بی‌نمازی کوهیی سنگدلی باشد، ورافضی را همین سیرت‌باشدهرگز ایشان‌را درهیچ قاضیی‌امامی‌زاهدی مصلحی‌اعتقادِ شان‌نباشد، اعتقادِ شان‌درخمّاری مفسدی عوّانی‌باشد، اندی تبرّا کنند از سلفِ صالح فقط، ورافضی خیرالعمل زند دربانگِ نماز، وملحد همین کند.

هشتم ـ رافضی انگشتری در دستِ راست دارد وملحد همین کند.

نهم ـ ملحد پنج تکبیر کند برمرده، رافضی‌هم این کند.

دهم ـ ملحددرنمازدست‌فرو گذاردورافضی‌همین کند،وملحدبهفت‌امام‌بگوید از بطنِ علی، و رافضی دوازده گوید، ورافضی علی وأئمّهٔ دگررا «صلوات‌الله‌علیه» نبیسد و گوید، وملحدهمین کند؛ همه را «صلوات‌الله علیه» نویسد، ونامِ امامان در نماز گویند، آنکه ملحد وضوهم چنان کند که رافضی».

امّا جوابِ این کلمات وفصول که ازسرِ جهل وبی‌علمی وخیانت ایراد کرده است بتوفیقِ خدای تعالی وبیرکاتِ مصطفی وآلش برود ان‌شاءالله تعالی وبه‌الثّقة.

امّا جوابِ آن کلمت که «حدّ سیومِ این‌خانه باملحدی‌دارد» چون ازین‌فصل فارغ شویم خانهٔ خواجه باوی نمائیم که کجاست وچگونه است که پنداری مست است راه با خانه نمی‌داند، وبحدّی روشن گردانیم که سراز تنگِ مذهب از آن خانه بدرنتواند کردن.

امّا آنچه گفته است: «اوّلاً که رافضیان برمسلمانان کینور[1] باشند چون ملحدان» جوابش آنست که هرمسلمان که این کتاب که این مدّعی ساخته است باستقصاء تمام برخوانده‌اند که برآلِ مصطفی خلفاً عن سلفٍ چگونه کین وعداوت ظاهر گردانیده است و برشیعتِ آلِ رسول، پس بکینوری[2] بملحدان خواجه بهتر می‌ماند[3] تا عملِ خود بردگران نبندد.

امّا جواب آنچه گفته‌است که: «ملحدان خودرا برعزیزِ مصر بندند رافضیان خودرا برقائم بندند» بس طرفه نیست ملحدان خود از امّتِ مصطفی خارج‌اند امّا درخطّهٔ اسلام نه‌زیدیان طایفه‌ای‌اند خودرا برامامانِ خودبسته‌اندچونانکه ائمّهٔ گذشتهٔ ایشان، و آنها گذشتند، واهلِ سنّت وجماعت خود را برخلفائی بسته‌اند اگرامامیان بامامتِ قائم گویند تشبیه باین دوطایفه اولیتر باشد که بملاحده که از خطّه بدراند تا کینه وریِ[4] خواجهٔ انتقالی معلوم‌ترشود واین تشبیه باطل باشد واین شبهت زایل.

دگرآنکه امامیان منفرداند که بامام غایب می‌گویند و دیگران که بامام ظاهر گویند بیکدیگر بهترمانند دردعوی تانیك تأمّل کند که چه‌لازمش‌می‌آید وآنچه گفته است معلوم شود که محضِ خطا است و دروغِ صِرْف.

وامّا آنچه گفته است که: «رافضی لاف از علی وآلِ علی زند وملحد همین کند» قیاس باید کردن برمذهبِ خویش که نیك‌ماننده است بمذهبِ خوارج علیهم لعائن‌الله که ایشان همه‌لاف ازبوبکروعمرزنندپس بوبکروعمراز خوارج بیزارند و لافِ ایشان باطل، علی و آلِ علی نیز از ملاحده بیزارند ولافِ ملاحده باطل، و گرشیعت درین لاف با ملاحده برابراند سنّیان همه با خوارج برابراند در آن

۱ــ ث م ب ح د: «کینه‌ور». ۲ــ کذا صریحاً درنسخ ع ث م ب. ۳ــ ح د: «پس کینه‌وری وعداوت درخواجه بیشتراست». ۴ــ کذا درهمهٔ نسخ پس معلوم میشود که پس‌وند «ور» گاهی بآخرلفظ «کینه» ملحق میشودآنگاه باید «کینه‌ور» گفت، و گاهی هم بآخرلفظ «کین» ملحق میشود وآنگاه باید «کینور» گفت و درآنندراج تصریح کرده‌که «کینور» بمعنی «کینه‌ور» است.

لاف، وملحد وخوارج یکی‌انددراستحقاقِ لعنت وعقوبت.

امّا جوابِ آنچه گفته است که: « رافضی رایتِ سفید دارد وملحد همچنین دارد» پندارم دلالتِ مانندگی نکند که اتّفاقست که رسول هردو رایت داشته‌است سپید بعلی داد وسیاه بعبّاس، و آلِ علی سفید دارند هنوز، وآلِ عبّاس هنوز سیاه دارند، وگر بدانکه رایت سپیدملحد بر گرفت باطل شدمجسّمه ومشبّهه همه‌سیاه دارند بایستی که باطل شدی وخواجهٔ سنّی ترکِ آن کردی وزرِ خلیفتی اگرچه دزدان دارند ازعیاروقیمتش بنکاهد، وقرآن اگر چه‌زنادقه خوانند ازحقّی بنشود، رایتِ سپیدِعلی اگرملحدان بر گیرند مذهبِ حق را خللی نکند، وملحدی را سودی‌ندارد، وملحدان‌بانگِ نمازوقامت می گویندوبهمه حال‌دست از نمازبنتوان داشتن که حق را اگرمبطلی اختیار کند این حق باطل نشود، وهمهٔ شریعت را برین قیاس می‌باید کردن تا این‌شبهت زائل شود، ورایت خود نه ازاصولِ مذهب است ونه ازفروع، بلکه علامت[1] ونشانِ لشکروسازِ سپاه‌است ومشابهت بدان‌دلالت مانندگی نکند باجماعِ امّت.

وامّاآنچه گفته است که: «ملحد گوید برین‌شرع اعتمادی نیست شرح‌آن عزیزمصر دهد، رافضی گوید: شرحِ شریعت‌قائم داند که معصوم است» هردوحوالت بدروغ کرده است اوّلاً ملحد خودبشرع ایمان ندارد وگر برایِ ضرورت دعویِ شریعت کند عزیز مصرش ظاهر است چرا خود را متّهم گرداند که: من شریعت نمی‌دانم، ومذهبِ شیعت خود معلوم است درین مسأله و از پیش بیان کرده شد که امام نه از برای بیانِ شریعت می‌باید که از رسول و ائمّه وکتاب واجماع معلوم شده است و درآن خللی نیست وزیادت ازین نگویند شیعت که: اگردرمسأله‌ای فقهایِ شیعت راخلافی پدیدآیدومشتبه شودبرایشان، برامام واجب‌باشد که‌ایشان‌را بیانِ آن معلوم فرمایدوعلم بوجود وتصرّفِ امام لطف‌مکلّفانست[2] وغیراین‌نیست

۱ــ ع ث م ب: «علامات». ۲ــ اشاره بقاعدهٔ معروف درمیان متکلمان شیعه است که: «وجوده لطف وتصرفه لطف آخروعدمه منا».

که بیان کرده شد واین تشبیه که کرده است باطل‌تراست ازهمه باطلی[۱].

واما آنچه گفته‌است که: «ملحدان بوبکروعمروصحابه وسلف‌صالح‌رادوست ندارندچنانکه رافضیان» بحمدالله بحساب کورتراست، وبتشبیه‌مخطی‌تر،وبحوالت جاهل‌تر،اولاً ملحد نفی صانع کند، وقدم عالم گوید،وبعث رسل‌را منکرباشد وبعث‌ونشور را محال داند[۲]، وبشریعت محمدی‌ایمان ندارد[۳]، پس‌چنان‌پدیداراست وخودچنین‌است که این‌مصنف کهن رافضی‌نوسنی بوبکروعمررا ازخدای ورسول بزرگترمی‌داند و دوستتر می‌دارد، و بدین سنیی هم‌خرم نشاید بودن پس اگر ملحدبا این اعتقاد صحابه‌را دشمن می‌دارد گو:می‌دار که چون باصول ایمان ندارد اگربفروع نداردهمان حکم‌دارد، وپندارم که بوبکروعمروهمهٔ صحابه از دوستی ملحد بیزارند تا خواجه که دیروز با سنیی گریخته است این وکالت درباقی نهد ومحبت بوبکروعمررا برتوحید خدای ونبوت مصطفی ترجیح ننهد[۴].

واما آنچه گفته است که:«اصل مذهب رافضی‌همین است که‌صحابه را دشمن دارند» خطای موحش است، اولاً اصل مذهب رافضی‌نمی‌دانم خواجه بهترداند که بیست‌وپنج‌سال باعتراف خودرافضی‌بوده‌است اما‌اصل مذهب شیعهٔ اصولیهٔ امامیهٔ اثنی‌عشریه آنست که‌آسمان وزمین وهرچه‌درمیان آسمان‌وزمین‌است ازجمادات وحیوانات هیچ نبوده است ازأجسام عالم واز أعراض مخصوصه؛ همه خدای تعالی آفریده است، و صانع عالم خداست وقدیم است ولاقدیم سواه، وماکان معه من إله، موصوفست‌بصفات کمال، لم‌یزل ولایزال، مخالف همهٔ ایشان‌ازمعلومات ومعدومات وموجودات[۵]، تبارك‌وتعالی، قادری‌است‌بی‌آلت، وعالمی‌است‌بی‌علت، حیی‌بی‌آفت، موجودی بی‌بدایت، سمیع‌وبصیر، ومدرك‌جملهٔ مدرکات، غنی‌است‌وحاجت‌برو روا نه، مرید همهٔ‌طاعات، کاره از همهٔ مقبحات، مثل ومانند وشبیه ندارد، جا ومکان وشهوت ونفرت بروی روانباشد، قرآن کلام اوست؛ ازاول تاآخرهمه صدق‌وحق

۱ــ م ب: «هرباطلی». ۲و۳ــ ع ث م: «دانند» و «ندارند» (بصیغهٔ جمع). ۴ــ ع ث م ب د: «نهد». ۵ــ ح د: «از معلومات و موجودات».

است، خدای تعالی[را][1] بدین چشم سر چنانکه دیگر چیزها[را] بینند بنشاید دیدن نه بدنیا و نه بآخرت، و هرچه جز ازذات اوست وموجود است همه محدث است، و او قدیم وباقی هست و ازلی است، کفر وظلم وطغیان ومعصیت نخواهد و نیافریند و دوست ندارد، ازو و از فاعلش راضی نباشد، پیغمبران او از آدم تا بمحمّد صلّی الله علیه وعلیهم همه صادق وامین، قولش همه حجّت است، فعلش همه حق، وبعدازوی امام نصّ ومعصوم علی مرتضی است نصّ ازقبل خدای؛ معصوم از همهٔ خطا، وبعد از وی تا بقیامت امام آن باشد که موصوف باشد برین صفت، وبعث ونشور ووعد ووعید وثواب وعقاب و تفضّل و أعواض حقّ است، وسؤال گور درست، وتکلیف مالایُطاق قبیح است، وجزای مکلّفان براعمال ایشانست، این مجملی است ازاصول مذهب شیعت امامیّهٔ اصولیّهٔ اثنی‌عشریّه نه دُشنام وبغض بوبکر وعمر وعثمان که خواجهٔ انتقالی بفتوای خواجگان سنّی لقب مجبّر مذهب بتعصّب وخصومت وتهییج عوام واوباش و رُذال[2] النّاس درین کتاب بیان کرده است که شتم وعداوت بوبکر وعمر پندارم نجات آخرت را بنشاید، وگراین بیچاره ببعث ونشور وقیامت وحساب وثواب وعقاب ایمان داشتی حقّا که اگر با مالهای عالم وجاه دنیا اختیار چنین تصنیفی نکردی که هر کس که مؤمنی یا مسلمانی را ملحد یا کافرخواند بقول رسول او باری[3] باشد اگراین نباشد.

امّا جواب آنچه گفته است که: «وهفتم ـ ملحدرا درزاهدان وامامان اعتقادی نباشد ورافضی راهم نباشد مگردرخمّاری مُفسِدی عوّانی مَسْخی[4]». حقّا که

۱ـ ح د : و «اورا». ۲ـ ث م ب ح د: «أراذل» **فیومّی** در المصباح المنیر **گفته:** «والرّذال بالضمّ والرّذالة بمعناه ماانتفی جیده وبقی أرذله» و **درمنتهی الارب گفته:** «رذال کغراب ناکس و فرومایه و بلابه از هرچیز». ۳ـ ع ث م ب: « باری » (بدون نقطه) ح د: « کافر » ۴ـ درآنندراج گفته : «مسخ بالفتح و خای معجمه عربی است زشت و صورت برگردانیدن و بدتر کردن (تا آخر) » و بدیع‌الزمان فروزانفر معتقد بود که این کلمه «مبیحی» است (بضمّ میم وکسرباء وسکون یاء وبحاء درآخر) یعنی بصیغهٔ اسم فاعل از باب افعال «از اباح یبیح اباحة» و درآن دوره این کلمه برملحد اطلاق می‌شده است واین نظر بسیارصائب بنظرمی‌آید.

عقل بر چنین سخن می خندد که این بیچاره که این تصنیف ساخته‌است اختیار مذهبی کرده است که اگر در خدای دعوی کند خدای ظالم کفر آفرین فاسق [دوست] زناخواه را خدای داند که کفر و معاصی همه بارادت و مشیّت او باشد، و پیغمبرش آن باکار مذهب راست باشد که فاسق و عاشق باشد، و امام هرچون که باشد[1] داند و گر نداند[2]، اگر شجاع باشد و گر نباشد، معصوم خود؛ نعوذبالله، نصّ خود روا نباشد، اندی که[3] اختیار بوهریره و بوعبیده باشد، فراتر آئی، زاهدانش و عارفانش هر کجا لت انبانی[4] باشد سست ایمانی بی‌پیمانی، بزنخ مالی[5] غلام باره‌ای، از جهان آواره‌ای، خامی، لقمه‌سلامی، گدائی، سیاه‌پائی، خرَکی، بی‌نوائی، ناروائی، بر کوه سبلان[6] و خرَقان و سِجاس[7] مأوی گرفته، از نماز و روزه بگریخته، پیش کنار کربی[8]

۱ــ ث م ب: «همچنین باشد» ح د: «هرچه باشد». ۲ــ ح د: «اگر علم داند و اگر نداند» مراد از متن آنست که: «اگرچه جاهل باشد». ۳ــ «اندی که» یعنی همینکه. ۴ــ م ب: «هرکجا انبانی» ح: «هرکجاست ایمانی» د: «هرکجاست ایمانی». ومعنی «لت انبان» در سابق بتفصیل گذشت (ص ۱۸۹). ۵ــ ع: «برنخ مالی» ث م: «برنج مالی» ب: «برنح مالی» ح د: «زنج مالی». گویا مراد امردباز است و تعبیر کنایه ازآنست چنانکه «غلام باره» در فقرهٔ آینده صریح در آنست و محتمل است که «مالی» بلام نباشد بلکه بنون باشد تاقرینهٔ فقرات سابق قرار گیرد لیکن نتوانستم بیابم که چیست فتفطن، وبعید نیست که «برنج مانی» باشد یعنی کوروشی زیرا در برهان وانجمن آرا آمده که «برنج بفتحتین آن باشد که بسبب کوری یا تاریکی دست خود را بردیوار یا جائی بمالد تاراه یابد» و«مان» بمعنی مثل و مانند و نظیر آنست و یاء هم یاء وحدت میباشد یعنی کوروشی وحیرت‌زده‌ای ومبهوتی. ۶ــ ع ث م ب: «برکره‌ی سندلان» در برهان قاطع گفته: «سبلان بفتح اوّل و ثانی بروزن ومعنی سولان است وآن کوهی باشد نزدیك باردبیل». و درسولان گفته: «سولان بفتح اوّل و ثانی بروزن همدان نام کوهیست درآذربایجان نزدیك باردبیل و پیوسته مردم خداپرست ومرتاض پیش از اسلام و بعداز اسلام درآنجا ساکن بوده وهستندو مغان آنجارا ازجملهٔ اماکن متبرکه میدانسته‌اند چنانکه قسم بدان یاد میکرده‌اند» و یاقوت درمعجم البلدان گفته: «سبلان بفتح اوّله وثانیه و آخره نون جبل عظیم مشرف علی مدینة اردبیل من أرض آذربیجان، وفی هذا الجبل عدة قری ومشاهد کثیرة للصالحین، والثلج فی رأسه صیفاً وشتاءً وهم یعتقدون أنه من معالم الصالحین والاماکن المبارکة المزارة» ودرباب سبلان حدیثی نیز بخاتم الانبیاء نسبت داده‌اند هرکه طالب آن باشد بعجائب المخلوقات زکریا بن محمد قزوینی مراجعه کند. ۷ــ درمعجم البلدان گفته: «سجاس بکسر ←

دررسته‌روی ناشسته چون غولی درغاری پنهان شده بربن رسم وقاعده زاهدمجبّران و مشبّهیان بسلامش می‌روند و دست در وی می‌مالند و بأبلهان و جُهّال وعوام وخَربْطان[1] می‌نمایند که این سیرتِ[2] شبلی وجُنید وبا یَزید ونوری دارد، وخود ندانند که از ایشان بهزارفرسَنگ دوری دارد، ومعروفاست که امیرغازی قایماز الحرامی[3] را گفتند: برفلان کوه زاهدی هستمبارك، واند[4] ماهیان وچند سالست که آنجاست، امیر بیامد خوکی بی‌نمازی را دیدسنگلها ازبُن درآویخته[5] چون خوكِ بیشه وغولِ بیابان، بفرمود تا از کوهش بزیراندا ختند وگفت: زاهدِ چُنین برخلافِ شریعتِ مصطفی باشد ومستحقّ لعنتخدای باشدبچنین زاهد شیعت بحمدالله ایمان واعتقاد اگر ندارند شاید، پس خواجه بااین‌مذهب و اعتقاد واختیارشاید که تعرّض[6] مذهبی نکند که خدای را منزّه دانند، ورسول را طاهرومطهّر، وامام‌را نصّ ومعصوم، وعالم وفقیه را پاك نفس ومستورکه بشراب ورباب، ونقص و رقص، ونرد وشطرنج، وچنگ و دوبیتیمتّهم وآلوده‌نباشد[7]، دین بدلیل دارند نه‌بتقلید[8]،

←أوّله ویفتح وآخره سین اخری مهملة بلدبین همذان و أبهر (الی أنقال) و ذکرأنّ سجاس من‌مدن آذربیجان والمعروف ماصدرمنه». ۸ــ ث: «کزلی» م ب: «کرلی» ح د ندارند.

۱ــ در انجمن‌آرای ناصری گفته: « خربط وخربطه بمعنی قازبزرگ است چه‌بط مرغابی‌و خربمعنی بزرگ است یعنی خربط قازوبط پارسی است و در پارسی‌طا نیامده وغلط است، وخربت بمعنی أبله وأحمق ومرد بزرگ جثهٔ کوچك عقل مولوی‌گفته:

خربتی ناگاه از خر خانه‌ای   سر برون آورد چون طعانه‌ای

(تاآخر گفتاراو)». ۲ــ ع ث م ب :«که‌این‌شهرت» ۳ــ ع ث م ب: «الحرمی» ح د: «خرّمی». امیرقایماز حرامی از امرای معروف زمان‌سلاجقه‌است برای‌ترجمهٔ او رجوع شودبتعلیقهٔ **۸۵**. ۴ــ ح‌د:«زاهد» دربرهان گفته: «اندبروزن ومعنی چنداست وبمعنی‌چندان وچندین‌باشد، وشمارمجهول هم‌هست ازسه‌تا نه وآنرا بعربی«نیف»و «بضع»خوانند(تاآخر کلام‌او)». ۵ــ م: «سنگهاارس درعمل آویخته» ب: «سنگهاازبن در آویخته» ح: «سنگها ازتن‌درآویخته»د:«سنگلها ازتن‌درآویخته»وشایدمتن‌چنین بوده‌است:«وپشگلها ازتن‌درآویخته». ۶ــ ع‌ث م ب ح‌د که همهٔ‌نسخ باشد: «تعرّف» ۷ــ مراداز «دوبیتی» همانا سرودمحرّم است چنانکه از قرینهٔ سیاق بر می‌آید و در آنندراج گفته: « دو بیتی خواندن سرود گفتن (تاآخر)». ۸ــ زیرامبنای‌شان درقبول عالم واختیارفقیه همانست‌که امامان ایشان ←

اسلام بحجّت نه بشبهت، ایمان باخلاص نه بعاریت، نماز بحقیقت نه بمجاز، این مذهب با مذهب مجبّری بمحکّ عقل وشرع بر باید زدن تا خود سره کدام است و ناسره کدام؟ حق کدام وباطل کدام؟ والحمدلله علی الایمان والاسلام، والسّلام علی النّبیّ والإمام.

امّا آنچه گفته است که: «رافضی در نماز خیرالعمل زند، وملحد هم چنین کند» جواب آنست که مسائلی و کلماتی که بنصوص شریعت وبفرط دیانت تعلّق دارد وفقهاء وعلماء طوایف وجه فقه وسبب نزول آن دانند ودر کتب مذکور ومسطور باشد چون عوام وجهّال در آن آویختن و بر منبر و درحلقهٔ ذکر فتوای خطا کردن ازغایت جهل وبی‌علمی باشد او ّلاً اتّفاق است که کلمهٔ «خیرالعمل» دربانگ نماز وقامت نه موضوع شیعت است که[1] رسول علیه السّلام فرموده است و درعهد بوبکر وخلافت او مؤذّنان گفته‌اند[2] تا[3] بروزگار عمر خطّاب ترك کردند که عمر گفت: چون مردم می‌اشنوند که نماز «خیرالأعمال» است در زکوة و روزه وحجّ وجهاد تغافل می کنند وتکاسل می‌نمایند وتقصیر می کنند ترك این لفظ کنیم تا مردم ترجیح ننهند نماز را بر دیگر عبادات، و غرض از ترك ومنع کلمهٔ «خیرالعمل» گفتند: این بوده است باختیار عمر، وباقیان گفتند: می بود تا بعهد امیرالمؤمنین که بامعاویه قتال می کرد از هردوقوم بانگ نماز وقامت بریك حدّ بود معاویه گفت: فرقی باید میان ما وایشان؛ «خیرٌ من النّوم» اختیار کرد بدل «خیرالعمل» پس أتباع علی بر سنّت مصطفی بمانده‌اند، واتباع معاویه از آن عدول کرده‌اند.

دستور داده‌اند که: «وأمامن کان من الفقهاء صائناً لنفسه، حافظاً لدینه، مخالفاً علی هواه، مطیعاً لامر مولاه فللعوام أن یقلدوه» واین از احادیث معروف درمیان شیعیان است وجزو حدیث مفصلی است که از تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مأثور است ونگارنده بتفصیل آنرا درذیل میزان الملل نقل، و اعتبار آنرا ببیان علمای اعلام شیعه رضوان الله علیهم ــ اثبات کرده و مطالب بسیار مفیدی در این باره نقل نموده است رجوع شود بص ۲۳۹ــ۲۵۳).

۱ــ درنسخ: «و». ۲ــ ع ث: «و از عهد بوبکر می گویند». ۳ــ ع ث ب م: «و».

وامّا ملحدرا خود مذهبی نتواندبودن، از اصول وفروع مذاهبِ مسلمانان[۱] ازهر جائی چیزی اختیار کرده‌اند وبدزدیده وآن نه دلالتِ کمالِ ملحدان باشد ونه دلالتِ نقصانِ موحدّان، موحّد موحّد باشد وگرچه نه «خیر العمل» گوید ونه«خیرٌمن النّوم»، وملحدملحد باشد وگر بروزی هفتصدبار هردو[۲] بگوید، واین کلمات نه‌نقصانِ شیعت باشد ونه تفضیلِ سنّت، وگرمصنّف کوراست وندیده است ونخوانده‌است باید که بپرسد وطلب کندتابداند که زیدیان‌طایفه‌ای‌اند ازمسلمانان و از امّتِ محمّد که بعدل و توحیدِ خدای وبعصمتِ انبیا معترف باشند، وبعد از مصطفی امام بحق علیّ مرتضی را دانند، ونصّ خفی گویند و معصوم دانند علی را وحسن وحسین‌را، وبعداز زین‌العابدین امامت درزیدِ علی‌علیه‌السّلام دعوی کنند، وبیشترِ فقهِ ایشان فقهِ بوحنیفه باشد وایشان را نیزاجتهادی باشد موافقِ مذهب فریقین، و قیاس درمسائل تفریعات روا دارند بخلافِ مذهب شیعت، و درشهر ری مدرسه‌های معروف دارند، و فقهای بسیاربرین مذهب، و دربلادِ عالم چون جبالِ جیلان و بلادِ دیلمان ویمن وطائف وکوفه ومکّه که حرم خدا است این مذهب ظاهرومعروفست، والبتّه درمذهب‌تقیّه نکنند، و در ری ساداتِ بسیارند ازنقیبان[۳] ورئیسان که‌این مذهب دارند ومقبول الشّهادة والعدالة بوده‌اند پیشِ قاضی‌القضاة الحسن الاستر آبادی ـ رحمة‌الله‌علیه ـ چنانکه سیّدامام أبوالفتح ونکی[۴] ودرپیش قاضی‌ظهیرالدّین چنانکه خواجه امام بوجعفر گیل[۵] که بربالای همهٔ اصحابِ بوحنیفه نشیند درحضرتِ مجلس حکم ومُعَدِّل و مُزکّی[۶] باشد با این همه در بانگِ نماز وقامت[۷] خیرالعمل زنند، ووالی‌وقاضی وپادشاه دانند، وعلما را معلوم

۱ـ ح: «ازاصول‌وفروع‌مسلمانان». ۲ـ حد: «اگرهزاربار این کلمات‌را». ۳ـ ع‌ث‌ح: «بسیاراندنقیبان» م: «ونقیبان». ۴ـ برای‌ترجمهٔ«أبوالفتح‌ونکی»رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۱۶۱.** ۵ـ م ب: «گیلکی» ح د: «گیلی». ۶ـ برای تحقیق دربارهٔ «معدل ومزکی» رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۶۲.** ۷ـ **درغیاث‌اللغات گفته:** «قامت بفتح میم‌عربی است بمعنی قدّو اشارت‌است باین کلمه‌که بوقت‌استاده‌شدن‌امام درتکبیر گویند: قدقامت‌الصلوة» یعنی قامت‌را براقامه درمقابل اذان اطلاق می کنند چنانکه درهمین‌جا.

باشد، ونه نقصانِ عدالتشان کند و نه کس را زهره باشد که درایشان طعنی زند، وامامِ ایشان نه امامِ اصحابِ فریقین باشد همین بطنوی باشد شجاع عالم زاهد که خروج کند، واهلِ کوفه بیشتر این مذهب دارند و از کوفه تا بغداد که دارالخلافه است بسیار نیست، وامیرِ مکّه سیّدی حسنی است این مذهب دارد، وبیرونِ آنکه خیرالعمل زنند آشکارا درنماز دست بظاهر فروگذارند، وعلمِ سفید دارند، پس اگر این جمله ملحدی است وملحدی خود همین است بایستی که خلیفهٔ بغداد الحاد از کوفه برداشتی که پنداری که بالموت راه دوراست آخر بکوفه نزدیکست، و از مکّه برداشتی که حرمِ خداست معذور نباشد خلیفه که رها کند که در حرمِ خدای ملحدی آشکارا باشد، وسلطانانِ عالم بایستی که از حدودِ جیلان وجبالِ دیلمان برداشتندی که چگونه شاید که سلطان ممکّن، وملحدی ظاهر باشد، وامیر اتابك قشقر[1] وسُنْقُر[2] کفحل[3] وجاولی[4] وامیرِ غازی عبّاس[5] وامیر عادل غازی اینانج[6] اتابك بایستی که این ملحدی ازری برداشته بودندی وایون[7] و کن[8] وبرزاد[9] خراب

۱ــ گویا مراد امیر قجقر است که درسابق نیز نام او برده شده است رجوع شود **بتعلیقهٔ ۳۳.**

۲ــ چند نفر از امرای معروف سلجوقی در آن زمان بنام «سنقر» موسوم بوده‌اند از آن جمله هستند سنقر صاحب زنجان، وسنقر عزیزی، وسنقر المملوك، و سنقر همذانی، وسنقر وجه السبع مظفرالدین، وسنقر (سنقور) تکین یکی ازملوك قدیم ایغور؛ وغیر اینان واین کلمه دراصل ترکی است دربرهان گفته: «سنقر بضمّ اوّل وقاف وسکون ثانی ورای بی نقطه بمعنی شنقار است وآن مرغی باشد شکاری از جنس چرخ، گویند: بسیار زننده می باشد وپیوسته پادشاهان بدان شکار کنند» و درآنندراج گفته: «سنقر بضم اوّل وقاف پرنده ایست شکاری مثل باز که درهندوستان بواسطهٔ حرارت نزید واین ترکی است از لطایف، ونام یکی از پادشاهان ترك ونام یکی ازغلامان».

۳ــ «کفحل» معلوم نشد که صفت سنقر است یا نام پدر او که بحذف «ابن» ذکر شده است.

۴ــ گویا مراد «جاولی جاندار» والی آذربایجان است که ازامیران معروف بوده است. ۵ــ مراد امیر غازی عباس والی ری بوده است ـ رحمة الله علیه ـ که ازامرای بسیار شجاع ورعیت پرور وشیعی ودیندار بوده وبدستور سنجر باخدعهٔ مسعود سلجوقی در بغداد بقتل رسیده است وازملاحظهٔ آنچه دراین کتاب در موارد مختلفه یادشده است برمیآید که وی بسیار خدمت کرده است.

۶ــ مراد حسام الدّین اینانج والی ری است که از امرای بنام زمان سلاطین سلاجقه است و جریان اموراو درغالب تواریخ بتفصیل مذکور است. ۷ــ م ب: «ونگ» ح: «ابون» وگویا مراد «اوین» کنونی است. ۸ــ ح: «کف». ۹ــ ح: «بوردا» د: «بر بردا» یاقوت در←

بکرده که دوسه دیه را چه‌محلّ باشد که پنداری که رافضیان این شعار بتقیّه پنهان دارند زیدیان تقیّه نکنند و آشکارا کنند این جمله، وقاضیی چون حسن استرآبادی که درمشرق ومغرب مانند نداشت بایستی که مزکّی ملحد ندارد[1] و چون ظهیرالدّین که مفتی مسلمانان است باری این مداهنه نکردی. پس معلوم شد که خلیفه وسلطان وامیران واین دوقاضی همه عالم وعارف‌اند ودشمن ملحدان، وملحدی نه به «خیر العمل» وعَلَم باشد، و نه بدست فروگذاشتن، بدان باشد که نفی صانع کنند، وعالم قدیم دانند، ومعرفت خدای بقول رسول حوالت کنند، وهمه دانند که «خیر العمل»، ورایت سفید، و دست فروگذاشتن دلالت ملحدی نکند پس اگر نه وخواجه انتقالی که سه هفته ونیم است که سنّی شده است بهتر می‌داند از خلیفه و سلاطین وامراء اسلام وقُضاة وحُکّام عالم باید که بجهل همه فتوی بکند[2] وبی حمیّتی[3] همه ندا[4] بکند وتیغ بر گیرد دوجهان راست بدارد، وهمهٔ زیدیان وشیعیان را بکشد، وهرعاقل فاضل که این فصل وجوابش باستقصا برخواند جهل وبی‌امانتی ومبغضی ومتعصبّی این مصنّف بداند، بارخدایا توفیق رفیق گردان و از عصمت خود مارا بهره ده تا آن گوئیم و کنیم و نویسیم که بقیامت برما ملامت نباشد وبدنیا برما غرامت نباشد؛ إنّك أنت الهادي الحافظ المُعين.

اما آنچه گفته است که: «ملحدان انگشتری بدست راست دارند و رافضیان هم بدست راست دارند» وازوفور جهل و کثرت تعصّب بندانسته است که انگشتری داشتن فریضه و واجب نیست؛ سنّت است، اگر کسی هرگز ندارد دین و اعتقاد

معجم البلدان گفته: «فرزاد بفتح أوّله وتشدید ثانیه وفتحه ثمّ زای وآخره ذال معجمة من قری الرّیّ» و درکتاب منتقلة الطالبیة نیز ازاین قریه بلفظ «فرزاد» تعبیرشده است وگویا مرادهمان «فرحزاد» فعلی است که درشمال غربی طهران واقع است ودراسناد روایات از راویان منسوب باین مورد بعنوان «فرزادی» تعبیرشده است چنانکه درمقتل خوارزمی درموارد بسیار واقع شده است؛ ومابااین موارد اشاره خواهیم کرد انشاءالله در **تعلیقهٔ ۱۶۳**.

۱- حد: «برندارد». ۲- نسخ: «نکند» وقیاساً تصحیح شد. ۳- ع ث: «به‌بی‌حمایتی» ح د هم ندارند. ۴- ع ث ب م: «بدا» ح د هم ندارند پس تصحیح نظری است.

ومذهبش را نقصانی نباشد فکیف که در کیفیّتِ آنکه در کدام‌دست دارند چگونه دلالتِ الحاد واسلام باشد؟! آمدیم بافایدتِ سخن؛ اگر اصحابانِ دگر [مذاهب] را بخبری معلوم‌شده است که بدستِ چپ بایدداشتن وخبرِ «کلّ مجتهدٍ مصیب» راست است؛ ما نیز بخبری که از جعفر صادق علیه‌السّلام روایت کرده‌اند رواباشد که او نیز باقدرومنزلتِ اویکی باشد از جملهٔ مجتهدان که آخر کمتر نباشد براجتهاد[1] از دگران؛ اقتدا کرده‌ایم بدان خبر که فرمود که: علامات شیعتنا خمس گفت: علاماتِ شیعیانِ ما پنج است[2] تعفیر الجبین؛ پیشانی برهنه‌دارند درسجده، والتّختّم بالیمین؛ وانگشتری بدست راست‌دارند، وزیارة الاربعین؛ وبیستم صفر زیارت حسین وشهیدان کربلادریاوند[3] وصلوة الاحدی والخمسین؛ وپنجاه‌ویك رکعت نمازدرشبانه روزی از فریضه وسنّت و نافله بجای آرند، و الجهر ببسم الله الرّحمن الرّحیم؛ و درنماز «بسم الله» بلند گویند وگرچه قرائت نرم خوانند درمواضعی که نرم‌باید خواندن پس این اجتهادِ جعفرِ صادق است[4] وسنّتِ محمّدِ مصطفی صلّی الله علیه وآله وطریقتِ علیِ مرتضی وسیرتِ ائمّهٔ هدی. اگر خواجه انتقالی ملحدی میخواند

۱ــ یعنی برقدرت براجتهاد واستخراج احکام ازکتاب‌وسنت وباین‌جهت باکلمهٔ «بر» آورده است. ۲ــ غ ث: «پنج اند». ۳ــ یعنی دریابند و دردونسخهٔ ح د: «بزیارت حسین‌علی وشهدای کربلارود». ۴ــ شیخ‌طوسی (ره) درتهذیب‌درکتاب مزاردرباب «فضل زیارة الحسین علیه‌السلام» گفته (ج ۲ چاپ اول؛ ص ۲۷): «و روی عن‌أبی‌محمدالحسن العسکری (ع) أنه قال: علامات‌المؤمن خمس‌صلوة الاحدی والخمسین، وزیارة الاربعین، والتختم فی الیمین، وتعفیرالجبین، والجهربیسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم» و درمصباح المتهجد دراعمال ماه صفر گفته (ص ۵۵۱): «فروی عن‌أبی محمدالعسکری علیه‌السلام أنه قال: علامات المؤمن خمس (الحدیث)» وشیخ حرّعاملی(ره) دروسائل درکتاب صلوة درباب استحباب‌التختم فی‌الیمین (ج۱ چاپ امیربهادرص۲۸۸) وهمچنین درکتاب‌المزاردرباب تأکداستحباب زیارة‌الحسین یوم‌الاربعین (ج ۲ ص ۳۹۸) از تهذیب ومصباح شیخ‌آنرا نقل‌کرده‌است، ومجلسی(ره) در مزاربحار (ج۲۲ص ۲۰۱) آنرا بهمین عبارت از ابن‌طاووس(ره) نقل‌کرده که گفته: «یروی عن‌أبی محمدالعسکری (ع) أنه قال: علامات المومن (الحدیث)» پس گویانسبت روایت به حضرت صادق‌علیه‌السلام برای‌آنست‌که هرچه‌امام لاحق‌فرموده باشد نسبت آنرا بامام سابق میتوان داد بخلاف عکس چنانکه‌خود حضرات معصومین علیهم‌السلام باین امراجازه داده‌اند.

فرمان ورا باشد، و گرچون ملحدان بتزویر از حکمی شرعی در آویزند دست بباید داشتن؛ پس باید که همهٔ مسلمانان دست از قرآن خواندن و نماز کردن واظهار کلمهٔ شهادتین بدارند از بهر آنرا که ملحدان بدان تظاهر کرده‌اند تا این جمله بداند وحقیقتِ جهلِ خویش بداند[1].

و آنچه گفته‌است که: «ملحد برمرده‌پنج تکبیر کندورافضی‌پنج کند» جواب بانصاف فهم‌باید کردن‌تافایدت حاصل شود وشبهت زایل **اولا** از رسول واهل بیت وصحابه معلومست که تکبیردرنمازِ مرده پنج کرده‌اند وشیعت از خود ننهاده‌اند وامّت‌باری متّفق‌اند که رسول‌علیه‌السّلام روزِ اُحُدْ برحمزه هفتاد تکبیر کرد وسبب آن بود که هرباری که فارغ شد جبرئیل آمد که ملائکه زمره‌ای رسیدند سیّد نماز باسر گرفتی، تاصحابه می‌شمردند تا چندان اعادتِ نماز کرد که تکبیر هفتاد شد؛ اکنون اگرتکبیر چهارباشد عددهفتاد محال باشد که‌چون چهارده بار باسر گیردهربارپنج تکبیرهفتادم[2] تمام باشدپس اگرچهار کند شصت تکبیرباشد پانزده نمازرا، ده‌بماند اگرسه‌بار کند هشت دوبارباشد دوبماند خلاف اجماع‌باشد بنماند الّاآنکه دوبارپنج باشد بدوبار شاید کردن، واصل اوّل بقیاس آخرباطل باشد که هفتادتکبیر چهارچهارهفده باشد دوبماند؛ بدوتکبیر نمازمرده تمام نشود بنماند الّاحساب راست که چهارده‌بار درست هفتاد تکبیرباشد لازیادت ولانقصان، واین حجّتی بلیغ است هرکسرا که نیك بخواند وسره بداند.

دیگر- آنکه بمذهب خواجه نه‌قیاس درشریعت رواست اگرقیاسِ تکبیربر فرائضِ نمازِ مرده است درشبانروزی پنج است؛ تکبیرپنج باید کرد، اگربرعددِ صحابه وخلفااست رسول را نیز برحساب باید گرفتن‌تاپنج‌باشد، اگرقیاس برارکان شریعت است پنج‌است[3] اگرخواجه قیاس برین عددنکرده است ائمّهٔ ما کرده‌اند

۱- ح د: «معلوم کند». ۲- ث ب م ح: «هفتاد». ۳- مراد مضمون احادیث معتبرهٔ وارده بطرق فریقین است که: «بنی‌الاسلام علی‌خمس» وشاعر باین معنی اشاره میکند درآنجا که گفته:

«به پنج ارکان شرع وهفت اقلیم بنه چرخ و ده و دوبرج دیگر»

ومجتهد بوده‌اند[۱] و کلّ مجتهدٍ مصیب؛ بلکه‌مذهب چنانست که نصّ است از قِبَلِ خدای، وتکبیر پنج است بدین دلالات واشارات، والحمدلله ربّ العالمین.

ودرین سالهای نزدیك کودکی را ملحدان از راه بگرفتند از ری معروف‌زاده‌ای وبالموت بردند پدرش بسی رنجها کشید وخرجها کرد وملحدی گرفته را بخرید وبفرستاد [با] کسان امیر جمال‌الدّین قیماز[۲] وآن مسلمان بچه را بعداز دوسال بری باز آوردند روزی حکایتِ آن ملاعین‌مزاد که می کرد ازانواع، گفت: مرده‌ای‌را بی نمازدفن کردندمن ازیکی‌پرسیدم: چرا نمازش‌نکردید؟ـ فقیه صورتی بود گفت: آن‌بشماجا رسم بو که گویند: مرده؛ زنده، وابو[۳] این بگفت وپشیمان شد وگفت: نمازش‌بخانه در کرده‌اند[۴] پس خواجه‌مصنّف‌را سعادت کمتر باد که ملحدان نماز برمردهٔ خودنکنند، وبعث ونشورو‌ایمان ندارند، وآن بدترین هردواست که موجب درمعرفتِ خدای اقوالِ انبیا گویند؛ پس خود نه تکبیر پنج کنند ونه‌چهار والحمدلله‌ربّ العالمین.

وامّا آنچه گفته است: «ملحد درنماز دست‌فرو گذارد ورافضی همین کند» جوابِ این فصل باستقصا برفت‌وجهی نبود اعادتِ آن کردن. امّا وقتی ملحدان‌را باسیری‌درروزگارِ امیرعمادالدّوله‌یلقفشت[۵] بقزوین آورده‌بودند باملحدی[۶] از آن

۱ـ ع: «بوده». ۲ـ ع ث ب: «خمار» م ح: «حمار» د: «جماز» ومرادجمال‌الدّین ایلقفشت بن قیماز حرامی است که حاجب أبوشجاع محمدبن محمودبن محمدبن‌ملکشاه بوده است چنانکه راوندی‌درراحة‌الصدوردر ترجمهٔ وی گفته (ص ۲۵۹): «حجاب اوالامیرالحاجب ایلقفشت بن قیماز» وعمادکاتب درتواریخ آل‌سلجوق نام اورا چنین برده (ص ۲۲۸): «وکان‌قدأنفذ الی الملك‌محمدبن محمود جمال‌الدّین ایلقفشت بن‌قایماز الحرامی» مرحوم محمد اقبال در ذیل صفحات راحة‌الصدور گفته: «این کلمه «ایلقفشت» در دومورد ازاین‌کتاب بتقدیم قاف برفاء یادشده است چنانکه در (ص ۲۵۹ و ۲۶۰)، و دریك مورد بتقدیم فاء برقاف ص (۲۶۵) چنانکه درتواریخ‌سلاجقهٔ عمادکاتب نیز مانند مورد سوم بتقدیم فاء برقاف یادشده است و همچنین‌است‌امردرمخفف این کلمه«قفشت وفقشت». ۳ـ م: «فقیه صورتی بودبزبان خود گفت که‌آن بشهرشماچنین‌رسم بودکه گویند: مرده‌زنده وابود». ۴ـ ع‌ث ب: «بخانه‌ور (بواو) کرده‌اند» ح د: «درخانه نمازش‌کرده‌ایم» پس «به» بمعنی «در» و «در» برای تأکید آن یاد شده است از قبیل قول سعدی:

«بدریا در منافع بیشمار است   اگر خواهی سلامت در کنار است»

۵ـ برای‌شرح‌حال‌امیرعمادالدوله یلقفشت‌رجوع شودبتعلیقهٔ۱۶۴. ۶ـ ع‌ث‌م: «باملحدان».

اسیران[۱] این ماجری[۱] می کردند ائمّهٔ هر سه طایفه، در آن میانه گفت: حسن صبّاح را پرسیدند که چون در اصول مذهب که وجوب معرفت است بمجبّره اقتدا کردی در فروع چرا همان طریقت نگاه نداشتی؟ - گفت: خواستم که از هر مذهبی اختیاری باشد مرا، و نیز در شیعت قلّت عددی بود گمان بردم که روی بمن آورند خود پشیمانم که هزار جبری می آیند[۲] و یکی شیعی نمی آید، وچون بلفتوح گوره خر از قزوین بالموت شد چنانکه معروفست بزرگمید ملحد را گفت: شما خطا کردید در [اختیار] رایت اسفید، و خیر العمل، و دست فروگذاشتن که اگر بعکس این بودی من بسیاری را بشما فرستادمی تا رسولی که از قبل عین الدّوله خوارزمشاه بالموت رفته بود باز آمد و بعینه این حکایت می کرد برین وجه. وملحد اگر رایت سپید دارد و گر سیاه؛ ملحد باشد، و گر «خیرٌ من النّوم» زند و گر خیر العمل؛ ملحد باشد، و گر دست فرو گذارد و گر دربندد؛ ملحد باشد. وسنّی وشیعی بفعل ملاحده آلوده نباشند[۳] که اصل الحاد بر وجوب معرفت است بسمع، این دگر فرع است و بفروع التفاتی نباشد درین معنی، ومعلوم است که سیّد علیه السّلام در نماز دست فرو گذاشتی وصحابهٔ اوّلین هم چنین. وعجبست که خواجه انتقالی که رافضی بُده است[۴] وسنّی شده است مالك را نمی شناسد که بعد از امامین بوحنیفه وشافعی از مالك بزرگتر فقیه وصاحب مذهب نیست وصد هزار مالکی در شام و بلاد مغرب هستند باقبول و حرمت ومجلس و درس وفتوی، ومصنّف درین کتاب اورا بمواضع بعد از ذکر بوحنیفه وشافعی از کبار مجتهدان خوانده است ومعلوم همهٔ علما وفقهاء فریقین است که مذهب او دست فرو گذاشتن است که استاد شافعی است خواجه نوسنّی می بایست که بجهت حرمت مالك نگفتی که: «دست فرو گذاشتن در نماز ملحدی است» ومالك مجتهد را بحرمت شافعی ملحد نخواندی که اگر خواجه را با رافضیان خصومتی وعداوتی هست با مالك ومالکیان وزیدیان ومجتهدان عداوت نیست. پس اگر بدست فرو گذاشتن دلالت ملحدی باشد زید وهمهٔ زیدیان ومالك وهمهٔ مالکیان بقول

۱- ع: «تا ملحدان از آن اسیران» ث م: «با ملحدان از آن اسیران» ب نیز هکذا لیکن بدون نقطه در «با».
۲- حد: «می آید». ۳- ع: «آلوده نباشد» د: «باشند». ۴- م ب «بوده» حد هم ندارند.

خواجه که چهارشبانروز[1] است تاسنّی شده‌است؛ ملحد باشند، و باجماع همهٔ طوایف اسلام هر کس که این جماعت را ملحد داند و خواند؛ ملحد و بددین و بداعتقاد باشد که ملحدی نه بدست فرو گذاشتن است، بدان است که وجوب معرفت خدا را حوالت بسمع وقول پیغمبران کنند.

و اما آنچه گفته است که: «ملحدان بهفت امام گویند از اولاد علی، ورافضیان بدوازده گویند از اولاد علی» اوّلا تشبیهی نادرست است که هفت نه دوازده باشد، ومعصوم نه جایز الخطا باشد، وملحد نه مسلمان باشد، و بمذهب امامیّه امامت از اصول دین است وتعلیم باطل است، و بمذهب شیعه امام زمانه غایب است، و بمذهب ملاحده- لعنهم الله- امام بمصر ظاهر است، و بمذهب ملحدان عالم قدیم است، و بمذهب شیعت مُحدَث است، و بمذهب ملاحده معرفت خدای سمعی است، و بمذهب شیعت عقلی است، و گر شبهت در آنست که دعوی أئمّه در اولاد علی است نه بمذهب خواجه در بنی امیّه و مروانیان بوده است این دعوی؛ و اکنون در عبّاسیانست و بحمدالله مانندگیی وتشبیهی[2] حاصل نیست ازین وجوه که بیان کرده شد وصدهزار لعنت بر همهٔ ملحدان باد شرقاً وغرباً، و بر آن جماعت که مذهبشان در اصول بمذهب ملحدان ماند، و بر آنکس که مسلمانان را ملحد خواند؛ بحق محمّد و آله أجمعین.

و اما آنچه گفته است که: «ملحدان علی را و فرزندانش را تا باسماعیل «صلوات الله علیه» نویسند و گویند؛ ورافضیان علی را تا بقائم «صلوات الله علیه» گویند و نویسند» بیان این فصل و جواب آنکه صلوة چه باشد؟ و بر که باشد؟ و چه معنی دارد؟ پیش گفته شد وجهی نبود اعادت آن کردن، و گر خواجه سنّی را شاید که عمر خطّاب را بافضل وتقدّم او در اسلام؛ وقوّت وصلابت وسبقت وهجرت او در دین، امیر المؤمنین خواند و نویسد، وبعد از آن بکوری رافضیان یزید خمّیر[3] ومروان رانده، وهشام ناتمام، ویزید ناقص، وولید ماجن خمّار زمّار را هم أمیر المؤمنین خواند و نویسد

۱- م ب: «چهارشبانه روز» ح د: «چهارروز». ۲- م: «شبهی» ح د ندارند. ۳- خمیر (بکسر خاء وکسر میم مشدد، پس یاء ساکن وراء درآخر) بمعنی دائم الخمر ومدمن شراب است.

و از علی وعمر شرم ندارد و روادارد، وفرقی ننهد تاا جراء أمیرالمؤمنینی[1] میان عمر مصلح، ویزید مفسد، وعلی معصوم ومروان مخطی [یکسان کند] وعادل وظالم وصادق وفاسق، همه أمیرالمؤمنین باشند بنزدیك خواجه، چه آنکه بامحمّد در غار باشد و چه آنکه سر بریدهٔ حسینش بر کنار باشد، اگر رافضیان علی وزین العابدین وباقر وصادق را صلوات الله [علیه] گویند چه معصومانند از همهٔ خطا، منصوصانند از قِبَل خدا[2]، عالمان‌اند بشرایع واحکام، با این فصل[3] که گفته شد قیاس می‌باید کردن تا خود غرامت بر که بیشتر است؟! بر آنکس که بر علی وفرزندانش صلوات فرستد چنانکه بر مصطفی، ویا بر آنکس که یزید خمرخواره را أمیرالمؤمنین خواند چنانکه یارغار، وأشدّاء علی الکفّار [را]، وز ُفان تعرّض[4] بریده می‌داشتن.

وامّا جواب آنچه گفته است: «نام امامان در نماز خوانند» پنداری در مدّت رافضیی هم نماز نکرده است که آخر اگر یك نماز کرده بودی یادیده؛ دانسته بودی که در نماز هرگز نام ائمّه نخوانند، ومذهب شیعت آنست که اگر نام ائمّهٔ بدین بزرگواری کسی در نماز بخواند نمازش باطل باشد امّا چون نماز بکرده باشد وسلام بداده در تعقیب دعواتی که هست وخوانند در آن میانه نام ائمّه سنّت است که برخوانند و گر نخوانند بزه‌ای نباشد، ونقصانی نکند، وبنماز خود تعلّقی ندارد وچون رخصت است بمذهب همهٔ مسلمانان که بعد از سلام جولاهه و کفشگر وندّاف[5] مؤمن را دعا گویند بر جمله؛ ونقصانی نکند، اگر نام ائمّهٔ طاهرین برند پندارم هم نقصانی نکند تا این الزام گر باره در نحر مجبّرش بماند که نام این ائمّه بر عرش خدای مسطور است، ودر توراة وانجیل مذکور است، ودر تعقیب پنج نماز مشهور است و گر خواجه کور و کر نیست باید ببیند و بداند[6] که [بیرون از آنکه] در تحیّات که همهٔ طوایف اسلام خوانند که خود در نماز است این کلمات که[7]: اللّهمّ صلّ علی محمّد وعلی آل محمّد،

۱ــ ث م ب: «امیرالمؤمنین» ح د، هم ندارند. ۲ــ ع ث ب: «خدای». ۳ــ ع ث ب: «با این فصل» م: «تا این فصل» ح د هم ندارند. ۴ــ در نسخ: «تعرّف» وقیاساً تصحیح شد. ۵ــ درمنتهی الارب گفته: «ندّاف بروزن شدّاد پنبه‌زن را گویند». ۶ــ «ببیند و بداند» در دو نسخهٔ «ح، د» است وبس. ۷ــ ح د: «که خود در نماز است گویند که»

نه آل‌محمّد[۱] ایشانند که هم فرزندانند و هم خویشانند، و آل ابراهیم هم ایشانند. تا خواجه را این شبهت مگر زایل شود که بی‌نام ایشان باتّفاق امّت تحیّات تمام نیست، و بی‌مهر ایشان دین بنظام نیست؛ والحمدلله ربّ العالمین.

و اما آنچه گفته است که: «ملحد وضوهم چنان کند که رافضی» خدای عالم است که ملحد هرگز وضو نکند مگر بریا و از بیم نوملحدان که درهرمذهبی این نوان عقیله‌اند[۲] نوسنّی نوشیعی نوحنیفی، هیچ‌را اصلی نباشد که آنجا بضرورت یا علّتی یا آفتی[۳] درراه باشد مگر شخصی که‌دین بدلیل وحجّت قبول کند، وایمانش بی‌ریا باشد، ومذهب درست؛ وبکوری خواجهٔ انتقالی شیعت وضو بموافقت قرآن کنند خلفاً عن سلف بدین آیت که باری‌تعالی گفت: یاأیهاالذّین آمنوا إذاقمتم إلی الصّلوة فاغسلوا وجوهکم وأیدیکم إلی المرافق وامسحوا برؤوسکم وأرجلکم إلی الکعبین[۴]، دوأعضاء مغسوله، و دوممسوحه؛ موافق آیت وفرمان خدای، اگرملحد هم‌چنین کند برای ملحد وفعل ملحد دست ازحق بنشایدداشتن. اینست جواب این شبهات ومعارضات این کلمات بتوفیق خدای تعالی وهوحسبنا ونعم‌الوکیل[۵].

آنکه گفته‌است خاکش بدهان: «وحدّ چهارم این‌خانه واعتقاد وسیرت[۶] با دهریان‌دارد زیرا که دهری گوید: محمّد حکیمی بودوسخنش‌همه رمزبود، وهمهٔ انبیا هم‌چنین حکما بودند، و رموز محمّد علی دانست، وعلی را «أساس النّبوّة» خوانند وگرچه بخدای وانبیا ایمان‌ندارند؛ علی را دوست دارند، ورافضی گوید: سخن محمّد دو روی داشت ظاهر وباطن؛ روی ظاهروا[۷] ابوبکروعمرو دیگران

۱ــ «نه‌آل‌محمد» فقط دردو نسخهٔ ح د، ودرسایرنسخ بعداز«وعلی آل‌محمد»: «که‌ایشانند».
۲ــ کذا؛ درمنتهی‌الارب گفته: «عقیلة کسفینه زن کریمهٔ مخدره، گرامی قبیله، ومهتر قوم، وشتر گرامی، وگرامی از هرچیزی» پس بکنایه بکاررفته یعنی این‌نوان درهرمذهبی احترام دارند وبخاطرایشان دیگران حرمت ظاهرمذهب را نگاه میدارند حتی ملحدان بی‌عقیده برای حفظ ظاهرنوملحد بریا وضومی گیرند. ۳ــ ع: «تاعلتی تاآفتی دوراه باشد» م ث ب: «باعلی باآفتی‌در راه» ح د ندارند. ۴ــ صدرآیهٔ ۶سورهٔ مبارکهٔ مائده. ۵ــ مأخوذ از ذیل‌آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ مبارکهٔ آل‌عمران است وآیه چنین‌است: «وقالوا حسبناالله ونعم‌الوکیل».
۶ــ ع ث م ب: «و دوسیرت» ح د،هم ندارند. ۷ــ م ب ح: «با» ث «به».

گفت، و روی باطن وا[1] علی گفت که[2]: این اغلال عبادات و شرعیّات از خواصّ ساقط است رافضی بعینه همین گوید که با علی همه آن گفت که از دیگران پنهان داشت».

امّا جواب این کلمات آنست که دیگر باره از سر ناانصافی وعداوت علی وبغض شیعت بدروغ حوالت کرده است وبرعوام تلبیس کرده وخواسته که باطل بحق هانماید[3] وحق بباطل زایل گرداند وباری تعالی بشارت داده است و گفته است که: [وقل] جاءالحقّ وزهق الباطل إنّ الباطل کان زهوقا[4]. بحمدالله سبحانه وتعالی کفر و بدعت وشرك وضلالت والحاد ومنابذت[5] ومعاندت[6] وتشبیه وجبر وتعطیل وقدر همیشه نگوسار[7] و مضمحلّ و زایل و مردود ومذموم بوده است، وعدل و توحید، وعصمت انبیا، ورفعت اولیا، وشریعت هاشمی، ودولت محمّدی، و دین حنیفی، ونور عقل ونظر، وبراهین قرآن همیشه روشن وظاهر وباهر بوده است؛ لیهلك من هلك عن بیّنة ویحیی من حیّ عن بیّنة[8]، والحمدلله ربّ العالمین.

اوّلاً معلوم همهٔ فضلا وعلما ومسلمانان نیکواعتقادست که سر همهٔ دهریان حکماء اوّل بودند و رؤوس مزاد که چون أرسطاطالیس وبقراطیس وزردشت خره وبهرام مدّعی که دهریی نهادند ومَزْدك[9] خرّم دین ومهیار بُزْلَهوار[10] وامثال

۱ـ م ب ح د: «با» پس «وا» درمتن بمعنی «با» میباشد. ۲ـ ح د: «وگویند» وأغلال جمع «غل» است بمعنی بندوقید یعنی عبادات بمثابهٔ بندها وقیدها است. ۳ـ م ح د: «وانماید». ۴ـ آیهٔ ۸۱ سورهٔ مبارکهٔ اسراء = بنی اسرائیل. ۵ـ ع: «مجاحدت» ح د: «مجاهده» ث ب: «عائذت» م: «وعداوت» وعیب نسخهٔ «ع» اینست که «مجاحده» (ازماده «ج ح د» از باب مفاعله را در کتب لغت یادنکرده اند و بنظر میرسد که در لغت عرب بکار نرفته است یا از لغویان فوت شده است. ۶ـ ث ب: «منابذت». ۷ـ ث م ب ح د: «نگونسار» در برهان گفته: «نگوسار باسین بی نقطه بروزن نکوکار محفف نگونسار است یعنی هرچیز که آنرا سرازیر آویخته باشند». ۸ـ از آیهٔ ۴۲ سورهٔ مبارکهٔ انفال. ۹ـ **زبیدی در تاج العروس** درمادهٔ «م زك» **گفته**: «ومما یستدرك علیه مزدك کجعفر وهواسم رجل خرج فی أیام قباذ والدکسری فأباح الاموال والنساء وعظم أمره وکثر أتباعه فلماهلك قباذ قتله کسری مع جملة من أصحابه وبقی منهم جماعة یقال لهم المزدکیة» ودرفرهنگ انجمن آرای ناصری گفته: «مزدك بن نامداران مردی محیل وزیرك و←

ایشان که بهری عالَمْ قدیم گفتند، وبهری بعلّة الاُولی، وبهری باثرِ طبع وهَیُولی، وطبع وهیولی عبارت است ازذرّهٔ اوّل که مجبّرانِ امّتِ محمّد اثبات کنند وفرقی نیست میانِ این وآن، وگروهی ازایشان بسه قدیم گفتند، وایشان همه که دهریی نهادند تظاهر بجبر وتشبیه کردند وهمهٔ مشبّهه ومجسّمه ومجبّره وقدریّه از نسل ایشانند وبموضعش بشرح بیان کرده شود ان‌شاءالله تعالی که دهری وجبری یك[1] مذهب است بدونیم باز کرده، وآنچه حقیقت است اوّلین مجبّری وپیشترین مشبّهی ابلیسِ مغبون ملعون بوده است که اوّلاً تشبیه کرد جوهر خودرا برفعت بر جوهر آدم وگفت: أنا خیرٌ منه خلقتني من نارٍ وخلقته من طين[2] سرِ مشبهیّان شد، وچون گفتند: چرا آدم راسجده نکردی؟ـ گفت: ربِّ بما أغویتنی[3] بارخدایا تومرا اغوا واضلال کردی مراچه گناهست.؟! بدین کلمه سرِ مجبّران ورئیسِ قدریان شد؛ وشرحِ این از کتابی مفرد معلوم شود که کرده‌اند، وآنرا «رسالة ابلیس الی إخوانه المجبّرة» خوانند[4] که درین کتاب شرحِ آن همه میسّر نشود پس مجبّرانِ امّتِ محمّد همه باابلیس اقتدا کرده‌اند وهمهٔ اضلال واغوا وکفر وزندقه وفساد ومعاصی را حوالت بقدرت وفعل

از علمای شهرنیشابور بوده بتزویر درنزد قباد پدرانوشیروان مکانتی حاصل کرده درقحط سال گنج قبادرا بررعایا وملازمان پخش کرد مردم اورا متابعت کردندا لحادرا انصاف نام گرفت از مالداران گرفت وبمفلسان دادحتی زنان متعددرا تقسیم کرد رئیس ومرؤوس وحاکم ومحکوم یکی شدند درسلطنت آبی نماند وقباد ناچاراز بیم مردم با اوموافقت کرد و انوشیروان باو نگروید و دانایان ایران راجمع کرده ابطال کیش وآئین اورا برپادشاه اثبات نمودآخرالامر اووتوابع اورا درباغ خاص شاه بردار کرد وهمه را بکشت چنانکه فردوسی گفته:

نگون بخت را زنده بردار کرد　　سر مرد بیدین نگونسار کرد

و زان پس بکشتش بباران تیر　　تو گر باهشی زاه مزدك مگیر

وآن بزای فارسی نیز آمده اثیراخسیکتی گفته:

بلفظم حسد می برد باد عیسی　　زطبعم عرق می کند نار مزدك»

۱۰ــ کذا در دو نسخهٔ م ب و درنسخهٔ «ع» بضبط صریح باوضع ضمه برروی باء موحده و جزم برروی زای منقوطه وفتحه برروی لام وهاء درآخر کلمه وباالحاق «واو» درآخر آن.

۱ــ ع ث: «یکی». ۲ــ آیهٔ ۷۶ سورهٔ مبارکهٔ ص و ذیل آیهٔ ۱۲ سورهٔ مبارکهٔ اعراف باحذف «قال» ازصدر آن بجهت ذکر معنی آن که «گفت» باشد. ۳ــ صدر آیهٔ ۳۹ سورهٔ مبارکهٔ حجر. ۴ــ ع ث م ب: «رسالة ابلیس خوانند الی اخوانه المجبرة».

و رضا ومشیّت وارادتِ باری تعالی کنند تا اقتدا بابلیس درست کرده باشند که: [قال] ربّ بما أغویتني؛ تاباری‌تعالی بداغِ عمیم[۱] خویش اورا واینان را بدنیابنقد بسنگسارِ لعنت کرده است وبقیامت همه را بعذاب‌الیم وسموم وحمیم وعید فرموده قال سبحانه وتعالی: لأملأنّ جهنّم منك وممّن تبعك منهم أجمعین[۲]، پس خواجه را که چهارحدِ خانهٔ مذهبش با ابلیسِ طاغی مجبّر باشد[۳] [و] فعلِ خدای را منکر باشد[و] خلیفهٔ اوّلین را دشمن، تعرّض[۴] مذهبِ اهل توحید شاید که نکند خواجه منکرِ مشبّه مجبّر، دشمنِ خلیفهٔ آخرین: ولا یبغضه الّا منافقٌ شقيٌّ[۵].

امّا آنچه گفته است که: «دهریان علیهم لعائن الله علی را «أساس النّبوّة» گویند». لعنت بردهریان باد که نبوّتِ مصطفی را باساس حاجت نیست امّا نیك مانده است قولِ دهریان درین کلمت بقولِ مجبّران که بوبکر را «تمام النّبوّة» گویند و بهمه حال نبوّت ناقص بوده باشد تا بوبکر ایمان آوردن؛ آنگه تمام شده باشد، وهم چنین راویان خواجه بدروغ نقل کرده‌اند ازمصطفی و در کتب مسطور کرده که سیّد علیه السّلام گفت: ماأبطأ عنّي الوحي الّاظننت أنّه نزل علی عمر[۶] تا هم خدای را ساهی داند وهم محمّد را بد گمان، وهم عمر را مانندهٔ رسول دانسته باشد؛ پس دهریی بمجبّری بهتر ماند بتقاربِ این الفاظ از آنکه برافضیی، وخواجهٔ نوسنّی پنداری چون این تشنیع می‌زده است آن خبر فراموش کرده بوده است وبیچاره مصنّفِ نوسنّی این مایه بندانسته است که هر کس که درخواب درآب ریَدْ چو بیدارشود سر و جامه

۱ــ ح د: «بعدل عمیم». ۲ــ آیهٔ ۸۶ سورهٔ مبارکهٔ ص. ۳ــ ح د: «یکی بود».

۴ــ درهمهٔ نسخ «تعرف» ودرقاموس گفته: «وتعرّفت ماعندك تطلبت حتی عرفت» ودرتاج‌ــ العروس درشرح همین فقره گفته: «ومنه الحدیث: تعرّف الی الله فی الرّخاء یعرفك فی الشدّة» و درصحاح گفته: «تعرّفت ماعند فلان أی تطلبت حتی عرفت» و درمنتهی الارب گفته: «تعرّفت ماعندك خواستم و جستم چیزی را چندانکه شناختم آنرا، ونیز تعرّف معرفت جستن» و در صراح اللغه گفته: «تعرف معرفت جستن» پس «تعرّف» درموارد بکاررفتن دراین کتاب بمعنی پی گیری وتعقیب چیزیست تامعایبی درآن بدست آورند ودرواقع نزدیك بمعنی تعرّض است بنحوی لطیفتر وشاید درآن زمان بمعنی انتقاد بکارمیرفته است با وجود این «تعرض» در این موارد مراد را روشنتر معین می کند و بنظر میرسد که اصل صحیح همان بوده است. ۵ــ حدیث مسلم‌ــ الصدور بنویست که سنی وشیعه درنقل آن متفق‌اند. ۶ــ برای تحقیق دربارهٔ این حدیث که بعقیدهٔ ما شیعیان مختلق و موضوع است رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۶۵**.

وریش[۱] پلید باشد تا چون این فصل تمام بخواند بداند که: یداك أوكتاوفوك نفخ[۲].

وامّا آنچه گفته است که: «دهریان علی‌را دوست دارند» اوّلاً خود ندارند که دوستیِ علی فرع است بر دوستیِ خدای ومصطفی، هر که ایشانرا دوست ندارد علی بدوستیِ ایشان راضی نباشد، امّا بقولِ خواجه مصنّف دهری بهتراست که وی؛ بدان حجّت که دهری بیدین علی را دوست می‌دارد و خواجه کتابی بدین بزرگی بکرده است همه مِلْءِ از عداوتِ علی و اولادش، وعلی را دشمن میدارد تا از دهریان کمتر باشد.

امّا جوابِ آنچه گفته است که: «شریعت را ظاهری وباطنی هست» این مذهبِ باطنیان وصبّاحیانست نه مذهبِ مسلمانان، وایشانرا ازینجا باطنی گویند وبیانِ این مسأله و دگر مسائل که ردّ است برملاحده و بواطنه و دهریّه وغُلاة وغیر ایشان از اصنافِ مُبْطِلان؛ خواجه امامِ سعید رشید رازی- قدّس الله روحه- در کتاب فصول بیان کرده است بوجهی روشن، بر باید گرفتن وبرخواندن تا این شبهت زایل شود، و بحمدالله مذهبِ شیعت از آن روشنتر است که بچنین تهمت متّهم شود.

۱- م ب ح د: «ریشش». ۲- میدانی درمجمع الامثال گفته: «یداك أوكتا وفوك نفخ قال المفضل: أصله أن رجلا كان في‌جزيرة من جزائر البحر فأراد أن يعبر على زقّ قدنفخ فيه فلم يحسن احكامه حتى اذا توسط البحر فخرجت منه الريح فغرق، فلما غشيه الموت استغاث برجل فقال له: يداك (المثل) يضرب لمن يجني على نفسه الحين».

يعني:

مفضل گفته که: اصل این مثل آنست که مردی درجزیره‌ای ازجزایر دریا بوده‌است پس خواسته که برروی خیکی که آنرا دمیده وپربادکرده بوده است سوار شده وخودرا بساحلی برساند چون سرخیك را نتوانسته بوده که درست ببندد در وسط دریا باد خیك خارج شده ومرد مشرف برغرق میشوددرآن‌حال بمردی استغاثه‌میکند و ازاو یاری میخواهد وی‌درپاسخ این عبارت را میگویدکه مثل شده‌است یعنی خیك را بنفس و دم خود پربادکردی وبدست خود سرآنرا بستی دیگرچه‌میخواهی..؟! ومراد اینکه‌این بلارا خودت برسرخودآوردی، واین مثل‌را درجایی بکار میبرندکه انسان بدست خود بلا وهلاك‌را برسرخود بیاورد.

بااین‌مثل درنوشتجات‌آن‌دوره بسیار تمثل شده‌است مثلا ابوالفتوح(ره) درتفسیرخود درموارد بسیار بآن تمثل جسته است وجریان عبارت گذشته را نیزنقل کرده‌است.

و اما آنچه گفته است: «علی علو می‌دانست که دیگر صحابه[۱] ندانستند یا رسول با وی اسراری گفت که با دیگران نگفت از صحابه و اهل‌بیت» هم طرفه نباید داشتن وانکار قرآن نه طریقِ علما و دینداران باشد که رسولِ خدای با بعضی از زنانِ خویش سرّها گفته‌است پنهانی و گفته که: کس را مگوئید، چنانکه قرآن بیان می کند: و اذ أسرّ النّبيّ الی بعض أزواجه حدیثاً[۲] و با أمیرالمؤمنین هم گفته است و آیة النّجوی ظاهر است یا أیّها الّذین آمنوا اذا ناجیتم الرّسول فقدّموا بین یدي نجواکم صدقة[۳] و علی بوطالب علیه‌السّلام مخصوص آمد بدین- درجه، ده درم بداد و ده سرّ بکرد؛ وآیه منسوخ شد، تا دگران طمع بردارند؛ و الّا علی بر آن عمل نکرد. و در آن‌چه شكّ است که علی علیه‌السّلام عالمتر و عارفتر و فاضلتر است از همهٔ صحابه و از همهٔ اهل‌بیت؛ چنانکه شیث از همهٔ فرزندان آدم درعهدِ او فاضلتر بوده‌است، وکذلك سام واسماعیل وهارون ویوشع وشمعون، علی عالمتر ازهمهٔ امّت بمنزّلات و مؤوّلات بأحکامِ شریعت، و بیانِ عبادات ومعاملات ومواریث ونکاح وطلاق وعتاق وهمهٔ شرعیّات؛ بیانه قوله تعالی: ومایعلم تأویله الّا الله والرّاسخون فی العلم[۴] وقال النّبيّ صلی الله علیه وآله: أنامدینة العلم و عليّ بابها[۵] و قال أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام: علّمني رسول‌الله ألف بابٍ من العلم فتح لي کلّ بابٍ ألفَ باب[۶] و درین شبهت نیست؛ وگر ازین اسرار این می‌خواهد این مصنّف نوسنّی؛ حقّ است و درست است، وگر ازین اسرار آن می‌خواهد که هر مسألهٔ شرعی را ظاهری و باطنی هست؛ آن مذهبِ باطنیان است که وجوبِ معرفتِ خدای تعالی از طریقِ سمع اثبات کنند و هر جای نشانی داده می‌آید تا خواجه فراموش نکند مذهبِ ملحدان که بکارش باید[۷]

۱ــ ع ث: «با دیگری صحابه». ۲ــ صدر آیهٔ سوم سورهٔ مبارکهٔ تحریم. ۳ــ صدر آیهٔ ۱۲ سورهٔ مبارکهٔ مجادله. ۴ــ از آیهٔ ۷ سورهٔ مبارکهٔ آل‌عمران. ۵ــ از احادیث مسلم درمیان فریقین است وصاحب عبقات یك مجلد عبقات را بیان این حدیث شریف اختصاص داده‌است. ۶ــ از احادیثی است که سنی وشیعی بنقل آن در کتب خود مبادرت کرده‌اند.
۷ــ ب ث م: «بکارش میآید» ح: «بکارش نمی‌آید».

والحمدلله ربّ العالمین

آنکه گفته است که: «وگر تیغ و قلم بدستِ رافضیان بودی همه مدرسه‌ها خراب کرده بودندی، و منبرها برگرفته و مسلمانی را نگذاشتندی که شربتی آب خوردی».

اما جواب این کلمات آنست که: چون پردهٔ شرم دریده شد امیدِ انصاف بریده شد که در اوّلِ این فصل دعویِ علم غیب کرده است که هرگز هیچ پیغمبر وامام نکرده است، وچون گوید: «اگر قلم وتیغ بدستِ روافض بودی یك کس را زنده رها نکردندی» باتّفاق دعویِ علم غیب کرده باشد و الّا کافری و ملحدی نباشد که این دعوی یا رد کردن که: لایعلم الغیب الّاالله[1]، که در آن دیار و بلاد که قلم وتیغ در دستِ شیعت است چون مکّه ومدینه وحلب وحرّان وبحرین وبلادِ مازندران؛ پندارم که عدل و انصاف ظاهر است و بخون ومالِ مسلمانان نه فتوی کرده‌اند، ونه بغارت برداشته‌اند، وبازرگانان حنیفی و شفعوی که آیند وگویند بخلافِ این نمایند که خواجه‌می‌فرماید، وبسالی دوهزار کاریز خواجگانِ شیعی و ساداتِ علوی دربسیطِ عالم بیشتر آورند که همه منفعتِ مسلمانان باشد پندارم که بقطره‌ای وشربتی مضایقه نکنند، و حدیثِ مدرسه و منبر بانصاف تأمّل باید کردن که خواجگان وملوكِ شیعت بسیاری مدارس کرده‌اند ومساجد دراسلام، ومنبرها نهاده وجوامع ساخته که درفصولِ پیشین شرحِ این برفت واعادت شرط نیست. پس عاقل داند که آنکس که مدرسه کُنَد مدرسه نکَنَد، وآنکس که مِنْبَر فروزد مِنْبَر نسوزد، وهر رباطی ومدرسه‌ای ومنبری که رفیعتر وعالیتر ونیکوتر است همه خواجگانِ شیعت کرده‌اند چون مَجدالملك و زین‌الملك که مدرسهٔ وزّانیان کرده‌است، و شرف‌الدّین نوشروانِ خالد، ورباطهای معین‌الدّین، ومدرسهٔ صفیّ‌الدّین ومجدالدّین وغیر آن که روشنتر است از آفتاب، وتکرار ملال افزاید

۱ـ مأخوذ ازاین آیهٔ شریفه است: «قل لایعلم من فی السماوات والارض الغیب الاالله (آیهٔ ۶۵ سورهٔ مبارکهٔ نمل).

علی رغم المصنّف الانتقالی، والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «فصلی مرموز که اعتقاد رافضیان اینست که: این مالها وخراجها نمی باید که بکل کیا، وکافر کیا، وقُفل ابلیس، وتعویذپیل، وکَنْدوج[1] بسر که وهتهٔ[2] دزد رسد؛ می باید که بعلویان باعلم وزهد رسد».

اما جواب اول آنست که: مصنّف انتقالی پنداری دگرباره فراموش کرده است آن کلمه که «سخن برمز یا دهریان دانند یا رافضیان گویند» واینجا سخن برمز گفته است تاهم دهری باشد و هم رافضی بقوله. وجواب این کلمات گفته شود تابدانند که خواجه کهرا ازعلویان دوستر می داردا و"لا" کل کیابزرگ گمیدملعوناست و کافر کیا پسرش، و قفل ابلیس الموت، و تعویذ پیل بوجعفرك مزدكی فشندی، و کَنْدوج بسر که نوسارخاکسار، وهتهٔدزدبُلغنایم گوره خراصفهانی ـ علیهم لعائن الله ـ، پس اگر شیعت گویند: نمی باید که مال مسلمانان ونعمت جهان بدین ملحدان و بددینان رسد؛ از مسلمانی واعتقاد پاکیزه دورنیست، وچون گویند که: نعمت و مال باید که بعالِم وزاهد رسد؛ هم درعقل نیکواست وهم درشرع مقبول، پس اگرخواجه انتقالی را می باید که بملحدان رسد وبسادات نرسد فرمان او راست کلّ طایر یطیر مع شکله[3]، والمرء مع من أحبّ[4].

آنگه گفته است برطریق استهزا: « و لشکر این علویان دانی که باشد کفشگران درغایش، و دبّاغان آوه، وعوّانان قم، و گنده دهنان ورامین، و کیاکان ساری و اُرَم».

اما جواب این کلمات آنست که: چون قلم بدست دشمنی باشدمدبری مجبّری مشبّهیی بغیضی مبغضی انتقالیی مقلّدی مفسدی، صفت نیکان ازین بهتر نکند که گفته اند

۱ـ دربرهان گفته: «کند وبفتح اوّل وسکون ثانی وثالث بواو کشیده ظرفی راگویند مانند خم بزرگی که آنرا از گل سازند وپراز غله کنند ومعرب آن کندوج باشد وبضم اوّل هم باین معنی وهم بمعنی غول بیابانی آمده است». ۲ـ ث: «وهبیهٔ» ح د: «وهنهٔ». ۳ـ مثل معروفی است؛ در امثال وحکم دهخدا آنرا از قابوسنامه نقل کرده است ودر واقع ترجمهٔ آنست این مصراع معروف «کند همجنس با همجنس پرواز» که جاری مجرای مثل میباشد.
۴ـ حدیث معتبر بسیار معروفی است که حکم مثل جاری یافته است.

بی‌هیچ تکلّف این سخن سخت نکوست   از کوزه همان برون تلاود[1] که در وست[2]

اوّلاً لشکر آل مرتضی دانی که باشند؟ شیر مردان فلیسان[3] باشند وسپاهسالاران درِ غایش، وسادات درِ زامهران، وجوانمردان درِ مصلحگاه، ومعتقدان درِ رشقان[4] ودیلمان آبه، ووزیران قاشان، وتازیان وعلماء قم، وسادات وشیعت قزوین، ومردان مردانه وروساء ومصلحان ورامین، وشبخیزان نرمین[5] وسروهه[6] ومعتقدان خوابه[7]، وملوک واصپهبدان ساری، ودلیران ارم، وعارفان سبزوار، وشجاعان ومبارزان نیسابور، و مهتران جرجان، و بزرگان دهستان، ومؤمنان جر بایقان، وامینان استراباد، نه مشتی دوغ باذی[8] سیاه‌قفا، بی‌نوائی پر جفا، اهوی طبع، مروانی رنگ، خارجی شکل، مجبّر اعتقاد، قدری مذهب، مشبّهی دعوی، چون قماربازان در کنده، وسوّاسان پالان گران، وخر کولان باطان[9]، و خردزدان در شهرستان[10]

۱ــ ب م ح: «تراود».   ۲ــ دهخدا (ره) درامثال وحکم گفته، «ازکوزه همان برون تراود که دروست» مثل است مولوی گفته:

«خالی ازخود بود و پراز عشق دوست   پس زکوزه آن تراود کاندر اوست»

وباباافضل گفته:

«گردایرهٔ کوزه ز گوهر سازند   ازکوزه همان برون تراود که دروست»

۳ــ درب فلیسان از دروازه‌ها و محلات معروف ری بوده است و ابن کربویه رازی درنونیهٔ خود بنا برنقل ابن الفقیه درمختصر البلدان ازآنجا دراین بیت چنین نام میبرد:

«وقصر اسحاق من فولاد منحدراً   علی الشراك الی درب الفلیسان»

۴ــ اولیاءالله درتاریخ رویان گفته (ص ۹۱): «وحال آنکه شهردرآن تاریخ مقابل گنبد شهنشاه فخرالدّولهٔ دیلمی بود و دراین نزدیك اهل ری آن موضع را دررشگان گفتندی و تا بعهد دیالم آل بویه برآن قرارمانده بود» **وابن اسفندیار در تاریخ طبرستان گفته (ص۹۱ج۱):** «شهر درآن تاریخ مقابل گنبد شهنشاه فخرالدوله بود این ساعت بری آن موضع را دزرشگان می‌گویند و تا بعهد دیالم آل بویه برهمان قرار مانده بود و سرای صاحب بن عباد تودهٔ مثل تلی من دیدم» **و سید ظهیرالدین مرعشی نیز در تاریخ طبرستان ورویان ومازندران نظیر این کلمات را نقل کرده است (ص۱۱).**   ۵و۶و۷ــ ازاین مواضع درکتب تاریخ وجغرافیای دسترس نامی نبرده‌اند.   ۸ــ ث م ب: «دوغ بازی» ح د: «دغا بازی».

۹ــ باطان موضعی معروف بوده است در ری؛ وابن کربویه رازی درنونیهٔ خودکه ابن الفقیه آنرا درمختصر البلدان نقل کرده ازآن موضع چنین نام برده است:

«وکم بروذة من مستشرف حسن   الی المضیق بهامن باب باطان»

دراصطخری وابن حوقل نیز این نام آمده وبصور گوناگون ازقبیل «ماطا» و «باب طاق» و ــ

و کره، گبریانِ[1] قزوین، وأجلافِ همدان، و کلانِ آمل وطبرستان، و خرانِ مزدقان، و خربندگانِ ساوه، ومشبّهیانِ اصفاهان، و گاوانِ آذربیجان، و بی‌نفسانِ ابهر، و ناکسانِ زنجان ایشان باشند نه‌اینان؛ فیالیت بینی و بینک بعدالمشرقین فبئس القرین[2] تاهر کس که این[3] برخواند این نیز بداند که جواب جنگ نباشدوالحمدلله کماهو أهله[4].

آنگه گفته است: «و اکنون که روافض بامال و ملك‌اند وعلویان با اموال واملاك؛ از برکاتِ فتوح عمری است واز آفتاب روشنتراست که هر گز هیچ نه در ابتداء اسلام تا باکنون یك‌دیه نستدند، ویك غزاة نکردند، اگراز اوّل گیری علی ـ رضوان‌الله علیه ـ از حربِ جمل وصفّین ونهروان با هیچ غزاتی نپرداخت وحسن درخانه بنشست و [خلافت] بمعاویه تسلیم کرد، وحسین واولادِ حسین در هیچ‌غزاة نبودند از زین‌العابدین درآئی تا آخرِ ایشان که‌روافض خود رابرفتراك ایشان بندند هر گز یك‌غزاة نکردند، وآنچه‌بودایشانرا؛ از ارزاق وعطایا بود که خلفاءِ آل‌عبّاس بدیشان می‌دادند وصدقاتِ رسولِ خدای وپدرِ ایشان[5] علیِ مرتضی پس این همه فسحتِ اسلام و کلمتِ حق که عالی شدورایتِ شرك که نگون شد به بوبکر وعمر وعثمان ودگر خلفاشد،غزوه‌هادرعهدِ ملوكِ بنی‌امیّه‌وبنی‌مروان‌وخلفاءِ آل عبّاس ونایبان و بندگان و گماشتگانِ ایشان شد، مهاجروانصار رنج بردند وغازیان‌اسلام تا همهٔ علویان بامال ونعمت شدند رایگانی، وبشکرآن[6] نعمت‌لعنت بعوض هامیدهند[7]».

«باطاق» و «باب ماطاق» درنسخ ضبط‌شده‌است. ۱۰ ـ گویا از اماکن ومحلات ری بوده وشاید «باب‌المدینة» که دربعضی‌ازچاپهای مسالك‌وممالك از دروب‌ری بشماررفته‌است معرّب در«شهرستان» مذکورباشد والله العالم.

۱ ـ کذا. ۲ ـ ذیل آیهٔ ۳۸ سورهٔ مبارکهٔ زخرف و صدر آن این؛ حتی اذاجاءنا قال یالیت (الایة). ۳ ـ کذا درنسخ وظاهر «آن». ۴ ـ پوشیده نماندکه چون‌عبارت این‌فصل در دونسخهٔ «ح، د» با تغییر وحذف و اختصارنقل شده بود واشاره بفرد فردآن نیز بطول می‌انجامید از ذکرهمهٔ آنها درپاورقی صرف نظرکردیم. ۵ ـ ع ث: «وپدرانشان» ب م: «و پدران ایشان» ح د:، «وپدرشان». ۶ ـ ح: «وشکرانهٔ». ۷ ـ از شواهد الحاق «ها» بیعضی از افعال درآن زمان است چنانکه درتعلیقهٔ ۱۲۳ بیان‌آن پرداخته‌ایم.

اما جواب این کلمات: مکرّر وترّهات مزوّر که درهر فصلی بضرورت تازه می گرداند تا عداوت علی و آل فاطمه مضاعف ومثنّی ومکرّر باشد برای روشنائی گور و زاد قیامت ونجات آخرت که بدانسته است ازعلماء بزرگ مجبّران وپیرانی که اصول مذهب خوارج دانند که عداوت علی جهاد اکبراست، و دشمنی فاطمه سرمایهٔ اعظم است؛ مبارکش باد این فتوی که ازبهشت خرّم بچنین اعتقاد نجات توان یافتن.

اما آنچه گفته است که: «روافض با مال و ملك‌اند، وعلویان اموال واملاك دارند ببرکات فتوح عمری» آری گیر که هست، امّا کورنیست، باید که ببیند که این نعمت درین دیار وبلاد مشترك است از میان مسلمانان ومشرکان، وجهودان ومؤمنان، وموحّدان وملحدان، وعلویان ورشنیقان[1]، وترکان وتاجیکان، پس خواجهٔ نوسنّی نمی‌دانم که تاختن چرا بدرسرای علویان آورده است خاصّ.؟! مگرتا بدانند که خواجه را گرخصومتی هست با علویان وشیعیانست که بدروغ می گوید که: دشمنان بوبکروعمراند، تابنزدیك خواجهٔ نوسنّی بوبکروعمر بهتر باشند از خدا ومحمّد؛ خاکش بدهان که ازپیرزنان این مثل نشنیده است که: همهٔ پیغمبران بخدای گرامی‌اند، وعلویان اگرمالی وملکی دارند بکسب دست ورنج بدست آورده‌اند وموروث ومکتسب ایشانست که اگر ازبرکات عمر بودی همهٔ علویان را بودی نه بهری را دون بهری، تا علویی هست که سیراشکم نان نمی‌یاود[2] و هست که طوق زر در گردن اسب دارد، پس منّت خدایرا باشد که: نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدّنیا ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات[3] خودآنرا شکرش می کند که آفریده است و داده وأمّا بنعمة ربّك فحدّث[4] این منّت نه بوبکرراست ونه عمررا ونه عثمانرا ونه علی را، منّت خدایراست که بیافریده است وبداده.

۱ــ «رشنیق» در زبان طبری دربرابر «سیدهاشمی» بکار میرود و برای تحقیق آن رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۶۶. ۲ــ ثم ب ح د: «نمی‌یابد». ۳ــ ازآیهٔ ۳۲ سورهٔ مبارکهٔ زخرف.

۴ــ آیهٔ ۱۱ سورهٔ مبارکهٔ والضحی.

و آنچه گفته است که: «علویان‌را فتحی نبوده است از اوّل تا بآخر» راست می گوید فتحهای دین و نصرتهای اسلام بخَیْبَر و حُنَیْن و اُحُد و بدر و خندق و مکّه و سلاسل وغیر آن نه بتیغ و بازوی پدر علویان بوده‌است حیدر کرّار، و گر پدرشان باوّل حالت که بذوالفقار جهان بگشود واسلام ظاهر کرد منّتی برسر اُمیّه ومروان نمی‌نهد ایشان نیز اگر بطفیل غزاتی کردند و خودهرگز نکردند باید که منّت برسر علویان ننهند، و از غزوات بنی‌امیّه معلوم است که معاویه با علی کرد بیست واند مصاف، و یزید با حسین علی کرد بدشت کربلا، و هشام عبدالملك کرد با زیدعلی؛ مگرغزواتی که خواجه می گوید اینست؛ وگرنه؛هیچ روزی لشکری بروم نفرستادند وفتحی نکردند.

و آنچه گفته است که: «علی ازحرب جمل وصفّین ونهروان بازنپرداخت» راست می گوید وآن را خود قتال داند با اهل حقّ و مسلمانان، و علی را خود بدان مأثوم و مبتلی داند وگناهکار، وحدیث حسن وحسین؛ چون اصل معاویه ویزید تائب‌باشند[1] بفرعیّت‌حسن وحسین اگر جهاد نکنند معذور باشند که‌چون راعی نباشند رعیّتی را هم بنشایند.

و آنچه گفته است که: «جهان بوبکر وعمر وعثمان گشودند وعلویان‌بامال ونعمت شدند ولعنت بعوض‌ها می‌دهند» اوّلاً خود نه چنین‌است بوبکر خود اوّلا حرب ردّه نکرد، وعثمان هیچ غزاتی نکرد، و درغزوات و حروب عمر خطّاب شبهتی‌نیست امّا بعدازآن ازآل‌بوبکر وازآل‌عثمان و ازآل‌عمر هرگزهیچ کس با دید[2] نیامد بهیچ نوعی نه بعلم و نه بمال و نه بجهاد و غزاة مگر عبدالله عمر ـ رحمه‌الله ـ که مردی خویشتن‌دار بود و از وی رنجی بکسی نرسید، وعلویان‌بیشتر کردند ازهمه، وگرباری‌تعالی دوجهان برای مصطفی صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌بیافرید وگفت: لولاك لماخلقت الافلاك[3] ونیز خواجه‌مصنّف خود در اوّل کتاب‌اعتراف

۱ــ حد: «ثابت‌شد» ث ب: «نایب باشند»م: «نا ب (بدون هیچ‌نقطه‌ای) باشد». ۲ــ یعنی پدید. ۳ــ حدیثی مشهور است.

داده‌است و بگفته‌است که: «اگر نه برکاتِ مصطفی بودی بوبکر وعمر چون دیگر بدویان بودندی» اکنون مخالفتِ قول خویشتن وخلافِ مذهب نباید کردن، اگر بوبکر وعمر وعثمان وهمهٔ مهاجر وانصار شاید که بطفیلِ مصطفی شریعت یاوند[1]، و ببرکاتِ مرتضی دنیا ونعمت یاوند[2]، و بقیامت نجات و شفاعت و بهشت یاوند[3]، ومثوبت که جدّ و پدرِ ایشانند و بدین همه نعمتِ دنیاوی و دینی منّتی بر عمر وعثمان ننهند اگرعمر نیز درعهدِ خلافتِ خویش ولایتی گشاید که درآن ولایت هنوز گبر وترسا و جهودانند بیرون ازمسلمانی شاید که منّتی برسرِ علویان ننهد وچندینی منّت[4] برسادات نباید نهادن که منّت خدایراست بخلقِ نعمت، ومصطفی راست بقوامِ شریعت، و مرتضی راست بسبقت و عصمت و نصرت، و حدیثِ لعنت بی‌ادبی وبهتانست چنانکه درمواضع گفته آمد وتکرار ملال افزاید.

و آنچه گفته است که : [5]«اندسال برمنبرهای اسلام علی را لعنت می کردند».

انصاف اینست که چون مسلمان خواجه مصنّف باشد آن منبر که بر وی علی را لعنت کنند آنرا منبرِ اسلام خواند که اسلام بدوستیِ علی اسلام باشد وآنجا که علی را لعنت کنند منبرِ بدعت و کفر وضلالت باشد. و آنچه گفته است: «و تا عبّاسیان این کین بازخواستند» عجبست که ایشان پسرعمّانِ علی‌اند منّتی برسرِ کس نشاید نهادن، و ندانم که خواجه انتقالی بعداز چهارصدسال کیست؟ و این منّت برسرِ که می‌نهد ومی‌ماند بدان مرد که لگامِ اسب اورا بود. وآنچه ازسرِ بی‌ادبی وغایتِ خارجیی گفته است که: «علویانرا نه هنر بود ونه زهره» وخود از خری ومجبّری نداند که مایهٔ هرهنری و اصلِ هرشجاعتی ایشانند، و از نعمت ومنقبتِ ایشان قرآن ملی[6]ءاست وأخبار بی‌نهایت، وشعراءعالم واحدِ الوفِ مدایحِ

---

۱ و ۲ و ۳ ــ ثم ب حد: «یابند» (درهر سه مورد). ۴ــ م ب: «و چندین منتی» حد: «وچنین منت». ۵ــ کذا درهمهٔ نسخ لیکن از تصریح مصنف (ره) باین اعتراض واعتراض آینده ظاهر میشود که متن این دو اعتراض ازنسخ ساقط شده است زیرا چنین قولی ازمعترض درسابق نگذشته‌است. ۶ــ نسخ: «ملأ» است.

ایشان بنظم آورده‌اند؛ شاعری میگوید[1]:

الیکم کلّ مکرمةٍ تؤول اذا ماقیل: جدّکم الرّسولُ

کفاکم من مدیح الخلق طرّاً اذا ماقیل: اُمّکم البتولُ

سادات‌را که جدّ بزرگوار سیّدالمرسلین باشد، وپدر خیرالوصیّین، ومادر سیّدة نساء العالمین باشد اگر گدائی انتقالیی مفسدی بوجهلیی ایشانرا بی هنر وبی‌زهره خواند درلعنت وجفا ونفرین باشد.

وجواب آنچه گفته است: «بنی‌اُمیّه و مروانیان اولوالأمر بودند» ای‌بسا رسوائی که آنجا باشد که خداوند امر و فرمان بنی‌اُمیّه و بنی مروان باشد خوش می گوید:

اذا کان الغراب دلیل قومٍ فمأواهم محلّ الها لکینا[2]

آنکه گفته است: «وأمیرالمؤمنین خود باسه گروه‌حرب کرد اوّل‌با کافران آنگه که در خدمت رسول بود، دوم با اصحاب جمل و ایشان مخطیان بودند، وبرعایشه پوشیده کردند وحق باعلی بود».

۱ـ این دوبیت درموارد کثیره از کتب معتمده نقل‌شده‌است لیکن متأسفانه درهیچیک ازآنها قائل ابیات را نام نبرده‌اند بلکه بعنوان «انشد» (بصیغهٔ مجهول) یا قیل یادکرده‌اند رجوع شود بروضة الواعظین فتال (ص ۱۳۴) وتاریخ بیهق (ص ۶۵) ومناقب ابن‌شهراشوب (ج۲ ص۱۴۹ چاپ اول). ۲ـ این شعر از امثال معروفه است لیکن بعبارات مختلفه نقل شده است مثلاً بنا برآنچه در خاطرم هست در تاریخ وصاف و کشکول شیخ بهائی باین عبارت است:

«اذا کان الغراب دلیل قوم فناووس المجوس لهم مقیل»

واین شعر مروی درکتب ادب فارسی ازعنصری درترجمهٔ آنست:

هرکه را رهبری کلاغ کند بی گمان دل بدخمه داغ کند

ومراد از «دخمه» گورستان گبرگان است پس شعر بعینه ترجمهٔ همان‌بیت عربی است ودربعضی کتب گویا مغنی اللبیب‌نیز ازآن‌جمله‌است‌مصراع‌دوم‌چنین‌نقل‌شده‌است: «سیهدیهم‌سبیل الهالکینا» و در کتاب المستطرف فی کل فن‌مستظرف‌همین‌بیت را جزء امثال منظوم نقل‌کرده است درحرف میم باین‌عبارت (رجوع شود بجلد اول، فصل‌چهارم از باب سادس؛ ص۴۱):

«ومن‌یکن الغراب له دلیلا یمربهم علی جیف‌الکلاب»

اما جواب این کلمات آنست که خواجه درین کتاب بچند موضع نفی تقیّه کرده است و انکارها نموده و تقیّه را با باطنیی برابر کرده واینجا تقیّهٔ صرف می کند پس بقولِ او باطنی باشد که چون علی برحق باشد لازمش آید که عایشه برباطل باشد، وگرعایشه برحق بوده‌است لازمش آید که علی برباطل بوده است، و چون نیارد گفتن و نیارد نوشتن ناچار تقیّه کرده باشد علی رغمه، وگر گوید: برعایشه پوشیده داشتند باعلم وعقل ودانشِ عایشه چگونه کاری بدین معظمی که خون ریختن علی باشد بتوان پوشیدن؟[1] وگر بپوشیدند الّا طلحه وزبیر نپوشیده باشند پس ایشان باری بخونِ چونِ علیی فتوی کنند ورخصت دهند وسعی کنند مبطل باشند وهردو ازعشره‌اند[2] ندانم تا تقیّه است که خواجه کرده‌است یانه،پس اگر طلحه و زبیر که بخونِ علیّ مرتضی که خلیفهٔ آخرین است ومختارِ امّت است؛ فتوی کنند ورضا دهند مبطل و ضالّ نباشند این‌قدر باشد که مخطی باشند این‌جماعت که انکارِ امامتِ بوبکر کنند که خلیفهٔ اوّل است مگر کافر ورافضی نباشند؛ هم مخطی باشند، پس در حقِّ منکرانِ امامت بوبکر کتاب برین صفت ندانم که روا باشد کردن یانه؟! ومحال است که طلحه وزبیر تا منکرانِ امامتِ علی نباشند تیغ در رویِ او کشند تاخواجه هردوحال با یکدیگر قیاس می کند تااصحابِ جمل‌را مُبْطِل وضالّ وهالك‌می‌داند یانه؟ رافضیان را نیز ناجی‌می‌داند وگرنه حجّتی بیاورد که امامتِ بوبکر اولیتر است ازامامتِ علی، مگربوبکر نصّ ومعصوم است وعلی اختیار و جایزالخطا، تااین طریقت سره فهم کند وتقیّه یا نکند تا باطنیی لازم نیاید، و یا چون تقیّه می کند صدجایگاه شیعت‌رابتقیّه کردن تهمت ننهد، وهر کس که بانصاف درین‌فصل تأمّل کند فایدتِ همهٔ کتاب بحاصل آید ان‌شاءالله تعالی.

آنکه گفته است: «وعایشه وطلحه وزبیر توبه بکردند».

۱ــ ع ث م ب: «نتوان پوشیدن» ح:«توان پوشیدن» د دراینجا ورقی ساقط دارد. ۲ــ ح «عشرهٔ مبشره» واین عبارت اشاره بکلامی معروف است که مضمون آن مشتمل براهل بهشت بودن ده نفر است‌که آنان را در میان اهل سنت و جماعت «عشرهٔ مبشره» گویند وآن‌کلام نزد شیعه از موضوعات ومختلقات است.

اما جواب این کلمت آنست که این نوسنّی صلب را گویند: چگونه معلوم خواجه شد که چون غبار مصاف بنشست هردو را کشته یافتند وچون پیغمبری بعداز آنکه واقعه افتاد بخواجه نیامدوجبرئیل پندارم بچنین قوم کمتر آید وغیب خود ندانند واگر جایز باشد[1] که بروا دارند که طلحه وزبیر درحالت نزع از عداوت وخصومت علی توبه کردند ونجات یافتند پس بکرم وتفضّل برین اصل جایز باید داشتن که هشام حکم و مؤمن طاق ومحمّد نعمان مفید، ویونس عبدالرّحمن[2]، وبوجعفر بابویه، وحسکا وبوطالب، وعبدالجبّارمفید، وعلی‌عالم، وبُلمعالی[3] نقّاش وبوتراب دوریستی، وعلی‌باسکسك[4] وعلی زیرك، وبُلمحاسن میشان، وفقیه بلحسن وبلمعالی رازی، ومانند ایشان همه درحال نزع از عداوت بوبکروعمر توبه کرده باشند ونجات‌یافته ورافضی نباشندپس زبان وقلم نگاه‌باید داشتن از مساوی‌ومثالب ایشان، واین صورت‌را با توبهٔ طلحه وزبیرقیاس می کردن، وگرنه برغیب سخن ناگفتن چون این‌جماعت را که دشمن عمرو بوبکرمی‌داند ولعنت می کند ایشان‌را نیز که دشمنان علی بودند وبتیغ او کشته شدندحمایت ناکردن؛ تا شیعت‌ایشان‌را بد می گویند که خواب یك‌نیمه راست نباشد ویك نیمه دروغ؛ اگر راستست همه راستست، وگر جایز است همه جایزاست، وگرمحال است همه‌محال، ورحمت بر مسلمانی باد که بانصاف می‌خواند ومی‌داند.

آنگه گفته است: «وعلی گفت: أناوطلحة والزّبیرأرجوأن نکون من‌الّذین قال‌الله تعالی:ونزعنا مافي‌صدورهم من‌غلّ اخواناً علی سرر متقابلین[5]».

امّا جواب این کلمات آنست که منزّه باشد أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام از چنین سخن که تیغ برگیرد وجماعتی را می کشد ومی گوید: امیدوارم که بقیامت ایشان را خلاص باشد ونه سخن أمیرالمؤمنین است ومذهب چنانست که حرب با

۱ــ ع ث: «وبرتجویز باشد» م ب ندارند. ۲ــ نسخ: «عبدالرحمن یونس». ۳ــ ثم ب ح از این «بلمعالی» تا «بلمعالی» آینده را ندارند و عبارت منحصراً درنسخهٔ «ع» است و نسخهٔ «د» نیز دراینجایك‌ورق افتاده دارد. ۴ــ فقط درنسخهٔ «ع» هست بهمین‌صورت. ۵ــ آیهٔ ۴۷ سورهٔمبارکهٔ حجّ.

أمیرالمؤمنین حرب است با مصطفی بدین دلالت که اورا گفت[۱]: لَحْمُكَ لَحْمِي، و دَمُكَ دَمي، وحَرْبُكَ حَرْبِي، وسِلْمُكَ سِلْمِي، وما را دراحوالِ اصحابِ جمل وصفّین ونهروان این قدر کفایت است که همه را هالك دانیم ومذهبِ شیعت بی‌تقیّه اینست، و گر روامی‌دارد که أمیرالمؤمنین علی برمنکرانِ امامتِ خویشتن وجاحدانِ حقِّ خود دل‌خوش کرده باشد وایشان ناجی ورستگارشوند هم چنین روا باید داشتن که بوبکر وعمر بقیامت دل بررافضیانِ قم و آبه وقاشان و درِ مصلحگاه وغیرهم خوش بکنند وهمه ناجی باشند وبیهشت‌شوند، پس اگرممکن نیست دست از حمایتِ قاسطین وناکثین ومارقین بدارد تابعداوتِ علی همه بدوزخ‌شوند چنانکه قرآن خبرداده است ومصطفی علیه‌السّلام بیان کرده بی‌شبهتی؛ والسّلام علی النّبیّ سیّدالمرسلین وآله المعصومین:

آنگه گفته است: «وعلی گفت: إخواننا بغوا علینا = برادران‌ما اند برما باغی شدند یعنی اهل جمل وصفّین».

اما جواب آنست که اگردرست شود که این لفظ علی گفته است هم دلالت نجات ایشان نکند که باری تعالی بسی‌کافران را برادرانِ پیغمبران خوانده است آنجا که گفت: والی عادٍ أخاهم هوداً[۲] والی ثمود أخاهم صالحاً[۳] واذکر أخاعادٍ[۴] ومانند این تااین شبهت‌خواجهٔ انتقالی بسرمایهٔ نجات بُغاة نکند که کافر بدوزخ‌ابد بماند وگرچه خدایش برادرِ هود وصالح خواند، وخارجی بدوزخ شود وگرچه علیش‌برادرخواند، و «انّ الذّین آمنوا» را چندانی منزلت باشد که «ثمّ کفروا»[۵] از دنبال نباشد، هم‌چنین منزلت «اخواننا» هم‌سره بودی اگر «بغوا علینا» از دنبال

۱ـ از احادیث‌قطعی ومسلم‌الصدور درمیان فریقین‌است. ۲ـ صدردوآیه؛ یکی‌آیهٔ ۶۵ سورهٔ مبارکهٔ أعراف، ودیگری‌آیهٔ ۵۰ سورهٔ مبارکهٔ هود. ۳ـ صدر دوآیه؛ یکی آیهٔ ۶۱ سورهٔ‌مبارکهٔ هود، ودیگری‌آیهٔ۷۳سورهٔ‌مبارکهٔ اعراف. ۴ـ صدرآیهٔ ۲۱ سورهٔ‌مبارکهٔ احقاف. ۵ـ اشاره بااین‌آیهٔ مبارکه‌است: «انّ الذّین آمنوا ثمّ کفروا ثمّ آمنوا ثمّ کفروا ثمّ ازدادوا کفراً لم یکن‌الله لیغفرلهم ولالیهدیهم سبیلا (آیهٔ ۱۳۷ سورهٔ مبارکهٔ نساء) ونیز درسورهٔ منافقین فرموده: «ذلك بأنهم آمنوا ثم کفروا فطبع علی‌قلوبهم‌فهم لایفقهون» (آیهٔ۳).

نبودی؛ پس بمنزلت آن آمد که خدای تعالی گفت: انّ الّذین آمنوا ثمّ کفروا، تا[1] خواجه چون این حجّت بشنود بدان تهمت مغرور نشود که حساب قیامت نه بحکم شماست؛ بحکم خداست، ووفّیت کلّ نفس ما کسبت وهم لایظلمون[2].

فصل

امّا بدان ای برادر که این فصلی است مبتدا بمعارضهٔ آن فصل که خواجهٔ نوسنّی آورده است که مذهب رافضی بخانه‌ای ماند که آنرا چهار حدّ باشد و ما بنوشتیم و جواب گفته شد و این فصل ببدل آن نوشته آمد تا هر کس می‌خواند می‌داند؛ والحمدلله ربّ العالمین.

اوّلا بدان ای برادر که مذهب این مصنّف انتقالی نوسنّی رافضی بدهٔ سنّی شده مانده است بسرائی که اساسش از جبر است، وبنیادش از تشبیه، و دیوارش همه از قدر است، وسقفهایش از بغض آل مصطفی است، و درش در کوی جفا وتعصّب وهوا است، و در آن سرای چهار صُفّه است یك صُفّه صفت جهودی دارد، و دوم صُفّه صفت ترسائی، وسیوم صُفّه صفت گبر کی، وچهارم صُفّه صفت ملحدی دارد اگر حدود سرای مختلّ باشد چنانکه او خود در رافضیی گفته است آن نقصان نکند که اندرون سرای بدین مختلّی باشد چنانکه بیان کرده شود.

اوّلا آن صفّه‌اش که صفت جهودی دارد آنست که جهودان گفتند: موسی وهارون دو برادراند فرستادگان خدای؛ یکی نبی است ویکی وزیر، گفتند: موسی را قبول کردیم امّا از هارون بر گشتند و اورا تنها رها کردند تا او این شکایت چون موسی از میقاتگاه باز آمد برین وجه که قرآن خبر می‌دهد می گیرد[3] که: یابن اُمّ انّ القوم استضعفوني و کادوا یقتلونني[4] کذلك مجبّران و خوارج امّت رسول را گفتند: قبول کردیم و برادرش ووصیّش را قبول نکردند و ازو بر گشتند؛ وبآخرش بکُشتند، وبسه چیز بجهودان مشابهت کردند:

۱ــ ث م ب: «اما». ۲ــ ذیل آیهٔ ۲۵ سورهٔ مبارکهٔ آل‌عمران. ۳ــ م ب: «میکرد». ح د: «کرد» ۴ــ ازآیهٔ ۱۵۰ سورهٔ مبارکهٔ اعراف.

اوّل ـ بدانکه جهودان موسی را گفتند: خدای را بمجاهره بمانمای تابدین چشم سرش ببینیم فقالوا أرنا الله جهرة[1] تابدین کافر شدند و صاعقه بدیشان فرود آمد، این مجبّران همچنین دعوی کردند درخدای رؤیتی مجاهره وبخلاف آنکه حنیفیان[2] می گویند که: رؤیتی معقول است وازطریق علم اثبات می کنند چنانکه أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: لاأعبدُ ربّاً لم أره[3] ومجبّره ومشبّهه می گویند ببینیم خدایرا بدین چشم سر؛ ومشابهتی ازین عظیم تر نباشد.

دوم ـ مانندگی ایشان بیهودانست که هر آیت که از توراة موسی برایشان خواند گفتند: موسی ازقِبَل خویش می گوید واین نه کلام خداست تاباری تعالی ایشانرا بنکالهای مختلف عقوبت کرد چنانکه گفت: فأرسلنا علیهم الطّوفان والجراد والقمّل والضّفادع والدّم آیات مفصّلات[4]؛ کذلک مذهب مجبّران این امّت چنین است که روا باشد که باری تعالی تصدیق قول کذّاب کند، یارسول بخلاف قول خدای هرچه خواهد گوید، وتلبیس ادلّه روا دارند تاباطل بحق بما نماید وحق بباطل عرض کند.

سیوم ـ آنست که ایشان گفتند: موسی را قبول کردیم وهارون را نخواهیم تا هردو هم انکار وحدانیّت کرده باشند وهم انکار رسالت، وهم انکار ولایت.

امّا صُفّه ای که صفت ترسائی دارد آنست که ترسایان بسه قدیم گفتند: اقنوم الأب، وأقنوم الابن، وأقنوم روح القدس. و[چون] از آن کلام خواستند گفتند[5]: اگر سه قدیم نباشد نقصان خدای باشد کذلک مجبران امّت نه قدیم اثبات کردند: ذات

۱ـ ازآیهٔ ۱۵۳ سورهٔ مبارکهٔ نساء. ۲ـ ث م ب ح د: «حنفیان». ۳ـ روایت بسیار معروفی است که درکتب معتبره از امیرالمؤمنین(ع) نقل کرده اند ازآنجمله نهج البلاغه ومحاسن برقی و توحید صدوق و امالی او واحتجاج طبرسی وغیرآن وبنقل قسمتی ازموارد آن در ذیل همین مورد از چاپ اول اشاره کرده ایم (ص۴۸۴) ومضمون حدیثرا چنین نظم کرده اند:

«این چنین گفتند سالاران ره نحن لـم نعبد الهاً لم نره».

۴ـ آیهٔ ۱۳۳ سورهٔ مبارکهٔ اعراف. ۵ـ یعنی چون دیگران ازقائلان این قول دلیل خواستند ایشان درمقام استدلال گفتند.

وقدرت وعلم وحیات واراده وادراك و کلام وسمع وبصر، هر نه قدیم گفتند تاسه‌بار مانندگی دارند بترسایان، وقرآن بیامد که خدای‌تعالی یکی‌است نه سه‌است و نه نه است؛ إنّما هو إلهٌ واحدٌ[1]. و مشابهت دارند بنصاری که بسه خدای گفتند لقد کفر الّذین قالوا انّ اللهَ ثالثُ ثلاثة[2]. ومشابهت‌دارند بطبایعه که بچهارارکان گفتند، و دو[3] وسه وچهار نه باشد، ومجبّره نه قدیم اثبات کردند تابهرسه گروه مشابهت کرده‌باشند وبتأمّل درین کلمات‌فایدت حاصل شود.

و امّا آن صُفَه که صفتِ گبرکی دارد آنست که گبرکان گفتند: یزدان مطبوع‌است‌برخیر وهر گز شرّ نتواند کردن، واهرمن‌مطبوع‌است‌برشرّ وهرگز خیر نتواند کردن؛ کذلك مجبّره را مذهب اینست که: مؤمن مطیع مطبوع‌است برایمان و طاعت ؛ وهر گز کفر و معصیت نتواند کردن ، و کافر عاصی مُجْبَر ومقهور است بر کفر ومعصیت؛ وهر گز طاعت نتواند کردن، ونیك‌مانندگی دارد این‌طریقت بگبرکی و از اینجاست که رسول‌صلّی‌الله‌علیه‌و آله گفته‌است: قدریّة هذه‌الاُمّة مجوسیّة[4].

و صفّهٔ چهارم که صفتِ ملحدی دارد آنست که ملحد موجب و مؤثّر در معرفتِ باری‌تعالی قول پیغمبر گوید وازعقل ونظرتبرّا کند و مجبّره را بعینه

۱ـ ازآیهٔ ۵۱ سورهٔ مبارکهٔ نحل. ۲ـ صدرآیهٔ ۷۳ سورهٔ مبارکهٔ مائده. ۳ـ گویا این‌دو ازطرف منفی‌آیهٔ مبارکهٔ «وقال‌الله لاتتخذوا الهین اثنین انما هواله‌واحد» که اثنینیت ودو بودن اله باشد مأخوذ است و اگرنه تصریحی یا ایمائی به این دو نشده است.

۴ـ صدوق(رض)درکتاب‌التوحید دوباب‌قضاوقدر درحدیث۲۹ گفته (ص۳۸۲چاپ‌غفاری): «حدثنا علی‌بن أحمدبن محمدبن عمران الدقاق‌ـ رحمه‌الله‌ـ قال: حدثنا محمدبن‌ابی‌عبدالله الکوفی قال: حدثنا موسی‌بن‌عمران النخعی عن عمه‌الحسین‌بن یزید النوفلی عن علی‌بن‌سالم عن أبی‌عبدالله علیه‌السلام قال: سألته عن‌الرقی أتدفع من القدر شیئاً؟ـ فقال: هی من‌القدر، وقال علیه‌السلام: ان‌القدریة مجوس هذه‌الامة وهم‌الذین أرادوا أن‌یصفوا‌الله بعدله فأخرجوه من سلطانه، وفیهم نزلت هذه‌الآیة: «یوم یسحبون فی‌النار علی وجوههم ذوقوا مس‌سقر*انا کل شیء خلقناه بقدر».

ونیز قبل ازاین حدیث حدیث مفصلی‌که برعبارت: «تلك مقالة عبدة الاوثان وخصماء الرحمن وقدریة هذه‌الامة ومجوسها» مشتمل‌است نقل‌کرده‌که درموقعش درفضیحت پنجم بآن اشاره خواهدشد انشاء‌الله‌تعالی.

مذهب اینست که نفیِ عقل و نظر کنند و حسن و قبح را حوالت بشریعت و قول پیغمبر کنند و تا پیغمبر دعوت نکند معرفتِ خدای و معارفِ عقلی هیچ معلوم نشود وواجب نباشد، وعقل و نظر را اثری نباشد، و در عهدِ سلطان سعید مسعود بن محمّد بن ملکشاه ـ رحمة الله علیه ـ بشهر ری باحضورِ رایتِ سلطان درین مسأله و در مسائلی دگر که مجبّر بدان منفرد است ماجراهایِ بسیار رفت در پیشِ تختِ سلطان وبحضورِ ارکانِ دولت وبحضورِ ائمّهٔ عراق وخوراسان و از مذهبِ خواجه این معنی درست شد وعلما ورؤساءِ آن طایفه بخطّ خویش بنوشتند و تبرّا کردند از مذهب بتقیّه وخوفِ سلطان رجوع کردند و گواه گرفتند ونسختهای آن درعالم منتشر شده ومفتیِ روزگار قاضی الحسن الاسترابادی ـ رحمة الله علیه ـ بصحّتِ تأثیرِ عقل و نظر وردِّ تعلیم وتقلید فصولِ غرّاء مشبع نوشت، ومفتّنان[1] واوباش سرایِ خواجه بونصر هسنجانی بغارت بر بخته[2] ودرحال خواصِّ سلطان وغلامانِ امیر ـ عبّاس غازی برفتند وبسیاری را بگرفتند وسه غوغائیِ قزوینی را در آویختند ودر آن مالها خرج شد ونسختی از آن رجوع بمدینة السّلام بدار الخلافه فرستاند[3] وبُلفتوح اسفراینی را از حضرت خلافت مهجور کردند، وبپیرانه سر با اسفرائین فرستادند و خواجه عزّ الملك[4] وزیر سلطان بود بسببِ مذهب اشاعره را مددی کرد البتّه هیچ میسّر نشد و بعد از مصادره و حبس رئیس الائمّه و بُلفضایل امامِ سنّیان، و رجوع از مذهبِ صدوپنجاه ساله، و خطّها بلعنتِ واضعِ مذهب که باز دادند ونسختها باطراف فرستادند وائمّهٔ خوراسان وماوراء النّهر حنیفیان همه بخواندند و این خبر فاش و منتشر شد آنکه چون دو سال برآمد برین حادثه دگر باره

۱ـ ع ث م ب: «مفتیان» گویا مراد فتنه انگیزان وغوغاگران وشورشیان هستند و بعبارت دیگر معنائی که مرادف یا قریب بمعنی اوباش باشد مراد است، ومفتن باین معنی در لغت عربی بکار نرفته است ودر نسخهٔ ح: «مقتنان» بقاف از باب تفعیل ومتن موافق نسخهٔ «د» است. ۲ـ ع ث: «بربغته» ب م: «برفتند» ح: «غارت کردند» و گویا «برفتند» مخفف «بروبیدند» است یعنی جاروب کردند باین معنی که هرچه داشت بغارت بردند. ۳ـ این فقره را دو نسخهٔ «ح، د» ندارند.

۴ـ برای ترجمهٔ «عزّ الملك» رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۶۷.**

درگوشها[1] فراگفت وگوی گرفتند که: آن رجوع و کِتبت[2] ازخوفِ سلطان واز بیمِ تیغِ ترکان بود مصنّفِ این کتاب می‌بایست که ایشان را باز نموده بودی که این تقیّه است وتقیّه مذهبِ رافضیان است وبعینه تقیّه وباطنیی یکی است وزبونی طریقتِ جهودانست و روا نباشد که رؤسا وائمّهٔ اهلِ سنّت اقتدا بروافض کنند درتقیّه؛ وبجهودان مشابهت نمایند درزبونی، وچندانکه حرکت وجَلْدی کردند البتّه آبِ ریخته باکوزه نرفت وخشتِ[3] ازقالب بیفتاده بازجایِ خویش نیفتاد که بهمدان در حضرتِ اشرفِ انورِ مسعودی با حضورِ ملکانِ بزرگ محمّد شاه و ملکشاه آن قاعده را هدم کرده بودند، و آن طریقت بیران کرده بودند، و آن آوازه از شرق تا بغرب برسیده بود، و خواجه ابونصر از آنجا ببغداد رفت و در دارالخلافه ودر جوامع و در مدارسِ بغداد تمهیدِ این قاعده بکرد که نظر بروجه مؤثّر است در طریقِ معرفتِ باری تعالی، و قولِ رسول در شرعیّات و عبادات و معاملات و توابع و لواحقِ آن بکار باید، وانبیا معصوم‌اند، وجزا برعمل است، و خطها بستد، و از آنجا باصفهان رفت که دارالسّنّة والجماعة است و بحضورِ علماءِ بزرگ و مُفتیانِ معتبر این فصل علی رؤوس الملأ بر سرِ منبر آغاز کرد وبمناظره و محاوره تقریر کرد که حق اینست و باطل آنست، وجماعتی از مفسدان و عامّه که در آن غوغا[4] کردند مالشها یافتند از خواجگان حبشی که مشیرانِ ملك ومدبّرانِ دولت بودند چون نجم‌الدّین رشید جامه‌دار، وشرف‌الدّین گرد بازو؛ و جمال اقبال، وخواجه بلال مسعود که همه حنیفیانِ معتمد بودند[5] وباری تعالی توحید و موحّدان را نصرت کرد که گفته است: وکان حقّاً علینا

۱ـ مراد «گوشه‌ها» است ورسم‌الخط قدیم چنین بوده است. ۲ـ م: «کتب» ح: «کتیبت» در مصباح‌المنیر گفته: «کتب کتباً من باب قتل، وکتبة بالکسر وکتاباً والاسم الکتابة لانها صناعة کالتجارة (الی ان قال) و تطلق الکتبة والکتاب علی المکتوب». ۳ـ ع ث م ب: «وخشت بود». ۴ـ ع: «غوغای» ث ح د: «غوغائی» م: «غسقا». ۵ـ این همان حادثهٔ معروف است که در سابق (ص۱۴۲ـ ۱۴۳) بآن اشاره شده است پس برای ذکر این تفصیل بتعلیقهٔ ۶۹ رجوع کنند ونیز بترجمهٔ قاضی عمدة‌الدّین ساوی رجوع شود که خواهد آمد.

نصر المؤمنین[۱] تا یکبارگی استیصالِ جبر و قدر و تشبیه بکردند و همهٔ ائمّهٔ طوایفِ مسلمانان[۲] متّفق الالفاظ والفتاوی برین جمع شدند که مؤثّر در معرفتِ باری تعالی نظر است و تعلیم و تقلید باطل است که آن طریقتِ ملحدان و باطنیان است، وبعد از آن هم در حیاتِ سلطان مسعود بروزگارِ امیر عبّاس غازی علویی از بلخ بری آمد جلال الدّین لقب که عزمِ سفرِ حجاز داشت محترم از اهل فضل، روزی که مرا بسرای سیّد فخرالدّین رحمه الله نوبتِ مجلس بود امیر حاجبی از آنِ امیر عبّاس[۳] بیامد با جماعتی ترکان، ورضي الدّین بوسعد ورامینی ومکین الدّین بُلفخر قمی در مجلس بودند سیّد فخرالدّین را گفتند: امیر می فرماید که: علما ومتکلّمانِ مذهب خود را بیاورید که سیّد جلال الدّین[۴] خوراسانی با امامِ اهلِ سنّت بُلفضائل مشّاط در وجوبِ معرفت سخن خواهد گفت، ما مجلس بآخر آوردیم و علما درخدمتِ سیّد فخرالدّین بسرای ایالت رفتند وقاضی ظهیرالدّین و خواجه بونصر هسنجانی ونجیب الدّین بُلمکارم متکلّم را که متبحّر بود در علم اصولین[۵] بناظری اختیار کردند و علوی سخن گفت تا بحدّی که امرا و همهٔ ترکان بدانستند که حق اینست که: معرفتِ باری تعالی بعقل و نظر دانند نه بتعلیم و خبر، دگرباره خطها تازه کردند وامیر بدرالدّین قشقلق ایشان‌را بتیماری می‌داشت از طریقِ حمایت نه از طریقِ مذهب چون مسأله بآخر رسید برخاست و گفت: برباطلی بیش ازین یاری نتوان کرد، وسیّد بُلحُسین وَنکَی مُقْری حاضر بود درحال این آیت برخواند: وقل جاء الحقّ وزهق الباطل انّ الباطل کان زهوقاً[۶] وجماعت برخاستند وبیرون آمدند واین مجملی است از آن مفصّل. بعد از آن قزوینیان می گفتند: خوار باشد ببغداد واصفهان وری وهمدان تقریر مذهبِ اعتزال ورفض کردن؛ مردی آن باشد که بقزوین این تقریر کنند. و این معنی نقل می‌افتاد با خواجه بونصر هسنجانی، و صبر می کرد تا در روزگارِ اینانج اتابک[۷] که ائمّهٔ حنیفیان‌را بوقت فتوری که از شهرِ ری بربایست

۱ــ ذیل آیهٔ ۴۷ سورهٔ مبارکهٔ روم. ۲ــ ع: «مسلمان». ۴ــ ع ث م ب: «جمال الدین». ۵ــ ع «اصو» ث م ب: «علم احمر اصولین» ح د: «در علم اصول». ۶ــ آیهٔ ۸۱ سورهٔ مبارکهٔ الاسراء. ۳و۷ــ برای ترجمهٔ امیرعباس واینانج اتابک رجوع شود بتعلیقهٔ **۱۶۸**.

خاستند هرچندانکه خواجه بونصررا گفتند: اختیار کدام جانب خواهی کردن؟ می گفت: اختیارقزوین،هرچند که منع بیشتر کردندحریص‌تر بود وفایدت نداشت وبقزوین رفت بعد از استقبال وقبول ونزول اودرسرای پادشاه مظفرالدّین نوبت مجلس نهادنداورا، برسر منبر باحضور امیر ووزیر وقاضی ورئیس سنّت ورؤساوعلما وعیّاران وبزرگان ازخواص وعوام[1] این ماجری[1] از اوّل تاباآخر که‌رفته بود از بطلان مذهب ایشان ومشابهت آن مذهب بمذهب مقلّدان وتعلیمیان، وعوام درآن غلوّی کردند که هیجانی کنند[2] چون بیرون آمدند گفتند: درسرای امیر نبایستی با امامان بگفتی که‌چه می‌باید کردن، این‌سخن بگوش خواجه بونصر رسیددرخواست ازامیر، وروز آدینه درجامع قزوین باحضور صدهزارمردسخن گفت وتقریر مذهب کرد وبطلان تعلیم وتقلیدبغایت رسانید وهمه‌مدهوش ومتحیّر شدند وبسلامت باز آمد واندیشهٔ بد خواجه درنحر مُجبّر خواجه بماند تا بدانی که:

کاری که‌زحد گذشت بازی‌نبود بیهوده سخن بدین درازی نبود

پس خواجه که در اصلی بدین بزرگی بملحدان مانندگی دارد شاید که مسلمانان را ملحدنخوانند ونتویسد وبداند که بیان کرده آمد که خواجه‌وسرایش چگونه است تا خواجهٔ نوسنّی انتقالی چون درین کلمات تأمّل کند بداند که از باران بگریخته است و درناویدان آویخته است‌چنانکه مثل است: «کردم از باران حذر درناودان آویختم»[3] بیچاره تارافضی بود حدّهای سرایش همهٔ باکفر والحاد بود علی رغمه، چون مجبّرشد داخل سرایش همه از کفروبدعت والحاد

۱ــ ح‌د: «وعلما ازخواص‌وعوام» درآنندراج گفته: «عیار بتشدیدیاء دراصل بمعنی‌شخصی که جامه وسلاح مخصوص درجنگ همراه داشته باشد ومخفی کارها بکند مثل عمرعیار وبعد از آن بمجاز بمعنی ذوفنون واستادکاراستعمال یافته (تا آخرکلام او) ». ۲ــ م: « مجالی کنند» ب:«متجالی کنند»ح د: «عوام‌غوغا میکردندکه باسبحانی‌چکند» وگویا صحیح‌دونسخهٔ «ح‌د» چنین بوده‌است:«که باهسنجانی چه‌کنند» وهیجان درلغت بمعنی شوریدن وشورانیدن وبرانگیختن وبرانگیخته شدن (بمعنی متعدی ولازم)آمده است ومراد دراینجا شورش‌کردن وفتنه برپانمودن وغوغا براه‌انداختن است. ۳ــ درامثال وحکم‌مرحوم‌دهخداآمده:ــ←

است از حوض بر آورده علی زعمه[۱]، و در چاه افتاده[۲] بحقیقت، وهذه قصیرة عن طویلة و صلّی الله علی محمّدٍ وآله الطّیبین، ولعن الله علی الیهود والمجوس والدّهریّة والملحدین والمجبرین.

آنکه گفته است: «فصل ـ وبدان که مذهب شهر نباید داشتن نه هر که درقم وقاشان[۳] وسبزوار و نیشابور باشد و ازمحلّتهای ری [به] مصلحگاه وزادمهران باشد باید که رافضی باشد، مذهب حق باید داشتن، تبع هوی[۴] نبودن نه[۵] ازبهر آنرا که در ری غالب رافضی‌اند آن بهتر بود اگرچه بعدد بسیاراند».

امّا جواب این فصل آنست که این معنی آنکس را برسد گفتن که بنظر معترف باشد، وعقل را اثری گوید، ومکلّف را درقبول و ردّ مذهب مخیّر داند، خواجه را که مذهب چنانست که معرفت خدای بقول پیغمبر توان حاصل کردن، ونیز مکلّف قادر ومختار نیست وسرنوشتی[۶] ازلیست اگر خدای سرنوشت در ذرّهٔ اوّل[۷] رافضیی بنوشته باشد مکلّف نتواند که سنّی باشد؛ بشهر تعلّقی ندارد، و گر سرنوشت سنّیی باشد؛ خود نتواند که رافضی باشد، وچون ایمان عطای خدای باشد آنرا که ایمان دهد خود کفر نتواند کردن، وچون کفر ازخذلان خداست آنکس را که کافر آفرید مؤمن نتواند بودن. پس با این[۸] مذهب که خواجه دارد نه مؤمن را بایمان مدح توان کرد و نه کافر را بکفر ذمّ توان کردن، نه روا باشد که سنّی را دعا وثنا گوید،

→«از باران بناو دان گریختن مثل است درکیمیای سعادت گفته: هرکه از شهوت طعام بگریزد واندرشهوت ریا افتد چنان باشد که از باران حذرکند بناودان افتد نظامی گفته:
کنون درخطرهای جان آمدیم ز باران سوی ناودان آمدیم».

۱ـ ع ب م: «علی رغمه» (براء مهمله وغین معجمه در این مورد و مانند مورد سابق). ۲ـ نظیر «از چاله درآمده و بچاه افتاده است» که درامثال وحکم دهخدا باموارد تمثلش مذکور است. ۳ـ ث ب م ح: «کاشان». ۴ـ ع ث: «تیغ هوا» ب حد: «تبع هوا». ۵ـ حد «نه» راندارند. ۶ـ ح: سرنوشت». ۷ـ حد ندارند و مراد از «ذرّهٔ اوّل» عالم ذرّ است و مراد از سرنوشت آنست که در آن روز درلوح قضاوقدر برای هرشخصی تعیین شده است. ۸ـ ع ث ب: «باین».

و نه روا باشد که رافضی را نکوهش و مذمّت گوید که فاعلِ همه خدای است و بنده بمنزلتِ جمادی است، پس بر این طریقت و مذهب که خواجه دارد چگونه روا باشد کتاب ساختن بر نقضِ[1] روافض، باید که کتاب بر ردّ خدای ساختی[2] و ارادتِ خدای که رافضی را او رافضی آفریده است، و دشنام و نفرین و انکار بر مذهبِ رافضی هم روا نباشد چون همه بارادت و قدرت و مشیّتِ خدای تعالی باشد رافضی بیچاره بیگناه باشد و مذهب بشهر و محلّه تعلّق ندارد بهدایت و اضلال تعلّق دارد از آنِ خدای تعالی، پس خواجه باید که یا دست از مذهبِ مُجبّری بدارد و روافض[3] را بمذهب و اختیارِ رفض نکوهش می کند[4] و گر نه مجبّر میباشد و رافضی را بیگناه میداند و تشنیع بر خدای می‌زدن که رفض آفریده است و بدان کیله بر خود پیماید[5] تا دلش بنگیرد نه هر که ساوی و مزدغانی و همدانی و هروگردی[6] و نهاوندی باشد واجب کند که مجبّر و مشبّهی و قدری باشد.

و آنچه گفته است که: «بعددِ بسیار اعتبار نیست» چونست که آنجا که سلمان و بوذر و مقداد و عمّار و جابر و بوایّوب و خُزَیمَه و زید[7] بر امامتِ علی متّفق شدند آن قلّت را قدری نباشد و اعتماد بر کثرتِ مهاجر و انصار باشد و اینجا که رازیان بیشتر شیعی باشند بر کثرت اعتمادی و التفاتی نباشد تا بیچارهٔ مدبر هرچه باوّل می گوید بآخر بباطل می کند و این خود مذهب و اعتقادِ شیعت است که اعتماد نه بر کثرت و قلّت است بر عقل و نظر و معرفت است؛ مُحِقّ محقّ باشد و گرچه یکی باشد، و مُبْطِل مبطل باشد و گرچه صدهزار باشند؛ إنّ الحقّ لایعرف بالرّجال وانّما الرّجال یعرفون بالحقّ[8].

آنکه گفته است: « و گرچه بحمدالله شرق و غرب مشحون است باصحاب

۱ـ ع ب: «نقص» حد: «بغض». ۲ـ ب: «ساختن». ۳ـ ع: «وروافضی». ۴ـ حد: «نکند». ۵ـ مأخوذ ازمثل «کماتکیل تکال» است. ۶ـ ب: «بروگردی» ح: «بروجردی» د: «یزدجردی». ۷ـ مراد اسامه‌بن زید است زیرا زید درجنگ موته شهید شده است در زمان پیغمبر اکرم، پس اطلاق از قبیل ذکر نام پدر واراده پسراست مانند جریر طبری.
۸ـ عبارتی است مأخوذ از حدیثی معروف چنانکه درصفحهٔ ۲۷۷ بتفصیل بیان شد.

بوحنیفه‌وشافعی، خلیفه وسلطان وامرا وقضاة وائمّه وفقها وزهّاد ومتصوفه ازاهل سنّت‌وجماعت است وحق روشن‌است وظاهر، ملازمتِ سوادِ اعظم باید کردن، واز آن مذهب که دو روی دارد پرهیز باید کردن که آن عینِ نفاق است».

اماجواب این کلمات آنست که: مذهبِ بوحنیفه‌وشافعی‌ظاهراست امّا ایشان هردوموحّد وعدلی بوده‌اند وبمحبّتِ اهلِ بیت معروف ومشهور، اگرخواجه‌همان مذهب داردددست ازمجبّری ومشبهّی‌بباید داشتن؛ وعداوتِ آل مصطفی رها کردن فمرحباً[1] بالوفاق، وگرنه بنامِ بوحنیفه وشافعی دهل[2] نازدن.

و اما آنچه گفته است: «دست‌از مذهبی بباید داشتن که‌دوروی دارد» حقّا که راست می گوید اگر کور[3] نیست هرگز شنیده است که شیعت مذهبِ خود را حوالت بدو کس کرده‌اند..؟! همیشه بیك‌خدا گفته‌اند، وبیك رسول،وبیك‌امام، امّا مذهبِ دو روی‌آن باشد که لاف ازشافعی زند ومذهبِ اشعر[4] دارد، واین عین نفاق باشد که اگر اصولِ مذهبِ شافعی سره است؛ التجا ببوالحسن أشعر کردن خطا باشد، وگرمذهبِ شافعی دراصول درست نیست؛ دست از فروعش بباید داشتن، پس مذهبِ دو روی خواجه مصنّف دارد او"لا" گوید: مذهبِ شافعی دارم امّا طریقتِ اشعری گویم، دوم خود را حنفیِ سنّی می‌خواند چون شترمرغ وخربط، وباوّل خودرافضی بوده‌است آنکه زیدی‌شده، اکنون مجبّرشده ونزدیك‌است که مشرك[5] شود چون زغن سالی‌ماده سالی‌نر، چون خربط[6] روزی تر روزی‌خشك چنانکه گفت: مرزغن را[7] بخش سالی مادگی سالی نری، پس دو مذهبی وانتقالی ومنافق حنیفی سنّی وشافعی اشعری خواجه است تا بدستِ خویش در دهنِ خویش نهاده است وهر کس که سره بخواند نیك بداند والحمدلله ربّ العالمین.

۱ــ نسخ: «ومرحباً». ۲ــ ع ح د: «دغل»ودرآنندراج گفته: «دغل‌زن = دغا بازوناراست‌کار (فرهنگ‌فارسی)». ۳ ــ ح:«اگرکروکور»د:«اگرکر». ۴ــ ث:«اشعریه» ب:«اشعری».
۵ــ ع‌ث ب ح د: «بیشترك». ۶ــ دربرهان گفته: «خربط باطای‌حطی بروزن شربت قاز را گویند وآن را خربطه هم خوانند بزیادتی‌هاء درآخر (تا آخرکلام او)». ۷ــ ح: «زغن را» (بدون لفظ «مر») و **دربرهان گفته:** «زغن بروزن چمن گوشت ربا و غلیواج باشد گویند: شش‌ماه‌نر وشش‌ماه ماده‌میباشد، وبعضی گویند: یك‌سال‌نرویك سال‌ماده میباشد».

آنکه گفته است: «وهمهٔ شرق وغرب اصحابِ سنّت دارند».

اما جواب آنست که: مگر درتواریخ نخوانده است وندیده است و ازبصیران و سیّاحان ومسافران نشنیده است که از مقداریك درم که زمین است پنج‌دانگ وسه‌تسو[1] گفته‌اند: اهلِ کفروشرك وبدعت‌وضلالت‌اند[2] از بت‌پرستان وفلك‌پرستان وصابئه‌ویهود ومجوس‌ونصاری ومنکرانِ توحیدوعدل‌ونبوّت‌ازبراهمه‌وسوفسطائیّه چنانکه اقصایِ[3] بلاد روم و فرهنج[4] وهند وترکستان وچین وماچین وغیر آن تا سدِّ یأجوج‌ومأجوج وحدودِ دیارسومنات، ویك‌تسومسلمان است وآنکه مسلمان برهفتادوسه گروه‌اندومذاهب‌ومقالاتِ هریك‌مذکورومسطوراست‌وسیّدعلیه‌السّلام همه‌را بامّتِ خودبرخوانده است‌وبیاءِ اضافت‌بخودمنسوب ساخته[5] تا کس‌را زهره

۱ـ ع ـ: «ستسو» م: «سه طسوج» دربرهان قاطع گفته: «تسو بفتح اول وثانی بوا وکشیده مقداروزن چهارجوباشد ویك حصه از بیست‌وچهارحصهٔ سیراستادان بقال ومعرب‌آن طسوج است» پس‌پنج دانگ وسه‌تسو بیست‌وسه قسمت‌ازبیست‌وچهارقسمت خواهدبود. ۲ـ ح د «عبارت براین نحواست»: «که از شش‌دانگ زمین پنج‌دانگ را اهل کفروشرکت وبدعت وضلالت دارند» (د:«ضلالت‌است») وبدیهی‌است‌که عبارت‌مصنف(ره) راعوض‌کرده‌است چنانکه‌دأب‌صاحبان‌این‌دونسخه‌است‌که‌تغییرمیداده‌اند. ۳ـح‌د:«ازاقصای». ۴ـم:«فرنج» ح‌د: «فرنگ» درانجمن‌آرای ناصری گفته: «فرنج بضم‌اول وثانی معرب فرنگ‌است وآنرا آفرنجه نیز گویند درلشکرکشی اسکندراز مصرویونان رومیة الکبری گفته:

زمصر و زافرنجه و روم و روس بیاراست لشکرچوچشم خروس»

ومراد از فرهنج بطورقطع‌فرنگ است. ۵ـ یعنی امت را بخودنسبت داده وبیاء متکلم تعبیرکرده و «امتی» فرموده است در حدیث معروف مشهور،صدوق (ره) درخصال در ابواب هفتاد و بالاترحدیث یازدهم را چنین نقل‌کرده از امام حسین علیه‌السلام که فرموده: «سمعت رسول‌الله(ص) یقول: ان‌امة موسی‌افترقت بعده‌علی احدی‌وسبعین فرقة، فرقة‌منها ناجیة‌وسبعون فی‌النار، وافترقت امة عیسی‌بعده علی اثنتین وسبعین‌فرقة فرقة منها ناجیة، واحدی وسبعون فی النار، وان امتی ستفترق بعدی علی‌ثلاث وسبعین فرقة فرقة‌منها ناجیة واثنتان وسبعون فی‌النار» واین‌حدیث‌درکتب‌کلام وحدیث‌وملل ونحل‌عنوان شده‌است ومحقق‌طوسی خواجه نصیرالدین رضوان‌الله علیه باآن‌برحقانیت‌شیعه وتطبیق فرقهٔ ناجیه برایشان بحث‌کرده‌است وفخرالمحققین (ره)دراول شرح قواعداز‌پدرش علامه واو ازخواجه‌نصیرکیفیت استدلال را نقل‌فرموده است وما در ذیل‌میزان الملل بیانات‌قابل‌توجهی‌درپیرامون این‌حدیث‌وتعیین فرقهٔ ناجیه ازعلمای←

نباشد که بخون ومال بهری از امّت فتوی کند وهمه درحمایت شهادتین وشریعت وکتاب وقبلهٔ مصطفی‌اند امّادهریّه وطبایعه که بهیولی وعلّة‌الاولی گفتند، وفلاسفه وملاحده وبواطنه وتناسخیّه[1] ونصارینه[2] همه خارج‌اند از هفتادوسه گروه بفتوای درست، آنگه ازین هفتادوسه گروه سه گروه معروف‌تراند؛ حنیفی وشیعی وشفعوی آنگه آن هفتادگانه خودرا برین سه گانه بسته‌اندازهر جماعتی؛ چنانکه نجّاریّه ومعتزله وبادنجانیان وکرّامیّه وبا اسحاقیّه وغیرایشان [را] از مذهب بوحنیفه خوانند از بهر آنکه بفقه بوحنیفه کار کنند، وطریقت او دارند درفروع مذهب، ومجبّره واشاعره ومشبّهه وکلّابیّه[3] وجهمیّه ومجسّمه وحنابله ومالکیّه وغیر

→ اعلام رضوان‌الله‌علیهم ـ نقل کرده‌ایم‌طالب تحقیق بآنجارجوع فرماید (ص۱۹۳–۲۰۵).

۱ـ قال‌الفیروزابادی: «تناسخ الازمنة تداولها اوانقراض‌قرن بعدآخرومنه التناسخية» وزبیدی درشرح آن گفته: «وهی‌طائفة تقول بتناسخ الارواح وأن لابعث وهومجاز» وشهرستانی درملل و نحل ضمن ذکر کینویه گفته (ج ۲ طبع مصر بتصحیح شیخ احمد فهمی محمد ص ۹۴) : «والتناسخيةمنهم‌قالوابتناسخ‌الارواح‌فی‌الاجسادوالانتقال‌من‌شخص‌الی‌شخص‌ومایلقی‌من‌الراحة والتعب والدعةوالنصب فمرتب علی‌ما أسلفه‌قبل‌وهوفی‌بدن‌آخرجزاءعلی‌ذلك (الی آخرماقال)» وسیدمرتضی رازی (ره) درتبصرة العوام درباب دوازدهم تحت‌عنوان «درمقالات اهل‌تناسخ» بتفصیل ببیان‌عقاید تناسخیان پرداخته است یکی‌ازمتاخرین وکتابی مفصل‌بنام«تناسخ وتماسخ وتراسخ وتفاسخ»تألیف‌کرده است فراجع انشئت و درکتب معقول و فلسفه نیز ازاین عقیده بحث مفصل‌کرده‌اند. ۲ـ کذا فی «ع ثب» م: «نصریه» و دونسخهٔ ح د نیز ندارند وظاهرا نیست‌که محرف و مصحف «دیصانیه» باشدبدلیل اینکه بحث‌از فرق‌غیراسلامی است که همه خارج‌اند از هفتادوسه فرقه ودیصانیه نیز از فرق‌غیراسلامی است باتفاق ارباب ملل ونحل، شهرستانی گفته: «الدیصانیةاصحاب دیصان‌أثبتوا أصلین‌نوراً وظلاماً، فالنوریفعل‌الخیر قصداً و اختیاراً و الظلام یفعل‌الشرطبعاً و اضطراراً (الی آخرماقال فی فرق المجوس (ج ۸ ص ۸۹–۹۰)» وسید مرتضای رازی در تبصرة العوام در باب دوم ضمن ذکر فرق مجوس گفته: «و قومی دیگر از ایشان دیصانیه‌اند گویند نورزنده است و ظلمت مرده (تاآخربیان مفصل او)»واما نصیریه چون‌ایشان ازفرق منشعبه از غلاة هستند وآنان نیز از فرق مسلمین در شمارند نمیتوان کلمهٔ متن را با ایشان تطبیق کرد پس‌این‌کلمه بطور قطع مخرف ومصحف است. ۳ـ **فیروز آبادی گفته:** «عبدالله بن‌کلاب کرمان متکلم» وزبیدی درشرح عبارت گفته: «عبدالله‌بن‌کلاب مذکورازقبیلهٔ‌تمیم وازاهل بصره بوده و او رئیس وبزرگتر ←

آن خود را ازجملهٔ شافعی خوانند وبرفقه اوکار کنند علی خلاف فیه بینهم. وامّا زیدیّه‌واخباریّه‌وفطحیّه وکیسانیّه‌ومانند ایشان‌را ازحساب شیعه‌شمرندوگرچه زیدیّه دربعضی از فروع مذهب امام بوحنیفه دارند مگر[1] بدو سه مسألهٔ فقهی که با شیعت باشند چون خیرالعمل، و دست درنماز فروگذاشتن، وعَلَم سفیدداشتن، پس هرطایفه‌ای را ازین طوایف بولایتی و زمینی وبقعه‌ای غلبه‌ای وکثرتی هست چنانکه یمن وطائف ومکّه [را] که دارالملك اسلام است وکوفه [را] که حرم امیرالمؤمنین است واکثر بلاد جیلان وجبال دیلمان وبعضی از بلادمغرب [را] همه‌زیدیان دارند وخطبه وسکّه بنام‌ائمّهٔ خود کنند فاطمیی عالم‌زاهد شجاع که خروج کرده‌باشد، والبتّه‌برخلیفه وسلطان خطبه‌نخوانندوسکّه ننهندمگربکوفه که‌قریب است بدارالملك خلافت، وبمکّه هرسال یکبار که مالهای بسیار بستانند وخلعتها برسد[2] وقضاه وفقها وعلمایشان همه‌فتوی برآن‌مذهب کنند، آنکه ازبلاد خوراسان‌ازنیسابورتااوزکند[3] وسمرقندوحدود بلاد ترکستان‌وغزنین‌وماوراءالنّهر همه حنیفی مذهب باشند یك‌رنگ وبتوحید وعدل خدای وبعصمت انبیا گویند و بمنزلت اهل‌البیت مُقر و بفضل صحابه‌معترف‌ومُقر، وجزابرعمل گویند، وبخوارزم معتزلیان عدلی مذهب باشند وبفقه اقتدا بامام بوحنیفه کنند و در اصول مذهب اهل‌البیت دارند مگردر دومسألهٔ امامت و وعید که خلاف کنند وگرچه دربلاد

طایفهٔ کلابیه است ازاهل سنت‌وجماعت وفیمابین اوومعتزله مناظراتی درزمان مأمون روی‌داده وبعدازسال دویست وچهل درگذشته‌است (تا آخرکلام او)» و **درمنتهی‌الارب گفته:** «و عبدالله بن‌کلاب بضم‌کاف وتشدید لام بروزن زنارمتکلمی بود».

۱ــ ع ث: «ومگر». ۲ــ ح د: «وبمکه‌هرسال بمکیان مالهای بسیار رسد وخلعتها بستانند»

۳ــ **سامی بیگ درقاموس الاعلام گفته:** «اوزکند یا اوزجند نام قصبه‌ایست درماوراء النهردرخطهٔ فرغانه‌که آبهای جاری بسیارو باغ وباغچهٔ فراوان دارد و درکتب عربی بطور مشروح معرفی شده است» و یاقوت درمعجم‌البلدان گفته: «اوزکند آخرمدن فرغانة ممایلی دارالحرب (الی آخرماقال)» وگویا اصل‌صحیح آن «اوژکند» بازاء سه‌نقطه است زیرا «اوژ» بترکی آخرهرچیز ومنتهی‌الیه‌آنست و «کند» نیز بهمان لغت بمعنی ده‌وروستا وآبادی است و چون‌این‌ده‌وآبادی‌درمنتهی‌الیه وآخرشهرهای‌اسلامی بوده‌باین اعتبارآنرا «اوژکند»نامیده‌اند.

عراق حنیفی باشند غلبه آنجادارند، آنکه بلادِ آذربیجان تا بدرِ روم و همدان، و باصفهان وساوه و قزوین و مانندِ آن همه شافعی مذهب باشند بهری مشبّهی، بهری اشعری، بهری کُلاّبی، بهری حنبلی، آنکه درحدودِ لرستان و دیارِ خوزستان و کَرَه و گرپایگان و هرو گرد[۱] و نهاوند و آن حدود اغلب مشبّهه و مجسّمه باشند، و در حدودِ شام بیشتر یزیدیان و اسماعیلیان باشند، و بیان و شرح و تفصیل همهٔ بلادِ عالم درین کتاب میسّر نشود، آنکه در ولایتِ حلب و حرّان و کوفه و کرخ و بغداد و مشاهد ائمّه و مشهدِ رضا و قم و قاشان و آوه و سبزوار و گُرگان و استراباد و دهستان و جربادقان[۲] و همهٔ بلادِ مازندران و بعضی از دیارِ طبرستان و ری و نواحیِ بسیار از وی، و بعضی از قزوین و نواحیِ آن، و بعضی از خرقان همه شیعیِ اصولی و امامتی[۳] باشند، پس عالم بخشیده[۴] است برین گونه که بیان کرده شد و بهر ولایتی طایفه‌ای غلبه‌دارند و خطبه وسکّه مختلف است و احکام و فتاوی بر مذهبِ خود کنند و هر جا قوّت آن طایفه‌را باشد که آن مذهب دارند و پادشاه از ایشان باشد و غیر ایشان زبون باشند تا اگر بآذربیجان زبون باشند شیعت؛* و تیغ و قلم بدستِ شافعی‌مذهبان باشد، بمازندران شافعیان زبون باشند و تیغ و قلم بدست شیعیان باشد[۵]*، و گر بولایتِ مشبّهه حنیفیان کوتاه دست و کوتاه‌زبان باشند؛ در همهٔ بلادِ خوراسان مجبّره و مشبّهه زبون و بی‌محلّ باشند، و گر بساوه برمذهبِ شافعی حکم کنند و بری برمذهبِ بوحنیفه حکم و فتوی کنند؛ بقم و قاشان و آبه همه‌فتاوی و حکومات برمذهبِ صادق و باقر باشد و قاضی علوی یا شیعی باشد چنانکه قاضی ابوابراهیم بابویی پنجاه‌سال بقم برمذهبِ اهل‌البیت حکم‌راند و فتوی‌نوشت؛ و اکنون بیست‌سالست که سیّدزین‌الدّین امیرهٔ شرفشاه است حاکم و مفتی، و کذلك در همهٔ بلادِ شیعت باحضورِ مُقْطَعان بزرگ

۱ـ م: «وبروگرد» ح، «وبروجرد» د: «ویزدجرد». ۲ـ ع: «جزبایقان» ث: «خربایقان» م: «جرمادقان» و شاید صحیح دراین نسخ گرپایکان» بوده حد: «حدود گرگان». ۳ـ ب م ح: «امامی». ۴ـ یعنی قسمت شده ببیانی که درص ۳۳ گذشت. ۵ـ ع ث م ب بجای عبارت میان دوستاره: «تیغ و قلم بدست شیعه باشد.»

و ترکانِ باشوکت این طریقت ظاهر است تا بداند که آن تقریر نه[1] از سرِ دانش وعلم وانصاف کرده است که مشرق ومغرب برین گونه است که بیان کرده شد، وخواجه مصنّف از دو مذهب لاف نتواند زدن که مذهبِ شافعی نه مذهب بوحنیفه است، ومذهبِ بوحنیفه نه مذهبِ شافعی است، ازاصول مذهبِ بوحنیفه و ازفروع مذهبِ [شافعی] که مسائل ایشان را با هم خلاف است وفتوی بر آن مذهب بخلافِ فتوی است براین مذهب، ومسجدهایِ جامع جدا وفقه را خلافی نام نهاده، اگر مخالفت وخلاف نبودی دومذهب نبودی، این همه هست و باشد. امّا بخصومتِ رافضیان این دومذهبِ یکی است تا بمذهبِ شافعی بی «بسم الله» نمازدرست نباشدو بمذهبِ بوحنیفه بی «بسم الله» دراوّلِ فاتحه ودگر سورتها نماز روا باشد، وقولِ «آمین» درآخر «الحمد» او واجب گوید، واین بدعت داند، ومانندِ این مسائل که بذکرِ همه کتاب مطوّل شود، وگر اعتماد برین خبر است که: کلّ مجتهدٍ مصیبٌ، باید که هفتادوسه صاحب مذهب همه مجتهد ومصیب وناجی باشند که تفاوتی نباشد چون علما باشند همه مجتهدان باشند، تا خواجه بداند که هم سنّی نتواند بودن وهم حنفی، بدو[2] در آویختن غایتِ نفاق وریا باشدو عینِ تقیّه باشد، وماننده است کارِ مصنّفِ انتقالی بدانکه مردی را گفتند: از کجائی؟- گفت: از ما ورامین[3] گفتند: الحق سرورپشی رنگین داری که ازدوجای باشی، الحق محتشم مردی است اوّل بمیراث رافضی بده، آنکه بمراد زیدی شده، بعداز آن مجبّر شده وتصنیف برین وجه بکرده پس ازسنّیی رجوع نمی یارد کردن[4] وحرمتِ حنفیان می دارد[5] اکنون خودرا ازمیانه «حنفی سنّی» می خواند وخودبندانسته است که بسیارپیشه تنگ روزی باشد؛ مذبذبین بین ذلك لاالی هؤلاء ولاالی هؤلاء[6] ولعنت برهمهٔ منافقان باد.

آنکه گفته است: «و[7] خدای تعالی درمحکمِ کتابِ خویش می گوید: هوالّذی

۱ــ کلمهٔ «نه» فقط دردونسخهٔ «ح،د» است وآنراهم بعد ازکتابت اصل نوشته اند. ۲ــ ح د: «وبدومذهب». ۳ــ ع ث ب: «ازمان وراین» م: «ارمان وراین». ۴ــ ع ث م ب: «یارد کردن». ۵ــ ع ث م ب: «می دانند». ۶ــ صدر آیهٔ ۴۳ سورهٔ مبارکهٔ نساء. ۷ــ ث م ب: «که».

أرسل رسوله بالهدی ودین‌الحق ّلیظهره علی‌الدّین کلّه[1] درین ظاهر را می‌ستاید نه باطن و تقیّه را.»،

امّا جواب این کلمات آنست که تقیّه نقصان ایمان و اسلام نکند هرگه که خواجه معنی تقیّه بداند؛ و آن چنان باشد که رنجی بمؤمنی خواهد رسیدن بنفس یا بمال یا بدگر مؤمنان؛ این مؤمن کلمتی بگوید که بدان خلاص یاود[2] و در دین وشریعت رخصت است وشیعت بدین مخصوص و منفرد نباشند همهٔ طوایف بوقت نزول مضرّت ازسر ضرورت این‌مایه برخصت عقل برای دفع مضرّت بکنند چنانکه عمّار یا سر که قصّهٔ اودرپیش بیان کرده‌شد که تقیّه کرد وصحابه زبان بانکار[3] برو دراز کردند واو ازشرمساری آن که بدفع مضرّت ازخدای ورسول تبرّا کرده‌بود نمی‌یارست درمدینه آمدن تا آیت آمد که‌رواست تقیّه کردن[4]، وعمّارمؤمن ومعذور است‌وایمانش بی خلل‌است که: من کفر بالله من بعدایمانه الّامن اُکره وقلبه مطمئنّ بالایمان[5] و انبیا در وقت نزول شدائد وخوف بقول وفعل تقیّه کرده‌اند ومعذور بوده‌اند چون یوسف علیه‌السّلام که برادرانش[6] گفتند: بندهٔ ما است، گفت: آری بنده‌ام، وابراهیم علیه‌السّلام که گفتند: بتانرا توشکستی؟ـ قال: بل فعله کبیرهم هذا[7] واین عین تقیّه است، وگر بذکر تقیّهٔ انبیا واولیا مشغول شویم این کتاب مطوّل شود واین خواجهٔ نوسنّی که تقیّه را باطنیی می‌خواند وبراهل تقیّه انکارمی کند نه پیش‌ازین سنّی مطلق بودی واکنون بتقیّه خودرا حنفی سنّی می‌خواند وگر در بازار یا درلشکرگاه گویند: خواجه اشعریی؟ـ گوید: من سنّی‌ام یا حنفی، وتقیّه همین باشد که بوقت خوف ونزول مضرّت از مذهب خود تبرّا یا انکار کند پس اگر تقیّه بعینه باطنیی است پس خواجه‌را مبارک باد بدین‌الزام باطنیی نو که بمذهب

۱ـ صدرسه آیه است (آیهٔ ۳۳ سورهٔ مبارکهٔ توبه، وآیهٔ ۲۸ سورهٔ مبارکهٔ فتح = قتال، وآیهٔ ۹ سورهٔ مبارکهٔ صف). ۲ـ ث م ب: «یابد» حد: «خلاصی از آن بلیه باشد(د: «یابد»)». ۳ـ ع ث: «زبان نابکار». ۴ـ «تقیه کردن» فقط در ح د. ۵ـ صدر آیهٔ ۱۰۶ سورهٔ مبارکهٔ نحل. ۶ـ ع ث ب م: «چون یوسف علیه السلام، برادران». ۷ـ از آیهٔ ۶۳ سورهٔ مبارکهٔ انبیا.

من تقیّه بوقتِ حاجت مسلمانی ومعتقدی‌است ومتابعتِ انبیا وموافقتِ اولیا، والسّلام علی من اتبّع الهدی[۱].

آنکه گفته است: «ومذهبِ رافضیان چنانست که همهٔ امّت کافراند مگر ایشان واین بعینه ملحدی‌است که ملحدان خون[۲] وخواستهٔ[۳] همهٔ مسلمانان حلال دانند»

اما جواب این کلماتِ بهتان و کذب وتهمتِ بدروغ اگرچه کرانکند کلمتی بضرورت برود و گرچه خواجه مجبّر بتقیّه منسوب کند وباری‌تعالی عالم است که درین فصل تقیّه نرفته‌است اوّلا شیعت ازین هفتادودوطایفه هیچ[۴] راکافر ندانندوکافر نخوانند[۵] زیرا که همه مقرّاند بخدای ورسول واز امّتِ رسول‌اند وباری‌تعالی در بیشترِ مواضع درقرآن جهودان وترسایان را اهلِ کتاب می‌خواند وشیعت البتّه ازین امّت[۶] کس را کافر ندانند ونخوانند[۷] وگر دگران را[۸] ناجی ندانند طرفه نیست که هر طایفه‌ای[۹] رامذهب وطریقت اینست که ازهفتادوسه ناجی یکی‌است پس شیعت بهمه‌حال ناجی خودرا دانندو خون ومالِ جهودان بمذهبِ شیعه حلال نیست ومظلمهٔ ایشان روانیست چنانکه در کتبِ فقه منقول است وهر کس که بخواند صحتِ این قول بداند.

امّا آنچه گفته است این مصنّف از خود حکایت کرده است چون درفصولِ مقدّم بیان کرده است که «هر کس که دست درنماز فرو گذارد، وخیرالعمل زند، وانگشتری دردستِ راست دارد، وعلمِ سفیددارد ملحدباشد.» واجماع است که ملحد بدتراست ازکافر؛ پس خواجه انتقالی چهاردانگ از امّتِ محمّد را مُصَرَّح کافر خوانده است وآن همه زیدیانند از عهدِ زیدِ علی تاالی یومناهذا، وهمه مالکیانند از عهدِ مالك الی یومناهذا که همه خیرالعمل زده‌اند وعلمِ سفیدداشته‌اند، و دست

۱ـ از آیهٔ ۴۷ سورهٔ مبارکهٔ طه. ۲ـ ث م ب: «بخون». ۳ـ در برهان گفته: خواسته باثانی‌معدوله بروزن راسته زر ومال واسباب وجمعیت وسامان وملك واملاك وآنچه دلخواه باشد» وأبونصرمراهی درنصاب گفته

عرض خواسته طارف وتالدش نوش باکهن‌دان و فاسد تباه».

۴ـ ث م ب: «هیچ کدام را» ح د: هیچ یکی‌را». ۵ـ ح د: «کافرندانند ونخوانند». ۶ـ ح‌د: «ازاین آیت». ۷ـ ع : «کافرندانند ونداننند». ۸ـ ث م ب: «وگرکلها دگران را». ۹ـ ع ث: «هرطایفه‌ای».

در نماز فرو گذاشته‌اند، وانگشتری[1] در دست راست داشته[2] پس چهاردانگ از امّت محمّد در تصنیف بتصریح کافر خوانده‌است و بدروغ گوید: «رافضیان همهٔ امّت را کافر دانند» بی حجّت و بیّنت؛ تا کافر وملحد آن باشد که مسلمانان را خواند، و آنچه حوالت کرده‌است بر وی لازم ومتوجّه، وشیعت اصولیّه از آن منزّه ومبرّا، وامّت محمّد همه مسلمان، ودر حفظ وحمایت شهادتین و شریعت او، وخون ومالشان بر یکدیگر حرام، قال علیه السّلام: فاذا قالوهما[3] عصموا منّي دماءهم وأموالهم؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «و دعوی می کنند که حسن عسکری را پسری آمد، سقف خانه شکافته شد و اورا ببردند؛ و ازین محالتر سخنی باشد که یکی را ببرند و کس نداند که کجا شده است؟!».

اما جواب این کلمات آنست که: خواجهٔ نوسنّی را اگر این قصّه عجب آمده است و درمقدور خدای صحیح ولایق نمی‌داند، یامصطفی را و آلش را این قدرومنزلت نمی‌شناسد، چون دعوی فضل وعلم تواریخ می کند باید که کرم وتفضّل کند وبعلماء اهل سنّت وجماعت رود و کتابی که خواجه امام محمّد بن محمّد الفراوی السّنّی کرده است که آنرا «طیب القلوب»[4] خوانند و در دوم فصل از آن کتاب بخواند[5] که امام سنّت وجماعت کرده‌است در آن فصل می گوید که: چون ثابت البُنانی[6] رحمة الله علیه از جهان کناره شد وکالبدش بخاك سپردند وباز گشتند جمعی مریدان پیر از رهی دررسیدند[7] پیر را درقید حیات نیافتند دلتنگ وغمگین بسر تربت ثابت البُنانی آمدند وسر تربت باز کردند البتّه کالبد شیخ درخاك نیافتند این حال برایشان مشتبه شد بدر زوایهٔ شیخ آمدند بانگ در کردند دختری کی هفت ساله درپس پرده بود بانگ زد و گفت: پندارم[8] پیر را درخاك طلبیدید ونیافتید، تعجّب متنّی شد ورنج

۱ــ ح د: «وانگشتر» درغیاث اللغات گفته: «انکشتری مزید علیه انگشتر است ازعالم مهین که دراصل مه بوده وياء ونون زايده». ۲ــ ح د: «کرده». ۳ــ نسخ: «قالوها». ۴ــ کاتب چلبی در کشف الظنون گفته: «طیب القلوب لمحمد بن محمد بن علی الخزیمی جمع فیه أربعین حدیثاً وشرحه بالفارسية فی سنة خمسمائة». ۵ــ ع: «بخواندن». ۶ــ ح د: «ثابت الشیبانی» فیروزآبادی گفته: «البنانة بالضم حیّ منهم ثابت البنانی» وثابت ازعرفا ومتصوّفهٔ معروف است وبرای تحقیق درحدیث: «فاذاقالوهما» ودرحکایت منقول از «طیب القلوب» وترجمهٔ ثابت بنانی رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۶۹. ۷ــ ح د: «از راهی دور رسیدند». ۸ــ ع ث م ب: «پنداری».

مضاعف گشت، گفتند: جان پدرچه دانستی؟- دخترك می گوید: چهل سال پدرم در نماز سحر این آیت می خواند که: ربّ لاتذرني فرداً وأنت خيرالوارثين[۱] دانستم که دعای او ونداى او ردّ نکرده باشند و اورا درخاك رها نکنند که جای مردان روضهٔ پاکست نه میانهٔ خاکست، مریدان دعا کردند وباز گشتند.

پس ای نامُنْصِف روا باشد که ثابت بُنانی را ازمیان خاك ببرند چنانکه کس نبیند و دخترش غیب داند وامام سنّی در تصنیف شرح دهد وبدیع وغریب نباشد امّا روا نباشد که بقیّهٔ ذریّهٔ طاهره از آل مصطفی که خائف باشند بروی از اعدا که نظام اسلام وقوام دین مصطفی بآخرالزّمان[۲] دروی ودربقای وی بسته باشد باری تعالی از سقف خانه اورا بیرون برد، روا باشد که ثابت بُنانی مرده را باشد[۳] واین محال باشد که مهدی زنده را باشد؟! آنجا دخترك هفت ساله روا باشد که غیب داند امّا اینجا حسن عسکری معصوم روا نباشد که ازپدران خویش احوال طفل شنیده باشد؟! تاخواجه انتقالی یادست از آن بدارد یااین نیز قبول کند، واجماع امّت حاصل است وقرآن ناطق است که چون جهودان بطلب قتل عیسی علیه السّلام آمدند باری تعالی اورا ازمیان ایشان ببرد چنانکه ندانستند و دیگری را بعوض او درآویختند و گفتند: عیسی است؛ تا باری تعالی گفت: وماقتلوه وماصلبوه ولکن شبّه لهم[۴] پس اگر عیسی پیغمبراست او وارث وفرزند پیغمبراست، وگر ثابت البُنانی پیر روزگار بود او نایب وپسر حیدر کرّار بود، اگر بهتر از عیسی نیست[۵] باری بهتر از ثابت است وخدای بهمه روزگار قادر وقهّار، تاخواجه سنّی این هرسه قضیّه می داند و ازقرآن واخبار می خواند تاهیچ شبهتش بنماند.

آنکه گفته است: «اگر گویند: چون هست چرا آشکارا نشود؟ گویند: سیصد وسیزده مرد[۶] حلال زاده می بایند[۷]، وناصر ندارد و دولت دردست دشمن است، پس چون

۱- ذیل آیهٔ ۸۹ سورهٔ مبارکهٔ انبیاء. ۲- م ب د: «تاآخرالزمان» ح: «تا بآخرالزمان».
۳- ث ب: «روا باشد که ثابت بنانی نمرده باشد» ح د: «واین روا بود که ثابت شیبانی مرده را ازخاك برند». ۴- از آیهٔ ۱۵۷ سورهٔ مبارکهٔ نساء. ۵- این مطلب یعنی تفضیل انبیا برائمه نزد جمهورشیعه درست نیست بلکه عقیدهٔ جماعتی ازقدمای علمای شیعه - رضوان الله علیهم- است که مصنف (ره) نیز از آن جماعت است چنانکه بتفصیل در **تعلیقهٔ ۱۳۲** یاد شده است. ۶- ع ب ث م: «سیصد پسرمرد» وگویا عبارت این نسخ محرف «سیصدوسیزده مرد» است. ۷- ث م ب ح د: «می باید».

همهٔ جهان حرام زادگانند و شایستگی تبعیّت[1] و نصرت او ندارند شما رافضیان حرام‌زاده‌اید بقول شما».

اما جواب این نامنصف بی‌دیانت در آنچه گفت که: «چرا آشکارا نشود؟» آنست که تکرار بسیار ملال افزاید و در مواضع این کتاب بیان کرده که خروج مهدی علیه‌السّلام موقوف است بر نزول عیسی مریم - صلوات‌الله علیه - هر گه که او از آسمان بزمین آید این از غیبت بدر آید، و گر او نیاید این نیز نیاید، این جواب آنکس است که حیات و نزول عیسی را مقرّ است چنانکه مصنّف کتاب، و امّا جواب آنانکه منکراند نزول عیسی را؛ در دگر کتب بیان کرده‌ایم که درین کتاب خلاف با مجبّرانست نه با ایشان.

وامّا آنچه گفته است که: «سیصدوسیزده حلال‌زاده می‌بایند تا او خروج کند» با آنکه بیست‌وپنج‌سال دعوی کرده است که این مذهب‌داشته است باری‌تعالی‌عالم است که یک‌روز بحقیقت این‌مذهب نداشته است اگر نه این‌مایه از مذهب شیعت بدانسته بودی که نگویند که: موقوف است ظهور امام برین‌عدد؛ و درهیچ کتابی از کتب شیعت‌مذکور نیست؛ بلکه دراخبار و تواریخ و آثار و ملاحم آورده‌اند که: اتّفاق را آن روز که مهدی بردر کعبه ظاهر شود سیصدوسیزده مرد معتقد که از اطراف عالم بحجّ رفته باشند بروی عهدبندند و بیعت اوّل ایشان دریاوند[2] وشرحی بداده است که ازهرولایتی وناحیتی چند نفس باشند بعدد اهل بدر که با مصطفی بودند، واین نه‌شرطی است از شرایط ظهور امام، ونه رکنی ازارکان خروج او، وتوقّف او بمصلحت است نه‌انتظار این عدد که‌درعالم‌دیه هست که ده‌چندین‌شیعت معتقدمعتمدمعروف بامامت دروی‌اند منتظر خروج او؛ تاجان‌ومال وفرزند فدای او کنند واین عدد از جملهٔ علامات ظهوراست نه ازشرایط خروج است، ومذهب اینست واعتقاد اینست که گفته شد درین‌معنی.

اما آنچه گفته است که: «این عددحلال‌زاده می‌بایندو دلیل کند که‌رافضیان این‌مایه حلال‌زاده نیستند» ای‌ناجوانمرد نامُنْصِف بداعتقاد این مایه از مذهب

۱- ع «تبیعت» ث: «ببیعت» بم: «بیعت». ۲- ث م ب حد: «دریابند».

شیعت بندانسته‌ای که شیعه جهودان را حرامزاده ندانند وترسا و گبر را اگرچه کافر دانند حرامزاده نخوانند، وخدای تعالی عالم است که شیعت کافران بت‌پرست را حرامزاده ندانند ونخوانند، وهمه را حلال‌زاده دانند اندی که[1] شبه نکاحی رفته باشد میان مادروپدر شان؛ ودر کتب شیعه این مسأله أظهر من الشّمس است، وغرض شیعت از آن اصل آن باشد تا چون این جماعت ایمان آورند پاك نسبت[2] باشند که کفر بایمان برخیزد حرامزادگی بهیچ زایل نشود تاهر کافر که مؤمن شود حلال‌زاده باشد و خللی نکند وهیچ مخالف خود را حرامزاده ندانند ونکاحها همه[3] مرضی شرع ومقبول حکم[4] پس با این طریقت ومذهب چگونه[5] شیعت همه را حرامزاده دانند ومنتظر سیصدواند[6] حلال‌زاده باشند...؟ وهیچ عاقل را دیده‌ای که بحرامزادگی برخود اعتراف دهد وخلف سلف خود را حرامزاده دانند...؟ تاانتظار عددی کنند[7] حلال‌زادگان!؟ وعاقل چنین کلمات چگونه قبول کند؟! وغرض ما که همه را حلال‌زاده دانیم چون شبه نکاح رفته باشد بایجاب وقبول آنست تا همهٔ صحابه چون ایمان آورند ومؤمن شوند پاك‌زاده باشند تا این تزویر[8] وتمویه که برطریق تشنیع وشبهت آورده است بدین حجّت روشن باطل ومضمحل باشد وخروج قائم موقوف است برمصلحت باری تعالی نه برانتظار عدد، ومسلمانان همه حلال‌زاده‌اند واین معنی کسی را لازم باشد که گوید: عقد فاسقان درست نباشد وفسقی عظیم‌تر از شرك نباشد که إنّ الشّرك لظلم عظیم[9]، وکافر ومشرك ناپاك‌زاده باشند که انّما المشرکون نجس[10] وچون عبدالله وعبدالمطّلب کافر ومشرك باشند وآمنه[11] که مادر محمّد است بنت وهب کافره ومشرکه باشد، وآن

۱ــ ث م ب: «زیرا که» ح د: «که» (بدون «زیرا») پس «اندی که» درمتن که صریح نسخهٔ ع است بمعنی همینکه میباشد. ۲ــ ح د: «پاك نسب». ۳ــ ثم ب: «ونکاحهای همه».
۴ــ ح د باضافهٔ: «دانند» وبرای تحقیق این مطلب رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۶۹**. ۵ــ «چگونه» فقط در ح د. ۶ــ ح د: «تیرست‌واند» ودرحاشیهٔ نسخهٔ ح نوشته‌شده: «ن: سیصدواند» ودر حاشیهٔ د نوشته‌شده: «تیرست بپارسی دری بمعنی سیصد باشد واندعددمجهول بین‌عقدین چنانچه نیف وبضع درعربی» **ودربرهان قاطع گفته**: «تیراست بکسر اول و خفای همزه بروزن می بست بزبان پهلوی عددسیصدرا گویندو بعربی ثلاثمائه‌خوانند و بحذف همزه نیز درست است».
۷ــ م ب: «کشند». ۸ــ ع ث م ب: «تا این طریقه» ح د نیز ندارند و بقرینهٔ مقام تصحیح شد.
۹ــ ذیل آیهٔ ۱۳ سورهٔ مبارکهٔ لقمان. ۱۰ــ از آیهٔ ۲۸ سورهٔ مبارکه توبه. ۱۱ــ ع ث: «ایمنه» پس معلوم میشود که آن زمان همزهٔ دوم را قلب بیاء میکرده‌اند چنانکه در «ایمن» یاد کرده‌اند که اصلش «آمن» بوده است درهرصورت مراد آمنه بنت وهب مادر پیغمبر خاتم (ص) است.

کس که خطیب و گواه باشد بدان عقد کافر ومشرك باشد و نجس باشد؛ ناچار فاسقان باشند باتّفاق، وعقد فاسقان بمذهب خواجه باطل باشد؛ پس بباید دیدن تا خود درین اجرا چه لازم آید؟! ومحمّد را که سیّد اوّلین و آخرین است بمذهب خواجه مصنّف انتقالی اصل ووصل بر چه بوده باشد؟! تا[1] آنچه بی حجّت در شیعت صورت بسته است بمذهب خواجه در که لازم است؟! نعوذبالله من خبث اعتقاده که رسول خدای طاهر ومطهّر ومعصوم نفس وپاك اصل ومؤمن زاده است تا بآدم صلوات الله علیه، تاچون این فصل باستقصا برخواند یا دست از مذهب مسلمانان بدارد یا سنگ در آبگینهٔ مذهب بد خود بیندازد[2] والحمدلله ربّ العالمین که شیعت همه پاك زاده ومعتقد وحلال زاده‌اند بدوستی ومحبّت امیرالمؤمنین، وحرامزاده آن باشد که یك ذرّه بغض علی در سینه دارد فکیف آنکه همه دل وسینه‌اش میل ٭ از بغض علی و آل علی باشد و تصنیفش بر عقیده گواه ولایحبّه إلّامومن تقيّ ولایبغضه إلّامنافق شقيّ.

آنکه گفته است: «وگر این قائم هست وامام وقت است وهمهٔ شرایط کمال درو جود اوست کمال مرد در زن کردن است که رسول گفته است: النّکاح سنّتي، فمن رغب عن سنّتي فلیس منّي، واگر زن دارد و کنیزکان دارد؛ از آن وقت باز فرزندان می‌آرد فرزندانش باری کجااند؟ وگر زن وفرزند ندارد خود ناقص است وعاجز ونه بر سنّت جدّ است».

اما جواب این فصل آنست: اوّلاً عجب آید از عاقلی که دعویهای بزرگ کند و تصنیف سازد و چنین سخنان هزل و رکیك و بی‌مایه و بی‌علم گوید که بروی بدنیا و قیامت غرامت و ملامت باشد اوّلاً خطای فاحش است گفتن که: «کمال مرد در زن کردن است» تا لازمش آید که عیسی مریم و یحیی زکریّا با مرتبت رسالت وعصمت هردو ناقص بوده‌اند، ومحمّد مصطفی سی وهفت سال ناقص بوده است که خدیجه را درسی وهفت سالگی[3] خواست، واین زهّاد وعبّاد که خواجه انتقالی ایشان را بر زین العابدین وباقر اختیار کرده است و درین کتاب بدیشان

۱ــ ث: «یا» ب: «با» (بدون نقطه‌ای). ۲ــ عث حد: «نیندازد» م ب هم: «نیندازد» (بدون نقطه‌ای در حرف اول) و درنسخهٔ ح د هردو «یا» را حذف کرده وبجای یاء دوم و او عطف آورده وجملهٔ لاحقه را بجملهٔ سابقه که جواب «چون زمانی» بوده عطف کرده است. ۳ــ مشهور آنست که پیغمبر اکرم (ص) بیست وپنج ساله بوده که خدیجهٔ کبری را تزویج فرموده است.

مبالات ومباهات کرده درمواضعِ بسیارو بیشترانِ ایشان همه تجریدوتفرید طلب کرده‌اندباید که همه ناقص بوده باشندتامعلوم‌شود که اصلی خطااست وقولی نادرست.
آمدیم با این فصل که‌سنّت است و که می گوید که زن ندارد؟ دارد زن و کنیزك بسیار، امّا از جاهلی گفته است که: «کمالِ مرد درفرزندانست» و ماسمعنا بهذا[1] کس نگفته‌است، که فرزندباری بباری‌تعالی تعلّق دارداگرمصلحت نداند دادن، برامام پندارم حرجی نباشد که ازانبیا ومرسلان بسی‌بوده‌اند که فرزند نداشته‌اند و بهری را همه نرینه بوده است، وبهری را همه مادینه، وبهری را بهم، وبهری را خود نبوده است کماقال‌الله تعالی: یهب‌لمن‌یشاء اناثاً ویهب‌لمن‌یشاء الذّکور * او یزوّجهم ذکراناً وإناثاًویجعل من‌یشاء عقیماً[2] تاخواجه آن چیز که باتّفاقِ امّت وعقلا من‌فعل‌الله باشد فقدِ آن برحسابِ مهدی ونقصانِ شیعت می گیرد تا بحساب کورتر باشد، وروا داریم که امام‌زن دارد وفرزند دارد وقطعی نیست بر آن.

آنگه گفته است: «وعجب‌تر آنکه این حوزهٔ اسلام و حریمِ دین وسدّ ثغور وانصافِ ضعفا از اقویا بستدن، وحقّهایِ خدای‌تعالی نگاه‌بداشتن؛ رافضی می گوید که: همه بدوست، وجهان درتوقّف است‌بسببِ او، ونمازهایِ آدینه آن‌وقت واجب ولازم‌می‌شود که او کند و ازقِبَلِ او کنند پس این‌امامِ حیّ ناطقِ قادرِ تواناراچه عذراست‌پیشِ خدای‌تعالی که‌این‌همه‌مُهْمَل بگذاشته‌است بعذرپوسیده که رافضی می‌نهد که: ناصران‌ندارد، این‌راست نشود تیغ‌بدوش بازباید نهادن چنانکه بوبکر کرد با اهل ردّه، وعمر کرد باگبرکانِ عجم، وعثمان کرد ودگرغازیان».

اماجواب این‌کلمات مکرّرِ مکدّرِ مزوّرِنامقرّر که بمواضع‌بعبارات گفته است دگرباره اینست برسبیلِ اختصار که: شكّ نیست که بمذهبِ شیعت امامت از اصولِ دیانت است امّا حفظ حوزهٔ اسلام ونگاهداشتِ حریمِ دین وسدِّ ثغور بهمهٔ مذاهب ائمّه را باید کردن، وچون خلفا که حاضراند وظاهراند وخطبه وسکّه بنامِ ایشانست‌نکرده‌اند هرگز؛ ونمی کنند، تااگرولایتِ مصراست متغلّبانِ مصر

۱ـ از آیهٔ ۳۶سورهٔ مبارکهٔ قصص، وهمچنین‌ازآیهٔ ۲۴ سورهٔ مبارکهٔ مؤمنون. ۲ـ ذیل آیهٔ ۴۹ وصدرآیهٔ ۵۰ سورهٔ مبارکهٔ شوری.

بدست فرو گرفته‌اند و خطبه و سکّه بنام خود بکرده و مسلمانانِ آن حدود در شدّت و محنت‌اند تا هم حقِّ خلفا ضایع است؛ و هم حقِّ ضعفا، * و اگر ولایت گیلان است اسپید علمان فرو گرفته‌اند و امامی بنشانده و خطبه و سکّه بنام او کرده، و آنجا نیز حقِّ خلفا و حقِّ ضعفا ضایع است *[1] و جبالِ کوهستان[2] صبّاحیان و ملحدان بدست فرو گرفته‌اند و خطبه و سکّه بنامِ نزارِ ملعون و صبّاحِ ملعون بکرده‌اند و در آن حدود هم حقِّ خلفا ضایع است و هم حقِّ ضعفا، و روم و فرهنج[3] خود معلوم است که کلیسیا و ناقوس و خمرخانه ظاهر است، و گوشتِ خوك بحلال کرده‌اند، و امامِ حیِّ ناطقِ قادرِ توانا در حرم نشسته، و امام بحق و خلیفه اوست شمشیر بدوش باز باید نهادن و بعذر پوسیدهٔ ناصبیان مغرور ناشدن و از حرم بدر آمدن و متغلّبان مصر برداشتن والموت از ملحدان، و گیلان از مدّعیان، و روم از بت‌پرستان پاك ساختن[4] و خطبه‌ها وسکّه‌ها بنامِ خود بکردن، و منبرها بنهادن چنانکه عمر کرد با عجم و گبرکان، و بوبکر با اهل ردّه و رومیان، و عثمان و دگر غازیان، پس اگر با وجودِ امامِ حاضر این همه هست و مسلمانان رنجوراند و حقّها ضایع و توقّف و تأخیرِ او نقصان نمی‌کند؛ احوال مهدیِ غایب را برین قیاس می‌باید کردن و شرم می‌داشتن و انصاف می‌دادن، پس قیاس بوبکر و عمر با علی کنند اگر ایشان کردند او کرد، و قیاسِ حالِ مهدی با مسترشد و مستظهر و مقتفی کنند، آنچه ایشان نکردند با حضور و ظهور؛ از مهدی طمع نباید داشتن، و اگر امام رواست که این معنی نکند با مهدی نیز مجامله می‌کردن و تشنیع نازدن؛ که چون وقت باشد آید و کند، و گر گوید: سلاطین از قِبَلِ ایشان می‌کنند تمنّایِ خطاست که کرده است که آن وقت که سلاطین را قوّتی تمام‌تر باشد بشحنگیِ بغداد با خلفا مساعدت نرود، و آنچه بندگانِ آل سلجوق کنند صیت[5] و ثواب و محمدتِ آن بدیشان راجع باشد، تاچون این فصل برخواند غیبت

۱ــ عبارت میان دوستاره فقط در دونسخهٔ ح د است لیکن ازعبارت مصنف (ده) برمی‌آید که‌چنین عبارتی درسابق بوده‌است. ۲ــ ح د: «وجبال و کوهستان». ۳ــ ث ب: «فرسخ» م: «فرسنج» ح‌د: «ودر روم وفرنگ». ۴ــ «پاك ساختن» فقط دردونسخهٔ «ح د» است. ۵ــ ع ث ب م: «وصیت»، ح د هم ندارند.

بر مهدی بغیبت نکند[۱] که موقوفست علی زعم[۲] مصنّف بر نزول عیسی که خواب یك نیمه راست نباشد و یك نیمه دروغ، و گر مسلّم شود که اُمرا و ترکان نایبان حضرت خلافت اند بقمع ملاحدهٔ عالم؛ و او مستغنی است از حرکت؛ کذلك شاه‌شاهان شرف الملوك، و پدرش ملك مازندران و اسلاف ایشان[۳] همه نایبان مهدی اند، و بیست و هفت هزار ملحد قُحّ[۴] درعدد آمده اند که ایشان هلاك کرده اند و باغیبت مهدی خطبه و سکّه بنام او می کنند تا داند که او نیز با وجود چنین شحنگان در توقّف معذور است والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «و از عجایب کارها که درعهد بنی اُمیّه علی بن الحسین و محمّد بن علی الباقر باصولت امویان و ناپاکی و قهّاری حجّاج و دگر امیران عراق، و جعفر صادق و موسی کاظم و علی بن موسی و پسرش درعهد عبّاسیان با استیلا و عظمت عبّاسیان می شایست که ظاهر باشند و مکشوف، و آن امامان تا بپدر قائم بقول رافضی همه از قائم بهتر بودند چون دولت امویان ناچیز شد و دولت عبّاسیان ضعف پذرفت[۵] و ملك درعراق وادیلمان[۶] افتاد و مصر و مغرب باطنیان بخود کردند و خود را بر فتراك آل و اهلبیت بستند رافضیان لاف می زدند که این همه مقدّمات ظهور قائم است تا آن روز که معَدّ بنفرین[۷] که خود را المهدی بالله نام نهاده بود درمصر شد و جوهر الکاتب[۸] برمقدّمهٔ او؛ اند رایت سفید برهمه «عليّ وليّ الله» نوشته، «الامام المهتدي بالله معدّ[۹] بن رسول الله» بر نوشته قرص از رایات جهان بگرفته[۱۰] و بر درگاه مقتدر و قاهر و راضی و مکتفی

۱ــ ح د: «غیبت مهدی علیه السلام عیب نشمرد». ۲ــ ع: «علی رغم» (براء مهمله وغین معجمه).
۳ــ ح د: «کذلك ملك رستم بن علی و اسلاف ایشان بمازندران». ۴ــ ع ث: «مخ» ب م: «مح» د «فح» و «قح» بضم قاف و تشدید حاء مهمله بمعنی خالص است. ۵ــ **در برهان قاطع گفته:** «پذرفت بکسر اول و سکون ثانی و رای بی نقطهٔ مضموم بفاء فوقانی زده ماضی پذرفتن باشد یعنی قبول کرد و معترف شد چه پذرفتن بمعنی قبول کردن و اعتراف است». ۶ــ ح: «بادیلمیان» د: «بادیلمان».
۷ــ یعنی نفرین شده و ملعون. ۸ــ ع ث م ب: «الکتاب» ح د: «الکلب» و برای ترجمهٔ جوهر کاتب رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۷۰.** ۹ــ در نسخ: «المعد». ۱۰ــ ح: «وقرصهٔ آفتاب از رایات ایشان جهان بگرفته بود». وسایر نسخ همانطور است که درمتن بنظر میرسد.

ومستکفی امیران رافضی، امیران دیلم وغیر دیلم باطنی ورافضی، رسوم وقواعد رفض آشکارا، ازعاشورا ولیلة المیلاد وروز قتل عثمان که عیداعظم خوانند وبهانه کنند که غدیرخم است وتولا وتبرا آشکارا؛ امیران شام همه شیعی وبطیحه[1] وبطحا وهجر ولحسا وبحرین ودارین[2] وحلب وحران همه امیران شیعی، دبیران همه باطنی ورافضی، ومسلم بن قریش[3] وبدران مقلد[4] رایتهای سفید بربامهای قصر زده وهرروز منتظر خروج قائم، و درعهد کریم سلطان محمدی ـ قدس الله روحه[5] صدقهٔ حله وسرخاب [آبه][6] در رفض غالی صدهزارمرد بیشتر بودند لشکر صدقه و از ری تا خوراسان این دبدبه فرازدن گرفته بودند که مهدی آل محمد نایب قائم است درمصر شد وقتل اعدا کرد و روافض درقم وقاشان وآبه هر کجا بودند تهنیتها می کردند که نایب قائم با رایت سفید درمصر شد وقتل کرد کنون کار کار شیعت آل محمد است، وهریك چند مسلمان را بدست بنهاده که بکشند چون کار بدین جارسید آخراین مرد که امام وقت است از که می گریزد؟ از که پنهانست؟

۱ـ ع ث ب م: «بطیحه» حد ندارند یاقوت درمعجم البلدان گفته: «البطیحة بالفتح ثم الکسر وجمعها البطایح والبطیحة والبطحاء واحد (الی ان قال) وهی ارض واسعة بین واسط والبصرة (الی آخرماقال)». ۲ـ درمنتهی الارب گفته: «دارین موضعی است یاجای درآمدن در کشتی است ببحرین» و یاقوت درمعجم البلدان گفته: «دارین فرضة بالبحرین یجلب الیها المسك من الهند، والنسبة الیهادار ی قال الفرزدق:

کأن تریکة من ماءمزن ‌‌‌‌ وداری الذکی من المدام

وفی کتاب سیف: ان المسلمین اقتحموا الی دارین البحرمع العلاء بن الحضرمی فأجازواذلك الخلیج باذن الله جمیعاً یمشون علی مثل رملةمیثاء فوقهاماءیغمراخفاف الابل، وان ما بین الساحل و دارین مسیرة یوم ولیلة لسفرالبحرفی بعض الحالات فالتقوا وقتلوا وسبوا فبلغ منهم الفارس ستةالاف والراجل ألفین (الی آخرماقال)» وقال ایضاً: «الدارین هوربض الدارین بحلب (الی آخرماقال)». ۳ـ مرادشرف الدولة مسلم بن قریش است که ازمشاهیرحکام بنی عقیل است رجوع شود بص ۲۲۱ وبتعلیقهٔ ۹۶. ۴ـ ع: «وپدرش مبلد» ثم ب: «وپدرش ببلد» ح د: «وپدرش سله» وبدران بن مقلد نیزازامرای بنی عقیل است وما درسابق بتفصیل دربارهٔ این شخص واین خاندان بحث کرده ایم. ۵ـ ح د: «قدس الله سره». ۶ـ «آبه» بقرینهٔ آنچه در معرفی سرخاب آبه درجای دیگر کتاب گفته افزوده شد.

آن‌روز که دشمنان قویتر بودند وامامان ازو بهتر بودند می‌شایست که آشکارا باشند اکنون که دشمن ضعیف است و دوست قوی و روافض را کثرت؛ بایستی که آشکارا بودی[1] تا حدّهای خدای تعالی میراندی وحقوق بخداوندان حق می‌رسانیدی، اکنون زبانش گویاتر می‌بایست و دستش گیراتر وحکمش رواتر بکثرت اتباع وقلّت اعدا، وچنین محال بر عاقل مستبصر پوشیده نماند وإلّا بر احمقان رافضی پیش نشود أعاذنا الله وایّاکم من الضّلالة والجهالة».

اما جواب این کلمات که دگرباره از سر بغض اهل بیت مصطفی ازماضیان وباقیان ظاهر کرده است وعداوت امیرالمؤمنین شیر خدا واسپهبد شریعت مصطفی آشکارا کرده وعقلا وفضلاء عالم را بر خبث عقیدت مجبّرانه وکینهٔ سینهٔ مشبهیّانه اطلاع داده ان شاء الله که بوجهی برود که هیچ عاقل عالم منصف را تهمتی بنماند وهر کس که از سر بصیرت بخواند اورا شبهتی بنماند.

اوّلا آنچه گفته است که: «زین العابدین و باقر درعهد عاصیان بنی امیّه و حجّاج ظالم ظاهر بودند و دگر ائمّهٔ ما درعهد عُصاة بنی مروان و درعهد دگر خلفا آشکارا بودند چرا این امام غایب است؟».

جواب آنست که مصلحت ایشان ورعیّت ناچار درظهور بوده باشد؛ ومصلحت مهدی واین رعیّت درغیبت، ومصلحت خدای بهتر داند ورسول وامام، وکس را نباشد که اعتراض کند ومانند است این قصّه بأحوال پیغمبران خدای تعالی چنانکه نوح علیه السّلام باکثرت اعدا ظاهر بوده است ویك روز از اعدا غایب نشده است که مصلحت نوح درظهور بوده است، و ادریس علیه السّلام از برای اعدا غایب شده است وقتی در زمین و وقت آخر بآسمان، ونه خدای عاجز بوده است ونه ادریس؛ امّا مصلحت وقت او غیبت بوده است نه ظهور، وهمچنین ابراهیم درحالت اوّل غایب بوده وخائف بوده است، واسحاق ویعقوب را واسماعیل را البتّه غیبتی نبوده است، وداود وسلیمان را هرگز غیبتی نبوده است، وموسی را علیه السّلام غیبت بوده است هم باوّل

۱- یعنی بطریق اولی.

حالت هم‌درمیانهٔ کار، وشعیب وایّوب‌را غیبت نبوده است وباری‌تعالی یحیی‌وزکریّا وجرجیس را با تحمّل مشقّت ورنج اعدا وضرب وقتل؛ صبرفرموده است وغیبت مصلحت نبوده است، ومصطفی‌را بارفعت درجت ومنزلت بزرگ؛ مصلحت غیبت بوده است وبغار رفته ومکّه رها کرده وبمدینه آمده، وخدای‌تعالی عاجز نیست وانبیا مخطی وعاصی[۱] نباشند امّا مصلحت هروقت وهرپیغمبردگرباشد پس اگر کورو کر نیست تواریخ وتفاسیر بباید خواندن وقیاس ائمّهٔ ما ازاوّل تاآخر براحوال انبیا که بهتراند ازائمّه[۲] بر آن‌قیاس می کردن تاظهور باقروصادق وغیبت مهدی عجب ندارد وبعدازین حجّت انکار این‌حالت کردن از غایت جهل وبی خردی باشد.

وجه‌دوم ـ آنست که‌السّعید من‌وعظ بغیره[۳] چون مهدی‌را علیه‌السّلام‌معلوم است که امویان ومروانیان وعبّاسیان باپدرانش چه معامله کردند از کشتن‌بتیغ وزهروسلب ونهب وغارت ومانند آن پس خائف است واز خوف اعدا غایب است.

وجه سیوم ـ آنست که رواباشد که وجه مصلحت درظهور ایشان وغیبت او آنست که‌ایشان هریك‌نایبان داشتند ذرّیّةً بعضها من بعض[۴] واین‌امام آخرین وبقیّهٔ عترت وحافظ کتاب‌وشریعت است وعمر اوسبب امان اُمّت است‌غایب است‌تاچون خوف زایل شود اوظاهرشود چنانکه اجماع و کتاب برخروج وظهور اوحجّت

۱ـ ع: «عارضی». ۲ـ عقیدهٔ مصنف (ره) آنست که انبیا علیهم‌السلام بطور کلی ازاوصیا علیهم‌السلام افضل هستندو تفصیل این‌مسأله‌درسابق گذشت(ص۳۱۸و **تعلیقهٔ۱۳۴**. ۳ـ میدانی درمجمع‌الامثال گفته‌است(ص۲۹۱چاپ ایران):«السعیدمن‌وعظ بغیره أی‌ذوالجدمن‌اعتبر بما لحق غیره‌من‌المکروه فیجتنب‌الوقوع‌فی‌مثله،قیل:انّ‌أوّل‌من‌قال‌ذلك‌مرثدبن‌سعدأحدوفدعادالذین‌بعثوا الی‌مکة یستسقون فلمارأی مافی السحابة التی‌رفعت لهم‌فی البحرمن العذاب أسلم مرثدوکتم أصحابه اسلامه ثمّ‌أقبل علیهم‌فقال: مالکم‌حیاری کأنکم‌سکاری، ان‌السعید من‌وعظ بغیره، ومن لم یعتبرالذی بنفسه‌یلقی نکال غیره؛ فذهب‌من قوله أمثالا».

و درکلمات مأثوره ازخاتم‌الأنبیا و از وصیش امیرالمؤمنین‌علیهما‌السلام نیزدرج شده است و درکلمات سایرمعصومین علیهم‌السلام نیز بنظرمیرسدآیا دراین مواردبعنوان تمثل بکار رفته یادرکلام پیغمبراکرم (ص) بعنوان اصالت بکاررفته است وقول منقول ازصاحب مجمع الامثال اعتبار ندارد ارباب دقت خودشان تحقیق فرمایند. ۴ـ صدر آیهٔ ۳۴ سورهٔ مبارکهٔ آل عمران.

است، وبدلیلِ اوّل مستغنی بودیم ازین دووجه دگر؛ امّا برای تاکیدرا[1] گفته آمد وزیادة الخیر خیر.

و اما آنچه گفته است: که «بمذهبِ روافض چنانست که پدرانِ قائم هریك بهتراند از وی» دگرباره بحساب کورتراست وفتوی باید که بر آن مذهب بدخود می کند وفتوای مذهبِ شیعت چون نمی داند در توقّف نهد[2]، بمذهبِ شیعه چنانست که امیرالمومنین علی بهتراست ازین هریك از یازده معصوم و دلالت[3] قولِ رسولست که گفت: هذان امامان قاما أوقعدا وأبوهما خیر منهما، واین دگران تفاوتی نیست ومعلوم نشده است تفضیل بهری بردیگری تا آن[4] صورت که نموده است بداند که باطل است.

و آنچه گفته است که: «چون دولتِ امویان ناچیز شد و دولتِ عبّاسیان ضعف پذیرفت» عجب است که درمواضع این کتاب آورده است که آن مذهبِ رافضی باشد که زبون وضعف پذیر باشد، ومذهبِ سنّت همیشه قوی باشد وعجز وضعف نپذیرد واینجا بضعفِ مذهب ونقصانِ کارِ خلفا معترف می‌شود مبارك باد رجوع دگرباره با دروغ وتقلیدِ اوّل.

اما آنچه گفته است که: «درعهدِ امیرانِ دیلمان شیعی چرا ظاهر نشد وقوّت صدقه وسرخاب که بشاهد آورده است» سبب آن بوده باشد که امام ترسیده باشد که ملوكِ دیالم وصدقه وسرخابِ رافضی باوی همان کنند که امیرانِ سنّی وناصبیانِ[5] عالَم بامسترشد وراشد کردند ازتیغ دروی کشیدن و بگرفتن و بُنگاه[6] بغارت بکردن وچون اسیران ازین مرحله بدان مرحله بُردن، و بآخرِ کار غافل شدن و آن دو سیّد محتشم رابدستِ ملاحده بازدادن تا شهید شدند، اهلِ سنّت بیشتراند ازشیعت، ونواصب برروافض غلبه دارند، وخاندانِ عبّاسیان بخلافت وسلطنت معروف ومشهوراست، پس

۱ـ این مورد یکی ازآن موارد است که دواداة تعلیل برای افادهٔ معنی تأکید بکاررفته است چنانکه در **تعلیقهٔ ۱۳** بتفصیل بیان کردیم. ۲ـ ح د: «درباقی نهد». ۳ـ ح د: «و بدلالت» و «دلالت» در متن بمعنی دلیل است. ۴ـ ع: «بآن». ۵ـ ث ب: «رافضیان» م «رافضی». ۶ـ دربرهان گفته: «بنگاه بضمّ اول وکاف فارسی بالف کشیده بروزن گمراه منزل ومکان وجایی که نقد وجنس درآنجا نهند».

مهدی عالمتر است دانسته باشد که شیعت باوی همان کنند که اهل سنّت با ایشان کردند تا بدین معارضهٔ باحجّت مگر ساکت[1] شود، وغیبت امام مصلحت است من قِبَل الله، وظهورش بوقت خویش باذن الله.

و اما آنچه گفته است که: «معدّ ملعون ظاهر شد ورایات سفید در مصر و نواحی بُردند[2]» لعنت بر معَدّ ومعَدّیان ونزار ونزاریان وهمهٔ ملحدان باد بارایاتشان و ولایتشان[3] که شیعت خود صحابهٔ رسول را بادرجهٔ ایمان وسبقت ووصلت وهجرت وستر وعفّت، وقبول شریعت، وکتاب وسنّت قبول نمی کنند بامامت برای فقد عصمت وکثرت علم؛ آری متابعت نزار ومعَدّ ملعون خواهند کردن مطعونان در نسبت[4] متّهمان در اعتقاد که معرفت خدای را حوالت بسمع کنند اینت[5] غایت محال واینت[6] مایهٔ ضلال واضلال...!؟ والحمدلله الکبیر المتعال. ومادر مختصری که پارسال در جواب ملاحده و ردّ شبه ایشان کرده ایم که از قزوین بما فرستادند شرح اسامی والقاب وانساب این مطعونان ومدّعیان داده ایم چون بخوانند بدانند، ودرین کتاب مجمل هم اشارتی درپیش رفته است وتکرار بی فایده ملال افزاید امّا عقلا وفضلا را عجب آید که معَدّ مُدّعی[7] متغلّب بارایت درمصر شود باچندانی شوکت؛ وخلفا[8] ممکّن در بغداد نشسته: وجهان همه بحکم ایشان، وخطبه وسکّه بنام ایشان، ملحدی آشکارا در مصر شود منکر عدل وتوحید، دشمن نبوّت، مدّعی امامت؛ این همه بکنند لشکری بنگزینند[9] حرکتی بنکند یا برای زاد قیامت را، یا برای قوّت شیعت را، یا برای ثبات خلافت را، یا برای نظام سلطنت را، پس ظهور وتمکین را باید که

۱ـ ع ث م ب: «ساکن» (بنون درآخر کلمه). ۲ـ م: «بزدند» ح: «برد».
۳ـ محتمل است که اصلا «ولایاتشان» بوده باشد تا با «رایات» توافق وتجانس داشته باشد.
۴ـ م ح: «درنسب». ۵و۶ـ م ب: «اینست» (درهردو مورد) **در برهان قاطع گفته:**
«اینت بکسر اول وسکون ثانی ونون وفوقانی بمعنی اینت بفتح نون است یعنی ترا این چنانکه گویند: اینت میرسد یعنی ترا این میرسد و بمعنی زهی نیز که کلمهٔ تحسین است گفته اند». ۷ـ ع ث م ب: «معدی مدعی» ۸ـ م ب: «که». ۹ـ ع ث م ب: «بنگویند» ح: «بدان حدود نفرستند» د هم در اینجا یک ورق سقط دارد.

فایدتی زیادت حاصل باشد که غیبت و خوف را، مسلمانان را می کشند ثغور می کنند راهها ناایمن می‌دارند، چندین هزار سنّی و ناصبی در عالم باوجود خلفا و اولوالامر این تمکین کردن که کاری بدان بی‌اصلی تابدین حدّ بیاید، و چون این طاغیه علیه اللّعنة درمصر شد این بدعت و ضلالت آشکارا کرد اگر بشارتی و بشاشتی بود آن قوم را بوده باشد که درمعرفتِ خدای ووجوبِ آن بسمع وقبولِ تعلیم وتقلید مذهب معَلّم ونیز ارداشتند وآن مجبّرانِ عالم‌اند که اصلِ مذهبِ‌شان بااصلِ مذهب او در وجوبِ معرفت بسمع برابرست، و آنچه دگرباره تشنیع زده است بر خلفا چون مقتدر وقاهر وغیرهم که «وزیرانِ رافضی وباطنی داشتند» بنمی‌توان‌دانست که چرا داشتند؟ اگر باعتقاد داشتند خواجه چرا منع می کند و حاشا که باعتقاد نداشته باشند ، وگر می‌ترسیدند ؛ امامِ ترسنده بمذهبِ خواجه امامت را بنشاید، وگر تقیّه می کردند؛تقیّه مذهبِ رافضیانست، وگرمداهنه می کردند؛ مداهنه نه‌طریقهٔ سنّیانست، واین عیب‌وعار که‌رعیّت وضعفای امّت رابدستِ وزیرانِ باطنی‌ورافضی بازدهند بدتروسخت‌تراز آنست که‌خواجهٔ انتقالی برقائم‌حوالت می کند که‌حقّها بغیبتِ اوضایع است تانیك بخواند وسره بداند.

اما آنچه گفته است که: «شیعت در اطراف وبلاد بشارت می‌زدند و تهنیت می کردند که مهدی آمدنایب‌قائم درمصر شد» خاکش‌بدهان که‌شیعت‌خود«مهدی» قائم را گویند و اورا درغیبت نایب‌نگفتند وگرمجبّرانِ تعلیمی‌یکدیگر را بظهور ملحدِ مصر تهنیت‌نمی کردندموحّدانِ شیعی[1] اصولی که‌مؤثّردرمعرفتِ خدای‌تعالی نظر بروجه گویند دردلیل‌علی‌الوجه‌الّذي‌یدلّ بشارت وتهنیت کمتر کنند، و آنچه بعوام نموده است وبدروغ بشیعت حوالت کرده است که: «ایشان پنداشته‌اند که ظهورِ آن راياتِ بدعت وضلالت مقدّمهٔ قائم است» بس[2] جاهلانه وغافلانه سخنی است که‌آثارِ ظهورومقدّماتِ خروجِ آن معصوم منصوص را علاماتی واماراتی است چون‌قتل‌نفس‌زکیّه،وخروجِ سفیانی‌وغیر آن‌هفتادواند علامت که‌در کتاب «الارشاد

۱ـ ح: «شاعی». ۲ـ ب م ح: «پس» بپای فارسی.

فی معرفة حجج الله علی العباد»[1] مذکور و مشهور و مسطور است که مقدّمات و آثار آن حال باشد و تفصیل آن در کتاب الغیبة[2] مشروح است چون بخوانند هیچ شبهتی بنماند و بحساب کورتر است دگرباره که شیعت دعوی ظهور رایت مهدی امّت صاحب الزّمان از مکّه و کعبه گویند که حرم خدا و قبلهٔ انبیا است، و مولودگاه سیّد اوصیا است که پدید آید، و مسیح مریم از آسمان بزمین آید، و آوازهٔ آیت: وقل جاء الحقّ وزهق الباطل[3] از آسمان هفتمین آید، و ناصرش ربّ العالمین و جبرئیل امین آید، و آن محمّدی عصمت علوی شجاعت تیغ بر گیرد و عالم بگشاید؛ اوّل مصر بیران[4] کند، و تخت معدّ و نزار بشکند، الحاد درعالم مزوّر کند، شریعت و سنّت منوّر کند، کسوت دین بعطر عدل و انصاف معطّر کند، گبر کی و ترسائی و جهودی از عالم بردارد، قلعه‌های باطنیان بکَنَد، غبار جبر از چهرهٔ عدل زایل گرداند، کُنش[5] و کلیسیا خراب کند، رایت مصریان اگرچه سفید است بسوزد، دین یکی شود، با آل عبّاس که بنی اعمام اواند مدارات و مواسات کند، مهلاً بني عمّنا مهلاً موالینا[6] تا مصنّف نامُنْصِف بداند که بصدقه و سرخاب کار بر نیاید، و لشکر او بحمدالله این تُرکان غازی باشند که جهاندارانند امروز بی تقیّه که شاعر درعهد[7] صادق علیه السّلام خروج مهدی را بنصرت ترکان غازی وعده داده است[8]:

و ودیعةٍ من سرّ آل محمّدٍ ضُمِّنْتُها وجُعِلْتُ من اُمنائها
فاذا رأیت الکوکبین تقارنا بالجدي عند صباحها و مسائها
فهناك یطلب ثأر آل محمّدٍ طُلّابها بالتُّرك من أعدائها

۱ـ مراد ارشاد مفید(ره) است و نام کتاب همانست که درمتن تعبیر بآن شده است و اشاره ببابی است که درآخر کتاب، ومعنون بعنوان «ذکر علامات قیام القائم علیه السلام» است. ۲ـ گویا مراد غیبت نعمانی است ومیتواند که غیبت طوسی قصدشده باشد. ۳ـ صدر آیهٔ ۸۲ سورهٔ مبارکهٔ الاسراء.
۴ـ م ب ح: «ویران». ۵ـ دربرهان قاطع گفته: «کنش بضم اول وکسر ثانی و سکون شین نقطه‌دار مخفف کنشت است که آتشگده ومعبد یهودان باشد». ۶ـ صدر بیتی است از فضل ابن عباس و برای تحقیق آن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۷۱**. ۷ـ ع ث ب م: «در حق».
۸ـ برای تحقیق در امر این اشعار وتعیین محل نقل آن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۷۲**.

پس ترکان غازی را مصطفی برای این دعا کرده است تا بآخرزمان نصرت مهدی کنند وحقّها ظاهر گردانند، و باطلها نیست[۱]، و این معنی از طریق عقل و نقل بر مؤمن عاقل مستبصر پوشیده نماند و «لا احمقی خربطی ناصبیی انکار نکند و بر باطل اصرار نکند نعوذ بالله من شرّ الضّلال ومقالة الجهّال.

وعجب است که این خواجهٔ نوسنّی که این تصنیف کرده است و بر قائم غایب تشنیع زده، وشیعت را بمصادره بگرفته که عالم خراب شد، حقها نیست گشت، بدعتها آشکار اشد، چرا[۲] بنیاید که امام برای این کار باید، پنداری فراموش کرده است که [در] عهد دولت ملکشاه رحمة الله علیه کذّابی از میان مجبّران ری بگریخت اورا حسن صبّاح کـَل گفتند علیه اللّعنه ودرجهان می گشت وتمهید دعوت الحاد می کرد به مشافهت و بمکاتبت از ری باصفهان و بهمدان وهمهٔ بلاد قهستان، وپس بدیار بکر ومصر وشام و آن حدود دعوت می کرد تا بالموت آمد و بمکر وحیله وزر وسیم ونیرنگ آن حدود بستد[۳] وقلعه میسّر کرد ودعوت می کرد که بخدای دانستن پیغمبری صادق باید، وعقل ونظر را البتّه اثری نیست، چون خبر رفتن او بالموت ـ خرّبها الله ـ شایع وفاش شد سلطان بدانست تاج الملك[۴] مستوفی همکار او بود و دگران پوشیده می داشتند وسلطان بپیکارهای روم و اوزکند وخصومت بافضلون گنجه وطلب فتح قلعهٔ او مشغول شد[۵] با آن نمی پرداخت که آن مور را پیش از آنکه مارشود[۶] بمالد تا فتنه قوی می گشت وامام مستظهر در آن تغافل می کرد[۷] بآخر کار خواجه نظام الملك الحسن بن علیّ بن اسحاق ـ رحمة الله علیه ـ که سنّی مصلح مشفق بود نه مجبّر متعصّب بتیغ ملاحده شهید آمد وسلطان بمدّتی نزدیك باجوار خدای شد، وترکان عالم روی بتتش آورده بطلب سلطنت وجهانداری، وترکان بالموت نپرداختند[۸] واز دار الخلافه

۱ـ ح د: «نیست نمایند». ۲ـ ح د: «چرا این امام نیاید» و «چرا» فقط در ح د.
۳ـ ح د: «مسخر کرد». ۴ـ ع ث م ب: «تاج الدین». ۵ـ برای تحقیق این وقایع رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۷۳**. ۶ـ برای تحقیق در این عبارت رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۷۴**.
۷و۸ـ در سابق باین دومطلب تصریح شده است.

این کار بزرگ مهمّ عظیم در توقّف می‌داشتند تا آن ملعون قوی شد و گرچه سلاطین را غم سلطنت باشد ائمّه و خلفا را بهمه روزگار باید که غم دین و شریعت باشد چون تتش کشته آمد و سلطنت بر برکیارق سلطان قرار می‌گرفت دگرباره دوهوائی پدید آمد و چند مصاف برفت علی الجمله تا سلطنت بکلّی بی‌منازعت با سلطان محمّد ـ رحمه‌الله ـ افتاد و سلطان سنجر ملك بود خراسان بروی مقرّر شد و چون کار بدین حدّ انجامید الحاد قوّت گرفته بود و صبّاح قوی شده در آن حدود، و سلاحها و ذخیره‌ها بر قلعه‌ها برده، و راهها بگرفته، چون زین الاسلام[۱] کشته آمد و قصد امیر احمدیل[۲] می‌کردند سلطان محمّد بکلّی دل در خرابی الموت و قمع ملاحده بست و لشکرهای گران باسازها و آلتهای وافر فرستاد و امیران بزرگ و سپهسالاران[۳] با عدّت را برین قلعهٔ الموت فرستاد و صبّاح کَلْ هنوز درقید حیات بود و آنجا صبور آبادها[۴] بحکم[۵] بکردند و حصن و حصار بر آن ملاعین چون وادی جهنّم کردند تا بستانند و شرّ آن مخاذیل از مسلمانان کفایت کنند چون بآخری[۶] رسید سلطان سعید محمّد را ـ نوّرالله قبره ـ بروضهٔ رضای خدا بردند و آن ملاعین بشارت زدند امیرعلی بارکردی بود با منکبرس مهترین فرزندان سلطان محمّد را بگرفت و بحدود شام رفت، وقراجه ساقی سلجوق را برگرفت و روی بفارس نهاد، و ملك طغرل درحکم اتابك نوشتکین شیرگیر بود امّا باوی نبود، عمادالدّوله یلقفشت پسر بزرگ شیرگیر را بگرفت و بقلعه‌ای فرستاد و عالم متزلزل شد، و هنوز بیست واند سال بود که صبّاح کل مجبّر بالموت رفته بود عهدی قریب، با این همه لشکرها و عدّتها و ساز چگوید

۱ـ برای ترجمهٔ حال وی رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۷۵**. ۲ـ درفصلی از جامع التواریخ تحت عنوان «ذکر جماعتی که بردست فدائیان ایشان بایام حسن صباح که اورا «سیدنا» میخوانند کشته شدند» گفته است: «نفر ۳۷ـ قتل أحمدیل کردی همشیرهٔ سلطان محمد ملکشاهی بردست عبدالملك رازی و گویند: بردست چهار رفیق حلبی درمحرم سنهٔ عشر وخمسمائة» و نیز در آنجا گفته: «نفر ۴۵ قتل آقسنقور أحمدیل پدرا تابکان مراغه بدست فدائی در ۵۲۷». ۳ـ ع: «سپهسلاران» ۴ـ برای تحقیق در «صبور آباد وغیره» رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۷۶**. ۵ـ ث: «حکم» م ب: «وحکم» ح د هم ندارند. ۶ـ ث م ب: «بآخر» ح د هم ندارند.

خواجه‌مصنّف سنّی نه چنان بهتر بودی که امام مستظهر که نه بهتر بود از عمر خطّاب تیغ بدوش باز نهادی و از بغداد بیرون آمدی که هرگز عمر را چندینی سپاه و لشکر و آلت و سلاح و عُدّت کجا بود و آنچه او با قلّت لشکر و عُدّت با گبرکان [بسیار] بکرد این با ملحدان اندکی بکردی که هنوز الموت و لنبه‌سر[1] تنها بود که ملاحدهٔ مدابیر ستدند[2] و دزه[3] در ملك دیلمان مسلمانان داشتند و بالیس امیرعلی حسامی[4] داشت و همهٔ طالقان مسلمانان داشتند تا عالم از ملحدان پاك شدی و چون صبّاح و صبّاحیان نیست شده بودندی مصر و مصریان را چه محلّ بودی؟! ای عجب عالم ملیْء از امیران سنّی، جهان پُر از ترکان غازی همه موافق و مشفق؛ در خانه رفتن و بخفتن و بترك این کار معظم بگفتن نمی‌دانم که بر چه حمل کنند؟! پندار که قائم بددل و بی لشکر است بگریخته است یا خود نیست رافضیان همه دروغ می‌گویند تا این کار بدینجا برسید که ملاحده جهان بگرفتند پس خواجهٔ نوسنّی بعد از هفتاد سال تصنیف می‌کند و گناه با قائم و رافضیان می‌نهد آخر فرقی باید میان غایب و حاضر، و میان ممکّن و خائف، پس اگر این غفلت و تأخیر و تقصیر را اینجا نقصانی و عیبی نیست آنجا نیز هم نباشد که اتباع بیشتر بودند از صدقهٔ حلّه و از سرخاب آوه، چون بیرون نیامد بایکدیگر قیاس می‌باید کردن و زبان بریده و کشیده می‌بایدداشتن که مصالح ائمّه و خلفا بهتر دانند، آن روز که حَشَرَ[5] و لشکر از مدینه بعجم بایدفرستادن چنانکه عمر خطّاب؛ خود فرستند، و آن روز که توقّف باید کردن تا مصر و جبال قهستان ملحدان بدست فرو گیرند چون مستظهر و مسترشد؛ توقّف می‌باید کردن، و آن روز که صادق و باقر[6] را ظاهر بایست بودن؛ می‌باشند، و آن روز که مهدی را غایب باید بودن؛ می‌باشد که مصلحت ائمّه دانند نه عامّه، و چون خواجه تشنیع بر مهدی زند ما جواب در موشك در بان

۱– در برهان قاطع گفته: «لنبه سر باسین بی‌نقطه بروزن رخنه‌گر نام کوهی است در ولایت مازندران نزدیك بگرد کوه». ۲– ع ث م ب: «شدند» ح د ندارند. ۳– ح: «دره» د: «دره دژ» پس اسم جائی است که اول دردست مسلمانان بوده و بعد ملاحده متصرف شده‌اند ومیتواند بود که صحیح: «دژکوه» بوده باشد ۴– برای تحقیق دربارهٔ قلعهٔ «بالیس» و ترجمهٔ امیرعلی حسامی رجوع شود بتعلیقهٔ **۱۷۷**. ۵– کذا درهمهٔ نسخ ومعنی «حشر» (بفتح حاء وشین) درسابق گذشت رجوع شود (بص۳۱۳). ۶– ح د: «باقر وصادق».

نتوانیم گفتن که الجنس مع الجنس[1] و هر کس که با انصاف این فصل با جوابش نیک برخواند ان شاءالله که او را هیچ شبهتی بنماند، والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «فضیحت اوّل بر ایشان آنست که از میان همهٔ فِرَق اسلام ببغض صحابه و تکفیر و تضلیل سلف صالح از صحابه و تابعین و زنان رسول و زُهّاد و عُبّاد و متصوّفه معروف باشند و بدین منفرداند».

اما جواب این فصل: بدان ای برادر که این مصنّف انتقالی بعد از این همه تشنیعهای بدروغ و حوالات مُحالات[2] آخر این کتاب بر شصت و اند فضیحت بنهاده است بعضی راست، و بعضی دروغ است، و هست که صورت شبهت[3] دارد و نه چون فصول اوّلست. مسائل خلافی[4] است از اصول و فروع مذهب فقها[5] بهری دانسته است، و از بهری بیگانه و اجنبی بوده است، امّا بضرورت همه را جواب بر وجه خویش بتوفیق خدای تعالی گفته آید ان شاءالله.

اما جواب این فضیحت اول آنست که: این تشنیعی بدروغ است که در مواضع این کتاب تکرار کرده است و بهتان نهاده و جوابهای مشبع با حجّت و دلیل گفته آمده است، چون بخوانند بدانند که شیعت اصولیّه بحمدالله بدین تهمت متّهم نبوده‌اند و هر صحابه را و تابعین را که[6] خدای و رسول دوست داشته‌اند و قبول کرده‌اند شیعت مرید باشند، و متصوّفهٔ بی‌ریا را دوست دارند، و زنان مصطفی را «امّهات‌ـ المؤمنین» دانند، و هر کس که زنان مصطفی را طعنی زند؛ مبتدع و ضالّ و گمراهش دانند، و امّا حدیث مجتهدان که[7] در مواضع این کتاب بر شیعت تشنیع زده است نزد ایشان یکی احمد حنبل است از ایشان که مجتهدی مصیب است بمذهب خواجهٔ سنّی، محمّد بن احمد بن یعقوب الجوزجانی قاضی هرات روایت کرده است از محمّد بن عبدك الهروی که گفت: از علیّ بن حشرم شنویدم که گفت: حاضر بودم در

۱ـ از امثال است بدین صورت: «الجنس الی الجنس یمیل». ۲ـ ح د: «محال». ۳ـ ع ث م: «مشبهت» م ب: «مشبهه». ۴ـ ع م ب: «خلاف». ۵ـ ح د: «واصول مذهب متکلمان را». ۶ـ م ب: «وهر صحابه و تابعین را» ح د: «وهمهٔ صحابه و تابعین که» ومتن مطابق استعمال «هر جواهر» است که در تعلیقهٔ اول بشرح و بیان آن پرداختیم. ۷ـ «که» فقط در دو نسخهٔ «ح، د» است.

مجلسِ احمد حنبل از وی شنویدم. که گفت: لایکون الرّجل سنّیاً حتّی یبغض علیّاً قلیلاً؛ من گفتم: لایکون الرّجل سنّیاً حتّی یحبّ علیّاً کثیراً.[۱] پس شبهت نیست که شیعت مجتهدانِ چنین‌را دوست ندارند پس اگر مجتهد دوستِ علی باشد دوستش دارند چنانکه بوحنیفه وشافعی؛ وگرنه ندارندش، تا این جمله بداند بی‌شبهت. وامّا اتّفاق‌است ازهفتادودو گروه ازامّتِ مصطفی علیه‌السّلام دشمن‌ترامیرالمومنین علی را خارجیان وناصبیان ومجبّرانند که اورا قتّال ومسلمان کُش وخمرخواره و بی‌حمیّت خوانند، و فاطمه را بد گویند. وحقّ فرزندان اورا مُنْکِر باشند، وشیعت هر کس را که این‌مذهب دارد؛ دشمن‌دارند ولعنت کنند، وهر کس که این کتاب من‌أوّله الی آخره برخواند بداند که این‌مصنّف از آن‌قوم است که مبالغتها کرده‌است درعداوتِ علیّ مرتضی و خصومت آلش ائمّهٔ هدی، والسّلام علی من اتّبع الهدی[۲].

آنگه گفته است: «و فضیحت دوم آنست ایشان را که با معتزله موافقت کرده‌اندوصفاتِ خدای‌راانکار[۳] کرده‌اند واورا خالقِ لم‌یزلی، ورازقِ لم‌یزلی، وسمیع وبصیرِ لم‌یزلی، ومتکلّمِ لم‌یزلی، ومریدِ لم‌یزلی نگویند، گویند: سمیع وبصیراست بمعنیِ عالم‌وقادر؛ وعلم‌وقدرت‌را خودمُنْکِر باشند، وگویند: مریدِ افعال‌خویشتن است نه‌مریدِ افعالِ ما، وبیناست بشرطِ وجودِ مرئیّات، وسمیع است بشرطِ وجودِ مسموعات، وهم‌چنین[۴]، ومتکلّم‌است یعنی خالق کلام است، و رازق آنگه بود که رزق‌آفریند[۵]، ومدرِک آنگه‌بود که‌مدرَک[۶] آفریند، ومذهبِ اهلِ حقّ آنست که‌او همیشه برصفاتِ کمال‌بود همیشه[۷] خالق ورازق وعالم و متکلّم وقادر وغنی وسمیع وبصیر بود، صفاتِ اوبنگرددوهمواره بیننده واشنوابودنه‌بحاسّه‌وآلت، اگرمخلوقات بود وگرنبود، وهمواره متکلّم بود».

۱ــ برای‌تحقیق دراین‌مطلب رجوع شودبتعلیقهٔ۱۷۸. ۲ــ ذیل‌آیهٔ۴۷ سورهٔ مبارکهٔ طه.
۳ــ ع ث: «نگاه». ۳ــ ع ث ب م: «وبصیراست همچنین» ومتن‌موافق‌دونسخهٔ «ح‌د» است که درست‌است زیرا «وبیناست بشرط‌وجود مرئیات» عین همین معنی‌است وهیچگونه موجبی برای‌تکرارنیست. ۵ــ ع ث ب م: آفرید». ۶ــ ح: «درك». ۷ــ ح‌د: «وهمیشه».

اما جواب آنست که: اگر شیعت را در بهری مسائل عقلیّات بدلیل وحجّت با معتزله موافقتی می‌نماید آن موافقت ازعقل ونظر باشد نه موافقت زیدیّه ومعتزله باشد با آنکه[1] خواجه را دراثبات رؤیت مجاهره بامشبّهه ومجسّمه موافقت است، و دراثبات ظلم و کفر با کُلّابیّه وجهمیّه موافقت است تانقصان این موافقت بداند مگر کمال آن موافقت قبول کند، وگر این اصول همه مذهب معتزله است خواجه می‌بایست که کتاب را نام «بعض فضائح المعتزلة» بر نهاده بودی که متبوع ایشانند تاپدید آید که عداوت همه[2] با امیرالمؤمنین است که معتزله را باخواجه درصفات خدای خلاف است وشیعت را بیرون از آن درامامت؛ تااظهار عداوت معلوم شود

آمدیم باجواب شبهتی که آورده است[3] که:

«صفات خدای را منکر باشند» این مسأله مبنی است بر آنکه اوّل[4] بدانند که صفات[5] برسه قسم[6] است؛ صفات واجب است، وصفات جایز است، وصفات مُستَحیل است، امّا باری تعالی را صفات واجبه قادری است، وعالمی، وحیّی، وموجودی، و از مذهب شیعه اثبات وجوب این صفات معلوم است لم یزل ولایزال ولایجوز خروجه عنها تبارک وتعالی بحال من الاُحوال. واین صفات باری تعالی نفسی وذاتی است بی علّتی وآلتی.

واما آنچه گفته است که: «باری تعالی را خالق ورازق ومرید ومتکلّم لم یزلی نگویند» همانا اگر معنی این کلمات وحدود این الفاظ دانستی ازعقل شرم داشتی این اجرا کردن، وآنرا که از لغت عرب واصطلاح متکلّمان وحدود وحقایق محقّقان اندک مایه بهره‌ای باشد چنین سخن نگوید، امّا مذهبی را که بنیاد بر نامعقول ونامسموع باشد چنین باشد، امّا مصنّف این کتاب معذور[7] است که این نقصان عاید است بواضع مذهبش که چون خواست که نفی صفات خدای تعالی کند الّا بر ین وجه نتواند کردن. اوّلا معلوم است که خالق فاعل خلق باشد وخالق ازلی را معنی آن

۱ـ کذا درنسخ وبنظرمیرسد که محرف «چنانکه» باشد. ۲ـ ع ث حد: «هم» م هم اصلا ندارد. ۳ـ ث م ب ح د باضافهٔ «اولا آنچه گفته است» واین اضافه درنسخهٔ ع خط خورده است. ۴ـ حد: «اوّلا»: ۵ـ ح د «که صفات خدا». ۶ـ ع ب م: قسمت». ۷ـ ع ث ب: «بزور» م: «مزوّر».

باشد که درازل[1] خلق آفریده باشد وموجود باشد خلق درازل، پس قدیم باشد، پس فرق نباشد میان خالق وخلق درازل؛ و «لاقدیم سواه[2]» محال باشد ومعلوم است که فاعل قدیم باید که بر فعل تقدّمی[3] دارد بتقدیر اوقاتی که آنرا نهایت نباشد، ورازق روزی‌دهنده باشدو ندانم که چگونه روا باشد که درازل روزی‌دهد پس روزی‌خواره باید که موجود باشد درازل، وآنگه فرقی نبود دروجود از میان رازق و رزق ومرزوق، واین خطائی فاحش است، وهمهٔ موجودات برین اصل قدیم باشند والبتّه هیچ[4] محدث نباشد[5] پس اگر از خالقی ورازقی آن می‌خواهد که درازل قادر بوده است بر خلق ورزق؛ درین خلافی نیست که ما اثبات کرده‌ایم که باری‌تعالی بمذهب عدلیان قادر است لنفسه وذاته بی علّتی وشبهتی و آلتی، وخلق ورزق و کلام را حصول ووقوع درلم‌یزل محال باشد. امّا درقادری وعالمی خلافی نیست که همیشه داناوتوانا بوده است. امّا «خالق» آنکه گویند که خلق آفریند، و «رازق» آنکه گویند که روزی رساند، و«متکلّم» چون فاعل کلام باشد آنکه اجرا کنند که ایجاد کلام کند، و «مرید» آنکه باشد که فعل واقع آید بر وجهی دون وجهی؛ واین درازل محال باشد که این صفات را صفات افعال گویند نه صفات واجبه.

امّا در آنکه اهل عدل از باری‌تعالی نفی صفات مستحیله کنند؛ شبهتی نیست چون کیفیّت وأینیّت؛ ومانند این، امّاسمیعی وبصیری بخلاف آنست که حوالت کرده است که ازمذهب اهل عدل معروف است که باری‌تعالی درفیمالم‌یزل سمیع وبصیر بود امّاسامعی ومبصری که مشروط است بوجود مسموعات ومبصرات درلایزال اثبات کنند که معنی سمیع وبصیر آن باشد که حاصل باشد بر صفتی که اگر مسموعی ومبصری باشد که[6] در آن حالت شنود وبیند واین درلم‌یزل روا نباشد، ومدرك ومبصر آن باشد که درآن حالت شنود وبیند ومدرك شاهداً وغایباً بشرط وجود مدرکات

۱ــ ع‌ث م ب: «که‌دراول»(بواو). ۲ــ حد «ولاقدیم‌ازلی». ۳ــ حد: «تقدیم».
۴ــ ح: «البته وهیچ‌چیز». ۵ــ ع «نباشد» راندارد. ۶ــ کذا درنسخ وظاهراً «که» زاید است وبی‌مورد.

باشد. و آن صفات که محال باشد خروج باری تعالی از آن لم یزل؛ قادری است و عالمی وحیّی و موجودی که لم یزل ولایزال باشد و گر خواجه ازمدرکی وسمیعی و بصیری ومتکلّمی؛ عالمی خواسته است، شكّ نیست که باری تعالی بهمهٔ اشیاعالم بوده است درفیمالم یزل، وعالم است وعالم باشد، و درشرحِ این مسائل مجمل ومفصّل شیوخِ اهلِ عدل و امامیّه کتب وتصانیف ساخته‌اند وشرحِ همه درین مختصر میسّر نشود وما رابجواب این مدّعیِ مشنّعِ این قدر کفایت است.امّا فضیحت آن[1] فضیحت درین مسأله که[2] برمذهبِ خواجه مصنّف است که گوید: قادر نتواند بودن بی‌قدرت، وعالم نتواند بودن بی‌علم، وحیّ نتواندبودن بی‌حیات، وسمیع وبصیر نباشد بی‌سمع وبی‌بصر، واین همه علّت[3] وآلت است آنکه خدای را قدیم خواند وهشت قدیم دگر باوی اثبات کند پس با این مذهبِ بدواعتقادِ کج شاید که برمذهبِ موحّدان طعن نزند وتصنیف نسازد که خُبثِ مذهبش بآب صددریا پاك نشود همه نامعقول، ناموزون، برین وجه که بیان کرده شد، والحمدلله علی اثبات التّوحید ونفی التّشبیه.

آنکه گفته است: «وفضیحت سیوم آنست که: منکر باشند رؤیتِ قدیم تعالی را چنانکه سلف صالح گفته‌اند وقرآن بدان ناطق است وامامین اثبات کرده‌اند رؤیتی بی‌تشبیه وبی‌جهت چنانکه دانند بی‌چون، بینند بی‌چون[4]».

اما جواب این کلمات آنست که: شیعتِ امامیّه نفیِ رؤیتِ مجاهره کنند چنانکه جهودان از موسی خواستند که أرنا الله جهرة[5] تا بعقوبتِ عاجل سوخته شدند فأخذتهم الصّاعقة[6] ونفیِ آن رؤیت کنند که مجبّره ومشبّهه اثبات می کنند که بدین چشمِ سرخدای را ببینیم امّا رؤیت بدان وجه که ذاتِ متعالی را ببینند نه

۱ـ ح: «این» وگویا همین درست است. ۲ـ گویا این «که» هم دراینجا زاید است مانند آنچه اندکی پیش گذشت. ۳ـ ع: «غله» وسایرنسخ کمافی المتن واحتمال اینکه «اصل «عدت» بوده است بضم عین وتشدید دال وتاء درآخر بروزن مدت» منتفی است بدلیل سبق قول معترض درصفحهٔ گذشتهٔ «بی‌علتی وشبهتی وآلتی». ۴ـ ح د: چنانکه داندبی‌چون وبیند بی‌چگونه». ۵و۶ـ ازآیهٔ ۱۵۳ سورهٔ مبارکهٔ نساء.

بچشم سر نه درجانه در مکان نه در مقابل نه در حکمِ مقابل ، نه حالّ در مقابل، رؤیتی از طریقِ علم چنانکه می‌دانند موافقِ قرآن وقولِ سلفِ صالح بر آن‌وجه که بوحنیفه و شافعی بمتابعت امیرالمؤمنین اثبات کرده‌اند قال علیه‌السّلام : لاأعبد ربّاً لم أره، لم تره‌العیون بمشاهدة العیان‌ولکن رأته‌القلوب بحقائق الایمان، معروفٌ بالآیات، مشهورٌ بالدّلالات، لایقاس‌بالنّاس، ولاتدرکه الحواسّ[1]، اثباتِ رؤیت؛شیعت برین‌وجه کنند که‌علیّ مرتضی نه چنانکه بُلْحَسَنِ اشعر،وابن‌الکلّاب وجهم‌صفوان، وبوبکر باقلانی، والحمدلله‌ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «وفضیحت چهارم آنست که: رافضی گوید: خدای تعالی خالقِ همهٔ اشیا نیست و آنجا که می گوید: الله‌خالق کلّ‌شیءٍ[2] این «کلّ» بمعنی «بعض» است وخودرا باخدای‌تعالی درخلقِ افعال[3] شریك وانبازدانند وگویند[4]: کفروایمان بتوفیق وخذلانِ او نیست و همه بماست[5] وخدای را اندرآن مشیّتی

۱ـ مجلسی (ره) درمجلد دوم‌بحاردرباب نفی‌الرؤیة ازامالی صدوق وتوحید او مسنداً و از احتجاج طبرسی مرسلاً نقل کرده که عبدالله‌بن‌سنان ازپدرش روایت کرده که بحضوربوجعفرمحمدباقرعلیه‌السلام شرفیاب شدم ومردی ازخوارج نیز بحضورآن حضرت‌رسید وعرض‌کرد: یاباجعفرچه چیزرا پرستش میکنی؟ فرمود: خدای‌را، عرضه‌داشت اورادیده‌ای؟ـ فرمود: لم تره‌العیون بمشاهدة‌العیان‌ورأته القلوب‌بحقائق‌الایمان،لایعرف‌بالقیاس ولایدرك‌بالحواس، ولایشبه‌بالناس، موصوف‌بالآیات، معروف‌بالعلامات،لایجورفی‌حکمه، ذلك الله‌لااله‌الّاهو.

راوی گوید: پس‌آن مرد بیرون رفت‌ومیگفت: الله‌أعلم حیث یجعل‌رسالته» (طالب سند حدیث‌بباب مذکورص ۱۱۲ چاپ امین‌الضرب رجوع کند).

وشبیه باین‌مضمون را صدوق (ره) درتوحید وامالی، وسیدرضی (ره) درنهج‌البلاغه و دیگران نیز نقل‌کرده‌اند ومجلسی (ره) نیزدرهمان‌باب ازبحار ازارشادمفیدواحتجاج طبرسی نقل‌کرده‌که اهل‌سیر نقل‌کرده‌اندکه‌مردی بحضورامیرالمؤمنین آمد وعرضکرد: یاامیرالمؤمنین خبربده بمن از خدای، پس امیرالمؤمنین اورا فرمود: یاویحك‌لم‌تره العیون بمشاهدة العیان ولکن‌رأته‌القلوب بحقائق‌الایمان، معروف‌بالدّلالات‌منعوت‌بالعلامات، لایقاس‌بالناس، ولایدرك بالحواس، پس‌آن مرد برگشت درحالتی‌که میگفت: الله‌أعلم‌حیث‌یجعل رسالاته». ۲ـصدر آیهٔ ۶۲ سورهٔ مبارکهٔ زمر. ۳ـ ع ث ب: «خلق‌الافعال». ۴ـ تعبیر بصیغهٔ متکلم مع‌الغیر باعتبارطایفه وفرقه است. ۵ـ ح د: «همه از ماست».

وارادتی نیست وبرین قول معطّلی خوانندشان وسورة‌الفاتحة با بزرگیِ خطرِ آن همه‌دلیل است بر موافقتِ اهلِ سنّت وتکذیبِ اهلِ قدروتعطیل؛ زیرا که اوّلِ سوره «بسم‌الله» است والله ذاتی بود که او را پرستند و سزاوارِ عبادت باشد، «الرّحمن» بخشاینده چون احسانِ محسن بتقدیرِ او نباشد وروزی بکسبِ خود باشد او رحمن بر حقیقت نباشد، «الرّحیم» مهربان وبخشایشگر باشد چون کارهمه بماست وهریك از ما خود رحیمِ خود باشیم. آنگه «الحمدلله» سپاس ومنّت خدایرا برهمه‌چیز؛ بر آنچه ما[1] کنیم و اورا اندر آن صنعی نباشد. «ربّ العالمین» پروردگارِ عالمیان، پس بقولِ رافضی وقدری همانا[2] هریك پروردگارِ خود باشیم. «مالك‌یوم الدّین» اگر مالكِ افعال ورقابِ ما نباشد اورا این‌اسم‌حقیقی نباشد. «ایّاك‌نعبد» تراپرستیم، «وایّاك نستعین» وبرعبادتِ تواستعانت ویاوری از توخواهیم، اگر کاربماست ازو استعانت ویاری خواستن‌چه‌معنی دارد؟! «اهدنا الصّراط‌المستقیم» مارا هدایت کن براه راست؛ اگرهدایت نه ازوست وما کنیم هرچه باید کنیم وآنچه نبایدنکنیم؛ چرا ازو هدایت باید خواستن و از ضلالت احتراز خواستن؟ «صراط‌الّذین‌أنعمت علیهم» راهِ آنانکه‌توخدای‌برایشان نعمت کرده‌ای «غیرالمغضوب علیهم» نه‌ازجملهٔ جهودان[3] که‌درسخطِ تواند «ولاالضّالّین» ونه ازجملهٔ ترسایان گمراه، آنگه ختم فرمود به«آمین» یعنی: اسمع‌یاربّ واستجب، این‌همه‌دلیل‌است برصحّتِ مذهبِ حقّ وبطلانِ عقیدتِ قدری ورافضی که همه خود را وآفریدهٔ خود را بیشتراز آفریدهٔ خدای دانند».

اما جواب آنچه گفته است: « رافضی گوید: خدای تعالی خالقِ همهٔ أشیا نیست» درین معنی‌شبهتی وانکاری نیست که مذهبِ شیعه وکافّهٔ أهلِ عدل خلفاًعن سلفٍ بدلیل وحجّت آنست که قبایح‌بأسرها وفضایح وفساد و کفرومعاصی وطغیان، هیچ فعلِ خدای تعالی‌نباشد، وگرچه باری‌تعالی قادراست برهمه؛ نکند، وروانباشد

۱ــ ع ث: «هما» وشاید«هما»مخفف «همانا‌ما»باشد بقرینهٔ مورد آینده. ۲ــ ع ث:«هما» ح د: «ما». ۳ــ ح: «نه‌از جملهٔ یهودان».

که اختیار این افعال یا بهری از آن کند که منزّه ومبرّا است از آفریدن آن؛ از آنکه عالم است بقبح همهٔ قبایح، ومستغنی است از فعل همهٔ قبایح، وعالم است که مستغنی است از آن، پس روا نباشد که اختیار فعل قبیح کند واین از جملهٔ «أشیاء» است وفاعل آن غیر خدا است * پس اگر[1] ما گوئیم: باری تعالی منزّه ومبرّا ومتعالی است از فعل قبیح وارادهٔ آن؛ آنرا فضیحت می خواند؛ ماقبول کردیم، وخلاف این گفتن؛ وهمهٔ قبایح را از کفر وزنا وناشایست بخدای تعالی حوالت کردن *[2] خواجه سنّی را مبارک باد تا بمذهب او خالق همهٔ أشیا خدای باشد، وما بحمدالله خودرا فاعل دانیم وخوانیم امّا اجراء خالقی الّا درقدیم تعالی نکنیم که خالق همهٔ أجسام عالم وأعراض مخصوصه اوست ولا یدخل[3] جنسها تحت مقدور القدر؛ ومشارکت لازم نباشد چون دو فعل را بدو فاعل حوالت کنند، مشارکت خواجه مجبّر را لازم است که دریک فعل گوید: حدود آن تعلّق بخدای دارد و کسبش تعلّق ببنده؛ و وجود هریک بی آن دگر محال باشد تا مقدور واحد صحیح داند بین القادرین، ونداند که برین اصل لازم شود که فعلی از وجهی روا باشد که موجود باشد وهمان فعل در آن حال معدوم باشد؛ پس خواجه دعوی شرکت خدای دیر است که کرده است[4] وبمذهب مسلمانان حوالت می کند. وچون این حجّت معلوم شود آن شبهت که آوردهٔ است زایل باشد ان شاءالله.

و آنچه شبهت کرده است که «الله خالق کلّ شیء» وباید که بظاهر آیه خالق همهٔ أشیاء خدای باشد آخر از لغت وقرآن بایستی که این مایه بدانسته بودی که «کلّ» بمعنی «بعض» آید چنانکه باری تعالی درقصّهٔ ابراهیم گفت: ثمّ اجعل علی کلّ جبل منهنّ جزءاً[5] و دانیم که کوه طبرک[6] آنجا نبود، و درقصّهٔ بلقیس می گوید:

۱ــ ع ث م ب: «اگرچه» ودو نسخهٔ حد عبارتش نقل خواهد شد وقیاساً تصحیح شد. ۲ــ حد (بجای عبارت میان دو ستاره): «پس اگر می گوید: منزه است باری تعالی ومتعالی است از فعل قبیح؛ و از ارادت این می خواهد، ماقبول کردیم واگر خلاف این می گوید وهمهٔ قبایح را از کفر وزنا وناشایست بخدای تعالی حواله می کند». ۳ــ ع: «والا یدخل» وگویا پیدایش الف از انعطاف لام کلمهٔ «لا» پدید آمده است. ۴ــ ثم ب: «پس خواجه دعوی شرکت خدا می کند دیر است که کرده است» حد: «پس خواجه شرکت خدای تعالی درست کرده». ۵ــ از آیهٔ ۲۶۰ سورهٔ مبارکهٔ بقره ۶ــ مراد از کوه طبرک همان کوه است که قلعهٔ طبرک بر بالای آن بوده وبطور وفور بعنوان ←

واُوتیتْ من کلّ شيءٍ[۱]، ودانیم که بلقیس را همه‌چیزی نبود، پس «خالق کلّ شيءٍ» را معنی آن باشد که هر آنچیز که نقصانِ الهیّتِ او نکند از افعالِ حسن چون خلقِ آسمان وزمین وعرش وکرسی وجنّی وانسی وملائکه واصول وفروع نعم ومانند آن؛ همه از فعلِ او باشد تبارك‌وتعالی، ومنزّه ومتعالی است از فعلِ کفر وفساد وزلّات ومانندِ آن؛ تعالی‌الله عمّا تقول المجبّرة، وتقدّس عمّا تظنّ المشبّهة علوّاً کبیراً. واگر آیاتی[۲] که تأکیدِ این دلائل است برشماریم کتاب مطوّل شود و از مقصود باز مانیم ومارا درجوابِ این شبهت درین کتاب این‌قدر کفایت است؛ والحمدلله ربّ العالمین.

و اما آنچه گفته است که: «گویند: ایمان و کفر بتوفیق وخذلانِ او نیست» یك‌نیمه ازین دعوی راست است ویك‌نیمه دروغ؛ ازبهر آنرا[۳] که مذهبِ ما ومذهبِ اهلِ عدل درین مسأله اینست که ایمان وطاعات وهمهٔ خیرات وهمهٔ حسنات بتوفیق ولطف وهدایت وتمکینِ باری تعالی حاصل آید وتا این جمله بنکند تکلیف نکند مکلّف را، امّا کفرومعاصی بخذلانِ قدیم تعالی نگوئیم که منزّه است تبارك‌وتعالی از آنکه خذلان وسلبِ توفیق کند تابنده کافر شود وآنگه بنده‌را عقوبت کند.

امّا آنچه گفته است: «برین‌وجه ایشان‌را معطّلی خوانند» بحساب کورتر است دیگرباره وپنداری معنیِ تعطیل ندانسته است که معطّلی منکرِ بعثتِ رسل وشریعت‌را گویند وآن طایفهٔ خامل ذکر[۴] اند قلیل‌العدد؛ و از جملهٔ دهریانند که گویند:

← «قلعة‌طبرك» در تواریخ وبالخصوص تواریخ سلاجقه نام آن برده‌شده است **و یاقوت درمعجم‌ البلدان گفته:** «طبرك بفتح اوّله وثانیه والراء وآخره کاف قلعة علی‌رأس جبیل بقرب مدینة الری علی یمین‌القاصد الی خراسان وعن یساره جبل‌الریّ الاعظم وهومتصل بخراب الرّی خرّبها السلطان طغرل بن‌ارسلان... فی‌سنة ۵۸۸ (آنگاه بشرح تخریب قلعهٔ نامبرده پرداخته است بتفصیل)».

۱ـ ازآیهٔ ۲۳ سورهٔ مبارکهٔ نمل». ۲ـ ع ث م ب: «وگرآیتی» ۳ـ ازقبیل استعمال دواداة تعلیل است برای افادهٔ معنی‌تأکیدچنانکه مکرّربآن اشاره کرده‌ایم: ۴ـ «خامل ذکر» یعنی غیرمعروف وگمنام.

شریعت نامعقولی است قبول نشاید کردن؛ ومذهب ایشان بخلاف مذهب براهمه باشد و ازیك وجه معطّلی بمجبّری[1] مشابهت دارد که معطّله نفی شریعت کنند من قبل الله، ومجبّره خدا ورسول را معزول کنند از بعضی احکام؛ وبرأی واجتهاد خویش گویند تا خواجه بداند که معطّلی کیست[2].

واما آنچه گفته است که: «سورة الفاتحة دلالت است بر صحّت مذهب اهل سنّت وجماعت، وبطلان مذهب قدرورفض وتعطیل».

جواب آنست که: پنداری خوشش آمده است باخود درخواب کشتی گرفتن که چون بیفتد بی رنجی انسان برخیزد امّا باخصم دشخوارترك[3] باشد کشتی گرفتن که چون بیفتد ترسم برنخیزد او ّلا همهٔ قرآن من أو ّله الی آخره دلیل است بر صحّت مذهب اهل عدل وتوحید، وبطلان مذهب اهل جبروتشبیه چنانکه بعد ازین فصل بتوفیق خدای بیان کرده شود ان شاءالله. امّا ابتداشروع افتد دربیان سورة الفاتحة که برد ّاست[4] برمذهب مجبّره ومشبهّه او ّلا «بسم الله» نام ذاتی است که قادراست بر اُصول نعم، وچون نعمت کرده باشد مستحق ّشکر وعبادت باشد وخواجه چون اسم ومسمّی یکی داند هزارویك[5] خدایش لازم آید واسم ازمسمّی بازنشناسد، وچون اسم عین مسمّی باشد نام فرعون عین فرعون باشد، وچون کلام قدیم باشد مسمّیات قرآن چون فرعون و ابلیس وقارون وهامان همه قدیم باشند؛ وخدای قدیم باشد، وتا کنون نه قدیم گفته است درین صورت نه صدهزارقدیم لازم آید، ودرین دقیقه تأمّل باید کردن تا فایدهٔ گفت[6] مامور ّ[7] شود که درقدیم فرقی نیست برین اصل میان

۱ــ در نسخ: «مشبهی» وبقرینهٔ ذیل عبارت یعنی: «ومجبره خداورسول را معزول کنند» تصحیح شد واگرچه غالباً مصنف (ره) از هردو بعنوان «اهل جبروتشبیه» تعبیرمیکند کأنه هردورا در حکم یك طایفه میداند. ۲ــ دراین مورد جای قسمتی ازعبارت پس وپیش بود بنظردرست وجا بجا کردیم لیکن تمام عبارت ازخود مصنف (ره) است. ۳ــ ب م: «دشوارترك» حد هم ندارند در **برهان قاطع گفته:** «دشخوار باخای ثخذ و واو معدوله بروزن ومعنی دشوار است که مشکل باشد». ۴ــ ح د: «که رد ّ است». ۵ــ ع: «وهزارویك». ۷ــ ح د: «سخن» و «گفت» بمعنی گفته وگفتار درزبان فارسی بسیار بکار رفته است وازآن جمله است←

خدای وفرعون.

واما معنیِ «رحمن» پرورنده باشد و مذهبِ ما بحمدالله آنست که نعمت دواست بدنیا:

یکی ـ لازم است چون آلت[1] واعضا واسباب وهمه ازفعلِ خداست تبارك وتعالی چون دست وپا و دگر جوارح، وغیر خدای بر آن قادر نباشد.

دوم ـ نوع آن نعمت متعدی[2] باشد وآن خلق همهٔ مشتهیاتست از نعمتهای مختلف که بدین اعضا وآلات واسباب بدان توصل[3] کنند وآن همه هم از فعلِ خداست تبارك وتعالی؛ وغیر وی بر آن قادر نباشد پس رحمانِ بر حقیقت، بخشایشگرِ نعمت آفرین، پروردگارِ [علی الاطلاق] اوست، همهٔ حیوانات را از پشه تا باشه[4] واز مگس تا کرکس، و از مور تا مار، ونعت اوست این کلمه که والله خیر الرازقین[5].

واما «رحیم» مهربان وآمرزنده باشد؛ واتفاق است که کس بقیامت رحیمِ خود نتواند بودن اما مکلف چون ایمان آورد بفعلِ خویش، وطاعت کند باختیارِ خویش؛ مستحقِ مدح وثواب باشد، وچون اختیارِ کفر و معصیت کند مستحقِ ذم وعقاب باشد؛ وفاعل ومخیر باشد تا وجودِ عقل را اثری باشد، وبعثتِ رسل وانزالِ کتب بر اصل باشد، وأمر ونهی ووعد و وعید حق و درست باشد، وتکلیف با فایدت باشد، وثواب وعقاب بر افعالِ مکلف باشد، وجزا بر اعمال، وقُرآن حق، ومحمد صادق، وتوبهٔ عُصاة مقبول، پس بنده رحیمِ خود باشد بدنیا باختیارِ ایمان وطاعت،

←ـ این شعر فردوسی بنا بر آنچه درنسخ معتمده ذکر شده است:

«که من شهر علمم علیم درست — درست این سخن گفت پیغمبر ست»

۷ـ ح د: «معلوم» و در سابق مکرر یاد شد که «مصور» درمتون قدیمه بمعنی «معلوم» بکار رفته است.

۱ـ کذا درهمهٔ نسخ، وبقرینهٔ سیاق وذکر آن در دوسه سطر بعد بلفظ جمع یعنی «آلات» بنظر میرسد که صحیح «آلات» بوده باشد. ۲ـ کذا درنسخ ومراد ازتوضیح معنی آن درعبارت مصنف (ره) معلوم میشود، وشاید آن اصطلاحی بوده کلامی که بر این قبیل نعم غیر لازمه اطلاق میشده است فتدبر. ۳ـ م ح: «توسل». ۴ـ در برهان قاطع گفته: «باشه بر وزن ماشه جانوریست شکاری از جنس زردچشم، وکوچکتر از بازباشد ومعرب آن باشق است». ۵ـ ذیل آیهٔ ۱۱ (آخرین آیهٔ) سورهٔ مبارکهٔ جمعه است.

وبترك کفر ومعصیت، وخدای تعالی که أرحم الرّاحمین است وخیر الغافرین است بقیامت اگر زلّتی باشد با ایمان ببخشد وعفو کند، و عندتوبه اسقاط عقاب کند، وشفاعت انبیا دراسقاط عقاب[1] وزیادتی[2] درجات قبول کند، که او هم غافر است وهم غفور، هم راحم است وهم رحیم، موافق مذهب اهل عدل وتوحید؛ ومخالف مذهب اهل جبر وتشبیه.

آنکه گفت تبارك وتعالی: الحمدلله ربّ العالمین سپاس ومنّت خدای را بخلق آسمان وزمین ومافیهما ومابینهما وخلقت ما از خاك تیره ونطفهٔ مرده، وپروریدن ما وخلق مشتهیات وأغذیه ازمأکول ومشروب وملبوس ومنکوح که سبب قوام حیات ومعاش وراحت دنیاست وبر نعمتهای دینی چون آفریدن عقل وبعثت رسل وانزال کتب برای اعلام معالم شریعت، وکیفیّت شکر نعمت وبیان[3] طاعت وعبادت وتوفیق وألطاف، وبهشت وثواب ونعیم باقی وحیات ثانی[4] ابدی، سپاس بر این جمله که اتّفاقست که همه از فعل خداست تبارك وتعالی، موافق مذهب اهل[5] عدل وتوحید بخلاف مذهب مجبّران ومشبّهیان که همهٔ معاصی را بر خدای تعالی حوالت کنند که بنده را بقهر بر خذلان وطغیان[6] وکفر وایمان دارد وبنده مُجْبَر ومقهور باشد ونتواند که خلاف آن کند وبقیامت بفعل خود بنده را بدوزخ ابد فرستد، وهمهٔ عاقلان دانند که چنین خدای بر چنین نعمت مستحقّ شکر وحمد وستایش[7] نباشد تا آنچه خواجهٔ انتقالی پنداشته باشد که الزام خصم است خود قلادهٔ گردن مجبّرش[8] باشد وداغ پیشانی مدبرش. ومعنی «ربّ العالمین» که گفته است: «بقول رافضی وقدری ما هریك پروردگار خود باشیم» حاشا که این مذهب شیعت باشد که چون درست کرده آمد که فاعل اسباب وآلات وأعضا همه خدای است، وقدرت وقوّت ازوست، وخلق همهٔ مشتهیات

۱ـ ع ث ب م: «دراسقاط عقاب کند». ۲ـ ح د: «وزیادت» وبرای تحقیق در کلمهٔ «زیادتی» رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۷۹. ۳ـ ع ث م ب: «وازبیان». ۴ـ ث ب م: «باقی» ح د هم ندارند. ۵ـ ع ث ب م: «موافق أهل». ۶ـ ع ث ب م: «که همه خذلان وطغیان وکفرو ایمان دارد». ۷ـ ح: «سپاس». ۸ـ مقابلهٔ «مجبرش» با «مدبرش» تأیید می کند که مصنف (ره) «مجبر» را اسم فاعل ازباب افعال می داند چنانکه احتمال این استعمال را در تعلیقهٔ ۲ داده ایم.

از فعل اوست تبارك‌وتعالى كه اصول وفروع نعمت اينست ومارا ا ّلاتصر ّفى نيست وپروردگار خداست، وروزى‌دهنده ومدبّر ومقد ّر ومصو ّر، وغير او بر آن قادر نيست وهو أقدر القادرين وأحسن الخالقين وخير الرّازقين و ربّ العالمين.

ومعنى **«مالك يوم الدين» كه گفته‌است كه:** « مذهب رافضى چنانست كه او مالك أفعال و أعمال ما نباشد».

جواب آنست كه اگر از معنى «مالك» فاعل مى‌خواهد؛ نباشد، و يك فعل بدو فاعل محال است، وبنده فاعل فعل خوداست، ومخيّر ومختاراست، وفعل غيرى را بدگرى حوالت كردن نامعقول است، وبفعل خود بنده را بگرفتن نه عدل است وبارى‌تعالى منز ّه ومبر ّا است ازفعل قبيح وظلم، وگر[1] از«مالك» حاكم وعالم ميخواهد؛ هست، بافعال ما همه عالم‌است، وحاكم‌است روز قيامت كه مطيع‌را بر طاعت ثواب دهد، وعاصى‌رابر عصيان عقاب كند،ومؤمنان‌را بايمان ابد در بهشت بدارد،وكافران‌را بكفر ابد در دوزخ‌بدارد، كه‌مالكى حكيم است وحاكمى‌عدل، لايظلم النّاس شيئاً ولكنّ النّاس أنفسهم يظلمون[2] ولايظلم في‌عدله[3] ولايجور في‌حكمه[4].

امّا درمعنى «ايّاك نعبد» مصنّف تقيّه بكرده‌است وبگريخته چون خر لنگ كه بار آبگينه دارد ووحل[5] باشد چون بيفتاد درشوره آنجا نه‌بار بماند ونه خر ونه خربنده[6] كه اگر فعل ما خلق خدا باشد على زعمه «ايّاك نعبد» گفتن خطا باشد، وگر عبادت از فعل ما باشد دگرباره مذهب خواجه خطاباشد.

وامّا معنى «ايّاك نستعين» چون بنده درطاعت از خداى استعانت خواهدتا عبادت كند دليل باشد كه بنده نيز فاعل مختار است كه آلت از خداى خواهد؛ وفعل او كند.

امّا معنى «اهدنا الصّراط المستقيم» كه مارا هدايت كن‌وبنماى راه راست

۱ــ م ح د: «واگر». ۲ــ ذيل آيهٔ ۴۴ سورهٔ مباركهٔ يونس؛ وصدر آن: «انّ الله». ۳و۴ــ گويا هردوفقره بهمين تعبيردراحاديث أهل‌بيت عصمت عليهم السلام وارد است. ۵ــ **درمنتهى الارب گفته:** «وحل محرّكهٔ گل تنك كه‌ستوردرآن درماند» پس بمعنى‌خردر گل ميباشد بوجه بليغتر. ۶ــ ح د: «ونه خربنده» را ندارند.

حقّست و درست، و بمذهب[1] اهل عدل است بدنیا تکلیف واعلام وعقل وقدرت وهمهٔ اصول نعمت وفروع نعمت وبعثت رسل واعلام شریعت، وانزال کتب همه از قِبَل خداست تبارک وتعالی، وبقیامت راه ببهشت نمودن، وبتوبه اسقاط عقاب کردن وبفضل قبول بی توبه، وقبول شفاعت انبیا واولیا همه از قِبَل خداست تبارک وتعالی وتقدّس، وحوالت این هدایت بدو کنیم وهمهٔ انبیا همچنین کرده‌اند، وتا آخر سوره بهمهٔ الفاظ وکلمات ونعمت موجود وموعود معترف بوده‌ایم ومذهب ماست و درجوار رحمت ولطف وهدایت خدائیم، وعجز وضعف بندگی نمودن اقتدا است بانبیا واولیا علیهم السّلام. امّا ایمان وطاعت بفعل واختیار ما بحاصل[2] آید از طریق نظر بدل[3] در مصنوعات ومحدثات، وکفر ومعصیت راحوالت بجهل وتقصیر ما است وهیچ نه بخدا است؛ تا ثواب وعقاب وامر ونهی وشرع وعقل وبعثت رسل وانزال کتب را فایدتی باشد فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر[4] والحمدلله الّذي هدانا لهذا وما کنّا لنهتدي لولا أن هدانا الله[5].

آنگه گفته است: «وفضیحت پنجم آنست که: رافضی بقضا وقدر ایمان ندارد وهمهٔ قرآن بدین ناطق است، ورسول علیه السّلام گفته است: القدر خیره وشرّه من الله».

۱ــ ح د: «ومذهب» وباء درمتن بمعنی موافقت وبکام بودنست نظیر قول فردوسی:

«اگر جز بکام من آید جواب   من وگرز ومیدان وافراسیاب»

و از ابیات معروف است که جاری مجرای امثال میباشد:

«نه هرگز در دلم دردی نه بر خاطر مرا گردی   جهان را جمله آوردی بکامم ای جهان آرا»

ونظیر آنست گفتار دیگری:

«یا کار بکام دل مجروح شود   یا ملك بدن لی ملك روح شود»

استاد عبدالعظیم قریب در دستور زبان فارسی هنگامی که معانی «ب» را می‌شمارد **گفته است:** «یازدهم بمعنی موافق چنانکه در این بیت:

«نفس در آتش دل بارها گداخت مرا   که این چنین بمراد دل تو ساخت مرا»

۲ــ ح د: «حاصل» ودر قدیم در این قبیل موارد باء زیادت را می آورده‌اند. ۳ــ ح د: «از طریق نظر بدل ودلیل» ومراد از «نظر بدل». نظر بقلب وتدبر بدل است ومیتواند بود که محرف «بدلیل» باشد.

۴ــ از آیهٔ ۲۹ سورهٔ مبارکهٔ کهف. ۵ــ از آیهٔ ۴۳ سورهٔ مبارکهٔ اعراف.

اما جواب این شبهت آنست که: اگر ازین قضاو قدر آن میخواهد که شیعت گویند: باری‌تعالی فاعل ومرید وخواهانِ کفر وقبایح ومعاصی نیست؛ این‌مذهب شیعت است ومذهبِ همهٔ أهل عدل اینست، وقرآن بصحّتِ این‌مذهب ناطق است، واخبارِ رسول صلّی‌الله علیه وآله وهمهٔ ائمّه برصحّتِ این مذهب وارد[1] است، وعقل بر تنزیه باری‌تعالی گواهست ولایختار القبیح، ولایرید الفضائح، ولایرید الکفر و العصیان، تنزّه وتبارك[2] وتعالی عمّا یقول المجبّرون فیه علوّاً کبیراً تادر اخبار و آثار می‌آید برین‌وجه در اثباتِ قضاوقدر و نفیِ جبر و تشبیه که بیان کرده شد تا هیچ شبهتی بنماند ان‌شاءالله.

حدّثنا الأخ الإمام أوحد الدّین أبوعبدالله الحسین بن أبي الحسین بن أبي الفضل القزوینيّ سماعاً وقراءةً، قال: حدّثنا الشّیخ الفقیه أبوالحسن بن عليّ بن الحسن الجاسبيّ نزیل الرّيّ، قال: حدّثنا الشّیخ المفید أبومحمّد عبدالرّحمن بن أحمد بن الحسین النّیسابوريّ رحمة‌الله‌علیه املاءً من لفظه بالرّيّ في مسجده سنة[3] ستٍّ وسبعین وأربعمائة؛ قال: أخبرنا السّیّد أبوطاهر محمّد بن أحمد الجعفريّ بقراءتي علیه في داره بقزوین، قال: حدّثنا أبوطلحة القاسم بن محمّد الخطیب قراءةً علیه، قال: حدّثنا أبوالحسن بن عليّ بن ابراهیم القطّان، قال: حدّثنا أبوعبدالله محمّد بن مخلد[4] السّعديّ قال: حدّثنا عمر بن وهب الطّائيّ، قال: حدّثني عمرو بن عبدالله، قال: حدّثنا محمّد بن جابر، عن أبي اسحاق قال: غزا رجلٌ من أهل الشّام غزاة صفّین مع عليّ بن أبی طالب علیه السّلام فلمّا انصرف قال له: یاأمیر المؤمنین أخبرنا عن مسیرنا الی الشّام أبقضاءٍ من الله وبقدره؟ قال له: نعم یاأخا أهل الشّام؛ والّذي فلق الحبّة وبرأ النّسمة ماوطئنا موطئاً ولاهبطنا وادیاً ولاعلونا تلْعةً الّا بقضاءٍ من الله وقدره، فقال الشّاميّ: عندالله

۱ـ ع ث: «آورده» م ب: «او آورده». ۲ـ م: «وتبارك» و گویا تعبیر بتقدیر فاعل است بعد از تنزّه وحذف آن گویا گفته‌شده: «تنزّه‌الله تبارك وتعالی». ۳ـ ث ح د: «في سنة».
۴ـ در قاموس گفته: «وخالد وخویلد وخالدة وکمسکن وزبیر وینصر وکتان وحمزة وجهینة اسماء ومسلمة بن مخلد کمعظم صحابیّ».

أحتسب عنائي[1] مالي اذاً من الأجر؟ قال له علي عليه السّلام: يا أخا أهل الشّام لعلّك ظننت قضاءً لازماً، وقدراً حاتماً، فلو كان كذلك لبطل الثّواب والعقاب، وسقط الوعد والوعيد، والأمر من الله والنّهي[2] وما كان المحسن أولى بثواب الاحسان من المسيء، ولا المسيء أولى بعقوبة الذّنب من المحسن، تلك مقالة عبدة الأوثان وحزب الشّيطان وخصماء الرّحمن وقدريّة الأمّة ومجوسها، انّ الله عزّ وجلّ أمر تخييراً، ونهى تحذيراً وكلّف يسيراً ولم يكلّف عسيراً، لم يُطَع مُكرهاً، ولم يُعْصَ مغلوباً، ولم يرسل الأنبياء لعباً، ولم يُنزل الكتب الى عباده عبثاً، ولا خلق السّماوات والأرض وما بينهما باطلاً؛ ذلك ظنّ الّذين كفروا فويلٌ للّذين كفروا من النّار[3]. چون امیر تقریر این تحقیق[4] بکرد مرد شامی می گوید[5]: وما القضاء والقدر الّذان كان مسيرنا بهما وعنهما؟- فقال عليه السّلام: الأمر من الله بذلك والحكم فيه ثمّ تلا: وكان أمر الله قدراً مقدوراً[6] قال: فقال الشّامي فرحاً مسروراً لمّا سمع مقالة أمير المؤمنين وقبّل يديه[7] فرّجت عنّي؛ فرّج الله عنك يا أمير المؤمنين، وأنشأ يقول:

أنت الإمام الّذي نرجو بطاعته ... يوم المآب من الرّحمن رضوانا
أوضحت من ديننا ما كان ملتبساً ... جزاك ربّك بالإحسان إحسانا
متى يُشكّكنا بالرّيب ذو سفهٍ ... نلقى لديك له شرحاً وتبيانا[8]

۱- عبارت روایت احتجاج در این مورد چنین است: «عندالله أحتسب عنائی، والله ما أری لی من الاجر شیئاً» و در فصول مختاره چنین است: «فقال الشامی: عندالله تعالی أحتسب عنائی اذاً یا أمیر المؤمنین وما أظن أن لی اجراً فی سعیی اذا کان الله قضاه علی وقدره لی» پس آنچه در متن است در تمام نسخ باهمزه درصدر عبارت باین نحو: «أعندالله أحتسب عنائی» درست نیست زیرا درمقام تأسف بیان شده است نه درمقام سؤال فتدبر. ۲- درنسخ باضافهٔ «عنه». ۳- ذیل آیهٔ ۲۷ سورهٔ مبارکهٔ ص، وصدر آن اینست: «وماخلقنا السماء والارض وما بینهما باطلا» پس کلام امیر المؤمنین علیه السلام «ولاخلق السماوات» تا «باطلا» مأخوذ ومقتبس ازهمین آیهٔ مبارکه است.
۴- ث م ب: «تقریر این تحریر». ۵- ح د: «گفت». ۶- ذیل آیهٔ ۳۸ سورهٔ مبارکهٔ أحزاب.
۷- درنسخ باضافهٔ «وقال» در اینجا. ۸- درفصول مختاره بجای این بیت بیت زیر را آورده است:
«نفی الشکوك مقال منك متضح ... وزاد ذا العلم والایمان ایقانا»
پوشیده نماناد که ما در اینجا باختلاف الفاظ وکلمات این حدیث شریف واین ابیات اشاره نکردیم برای آنست که در تعلیقات بموارد نقل آن اشاره کرده ایم هر که طالب تحقیق در آن باشد رجوع کند **بتعلیقهٔ ۱۸۰**.

فلیس معذرةٌ في فعل فاحشةٍ ما كنت راكبها فسقاً و عصیانا
كلّا ولا قائلاً ناهیه أوقعه فیها عبدت اذاً یا قوم شیطانا
ولا أحبّ ولاشاء الفسوق ولا قبل البیان له ظلماً و عدوانا
أنّى یحبّ وقد صحّت عزیمته علی الّذي قال أعلَن ذاك إعلانا
ولن نضلّ لئن نمسك بحبلهمُ بذاك أحمد عن ذي العرش أوصانا
نفسي الفداء لخیر الخلق كلّهم بعد النّبيّ عليّ الخیر مولانا
أخي النّبيّ ومولی المؤمنین معاً و أوّل النّاس تصدیقاً وایمانا
و بعل بنت رسول الله سیّدنا أكرم به وبها سرّاً و إعلانا

وشرح وبیانِ این كلمتِ منثور ومنظوم هر كس كه بداند اورا درقضاوقدر شبهتی بنماند پس ما كه شیعتِ أمیرالمؤمنین وتابعانِ آل یاسینایم اثباتِ رؤیت بر آن وجه كنیم كه امیرالمؤمنین وسیّدِ اوصیا ووارثِ علومِ انبیاعلیّ مرتضی كرده است موافقِ عقل وقرآن بی جا ومكان، ونه رؤیتِ مجاهره بچشمِ سر چنانكه بیان كرده شد نه چنانكه مجبّره ومشبّهه كرده‌اند[1] وگر اثباتِ قضاوقدر كنیم برین طریق كنیم كه امیرالمؤمنین كرده است و كلامِ او علیه السّلام دلالت است بر آن، وقرآن واجماعِ اهلِ عدل موافقِ آنست، و امامین بوحنیفه وشافعی بر آن وجه وطریقه گفته‌اند، و در كتب و كلام[2] ایشان ظاهراست وهمهٔ صحابهٔ كبار از جمهورِ اوّل وتابعین بزرگوار از صدور میانهٔ قضاوقدر برین وجه اثبات كرده‌اند تا امر ونهی ووعد ووعید را خللی نباشد، وثواب وعقاب وتفضّل واحسان بر جایِ خود باشد، ومارا درین مسأله و[دگر] مسائل و دراصولِ دیانات[3] ازمعقولات واجب نباشد متابعتِ بُلحسن أشعری، وابوعبدالله كرّام، وجهم صفوان، وحسین نجّار، وابوبكر باقلانی، وبوعلی

۱ـ ح: «نه رؤیت مجاهره بچشم سرچنانكه مشبهه ومجسمه كرده‌اند» واین نسخه بهتراست زیرا عبارت متن كه مشتمل بر «و» است درصدر كلام خالی از اندماج نیست چنانكه واضح است.
۲ـ ث ب م: «و در كتب كلام». ۳ـ ث: «وما را درین مسأله ومسائل اصول دیانات» م ب: «و مادراین مسالهٔ ومسائل اصول ودیانات» د: «ومارا دراین مسائل واصول دیانات».

وبوهاشم، وبلخی، وبصری؛ کردن، تا هرچه بعقل دانند؛ بنظر بروجه می‌دانیم که آئینه‌ایست‌روشن،وآنچه بسمع دانند‌ازمصطفی‌وآلش وازصحابۀ بزرگوارومعتمدان تابعین؛ بنص می‌دانیم بی‌شبهت، خدائی‌عالم‌وعادل، رسولی‌صادق وامین، امامی‌نص ومعصوم؛ وما آتاکم الرّسول‌فخذوه ومانهاکم عنه‌فانتهوا[1] والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «وعمر درشام خطبه‌ای می کرد گفت: لاهادي‌لما[2] اضللت ولامضلّ لما[3] هديت؛ گبری حاضر بود کفت: اللّهأعدل من أن یضلّ أحداً؛ عمر گفت: لولاعهدك لضربت عنقك».

امّاجواب این کلمات آنست که:اگردرست‌شود که عمر خطّاب‌این کلمات گفته است هم بر آن وجه گفته باشد که باری‌تعالی درقرآن می گوید: یضلّ من يشاءويهدي من يشاء[4]وآنرا تأویل گفته‌اند ازطریق عقل‌وسمع بوجهی که مخالف عدل‌خدای‌تعالی نباشد واضلال‌وهدی‌را تفسیر برغیر کفروایمانست، بهری گفتند: راه بهشت وطریق دوزخ است بر آن وجه که بیان کرده شد، و دراخبار وادعیه از رسول‌علیه‌السّلام و از ائمّه علیهم‌السّلام کلماتی هست مطابق این که از عمر نقل کرده‌اندوآنرا تأویل ومعنی باشد که سخنان بزرگان‌وائمّه ردّ نشاید کردن وترك تأویل‌روانباشد. امّا درآخر کلام برعمرخطّاب بعجز گواهی داده است که چنان امامی از حجّت گبری عاجز آمد[5] وگوید: ضربت عنقك، که این طریقۀ بی‌علمان ومتحیّران‌باشد وعجب اینست که عمر بمدینه‌نشسته ولشکرها بخوزستان وبلاد عراق وخوراسان می‌فرستاد بطلب گبرکان و دراقاصی واداني بسیط زمین واطراف عالم نقش گبرکی برمی‌داشت وگبری درحضور اوزنده‌می‌بود و دانم که صلح بکرده باشد و گبررا امان بداده پس برین‌الزام برحسن بن‌علی علیه‌السّلام عیبی نباشد که با معاویه صلح کند که اگرعمرشاید که باگبرکان‌صلح کند حسن

۱ـ از آیۀ ۷ سورۀ مبارکۀ حشر. ۲و۳ـ کذا درنسخ و صحیح درهردومورد: «لمن» میباشدواگرچنین‌نقل‌شده باشدباید توجیه‌شود بروجهی که درنظائرش‌درکتب‌ادب بیان کرده‌اند.
۴ـ ازآیۀ ۹۳ سورۀ مبارکۀ نحل. ۵ـ ح د: «آید».

شاید که با باغیان صلح کند، وگر مسلمان شده بودی اورا بحجّت جواب دادی نه بضربت، وگر خللی افتاده است مگر از نقل باشد نه از اصل.

آنگه گفته است: «وگویند: ماشاءالله کان ومالم یشألم یکن؛ نمی باید گفتن، که نه هرچه خدای تعالی خواهد؛ بباشد، مرادِ خواجه رافضی بباشد ومرادِ خدای نباشد؟! تا خدای را بعجز منسوب کرده باشند».

اما جواب این کلمات آنست که اوّلاً مذهبِ شیعت وهمهٔ اهلِ عدل درین مسأله سره فهم باید کردن تاشبهت برخیزد ان‌شاءالله تعالی.

بدانکه بمذهبِ ما وبمذهبِ کافّهٔ أهلِ عدل چنانست که: باری تعالی قادراست بر آنکه همهٔ کفّاررا بجبر وقهر بر ایمان دارد، وهمهٔ عاصیان‌را بقهر بر اطاعت خود دارد، وایمان ضروری گرداند تاهمه بضرورت بدانند که عالَم مُحدث است وصانعِ عالَم یکی است موصوف بصفاتِ کمال، امّا آن‌ایمان وآن‌طاعت نه‌ایمان وطاعتی باشد حقیقی[1] وبر آن‌ثواب دادن عبث‌باشد ومستحقّ مدح نباشند بر آن، وبحقیقت مؤمنی‌ومطیعی درحقِّ ایشان اثبات نتوان کردن، مثالش چنانست که اهلِ قیامت بضرورت‌همهٔ خلقانِ عالم وهمهٔ کافرانِ دنیا خدای‌را دانند وایشان‌را مؤمن‌نخوانند از بهرِ آنکه آن معرفت ضروری باشد پس‌ایمانِ برحقیقت آن باشد که مکلّف درسرای تکلیف بنظر بروجه دردلیل بمشقّت حاصل کند بفعلِ خویش‌تا بر تحصیل آن‌هم‌بدنیامستحقّ مدح‌باشد وهم‌بقیامت‌مستحقّ ثوابِ اَبَد باشد پس بر ین‌قاعده واصل اگر خدای خواهد که بجبر در و[2] آفریند تواند؛ امّانخواهد، وخواهد که بنده‌بکسب واختیارِ فعلِ خویش مؤمن ومطیع‌باشد وتارکِ کفرومعاصی باشدو گر بنده باحصولِ آلت وقدرت وتمکین وتوفیق اختیار نکند خدای را تعالی نقصانی نباشد که منفعت ومضرّت آن بدنیا وقیامت عاید است بما؛ نه بخدای، پس اگر چه خدای‌تعالی‌خواهدو حاصل‌نیاید نقصانِ خدائیِ او نباشد که فعلِ غیرِ اوست‌وچگوید

۱ـ ع: «حقیقتی». ۲ـ نسخ: «درآفریند» وبطورقطع اصل «دراو» بوده است.

خواجهٔ سنّی خدای‌تعالی مقدّراً[1] از فرعون وبوجهل یا کفر میخواهد[2] یا ایمان؛ اگر کفر می‌خواهد خود مراد او حاصلست موسی‌را باعصا وید بیضا فرستادن، واز فرعون مُجْبَر مقهور ایمان طلب کردن عبث باشد که نه خدای‌تعالی میخواهد[3] ونه‌خود فرعون قادر هست[4] بر ایمان، وهم چنین محمّد را علیه‌السّلام باقر آن وذوالفقار ببوجهل وغیر او از کفّار فرستادن‌هم عبث باشد که ایشان نتوانند که ایمان آرند[5] ونه‌خدای‌خواهد از ایشان که‌ایمان آورند، پس اگر میخواهد[6] انکار خواجه‌چیست؟ وگر نمی‌خواهد فرستادن پیغمبر چیست؟ وچون خدای از فرعون وبوجهل کفر میخواهد[7] نگوئی[8] موسی ومحمد چه‌میخواهند؟! اگر هم کفر میخواهد تشدید وخصومت چیست؟ وگز ایمان‌می‌خواهد مخالفت خدای ازرسولان چگونه روا باشد؟! وگوئیا[9] ابلیس از فرعون وبوجهل کفر می‌خواهد یا ایمان؟ اگر ایمان میخواهد محالست که اوسر کافرانست پس بنماند الّا آنکه ابلیس از ایشان واز همهٔ کافران کفر میخواهد وخدای بمذهب خواجه هم کفر میخواهد وپیغمبران همه ایمان میخواهند آمد اینجا[10] آنکه ابلیس آن میخواهد که خدای؛ وآن کفراست، وموسی ومحمّد خلاف آن میخواهند که خدای؛ وآن ایمانست، زهی مذهب و اعتقاد وطریقه که ابلیس مطیع خدای باشد وموسی ومحمّد وابراهیم عاصی باشند بنماند الّا آنکه خدای و همهٔ انبیا و همهٔ مؤمنان از همهٔ کفّار ایمان می‌خواهند تا بعثت رسل و انزال کتب و امرونهی حق باشند، و ابلیس وبوجهل و فرعون برخلاف ارادهٔ خدای کفر می‌خواهند ومشیّت خدای‌تعالی را نقصانی نباشد که منفعت ومضرّت

۱ـ ع ث م ب: «مقدر» ح د: «تقدیراً» و درسابق درچندمورد: «مقدررا» دراین قبیل موارد گذشت ومراد آنست که برسبیل تقدیر وفرض. ۲و۳ «میخواهد» درهر دومورد متصلا.
۴ـ ث م ب ح د: «است». ۵ـ ث: «بیارند» م ب: «آورند» ح د: «آورد». ۶و۷ـ : «میخواهد» (بااتصال «می» بکلمهٔ «خواهد» درهمهٔ نسخ‌دراین‌دومورد ونظایر آن که اشاره بآنها بطومی‌انجامد) پس اینکه برخی ازمردم میگویند که امثال «میخواهد» درکتب قدما متصلا بنظر نرسیده‌است اساسی ندارد. ۸ـ ع ث م ب: «گوئی» پس گویا «گوئی» بمعنی «پنداری» یا «پس» می‌باشد. ۹ـ ح د: «و دیگر». ۱۰ـ ح د: «اینجا لازم آید که» ومراد بنابرهمهٔ نسخ اینست که: «لازمهٔ این عقیده آنست که».

بروی روانیست و او مُرید ایمان‌وطاعت است، وکاره است همهٔ مقبّحات‌را از کفر وغیر آن، پس «ماشاءالله‌کان ومالم‌یشأ‌لم یکن» مقیّد باید گفتن نه‌مطلق؛ وتقدیرش چنان باشد که: ماشاءالله من‌فعل نفسه‌کان، ومالم‌یشأ من‌فعل نفسه لم‌یکن» واتّفاق است که همهٔ مسلمانان می گویند: لامردّ لأمرالله[1] ولاراادّ لحکمه[2]، و اتّفاق است که کفّاروعُصاة همه‌ردِ امرِ خدای می کنند از ایمان‌وطاعت‌تا این کلمت رابآن کلمت قیاس می کند تا شبهت برخیزد چنانکه مذهبِ اهل عدل‌است وعقل بر آن گواه است؛ بخلافِ آنکه‌مذهبِ اهلِ جبراست که درست‌شد که باری‌تعالی مُرید کفروقبایح نیست؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «وفضیحت ششم آنست که: روافض بتوفیق وخذلان بنگویند و درقرآن است که: وما توفیقي إلّاباللّه[3] وخود آنرا نشناسند هر که ایمان‌آورد گویند: خودموفّق[4] است، وهر که‌نیاورد گویند: بخودی‌خودمخذول‌است، خدای‌را خود هیچ توفیقی ولطفی وخذلانی‌نیست درایمانِ مؤمن‌و کفرِ کافر، وطاعتِ مطیع، وعصیانِ عاصی».

امّا جوابِ این کلمات برسبیلِ اختصار آنست که: بیچاره مصنّف می‌بایست که از رؤوسِ مسائلِ اصولی وفروعیِ خصمِ خودآگاه بودی خاصّه که بیست‌وپنج سال رافضی بوده‌است علی‌زعمه تادعاوی اوبراصلِ مذهبِ خصم بودی امّا پنداری باری‌تعالی توفیقش نداده است وخذلانش کرده است و اوبی گناه‌است اوّلاً مذهب شیعهٔ‌اصولیّه ومذهبِ همهٔ‌اهلِ عدل‌خلفاًعن‌سلفِ این بوده‌است‌واینست که: بی‌توفیق ولطفِ باری‌تعالی هیچ‌بنده اختیارِ ایمان‌وطاعت نتواند کردن وخود واجب‌نباشدش

۱ــ مأخوذ ازآیهٔ ۱۱ سورهٔ مبارکهٔ رعد است که: « و اذا أراداللّه بقوم سوءاً فلامردّله ».

۲ــ مأخوذ ازآیهٔ ۱۰۷ سورهٔ یونس‌که باین‌عبارت است: «وان‌یردك بخیرفلارادّلفضله» اما هردوتعبیر دراحادیث و ادعیه وکلمات بزرگان هست. ۳ــ ازآیهٔ ۸۸ سورهٔ مبارکهٔ‌هود.

۴ــ ع: «موافق» وبطورحتم‌غلط‌است زیراکه بحث‌ماناا از «توفیق وخذلان» معنون درکتب احادیث وکلام وغیر آنهاست و از موافقت ومخالفت سخنی درمیان نیست تااحتمال صحتی در کار باشد.

اوّلاً نصب ادلّه و از احت علّت، واثبات دلالت، وفعل آلت که بدان ایمان آرند وطاعت کنند تامقرّب شوند بدان بطاعت، و دورشوند عندآن از معصیت، همه از فعل خدای‌تعالی باشد و گر باری‌تعالی آلت بندهد وتوفیق ولطف درباب تکلیف عقلی وشرعی بنکندالبتّه وقوع ایمان وطاعت‌محال باشد، ونیز واجب نباشدبر مکلّف اختیار آن کردن، وآن‌چون‌عقل‌است‌وتمکین ونصب ادلّت، واز احت علّت،وفعل آلت، واثبات دلالت، آلت چون دل‌ودیده وبعثت رسل و [بیان] شرعیّات وانزال کتب و غیراین؛ همه الطاف است و از قِبَل خدای‌تعالی باشد، امّا مذهب شیعهٔ اصولیّه وهمهٔ اهل عدل چنانست که رواباشد که باری‌تعالی این‌همه بکند وبنده اختیار ایمان وطاعت نکند که‌مکلّف باید که مخیّر باشددرترك وفعل تااستحقاق مدح وذمّ راجع باشدباوی[1]، وثواب وعقاب عایدباشدبر اختیارفعل وترك ازو؛ إمّا شاکراً وإمّا کفوراً[2]، خلقکم فمنکم کافرٌ ومنکم مؤمن[3]، ومانند این آیات بسیار است که همه دلالت است بر آنکه مکلّف فاعل ومخیّرومختاراست درفعل: اگر خواهد ایمان‌آورد وطاعت کند، وگر خواهد کفر آورد ومعصیت کند؛ تا تکلیف بر اصل باشد، وبعثت رسل و انزال کتب حق‌باشد، وثواب وعقاب عاید باشد بفعل واختیار مکلّف،وهیچ‌عاقل‌این‌وجه را انکار نتواند کردن واّلا مگر بجحود محض[4] امّا بتوفیق خدای وبالطاف حاجت باشد وآلت افعال نیك وبد خدای‌تعالی دهد، وبقدرت‌ایمان کفر توان کرد[5]، وبقدرت کفر ایمان توان کرد ازبهر آنرا که قدرت آلت است درفعل؛ مثالش چنانست که: آهنگری تیشه‌ای بکند وبدروگری[6] دهد عاقلان دانند که بدان‌تیشه‌هم در مسجد شاید تراشیدن وهم طنبوره[7] شاید کردن؛

۱ـ ح د: «راجع بوی باشد». ۲ـ ذیل آیهٔ سوم مبارکهٔ الدهر. ۳ـ ازآیهٔ دوم سورهٔ مبارکهٔ تغابن. ۴ـ ح د: «مگر بجحود محض» پس‌متن از قبیل اعادهٔ مرادف لفظ اوّل‌است مانند «ناالی‌یومنا هذا» که مصنف(ره) این روش را اختیار کرده وبسیاربکارمی برد. ۵ـ ث م ب: «وبقدرت ایمان وکفرتوان کرد». ۶ـ م ب: «بدرودگری» حد: «بدرودگر» **دربرهان‌قاطع گفته:** «دروگر بضمّ اوّل وثانی‌وگاف فارسی‌مفتوح مخفف درودگراست که استاد چوب‌تراش بود وبعربی نجار گویند». ۷ـ ب م: «طنبور» **درغیاث‌اللغات**←

واختیارِ نیك وبدِ آن عاید باشدبا دروگر[1] که اختیارِ فعل می کند، وعاید نباشد باآهنگر که‌تیشه کرده است. پس قدرت‌والطاف وتمکین وتوفیق همه‌ازفعلِ خدای باشد، امّا کفروایمان‌واختیارِ طاعت ومعصیت همه ازفعلِ مکلّفان باشد برین‌وجه که بیان کرده شد واین مسأله را شواهد ونظایر بسیاراست امّا کتاب مطوّل شود وفایده حاصل شد زیاده ملال افزاید.

امّا درمعنیِ خذلان چُنانست که بیان کرده است بمذهبِ شیعه وهمهٔ اهلِ عدل روانباشد که باری‌تعالی بنده‌ای را خذلان کند ولطف ازوباز گیرد وتوفیق سلب کند تاهر گز ایمان نتواند آوردن؛ آنکه محمّدرا با کتاب وعلی‌را باشمشیر بدوفرستد که ایمان آرو گرنه بدنیا کشتهٔ تیغ شوی وبقیامت در دوزخ ابدبمانی خذلان کندوتوفیق ولطف باز گیردآنکه‌تکلیف کندبرخلافِ اراده، ورسول‌وامام وکتاب وتیغ بفرستد وگوید: ایمان‌آرونگذارد که ایمان آوردآنکه بدوزخش برد، باری‌تعالی منزّه ومتعالی است ازین ومانند این، وهنوز که مذهبِ خواجهٔ مجبّر باطل باشد بهتر ازآنکه‌خدای‌تعالی ظالم‌باشد، پس توفیق‌والطاف اوعامّ باشد با همهٔ مکلّفان وبریك‌حدّ کند تاحیف ومیل از فعلِ او دورباشد، وایمان‌وکفر بااختیارِ بنده‌باشدتا باری‌تعالی‌ظالم‌وخذلان ده و کفرآفرین نباشدتعالی‌اللّه‌عمّاتقول المجبّرةوالمشبّهةعلوّاً کبیراً،اینست‌جوابِ این کلمات‌برسبیلِ اختصار،والحمدللّه ربّ‌العالمین حمدالشّاکرین.

آنکه‌گفته است: «فضیحت هفتم آنست‌که: رافضی گوید که‌خدای‌راصفتی دیگرهست که آنرا صفتِ حالت گویند، وخدای بدان صفت‌مخالف‌است مخالفِ[2] خودرا وهیچ‌فریشته‌ای[3]وپیغمبری آن‌صفت‌نداشته‌است ونداننددبرین‌قول لازم‌آید

گفته: «طنبوروطنبوره بالضم سازمعروف، واین‌معرّب تونبره است که لغت‌هندیست (تا آخر کلام او)».

۱ــ ب م: «بادرودگر» ح د: «بدْرودگر». ۲ــ کذا درهمهٔ نسخ وگویا مصحیف ومحرّف «مخلوق» یا «خلق» است. ۳ــ ث م ب ح د: «فرشته‌ای».

که ملائکه و رسل بصفتِ أخصّ باری‌تعالی جاهل بوده‌اند واین صفت[1] برایشان پوشیده بوده است».

اما جواب این دعوی یك نیمه‌راست ویك‌نیمه‌دروغ که از سرِ جهل وبی‌علمی ونادانی کرده است آنست که: می‌بایست که در آن بیست‌وپنج‌سال که رافضیی دعوی کرده است حقیقتِ این یك‌مسأله بدانسته بودی که چگونه است وبرچه وجه اثبات کنند تا مگراین شبهت نبودی وبرین‌وجه تشنیع‌نزدی امّا باری‌تعالی توفیق داد والطافِ زیادتی[2] کرامت کرد تا ازعهدهٔ این‌شبهت بتمام‌وکمال بیرون آمدیم ببرکاتِ مصطفی وائمّهٔ هدی علیه وعلیهم‌السّلام.

اولا مذهبِ محقّقانِ شیعهٔ اصولیّه چون علم‌الهدی مرتضایِ بغداد وشیخ کبیر بوجعفر و همهٔ محقّقانِ اصولیّه موافقتِ اکثرِ اهل عدل را چُنانست[3] که باری‌تعالی موصوف‌است بصفتی که آنرا صفتِ حالت گویند ومخالفت ثابت‌است میانِ قدیم وجواهر وأعراض بدان‌صفت، وآن‌صفتِ خدای است که غیرقدیم راآن صفت ومثلِ آن‌صفت وقبیلِ آن‌صفت نیست[4] وباری‌تعالی بدان‌صفت درکونِ معلومی آید[5] دون صفاتِ اربعه که مقتضیات است وآن صفت همهٔ پیغمبران دانند، وهمهٔ فریشتگان[6] خدای‌تعالی را برآن[7] صفت شناسند، وهمهٔ ائمّه و اولیا وعلما باری تعالی‌را برآن[8] صفت‌دانند و ازاهلِ عدل کس خلاف‌نکرده است درین معنی، وگر خلافی‌هست دراجراء عبارت‌است و درین معنی کتب ساخته‌اند، ومفرداتِ باحجّت و دلیل اثبات کرده وتصنیفهاء ساخته است که باری‌تعالی بخلافِ همهٔ خلایق است و اوبهیچ نماند، وهیچ بدونماند؛ لیس کمثله شیءٌ وهوالسّمیع‌البتصیر[9] پس اگر مذهبِ شیعت برآن‌وجه بودی که خواجهٔ انتقالی‌آورده است که آن صفت[10] نه

۱ــ ع ث ب م: «صفات». ۲ــ برای‌تحقیق درکلمهٔ «زیادتی» جوع‌شودبتعلیقهٔ **۱۷۹**.
۳ــ ع م ب: «مذهب چنانست» با وجود ذکرمذهب درپیش. ۴ــ برای تحقیق‌درصفت حالت رجوع‌شود **بتعلیقهٔ ۱۸۱**. ۵ــ ث م ب ح د: «درکون معلوم می‌آید». ۶ــ ث م ب ح د: « فرشتکان». ۷ و ۸ــ ح د: «بدان» (در هردومورد). ۹ــ ذیل آیهٔ ۱۱ سورهٔ مبارکهٔ شوری. ۱۰ــ ع ث م ب: «صفات».

انبیادانندونه‌ملائکه، هیچ عاقل قبول نکند که عقل مُثبتان این صفت بیشتر وکاملتر نیست از عقول انبیا وملائکه، پس همهٔ انبیاوملائکه وائمّه وعلما خدای را بدان صفت دانند و آن صفت الهیّت است که مُقتضای صفات اربعه است وعلماء شیعت‌را خلافی نیست بایکدیگرمگرعوام را ازقلّت علم گفت‌وگوئی باشد وگرنه مثبتان ونافیان همه‌ناجی‌اند وخدای‌را بخلاف خلقان گویند ومعدوم‌معلوم[1] دانند وگرچه شيء نگویند برای ایهام خطارا[2] باشد، اینست مذهب شیعت‌درین مسأله، وزیادت برین در کتب بی‌نهایت است وما را بجواب این طاغی درین مسأله این‌قدر کفایت است؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «وفضیحت هشتم آنست که: بعضی از روافض را مذهب آنست که معدومات را «أشیاء» گویند پس بقول ایشان درازل باخدای‌تعالی أشیاء بوده‌است وبرین مُشارکت‌لازم‌آید وروافض اندرین بدو گروه[3] باشندبهری مُثبت وبهری تافی».

اماجواب این‌شبهت آنست که: خلافی نیست که‌متکلّمان‌متحقّقان[4] شیعت‌را مذهب اینست‌خلفاً عن‌سلفٍ که باری‌تعالی عالم‌است لنفسه ولذاته لاعن‌علّةٍ ولاعن حاجةٍ، وچون‌لم‌یزل حاصل‌بوده‌است برین‌صفت أعنی عالمی‌لابُدّ اورا غیرذات پاكِ خودمعلوماتی‌باشدومُحال‌باشد که‌معلومات که‌غیر ذات باری‌تعالی باشدموجودباشد پس‌معدوم‌باشد ومعدوم [را] ازینجا «شيء» گویند[5] و ازمصطلح‌معتبران اهل لغت معلوم است که گویند: هذاشيءٌ موجود، وهذاشيءٌ‌معدوم، واین‌لفظی مشتمل‌است هردومعنی را[6]، ومذهب اهل عدل همه اینست ونافی ومُثبت را درمعنی این اجرا خلافی نبوده است. ومشارکت خواجه اشعری را لازم است که ذات باری‌تعالی‌را

۱ــ م: «ومعدوم ومعلوم». ۲ــ از مواردیست که دوآلت تعلیل برای افادهٔ تأکید جمع شده‌است‌چنانکه درتعلیقهٔ۱۳ بیایش پرداخته‌ایم. ۳ــ ث م ب: «بدو گروهی». ۴ــ ث ب: «متکلمان محققان» م: «متکلمان ومحققان» ح: «محققان ومتکلمان» نسخهٔ دهم دراینجا درحدود دوورق سقط دارد. ۵ــ **ابوالفتوح رازی** (ره) درتفسیر «ان زلزلةالساعة شيءعظیم» **گفته:** «و درآیت دلیل‌است برآنکه معدوم را «شيء» خوانند برای آنکه آن معدوم است وخدای‌تعالی آنرا «شيء» خواند». ۶ــ کذا درنسخ و اگر چنین می‌بود: «واین لفظی است مشتمل هردومعنی را» بهترمی‌بود.

قدیم ازلی گوید[1] آنکه هشت قدیم دگر باوی در ازل اثبات کند[2] پس معدوم موجود نباشد، امّا قدیم مثل ِ قدیم باشد و درمسائلی معیّنه که اشاعرهٔ ری را با یکدیگر خلاف است معلوم است چون عصمت ِ انبیا وزلّت ِ انبیا و وجوب ِ معرفت وغیر آن، پس خواجهٔ انتقالی چون برمذهب ِ مسلمانان بدروغ تشنیع زند باید که مذهب ِ بدخود فراموش نکند که اگر بدونیمه است عالم وخطیب؛ خواجه راست، وگر مشارکت لازم است خواجه راست که هشت قدیم را با ذات ِ قدیم اثبات کند واثبات ِ ذرّهٔ او ّلیّت[3] ازمذهب ِ خواجه معلوم است که همه موجود گوید واثبات کند چنانکه درمواضع ِ این کتاب بیان کرده ایم والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت نهم - مذهب واعتقاد ِ أهل ِ حقّ آنست که برگ از درخت بنیفتد الّا بفرمان ِ خدای تعالی وخدای است مُغَیِّر ومُدَبِّر ومُحَرِّك ِ اشیا، وخالق ِ أجسام وأعراض اوست، و رافضی گوید: خدای را تعالی[4] اندرین أشیا تصرّفی وصنعی وتدبیری نیست، وهرفعلی را بفاعل ِ دون خدای[5] اضافت کنند».

اما جواب این کلمات آنست که خلاف نیست که مذهب ِ شیعهٔ اصولیّه کثّر الله عددهم درین مسأله بخلاف ِ مذهب ِ مجبّره وقدریّه ومشبّهه و أشاعره و کُلّابیّه است وشیعه خلق ِ همهٔ أجسام وأعراض ِ مخصوصه را حوالت بخدای تعالی کنند امّا کفر ِ بوجهل، ودعوی ِ فرعون، وغرور ِ قارون، وزنای زانیان ولواطهٔ[6] لوطیان و کذب [کاذبان] وفسق ِ فاسقان حوالت بفعل ومشیّت وارادت ِ خدای تعالی نکنند وباری تعالی را منزّه ومبرّا دانند از افعال ِ فضایح وقبایح چنانکه درمواضع ِ این کتاب بیان کرده شد بتوفیق ِ خدای. ومذهب ِ خواجهٔ انتقالی چُنانست که فاعل ِ کفر وزنا ولواطه همه خدااست ومیر ومخنّث[7] وترکنار[8] خراباتی وجعدهٔ قمارباز وسوسی[9] خمرفروش

۱و۲– ع ث م ب: «گویند» و «کنند». ۳– ح: «خردهٔ اولیه». ۴– ث ب ح: «خدای تعالی را». ۵– ث م ب: «خدا». ۶– فیومی درمصباح المنیر گفته: «لاط الرجل یلوط لواطة بالهاء هکذا ذکره الفارابی فعل الفاحشة کمافعلها قوم لوط النبی (ع)». ۷– ث: «وخیرومخنث» م ب: «خیرمخنث ح ندارد. ۸– ب: «ترکتاز» م: «برکیار» (بدون نقطه) ح هم ندارد. ۹– م ب: «صوفی» ودرنسخهٔ ح بجای چهارفقرهٔ گذشته: «وقمارباز–»

همه منزّه و مبرّااند، درین هردومذهب تأمّل باید کردن تاخود محقّ کیست ومبطل کیست؟! والحمدلله ربّ العالمین حمدالشّاکرین.

امّا آلت وقدرت وقوّت همه از افعال خداست بمذهب ما، وبندهٔ مکلّف مخیّراست دراختیار طاعت ومعصیت؛ تا ثواب وعقاب ومدح وذمّ براصل باشد، وامر ونهی و کتاب وشریعت وبعثت رسل برقاعدهٔ حکمت وحجّت باشد.

آنکه گفته است: «وفضیحت دهم - روافض[۱] گویند[۲]: قدرت قبل الفعل است و گویند: خدای اوّل قدرت بیافرید و آنگه امر کرد بفعل، وکار واماست[۳]، ومذهب اهل حقّ آنست که قدرت وافعلست[۴] خدای تعالی بیابه[۵] می آفریند فعل و حرکت وسکون می آفریند وبنده باختیار کسب آن می کند، وبدین سبب رافضی را مفوّضه گویند».

اماجواب این کلمات نامعقول و شبهتهای نادرست که این مصنّف سنّی آورده است برسبیل اختصار آنست که اوّلاً هرعاقلی وعالمی مصنّف[۶] داند که قدرت چون بمنزلهٔ آلت است باید که قبل الفعل باشد که درشاهد معلوم ومصوّر است که

←وخمرفروش ومانند اینان» وبنظرمیرسد که «سوسی» بمعنی شپشی و کرمو باشد **درمنتهی-الارب گفته**: «سوس محرکة درافتادن کرمك درچیزی والفعل من سمع یقال: ساس الطعام سوساًوکذا سوس بالتحریك وسیس مجهولاوبسیار کنه شدن گوسپند، ونیز سوس بیماریی است که درسرین ستورعارض شودو بیمارشدن ستور ببیماری سوس» ومیتواندبود که کلمهٔ «سواسیان» که مکرر درسابق گذشت محرّف ومصحف «سوسیان» باشد جمع «سوسی» بمعنی مذکور.

۱- ع: «رافض» ث م ب: «رافضی». ۲- ح: «گوید». ۳- ح: «باماست». ۴- ح: «وکار با ماست». ۵- کذا صریحاً در نسخهٔ «ع» اما نسخ م ب: «شأنه» ح: «بیابی» پس محتمل است که «بیابه» بمعنی «بیاوه» باشد **دربرهان قاطع گفته**: «یاب بسکون بای ابجدبمعنی نابود وهرزه وبی‌ماحصل، وبمعنی ضایع وبکارنیامدنی باشد» وگوینده با استهزا وسخریه گفته باشد: «خدای تعالی بیاوه می‌آفریند فعل...! و سکون و حرکت می‌آفریند!؟» اما بنابرسه نسخهٔ ث م ب: «تعالی شأنه» کلمهٔ تجلیلیه دعائیه است از قبیل صفت بحال متعلق مانند «فلان رحب الجناب» واما مراد ازنسخهٔ «ح» معلوم نشد درهرصورت ارباب فضل خودشان امعان نظر کنند. ۶- ع ث: «مصنف».

آلت بر فعل در هر صناعت باید که متقدّم[1] باشد چنانکه تیشه بر در باید که متقدّم[2] باشد وقلم بر کِتبت[3] ومانند این، وآلت روا باشد که از فعلِ غیر باشد واین وجهی معقول ومعلوم است وبیك آلت هزار فعل مختلف شاید کرد، وچون قدرت از فعلِ خدا است[4] و فعلی که واقع آید ازآن قدرت از فعلِ ما باشد نه ممتنع باشد که قدرت قبل الفعل باشد خلافِ مذهبِ مجبّره.

اما آنچه گفته است که: «خدای حرکت وسکون می آفریند وبنده باختیار کسبِ آن می کند» هر عاقلی را بر چنین سخن خنده آید که نمی دانم که وقوع حرکت وسکون را حوالت باختیارِ خدا است یا حوالتش بکسبِ ما است؟! اگر هم اختیار خدای می باید وهم کسبِ ما در یك فعل، پس مشارکت خواجه [را] لازم است برین اطلاق، وگر بی کسبِ بنده وقوعِ فعل از خدای صحیح است حوالت واضافتِ آن بینده وجهی نامعقول باشد وگرنه ومشارکت روانیست وبنده را فعلی هست مذهب[5] خواجه مجبّر[6] باطل وفاسد باشد. ومفوّضه مجبّره باشند که یك نیمه فعل را بخود تفویض کنند ومشارکت هم ایشان را لازم باشد که فعلی را بدو فاعل حوالت کنند برسبیل اختصار اینست جوابِ این شبهت، وشرح در کتبِ شیعه بحمدالله مذکور ومسطور است.

آنگه گفته است: «**فضیحت یازدهم**ـ رافضی بوطالب را باظهورِ کفرش مؤمن گوید؛ وعلیه السّلام نویسد، وگوید: همهٔ اجدادِ رسول مؤمن بودند وما ایشان را گوئیم: نه رسول علیه السّلام گفته است: رأیت أباطالبٍ فی ضَحْضاحٍ من النّار، بوطالب را

۱و۲ـ ح: «مقدم». (درهردومورد). ۳ـ م: «کتابت» ب ح: «کتب» فیومی درمصباح گفته: «کتب کتباً من باب قتل وکتبه ً بالکسر وکتاباً والاسم الکتابة لانهاصناعة کالتجارة والعطارة (الی ان قال) وتطلق الکتبة والکتاب علی المنزل وعلی مایکتبه الشخص ویرسله قال أبوعمرو: سمعت أعرابیاً یمانیاً یقول: فلان لغوب جاءته کتابی فاحتقرها فقلت: أتقول: جاءته کتابی..!؟ فقال: ألیس بصحیفة، قلت: ما اللغوب؟ ـ قال: الاحمق». ۴ـ د: «وچون قدرت از فعل جدا است» (با جیم در لفظ «جدا»). ۵ـ کلمهٔ «مذهب» فقط در نسخهٔ ح است. ۶ـ ب: «خواجه مجری».

شب معراج در آتشی تنك[1] دیدم و نه محمّد بن الحسن در موطّأ[2] این مسأله آورده است که: لایرث المسلم الکافر ولا الکافر المسلم؛ و این باستشهاد آورده است که علیّ بن الحسین و اُسامة بن زید گفتند: چون بوطالب بمرد رسول میراثش بعقیل وطالب داد دون جعفر وعلی؛ زیرا که آن دوگانه کافر بودند، بوبکر وعمر را باهمهٔ قدمهای صدق ایشان ورنج ایشان در دین خدای وثناهای رسول مر ایشان را کافر دانند، وعبّاس را با آنکه[3] خدای تعالی اورا بهمهٔ کرامت مخصوص گردانیده است واجماع امّت است بر بزرگی وجاه او[4] اورا ضعیف رأی خوانند، و چون عبدالمطّلب بمرد وصایتها بعبّاس کرد[5] معما[6] که او کمتر بود بسال از یازده پسر که اورا بودند لجزالة[7] رأیه ووقاره، خواجه رافضی اورا ضعیف رأی می‌داند، و از کرامت وجلالت او خدای تعالی خلافت درخاندان او نهاد تاقیامت[8] که[9] راعی امّت باشند وبودند، وآل بوطالب

۱– طریحی(ره) درمجمع البحرین گفته: «الضحضاح بفتح معجمتین وسکون مهملة مارق من الماء علی وجه الارض ما یبلغ الکعبین» وابن الاثیر درنهایه گفته: «فی حدیث أبی طالب: وجدته فی غمرات من النار فأخرجته الی ضحضاحٍ، وفی روایة: انه فی ضحضاح من نار یغلی منه دماغه، الضحضاح فی الاصل مارق من الماء علی وجه الارض ما یبلغ الکعبین فاستعاره للنار» پس معلوم شد که لفظ «تنك» درمتن بضم تا ونون است در آنندراج گفته: «تنك بضمتین وکاف عربی کلمهٔ فارسی است بمعنی باریك وکم واندك ونازك ولطیف (ازمدار وشکرستان وبهار عجم)». ۲– محدث قمی(ره) درالکنی والالقاب تحت عنوان «الشیبانی» گفته: «محمد بن الحسن الشیبانی مولاهم صاحب أبی حنیفة وامام أهل الرأی أصله دمشقیّ قدم أبوه العراق فولد محمد بواسط سنة ۱۳۲ ونشأ بالکوفة وسمع بها من أبی حنیفة والثوری ومسعر بن کدام، وکتب عن مالك والاوزاعی وأبی یوسف القاضی وسکن بغداد، واختلف الیه الناس وسمعوا منه الحدیث والرأی فلما خرج هارون الی الری الخرجة الاولی خرج معه فمات بالریّ سنة ۱۸۹ قاله الخطیب البغدادی» و درمعجم المطبوعات (ج ۲– ص۱۱۱۳) گفته: «موطأ الامام محمد بن الحسن الشیبانی وبهامشه التعلیق الممجد علی موطأ الامام محمد لعبدالحی اللکنویّ دون تاریخ ص۱۹۳، وفی الهند سنة ۱۲۹۲)» واین شخص از مشاهیر فقهای اهل سنت ومفاخر ایشان است وترجمهٔ حالش بتفصیل بسیار مبسوط درکتب تراجم وتواریخ وسیر مذکور است. ۳– ع: «بآنکه». ۴– ح: «ببزرگی جاه او». ۵– ع: «وصایتها عباس کرد» م ب: «وصیتها بعباس کرد» ح: «وصایت بعباس داد». ۶– یعنی باآنکه. ۷– نسخ: «بجزالة». ۸– برای تحقیق در این کلام رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۸۲. ۹– «که» فقط درنسخهٔ ح.

که از ابتدا تا انتها یك‌دیه نتوانستند گشادن رأیهای قوی داشته‌اند..! تا بدانی جهل رافضی».

امّا جواب این کلمات که بی‌علم از سرِ غفلت وجهل وناانصافی ایراد کرده است آنست که:

اوّلا گفته است: ـ «بوطالب را با ظهورِ کفرش مؤمن گویند وعلیه‌السّلام نویسند» نمی‌دانم که ظهورِ کفرِ بوطالب‌خواجه را از کجا معلوم‌شده است از آنجا که چون رسول علیه‌السّلام طفل از مادروپدر بماند و همهٔ أعمامش از وی تبرّا کردندبوطالب اورا بر گرفت‌وبخانه برد وتربیت کرد وخدمت کرد تابزرگ شد از علاماتِ ظهورِ کفرش مگر یکی این‌باشد.

دوم ـ آنکه چون‌رسول دعوت کردقوم را بدین‌واسلام‌وشریعت، وهمهٔ‌أعمام وخویشان‌ازوی‌تبرّا کردندبوطالب میان[1] نصرت‌بیست‌وشرِّ کفّارِ قریش‌وصنادیدِ مکّه ظاهراً وباطناً از وی‌دفع می کرد تا اوبقوّتِ بوطالب دعوی می کرد؛ مگر دومِ علامات از ظهورِ کفرِ بوطالب این باشد.

سیوم ـ چون علی اقتدابمصطفی کرد درنمازامام‌محمّدومأموم علی؛ مدّتی برین‌رفت تابوطالب‌روزی جعفررا می گوید: یا جعفرصِل[2] جَناحَ ابنِ عمّك؛ تا اونیز اقتدا کرد، مگرعلامتِ سیوم ازظهورِ کفربوطالب بنزدیك‌خواجه این‌باشد.

چهارم ـ درآن وقت که نامه می‌نویسد بوطالب بأهلِ حبشه بدین عبارت در حقِّ مصطفی می‌نویسد ابیاتِ[3] غرّاء نیکو:

تَعَلَّمْ مَلیكَ الْحَبْشِ أَنَّ مُحَمَّداً نَبِيٌّ كَموُسی وَالْمَسیحِ ابْنِ مَرْیَمِ

۱ـ میان بمعنی کمراست. ۲ـ «صل» بکسرصاد وسکون لام امرحاضر است از «وصل یصل کوعد یعد». ۳ـ تحسر و تأسف ـ کلمهٔ «ابیات» مذکور درمتن آخرین کلمهٔ نسخهٔ «ث» است و بقیهٔ کتاب یعنی از دوکلمهٔ «غراء نیکو» تاآخرکتاب ازآن ساقط است و ازاین روی دراین مورد ازچاپ اوّل نقض باین‌عبارت: «اعلان و تبصرة» ـ قدیمترین‌وصحیح‌ترین نسخهٔ کتاب‌را که‌نسخهٔ «ث» باشد بایك‌دنیاحسرت‌دراینجا بدرود ووداع می‌کنیم زیرا قریب بربع کتاب که از اوّل‌این‌صفحه [یعنی ۵۴۵] تا بآخرکتاب باشد ازآن‌نسخه ساقط است».

أَتی[۱] بِهُدیً مِثْلِ الَّذي أَتیا بِهِ فَکُلٌّ بِأَمْرِاللهِ یَهْدي وَیَعْصِمُ
وَإِنَّکُمُ تَتْلُونَهُ في کِتابِکُمْ بِصِدْقِ حَدیثٍ لاٰحَدیثِ التَّرَجُّمِ
فَلاٰتَجْعَلوا لِلّٰهِ نِدّاً وَأَسْلِموا فَإِنَّ طَریقَ الْحَقِّ لَیْسَ بِمُظْلِمِ

مگر از علامات[۱] کفرِ بوطالب بنزدیك خواجه یکی این باشد.

پنجم ـ روزی درحالِ حیات وریاست وحرمتِ خویش درحضورِ جمهورِ قریش فرزندانِ خویش را می گوید:

إِنَّ عَلِیّاً وَجَعْفَراً ثِقَتي عِنْدَ مُلِمِّ الزَّمانِ وَالْکُرَبِ
وَاللهِ لاٰ أَخْذُلُ النَّبيَّ وَلاٰ یَخْذُلُهُ مِنْ بَنِيَّ ذُوحَسَبِ
لاتَخْذُلاوانْصرا ابْنَ عَمِّکُما أَخي لِأُمّي مِنْ بَیْنِهِمْ وَأَبي

مگر از علاماتِ کفرِ بوطالب بنزدیكِ خواجهٔ مجبّر یکی این باشد.

ششم ـ بس معروفست که درحالتِ آنکه براهین واظهارِ معجزات نبوّتِ محمّدی متواترمی‌شد بوطالب از آن خرّمی درحضورِ کبراءِ مکّه این کلمات می گوید درحقِ سیّدعلیه‌السّلام والصّلوة:

وأَبْیَضَ یُسْتَسْقَی الْغَمامُ بِوَجْهِهِ رَبیعِ الْیَتامیٰ[۱] عِصْمَةٌ لِلْاَرامِلِ
یطوفُ بِهِ الْهُلاّٰکُ مِنْ آلِ هاشِمٍ فَهُمْ عِنْدَهُ في عِصْمَةٍ وَفَواضِلِ

مگریکی از علاماتِ کفرِ بوطالب بنزدیكِ خواجهٔ سُنّی این باشد.

هفتم ـ ازآفتاب معروفتراست که درحالتِ نزع که بوطالب بجوارِ خدای می‌رفت وصایتش[۲] این بوده است که[۳] درحضورِ قریش وبنی‌هاشم انشا کرده است:

أُوصي بِنَصْرِ النَّبيِّ الْخَیْرِ مَشْهَدُهُ عَلِیّاً ابني و شَیْخَ الْقَوْمِ عبّاسا

تاآخرِ این ابیات که دراوّلِ کتاب یاد کرده‌ایم بجای حاجت[۴] پس مگراز علاماتِ کفرِ بوطالب یکی این‌باشد بنزدیك خواجهٔ انتقالی.

هشتم ـ اتّفاقِ همهٔ مسلمانانست که تا بوطالب درقیدِ حیات بود سیّد را از

۱ـ ع: «از علامت». ۲ـ ح: « وصیتش ». ۳ـ «که» فقط درح. ۴ـ رجوع شود بص ۴۷.

مکّهٔ هجرت نبایست کردن، چون آن سیّد کبیر از جان و جهان جدا شد و بروضهٔ رضای خدا شد سیّد هجرت کرد و مگر یکی از ظهورِ کفرِ بوطالب[۱] بنزدیك خواجه این باشد و مگر[۲] آن خبر بخواجه نرسیده است که جبرئیل علیه السّلام مصطفی را بدین عبارت بشارت داد و گفت: انّ اللّه عزّ و جلّ حرّم علی النّار صلباً أنزلك، و بطناً حملك، و ثدیاً أرضعك، و حِجراً کفلك و این خبر دلالت است بر ایمانِ عبداللّه و آمنه[۳] و حلیمه و بوطالب تا شبهتی بنماند، و گر بتعدید و تحصیرِ دلالاتِ[۴] ایمانِ بوطالب مشغول شویم کتاب از حدّ حاجت بدر شود و این قدر برای دفعِ آن شبهت کفایت است و دلالت بر ایمان بوطالب بی نهایت است[۵].

اما معارضه‌ای هست این کلمه را: عجب نیست که رافضی بوطالب را با چندین منزلت «مؤمن» گوید، و «علیه السّلام» نویسد طرفه‌تر[۶] آنست که ناصبی از رکاکتِ عقل و بی‌دانشی معاویه را با اظهارِ خصومتِ علیِ مرتضی که باجماعِ اُمّت امام است و عداوتِ او[۷] و بغی بر او امامِ حق داند و أمیر المؤمنین خواند، آنجا نصرتِ مصطفی کافریست و اینجا عداوتِ مرتضی أمیر المؤمنینی است، و یزیدِ حسین کُش أمیر المؤمنین است و بر این قیاس میکن تا بدانی که همه از چیست؛ از عداوت و بُغضِ علیست.

اما جواب آنچه گفته است که: «رسول علیه السّلام گفت که: شبِ معراج بوطالب را دیدم در آتشی تنك» حاشا که گفته است و خبری بی‌اصل است و حدیثی بی‌نقل نادرست، نمی‌دانم تا بوطالب در دوزخ چرا بود؟ اگر بسببِ کفر بود بر خلافِ مذهبِ خواجهٔ مجبّر است که چون جزا بر عمل نیست و روا باشد که بوجهل کافر

۱ــ یعنی از موارد ظهور علامات کفر بوطالب علیه السلام بزعم خواجهٔ ناصبی. ۲ــ «و» در اینجا و «ومگر» سابق بر این بچند کلمه در نسخهٔ ح نیست. ۳ــ ع: «ایمنه». ۴ــ ع ث م ب: «دلالت» ح: «آنچه دلالت می کند بر ایمان». ۵ــ در تعلیقهٔ ۳۸ درپیرامون ایمان ابوطالب ــ علیه السلام ــ بحثی گذشت (ص ۱۹۰ ــ ۲۰۲) و برای تکمیل آن رجوع شود بتعلیقهٔ ۱۸۳. ۶ــ ح: «عجب». ۷ــ یعنی و با اظهار عداوت او.

بقیامت ببهشت شود و بُلقاسم[1] مطیع بی گناه بدوزخ شود، و آن همه بمشیّت وارادهٔ مالك الملك تعلّق دارد ندانم تا پیش از قیامت بوطالب را چگونه بدوزخ برده‌اند ویُمْکِنْ که بوطالب خود مؤمن باشد امّا خدایش بدوزخ فرستاده باشد که مالك الملك است پس بر اصلِ خواجه مجبّر ببهشت رفتن دلالت نباشد بر ایمان، وبدوزخ رفتن دلالت نباشد بر کفر، وجزا بر عمل محال است، و خدای مالك الملك است، پس آن خبر را اصلی نباشد، و گر بوطالب بدوزخ باشد دلالت نباشد بر کفرِ او، حوالتِ آن بمشیتِ خدای باشد، و روا باشد که بقیامت او را ببهشت برند و بدلِ او سلمان و بوذر را بدوزخ فرستند پس خواجهٔ ناصبی را یا دست از اصلِ مذهب بباید داشتن، یا چنین محالات را ترك کردن تا چهار بار درلعنت وغضبِ خدای نباشد دریك ساعت.

وامّا آنچه گفته است که: «محمّد بن حسن درموطّأ[2] آورده است که: «مؤمن میراث کافر نگیرد، وکافر میراثِ مؤمن بگیرد» اصل مسأله برجایِ خود است و بسیاری

۱- ع م ب: «بلعام» ح: «پیغمبر» **در برهان قاطع گفته**: «بلعام با عین بی نقطه بروزن فرجام نام پسر با عوراست که او زاهدی بوده مستجاب الدّعوه در زمان موسی (ع) عاقبت ایمانش بباد رفت وبحذف الف نیز آمده است که بلعم باشد» پس تصحیح قیاسی است ومراد از «بلقاسم» پیغمبر خاتم صلی الله علیه وآله وسلم است ومنطبق با نسخهٔ «ح» است که در آن بجای «بلقاسم» کلمهٔ «پیغمبر» ذکر وضبط شده است چنانکه بآن تصریح شدو **تأییدمی کنداین تصحیح را** آنکه قرینهٔ این اسم درعبارت متن «بوجهل» است که درمقابل «بلقاسم» قرار دارد چنانکه گویند: «لکلّ موسی فرعون» وگویا اختیار «بلقاسم» در عبارت متن برای مقابله با «بوجهل» برای اینست که هردو کنیهٔ مصدّر بکلمهٔ «أبو» هستند وهریك درافادهٔ معنی مراد واضحتر ومعروفتر.

۲- **چلبی درکشف الظنون** تحت عنوان «الموطأ» **گفته (ج۲ چاپ ترکیه؛ ص ۱۹۰۸)**: «وللامام محمد بن الحسن الشیبانی موطأ کتب فیه علی مذهبه روایة عن الامام مالك، وأجاب ماخالف مذهبه، وانتخبه الامام الخطابی (أبوسلیمان حمد بن محمد البستی المتوفی سنة ۳۸۸ ثمان وثمانین وثلاثمائة) ولخصه أبوالحسن علیّ بن محمد بن خلف القابسیّ وهو المشهور بملخص الموطأ مشتمل علی خمسمائة وعشرین حدیثاً متصل الاسناد، واقتصر علی روایة أبی عبدالله عبدالرحمن بن القاسم المصری من روایة أبی سعید سحنون بن سعید عنه قال: وهی عندی آثر الروایات بالتقدیم لان ابن القاسم مشتهر بالاختصاص فی صحبة مالك مع طولها، وحسن العنایة بمتابعته، مع ماکان فیه من الفهم والعلم والورع وسلامته من التکثیر فی النقل عن غیر مالك (الی آخر کلامه)» و درسابق نیز بموطأ شیبانی اشاره کردیم.

فقها راهم این مذهب است واما مذهب أهل البیت وشیعه نه چنین است که: بمذهب ما کافر میراث مؤمن نگیرد، اما مؤمن میراث کافر گیرد که آنجا [چون] کفر است مانع است، واینجا چون ایمانست منعی نتواند بودن، وعلی میراث بوطالب گرفت وبوطالب خود مؤمن بود اما دروغ که بر علی الحسین وبر اسامهٔ زید نهاده است ظاهرست ومعروفست که: میراث بوطالب بر اولاد او قسمت می کردند[1] سیّد گفت: تیغ و درع او بعلی دهید زیادت از قسمت؛ همچنان کردند وبچُنان اخبار عاقل عالم التفات نکند وبوطالب قرشی که مربّی مصطفی باشد، وناصر دین خدا باشد، وپدر علی مرتضی باشد، بقول خواجهٔ انتقالی کافر نشود، والحمدلله ربّ العالمین.

واما حدیث بوبکر وعمر درمواضع برفت[2] که حوالات چنین برشیعهٔ اصولیّه بی اصل وبی مغز است وایشانرا صحابه ویاران رسول دانند ومذهب همین است که پایه ومنزلت ومرتبت علی ندارند، وهر حوالت که بیش از اینست دروغ است، وسرمایهٔ[3] مجبّری را بنشاید.

واما آنچه گفته است که: «عبّاس را با آن کرامت که خدای تعالی اورا بدان مخصوص گردانیده است واجماع است برأی سدید وجاه[4] بزرگ او، رافضیان اورا ضعیف رأی دانند وبی حرمت دانند» بخلاف آنست که حوالت کرده است که ناصبیان ومجبّران اورا کم قدر وضعیف رأی وبی حرمت دانند؛ ودلیل برین آنست که اگر عبّاس را قدری ومنزلتی ومرتبتی بودی بنزدیك نواصب؛ امامت درغیر وی دعوی نکردندی، وروز سقیفه اورا باقربت وقرابت معزول نکردندی، وغیر ویرا بامامت[5] مشغول نکردندی، پس اگر امامت از قِبَل خداست و خدای بوبکر را فرمود؛ عبّاس را خدای تعالی بی قدر وبی علم وضعیف رأی دانسته باشد، وگر حوالت امامت بامّت است ایشان عبّاس را ضعیف رأی وبی قدر دانسته اند نه رافضیان؛ تا خواجهٔ

۱ـ ح: «قسمت کردند». ۲ـ ج: «در مواضع این کتاب برفته». ۳ـ ح: «که مایهٔ».
۴ـ درنسخ: «وجای» وبقرینهٔ عبارت مؤلّف معترض: «واجماع امت است بر بزرگی وجاه او» تصحیح شد. ۵ـ ع: «با امامت» ح: «بر امامت».

نوسنّی گناه خود بر دیگران ننهد وجواب جنگ ندانند والسّلام.

و آنچه گفته است که: «از بزرگی قدروقوّت رأی عبّاس را[۱] بود که پدرش وصایت بدو کرد از همهٔ فرزندان» درین صورت وصایت رسول فراموش نبایست کردن که باحضور عبّاس وهمهٔ خویشان وصحابه از مهاجر وانصار بعلی کرد[۲] اگر عبّاس بوصایت عبدالمطّلب بهتر از همهٔ فرزندان باشد مگر علیّ مرتضی بتخصیص وصایت سیّد اوّلین و آخرین بهتر ازعبّاس وبوبکر وعمر وعثمان باشد تا خواجه یا این حجّت بقول خود قبول کند یا آن بدلالت نیاورد که خواب یك نیمه راست نباشد ویك نیمه دروغ.

اما آنچه گفته است که: «آل عبّاس تا بقیامت راعی امّت‌اند وآل بوطالب یك دیه بنستده‌اند» اذالم تستحی فاصنع ماشئت[۳]، راعی رعیّت وحکّام امّت آن جماعت باشند که مفترض الطّاعه باشند معصومان از خطا، نصّ هریك ازقبل خدای[۴] این صفات بباید دیدن تادر کدامانست؟ وحدیث حکم وفرمان درپیش برفت که هریك را حکم تا کجا بوده است وبنی علی اگر دیهی بنستدند عیبی نباشد که همهٔ جهان بتیغ پدر شان گشاده شد، وعبّاس وغیر عبّاس ایمان از بیم تیغ علی آوردند؛ شکر آن خدای را[۵] که علیّ مرتضی از بیم تیغ کسی[۶] ایمان نیاورد، و درقصّهٔ بَدْر برفته است ایمان عبّاس وتشدید پسر بوطالب بروی وبرعقیل در آن واقعه؛ ووجهی نیست اعادهٔ آنرا تا تفضیل علی برعبّاس و غیر عبّاس ظاهر شود والحمدلله ربّ العالمین حمدالشّاکرین

آنکه گفته است: «و از پدران رسول خدای تعالی یکی قُصَیّ[۷] بود پدر

۱ــ «را» درنسخهٔ ح نیست. ۲ــ ح: «وصیت بعلی مرتضی کرد». ۳ــ تحقیق این مثل درسابق گذشت (رجوع شود بص ۳۹ وتعلیقهٔ ۲۵). ۴ــ نظر برعایت سجع بایستی کلمهٔ «خدای» دراین‌قبیل‌موارد بدون‌یاء درآخر باشدلیکن درغالب امثال‌این‌مواردبلکه درهمهٔ آنها یائی درآخر کلمهٔ «خدای» درغالب نسخ ومخصوصاً نسخهٔ «ع» بنظرمیرسد پس گویا نوعی از تجلیل دراین تعبیرمنظور بوده است. ۵ــ «را» در دو نسخهٔ ع ب نیست. ۶ــ ع ب: «کس». ۷ــ **ابن درید در اشتقاق گفته (ص ۱۹):** «ابن قصی؛ وقصیّ تصغیر ←

عَبْدِ مَناف؛ چهار پسر داشت یکی: عَبْدُ العُزّى[1]، دیگر عبدمَناف؛ نام دو بت، وخُزَیمَةُ بن مُدرِکه که ازاجدادِ رسول بودنه هُبَل[1] را او نصب کرد!؟ وهبل را «هُبَلِ خُزَیْمَه» گفتندی، مؤمن فرزندان‌را اضافت‌چون وابت کند!؟[2] ومؤمن هُبَل را چون نصب کند!؟ وبوطالب‌را نام‌عَبْدِ مَناف بود،وبُولَهَب را عبدالعزّى، وعبدالمُطّلب کافر بود».

امّاجواب این کلمات بعضی درست وبعضی نادرست یك‌یك گوش بایدداشتن تا بتوفیقِ خدای‌تعالی گفته شود ان‌شاءالله‌تعالی؛ وبه‌الثّقة والمعونة.

اما آنچه گفته است که: «قُصَیّ پدرعَبْدمَناف بود وچهارپسر داشت‌واسامی ایشان مضاف بود بیتان» بیچاره اگردعوی علمِ تواریخ می کندبایستی که از معانی

← قاص واسمه زیدوانماسمی قصیاًلانه قصاعن‌قومه‌فکان فی بنی‌عذرة‌یقال: قصاالرجل یقصو قصواً، والناحیة القصوی والقاصیة واحد وهی البعیدة (الی‌آخرماقال)» **ودرمنتهی‌الارب گفته:**«قصیّ"کسمیّ"پسر کلاب است ونامش‌زیدیا مجمع» پس بضم‌ّقاف وفتح صاد وتشدید یاءدرآخراست. **وابن‌عنبه‌درفصول‌فخریه گفته**(ص۸۴نسخهٔ‌چاپی):«وقصی بن کلاب بن مرّه‌بن‌کعب بن‌لؤیّ‌بن‌غالب؛ نام او «زید»است واورا «مجمع» می‌خوانند ازبهرآنکه قبایل قریش را جمع‌کرد و درمکه نشاند».

۱ــ **ابن‌دریددراشتقاق گفته:** (هنگامی که‌قبائل کلب بن وبره‌را می‌شمارد): «ومنهم‌جناب بن‌هبل وهبل‌فعل (بضم‌الهاء وفتح‌الباء) امامن‌الهبل‌وهوالثکل من‌قولهم: لامك‌الهبل‌أی‌الثکل، أومن قولهم: رجل مهبل اذاکان ثقیلاکثیراللحم، وهبل صنم‌کانت تعبده‌قریش فی‌الجاهلیة (تا آخرکلام او)» **وطریحی(ره) درمجمع‌البحرین گفته:**«وهبل‌کصرد اسم‌صنم رمی به علی(ع) من‌ظهرالکعبةفأمربه فدفن‌فی باب‌بنی شعبة» وصدوق(ره) درمن‌لایحضره الفقیه بسند خود ازحضرت‌صادق(ع)نقل‌کرده درحدیث «المأزمین»:«قال(ع): انه‌موضع عبدفیه‌الاصنام ومنه اخذالحجرالذی‌نحت‌منه هبل‌الذی رمی به‌علی(ع)من‌ظهرالکعبة‌لماعلا ظهررسول‌الله(ص) فأمربه فدفن عندباب بنی شیبة فصار الدخول الی المسجد من‌باب بنی‌شیبة سنة‌لاجل ذلك». وشهیداوّل (ره) درکتاب‌اللمعة درباب‌طواف گفته:«از سنن‌طواف غسل است (تاآنکه‌گفته) والدخول‌من‌باب‌بنی‌شیبة»وشهیدثانی(ره)درشرح‌عبارت گفته:«لیطأهبل»وخواجوی‌کرمانی(ره) درقصیدهٔ نونیهٔ معروفه‌اش در وصف أمیرالمؤمنین علیه‌السلام گفته:

«قاضی دین رسول، خازن‌گنج بتول قامع کیش هبل، ماحی نقش وثن»

۲ــ م: «ومؤمن فرزندان‌را»(ح: «فرزندان خودرا») چون اضافه بیت‌کند؟!».

اسامی وسبب نزول آن بی خبر نبودی او "لاً اصل درین باب آنست که اعتقاد بدل و نیّت وعلم تعلّق دارد نه باسم، وباجراء الفاظ کفر وایمان ثابت نباشد و آخر خوانده باشد و دیده وشنیده از تواریخ وانساب عرب که بهری از قبایل را بنی کِلاب، وبنی کُلَیْب وبنی نُمَیْر[1] وبنی ضَبّه وامثال این خوانند که اسماء مذمّت ومنقصت است ونگوید تا عاقلان فرزندان خود را کَلْب و کُلَیْب و نُمَیْر وضَبّه چگونه نهند؟ پس معلوم شد که ایشان در اختیار اسامی تَبَع[2] وضع وفال بوده اند ونه باعتقاد نهاده باشند اینجا نیز در اجراء نام اصنام اجداد مصطفی تَبَع وضع وفال بوده باشند نه تَبَع اعتقاد، تا نیك فهم کند.

اما آنچه ایشان اختیار این اسامی کردند سبب آن بود که فراعنه وطغاة روزگار ایشان در کتب می خواندند که نوری درپشت این قبیله است که بوجود وظهور او ادیان وملل مبدّل شود، و کیشها باطل گردد، و کتب و شرایع منسوخ شود، وبُت وبُت پرستی زایل شود، طلب می کردند که قمع وقلع[3] آن نور کنند بزرگان اجداد مصطفی این اسامی مضاف بیُتان اختیار می کردند تا بدان شبهت آن نور منقطع نشود؟ واین معنی أظهر من الشّمس است. **و نیز آنکه** ایشان علما و فضلا بودند دانستند که اسم غیر مسمّی است که هفت روز ونیم است که این مذهب نهاده اند که: اسم عین[4] مسمّی است، پس باجراء اسامی هیچ لازم نیاید و کفر وایمان مکتسب بنده است وباختیار وی است تا آن شبهت زائل شود.

واما آنچه خزیمه هبل ساخت عجب است که در تواریخ بندیده است که خُزَیْمَه

۱ــ درقاموس گفته: «نمیر بن عامر کز بیرا بوقبیلة» و درمنتهی الأرب گفته: «نمیر بن عامر کز بیر پدرقبیله ایست از قیس» وابن عنبه درفصول فخریه گفته (ص ۶۶ نسخهٔ چاپی): «و از بنی نمیر أبوحیة الشاعر وعبید بن حصین الراعی الشاعر از بزرگان بنی نمیر بود، و ازایشان آل وثاب که ملوك حران بودند». ۲ــ **درمنتهی الارب گفته:** «تبع محرکة پی رو وپی روان، واحد وجمع در وی یکسان است قال الله تعالی: انا کنا لکم تبعاً، أتباع جمع». ۳ــ ح: «قلع و قمع». ۴ــ نسخ: «غیر» وقیاساً تصحیح شد، وتحقیق اینکه آیا اسم غیر مسمی است ویا عین مسمی در **تعلیقهٔ ۸** گذشت (ص ۲۳ــ۲۹ مجلد تعلیقات).

از زهّاد وعبّاد روزگار بود وقوم را از بت‌پرستی منع می‌کرد ومی گفت: این بتان پدران ِشما ساخته‌اند ایشان بروی انکار کردند که این اشکال وصور خدا از آسمان فرستاده است، برعکس ِایشان آن صورت بساخت[۱] وگروهی بدان فریفته شدند وبرای ِحجّت بدیشان نمود که این ساختهٔ خلق است نه‌ساختهٔ حق ّاست، و روز عیدآن تمثال بیاورد وبرانجمن ِقوم بسوخت وگروهی بسیاروآن جماعت از بت پرستی رجوع کردند ومؤمن شدند و اورا جاهل‌هبل[۲] ومحرقها خواندندی، ویك دلالت برایمان ِخزیمه آنست که‌اسم ِمذمّت‌ونفرین بر آن بت‌نهادنه نام ِمدح‌ودعا که هبل مشتق ّاست از هبول، وعرب در دشنام گویند: هبلتك اُمّك، و بتأمّل معلوم‌شود که هیچ عاقل‌نام مذمّت ونفرین برمعبود ننهد تاآن شبهت‌بدین‌حجّت زایل شود وخواجه انتقالی بشبهت اجداد ِخیرالمرسلین را کافرنخواند.

امّاحدیث‌عبدالمطّلب‌علیه‌السّلام‌ازقصّهٔ‌ابرههٔ[۳]صبّاح وازنوادر[۴] معلومست ایمان‌او، وبوطالب‌را علی‌رغم المصنّف نام‌عمران بود[۵] وعجبست که «عبدالعزّی»را

۱ــ از اصنام ابن‌الکلبی نقل‌شده است‌که: «وکان اول‌من‌نصب هبل‌خزیمة بن‌مدرکة بن‌الیاس بن‌مضروکان یقال‌له: هبل‌خزیمة وکانت تضرب عنده‌القداح». ۲ــ ع ب م: «جاهل‌الهبل» ح: «عاجل‌الهبل» وهمهٔ‌این‌صورنسخ‌غلط‌است‌زیرا«هبل»درلغت‌عرب‌هرگزالف ولام‌نمی‌پذیرد وشایدصحیح «جاعل‌هبل» بوده یعنی‌نصب‌کننده‌وقراردهندهٔ‌آن‌درکعبه‌مرادباشدلیکن«محرقها» دردنبال‌آن‌بااین‌معنی‌منافات‌داردفتأمل. ۳ــ ع:«ابرهیم»دربرهان‌قاطع گفته:«ابرهه‌بفتح‌اوّل وثالث ورابع‌نام‌سرکردهٔ اصحاب فیل‌است» ودرقاموس‌گفته: «ابرهة‌بن‌الصباح صاحب‌الفیل المذکورفی‌القرآن» **وابن‌عنبه‌درفصول‌فخریه‌گفته:** «وازحمیرنیزآل‌ذی‌أصبح ونام او الحارث‌بن‌مالك‌بن‌زیدبن‌الغوث و«تازیانه‌های أصبحی» بدومنسوب‌است وازنسل‌اوابرهة‌بن الصباح‌ملك‌تهامة» ونیزگفته (ص۱۰ــ۱۱): وازحبشه‌آن‌قوم‌که‌برملك‌یمن تغلب‌کردند و اوّل ایشان ارباط و از بزرگ زادگان حبشه بود وابرهة‌الأشرم اورا بکشت وبعد ازاوپادشاهی یمن‌کردو اوست‌آنکه قصدکعبهٔ حرام‌کردوفیل‌را‌آوردتاکعبه راخراب‌کند (تاآخرگفتاراو)».
۴ــ کذا وفقط‌در «ع» و درباقی نسخ‌نیست پس اهل‌فضل خودشان‌تعمق فرمایند. ۵ــ اینکه مصنف (ره) گفته: «ابوطالب(ع) را نام عمران بود» برخلاف تحقیق وبرخلاف قول مختار معروف‌درمیان فرقهٔ حقه‌امامیه‌است، درکتاب‌شریف«حجة‌الذاهب‌الی‌ایمان‌أبی‌طالب»احادیث بسیاری برصحت این مدّعا نقل‌کرده، ودربرخی ازآنها با این بیت عبدالمطلب در وصایت بوی دربارهٔ پیغمبراکرم (ص) استدلال برآن شده‌است:

«اوصیك یا عبدمناف بعدی ‌ ‌ ‌ بـواحـد بعدأبیه فـرد» ←

باضافتِ عُزّی کافر می‌داند امّا عبدالله را باضافتِ «الله» مؤمن نداند، و آمنه[1] راهالکه خواندتا دگرباره خواب یك نیمه راست می‌پندارد و یك نیمه دروغ، و دلالت بر ایمانِ اصول مصطفی از قرآن این آیه کفایت است که: وتقلّبك فی السّاجدین[2] و از اجماع امامیّه خود ظاهر است و نفی[3] نفرت طبع از نجاست شرك معلوم، و سیّد پاك‌زاده: و مجبّر دروغ‌زن و مبتدع، والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «و فضیحت دوازدهم ـ عایشه را چنانکه گفتیم رافضی کافر داند و من بساری[4] شنیدم از رافضیی که مجلس می‌کرد گفت: جبرئیل آمد بسیّد و گفت: این زنك[5] را طلاق ده».

امّا جوابِ این مقال[6] بی‌مغز نادرست آنست که اوّلا بمذهبِ شیعه زنانِ رسول همه امّهات المؤمنین‌اند و مؤمنات و عابدات‌اند، و امّا بمذهبِ خواجه امام اختیارست و منکرِ امامتِ اختیار را رافضی می‌داند و هالك می‌شناسد، بمذهبِ شیعه امام نصّ است ایشان نیز منکرِ نصّ را خارجی و هالك دانند، مذهب اینست و اعتقاد اینست.

و آنچه گفت: «من بساری بودم» بقول خود برخود بینم ملحدی اقرار داده

← طالب تحقیق بمواضع ذکر پدرومادر أمیرالمؤمنین(ع) در کتب معتبرهٔ شیعه مراجعه کند که بادقت کامل ببیان این مطلب پرداخته‌اند و ما نیز در «کشف الکربة فی شرح دعاء الندبة» در شرح این فقره «أقام ولیه علی بن أبی‌طالب» بتفصیل بتحقیق این مطلب پرداخته‌ایم وفقنا الله لطبعه ونشره.

۱ـ ع: «وایمنه». ۲ـ آیهٔ ۲۱۹ سورهٔ مبارکهٔ شعراء وأبوالفتوح(ره) بعد از نقل اقوال در تفسیر آیه گفته: «واصحاب ما باین آیه تمسك کردند در آنکه پدران رسول علیه السلام مؤمن بودند که خدای تعالی گفت: من می‌بینم گردیدن تو در پشت ساجدان» و بمثل این مطلب سایر مفسران و متکلمان شیعه تصریح کرده‌اند. ۳ـ کذا درهرچهار نسخهٔ «ع م ب ح» ومحتمل است که «نفی» محرف ومصحف کلمهٔ «نفس» باشد یعنی خوداین امرکه طبع لوخلی ونفسه ازشرك نفرت دارد دراثبات مدعای ما کافی است والله أعلم بحقیقة الحال. ۴ـ نسخ: «بسیاری» وحتماً تحریف وتصحیف شده است و درجواب شیخ عبدالجلیل(ره) براین اعتراض دلیل وقرینهٔ تصحیح دیده میشود. ۵ـ ع م ب: «عایشه» وقرینهٔ تصحیح تصریح شیخ عبدالجلیل(ره) است باین تعبیر درنقل کلام معترض. ۶ـ نسخ: «محال» وتصحیح نظری وقیاسی است.

است بدان حجّت که دراوّل کتاب درفصلی مطلق گفته است که: «ساری و اُرَمْ قرینهٔ الموت است» وچون برسالت نرفته بودبساری وبا کراهش نبرده بودند پس باختیار خویش بقرینهٔ الموت رفته باشد[1] وبینم ملحدی برخود معترف شده باشد، وفرق نباشد میان نیم ملحد وتمام ملحد تادست از آن بدارد یااین الزام قبول کند.

وآنچه حوالت کرده است بعالم که گفت: «این زنك را طلاق ده» اوّلاً چنان عالم برخود خندیده باشد که زن مصطفی را «زنك» خواندن غایت جهل باشد، وچون خدای گوید: طلاق ده، ومصطفی اجماع است که نداد این حوالت ضلالت باشد به مصطفی که فرمان خدای تعالی نبرده باشد واین کفر محض است، بنماند الّا آنکه مستمع کوروکرونامنصف است عالم بیان این آیت کرده باشد که: باری تعالی فرموده است «عسی ربّه ان طلّقکنّ؛ الی آخره[2]»، واین را انکار نتوان کردن که باری تعالی گفت: اگر تو اینان را طلاق دهی من ترا ببدل اینان بهتر از اینان بدهم وآن صفات برشمرده که نه سنّی انکار تواند کردن ونه شیعی، تاخواجه بحساب کورتر باشد واین شبهت زایل وساقط باشد، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت سیزدهم ـ رافضی گوید: علی ویازده[3] امام از صلب اوهریك بهتر بودند از جبرئیل، وگر علی خواستی. زبر[4] ابرشدی، وآفتاب را از بهر علی ردّ کردند تا اورا نماز فائت نشود، و رسول را این کرامت نکردند که رسول رانماز فوت شد بقضا باز کرد تابدانی که رافضی درجهٔ علی معظم تر از درجهٔ رسول می‌داند».

اما جواب این مهملات[5] برسبیل اختصار آنست که: شبهتی نیست که شیعه انبیاو ائمّهٔ مفترض الطّاعة را از ملائکه بهتر دانند و درین معنی کتب مطوّل ومختصر کرده‌اند و دلالات عقلی وسمعی انگیخته، ویك دلیل اینست که ملائکه معصوم‌اند

۱ـ ع م ب: «رود». ۲ـ ازآیهٔ ۵ سورهٔ مبارکهٔ تحریم. ۳ـ ع: « ویازدهم ».
۴ـ درنسخ: «زیر» **و دربرهان قاطع گفته:** «زبربفتح اوّل وثانی وسکون راء قرشت به معنی بالا باشد که درمقابل پائین است وبعربی فوق گویند» وشاید اصل: «برابر» بوده وتحریف شده است. ۵ـ ع: «محملات» م ب: «مجملات».

وائمّه معصوم؛ وبهتری در کثرتِ ثواب باشد وثواب درقبول تکلیف، وتکلیف هر چندشاقّتر باشدثواب بر آن بیشتر باشد چون ائمّه با کثرتِ شهوت‌ووجودِ مشتهیات معصوم باشند بهتراز ملائکه باشند. و دگر آنکه ملائکه متعبّد نباشند بتکالیفِ شرعی برین‌وجه، وثواب درجاتِ امیرالمؤمنین درعبادات‌ومجاهدات[۱] معلوم است و اومفترض الطّاعةاست ازینجا گویند که: اورا وهریك ازائمّه را درجات بیشتر وثواب افزونتراست عندالله‌تعالی از هریك ازملائکه؛ واتّفاقِ امّت است واجماع اصحاب‌الحدیث. ورواة معتمد وناقلانِ امین‌روایت کرده‌از وجوهِ مختلفه ازمصطفی صلّی‌الله علیه‌وآله که گفت: انّ المؤمن أکرم علی‌الله تعالی من‌ملكٍ مقرّب؛ پس اگر شاید که از آحادِ مؤمنان یکی بهتر وگرامی‌تر باشد بنزدیكِ خدای‌تعالی از فرشتهٔ مقرّب نه‌ممتنع‌باشد که امیرِ همهٔ مؤمنان وهریك از امامان بهتر باشند از فرشته‌ای، و درین کتاب برین‌شبهت این حجّت کفایت‌است. وعجبست که خواجهٔ مصنّف از علمای اهل‌سنّت برسرِ کرسی نشنویده است که: چون عمرخطّاب‌را وفات رسید و دفنش کردند درحال فرشتگان بدو آمدند تا سؤال کنند عمر بجست وگریبان فرشتهٔ سؤال‌بگرفت وفرشته را گفت: من‌ربّك؟ خدایِ تو کیست؟ فرشته بگفت وباز گشت، چون بمقامِ معلوم خودبرسید ندا آمد بوی که: شماندانستید که عمر آن‌شخص‌است که‌فرشتگانرا با وی‌اعتقاد درست‌بباید کردن‌نه اورا بافرشتگان، پس تاعمر بهتر نباشد از فرشتگان، ایشانرا با وی اعتقاد درست نباید کردن بقول خواجه، وچون می‌شاید که عمر بمذهبِ خواجهٔ‌ناصبی بهتر باشد ازهمهٔ فرشتگان اگر شیعه گویند: علیّ مرتضی‌وآلش ائمّهٔ‌هدی هریك بهتراند ازیك‌فرشته بدلیل وحجّت؛ معذورشان بایدداشت، ویا نه‌دست‌ازمذهب بدبداشتن، والحمدلله‌ربّ العالمین.

و اما آنچه گفته است که: «مذهبِ شیعه چنانست که اگرعلی خواستی زبرِ ابرشدی» سخنی محال وبی‌قاعدت وبی‌اصل‌است، علی آدمی است‌برین ترتیب وترکیب که دیگران؛ هرآنچه مقدورِ بشر باشد مثل آن مقدورِ او باشد[۲] پس اگر

۱ــ ع: «مجاهدت». ۲ــ ع م ب: «مقدور روا باشد».

خدای تعالی برای معجز رسول یا برای نصرت اسلام و تقویت شریعت اورا بکرامتی مخصوص گرداند که برشود یا فروشود بیش از معتاد و معهود؛ روا باید داشتن در مقدور باری تعالی که مالك الملك است، و نه مذهب خواجه سنّی است که پیر خرقانی سجّاده برسر آب دریا افکند و بروی ممکّن شد وعبره کرد[۱] اگر آن در حقّ پیر زاهد جایز است مانند این از ولیّ خدا ووصیّ مصطفی قبول باید کردن؛ یادست از مذهب بد خود وقاعدهٔ بی اصل بداشتن. امّا اگر این مصنّف بیچاره مذهب خود یا مذهب خصم خود دانستی مگر خودرا رسوا نکردی وانکار فضل ومنقبت مرتضی نکردی، والحمدلله علی کمال نعمته علینا.

اما آنچه گفته است که: «گویند آفتاب از بهر علی باز گردید» درست است ومذهب همهٔ شیعه است خلفاً عن سلف بروایت ثقات ونقل امنا، ودرهمهٔ کتب واخبار اصحاب الحدیث مسطورست، و ازمحدّثان معتمد مذکوراست، ومرا از چندمخبر ومحدّث روایت است وشعرا باشعر کرده‌اند؛ بتازی سیّد اسماعیل بن محمّد الحمیری درقصیده‌ای آورده است[۲]:

رُدّت علیه الشّمس لمّافاته وقت الصّلوة وقددنت للمغرب

وگر بذکر اخبار واشعار درین معنی مشغول شویم کتابی مفرد باید وما را این قدر کفایت است، وگر خواجه نوسنّی را می‌باید که صحّت این دعوی بداند باید که کتاب «مراسم الدّین فی مواسم الیقین» طلب کند که امیر امام عبّادی رحمة الله علیه جمع کرده است درأخبار، و این خبر بدین اسناد ببیند وبخواند از آن امام اصحاب سنّت تاعجبش نیاید:

أخبرنا الامیر الإمام أبومنصور المظفّر العبّادي[۳] قال: أخبرنا الشّیخ أبوالقاسم سهل بن ابراهیم المسجدی قال: أخبرنا الاُستاذ أبوعبدالله محمّد بن علیّ الخبّازي

۱ـ یعنی عبور کرد برای تحقیق دراین مطلب رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۸۴**. ۲ـ اشاره بعلوّ شان این قصیده درسابق شد (ص۲۲۸) وسه بیت دیگر این قصیده نیز که مربوط برد شمس دیگراست درجواب فضیحت پنجاه وسه ذکرخواهد شد انشاءالله تعالی. ۳ـ برای تحقیق دربارهٔ این حدیث (برگشتن آفتاب برای امیرالمؤمنین علیه السلام) رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۸۵**.

قال: حدّثنا أبوطاهر محمّد بن أبی الفضل[1] قال: أخبرنا أبو بكر محمّد بن اسحاق بن خزيمة[2] قال: حدّثنا أحمد بن داود الواسطي[3] قال: حدّثنا اسحاق بن يوسف[4] قال: حدّثنا عبدالملك بن أبي سليمان[5] عن فضيل بن مرزوق عن ابراهيم بن الحسن عن فاطمة بنت الحسين عن أسماء بنت عميس قالت: كان رسول الله يوحى اليه ورأسه في حجر عليّ فلم يصلّ العصر حتّى غربت الشّمس فقال رسول الله صلّى الله عليه وآله: صلّيت يا عليّ؟ قال: لا، فقال رسول الله: اللّهمّ ان كان عليّ في طاعتك وطاعة رسولك فاردد عليه الشّمس، قالت أسماء: فرأيتها غربت ثمّ رأيتها طلعت بعدما غربت.

پس خبری بدین بزرگی و درستی از امامی سنّی بدان معروفی از راویانی

۱ــ گویا مراد حفید محمد بن اسحاق بن خزیمهٔ آیندهٔ مروی عنه است زیرا سبکی در ترجمهٔ وی از راویان او این شخص را چنین نام برده (ص ۱۳۱ ج ۲ چاپ اول): «وحفیده محمد بن الفضل ابن محمد بن اسحاق» ونیز در آن ترجمه هست (ص ۱۳۵): «قال محمد بن الفضل: كان جدی أبو بكر لا يدخر شيئاً جهده بل ينفقه على أهل العلم (تا آخر)». ۲ــ ترجمهٔ این شخص در طبقات سبکی (ج ۲؛ ص ۱۳۰ــ۱۳۵) و در الوافی بالوفیات صفدی (ج ۲؛ ص ۱۹۶) آمده و ابن حجر در لسان المیزان (ج ۵؛ ص ۱۵۴) در ذیل ترجمهٔ محمد بن خزیمه شیخ الطحاوی گفته:

«قلت: ولهم ايضاً مما يلتبس بهذا اثنان ابن خزيمة وابن خريم؛ فأما ابن خزيمة كالاولين فهو امام الائمة ابو بكر محمد بن اسحاق بن خزيمة الحافظ الفقيه المشهور صاحب التصانيف قد ينسب الى جده فی اوّل الرواية وهو المشهور على الاوّل واما محمد بن خريم (الى آخر ما قال)».

وابن العماد حنبلی در شذرات الذهب (ج ۲؛ ص ۲۶۲ و ۲۶۳) ترجمهٔ او را نقل کرده است وذهبی نیز در العبر (ج ۲؛ ص ۱۴۹ــ۱۵۰) ترجمهٔ او را نقل کرده است (وطالب تفصیل برای غیر اینها نیز خودش باید رسیدگی کند). ۳ــ ابن حجر در لسان المیزان گفته (ج ۱؛ ص ۱۷۰): «احمد بن داود الواسطی سكن الايلة روى عن اسحاق بن يوسف الازرق و عنه أحمد بن يحيى بن زهير قال ابن حبان فی الثقات: حديثه يشبه حديث الثقات وهو الذی يقال له أحمد بن داود بن زياد الضبی سمع ابن عيينة وغيره بقرب». ۴ــ ابن حجر در تقریب التهذیب گفته (ج ۱ چاپ مصر؛ ص ۶۳): «اسحاق بن يوسف بن مرداس المخزومی الواسطی المعروف بالازرق ثقة من التاسعة، مات سنة خمس وتسعين وله ثمانون وسبعون / ع» پرید: «ع» جمیع الصحاح الستة» وقد يقال له: «اسحاق الازرق كما اشار اليه ابن حجر فی الكتاب بعيد ذلك بقوله: «اسحاق الازرق هو ابن يوسف تقدم». ۵ــ عم ب: «سلیم» ابن حجر در تقریب التهذیب گفته: «عبدالملك ابن أبی سليمان ميسرة العرزمی بفتح المهملة وسكون الراء وبالزای المفتوحة صدوق له أوهام من الخامسة، مات سنة خمس واربعين / خت ع ۴» ودر تهذیب در ترجمهٔ بسیار مفصل وی گفته: «روى عنه اسحاق الازرق».

بدین معتمدی اگر خواجهٔ نوسنّی قبول نکند پس خللی ونقصانی نباشد و در آثار واخبارواشعار اهل البیت بی نهایت است ذکر این خبر؛ امّادرین کتاب این قدر کفایت است. و عجبست درلفظ خبر چنانست که آفتاب بدعای مصطفی باز گشت وپنداری خواجه بعداوت علی نه خدایرا قادرمی‌داند بر رجوع، نه‌مصطفی را صاحب معجز می‌شناسد، وگرمی‌شاید که بوقت حجّت برای حجّت ازبرای اعدابدعای مصطفی ماه بر آسمان باشارهٔ بنان سیّد بدونیم شود و دگرباره باهم آید عجبست که روا نیست که برای مرتبت ولی ّخدا بدعای مصطفی آفتاب بعداز غروب طلوع کند؟! وهر کس که انکار کند بر خدا ومصطفی کرده باشد نه برمنزلت علی ّمرتضی؛ وما توفیقی الّا باللّٰه.

آنکه عجبتر آنکه: خواجهٔ نوسنّی روامی‌دارد که‌چون‌عمر خطّاب‌را روزه تباه شود آیهٔ قرآن بحکم روزه بعداز نماز خفتن تابوقت صبح منسوخ کنند برای فضیلت عمر بی‌دعای مصطفی وآیهٔ ناسخ بیاید که: وکلوا وشربوا حتّی یتبیّن لکم الخیط الأبیض من الخیط الأسود من الفجر ثمّ أتمّوا الصّیام الی اللّیل[1] تا روزهٔ عمررا نقصانی نباشد امّا ازعداوت مادر آورده[2] چون بعلی‌رسد روانباشد که بدعای مصطفی آفتاب جماد بعدازغروب طلوع کندوبنزدیك عقلاوفضلا منزلت آن بلیغ تر است که خواجه درحقّ عمراثبات می کند که آیتی منسوخ کنند وناسخی بیاید وتا بقیامت حکمش برجای باشد تا خواجه یا دست ازآن بداردیااین‌منزلت علی قبول کندباچندینی حجّت ودلالت وبیّنت تادلش بنگیردامّاچه‌سود که‌میخواهد که بربغض علی‌بمیرد باری‌تعالی شرّجبروقدروخارجیی ازهمهٔ مسلمانان کفایت کناد بمنّه وجوده.

اما آنچه گفته است که: «رسول‌رانمازفائت شد» دروغی‌محض‌است‌وبمذهب مارو‌انباشدامّا بمذهب خواجه چون پیغمبرعاشق وفاسق‌می‌شاید اگرنمازش‌فائت

۱ـ ازآیهٔ ۱۸۷ سورهٔ‌مبارکهٔ بقره وبرای تفصیل‌شأن نزول آیه مراجعه شود **بتعلیقهٔ۱۸۶.**

۲ـ ع ب: «مادرآورد» (بدون‌هاء درآخر).

شود هم رواباشد.

و آنچه گفته است که: «منزلتِ علی بهتر دانند از منزلتِ رسول» از مذهبِ شیعه معلوم است که علی را مقتدی و شاگرد مصطفی دانند امّا بعد از مصطفی اورا بهتر از همهٔ اهل البیت واصحاب وامّت دانند بدلالتِ آنکه نصّ است از قبل خدا بامامت، ومعصوم است از همهٔ خطا و زلّت، وعالمتر است باحکام شریعت از همهٔ امّت؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «فضیحت چهاردهم: رافضی قرّاء سبعه[1] را که در حروف وقرائتِ قرآن سخن گفته‌اند همه را کافر دانند زیرا که گویند[2]: کسرا نرسد که درقرآن وقرائت تصرّف کند الّا قائم بیاید وقرآن بدرستی املا کند ومؤمنان را دشخوار باشد این فراموش کردن و آن حفظ کردن».

امّا جوابِ چنین سخن گرچه کرا نکند که دروغ وبهتان این حوالت همهٔ عقلا وفضلا را معلوم است امّا چون شروعی برفته است بر سبیلِ اشارت کلمتی برود. ای سبحان الله جماعتی مقریانِ متدیّنِ عارفِ عالم سالها ازسر علم و دیانت در کتاب خدای تعالی رنج برده واستخراجِ معانی کرده از حروف و کلمات ووقوف، مسلمانان ایشانرا بکدام حجّت[3] کافر دانند!؟ صدهزار لعنتِ خدا وفریشتگان وهمهٔ انبیا ومؤمنان بر آن باد که ایشان را کافر داند یاخواند، وباضعافِ آن بر آن حرامزاده که چنین دروغ بر مسلمانان نهد، با آنکه[4] اتّفاق است که بیشترینِ ایشان خود شیعی مذهب‌اند کوفیان ومدنیان ومکّیان وبصریان چنانکه ابن کثیر ونافع از حرمین‌اند، وابن العلاء ابوعمروست، وابوبکر عاصم است کوفی است، و ازین بقاع مجبّر وخارجی نباشد الّا مؤمنانِ عدلی مذهب، امّا ابن عامر شامی است تا معلوم شود، وباقیان خود عدلی‌اند نه مجبّر ومشبّهی نه خارجی‌اند، وراویانِ امیرالمؤمنین چون عاصم وما[5]

۱ــ ع م ب: «سبع». ۲ــ ع م ب: «گوید». ۳ــ ع: «بحجت» (گویا صحیح: «بی‌حجت» بوده‌است) ح د: «بچه حجت». ۴ــ ع: «بآنکه». ۵ــ کذا در نسخ والصحیح: «من».

یتبعه خود مقتدای شیعت‌اند درقرائت، و باری‌تعالی ایشان‌را اهل ذکر میخواند[1] ورسول علیه‌السّلام گفته‌است که: أهل القرآن أهل‌الله وخاصّته[2] وامثال این اخبار بی‌نهایت ومفسّران اهل‌البیت چون شیخ بوجعفر طوسی ومحمّد فتّال وبوعلی طبرسی وشیخ بُلفتوح عالم رازی همهٔ حوالات واشارات درین باب درتفاسیر حوالت بدیشان کرده وایشان را برحمت وثنا یاد کرده‌اند وچه‌شبهت بماند[3] شیعه‌را دروجوه قرائت باآنکه[4] برهر کلمتی ازطریق لغت ونحو واصول دلایل معلوم شده‌باشد واشتقاقات ظاهر وشبهتی‌را مدخل نه، وباری‌تعالی گفته که: انّا نحن نزّلنا الذّکر وانا له لحافظون[5] پس کجا[6] آدمیان تصرّفی کنند درعبارت[7] ومعنی کلمات وحروف خللی کنند[8].

اما آنچه گفته است خاکش بدهان که: «گویند تاقائم بنیاید قرآن نشاید خواندن که‌خطا باشد». ای‌سبحان‌الله نه دراوّل کتاب دعوی کرده است که‌بیست وپنج‌سال این‌مذهب داشته است اگردروغ نگفته‌بودی بایستی که ازمذهب شیعت این‌مایه بدانسته بودی که از مصطفی تا بحسن عسکری امامان را همه عالمتراز امّت گویند این طایفه، ومنزلت هیچ امام فروتر ندانند ازمنزلت قائم علیه‌السلام، وامیرالمؤمنین را خود بهترازو وهریك از ائمّه دانند، پس اگردر وجوه آیات وقرائت و کلمات وحروف قرآن خللی بودی از قبل قُرّاء یاخواستی بودن صادق وباقر تا بحسن‌عسکری درست باز کرده بودندی تاشیعت را توقّف وانتظار نبایستی کردن چنانکه همهٔ علوم فقه وشریعت و تفسیررا بیان کرده‌اند تا موقوف نیست

۱ــ «میخواند» درنسخهٔ «ع» متصلا نوشته‌شده واین امرادعای آنان‌را که‌میگویند امثال «میخواهد» درکتب قدما متصلاً بنظر نرسیده‌است تکذیب میکند. ۲ــ قال ابن الاثیر فی النهایة: «فیه: أهل القرآن هم أهل‌الله وخاصته أی حفظة القرآن العاملون به‌هم أولیاء‌الله والمختصون به‌اختصاص أهل الانسان به» والحدیث نقله السیوطی فی‌الجامع الصغیرعن مشیخة أبی‌القاسم بن‌حیدرعن‌علی علیه‌السلام ونقله‌المناوی فی کنوز الحقائق عن‌النسائی» و در دونسخهٔ م ب: «خالصته» بجای «خاصته» یادشده‌است. ۳ــ ع م‌ب: «وچه‌شبهت بنماند». ۴ــ ع: «بآنکه». ۵ــ آیهٔ ۹ سورهٔ مبارکهٔ حجر. ۶ــ **در برهان قاطع گفته:** «کجا بضم اول و ثانی بالف کشیده مختصرهر کجاست»، ۷ــ م ب «و درعبارت». ۸ــ ح: «پس کجا آدمیان تصرفی کنند که درعبارات ومعنی کلمات وحروف قرآنی خللی نکنند» د نیز هکذا بجز اینکه درآن بجای «نکنند» کلمهٔ «کنند» یادشده‌است. پس «کجا» درنسخهٔ ح بمعنی کی انکاری‌است **دربرهان گفته:** «ونیز کجا بمعنی کی بفتح کاف که کلمهٔ انکاراست وکدام‌جا هم‌هست».

بحمدالله بر ظهور و حضور قائم علیه السّلام، تا عاقلان بدانند که همهٔ حوالات بدروغ کرده است و همهٔ بهتانها بباطل نهاده و اعتقاد شیعه بر صحّت قرآن و صدق قرائت مستقیم است و تا[1] کور و لال می‌باشد بدین حجّت: لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید[2].

**آنگه گفته است: «فضیحت پانزدهم- بگفتیم که: هرگز دروغ زن تر و جاحد تر از رافضی دیگری نباشد گویند: ذوالفقار علی از آسمان آوردند، او لاً ذوالفقار نام تیغی است و آن تیغ از آن منبّه بن الحجّاج بود بغنیمت بروز بدر برسول افتاد، آنرا «سیف النّبی» گفتند رسول بعلی داد، آنچه از آسمان جبریل آورد آن بود که چون جهاد فریضه کردند جبرئل می‌آمد تیغی حمایل کرده و در هر غزوی جبرئیل همچنین کردی سلاح پوشیده آمدی تا رسول بدانستی که غزا می‌فرماید امّا مقصود رافضی نه نشر معجزات رسول خدای باشد مقصودش آن باشد تا دروغی بگوید زیادتی مرعلی را، و فضیلتی اورا اثبات کنند[3] بر رسول خدای تعالی».

اما جواب این فصل موجز آنست که دروغ زن و جاحد آن طایفه باشند که خدایرا ظالم گویند، و رسول را عاشق، و امام را مُخطی؛ و آن ناصبیان مجبّر اند چنانکه بدلائل در مواضع درست کرده شد.

امّا آنچه گفته که گویند: «ذوالفقار علی از آسمان آوردند» گویند و در اخبار آورده‌اند، امّا شیعه و غیر شیعه هر معجزات[4] که در عهد رسول اثبات کنند آنرا معجز رسول گویند نه معجز علی گویند و نه کرامت بوبکر، و خواجه ناصبی را طرفه نباید داشتن که از آسمان تیغی بمصطفی آورند[5] که از آسمان بمصطفی بهتر از تیغ چیزها آوردند او لاً قرآن مجید، دوم مرغ بریان. سیوم میوهٔ بهشتی. چهارم طبخ جنّتی. و اجماع وارد است برین جمله و اخبار متواتر؛ تیغ را همان حکم باشد

۱ـ ح: «تا» (بدون واو دراول آن). ۲ـ آیهٔ ۴۲ سورهٔ مبارکهٔ فصلت. ۳ـ حد: «بزیادتی فضیلت مرعلی را و اورا کرامتی اثبات کند». ۴ـ ع ب م: «هرمعجزاتی» و این تعبیر یعنی استعمال «هر» باکلمهٔ «معجزات» که صریح نسخهٔ ع است یا «معجزاتی» که صریح دو نسخهٔ م ب است یکی از شواهد جلیه و براهین قاطعه است براینکه در قدیم کلمهٔ «هر» را برجمع نیز داخل می‌کرده‌اند چنانکه در تعلیقهٔ اولی بتفصیل یاد شد. ۵ـ ع ب م: «آوردند».

وعلی تابع و مقتدی است حوالت این کرامت بمصطفی باشد نه بعلی، وچون می گوید «نه ذوالفقار بود» هر تیغی که خواهی می گیر، درین منازعتی نیست دانم که خواجهٔ نوسنّی انکار نکند که حامل تیغ علی بود نه غیر علی، وخبر «لافتی الّا علی ولاسیف الّا ذوالفقار» از امّت کس انکار نکرده است مگر این مصنّف[1]، و تیغ را شرف از علی است نه علی را از تیغ، اگر از آسمان آوردند و گر از زمین.

و عجبست که خواجه انتقالی از مذکّران نامنصف خود نشنوده است که چون[2] درّهٔ عمر را وصف کنند یکی می گوید: از پوست ناقهٔ صالح بود، ودیگری می گوید: از جلد کبش ابراهیم بود، و دیگری می گوید: از پوست گوسفندان شعیب بود، و نمی‌دانم که آن پوست که نگاه می‌داشت دوسه هزارسال؟! اگر آن رواست وجایز ومصوّر؛ این نیز هم‌روا باید داشتن، که تیغی[3] که مرتضی برای نصرت شریعت مصطفی بدان حصنهای بدعت گشود و گردن گردنان زد، وقواعد[4] اسلام بدان ممهّد گردانید خدای تعالی از آسمان بمصطفی فرستاد، یادست از آن بداشتن یا انکار این نکردن. امّا قصّهٔ جبر[5] وتهمت نصب اگرچه پنهان کنند عیان باشد، و دوستی پسر بوطالب از محض ایمان باشد، والحمدلله کماهوأهله.

آنکه گفته‌است: «فضیحت شانزدهم ـ رافضی علی را ازهمهٔ انبیا بهتر دانند وگویند: هرچه همهٔ انبیا دانستند علی همه دانست بتنهائی. ومن با رافضیی درین باب مناظره کردم رافضی گفت: علی را بفضلی که رسول نهادی چه حاجت بود که آن خدا که رسول را فضل نهاد علی را فضل نهاد».

اما آنچه[6] گفته است بکنایه ازشیعه درمواضع کتاب؛ وبلقب رفض یاد کرده جواب[7] داده‌ایم بوجه خویش، امّا آنچه «علی را بهتر ازانبیا دانند» از کتب شیعهٔ اصولیّه معلوم است که ایشان‌را مذهب نیست ونبوده‌است که درجهٔ امیرالمؤمنین چون درجهٔ انبیاست، و درجه ومرتبهٔ انبیا زیادت گویند از درجه‌ومرتبهٔ ملائکه

۱ـ عبارت «وخبر لافتی الّا علی (تا) مگر این مصنف» در دونسخهٔ ح د نیست. ۲ـ ع ب م: «که دراوصافی چون». ۳ـ ع م ب: «که تیغ». ۴ـ ع م ب: «وتمهید وقواعد». ۵ـ ع: «غصهٔ خبر» ح د: «غصهٔ جبر». ۶ـ ع م ب: «اما جواب آنچه». ۷ـ: «وجواب»

وائمه، هریك از انبیا را فضیلت بیشتر دانند از فضیلت ومنقبت امیرالمؤمنین که درجهٔ ولی دون درجهٔ نبی باشد، وهرمنزلت که ولی را باشد نبی را باشد، ودرجاتی که نبی را باشد چون کتاب وشریعت وتحمّل رسالت با مشقّت دعوت[1] وغیر آن امام را نباشد، وبهری از حشویّه و اخباریّه را درسلف مذهب بوده است که علی بهتر است از بهری انبیا که غیراولوالعزمان ومرسلان‌اند وآن مذهبی مردوداست ونامقبول است وسخنی بی دلیل وبی فایده، ونه مذهب اصولیان شیعه است[2]. امّامذهب اصولیّه چُنانست که همچنانکه مصطفی بهتر است ازهریکی از انبیا؛ علیّ مرتضی بهتر است از هریکی از اوصیا بقول رسول علیه السّلام که اورا باجماع باوقات گفته است که: یاعليّ أناسیّدالأنبیاء وأنت سیّدالأوصیاء، و از اوصیا بهتر باشد که انبیا نباشند[3] تا این شبهت زایل باشد و این مراد حاصل بی تقیّه و مداهنه؛ والحمدلله ربّ العالمین.

اما جواب آنچه گفته است: «گویند: هرچه همهٔ انبیادانستند علیهم السّلام علی بتنهائی دانست» هم دروغ گفته است ما[4] این اطلاق نکنیم درامیرالمؤمنین علیه السّلام؛ مقیّد گوئیم، این لفظ گوئیم: بعد از مصطفی علیه السّلام هرچه امّت بدان محتاج باشند ازاصول وفروع وتفاسیر کتب و منزلات که اهل ادیان وملل رجوع کنند وعلم بغایبات که بیگانگان اسلام را دلالت باشد بحق وغیر آن؛ باید که امام عالم باشد بکیفیّت آن که اگر نداند خلل بدین و شریعت محمّدی راه یاود[5]، وامام باید که بدین علوم عالمتر باشد از اهل زمانهٔ خویش تافرق باشد میان حجّت ومحجوجٌ علیه[6]؛ درین مسأله مذهب شیعهٔ امامیّه اینست که بیان کرده شد؛ والحمدلله ربّ العالمین.

واما آنچه گفته است از سر ناصبیی وعداوت آل مصطفی که: «من بارافضیی

۱ـ م: «ومشقت دعوت» ع ب: «بامشقت و دعوت». ۲ـ درسابق بحثی دراین باره گذشت رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۳۲**. ۳ـ ح د: «ازاوصیا بهتر باشد ازانبیا بهتر نباشد». ۴ـ ع: «اما». ۵ـ ب ح م: «یابد». ۶ـ درنسخ: «محجوج الیه» واین ازلغت عرب مسلم است که می گویند: «احتج فلان علی خصمه».

مسأله می گفتم رافضی گفت: علی‌را بتفضیلی که رسول نهادی چه‌حاجت بودی که آن خدا که رسول‌را فضل نهاد علی‌را فضیلت داد» مذهب شیعه درین‌مسأله نه این صورت دارد او ّلاً امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السّلام سیّد اوصیااست، وامام اتقیا است ومنصوص ازقِبَل خداست، ومعصوم ازهمه‌زلّت وخطاست، ونامش برعرش‌خداست وپدر همهٔ ائمّهٔ هُداست؛ امّا شاگرد و خدمتگار مصطفی است، و اومقتدی است ومحمّدمقتداست، پس‌شرف وفضیلت‌ومنقبت‌یافته‌است ازرسول‌علیه‌السّلام؛ وطاعت رسول بروی واجبست‌چون طاعت خدای، وگر برسبیل تقدیر اندك‌مایه درمصطفی عاصی شودهمهٔ طاعتش مردودباشد، این‌صورت چنین‌است. امّامذهب شیعهٔ‌اصولیّه چنانست که امامت او وتقریر ولایت او وفرض طاعت او از قِبَل خداست تبارك وتعالی، وبمصطفی علیه‌الصّلوة والسّلام‌تعلّقی ندارد، وامامت‌درجه‌ایست نه‌اختیار خلق، نصّ‌است ازقِبَل خدای؛ مگر آن‌شیعی که بااین ناصبی مناظره کرده‌باشد هم‌برین وجه گفته‌باشد که مذهب شیعت وطریقهٔ اصولیان اینست که بیان کرده‌شد والحمدلله ربّ‌العالمین.

آنکه گفته است: «**فضیحت هفدهم** ـ همهٔ اهل اسلام را امید بمحمّدبن عبدالله‌بن عبدالمطّلب باشد وامید بشفاعت او دارند مگررافضی که دلِشان درقائم بسته‌باشدوامیدبدودارندومحمّد آخرین‌اورادانند[1] وگویند: او بهترین خلق‌است».

امّا جواب این‌محال اگرچه کری[2] نکند که دروغی محض وبهتانی بی‌اصل است وهمهٔ عقلا کذب این دعوی دانند چون ایشان‌را معرفتی حاصل‌باشد باصول مذاهب[3] امّا اشارتی برود.

او ّلاً آنچه گفته‌است که: «همهٔ مسلمانان‌امید بمحمّدبن‌عبدالله‌دارند» بریش ناصبیی‌خویش‌خندیده‌است که‌مطلق این کلمت‌روانباشد گفتن که‌مؤمنان‌ومسلمانان باید که امید بر‌حمت خدای‌تعالی دارند که منعم برحقیقت اوست، وراحم ورازق

---

۱ ـ حد: «و اورا محمدآخرالزمان دانند». ۲ ـ ح د: «کرا». ۳ ـ ح د: «تاهمهٔ عقلا بدانند اصول مذهب را».

وغافر اوست تبارك وتعالى. آنكه بايد گفتن كه: عاصيانِ امّت اميددارند بشفاعتِ محمّد، ناپسنديده بودى، امّا خدايش سلبِ توفيق كرده است تا همهٔ كلمات خطا اجرا كرده است.

اما آنچه گفته است كه: «رافضيان را همه اميد بقائم باشد» ريشش بنماز نيست كه دروغ گويد اوّلاً شيعه جزا برعمل گويند، وثواب برايمان وطاعت؛ تا آن قاعده باطل باشد كه خواجه آورده است وبيرون از آنكه ازمذهبِ شيعت معلوم است كه مصطفى را صلّى‌الله عليه وآله «خير الخلائق أجمعين» دانند، و «سيّد الملائكة والنّبيّين» گويند؛ على را نيز بهتر ازقائم دانند، وچون قائم ده امام دگررا دعوى كنند تا آن دروغ درنحر مجبّرش بماند پس اورا چگونه بهترينِ خلق گويند؟! وكسى كه بقيامت مقرّ و معترف باشد چگونه روادارد چندينى حوالاتِ بى‌اصل ونقل نادرست كردن، بارخدايا توفيق ده تا از عهدهٔ گفته بدر آئيم وقول وقلم الّا بصواب نگردانيم انّك أنت الرّفيع العزيز.

آنكه گفته است: «فضيحت هژدهم[۱]_ رافضى امام را معجز گويد وگويد: روا باشد كه امام بهتر از پيغمبر باشد كه جبرئيل واسطهٔ خدا است بدو، و او بهتر است از جبرئيل، وچون محمّد واسطهٔ خداست بامام؛ بايد كه امام بهتر باشد ازرسول، واين معنى مقالهٔ بوجعفر بابويه قمى وهمهٔ بابويانست».

امّا جوابِ اين كلماتِ حشو بى‌اصل كه[۲] دگرباره ازسرِ نصب وخروج ايراد كرده است آنست كه شبهت نيست در آنكه شيعت ائمّه را عند[۳] دعوىِ امامت وانكارِ قوم معجزات گويند وهريك را أظهر من الشّمس بوده است[۴]، واهل زمانهٔ ايشان ديده‌اند و مخالف ومؤالف[۵] روايت كرده كه دالّ بوده است برصدقِ دعوىِ هريك، وشيعت روا دارند كه صادقى را عند دعوى معجزى باشد من قِبَلِ الله تعالى وگرچه

۱ـ م ب: «هيجدهم». ۲ـ «كه» فقط درح د. ۳ـ مصنف (ره) كلمهٔ «عند» را دراين قبيل موارد بسيار بكار برده است چنانكه ابوالفتوح (ره) نيز درتفسيرخود اين تعبيررا بسيار بكار برده است. ۴ـ ح د: «ومعجزات هريك أظهر من الشمس است». ۵ـ ح د: «ومخالف وموافق».

مدّعی نه‌پیغمبر باشد و نه‌امام چنانکه‌مریم عمران را صلوات‌الله‌علیها بود که درخت خشك‌تازه وسبز و بارورشد، و اززمین ِسخت آب پدید آمد[1]، وطفل‌در گاهواره‌بآواز آمد[2]، تاطهارت وعصمت ِمریم معلوم شد قوم‌را؛ کذلك اگر بعد ازرسول یادرعهد ِرسول‌امام دعوی ِحقّی ِرسول و کتاب وشریعت ِاو کند وجماعتی‌بیگانگان بر آن انکار کنند رواباشد بلکه واجب باشد که باری‌تعالی معجزی ظاهر گرداند تاآن شبهت برخیزد و ازینجاست که شیعت ائمّه را اصحاب ِمعجزات گویند و دلالات ِقاطعات برین معنی‌بسیارست، وما را این‌قدر برای ِدفع ِشبهت ِاین ناصبی ِانتقالی ِنوسنّی کفایت است.

وعجبست که‌خواجهٔ‌نوسنّی‌را فراموش شده‌است که همه‌سال[3] علماء‌مجبّران برسر ِمنبرها لاف می‌زنند و در کتب می‌نویسند وبکوری ِرافضیان‌بعوام[4] وجهّال می‌آموزند که پیری از ولایت ِمصر بنزدیك ِعمر ِخطّاب آمد که هرسال که[5] رود نیل قوّت گیرد دختری را بوی اندازند تا ساکن گردد‌امسال نوبت ِمنست و در همهٔ جهان‌دختر کی دارم وتوامام ِجهانی اگرمرا ازین‌محنت برهانی توانی، عمر حالی[6] نامه نوشت برود نیل که: باید که ساکن‌شوی وبگذری و گرنه بیایم وترا خشك گردانم حالی‌چون نامهٔ عمر بنیل آمد ساکن‌شد وهنوزساکن‌است. خواجهٔ ناصبی‌درعمر دعوی ِخدائی کندآنگه‌بتشنیع باز گوید که:شیعت‌امام‌رامعجز گویند

۱ــ «پدید آمد» فقط در ح د، وامورمذکوره‌اشاره‌است بمضمون آیات‌شریفه‌که درسورهٔ‌مبارکهٔ مریم‌است: «فأجاءها المخاض الی جذع النخلة قالت یا لیتنی مت قبل هذا وکنت نسیاً منسیاً * فناداها من تحتها ألا تحزنی قدجعل ربك تحتك سریاً * و هزی الیك بجذع النخلة تساقط علیك رطباً جنیاً * فکلی واشربی وقرّی عیناً (آیهٔ ۲۳ و۲۴ و۲۵ و۲۶ سورهٔ مبارکهٔ مریم)» ومراداز «سری» جوی کوچك‌است ومفسران گفته‌اند: جوی‌آب‌را برای‌آن «سری» خوانده‌اند که جریان دارد وآن فعیل است از «سری یسری» که بمعنی «جری یجری» می‌باشد. ۲ــ اشاره بقول حضرت‌عیسی‌علیه‌السلام‌است درهمان‌سورهٔ‌مبارکهٔ‌مریم که: «فأشارت الیه قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیاً * قال انی عبدالله آتانی الکتاب و جعلنی نبیاً * وجعلنی (تاآخر آیات ازآیهٔ ۲۹ تا ۳۳ سورهٔ‌مذکوره)». ۳ــ م ب: «که همه‌ساله». ۴ــ ع م ب: «درعوام» ۵ــ «که» در دونسخهٔ ع ب نیست. ۶ــ م ب: «درحال»

تاروا باشد که عمر جایز الخطا را برزمین ورود فرمان[۱] باشد امّا روا نباشد که مرتضی معصوم را بوقت حاجت برای حجّت[۲] معجز باشد تا خواجه یا آن قول با حجّت قبول کند و یا دست ازین دعوی بی‌حجّت بدارد؛ واین خود آسانست آن عجبتر است که خواجهٔ مجبّر مشبّهی همه روز میان دربسته باشد و بدروغ می گوید: شبلی وجنید وبوبکر طاهران وفلان بهمانی وبهمان[۳] خرقانی را کرامات بوده‌است وهریك را کراماتی شرح دهد که بلیغ‌تر از ده معجز باشد که یکی بساعتی از ابهر بمکّه رسد، و دگری چهل‌شبانروز طعام‌نخورد، وآن دگر را از درخت امّ غیلان خرما پدیدآید، یکی از همدان حلوای گرم بمکّه برد، وآن دیگری را کعبه[۴] از بالای خانه‌اش[۵] طواف می کند چنانکه مردم می بینند[۶] که آن کعبه است، ومانند این درجماعتی پیران نامعصوم روا دارند امّا اگر شیعت درجماعتی معصومان از خطا منصوصان از قبل خدا[۷] فرزندان فاطمة الزّهرا[۸] همه از نسل مصطفی اولاد مرتضی دعوی بدلیل کنند که اصحاب معجزات وبیّنات بوده‌اند رافضی باشند، باری یا دست ازآن کرامات و دعاوی بدروغ بباید داشتن واین تشنیع بدروغ می‌زدن، یا این سادات را با این پیران مقابل کردن واین حجّت قبول کردن، وعاقل چون انصاف بدهد بداند که فرقی نیست میان این معجزات وآن کرامات؛ خلاف دراسم است و درعبارت، تا خواجه ناصبی بدان عوام را درشبهت می‌افکند.

واما جواب آنچه درآخر فصل گفته است که: «گویند: امام بهتراست از رسول» بحجّت و دلیل درمواضع وفصول این کتاب بیان کرده شد که نه مذهب

۱ــ ح د: «که‌عمرجایزالخطا برودنیل فرمانروا باشد» و «برزمین» که‌درمتن هست‌اشاره بقصه ایست‌که دربارهٔ اسکان زلزله وزمین لرزه‌ای بعمرنسبت می‌دهندکه درّه‌اش را برزمین زده و گفته‌که: ساکن‌شو پس‌زمین ساکن‌شده و درجائی دیگرازاین‌کتاب ذکرشده است.

۲ــ ع: «برای حاجت». ۳ــ م ب: «وفلان بهمان» ح‌د: «وفلان وبهمان». ۴ــ ع م ب: «وآن دیگری‌کعبه را». ۵ــ ح د: «از بالای سر». ۶ــ ح د: «مردم همه بینند». ۷ــ ع ب: «خدای». ۸ــ م ب ح د: «فاطمهٔ زهرا».

شیعت است بحمدالله ومنّه. و آنچه حوالت کرده است بشیخ کبیر بوجعفر بابویه رضي‌الله‌عنه وأرضاه[1] ودگر بنی بابویه رحمهم‌الله که «امام بهتراست از رسول برای آنکه رسول واسطه است میان خدای وامام» خود ندانسته است که شیخ بوجعفر با جزالت فضل او این فتوی نکند که لازم آید که هریك از امّت برین اصل بهتر از رسول و امام باشند و حاشا که هیچ عالمی از علماء شیعت این معنی گفته باشد و دلالات بسیار برفت که رسول ازامام بهتراست والحمدلله ربّ العالمین علی ثبوت اعتقادنا خلفاً عن سلفٍ.

آنکه گفته است: «**فضیحت نوزدهم**ــ رافضی گوید: علی را خدای تعالی نام نهاده‌است اشتقاق از نام خود، و پیش ازاو کس[2] علی نام نبود، و این‌هم از آن دروغها است که رافضیان واخود ها نهند[3] و باحمقی باورشان می کنند[4] که اگر علی‌را خدای نام‌نهاد مگر جبرئیل ببوطالب آمد که پسرت‌را علی نام نه زیرا که علی ده‌ساله بود که رسول را رسالت آمد، وگر او را خدای علی نام نهاد علیّ بن اُمیّة‌بن‌خلف را که نام نهاد؟ که پنجاه‌سال از علی بزرگتر بود و پدرش‌را بوعلی کنیت بود؛ و علیّ بن امیّه را خود علی کُشت، و عليّ بن‌بکربن وائل بن‌ربیعة‌بن نزار را نام که علی برنهاد که بهشتصد وبسه[5] سال‌پیش ازعلی‌بود وچنین در کتب انساب عرب بسیاراست که علی نام بوده‌اند امّا برقول رافضی اعتمادی نباشد».

اما [در] جواب این‌فصل نیك تأمّل باید کردن تافایدت‌حاصل‌شود وشبهت زایل گردد ان‌شاءالله. اوّلاً مذهب‌چنانست که این‌اسم‌خدای‌تعالی برعلیّ مرتضی نهاد وپیش‌از آنکه خدای‌این‌نام بر وی نهادکس‌را این‌نام نبود امّا بیچارهٔ‌رافضی بُدهٔ ناصبی‌شُده‌را بباید دانستن که مااز‌این اوّل کی[6] خواهیم تااین‌شبهت درنحر

۱ــ م ب حد: «رحمه‌الله» یا «رحمة‌الله‌علیه». ۲ــ حد: «کسی‌را». ۳ــ م‌ب: «برخودنهند» حد: «بخودها نهند» و«ها» شاید دراین‌موردنیز از «هانهادن» باشدازقبیل «هاگیر» ونظایر آن که **در تعلیقهٔ ۱۲۳** بتفصیل‌بیان‌آن‌پرداختیم. ۴ــ ع‌محوشده‌ب‌م: «تاجمعی باورشان‌می کند» حد: «وباحمقی باورکنند». ۵ــ «وبسه» فقط‌درنسخهٔ ع‌هست بهمین‌صورت. ۶ــ م‌ب: «که تاازاین اوّل‌میخواهیم» ح د: «که مااز‌این‌اوّل که‌رامیخواهیم» **پوشیده نماناد که** کلمهٔ «که» درــ

مجبّرش بماند بدلیل و حجّت؛ ازین اوّل نه حالتِ وجود و ولادتِ علی خواهیم، ازین اوّل آن حالت خواهیم که باری‌تعالی نه آدم آفریده بود ونه ذریّتِ آدم را، عرش و بهشت را بیافرید و نامِ علی برساقِ عرش وبر درِ بهشت نقش کرد، و گر خواجه مجبّر خواهد که بداند باید که صحیحین دراخبار ودگر کتبِ اصحابِ الحدیث که معتمداست بر گیرد وبخواند آنجا که مسعر[1] روایت‌می‌کنداز عطیّه، از جابر بن عبدالله الأنصاری، از رسول صلّی‌الله‌علیه وآله که: چون از معراج باز آمد بحضورِ مهاجر وانصار گفت که: مکتوبٌ علی باب الجنّة: لااله إلّاالله، محمّدٌ رسول‌الله، عليٌّ أخو رسول‌الله قبل أن‌یخلق السّماوات والأرض بألفي عامٍ[2] معنی آنست که خدائی نیست الّاالله، ومحمّد رسول اوست، وعلی برادرِ رسول خداست؛ واین پیش از خلق وآفرینشِ آسمانها وزمین نوشته‌اندوتقریر کرده‌اند بدوهزار سال. تامگر ناصبی را معلوم شود که این‌اسم سابق است هم برعلیِ اُمیّه، وهم بر علی‌بکرِ وائل؛ وشیعت ازآن‌سبقت نه‌حالتِ ولادت خواهند؛ حالتِ تقریرِ امامت واخوّت خواهند، تا آن‌شبهت‌زایل‌شود. وهمچنین روایت کرده است‌یونس‌بن‌عُبَید ازسعیدِ جُبَیْرعن أبی‌الحمراء صاحب رسول‌الله قال: قال‌رسول‌الله صلّی‌الله علیه وآله: رأیت لیلة اُسري بي‌مثبتاً علی ساق العرش أن غرست جنّة عدنٍ [بیدی]، محمّد صفوتي‌من‌خلقي أیّدته بعليٍ[3] معنی آنست که سیّد گفت: چون‌مرا‌با‌سمان

←سراسر نسخهٔ «ع» هرچه‌بوده بصورت «کی» نوشته‌شده ودراینجا نیز بهمین‌صورت‌است‌پس میتواند بود که مراد از «کی» دراین مورد «کی» زمانی باشد که بمعنی‌چه‌وقت است‌چنانکه اکنون نیزبکار می‌بریم و همان معنی مراد باشد که تعبیر ازآن درعربی بکلمهٔ «متی» می‌کنند **دربرهان گفته:** «کی بفتح اوّل‌وسکون ثانی بمعنی کدام وچه‌وقت میباشد» واین توجیه وتجشم‌وتکلف برای‌آنست که مراد ازاین استفهام‌طلب‌توضیح وتبیان واستفساراز ابهام‌زمانی است نه‌استفهام از ابهام شخصی.

۱ــ ع: «مسعب» م ب «مصعب» ح: «سعب» د: «شعیب» وتصحیح ازروی‌سندحدیث مشارالیه است. ۲ــ برای‌تحقیق دراین حدیث‌ومأخذآن رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۱۸۷.** ۳ــ برای تحقیق دراین‌حدیث رجوع شود **بتعلیقهٔ۱۸۸.**

بردند شب معراج برساق عرش نوشته دیدم که: محمّد دوست و برگزیدهٔ منست از خلق من، مؤیّد گردانیدم اورا بعلی. خواجهٔ ناصبی می باید که بداند که این نه علیّ بن امیّه است و نه علیّ بن بکرست؛ علیِ مرتضی است پس نامش ازینجا سابق گویند شیعت نه در وجود وولادت. امّا خواجه چنانکه در اسلام وامامت جماعتی را بی حجّت خواهد که بروی سبقت نهد اینجانیز می خواهد که در اجراء نام دگری را بروی سابق گرداند خود نداند که سابق اوست رسماً واسماً وجسماً وقدماً وعلماً وایماناً واسلاماً؛ پس شیعت چون گویند که: این نام اوّل اورا بود حوالت بدان حالت کنند خواجه مجبّر را حوالت بانساب عربست؛ حوالت شیعت بعرش خداو بنقش جنّة العلاست[1] تابدین حجّت لال باشد و آن شبهت محال باشد که شبهتی است که ناصبیان بعداوت علی واخود ها نهند[2] و از خربطی باورشان کنند[3].

امّا آنچه گفته است که: «اشتقاق نام علی از نام خداست» اگر کورو کر نیست و از لغت اندکی مایه بهره دارد ویا شنیده است از کسی که قرآن خوانده واسامی حسنای خدای دیده است[4] داند که خدای را یك نام «علی» است وقرآن برین[5] معنی گواه است تا انکار این اشتقاق نکند، وگر شبهت ازینجاست که جبرئیل بیوطالب نیامد اوچه دانست که این نام اختیار کرد؟ اوّلا اتّفاقست که نام محمّد خدای تعالی اختیار کرده است وپیش از محمّد این نام نبود وبر اصل خواجهٔ انتقالی عبدالله هم کافر است و جبرئیل بدو نیامد پس این نام عبدالله وعبدالمطّلب وبوطالب چگونه اختیار کردند؟! آخر اگر قرآن داند باید که پدر وجد وعمِ مصطفی را که خیر خلق الله

۱ـ حد: «جنة المأوی است». ۲ـ م: «خود نهند» ب: «واخود نهند» ح د: «باخودنهند».
۳ـ م ب: «وآخربطی باورشان کند»، و از عبارت متن برمی آید که مصنف (ره) دراینجا نیز مطابق سیرهٔ جاریهٔ خود درسراسر کتاب بعین عبارت معترض یامرادف ومشابه آن جواب وی را داده است چنانکه او گفته بود: «و این هم از آن دروغهاست که رافضیان واخود ها نهند و از خربطی باورشان کنند» وشاید که کلمهٔ «احمقی» در گذشته که درنسخهٔ ع محوشده است محرف ومصحف «خربطی» میباشد. ۴ـ حد: «اگر کورو کرنهٔ و ازلغت اندك مایه بهره داری یا کسی که قرآن خواند واسامی حسن [د: «حسنی»] خدای شنیده باشد». ۵ـ حد: «بدین».

است اگرچه کافرداند از مادرِ موسیِ عمران کمتر نداند که باری‌تعالی می گوید: و أوحینا الی اُمّ موسی أن أرضعیه فاذا خفت علیه فألقیه في الیمّ ولاتخافي ولاتحزني انّا رادّوه الیك وجاعلوه من المرسلین[۱] زنی کافره را بمذهب خواجه عند حاجت در یك آیه دوأمر می کند، و دونهی، و دوخبر می‌دهد، و دوبشارت بی‌واسطهٔ فرشته‌ای و پیغمبری تا خللی بحکمی از احکام الهی راه نیاود[۲] چرا روا نباشد که عبدالله وبوطالب‌را معلوم گرداند یا[۳] بخاطری درست یا درخوابی یانوعی دیگر[۴] که این دونام بزرگ ضایع نشودو درجهٔ ایشان بیشتر ازدرجهٔ مادرِ موسی، ومحمّد محتشم‌تر از موسی؛ تابدین حجّت آن شبهت زایل‌شود بتوفیقِ خدای ومنّه[۵] وحکایتِ لوحِ سبزوخطِ سفید وابیات[۶] دراِعلام اسم‌علی خود مشهوراست[۷] امّا این حجّت بلیغتر است که بیان کرده شد.

دگر آنکه نه‌مذهبِ خواجه چنانست که‌قرآن قدیم‌است وقائم است‌بذاتِ مقدّسِ خدای، وپیش از بعثتِ محمّد(ص) بهیچ پیغمبری نیامده است واین آیت از قرآنست از قصّهٔ داود وسلیمان که باری‌تعالی گفت: وجفانٍ کالجواب و قدورٍ راسیاتٍ اِعملوا آل‌داود شکراًوقلیلٌ من عبادي‌الشّکور[۸] پس بعینه این کلمات پیش ازبعثتِ مصطفی بهفتصد[۹] سال امرؤالقیس باتّفاق درشعری آورده است[۱۰]:

۱ـ آیهٔ ۷ سورهٔ مبارکهٔ قصص. ۲ـ م ب ح د: «راه نیابد». ۳ـ ع ب: «تا بخاطری» م: «با» (بی‌نقطه‌است) ح «درخاطری» د: «درخاطر». ۴ـ کلمهٔ «دیگر» فقط درنسخهٔ «د» است. ۵ـ م: «ومنت‌او». ۶ـ ع م ب: «واثبات» ح د هم‌ندارند. ۷ـ برای اطلاع برتفصیل این‌مطلب رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۸۹**. ۸ـ ذیل‌آیهٔ ۱۳ سورهٔ‌مبارکهٔ سبا وصدر آن‌این است:«یعملون‌له مایشاء من‌محاریب وتماثیل» ومورداستشهاد: «وجفان‌کالجواب وقدور راسیات» است. ۹ـ کذا صریحاً درنسخ، وبطورقطع ویقین در ذکراین‌تاریخ اشتباهی بکاررفته است ومنشأآن یاازطرف‌مصنف(ره) بوده‌است یا ازناحیهٔ مستنسخان ونسخه برداران، ویاازغیراین‌دوجهت که‌مانمیدانیم، درهرصورت برای‌تحقیق این‌موضوع‌رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۱۹۰**. ۱۰ـ در دونسخهٔ ح د فقط بیت‌اوّل را آورده و درسه‌نسخهٔ ع م ب فقط بیت دوم راآورده‌اند وبجهت اکتفا بذکرقسمتی ازآیهٔ مبارکه که مشتمل بربیت اوّل است آنرا ذکرنکرده‌اند.

وجفانٍ کالجوابي و قدورٍ راسیات
وامرؤالقیس رهینٌ مولعٌ بالقتیات

اگر شاید که امرؤالقیس را اتّفاق افتد که پیش از بعثتِ مصطفی و نزولِ قرآن یك آیه در شعری آورد طرفه نباشد وروا باشد که اتّفاق افتد که امیّه و بکر پسرانِ خود را نامی نهند که آن نام خدای از بهرِ ولیِّ خویش اختیار کرده باشد و بر درِ بهشت عَدْن و بر ساقِ عرشِ مجید نبشته باشد تا بدین حجّت آن شبهت خاردیدهٔ مجبّرش شود بلکه آن هردوشخص که آن نام اختیار کردند وغیر ایشان در کتب خوانده بودند و از انبیاء پیشین شنویده بسمع ونقل که این نامِ شیرِ خدا ووصیِّ خیر الانبیا است واورا نام نه تنها علی است، در توراة ایلیا است، درسماوات مرتضی است، روا باشد که آن اختیار برای طلبِ آن شرف کرده باشند والله أعلم. واختیارِ نامِ علی پیش از خلق آسمان وزمین از یك طریق د گرردّ است بر مذهبِ مجبّران؛ وآن آنست که اسم روا می باشد پیش از خلقِ آسمان وزمین و گرچه مسمّی بعداز آنست بدوهزارسال، تابداند که اسم غیرِ مسمّی است تاازوجوه این فصل دلالت باشد بر بطلانِ مذهبِ مجبّران و ناصبیان؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «فضیحت بیستم ـ رافضیان را چند لقب است اوّل «رافضی» لقبِ خاصّ است ایشان را ورسول خبر داده است چنانکه دراوّلِ این مجموعه گفته ایم[۱] وبنوامیّه اینها را «تُرابی» گفتند زیرا که با بوتُراب گویند، ومروانیان سبِّ علی کردندی و برمردم مشتبه کردندی تا مردمان ندانند که بدان بوتراب علی را می خواهند. و«سَبَأی» خوانندشان[۲] زیرا که تابعِ عبدالله سَبَأ بودند که او برعلی اعتراضها کردی که چراتوّلا بشیخین می کنی؟و سیرتِ ایشان بنگردانی؟و «مفوّضه[۳]» گویند زیرا که گویند: خدای تعالی درقیامت کارها بعلی مفوّض گرداند وازین سبب

۱ـ اشاره بآن حدیث موضوع است که درص ۱۲ـ۱۳ همین کتاب وتعلیقهٔ ۱۱ تعلیقات (ص ۴۴ـ۵۰ تعلیقات) بتفصیل بیان آن پرداختیم. ۲ـ «شان» فقط در ح د. ۳ـ برای تحقیق دربارهٔ «مفوضه» رجوع شود بتعلیقه ۱۹۱.

علی را «قسیم النّار والجنّة» گویند و خدای می گوید: یعذّب من یشاء و یغفر لمن یشاء[۱] من آمرزم آنرا که خواهم، و من عذاب کنم آنرا که خواهم؛ رافضی گوید: علی کند، بوبکر و عمر و همهٔ صحابه و تابعین را بدوزخ فرستد، و کفشگران ِدرعایش[۲] و کلارـ گران[۳] آبه، و جولاهکان قم، و سفیهان ِورامین را ببهشت فرستد. و «حلولی» خوانندشان زیرا که روح إله گویند درعلی شد وازین بود که خلق از کردارها و علم ِاو عاجز بودند واین بوده است اعتقاد ِپوربنان ِ[۴] قمی و علی متکلّم ِرازی؛ و دراشعار و مناقب این معنی گفته‌اند. و «اثناعشری» گویندشان، زیرا که بدوازده امام گویند؛ چنانکه ملحد بهفت امام گوید. و «امامتی»[۵] گویندشان زیرا که بامامان گویند. و «حشوی» گویندشان[۶] زیرا که مذهبشان همه حشو باشد که آشکارا بنتوان گفتن. و «قطعی» گویندشان[۷] زیرا که بر دوازده امام[۸] قطع کنند. ما گوئیم: آن خداست که یکی است ودو نشاید، رسولان صدهزار می شایند، امام اگر دوازده می شاید چرا سیزده نمی شاید؟! و «غُرابی» گویندشان[۱۰] زیرا که گویند: علی بمحمّد ماننده تر بود که غراب بغراب[۱۱]. و «خطّابی» گویندشان[۱۲] زیرا که اغلب مقالات ِابوالخطّاب گویند که او از پس ِجعفر می شدی و می گفتی: تو خدایی، و جعفر اورا می راندی و لعنت می کردی».

اما جواب این فصل مطول بهری راست و بیشتر دروغ واجب است بشرح بیان کردن تا هیچ شبهتی بنماند بتوفیق ِخدای.

اما آنچه گفته است: «رافضیان را چند لقب است» بایستی که دانستی ازعقل

۱ـ از آیهٔ ۴۰ سورهٔ مبارکهٔ مائده. ۲ـ م: « غالش » ب: «غایش» ح د هم ندارند.
۳ـ م ب: « گلاگران» حد هم ندارند وشاید مراد گلیگران میباشد درآنندراج گفته: « گلیگر بکسر کاف فارسی وراء مهمله درآخر گلکار است اثیرالدین اخسیکتی گفته:

زمانه هست بدولتسرای تو معمار چو آفتاب ومهش صد گلیگر ومزدور»

۴ـ ع: «نورنبان» م: «لوطیان» ب: «لوتیان» ح د: «بابوبیان» وتصحیح قیاسی است بقرینهٔ سایرموارد و ذیل عبارت. ۵ـ م ح د: «امامی». ۶و۷و۱۰ و۱۲ـ «شان» دراین چهار مورد فقط در دو نسخهٔ ح د است. ۸ـ ح د: «بدوازده». م: « بامام دوازدهم » ب: « دوازدهم امام » (بدون حرف « به »). ۱۱ـ برای تحقیق در «غرابیه» رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۴۲.**

وعُرْف که لقبِ بدنقصانِ مرتبه و خللِ دین و اعتقاد نکند که قولِ دشمنان‌را بس اثری نباشد بدان حجّت که باجماعِ مسلمانان بهترینِ همهٔ مخلوقان[1] محمّد مصطفی(ص) است اورا صنادیدقریش و کفّارِ مکّه لقبهایِ بدنهادندچون شاعرش خواندندو کاهن، وساحر، و کذّاب، ویتیمِ بوطالب، ودرویش، ومجنون؛ وماننداین تا آیات[2] آمد که: این نه چنین است[3] که شما می گوئید؛ محمّدامین است، وصادق، ورسول ونبی، و بشیر، ونذیر، و سراج منیر[4] وطهر وطاهر، وحاشر، و شفیع، وطه، ویس[5] وحم، ومزّمّل، ومدّثّر، ونور، وهدی، ومرسل، وحامد، ومحمود، وأحمد؛ وامثالِ این که لقبِ مصطفی آن باشد که خدای‌تعالی نهدنه آنکه کفّارواعداءِ اسلام، پس اگرچه‌ناصبیان این‌طایفه را لقبِ بدنهند اقتداءً[6] بصنادیدِ مکّه‌چنانکه برشمرده است دین واعتقاد ومذهبِ ایشان را خللی نکند، لقبِ این طایفه آن‌باشد که خدای تعالی نهاده‌است درقرآن‌هشتادواندجا مؤمنشان می‌خواند وبمؤمنی‌خطاب می‌کند ولقب دومشان مثل[7] مصطفی نهاده است آن روز که علی‌را بشارت داد و گفت: «أنا شجرة‌الهدی، وعليٌّ أصلها، وفاطمة‌فرعها، والحسن‌والحسین‌ثمرها، وشیعتناأوراقها[8]. بدگروقت[9] گفت: یاعليّ أنت وشیعتك‌هم‌الفائزون، امیرالمؤمنین گفت: اولئك‌شیعتي حقّاً. حسینِ[10] علی روز طفّ گفت: وشیعتنافي‌النّاس‌أکرم شیعةٍ[11] و از هریك از ائمّه مانندِاین مذکوراست وموحّدومعتقد؛ وماننداین‌القاب. پس‌لقبِ‌شیعت آن باشد که خدا ومصطفی وامامان نهند نه آنکه ناصبیان وخارجیان نهند، وبعد ازین شرحی برود در جوابِ هرکلمتی که این انتقالیِ بوجهلی آورده است ان‌شاءالله تعالی.

۱ـ ح د: «مخلوقات». ۲ـ م ب: «تا آیات قرآنی». ۳ـ ح د: «که اونه اینست». ۴ـ درنسخ: «و سراج و منیر». ۵ـ درنسخ: «طس». ۶ـ نسخ: «اقتدا». ۷ـ «مثل» فقط درسه‌نسخهٔ «ع م ب» است. ۸ـ برای‌تحقیق دراین‌حدیث‌رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۹۲**. ۹ـ ح د: «و درآن وقت». ۱۰ـ م ب: «و حضرت‌حسین». ۱۱ـ م ب باضافهٔ عجز بیت نیز باین‌صورت: «ومبغضنایوم القیامة یخسر» برای ملاحظهٔ مأخذ این بیت رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۹۳**.

اما جواب آنچه گفته است که: «اوّل رافضیشان خوانند» پنداری بندانسته است که این لقب این طایفه‌را چون افتاده است، اوّلا روزِ اوّل که نوح علیه‌السّلام درسفینه می‌رفت آن‌هفتاد نفس که‌متابعتِ او کردند آن[1] قومِ کفّار ایشان‌را «رافضی» خواندند واین لقب برمؤمنان آن روز افتاد، وبعداز آن درعهدِ هرپیغمبری اعداءِ آن پیغمبر شیعت وپیروانِ اورا رافضی خواندند که بذکرِ همه کتاب مطوّل شود. و درین امّت بنی‌سفیان و بنی‌امیّه شیعتِ علی را و آلِ علی را علیهم‌السّلام بدین لقب خواندند اقتدا[2] بدان مبطلان؛ و کلام‌العدی ضرب من‌الهذیان[3] و از بعضی‌از ائمّۀ معصومین[4] روایت کرده‌اند که گفت: لقّبوهم رافضةً کمالقّبت قرناؤهم في الأُمم الماضیة والأسلاف الخالیة [بها] وهم حواريّ الأُمّة‌الّذین رفضوا الشّرّ وأهله واتبّعوا الخیر وأهله[5].

وآمده‌است که چون درعهدِ منصور خلیفه قاضی سوّار مجبّر گواهیِ سیّد حمیریِ شیعی قبول نکرد و گفت: تو رافضیی، سیّدِ حمیری این بیتها درهجاءِ او بگفت[6]

أبوك ابن سارق عنز النّبیِّ وأنت ابن بنتِ أبی الجحدر

ونحن علی رغمك الرّافضون لأهـل الضّلالة والمنکـر

قاضی‌شکایت با منصور کرد سیّدحمیری‌را خبر دادند این‌قصیده تا آخر درین معنی برمنصور خواند:

یا أمین‌الله یا منصوریا خیرالولاة انّ سوّاربن عبدالله من شرّ القضاة

وبیان کرده‌شد درین کتاب که‌شافعی مطّلبی بچنین‌رافضیی تفاخر کرده‌است آنجا که گفت:

لوکان رفضاً[7] حبّ آل محمّدٍ فلیشهد الثّقلان أنّي رافضي

۱ــ «آن» فقط درنسخ ع م ب. ۲ــ گویا مراد: «اقتداءاً» است ومفعول مطلق تعلیلی است یعنی بجهت اقتدا. ۳ــ درسابق گفتیم که این مصراع عجز بیتی است از متنبی و صدر آن اینست: «ولله‌سرّ فی علاك وانما». ۴ــ ع: «و از بعضی ائمۀ معصومه» ح د: «و از بعضی ائمۀ معصوم». ۵و۶ــ برای اطلاع برمأخذ این‌دومطلب رجوع شود بتعلیقه ۱۹۴.
۷ــ ع ب: «رفضی» ح د: «رفض».

پس شیعت را بحمدالله ومنّه از چنین رفض عیبی وعاری نیست.

وامّا آنچه گفته‌است: «بنوامیّه اینها را «تُرابی» خوانند» رواباشد که امیرالمومنین را این کنیت مصطفی نهاد صلّی‌الله علیه وآله، و آن خبری شایع ومذکوراست و دراخبارمشهوراست وشعرا بنظم آورده‌اند تایکی می گوید[1]:

أنا وجميع من فوق التّراب فداء تراب نعل أبي تراب

و دیگری از شعرا درآخرقطعه‌ای هم‌درین معنی می گوید[2]:

فماحبّ التّراب بناولكن حببناه لحبّ أبي تراب

واین تفاخری عظیم است ولقبِ مدح است که شیعت را « ترابی » خوانند[3]، وای بسا ناصبی خارجی مجبّر مشبّهی که بقیامت فریادمی کند: یالیتنی کنت ترابا[4] یعنی ترابیّاً علی قول بعض المفسّرین.

وامّا آنچه گفته‌است که: «خلفاء بنی‌مروان خواستندی که‌علی را لعنت کنند از عوام بپوشیدندی» بدین لفظ دگرباره بر خلفایِ خویش بحلال‌زادگی گواهی‌داده است که‌علی را لعنت الّا حلال‌زادگان نکنند بمذهبِ خواجه، وخواجه دراوّل کتاب شرح داده‌است که تقیّه کردن بعینه الحاد است مبارکش بادکه خلفایش از عوام تقیّه کرده‌اند.

امّا آنچه گفته‌است: «برایِ اقتدابعبدالله‌سبأ اینهارا «سبأی»خوانند» بیچاره مصنّف مجبّر خبر نمی‌دارد که‌آن ملعون رأس ورئیسِ نواصب بوده است وبرقول وفعلِ علیِ مرتضی منکر؛ چنانکه مصنّف، پس آن اولیتر که مصنّفِ کتاب اقتدا بدو کند باظهارِ عداوتِ علی که‌درین کتاب کرده استواین حوالت بشیعه‌لایق نیست.

وامّا آنچه گفته‌است که: «اینهارا «مفوّضه»[5] گویند که‌حوالتِ قسمتِ آتش بقیامت بعلی کنند» مگر نمی‌داند که برین‌اجرا چه لازم‌است...!؟

۱و۳ــ برای‌تحقیق دراین‌مطلب‌رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۱۹۵**. ۲ــ ع: «هم این‌معنی» ب: «بدین معنی» ح د: «و درآخرمیگوید» م هم اصلانه این‌بیت ونه ماقبلش را یعنی عبارت:«و دیگری از شعرا» را تاآخرندارد. ۴ــ آخرین‌آیهٔ سورهٔ مبارکهٔ نبأ». ۵ــ برای تحقیق دراین‌موضوع رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۱۹۶**.

اوّلا اجماع امّتست که باری‌تعالی را فرشتگان هستند در دنیا و درقیامت که حوالت ارزاق عباد، وحصر اعمال مکلّفان، وحساب قطرات أمطارومانند این بدیشانست وفرشتگان رحمت‌اند، وزبانیهٔ دوزخ که اموری مفوّض است بدیشان، وشریعت و کتاب بدنیا مفوّض است بانبیا واولیا، پس این[۱] مجبّرمدبر از عظمت وسلطنت خدای‌تعالی بی‌خبراست[۲] قرآن مجید مگر نخوانده است که امورعظام در دنیا وآخرت باری‌تعالی تفویض کرده است بملائکه وانبیا وائمّه وعلما؛ چون أمر بمعروف ونهی‌ازمنکر، وهیچ‌جای مشارکت لازم‌نیست ارزاق میکائیل‌پیماید،[۳] حساب قطرات‌اسرافیل نگاه‌دارد، اعمال کرام الکاتبین نویسند، ارواح بحکم‌عزرائیل باشد، وهمهٔ اهل قبله[۴] اثبات این احوال[۵] می کنند و کس‌را مفوّضی[۶] لازم نیست [امّا] اگر آتش دوزخ‌بقیامت بدلالت این‌خبرمعروف که همهٔ محدّثان وأصحاب الحدیث بأسانید درست روایت کرده‌اند از مصطفی صلّی‌الله علیه‌وآله که گفت: یا عليّ انّك‌قسیم‌النّار، وانّك‌تقرع‌باب‌الجنّة وتدخلها‌بلاحساب، بحکم امیرمؤمنان باشد مشارکت باخدای تعالی لازم‌آید..!؟[۷] وشیعت‌مفوّضه‌باشند..!؟[۸] بلکه «قسیم» درخبر بمعنی مُقاسم[۹] است کالشّریك بمعنی‌المشارك، والضّجیع بمعنی‌المُضاجع؛ و درین معنی[۱۰] اخبارو آثاربسیارست[۱۱] وشعرا بانظم کرده‌اند ومتنبّی شاعردرین معنی گفته است[۱۲]:

أباحَسَنٍ لَوْكانَ حُبُّكَ مُدْخِلي جَهَنَّمَ كانَ الْفَوْزَ عِنْدي حَميمُها

۱ــ ع: «ازین». ۲ــ م ب: «این‌مجبرمدبررا عظمت وسلطنت خدای‌تبارك‌و تعالی مخبر نیست». ۳ــ ب: «نماید» م: «قسمت نماید» ح د: « میرساند ». ۴ــ «قبله» فقط درح د. ۵ــ ب: «وهمهٔ اهل‌اسباط این‌احوال» ح‌د: «وهمهٔ اهل‌قبله‌اثبات این‌حوالت».
۶ــ م ب: «وکسی را تفویض». ۷ــ ح د: «نمی‌آید». ۸ــ ح د: «نباشند» پس استفهام درمتن برای انکار است. ۹ــ ح: «مغایر». ۱۰ــ « معنی » فقط درح د.
۱۱ــ برای ملاحظهٔ اندکی بحث در پیرامون این‌حدیث شریف رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۱۹۷**.
۱۲ــ ح د: «وشعرای سنی‌وشیعی بنظم‌آوردندومتنبی درین معنی گفته» وبرای‌تحقیق دراینکه این‌دوبیت ازکیست (زیرا بطورقطع ازمتنبی‌نیست) رجوع‌شود بهمان **تعلیقهٔ۱۹۸**.

وَكَيْفَ يَخافُ النّارَ مَنْ كانَ مُوقِناً بِأَنَّ أَميرَ الْمُؤْمِنِينَ قَسيمُها

وچگونه تصنیف کند کسی که نه‌ازمذهب بدِ خود خبردارد[1]، و نه ازمذهبِ نیك مسلمانان آگاه باشد، نه‌عُرف داند نه‌شرع[2]، نه‌لغت نه‌اشتقاقات ومعانی[3] تااز سرِ بُغض علیِ مرتضی قلم درمیدان هذیان افکند وپندارد که کس نیست که آن سوداء طبع‌وحشورا[4] بحجت مزلزل[5] گرداند آری «یُعَذِّبُ من یشاء» درست است عذاب خدای‌تعالی فرماید امّا در دوزخ زبانیه باشند لوّاحة للبشر* علیهاتسعة عشر[6] خذوه فغلّوه[7] خدای فرمایدامّا فرشتگان کنند آتش بحکم خدای باشد امّا درفرمانِ مرتضی کنند[8] پس اگرامیرالمؤمنین قسیم‌نارباشد همان‌حکم دارد؛ تا آن شبهتها بدین حجّتها زایل باشد امّا از جایِ انصاف[9] مفوّضه مجبّره‌اند که جمع‌قرآن قدیم[10] را تفویض کردندبعثمان، وامامت‌را که رکن‌اعظم است‌تفویض کردند باحتیار امّت، وشریعت را تفویض کردند بقیاس و اجتهادِ فقها، و خدای تعالی‌را معزول کردند ازین سه‌شغل اعظم تابدرستی مفوّضه باشند وخواجه‌مجبّر شاید که لقبِ خود بردیگری ننهد.

۱ـ ع م ب: «کسی‌که از مذهب بدخود خبرندارد». ۲ـ ح د: «ونه شرع شناسد».
۳ـ ح د: «و نه اشتقاق معانی داند». ۴ـ ح د: «که آن شوم شوخ طبع حشورا».
۵ـ کذا درنسخ وشاید اصل «متزلزل» بوده است. ۶ـ آیهٔ ۲۹ و۳۰ سورهٔ مبارکهٔ مدثر. ۷ـ آیهٔ ۳۰ سورهٔ مبارکهٔالحاقة. ۸ـ م: « کند » ح د: «باشد وکند».
۹ـ ح د: «انصاف را». ۱۰ـ گویا لفظ «قدیم» دراینجا بنا براعتقاد خصم آورده شده والاشیعه قرآن را «محدث» می‌دانند وجای این‌بحث بتفصیل درکتب‌کلام است و دراینجا اشاره‌بقول یك‌مفسرشیعی می کنیم. **ابوالفتوح (ره)** درتفسیر: «ومایأتیهم من ذکرمن‌ربهم محدث»(آیهٔسوم سورهٔمبارکهٔانبیاء) **گفته:** «ومرادبذکرقرآن است بلاخلاف درمیان‌مفسران، و درآیت دلیل است برحدوث قرآن برای آنکه اسم «محدث» براو اجراکرد براطلاق، و «محدث» نقیض‌قدیم‌باشد واگرقرآن‌قدیم بودی وخدای گفتی «محدث»است دروغ بودی، اما قول‌بعضی‌اشاعره‌که‌گفتند: مرادبه«ذکر» محمداست ازروی‌تعصب‌است» ونیزابوالفتوح(ره) در تفسیر « و ما یأتیهم من ذکر من‌الرحمن محدث» (آیهٔ ۵ سورهٔ مبارکهٔ شعراء) گفته : «آنگه‌آنرا [یعنی«ذکر» را] وصف‌کرد بآنکه « محدث » است و«محدث» ضد قدیم‌باشد، آیت‌دلیل بودبربطلان قول‌آن‌کس که‌قرآن‌را قدیم گفت» وطالب‌تفصیل بمواردآن‌رجوع کند.

امّا آنچه گفته است که:[۱] «گویند علی صحابه و تابعین را بدوزخ فرستد، و کفشگرانِ درِعایش[۲] واسامی هرشهرومردم[۳] ببدی یاد کرده که ایشان‌را ببهشت برد» حاشا که این مذهبِ شیعت باشد اوّلاً علی ببهشت آنها را[۴] فرستد که خدای فرماید و از اهلِ توحید وعدل باشند مقرّان بنبوّت، معترفان بامامت، که شرایع قبول کرده باشند از هرشهر که باشند وهرپیشه که کنند، و بدوزخ آنهارافرستد که مُنکرانِ این اصول و فروع باشند اگرچه بزرگ صورت[۵] و محترم دیدار باشند؛ انّ أکرمکم عندالله أتقاکم[۶] والّذین آمنوا وعملوا الصّالحات[۷] بپیشه وشهر تعلّق ندارد جزاءً بماکانوا یعملون[۸].

وامّا آنچه گفته است که: «اینها را «حلولی» خوانند که گویند: روح إله[۹] درعلی شد»[۱۰] لعنت بر آن باد که دروغ گوید که هرگز کس بشیعت این حوالت نکرده است ومگر[۱۱] بخواجه لایقتر بوده است که درحقِّ قدیم تعالی حیاتِ قدیم اثبات کند که شیعت خدای تعالی را نه روح اثبات کنند ونه حیاتِ قدیم، وگرمصنّف معنیِ روح دانستی وازمذهبِ خصم آگاه بودی این حوالت مگر نکردی، وشیخ عبدالملک بُنان[۱۲] معتقد و خواجه علی متکلّم مستبصر ـ رحمة‌الله علیهما ـ از آن عالمتر و بزرگتر اند که بدیشان چُنین حوالت شاید کردن، واشعارواقوالِ ایشان ظاهرست و دروغ وتهمتِ این مصنّف مجبّر چون درحقّ خدای تعالی ورسول ـ صلّی‌الله علیه وآله ـ و درحقِّ ائمّهٔ معصومین[۱۳] علیهم‌السّلام، و درحقِّ علماء معتمد در مواضعِ این کتاب مسطوراست اگردرحقِّ عبدالملک بُنان وعلی متکلّم ـ رحمة‌الله

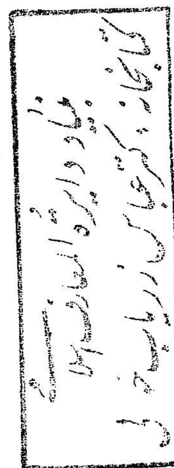
۱ـ **پوشیده نماناد:** چون عکس نسخهٔ کتاب نقض متعلق بصاحب کتاب عبقات‌الأنوار «امیرحامد حسین هندی(ره)» که درهندوستان درکتابخانهٔ اوست اکنون بدستم رسید ازاین‌روی ازاینجا تاآخرکتاب آنرا نیز درمقابله وتصحیح مورداستفاده قرار داده و رمز آنرا «ن» معرفی میکنم.
۲ـ ب م ب: «درغایش» (بغین معجمه). ۳ـ ح د: «واسامی مردم هرشهررا». ۴ـ نسخ «آن را». ۵ـ م ب: «بزرگ سیرت» ح د: «بزرگ حرمت». ۶ـ از آیهٔ ۱۳ سورهٔ مبارکهٔ حجرات. ۷ـ درآیات بسیار از قرآن مجید. ۸ـ ذیل آیهٔ ۱۴ سورهٔ مبارکهٔ احقاف. ۹ـ م ب: «الهی». ۱۰ـ م ن: «باشد». ۱۱ـ م ب ن: «مگر» (بدون واو) بحقیقت» ح د: «بلکه». ۱۲ـ ن: «بیان» و شاید «بنان» بضمّ باء باشد زیرا درقاموس گفته: «وبنان بالضمّ موضع واسم جماعة». ودرمنتهی‌الارب گفته: «بنان کغراب موضعی است، واسم جماعتی است». ۱۳ـ ع ب: «معصوم».

علیهما ـ باشد نقصانی نکند.

واما آنچه گفته است که: «اینها را «اثناعشری» خوانند» راست است واین لقبِ مدح است شیعت را نه لقبِ ذم.

واما آنچه گفته‌است که: «اینها بدوازده امام گویند چنانکه ملحدان بهفت امام گویند» قیاسی بدَست[1] که هفت نه‌دوازده باشد، وملحدخودخدای‌رامنکرست امامت‌رکنِ سیوم است، اما پنداری مصنف ازعلماءِ خودنشنوده[2] است که روایت کرده‌اند از رسول علیه‌السلام که گفت: الامامة من بعدي ثلاثون سنةً و بعدها الإمارة[3] معنی آنست که گفت: امامت از پسِ من سی‌سال باشد وبعد ازآن امامی[4] زایل شود وامیری باشد یعنی بوبکرو عمروعثمان وعلی امام‌باشند، وبعد از آن امیران‌باشند. پس اگرخواجه که امام‌چهار گوید مذهبش باطبایعیان برابر نباشد[5] که بچهار طبع[6] گویند چرا مذهبِ دوازده امامیان با هفت امامیان برابرباشد!؟ که آنجا عدد متماثل است و اینجا عدد مختلف، یا این الزام قبول کند یا دست از آن بدارد.

اما آنچه گفته است که: «اینها را «قطعی» گویند که بردوازده[7] امام قطع کنند، (پس گفته است که) آن‌خداست که یکی‌شاید دیگر چیزها زیادت ونقصان پذیر باشد[8] چرا امام سیزده نشاید...!؟» بیچاره مجبَّر از عقل وقرآن وشریعت بس بیگانه واجنبی‌افتاده‌است باید که‌درین خصومت‌سلاح بر گیرد وبدرِ سرایِ خدای



۱ـ م ح: «بداست»(باذکرالف). ۲ـ ح د: «نشنیده». ۳ـ ن: «من بعدها الامارة» **درسنن أبی داود** در کتاب سنت درباب هشتم، ودرسنن ترمذی درکتاب فتن درباب چهل وهشتم **آورده‌اند که:** «خلافة النبوة ثلاثون سنة» **وسیوطی** درکتاب جامع صغیر از تاریخ یعقوب بن سفیان **نقل کرده است** از معاذ که: «ثلاثون خلافة نبوّة، وثلاثون خلافةملك، وثلاثون تجبر، ولا خیر فیماوراءذلك». ۴ـ ع ب ن: «امام» ح د: «امامت». ۵ـ ح ب م: «باشد» و سخن‌شبیه باستفهام تقریری انکاری است بدلیل «چرا» اندکی بعد. ۶ـ مراد عناصر اربعه است که طبایعیان قائلند و دراصطلاح قدماء معروف‌است درآنندراج گفته: «چهارطبع (فارسی) گرمی وسردی وخشگی وتری(غیاث‌اللغات) سعدی گوید:

«چار طبع مخالف سرکش چند روزی شوندبا هم‌خوش»

۷ـ ح د: «بدوازده». ۸ـ م: «پذیرد» ب ن: «نپذیرد». ع«نقصان‌پذیردباشد» (وگویا دال دراین نسخه اشتباهاً زیاد شده‌است).

تعالی شود و گوید: آن توئی که یکی شائی و دونشائی، چرا بنیاد اسلام برپنج نهادی[1]؟ اگرپنج می‌شاید چرا شش نشاید!؟ چرا روزهٔ ماهِ رمضان برسی روز نهادی؟ اگرسی روز می‌شاید چرا چهل روز نشاید!؟ نمازِ شام اگرسه رکعت می‌شاید چرا چهار نشاید!؟ درشبانروزی اگرهفده رکعت فریضه می‌شاید چرا هژده[2] نمی‌شاید... قرآن چرا صدوچهارده سوره است چرا صدوبیست نمی‌شاید!؟ ششهٔ عید[3] چرا هفت روز نمی‌شاید..!؟ أيّام التّشريق[4] چرا چهارروز نمی‌شاید..!؟ این ومانندِ این همه معدود ومشروع است زیرا که نصِّ خداست نه اختیارِ مجبّران، کذلك امام نصّ است نه اختیار، چندان شاید که خدای تعالی فرماید نه چندانکه مجبّران رابابد. آنکه مجبّر دست از مذهبِ بدِ خود چگونه بدارد و گوید[5]: ناجیانِ مطلق درصحابه ده[6] نفس اند دوازده نشایند تا حسن وحسین[7] ناجی نباشند. امّا طلحه وزبیررا از میانه بدر[8] نتوان افکندن تاسوراخ درمجبّری نباشد اگرچه خصمِ علیّ مرتضی اند چون این اعداد همه چنین می‌بایند امام نیز علی رغم المجبّرة والخوارج همچنین دوازده می‌باید که باسانید مختلفه منقول است از رسول علیه السّلام که گفت: الأئمّة من بعدي اثناعشر. وقال علیه السّلام: عدد أئمّتي كعددِ نقباء بني اسرائيل[9] ومانند این اخبار بسیارست[10] که امام دوازده است اوّلهم عليّ و آخرهم المهديّ؛ والحمدلله ربّ العالمين.

با آنکه بحساب دگرباره کورتراست درتفسیرِ قطعی، ونمی‌داند که شیعت را ملاحده[11] «قطعی» خوانند و گویند: از اسماعیل ها بریده‌اند[12] وتَبَعِ موسی کاظم شده

۱و۳و۴و۶ـ برای تحقیق دردلیل این که بنیاد اسلام برپنج است، ومراد از «ششهٔ عید» چیست؟ و بیان «ایام تشریق»، وبیان اینکه ناجیان مطلق درصحابه چه اشخاصی هستند رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۹۹**. ۲ـ ب: «هشتده» ن: «سیزده». ۵ـ م ب: «وگوید که» ن: «که او گوید» ومراد ازهمهٔ نسخ آنست که «باآنکه میگوید ومعتقد است که». ۷ـ م ب حد باضافهٔ: «علیهما السلام». ۸ـ م ب ن: «بدور». ۹ـ این دوروایت ازروایاب قطعی الصدور ومسلم الورود ازخاتم الانبیاء(ص) است وبجهت شهرت وبلکه متواتر بودن آنها در نزد فریقین حاجت بشرح وبیان ندارند. ۱۰ـ ن: «ومانند این اخبار است». ۱۱ـ ع: «شیعت ملاحده را». ۱۲ـ «ها» فقط درنسخهٔ «ع» است ودر «ن» هم بوده وخط خورده ویکی ازموارد استعمال اضافهٔ «ها» است دراول بعضی افعال چنانکه درتعلیقهٔ ۱۲۳ چنانکه شاید وباید بآن تصریح شد.

و درعهد سلطان سعید مسعود ـ رحمةالله علیه ـ از قلعهٔ ارژنگ[۱] بانگ می‌زدند وشیعت‌را «قطعی»می‌خوانند پس دراجراء این لقب‌موافقت بواطنه‌مبارك‌بادچنانکه دروجوب معرفت، وبا چندینی حجّت ان‌شاءالله که شبهتی بنماند.

و اما آنچه گفته‌است که: «اینهارا غُرابی خوانند» ماسمعنا بهذا في آبائنا الأوّلین[۲] ماهرگز نشنویده‌ایم[۳] واین مجبّرمدبرا گرراست می گوید که: بیست وپنج‌سال این‌مذهب داشته‌است‌بتقلید، بایستی که این‌مایه از مذهب شیعت بدانسته بودی که‌شیعیان‌را حیف‌بیاید[۴] که‌محمّد وعلی‌را باجبرئیل ومیکائیل برابری‌دهند خودمثلی‌ازین‌عالی‌ترنیافتندتاخیرالأنبیا وخیرالاوصیارا بدوغُراب‌مانند‌ه کنند[۵] وامیرالمؤمنین را علیه‌السّلام باری سبحانه وتعالی درنص قرآن با سیّد اوّلین وآخرین برابری داده است آنجا که گفت: وأنفسنا وأنفسکم[۶] و رسول علیه‌السّلام اورا باخود برادری داده است آنجا که گفت: أنت منّي و أنامنك[۷] و روز مواخاة گفت: أنت‌أخي[۸] و امیرالمؤمنین می گوید بتفاخر: محمّد النّبيّ أخي وصهري[۹]

۱ـ ع:«ازرنك» ح:«الورئيل» د:«لورسل» برای تحقیق درقلعهٔ‌ارژنگ‌رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۲۰۰**.
۲ـ ذیل آیهٔ۲۴ سورهٔ میارکهٔ مؤمنون. ۳ـ م ب ن ح د: «نشنیده‌ایم». ۴ـ ع م: «نیاید» ح د: «حیف می‌آید» واین استعمال از قبیل «حیف خوردن» و«حیف بردن» ونظایر آنهاست حافظ گفته: «گرهمه‌خلق‌جهان برمن‌وتوحیف برند» ونظیر آنست این‌مصراع معروف «حیف باشد دل داناکه مشوش باشد» و«حیف‌آمدن» هنوز نیز بمعنی مضایقه‌کردن و دریغ نمودن و افسوس خوردن در زبان فارسی بکار می‌رود. ۵ـ برای تحقیق دراین امر رجوع شود **بتعلیقهٔ۲۰۱**. ۶ـ ازآیهٔ مباهله‌است (آیهٔ۶۱ سورهٔ مبارکهٔ آل‌عمران).
۷ـ این عبارت جزء احادیث بسیاراست‌که همه باسانیدمعتبره درکتب معتمدهٔ خاصه وعامه ذکرشده است. ۸ـ ازاحادیث متواتره‌است وکتابها دراین‌باره‌تألیف‌شده وازآن‌جمله است مجلد «مواخاة عبقات‌الانوار» و درجلد نهم بحارالانوار وکتاب‌غایةالمرام سیدهاشم بحرانی(ره) وهمچنین درعمدهٔ ابن‌البطریق نیزاحادیث‌بسیاری‌هست‌که اهل انصاف راکافی باشد، وهمچنین دراحقاق‌الحق ونظایرآن ازکتب‌بسیار دیگرنیز نقل شده‌است هرکه‌خواهد بآنها مراجعه‌کند پس حاجتی بخوض در اشاره بآن در اینجا نیست و نیز تحقیقی از علامهٔ مجلسی (ره) **در تعلیقهٔ ۷۳** تحت عنوان «حدیث اخوّت» نقل‌شده است فراجع ان‌شئت.
۹ـ تحقیق دراین‌موضوع گذشت رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۷۶**.

وبدگروقت می گوید: وأنامن أحمدکالضّوء من الضّوء، والذّراع من العضد[۱].

امّا خطّابی وبوالخطّاب را کجا باوی برابر توان کردن[۲] که شیعت ابن‌الخطّاب[۳] را باپسیاری منزلت بامامت قبول نمی کنند برای فقد عصمت ونصوصیّت، پندارم تبرّع بوالخطّاب کمترك باشند که شیعت دراعتقاد ومذهب اقتدا بابوالخطّاب وابن الخطّاب کمترك کنند، اقتدا بخدای وبمصطفی وبمرتضی کنند تا آنکه محمّد بن عثمان العمري ـ رضي الله عنه ـ نامه‌ای نوشت بمهدی حسن عسکری علیه السّلام چند مشکل دروی، وامام همه را جواب نوشت چون بأبوالخطّاب رسید این کلمه نوشته بود[۴]:

امّا أبوالخطّاب محمّد بن [أبی] زینب الأجدع فهو ملعون وأصحابه ملعونون فلاتجالس أهل مقالتهم فانّي منهم بريء وآبائي علیهم السّلام منهم برآء.

پس چون امام شیعت درحق ایشان چنین نویسد شیعت را خطّابی روا نباشد خواندن، والحمدلله ربّ العالمین.

۱ـ برای تحقیق در این حدیث رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۰۲**. ۲ـ ع م ب ن: «کجا باور توان کرد». ۳ـ ع « ابن‌الخطاب » را ندارد ح د: « پسر خطاب » و مراد از « ابن‌الخطاب » عمر است. ۴ـ اشاره بتوقیع شریفی است که آنرا صدوق (ره) در کمال‌الدین در باب توقیعات چنین نقل کرده: « حدّثنا محمد بن محمد بن عصام الکلینی ـ رضی الله عنه ـ قال: حدّثنا محمدبن یعقوب الکلینی عن اسحاق بن یعقوب قال: سألت محمد بن عثمان العمری ـ رضی الله عنه ـ أن یوصل لی کتاباً قدسألت فیه عن مسائل أشکلت علیّ فورد التوقیع بخطّ مولانا صاحب الزمان ـ علیه السلام ـ أما ماسألت (الی أن قال:) وأما أبوالخطاب محمدبن أبی زینب الاجدع فملعون وأصحابه ملعونون فلاتجالس أهل مقالتهم فانی منهم بریء وآبائی ـ علیهم السلام ـ منهم برآء (الحدیث)» **ومحقق مامقانی (ره) در تنقیح المقال** درترجمهٔ محمدبن مقلاص که همین ابوالخطاب بن ابی‌زینب باشد **گفته:** «اعلم أنّ أباالخطاب کان من أصحاب الصادق (ع) مستقیماً فی اول أمره... ثم ادّعی القبائح و مایستوجب الطرد واللعن من دعوی النبوة وغیرها، وجمع معه بعض الاشقیاء فاطلع الناس علی مقالاتهم فقتلوه مع تابعیه، والخطابیة منسوبون الیه، علیه وعلیهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین (آنگاه بتفصیل بترجمهٔ حال او بانقل احادیث وکلمات علمای رجال پرداخته است)».

فصل: بدانکه مجبّره را چند لقب است لایق بی‌شبهت.

اوّل ـ مجبّرشان خوانند که گویند: خدای‌تعالی افعالِ بد و نیك بقهر در بندگان آفریند.

دوم ـ قدریشان خوانند که گویند: همهٔ کفر ومعاصی و بدعتها و ضلالتها بقضا وقدرِ خدای‌تعالی باشد.

سیوم ـ مشبّهی‌خوانندشان که گویند: خدای‌را بدین چشم سر ببینیم چنانکه ماهِ شب چهارده.

چهارم ـ ناصبیشان خوانند که نصبِ امام‌را حوالت بخود کنند*، و بعداوتِ آلِ مصطفی تظاهر کنند.

پنجم ـ جَهْمی خوانندشان که درمذهب متابعتِ جَهْمِ صَفْوان کنند*[1].

ششم ـ کُلّابی خوانندشان که درمسائلی متابعتِ ابن‌الکُلّاب کنند.

هفتم ـ صفاتیشان خوانند که گویند: هشت‌قدیم‌قائم‌است‌بذاتِ باری‌تعالی.

هشتم ـ مُباقِلی خوانندشان که درجبر وقدر وعداوتِ علی مذهبِ بوبکرِ باقلانی دارند.

نهم ـ خارجیشان خوانند که علی را دشمن دارند و از بیمِ ترکان حنیفی[2] گویند که: علی را دوست داریم چنانکه این مجبّر درین کتاب عداوتِ علی را بیان کرده است.

دهم ـ گبرشان خوانند بقولِ رسول که گفت: قدریّة هذه‌الامّة مجوسها[3]

یازدهم ـ اشعریشان‌خوانند وگرچه درعهد سلطان‌مسعود ـ نوّرالله قبره ـ امامانشان رجوع کرده بودند وخطها بازداده[4] و از مذهب بیزارشده‌امّا آن‌بتقیّه بود و گرچه تقیّه مذهبِ ملحدانست.

دوازدهم ـ خودظاهراست که‌وجوبِ معرفتِ خدای‌تعالی‌بسمع گویند چون

۱ـ ن عبارت میان دوستاره را ندارد. ۲ـ ب م ن ح د: «حنفی». ۳ـ در سابق بیان این پرداخته‌ایم (رجوع شود بصفحهٔ ۴۴۸). ۴ـ این مطلب درسابق ببسطی تمام گذشته است (رجوع‌شود بصفحهٔ ۱۴۲ و۱۴۳ و ۴۵۰-۴۵۲ و **بتعلیقهٔ ۶۹**).

باطنیان؛ و آنرا که چندینی لقب باشد شاید که مسلمانان را چندینی لقب ننهد.

سپاس خدای را که ما را ممکّن کرد تا از عهدهٔ این جوابها بدر آمدیم وهوالقادر علی مایشاء.

آنکه گفته است: «**فضیحت بیست و یکم** - بگفته‌ایم که: رافضی نماز آدینه و نماز عید بمصلّی‌گاه مسلمانان نکنند و گویند: موقوف است بآمدن قائم، وغزو نکنند تا امام بیاید، وچون بجامع شوند پیش از آنکه خطیب برمنبرشود[1] نماز پیشین و دیگر بهم بکنند، و هرزه می‌نشینند تا خطیب خطبه بکند[2] وچون نماز جماعت[3] کنند ایشان نیز بدروغ موافقتی بکنند و باز گردند. وخود نگویند که: ما چون بدینجا نماز بجماعت نمی کنیم بچه کار آمده‌ایم؟ و گویند: اگر خو کی برین منبر شود اولی‌تر؛ زیرا که خطبه بنام دوازده امام نیست».

اما جواب این کلمات با نصاف فهم باید کردن تا فایده حاصل شود و شبهت زایل باشد[4]

اما آنچه گفته است که : «نماز بجامع ومصلّای مسلمانان نکنند» معلوم است که در همهٔ شهرهای اسلام جامع دوسه باشد مثلاً شهر اعظم[5] درعالم یکی ری است ودرو[6] جامعی بروده[7] هست از آن اشعری مذهبان، ومسجد طغرل[8] است از آن حنیفیان محض بی‌خیانت[9]، ومساجد عتیق سه گانه که دیالم شیعه کرده‌اند گویند: یکی از

۱- م ب ن: «رود». ۲- م ب ن: «خطبه بخواند». ۳- ن: «وچون نماز جمعه».
۴- م ب ن: «زایل شود». ۵- ح د: «ازشهراعظم» ومراد آنست که «ازجملهٔ شهرهای أعظم».
۶- «ودرو» فقط در ن. ۷- «روده» یکی از محلات بزرگ ری بوده است چنانکه مکرّر درمتن و تعلیقات بآن تصریح شده است. ۸- مراد «جامع طغرل» است که در ری بوده است بقرینهٔ صدرعبارت «درهمهٔ شهرهای اسلام جامع دوسه باشد» و بقرینهٔ ذیل آن «ازاین سه گانه جامع مسلمانان» پس صریحاً معلوم شد که درشهر ری جامعی بنام «جامع طغرل» بوده است چنانکه درصفحهٔ ۳۷۲ نیز باین عبارت «وقاضی عمدهٔ ساویی حنفی که صاحب سخن و معروف است در جامع طغرل با حضور بیست هزار آدمی این قصه بنوعی گفت» ببودن آن در ری تصریح شده است پس اینکه یکی ازفضلای معاصر «جامع طغرل» سابق الذکررا بقرینهٔ قاضی عمده که ازاهل ساوه بوده بجامع طغرل موجود در ساوه منطبق کرده است بیمورداست زیرا قاضی عمده سیار و کثیرالسفر بوده ودر بلاد بزرگ دیگرنیز وعظ می کرده است علاوه براینکه این حمل برخلاف صریح کلام مؤلف کتاب است ومراجعه بترجمهٔ قاضی عمدةالدین ساوه‌ئی که درتعلیقات کرده‌ایم این مدعارا روشنتر می کند. ۹- «محض بی‌خیانت» فقط در «ع» است وگویا مراد از «حنیفیان محض بی‌خیانت» حنفیانی میباشند که خودرا درتسمیه «حنفی سنی» ←

آن حنیفیانی[1] است که مذهب نجّار گویند اکنون نمی‌دانم که این مصنّف ناصبی ازین سه گانه جامع مسلمانان کدام را می‌خواهد[2] اگر هر سه است حنیفیان[3] هرگز بجامع رووده نماز نکنند[4] واقتدا بامام اشعریان نکنند، واشاعره اتّفاقست که بمساجد حنفیان[5] جماعت نکنند، وعلماء هر دو طایفه فتوی می کنند که [در] نماز هریك در جماعت بدان دگر اقتدا روانباشد کردن[6]، پس اگر با این طریقه آن هر دو مسلمانند ومسلمانی بدو قسمت می شاید؛ بسه قسمت هم شاید، وبر شیعت حرجی نباشد که در نماز جماعت اقتدا بکسی نکنند پس اگر مسلمانی وجماعت یکی است و دو نیست این تشنیع که بر شیعت می زند چرا بر آن جماعت نزند، وچون این کلمات مفهوم شود آن شبهت زایل باشد بحمدالله ومنّه که نماز هر جا که کنند نماز باشد چون شرایط حاصل باشد، وهر طایفه‌ای در دنبال دگران روا ندارند کردن، ومعلوم است که نماز جماعت[7] بظهور امام تعلّق ندارد امّا نماز آدینه وعیدها پیش ازین بیان کرده شد که بمذهب بوحنیفه اگر یك پیشه‌ور در شهر نباشد وجوب ساقط باشد، و بمذهب شافعی تا چهل نفس نباشند واجب نباشد، بمذهب شیعت نیز چُنانست که امام معصوم باید که حاضر باشد یا قائم مقام او تا نماز آدینه واجب باشد، وگر بمذهب فریقین بی شرط واجب نباشد وخللی نکند، بمذهب شیعت نیز اگر[8] وجوب آن موقوف باشد بر شرطی؛ هم نقصانی نکند.

وامّا جواب آنچه گفته است که: «غزو[9] روا ندارند کردن بی وجود وظهور امام» آنرا نیز همین حکم باشد که گفته شد. امّا نمی‌دانم که کدام وقت بوده است که از اصفهان جماعتی بغزای روم رفتند که اهل قاشان نرفتند، و از ساوه کی رفتند

←معرفی نمی‌نموده‌اند چنانکه در موارد بسیار ازکتاب بآن تصریح شده‌است رجوع شود بصفحات ۴۵۵ و ۴۶۰ و ۴۶۱ وموارد بیشمار دیگر.

۱ـ م ح د: «حنفیانی» ن: «از آن سنیانی» ب هم ندارد. ۲ـ ع ن: «می خوانند» م ب: «میخوانند». ۳ـ م ب: «اگر هر سه باشد» ح د: «اگر هر سه هست حنفیان». ۴ـ م ب: «هرگز بجامع نرود ونماز نگذارند» ن: «هرگز بجامع برووده نماز نگذارند». ۵ـ کذا درهمهٔ نسخ (بدون یاء بعد از نون اول). ۶ـ م ب ن: «روانباشد ونشاید کردن». ۷ـ ن: «نماز جمعه». ۸ـ ح د: «چون» ع هم هیچ یك را از «اگر» و «چون» ندارد. ۹ـ م ب: «غزوه».

که از آوه نرفتند، و از گرپایگان کی رفتند که اهل قم نرفتند، و چون این قاعده نیست و ولاة و سلاطین خود نمی کنند[1] بمانیم با غزای ملحدان[2]، از قزوین اگر ده سنّی بروند با کثرت عدد کمتراز پنج شیعی نباشند در آن صحبت، و برین قیاس می باید کردن. و درهمهٔ بسیط[3] زمین و دایرهٔ مسلمانی کدام سنّی است که با ملحدان آن کرده است که شاه شاهان الب[4] رستم بن علیّ بن شهریار شیعی از قلعه گشادن وملحد گرفتن وقتل ونهب ومانند آن که أظهر من الشّمس است تا معلوم شود که شیعت غزا با کفّار واعداء دین چگونه کنند.

واما آنچه گفته: «نماز پیشین و دیگر تنها کنند» درست است چون پیشنماز مخالف باشد درمذهب؛ اقتدا روانباشد، وچون حنفی اقتدا بشفعوی[5] نکند، وشافعی مذهب اقتدا بحنفی رواندارد؛ حساب شیعت هم برین قیاس باشد نماز تنها بکنند.

وحدیث آنچه« گویند: خطبه بنام دوازده امام باید» بدیع نیست اگر بمذهب خواجه بنام سفیان ومروان ویزید و ولید[6] باید، که بمذهب شیعت بنام زین العابدین وصادق وباقر وکاظم[7] باید[8]؛ قیاسی[9] بکند اگر بفضل واصل مقابل ایشان باشند بدین قدرمضایقه نکند وبداند که خدای تعالی دنیاو آخرت برای این معصومان آفرید و دین واعتقاد وطاعت بی ولا وحبّ اینان[10] مقبول نیست[11] والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت بیست ودوم ـ رافضی نکاح السّرّ روادارد و آنرا مُتْعَه خواند و گر صد طلاق بخورد گوید: بر نیفتد که رضای مرد وزن[12] شرطست بی کراهیتی، واین چُنین طلاق هر گزممکن نگردد واینست بعینه اباحتی مطلق».

۱ـ کذا درهمهٔ نسخ، وبنظرمیرسد که چنین باشد که: «این قاعده ایست که ولاة وسلاطین همی کنند». ۲ـ م ب: «بغزای ملحدان». ۳ـ ن: «و درهر بسیط» ۴ـ درآنندراج از مؤیدالفضلاء نقل کرده: «الب بفتحتین و سکون موحده بمعنی بهادر و دلیر وقیل بسکون دوم است و در لغات وصاف آمده است: الب ارسلان نام پادشاه مشهورسلجوقی است ومعنی آن شیر بزرگ شجاع است چه در ترکی الب بمعنی شجاع، وارسلان شیر بزرگ، وظاهراً شیریال دار باشد». ۵ـ م ب ن: «بشافعی». ۶ـ ن بتکرار «باید» در اینجا. ۷ـ ح د بعلاوهٔ: «و رضا» بعد از «کاظم». ۸ـ ن: «باشد». ۹ـ م ب: «قیاس» ح د هم ندارند. ۱۰ـ م ب ح د: «ایشان». ۱۱ـ از ارکان وقواعد مذهب شیعه و اصول معتقدات ایشان آنست که اعمال وطاعات مکلفان بدون ولایت حضرات معصومین علیهم السلام یعنی دوازده امام قبول نیست. ۱۲ـ ن: «که رضای خود وزن».

اما جواب این کلمات با تعصّب بدروغ بعینه مانندهٔ آنکه آورده‌است برود براستی وحجّت امّا بی‌تعصّب:

اولانکاح مُتْعَه خدای فرموده است و آیهٔ قرآن‌بدان ناطق است آنجا که فرمودخدای‌تبارك وتعالی: فمااستمتعتم به‌منهن ّفآتو ُهن ّا ُجورهن ّ[1] یعنی‌مهورهن ّ واین نکاح مُتْعَه است واجماع امامیّه برین‌است واجماع‌شیعت حجّت است که همیشه‌قول[2] مقطوعٌ علی‌عصمته[3] داخل بوده است دراقوال ایشان، و درعهد رسول علیه‌السّلام نکاح مُتْعَه ظاهربوده‌است، و درایّام خلافت بوبکرمعمولٌ علیه بوده است، وعبدالله زبیربا رفعت قدرش از نکاح متعه‌زاده است، و درایّام عمر خطّاب بود که گویند: او درخانهٔ خواهرش رفت غسل می کرد عمر گفت: شوهرنداری وایّام‌حیضت‌نیست‌ازچه‌روغسل‌می‌آری[4] گفت:مُتْعَه کردم،عمرمصلحت‌دیدو گفت: مصلحت آنست که برنکاح دوام برویم و ازین نکاح مُتْعَه منعی بکنیم، بیامد وبر منبرآمدو گفت: مُتعتان کانتاعلی‌عهدرسول‌الله‌محلّلتین أناا ُحر ّمهماوا ُعاقب‌علیهما متعة النّساء، ومتعةالحج ّ[5]. دومتعه که درعهدرسول‌حلال‌بوده‌است من هردوبحرام کردم وبرآن عقاب کنم یکی‌متعهٔ زنانست ویکی‌متعهٔ حج ّوآن حج ّ تمتّع[6] است که بعضی فقها آنرا «طواف‌القدوم»خوانند. وچون درست‌شد که نکاح متعه درعهد رسول حلال بوده است مذهب شیعت آنست که مصطفی را با جلال‌وقدر[7] ومرتبت نبو ّت نیست که حلال بحرام کند[8] بدلالت این آیت: یا أیّها النّبی ّلم تحر ّم ما أحل ّالله لك تبتغی مرضاة أزواجك[9] که‌چون مصطفی‌را نباشد غیر مصطفی‌رانباشد که تغییری‌درشرع مصطفی کند، و گر کندمُبْدِع[10] باشد، و گر بمذهب بوحنیفه طواف‌القدوم‌رواست ومخالفت عمردرین مسأله‌مذهب اورا نقصانی‌نمی کند بمذهب

۱ــ ازآیهٔ ۲۴سورهٔ مبارکهٔ نساء. ۲ــ ن: «قول» را ندارد. ۳ــ م ب: «واجتماع‌شیعه است که عایشه درقول‌مقطوع‌عصمته». ۴ــ ع: «از چه می‌آری» ن: «ازچه‌غسل می‌آری». م ب: «ازچه‌روغسل میکنی؟» ح‌د: «غسل‌چرامیکنی؟». ۵ــ برای‌بحث‌مختصری درپیرامون این حدیث رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۰۳**. ۶ــ ع ب: «حج ّ متمتع» ب: «حج ّ متعه». ۷ــ م ب ح د: «باجلال قدر». ۸ــح د: «که حلال را حرام‌کند». ۹ــ نخستین آیه‌از سورهٔ مبارکهٔ تحریم. ۱۰ــ کذا درهمهٔ‌نسخ، پس از «أبدعه»است بمعنی «ابتدعه» یعنی «مبدع» بمعنی «مبتدع»است‌که بدعت‌گذارباشد.

شیعت نکاحِ متعه رواست ومخالفتِ عمر[1] درین مسأله نقصانِ مذهبِ شیعت نکند که[2] مسائلِ خلافِ میانِ بوحنیفه وشافعی که مخالفِ یکدیگراست، بهمه حال اسنادِ هر خبری[3] بیوبکر وعمر وعثمان و دگر صحابه باشد وچون دریك حکم دو خبرِ مختلف ازدو صحابی روایت کنند[4] بضرورت [یکی] خلافِ آن دیگر باشد ومذاهب را نقصانی نیست، اگر شیعت در مسائلی[5] شرعی اقتدا بامیر المؤمنین وصادق وباقر[6] کنند نقصانی نکند ونکاحِ مُتعه بی شبهت بمذهبِ شیعت حقّ و درست است وحلال است عقدی است شرعی بمَهرِی معلوم، ایجاب و قبول حاصل، وگر بمذهبِ خواجه طلاقِ بی گواه[7] درست است بمذهبِ شیعت این نکاحِ بی گواه درست است تا بآن قیاس می کند[8] وهر چه اورا لازم است در طلاقِ بی گواه مارا لازم داند[9] در نکاحِ بی گواه، وخبری از اخبارِ آحاد که آورده اند بمذهبِ ما ایجابِ علم وعمل نکند والحمدلله ربّ العالمین

اما آنچه گفته است: «وگر صد طلاق بخورند گویند بر نیفتد زیرا که رضای مرد وزن شرطست» این بیچاره که بیست وپنج سال دعوی می کند که رافضی بوده است بیرون از آنکه از اصولِ مذهبِ شیعت یك ذرّه خبری ندارد از فروع هم[10] بحمدالله آگاه نیست. اوّلاً اگر طلاق خورند ویکی خورند بر افتد، امّا اگر نه طلاق باشد وهزار[11] بخورند بر نیفتد اوّل باید که بداند که طلاق کدام باشد، بلفظ اعتبار نیست شرایطی هست آنرا؛ چون حاصل باشد بر افتد، وگر نباشد بر نیفتد، در کتبِ فقهیِ شیعت بباید دیدن تا این شبهت زایل شود و رضایِ زن از شرایطِ طلاق نیست که اگر مَرد بهزار فرسنگ از زن غایب باشد وبی علم ورضایِ زن طلاق دهد بر افتد چون شرایط حاصل باشد ورضای زن معتبر نیست در آن.

وآنچه گفته است که: «این چنین طلاق هرگز ممکن نگردد» عقلا دانند که

۱ــ ن «عمر» را ندارد. ۲ــ کذا درنسخ پس «که» شاید بمعنی «چون» ویا «مثل ومانند» بکاررفته است. ۳ــ ب ن: «هرچیزی» م: «همه چیزی». ۴ــ ع: «دوخبر مختلف آرد و صحابی روایت کند» م ب: «دو خبر مختلف آرد و صحابه روایت کند» ن: «دوخبر مختلف آرد و از صحابه روایت کرده». ۵ــ م ح د: «مسائل» (بدون یاء درآخر). ۶ــ م ب: «بامیر المؤمنین وامام جعفر صادق وامام محمد باقر» ح د: «بامیر المؤمنین وباقر وصادق علیهما السلام». ۷ــ ن: «بی گناه». ۸ــ ح د: «تا بااین قیاس کند». ۹ــ م: «لازم آید» ن: «لازم دارند». ۱۰ــ «هم» فقط در دو نسخهٔ «ح د» است. ۱۱ــ م ب ن: «هزار بار».

آن ازممکناتست پس اگر نیست پس[1] لاجرم نه‌طلاق باشد[2] احکام شرعی بسیاراست که آنرا شرایطی هست چون حجّ وجهاد ومانند آن؛ اگر شرایط حاصل باشد واجب باشد؛ اینجا نیز اگر شرایط حاصل باشد واقع آید والسّلام.

اما[جواب] آن تعصب و بی‌ادبی که از سر بی‌دیانتی کرده است و گفته که: «اینست اباحتی مطلق» آنست که: بااباحتی مطلق آن بهتر ماند که مردی مست از سر جهل بی خویشتن طا ولام وقاف برزبان براند درشب[3]، بامداد[4] زن حلال را ازخانه بدر کند و بی عدّت بدیگری دهد واوش بکار بدارد و بقهر ازو بازستانند[5] وخواجه‌اش باخانه آورد، بکرم وتفضّل خواجهٔ ناصبی باید که قیاسی بکند تا خود اباحتی مطلق اینست یا آنکه زن باید که پاکیزه باشد و خصومتی نباشد ومرد مُکرَه نباشد ودو گواه حاضر باشند تاطلاق واقع باشد اینست جواب این فصل بر سبیل اختصار؛ والحمدلله کماهو أهله.

آنکه گفته است: «فضیحت بیست و سیوم ــ رافضی بر مرده پنج تکبیر کند»

امّا جواب این فصل درفصول ماتقدّم بشرح وبسط گفته‌ایم وتکرارًا لا ملالًا نیفزاید.

آنکه گفته است: «فضیحت بیست وچهارم ــ رافضی بهمه چیزی بجهودان مشابهت کرده باشد فریضه پنج است درشبانروزی؛ ایشان باسه کرده باشند، وجهود سجده بر نیم روی کند، رافضی هم چنین کند».

اما جواب آنست که: بجهوان مشابهت آنرا[6] باشد که رؤیت مجاهره گویند[7]، و از هارون امّت تبرّا کنند[8]، و ازوی بر گردند[9]، وهمهٔ جهان دانند که نماز پنج است وشیعت را نوافلی ومندوباتی هست که غیر ایشانرا نیست وپنج وقت سه وقت نباشد وکتب شیعت ازشرح اوقات و مقدّمات و مقارنات نماز ملیءٌ[10] است و گر شیعت بروز آدینه جمع کنند میان پیشین و دیگر، یا عندضرورت جمع کنند میان نماز شام وخفتن که باختیار تا چهار رکعت نافلهٔ نماز شام و دو رکعت صلوة غفیله بأدعیه بنکنند بعد از فریضهٔ شام، ابتدا نکنند بفریضهٔ خفتن؛ نه بشب آدینه ونه

۱ــ م ب ن این «پس» را ندارند. ۲ــ ح د: «لاجرم طلاق نباشد». ۳ــ ح د: «از سر هزل وبیخودی تا ولام وقاف برزبان راند درست باشد». ۴ــ م ب ن: «بامداد» را ندارند. ۵ــ ع: «باستانند» ن: «بازستانند» م ب: «ازوبازستاند» ح د: «ازو بازش ستاند». ۶ــ یعنی آنان را، نظر بآنکه گوینده فرقه و طایفه را اراده کرده است. ۷ و ۸ و ۹ــ ح د: «گوید» و «کند» و «بر گردد». ۱۰ــ نسخ: «ملأ».

بدگر اوقات، اقتدا در آن برسول کردند لأنّه صلّی الله علیه و آله جمع بین الظّهر والعصر بعرفة، وجمع بین المغرب والعشاء بمزدلفة؛ علی مارواه کثیرٌ من الصّحابة۔ رضي الله عنهم - وجمع میانِ ظهر وعصر روز آدینه برای آن کنند که بیست رکعت نافلهٔ آدینه پیش از فریضهٔ ظهر است ومیانِ دو نماز فریضه سنّتی[1] نیست که فاصله[2] است.

و اما آنچه گفته است که: «سجده بر نیم روی کنند» پنداری در آن مدّت که می گوید: «رافضی بودم» یك نماز نکرده است اگرنه؛ دانستی که بمذهبِ شیعت واجب است نماز بر هفت اعضا کردن که اگر یکی بگذارد[3] نقصانِ نمازش باشد، و بمذهبِ بهری علماء شیعت اگر باختیار ترك کند نمازش باطل باشد؛ پیشانی، و کفِ هردو دست، و سرِ هردو زانو، و دو سرِ انگشتانِ مهینِ پایها، پس خلافِ آنست که سجده بر نیم روی کنند، اینست جوابِ این مبتدع بر سبیلِ اختصار؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «فضیحت بیست و پنجم۔ رافضی درنماز دست فرو گذارد بمشابهتِ[4] ملحدان خلافِ اُمّت که بهری دست زیرِ هم بدارند، و بهری اوستین[5] برهم افکنند، و بهری کج باستند[6] و زنخ بدنبالِ دستار بربندند چون آویختگان، و بیشتر سر برهنه نماز کنند».

اما جواب این کلمات؛ آنچه گفته است که: «درنماز دست فرو گذارند» اقتدا بمصطفی است و بامیرالمؤمنین و بهمهٔ ائمّه علیه و علیهم السّلام، و چون خواجه بدیشان ایمان ندارد باکی نیست مذهبِ همهٔ زیدیانِ عالم است که طایفه ایست[7] از مسلمانان و چون خواجه[8] ایشانرا مبتدع داند مذهبِ مالك است که بزرگترین استادی است شافعی را، و از بوحنیفه و شافعی گذشته بزرگتر از و صاحب مقالتی نیست آنچه اورا

۱- ب: «شبهتی» م: «شبهه». ۲- ع ح: «فاضله». ۳- مراد آنست که ترك کند بقرینهٔ ذیل عبارت. ۴- ع ح: «مشابهت» (بدون باء). ۵- م ب ن ح د: «آستین» در **برهان قاطع گفته:** «اویستیم با فوقانی بتحتانی کشیده و بمیم زده آستین جامه را گویند» پس معلوم میشود که «اویستین» بنون درآخر کلمه نیز بمعنی «اویستیم» (بمیم درآخر آنست) چنانکه در برهان بآن تصریح کرد زیرا در نسخهٔ ع بصراحت تمام بنون ضبط شده است. ۶- ب م ن ح د: «بایستند». ۷- ح د: «طائفه‌ای اند». ۸- م ب ن کلمهٔ «خواجه» را ندارند.

واصحابش را درین فعل لازم است شیعت را همان لازم است. **وعجبتر اینکه** خواجه ناصبی بعداز شصت سال هنوز بندانسته است که ملحدان بنماز وروزه ایمان ندارند وبصانعِ عالم معترف نباشند، امّا درمیانهٔ کتاب هر جای ایشان را بمسلمانی فرامی نماید تاهمکاری نگاه داشته باشد که دروجوبِ معرفت که موقوف گویندهردو ببعثتِ رُسُل؛ همکاراست با ایشان، مبارک‌ش باد همکاریِ ایشان که همکارِ ملحدان اَلّا خصمِ شیعیان نباشد؛ والحمدلله ربّ العالمین.

و آنچه گفته است که: «سر برهنه نماز کنند» باجتهادِ صادق وباقر[1] رواست و کلّ مجتهدٍ مصیبٌ، درست است، اگر اجتهادِ حنبل ودنبل صوابست باقر وصادق را باایشان قیاسی بکنند اگر نه دست ازمذهبِ بدِ خود بدارد که پستْ خوردن ونای زدن بهم راست نیاید[2].

اما آنچه گفته است که: «دستار تحت الحنك کنند» اقتدا است بمصطفی وائمّهٔ هدی، وگر خواجه بدیشان معترف نیست آخرداند وشنیده باشد که خلیفهٔ خواجه در بغداد درهر نمازی تحت الحنك بربندد وجملهٔ قُضاة و ائمّه که در دارالخلافه بوده‌اند و هستند همه این سنّت نگاه‌داشته‌اند و جملهٔ قبایلِ عرب تربیتِ این قاعده کرده‌اند ودرین دیاربزرگترین مفتی[3] دراصحابِ بوحنیفه درعِراقِ قهستان[4] قاضی عمادالدّین حسن استرابادی[5] بودهمیشه این سنّت نگاهداشتی و درجامعِ مسلمانان که خطبه ونماز کردی بازنکردی واقتدا بدوخطا نباشد و اورا بی‌علم نپندارم که هفتادسال برعملی متواتر مداومت بنماید واختیارِ بدعت بکند، پس اگر کرده است برشیعت همان عیب است درین عمل که برپیری بدان معتبری، بلکه تحت الحنك سنّتِ مصطفی است صلّی الله علیه وآله وسنّتِ اهلِ البیتِ او، و ناصبی[6] بدین تشنیع مستحقِ ذمّ وعقوبت.

۱ـ ح د: «باجتهاد باقر وصادق علیهما السلام». ۲ـ ح د: «لت خوردن» و«پست خوردن ونای زدن بهم راست نیاید» مثلی است معروف و برای تحقیق آن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۷۹**. ۳ـ ع: «مفتیی» (باضافهٔ یائی دیگر). ۴ـ ح د: «عراق وقهستان» ومتن صحیح است زیرا مرادعراق عجم است. ۵ـ ترجمهٔ «قاضی عمادالدین حسن استرآبادی» درتعلیقهٔ ۸۱ بتفصیل تمام یادشد فراجعها انشئت. ۶ـ ح د: و خواجه ناصبی» ع م ب ن «خواجه» راندارند.

واما آنچه گفته است که:[۱] «سر برهنه نماز کنند» آری بمذهبِ اهل‌البیت روا است وشاید کردن و درین نقصانی نیست مذهب‌را؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «فضیحت بیست‌وششم ـ رافضی عَلَمِ سفید دارد اقتدا به ملحدان» و ذمِّ عَلَمِ سیاه کند و آن رایتِ عزّ وظفر است، وخلاف نیست که‌رایتِ رسول روزِ بدر سیاه بود، و رایتِ علی درجمل و صفّین سیاه، و دستاری که رسولِ خدای بعبّاس داد سیاه‌بود؛ وفرزندانش بتبرّك می‌دارند وبر آن لون‌رایتها ولباسها ساختند وهنوزدارند بحمدالله، وهر کجابددینی بود چون‌مقنّع[۲] بسمرقند، وبابكِ خرّمدین، وصاحب‌الزّنج در بصره، وعلویِ مغربی وصاحب‌المدثر[۳] وآنها که در[۴] هَجَرْ ولَحْسا وبَحْرَیْن خروج کردند وزکرویه بن‌مهرویه القرمطی درعهدِ مکتفی برمنصورخلیفه[۵] بیرون‌آمدند همه را علمهاء سفیدبود[۶] ورافضی نیز اقتدا بدیشان کند».

اما جواب این کلمات که از سرِ ناانصافی و بی‌دیانتی و عداوتِ علیِّ مرتضی اظهار کرده است وفصول[۷] رفته را تکرار کرده است برسبیلِ اختصار گوش باید داشتن تاشبهت زایل شود،

اوّلا دروغی‌محض است که گفته است که:«شیعت‌علمِ سفید دارند» که‌عوام‌را عادت نباشد علم داشتن، وملوكِ شیعت سبز وسفیدو از هر لونی دارند مگر سیاه که شعار وُلدالعبّاس است وچون خلفا دارند دگران چگونه مشابهت کنند؟! نبینی که ملوك وآلِ سلجوق اگرصد[۸]هزارمردجمع کنندرایتِ سیاه در آن‌لشکر نباشد؛ سبز وزردوسرخ‌دارندتافرق باشد میانِ خلفا وغیر خلفا. امّاشبهت‌نیست که‌مذهبِ شیعت بر آنست که رسول سفیدوسیاه وزرد داشت سیاه‌بعبّاس داد، و اولادِ او[۹] اقتدا

۱ـ گویا تکراراین جواب‌ناشی ازقلم‌خود مصنف(ره) است والله اعلم. ۲ـ برای ترجمهٔ مقنع رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۲۰۳.** ۳ـ کذا ونداستم که مراد کیست‌اهل‌فضل‌خودشان تحقیق نمایند. ۴ـ ح‌د: «آنجا که‌در». ۵ـ ح: «درعهدمکتفی بن‌منصورخلیفه»وعبارت بهیچ‌وجه درست نیست وشاید «منصور» محرف «منصوب» باشد که بمعنی نصب‌شده ومعین‌شده می باشد. ۶ـ م ب ن «همراه بود» ۷ـ ع: «فضول»(بصاد معجمه). ۸ـ ن کلمهٔ «صد» راندارد. ۹ـ م ب «و اولاداو»را ندارند و در «ن»هم نبوده وبعداً کلمهٔ«خلفا» بخطی نونویس برروی سطر نوشته شده‌است پس «واولاد او» فقط در دونسخهٔ «ح د» است.

بپدر خود کردند، و سبز بعثمان عفّان داد؛ ملوك و سلاطین اقتدا بدو کردند وسفید وزرد روز فتح مکّه ازسعد عُبادهٔ انصاری بازستد[1] وبأمیرالمؤمنین علی داد پس ای نامنصف اگر اقتدا بعبّاس وعثمان بدعت وضلالت ندانند شیعت؛ توچرا اقتدا باميرالمؤمنين را الحادخوانی؟! وگر ملاحده اقتدا کنند بحکمی[2] ازاحکام شریعت باهل اسلام؛ دست ازآن سنّت بنشاید داشتن که ملحد برایت موحّد نشودوموحّد باختیار رایت ملحد نباشد، وعلی رغمه[3] نه همهٔ زیدیان دریمن وطائف وبلاد گیلان وزمین دیلمان رایت سفید دارندوبسالی هزاران ملحد صُلْب‌را بکشند وسرها در پیش رایت سفید دارندتاخواجه ناصبی بداند که رایت سفیدداشتن[4] نه ملحدی باشد.

واما آنچه گفته است که:«روز جمل وصفّین[5]* رایت علی مرتضی سیاه بود» ومنکران رایت سیاه‌راامروزرافضی وملحد می‌خواند، آنها که در*[6] جمل وصفّین انکار آن‌رایت وصاحب رایت کردند گوی[7] چه بودند؟ اگرمسلمان بودندبدانستی که انکار رایت سیاه باعلی مسلمانی[8] است انکار رایت سیاه بی‌وجود علی امروزمگر ملحدی نباشد تامصنّف ناصبی یاآن طریقه را دست‌بدارد یا این‌الزام قبول کندتا بداند که که‌را ملحدورافضی دانسته است.

واماآن جماعت‌راکه اسامی برشمرده‌است ازاهل الحادوبدع وضلالات که عَلَم سفیدداشتند، بتزویرونفاق بارایت[9] هم نماز پنج‌می کردند وهم‌بانگ نماز، وبصورت بضرورت[10] شعار اسلام راکارمی‌بستندپس حق‌وشریعت برای آنکه مُبطلان برآن برو ند باطل نباشد، وملحدمسلمان نباشد، حکم عَلَم چون دگر شرایع باشد[11] وایشان خود ملحد وحق حق. **وعجبترآنکه** مقنّع سمرقندی وبابك خرّم‌دین وزکرویه‌قرمطی وغیرایشانرا که یاد کرده‌است اوّل حالت که‌دعوت[12] کردندصاحب عَلَم نبودندپیاده بی‌عُدّت تنهادرجهان‌می گشتندوعوام‌واهل غفلت‌رابالحادومزدکیی

۱ــ م ب ن: «بازاستد». ۲ــ باء در «بحکمی» بمعنی ظرفیت‌است یعنی درحکمی. ۳ــ ب ن: «وعلی زعمه». ۴ــ ع ب ن: «رایت‌داشتن». ۵ــ ح د: «روزبدر وجمل وصفین». ۶ــ ن عبارت میان دوستاره‌را ندارد. ۷ــ ن: «گوئی» ح: «نگوئی» د: «بگوئی» م ب نیز دراینجا این کلمه‌را باقسمتی ازعبارت ندارند. ۸ــ ح د: «نه‌مسلمانی‌است» ومرادآنست که براین تقدیر وفرض. ۹ــ یعنی باوجود همان رایت سفید. ۱۰ــ م ب: «وبصورت وبضرورت» ح د: «وبصورت ضرورت». ۱۱ــ ح د: «و حکم‌عدل چون حکم دیگر شرایع باشد». ۱۲ــ ح: «که دعوی».

دعوت می کردند که وجوبِ معرفتِ خدای‌تعالی موقوف‌است بر بعثتِ رسل، وعقل ونظررا اثری‌نیست، وبی‌رسول خدای را بنتوان دانستن؛ وخودواجب نباشد. آنکه که‌قوّت گرفتند وقوم را بدست آوردندطلبِ عَلَم و دعوی کردندپس اساسِ مذهب و قواعدِ کیشِ ایشان بباید دیدن که در اصولِ مذهبِ کیست[1]، و پیش از آنکه خانه‌خدای دزدرا گیرد دزدنشاید که‌خانه‌خدای را گیرد، اگر شیعه‌خواجه‌را در [موافقتِ] اصول باملاحده منازعت‌نکنند کرم‌باید کردن و بمشابهتِ عَلَم که از فروع هم‌نیست از[2] اسبابِ ملك و دولتست منازعت نباید کردن، اینست‌جواب، والله أعلم بالصّواب، وهو ربّنا الوهّاب.

آنکه گفته است: «فضیحت بیست وهفتم- رافضی‌چون‌تکبیرةالاحرام‌بندد سه گام فراپیش‌نهد، واین‌بدعت جز ایشان‌را نیست».

اما جواب این کلمت آنست که: خودرا چگونه‌سنّی‌نام نهد آنکس که‌سنّت از بدعت‌باز‌ندانند.!؟ مذهبِ اهل‌البیت چنانست که فاصله‌ای‌بکنند میان بانگ‌نماز وقامت تافصول منفصل شود وفرق ظاهر گردد وآن فاصله یاسجده‌ای باشد یادعائی یاقدمی که پیش‌نهندیکبار، وگردرمدّتِ رافضیی نماز کرده‌بودی این‌مایه‌دانستی وگربانگ نماز نکنندهرگز این‌قدم فراپیش ننهندواین از مذهبِ شیعۀاصولیّه معلوم است.

آنکه گفته است: فضیحت بیست وهشتم- رافضی چون‌نمازبکنددستهاسه کرّت برزانو[3] می‌زنند بدشمنی سه‌خلیفه بوبکر وعمروعثمان رضي‌الله عنهم».

اماجواب این‌دروغ وبهتان آنست که نمی‌دانم تاخود دست برزانوزدن‌را بدشمنی چه مناسبت‌است!؟ وبوبکر و عمر و عثمان را چه نقصان باشد که کسی[4] دست برزانوزند؟! وعلی‌راچه‌نقصان‌باشد که خارجیی هزاربارسر بردیوارزند او لاً دستِ خودیکباربرزانو زنند امّاسه‌باربگویند: الله‌اکبر، وسببِ نزولش آنست که معتمدان نقل کرده‌اند از مصطفی صلّی‌الله علیه‌وآله که: روزی سلام‌ِنمازِپیشین

۱- ح د: «که‌دراصول‌مذهب که‌دارند». ۲- «از» فقط‌دردونسخۀ «ح،د» است. ۳- ح‌د: «سه‌بار برسرزانو». ۴- ح د: «چون‌کسی».

باز داد[1] جبرئیل را دید گفت: اللّه اکبر، جبرئیل گفت: جعفر از حبشه باز رسید، سیّد گفت: اللّه اکبر، درحال آواز آمد که فاطمه بحسین بن علی بار بنهاد[2] گفت: اللّه أکبر، جبرئیل گفت: خدایت می فرماید که: بعداز هر فریضه‌ای این سه بار بسنّت می گوی[3]: اللّه أکبر، این سنّت شد و هنوز درشیعت باقی است اگرچه خواجه سنّی است پنداری نه بسنّت مصطفی است که سنّت را بدعت خواندن نه علامت سنّیی باشد پس این سه بار اللّه أکبر گفتن نشان دوستی جبرئیل وحسین وجعفر است نه علامت دشمنی بوبکر وعمر ست[4]، والحمدللّه ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «فضیحت بیست و نهم- رافضی چون گربه روی بیك دست شوید ومخالفت علی کرده‌اند اندرین برمّت[5] که او وضو چنان کرد که ما کنیم».

اما جواب این شبهت اوّلاً آنست که نه خواجه هفتاد سالست که استنجا بیك دست کند با حصول عین نجاست؛ و رواست، اگر شیعت باقتدا برسول وائمّه روی بیك دست شویند مگر نقصان وضو نباشد، وچون حق تعالی در نصّ آیه گفت: یاأیّها الّذین آمنوا اذا قمتم الی الصّلوة فاغسلوا وجوهکم وأیدیکم؛ الآیة[6] و از ظاهر آیه معلوم ومفهوم نیست که بیك دست یا بدو دست، اگر بعضی فقها را برسد که باجتهاد یا بخبری واحد حمل آیه کنند بر دو دست؛ صادق و باقر را برسد که حملش کنند بر یك دست باخبار متواتر بلکه بمذهب شیعت منصوصٌ علیه است. و نیز آنکه شیعت را قاعده نیست که بدستی که کون شویند هم بدان دست روی شویند[7] امّا مشابهت بگربه؛ اگر کور نیست فعل گربه در وضو بایست که تمام بدیدی اگرچه روی بیك دست شوید گربه لیکن بعد از آن سه کرّت[8] افسار با سر کند و با فراز گوش[9] در آورد

۱ـ چندنفر ازفقهاء ـ رضوان الله علیهم ـ این حدیث را ازاین کتاب نقل کرده‌اند رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۰۴.** ۲ـ **دربرهان قاطع گفته:** «بار نهادن کنایه اززادن باشد». ۳ـ ع ب ن: «میگوئی» ح د: «بگوی». ۴ـ ح د: «نشان دوستی جبرئیل وجعفرطیار وحسین است نه دشمنی ابوبکر وعمر وعثمان». ۵ـ **درمنتهی الارب گفته:** «رمه بمعنی جمله وسائر میباشد والاصل ان رجلادفع الی آخر بعیراً بحبل فی عنقه فقیل لکل من دفع شیئاً بجملته: أعطاه برمته» یعنی همکی.
۶ـ آیهٔ ۶ سورهٔ مبارکهٔ مائده. ۷ ـ م ب باضافهٔ « بلکه چیزی خورند » در اینجا .
۸ـ ع: «بعدازسه کرت». ۹ـ م ب: «تا فراز گوش» دربرهان ضمن ذکر معانی «فراز» گفته: «۱۰ ـ بالاونشیب و زیروزبررا گویند وباین معنی هم از اضداد است».

پس گربه یك نیمه رافضی است و یك نیمه ناصبی، چنانکه خواجه مصنّف که بیست و پنج سال رافضی بوده است و اکنون سنّی است پس مذهب گربه دروضو مر کبّست بیك دست شوید چون رافضیان، وافسار باز کند چون ناصبیان، و گر منش بنیمه ناصبیش معاف دارم خواجه باید که بنیمه رافضیش معاف دارد؛ تا مرحباً بالوفاق باشد درین یك شبهت که همه خلاف خوش نباشد والسّلام.

و اما آنچه گفته است که: «علی وضو چنین کرد که ما می کنیم» از دو وجه دروغ است:

یکی آنکه ـ اگر علی چنین کرده بودی خواجه نکردی که در جهان چه دوستر دارد ناصبی از مخالفت علی.

وجه دوم ـ آنکه وصیّ رسول بر خلاف قرآن وضو نکند و باری تعالی وضو نه چنان فرموده است که ناصبیان کنند قال سبحانه و تعالی: یا أیّها الّذین آمنوا اذا قمتم الی الصّلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤسکم وأرجلکم الی الکعبین[1] ووضو برین وجه درامّت الا شیعت نکنند وهذا أظهر من الشّمس وأنور من القمر علی رغم المصنّف، وآخر رافضی دروضو اقتدا بگربه کرده است که ستودهٔ مصطفی است و پاکیزه است؛ ناصبی بدتر که دروضو اقتدا بمگس نجس کرده است وبدو دست شوید تا چون آن داند ازین بیگانه نباشد؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «**فضیحت سی ام** ـ رافضی تراویح نکند و گوید: بیگار[2] عمر ست ونماز چاشت روا ندارد ورسول درفضیلت نماز چاشت بسی گفته است».

اما جواب این کلمات اول آنست که: اگر از تراویح[3] نافلهٔ ماه رمضان

---

۱ ـ صدر آیهٔ ۶ سورهٔ مبارکهٔ مائده. ۲ ـ در برهان قاطع گفته: «بیگار با ثانی مجهول و گاف فارسی بروزن بیزار کار فرمودن بیمزد بود یعنی کار فرمایند و مزد ندهند» و میتوان «پیگار» خواند زیرا درغیر «ع» نقطه هارا طوری گذاشته که دور نیست اینطور خوانده و «پیگار بفتح اوّل و گاف فارسی بروزن نیزار جنگ وجدال را گویند (برهان قاطع)» پس گویا مراد گویندهٔ کلام آنست که رافضی اگر نماز تراویح نکند مثل آنست که بیگار عمر رفته و با او جنگ میکند و ظاهر آنست که از «بیگار» در اینجا بدعت اراده شده است که مناسب مقام است. ۳ ـ م ب ن: «بتراویح».

می‌خواهد از مذهبِ شیعت معروف‌است و درهمهٔ کتبِ فقیهان اهل‌البیت مذکور* ومسطوراست که هزار رکعت نمازِ نافله درشبها وروزهایِ ماهِ رمضان کنند زیادت بر*[1] نوافلِ دگرشهور[2] بترتیبی که‌در کتب‌هست واین‌معنی‌پوشیده‌نیست پس‌دروغِ محض‌است که‌تراویح نکنند، وگر آن‌میخواهد که بجماعت نکنند، راست‌است‌این حوالت؛ امّا باید دانستن که اجماعِ امّتست واتّفاقِ همهٔ فقها که درعهدِ مصطفی علیه‌الصّلوة والسّلام تراویح بجماعت نکرده‌اند ونه برین‌وجه [که] می کنند، ودر عهدِ خلافتِ بوبکرهم نکرده‌اند و دراوّلِ روزگارِ خلافتِ عمرهم نکرده‌اند؛ بعد از آن عمرفرموده است، ونماز حکمی وامری شرعی است وخواجه درین کتاب بسیاری مواضع برشیعت‌تشنیعِ بدروغ‌زده است که ایشان حاشا عنهم علی‌را بهتر از رسول دانند وما بدرست کردیم که درجهٔ ولایت کمترست از درجهٔ نبوّت پس اینجا درین‌مسأله درست شد که بمذهبِ ناصبیان عمربهتراست از مصطفی که‌چون مصطفی‌را علیه‌السّلام بادرجهٔ أعظم ومرتبهٔ أکبرنرسد که حکمی ازاحکامِ شریعت بگرداند که خطاب این باشد که: ولوتقوّل علینا بعض الأقاویل * لأخذنا منه بالیمین * ثمّ‌لقطعنا منه الوتین[3] و رخصتش نباشد که درشریعت چیزی نونهد که عتاب این آید که: لیس‌لك من‌الأمرشیء[4] آنکه عمررا باشد که متعه وحجّ تمتّع[5] حرام کند، ویکبار تراویح بجماعت که درعهدِ مصطفی وبوبکرنبوده باشد بنهد، پس بمذهبِ خواجه عمربهترباشد از محمّدمصطفی، تا آنچه بدروغ برشیعه حوالت کرده‌است براست‌وبحجّت‌قِلادهٔ گردنِ مجبّرش‌باشد، وعمربنزدیك‌خواجهٔ ناصبی بهترباشد از مصطفی. وشیعت‌نافلهٔ ماهِ رمضان بحمدالله هزاررکعت کنندامّا سنّت بجماعت نکنند نه از برایِ آنکه بیگارعمراست؛ ازبرایِ آنکه ناکردنش متابعتِ پیغمبراست.

واتفاق افتادکه با ناصبیی دراین مسأله مناظره‌ای می کردم درمیانه گفت:

۱ــ م ب ن عبارت‌میان‌دوستاره‌را ندارند. ۲ــ م‌ب: «مشهور» ن نیزندارد. ۳ــ آیهٔ ۴۴ و۴۵و۴۶سورهٔ‌مبارکهٔ‌الحاقة. ۴ــ صدرآیهٔ۲۸سورهٔ‌مبارکهٔ‌آل‌عمران. ۵ــ ع: «متمتع».

هر که تراویح رمضان بجماعت نکند مُلحد باشد. اورا گفتم: مصطفی کرد؟ـ گفت: نه، گفتم: بوبکر کرد؟ـ گفت نه: گفتم: پس لازم آید این اجرا درحقّ پیغمبر وصدّیق اکبر، متحیّر فروماند. آنگه گفتم: چگوئی درشبانروزی چندرکعت نماز فریضه است باجماع مسلمانان؟ ـ گفت: هفده رکعت، گفتم: که فرموده است؟ـ گفت: خدا، گفتم: که آورده است؟ـ گفت : مصطفی، گفتم: اگرمقدّراً[1] سنّی ساویی صُلب یاقزوینیی هفتادسال عمرش برآید و این هفده رکعت فریضه برسبیل تقدیر بجماعت نکرده باشد امّا تنها گزارده باشد مسلمان باشد یاملحد؟ـ گفت: مسلمان ومؤمن ومعتقد باشد، گفتم: ای سبحان‌الله محمّد بهتر از عمر وفریضه از تراویح اولیتر اگرهفتادسال کسی بی‌جماعت آن می کند مؤمن ومسلمانست اگریك ماه کسی این نکند ملحد باشد...!؟ بیچاره ناصبیك بی آلت وخام متحیّر فروماند ومبهوت بماند گفتم: ای بیچاره سنّت بهتر از فریضه می‌دانی...؟ عمر را بهتر ازمصطفی می‌شناسی..؟ تارك جماعت فریضهٔ خدای‌را مسلمان‌می‌خوانی، تارك جماعت تراویح عمررا چرا ملحد می‌دانی..!؟ معترف شدوپشیمان گشت وبرمفتیان ناانصاف خود نفرین کرد.

پس درست شدکه نافله وسنّت بجماعت درعهد مصطفی نفرموده‌اند تا اگر شیعت نکنند مأثوم وبزه‌کارنباشند ممدوح ومُثوَّب[2] ومحمود باشند.

و حدیث نماز چاشت؛ بمذهب اهل‌البیت نکنند چنانکه ناصبیان نماز رسول واعرابی ونماز علی وفاطمه ونماز جعفر وغیرآن ازسنّتها هرگز نکنند بخصومت رافضیان، شیعت نیز نماز چاشت نکنند بخصومت ناصبیان؛ والسّلام‌علی من اتّبع الهدی[3].

آنگه گفته است: «فضیحت سی‌ویکم- رافضی گوید: برخدای‌تعالی‌واجبست که امام‌راها دارد[4] درهرزمانه‌ای که‌اگرامام ها ندارد[5] اخلال بواجب کرده‌باشد

۱ـ یعنی فرضاً و برسبیل تقدیر.

۲ـ کذا در همهٔ نسخ پس «مثوب» اسم مفعول است از«ثوّب‌الله زیداً مثوبته تثویباً = أعطاه ایاها» بمعنی مثاب اسم‌مفعول‌از«أثابه‌الله اثابة جازاه، والرجل مثوبته = أعطاه ایاها».

۳ـ ذیل آیهٔ ۴۷ سورهٔ مبارکهٔ طه.

۴ـ م ب: «امامها دارد» ح د: «امام فرادارد».

۵ـ م ب: «امامها ندارد» حد: «فرا ندارد» وــ

ما[1] گوئیم: خدای‌تعالی برماچیزها بواجب کند و کسیرا نباشد که بر خدای‌تعالی چیزها بواجب کند پس اگر بر خدای‌تعالی واجبست بقول شما که امام‌ها دارد[2] اکنون چون‌سیصدسال بر آمد که‌امام‌درجهان‌پدیدار نیست و مردم‌مضطر اندها امام[3] پس خود این‌تاوان‌بر خدای‌تعالی باشد که‌ آنرا که بامام کرده‌است تقویت‌وتمشیت او نمی کند یاعجز خدای‌است یاعجز امام، ودین‌راقوتی‌نیست وظالمانراقهری[4]».

اما جواب این کلمات وشبهات اگر چه‌درفصول وابواب گذشته بیان کرده شد گزیر نباشد که درین موضع نیز اشارتی برود ان‌شاءالله تعالی.

اما آنچه گفته است که: «بر خدای‌تعالی‌واجبست که‌امام‌هادارد[5]».این‌وجوب بر حد وجوبی نباشد که درمکلّفان استعمال کنند ونه کسی‌بر خدای‌تعالی چیزی بواجب تواند کردن، وگفتن که: ازخلقان کسیرا باشد که بر خدای‌تعالی چیزی بواجب کند؛ کفرمحض است، ومذهب هیچ مسلمانی نیست، تا آن شبهت که این مشبّهی آورده‌است زایل باشد، امّامعنی این وجوب آن باشد که‌چون‌خدای‌حکیم بندگان خود را تکلیفی کند وآن تکلیف بتمام‌نباشد الّا بلطفی که من‌قبل‌الله ومن‌فعل‌الله باشدبر قدیم‌تعالی باشد که‌آن‌لطف‌بکند تاآن تکلیف‌عبث‌نباشد وخلل درحکمت باری‌تعالی نکندمثلاً چون مکلّف را تکالیف شرعی کند باید که کتاب ورسول بفرستد، وچون‌کارفرماید‌آلت آن‌کاربدهد، وچون مکلّف باوجود امام معصوم مُطاع‌بطاعت‌نزدیک‌باشد وازمعصیت دورباشدباید که‌امام‌نصب کند تااخلال بواجب‌نکرده‌باشد که‌قبیح‌است‌چنانکه‌تکلیف‌مالایُطاق، و فایدت ازلفظ «واجب» درین‌موضع این‌باشد نه‌آنکه کسیرا باشد که چیزی بر خدای‌تعالی‌بواجب کند[6].

→درسابق‌گذشت که درزمان مصنف (ره) افزودن «ها» برسر برخی ازافعال متداول بوده است رجوع شود **بتعلیقهٔ۱۳۳**.

۱ــ ع: «هما» م ب‌ن هم‌ندارندومیتواندبود که«هما»مصحف ومحرف«ها»باشدکه‌براول‌افعال می‌افزوده‌اندوظاهراًاین‌درست‌است. ۲ــ م‌ب‌ن: «امامهادارد» ح‌د:«امام‌فرادارد». ۳ــ م: «مضطراندبامام» ب ن: «مضطراند ها امام». ح د: «ومردم مضطر ومحتاجند بامام» پس‌ممکن است‌که «ها»بمعنی «به» بکاررفته‌باشد. ۴ــ ح‌د: «وظالمان قوی‌اند». یعنی‌قهری‌هست. ۵ــ م: «امامها دارد» ح د: «امام‌فرادارد». ۶ــ این‌تحقیق معنی «وجوب علی‌الله» است‌که درکتب متکلمان بعنوان «یجب علی‌الله أن‌یفعل کذا» مذکوراست.

واما آنچه گفته است که: «سیصدسال است که امام نصب نکرده‌است» بخلافِ آنست که گفته است، امام آفریده‌است باری‌تعالی و نصب کرده، ومکلّفان‌را بوجود او اعلام کرده و چون ظاهر نیست حوالتِ نقصان آن عایدست بمکلّفانی که اورا منکراند و معرفتِ او بحاصل نکرده‌اند ومثال مسأله یکی اینست که: باری‌تعالی چون همهٔ کفّارِ عالم را تکالیفِ عقلی وشرعی کرده است آنچه آلت است ایشان‌را بداده است درباب تکلیف چون عقل ودگر آلت، چون کفّار استعمالِ عقل نکنند وعقل و دگر آلت درمعاصی و کفر خرج وصرف کنند این عجز عاید نباشد بخدای ونه بعقل و آلت؛ عاید باشد بکفّار؛ کذلك درین مسأله، چون خدای‌تعالی امام بیافرید ونصب کرد وامام اختیارِ عصمت کرد منعِ او از تصرّف از کثرتِ اعداو تقصیرِ مکلّفان باشد این نقصان وعجز نه عاید باشد بخدای‌تعالی، و نه بامام علیه‌السّلام، عاید باشد بمکلّفان[1]، و آنچه ممنوع است[2] از تصرّف؛ بسی از انبیاعلیهم‌السّلام بوده‌اند که ممنوع بوده‌اند از تصرّف، ومنع از تصرّف چون نقصانِ نبوّت نکند که درجهٔ اکبرست نقصانِ امامت هم نکند که درجهٔ کمترست، اینست جوابِ این شبهات برسبیل اختصار؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «فضیحت سی‌ودوم ـ رافضی تحیّات با بزرگیِ خطرش نخواند وبجایِ آن چیزهایِ دگر خواند».

اماجواب این دعوی بدروغ آنست که کتبِ فقهیِ امامیّه ـ کثّرالله‌عددهم ـ بر باید گرفتن وتحیّات بدیدن وبخواندن تامعلوم شود که تحیّات خوانند وبجای تحیّات هیچ دگر نخوانند ورواندارند خواندن، وگر کلماتی زیادت ونقصان در

---

۱ ـ این کلام محصل استدلال معروف شیعه است براعتراض عامه که امام غایب چه فایده دارد؟ و جواب علمای شیعه ـ رضوان‌الله‌علیهم ـ ازقبیل مفید وعلم‌الهدی وشیخ‌الطایفه وسایر بزرگان همانست که خواجه طوسی (ره) باین عبارت نقل میکند: «وجوده لطف، وتصرفه لطف آخر، وعدمه منا» ومتکلمان شیعه خلفاً عن سلف با مضمون این عبارت بدفع اعتراض مخالفان می‌پرداخته‌اند چنانکه در کتبشان مذکوراست فمن أراده فلیراجعها. **مناسب است در اینجا استدلال بر وجود امام علیه‌السلام** بروجهی که موردقبول همهٔ مسلمانان است رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۰۵.** ۲ ـ ن: «وآنچه امام ممنوع است».

آن تحیّات باشد و تقدیم و تأخیری در الفاظ؛ قیاس باید کردن با آنکه تحیّاتِ مذهبِ بوحنیفه نه بر قاعدتِ آن تحیّاتست که شفعویان[1] خوانند، وفرق ظاهرست، و گر دو تحیّات می شاید مگر سه هم شاید، و جعفر صادق نیز مجتهدی باشد از مجتهدان! لا آنست که بمذهبِ اهل البیت در تحیّات آنچه واجبست کلمات شهادتین است و صلوات بر مصطفی و آلش، و دگر الفاظ و کلمات سنّت است و فرق میانِ واجب و مندوب الیه ظاهر است؛ مخالفت بیشتر ازین نیست درین دعوی؛ والسّلام علی النّبیّ محمّدٍ و آله.

آنکه گفته است: «فضیحت سی و سیوم- رافضی بر سنّتِ مصریان رود و دو روز پیش نیّتِ ماهِ رمضان بکند، وچون دو روز بعید مانده باشد افطار کند، و بمصر همچنین کنند و بجدول روزه دارند، و عید یك روز پیشتر کنند مخالفتِ آلِ عبّاس را».

اما جواب این کلمات: اوّل آنست که مجبّران گویند که: واجب نیست خدای را دانستن تا پیغمبر بنیاید اقتدا[2] بمصریان که این معنی مذهبِ مصریانست و مذهبِ مجبّران، و کسی دیگر را این مذهب و مقالت نیست این جوابِ آن تعصّب و بی ادبی است که کرده است.

اما جواب آنچه «دو روز پیشتر از رمضان روزه در گیرند» بحساب کورتر است که زهّاد و عبّادِ شیعه بدو ماه پیشتر از رمضان روزه در گیرند امّا نه بنیّتِ ماهِ رمضان روزه دارند و کتبِ فقهایِ ایشان در احتیاطِ این مسأله و عددِ رؤیتِ هلال و عددِ شهور[3] بر اختلافِ احوال أظهر من الشّمس است و بجدول و نجوم و مانند این هرگز معترف نبوده اند و آنرا منکر باشند و روزه عید گشایند[4]؛ و درین معنی تقیّه ای نتوان کردن، بلی جماعتی اخباریّه که خویشتن را شیعت خوانند این معنی مذهبِ ایشان بوده است و از ایشان بسی نمانده اند و گر جائی باشند این معنی پنهان اصولیان کنند که علم الهدی و شیخ بوجعفر طوسی و علماءِ ما از متأخّران بر ایشان انکار کرده اند در مسائلی که این یکی از آنست و ایشانرا قمع و قهر کرده اند و تظاهر نیارند کردن

۱- م ب ن: «که شافعیان». ۲- یعنی بعنوان اقتدا بمصریان یا بجهت اقتدا بمصریان مانند «مقدراً» یا «مقدّر را» که بطور وفور در تعبیرات مصنف(ره) درسابق یادشده است. ۳- کذا درنسخ وشاید «شهود» باشد (بدال). ۴- م ب ن: «ودر روزعید روزه بگشایند».

و نیارند گفتن، ومگر این انتقالی جائی در کتب اخباریّه دیده باشد، ومعلوم است که نه مذهب اصولیانست؛ والحمدلله ربّ العالمین.

واما آنچه گفته است: «مخالفت آل عبّاس راعید یك روز بیشتر کنند» دگر باره بحساب کورتر است این معنی مخالفت شریعت مصطفی باشد بایستی که عبّاسیان را بر مصطفی تقدیم وترجیح ندادی که صاحب شریعت مصطفی است صلّی الله علیه وآله نه ایشان، امّا خواسته است که بتعمیه[1] بازنماید که دگران را بهتر از رسول می‌دانند وبهمه حال امامزاده بهتر از کافربچه باشد علی زعم المصنّف والسّلام.

آنکه گفته است: «فضیحت سی وچهارم ــ رافضی قبله را هم مخالفت کند وادست چپ چفسد[2] یعنی که قائم درسردابه است بسامرّه؛ روی فرا آنجا کنند».

امّا جواب این محال[3] آنست که قائم خود درسردابه نیست ولادتگاهش آن سردابه است واو درعالم روشن است[4]، وتیاسر اهل عراق درنماز حکمی شرعی است که اگر این علّت سردابه بودی شیعیان شام ویمن وطائف بایستی که همین کردندی واین کوربخت نامُنْصِف[5] اگر قیاس می کند باید که داند که علیّ مرتضی بنزدیك شیعه بهتر از قائم است و کعبه ولادتگاه اوست اگر روی بکعبه کنند اولیتر، بلکه کعبه قبلهٔ رسول است وروی بدو آوردن مأمور شریعت است، وتیاسر حکمی منقول است از ائمّهٔ طاهرین و آن محال[5] ناوجه که[6] ازسر بغض آل مصطفی آورده است بی فایده

۱ــ ع: «بتعبیه» ب م: «بتقیه» ح د: «تبعیت» وتعمیه بمعنی پوشانیدن حقیقت چیزی ونشان دادن عکس آن میباشد. ۲ــ م ب ن: «خسبد» ح: «حسبد» د: «چسد» **در برهان قاطع گفته:** «چفسیدن بفتح اوّل بروزن ومعنی چسپیدن است خواه چیزی را بچیزی بچسپانند و خواه بدست محکم گیرند» و درسابق گفته: «چسپیدن با بای فارسی بروزن رقصیدن اتصال یافتن جسمی باشد بجسم دیگر که انفصال آن مشکل بود وچیزی را محکم بدست گرفتن و بمعنی میل کردن هم آمده است» پس اگرمراد از معنی سوم تمایل وانحراف از جهتی بجهتی باشد منطبق با معنی تیاسر خواهد بود که مصنف (ره) درجواب خود آن راآورده است واگرنه هریك از آن دومعنی دیگر نیز مناسب و بی اشکال است زیرا مراد از اتصال مجازی یا تمسك مجازی اختیار امر مطلوب است که متصل الیه ومتمسك به میباشد. ۳و۵ــ این کلمه درهردومورد چنانست در نسخ که درمتن است وگویا وجه تعبیر به «محال» آنست که این مدعا هیچ وقت وجود خارجی نداشته است مانند محال، ومحتمل است که محرّف «مقال» باشد. ۴ــ برای ملاحظهٔ شاهدی براین مطلب با آنکه واضح است رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۰۶**. ۶ــ ع ب «که» راندارند.

وبی‌اصل است؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته‌است: **«فضیحت سی و پنجم**- اگر از همهٔ امّتان[1] پرسند که: بهترین شما کدام‌قوم بوده‌اند؟ ترسایان گویند: حواریان عیسی، جهودان گویند: آنها که با موسی بدریا عبره کردند، گبران گویند: مجاوران زردشت؛ جز رافضیان که گویند: بدترین امّت اصحابان محمّداند وزنان محمّد که امامت علی را منکراند. ما گوئیم: میان علی وایشان نقاری[2] نبود وفضل یکدیگر را انکار نکردند ودر موافقة الصّحابة[3] نظر باید کردن که ایشان با یکدیگر چگونه بودند».

امّا جواب این کلمات آنست که این بیچاره روانداشته‌است که راستی بگوید درین کتاب یاانصافی بدهد؛ دگرباره بحساب کورتراست اگر از جهودان پرسند که: از موسی بر گرفته درامّت او که بهتراست؟- گویند: برادرش هارون، اگر گویند: بعداز موسی که بهتراست؟- گویند: وصیّش یوشع نون، اگر از ترسایان پرسند که: بعداز عیسی که بهتر است؟- گویند: وصیّش شمعون، اگر از گبرکان[4] پرسند که‌درامّت ابراهیم بعدازو که بهتراست؟- گویند: اسماعیل واسحاق، اگرچه[5] ایشانرا نیز صحابه بوده‌اند امّا شاگرد چون خواجه نباشد، بیگانه چون برادر نباشد، صحابی چون وصی نباشد، شیعه نیز آن طریقه نگاهداشته‌اند و گویند[6] بعداز مصطفی درامّت علی بهتراست که برادر محمّدست چون هارون، ووصی است چون یوشع نون، وخلیفه‌است چون شمعون. آنکه حسن وحسین که اسماعیل واسحاق رسول‌اند تا بیچارهٔ ناصبی را همان شبهت که آورده است خار دیده وپیکان جانش باشد؛ علی بهتر باشد واولادش. آنکه چون بصحابه وزنان آیی هر که‌را که باذرّیّت وعترت[7] خصومت

۱- م ب ن: «ازهمهٔ ایشان». ۲- ع م ب: «نفاری» ح د: «تفاوتی» ونفار بفاء بمعنی رمیدن و دوری جستن است و گویا «نقاری» که درمتن هست مناسبتر باشد درغیاث اللغات گفته: «نقار بکسر اوّل وراء مهمله کینه وعناد». ۳- م ب ن ح د: «ودر موافقت صحابه» واز لحن عبارت متن برمیآید که «موافقة الصحابه» نام کتابیست که درزمان قائل کلام متداول ومعروف بوده‌است ودر سابق نیز گذشت رجوع شود بص۳۲۲. ۴- این جواب با اعتراض معترض ربط درستی ندارد زیرا دراعتراض بحث ازمجاوران زردشت است نه سؤال از ایشان نسبت بتفاضل درامت حضرت ابراهیم فتفطن. ۵- «اگرچه» فقط در ن است ح د: «که». ۶- «وگویند» فقط در ح د. ۷- ع م ب: «باذریت وعصمت» ن: «باذریت واهل عصمت» ح د: «باعلی وعترت» **درمنتهی الارب** ←

است دینی؛ شیعت بی‌شبهت از ایشان تبرّا کنند، وهر که را محبّت و موالاتست؛ بدیشان تولّا کنند، بکنایت‌واشارت‌چه‌حاجت‌است، اینست‌جواب این‌شبهت‌بر سبیل اختصاربا دلیل‌وحجّت؛ والحمدلله‌ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت سی وششم- رافضی هر روز صد طلاق بخورد؛ وپنهان تجدید نکاح‌می کند، وخدای می گوید: فان‌طلّقها فلاتحلّ له من‌بعد حتّی تنکح زوجاً غیره[۱] رافضی بآیهٔ قرآن وحکم‌خدای‌تعالی استخفاف کند».

← **گفته**:«عترت بالکسر گردن بند که‌بمشك وعنبروماننداّن‌معجون کرده باشند،وفرزندان وأخصّ أقارب‌مردیاأهل بیت‌قریب، یاخویشاناواز اقارب باشندیااز اباعد،ومنه حدیث الصدیق:نحن‌عترة رسول‌الله(تاآخر کلام‌او)»**طریحی(ره) درمجمع البحرین گفته:** «فی‌حدیث‌الصادق(ع) مع‌آبائه عن‌الحسن بن‌علی(ع) قال: سئل أمیرالمؤمنین(ع)عن‌معنی قول‌رسول‌الله (ص): انی مخلف فیکم الثقلین کتاب‌الله وعترتی؟-فقال: أناوالحسن والحسین‌والائمة‌التسعة من‌ولدالحسین؛ تاسعهم‌مهدیهم وقائمهم، لایفارقون‌کتاب‌الله ولایفارقهم‌حتی یردوا علی‌رسول‌الله(ص) حوضه.

وفی‌حدیث آخر وقدسئل: ومن‌عترة النبی(ص)؟ فقال: أصحاب‌العباء. وعن‌ابن الاعرابی‌حکاه‌عنه‌تغلب:العترة ولدالرجل وذریته من‌صلبه ولذلك‌سمیت ذریة‌محمدمن‌علی(ع) و فاطمة (ع) عترة محمد(ص) قال‌تغلب: فقلت‌لابن الاعرابی: فمامعنی قول أبی‌بکرفی السقیفة: نحن‌عترة رسول‌الله(ص)؟ قال: أرادبذلك بلدته وبیضته، وعترةمحمد(ص) لامحالة ولدفاطمة، کذا فی‌معانی‌الاخبار.

وعن‌بعض الاعلام: وذکرمحمدبن بحرالشیبانی‌فی‌کتابه عن‌تغلب‌عن‌ابن الاعرابی أنه‌قال: العترة البلدوالبیضة وهم علیهم‌السلام بلدة الاسلام وبیضته وأصوله، والعترة صخرة عظیمة یتخذالضب عندها جحره‌یهتدی بهالئلایضل عنها وهم‌الهداةللخلق، والعترة أصل‌الشجرة المقطوعة وهم‌علیهم‌السلام الشجرة المقطوعةلانهم وتروا وقطعوا وظلموا، والعترة قطع‌المسك الکبارفی النافجة وهم علیهم‌السلام من‌بین بنی‌هاشم و بنی‌أبی‌طالب کقطع المسك الکبارفی النافجة، والعترة العین‌الرائقة العذبة؛ وعلومهم‌علیهم‌السلام‌لاشیء أعذب منهاعند أهل‌الحکمة والعقل،والعترة‌الذکورمن‌الاولاد؛وهم‌علیهم‌السلام‌ذکورغیراناث،والعترة‌الریح‌وهم‌علیهم‌السلام جندالله وحزبه‌کما أنّ‌الریح جندالله، والعترة نبت متفرق مثل‌المرزنجوش وهم علیهم‌السلام أهل‌المشاهد المتفرقة وبرکاتهم منبثة فی‌المشرق والمغرب، والعترة قلادةتعجن بالمسك وهم علیهم‌السلام قلائد العلم والحکمة، و عترة الرجل أولیاؤه وهم علیهم‌السلام أولیاؤه المتقون و عباده المخلصون، و العترة الرهط وهم علیهم‌السلام رهط رسول‌الله (ص) و رهط الرجل قومه و قبیلته ». این کلام شریف نظر بنفاستی که داشت برای روشنائی چشم شیعیان عترت رسول اکرم‌صلی‌الله‌علیه و علیهم نقل شد.

۱ــ صدرآیهٔ ۲۳۰ سورهٔ مبارکهٔ بقره.

اما جواب این کلمات آنست که: معروف ومشهوراست از مذهب شیعت این مسأله که چون طلاق واقع باشد؛ بر حکم آیت قرآن وسنّت مصطفی کار کنند؛ ودر فصول رفته این بیان برفته‌است شرط نبود اعادت کردن. واین خواجه ناصبی که[۱] این کتاب ساخته است اتّفاق است که پدرش بقول اورافضی بوده است وچون هر روزصدطلاق خورده‌باشد ورجعتی نامشروع کرده باشد وحلّه[۲] بجای نیاورده‌باشد در ولادت خواجه بقول خواجه نظر باشد این خود الزامی خاص است بروی ولا مفرّ له منه.

واما آنچه عام است برمذهبش: نه مذهب خواجه‌چنانست که اگرمردی از زنش غایب شود وخبرش نیفتد وندانند؛ رواباشد که زنش را بشوهردهند، مرد زنده بی‌طلاق زنش را بشوهردهند رواباشد امّا طلاق رجعی را مراجعت بشریعت روانباشد..؟! رحمت‌بر کسی باد که انصاف ازمذهب خود ومسلمانان بدهد تاشبهت وخصومت زایل باشد ومقصودحاصل؛ والحمدللّه‌ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «وفضیحت سی وهفتم- رافضی‌قرینهٔ‌خوارج[۳] باشد زیرا که‌خوارج دوخلیفهٔ حق‌را دوست‌ندارند عثمان وعلی‌را، ورافضی سه‌را دوست‌ندارد وبوجعفر مشّاط - رحمة‌اللّه‌علیه - گفتی: جواب رافضی باید که‌خارجی‌دهد تابعوض بوبکروعمرعلی را لعنت می کند وحسن‌وحسین‌را؛ واز اینجاست که شاعر گفت:

سبوّا علیّاً کما سبّوا عتیقکمُ   کفراً بکفرٍ وایماناً بایمان

اما جواب اول که گفته است: «رافضی‌قرینهٔ خارجی‌باشد» آنست که مجبّر وناصبی[۴] خود خوارج‌باشد بی‌قرینه، وگرعلی‌زعمه رافضی دوخلیفهٔ‌اختیار خلق‌را دوست‌ندارد ناصبی دوازده خلیفهٔ نصّ خدای معصوم مطهّر‌را دشمن دارد چنانکه درفصول این کتاب بتعریض وبتصریح بیان کرده است پس شش بارخارجی باشد بدین حساب.

۱- «که» فقط در دونسخهٔ «حد»است وباید هم باشد.   ۲- م ب ن: «چله» وگویا مراد عدّه یا محلل است بدلالت آیهٔ طلاق مذکور درکلام‌معترض‌وبقرینهٔ معنی‌لفظ «چله» که برایام معهودی اطلاق می‌کنندکه‌اهل ریاضت درآن‌ایام‌که‌چهل‌روزباشدبامساک‌ازاموری‌می‌پردازند.
۳- کذا درهمهٔ‌نسخ لیکن‌ازنقل‌مصنف(ره) همین‌کلام‌را درجواب‌برمی‌آیدکه‌اصل«خارجی» بوده است.   ۴- یعنی نواصب بقرینهٔ «خوارج».

دیگر آنکه معارضه و مثال کژ است[۱] که آورده‌است که ظاهرست که خوارج علی و عثمان را لعنت کنند[۲] و از شیعت لعنت ظاهر نیست دعویی است بدروغ بر ایشان.

و آنچه گفته‌است از قول بوجعفر مشّاط؛ اگر راست‌است و او گفته‌است خطائی عظیم است و بدان می‌ماند[۳] که بلعنت علی راضی بوده است و نیارسته است کردن؛ حوالت بخوارج کرده‌است و سکوتش دلالت رضاست و حوالت دلالت ارادت. و آنکس که بلعنت علی راضی باشد خود دانی که چه‌باشد و که باشد. امّا چون بمذهب خواجه خدای راضی است بقتل و لعنت و دشنام همهٔ انبیا؛ اگر مشّاط راضی باشد بلعنت علی؛ پس[۴] عجب نباشد و بئس المذهب مذهبهم و بئس الاعتقاد اعتقادهم. امّا شعر؛ که حوالت بخوارج کرده‌است میان خارجی و ناصبی فرقی نیست اسم‌است که مختلف است اعتقاد یکی‌است جزاء اعتقاد خود بقیامت[۵] گیرند و نکال خود بآخرت بینند، ونعم الحاکم الله، ونعم الخصم محمّد بن عبدالله.

آنگه گفته است: «**و فضیحت سی و هشتم**- رافضی گوید: شریعت نصّ باید و باجتهاد نشاید، و از معصوم شاید شنیدن؛ زیرا که دیگران جایز الخطا باشند، و امروز معصوم جز صاحب الزّمان نیست پس برین قول این همه احکام باطل است و بر هیچ خبری از اخبار اعتماد نیست زیرا که ما نه[۶] از معصوم می‌شنویم و آنکس[۷] که روایت کرد و می کند جایز الخطا اند پس بر قول رافضی خروس هم معصوم باید تا بوقت خود بانگ کند».

اما جواب این کلمات اوّل آنست که شبهتی نیست در آن که شریعت نصّ باید از قول خدای و رسولش؛ و هر آنچه نه از قول خدای و قول رسول باشد البتّه بر آن[۸] عمل روا نباشد کردن بمذهب اهل البیت، و چون در یک حکم از احکام عبادات

۱- ح د: «معارضه و مثال بس کجست». ۲- این معنی در حق خوارج درست است زیرا خوارج را در کتب کلام چنین تعریف میکنند که: «یحبون الشیخین و یبغضون الصهرین» و مراد از «صهرین» امیر المؤمنین و عثمان است که دامادان پیغمبر اکرم (ص) هستند یعنی خوارج ابوبکر و عمر را دوست دارند و عثمان و علی را دشمن دارند. ۳- ن: «و بدان می‌نماید». ۴- ع: «بس». ۵- ع ن: «بقیامت خود» و نسخ دیگر «خود» را ندارند. ۶- ع: «زیرا همانه» م ب ن: «زیرا که همه نه». ۷- یعنی آن کسانی که. ۸- ح د: «بدان».

یامعاملات وغیرِ آن دوقولِ مختلف باشد[۱] و دواجتهادِ متفاوت؛ یا هردوحق باشد[۲] یا هردوباطل، یا یکی حق و دیگری باطل، محال است که هردوحق باشد[۳] که تفاوت واختلاف ظاهرست مثلاً بوحنیفه گوید: «آمین» در آخر «الحمد» نباید گفتن یا «تسمیه»[۴] نه ازقرآنست، وشافعی بخلافِ این گوید که: «آمین» واجبست گفتن، و «تسمیه» از هرسورتی است از قرآن؛ و امثالِ این که بذکرِ همه بنتوان رسید ومانند آن که خروج[۵] دم ازاعضاموجبِ وضواست بمذهبِ بوحنیفه، وبمذهبِ شافعی ازنواقضِ وضو نیست، وهر[۶] عاقلِ عالم داند که این دوقول مختلف است واز آن دو گانه[۷] یکی باشد که رسول برآن عمل کرده باشد وقولِ دوم مخالفِ آن باشد که رسول کرده باشد، وچون مقتدای اصل[۸] رسول باشد بقول وفعلِ او قیاسی باید کردن پس بضرورت یکی قول درست باشد وگرخبر: کلّ مجتهدٍ مصیب؛ راستست فقها را بریکدیگر درمسائلِ شرعی انکار کردن جحودِ محض باشد ورافضیان را مبتدع خواندن کفر باشد ومخالفتِ قولِ رسول باشد که[۹]: کلّ مجتهدٍ مصیب؛ ومگر[۱۰] صادق وباقر[۱۱] دراجتهاد[۱۲] کمتر ازدیگران نباشند وچون دریك حکم اقوال بسیار باشد وخواجه برخبر «کلّ مجتهد مصیب» کار کند همه حق باشد آنکه برمالکیّه وزیدیّه انکار نشاید کردن که دست درنمازفرو گذارند، وشیعه را رافضی وملحد نشاید خواندن. بنماند الّا آنکه مصطفی علیه السّلام را درهریك حکم ازأحکامِ شریعت یك قول بوده باشد نصّ ازقبلِ خدای تعالی وگر بمصلحتی بگشته باشد[۱۳] لابُدّ آیتی ناسخ بیامده باشد و دگری منسوخ شده پس همهٔ شرایع نصّ باشد وبراجتهاد وقیاس خود عمل روانباشد کردن بمذهبِ اهل البیت علیهم السّلام؛ وما آتاکم الرّسول فخذوه ومانهاکم عنه فانتهوا[۱۴]، وما اختلفتم فیه من شیءٍ فحکمه الی الله[۱۵]، وخواجه مصنّف

۱و۲و۳– ع م ب ن: «باشند» (درهرسه مورد). ۴– یعنی «بسم الله الرحمن الرحیم» گفتن. ۵– م ب ح د: «بخروج». ۶– ع: «و هردو». ۷– ع ح د: «واز دوگانه». ۸– ع م ب ن: «مقتدا اصل». ۹– «که» فقط در ح د. ۱۰– ع م ب ن: «کهمگر». ۱۱– ح د: «باقر و صادق». ۱۲– ن: «درفقه» وسایرنسخ هیچیک از «اجتهاد» یا «فقه» را ندارند. ۱۳– ع: «وگر مصلحتی بگفته باشد». ۱۴– از آیهٔ ۷ سورهٔ مبارکهٔ حشر. ۱۵– صدر آیهٔ ۱۰ سورهٔ مبارکهٔ شوری.

چون در فصول گذشته بر شیعت بدروغ طعن زده است که: «علی را شریك مصطفی[۱] دانند» بایست که درین مسأله بدانستی که خواجه بویوسف و بوداود را شریك خدای می‌داند که چون باری تعالی در یك حکم یك قول گوید و بر آن عمل فرماید وایشان را بخلاف آن اجتهادی باشد لاشكّ همه[۲] مصیب باشند وحکم یکی واعمال مختلف؛ همه شرکاء خدای باشند در إعلام شریعت، وچون این قول واعتقاد تولید[۳] فسادها میکند مذهب صادق وباقر[۴] آنست که شریعت همه نصّ است ازقبل خدای ببیان قرآن وجبرئیل وقول قرآن وقول مصطفی، نه بر رأی[۵] وقیاس و اجتهاد احمد حنبل ومالك وثوری وداود[۶]؛ والحمدلله ربّ العالمین.

وامّا آن حوالتی بدروغ است که شیعت گویند: «شریعت واحکام الّا از معصومان قبول نشاید کردن» مذهب چنانست که اخبار چون متواتر باشد[۷] ایجاب علم وعمل کند[۸] وبلکه بعضی فقهاء شیعت بر اخبار آحاد رخصت داده‌اند عمل کردن وگرچه معصوم وامام زمانه غایب باشد چون مسند باشد با ائمّهٔ معصوم وبا رسول، و درین معانی البتّه بقائم علیه السّلام حاجت نباشد، و بیان کرده‌ایم که احتیاج مکلّفان بامام چیست وشریعت مصطفی متغیّر ومتبدّل نشود، چون امام ظاهر شود همان گوید که از پدرانش باخبار متواتر منقول است، وحقیقت مذهب اینست درین مسأله که مجمل بیان کرده شد؛ والحمدلله ربّ العالمین. وراوی خبر اگر جایز الخطا باشد باکی نباشد وخللی نکند وتواتر خبر وطریق آن مختلّ نشود.

اما آنچه گفته است که: «بنزدیك رافضی خروس که بانگ کند هم معصوم باید» بلی چنین است وچنین گیر بدان دلالت[۹] که اگر خروسی باشد که بی‌وقت بانگ کند پیر زن در خانه گوید: شوم است این را بباید کشتن تا پیر زن عارف‌تر باشد که ناصبی، او گوید[۱۰]: خروسی که نه بوقت[۱۱] خواند بباید کشتن، وناصبی نداند که شخصی

۱ــ م بن: «شریك خدای تعالی». ۲ــ ع م ب ن: «لاشك وهمه». ۳ــ نسخ: «تولد».
۴ــ حد: «مذهب باقر وصادق علیهما السلام». ۵ــ ن حد: «نه برأی». ۶ــ یعنی بوداود.
۷ــ ع م بن «نباشد». ۸ــ م: «نکند». ن: «بکند» (بدون نقطه). ۹ــ ح د: «بدان دلیل».
۱۰ــ م بن: «چه او گوید که اگر». ۱۱ــ ع م بن: «خروسی نه بوقت».

که عالم و معصوم نباشد بامامتش قبول نباید[1] کردن، اینست جواب این شبهات بر سبیل مجامله واختصار، والسّلام علی النّبی المختار، وعلی آله الأبرار.

آنگه گفته است: «**فضیحت سی و نهم** ـ آنست که از هفتاد و اند فرقه از فرق اسلام مذهبی واهی‌تر و مقالتی رکیك‌تر از مذهب رافضی نیست که بنای مذهبشان بر شعر کهاو مغازیها باشد، وفلان کس علویی بخواب دیده است گیسوها در برافکنده، و همه گورپرست باشند و همچون دختر کان که لعبت بیارایند رافضی گورخانه بیاراید و منقّش می کند و بخویشتن‌ها نهاده‌اند[2] که حق وا[3] ایشانست و شاعر مست را که گوید: علی ـ صلوات الله علیه ـ دعا و ترحّم میکنند و تقرّب».

اما جواب این کلمات خدای تعالی می‌داند که کری نکند نوشتن و روزگار عزیز ضایع کردن امّا چون ضرورت شد اشارتی برود.

اما جواب آنچه گفته است که: «مقالتی واهی‌تر از رفض نیست» وازین رفض بهمه حال شیعت رامیخواهد عجبست که عدل و توحید و تقریر نبوّت واعتراف بامامت باعصمت واهی ورکیك است و جبر و تشبیه و کفر را حوالت بمشیّت خدای کردن، ومعاصی وضلالات را بر فتراك قضا ورضای خدای بستن، وانبیا راهمه کافر بچه وعاصی گفتن، وشریعت راچون گوشت قربان بقسمت بکردن، مذهبی درست وسره است..!؟ وزاد فی الطّنبور نغمة[4]، با ملحدان در وجوب معرفت موافقت کردن این مذهبی سره است وآن رکیك و واهی؛ ریشش بنماز نیست که دروغ گوید و چنین قیاس کند مگر از قرآن کریم این آیت بنخوانده است تا بدانستی که حق عدل است و باطل جبر قال سبحانه و تعالی: انّ الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی[5] و در جواب این کلمت این آیت کفایت است.

اما آنچه گفته است که: «بنای مذهبشان بر شعر کهاو مغازیهای رکیك باشد».

۱ـ ح د: «نشاید». ۲ـ م ب ن ح د: «وبخویشتن نهاده‌اند» ومتن یکی دیگر از مواردیست که «ها» را بأول فعل درآورده‌اند چنانکه در تعلیقهٔ ۱۲۳. بتفصیل بیان شد. ۳ـ ح د: «با». ۴ـ میدانی آنرا در مجمع الامثال از امثال مولدین شمرده است. ۵ـ صدر آیهٔ ۹۰ سورهٔ مبارکهٔ نحل.

اوّلاً کوربخت اگر وقتی بتقلید شیعی بوده است بایستی که شنیده بودی که بمذهبِ شیعت منهیٌ است شعر گفتن تا بمذهبِ محقّقانِ شیعت چون خواجه امام رشید متکلّم وغیر اورا مذهب است که روانباشد که ائمّه شعر منظوم گویند ونه انبیا، ودر همهٔ عمرِ مصطفی(ص) نیم بیت را حوالت کنند بدو که گفت: ستبدی لك الأیّام ما کنت جاهلاً[1] وبقیّهٔ شعر نه بر نظم شعر گفت تا شاعر نباشد وباری تعالی بر سبیلِ مدح اورا گفت: وماهو بقول شاعرٍ قلیلاً ما تؤمنون[2] وهمهٔ علماءِ شیعت متّفق‌اند که جعفر بن محمّد الصّادق(ع) گفت[3]: چون بر روزه باشی[4] شعر مخوانید که نقصانِ روزه کند گفتند: اگرچه شعر حق باشد؟ـ گفت: وان کان حقّاً. پس معلوم شد که بناءِ مذهبِ شیعه بر شعر نباشد.

اما آنچه گفته است که: «بر شعرهای رکیك» عجبست که چون در بازارها آن شعرهای غرّا شنوند که:

حمدلله[5] که ما مسلمانیم   نه ز قمّیم ونه زکاشانیم

کجا اشعار وابیاتِ بزرگ در چشمش آید چون شعر کسائی، واسعدی، وعبدالملك بُنانِ معتقد، وخواجه علی متکلّم، واحمدچه، وخواجه ناصحی، وامیرـ قوامی، وقائمی، ومعینی، که هر بیتی را بهاجهانی سزد وتوحید وزهد ومناقب را دشمن ندارد مگر فلسفیی اباحتیی خارجیی، اینست جوابِ بوجهِ بی خصومت.

اما جواب آنچه گفته است که: «فلان کس علوییی را بخواب دیده است گیسوها در بر افکنده» بندانسته است که در بیشترِ بقاع که تربتهای ساداتست خواب سنّیان دیده‌اند چنانکه بیار کرسب وساوه وبناهق[6] وباطانِ ری وبزرقا[7] وفارس وبصره وخوزستان

۱ــ صدر بیتی است ازمعلقهٔ طرفة بن عبد بکری که ازمعلقات سبع است وذیل آن این ست: «ویأتیك بالاخبار من لم تزود» وتفصیلی درموضوع این بیت درتعلیقات چاپ اول نوشته‌ایم (رجوع شود بص ۶۲۷ ــ ۶۲۸). ۲ــ آیهٔ ۴۱ سورهٔ مبارکهٔ الحاقة. ۳ــ م ب ن: «فرمود». ۴ــ م ح د: «باشید» ودرمتن درفعل اوّل «باشی» را بجای «باشید» بکار برده است مانندشیخ ابوالفتوح(ره) درسراسر تفسیر خودچنانکه‌درتعلیقات نوشته‌ایم. ۵ــ ع ب م ن «بحمدالله» ح: «شکرلله» د: «شکرایزد». ۶ــ کذا ۷ــ م ب: «برزقا» ن: «برزق».

امّا عجبست که بنای مذهب خود فراموش کرده است که هر سال خبری بتازگی بر آید که بفلان بقعه زاهدی پدید آمده است مجبّران قُح[1] از ولایات بزیارت آن مُغ[2] میشوند یا بکوه سندلان[3] باشد یا بصومعهٔ چرا[4] یا باردبیل، چون برسند زین[5] گاو ریشی را بینند درین غاری، سبلت درازشده پیش کنار[6] تا سر زانو، آب بر خویشتن بحرام کرده، سنگلها از بن در آویخته[7] از نماز و روزه بگریخته، زبان بسته، در

۱ــ ع ن: «مخ» م: «مسخ» ب: «مح» ح: «جهال» د: «محال» در برهان گفته: «مخ بضمّ اوّل درعربی بمعنی مغز استخوان ودماغ وخالص هرچیز باشد» باوجوداینکه لفظ دونسخهٔ ع ن «مخ» است گمان قریب بیقین که درعربی ازآن به «ظنّ متاخم بعلم» تعبیر میکنند آنست که این کلمه «قحّ» باشد **درغیاث اللغات گفته:** «قحّ بالضمّ وتشدید بمعنی ساده وخالص و درشت وجفاکار (ازمنتخب)» **و در منتهی الارب گفته:** «قحّ بالضمّ بی آمیغ از زفتی و جوانمردی و ساده و بی آمیغ از هرچیزی یقال: رجل قحّ و عربیّ قحّ، و أعراب أقحاح، وعبد قحّ أی محض خالص، و درشت وبدخوی ازمردم وجزآن، وخربزهٔ پرمغزونارسیده» ومیتواند بود که مصنف (ره) نظر بتقارب «مخ» با «مغ» که درفقرهٔ آینده یادشده است «مخ» را دراینجا آورده باشد وتعبیر بآنرا برتعبیر بلفظ «قح» ترجیح داده باشد والله العالم بحقیقة الحال. ۲ــ در برهان گفته: «مغ بضم اوّل آتش پرست را گویند». ۳ــ ح د: « سبلان ». ۴ــ م ب ن: «حرا» ح د: « بصومعهٔ شروان» وبنظرمیآید که مراد «صومعه‌سرا» باشد که اکنون هست و از توابع فومن ورشت می‌باشد لیکن صحت این احتمال مبتنی برآنست که «صومعه سرا» زمان تألیف کتاب نقض موجودبوده وبهمین اسم نامیده شده باشد واین‌معنی باید تحقیق شود و در جلد دوم جغرافیای رزم‌آرا (ص ۱۸۰) گفته: «صومعه‌سرا نام یکی از بخشهای شهرستان فومن، همچنین نام شهر کوچك مرکز بخش است» آنگاه بتفصیل بذکرخصوصیات آن پرداخته است هرکه طالب باشد مراجعه کند. ۵ــ برای تحقیق دربارهٔ «ازین» رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۰۷.**
۶ــ «پیش کنار» را درکتب لغت یاد نکرده‌اند وبقرینهٔ مقام برمیآید که مراد موهای اطراف صورت است که ازبس درازشده تا بسرزانو رسیده‌است. ۷ــ م: «سنکلها» ب: «سنکلهائی» ودرهردو: «از تن درآویخته» ن: «سنکبا ازبن درآویخته» و در حاشیه نسخه بدل «سنکبا» را بصورت: «سنکلبا» نوشته است ح د: «وشکلها ازبرآویخته» وشاید «سنکلها» بمعنی «نگلها» باشد **دربرهان قاطع گفته:** «زنگل بفتح اوّل وضمّ گاف فارسی وسکون ثانی ولام زنگ و درای وجلاجل وزنگوله راگویند» واین معنی با از تن درآویختن مناسبت دارد وشاید این امراز علامات دراویش ومرتاضین آن زمان بوده‌است وزنگله برکلاه دوختن و زنگله درپای داشتن دراشعار آمده واوّلی از اسباب مسخرگی معرّفی شده هرکه طالب باشد ببهارعجم و آنندراج ونظایر آنها مراجعه کندومحتمل است که مرادآن باشدکه درنتیجهٔ زایل نکردن موی تن وطهارت نگرفتن بقایای نجاست چسبیده بموها بتدریج متحجرشده‌است وشاید دربعضی ←

کنجی نشسته[۱] قیاسی بباید کردن تا خود آن خواب بهتر است یا این بیداری...؟! و بآخر کار چون ملالیشان خیزد بکشندش هان که تا گفتن اولیتر.

و اما آنچه گفته است که: «گورپرست باشند» هنوز بهتر از آن رئیس کُش.

اما آنچه گفته است که: «چون دخترکان که لُعبت بیارایند رافضی گورخانه منقّش کند و می آراید» او لاخیر البقاع در عالم کعبه است و[۲] هر سال خلیفهٔ بغداد کسوتها فرستد منقّش می کند و می آراید او لا پنداری بیرون از آنکه از شریعت اجنبی افتاده است از عرف و عادت هم بیگانه است اگر خلیفه کسوتها نفرستد کعبه را نقصان دولت و کار او باشد این مصنّف بایستی که رسولی بدار الخلافه فرستادی که این رسم و آئین دخترکانست که لعبت آرایند مگر این نصیحت مسموع بودی. آنکه اشرف المنازل بعد از کعبه روضهٔ مصطفی است - صلّی اللّه علی ساکنها - از بیرون نش بمشك و زعفران و عود و عنبر و عبیر و انواع طیب چُنانست که دیوار اصل ظاهر نیست بایست که این بیچارهٔ مجبّر فتوای مطلق بکردی که این رسم و آئین دخترکانست[۳] و بدعت و قاعدت رافضیانست؛ تا نکردندی. و این همه آوازهٔ نیکنامی جمال الدّین موصلی و رضی الدّین بوسعد ورامینی[۴] در اطراف عالم نه از برای زینت کعبه و حلیهٔ روضهٔ مصطفی است...؟! و همهٔ علما و عقلا و فضلاء طوایف اسلام ایشان را بدان محمدت می کنند که کعبه و حظیرهٔ مصطفی در زر و نقره و مشك می گیرند پس این ناصبی بایستی که کسی بموصل فرستادی و بگفتی که: این رسم دخترکانست که لعبت آرایند. و چون بر کعبه و روضهٔ مصطفی[۵] عاری و عیبی نیست حلیه و زینت؛ مگر بر شیعهٔ آل مصطفی حرجی نباشد که مشاهد سادات علوی و مقابر اشراف فاطمی از خلوص اعتقاد سرها در عنان

← لهجه‌های محلی از این امر تعبیر به «سنگل» میکرده‌اند چنانکه این امر در گوسفندها مشاهده میشود در هر صورت اهل فضل خودشان تعمق و تدبر کنند.

۱- زبان بستن و در کنج نشستن از صفات معروف بلکه از اصطلاحات مشهور صوفیان و گوشه‌نشینان بوده است سعدی گفته:

«زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم ... به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم»

۲- ن: «که» ع م ب هیچ یك راندارند ۳- م ب ن باضافهٔ: «که لعبت را آرایند» در اینجا.

۴- برای ترجمهٔ جمال الدّین موصلی و رضی الدین بوسعد ورامینی رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۰۸.**

۵- ب: «بر کعبه و حظیرهٔ مصطفی» ن: «بر کعبه و حظیره و روضهٔ مصطفی».

آسمان کشیده دارند، و بزروجواهروپرده‌های[۱] قیمتی وقناویل مُکَلَّل، وشموع منوّر، وخادمان مشهَّر[۲] مؤدّب آراسته کرده‌اند اقتدا[۳] بکعبهٔ خدای وروضهٔ مصطفی تا بحدّی که* اگر تجمّل خزانهٔ مشهد مقدّس أمیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام برحساب گیرند *[۴] درهیچ خزانهٔ مَلِکی وسلطانی چندانی نباشداز کوری خوارج؛ وبهر مشهدی مثل آن[۵]، وسلاطین عالم وملوك وجهانبانان دنیاچون بدان مشاهد رسند[۶] از فرط اعتقاد پاکیزه آستانه رابوسه دهند تقرّب بخدای را وتبرّك بمصطفی [را] وبقول ناصبی خارجی خلل نکند. امّا چون بپانصدسال همهٔ ناصبیان را حمیّت[۷] نبوده است که کِلّه‌ای[۸] بی‌تکلّف درسر تربت‌عثمان شهیدزنند از حسداین‌طعن می‌زنند وگراین مصنّف بکعبه ومدینه نرسیده‌است‌عجب است که گورخانهٔ‌سلطان کبیر سعید طغرل ـ رحمه‌الله ـ بری ندیده است باچندینی زینت وآلت‌بعدازصد سال، وبمرووباصفهان گورخانهٔ‌سلاطین ماضیه‌همه‌باآلت‌وعدّت، وبهمدان گورخانهٔ طغرل دوم، و ازآن سلطان مسعود ومحمّدشاه با برگها وسازهای شاهانه تا مگر نگفتی که: «رافضی‌زینت گورخانه کندچون دختر کان» که‌این‌طعن است‌برخدای ومصطفی وهمهٔ خلفاوهمهٔ‌سلاطین[۹]؛ آنکه برشیعت. کوربختا اگرمی‌شاید که خانهٔ مانی‌وایوان کسری‌وقصر لیلی آراسته باشدچرانشاید که مشاهد فرزندان مصطفی وزهرا آراسته‌باشدتااین‌شبهت زایل باشدوآنکس که‌بنتواند دیدن کوروبی‌حاصل،

---

۱ ـ ن ح د: «وپرهای» ومیتواندبودکه «بردهای» بضم بای‌عربی باشد. ۲ ـ گویامرادآنست که خادمان ماهانهٔ موظف ومقرر داشتندکه ماه‌بماه دریافت میکردند و درکتب لغت عربی‌از آن به«مشاهره» تعبیرشده است. ۳ ـ گویا «اقتداءاً» بایدخواند تامفعول لاجله باشد، و معنای‌تعلیل ازآن‌برآید. ۴ ـ ن عبارت‌میان‌دوستاره‌را ندارد. ۵ ـ م ب ن باضافهٔ: «باشد» دراینجا. ۶ ـ م‌ب ن: «رسیدند». ۷ ـ ع م ب‌ن: «حمایت» و **در غیاث‌اللغات گفته:** «حمایت بکسرنگهبانی، وحمیت بفتح‌اوّل وکسرثانی وتشدید تحتانی بمعنی غیرت وننگ».

۸ ـ **درغیاث‌اللغات گفته:** «کله‌باالکسروتشدیدلام‌آنچه مثل‌خیمهٔ‌کوچك‌ازجامهٔ باریك‌وتنك بجهت منع‌پشه ومگس سازند (ازرشیدی ومنتخب وبرهان وبهارعجم) وصاحب‌کشف ومؤید بمعنای خیمه وسایبان نوشته». و از این سخن برمیآیدکه درزمان مصنف قبرعثمان قبه وسقفی وحفاظی نداشته است وگویامجدالملك قبه‌ای برسرقبرعثمان ساخته است‌چنانکه درسابق در ترجمهٔ وی‌گذشته است فراجع‌انشئت. ۹ ـ م ب ن: «وهمهٔ خلفا وسلاطین».

والحمدلله ربّ العالمین.

و اما جواب آنچه «با خویشتن‌ها نهاده‌اند[۱] که: حق با ایشانست» این کلمه درهمهٔ طوایف بریك حدّ است وآن کیست که خویشتن را هالك دانست وخصم خود را ناجی خواند، امّا بحقیقت آنست که اگر خدای برهمهٔ خلقان رحمت کند مقدرّاً[۲] برجهود و گبروترسا؛ هرگز برمجبّر رحمت نکند که مجبّره را خصومت باخدای ورسول وامام است وبا این سه خصم نجات یافتن محال باشد، فویلٌ لمن شفعاؤه خصماؤه[۳] ونجات آخرت درین امّت آنراست که باری تعالی گفت: اولئك هم المؤمنون حقّاً[۴] وسیّد علیه السّلام گفت: یاعليّ أنت وشیعتك هم الفائزون[۵] وامیرمؤمنان گفت:[۶]

اقول للنّار حین توقف للعرض: ذریه لاتقربی الرّجلا
ذریه لاتقربیه انّ لـه حبلاً بحبل الوصيّ متّصلا

و اما آنچه «شاعرمست را دعا کنند» آری چنین است شیعت مؤمن مست را دوستر دارند که مجبّر نمازکن را که مجبّر نمازمی کندومی گوید: خدای می کند، مؤمن خمرمی خورد ومی گوید: من می خورم، پس چنان خمرخواره بهتر ازچنین نمازکن باشد که آدم نسبت عمل بخود کردو گفت: ربّنا ظلمنا أنفسنا[۷] ابلیس حوالت کفر بخدای کرد که: ربّ بما أغویتني[۸] پس شاعرمؤمن مست را دراعتقاد اقتدا بآدم است، وزاهد مجبّر را اقتدا با بلیس؛ یوم ندعو کلّ اُناسٍ بامامهم[۹] اینست جواب این شبهات برسبیل اختصار؛ والحمدلله ربّ العالمین.

۱ــ م: «باخویشتن نهاده‌اند» ح د: «بخویشتن نهاده» ومتن مطابق ع ب ن است ومطابق استعمال آوردن «ها» است برسرافعال چنانکه درتعلیقهٔ ۱۲۳ بیان شد. ۲ــ ح د: «مقرراً» م ب ن: «مقدار». ۳ــ بدون فاء مصراعی معروف است. ۴ــ از آیهٔ ۷۴ سورهٔ مبارکهٔ انفال است وما بتحقیقی دراین باره در تعلیقات چاپ اول پرداخته‌ایم فان شئت فراجعها. ۵ــ دراحادیث معتبرهٔ بسیار که بطرق شیعه واهل سنت روایت شده است هست. ۶ــ این دوبیت از قطعه‌ایست معروف ومطلع آن این بیت است.

«یاحارهمدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا»

وبرای تحقیق درآن رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۰۹.** ۷ــ از آیهٔ ۲۳ سورهٔ مبارکهٔ اعراف. ۸ــ از آیهٔ ۲۹ سورهٔ مبارکهٔ حجر. ۹ــ صدر آیهٔ ۷۱ سورهٔ مبارکهٔ اسراء.

آنکه گفته است: «و فضیحت چهلم ـ رافضی بیشتر عوّان باشد[1] و در شهرهائی که بدیشان[2] موسوم است چون قم و قاشان[3] و آبه و سبزوار و در زادمهران[4] و در مصلحگاه[5] هرگز علم دین نخوانند مگر تازی و اشعار عرب، هیچ رافضیی گرد علم دین نگردد فقیهانشان[6] همه درس قدح و مثالب خوانند، و زاهد انشانی را[7] پیشانی سیاه باشد[8] و پایشان سیاه باشد از آنکه گرماوه با گرماوه[9] شویند و چون کشیش روم آب نیازارند، و سیمای مسلمانی نور باشد، پیشانی ایشان سیاه باشد و عوّانی خمّاری[10] نزدیک علماء چندانی خطر[11] دارد که هیچ امامی ندارد، هرگز امر بمعروف و نهی از منکر نکنند و روا ندارند».

اما جواب این کلمات که دگرباره از سر بی‌دانشی و تعصّب یاد کرده است بضرورت مختصر گفته شود بتوفیق خدای:

اما آنچه گفته است: «رافضی بیشتر عوّان باشد[12]» دروغ این کلمات عقلا بضرورت دانند که اگر بر یک محلّت دو یا سه عوّان باشند عجب نباشد باقی که[13] مردم خویش کار[14] باشند و عوّانی بمذهب تعلّقی ندارد درهر مذهبی چنانکه عالم باشد جاهل باشد، و چنانکه مُصْلِح باشد مُفْسِد باشد، و چنانکه نیکان باشند عوّانان باشند، و این معنی خاصّ نیست عامّ است، امّا عجبست نمی‌دانم که عوّانی و بدکاری بقضا و رضای خداست یا از فعل ماست؟ اگر از فعل و اختیار مکلّفانست دگرباره رافضی بایدشدن و دست از مجبّری و ناصبیی بداشتن پس اگر باراده و مشیّت خدای است سلاح بر باید گرفتن و چون نمرود بمصاف خدای شدن و دست از قاشیان و

۱ـ ح د: «عوانان باشند» ب: «عوان باشند». ۲ـ م بن: «بایشان». ۳ـ حد: «کاشان».
۴ـ م بن: «و دروازمهران» حد: «ومصلحگاه و آزادمهران». ۵ـ ع م بن: «و درمصلحتگاه».
۶ـ م بن: «وفقهای ایشان». ۷ـ م ب ن: «و زهادایشان». ۸ـ م: «باشند». ۹ـ حد: «گرمابه تا گرمابه». ۱۰ـ حد: «عوانی وخماری». ۱۱ـ خطر در اینجا بمعنی قدر و منزلت است نه بمعنی مذمومش که هلاکت و امر مخوف باشد و شاعر در این بیت هر دو معنی متضاد آن را جمع کرده است

از خطر خیزد خطر زیرا که سود ده چهل   بر نبندد گر بترسد از خطر بازارگان

۱۲ـ ح د: «که بیشتر عوانان رافضی باشند». ۱۳ـ ع م ب ح: «عجب باشد باقی».
۱۴ـ ح د: «خوش کار» **و در برهان گفته:** «خویش بکسر اوّل و ثانی معدوله بروزن پیش (تا آنکه گفته) و بمعنی خوب و نیک هم آمده است».

قمیان[۱] بداشتن که پنداری که بفعلِ خدا ایشان مأخوذ نباشند وبفعلی که خدای کند افضیان‌را دشنام‌دادن خربطی واحمقی‌وجاهلی باشدبا این‌همه عوّانی عدلی[۲] بهتراز ده‌عالمِ مجبّر که‌عوّانِ شیعی فعلِ بدِ خود را حوالت بخود می کند، وعالم نامِ مجبّر همهٔ زلاّت‌ومعاصی راحوالت‌بخدای‌می کند آنکه‌شیعی‌را باختیارِ مذهب جفا می کند.

و اما آنچه حوالت عوانان بقم‌وقاشان کرده‌است مگر باصفهان وبهمدان کم نباشند وبدگر بلادِ اهل‌جبر وتشبیه[۳].

و آنچه گفته است که: «علمِ دین نخوانند» پوشیده نیست احوالِ مدارس ومدرّسان ومتعلّمان‌در بلادِ شیعه وبرضروریّات دلالت گفتن‌ازعقل وعُرف‌دورست ومُنْکرَش بیی‌عقلی منسوب، وتازی واشعارِ عرب؛ چون آلت است دردگرعلوم؛ بهرطایفه‌خوانند،وهر کس که‌نخواند ناقص‌العلم‌وعامی‌طبع باشد،واین تشنیع‌را بنشاید.

و اما آنچه گفته است: «علماءِ شیعت درسِ قدح ومثالب‌خوانند» حاشاعنهم وبحقیقت‌برین تصنیف‌امانت ودیانت مصنّف‌پدیدست[۴] که‌قدح ومثالب را منکراست أتأمرون النّاس بالبرّ وتنسون أنفسکم[۵] پنداری نخوانده است.

اما آنچه گفته است: «پیشانیشان[۶] سیاه‌باشد» بیچاره‌ندانند که‌از کثرتِ سجود باشد. وسیمایِ مسلمانی گفته است: «نورباشد، وایشانرا پیشانی سیاه‌باشد» عجبست که درفصولِ گذشته عَلَمِ سیاه را مدح گوید و ذمِّ علمِ سفید کند وچون بپیشانی رسد سفیدرا منزلت‌نهدوسیاه را مذمّت گوید باری‌تعالی چنین‌مصنّف رابخویشتن مشغول گرداناد.

و آنچه گفته‌است که: «علماءِ شیعت امر بمعروف‌ونهی از منکر نکنند» مگر کورست ونديده‌است‌عقودِ مجالس‌در بلادِ شیعه وامر بمعروف‌ونهی ازمنکرات‌بحسب تمکین‌ظاهرست و گرمقدّرانکنند باری‌چنگ وچغانه‌نزنند، ونرد وشطرنج‌نبازند

۱ــ م ب «ازقم وکاشان»ن: «ازقاشان وقم» ح‌د: «ازقمیان وکاشانیان». ۲ــ یعنی یك‌عوان عدلی». ۳ــ سیدمرتضی‌رازی(ره) درتبصرة‌العوام در باب‌چهاردهم هنگام‌ذکرفرق ششگانهٔ شافعیان گفته (ص۹۸ چاپ‌عباس اقبال‌آشتیانی): «فرقهٔ‌اول‌ازاصحاب شافعی‌مشبهی باشندودر تشبیه‌غلو کنندمثل‌أهل‌همدان‌وکره وبروجرد واصفهان ویزد وهرات وسلماس‌وشیراز وغیرآن».
۴ــ م‌ب‌ن:«بدیده‌است». ۵ــ صدرآیهٔ ۴۴ سورهٔ‌مبارکهٔ بقره. ۶ــ م‌ب ن: «پیشانی‌ایشان».

وخمر وفُقّاع نخورند چنانکه علماءِ خواجه که خوددانند و بر دیگران پوشیده نماند باری تعالی توفیقِ خیرات وطاعات کرامت کُناد ماراوهمهٔ مؤمنان را بفضله ورحمته.

آنکه گفته است: «فضیحت چهل و یکم- رافضی برای[1] یکدیگر گواهی بعاریت دهند و در ری قاضی[2] حسن استرابادی گواهیِ رافضیان تنها قبول نکردی اِلّا باقومی که رافضی نبودندی».

اما جواب این کلمات آنست که: قبول و اداءِ شهادت بمذهب تعلّق ندارد بامانت تعلّق دارد هر کس که بعوض وعاریت دهد مستحقِ ذمّ وعقوبت ولعنت باشد هرمذهب که دارد امّا بمذهبِ شیعت لایق نیست که ایشان جزا برعمل گویند، و بقیامت ایمان دارند، وخدای تعالی راعادل دانندو گویند، بمذهبی لایق تر باشد گواهی بدروغ دادن که جزا برعمل نگویند، و درقیامت بارگی درشک[3] باشند وخدای را ظالم دانند، و گویند: مالك الملك[4] است که ممکن باشد که خراباتیِ مست را ببهشت برد، ومناجاتیِ صائمِ قائم رابدوزخ برد، این قیاس بباید کردن تا این شبهت برخیزد.

امّا آنچه گفته است که: «قاضی حسن - رحمه الله - گواهیِ شیعت تنها قبول نکردی» نشان بدان راستست[5] که همهٔ اهل ری دانند که مزکّی ومعتمد ومقرّب درحضرتِ اویکی سیّد زکی بُلفتح[6] ونکی بود، و دوم قاضی سیّد بوتراب عبّاسی. وسدیگر خواجه بُلمفاخر[7] قزوینی. وچهارم قاضی بُلمحاسن[8] کیاکی. وهر چهار عدل ومقبول القول وشیعی ومعتقد وآنکس که گواهیِ شیعه بنشنود چگونه ایشانرا عدالت دهد ومقرّب تر دارد واین معنی ظاهرتر است از آفتاب، وسجلّات وحجتّها بی نهایت، وبقول[9] وشهاداتِ ایشان حکومات رانده تا آن دروغ دگرباره در نحر مجبّرش بماند

۱- ع: «برای» وشاید بنا براین نسخ متن مراد آنست که بسودیکدیگر وصدق مدعایشان. ۲- ح د: «قاضی القضاة» وترجمهٔ وی در تعلیقهٔ ۸۱ بتفصیل یادشد فراجعها ان شئت. ۳- ح د: «و درقیامت بشك». وگویا «بارگی درشك بودن» کنایه ازعدم اعتقاداست ۴- ع م ب ن: «مالك الملکی». ۵- م ب: «نشان بدان آنچه گفته است راست است» ح د: «نشان راستست» وگویا مراد این است که «راست است بدان نشان» و شایداصل هم چنین بوده است چنانکه اکنون نیز در فارسی متداول است. ۶- برای ملاحظهٔ ترجمهٔ حال او رجوع شود **بتعلیقهٔ ۱۶۱**. ۷- م ب ن: «ابو المفاخر». ۸- م ب ن: «ابو المحاسن». ۹- م ب ح د: «وسجلات وحجتهای بی نهایت بقول».

وپوشیده نیست که عمادالدّین حسن سادات وشیعت را چگونه مکرّم ومحترم داشتی وبدعوی بی‌معنی مرد عاقل التفات نکند[1] والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت چهل و دومـ رافضی برمصلّی نماز[2] رکوئین وپشمین وپوستین[3] نماز نکند مخالفت صالحان امّت را[4]، ولوحکی یاشانه‌ای بنهد و بر آن سجده کند مشابهت بت پرستان را، وگر نمازگاه پلید باشد روا دارند مگر جای پیشانی».

اما جواب آنست که بلی مذهب[5] شیعه اینست که بر رکو[6] وپشم وپوست سجده روا نباشد کردن، واجماع امامیّه است واجماع ایشان حجّت است بدلالت قول مقطوعٌ علی عصمته که داخل است دراقوال ایشان، واجماع غیرامامیّه را نیست این معنی، وطریقهٔ احتیاط وبرائت ذمّت درآنست که برسنگ وگل وچوب وحصیر وبوریا کنند که بمذهب همهٔ فقها رواست؛ و ذمّت بریء وعمل مرضی، وحدیث لوحك وشانه[7]؛ چوبست؛ وبمذهب همهٔ فقها بر این دوجنس[8] سجده شاید کردن.

«وحدیث مشابهت بت‌پرستان» خاکش برسر که چنین قیاس کند بُت‌پرست بر بُت سجده نکند وروی بیُت آرد وسجده کند، وشیعت سجده بر لوح وشانه کنند این بدان کی ماند؟! بیُت‌پرستان مشابهت آن دارد که او «لا» گوید: خدایرا بدیدهٔ سر ببینم چنانکه بت‌پرستان بت‌را بینند، ونُه قدیم اثبات کنند، وچون از یکی درگذشت بت‌پرستی باشد نه خدای‌پرستی.

و حدیث آنکه «سجده گاه پاك گویند» مذهب چنانست که باید که همهٔ

۱ــ ح د باضافهٔ «واگرحقیقت ظاهر شود که قاضی حسن استرابادی شیعه را بشهادت قبول نکردی مگراقتدا بعمرخطاب کرده باشد که در دعوی فدك فاطمهٔ زهرا گواهی علی مرتضی وحسن وحسین قبول نکرد غرامت هردوموضع برحاکم باشد». ۲ ــ مراداز «مصلی نماز» سجده گاه است.
۳ــ کلمهٔ «پوستین» فقط در دو نسخهٔ ح د است لیکن از ملاحظهٔ جواب مصنف(ره) برمی آید که عبارت این دو نسخه درست است واین کلمه در کلام مؤلف «بعض فضایح الروافض» بوده است.
۴ــ «را» در نسخ ع م ب ن نیست. ۵ــ ع: «بمذهب». ۶ــ در برهان گفته: «رکو بکسر اوّل وضم ثانی وسکون واو مجهول کرباس ولته وجامهٔ کهنهٔ سوده وازهم رفته باشد وچادرشب یکلخت را نیز گویند وبضمّ اوّل هم درست است». ۷ــ «وحدیث لوحك وشانه چوبست» درهرچهار نسخهٔ «ع م ب ن» هست لیکن در «ح، د» نیست وباید باشد بقرینهٔ وجود ذیل کلام.
۸ــ ح د: «بر این دوجنس شانه ولوح».

نماز گاه[1] پاکیزه باشد پس اگر در گرمواضعی[2] را نجاستی خشك شده باشد باکی نباشد[3] وخواجه ناصبی باید که این مسأله را برابر کند با آنکه مذهب کبار فقها[4] آنست که اگر منی بر جامه باشد وخشك شود وبدست برمالند وبنشویند؛ با آن جامه نماز روا باشد کردن، وبمذهب خواجه منی خود پاك وطاهر ست، وبنیم خوردهٔ جهود وترسا وکافر روادارد وضو کردن، وآنکس که مذهبش برین گونه باشد شاید که بر مذهب دگران طعنه نزند وشرمی بدارد[5].

آنکه گفته است: «فضیحت چهل وسیوم- رافضی خیر العمل زند بمشابهت ملحدان را[6]، و درشهرهای ایشان نه شرع را حرمت باشد و نه دین را رونق».

اما جواب « خیر العمل» درفصول گذشته مشبع برفت که در عهد مصطفی زده‌اند[7] ومذهب زیدیّه اینست، وملاحده چون دراصول باخواجه مشارکت کردند وباکی نبود اگر در دومسألهٔ فروعی[8] بشیعه مشابهت کردند هم باکی نباشد که ملحد ملحد باشد باهر شعاری که باشد.

امّا آنچه گفته است که: «درشهرهای شیعه شریعت را رونقی نباشد» راست می گوید درقم خدایرا برعرش ننشانند، و درقاشان رسول را سینه نشکافند، و در آوه مصطفی را مشرك‌زاده نخوانند، وبدر مصلحگاه[9] نگویند: تاپیغمبر بنیاید واجب نباشد خدایرا دانستن، وبارَم وساری عادت نباشد که با ملحدان صلح کنند، وباستراباد برای خر خدای کاه ننهند، وبسبزوار زنا ولواطه برضا وقضای خدای نگویند، همه جای اثبات عدل وتوحید کنند، وبربعثت رسل و عصمت ائمّه دلالت گویند، وبأرکان شریعت معترف باشند، وبرأی[10] وقیاس واجتهاد بنگویند، حاکم خدایرا دانند،

۱ـ کذا درنسخ وگویا صحیح: «سجده گاه» باشد ومادراین موضوع در تعلیقات چاپ اول بحثی کرده‌ایم فمن شاء فلیراجع ص۶۳۹. ۲ـ کذادرنسخ ع م ب ن وشایداصل «مواضع» بوده (بدون یاء درآخر کلمه). ۳ـ عبارت ح د چنین است: «پس اگرموضع [ط: «موضعی»] را نجاستی خشك شده باشد باکی نبود الاموضع سجود که پاکیزه باید» وعبارت این دونسخه در افادهٔ مراد واضحتر است. ۴ـ ح د: «مذهب بسیار از فقها». ۵ـ ح د باضافهٔ: «که آن کس راکه بار آبگینه بود باید سنگ بربارکس نزند که سرمایهٔ جهل و احمقی باشد». ۶ـ « را » فقط در دونسخهٔ «ح د» است. ۷ـ ح د: « گفته‌اند». ۸ـ ح د: « فروع » وشاید در اصل: «فرعی» بوده است که بهتر بنظرمیآید. ۹ـ ح د: «و بدرمصلحگاه ری» ودرنسخهٔ ن کلمهٔ «ری» را بعداً اضافه کرده‌اند. ۱۰ـ ح د: «برأی».

شارع مصطفی را، اگر با این همه حجّت اسلام‌را رونقی نباشد گو مباش، بلکه‌رونق دین و شریعت اینست، و خلافِ این بدعت و تُهمت و کین‌است، وخصومتِ خواجه نه با آن و اینست با امیرالمؤمنین است؛ ولایحبّه الّا مؤمنٌ تقیٌّ ولایبغضه الّا منافقٌ شقيّ[۱] نه سخن رافضیانِ قُم و ورامین است، کلام خیرالمرسلین است؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته‌است: فضیحت چهل و پنجمـ[۲] بمذهبِ روافض گوشتِ خر و استر[۳] حلالست؛ وهرگز نخورند، وفُقّاع حرام‌است؛ وهمه درمسجدها[۴] خورند، ومُتعه حلالست پنهان[۵] کنند تابدانی که‌کارِ روافض بخلافِ کارِ مسلمانان باشد».

اما جواب این کلمات آنست که: بمذهبِ شیعه این دو گوشت مکروه است وامّا خواجه می‌شایست که‌با گوشت ماروموش برابری کردی[۶] که بمذهبِ خواجه حلال‌است وچنین چیزها تشنیعِ مذهب‌را بنشاید که درهرمذهبی مانندِ این‌باشد.

وامّا آنچه گفته: «فُقّاع حرام است» هست و درمسجدها خوردن خطاست ومعصیت امّا نیك می‌ماند بدانکه بمذهبِ خواجه وهمهٔ مسلمانان مالِ مسلمانان بظلم‌ستدن‌هم‌حرام‌است والّادرمسجدهانستانند، بت‌در کعبه[۷] باشدمنزلتش‌بنیفزاید، فُقّاع که درمسجد خورندحلال‌نشود، ونه‌بمذهبِ ناصبیان‌چنگ‌وچغانه‌زدن‌حرام است وهمهٔ عالمان زنند؟ وخمرحرام است وهمهٔ فقها خورند؟ وبشاهدبازی[۸] حرام است وهمهٔ پیران و زاهدان کنند؟ حرام حلال نشود اگرچه ظاهر کنند، وحلال حرام نشود اگرچه پنهان کنند، تا بدانی که کارِ نواصب بخلافِ کارِ همهٔ مؤمنان

۱ــ مکرّر یاد کرده‌ایم که این‌حدیث‌مسلم‌الصدورو درکتب‌عامه‌وخاصه‌مذکوراست. ۲ــ کذا درنسخ ع م ب ن پس‌یك‌فضیحت باجوابش ازنسخ ساقط شده‌است ودرنسخ حد: «فضیحت چهل‌وچهارم» ودرنسخهٔ د باندازهٔ یك‌ورق‌جای سفیدگذاشته تا اشاره باشدکه دراینجاسقطی هست. ۳ــ م ب ن ح د: «بمذهب روافض گوشت‌استر». ۴ــ ح د: «وگوروفقاع که حرام‌است درهمهٔ مسجدها». ۵ــ ح: «بنهان». ۶ــ م ب: «برابرکردی» حد: «برابر کنند». ۷ــ حد: «بت‌که‌درکعبه» ۸ــ م‌ب‌ن‌حد: «وشاهدبازی» (بدون‌باء در اول‌شاهد) وظاهرآنست‌که «شاهد»مصحف ومحرّف‌شاهین می‌باشدکه بمعنای‌شطرنج‌است وبرای‌تحقیق درآن‌رجوع‌شود **بتعلیقهٔ۲۱۰**.

باشد، خمر حرام دانند؛ وخورند، ظلم حرام دانند؛ و کنند، زناولواطه حرام گویند؛ و کنند، و بمذهبِ همهٔ طوایفِ اسلام نماز واجب دانند وبسیاری عوام باشند که نماز نکنند، وخمر خورند، تاخواجه مصنّف بداند که دانستن دگر باشد و کردن دگر، واعتبار درین احوال بعلما باشد نه بعامّهٔ مردم؛ وبحمدالله ومنّه علما ومتدیّنان شیعه هرگز فُقّاع نخورند و روا ندارند، اینست جوابِ این کلمات و شبهات؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «**فضیحت چهل وششم**ـ رافضی گورها پرستد و گوید: این علوی است، درسیرت واعمالِ متوقّف نگردد که أهلِ تقرّب وشفاعت وزیارت هست یانه، واز بهرِ زیارت علوی که نه نافله هست ونه سنّت و نه فریضه؛ هزار فریضهٔ مکتوبه رها کند و گورخانه‌ها می‌نگارد و حجّ کعبه رها کنند و بزیارتِ طوس شوند ومی گویند: آن زیارت بهفتاد حجّ انگاشته است[۱]».

اما جواب این کلمات پنداری این خواجه مست بوده است یا خمار زده که این فصل نبشته است که چون در فصولِ پیشین بیان کرده است و شرح داده است حدیثِ گور و گورخانه، پس تکرار را فایدت نباشد.

اما آنچه گفته است: «شیعه بزیارتِ علوی شوند[۲] ودرعلم وعملِ او نگاه نکنند» بیچاره کسی که چندین حق را[۳] انکار کند و نداند که اهلِ ری بزیارتِ سیّد عبدالعظیم شوند وبزیارت السیّد أبوعبدالله الأبیض، وبزیارتِ السیّد حمزة الموسوی که شرف ونسب وجزالتِ فضل و کمالِ عفّتِ ایشان ظاهرست، واهلِ قم بزیارتِ فاطمه بنت موسی بن جعفر که ملوك وامراء عالم حنیفی وشفعوی[۴] بزیارتِ آن تربت تقرّب نمایند، واهل قاشان بزیارتِ علیّ بن محمّد الباقر که مدفون است بیار-کرسب[۵] باچندان حجّت وبرهان که آنجا ظاهر شده است، واهل آوه بزیارتِ فضل

۱ـ ح د: «برابر است» برای ملاحظهٔ نظیر این تهمت رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۱۱**. ۲ـ م ب ن: «روند». ۳ـ ح د: «که حدیث حق را» ن: «حق را» ندارد. ۴ـ م ب ن: «حنفی وشافعی».
۵ـ ح د: «بیار کرسف» ن: «باکرسب». برای تحقیق درمدفن امام زاده علی بن محمد الباقر در بارکرسف رجوع شود بتعلیقات دیوان راوندی (ص ۲۴۱-۲۴۹) که بتفصیل تمام بتحقیق این مطلب در آنجا پرداخته‌ایم.

وسلیمان شوند فرزندانِ امام موسی بن جعفر الکاظم، وبزیارتِ اوجان که عبدالله بن موسی مدفونست، اهلِ قزوین سنّی وشیعی بتقرّب بزیارتِ ابوعبدالله الحسین ابن الرّضا شوند و کذلك برین قیاس می باید کردن تا خود علم وعمل وعفّت وشرف حاصل هست یا نه؟! و باستحقاق هست یا نه؟! ومخصوص نیستند شیعه بدین رغبت، نه سنّیان بزیارتِ ابراهیم خوّاص و فراوی[۱] روند؟ و حنفیان بزیارتِ محمّد حسن شیبانی[۲]؟ وزیارتِ صالحان سنّت است ومندوبٌ الیه پس اگر برهیچ طایفه‌ای عیب وعار نیست چرا برشیعه عیب است؟ امّا خواجه را خصومتِ ما در آورده است هم باعلی هم با آل علی؛ تاطاعت فضیحت خواند، و[۳] سنّت بدعت داند، و[۴] حجّت شبهت[۵] زه‌ای[۶] سنّی مشبّهی، وشادباش ای ناصبی خارجی. و «جوابِ گورخانه نگاشتن» بگفته‌ایم مُشْبَع؛ وجهی نبود اعادت کردن.

و آنچه گفته است که: «زیارتِ طوس را برحجّ کعبه ترجیح نهند» دروغی محض است که حجّ کعبهٔ مبارک که باحصولِ شرایط واجبست، ورکنی است از ارکانِ خَمْس، وتارکش مستحقِ ذمّ وعقوبت باشد، وزیارتِ رضا وغیر رضا از ائمّهٔ هدی چون نذر نباشد سنّت است و گر هزار بار کسی بزیارتِ رضا شود علیه السّلام یك حجّ[۷] از گردنِ او بنیفتد چون واجب باشد، ومذهب واعتقادِ شیعت اینست. وخواجه ناصبی مگر فراموش کرده است که شیوخِ متقدّم وپیرانِ محتشم از اقصایِ بلاد[۸] شام و حجاز و مغرب پای‌افزار[۹] در کرده[۱۰] هزار فرسنگ می‌پیمایند تا بزیارتِ شیخ بایزید بسطامی رسند یا بزیارتِ پیر محمّد المقدسی، یا بزیارتِ بوبکر طاهران و ابراهیم خوّاص؛ آن بدعت[۱۱] نیست و تشنیع را بنشاید امّا شیعه چون بطوس

---

۱ و ۲ــ خواص بسال ۲۹۱ درجامع ری درگذشته، وشیبانی نیز بسال ۱۸۹ درری مرده، اما «فراوی» را خواه مراد «محمد بن القاسم» باشد وخواه «محمد بن الفضل» وفات ومدفن هیچیك را نمیدانم که درکجا بوده است اهل فضل خودشان تحقیق نمایند. ۳ و ۴ــ ع واو عطف را ندارد (در هردومورد). ۵ــ ح د باضافهٔ: «شناسد» درهمین جا. ۶ــ م ب ن ح د: «زهی». ۷ــ ح د: «یك حجّ اسلام». ۸ــ ع م ب: «از اقصی بلاد». ۹ــ پای افزار بمعنی پاپوش وکفش است (برهان). ۱۰ــ ح د: «درپای میکنند». ۱۱ــ ع م ب ن: «بدع».

روند بزیارتِ پارهٔ اندام مصطفی، نایب و فرزندِ مرتضی، جگر گوشهٔ زهرا، علیّ بن موسی الرّضا؛ برایشان عار باشد..! و خواجه ناصبی بتشنیع یاد کند، خدای کفایت است روزِ قیامت در آن موقفِ محاسبه.

اما آنچه گفته است: «گویند: زیارتِ رضا مقابل[1] هفتاد حجّ است» ای سنّی لقب نامنصف نه خبر[2] عایشهٔ صدّیقه روایت کرده است؟! قبول باید کردن که بر آن سنّی غرامت باشد بسی که قولِ صدّیقه بنت الصّدّیق ردّ کند امّا پنداری برای آن نامقبول است که در حقّ رضاست پسرِ علیِّ مرتضی، پس خبر حقّست و عایشه راستگوی، و ناصبی جاحد، و زیارت را ثوابِ هفتاد حجّ سنّت حاصل؛ بقولِ مصطفی، و هزار زیارتِ رضا بیك حجّ واجب در نگیرند[3] امّا هزار حجِّ واجب بی محبّتِ رضا و مرتضی بسنّتی قبول نکنند چنانکه رسول صلّی الله علیه و آله گفته است[4]: لو أنّ عبداً عبدالله بین الصّفا والمروة ألف عام ثمّ ألف عام ثمّ ألف عام حتّی یصیر کالشّنّ البالي ثمّ لم یدرك محبّتنا أهل البیت أکبّه الله علی مِنْخَرَیْه في النّار ثمّ تلا قوله تعالی: قل لاأسألکم علیه أجراً الّا المودّة في القربی[5] و چنانکه شاعر گفته است:

گر طاعتهای ثقلین جمله تو داری — واندر دلت از بغض علی نیم سپندان
فردا که بر آرند حسابِ همه عالم — همراهِ تو باشد برهِ هاویه هامان

اینست مذهبِ طایفهٔ محقّه که گفته شد؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «**فضیحت چهل و هفتم** ـ رافضی روزِ عاشورا خاك بر سر کند از دستِ کردهٔ پدرانِ خود رافضیانِ سلف در کوفه، چنانکه گفتیم حسین را بنامه بخواندند آنگه بکشتند، و علماءِ بدِ ایشان بر دیری[6] شوند و مقتل بدروغ و راست لختی می گویند و تشنیع بر خود و اسلافِ خود می زنند و لختی مُنْکَرْها می کنند

۱ـ ع م ب ن: «مقابلهٔ» ح د: «بهفتاد حج مقابل است». ۲ـ ن ح د: «آخر این خبر نه».
۳ـ ب م ن: «برنگیرند» ح د: «برابر نباشد». ۴ـ برای تحقیق در این حدیث رجوع شود بتعلیقهٔ ۲۱۲. ۵ـ از آیهٔ ۲۳ سورهٔ مبارکهٔ شوری. ۶ـ ح د: «و علمای ایشان در دیری».

وزنکان مویه‌گوی[1] نوحه‌ها می کنند و عالمان رافضی مویه‌باز می‌خوانند[2] و زن ومرد بهم ورشده[3] باشند عشرت می‌کنند مردان زنان‌را آراسته می کنند[4] وپیر دانشمند رافضی سر برهنه بکند و لختی لعنت بر خویشتن می کنند و این همه در شرع نهی[5] است ورسول گفته است: لاعزاء فوق ثلاث[6] وجامه دریدن و خاك پاشیدن ونوحه کردن خوداز مناکیرست[7]، این باشد عبادت[8] رافضیان و گر تعزیت بایستی‌داشتن بر مصطفی اولیتر، وعمر وعثمان، وعلی را نه‌هم بظلم بکشتند..! بر کسی شیون نمی کنند[9] این بزرگانرا بحق بکشتند حسین[10] را بظلم کشتند؟! کشتن عثمان زارتر بود؛ حسین باری جنگی کرد وقومی را کشت وآمده بود تا ملکی‌را تقریر کند[11] امّا بگفته‌ایم که‌رافضی گِرد شرع نگردد و هرچه نهی[12] باشد. بدان‌شتابد، وهوی‌پرست[13] وجاحد باشد وچون بدین شرع اورا اعتقادی نباشد چگونه بر آن منهاج باشد!؟».

امّا جواب این سودای طبع وحشو مذهب[14] که دگرباره این مُعاند مکابر ناصبی مجبّر یاد کرده است، وعداوت علی وحسین ظاهر گردانیده است، اوّل آنست که تعزیت حسین علی داشتن متابعت فرمان رسول صلّی الله علیه وآله است که گفت:

۱- در برهان قاطع گفته: «مویه گر بفتح گاف فارسی نوحه کننده را گویند». ۲- ع ب م ن: «میخواهند». ۳- ع م ب ن ح د: «درشده» (بدال) و ازجواب برمیآیدکه «ورشده» بواو درست است زیرا درجواب «برشدن» نقل کرده است. ۴- ع: «راست می کنند» ح د هم ندارند. ۵- ح د: «منهی» است. ۶- برای تحقیق درآن رجوع شود بتعلیقهٔ ۲۱۳. ۷- کذا در نسخ در أقرب الموارد گفته: «المنكر اسم مفعول وما ليس فيه رضى الله من قول او فعل والمعروف ضده ومنه: ينهى عن المنكر، ج منكرات [ومناكر] كقوله:

فيأتون المناكر في نشاط ويأتون الصلوة وهم كسالى.

ورجل منكر أى داه فطن ج منكرون ومناكير» پس معلوم میشود که درفارسی «مناکیر» را درمعنی «مناکر» که جمع منکر بمعنی امر قبیح است بکارمی برده‌اند وبعبارت دیگر «مناکیر» را بمعنی منکرات استعمال کرده‌اند وگویا درجای دیگر نیز باین مطلب اشاره کرده‌ایم. ۸- ح د: «عادت». ۹- در نسخ: «میکنند». ۱۰- ع: «که حسین». ۱۱- ح د: «مقرر کند». ۱۲- «نهی» بمعنی «منهی عنه» است از قبیل اطلاق خلق برمخلوق ولفظ برملفوظ. ۱۳- صحیح «هواپرست» آنست که بیاء نوشته شود چنانکه درمتن گذاشتیم لیکن درهمهٔ نسخ بالف نوشته شده است. ۱۴- ح د: «این سودای طبع حشوی مذهب».

من بکی علی الحسین اوأبکی[1] وجبت له الجنّة معنی آنست که: هر کس که بر حسین ابن علی علیه السّلام بگرید یا کسی را بروی بگریاند واجبست اورا بهشت؛ تا هم علما داخل باشند وهم مستمعان ردّاً علی النّواصب والخوارج. وشیعه بدین جزع وفزع مخصوص نیستند در همهٔ بلادِ اصحابِ شافعی و بلادِ اصحابِ بوحنیفه فحولِ علما چون محمّدِ منصور، وامیر عبّادی، وخواجه علی غزنوی، وصدر خجندی، وابومنصور ماشاده، ومجد[2] همدانی، وخواجه بونصر هسنجانی، وشیخ بوالفضائل مشّاط، وابومنصور حفده، وقاضیِ ساوه، وسمعانیان، وخواجه ابوالمعالی جوینی[3] ونزاری[4] وعلماءِ رفته وباقیان[5] از فریقین در موسمِ عاشورا این تعزیت باجزع ونوحه وزاری داشته‌اند وبر شهداء کربلا گریسته واین معنی از آفتاب ظاهرترست وگر خواجه انتقالی را بابت نیست[6] باید که بولایتِ لرستان[7] وخارجیان[8] شود[9] که این سنّت آنجا بدعت دانند که بر علی وحسین لعنت کنند وبر معاویه ویزید صلوات[10] فرستند اگر نه در بلادِ اسلام اگر کور و کر نیست می‌شنود ومی‌بیند که حنیفی وسنّی وشیعی آن تعزیت دارند. **وآنچه** «تعزیتِ عمر وبوبکر وعثمان ندارند» از آنست که ظلم اینجا صریحتراست وشهادت اینجا بلیغتراست واخبار واردست وگر خواجه برعثمان نوحه نکند از آن نکند که کشندگانِ او مهاجر و انصارند اینجا کشندگانِ حسین مروانی و سفیانی واموی‌اند شیعت دلیرتر باشند. **وحدیث آنچه** «زنان ومردان بهم برشده باشند[11]».

۱ــ در نسخ: «تباکی» وبقرینهٔ ترجمه تصحیح شد وبرای ملاحظهٔ نص حدیث وارد رجوع شود بتعلیقهٔ **۲۱۴**. ۲ــ م ب ح د: «محمد». ۳ــ برای شرح حال این علما رجوع شود بتعلیقهٔ **۲۱۵**. ۴ــ ع: «نراری» ب م ن: «نزاری» ح د: «شراری». ۵ــ ع م ب: «باقیات» ح د: «باقی» وتصحیح قیاسی است. ۶ــ م ب: «باورنیست» ح د: «ناخوش است» **در آنندراج گفته**: «بابت بفتح باوسکون فوقانی لایقی وسزاواری وبمعنی لایق وسزاوار نیز آمده (تا آخر کلام او)». ۷ــ م: «بت‌پرستان» ح د: «کردستان». ۸ــ ح د: «وخوارج». ۹ــ م ب: «رود» ح د: «برود». ۱۰ــ ع: «صلوة». ۱۱ــ ح د: «بهم آمیخته باشند» ووجود «بر» درعبارت متن که نصّ صریح سه نسخهٔ ع م ب است در «بر شده باشند» دلیل است براینکه این کلمه که درسابق درعبارت معترض بصورت «ور» در «ورشده باشند» بود درست است زیرا در برهان قاطع بعد از ذکر معانی «ور» گفته: «وباجمیع معانی ←

درهمهٔ مجالس برین نوع باشد ونیّت علما طاعت باشد اگر مُفسدی درآن میانه معصیتی کند مستحق لعنت وعقوبت باشد وعاید نباشد بعلما وصلحا، واین فصل را درفصول ماتقدّم جوابهای اشگرف[1] مطوّل باحجّت بگفته‌ایم چون باوّل آن خوانده باشند بآخر مستغنی باشند؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت چهل وهشتم ـ همهٔ طوایف اسلام که نام صحابیی وبزرگی برآید[2] بدوترحّم کنند وگویند: ما مذهب ایشان داریم جز رافضی که ازهمه بیزاری جوید وگوید: همه بر باطل بودند وکفشگران درغایش[3] وجولاهکان[4] ورامین، وغلان سناردك[5]، وعوّانان قم، وخربندگان سبزوار، وسرهنگان آبه بعد از پانصدسال حق بندیده‌اند، صحابهٔ[6] پاك که مجاوران حضرت نبوی وناقدان دین بوده‌اند ومجاهدان اسلام؛ حق بندیده‌اند، بوجعفر طوسی، وبوجعفر بابویه، ومرتضی علوی، وبوسهل نوبختی منجّم، و عبدالجبّار مفید چهاردهی، وعلی زیرك هندی[7]

ــ مترادف است با «بر» چه درفارسی باو واو بهم تبدیل می‌یابند».

۱ـ ح د: «شگرف» **دربرهان قاطع گفته:** «اشگرف بکسراوّل وسکون شین وفتح گاف فارسی بمعنی سطبروقوی وگنده وبزرگ باشد وبمعنی شأن وشوکت وحشمت هم آمده‌است». **و درحرف شین گفته:** «شگرف بکسراوّل وفتح ثانی [یعنی گاف فارسی] وسکون رای قرشت وفابمعنی نیکو وزیبا ولطیف ومحتشم وبزرگ وقوی وسطبر وصاحب شکوه وحشمت باشد». ۲ـ ع: «هازآید» ح د: «بشنوند» وتصحیح متن علاوه برآنکه م ب آنطوراست بقرینهٔ جواب است که مصنف (ره) درآنجا نقل کلام معترض را کرده است. ۳ـ ح: «عالش» د: «عایش». ۴ـ م ب ن: «جولاهان». ۵ـ کذاصریحاً درنسخهٔ ع لیکن م: « ودغلان دستاردك» (باتاء بعد از سین) ب: «و دغلان دسنارك» (بانون بعداز سین) ح د نیز ندارند **و دربرهان قاطع گفته:** «دغل بروزن عجل مکروحیله وناراست وعیب وفساد باشد وکسی که‌دغلی وناراستی کند ودغلی بمعنی حرامزادگی‌وعیاری ومکاری‌وناراستی کردن باشد» وشاهد صریح براستعمال دغل درکسی‌که ناراست ونادرست باشد قول‌سعدی است:

«این دغل دوستان که می‌بینی　　مگسانند دور شیرینی»

وبعیداً میتواند بودکه مصحف ومحرف «غلچگان» باشد دربرهان گفته: «غلچه بفتح اول وجیم فارسی وسکون‌لام روستائی ورند واوباش راگویند» اما «سناردك» که‌اسم جائی است‌معلوم‌نشدکه‌کجاست. ۶ـ ن ح د: «وصحابهٔ». ۷ـ کذادرچهارنسخهٔ ع م ب ن ــ

خاصّکان[1] خدا اند وأتباع علی بوطالب‌اند، صدّیق اکبر وفاروق اعظم تابسی وسه هزارمرد از اصحاب رسول خدای که نام وصفت هریك در توراة وانجیل و زبور مذکورست وعلامت[2] ایشان موصوف؛ همه ضالّ ومُضِلّ بوده‌اند مگر خواجگان رافضی؛ تلك اذاً قسمة ضیزی[3] چنانکه جهودان گویند: همهٔ امّت محمّد دردوزخ باشند معما[4] که در توراة نعت وصفت محمّد می‌خوانند وجحود می‌کنند که اهل بهشت مائیم که جهودان گنده بغل و گنده دهانیم که خدای دریا ازبرای ما بشکافت و دشمن ما را بآب غرقه کرد».

اما جواب این کلمات نیك فهم باید کردن تافایدت حاصل شود.

اولا آنچه گفته است که: «همهٔ طوایف چون نام صحابیی وبزرگی برآید[5] ترحّم کنند مگر رافضی که ازهمه بیزاری جوید» این حوالتی است بدروغ وتهمتی بی‌اصل؛ که شیعت صحابهٔ رسول را ترحّم کنند، وبراهل بیت صلوة[6] فرستند؛ واز مذهب شیعت این معنی معلوم است.

امّا آنچه دگرباره تکرار کرده است بی‌فایدت که: «همه هالك باشند مگر کفشگران درغایش (تا آخر) که مسلمانان را[7] بمساوی یاد کرده است» بارها جواب گفتیم که: نجات وهلاك بشهرومحلّه وپیشه تعلّق ندارد هر کس که مؤمن ومطیع باشد ببهشت شود وگرچه جولاهه و کفشگر باشد، و بی‌ایمان و بی‌طاعت مستحقّ دوزخ باشد وگرچه امیروزیرورئیس محتشم[8] باشد وگر صدبار این شبهت

و دونسخهٔ ح د هم ندارند وگویا کلمهٔ «هندی» مصحف ومحرف «قمی» می‌باشد زیرا بتصریح مصنف (ره) وسایرعلمای رجال وی ازقم بوده است.

۱ــ ع: «وخاصگان». ۲ــ م ب ح د: «وعلامات». ۳ــ آیهٔ ۲۲ سورهٔ مبارکهٔ النجم، واستعمال آن دراین قبیل موارد نظر بآنست که آیهٔ مبارکه حکم مثل جاری را پیدا کرده است. ۴ــ «معما» یعنی باآنکه. ۵ــ ح د: «بشنوند» ومتن که مطابق هرچهار نسخهٔ ع م ب ن است دلیل است براینکه کلمهٔ «هازآید» درنسخهٔ ع که درسابق گذشت (ص۵۹۳ سطر۶) مصحف ومحرّف «برآید» می‌باشد. ۶ــ م ب ن ح د: «صلوات». ۷ــ «را» فقط درح د. ۸ــ م: «ومحتشم» ح د نیز «محتشم» را ندارند.

بیاورد جوابش همین است که گفته شد. وهنوز که ناجی سلمان و بوذر باشد ومقداد و عمّار و مانند ایشان بهتر از آنکه* قمار بازان در کنده[۱] و رهّالان باطان[۲] وخربندگان ساوه، ومُخَنّثان اصفهان، وخران لار، وگنگان بروگرد، وگبرکان قزوین*[۳] ومانند اینان تا این فصل را بآن فصل[۴] قیاس می کند وبداند که نجات وهلاك تعلّق بشهر وپیشه و دیه ندارد؛ بایمان وطغیان تعلّق دارد والسّلام.

امّا جواب آنچه گفته است که: «عجبست که صحابهٔ پاك که مجاوران حضرت نبوّت بودند حق بندیده‌اند امّا بوجعفر طوسی وبوجعفر بابویه (واسماء علما برده) که بعد از پانصد سال بدیدند» من انکار نمی کنم که صحابه حق ندیدند امّا این ردّ بر خواجهٔ ناصبی است که گوید: عبدالله وعبدالمطّلب وبوطالب با نور مصطفی ومجاورت آن نور بندیده‌اند[۵]، وآن معجزات قبول نکردند، وایشان همه باآن قربت وقرابت بدوزخ روند امّا ریسمانفروش وشانه‌تراش وحلّاج[۶] که[۷] از بعد[۸] پانصد سال آمده‌اند ناجی‌اند وهمه ببهشت شوند اگر آن عجب است این عجبتر است؛ تا خواجه دگرباره بداند که [نجات وهلاك] بشهر وپیشه تعلّق ندارد وقیاسی بکند تا خود علم‌الهدی واین دو بوجعفر ودو مفید وغیر ایشان با علماء نواصب مقابل هستند یا نه؟ وچون بهتراند مجاملتی بکند که معصیت هر چند کمتر بهتر.

وامّا آنچه گفته است که: «نام صحابه در توراة وانجیل بوده است» دگرباره این دعوی نوست خواجه را که آرزو می کند[۹]، همهٔ سال انکار می کند که نام اهل

۱ـ ع«درکنده» بضبط فتحه‌ای صریحاً برروی کاف ودال، ب م ن نیز هکذا لیکن بدون ضبط مذکور، اما ح د «درکنده» را اصلا ندارند. ۲ـ کذا صریحاً درچهار نسخهٔ ع م ب ن، و دو نسخهٔ ح د نیز این دو کلمهٔ «رهالان باطان» را ندارند وگویا صحیح: «رمالان باطان» میباشد یعنی رمل اندازان محلهٔ باطان. ۳ـ ع ن: «وکیکا بروکره، گبرکان قزوین» ب م: «وکیکا گبرکان قزوین» ح د نیز (بجای عبارت میان دوستاره): «قمار بازان وخربندگان ساوه، وجاهلان اصفهان، وگنگان بروگرد وگرپایگان». ۴ـ ح د: «با آن فصل». ۵ـ ح د: «بامجاورت نور مصطفی آن نور ندیدند». ۶ـ ح د باضافهٔ «وجولاهه» در اینجا. ۷ـ م ب «که» را ندارند. ۸ـ م ب ح د: «بعد از» ن: «بعد». ۹ـ ع ن: «که خواجه را آرزو می کند» م ب: «که این دعوی نو یست که خواجه آرزو میکند» ح ه: «این دعوی نو است که خواجه آورده».

البیت روانباشد که بر عرشِ خدای باشد، ونه در کتبِ انبیا؛ امّا نامِ صحابه در کتب اثبات می کند اگر شرمی بداشتی مگر دست از تمنّای محال بداشتی، وباحق صلح کردی وباطل بگذاشتی.

اما آنچه گفته است که: «مشابهت دارند بجهودان و گویند: ما ببهشت شویم و دیگران نشوند».

جوابش آنست که معلومست همهٔ عقلا را که ببهشت یا بتفضّلِ خدا شوند یا بایمان وطاعتِ خویش، یا بشفاعتِ انبیا ومصطفی وائمّهٔ هدی؛ وقسمت بیش ازین نیست وبحمدالله ومنّه ناصبیان وخارجیان را ازین هیچ نصیب نیست او ّلاً بفضلِ خدا چگونه طمع دارد آنکس که خدای را بدنیا ظالم و کفر آفرین خوانده است، وبطاعتِ خود چگونه امید دارد که جزا برعمل نگوید؛ و روادارد که با هزارساله طاعت مرد هالك باشد وباهزارساله معصیت مرد ناجی باشد؛ که خدای تعالی مالك الملك است، وبشفاعتِ انبیا چگونه امید دارد که برهریکی بمعصیتی گران گواهی داده است از آدم تا بمسیح مریم علیهم السّلام، وبشفاعتِ مصطفی چگونه امید دارد که اورا کافر بچه خوانده است وپدرومادرش را پیش از فرعون وهامان بدوزخ فرستاده است[1] واورا شکم[2] شکافته واز کفر ونجاستِ شِرك بشسته است[3] وبرزنِ زیدِ حارثه عاشق کرده، پندارم بقیامت شرم دارد از وی، وبشفاعتِ ائمّه خود ایمان ندارد[4] وایشانرا بچندین[5] تهمت یاد کرده چنانکه[6] این مصنّف مجبّر درین کتاب[7] پس چون خواجه ناصبی را در آن بهشت بدان فراخی جای[8] نیست و نخواهد بودن باید که قسمت درباقی نهد که خواهد بودن، باید که قسمت آنکس باشد که جز ابرعمل گوید،

۱ــ ع م ب ن: «فرستاده اند». ۲ــ ب «اشکم» و در آنندراج گفته: «اشکم بکسر اوّل وفتح ثالث (فارسی) بمعنی شکم، شاعری درهجو گفته:

اشکمش آمد فراخ اورا زبطن مادرش شور پشتی دارد از پشت پدر آن بدلجام

(نقل از فرهنگ انجمن آرای ناصری)». ۳ــ ع م ب ن: «بشسته اند» ح د: «بشسته». ۴ــ ع م ب ن: «ندارند». ۵ــ ع: «بچندینی». ۶ــ ع م ن: «که» بهیچ یکی را ندارد. ۷ــ ح د باضافهٔ: «آورده». ۸ــ ح د: «وجبی جای».

وتفضّل روا دارد، وبشفاعت انبیا وائمّه معترف باشد[۱] وازاهل توحید وعدل ونبوّت وامامت باشد[۲]، والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «فضیحت چهل و نهم - رافضی وجهود از ثواب آمین محروم باشند رافضی در نماز روا ندارد گفتن، وجهودان از آمین طیره[۳] کنند[۴]».

امّا جواب این بی‌ادبی آنست اوّلا ای خر مجبّر از ثواب آمین آن مبتدع محروم باشد که ثواب درمشیّت گوید، و درغضب آن ناصبی باشد که چیزی درقرآن افزاید که نه از قرآن باشد، وبا جهودان مجبّران برابر باشند که خدای را رؤیت مجاهره اثبات کنند وثواب «آمین» درهمهٔ دعاها الّا شیعت امیرالمؤمنین را نباشد بدلالت این خبر درست که سیّدانبیاعلیه السّلام گفت: عليٌّ وصيّي وهو خير الأوصياء وأنا الدّاعي وهو المؤمّن یعنی من دعا کننده‌ام وعلی آمین گوینده، ودعائی که مصطفی کند وآمینی که مرتضی کند همهٔ مجبّران وناصبیان از آن محروم باشند وهمهٔ شیعت بدان مخصوص، امّا درآخر «الحمد» که روا ندارند گفتن؛ از آنست که نه از «الحمد» است، وبعضی از کبار فقها درین مسأله موافقت کرده‌اند شیعت را، وبقول ناصبی نومسلمان التفات کمتر باشد.

آنگه گفته است: «وفضیحت پنجاهم - رافضی اخبار بدروغ روایت کند از راویان متّهم وبوجعفر بابویه در کتاب خود آورده است از سعد عبدالله از محمّد بن الحسن الصّفّار از جعفر الصّادق واین همه راویان مجهول ومطعون‌اند که جعفر گفت از پدرانش که: سیّد صلوات‌الله علیه روزی درسرای امّ‌سلمه رفت جبرئیل آمد ووحی آورد سیّدعلیه السّلام گفت: یا امّ سلمة اسمعي واشهدي بشنو وگواه باش که: علی قاضی دین[۵] منست، وحامل لوای منست، وعلی عالم تر همهٔ امّت منست،

۱- ع ب ن: «باشند». ۲- ع م ب ن: «اند» (بجای «باشد») ح د: «است». ۳- **در برهان قاطع گفته**: «طیره بروزن خیره خجلت وخجالت وخجل را گویند و بمعنی آزردگی هم آمده است ودرعربی بمعنی فال بد باشد و بفتح اوّل هم درعربی بمعنی قهر وخشم باشد» واز جواب مصنف (ره): «ودرغضب آن ناصبی باشد» معلوم میشود که بمعنی درخشم شدن وغضبناک گردیدن است. ۴- ح د: وجهود «از آمین طیره گردد». ۵- کلمهٔ «دین». دراین روایت ونظایر آن که بسیار است بفتح دال و ←

و اوست که درقیامت منبری بنهند از نور براست عرش تا او بر آنجا نشیند وهر که را خواهد بجنّت [می‌فرستد] وهر که را خواهد بدوزخ می‌فرستد[۱]، ومنادی درقیامت ندا می کند که: ای معشر الخلایق اینست علی؛ دوزخ وبهشت درفرمان او کردیم تا هرچه خواهد می کند وعلیٌ صاحب الجنّة، وعلیٌ صاحب النّار، واوّل آنهارا بدوزخ[۲] فرستد که درامامت بااو منازعت کرده باشند وبنیاد ظلم نهاده ومتابعان خودرا ببهشت فرستد که درآخر زمان باشند وایشان را رافضی خوانند. و ازین معنی بسی خُرافات وتُرّهات باسنادهای دروغ آوردند و آن رُواة[۳] را هر گز ائمّهٔ دین واصحاب الحدیث تزکیه نکنند ونام ایشان نبرند، و دروغ از آن روایات رکیکه فرومی بارد اولاً مادر بمرگ رافضیان بنشیناد عقل راخود استعمال نکنند که اگر چنین سخنی رسول بحضور اُمّ سلمه و غیر او گفته بودی چون رسول از دار دنیا برفت وصحابه درخلافت سخن گفتند چنانکه از آفتاب روشنتر است که مهاجریان وانصاریان تیغ بکشیدند وگفتند: ما اولیتریم بخلافت که جان فدا کرده‌ایم درنصرت او، دیگری گفت: منّا الاُمراء ومنکم الوزراء یعنی از مهاجریان امیر واز انصاریان وزیر، تا بوبکر[۴] گفت که: رسول گفته است: الائمّة من قریش، انصاریان قبول کردند وطمع ازخلافت برداشتند. اگر رسول علی را نصّ کرده بودی بدین عظیمی که رافضی احمق دعوی می کند وزنان او وابن عبّاس وبوذر وسلمان وعمّار که رافضی ایشانرا بگواهی می‌آرد آگاه بودندی این روز گفتندی: این چه مشغله است نه رسول این مردرا نصّ کرده است.!؟ واین گفته.!؟ شما درچه منازعت می کنید.!؟ آخر نصّی بدین روشنی همه پنهان باز کردند[۵] وهمه از بوبکر وعمر ترسان شدند، وخدایرا

← کسر آن قرائت شده است یعنی جماعتی بفتح دال که بمعنی وام باشد خوانده اند وجماعتی دیگر بکسر دال که بمعنی روش وآئین وکیش میباشد قرائت نموده‌اند وتفصیل این مطلب در شافی علم الهدی و درشروح تجرید وبحار الانوار مذکوراست ونیز بطورمبسوط در «کشف الکربة فی شرح دعاء الندبة» درشرح این فقره: «وأنت تقضی دینی» یادشده است وفقنا الله لاتمامه وطبعه ونشره بحق محمد وعترته صلوات الله علیه وعلیهم.

۱ـ ع ب ن: «وهرکرا خواهد برچپ بدوزخ فرستد» م: «وهر که راخواهد بدوزخ فرستد».
۲ـ «بدوزخ» فقط درح د. ۳ـ غیر نسخهٔ ن: «روایات». ۴ـ م ب ن: «پس ابو بکر».
۵ـ ح د: «همه باز گردیدند» (بدون کلمهٔ «پنهان»).

وقول رسول را فراموش کردند[1] و گل بروی آفتاب براندودند، از پسر بوقحافهٔ تیمی و پسر خطّاب عدوی همه بترسیدند؟! و آنچه بوجعفر بابویه و بوجعفر طوسی سر کشته و شیطان طاق و یونس عبدالرّحمن رافضی بدیدند بعد از اند[2] سال صحابهٔ پاك ندیدند؟! و یا بدیدند و بازپوشیدند؟! و نیز علی و عبّاس و همهٔ بنی هاشم عاجز شدند؟! و ام سلمه و دیگران این گواهی بازگرفتند؟؟ و همهٔ عقلا را جحود رافضی معلوم شده است که هرچه می گوید دروغ می گوید و همه دعوی باطلست؛ روایت دروغ، قول بی حجّت که نه عقل قبول کند و نه قرآن فراپذیرد».

اما جواب این فصل مطوّل پر شبهت با تعصّب که بعلوم بسیار حاجت دارد واجب است بر سبیل اطناب بیان کردن بحجّت و دلیل تا همهٔ شبهت برخیزد و فواید بحاصل آید علی رغم[3] همهٔ خارجیان ان شاءالله تعالی.

اما جواب آنچه گفته است که: «شیعت اخبار بدروغ روایت کند[4] از راویان متّهم چنانکه محمّدبن الحسن الصّفّار» خاکش بدهان که درین معنی از خود و مذهب بد خود حکایت کرده است که بیشتر اخبارش بی معوّل باشد و اکثر راویانش نامعتمد؛ چنانکه راوی خواجهٔ ناصبی یکی قیس بن أبی حازم[5] است که این خبر در تشبیه روایت کرده است بدروغ از رسول علیه السّلام که گفت: سترون ربّکم کماترون القمر لیلة البدر لاتضامون فی رؤیته. و این قیس بن [أبی] حازم ناصبی بیرون از آنکه مطعون است معروف است بخارجیی و دشمنی علی که ازوی شنیده اند که گفت: تا علی را دیدم که قوم کوفه را بقتال معاویه دعوت می کرد کینهٔ وی هنوز در دل منست[6] و نیز دیوانه بوده است این قیس بن [ابی] حازم[7] الخارجی تا بحدّی که اسماعیل بن [أبی] خالد روایت می کند که روزی مرا گفت: دو درم بمن ده، گفتم: تا آنرا چکنی؟ گفت: تاعصائی بخرم و بدان سگان را از شهر بدر کنم. پس خواجه را

۱ـ این دو فقره درنسخهٔ ن نیست. ۲ـ م ب: «بعدازآن» ن: «بعداند». ۳ـ م ب ن ح د: «علی زعم» (بزای معجمه وعین مهمله). ۴ـ ح د: «کنند». ۵ـ م ح د: «قیس بن حازم». ۶ـ برای تحقیق این حدیث و ترجمهٔ راوی آن قیس بن [أبی] حازم رجوع شود بتعلیقهٔ **۲۱۶**. ۷ـ م ب ن: «قیس بن الحازم».

که راویان بدین بزرگواری باشند شاید که بر محمّد بن الحسن الصّفّار مؤمن و معتقد و معتمد[1] طعن نزنند امّا بزبان سگ آب دریا پلید نشود، و گر راویان شیعت را اسناد بجعفر باشد راویان خواجه را اسناد ببوهریره، و انس، و ابوعبیده، و بعاص و وقّاص[2] باشد بدروغ و راست؛ قیاسی بکند تا خود راویان و ائمّهٔ شیعت را با ایشان برابر شاید کردن یا نه؟! فشتّان مابین محمّد و محمّد[3].

و امّا آن خبر که ردّ کرده است و تعجّب نموده که از امّ سلمه روایت کرده‌اند دگرباره بحساب کورتر است که راویان خبر بیشتر سنّی و حنفی‌اند و در کتب فریقین ظاهرتر است که در کتب شیعت، اوّلا راوی این خبر قاضی بوبکر احمد بن کامل بن خلف است سنّی بوده است که او[4] روایت کرده است از قاسم بن العبّاس المعشری و هم شیعی نیست، و او روایت کرده است از زکریّا بن یحیی الخزّار المقری که عدلی مذهب بوده است که او روایت کرده است از اسماعیل بن عبّاد که او روایت کرده است از شریك، و شریك از منصور، و منصور از ابراهیم، [و ابراهیم] از علقمه [و علقمه] از عبدالله عبّاس پدر خلفا که گفت: خرج رسول‌الله صلّی‌الله علیه و آله فلم یلبث أن[5] جاء علیّ علیه‌السّلام و این حدیث بطوله زیادت از آنست که ناصبی آورده است این راویان برین وجه از مصطفی در حقّ علی روایت کرده‌اند که بذکر خبر و معنی آن کتاب بیفزاید[6]. رسول گفته[7] است، و امّ سلمه شنوده است و روایت کرده، و گر چهار[8] هزار خبر را راوی عایشه می‌شاید و یکی مردود نیست؛ امّ سلمه فاضلترست و بزرگتر از بسیاری از زنان رسول، مگر بدان مردود[9] باشد که او را با علی و فاطمه و آل ایشان خصومتی و عداوتی نبوده است

۱ـ ح د بجای «بر» درسابق «را» در اینجا. ۲ـ مراد از «عاص» پدر عمروعاص، و مراد از «وقاص» پدر سعد بن ابی‌وقاص است. ۳ـ مأخوذ از مصراع معروفی است باین عبارت «شتان بین محمد و محمد» و جاری مجرای مثل شده است. ۴ـ ح د: «که سنی بوده است و او». ۵ـ در نسخ: «اذ». ۶ـ برای ملاحظهٔ این روایت بطولها رجوع شود به **تعلیقهٔ ۲۱۷**. ۷ـ م ب ن: «فرموده». ۸ـ کذا در نسخ و مشهور چهل هزار است چنانکه ازری رحمة‌الله علیه در هائیهٔ مشهورهٔ خود گفته است:

«حفظت أربعین ألف حدیث و من الذکر آیة تنساها»

۹ـ «مردود» فقط در نسخهٔ ن.

واخبار در امامت وولایت وفرض طاعت وقربت وقرابت وسخاوت وفضل واخوّت ومناقب امیرالمؤمنین بیش از آنست که سنّی وحنفی وشیعی روایت کرده‌اند که بگفت[۱] صدهزار خارجی وناصبی ومبتدع پنهان وباطل نشود باید که تا جانش[۲] بر آید بکتبخانهٔ ساوه وهمدان و قزوین واصفهان شود که رافضی نباشند و از راویان سنّی معتمد بشنود تا بداند که نه ساختهٔ بوجعفر بابویه و [نه] انداختهٔ[۳] بوجعفر طوسی است که صدهزار لعنت بر دشمنان سه مرتضی، و دو بوجعفر، ودومفید باد[۴] اخبار است[۵] باسناد مذکور[۶] در کتب أئمّه مسطور، نه خرافات ونه ترّهات است، همهٔ أئمّه قبول کرده‌اند

۱ـ درنسخهٔ ن درزیر «گفت» نوشته شده: «مصدر» یعنی «گفت» بمعنی گفتن میباشد ومیتواند بود که بمعنی «گفته» یا «گفتار» باشد چنانکه مکرّر بآن اشاره کرده‌ایم. ۲ـ م ب ن: «که جانش». ۳ـ انداخته بمعنی ساخته وموضوع است چنانکه درسابق بیان کرده‌ایم.
۴ـ مراد ازسه مرتضی امیرالمؤمنین علیه السلام وعلم الهدی وسیدمرتضی رازی صاحب‌خطب است، ومراد از «دو بوجعفر» صدوق وشیخ الطایفه است، ومراد ازدومفیدشیخ مفید ومفیدعبدالجبار است که درسابق تراجم همهٔ ایشان گذشته است. ۵ـ د: «اخباردرست». ۶ـ ع م ب ن: «والحمدلله ربّ العالمین آنگه گفته است: «فضیحت پنجاه وپنجم رافضی گوید که: دروضو موی دست (تا آخر)».

پوشیده نماناد که ازعبارت «اخباراست باسنادمذکور» تاجملهٔ «طریقهٔ احتیاط برائت ذمه درترك است» وبعداً خواهدآمد درنسخ ع م ب ن نیست وفقط در دونسخهٔ ح د هست لیکن از ملاحظهٔ کلمات کتاب برمی آید که صحیح عبارت دونسخهٔ ح د است و **نخستین دلیل بر این مدعا** ملاحظهٔ شماره‌های فضایح است زیرا که درنسخ ع م ب ن عدد فضایح بهم خورده ویکمرتبه شمارهٔ ترتیب از «فضیحت پنجاهم» به «فضیحت پنجاه وپنجم» رفته است، **وبالاتر از این دلیل** تدبر درکلام شیخ عبدالجلیل (ره) است که درآغاز جواب معترض گفته است: «و واجب است [جواب] برسبیل اطناب گفتن تا همهٔ شبهت برخیزد و فواید حاصل آید» در صورتیکه اگر نسخ «ع م ب ن» درست باشد جواب مفصلی داده نشده است و خلف گفتار مصنف (ره) لازم خواهد آمد.

وروشنتر وقاطعتر ازاین دو دلیل مذکور تصریح بسیارصریح مصنف (ره) است که درحکم نصّ برمدعای مزبور است **و آن اینکه** درسابق یعنی ص۱۶ همین چاپ (وص۲۹ چاپ اول) **گفته:** «وسخن دوازده بزرگ از مهاجروانصار بانکاربیعت بر بوبکر وفصول غرّای ایشان درفصول مشبع بیان کرده‌ایم درین کتاب، چون بخوانند بدانند» و اگراین ساقطات از چهار نسخهٔ «ع م ب ن» ازکتاب نقض نباشد این حوالت درست نخواهدبود، زیرا فصول مشارالیها درهمین قسمت موجود در دو نسخهٔ «ح د» است و درنسخ «ع م ب ن» بجای این ساقطات مفصل که مشتمل بر پنج فضیحت است وبالغ بچند ورق می گردد فقط آیهٔ «الحمدلله رب العالمین» گذارده شده است چنانکه یادشد. و از جملهٔ مواردی که ازملاحظهٔ آنها برمی آید که نسخ ـــــ

وهمهٔ أصحاب الحدیث تز کیه کرده، که مادر بمرگ ناصبیان نشیناد خود عقل را استعمال نکنند که إمام نص ّمی باید، و از قرآن بر نخوانند که إ ّلا معصوم إمامت را نشاید، و از اخبار بنبینند که إمام باید که عالمتر باشد بأحکام شریعت از همهٔ أمّت.

اما جواب آنچه گفته است که: « چون رسول [علیه السّلام] از دنیا برفت صحابه در خلافت سخن گفتند چنانکه از آفتاب ظاهر تر است و اگر رسول بر علی نص ّ کرده بودی چرا صحابه که روز بیعت ابو بکر حاضر بودند إنکار نکردند و نگفتند:[1] حق با علی است و رسول بروی نص ّ کرده این چه مشغله است؟».

أوّلا دیگر باره بحساب کورتر است و بأحوال روز سقیفه جاهلتر؛ که اگر دانستی نگفتی[2] بضرورت جواب این شبهه گفته شود واز کتب و آثار از آفتاب روشنتر است بروایتهای مختلف خاصّه آنچه روایت کرده اند[3] از علیّ بن جعفر اهر مروانی گروهی از أمینان[4] و معتمدان معروف که چون درسقیفهٔ بنی ساعده بر ابو بکر بیعت کردند و َفْد[5] أصحاب از مهاجر و أنصار و کبراء اهل البیت بسرای امیر المؤمنین علیه السّلام آمدند و باتّفاق گفتند: یا أمیر المؤمنین ترکت حقّاً أنت أولی به من هذا الرّجل وقد أردنا أن [نأتي الرّجل][6] فننزله[7] عن منبر رسول الله [ص]؛ از علی (ع) دستوری خواستند و بجمع بمسجد آمدند ابو بکر بر منبر بود إبتدا مهاجران برین نسق برخاستند باحضور اندهزار مرد و إنکار کردند بر بیعت أبو بکر؛ و اوّل کسیکه برخاست وسخن گفت: خالدبن سعیدبن عاص بود که بعد از حمد وثنای خدا و [درود بر] مصطفی بآواز بلند گفت:

←«ع م ب ن» یکسان هستند وازیك منشأ ومأخذ برداشته شده اند یکی این مورد است و گمان می رود که نسخهٔ «ع» اصل ومأخذ سه نسخهٔ دیگر باشد والله العالم بحقیقة الحال.

۱ــ ح: «و نگفتندی». ۲ــ د: «بگفتی» ح هم نقطه ندارد. ۳ــ ح: «کرده». ۴ــ ح: «گروه» د: «که او روایت کرده ازامناء». ۵ــ مراد از «وفد» در اینجا جماعت است چنانکه واضح است. ۶ــ جای «نأتي الرجل» را درهردونسخهٔ ح د خالی گذاشته اند. ۷ــ ح د: «قبرله» **پوشیده نماناد** که اشاره بنسخه بدلهای این دونسخه در متن خبر موجب تطویل بلاطائل است بلکه ملال آور میشود ودر تصحیح بمآخذ موجوده از قبیل رجال برقی وخصال صدوق (ره) اکتفا می کنیم و برای تحقیق دراصل این مطلب رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۱۸.**

یا أَبابَکْرٍ اتَّقِ اللّهَ وَانْظُرْ ما تَقَدَّمَ لِعَلِیٍّ مِنْ رَسُولِ اللّهِ [ص] أَما عَلِمْتَ أَنَّ النَّبِیَّ - صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ - قالَ لَنا یَوْمَ بَنِی قُرَیْظَةَ وَقَدْ قَتَلَ عَلِیٌّ (ع) عِدَّةً مِنْ رِجالِهِمْ وَأُولِی النَّجْدَةِ مِنْهُمْ: مَعاشِرَ النّاسِ أُوصِیکُمْ بِوَصِیَّةٍ فَاحْفَظُوها وَمُودِعٌ إِلَیْکُمْ سِرّاً فَلا تُضَیِّعُوهُ، أَلا وَإِنَّ عَلِیّاً إِمامُکُمْ مِنْ بَعْدِی وَخَلِیفَتِی فِیکُمْ؛ بِذلِکَ أَوْصانِی جَبْرَئِیلُ (ع) عَنْ رَبِّی، أَلا وَإِنْ لَمْ تَحْفَظُونِی فِیهِ وَلا تُوازِرُوهُ وَلا تَنْصُرُوهُ اخْتَلَفْتُمْ فِی أَحْکامِکُمْ وَاضْطَرَبَ عَلَیْکُمْ أَمْرُ دِینِکُمْ وَوَلِیَ عَلَیْکُمْ أَشْرارُکُمْ؛ بِذلِکَ أَخْبَرَنِی جَبْرَئِیلُ (ع) عَنْ رَبِّی، أَلا وَإِنَّ أَهْلَ بَیْتِی هُمُ الْوارِثُونَ لِأَمْرِی، وَالْقائِمُونَ بِأَمْرِ أُمَّتِی، اَللّهُمَّ فَمَنْ أَطاعَهُمْ مِنْ أُمَّتِی وَحَفِظَ فِیهِمْ وَصِیَّتِی فَاحْشُرْهُ فِی زُمْرَتِی، وَمَنْ أَساءَ خِلافَتِی فِی أَهْلِ بَیْتِی فَاحْرِمْهُ الْجَنَّةَ الَّتِی عَرْضُهَا السَّماواتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِینَ.

کلامی بااین مبالغه که أهل معنی ومعرفت تفسیرش دانند و در آن انجمن از قول با حجّت از کلام مصطفی - صلّی الله علیه و آله - بگفت ردّ بر بیعت ابوبکر؛ امّا پنداری خواجه ناصبی [چون] آنچه بکارش آید نیست کمترک داند تا عمر خطّاب برخاست و گفت:

اُسْکُتْ یا خالِدُ فَلَسْتَ مِنْ أَهْلِ الْمَشُورَةِ.

تا او عمر را جواب داد:

بَلِ اسْکُتْ أَنْتَ یَابْنَ الْخَطّابِ فَوَاللّهِ مالَکَ فِی قُرَیْشٍ مُفْتَخَرٌ

تا عمر بنشست.

بعد از وی ابوذرّ غفاری[1] برخاست وحمد گفت بخدا وثنا گفت بر مصطفی؛

۱- فیروزآبادی درقاموس وزبیدی در تاج العروس گفته اند: «(وبنوغفار ککتاب) قبیلة من کنانة وهم بنوغفار بن ملیل بن ضمرة بن بکر بن عبدمناة (رهط) سیدنا (أبی ذر) جندب بن جنادة (الغفاری) رضی الله عنه وقد تقدّم ذکره ثلاث مرّات» وجوهری درصحاح گفته: «وبنوغفار من کنانة رهط أبی ذرّ الغفاری». درمنتهی الارب گفته: «غفار ککتاب پدر قبیله ایست از کنانه -

آنکه گفت:

یامَعاشِرَ قُرَیْشٍ قَدْ عَلِمْتُمْ وَعَلِمَ أَخْیارُکُمْ أَنَّ النَّبِيَّ (ص) قالَ: اَلْأَمْرُ مِنْ بَعْدي لِعَلِيِّ بْنِ أَبي طالِبٍ ثُمَّ لِلْحَسَنِ ثُمَّ لِلْحُسَیْنِ ثُمَّ لِلْأَئِمَّةِ مِنْ وُلْدِ الْحُسَیْنِ فَتَرَکْتُمْ قَوْلَهُ وَنَبَذْتُمْ أَمْرَهُ وَوَصِیَّتَهُ وَکَذٰلِكَ تَرَکَتِ الْأُمَمُ الَّتي کَفَرَتْ بَعْدَ أَنْبِیائِها فَغَیَّرَتْ وَبَدَّلَتْ فَحاذَیْتُمُوها حَذْوَ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَالْقُذَّةِ بِالْقُذَّةِ، وَعَمّا قَلیلٍ تَذُوقُونَ وَبالَ أَمْرِکُمْ وَجَزاءَ ماقَدْ قَدَّمَتْ أَیْدیکُمْ، وَإِنَّ اللّٰهَ لَیْسَ بِظَلّامٍ لِلْعَبیدِ.

آنگاه بنشست، پندارم این کلمات نه ساختۀ بوجعفر و مفید است کلام أبوذر[*] است تاخواجه ناصبی نگوید که: چرا إنکار نکردند وحجّت إظهار نکردند؛ أمّا خواجه کورو کراست.

بعداز آن سلمان فارسی (ره) برخاست و بعداز حمد خدای تعالی وثنای مصطفی بآواز بلند گفت:

یاأَبابَکْرٍ إِلی مَنْ تُسْنِدُ أَمْرَكَ إِذا نَزَلَ بِكَ الْقَضاءُ؟ وَإِلی مَنْ تَضْرَعُ إِذا سُئِلْتَ عَمّا لاتَعْلَمُ وَفِي الْقَوْمِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ وَأَقْرَبُ بِرَسُولِ اللّٰهِ قَرابَةً مِنْكَ؟ قَدَّمَهُ النَّبِيُّ في حَیاتِهِ وَأَوْعَزَ إِلَیْکُمْ عِنْدَ وَفاتِهِ، فَنَبَذْتُمْ قَوْلَهُ وَتَناسَیْتُمْ وَصِیَّتَهُ فَعَمّا قَلیلٍ یَصْفُو لَکُمُ الْأَمْرُ وَقَدْ أَثْقَلْتَ ظَهْرَكَ بِالْأَوْزارِ وَحَمَلْتَ إِلی قَبْرِكَ ماقَدَّمَتْ یَداكَ فَإِنَّكَ سَمِعْتَ ماسَمِعْنا وَرَأَیْتَ کَمارَأَیْنا (الی آخره).

تاخواجه ناصبی بداند که إنکار کردند وحق إظهار کردند. این کلام مهاجر وانصاراست، رافضیان قم وکاشان نساخته‌اند وحق باعلی بوده است همیشه.

بعداز آن مقدادبن اسودالکِنْدِي[1] برخاست و گفت:

---

[*] ← و هوغفاربن ملیل بن ضمرة بن بکربن عبدمناة بن کنانة، ازآن قبیله است أبوذرجندب بن جنادۀ غفاری یکی ازاصحاب نبی صلی‌الله علیه (وآله) وسلم».

۱ــ جزری در اسدالغابه درترجمۀ مقداد گفته: «وانما قیل له ذلك (ای الکندی) لأنه أصاب دماً فی بهراء فهرب منهم الی کندة فحالفهم».

.. «یا أَبابَکر اِرْبَعْ عَلی ظَلْعِکَ[1] وَالْزَمْ بَیْتَکَ، وَابْکِ عَلی خَطیئَتِکَ، وَارْدُدْ هذَا الْأَمْرَ إِلی مَنْ هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنْکَ فَلا تَغْتَرِرْ بِدُنْیاکَ؛ وَلا تَغُرَّکَ قُرَیْشٌ وَغَیْرُها فَعَمّا قَلیلٍ تَضْمَحِلُّ عَنْکَ دُنْیاکَ وَتَصیرُ إِلی آخِرَتِکَ، وَقَدْ عَلِمْتَ أَنَّ عَلِیّاً صاحِبُ هذَا الْأَمْرِ فَأَعْطِهِ ما جَعَلَهُ اللهُ وَرَسولُهُ لَهُ فَإِنَّ ذلِکَ خَیْرٌ لَکَ فی دُنْیاکَ وَأَسْلَمُ لَکَ فی آخِرَتِکَ.

.. وفرو نشست مادر بمرگ ناصبیان نشنیناد کلامی با این مبالغه و نصیحت و موعظت دانم که نه سخن رافضیان و رامین است تا بدانند که حق بحمدالله ظاهر است و ظاهر بوده، و حجّت ثابت، و علی علیه السّلام امام.

بعد از وی بُرَیْدَةُ الأسلمی ـ رحمه الله ـ برخاست و بعد از حمد و ثنای خدا و مصطفی گفت:

یا أَبابَکرٍ أَنَسیتَ أَمْ تَناسَیْتَ؟ أَما عَلِمْتَ أَنَّ النَّبِیَّ(ص) أَمَرَنا أَنْ نُسَلِّمَ عَلی عَلِیٍّ بِإِمْرَةِ الْمُؤْمِنینَ فی حَیاتِهِ فَسَلَّمْنا عَلَیْهِ وَأَنْتَ مَعَنا وَالنَّبِیُّ(ع) یَتَهَلَّلُ وَجْهُهُ فَرَحاً لِما یَری مِنْ طاعَةِ اُمَّتِهِ لِابْنِ عَمِّهِ، فَلَوْ عَمِلْتُمْ بَعْدَ وَفاتِهِ لَکانَ خَیْراً لَکُمْ فی دُنْیاکُمْ وَآخِرَتِکُمْ وَقَدْ سَمِعْتَ ما سَمِعْنا وَرَأَیْتَ ما رَأَیْنا والسَّلام.

ناصبی مبطل باید بداند که این کلام با این حجّت که روز بیعت در روی ابو بکر گفته‌اند کلام رافضیان ساری و اُرْمْ نیست تا انکار نکند و عداوت علی مرتضی ظاهر نکند.

و بعد از وی عمّار یاسر رحمه‌الله برخاست و بعد از حمد و ثنای خدا و مصطفی گفت:

یا مَعْشَرَ قُرَیْشٍ قَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّ أَهْلَ بَیْتِ نَبِیِّکُمْ أَقْرَبُ بِرَسولِ اللهِ(ص) قَرابَةً مِنْکُمْ فَرُدّوا هذَا الْأَمْرَ إِلی مَنْ هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنْکُمْ، وَلا تَرْتَدّوا عَلی أَدْبارِکُمْ فَتَنْقَلِبوا خاسِرینَ.

پندارم کلامی چنین نه کلام حسکا و بوطالب بابویه است که بعد از پانصد سال گفته باشند روز اوّل گفته‌اند که ابو بکر بمنبر رفت امّا حق باحیدر بود.

[1] ـ در قاموس گفته: «اربع علی ظلعک، ای انک ضعیف فانته عما لا تطیقه».

بعد از آن قیس بن سعد بن عُباده ـ رحمة الله علیه ـ برخاست و بعد از حمدِ خدا و درودِ مصطفی گفت:

یا أبابکرٍ اتَّقِ اللهَ وَانْظُرْ ماتَقَدَّمَ لِعَلِيٍّ مِنْ رَسُولِ اللهِ (ص) وَارْدُدْ هذَا الْأَمْرَ إلی مَنْ هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنْكَ وَلاتَكُنْ أَوَّلَ مَنْ عَصَی مُحَمَّداً فِي أَهْلِ بَيْتِهِ، وَارْدُدْ هذَا الْأَمْرَ إِلَيْهِمْ، تَخِفَّ ذُنُوبُكَ وَتَقِلَّ أَوْزارُكَ وَتَلْقی مُحَمَّداً (ص) وَهُوَ راضٍ عَنْكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ تَلْقاهُ وَهُوَ عَلَيْكَ ساخِطٌ.

کلامی مطوّل گفت سخت که این موضع احتمالِ آن نکند و شرح آن همه بر امامتِ مرتضی (ع) حجّت است و دلالت و انکار بر بیعت، پندارم نه کلام زرارهٔ غالی و شیطان الطّاق و یونس عبدالرّحمن است، کلام مهاجر و انصار است.

بعد از آن خزیمهٔ ثابت ذوالشّهادتین برخاست و گفت:

مَعاشِرَ النّاسِ أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنَّ النَّبِيَّ (ص) قَبِلَ شَهادَتي وَحْدي وَلَمْ تَزِدْ مَعِيَ غَيْري؟ ـ قالُوا: بَلی فَاشْهَدْ بِماتَشْهَدُ، قال: أَشْهَدُ عَلی رَسُولِ اللهِ (ص) أَنَّهُ قالَ: أَهْلُ بَيْتي فيكُمْ كَالنُّجُومِ فَقَدِّمُوهُمْ وَلاتَتَقَدَّمُوهُمْ فَإِنَّكُمْ إِنْ تَقَدَّمْتُمُوهُمْ سَلَكْتُمْ طَريقَ الضَّلالَةِ، ثُمَّ سَمِعْتُهُ يَقُولُ: عَلِيٌّ فيكُمْ كَسَفينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَها نَجا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْها غَرِقَ، وَعَلِيٌّ فيكُمْ كَهارُونَ في بَني إِسْرائيلَ [خَلَّفْتُهُ عَلَيْكُمْ] كَما خَلَّفَهُ مُوسی عَلی قَوْمِهِ وَمَضی إِلی مُناجاةِ رَبِّهِ.

پندارم خواجه انتقالی گواهیِ خزیمه قبول کند اگرچه بدروغ گفته که: «قاضی حسن استرابادی گواهیِ شیعه قبول نکردی» مصطفی (ص) که قاضیِ دنیا و آخرت است گواهیِ خزیمهٔ شاعی بکوریِ خواجه ناصبی تنها قبول می کند تا این شبهت زایل شود.

وبعد از آن اُبیّ بن کعب برخاست و گفت:

مَعاشِرَ النّاسِ إِنّي لَأَعِظُكُمْ بِما كَثيراً ماوَعَظَكُمْ بِهِ رَسُولُ اللهِ (ص)

وَلا تَسْمَعُونَ مِنّي إلاّ أكْبَرَ ما سَمِعْتُمْ مِنْ نَبِيِّكُمْ (ص)، اِشْهَدُوا عَلَيَّ[1] أنّي أشْهَدُ عَلى رَسُولِ اللهِ (ص) أنّي رَأَيْتُهُ وَهُوَ واقِفٌ في هذَا المَكانِ وَكَفُّ عَلِيٍّ في كَفِّهِ وَهُوَ يَقُولُ: هذا إمامُكُمْ مِنْ بَعْدي وَخَليفَتي فيكُمْ فَقَدِّمُوهُ وَلا تَتَقَدَّمُوهُ، وَاسْمَعُوا لَهُ وَأطيعوا؛ فَإنَّكُمْ إنْ أطَعْتُمُوهُ دَخَلْتُمُ الْجَنَّةَ، وَإنْ عَصَيْتُمُوهُ دَخَلْتُمُ النّارَ.

خواجه انتقالی می‌باید بداند که کلامی بااین مبالغه که دلالت است بر نَصِّ علی و إنکار است بر إختیار؛ صحابه از آن غافل نبوده‌اند.

بعد از وی سهل بن حُنَیْفِ انصاری بر خاست و گفت:

یا مَعاشِرَ النّاسِ سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ (ص) يَقُولُ: عَلِيٌّ إمامُكُمْ مِنْ بَعْدي وَخَليفَتي فيكُمْ، بِذلِكَ أوْصاني جَبْرَئيلُ عَنْ رَبّي، ألا إنَّ عَلِيّاً هُوَ الذّائِدُ عَنْ حَوْضي يَوْمَ الْقِيامَةِ، وَهُوَ قَسيمُ النّارِ وَالْجَنَّةِ، يُدْخِلُ الْجَنَّةَ مَنْ أحَبَّهُ وَتَوَلاّهُ، وَيُدْخِلُ النّارَ مَنْ أبْغَضَهُ وَقَلاهُ.

کلامی بدین درستی و مبالغه بر نَصِّ امیرالمؤمنین (ع) وانکارِ غیرِ او در مجمعِ مهاجر و انصار گفته‌اند تا خواجه إنتقالی بداند که مذهبِ شیعه کهن است نه‌ساختهٔ جهمِ صفوان، و نه انداختهٔ این و آن، و نه چون مذهبِ خارجیان و ناصبیان است.

بعد از آن اَبوالْهَيْثَمِ بْنُ التَّيِّهانِ ـ رحمه‌الله ـ برخاست و گفت:

یا مَعاشِرَ النّاسِ اشْهَدُوا عَلَيَّ أنّي أشْهَدُ عَلى رَسُولِ اللهِ (ص) أنّي سَمِعْتُهُ وَهُوَ يَقُولُ: مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ.

انصاریان چون این کلام از رسول (ص) بشنیدند گفتند: بدین لفظ خلافت میخواهد؟ قریش گفتند: موالات میخواهد، رسول (ص) از آن خلاف آگاه شد بامداد از حجره بدر آمد دستِ علی در دست گرفته و گفت:

مَعاشِرَ النّاسِ إنَّ عَلِيّاً فيكُمْ كَالسَّماءِ السّابِعَةِ فِي السَّماواتِ، وَعَلِيٌّ فيكُمْ كَالشَّمْسِ فِي الْفَلَكِ بِها تَهْتَدِي النُّجُومُ، وَعَلِيٌّ إمامُكُمْ وَخَليفَتي فيكُمْ، بِذلِكَ أوْصاني جَبْرَئيلُ عَنْ رَبّي، وَأخَذَ اللهُ ميثاقَهُ عَلى أهْلِ

۱ـ قرائت «علی» بصورت حرف جرّ بی‌آنکه یاء متکلم داشته باشد نیز درست است.

السَّماواتِ وَالأرَضينَ مِنَ الجِنِّ وَالإنسِ وَالمَلائكة، فَمَنْ أقَرَّ بِهِ وَآمَنَ كانَ مُؤمِناً وَهُوَ فِي الجَنَّةِ يَومَ القِيامَةِ، وَمَنْ أنكَرَهُ وَجَحَدَهُ كانَ كافِراً وَهُوَ فِي النّارِ يَومَ القِيامَةِ (إلى آخره).

این کلام رسول است صلّی الله علیه و آله ناقل أبو الهیثم که در حضور أبو بکر و عمر و همهٔ مهاجر و انصار میگوید بدلالت نصّی علی (ع) و امامت آن حضرت، نه کلام رافضیان است از قم و کاشان تا خواجه بداند که نصّی عیان بوده نه کار پوشیده و پنهان.

بعد از آن أبو أیّوب أنصاری بر خاست و بعد از حمد خدا و ثنای مصطفی گفت:

یا مَعاشِرَ النّاسِ أقولُ: اتَّقُوا اللهَ فِي أهلِ بَيتِ نَبِيِّكُمْ فَلا تَظلِمُوهُمْ فَقَدْ سَمِعتُمْ ما أعَدَّ اللهُ لِلظّالِمينَ ناراً أحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها[1] وَقالَ: إنَّ الَّذينَ [يَأكُلُونَ أموالَ اليَتامى ظُلماً إنَّما] يَأكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً وَسَيَصلَونَ سَعيراً[2].

چون سخن بدین موضع رسید نوحه و غریو و گریه از أهل مسجد بر خاست و یکبار از مسجد بیرون آمدند بو بکر متحیّر بر منبر بماند أبو عبیدهٔ جرّاح با جماعتی بیامد و أبو بکر را بخانهٔ خود بُرد و تا سه روز فتنه و آشوب بود. روز سیوم عثمان بن عفّان با صد مرد، و مغیرة بن شعبه با صد مرد، و مُعاذ جَبَل با صد مرد مسلّح مستعدّ قتال شمشیرها کشیده بیامدند مصنّف کتاب چون دعوی تاریخ دانی میکند بایستی که ازین واقعه بی خبر نبودی و با آن جمع انبوه عمر خطّاب دست ابو بکر گرفته بمسجد آورد و تهدید کرد بر آن جماعت که پریر[3] آنهمه حجّتها انگیخته بودند تا دیگر باره خالد سعید عاص بر خاست و گفت:

یا عُمَرُ أفَبِأسيافِكُمْ تُهَدِّدُونَنا؟ أمْ بِجَمعِكُمْ تُفَزِّعُونَنا؟ وَاللهِ لَوْلا أنِّي أعلَمُ أنَّ طاعَةَ إمامي أوجَبُ مِنْ جِهادِ عَدُوِّي إذاً لَضَرَبتُكُمْ بِسَيفي هذا؛ آنگه گفت:

۱ــ ازآیهٔ ۹ ۲ سورهٔ مبارکهٔ کهف (و گویا قائل کلام «ناراً» را بدل از «ماسمعتم» در کلام خود قرار داده و صدر آیه را که «انا أعتدنا للظالمین» باشد بجهت تلخیص ذکر نکرده است. ۲ــ آیهٔ ۱۰ سورهٔ مبارکهٔ نساء. ۳ــ در برهان قاطع گفته: «پریر بروزن حریر روز پیش از دیروز باشد که روز حال روز سیم است».

ائْذَنْ لي يا أَميرَ الْمُؤْمِنينَ في جِهادِ أَعْدائِكَ.[1]

أمیرالمؤمنین برای مصلحتِ وقت و إبلاغِ حجّت و قربِ موت مصطفی (ص) و خوف از دشمنانِ دین و اندیشهٔ طعنِ مشرکان و یهود و مجوس و نصاری اورا بنشاند و ساکن گردانید و در آن کار اقتدا بانبیا کرد که بأوّلِ کار همه ساکنی[1] و صبر نمودند آنکه هریك ازین بزرگان که یاد کرده شد دیگرباره بر خاستند و سخنانِ سخت گفتند که بذکرِ همه کتاب مطوّل شود اگرچه همه حق بود که گفتند امیرالمؤمنین (ع) همه را بنشاند ایشان را اطاعتِ او واجب بود فرمانش بردند و بنشستند[2]. امّا أوّل اظهارِ حقّی و نَصّی او کردند بدلیل و حجّت؛ خواجه پندارد که این کاری کوچك است و مذهبی نو؛ و بگفتِ مُشتی خوارج و نواصب و مبتدع و ضال[3] حق باطل شود؛ بحمدالله نه علیِ مرتضی مداهنه و تقیّه کرد و نه عبّاس و نه أصحابِ أمیرالمؤمنین

أوّلا بر نَصّی علی أوّل[4] دلیلی و گواهی عقلِ عاقلان است که عاقل داند که زمانه بانبوتِ تکلیف و جوازِ خطاءِ مکلّفان روا نباشد که از إمامی خالی باشد.

دوم ـ حجّتِ قرآن است که آیاتِ قرآن بر نصّی علی (ع) منزل است.

سیوم ـ اخبار مصطفی است که بیان کرده شد.

چهارم ـ اجماعِ شیعهٔ مُحِقّه است و درین کتاب همهٔ دلائل شرح نتوان داد و إنکارِ علیِ مرتضی ظاهر است بر إمامتِ آن جماعت بخلافِ آنکه ناصبی أحمق گوید أوّلا در آن خطبهٔ معروف[5] أوّل این کلمه میگوید:

أما وَاللهِ لَقَدْ تَقَمَّصَها ابْنُ أَبي قُحافَةَ وَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلّي مِنْها مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحى.[1]

یعنی أبوبکر پیراهنِ خلافت درپوشید و او داند که من آسیای خلافت را قطبم.

۱ـ ح: «ساکتی» (باتاء) د: «ساکن» (بدون یاء در آخر). ۲ـ برای تحقیق در پیرامون این حدیث رجوع شود بتعلیقهٔ **۲۱۸**. ۳ـ د: «وضال» را ندارد. ۴ـ «اوّل» در نسخ صریحاً با واو است و گرنه «ادلّ دلیلی» میتوانستیم بخوانیم. ۵ـ مراد خطبهٔ شقشقیه است که در کتاب شریف نهج البلاغه مذکور و در بارهٔ آن ردّ و قبول و نقض و ابرام از طرفین سنی و شیعی بعمل آمده است و مسئله مشهور و در غالب کتب مذکور است و برای اشارهٔ اجمالی بآن رجوع شود بتعلیقهٔ **۲۱۹**.

چون نوبت بعمر رسید میگوید: فَیاعَجَباً بَیْناهُوَ یَسْتَقیلُها فی حَیاتِهِ إذْ عَقَدَها لآخَرَ بَعْدَ وَفاتِه ای عجبا از میان آنکه درحالت زندگانی قیله[1] می کند وروز وفات بعمر می‌سپارد. و بر عمر إنکار می کند که: جَعَلَها في جَماعَةٍ زَعَمَ أنّي أحَدُهُمْ فَیالله وَلِلشّوری[1]، من از کجا و شوری از کجا! إلی أنْ قامَ ثالِثُ الْقَوْمِ نافِجاً حِضْنَیْهِ (إلی آخر الخطبة)» پس این همه دلالت است بر نصِّ او و انکار است بر اختیار ایشان؛ پنداری که بعداز پانصدسال حلّاج و شانه تراش بدانستند و بدیدند وعلی(ع) وعبّاس وسلمان و بوذر و مهاجر و انصار نتوانستند دیدن و ندیدند. [بلکه عقلا دانند که نه چنین است] که هر اجماع که بر خلاف علیّ مرتضی باشد آن خطا باشد، و هر اتّفاق که بر مخالفت حسن وحسین باشد آن باطل باشد، و هر حجّت که بر سلمان و بوذر و مقداد وخُزَیْمَه و أبو أیّوب باشد همه شبهت باشد؛ الا إنَّ الْحَقَّ مَعَ عَلِيٍّ وَعَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ یَدُورُ مَعَهُ حَیْثُمادار[2] مذهب أهل حقّ این است و جواب این مشبّهی خارجی همین است و إمام بعداز مصطفی بلافصل أمیر المؤمنین است که نصّ ربّ العالمین است، و نفس خیر المرسلین است [و] الحمدلله ربّ العالمین

آنکه گفته است: «فضیحت پنجاه و یکم: رافضی گوید: بالای آسمان خدای تعالی فرشته‌ای آفریده بر صورت[3] علی تا فرشتگان بزیارت او شوند از شوق دیدن علی؛ پس بدین قول ملائکه هم صورت‌پرست باشند وهم علی‌پرست، و با محمّد آن نکرده‌اند که با علی، و فرشتگان بمحمّد نیازمندتر ند که بعلی».

جواب این کلمات آنست که: این معنی در أخبار است وشیعه آورده‌اند که: چون خدای تعالی نام محمّد و علی درعرش بملائکه نمود و فضل ایشان با ملائکه بگفت فرشتگان بدیدار ایشان آرزومند شدند باری تعالی گفت که: من محمّد را بیارم که

۱ــ در مصباح المنیر گفته: «أقاله الله عثرته اذا رفعه من سقوطه ومنه الاقالة في البیع لانها رفع العقد وقاله قیلا من باب باع لغة واستقاله البیع فأقاله» و از اینجاست که در آن اندراج ضمن معانی «قیل» (بفتح قاف وسکون یاء) گفته: «و بر انداختن بیع» (تا آنکه گفته): «وقیلة بالتاء مثله».

۲ــ حدیث بسیار بسیار معروف مسلم الصدور نبویست بطوری که حاجت بیان ندارد. ۳ــ د: «بصورت».

شما اورا ببینید که رسول و بر گزیدهٔ من است امّا علی امام وولیعهد اوست درجهٔ معراج ندارد فرشته‌ای بیافرید بر صورت علی. واین طرفه نبود ومحمّد را منزلت بیشتر باشد که علی را، وخواجه ناصبی چون این طعن زند باید مذهب بد خود فراموش نکند که مذهبش این است که: چون مصطفی را بمعراج بردند وبآسمان چهارم رسید از آسمان پنجم آواز نَعْلَیْن شخصی بگوش او رسید از جبرئیل پرسید که: این چه آواز است؟ـ جبرئیل گفت: این آواز نَعْلَیْن أبوبکر صدّیق است که میرود، مصطفی تعجّب نمود جبرئیل گفت: یا رسول الله تعجّب منمای تو هنوز امشب بحضرت آمده‌ای و بو بکر هر شب اینجا باشد، پس بقول ناصبی گنده‌دهان أبوبکر بچند درجه از مصطفی(ص) بهتر باشد:

یکی ـ آنکه او هر شب آنجا باشد واین درهمهٔ عمر دوبار یا سه بار رفته.

دوم ـ آنکه مصطفی باجبرئیل و بُراق بآسمان چهارم رسیده باشد وأبوبکر پیاده بآسمان پنجم این مقالت ومذهب زیاده از آنست که رافضیان گویند، ایشان گفتند: فرشته‌ایست بر صورت علی؛ واین مصوّر است، ناصبیان گویند: أبوبکر هر شب آنجا است، تاآن با این قیاس کند یا دست از مذهب بد بدارد وچنین مُحالات نگوید، وچون این مُحالمی گوید و روامی‌دارد بر شیعه تشنیع نزند، أعاذنا الله من شرّ النّواصب والخوارج وجمیع المبتدعین والضالّین بمحمّد وعترته الطّاهرین.

آنکه گفته است: «فضیحت پنجاه ودوم: آنکه رافضی گوید سورهٔ «والضّحی» و «ألم نشرح» و «ألم تر کیف» و «لا یلاف قریش» هر چهار دوسوره است وهرگز در نماز نخوانند وجامعی که در دست ایشان است [و] میگویند: خطّ امیرالمؤمنین است بچهار سوره نوشته، وجامعی که در گنبد طغرل نهاده و بخطّ مرتضی علم الهدی بغداد هم بچهار سوره نوشته، اکنون از سه وجه بیرون نیست؛ یا أمیرالمؤمنین ندانسته آنچه خواجه رافضی دانسته، یا رافضی دروغ می گوید، یا خود آن مصحف نه خطّ أمیرالمؤمنین علی است».

[اما] جواب این شبهه آنست: که شکّی نیست که بمذهب شیعه این چهار

سوره بصورت بمعنی دوسوره است، امّا آنچه گفته «در نماز نخوانند» دروغی محض است که هم در فرایض وهم در نوافل خوانند امّا فاصله نکنند بتسمیه که هردو بحکم یك سوره‌است امّا درجامع أمیرالمؤمنین و درجامع مرتضی علم‌الهدی[1] [از بهر آن] بقاعدهٔ چهارسوره نوشته که کتابت دیگراست وقراءت دیگر، دلیل براین آنست که باتّفاق قُرّا وعلما وفقها سوره أنفال وسورهٔ توبه یکی‌است و درقرآن دو نویسند فاصله بسرخی[2] وشرح آیات ظاهراست واین هردویك سوره‌است ازسبع طوَل لانّهم یرونهما واحدةً لأنّهما نزلتا جمعیاً في مغازي رسول‌الله(ص)؛ روایت[3] است که«اُعطیت‌السّبع الطّوَل مکان التّوراة(الخبر) واین هفت‌سوره است؛ بقره، وآل‌عمران، وسورة‌النّساء، والمائدة، والأنعام والأعراف وهفتم‌سورة الأنفال‌است باتوبه از سبع‌طول[4]، تاهم‌خبر رسول(ص) درست‌باشد، وهم‌قول قرّا وعلما حقیقةً وعلیّ بن‌الحسین الواقدی وغیر او درکتب آورده‌اند که این هردویك سوره است واگرچه دونویسند تا بداند که قرائت دگرباشد وکتابت دیگر؛ وابن‌مهران از مُقریان معتبر است‌سنّی‌است نه‌رافضی‌قولش‌حجّت‌باشددر کتاب«المقاطع‌والمبادی» در وقوف آورده که: سورهٔ «والضّحی» و «ألم‌نشرح»یك‌سوره است، بر گیردوبخواند تا بداند، واین صورت‌بدان‌ماننده است که‌مذهب خواجه‌ناصبی چنانست که«آمین» از خاتمهٔ «فاتحه» است وتارك آن ملحد ورافضی است با این همه درهیچ مصحفی ننوشته‌اند ومصحفی[5] بخطّ عثمان‌بن‌عفّان‌درجامع دمشق‌هست‌برسر تربت اُمّ کلثوم و درآخر «الحمد» «آمین» ننوشته است اکنون از سه‌وجه خالی نیست؛ یا خدا ومصطفی وعثمان وهمهٔ صحابه ندانسته‌اند آنچه‌خواجه ناصبی دانسته، یا مصحفها همه بخطا نوشته‌اند، یا خود «آمین» نه از « الحمد» است؛ پس درست شد که آن

۱ـ در هردو نسخه: «و در جامع علي موسی‌الرضا» و دلیل برتصحیح آنست که نام حضرت رضا (ع) درمیان نیست بخلاف علم‌الهدی (ره). ۲ـ یعنی با فاصله‌ای بخط سرخی. ۳ـ دراصل:«روایتی». ۴ـطول‌جمع«طولی»است‌مؤنث‌أطول؛قال‌الطریحی(ره)فی‌مجمع‌ـ البحرین‌فی«ثنی»: «اعطیت‌السبع‌الطول مکان‌التوراة، واعطیت‌المائتین‌مکان‌الانجیل، واعطیت المثانی‌مکان‌الزبور، وفضلت‌بالمفصل» وطبرسی(ره)نیز همین‌را درفن‌چهارم ازفنون‌هفتگانهٔ مقدمهٔ‌مجمع‌البیان‌نقل‌کرده‌است، وهمچنین‌سایرمفسران‌وعلمای‌حدیث. ۵ـح: «ومصحف».

دوگانه محال است که خداورسول (ص) وأئمّه عالمترانداز ناصبیان؛ ومصاحف همه درست است، امّا خواجه دروغ می گوید و «آمین» نه از «الحمد» است، اگر هست وشاید که ننویسند؛ این نیز دوسوره است و شاید که چهارسوره نویسند که قرائت دگر باشد و کتابت دگر؛ و اگر روا باشد[1] که خواجه ناصبی صدو پنجاه سال است که بدروغ وتقیّه لاف می‌زند ومذاهب را بکوری رافضیان یکی میخواند ومیگوید: مذهب ابوحنیفه وشافعی یکیست؛ اگر جوامع[2] ومدارس و منابر وفقها وعلما [را] که مختلف ومخالفند یکی داند وآن دومذهب را یکی خواندفضیحت نیست‌پس دوسوره یکی‌خواندن نیزفضیحت نباشدتا این دلیل‌وحجّتها با آن‌شبهتها قیاس کند.

آنکه گفته [است]: «فضیحت پنجاه وسیوم. آنکه‌مرتضی بغداد درکتاب ماانفردبه الامامیّة آورده بشرحی که: لواطه بازن حلال‌مباح[3] باشد، پس اگرمسأله چنین‌است ورافضی‌راست‌میگویدمصطفی(ص) این‌معامله بدین‌وجه با خدیجه کرده باشد پس بنگردرمذهبی که أنبیا وائمّه‌را «لوطی»[4] دانندچگونه خواهدبود..!»

اما جواب این تشنیع اوّلاً آنستکه معلوم است ازمذهب شیعهٔ اصولیّه که‌اسناد مذهب ایشان‌بصادق وباقروأئمّهٔ‌معصومین‌علیهم‌السّلام[5] باشدتاأمیرالمؤمنین مُسْنَدْ بمصطفی(ص)وجبرئیل(ع)ازقول‌خدای‌تعالی، ومنسوب‌نباشدبمرتضی‌وأبو-جعفروااین‌معنی‌البتّه‌مذهب فقیهی ومفتیی‌است ازاین‌طایفه که«إتیان‌النّساء فی‌غیر الموضع‌المخصوص جائز[6]» وهمهٔ متقدّمان وفقهای شیعه براین‌اند که محظوراست ویا مکروه است‌وفاعلش را مأثوم ومخطی‌ندانند أمّا آنچه‌مرتضی(رض) منفرداست دراین‌مسأله وبزرگی است ازکبار علمای شیعه، ومقتداست دراین‌طائفه‌دوقولست درآن؛ بهری گفته‌اند ازعلماء که: مذهب‌مرتضی‌درآن کتاب زیادکرده‌اندوخیانت

۱ــ د: «واگر گوروا باشد». ۲ــ اصل (یعنی ح، د): «اگرجامع». ۳ــ د: «حلال ومباح». ۴ــ اصل (یعنی ح، د): «لواطی». ۵ــ اصل: «معصوم (ع)». ۶ــ اصل: «زواست» بجای «جائز».

نموده منتشر شده، و بهری گفته‌اند: مذهب مرتضی است (رض) بدلالت آیاتی ووجوهی که در کتاب «الانتصار» آورده است وعذر مرتضی را درین مسأله بخواهیم که درست شود از آیت قرآن که اُمّت ورعیّت را رواست کردن، و دلیل گوئیم که بر رسول وأئمّهٔ معصومین[۱] کردن این روانباشد تاآن شبهه که درخدیجهٔ کبری آورده است باطل باشد او "لا" معلوم است که این فعل واجب نیست ومندوب إلیه هم نیست واز جملهٔ مباحات نباشد که اگر باشد اکثر مباحات را کاره باشند چنانکه در مأکولات، و أمیرالمؤمنین (ع) در آن نامه که بعثمان بن حُنَیْف انصاری فرستاده این الفاظ می‌نویسد: [ألاٰ وإنّ لکلّ مأموم إماماً یقتدی به ویستضیئ بنور علمه؛ ألا وإنّ إمامکم قداکتفی] من دنیاه بطِمْرَیْهِ. ومن طُعمه بقُرْصَیْهِ، وازملبوسات جامهٔ کتّان وقزّ وجامه‌های قیمتی اگرچه مباح است نپوشیده‌اند، و ازمأکولات نان گندمین وروغن وانگبین نخورده کماقال (ع):

وَلَوْ شِئْتُ لَاهْتَدَیْتُ الطَّرِیقَ إِلیٰ مُصَفّیٰ هذا العَسَل، وَلُبَابِ هذَا الْقَمْحِ، وَنَسائِجِ هذَا الْقزِّ، وَلٰکِنْ هَیْهاتَ أَنْ یَغْلِبَنِي هَوَايَ [وَیَقُودَنِي جَشَعِي إِلیٰ تَخَیُّرِ الأَطْعِمَةِ، وَلَعَلَّ بِالْحِجازِ أَوِالْیَمامَةِ مَنْ لاٰطَمَعَ لَهُ فِي الْقُرْصِ وَلاٰعَهْدَ لَهُ بِالشِّبَعِ]

پس علیّ مرتضی نان گندمین وروغن وانگبین که باتّفاق همهٔ اُمّت حلال ومباح است نخورد نکاح بدین‌وجه که دروی زیاده لذّتی نبود[۲] چگونه کند، و در شریعت اسلام بسیارچیزهاست که بررسول وإمام حلال است أمّا بررعیّت واُمّت حرام است، وبسیاری هست که بررعیّت واُمّت مباح است أمّا بررسول وإمام حرام است.

امّا آنچه خاصّ رسول را حلال است وبرغیر وی حرام است:

یکی ـ نُه زن است بیکجا، واین برهمهٔ اُمّت حرام است.

دوم ـ زنی مؤمنه که نفس خودرا بررسول دهد بروی حلال است وبرغیر وی حرام بنصّ قرآن آنجا که گفته: «وامرأةً مؤمنةً إن وهبت نفسها للنّبي»[۳] وصوم

۱ـ اصل: «ائمهٔ معصوم». ۲ـ د: «بود». ۳ـ ازآیهٔ ۵۰ سورهٔ مبارکهٔ احزاب.

وصال که مر رسول[1] را رخصت است وأمّت را رخصت نیست.

و دیگر أخماس است سه‌قسمت أوّلین که مر رسول وإمام را حلال است و بر امّت ورعیّت حرام.

و دیگر نماز درمواضعی مخصوصه چنانکه أبو المقدام روایت کرده از جویریه که درخدمت امیرالمؤمنین (ع) بزمین بابل می گذشتیم وقت نماز دیگر درآمد مارا فرمود که: شمافریضه[2] کنید که این زمین معذّب است که أهل آن‌را خدای تعالی عذاب کرده‌ودرمثل این‌زمین‌رسول‌وإمام را نماز کردن‌دستوری نیست، جویریه گوید: مرا درخاطر افتاد که این‌چه‌حدیث بود من نماز نکنم تا خودحال چه‌بود؟! همچنان می‌رفتیم تا آفتاب تمام فروشد چون از آن بدر شدیم أمیرالمؤمنین(ع) دست‌بدعا برداشت وچون دعاتمام شدآفتاب بجای نماز دیگر آمد تاآن‌حضرت نماز بوقت‌بگزارد[3] پس مرا گفت: یاجویریة لعب‌الشّیطان‌بك؛ دیو با تو بازی کرد! وبدان اندیشهٔ توفاسد شد، من درحال توبه کردم و گفتم: أشهدأنّك وصيّ محمّدٍ حقّاً. وسیّد إسماعیل‌بن محمّدحمیری[4] گوید:

«وَعَلَيْهِ قَدْ رُدَّتْ بِبابِلَ مَرَّةً اُخْرىٰ وَمارُدَّتْ لِخَلْقٍ مُعْرِبِ»

«إلّا لِيوُشَعَ أَوْلَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَلِرَدِّها تأويلُ أَمْرٍ مُعْجِبِ»

وأمثال این که بذکر همه کتاب مطوّل شود.

وامّا آنچه بررعیّت واُمّت حلال‌است وبررسول وإمام حرام:

أوّل زکوة وصدقه‌است‌لقوله(ص): لاتحلّ الصّدقة‌لي‌ولالأهل بیتي[5]. وطعام اهل کتاب که نه‌مذبوح ایشان [باشد] چون‌لبنیّات ومطبوخات بر همهٔ أمّت‌ورعیّت حلال است فی‌قوله‌تعالی: وطعام‌الّذین أوتوا الکتاب حلّ لکم[6] و إجماع است که مصطفی(ص) وأئمّه (ع) هرگز نخورده‌اند، وازصناعات بسیاراست که أمّت‌رامباح

۱ـ د: «که رسول‌را». ۲ـ ح: «که نماز فریضه». ۳ـ دراصل: « بگذارد » (با ذال).
۴ـ اصل (یعنی‌هردونسخهٔ ح د): «وسیدجمال‌الدین مفتی». ۵ـ ازاحادیث معتبره‌است‌که همهٔ علما اعم از عامه وخاصه آنرا پذیرفته وبرطبق مضمون‌آن‌عمل کرده‌اند و درغالب‌کتب اهل‌سنت چنین‌است: «قال: انالاتحلّ لناالصدقة». ۶ـ از آیهٔ ۵ سورهٔ مبارکهٔ مائده.

است کردن آن چون حجّامی وفصّادی[1] و کنّاسی؛ و اُجرت آن حلال باشد بفتوای شریعت، ورسول وامام را روانباشد کردن از برای رکاکت صنعت ونفرت امّت؛ تا خواجه ناصبی رسول امین وامیر المؤمنین را درهمهٔ أحوال وأفعال[2] با رعیّت وأمّت قیاس نکند پس اگراین نوع ازمناکحت ومجامعت رواباشد اُمّت ورعیّت را بقول مرتضی (رض)، رسول و إمام را روانباشد تا دیگرباره تشنیع درنحرمجبّرش بماند وآن دوسیّد معصوم ازین دوحوالت مصون باشند.

و دیگرمگر[3] خواجه نمیداند که بمذهب مالك که استاد شافعی است شاید کردن؛ پس بمذهب مالك لازم آید که أبو بکر وعمر وهمهٔ صحابه با زنان این معامله کرده باشند وجواب پندارم جنگ نباشد که زنانشان درجهٔ خدیجه نداشتند وایشان منزلت محمّد.

امّا آنچه بررسول وامام لفظ لواطه إجرا کرده ندانسته که چون نزدیکی بازن حلال رواباشد جایز نیست زنا خواندن که زنا آنجا استعمال کنند که مناکحت حرام باشد کذلك لواطه تاهمچنین این بیچاره از شرع وعرف آگاه نبود، و درتصنیف وتشنیع هم معذور نباشد، وچون رسول (ص) را بیرون از خدیجه زنان بوده‌اند اگر اشارت بهمهٔ زنان کردی سوراخی درناصبیی ومجبّری اوشدی..! اینست جواب این شبهه[4] برطریق اختصار.

آنکه گفته‌است: «فضیحت پنجاه وچهارم ـ آنکه رافضی گوید: موی قُنْدُز[5] وفَنَك[6] وپر طاوس همه پلیداست وبا آنها نماز نشاید کردن وروانباشد».

[امّا] جواب این کلمه آنست که بمذهب أهل البیت و أئمّهٔ معصومین[7] علیهم السّلام این جمله پاك نیست وبا اینها نماز کردن روانباشد وإجماع ایشان حجّت

۱ـ ح: «فسادی» (باسین مهمله). ۲ـ ح: «واقوال». ۳ـ «مگر» فقط درنسخهٔ د.
۴ـ د: «مشبه». ۵و۶ـ در برهان قاطع گفته: «قندز بضمّ اوّل ودال ابجد بروزن هرمز نام جانوری است شبیه بروباه (تاآخر کلام او)» و نیز گفته: «فنك بفتح اوّل و ثانی وسکون کاف نام جانوری باشد بسیار موی که از پوستش پوستین سازند (تا آخر کلام او) ».
۷ـ : «معصوم».

است بدلالتی که بیان کرده شد ولاوجه‌لاعادته، وطریقهٔ إحتیاط [و] برائت ذمّت در ترك است[1].

آنگه گفته است: «فضیحت پنجاه و پنجم- رافضی گوید که: در وضو موی دست بازپس نشاید شکستن که وضو باطل کند وایشان بدین سودا[2] منفرداند».

اما جواب این شبهت آنست که: این بیچاره بیست وپنج سال رافضی بوده است وهم نبوده است وبیست سال است تاسنّی است وهم نیست او ّلاً بایست که دانستی که مذهب مرتضی است و در کتاب المنفرد است که موی بازپس شکستن روا باشد ووضو باطل نکند وگرچه بوجعفر گوید: اولیتر آن باشد که باز نشکند، امّا مذهب مرتضی اینست که گفته شد وباکی نباشد وروا باشد چون کتاب بر گیرند وبخوانند این شبهت ساقط باشد؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «فضیحت پنجاه وششم- رافضی دوچوب بامرده در کفن

۱- **پوشیده نماناد که** این عبارت: «وطریقهٔ احتیاط وبرائت ذمت در ترك است» آخرین عبارت قسمت موجود در دونسخهٔ «ح د» است که ازنسخ «ع م ب ن» ساقط شده است بدلائلی که در سابق (ص ۶۰۱) بیان کردیم و ازاینجا بعد تمام نسخ مطالب متن را دارند. وبنقص برخی ازاین نسخ که هنگام چاپ اول کتاب نقص در دست داشتم وبتمام بودن نسخهٔ «ح» دراین مورد درهمان چاپ نیز تصریح کرده‌ام (ص ۶۵۵): «**پوشیده نماناد :** از این جمله (یعنی « از اخبار است باسناد مذکور) تاجملهٔ «وطریقهٔ احتیاط برائت ذمت در ترك است» که بعداً خواهد آمد ومشتمل بربقیهٔ جواب این فضیحت است بافضیحت پنجاه ویکم وپنجاه و دوم وپنجاه وسوم وپنجاه‌وچهارم و جوابهای آنها از نسخ قدیمه ساقط شده است و قرائن قویه که مفید ظن متاخم بعلم است دلالت میکند که نسخهٔ نونویس متصرف فیها که محتوی بر مطالب ساقطه از نسخ قدیمه است صحیح و درست است اگرچه تصرفی درادای مطلب وبیان عبارت بکار رفته باشد و **از جملهٔ آن قرائن** تصریح مصنف (ره) است که من دراینجا جواب را برسبیل اطناب خواهم داد، **و ازآن جمله آنکه** اگراین عبارت نباشد ذیل عبارت معترض بلاجواب خواهد ماند، **و ازآن جمله** اتحاد اسلوب است میان این عبارت و عبارت سراسر کتاب، هذا ماعندی والله أعلم بالصواب» **و نیز در ص ۶۸۵** همان چاپ بتمام شدن ساقطات در نسخ قدیمه واشتراك وجود متن در تمام نسخ دیگر کتاب بتفصیل تصریح کرده‌ایم فمن أراد ملاحظتها فلیراجعها. ۲- کذا درچهار نسخهٔ ع م ب ن اما ح د ندارند.

پیچد تا فرشته بداند که رافضی است».

اماجواب این شبهت اینست که چنین است وجَرِید تَیـْن با مرده در گور نهادن سنّتِ همهٔ انبیا است وسنّتِ مصطفی است و سببِ نهادن نه آنست که این[1] ناصبی آورده است، سبب آنست که چون آدم رااز بهشت بزمین فرستادند جبرئیل را گفت: از آن درختِ خرما که من درزیرِ آن خفتمی ونشستمی دوچوب بیاورتا مرا از نسیمِ او راحتی باشد؛ بیاورد وبنهاد و درختِ باوروشد وآدم درسایهٔ آن نشستی ومیوه ازوخوردی، وچون از دنیا برفت خدای[2] فرمود که: دوچوبك ازو[3] در کفنِ آدم بپیچند[4]؛ چنان کردند. وآدم چون چوبِ خرما دیدی فرزندانِ خودرا گفتی: هذه عمّتکم؛ این عمّهٔ شمااست، پس جَرِیْدتَین سنّتِ آدم وحوّا شد، آنکه سنّتِ همهٔ انبیاشد، آنکه سنّتِ مصطفی ومرتضی. وخواجه اگرسنّی است چرا تبرّامی کند؟! اینست وجه وسبب؛ نه آنکه خواجه انتقالی آورده است، والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: « فضیحت پنجاه و هفتم ـ مرتضی بغداددر کتاب المنفرد آورده است که روزهٔ روزشك فضیلتی تمام دارد واین بعینه مخالفتِ رسولِ خداست که گفت: من صام یوم الشّك فقدعصی أبا القاسم».

اما جواب این شبهت آنست که این نومسلمان چون حوالتی کند با کتابی[5] یا شخصی چون ببینند وبدانند وبخلاف آن باشد که ذکر کرده باشد [باید که] شرم زده باشد[6] اوّلاً مذهبِ همهٔ شیعه ومذهبِ مرتضی چنانست که روزِ شك بنیّتِ شك روزه داشتن حرام است و از مذهب و کتبِ شیعه این معنی معلوم ومصوّرست[7] تا جانِ مجبّرش برآید برباید گرفتن وبخواندن تا این شبهت زایل باشد، وحوالت بکتاب «المنفرد» کردن بدروغ غایتِ جهل ونادانی باشد. امّا مذهبِ شیعت چنانست

۱ـ م ب ن: «این» راندارند و ح د نیز اصل این عبارت را ندارند. ۲ـ م ب ن: «خدای تعالی». ۳ـ م ب ن ح د: «ازآن درخت». ۴ـ م ب ن: «بپیچید». ۵ـ ع م ب ن: «بکنایتی» یا «کتابتی». ۶ـ عبارت ح د چنین است: «حوالتی کند بکتابی یا شخصی هرگاه ببیند که بخلاف آنست که ذکر کرده باید که شرمی بدارد». ۷ـ ن: «متصور».

که روز شك بنیّت شعبان بروزه باید بودن تاشك ساقط باشد و هنوز که روزی بنیّت شعبان روزه دارند اولیتر باشد که روزی از رمضان بخورند چنانکه مجبّران را قاعده است که هر سال یك روز از اوّل ماه رمضان بخورند بکوری رافضیان، واخباریان را قاعده است که دو روز از آخر ماه رمضان بخورند بکوری مجبّران، ولعنت بر هردو باد که روزه تمام باید داشتن. و آن خبر که از رسول علیه السّلام آورده است بهمه حال تأویلش برین وجه کرده‌اند که: من صام یوم الشّك بنیّة الشّك فقد عصی أباالقاسم. و دلیل برین آنست که اگر نه چنین بودی و باشد هر که از[۱] رسول وامامان واصحابان[۲] ومؤمنان امّت که رجب وشعبان بروزه باشند باید که روز شك روزه بگشایند ومعلوم خلاف اینست که پیوسته دارند پس چون روز شك بنیّت شعبان روزه دارند روا باشد، وتأویل خبر برین وجه باشد که بنیّت شك روزه نشاید داشتن چنانکه مذهب اهل حق است؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت پنجاه و هشتم رافضی بر هیچ درغویشی[۳] رحمت نکند ومرتضی در کتاب «المنفرد» آورده است که: صدقه بهیچ درغویشی[۴] نشاید دادن الّا بدانکس که تولّا بعلی ویازده معصوم کند».

اما جواب این شبهت آنست که: خواجه غلط خوانده است، این فتوی نه در صدقهٔ سنّت است؛ بمذهب شیعت بمخالف ومؤالف شاید دادن بلکه بمخالفان اسلام هم روا باشد دادن. امّا زکوة واجب الّا بمعتقدان حق که عالم وظاهرستر[۵] باشند و از هفت صنف[۶] یکی باشند نشاید دادن که مؤلّفهٔ قلوب[۷] را باغیبت امام حکم منسوخ است

---

۱ - ع م ب: «هرکز» ن: «هرکرا». ۲- م ح د: «اصحاب». ۳- کذا صریحاً در نسخهٔ ع لیکن م ب ن، «درویشی» دح: «درویش». ۴- م ب ن ح د: «درویشی». ۵- م ب ن: «که عالم وظاهرتر» ح: «که طاهروعالمتر» د: «که ظاهروعالمتر» ومراد ازمتن ظاهر الستر است که متجاهر بفسق نباشد و برای حکم مسأله بکتب حدیث وفقه رجوع شود. ۶- اینکه مصنف (ره) اصناف مستحقان زکوة را به «هفت صنف» تعبیر کرده با آنکه باتفاق مسلمانان هشت صنف است برای آنست که صنف «المؤلفة قلوبهم» را درغیبت امام علیه السلام ازمستحقان زکوة خارج دانسته است درصورتیکه این فتوی نیز مخالف دارد چنانکه در کتب فقه بتفصیل بیان شده است ومانیز در تعلیقهٔ آینده بآن اشاره خواهیم کرد. ۷- ع م ب: «که مؤلف قلوب» ←

پس اگر مرتضی - رحمةالله علیه - گفته باشد درزکوة گفته باشد نه درصدقه.

آنکه گفته‌است: «فضیحت پنجاه ونهم. رسول زکوة بر بنی‌هاشم بحرام[1] کرده است رافضی مخالفت فرمان رسول کند و گوید: زکوة بینی‌علی شاید دادن، و گوید: درهمه‌چیزی ازانواع تجارات ومرابحات و کسب خمس‌است بخلاف شرع، وسهمی از بهر قائم درزیر زمین باید کردن تاچون بیاید برگیرد اگرنه باما نت می‌سپرند أصاغرعن‌أکابروصیّت می کنندتاچون بیاید بدودهند واین مخالفت امّت است و گنج نهادن نهی است».

اما جواب اول[2] که: «رسول‌علیه‌السّلام‌زکوة‌بربنی‌هاشم‌بحرام کرده‌است» خطائی‌عظیم است که خدای‌تعالی کرده است که حلال کننده وحرام کننده‌خداست که‌عالم الذّات است‌ومصالح شناسد ومخالفت قول رسول آن کرده باشد که فدک که رسول علیه‌السّلام بفاطمه دهد بازستاند و درآن تصرّف کند تاخواجه مجبّر تاریخهای کُهن فراموش نکند.

واما آنچه گفته‌است که: «شیعت‌را مذهبست که زکوة بینی‌هاشم شاید دادن» هم خطاست و دروغ است که بمذهب شیعت چنانست که زکوة وصدقه بربنی‌هاشم حرام‌است بدلالت این‌خبر که: روزی خرما آورده‌بودند تارسول‌برفقرا خرج کند حسن‌علی کوچك بود یکی برداشت و در دهان‌نهاد، سیّد گفت: نه[3] دست در کرد و از دهانش‌بدر کشید و گفت: لاتحلّ الصّدقة لي‌ولا لأهل بیتي، پس زکوة وصدقه ازینجا بربنی‌هاشم‌بأسْرِهِم[4] حرام‌است و گرچه فرزندان بُولَهَب باشندبرسبیل

← این‌تعبیر درحقّ این‌صنف ازمستحقان‌زکوةمأخوذازقرآن‌مجیداست که‌خدای‌تعالی درسورهٔ مبارکهٔ توبه فرموده (آیهٔ ۶۰): «انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم (تاآخرآیه)» وبرای‌تحقیقی‌مختصردر «المؤلفة قلوبهم» رجوع شود **بتعلیقهٔ ۲۲۵.**

۱- م ب ن ح د: «حرام». ۲- یعنی جواب قسمت اول اعتراض. ۳- م ب ن: «گفت نه» را ندارند. ۴- ح د: «بأسرها» **درمنتهی‌الارب گفته:** «أسر بالفتح رسن و دوال ومنه: هذه لك بأسره یعنی این‌مرتراست با دوال یعنی این‌همه‌تراست برقیاس هذالك برمته» ومرادآنست که همه و همگی نظیر «بجملته» و «بحذافیرها».

تقدیر تا آن دروغ دگر باره در تحرّ مجبّرش بماند امّا بهری فقهاء شیعت عِنْدَ ضرورت[1] رخصت داده‌اند که چون بنی‌هاشم از اخماس ممنوع و محروم باشند بقدر حاجت زکوة بدیشان شاید دادن؛ و محقّقان شیعه بر آن عمل نکنند، و حدیث خُمْس چنانست که نوشته است و بیان کرده و شرح آن این کتاب احتمال نکند دلالات از قرآن و اخبار و اجماع شیعت در کتب مسطورست بباید دیدن و بخواندن تا شبهت زایل شود.

**آنکه گفته است: «فضیحت شصتم ـ بگفته‌ایم که: رافضیان[2] بهمه چیزی مشابهت دارند بجهودان؛ خدای تعالی مَنّ و سَلْوی[1] می‌فرستاد جهودان بیدل آن سیر و پیاز می‌خواستند، خدای تعالی می‌گفت: بدتر می‌خواهید و بهتر ردّ می‌کنید؟ آنکه گفت: ضربت علیهم الذِّلّة و المسکنة[3] کار رافضی[4] هم چنین است همواره مذلّت می‌کشند و لعنت و دشنام می‌شنوند و بگوش نمی‌زنند[5] و همه را هم[6] درویشی باشد و از کمتر خربنده‌ای بترسند و گویند: رسول خدا درویش بوده است، و علی همه روزه گرسنه بودی و قدری پِسْتِ جو[7] خوردی، و فاطمه را چادر پشمین بود چند جایگاه بر کِ[8] خرما بر دوخته[9] همه دروغ گویند اگر چه باوّل چیزی نداشتند امّا خدای تعالی دنیا بطفیل آخرت در بر ایشان نهاد و در دنیا زهد اختیار کردند و از وجه حلال خوردند، و صلتها و عطاهای بسیار دادند، و چاکران و بندگان داشتند که همه بسیم بتوان داشتن».

اما جواب این کلمات بشرح آنست که گفته است: «بگفتیم[10]» چون بگفت و برفت

---

۱ ـ ن: «عندالضرورة» درست و باسلوب صحیح عربی؛ و درغیر آن: «عندضرورت» چنانکه در متن است، و این استعمال در این قبیل موارد در کتب قدیمه مانند «النقض» و تفسیر ابوالفتوح(ره) و نظایر آنها بطور وفور بکار رفته و مرسوم آن زمان بوده است و برای تحقیق در آن رجوع شود بتعلیقهٔ **۲۲۱**. ۲ ـ ح د: «رافضی». ۳ ـ از آیهٔ ۶۱ سورهٔ مبارکهٔ بقره. ۴ ـ مراد از «رافضی» چون جنس است از این روی فعلها را جمع آورده است. ۵ ـ ح د: «ودشنام میشنود و بگوش نمیبرد» (و افعال سایر جمله‌ها را نیز مفرد آورده است). ۶ ـ ع م: «همه» ن ب ح د: «همت». ۷ ـ م ن: «پوست» ح: «بست» (با باء عربی که باء بیك نقطه باشد) و «پِست» (بکسر باء فارسی و سکون سین و بتاء در آخر) بمعنی «سویق» است. ۸ ـ ح: «بیرگ». ۹ ـ ح د: «دوخته بود». ۱۰ ـ ن: «بگفتم».

دگرباره تکرار بی‌فایده کردن از غایت بی‌علمی و کمال احمقی باشد و ما را جواب ضرورت است.

اما آنچه گفته است: «رافضی مشابهت بجهودان دارد». بحمدالله و منّه ما بدرست[1] کردیم در فصول و ابواب این کتاب که مجبّر و ناصبی را مشابهت است از وجوه بگبرکان و جهودان و ترسایان، و اعادت شرط نیست که چون بخوانند بحجت و دلیل بدانند

اما آنچه گفته است درین صورت که: «جهودان ترک مَنّ و سَلْوی کردند و سیر و پیاز خواستند، بهتر رها کردند و بدتر طلب کردند» سبحان الله العظیم چه ماننده است مجبّران و ناصبیان و مشبّهیان در این صورت[2] بجهودان او؟لا متابعت آدم که: ربّنا ظلمنا أنفسنا[3] رها کردند و متابعت ابلیس طلب کردند که: ربّ بما أغویتنی[4] وعدل و توحید بگذاشتند و جبر و تشبیه اختیار کردند، و پیغمبر پاک پاکزاده را دست بداشتند، و کافربچهٔ شکم‌شسته را اختیار کردند، و امام نصّ معصوم را ترک کردند، و اختیار و جایز الخطا طلب کردند، و شریعت که از قول خدای و مصطفی بود رها کردند و بقیاس حنبل و دنبل راضی شدند؛ تا با جهودان مشابهت دارند کما قال تعالی: قال أتستبدلون الّذي هو أدنی بالّذي هو خیر[5] تا اگر ایشان را از شهر بدر کردند اینان را از دین بدر کردند.

اما جواب آنچه «مذلّت و مسکنت اختیار کردند» کور است و نمی‌بیند که در هر طایفه‌ای و مذهبی هم غالب باشند و هم مغلوب، هم درغویش[6] باشد و هم توانگر، و هم دلیر باشد و هم بد دل، این مخصوص نباشد بمذهبی و طریقتی؛ عامّ است درهمهٔ طوایف باشد تا اگر شیعیان بساوه و مژدغان[7] زبون باشند؛ همهٔ مجبّران

۱ــ م ب ن ح د: «درست». ۲ــ ع م ب ن: «درصورت». ۳ــ از آیهٔ ۲۳ سورهٔ مبارکهٔ اعراف. ۴ــ از آیهٔ ۳۹ سورهٔ مبارکهٔ حجر. ۵ــ از آیهٔ ۶۱ سورهٔ مبارکهٔ بقره. ۶ــ م ب ن ح د: «درویش». ۷ــ م ب ح د: «مزدقان» ن: «مزد عنان». **دربرهان قاطع گفته:** «مژدقان [بازای فارسی] بروزن پهلوان نام شهریست درقهستان» و یاقوت درمعجم البلدان گفته: «مزدقان شهرك معروفیست از نواحی ری که جماعتی از اهل علم را بیرون داده است و میان ری و ساوه است، و نیز مزدقان شهر کوچکی است از شهرهای قهستان و آنرا سلفی ←

وناصبیان در بلاد مازندران زبون[1] باشند و امثال آن خود معلوم است[2] و بدلیری وجرأت چه مفاخرت است که ملحدان وکافران بیشتر دلیر ومشهور باشند واین تشنیع مذهب واعتقاد را بنشاید وعاقل چون تأمّل کند بداند؛ والسّلام علی النّبیّ وآله.

آنگه گفته است: «در کتاب المبعث که واقدی ساخته است بچند طریق آورده است که: هریك از وجوه صحابه که از دنیا برفتند ازایشان چه بماند ومحمّدبن کعب القرظی گوید: من شنیدم از أمیرالمؤمنین علی که دراوّل من سنگ بر شکم بسته بودمی از گرسنگی، واکنون درعهد عمر دوازده هزاردینار عطایای من است وعمر چندمزرعه ودیه بطعمهٔ او کرده بود واز آن جمله یکی یَنْبُعْ بود، وعمر رضی الله عنه چون وفاتش رسید هشتادهزاردینار [ازو] بماند بفرمود تا با بیت المال بردند وهفتصد درم وام بماند فرزندان را بگفت: تا باز دادند، وعبدالرّحمن عوف را سه هزار شتر اروانه[3]، و پانصد شتر کاروانی و پنج هزاروپانصد میش و بزِ زاینده، و دویست مادیان در گلّه، وپنجاه شتر آب کشیدندی کشتهای اورا؛ بیرون از دگر مالها، وچهارزن داشت و یازده پسر و دختر، ثُمن یك زن هشتاد هزار دینار بر آمد، و پنجاه هزار دینار وصایت کرد بیرون تَرَکَتْ[4] تا بغازیان اسلام دهند با صدوپنجاه اسب سبیلی، و هزار و پانصد شتر از بهر سبیل[5]. وآنچه از عثمان عفّان باز ماند هزار هزاردرم بود و دویست وپنجاه هزاردینار، و صدوپنجاه اسب، و دوهزارشتر، واین همه غوغا[6] بغارت کردند، وآنچه اززبیر بماند پنجاه وچهار هزاردرم، وبمصر واسکندریه

← درکتاب معجم السفر یادکرده ونام برده است» و مراد دراینجا همان شهر کوچك است که از نواحی ری بوده است.

۱ــ حد: «خواروزبون». ۲ــ ع: «نیست». ۳ــ حد: «اشترزاینده» ودربرهان قاطع ضمن معانی «اروانه بروزن پروانه» گفته: «ونوعی ازشترهم هست». ۴ــ م ب ن «بیرون ازترکه».
۵ــ **درغیاث اللغات گفته:** «سبیل بمعنی راه وطریق وبمعنی وقف نیز آمده وبمعنی آب وشربتی که درراه خدا وقف کنند» ودرآنندراج گفته: «فارسیان وقف را بمعنی مطلق وقف استعمال کنندهرچیز که باشد عموماً». ۶ــ **درمنتهی الارب گفته:** غوغاء بالفتح والمدملخ چون پر برآورد یاوقتی که رنگش مایل بسرخی گردد، وکرمکی است شبیه پشه که جهت ضعف گزیدن نتواند ومگس ریزه وبه ←

ومکّه ومدینه و کوفه‌ضیاع بسیارش بماند بچهل‌هزاردرم، وآنچه از طلحه بماند ضیاع وعقار[1] بهشتاد هزاردینار بر آمدودوهزار هزاردرم وپانصدهزاردرم‌نقد، وچهار صدهزاردینارنقد، وبسخاء اودرعرب‌دیگری نبودتا کنیز کش حکایت کرد که: روزی بود[2] که صدهزاردرم بیك‌دفعه بدادی[3] وهر روز دویست تن‌را طعام‌دادی، ودویست وبیست بنده، وچهارصد شتر آب کش بماندش با[4] گوسفند وگاوبسیار، وهرسال‌به هزارهزار درم اورا غلّهٔ ملك بود، و دویست هزاردینار درتجارت‌بودش. وآنچه از خَبّاب‌بن الأَرَتّ بماند پنجاه‌هزاردرم‌بود، واواز درعویشان[5] صحابه بود، وآنچه ازحاطب‌بن أبی‌بَلْتَعَه بماند هفتصدهزاردرم وچهارهزاردینار بود. وآنچه از زید ابن‌ثابت بماند چهارصد وسی‌هزاردینار بود و ده‌هزاردرم بمصر وسیصدوبیست وپنج هزاردینارمتاع. وآنچه ازمَسْلَمَة‌بن مخلّد[6] بماند بصدهزاردینار بر آمد. وآنچه از محمّدبن مَسْلَمَة الانصاری بماند بسی هزاردیناروبصدو ده‌هزاردرم بر آمد با دویست[7] وپنجاه شتروسه هزار گوسفند. وآنچه از عُقْبَة بن عامر الجُهَنی بماند صدهزاردرم وچهل هزاردینار بر آمد. و ازعبدالله‌بن ربیعه پنجاه‌هزاردینار * بماند

←سمی الغوغاء من الناس» ودرنهایه گفته: «فی حدیث‌عمرقال له‌ابن‌عوف: یحضرك غوغاء الناس، أصل الغوغاء الجرادحین‌یخفّ للطیران، ثم‌استعیر للسفلة من الناس والمتسرعین الی‌الشرّ، و یجوز أن یکون من‌الغوغاء الصوت‌والجلبة لکثره لغطهم وصیاحهم».

۱ــ درمنتهی‌الارب گفته: «عقار کسحاب زمین وآب ومانندآن ومنه: ماله‌دار ولاعقار؛ أی‌شیء، وگیاه‌که مواشی را خسته گرداند وبهترین گیاه ومنزل و درخت‌خرما ورنگ سرخ ورخت و اسباب‌خانه یقال: بیت‌کثیرالعقار ای‌کثیرالمتاع، وبرگزیدهٔ رخت واسباب‌که جزدرعید ونحو آن استعمال نکنند وقدتضم». ونیز درمنتهی‌الارب گفته: «ضیعه بالفتح آب وزمین ومانندآن و بسیار برآمد از غله وجزآن... وضیع کعنب وضیاع کرجال وضیعات جمع». ۲ــ م ب ن: «روزی بودی». ۳ــ ع: «بداد». ۴ــ ب ن: «تا». ۵ــ م ب ن ح د: «درویشان» (و دراینجا بعین مهمله ضبط‌شده است ودرسابق بغین معجمه ضبط شده بود) و در تعلیقات‌نقل‌قول لغویان‌را خواهیم‌کرد انشاءالله رجوع شود **بتعلیقهٔ۲۲۲.** ۶ــ **فیروزآبادی گفته:** «مسلمة کمرحلة ابن‌مخلد (بضم المیم و فتح‌الخاء المعجمة و تشدید اللام کما فی الاصابة) ابن الصامت الخزرجی الساعدی توفی سنة اثنتین و ستین». ۷ــ م ب ن: «و دویست».

از عَقار و پانصدهزار درم نقد، و چهل هزار دینار. و آنچه از یعلی بن امیّه بماند بهزار هزار دینار وصدهزار دینار *[1] صامت و ناطق بر آمد. و آنچه از حکیم بن حزام القرشی بماند و اورا صد و بیست سال بود یك سرایش معاویه درمکّه بپنجاه هزار دینار بخرید ازورثه، و زکوة مالش چهل هزار دینار بود. و آنچه از حُوَیْطِبْ بن عبدالْعزّی[2] بماند و اورا صد و بیست سال بود شصت هزار دینار. و از بوهریره صدهزار دینار بماند. ومالِ انسِ مالك وفرزندان اورا قیاس نبود، و از فرزندانِ بوبکر باسخاوت ومروّتِ ایشان چندانی بماند که حدّش نبود وزر بقپان[3] می سختند[4] و از عبدالله بن عمرو بن عاص دویست هزار دینار بماند. و از عبدالله عمر سیصدهزار دینار بماند، واملاکش بپنجاه هزار دینار بر آمد. و از عبدالله عبّاس بهزار[5] هزار و نود هزار درم، و پانصدهزار دینار بماند. این همه بودشان ندانم تا درعویش[6] و درمانده چگونه بود دنیا روی فا ایشان[7] کرد[8] ببرکاتِ سیّدِ اوّلین و آخرین أفضل الخلائق أجمعین همه از غنیمتِ کافران بدیشان رسیده بود و درراهِ خدای و اعزازِ دین صرف می کردند».

اما جواب این ترهات و خرافات و طامّات[9] مطوّل که نه بموضعِ خویش

۱– ن عبارت میان دوستاره را ندارد. ۲– ع : « العبدالعزی ». ۳– ع: «بقبان» ن: «بقیان» ح: «بکپال» د: «بکپان» **درمنتهی الارب گفته:** «قبان کشدّاد کپان که ترازوی یك پله باشد» **ودرغیاث اللغات گفته:** «کپان بالفتح وباء فارسی مشدد ترازوی کلان که بدان هیزم وقماش وجز آن می سنجند ووزن کنند وبهندی تك گویند (از کشف وبرهان، و درسراج بتخفیف باء فارسی نیز آمده) ونص عبارت برهان اینست: «کپان بروزن ومعنی قپان است وآن ترازوئیست که یك پله دارد وبجای پلۀ دیگر سنگ از شاهین آن آویزند وبلغت رومی قسطاس گویند» ودرقاموس وغیر آن نیز تصریح کرده اند که آن عربی نیست بلکه معرّب است. ۴–م ب ن: «میکشیدند» ح د: «میسنجیدند» **و درغیاث اللغات گفته:** «سختن بالضم وبفتح نیز بمعنی سنجیدن است (از مدار وبرهان)». ۵– ح د: «هزار» (بی باء دراول کلمه). ۶– م ب ن ح د: «تادرویش» وکلمۀ «درعویش» دراینجا نیز باعین مهمله ضبط شده است، ودرنسخۀ ن نیز «درعویش» بوده وبعداً بتصرّف کسی «درویش» شده است. ۷– م ب ن ح د: «باایشان» **در برهان گفته:** «فا کلمه ایست که گاهی آنرا بجای باو گاهی بجای به استعمال میکنند چنانکه میگویند: فا او گفت، وفا اورفت، وفا اونمود: وفا اوداد بمعنی با او گفت، وبا اورفت، وباو نمود، وباو داد». ۸– م ب ن: «کرده». ۹– در برهان گفته: «طامات با میم بروزن حاجات اقوال پراکنده و هذیان وسخن هرزه واراجیف وبی اصل را گویند و بمعنی عجمه باشد درزبان یعنی فصاحت نداشته باشد». **ودرغیاث اللغات گفته:** «ودرسراج نوشته که ←

این خارجی بیان کرده است مُسْتَقصی برود ان شاءالله تعالی:

اما جواب آنچه گفته است که: «رافضیان گویند: رسول خدای درویش بود» آنست که این مصاف اوّل می بایست که با مصطفی کند علیه السّلام که اجماع امّت است که بلفظ بی عوارِ خویش گفته است: الفقر فخري؛ و از باری تعالی درعویشی[1] بحاجت بخواسته است: اللّهمّ أحيني مسكيناً وأمتني مسكيناً، واحشرني في زمرة المساكين[2]. و آنچه عایشه گفت: مادخل بيت نبيّكم مِنخَل قطّ، وماشبع آل محمّد ثلاثة أيّام متواليات قط؛ معنی آنست که درنُه حجرهٔ رسول پرویزنی[3] نبود که آرد بدان ببیزند[4]. ودرغریب الحدیث[5] هست که: خرج رسول الله صلّى الله عليه وآله من المدينة على صعدة يتبعها حذاقيّ عليها قوصف لم يبق منها إلّا قرقرها: معنی آنست که: مصطفی از مدینه بیرون آمد بر خری نشسته؛ بچهٔ خردر دنبالِ مادر، گلیمی بروی انداخته که آن گلیم الّا پشتش نمانده بود. وامیرالمؤمنین از زهد مصطفی بدین لفظ

←طامات بمیم بروزن حاجات دراصل عربی است بتشدیدمیم وفارسیان بتخفیف استعمال کنند بمعنی اقوال پراکنده و سخنان بی اصل و پریشان که بعضی صوفیان برای گرمی بازار خودگویند».

۱ــ م ب ن ح د: «درویشی» (وکلمهٔ متن در اینجا نیز بعین مهمله ضبط شده است). ۲ــ درنهایهٔ ابن الاثیرومجمع البحرین وروضة الواعظین وبحاروسایر کتب نقل وشرح شده است ومانیزدر ذیل همین مورد ازچاپ اوّل برخی از عبارات ایشان را نقل کرده ایم فراجع ان شئت ص ۶۹۶ ۳ــ دربرهان گفته: «پرویزن بروزن گردیدن آلتی باشد که بدان آرد وشکر وادویهٔ حاره کوفته وامثال آن بیزند» ونیز دربرهان گفته: «پروزن بروزن صف شکن پرویزن باشد که آرد بیزاست و هرچیز سوراخ راگویند عموماً». ۴ــ م: «ریزند» ن ح د: «بیزند». ۵ــ مراد غریب الحدیث أبوعبیدالقاسم بن سلام هروی است که بسال ۲۲۶ مرده است وابن الاثیر حدیث را ازاو نقل کرده است درلفظ «صعد» پس گفته: «الصعدة الأتان الطويلة الظهر، والحذاقي الجحش، والقوصف القطيفة، وقرقرها ظهرها».

نگارنده گوید: من حدیث را درغریب الحدیث هروی که درحیدرآباد هندچاپ شده است بسال ۱۳۸۷ هـ = ۱۹۶۷ م درچهارجلد پیدانکردم وبطورقطع درآنجاهست وچون فهرست ندارد ومن بعنوان مرور بقصدفحص با عجله گشتم، ودرجلدسوم نهایهٔ ابن اثیرکه درمصر بتحقیق طاهراحمد زاوی ومحمود محمدطناحی چاپ شده است در ذیل صفحهٔ ۲۹ که متن حدیث درآن صفحه مذکور است این عبارت مذکوراست «رواية الهروي القرطف وهوالقوصف والقوصف القطيفة». **وزمخشری نیزدرکتاب الفائق حدیث را نقل کرده** ومعنی آن را ذکرنموده است (رجوع شود بمادهٔ «الصادمع العين، ج۲ چاپ قاهره بسال ۱۳۶۷ هجری قمری؛ ص ۲۳)».

عبارت کرد: وکان علیه السّلام یرکب الحمار العاري ویُردف خلفه. وامثال این حکایات که در آثارهست پنداری همه دروغ است مبارك باد بقول خواجه ناصبی که آن اولیتر که توانگر باشد. وامّا پست جو[1] خوردن علی با خشت کندن عمر قیاس باید کردن اگر بدرویشی بود اگر بتواضع، اگر بقناعت که خواجه همه‌روز بتفاخر عمر[2] بر سر رافضیان می‌زند. وامّا حکایت چادر دختر خیر البشر با گلیم *بوبکر قیاس میباید کردن که بدوش فرو گرفته بود، وخواجه پانصدسال است که از آن فقر و گلیم *[3] لاف می‌زند تا چون حکایت علی وفاطمه کند قصّهٔ بوبکر وعمر فراموش نکند.

امّا آنچه گفته است که: «علی گفت: مرا در عهد عمر دوازده هزار دینار عطاست» دروغی صریح است وجائی نیامده است؛ و گر بوده است مبارك باد.

امّا آنچه گوید که: «عمر چند ضیعت[4] و دیه بطعمهٔ علی کرده بود» هر عالمی که داند که عمر بفدك ملکی با فاطمهٔ محمّد چندان منازعت کنداند که دیه وضیعت بعلی ندهد و آن قصّه معروفست که فدك دختر مصطفی[5] باز گرفتند پس چگونه زیادت آن کار چیزی بعلی دهند؟[6] تا محال این دعوی ازین حجّت معلوم شود که هنوز که اوّل فدك بمیراث واستحقاق بفاطمه وعلی رها کردی اولیتر از آن بودی که بآخر ینبُع وغیر آن بی‌استحقاق بطعمهٔ علی کردی[7]، واتّفاق است که ینبُع آبی بود [که] خود علی آورده بود[8] بوقت رسول هرروز بگرمگاه برفتی و اندکی بگشودی تا آب ظاهر شد وعمررا و غیر عمررا در ینبُع هرگز حقّی نبود وآن محالات که گفته است که: «ازهریکی[9] از صحابه چندبازماند» خدای تعالی عالم است که بیشتر دروغ است وعقل عقلارا برچُنان دعاوی خنده می‌آید وقتی گوید: چون عمر در

۱ـ م: «پوست جو». ۲ـ ن کلمهٔ «عمر» را ندارد. ۳ـ ن عبارت میان دوستاره را ندارد. ۴ـ **درمنتهی الارب گفته:** «ضیعه بالفتح آب وزمین ومانند آن وبسیار برآمد از غله وجز آن، ضییعه بیاء مصغر آن، و ضیاع جمع آنست». ۵ـ ب م ن: «که فدك را از دختر مصطفی». ۶ـ ح د: «پس چگونه زیادتی چیزی بعلی دهد؟». ۷ـ حد باضافهٔ: «ای سبحان‌الله از ناپاکی این مجبر یکی اینست که مثل امیرالمؤمنین را چنین اجرای الفاظ کند که: «بطعمه ووظیفهٔ وی کرد» که مرتضی را باجلال قدر وعصمت وامامت وفرض طاعت ازدنیا این قدر نصیب نبود تا بطفیل غیری زندگانی کردن وعطا خوردن اما چه سود از بغض مادر آورد مصنف» (د: «چه‌سود دارد»). ۸ـ م ب ن: «که علی بدر آورده بود». ۹ـ م ب ن: «که ازهریك».

اسلام آمد پیرهنش[1] هفده درم بود، چون مقتول شد هفده من بود از برسبام[2] بسیار، وقتی گوید: زهدش بدین صفت بود وقتی با قارونش بمال مقابله کند نمی‌دانم که کدام گیرم زهد یا تنعّم؟!

و آنچه از عبدالرّحمن عوف حکایت کرده است بغایت نامعقول و نامعلوم است اگرچه اورا نعمتِ بسیار بوده است آخر نه تا بدین حدّ واز غایتِ جهل و بی‌علمی گفته که: ثُمْنِ یك زن از چهار؛ هشتاد هزار دینار بود» ونداسته که ثمنی از تر که نصیبِ هر چهار باشد وگر بود مبارك باد والدّ یوث من یحسده. پنداری آن خبر بخواجه ناصبی نرسیده است که رسول علیه السّلام گفت[3]: فقراء اُمّتي یدخلون الجنّة قبل الاغنیاء بخمسمائة عام؛ وای بسا که عبدالرّحمن بدین حساب درعرصات بماند تا از عهدهٔ حساب بدرآید.

وامّا آنچه از عثمان روایت کرده است درست[4] است که امیرالمؤمنین علی علیه السّلام چنین روایت کرده است[5] درخطبهٔ شِقْشِقِیّه از قصّهٔ عثمان [و] چنین می‌گوید: وقام معه بنوأبیه[6] یخضمون مال الله خضم الابل نبتة الرّبیع؛ مالِ خدای مصطفی بر یتیمان وفقرا ومساکین خرج کردی[7] چون نکنند ناچار بمیراث بازماند واین نه فضیلت است منقصت است که خواجه ناصبی آورده است درحقّ خلفاءِ راشدین که ما گمان بردیم[8] که ایشان بمتابعتِ مصطفی ودگر انبیا ترکِ دنیا وزخارفِ او کردند ندانستیم که چون قارون مالهایِ عظیم جمع کردند تا از ایشان بازماند؛ اگر چنین بود مبارك باد. و درزبیر همین ومانند این.

وامّا آنچه ازطلحه روایت [کرده] است بغایت دروغ است امّا غرضِ مصنّف آنست که چون دراوّلِ کتاب بگفته است که زبیر ازعلی شجاعتر بود خواسته است که برمز درآخر کتاب بگوید که: طلحه از مصطفی سخیتر بود که چون درعرب

۱ــ ن: «پیراهنش». ۲ــ م ب ن: «برسام» ح د: «هفت من بود از بسیاری پینه». و معنی «برسبام» و «برسام» را بدست نیاوردم وشاید کلمه محرف شده است. ۳ــ این حدیث در ارشادالقلوب دیلمی (ره) ودرغیرآن نیزمرویست. ۴ــ ع: «درسنت» ۵ــ م ب ن: «چنین فرمود» ح د: «چنین بیان کرده» ۶ــ نسخ: «بنوامیة» وازنهج البلاغه تصحیح شد. ۷ــ ح د: «مال خدا و مصطفی برفقرا وایتام ومساکین خرج میبایست کردن». ۸ــ ح د: «می بردیم».

کسی گوید: کسی از او سخیتر نبوده‌است؛ مصطفی چون از عرب‌است داخل باشد، واین اجرا اگر باعتقاد کند کفر محض باشد. امّا خواجه بتعصّب باعلی و با آل‌علی لاف می‌زند اگر نه چرا از عبدالله جواد و ازاسخیاءِ بنی‌هاشم نه‌حکایتی کرده‌است ونه دوحقّ ِایشان اشارتی کرده است از بُغض ِجعفرطیّار، و از سخاوعطای ِحسن وحسین‌علیهما السّلام اثری‌نیاورده[1] است ازغایت ِبُغض حیدر کرّارو[2] نعوذبالله من مقالة الأشرار والفجّار.

امّا آنچه‌ازعمرو بن العاص ِشریر روایت کرده‌است واورا ببغض ِعلی «رحمة‌الله علیه» نوشته است عجب نباشد که عمروعاص که بمتابعت ِ[3] معاویه ومخاصمت ِعلی هزارحق باطل کند وهزارباطل بحق هانماید[4] و اورا مالی‌وحالی‌باشد وبئس المال ماله، وبئس الحال حاله؛ یوم‌یحمی علیها فی‌نارجهنّم فتکوی بهاجباههم و جنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم لأنفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون[5].

امّا آنچه ازابوهریره روایت کرده‌است‌هم عجب‌نباشدوخواجه‌ناصبی‌خوانده باشد وشنوده که درعهد ِخلافت ِبوبکر[6] بوهریره سواربراستری بردر ِسرای‌عایشهٔ صدّیقه بگذشت آواز ِ پای ِاستر بگوش عایشه آمد گفت: من‌الّرا کب؟ــ گفتند: بوهریره است، عایشه گفت: بوهریره[7] بدانجارسید که سوارمی گذرد این کلمه‌نقل افتاد بدو، فرودآمد وعایشه را گفت: آری من سی‌واندخبردرنصّی ِامامت ِعلی از خلق بازپوشیدم تا امامت‌برپدرت قرار گرفت‌آخراستری بمن نرسد؟! عایشه عذر خواست ازو. وبعد از آن معلوم‌است که با معاویه رفت[8] و باعلی خصومتها کرد. و

۱ــ ح د: «ازنعمت جعفرطیار وعطای حسن و حسین علیهما السلام اثری‌نیاورده». ۲ــ حد: «و» را ندارند. ۳ــ ع: «متابعت». ۴ــ م: «بازنمانَد» ح د: «حق‌نماید» ومتن یکی دیگر از مواردآوردن «ها» است‌برسربعضی افعال چنانکه در **تعلیقهٔ۱۲۳** گذشت. ۵ــ آیهٔ ۳۵ سورهٔ مبارکهٔ توبه. ۶ــ سیدمرتضی رازی(ره) در تبصرةالعوام درآخرباب بیست وسوم گفته (ص ۲۵۰): «گویندکه: روزی أبوهریره بابغلهٔ قیمتی با پیادگانی چند بدرخانهٔ عایشه بگذشت‌عایشه برغرفه‌ای بود گفت: من‌هو؟ این‌کیست؟ــ عایشه برأبوهریره طعنه زد و گفت: اوکه باشدکه بدرخانهٔ من‌بدین‌عظمت‌گذرد؟! أبوهریره‌بشنید سربغله بازکشید و گفت: ای ستی خاموش‌باش‌که سیصد حدیث افتراکردم از رسول وبرپدر توبستم تاچنین می‌روم. عایشه چون بشنید خاموش شد وهیچ‌جواب نداد». ۷ــ م: «که ابوهریره» حد: «کار بوهریره». ۸ــ یعنی پیش‌معاویه رفت.

بوقتِ حسن که زهرش دادند بمشورت بوهریره و عمروعاص وشرحبیل بود[۱]، پس عجب نباشد که ازیشان مالی بازماند. امّا عاقل داند که آن نه‌مال باشد وبال ونکال باشد، وبدان مفاخرت نمودن غایتِ جهالت وضلال باشد.

اما حدیث انس بن‌مالك باری‌تعالی داند که دروغ محض است که درشدّتِ فقرودرویشی بمرد تادر آثار هست که در آخرِ عمرش بانتجاع[۲] بحجّاج‌بن یوسف الثّقفی آمد[۳] وانَس از مُعَمَّرانِ[۴] صحابه بودچون بحجّاج رسید بُرْقَعی[۵] داشت بروی[۶] فرو گذاشته؛ باد در آمد وبرداشت، نابیناشده بود وبَرَص[۷] بررویش ظاهر شده، حجّاج پرسید: این چیست؟- گفت: روزِ شوری‌علی[۸] از من گواهی خواست باز پوشیدم و گفتم: مرا بیاد نیست، مرا نفرین کرد و گفت: اگردروغ می گوئی باری‌تعالی ترا امتحان کنادبعلّتی که هر گه که خواهی[۹] که بازپوشی ظاهرشود حجّاج اورا قبول نکرد وهیچ بدونداد و درویش ومحتاج مُرد تا اگرهمهٔ دعاوی مصنّف درحقّ ِمالداران چنانست که‌درحقّ ِانس، پس همه[۱۰] دروغست و گر بعضی راست است، مبارك بادا گر بحلال داشتند حساب ِقیامت ووقوف درعرصات باشد، و گر بحرام داشتند خود عقاب باشد؛ فی حَلالِها حِساب وفی حَرامِها عِقاب، بنزدیكِ اهل حق

۱- درسابق گفتیم که این استشاره اگر درست باشد بایدکسانی که طرف شورمیباشند زنده بوده باشند اما شرحبیل‌را بطورتفصیل بیان کردیم در **تعلیقهٔ۷۰**، اما عمروعاص؛ اونیزقبل از این تاریخ مرده بوده است ونص عبارت ابن‌الاثیردراسدالغابه درترجمهٔ عمروعاص این‌است: «و استعمله معاویة علی مصرالی ان مات سنة ثلاث واربعین، وقیل: سنة سبع و اربعین، وقیل: ثمان واربعین، وقیل: سنةاحدی وخمسین والاول أصح» پس‌بنا برقول اخیرمیتواند عمروعاص بحسب تاریخ طرف‌شور قرار گرفته باشد والله العالم. ۲- **درمنتهی‌الارب گفته**: «انتجاع بطلب‌آب وعلف ومنفعت ونیکوئی‌شدن ویقال: هؤلاء قوم منتجعون» و مراد استعطاء وطلبِ مالی وعطائی کردن است. ۳- ح د: «نزد حجاج بن‌یوسف ثقفی رفت». ۴- «معمران» جمع معمراست بضم میم وفتح عین ومیم مشدد (بصیغهٔ اسم‌مفعول‌ازباب تفعیل) یعنی پیرمردان وسالخوردگان. ۵- ن «برقعی»را ندارد. ۶- م ب: «برروی» حد نیزآنرا ندارند.
۷- **درغیاث‌اللغات گفته**: «برص بفتحتین» مرضی است که داغهای سیاه با سپید ازاندام پدیدآیند (از منتخب)» **و در منتهی‌الارب گفته**: «برص پیسی اندام از فساد مزاج».
۸- ح د: «علی مرتضی». ۹- د: «بعلتی برص که‌هروقت». ۱۰-«همه» فقط در حد.

چنین است که از مصطفی (ص) از مال دنیا هیچ باز نماند الّا از[1] منقولاتی از آلت وسلاح[2] و کسوت خاص، و از علی مرتضی (ع) آن شب[3] که او را دفن کردند بامداد حسن علی علیه السّلام بمنبر بر آمد و گفت:

یا مَعاشِرَ الشّیعَةِ لَقَدْ قُبِضَ فی هذِهِ اللَّیلَةِ رَجُلٌ لَمْ یَسْبِقْهُ الْأَوَّلُونَ بعملٍ وَلَمْ یُدْرِکْهُ الآخِرُونَ بِعمل، وَ ماخَلَّفَ صَفْراءَ وَلا بَیْضاءَ اِلّا سَبْعَمِائَةِ دِرْهَمٍ أَرادَ أَنْ یَشْتَرِیَ بِها خادِماً لِأَهْلِهِ.

بیشتر از هفتصد درم[4] نبود. وفضیلت انبیا و اولیا بر فراعنه و مال طلبان یکی اینست که نبی می گوید: اَللّهم أَحْیِنی مِسْکیناً، وولی می گوید: یا صَفْراءُ وَیا بَیْضاءُ غُرّی غَیْری. و من پنداشتم که قارون دون و قیصر روم و خاقان ترکستان باشند[5] که بمال تفاخر کنند ندانستم که صحابهٔ رسول با نزول چنین آیت که: [اعلموا] انّما الحیوة الدّنیا لعبٌ ولهوٌ وزینةٌ وتفاخرٌ بینکم وتکاثرٌ فی الأموال والأولاد[6] و مانند این چگونه جمع حُطام و زخارف دنیا کنند.؟ او پنداری خواجه ناصبی آن حدیث نشنو یده[7] است که بوذر بمهمانی[8] سلمان رفت نان بی نمك یافت، و مصطفی بخانهٔ علی آمد طعام دنیا نیافت، و آن خبر را پنداری مُنْکِر است که سیّد علیه السّلام قصّهٔ متّقیان و ناجیان میگفت بوذر گفت: من از ایشان هستم؟ سیّد گفت: یا أباذر اَلَكَ قُوتُ ثَلاثَةِ اَیّامٍ؟ قال: لا، قال علیه السّلام: اَلَكَ قُوتُ یَوْمَیْنِ؟ قال: لا، سیّد گفت:[9] قوت یك روزه داری؟ گفت: دارم، گفت که: تو از رستگاران باشی. پنداری عمر و عثمان و عبدالرّحمن وطلحه و زبیر و بوهریره و پسر عاص و اَنَس و سعد وقّاص از این خبر بیگانه بودند که مالهای عظیم بر سر یکدیگر می نهادند بیچاره این ناصبی مست و ناآگاه[10] بوده است

۱ــ ح د «از» را ندارند. ۲ــ م: «از آلت سلاح» ب: «از آلت صلاح». ۳ــ ع ب ن: «این شب» ح د: «اینکه». ۴ــ یعنی آنچه از علی علیه السلام بماند مطابق نص روایت مذکوره بیشتر از این نبود. ۵ــ ع م ب ن: «باشد» (بصیغهٔ مفرد). ۶ــ صدر آیهٔ ۲۰ سورهٔ مبارکهٔ حدید وذیل آن این است «کمثل غیث أعجب الکفار نباته ثم یهیج فتراه مصفراً ثم یکون حطاماً وفی الاخرة عذاب شدید ومغفرة من الله ورضوان وما الحیوة الدنیا الامتاع الغرور». ۷ــ م ب: «نشنوده» ح د: «نشنیده». ۸ــ ع ب ن: «بمهمان». ۹ــ م ب ن: «فرمود». ۱۰ــ ع م ب ن: «ناگاه» ح د هم ندارند و «ناآگاه» بمعنی بی اطلاع است.

منقصت از مقبت باز نشناخته است و از آن خبر بیگانه بوده است که امیرعبّادیِ سُنّی دراربعین آورده است که: یکی‌از صحابه متوفّی شد که ده دینارداشت سیّد گفت: شما بر وی نماز کنید که دنیادار بوده‌است. ای‌عجب موسی‌وعیسی‌در کسوتِ درغویشی[1] دعوت کرده[2] فرعون وقارون درلباسِ توانگری دعوی کرده[3]، آنکه خواجه توانگریِ صحابه وجمعِ مال برسرِ رافضیان می‌زند ونداند که مالِ دنیارا قدری‌نباشد ونعمتِ دنیارا خَطَری[4]نباشد الّاوزر وو َبال ونَکال وحساب‌وعقوبتِ قیامت. وپنداری که خواجه ناصبی‌آن خبر نشنیده است که همهٔ أصحاب‌الحدیث چون محمّدبن اسماعیل البُخاری ومسلم‌بن‌الحجّاج وغیرِ ایشان روایت کرده‌اند که: جبرئیل بمحمّد(ص) آمدو گفت: یامحمّدانّ َربّكَ یَقْرَئُكَ َالسّلامَ ویقول یامحمّد اِنْ شِئْتَ جَعَلْتُ لَكَ بَطْحاءَ مَكّةَ ذَهَباً وَفِضّةً؟ قال: لا یارَبِّ، أَجُوعُ یَوْماً فَأَشْكُرُكَ، وَأَشْبَعُ یَوْماً فَأَحْمَدُكَ وچون مصطفی باجلالِ مرتبت[5] و وفورِ عظمت روزی گرسنگی خواهد وروزی سیری، و درقصّهٔ قارون چُنین‌باشد که:وآتیناه‌من‌الکنوزما انّ مفاتحه لتنوءُ بالعصبةاُولِی‌القوّة[6]وخواجه سنّی گوید: عمروعثمان وطلحه و زبیررا[7] هزاران هزاردرم و دینارباز‌ماند، ندانم که این‌موافقتِ قارون باشد یا متابعتِ پیغمبر؟ این دعوی درصحابه اگر رافضیان کرده‌بودندی مستحقِ ملامت ولعنت بودندی امّا چون سنّیان کنند باکی نباشد وپندارم که با این چندین[8] الزام جحود نتوان کردن[9] وندامت سود ندارد.

و دیگر آنکه خواجه مجبّر[10] همه ساله از پیرانِ طریقت لاف می‌زند که شِبْلی را قناعت چگونه بوده است، وجُنَیْد را کسوت چگونه بود؛ اگر آن سنّت است پس جمعِ مال مگربدعت باشد، وگرجمعِ مال سنّت باشد مگرترک وتبرّا؛ ریا وبدعت باشد، وبیچاره کسی که ازشریعت وطریقت چنین بیگانه باشد

۱ــم ب ن ح د: «درویشی». ۲ــ ح د: «دعوی کردند». ۳ــ م ح د: «دعوت کردند». ۴ــ یعنی قدرومنزلتی. ۵ــ م: «باجلالت مرتبت» ح د: «باجلال قدر». ۶ــ ازآیهٔ ۷۶سورهٔ‌مبارکهٔ‌قصص. ۷ــ ح د: «ازعمروعثمان وطلحه‌وزبیر» ۸ــ ح د: «و پنداری باچندین». ۹ــ ح د: «نتوان کرد». ۱۰ ح د: «خواجه مجبر مدبر».

که‌رسول گوید: حبّ الدّنیا رأس کلّ خطیئة[1]. وجائی گوید: من أحبّ دنیاه أضرّ بآخرته (الخبر)[2] و دیگرجای گوید: انّ الله تعالی لم ینظرالی الدّنیا منذخلقها بُغْضاً لها[3] وباری‌تعالی گوید[4]. انّما أموالکم وأولادکم فتنه[5] وجائی گوید[6]: انّ الله لایحبّ المسرفین[7] پس خواجه سنّی بخلاف این همه تصنیف کند تاباید که[8] گوید صحابه علم‌وطاعت طلب کردند گوید: مال ونعمت و زروسیم وخروگاو وشترطلب کردند آنگه این منقصت منقبت‌خواند وفضیحتِ رافضیان داند وهرعاقلِ عالمِ کامل که این فصل وجوابش باستقصا برخواند نقصانِ مذهبِ مصنّف ونقصانِ عقلش بداند والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «فضیحت شصت و یکم- رافضی گوید: وا[9] وجودِ زن؛ عمّهٔ زنرا وخالهٔ زنرا بزنی نشاید کردن، واین مخالفتِ[10] شریعت است».

امّا جوابِ این شبهت آنست که این‌معنی بمذهبِ شیعت چُنانست که چون مرد با وجودِ عمّه وخاله که زنِ اوباشد خواهد که دخترِ برادروخواهرایشانرا نکاح کند الاّ بدستوری واجازت ورضایِ عمّه وخالهٔ ایشان‌نتواند کردن، وگر نکاح کند بی‌رضایِ ایشان؛ آن نکاح موقوف باشد ورضایِ[11] ایشان اگربدان نکاح

۱- ازاحادیث بسیارمشهور ومعتبرصادراز پیغمبراکرم بطرق عامه وخاصه است وسیوطی آنرا درجامع صغیرازشعب‌الایمان بیهقی مرسلا ازحسن نقل کرده‌که رسول (صلعم) فرموده: «حب الدنیا رأس کل خطیئة» وطالب سایرموارد بمفصلات رجوع کند. ۲- سیوطی درجامع صغیراز مسند احمد ومستدرک حاکم بوسیلهٔ ابوموسی نقل‌کرده‌که رسول‌اکرم (صلعم) فرمود: من‌أحب دنیاه أضرّ بآخرته، ومن‌أحب‌آخرته أضرّ بدنیاه فآثروا مایبقی علی‌مایفنی» ودرکتب معتبردیگرفریقین نیز روایت شده است. ۳- سیوطی درجامع صغیر از تاریخ‌حاکم از ابوهریره‌نقل‌کرده که‌رسول‌اکرم‌فرمود: «ان‌الله لم‌یخلق‌خلقاًهوأبغض‌الیه‌من‌الدنیا، ومانظرالیها منذخلقها بغضاً لها» ودرتعلیقات‌چاپ‌اول قسمتی ازموارد ذکراین‌احادیث‌رانشان داده ومعرّفی کرده‌ایم. ۴- م ب ن: «می‌فرماید». ۵- از آیهٔ ۱۵ سورهٔ مبارکهٔ تغابن و۲۸ سورهٔ مبارکهٔ أنفال. ۶- م: «وجای دیگرفرماید» ب ن: «و جای دیگر گوید». ۷- ذیل آیهٔ ۳۱سورهٔ مبارکهٔ اعراف، و۱۴۱ سورهٔ مبارکهٔ انعام. ۸- یعنی بعوض‌آنکه. ۹- م ب ن ح د: «با» پس «وا» بمعنی «با» است چنانکه اهل لغت تصریح کرده‌اند. ۱۰- م ب: «مخالف» ح د: «خلاف». ۱۱- ع: « ورضای » وگویا صحیح کلمه دراین نسخه

رضا دهند درست باشد ومرضی، وبعداز رضا نباشد ایشانرا که فسخ آن عقد کنند وگرعزل کنند ومنع؛ ورضا ندهند بدان نکاح؛ ایشانرا از مرد جدا بکنند، وسه پاکیزگی عدهٔ ایشان‌بود، چون سه‌پاکی بگذشت‌آن فراقی باشد از میان ایشان وشوهرشان[1] ومستغنی‌باشند ازطلاق. امّا اگر با وجود دختر برادرودختر خواهر که زن اوباشند خواهد که عقد بندد برخاله وعمّهٔ ایشان بی‌رضای ایشان؛ روا باشد وآن عقد درست باشد ومرضی[2]، و دختر برادر و دختر خواهررا اختیاری نباشد درآن‌عقد، واین‌بخلاف مذهب فقهااست، و درآیهٔ حرّمت علیکم اُمّهاتکم (الی آخرها[3]) که‌آیهٔ تحریم است این نیست که این‌عقدبرین وجه که بیان کرده شد حرام‌است، وبمذهب بوحنیفه چیزها باشدازعبادات‌ومعاملات‌وبیوع‌ومناکحات که بمذهب شافعی‌معوّل‌علیه[4] نباشد، وبمذهب شافعی باشد که بمذهب بوحنیفه برآن عمل نکنند[5] این مسأله بمذهب[6] اهل بیت است و چون بر تحریم آن آیتی یا خبری[7] نیست اجماع امامیّه بر صحّت آن کفایت باشد بدلایل[8] که گفته شد. از پیش، اینست مذهب أهل‌البیت که گفته شد درین مسأله؛ والحمدلله ربّ‌العالمین.

← «وا رضای» بوده ویا «و» نیز بمعنی «به» درآن زمان بکارمی‌رفته است.

۱ــ م ب ن: «و شوهرشان» را ندارند ح د: «و شوهران ایشان». ۲ــ طالب‌تفصیل در این‌مسأله بکتب‌حدیث وفقه رجوع کندکه درآنجا بطورمشروح مذکور است. ۳ــ آیهٔ ۲۲ سورهٔ مبارکهٔ نساء. ۴ــ ع ب ن ح د: «معمول علیه» ومتن درست و صحیح است از «عول‌علیه‌وبه معولاً ولایقال تعویلا وقیل‌یقال = اتکل واعتمدعلیه» وگویاتعبیر «معمول‌علیه» که درموارد دیگراین‌کتاب بکاررفته است‌مصحف ومحرف از «معول علیه» میباشد زیرا که «عمل علیه» درزبان عربی مستعمل نیست بلکه «عمل به» می گویند پس درصیغهٔ اسم‌مفعول نیز باید «معمول به» گفت‌نه«معمول‌علیه». ۵ــ این تعبیر نظرما راکه‌در «معمول علیه» یادکردیم ردمیکند مگرآنکه بگوئیم که‌صحیح دراین‌مورد چنین بوده‌است که «برآن‌عول نکنند» و«عول» (بکسرعین وفتح‌واو) اسم‌است از«عول‌علیه‌وبه معوّلا». ۶ــ ع م ب ن: «مذهب» پس باء مذکور در دونسخهٔ ح د بمعنی موافقت بکاررفته است. ۷ــ م ب‌ن: «آیه یاخبر» ح د: آیتی یا خبری متواتر». ۸ــ م: «بدلایلی».

آنکه گفته است: «فضیحت شصت و دوم - رافضی روا دارد که خواجه فرجِ کنیزکِ خویش بمزد وعاریت[1] بدهد».

اما جواب این شبهت آنست که: بمزد بدادنِ فرج بمذهبِ هیچ مسلمانی روا نیست. امّا کنیزک[2] بهبه بدادن[3] روا باشد، حکمِ کنیزک حکمِ دگر مال باشد ومالک را باشد که مالِ خود بغیری دهد امّا این مسأله شرحی بسیار دارد در کتبِ شیعت بباید دیدن تا این شبهت بدلایل[4] که آورده‌اند زایل باشد که درین کتاب بیش ازین احتمال نکند که بغایت مطوّل ومُمِلّ شد[5] امّا خواجه مجبّر چون روا دارد که خدای تعالی اگر خواهد ایمانِ مؤمن بستاند وبکافر دهد، و کفرِ کافر بستاند وبمؤمن دهد که مالک الملک است؛ اینجا نیز باید که روا دارد که خواجهٔ کنیزک مالک الملک است بعد از استبراء واحتیاط روا باید داشتن که کنیزک را بغیرِ خود دهد بهبه؛ والسّلام.

آنکه گفته است: «فضیحت شصت وسیوم - رافضی فقّاع را چون خمر داند وهمه درمسجدها خورند، وفقّاعی را خمّار دانند بر خلافِ فقهای اسلام».

اما جواب این شبهت بعینه گفته شد[6] وتکرار بسیار ملال افزاید ویک فصل دوبار در کتاب آوردن بعینه الّا دلالت نباشد بر جهلِ مصنّف».

آنکه گفته است: «فضیحت شصت وچهارم - بدانکه بنزدیکِ همهٔ امّت چنانست که هیچ زمینی بزرگوارتر نیست از آن زمینی که خدای تعالی رسولِ خود را از آنجا آفرید وبعد از آن بقعه‌ای که قبضِ روحِ رسولش آنجا کرد که جایِ مدفن وتربت اوست[7]، ورسولِ خدای تعالی گفته[8] است: القبر روضةٌ من ریاض الجنّة أوحفرة من حفر النّیران[9] وهیچ قومی محتشم‌تر از آن قوم نبودند که مصاحبتِ رسول بیافتند

۱- م: «بعاریت دهد» ب: «بمرد عاریت دهد». ۲- ن: «در کنیزک» ح د: «کنیزک را».
۳- م: «دادن». ۴- ح د: «بدلایل» را ندارند. ۵- م ن: «باشد» ح د هم ندارند.
۶- ع: «گفته باشد» ن: «آنست بعینه گفته شد» ح د: «جواب این شبهه در پیش گفته شد». ۷- ع م ب ن: «که جای مدفن وتربت است». ۸- م ب: «ورسول فرموده» ن: «ورسول (ص) فرموده». ۹- از احادیث معروفه است وطالب تفصیل رجوع کند **بتعلیقهٔ ۲۲۳**.

و رسول گفته است: خَیْرُ الْقُرُونِ قَرْنی ثُمَّ مَنْ یَلیهِمْ، وَ یَلی مَنْ یَلیهِمْ[۱] ونیز گفته‌است: طُوبی لِمَنْ یَرانی ولِمَنْ یَری مَنْ یَرانی، پس خود این همه هرزه است کفشگران[۲] در عایش[۳] بهتر از مصاحبان رسول‌اند. و نیز رسول علیه السّلام گفته است: جَنِّبوا أمواتکم جیران السّوء[۴] پس بقول رافضی آن خاك و آن تربت که رسول خدا نهاده است بترین[۵] خاکی است که بوبکر و عمر باو نهاده‌اند[۶] و رسول علیه السّلام خود را از همسایگان بدنگاه نداشت، و زنانش خود بدترین زنان بودند، واین دروغ است که: أصلح لنا أزواجنا و ذرّیّاتنا[۷] این دعا نکرد؛ و گر کرد اجابت نبود که بمذهب روافض زنان رسول منافقان بودند».

اما جواب این فصل با تعصب که از سر تهمت و بدعت یاد کرده است اوّل اینست که: شبهتی نیست که مکّه خیر البقاع است که مولد و منشأ مصطفی است، و بعد از آن[۸] مدینه أشرف المنازل است که منزل و مدفن مصطفی است، و در شرف این دو بقعه خلافی نیست و در آن هم خلافی نیست که: القبر روضةٌ من ریاض الجنّة، و شرف و مرتبهٔ بهشت با عظمت از مصطفی است و قبر مصطفی روضهٔ رضای خداست؛ ...

رفت این نیز.

۱- ابن‌حجر درمقدمهٔ اولی از مقدمات سه‌گانهٔ صواعق محرقه آنرا از ترمذی وحاکم باین عبارت نقل کرده: «خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم» واحادیث دیگر نیز که مفاد آنها همین مضمون است در آنجا ازسایر کتب عامه نقل کرده است وسیوطی نیز درجامع صغیر بسیاری ازاحادیث که درهمین مضمون است نقل کرده‌است، فراجع ان شئت. ۲- ابن حجر درمقدمهٔ اولی از صواعق محرقه گفته: «الطبرانی و الحاکم عن عبدالله بن بسر: «طوبی لمن رآنی وآمن بی، وطوبی لمن رأی من رآنی، ولمن رأی من رأی من رآنی وآمن بی، وطوبی لهم وحسن مآب» وعبد بن حمید عن أبی سعید وابن عساکر عن واثلة: طوبی لمن رآنی، ولمن رأی من رآنی، ولمن رأی من رأی من رآنی» وسیوطی نیز درجامع صغیر آنها را روایت کرده است.
۲- م: « که کفشگران ». ۳- م ب: «در غایش» ح: «در عالش» د: «و رعانش».
۴- درنظر ندارم که حدیث در کجاست هر که طالب باشد خودش بمآخذ رجوع کند. ۵- ح د: «که رسول درآنجاست بدترین». ۶- ح د: « درآنجا نهاده‌اند». ۷- گویا از دعواتی است که از رسول اکرم(ص) نقل شده است. ۸- ح د: «وبعد ازآن» فقط در حد، و درنسخ ع م ب ن بجای آن: «و در شرف».

اما آنچه گفته است که: «هیچ قوم محتشم‌تر از آن قوم نبودند که مصاحبت رسول بیافتند» این مطلق گفتن خطاست وروانباشد که بهتری از مصاحبت رسول باشدمجرّداً؛ بهتر بهتر باشد و گرچه مصاحبت رسول هرگز درنیاود[1]، وبدتر بدتر باشد و گرچه خوداز نفس رسول‌باشد. بمجرّد مصاحبت بهتر نتوان شدن که پسر نوح اگرچه پیغمبرزاده است بدتر است، ومؤمن آل فرعون اگرچه پیغمبر را ندیده است بهتر است؛ تا خواجه بداند که بمصاحبت تنها کار راست نشود ونه مذهب خواجهٔ ناصبی رافضی سنّی حنیفی[2] چنانست که: بلال حبشی بهتر است از بوطالب قُرَشی، ومصاحبت وقرابت بوطالب را بیشتر است تا بدین حجّت دست از آن شبهت بدارد وبمجرّد مصاحبت خرّم نباشد که باری‌تعالی حکایت می‌کند از قصّهٔ یوسف علیه‌السّلام که اوبا جماعتی [که با او] درزندان بودند گفت: یاصاحبی السّجن[3] ومعلوم است که ایشان بردین وسنّت یوسف نبودند واٌلامصاحبتی مجرّد نبود و از صحابهٔ رسول آنکه بهتر است؛ بایمان وطاعت ومتابعت بهتر است نه بمجرّد مصاحبت[4].

اما آنچه گفته است که: «سیّد[5] علیه‌السّلام گفت: خَیْرُ الْقُرُونِ قَرْنی ثُمَّ مَنْ یَلِیهِمْ وَیَلی مَنْ یَلِیهِم» راست است وحقّ است وقول مصطفی است وبدان انکاری نیست بدان شرایط که بیان کرده شد، وخبری دیگر که فرمود که: طوبی لمن یرانی (الی آخره) راست وحقّ است امّا بتقدیر[6] کلام چنین باشد که: آنها که مرا دیدند وبمن ایمان آوردند، وبرقول من کار کردند، وازاهل بیت من برنگشتند، وبرشریعت من کار کردند. وآن خبرهم صحیح است که: «جنّبوا أمواتکم جیران السّوء» وبحمدالله جیران ورفیقان وضجیعان وی هرچه بهترهستند تا شبهتی نباشد پس اگر بتقدیر بدی درجوار نیکی افتد نیک را از آن بدچه نقصان باشد.

واما دعای «أصلح لنا أزواجنا و ذرّیّاتنا» هم درست است ورسول گفته است

۱ــ ب م ن: «درنیابد» ح د: «در نیافته باشد». ۲ــ ب: «حنفی». ۳ــ صدر آیهٔ ۳۹ و ۴۱ سورهٔ مبارکهٔ یوسف. ۴ــ این مطلب درست وعقیدهٔ شیعهٔ امامیه است وتحقیق آن درکتب بزرگان شیعه یادشده وهمچنین در تعلیقات ایضاح فضل بن شاذان بعمل آمده است هرکه طالب باشد مراجعه کند (ص ۵۰۵ــ۵۲۷). ۵ــ ن: «سیدعالم». ۶ــ م ح د: «اما تقدیر».

وخوانده؛ وخدای اجابت کرده، وزنانش بحمدالله مؤمنات وقانتات واُمهّات المؤمنین بودند امّا خواجه مجبّر چون می‌داند که «أصلح لنا أزواجنا» از قرآنست[1] باید که این آیت دگر بر خواند که: عسی ربّه إن طلّقکنّ أن یبدله أزواجاً خیراً منکنّ (تا آخر آیه[2] برخواند) که هم از قرآنست و روا باشد که «أصلح لنا أزواجنا» در بعضی زنان مستجاب باشد ودر بعضی نه که نه معصوم‌اند تا شبهت زایل باشد وفرزندانش خود بعضی ائمّهٔ طاهرین و بعضی سادات بزرگوارند که میخ دیدهٔ مجبّران و خارجیانند که مجبّر وخارجی اگر مار سیاه ببیند بر سینهٔ خود دوستر دارد که گیسوی سیاه علویان وفاطمیان، و ذرّیت هم هستند که آلودهٔ زلّت ومعصیت‌اند، و دعا در بعضی مستجاب است دون بعضی.

اما حدیث آنچه گوید: «بدترین خاکی تربت رسول است که بوبکر وعمر آنجا نهاده‌اند» این خود نه مذهب شیعت است وبمذهب خواجه سنّی ومقدّمانش لایقتراست[3] بدان دلیل که علی مرتضی روز وفات بوبکر وروز وفات عمر زنده بود باصلابت وشجاعت اومنع نکرد که بوبکر وعمر را آنجا دفن کنند، وعبّاس بارفعت قدرش وکافّهٔ بنی‌هاشم حاضر بوده‌اند البتّه خصومتی ومنعی نکردند دلیل کند که راضی باشند بدان مجاورت امّا آن روز که حسن مجتبی پسر علی مرتضی فرزند فاطمهٔ زهرا بارفعت قدروشرف نسب وظهور فضل وعصمت که بهتر بود بأصل ونسب و علم و عصمت هم از بوبکر وهم از عمر گذشته[4]؛ خواستند تا او را بسر تربت مصطفی آورند تاعهدی تازه گردانند درحال عایشه براستری سوار شد ومروان رانده تیغ بر کشید وهمهٔ بنی امیّه باسلاح بخصومت حسن بن علی مرده آمدند و کینهٔ بدر واُحُد وجمل وصفّین[5] تازه کردند تا رها نکنند که جگر گوشهٔ مصطفی را آنجا دفن

۱ــ این کلام اشتباه است زیرا چنین سخنی درقرآن مجید از قول پیغمبراکرم(ص) ذکرنشده است و درسابق نیز بعنوان آیه یادنشده بلکه بعنوان «دعا» از پیغمبر(ص) نقل شده است که شامل غیرقرآن نیز میباشد. ۲ــ صدر آیهٔ ۵ سورهٔ مبارکهٔ تحریم. ۳ــ ح د: «و متقدمانش لازم‌تراست». ۴ــ ح د: «وفات نمود» پس «گذشته» بمعنی «درگذشته» میباشد یعنی مرده وگویاصحیح «گذشت» یا «درگذشت» می باشد. ۵- ع ب ح د: «وصفین وجمل».

کنندشیعه ومقتدایان شیعه‌منع نمی کنند که‌بوبکر تَیْمی را وعُمَر عَدَوی[۱] را درحظیرهٔ مصطفی برندامّا عایشه‌ومروان روانمی‌دارند که پسر فاطمه‌را درحظیرهٔ[۲] جدّش بر‌ند این‌عداوت بنگر تا خود که را بیشتراست واین خصومت کجا سابقتر است تا در کتب می‌آید که عبدالله عبّاس رضي‌الله‌عنه که پدر خلفای راشدین است برملأ[۳] خلق روی بعایشه کرد و گفت: «واسوأتاه‌یوماً علی بغلٍ، ویوماً علی جملٍ تریدین أن‌تطفئي نورالله وتقاتلي أولیاءالله؛ ارجعي الی بیتك[۴]» و کلامی که درین معنی‌مذکوراست ومسطوراست، پس ظاهر شدبدین حجّت که علی بامردانگی[۵] منع نکرد که بوبکروعمررا بجوار مصطفی برند شیعه آنرا چگونه منکر باشند وچون عایشه ومروان‌وبنی‌امیّه‌حسن[۶]را درحظیرهٔ[۷]رسول[۸]نگذارند خواجه‌چگونه‌دشمن خاندان نباشد. وگر بمانند این اخبارو قصص مشغول شویم کتب بسیارباید وما را بجواب این‌مجبّر وهمهٔ مجبّران این‌قدردرین موضع کفایت است تامعلوم باشد که مجبّران و ناصبیان علی و آلش را دشمن‌تر دارند که شیعه صحابه را؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «فضیحت شصت و پنجم- رافضی دبدبه‌می‌زند که‌علی امام نصّ بودبقول‌خدای[۹] ورسول[۱۰]؛ اگر گوئیم: درقرآن کجاست؟ گوید: انّماولیّکم‌الله ورسوله‌والذّین آمنوا؛ الایة[۱۱] دلیل بر نَصِّ[۱۲] علی بوطالب است، گوئیم: این چه‌دلیل

۱- ابن‌الاثیردراللباب گفته: «العدوی بفتح العین والدال المهملتین، هذه‌النسبة الی‌عدی‌بن کعب‌بن‌لؤی‌بن‌غالب بن فهر بن‌مالك بن‌النضرالقرشی‌منهم‌عمر بن الخطاب (تا آخر)». ۲- ع: «حضرت» ن: «حضیرهٔ». ۳- درآنندراج از فرهنگ فرنگ نقل کرده که: «برملا بفتح اول وثالث کلمهٔ فارسی‌است بمعنی آشکارا وظاهروهویدا». ۴- برای ملاحظهٔ کلام‌ابن‌عباس رجوع‌شود بتعلیقه **۲۲۴. ۵- پوشیده‌نماناد** که‌دراینجانسخهٔ «د» یعنی نسخهٔ کتابخانهٔ مسجد جامع چهل‌ستون پایان می‌یابد وکلمهٔ «مردانگی» آخرین کلمهٔ متن وکلمهٔ «منع» که رادهٔ صفحهٔ بعدی‌است درذیل آخرین‌صفحه قراردارد و ازاینجا تاآخر کتاب‌را ندارد. ۶- م ب ن: «امام حسن». ۷- ع: «حضیره». ۸- ح: «در حظیرهٔ جدخویش رسول رب‌العالمین». ۹- م ب ن: «خدای تعالی». ۱۰- م ب ن: «ورسول(ص)». ۱۱- آیهٔ ۵۵ سورهٔ مبارکهٔ‌مائده. ۱۲- م بن: دلیل مرتضی».

خلافت[1] و امامت کند که اگر بدرست[2] باشد که درشأن علیست بَعْدَ ما که خود مسلّم نیست و بسی مفسّران بر آنند که درشأن او خاص نیامده است، وگر مسلّم شود خدای تعالی می گوید: من ولیّ شماام، و رسول من ولیّ شما است، و آن مؤمنانی که در رکوع صدقه دادند، و کدام کس این را منکر باشد که خدای و رسول و علی ولیّ مؤمنان‌اند، و مُعاونِ و مُحبِّ مؤمنان‌اند، این دلیل نکند بر نَصّی بر خلافت[3] و از اخبار رسول گویند: أنت منّي بمنزلة هارون من موسى إلّا أنّه لا نبيّ بعدي دلیل است بر خلافت او، ما بدرست[4] کردیم که هارون خلیفهٔ موسی نبود بعد از مرگ او تا تو این را بر آن حمل نکنی که خلیفه و وصی یوشع بود نه هارون، و خود چون علی را نصّ می کرد چرا بر سر جمهور اصحاب نصّ نکرد چنانکه پوشیده نماندی و هیچ کس انکار نکردی درسفری می بایست و پالان شتری می بایست چنانکه کسی دزدیده کاری کند مدینه کجا بود.!؟ چنانکه شرح همهٔ شریعت بر سر جمهور صحابه می کرد این کار که[5] بنزدیك تو عظیمتر است و با نبوّت برابر است پنهان می بایست بی گواه[6] و قباله ؛ تا یکی گوید : حاضر نبودم ، یکی گوید : بدین نه امامت می خواهد اگر چنین بودی که تو می گوئی خدای ما رسول را می گوید: ما كان محمّد أبا أحد من رجالكم ولكن رسول الله وخاتم النّبيّين و كفى الله شهيداً[7]، محمّد رسول الله[8]، وما محمّد إلّا رسول[9]، ياداود انّا جعلناك خليفةً في الأرض[10]، هارون اخلفني في قومي[11] بدانستم که رافضی ژاژ می خاید و دروغ می گوید، و درست است که رسول گفته است در حالت وفات: الله خليفتي في أهلي و بر کسی نصّ نکرد، و گفت: مروا أبابكر[12] تا اجماع[13] امّتش حجّت باشد».

۱ــ م ب ن: «چه دلیل بخلافت». ۲ــ م ب د: «درست». ۳ــ م: «برنص برخلافت» ن: «برنص و برخلافت» ح: «برنصی و خلافت». ۴ــ م: «درست». ۵ــ م ب ن ح «که» را ندارند. ۶ــ نسخ: «بگواه». ۷ــ صدر آیهٔ ۴۰ سورهٔ مبارکهٔ احزاب. ۸ــ ذیل آیهٔ ۲۸ و صدر آیهٔ ۲۹ سورهٔ مبارکهٔ فتح. ۹ــ صدر آیه ۴۴ سورهٔ مبارکهٔ آل‌عمران. ۱۰ــ صدر آیهٔ ۲۶ سورهٔ مبارکهٔ ص. ۱۱ــ از آیهٔ ۱۴۲ سورهٔ مبارکهٔ اعراف. ۱۲ــ اشاره بحدیث معروفی است درمیان أهل سنت و سیوطی در جامع صغیر آنرا از صحیح بخاری و مسلم و ترمذی←

امّا جواب آنچه گفته است که: «شیعه امام نصّ گویند» بلی چنین است واین مذهبی دیرینه است و کهن است، از آن روزگار یاد است این مذهب که آدم بر شیث نصّ کرد، وبعد از وی همهٔ انبیاهم این کردند نه مذهبی نو وتازه است که برین[1] نهاده‌اند چون مذهب بوالحسن اشعر، وحسین نجّار، وعَمْرو عُبَیْد، وغیر ایشان. بمذهب اهل حقّ امام نصّ است ومعصوم، وبعد ازمصطفی علیّ مرتضی است بدلالات قاطع که بیان کرده شد وبحمدالله شیعت دلالت برامامت نه از آیت گویند ونه از خبر که این هردوسمعی است، وامّا دلالت برامامت از طریق عقل گوئیم وآن وجوب ریاست است وجواز خطا بر آن وجه که بیان کرده‌ایم امّا آیات واخبار از برای تأکید دلالت وتعیین امامت آوریم وبیرون از آیهٔ انّما[2]، و خبر «أنت منّی» بسیاری آیات واخبار است که دلالت است برامامت علی، وچون کتاب نه درامامت است آنچه درمواضع برفت ازین معنی کفایت است. ومادر کتاب «البراهین فی امامة أمیر المؤمنین» بیان آیت ووجه خبر ودلالت برامامت بسمع گفته‌ایم؛ درین کتاب احتمال نکند چون بخوانند بدانند.

اما آنچه گفته است که: «خلیفهٔ موسی هارون نبود ووصی وخلیفهٔ وی یوشع بود» تسلیم افتاد مبارك باد پس درین امّت خلیفه همان باید که باشد که باجماع وصی باشد واجماع است که وصیّ مصطفی نه بوبکر بود ونه عمر ونه عثمان بلکه[3] علی بود پس خلیفه هم وصی باید تا صورت ومثال درست باشد که آورده است.

واما آنچه گفته است که: «چون علی را نصّ می کرد بایست که بر ملأ خلق

وابن ماجه از عایشه، و از بخاری ومسلم از ابوموسی واز بخاری ازابن عمرو ازابن ماجه از ابن عباس وسالم بن عبید چنین نقل کرده که رسول(ع) گفت: «مروا أبابکر فلیصل بالناس».
۱۳ــ ع م ب ن: «باجماع».

۱ــ کذا در نسخ «ع م ب ن» ونسخهٔ ح ندارد و بنظر میرسد که اصل: «بدین» بوده است یعنی مذهب شیعه مانند مذاهب تازه نیست که رنگ دین بآنها داده‌اند بلکه اصالت وحقیقت وواقعیت دارد. ۲ــ مراد آیهٔ انما ولیکم الله ورسوله (تا آخر) است که گذشت. ۳ــ «بلکه» فقط درسه نسخهٔ م ب ن است.

کند تا نصّ پوشیده بنماندی»[1] دگرباره بحساب کورترست تا این[2] همه باید که تفسیر جریر طبری بر گیرد و ببیند که اورا نصّ کرد بحضور همهٔ مهاجر و انصار مکّی ومدنی، حضری و بدوی، عربی و عجمی، اورا بامام کرد زنان رسول همه حاضر و خلاف ضروریّات کردن نقصان عقل باشد.

اما آنچه گفته است که: «در سفر این تقریر نقصان امامت است» بیچاره پنداری از آن احوال بدایت وحی ورسالت اولوالعزمان بی‌خبرست باید که این مصاف اوّل با خدای بکند و گوید: درشبی تاریك باد وباران برخاسته، موسی غریب [را] در بیابان ازدرختی گوئی: انّی أنا الله[3] چنانکه کسی کاری دزدیده کند مصر[4] نهاده، مردم حاضر، این چه‌معنی دارد؟![5] کذلك مکّه و کعبه نهاده، بنی‌هاشم وقریش نشسته، محمّد را برگیری بکوه حَری[6] بری تنها چنانکه کسی کاری دزدیده کند پس اگر تقریر رسالت موسی بشب در کوه و بیابان، وتقریر نبوّت مصطفی برحَری[1] تنها نقصان نبوّت ایشان نمی کند مگر تقریر امامت علی برپالان دربیابان نقصانی نکند رسول موسی ومحمّد باشند که صادق وصاحب معجزات اند، امام علی وآلش که نصّ ومعصوم اند وعالم، وبنهان[7] و آشکارا تعلّق ندارد تا خواجهٔ ناصبی این صورت را بآن قیاس می کند تادلش بتنگ نباشد[8].

اما آنچه گفته است که: «باری‌تعالی اسامی انبیاو نام مصطفی ظاهر درقرآن گفته است بایست که نام علی مصرّح بگوید که او بعد ازمصطفی امام است تاامّت را درآن شبهت نباشد» دگرباره ناصبی ملعون دست از یفعل‌الله ما یشاء[9] بداشته است

۱ــ ع ن: «بنماند» م ب: «نماند». ۲ــ کذا صریحاً درنسخهٔ ب لیکن ع م ن: «با» (بدون نقطه) ح هم ندارد ومی‌تواند بود که «با» باشد (بنقطهٔ موحدهٔ تحتانی). ۳ــ از آیهٔ ۳۰ سورهٔ مبارکهٔ قصص. ۴ــ م ب ن: «منبر». ۵ــ م ب: «نه این معنی دارد» ن ح: «این معنی دارد». ۶ــ در همهٔ نسخ: «حری» **درمنتهی الارب گفته:** «حراء ککتاب وحری کعلی واخیر مروی‌است از عیاض یذکرویؤنث ویمنع؛ کوهی است بمکة تحنث فیه‌النبی(صلعم)». ۷ــ م ب ن: «پنهان» ح: «به‌پنهان». ۸ــ م ب ن: «بتنگ نیاید». ۹ــ ازآیهٔ ۲۷ سورهٔ مبارکهٔ ابراهیم.

و از ارادت ومشیّت بیزارشده، ومالك‌الملك را معزول بکرده، وچنانکه رافضیان گویند می‌گوید: چنین می‌بایست کردن وچنان می‌بایست، وکورست ونمی‌داند که قیاسِ امامت درین صورت بانبوّت نکنند که معرفتِ نبی‌سمعی است ومعرفتِ امام عقلی، وعجب است که با خدای تعالی منازعت نمی‌کند که این سرگشتگی[1] است که مسلمانان‌را میدهی‌مطلق گوئی: أقیموا الصّلوة؛ چرا مصرّح بنگوئی که: فریضه چندست؟ وسنّت چندست؟ تعیین وقت نکنی؟ درقرآن آیتی نفرستی که چند رکعت‌است؟ درسفر وحضر چگونه کنند؟مبهم بگوئی: أقیموا الصّلوة؛ تاامّتِ مصطفی سرگشته باشند. آنگه گوئی: وآتوا الزّکوة؛ مطلق، تعیین نکنی که از بیست‌دینار نیم‌دینار، از ده‌من یك‌من؛ تا فقهارا خلاف نباشدشریعت توفرمایی رأی واجتهاد با ما افکنی، تاهفتادودوقولِ مختلف پدید آید!؟ کذلك درهمهٔ ارکانِ شرعیّات، پس اگردرین همه که سمعیّات است رواست تا بعثتِ مصطفی عبث نباشد وبعد از وی فرق از میانِ عالم وجاهل پدید آید مسألهٔ امامت خود عقلی‌است چگونه واجب کند که نامِ علی ببرد[2] بتصریح تا شرفِ علم باطل شود، و مرتبتِ عقل زایل شود، وثواب‌وعقاب‌راحکمی‌بنماند،درعقلِ عقلامرکوزاست که‌امامی‌می‌بایدوجایزالخطا نمی‌شاید قرآن ومحمّد بیاید[3] وبگوید که: برین‌صفت کدام شخص است تا بدانی که ناصبی مجبّرهمه ژاژ خاید[4]وبیشتردروغ گوید و دشمنِ توحید وعدل ونبوّت وامامت‌وشریعت است، ودلش[5] بدان‌خوش است[6] که نامِ علی‌درقرآن مصرّح‌نیست نامِ دیگران نمی‌بینی که چگونه ظاهراست.!؟ وهر آیت که ناصبیان آورده‌اند در حقِ‌ّغیرِ علی‌ِبوطالب؛ بدروغ‌ و تزویر وتعصّب است اینست جوابِ آنچه درآیهٔ انّماولیّکم‌الله، وخبرِ منزلت [آورده است].

وامّا آنچه گفته است و دروغ بر رسول نهاده که: «درحالتِ وفات گفت: الله

۱ــ ح: «این چه سرگشتگی». ۲ــ م ب ن: «چگونه کندکه نام علی‌نبود». ۳ــ م ب ن: «باید». ۴ــ ژاژخائیدن‌کنایه از یاوه‌سرائی ومزخرف گفتن است. ۵ــ ع ب م: « ودلم». ۶ــ ن بجای «و دلش‌بدان خوش‌است»چنین‌است: «وآنچه گفته‌است».

خلیفتي في أهلي» اگر گفته‌است هم دلالت‌است بر صحّت مذهب شیعه که چون رسول نگفت: الله خلیفتي في أزواجي، عایشه‌را بهره‌ای نباشد از آن، وچون نگفت: الله خلیفتي في اُمّتی، پس خواجهٔ ناصبی را در آن نصیبی نباشد، وچون گفت: الله خلیفتي في أهلي، معنی اهل[1] فاطمه باشد وعلی وهر دو فرزندانش یعنی که بارخدایا امّت‌را بعلی سپردم وعلی را بتو، تا خواجه چون معتقد است بداند دگر بشاهد نیاورد.

امّا آنچه بر انکار نصّ آورده‌است که: «رسول علیه السّلام گفت: مروا أبابکر تا اجماع امّتش حجّت باشد» اگرچه خبری است که شیعه قبول نکرده است درین صورت[2] بهزار گوهر می‌ارزد کور بختی باشد که این لفظ بنداند که دلالت است بر نصّ؛ ورد است بر اجماع واختیار[3] وگر گفتی: مروا واحداً منکم؛ واختیار تعیین با ایشان افکندی دلالت بودی بر اجماع واختیار، چون تعیین مصطفی بکرد وگفت: مروا أبابکر، تا اختیار واجماع را اثری نباشد پس برین قول بو بکر نصّ رسول است بامامت؛ خواجه باید که همهٔ سنّیان را بگوید: تا دست از مذهب صدوپنجاه ساله بدارند وطریقهٔ اختیار رها کنند وبو بکر را امام نصّ گویند بدلالت این خبر تا مذهبی نو باشد که پنداری از مذهب کهنشان ملال بخاست، ودر جواب این شبهات این حجّتها کفایت است؛ والحمدلله ربّ العالمین.

آنگه گفته است: «فضیحت شصت وششم رافضی هرگز نماز وتر نکند و بنزدیك امام بوحنیفه واجب است، وبنزدیك شافعی سنّت است، ورافضی هرگز نکند».

اما جواب این کلمه آنست که: مصباح کبیر وصغیر ودگر کتب بر باید گرفتن وبخواندن، وگرچه کورست وچشم نابینا بمطالعت مصباح بینا نتواند کردن تا بداند که بمذهب شیعه نماز شفع و وتر چگونه مؤکّدست..!؟ وادعیه وارکان وی چگونه است..!؟ وچه وقت برخیزند بدان، ودر هر شهری اندهزار معتقد چگونه کنند واینها را [دانستن و] ژاژ نخائیدن، و دروغ نگفتن، وبریش خویش نخندیدن که ملال پدید

۱ــ ع: «معنی آن». ۲ــ کذا در نسخ وظاهراً: «با این صورت» یعنی باوجود این وبا این‌حال. ۳ــ ن: «دلالتست برنص بودن نه براجماع واختیار».

آید ازین بهتانها و دروغها. الّا آنکه مسأله فرونتوان گذاشتن؛ بوحنیفه گوید: واجبست الّا بنیّتِ واجب نکنند[1]، شافعی[2] گوید: سنّت است الّا بنیّتِ سنّت نکنند، و بنیّتِ سنّت وجوب ساقط نشود و خواجه حنفیِ سنّی است پس باید که یك وتر بدو نیّت بکند و این روا نباشد و چون بیك نیّت کند حنفیِ سنّی نباشد که خلافِ ظاهر است پس اولیتر آنکه وتر نکند نه مصنّف و نه هیچ حنفیِ سنّی که مذهبش مرکّب باشد.

اما آنچه بدروغ گفته است که: «رافضی نکند» باالزام و حجّت [بدرست شد که] خواجه ناصبی نمی کند[3] پس می بایست که این را فضیحتِ ناصبیان خواندی نه فضیحتِ رافضیان که بقولِ بوحنیفه بنیّتِ سنّت مُبْرِی[4] نیست، و بقولِ شافعی بنیّتِ وجوب روانیست، تا باین قول مصنّف هیچ هر دو نکرده باشد و گردرهمهٔ کتاب این گفته است[5] کفایت است والحمدلله ربّ العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت شصت و هفتم» رافضی گوید: پیشتر از آنکه آیهٔ تحریم خمر فرود آید علی خمر نخورد[6] و خمر حرام بوده همیشه، و مقصودشان آن بود که علی خمر نخورده و دیگر همهٔ صحابه خمر خورده بودند اگر فضیلتِ علی بدان بود بر صحابه که خمر نخورده بود و بت را سجده نکرده بود، بسیاری از ما باشند که خمر نخورده باشند، ما و پدرانِ ما هرگز بت را سجده نکرده ایم باید که ما را فضلِ علی باشد[7]

و ما گوئیم که: چون آیهٔ تحریم آمد علی کوچك بود، و بت پرستی منع شده بود که او بزرگ شد، وگر بوبکر و عمر و اجلاّیِ صحابه خمر خوردند و بت پرستیدند نه حمزه و جعفر و عبّاس و عقیل خمر خوردند و بت پرستیدند تا بدانی که رافضی همه بهوایِ نفس گوید نه از سرِ دیانت و حقیقت.

اینست بعضی از فضایح و قبایح روافض أعاذنا اللّٰه و ایّاکم من شرّهم و وقانا و ایّاکم

۱ــ ع: «نکنند». ۲ــ پوشیده نماناد که این کلمهٔ «شافعی» آخرین کلمهٔ نسخهٔ «ع» است و از اینجا تا آخر کتاب را ندارد و رادّه هم ندارد. ۳ــ ح: «نکنند». ۴ــ اسم فاعل است از «أبرأ» یقال: أبرأه مما له علیه جعله بریئاً منه پس «مبری نیست» یعنی ذمه را از ادای تکلیف بری نمیکند و این تعبیر از اصطلاحات فقهی است. ۵ــ یعنی این سخن و این گفتار هست از قبیل: «دوصد گفته چون نیم کردار نیست». ۶ــ م ب ح: «آیهٔ تحریم خمر نیامده بود». ۷ــ م ب ن: «باید که ما را فضلی بر علی باشد».

من کیدهم، انّه العليّ العظیم الجواد الکریم، وأستغفر الله العظیم من الخطایا[1] والزّلل في القول والعمل، انّه قریب مجیب وصلّی الله علی محمّد وآله خاتم أنبیائه وخیر خلق الله، وعلی آله وأصحابه. کتبت وفرغت من هذا في المحرّم[2] سنة خمس وخمسین وخمسمائة».

اما جواب این فصل آخرین[3] اینست که: شبهتی نیست که خمر در عهد جملهٔ انبیا حرام بوده است وهرگز روا نباشد که حلال باشد که مُزیل عقل و نقصان کنندهٔ شرع است، ودر آنکه همهٔ صحابه هم کردند وهم خوردند؛ شبهتی وخلافی نیست، واتّفاق فضلا وعقلاست که خمر خورده چون زاهد نباشد، وبت‌پرست چون مؤمن نباشد، وگر[4] حمزه وجعفر وعقیل وعبّاس ـ رضي الله عنهم ـ خوردند وبت‌را سجده کردند لاجرم امامت‌را نشایند که هر کس که خمر[5] خورده باشد یا بت سجده کرده باشد وقتی که ازینها توبه کند نبوّت وامامت[6] را نشاید امّا مؤمن مخلص تائب باشد[7] پس امام بعداز مصطفی علی باشد نه بوبکر[8] ونه عمر ونه عثمان ونه عبّاس ونه عقیل ونه جعفر ازین وجوه که بیان کرده شد.

والحمدلله ربّ العالمین که ما را توفیق داد وعمر[9] و تمکین تا جواب این خارجی ناصبی برین وجه که مؤمنان شرق وغرب خوانند تا بقیامت؛ داده شد، وشبهات و دعاوی مجبّران همه باطل ومضمحل کرده آمد، واز باری‌تعالی خواسته می‌آید که اگر خللی یا زللی یاسهوی در قول وقلم آمده باشد مارا عفو کند که هر تعصّب[10] وسخنان سخت که نوشته آمد برسبیل جواب بود نه برسبیل ابتدا.

و درجمع این نقض[11] تقرّب بخدای تعالی کردیم وبمصطفی و مرتضی وبهمهٔ ائمّهٔ هدی[12]؛ تاروز قیامت از رحمت او وشفاعت ایشان بی‌نصیب نباشیم. ومؤمنانی

۱ــ کذا در نسخ والظاهر: «الخطاء». ۲ــ م ب ن: «النجف». ۳ــ ن: «آخر». ۴ــ ح: «اگر». ۵ــ م ح: «که هر کس خمر» ن: «که هر که خمر». ۶ــ م: «امامت ونبوت». ۷ــ ح: «توبه‌اش قبول است اما نبوت وامامت را نشاید». ۸ــ م ن ح: «نه ابوبکر». ۹ــ ح: «که مارا عمرداد وتوفیق». ۱۰ــ م: «که بر تعصب». ۱۱ــ م ب ح: «نقص» (بصاد مهمله). ۱۲ــ م: «و همهٔ ائمهٔ هدی» ن ح: «وائمهٔ هدی».

که درحالتِ حیاتِ ما وبعداز مابرخوانند مارا وهمهٔ علمایِ شیعه را بدعایِ خیر یادآورند[۱]، ودرخاتمهٔ این کتاب التجا کردیم بخدای تعالی بوسیلهٔ این آیت از کتاب عزیز: ربّنا لاتؤاخذنا ان نسینا أو أخطأنا، ربّنا ولا تحمل علینا إصراً کما حملته علی الّذین من قبلنا، ربّنا ولا تحمّلنا ما لاطاقة لنا به، واعف عنّا واغفر لنا و ارحمنا أنت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین[۲] آمین یا[۳] ربّ العالمین ویا خیر النّاصرین، واستجب دعاءنا و دعاء جمیع المؤمنین[۴] برحمتك یا أرحم الرّاحمین.

نسخهٔ م عبارت زیر را نیز که مشتمل بر تاریخ تحریر است دارد:

«قدفرغت من تسویده في تاریخ خامس أیّام شهر جُمادی الثّانی[۵] من شهور سنة ۱۰۷۸ بعون الله تعالی وحسن توفیقه».

نسخهٔ ب تاریخ تحریر ندارد وآخرین عبارت آن همان بود که نقل شد.

نسخهٔ ن برعبارت زیر نیز مشتمل است:

«تمام شد نسخهٔ نقض الفضایح[۶] از ارشاد جناب مولانا و سیّدنا قبله و کعبه سیّد محمّد قلی صاحب أدام الله برکاته بخطّ احقر العباد کَرَمْ علی بن مِهْرعلی بتاریخ بیستم شهر ربیع الثّانیِ سنهٔ ۱۲۳۰ هجری، بمقام شهرمیر[۷] بهند اختتام یافت»

و درطرف دست راست همین عبارت، عبارتِ زیر نوشته شده است:

«بتاریخ بیست وششم شهر شوّال سنهٔ ۱۲۳۵ ازشهورسنهٔ خامسه از عشرهٔ رابعهٔ مائهٔ ثالثه بعدالألف من الهجرة النّبویّة از مقابلهٔ این کتاب با اصل نسخه بتنهایِ نفسِ خود بدون معاونت واستمداد [از] دیگری [فارغ، و] بقدرِ وسع وطاقت مقابله کردیم واصل نسخه بسیارسقیم بود کتبه بیده الوازرة محمّدقلی؛ کاتبه (آنگاه بمهر خود مهر کرده است)».

۱ـ ب ن: «یاددارند» ح: «بدعای خیروترحم یادآرند». ۲ـ ذیل آخرین آیهٔ (۲۸۶) سورهٔ مبارکهٔ بقره. **پوشیده نماناد** لطف دعا با این آیهٔ مبارکه در این مورد زیرا چنانکه آیه مشتمل بر درخواست آن مطالب عالیه درآخر آن سورهٔ مبارکه قرار گرفته است همچنین مصنف (ره) آنرا درپایان کتاب خودقرارداد تا ازقبیل «ختامه مسك وفی ذلك فلیتنافس المتنافسون» باشد. ۳ـ م ب «یا» را ندارند. ۴ـ ب ن باضافه: «والمؤمنات». ۵ـ کذا وصحیح «الثانیة» است. ۶ـ مستنسخ نوشته بوده است: «تمام شد نسخهٔ مصائب النواصب» سپس تصحیح شده و برروی آن خط بطلان کشیده شده و نوشته شده است: «نام این کتاب نقض الفضایح است». ۷ـ «مقام شهرمیر» که عبارت آن طورخوانده میشود شناخته نشد.

نگارنده گوید: صاحب این عبارت وامضاء وکاتب خطّی که مشتمل بر تصریح بتصحیح این نسخه وبسیار سقیم بودن نسخهٔ اصل است علّامهٔ فهّامه حامل لواء الشّیعه وحافظ ناموس الشّریعه سیّد محمّد قلی ـ قدّس الله تربته ـ است صاحب تألیفات مشهوره از قبیل استقصاء الإفحام، وتشیید المطاعن وغیر آنها، واو والد ماجد عالم ربّانی ومؤیّد بتأییدات سبحانی امیر حامد حسین هندی ـ نوّر الله مرقده ـ است که از مفاخر شیعه ویکی از آثار قلمی او عبقات الانوار است که شهرت جهانی دارد ومستغنی از شرح وبیان واقامهٔ دلیل وبرهان بر عظمت وجلالت آنست.

ودر آخر نسخهٔ ح بعد از کلمهٔ «الکافرین» که آخر آیه است عبارت زیر نیز هست:

«وسلام علی المرسلین والحمد لله ربّ العالمین، والعاقبة للمتّقین وصلّی الله علی خاتم النّبیّین محمّد وآله الطّیّبین الطّاهرین، حسبنا الله ونعم الوکیل، نعم المولی ونعم النّصیر، ولاحول ولاقوّة الّا بالله العلیّ العظیم.

بتاریخ بیستم شهر شعبان المعظم سنة ۱۰۵۰ تحریر یافت تمّ».

امّا نسخ س ث د ع چون اواخر آنها ناقص است چنانکه در تعلیقات صفحات ۵۵۹ و ۵۱۰ و ۶۳۹ و ۶۴۵ گفتیم بدیهی است که فاقد نام کاتب وتاریخ تحریر خواهند بود.

چاپ کتاب روز سه شنبه بیست ویکم ربیع الثّانی ۱۳۹۹ هجری قمری برابر ۲۹ اسفند ۱۳۵۷ هجری شمسی پایان یافت

استاد أجلّ جلال الدّین همائی دامت برکاته که از چاپ جدید این کتاب مسبوق بودند درمصاحبهٔ تلفونی فرمودند: بخاطرم القاشد که مادّهٔ تاریخی دربارهٔ چاپ دوّم کتاب گویم هاتف غیبی این دوبیت را بگوش دل خواند.

کتاب النّقض را چون طبع تازه همائی از محدّث مژده بشنفت
سر افکند[1] و بهجری هلالی «کتاب النّقض» در تاریخ آن گفت

۱ـ اشاره بآنست که چون «ها» را که حرف اوّل لفظ «همائی» است ودر حساب جمل پنج محسوب میشود از حاصل جمع حروف «کتاب النقض» که ۱۴۰۴، است کسر کنیم ۱۳۹۹ باقی خواهد ماند که سال اتمام طبع کتاب است فلله درّه، وعلی الله برّه، قد أفاد وأجاد، وجاء بما فوق المراد.

فهرستها*

*ـ این فهرستها را سیدحسین محدث استخراج کرده است.

فهرست آیات قرآنی

فهرست احادیث*

* ــ دراین فهرست، احادیث پیغمبر و ائمه (ع) وگفته‌های صحابه و دیگرمشاهیر و کلمات کفرآمیزی‌که مصنف «بعض فضائح الرافض» به شیعه نسبت داده، وهرکلام دیگری‌که بعنوان حدیث یا فتوی هریك از دومصنف سنی وشیعی درگفتار خود بکسی نسبت داده یا بآن استناد جسته‌اند آمده است.

فهرست خطبه‌ها ونامه‌ها

اشعار عربی

أبكي الحسين و أرثي منه جحجاحا — من أهل بيت رسول الله مصباحا

از شافعی — ص ۳۷۰

لو كان حب الوصي رفضاً — فانني أرفض العباد

از شافعی — ص ۲۱۴

ومن يصحب اسم ابن العميد محمد — يصر بين أنياب الاساود والاسد

از متنبی — ص ۲۱۷

و أنت أبو الهيجى بن حمدان يا ابنه — تشابه مولود كريم و والد

ازمتنبی — با ۲ بیت دیگر ــ ص ۱۲۶

ستبدي لك الايام ما كنت جاهلا — ويأتيك بالاخبار من لم تزود

ازطرفة بن عبد بکری — ص ۵۷۷

أتوعدني بجبار عنيد — فها أنا ذاك جبار عنيد

از ولید بن عبدالملك — با يك بيت ديگر ــ ص ۹۴ و۲۸۸

سوف ترى اذا انجلى الغبار — أفرس تحتك أم حمار

ص ۳۰۹

يا حبذا دوحة في الخلد نابتة — ما قبلها نبتت في الخلد من شجر

از حسان بن ثابت — ص ۲۲۷

أبوك ابن سارق عنز النبي — و أنت ابن بنت أبي الجحدر

از سید حمیری — با يك بيت ديگر ــ ص ۵۴۱

الباطنية شر الخلق كلهم — شرور باطنهم ترميك بالشرر

از شاعر تازیان — با ۲ بیت دیگر ــ ص ۹۹

نحن رضضنا الصدر حتى الظهر — بكل يعبوب شديد الاسر

رجزی ازکشندگان امام حسین (ع) — ص ۳۶۰

وشيعتنا في الناس أكرم شيعة — ومبغضنا يوم القيامة يخسر

از امام حسین (ع) — ص ۵۴۰

أوصي بنصر النبي الخير مشهده — عليا ابني وشيخ القوم عباسا

از ابوطالب — ص ۴۷ با دو بیت دیگر ــ و ص ۵۱۱ تنها

أولئك آبائي فجئني بمثلهم — اذا جمعتنا يا جرير المجامع

از فرزدق — ص ۲۱۰

أودى فليت الحادثات كفاف — مال المسيف وعنبر المستاف

از ابوالعلاء معری — با ۳ بیت دیگر ــ ص ۱۹۲

يا دار معتكف الرسالة — يا بيت مختلف الملائك

از بدیع همدانی — با ۳ بیت دیگر ــ ص ۲۱۸

اذا ما التبر حك على المحك — تبين غشه من غير شك

منسوب به عایشه — با يك بيت ديگر ــ ص ۳۷۹

مهلاً بنی عمنا مهلاً موالینا [لا تنبشوا بیننا ماکان مدفونا]
ص ۴۷

بآمل مولدی وبنوجریر فأخوالی ویحکی المرء خاله
از بوبکر خوارزمی با یك بیت دیگر — ص ۲۱۸

قیل لی: أنت أشعر الناس طراً اذ تفوّهت بالکلام البدیه
از ابونواس با ۳ بیت دیگر — ص ۲۲۸

قالوا: ترفضت؟ قلت: کلا ماالرفض دینی ولا اعتقادی
از شافعی با ۲ بیت دیگر — ص ۲۱۸

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم بخم و أسمع بالرسول منادیاً
از حسان بن ثابت ص ۲۲۷

بنی هاشم لاتطمعوا الناس فیکم ولاسیما تیم بن مرة اوعدی
از ابوسفیان با ۲ بیت دیگر — ص ۶۱

عن المرء لاتسأل و أبصر قرینه فانّ القرین بالقرائن یقتدی
ص ۳۰۳

لوکان رفضی حبّ آل محمد فلیشهد الثقلان أنی رافضی
از شافعی و دریك مورد «رفضاً» بکار برده شده — ص ۱۸۸–۲۱۵–۲۱۶–۵۴۱

من أحبّ الاله ثمّ النبیا فحقیق بأن یحب علیا
از زیاد غلام ابوذرغفاری ص ۳۲۶

لاسیف الاذوالفقا————رولافتی ّالاعلی
و در ص ۵۵ بصورت نثر نوشته شده— ص ۱۷۰

سبقتکم الی الاسلام طراً غلاماً ما بلغت أوان حلمی
از علی (ع) ص ۱۷۷

محمد النبی أخی وصهری [و حمزة سیدالشهداء عمی]
از علی (ع) ص ۵۴۸

وکان علیّ أرمدالعین یبتغی دواءاً فلما لم یحس مداویا
از حسان بن ثابت ص ۶۸ با چهار بیت دیگر، و ص ۲۲۷ تنها

امثال عربی

امثال فارسی

اشعار فارسی

جمله گفتند ای علی الّا ترا کس‌را نبود
سید سادات عصری قبلهٔ اهل تقا
هرچه گفتی راست‌گفتی یا امیرالمؤمنین
لال باد آن کو بگفتار تو در گوید که لا
از خواجه عبدالملك بنان ــ ص ۳۲۷

تا صاحب‌الزمان برسیدن بکاردین
اولی‌ترین کسی شرف‌الدین مرتضاست
از قوامی رازی ــ ص ۲۲۵

همه نپذیری چون زآل نبی باشد مرد
زود بخروشی و گویی نه صوابست‌خطاست
بی‌گمان گفتن تو باز نماید که ترا
بدل اندرغضب و دشمنی آل عباست
ص ۲۶۷

جانا ز جمال خویش آگاه‌نه‌ای
این جارویست‌که روی او جاکر اوست(؟)
ص ۱۱۹

بی‌هیچ تکلف این سخن سخت‌نکوست
ازکوزه همان برون تلاود که دروست
ص ۴۳۷

جانب هرکه با علی نه نکوست
هرکه خواه گیر من ندارم دوست
هرکه چون خاك نیست بر در او
گر فرشته است خاك بر سر او
از سنائی غزنوی ــ ص ۲۳۲

چند برخوانی زشهنامه حدیث روستم
درجمل بدمردکاو چون‌روستم جمال‌داشت
جمله مقهورآمدند از ذوالفقار میردین
زانکه‌بارنده برایشان ذوالفقارآجال داشت
ص ۱۸۳

هر وزیروعالم و شاعرکه اوطوسی بود
چون نظام‌الملك وغزّالیّ وفردوسی‌بود
ص ۲۳۱

کاری‌که ز حدّ گذشت بازی نبود
بیهوده سخن بدین درازی نبود
ص ۴۵۲

آب دریا کز وگهرزاید
بدهان سگی نیالاید ص ۷۵
جلیل مملکت دارای‌گیتی
ابومنصور آن دریای مفخر
هم زای دولت وهمشیرهٔ عز
هم نام مصطفی هم دین حیدر
بفرّ دولت استاد بوسعد
بماناد این چنین دولت معمر

همایون دو برادر چونکه دو شیر — دو خورشید کرم دو بحر اخضر
از بندار رازی ــ ص ۲۱۹

اندر همه ده جوی نه ما را — ما لاف زنان که ده کیائیم
ص ۲۰۶

حمدلله که ما مسلمانیم — نه ز قمیم و نه زکاشانیم ص۵۷۷

گر طاعتهای ثقلین جمله تو داری — و اندر دلت از بغض علی نیم سپندان
فرداکه برآرند حساب همه عالم — همراه تو باشد بره هاویه هامان
ص ۵۹۰

اکنون که بدست مانه آن ماند و نه این — چون کافر درویش نه دنیا و نه دین
ص ۲۰۵

ترا سعد و بوسعد بودند یار — چو تاج از برسر درآویختی
درآویخت بایست بدان هردوان — تو آن هردوان را برآویختی
ازشمس رازی ــ ص ۱۲۰

بنده بسطامی است وبسیار است — حرمت با یزید بسطامی ص ۱۳۰

لغات و اصطلاحات

فهرست اعلام اشخاص

ب

پ

خ

س

ق

ك ـ گ

فهرست جماعات و مذاهب

ز

س

ش

ص

ن

فهرست امکنه

فهرست کتابها*

* ــ این‌فهرست فقط مربوط به‌کتابهای متن است وازمآخذ بسیاری‌که در حواشی یاد شده و ازآنها استفاده شده ذکری دراین‌فهرست بمیان نیامده است.

دو کلمهٔ «مزکی» و «معدّل» (ص۴۲۰) درفهرست لغات و اصطلاحات یاد نشده که اکنون استدراك میشود.

غلطنامه

ص	س	صحیح	غلط
۹۸	۳	والآمر بأمر الله	
۹۹	۲۳	بتعلیقهٔ ۴۷	
۱۲۶	۱۶	مهجور	
۱۵۰	۲۲	بتعلیقهٔ ۷۵	
۱۶۹	۲۸	مهراس وشناخت	
۱۷۲	۱۹	حدیث‌وحدیث منزلت واخوت	
۱۸۰	۲۴	دراینکه این آیت	
۱۸۲	۱۵	بدین[۹]	
۱۹۲	۱۲	بروی	بر روی
۱۹۸	۱	الحرامی	الحرمی
»	۱۹	باو	بیکی ازدرباریان‌خود
۱۹۹	۱۸	مهتر	
۲۱۷	۱۷	یسر	یصر
۲۱۹	۱۶	مجدالملك	فخرالملك
۲۲۸	۱۹	حسن بن‌هانیء	هانیء بن‌هانیء
۲۳۲	۶	هر که گو باش‌من ندارم‌دوست	
۲۳۴	۱۲	یحیی بن الحسین	یحیی بن الحسن
۲۵۷ س ۶ و ۲۶۰ س ۲۱		آنگه	آنکه
۲۵۷	۲۴	امر	امزوز
۲۶۰	۲۲	۱ـ بجز نسخهٔ ع	

ص	س	صحیح	غلط
۲۸۸	۲۲	صداع بضم صاد	
۳۲۰	۱۸	زیادت	
۳۳۶	۹	حسن‌علی	حسین‌علی
۳۵۳	۱	مقرر کنیم	کنیم
۳۶۸	۲۸	پاورقی ۶ بعد از نسخه بدلها: رجوع شود بتعلیقهٔ ۲۰۷	
۳۷۵	۱	مهترشان	
۳۷۵	۴	یرحمهما	
۴۱۶	۲۰	انتقی	
۴۴۵	۱۶	بدوزخ	
۴۴۹	۱۳	فرستادند	
۴۶۳	۱۹	زاویهٔ	
۴۹۴	۲۰	بی‌ملك	
۵۱۰	۱۸	غرّاء	
۵۷۸	۳	ازین	زین
۵۹۳	۹	بدیده‌اند	بندیده‌اند
۶۸۷	سطر آخر	خزیمة بن مدرکه	

فهرست انتشارات انجمن آثار ملی

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱ـ	فهرست مختصری از آثار و ابنیهٔ تاریخی ایران	شهریورماه ۱۳۰۴
۲ـ	آثار ملی ایران (کنفرانس پروفسور هرتسفلد)	مهرماه ۱۳۰۴
۳ـ	شاهنامه و تاریخ (کنفرانس پروفسور هرتسفلد)	شهریورماه ۱۳۰۵
۴ـ	کشف دو لوح تاریخی در همدان (تحقیق پروفسور هرتسفلد ـ ترجمهٔ آقای مجتبی مینوی)	اسفندماه ۱۳۰۵
۵ـ	سه خطابه دربارهٔ آثار ملی و تاریخی ایران (از محمدعلی فروغی و هرتسفلد و هانی بال)	مهرماه ۱۳۰۶
۶ـ	کشف الواح تاریخی تخت جمشید (پرفسور هرتسفلد)	اسفندماه ۱۳۱۲
۷ـ	کنفرانس محمدعلی فروغی راجع به فردوسی	بهمن ماه ۱۳۱۳
۸ـ	تحقیق مختصر در احوال و زندگانی فردوسی (به قلم فاطمه سیاح)	۱۳۱۳
۹ـ	تجلیل ابوعلی سینا در پنجمین دورهٔ اجلاسیهٔ یونسکو در فلورانس	اسفندماه ۱۳۲۹
۱۰ـ	رسالهٔ جودیهٔ ابن سینا (به تصحیح آقای دکتر محمود نجم آبادی)	اسفندماه ۱۳۳۰
۱۱ـ	رسالهٔ نبض ابن سینا (به تصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	اسفندماه ۱۳۳۰
۱۲ـ	منطق دانشنامهٔ علائی ابن سینا (به تصحیح آقایان سید محمد مشکوة و دکتر محمد معین استادان دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۳ـ	طبیعیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (به تصحیح آقای سید محمد مشکوة)	۱۳۳۱
۱۴ـ	ریاضیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (به تصحیح آقای مجتبی مینوی)	۱۳۳۱
۱۵ـ	الهیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (به تصحیح آقای دکتر محمد معین)	۱۳۳۱
۱۶ـ	رسالهٔ نفس ابن سینا (به تصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۷ـ	رساله‌ای در حقیقت و کیفیت سلسلهٔ موجودات (به تصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۸ـ	ترجمهٔ رسالهٔ سرگذشت ابن سینا (از آقای دکتر غلامحسین صدیقی)	ـ
۱۹ـ	معراج نامهٔ ابن سینا (به تصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی)	ـ
۲۰ـ	رسالهٔ تشریح اعضاء ابن سینا (به تصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی)	ـ
۲۱ـ	رسالهٔ قراضهٔ طبیعیات منسوب به ابن سینا (به تصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	ـ

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۲۲ـ	ظفرنامه‌منسوب به‌ابن‌سینا (به‌تصحیح آقای دکترغلامحسین صدیقی)	۱۳۴۸
۲۳ـ	رسالهٔ کنوزالمعزمین ابن‌سینا (به‌تصحیح آقای جلال‌الدین‌همائی)	۱۳۳۱
۲۴ـ	رسالهٔ معیارالعقول- جرثقیل- ابن‌سینا (به‌تصحیح آقای جلال‌الدین همائی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۵ـ	رسالهٔ حی‌بن‌یقظان ابن‌سینا باترجمه وشرح‌فارسی آن ازیکی‌معاصران ابن‌سینا (به‌تصحیح آقای هانری کربن)	۱۳۳۱
۲۶ـ	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا (مجلداول- سرگذشت وتألیفات واشعار وآراء ابن‌سینا) تألیف آقای دکترذبیح‌الله‌صفا استاد دانشگاه	۱۳۳۱
۲۷ـ	ترجمهٔ مجلداول جشن‌نامه به‌فرانسه (به‌وسیله‌آقای سعیدنفیسی)	۱۳۳۱
۲۸ـ	ترجمهٔ‌اشارات وتنبیهات (به‌تصحیح آقای دکتراحسان یارشاطر)	۱۳۳۲
۲۹ـ	پنج‌رسالهٔ فارسی وعربی ازابن‌سینا (به‌تصحیح آقای‌دکتراحسان‌یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۳۰ـ	آثار تاریخی کلات وسرخس (تألیف‌آقای مهدی‌بامداد)	بهمن‌ماه ۱۳۳۳
۳۱ـ	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا مجلد دوم (حاوی نطقهای فارسی اعضای کنگره ابن‌سینا)	۱۳۳۴
۳۲ـ	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا مجلدسوم (کتاب‌المهرجان لابن‌سینا) حاوی‌نطقهای عربی اعضای‌کنگرهٔ ابن‌سینا	۱۳۳۵
۳۳ـ	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا مجلدچهارم (شامل‌خطابه‌های اعضای‌کنگرهٔ ابن‌سینا به‌زبانهای‌آلمانی وانگلیسی وفرانسوی)	۱۳۳۴
۳۴ـ	نبردهای‌بزرگ نادرشاه (بقلم‌سرلشکر غلامحسین مقتدر)	۱۳۳۹
۳۵ـ	جبر ومقابلهٔ‌خیام(به‌تصحیح وتحشیهٔ‌آقای‌دکترجلال مصطفوی)	۱۳۳۹
۳۶ـ	شاهنامهٔ‌نادری تألیف مولانامحمدعلی فردوسی ثانی (به‌تصحیح وتحشیهٔ‌آقای احمدسهیلی خوانساری)	۱۳۳۹
۳۷ـ	اشترنامه شیخ‌فریدالدین‌عطار (به‌تصحیح وتحشیهٔ‌آقای‌دکترمهدی‌محقق)	۱۳۳۹
۳۸ـ	حکیم عمرخیام بعنوان‌عالم‌جبر تألیف‌آقای دکترغلامحسین‌مصاحب	۱۳۳۹
۳۹ـ	نادرشاه تألیف‌آقای دکتررضازادهٔ‌شفق استاد دانشگاه	۱۳۳۹
۴۰ـ	درهٔ نادره تألیف‌میرزا مهدی‌خان (با تصحیح وتحشیهٔ‌آقای دکتر سیدجعفر شهیدی)	۱۳۴۰
۴۱ـ	شرح‌احوال ونقد و تحلیل آثارشیخ فریدالدین عطار تألیف‌آقای فروزانفر استاد دانشگاه	۱۳۴۰
۴۲ـ	خسرونامه تألیف شیخ‌فریدالدین‌عطار (به‌تصحیح واهتمام‌آقای‌احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۴۰

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۴۳ـ	نامه‌های طبیب نادرشاه ترجمهٔ آقای دکتر علی‌اصغر حریری (به‌اهتمام آقای حبیب یغمائی)	۱۳۴۰
۴۴ـ	دیوان غزلیات و قصائد عطار (به‌اهتمام و تصحیح آقای دکتر تقی تفضلی)	۱۳۴۱
۴۵ـ	جهانگشای نادری تألیف میرزا مهدی‌خان استرابادی (با تصحیح و تعلیقهٔ آقای سید عبدالله انوار)	۱۳۴۱
۴۶ـ	طربخانه (رباعیات حکیم عمرخیام نیشابوری) تألیف یار احمدبن حسین رشیدی تبریزی (با مقدمه و تصحیح و تحشیهٔ آقای جلال‌الدین همائی استاد دانشگاه)	۱۳۴۲
۴۷ـ	نادرهٔ ایام، حکیم عمرخیام و رباعیات او به‌قلم آقای اسماعیل یکانی	۱۳۴۲
۴۸ـ	اقلیم پارس (آثار باستانی و ابنیهٔ تاریخی فارس) تألیف سید محمدتقی مصطفوی	۱۳۴۳
۴۹ـ	سفارش‌نامهٔ انجمن آثار ملی	اردی‌بهشت ۱۳۴۴
۵۰ـ	یادنامهٔ شادروان حسین علاء	۱۳۴۴
۵۱ـ	ذخیرهٔ خوارزمشاهی، تألیف زین‌الدین ابو ابراهیم اسماعیل جرجانی سنهٔ ۵۰۴ هجری (به اهتمام و تصحیح و تفسیر دکتر محمد حسین اعتمادی ـ دکتر محمد شهراد ـ دکتر جلال مصطفوی (کتاب نخستین)	۲۵ شهریور ۱۳۴۴
۵۲ـ	دیوان صائب، با حواشی و تصحیح به‌خط خود استاد ـ مقدمه و شرح حال به‌خط و خامهٔ استاد امیری فیروزکوهی	۱۳۴۵
۵۳ـ	عرائس الجواهر و نفایس الاطایب تألیف ابوالقاسم عبدالله کاشانی به‌سال ۷۰۰ هجری به‌کوشش آقای ایرج افشار	۱۳۴۵
۵۴ـ	ری باستان (مجلد اول) مباحث جغرافیائی شهرری به‌عهد آبادی تألیف دکتر حسین کریمان	۱۳۴۵
۵۵ـ	خیامی‌نامه (جلد اول) تألیف استاد جلال‌الدین همائی	آبان‌ماه ۱۳۴۶
۵۶ـ	فردوسی و شعر او تألیف آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه	آبان‌ماه ۱۳۴۶
۵۷ـ	خردنامه تألیف و نگارش ابوالفضل یوسف بن‌علی مستوفی به‌کوشش آقای عبدالعلی ادیب برومند	فروردین ۱۳۴۷
۵۸ـ	فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی تألیف آقای سید محمد علی امام شوشتری	تیرماه ۱۳۴۷
۵۹ـ	کتابشناسی فردوسی، فهرست آثار و تحقیقات دربارهٔ فردوسی و شاهنامه، تدوین آقای ایرج افشار	مرداد ۱۳۴۷
۶۰ـ	روزبهان‌نامه به‌کوشش آقای محمدتقی دانش‌پژوه	اسفند ۱۳۴۷
۶۱ـ	کشف‌الابیات شاهنامه (جلد اول) به‌کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی	اردیبهشت ۱۳۴۸

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۶۲ـ	زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه نگارش دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن	خرداد ۱۳۴۸
۶۳ـ	آثار باستانی کاشان و نطنز تألیف آقای حسن نراقی	مهر ۱۳۴۸
۶۴ـ	بزرگان شیراز تألیف آقای رحمت‌الله مهراز	آبان ۱۳۴۸
۶۵ـ	آثار شهرهای باستانی سواحل و جزایر خلیج فارس و دریای عمان تألیف آقای احمد اقتداری	آذر ۱۳۴۸
۶۶ـ	تاریخ بناکتی به‌کوشش دکتر جعفر شعار	دی ۱۳۴۸
۶۷ـ	عهد اردشیر برگرداننده به‌فارسی سیدمحمدعلی امام شوشتری	دی ۱۳۴۸
۶۸ـ	یادگارهای یزد (جلد اول) تألیف آقای ایرج افشار	بهمن ۱۳۴۸
۶۹ـ	ری باستان (مجلد دوم) تألیف آقای دکتر حسین کریمان	خرداد ۱۳۴۹
۷۰ـ	از آستارا تا استاراباد (جلد اول بخش اول)، آثار و بناهای تاریخی گیلان بیه‌پس، تألیف دکتر منوچهر ستوده	تیر ۱۳۴۹
۷۱ـ	یادنامهٔ فردوسی حاوی مقالات و چکامه‌ها به‌مناسبت تجدید آرامگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی	آبان ۱۳۴۹
۷۲ـ	فردوسی و شاهنامهٔ او به‌اهتمام آقای حبیب یغمائی	آذر ۱۳۴۹
۷۳ـ	فیلسوف ری، محمدبن‌زکریای رازی تألیف آقای دکتر مهدی محقق	آذر ۱۳۴۹
۷۴ـ	سرزمین قزوین تألیف آقای دکتر پرویز ورجاوند	آذر ۱۳۴۹
۷۵ـ	یادنامهٔ شادروان سیدحسن تقی‌زاده به‌اهتمام حبیب یغمائی	بهمن ۱۳۴۹
۷۶ـ	ذخیرهٔ خوارزمشاهی تألیف زین‌الدین ابوابراهیم اسماعیل جرجانی سنهٔ ۵۰۴ هجری به‌اهتمام و تفسیر و تصحیح دکتر جلال مصطفوی ـ (کتاب دوم)	بهمن ۱۳۴۹
۷۷ـ	نظری اجمالی به‌تاریخ آذربایجان و آثار باستانی و جمعیت‌شناسی آن تألیف آقای دکتر محمدجواد مشکور	بهمن ۱۳۴۹
۷۸ـ	تاریخچهٔ ساختمانهای ارگ سلطنتی تهران و راهنمای کاخ گلستان نوشتهٔ آقای یحیی ذکاء	فروردین ۱۳۵۰
۷۹ـ	کشف الابیات شاهنامهٔ فردوسی ـ جلد دوم ـ به‌کوشش دکتر محمددبیر سیاقی	خرداد ۱۳۵۰
۸۰ـ	آثار باستانی و تاریخی لرستان ـ جلد نخست ـ تألیف آقای حمید ایزدپناه	تیر ۱۳۵۰
۸۱ـ	در دربار شاهنشاه ایران، تألیف ا. کمپفر آلمانی ـ ترجمهٔ آقای کیکاووس جهانداری	مرداد ۱۳۵۰
۸۲ـ	نگاهی به‌شاهنامه، تألیف آقای فضل‌الله رضا	شهریور ۱۳۵۰
۸۳ـ	مونس الاحرار فی دقایق الاشعار (جلد ۲) تألیف محمدبن بدرجاجرمی به‌سال ۷۴۱ هجری با تحشیه و تفسیر آقای میرصالح طبیبی	شهریور ۱۳۵۰

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۸۴ـ	مقدمه‌ای برشناخت‌اسناد تاریخی تألیف سرهنگ دکتر جهانگیر قائم‌مقامی	شهریور ۱۳۵۰
۸۵ـ	فرهنگ شاهنامه تألیف دکتررضازادهٔ شفق	مهر ۱۳۵۰
۸۶ـ	دانش وخرد فردوسی فراهم آوردهٔ دکترمحمود شفیعی	مهر ۱۳۵۰
۸۷ـ	وقفنامهٔ ربع‌رشیدی (چاپ‌عکسی) ازروی نسخهٔ مورخ به‌سال ۷۰۹ قمری زیرنظرآقایان مجتبی‌مینوی وایرج افشار	اسفند ۱۳۵۰
۸۸ـ	ذیل جامع‌التواریخ رشیدی تألیف حافظ ابرو مورخ دوران‌تیموری بامقدمه وتعلیقات‌آقای دکترخانبابا بیانی	اسفند ۱۳۵۰
۸۹ـ	ازآستارا تا استارباد (مجلد دوم) آثار وبناهای تاریخی گیلان بیه‌پیش تألیف دکترمنوچهرستوده	خرداد ۱۳۵۱
۹۰ـ	نصیحةالملوك تألیف امام محمدغزالی بامقدمه و تصحیح و تحشیهٔاستاد جلال‌الدین‌همائی	آذرماه ۱۳۵۱
۹۱ـ	آثارباستانی آذربایجان (جلد اول ـ آثار تاریخی شهرستان تبریز) تألیف‌آقای عبدالعلی‌کارنگ	آذرماه ۱۳۵۱
۹۲ـ	مجموعهٔ انتشارات قدیم‌انجمن	دی‌ماه ۱۳۵۱
۹۳ـ	مجموعهٔ‌مقالات‌فروغی‌دربارهٔشاهنامه‌وفردوسی باهتمام‌آقای‌حبیب‌یغمائی	بهمن‌ماه ۱۳۵۱
۹۴ـ	داستان‌داستانها (داستان‌رستم واسفندیار) تنظیم‌متن وشرح وتوضیح به‌کوشش دکترمحمدعلی اسلامی‌ندوشن	اسفندماه ۱۳۵۱
۹۵ـ	فردوس (درتاریخ شوشتر) تألیف‌علاءالملك مرعشی‌شوشتری (قرن ۱۱ هجری) بامقدمه وتصحیح وتعلیق‌آقای جلال‌الدین محدث	خردادماه ۱۳۵۲
۹۶ـ	تاریخ‌تبریز تاپایان قرن‌نهم‌هجری تألیف‌دکترمحمدجوادمشکور	تیرماه ۱۳۵۲
۹۷ـ	ذخیرهٔ خوارزمشاهی تألیف زین‌الدین ابوابراهیم اسمعیل جرجانی سنهٔ ۵۰۴ هجری‌باهتمام وتفسیروتصحیح دکترجلال مصطفوی‌جلدسوم	شهریور ۱۳۵۲
۹۸ـ	ترجمه یك‌فصل ازآثارالباقیه ابوریحان بیرونی بخامهٔعلیقلی‌میرزا اعتضادالسلطنه و ملاعلی محمد اصفهانی بکوشش‌آقای اکبر داناسرشت بامقدمه والحاقاتی ازایشان	آبان ۱۳۵۲
۹۹ـ	مادها وبنیانگذاری‌نخستین شاهنشاهی در غرب فلات ایران تألیف آقای جلیل ضیاءپور	بهمن ۱۳۵۲
۱۰۰ـ	سیرفرهنگ‌ایران دربریتانیا یاتاریخ دویست‌سالهٔ مطالعات ایرانی تألیف‌آقای دکترابوالقاسم طاهری	اسفند ۱۳۵۲
۱۰۱ـ	آثارملی‌اصفهان تألیف‌آقای ابوالقاسم‌رفیعی مهرآبادی	اسفند ۱۳۵۲
۱۰۲ـ	سیراف (بندرطاهری) تألیف‌آقای‌غلامرضا معصومی	اسفند ۱۳۵۲

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱۰۳	فرهنگ فارسی به پهلوی تألیف آقای دکتر بهرام فره‌وشی استاد دانشگاه تهران	فروردین ۱۳۵۳
۱۰۴	کتابشناسی کتابهای خطی تألیف شادروان دکتر مهدی بیانی استاد دانشگاه تهران به کوشش آقای حسین محبوبی اردکانی	خرداد ۱۳۵۳
۱۰۵	تاریخ بافت قدیمی شیراز تألیف آقای کرامت‌الله افسر	مرداد ۱۳۵۳
۱۰۶	فرار ازمدرسه دربارهٔ زندگی واندیشهٔ ابوحامد غزالی تألیف آقای دکترعبدالحسین زرین کوب	مرداد ۱۳۵۳
۱۰۷	بیرونی نامه ــ مشتمل بر تحقیق درآثار ریاضی استاد ابوریحان بیرونی نابغهٔ بزرگ ایران پژوهش ونگارش آقای ابوالقاسم قربانی	شهریور ۱۳۵۳
۱۰۸	جامع جعفری ــ تاریخ یزد در دوران نادری و زندیه و عصر سلطنت فتحعلی‌شاه ــ تألیف محمد جعفربن محمد حسین نائینی متخلص به «طرب» به کوشش آقای ایرج افشار	آبان‌ماه ۱۳۵۳
۱۰۹	کتاب التفهیم لاوائل صناعة‌التنجیم، تألیف ابوریحان محمدبن احمد بیرونی خوارزمی، با تجدیدنظر و تعلیقات ومقدمهٔ تازه به‌خامهٔ استاد جلال‌الدین همائی	دی‌ماه ۱۳۵۳
۱۱۰	(دیار شهریاران) آثار وبناهای تاریخی خوزستان جلدنخستین بخش اول ــ تألیف آقای احمداقتداری	اردیبهشت ۱۳۵۴
۱۱۱	(دیار شهریاران) آثار وبناهای تاریخی خوزستان جلدنخستین بخش دوم ــ تألیف آقای احمد اقتداری	اردیبهشت ۱۳۵۴
۱۱۲	احوال واقوال شیخ ابوالحسن خرقانی بضمیمهٔ منتخب نورالعلوم تألیف آن عارف بزرگوار، باهتمام استادمجتبی مینوی	خردادماه ۱۳۵۴
۱۱۳	شرح احوال وآثار ودوبیتی‌های باباطاهرعریان به‌انضمام شرح وترجمهٔ کلمات قصار وی منسوب بعین‌القضاة همدانی(؟) بااصل وترجمهٔ کتاب (الفتوحات الربانیة فی‌مزج‌الاشارات الهمدانیة) بشرح وتفسیر محمدبن‌ابراهیم مشهور به‌خطیب‌وزیری بکوشش دکترجواد مقصود	تیرماه ۱۳۵۴
۱۱۴	کتاب «الغارات» تألیف ابواسحق ابراهیم‌بن محمدبن سعید ثقفی کوفی اصفهانی باهتمام استاد میر جلال‌الدین محدث (بخش نخست)	شهریور ۱۳۵۴
۱۱۵	کتاب «الغارات» به‌شرح مذکور درشمارهٔ ۱۱۴ (بخش دوم)	شهریور ۱۳۵۴
۱۱۶	یادگارهای یزد(جلددوم باضمیمه ــ شهریزد) تألیف ایرج افشار	شهریور ۱۳۵۴

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱۱۷ـ	تاریخ روابط بازرگانی وسیاسی ایران وانگلیس ازدوران فرمانروائی مغولان تا پایان عهد قاجاریه (جلداول) تألیف دکترابوالقاسم طاهری	مهرماه ۱۳۵۴
۱۱۸ـ	ازآستارا تا استارباد (مجلدششم) شامل اسناد تاریخی گرگان بکوشش آقایان مسیح ذبیحی ودکتر منوچهرستوده (بخش نخست)	مهرماه ۱۳۵۴
۱۱۹ـ	ازآستارا تا استارباد مجلدهفتم بشرح مذکور در شماره ۱۱۸ (بخش دوم)	آذرماه ۱۳۵۴
۱۲۰ـ	سفرنامه حکیم ناصرخسرو به کوشش وتصحیح دکترمحمددبیرسیاقی	بهمن ماه ۱۳۵۴
۱۲۱ـ	آثار باستانی خراسان جلد اول شامل آثار وابنیه تاریخی جام ونیشابور وسبزوار ـ اثرآقای عبدالحمید مولوی	اردیبهشت ماه ۱۳۵۵
۱۲۲ـ	تاریخ باستانی ایران برپایهٔ باستان‌شناسی تألیف پرفسورهرتسفلد ترجمهٔ آقای علی‌اصغرحکمت استاد ممتاز دانشگاه تهران	اردیبهشت ماه ۱۳۵۵
۱۲۳ـ	آثارباستانی وتاریخی لرستان (جلد دوم) تألیف آقای حمیدایزدپناه	خردادماه ۱۳۵۵
۱۲۴ـ	تحریرکتاب استخراج الاوتار تألیف استاد ابوریحان بیرونی پژوهش ونگارش آقای ابوالقاسم قربانی	تیرماه ۱۳۵۵
۱۲۵ـ	تاریخ نیشابور ـ تألیف آقای سیدعلی مؤید ثابتی	تیرماه ۱۳۵۵
۱۲۶ـ	وادی هفتواد ـ بحثی درتاریخ اجتماعی وآثارتاریخی کرمان (جلداول) تألیف آقای دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی استاددانشگاه تهران	بهمن ماه ۱۳۵۵
۱۲۷ـ	مجموعهٔ آثار قلمی ثقة‌الاسلام شهید تبریزی بکوشش آقای نصرت‌الله فتحی	بهمن ماه ۱۳۵۵
۱۲۸ـ	«المختارات من الرسائل» مجموعهٔ اسناد ووثایق تاریخی ازروی نسخهٔ خطی کتابخانه وزیری یزدبامقدمه و زیرنظرآقای ایرج افشار	بهمن ماه ۱۳۵۵
۱۲۹ـ	آثارباستانی آذربایجان ـ جلد دوم شامل آثار و ابنیه تاریخی شهرستانهای اردبیل، ارسباران، خلخال، سراب، مشکین‌شهر، مغان تألیف آقای سیدجمال‌الدین ترابی طباطبائی	اسفندماه ۱۳۵۵
۱۳۰ـ	ازآستارا تااستارباد (مجلدسوم) آثار و بناهای تاریخی مازندران غربی تألیف دکترمنوچهر ستوده	اسفندماه ۱۳۵۵
۱۳۱ـ	کارنامهٔ انجمن آثارملی ازآغاز (۱۳۰۱) تا ۱۳۵۵ خورشیدی تألیف دکترحسین بحرالعلومی دانشیار دانشکده ادبیات وعلوم انسانی دانشگاه تهران	اسفندماه ۱۳۵۵

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱۳۲ـ	هنر گره‌سازی درمعماری و درودگری تألیف و تحقیق آقای جواد شفائی	مهرماه ۱۳۵۶
۱۳۳ـ	کوی سرخاب تبریز ومقبرة الشعرا تألیف دکترضیاء الدین سجادی استاد دانشگاه تهران	مهرماه ۱۳۵۶
۱۳۴ـ	یادنامهٔ شادروان تیمسار سپهبد فرج‌الله آق‌اولی رئیس پیشین هیئت مدیرهٔ انجمن آثارملی	آذرماه ۱۳۵۶
۱۳۵ـ	فهرست کتابهای کتابخانهٔ انجمن آثارملی. بخش نخست. نسخه‌های خطی. تدوین ازخانم فاطمه مهران و آقای محمد غلامرضائی	دی‌ماه ۱۳۵۶
۱۳۶ـ	ذخیرهٔ خوارزمشاهی تألیف زین‌الدین ابوابراهیم اسماعیل جرجانی سنهٔ ۵۰۴ هجری به‌اهتمام و تفسیر وتصحیح دکترجلال مصطفوی (جلدسوم ـ بخش دوم)	اسفندماه ۱۳۵۶
۱۳۷ـ	قصران (کوهسران) مباحث تاریخی وجغرافیائی واجتماعی ومذهبی ووصف آتشگاه منطقه کوهستانی ری باستان و تهران کنونی تألیف دکترحسین کریمان استاد دانشگاه ملی ایران	اسفندماه ۱۳۵۶
۱۳۸ـ	گره‌سازی وگره‌چینی درهنر معماری ایران ـ گردآورنده مهندس مرتضی فرشته‌نژاد رئیس دفتر فنی سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران درخوزستان	اسفندماه ۱۳۵۶
۱۳۹ـ	وقفنامهٔ ربع رشیدی (چاپ حروفی) از روی نسخهٔ مورخ به‌سال ۷۰۹ قمری به‌کوشش آقایان مجتبی مینوی وایرج افشار باهمکاری آقای عبدالعلی کارنگ	اسفندماه ۱۳۵۶
۱۴۰ـ	جغرافیای تاریخی سیراف تألیف آقای محمدحسن سمسار	خردادماه ۱۳۵۷
۱۴۱ـ	شرح لغات و مشکلات دیوان انوری ابیوردی تألیف دکترسید جعفر شهیدی استاد دانشگاه تهران	دی‌ماه ۱۳۵۷
۱۴۲ـ	تاریخ روابط بازرگانی وسیاسی ایران وانگلیس ـ جلددوم ازعقد معاهدهٔ گلستان تا پیمان اتحاد روس وانگلیس (۱۲۸۶ خورشیدی = ۱۹۰۷ میلادی) تألیف آقای دکترابوالقاسم طاهری	بهمن‌ماه ۱۳۵۷